

طاعت خود مقرر فرمود پس اسماء را از دودی که از آب برخواست خلق کرد و از کف آن هزار تن  
 خلق کرد و چون زمین را خلق کرد مانند کشتی و حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا از مهر قرار گیرد  
 پس ملکی خلق کرد که زمین را بر داشت و سنگی عظیم افرید که پای ملک بر روی او قرار گرفت و ملک  
 عظیم افرید که سنگ بر پشت او مستقر گردید و ماهی عظیم افرید که کاه بر پشت او ایستاد و ماهی  
 بر روی ایست و آب بر روی هواست و هوا بر روی ظلمت است و آنچه در زیر ظلمت است کسی نمیداند  
 خدا امید اند پس عرش را بد و نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از فضل فضل و علم و علم  
 و سخاوت را افرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت  
 افرید پس جمیع این صفات را در طینت محمد ص و اهل بیت آنحضرت تخمبزرگ کرد پس بعد از این راجع  
 مؤمنان از امت محمد ص را افرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و شنائی و تاریکی  
 سایر ملئکها و از نور محمد ص افرید پس نور مقدس آنحضرت را در زیر پیرش هفتاد و سه هزار سال  
 گذراند پس نور آنحضرت را هفتاد هزار سال در زیر پیرش ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال در زیر پیرش  
 سده و المتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت را از آسمان با آسمان منتقل گردانید تا با اسماء را  
 پس در آسمان اول مانند تاحقتم را داده نمود که حضرت آدم و ابیافر پند پس امر فرمود جبرئیل را از آسمان  
 شود پسوی زمین و قبضه از خاک برای بدن آدم را که بر دین ابله پس لعین سبقت گرفت پسوی زمین  
 و باز زمین گفت که حد امنی خواهد که از تو خلفی بیافریند و او را آتش عذاب کند پس چون ملاک میگردد  
 بگو پیاه میبرد از آنکه از من چیزی بکشد بد که آتش را در او بهره باشد چون جبرئیل را از آسمان  
 و زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پرو و دکار از زمین پیاه گرفت بتوان من پس اندام کرد  
 و همچنین میکائیل و اسرافیل هر یک آمدند و برگشتند پس حقتم عزرا ائیل را فرستاد و جبرئیل  
 پیاه بخد ابرو عزرا ائیل گفت من نیز پیاه می برم بخد از آنکه فرمان او بنرم پس قبضه از آلا دین  
 روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و در کهای زمین  
 آدم مختلف شد پس حقتم وحی نمود که چرا تو انرا رحم نکردی چنانچه الهام رحم کردند گفت قرآن برد  
 تو بهتر بود از رحم کردن بر او پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلفی بیافرینم که بهتر  
 و شایسته کان و اسفیا و بدکاران در میان ایشان باشند و نور اقبض کنند ارواح همه را در آدم پس  
 امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نور انرا که طینت مقدس بیعه را از ابروان بود و  
 همه مخلوقات بود پس جبرئیل باملئکه کروبیان و ملئکه صافان و مسبحان بیامد و نزد صبح صبح  
 مقدس آنحضرت و آن قبضه را گرفتند و بآب تسخیم و آب نعطیه و آب تکریم و آب نور و آب حیات  
 خوشبودی و آب عفو خیر کردند پس سر آنحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دشتن  
 پس و بودش را از صبر و یقین و فرجش را از شفقت و یاهایش را از شرف و انوار

و دیگر اورنگ

خوش افرید پس محلول گردانید آن طینت را با طینت آدم پیش چون جسد آدم تمام شد یلثمه و حی ه  
نمود که من بشری می افرینم از کل پس چون او در دست گنم و روح در او بدست پس همه به سجده و در  
آیند و در پیش ملثمه جسد آدم هر را بر گرفتند و در بهشت گذاشتند و ملثمه که منتظر فرمان حق بودند  
که هرگاه مامور گردند به سجود سجده نمایند پس حقیق امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح  
مکمل آن تنگی دهد و از داخل شدن استغاث نمود پس حقیق امر فرمود که بگرهت داخل شود بگرهت بیرون  
بیای پس چون روح بدید هاد سید آدم جسد خود را امید بدید صدای تسبیح ملثمه را میشنید پس چون  
بد ما غش رسید عطسه کرد پس خدا او را به سخن آورد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بان  
تکلم نمود پس حقیق با روحی نمود که در جنت الله ای آدم برای رحمت ترا خلق کرده ام و رحمت خود را  
برای تو فرزدان تو مفرد کرده ام هرگاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه  
کننده سنت شد و هیچ چیز رشیدان کرا نزن نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد  
پسوی بالا دید که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله و اسما اهل بیت آنحضرت را دید  
که بر عرش نوشته است پس چون روح شافعی را سید پیش از آنکه جسد او را در حواست که بر خیزد  
و نه توانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی افریده شده است انسان از  
تعجیل کردن و او را از حضرت صادق علیه السلام نقل است که روح صد سال در سر آدم بود و صد سال در  
سینه آدم بود و صد سال در پشت و صد سال در و افای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در  
قدمهای او بود پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را به سجود و این بعد از ظهر روز جمعه  
بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند  
عبدای مرغان پس گفت یرو و دکار این چه صداست فرمود که ای آدم این تسبیح محمد عمر بیست که  
بتر پس او این و آخر نیست پس سعادت برای کسبست که او را امتاعت و اطاعت نمایند و شحات برای  
دیکسبست که او را مخالفت نمایند پس بکار برای آدم عهد مرا و او را میسار مگر برجهای با کهنه از زنان  
غنیفه و طیبه و صادهای با کهنه از مردان یالت پس آدم گفت پروردگار این سبب این مولود شرف و بها و  
حس و وفاء مراد باده و کسر دایمی پس حقیق از طینت پاشد و آدم حوازا افرید و خواب را بر آدم  
مستولی گردانید و چون بیدار شد حوازا از دبالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم خوا خدا امر برای  
تو افریده است آدم گفت چه نیکیست خالفت تو پس حقیق روحی نمود پسوی آدم که این کنیز نیست و تو بنده  
منی و شما را افریده ام از برای خانه که نام از بصب است پس مرایا کی یاد کنبد و حمد و سپاس من  
بیکوئید ای آدم خواستکاری کن حوازا از من و مهرش را بداد آدم گفت پروردگار امر او چیست  
فرمود که مهرش آنست که صداقت فرستی بر محمد و آل محمد و مرتبه پس آدم گفت پروردگار ایادش  
تو برین نعمت آنست که تو را سپاس و شکر کنم نازنده ام پس حوازا از تو بیخ نمود و قاضی خدا اوید و ایان



بود و عقد کنند و جبرئیل بود و گواهان ملائکه مغربان بودند پس ملائکه در عقب ادم ایستادند ادم گفت  
پروردگار ایچو سبب ملائکه در عقب من ایستند حق تعالی فرمود که برای آنکه نظر کنند در نور محمد  
ص که در صلب تو است گفت پروردگار آن نور را از صلب در پیش روی من فراداده ملائکه در پیش او  
روی من ایستند پس ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند پس ادم از پروردگار خود سوال  
نمود که آن نور در جانی ظاهر شود که ادم نتواند دید پس حقیق نور محمد ص را در انکشت نهادند  
او ظاهر گردانید و نور علی را در انکشت میانین و نور فاطمه را در انکشت بعد از آن و نور حسن و  
زینب را در انکشت کویح و نور حسین را در انکشت مهبین و پیوسته این انوار از حضرت ادم ساطع بود مانند  
افتاب و اسماء و زینب و عرش و کرسی و سایر دهای عظمت و جلال همگی بانوار منور و روشن  
گردیده بودند و هرگاه که ادم میخواست یا حوائز دیگری کند او را امر میفرمود و بسازد و خود را  
معطر و خوشبو گرداند و میگفت که خدا این نور را در وی تو خواهد کرد و آن امانت و میتاق خداست  
چون بخواهی آن نور را با ادم نوری که خدا خواهد بفرستد پس ای نور من بچشمین حوا  
ملائکه نزد حوامی آمدند و او را تعینت میکردند پس چون شب شد هم متولد شد نور محمدی ص در حباب  
او مشتعل بود پس جبرئیل پرده در میان حوا و او ریخت و از دیدن هانها نگرید پس چون محمد بلوغ  
رسید ادم هم او را طلبد و گفت ای فرزندان نزدیک شد که من از تو مقاومت نمایم پس نزدیک من بیاید من  
عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حقیق از من گرفت پس ادم سر خود را سوی آسمان بلند کرد پس چون  
خدا امر داد او را بلند است امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را در هم  
پیچیدند و مشرف شدند ساکنان بهشت از غرقهای خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری  
شدن نهرها و صدای برگهای آن و همگی کردن کشیدند برای شنیدن ندای ادم و حق تعالی نمود  
باو که ای ادم بگو آنچه میخواهی پس ادم گفت خداوند ای پروردگار هر نفس و روسنی بخش قمر  
و شمس مرا فریدی بهر نحو که خواستی و بی سپردی آن نور مقدس را که از آن نسر بهها و ارامتها  
دیدم و آن نور منتقل گردید بفرزند من شب و من خواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من کرمی و  
تور آگاه میگردد بر او پسند از جانب حقیق رسید که ای ادم بگیر بر فرزند خود شب عهد را و گواه بگیر  
بر او جبرئیل و میکائیل و جبرئیل را پس حقیق امر کرد جبرئیل را که بر زمین فرو آمد با هفتاد هزار  
ملک و هر یک عالم تسبیح در دست گرفته و جبرئیل هر بر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی  
افزوده شده بودند پس او را جبرئیل بجانب ادم هم و گفت ای ادم پروردگارت تور اسلام میفرساند  
و میفرماید که بنویس برای فرزندان نامۀ عهد و پیمان خلافت و نبوت را و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل  
و جمیع ملائکه را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد و بشارت تسلیم نمود و جامۀ سرخ بر او پوشانید  
از نور افتاب و روشن تر از زلف آسمان خوش اندام تر که بریده و دوخته شده بودند بلکه خداوند

جبل فرمود که باشد بکسی هم رسیدند پس پیوسته نود محمدی و جبین شبت لامع بود تا آنکه محالو ع  
بعضا از ویج نمود و جبریل ان خود به را بعد شبت در او رو چون باو نزدیکی نمود حامله شد بانوش  
پس نداد و داد که نوار او مبارک ماد نود الی بعضا که حق نعم نور سید پیغمبران و بهتر بن  
پیشینان و پسینان را به سپرد پس چون انوش متولد شد و محمد کمال د سید شبت عهد و پیمان از او  
کسر نمود محمدی از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او به لایل و از او باد و از او باختر و  
که او پس هم است و از او پس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بسوی  
ملک پس بسوی حضرت نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او اد محمد و از او بسوی  
فرزند او غابر و از او بسوی قلع و از او بسوی از غور و از او بسوی شاد رخ و از او بسوی تاخور و از  
او بسوی تارخ و از او بسوی ابراهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی  
همبش و از او بسوی بنت و از او بسوی بستم و از او بسوی آدد و از او بسوی عید و از او بسوی  
مد و از او بسوی برادر و از او بسوی مغیر و از او بسوی الماس و از او بسوی مدرک و از او بسوی  
حسین و از او بسوی کنگه و از او بسوی قمر و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی  
قهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمر و العلامی گفتند و نود حضرت رسول ص  
در روی او و ساطع بود بعد که چون داخل مسجد الحرام میشد کعبه از نور او روشن می شد و پیوسته  
از روی انوش و ریشانی بسوی آسمان بلند می شد و چون از مادرش هالکه متولد شد و کبسو  
داشت مانند کبسه و اسمعیل که نور انو بسوی آسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهده این حال  
تعجب کردند و ابل عرب از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت درآمدند و به بافضیلت  
پیغمبر مختار گویند و هاشم بر سناب و کلوخی که میکند شت بقدرت الهی به سخن می آمدند و او را  
اندام کردند که "نار تاد تور ابی هاشم که در این زودی از ذریه تو فرزند ی ظاهر خواهد شد که  
بکرامی و بی حلی است و حد او شر بقدرت عالمیان باشد یعنی محمد ص که خاتم پیغمبران است و چون  
هاشم در مادر بدلی میگذشت و شنی او هر طرف را روشن میکرد پس چون هنگام وفات عبد مناف  
شد غریب و بی ان هاشم گریست که بود حضرت رسالت بنام ص و انبیا در مکر در و جهای پاکیزه از زنان  
مسلمه حلاله نجیب پس هاشم بمولعده بود و پادشاه همه از او بیکر دند که دختر خود را با او دهند  
و مالهای بسیار بر او میفرستادند شاید و امات ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه  
می آمد و شنت شوا و با او و پرده هاب کعبه می چسبید و هر که بنزد او می آمد او اگر می میداشت  
و برپا نوازش و من و با او که از انعام می خود میداد بر ایشان امتیاجت خود می رسانید و فرض حاجبان  
و ریش را داد و نمود و هر که ملا می میشد بنایت اولاد میداد و هر که در راهش بود و عیادت و وارد  
استه باسد و هرگاه و این می کرد اطعامی میداد انقدر نعمت می کرد که از بادی ان برای مرغان و

و حشبان میبردند و صبت کرم او بافاق جهان دو بد و پادشاهی اهل مکه تعظیم بر او مسلم کردند و  
کلبه های کعبه و ابداون حاجیان از چاه زمزم و حجاب کعبه و مبهمان دارای حاجیان و برادر  
مکه با و رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شبت و انگشتری نوح و پیراهن  
کسرت پس حاجیان را کرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذی الحجه طالع میشد  
امر میکرد مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خوابه می خوانند و میگفت ابکر و ه مردم درستی که شما ای  
یافتگان خدا و همسایگان خانه اوید و در این موسم زیارت کنند که کان خانه خداست ایند و ایشان  
مبهمانان خدا آیند و مبهمان سزاوار تر است بکرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را شرف و وسع کرد اینده  
است باین کرامت و نزدی حاجیان میبایست بسوی شما رفت و لبه مؤ کرد الوده از هر دره عمیقی و قصد  
تمام مینابند از هر مکان دوری پس ایشان را مبهمانی کعبه و حجاب کعبه و کرامی دادند تا خدا را کرامی  
دارد و بصفت اولی که قدس <sup>الاعلی</sup> جل و علا <sup>جل و علا</sup> این امر جیم میروند می آورند و دین و هاشم حوضی ای  
پوست نصب میکرد و از زمزم میگردید برای اشامیدن حاجیان و از روز هفتم شروع میکرد بصفافت  
ایشان و طعام از جهه ایشان نازل می نمود بسوی منی و عرفات و سالی در مکه قطعی بهم رسید و نداستند  
چیزی که ضایع حاجیان بکنند هاشم شتری چند داشت بسام فرستاد و فروخت و قیمت افتاد اهل مکه  
صرف حاجیان کرد و قوت یکسب برای خود نگاه داشت و باین سبب صبت کرامش با طراف جهان دو بد  
و او از همتش بتمام عالم رسید و چون خبر او بنجاشی پادشاه حبشه و قبحر پادشاه روم رسید نامه ها  
باو نوشتند و هدیه برای او فرستادند و استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد تا بد نور محمدی هم  
با ایشان منتقل گردد و بر آنکه کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نور که در حبس  
هاشم است نور انصهر تست پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجای قوم خود خواست و از او فرزند آن  
ذکر و انا بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و ضر و همرو صیقی و اما انا و جمع و رقیه و خالده  
و شعبان بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و از این بسیار متاثر بود پس شبی از سبها بدو در  
خانه کعبه طواف کرد و بتفرع و ابتهال از جناب انزدی سوال نمود که او را بزدی فرزندی روزی  
کنند که نور حضرت رسول هم در او برده باشد پس در ابتهال او خواب بود و در خواب دیدن  
هائقی را شنید که او را ند آ کرد که بر تو پادشاهی دختر عمر و که او ظاهره و بطوره و پاک دامان است از  
کنایان پس مهر گران بدو و او را خواستگاری تمام که مانند او را از زنان نخواهی یافت و از او  
فرزندی تو را دوزی خواهد شد که سبب پیغمبران از او بهم خواهد رسید پس هاشم ترسان بدو را  
شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب  
گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیل بنی نجار است و در میان قوم خود شهور و معروف  
بنجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفتند و لیکن نواز ایشان در

شرافت و نسب افغنی و جمیع پادشاهان از روی موافقت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی  
و حکمت فرمائید و برای توحطه کنیم هاشم گفت که حاجت بر او روا نمیشود مگر بسوی صاحبش من  
و خود خواهم بدارت شام بروم و آن گریه را در عرض راه خواستکاری نمایم پس قبیله سفر خود ساز کرد  
با برادر خود مطلب و اسیران عم خود متوجه مدینه طیبه شدند که قبیله بنی نجار در انجالی بودند چون  
داخل مدینه شدند و در جمعی که از حین هاشم ساطع او تمام مدینه را روشن کرد و در جمیع خانهای  
انسان بر تو انگذیس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبارکات نمودند و پرسیدند که شما کیستید که  
هرگز از شد انبکو نریدید و دیدیم در حسن و جمال خصوصاً صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال  
او جهان را روشن کرده است مطلب گفت ما بنیم اهل خانه خود و اساکنان حرم حقیقت ما بنیم فرزندان لوی این  
غالب این برادر من است هاشم اس عبد مناف و از برای خواستکاری بسوی شما آمده ایم و میداند  
که این برادر ما از جمیع پادشاهان اطراف استمدای موافقت نزدند و با کرد و خود در غیبت نمود که  
ما را از شما طلب ماید و در سامی در میان انکرده بود پس مبادرت نمود بحواب و گفت شما بنید  
از لعل همت و فقر و شرف و سخاوت و قوت وجود و کرم و آن گریه که شما صاحب او میباشید و خیر من  
و او مالک احتیاج خود است و در روزان انکار قبیله بسوق بنی قریظ رفته است اگر در اینجا  
توقف نماید شول ثابت و کرامت ما خواهد بود و اگر بان سوق نشیران به بیرون میمنتابد اکنون  
و زید نام پادشاه استکاری او میباید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ  
بیت الهی المرام و مصباح ظلام و صاحب جود و آرا ما هاشم این عبد مناف پدر سلمی گفت به بابی نسبت  
باید پادشاه و سر بر او رفعت کشیدیم و در غیبت ما با و زاده است از غیبت او بیا و لیکن چون او  
مانکه احتیاج خود است ما به ما برویم اسوت از و آلمون مرو و دانید ای بهترین ذوال و فقر قبیله نزار پس  
ایشان را با عرب و مکرمت فرود و در دما نواع ضیافتها و کرامت و امتیاز کردند و شتران بحر کرد  
و و امانت بسیار بر روی ایشان کشید و جمیع اهل مدینه و قبیله او را و خرج برای مشاهده نور  
الهاشمی و رواندید و عامای بود و چون نظر را نور افتاد جهان را و دیده ایشان بهره شد و بر  
چند روز و ده و ده بود که این نور از علامت پیغمبر اخرا المانیت پس از مشاهده این حال ملول  
و لرزان شدند و عوام با سوال بودند از ایشان و پیغمبر که شما چیست گفتند این علامت ان  
کساست که بر روی ظاهر شود و حواله برود و ملائکه در خواب او را مدد کنند و در کتابهای شما نام  
او ماحی اسد و آن نور است که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی  
در جنبه هاشم را در سینه خود جاداد ما و از انروز عزم را طاعت نمودند و چون روز دیگر  
صبح طلوع شد انهم انهم خود را بر نمود که جاهای فاسر پوشیدند و خود را بر سر گذاشتند و زرها  
در بر داشتند و غلامان را در پیش و هم را در میان گرفتند و مانند ماه در میان ستاره کاس و غلامان

در پیش و اتباع و حشم در عقب و آن گردیدند و با این قبه متوجه بازار بنی قبطاع شدند و دیدند  
سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و چون نزدیک آن بازار رسیدند  
و مردم اهل شهر ها و ادیان نزدیک و دور در این بازار حاضر بودند همگی دست از کارهای  
خود برداشته چهران نور جمال هاشم گردیده بودند و از هر طرف بسوی ایشان دویدند و سلمی نیز در  
میان آن گروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او آمد و گفت بشارت میدهم تو را  
با مری که مودت سرور و شادی و فخر و عزت ابدیست از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست  
پدرش گفت ای سلمی این افتاب او ج عزت و ماه برج کرامت و رفعت که مشاهده میثانی بخواستکاری  
تو آمده است و در اطراف جهان بگرم و سخاوت و عفت و کنایت معروف است پس سلمی از غایت  
حب و از پدر ذکر داند و پدر از نغای کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کنای  
خیمه هر برهنه خیمه را کرد و هر دو را برد و در آنجا رفتند و چون در خیمه خود قرار گرفت اهل سوق از  
هر سو بنزد ایشان جمع شدند و بتفحص احوال ایشان گردیدند و بعد از اطلاع بر حقیقت حال ناپره حسد  
در کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال و عفت و ادب و حسن خلق و کمال  
یاد و زمان و بکانه دور آن بود پس شیطان بصورت مرد دیگری متقل شد و نزد سلمی آمد و گفت من  
از اصحاب هاشم و بر ای نصیحت و خیر خواهی تو آمده ام و این مرد اگر چه در حسن و جمال آن مرتبه  
دارد که مشاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی را که بسیار دوست دارد زباده از  
دو اهنه اندازد و زنان بسیار خواسته و طلاق گفته است و او را در جنگها شجاعتی نیست و بسیار  
ترسان و جبانست سلمی گفت اگر ایچمه میگوئی در حق او راست باشد اگر قطعیهای خبر و ابرای من  
پرا از طلا و نقره کند در او رغبت ننمایم پس الییس لعین امید و اد شد و بصورت شخص دیگر از اصحاب  
هاشم متقل شد و نزد سلمی آمد و باز مانند آن افسانه با او دیگر و او خواند و باز بصورت ثالثی مصور  
شد و آن کاذب و اعاده نمود پس چون پدر سلمی بنزد او آمد او را ملول و غمگین یافت پرسید که ای  
سلمی چرا غمگینی امروز هنگام شادی و سرور تو است که عزت و کرامت ابدی تو را میسر گردیده است  
سلمی گفت ای پدر من خواهی مرا به شخصی ترویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میگوید  
و ترسان است در جنگها و سلمی چون این سخن شنید خندید و گفت و الله این مرد هیچ باب از این  
صفات که ذکر کردی متصف نیست بمجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که بهمانان خود اند  
و از و فور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته اند و هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق نداده  
است و در شجاعت و بسالت مشهور افاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر خود ندارد  
و البته آنکه این سخنان را بتو گفته است شیطان خواهد بود و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید از صحبت  
آن نور که در چین میبوی او بود پشیمان گردید و دسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن



و هر مهر که از تو بطلبند انصافه ممکن که من نود امساعدت می نمایم از مال خود پس روز دیگر هاشم  
با احتساب کباب خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صد و خیمه نشستند  
و جمیع اهل مجلس از حضرت جمال هاشم نظر از وی برنمیداشتند پس مطلب به سخن آمد و گفت ای اهل  
شرف و کرامت و فضل و نعمت ما این اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام و بسوی ما میبایستند طوائف  
انام و خود میدانند شرف و بزرگواری ما و بر شما ظاهر است نود با هر جمعی ص که حق تم او را  
مخصوص ما کردند است و ما این فرزند ان لوی بن غالب و ان نود از آدم نرود آمده است تا آنکه پیدر  
ما عبد مناف رسیده و از او میراد هم هاشم منتقل گردیده است و حق نعم ان نعمت و بسوی شما فرستاد  
و آمده ام برای او فردگرایی که ما را خواستگاری میکنند پس عمر و پدر سلمی جواب گفت که از  
برای شماست تعجب و اکرام و احباب و اعظام و ماقول کردیم خطبه شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را  
و لیکن با جاد است عمل کردن از عادت قدیم ما که هر یکی برای این امر ذی شان مقدم دادند  
و از زمان پس عادت قدیم پیوسته در میان ما بوده من اظهار این نمی کردم مطلب گفت ماصدا فاعه سپاه چشم  
سرخ مو برای شما میفرستیم پس ابله پس که از جمله حضار مجلس بود که ایست و نرود و سلمی آمد و گفت  
ای هر از باد کن پدر سلمی گفت ای بزرگواری ان قدر دخترمان زده شده من بود مطلب گفت هر از مثال  
الان میزید هم باز ابله پس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتای مهر را پدر سلمی گفت ای  
حوال فحش بر کردن در حق ما مطلب گفت يك حرو او غیورده جامه سفید مصری و ده حاشه عراقی اضافه  
کردم و او سلطان امر میزادنی کرد در سلمی گفت نزد باب امدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب  
گفت ای پسر من مرا بخت ایسان بد هم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلبید و سلمی گفت ای  
حوال الله میدی باز بشه ابرم بگرد مطلب گفت ده او قبه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه کردم ایا  
را می شاید باز شیطان خواست و سوخته ای پدر سلمی فریاد زد بر او و گفت ای پیو بد ضه پرور و  
سواد مراد پس مجلس حجاب دادی پس مطلب نیز از حر کرد و او را از خیمه بیرون کردند و یهودان  
باز او و و اما بود و او را مس سر کرده یهودان به سلمی گفت که این مرد پیر حکیم تر بنزد انابان  
ساده عراقی چرا زدن او و بیرون مهری و او را اخی نمی شویم که دختر خود را بفروشی که از اهل  
اندر است ای سلمی اس حبابه را هر از نود که حاضر بودند شمشیرها کشیدند و در برابر انانان  
و ساد و حجابی هر از نود انابان و مطلب بر سر کرده یهود حمله آورد و هاشم  
را ایس و سلمی را ایس کرمیت و هاشم بر او رسید و او را کرمته باند کرد و بر زمین زد پس چون  
روز حسرت زده او را با عرو زده و ان دادی از زب دست هاشم بیرون آمدت و هاشم چون  
مطلب را دید که زده بود را و نیم کرده است و هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشند  
و در میان او را از نود و سلمی را و او را از نود و سلمی را و او را از نود و سلمی را و او را از نود و سلمی را

پهرت او و دند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول صم محکم تر شد پس ما هشتم گفت که ای پسر خداوند  
خوان من و پدر سلمی از هاشم و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردار بدو فساد و بر آید و ده  
نمید پس از پدر سلمی هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب و لایحه مهیا کرد و جمیع حاضران را فراخواند و گفت  
سلمی بنزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود را  
زنده نمیکند داشت سلمی گفت ای پدر آنچه خبر مراد از این مدانی بکن و از ملامت لثیان و امکان پس  
پدر سلمی بنزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگوار آن اندوه و کینه را از سینه های پرون کن بدو دختر من  
هشتم به تماست و از شما هیچ چیز توقع نداشتم مطلب گفت آنچه گفته ایم باز بادتی میدهم و و گرد بسوی  
هاشم و گفت ای برادر با آنچه گفتیم و اضی سدی گفت بلی پس بایکدیگر مصافحه کردند و پدر سلمی  
و بسیار و مشاک و غیور و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان تار کرد و همگی باز  
بگردند و بسوی مدینه مراجعت نمودند و در مدینه زفاف آن فرزند را بپوشید و زفاف آن فرزند را بپوشید و زفاف آن فرزند را بپوشید  
و عفاف محقق شد و بعد از تحقق التماس و مشاهده اخلاق پسندیده آن مرد تمام سلمی آنچه از هاشم  
بعامت مهر گرفته بود با عفاف آن رد کرد و در همان شب در شاهوار نطفه طیب عبد المطلب در حدی  
رحم طاهره سلمی متولد شد و نور محمدی صم از جبین مکین سلمی ساطع گردید و اهل بیرون همگی  
سلمی را برای آن کرامت عظمی قنیت گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت آن بکانه کوهر مضاعف  
گردید و زنان مدینه مشاهده جمال او آمدند و از نور و ضیای او حیران میماندند و هر در رخسار  
سنگ و کلوخ که میکند شت او را اندام به تحیت و سلام قنیت و اگر ام می نمودند و پیوسته از جانب راست  
خودند اثی می شنید که السلام علیک یا خیر البشر و این غریب را هاشم نقل میکرد و از قوم انعامینود آنکه  
در شیعی شنید که منادی او را ندا کرد که بشارت باد تو که خدا اب تو را زانی داشت فرزندی که بهترین  
اهل شهر ها و صحرا هاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نکند داشت که داشته با و نزدیک کند و هاشم  
چند روزی بعد از آن در مدینه ماند و وداع کرد سلمی را و گفت ای سلمی بتو سپردم امانی را  
که حق تعالی ادم سپرد و ادم بشپش سپرد و پیوسته اکابر دین این نور مبین و بیکدیگر سپرده اند تا آنکه این  
نور بزرگوار بهار سید و کرامت ما بسبب آن مضاعف گردید و اکنون آن نور را با ما را بهی بتو سپردم و از  
تو عهد و پیمان می که که آنرا حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من آن فرزندی نطفه و اید باید که نزد  
تو از دیده گرامی تر و از جان و زنده گانی عزیز تر باشد و اگر توانی چنان کنی که دیده بر او نیفتد  
که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این  
سفر برون گردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت و کرامت او نقصی بر ننمائی و چون بسن شباب  
رسد او را بهر مذهب که دانی و او را از عموهای او در و نکر دانی که حرم خدا احاطه غرت و نصرت  
ماست سلمی گفت متذکر تر دانیدم و بجز آنکه بول کردم و ادم و از ذکر مفارقت خود دید: داور دی و از

دند او ند عظیم سوال میبایم که تو بر کس و کجا میروی که این بر کرد اند پس هاشم باین فرمود و سایر اقارب بیرون  
آمدند و بسوی ایشان رفتند و گفت ای برادران و خواهرانشان در این ایست که هیچ کس را  
از این ایست که من را غایب بنشوم و نمیدانم که بسوی شما بر میگردد یا نه و شمارا و صبت  
میکنم که دیگر متوجه نشید و از یکدیگر جدا نشوید که موزت مذلت و عوارض شما را دیگر در نزد  
پادشاه و غیره و دشمنان و در عزت دولت شما طمع میکنند و برادر و مطلب و اخای شما را  
میگیرند و از عزت و برتری بن خلق است نزد من و اگر صبت می شنوید و او را پیشوای خود دانید  
چون که بگوید و صفت از من و علم جدا سازد و آنچه از کرامتهای پیغمبران جاری شده است با و  
شیم که بگوید و ز و سعادتمند میگردید و دیگر صبت میکنم شمارا در حق فرزندان که در رحم  
سایبست که او را اشانی عظیم و در تیره زرد خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من نمکنید ایشان  
گفتند شنیدیم گفتار خود را اطاعت کردیم فرموده تو را ولیکن دلها را از او صبت خود شکستی پس  
هاشم بجانب شام متوجه شد و چون مقصد خود رسید و متاع خود را فروخت و اتمه مناسب خرید و تنهها  
و هدیهها را بکسی نداد و بسوی پدر و مادر و اقارب و خواهرانشان رفت و در میان ایشان باز  
ماند و در و دیگر مرض او سنگین شد پس بر خا و غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرا در خود  
مشاهده میبایم و گویم از این درد در هائی نیست بر کردید بسوی مکه و چون بمکه رسید سلام مرا  
بسلی برسانید و او را امر به بگویند و در باب فرزندان با و وصیت نمایند که من غمی بغیران فرزندان  
دارم چندیناد پس بعد از دو روز که آثار موت بر او ظاهر گردید و عساکر از محال نرد او متواتر رسید  
فرمود که مرا بناید و دوانی و کاغذی طلبید و بعد از اتمام مقول من جناب ایزدی نوشت که این نامه ایست که  
بده ذللی نوشته است در و قبکه مرمان مولای او با و رسیده بود که بار بند از نشاء فانی دنیا  
بسوی نشاء باقی غیبی انا بعد این نامه را در هنگامی نوشتم که جان در کشاکش مرا بود و هیچ  
کس را از مرا خبری نیست و اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان خود با السو به قسمت  
مایند و ان که بیهوده از شما دور است و نور شما با و است و هرت شمارد او ست یعنی سلمی فراموش  
نمکنید و صبت میکنم شمارا با احترام فرزندان او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام رسانید و پیام و سلام  
مرا بسلی برسانید و بگویند که امان از قرب و وصال او سپردشدم و بدیدار فرزندان بلند خود  
بهره مند شدم و سلام و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه را اسپید و بهر خود مزین گردانید  
و بایشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت خدا را کن ای رسول  
پروردگار من بحق خود مصطفی که من حامل ان بودم و چون این را گفت باسانی با عالم بفارحات نمود کوبا  
جرامی بود خواهم بشد پس ان جناب را تاج و تیر و تقبل و تکفین نمود و در عروه شام ان معدن کرم  
و انعام را در ان گردانید و بجانب مکه روان شدند و چون بمکه رسیدند حد ابنا و اهلها را با نذر کمر بست

و از استماع این صدای خوش است افزون آن بود ان مدینه از خانه بیرون می رفتند و سلامی می دادند و  
خویشان او جامه های پاک کردند و سلامی فریاد برآورد که و الهاشما که معرفت او می نمودند کی خواهد  
بود بعد از تو برای فرزندی که او دارند بدو و میوه و از انجیر و پسن سلی می خواستند و اشک  
می ریختند و سیان او را می کردند و قیمت همه را از مال خود تسلیم کرد و با وصی هاشم که در آن وقت  
من دعا برسان و بگو که من بر عهد برادر تو هستم و مرد آن بعد از او بر من حرامند و چون غلامی را  
هاشم بیکه و پسندیدند آن مکه موها بر ایشان کرده که بر پاهای بدند و اسمان و زمین بر ایشان کر پسندیدند  
چون وصیت نامه هاشم را کشیدند مصیبت ایشان تازه شد و بوصیت او مطلب را در پسن و پیشتر  
خود کردند و خلم آفرینار و کلیدهای کعبه معظمه و سفایت زمزم و عاده حاجیان حرم و کباب  
اسمعیل و فطین شبت و پیراهن ابراهیم و انگشتر قوح و سایر مکارم انبیاء که در دست ایشان بود همه را  
بمطلب تسلیم نمودند و چون هنگام غیبت حل سلی شد ای که بنیاد او باشد پسر سیدنا گاه صدای  
هنگامی از آنجا که در آن وقت بود که بنیاد او باشد پسر سیدنا گاه صدای  
مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند کردند چون صدای منادی را شنیدند در هزار آینه  
پرده ها را او بخت و کسی را از حال خود مطلع نکردند پس ناگاه دید که جمعی از نو برآورده شدن  
زمین تا آسمان تا شیاطین نزد یک او بنیاد پس شبیه الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید  
در ساعت خندید و تبسم نمود و چون او را بر گرفت موی سفیدی در سر او دید و باین سبب او را شبیه  
الحمد نام کردند و سلامی و لادت خود را پنهان کرد تا یکماه کسی بر او لادت او مطلع نشد و بعد از  
یکماه که قبایل و زنان اقارب او مطلع شدند و به تعجبت او آمدند از غریب احوال او مولود متعجب  
شدند و چون دو ماهه شد بر او افتاد و میبود آن که او را میبیدند از اندوه و بنه او بی تاب می شدند  
زیرا که میدانستند که آن نور که از او ساطع است نور پنهان است که ایشان را خواهد گشت و دبه های  
ایشان را بر طرف خواهد کرد و چون هفت سال از عمر شریف او گذشت جوانی شد در هفت و شصت  
شدت وصولت و بارهای کران را بر میداشت و اطفال را ابدست و میداشت و بر زمین میزد پس مردی  
از قبيلة بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که مانند پاره ماه نور از او  
ساطع است و با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و جمال و سیر  
و صورت او حیران گردید و گفت زهی سعادت مند کسی که تو در بار او باشی و او باری بکند  
و همه گفت منم هر چند منم و صفای پسر هاشم و همین پس است برای شرف من پس انهم نزد یک آمد  
و گفت ای جوان چه نام داری گفت منم شبیه پس هاشم پسر عبد مناف پدرم و عموهای من حاکم گردید  
مر او با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام توان لجا آمدن ای عم من گفت از مکه آمده ام که گفت  
چون بسلامت میله برگردی و فرزندان عبد مناف را به بی بی سلام من با ایشان برسان و بگو سالتی دارم

بسی شهادت طفل پستی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود بپوش  
فراموش کردید و صبت داشتید از ضایع کردید نسل او را و هر نسبی که از سوی مکه میوزد ششم شمار  
از او بشنوم و در از وی بیست و شصت ساله بود می آورم پس آن مرد از استماع این رسالت گریان  
شده و بسرعت تمام محتاج مکه را و آن شد و چون مجلس او را دید مناف در ایام بعد از محبت و سلام  
گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عرت خود خفا نکرده اند و عموهای خود را  
خود را در خانه دیگران افروخته اند پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان گفتند مانند انشی  
که او باین مرتبه رسیده است آن رسول گفت که بخدا سوگند منمورم که فعادرجنب فصاحت اولالذ  
و ملاذ و کماله او عاجزند خود شیدا و ح حسن و جمالت و نود دیده اهل فضل و کمال است پس مطلب  
در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها همان هریت بصوب مدینه معطوف کرد و ایندو بسرعت  
تمام خود را رسانید و چون داخل شد شبیه الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور  
محمدی ص شاحت دید که سنگی عظیم رداشته است و میگوید منم فرزندانم که مشهور است بظالم  
چون مطلب این صفت را شنید و این صفت را شنید که میگوید منم فرزندانم که مشهور است بظالم  
او را دید و گفت بستی تو که دلم بسوی تو باطل گردید و گمان می برم که یکی از اعمام من باشی گفت منم  
مطلب عموی تو را و را در بر گرفت و می پرسید و میگریست پس گفت ای فرزندان برادری منواهی تو را  
برم بشهر پدر و عموهای تو که خانه عرت نواست گفت بلی می خواهم پس مطلب سوار شد و شبیه را با خود  
سوار کرد و بسوی مکه را و آن شد پس شبیه گفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان ما درم  
مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نکند از ندکه مرا بیرون بری مطلب  
گفت ای فرزندان برادرم محو که حقیقت کفایت شر ایشان میباشد و چون یهود آن مطلع شدند که شبیه  
با عم خود مطلب تنهار و آن مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان و یکی از رؤسای یهود که او را  
دحیه می گفتند پسری داشت لاطیه نام و روی لاطیه بیرون آمد که با اطفال بازی کند شبیه استخوان  
شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزندان یهود به اجلت نزدیک شده است و  
بزدی جاهای شما حراب خواهد شد و چون آن خبر رسید را و رسید در غایت خشمناک گردید و این  
که بنه عد و کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند اگر در میان قوم خود که ابکروه یهود آن  
ان پس که از او میترسید با عم خود تنهاره است پس او را در پایید و هلاک کرد و از شر او ایمن گردید  
پس هفتاد نفر از یهود اصلحه بر خود را بست که در بدو از عفت ایشان را و آن شدند پس در شب چون  
حدای سم ستود آن ایشان اسمع : لب رسید گفت ای فرزندان برادر بمار رسیدند انا که از ایشان  
خدا و میگردیم شبیه گفت راه را بگردان ای عم من مطلب گفت نور چنین تو را نه ای آن کمر اهان خواهد  
کردید و هر سو که زوم با خواهد رسید شبیه گفت روی مرا بیوتان سپارد که آن نور مخفی گردد



پس مطلب جاه و اسه تا گردید و بر وی شبیهه از بخت پس آن نود باز شد و او تقاوتی نکرد گفت  
ایفرزند برادر من نور خود شید جمال تو نور خودی انبست بر کل نمی توان اندود کسی ان را خواش  
نیتوانی نمود تو را ایشان چنانکه و قدر عظیم نزد حقتم هست و اب خداوندی که ان را در امتو عطا کرده  
هر چند و در این عالم نخواهد کرد پس چون بهود ان با ایشان رسیدند شبیهه هم خود گفت نه من و او را  
تا خداوندی را بتو بنام چون بر من رسید بر روی خالک به سجده افتاد و بر خالک مالید و گفت  
ای پروردگار نور و ظلمت و کرداننده هفت فلک بار نعت و قسمت کننده روزهای هر امت سوال  
میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور برز کواری که سپرده بما که رد نمائی از ما مگر دشمنان ما و او و  
دعای اوتام نشده بود که خبل یهود بنزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند و بغد رب  
الهی میابنی عظیم از شبیهه و عم او بر ایشان مستولی شد و از روی تلق و مد او را گفتند ای برز کو اوان  
ماست که این شبیهه را بر ما میگردانند و ما را بر تو میگردانند و ما را بر تو میگردانند و ما را بر تو میگردانند  
ظاهر شده است این سخن میگوید پس یهود خاب و محذور بر گشتند و چون قدری راه رفتند لا طیه  
پسر دحبیه با ایشان گفت که مگر نمیدانید که این گروه معدن صحرانند و ما را اجاد و کردند بیابانید  
بر گردیم و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها کشیدند و بجانب ان دو برز کو ا بر گردیدند و چون بنزد باب  
ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد شما واجب گردید پس مطلب که ما خود را  
د گرفت و بچند تن چند جوان ایشان را بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیک دفعه حمله آوردند و مطلب  
نام خدا را برد و با ایشان مجادله میکرد و شبیهه بیکر بست و تضرع بدو نگاه داشت و با لاله می کرد تا آنکه  
ناگاه غباری از دور پیداشد و صهیل امیان و قعقه صلاح شجاعان بکوش ایشان رسید و چون  
بنزد باب رسیدند مطلب دید که سلمی باید و خود و چهار صد نفر از شجاعان اوس و خزرج مطلب شبیهه  
آمده اند چون سلمی دید که یهود با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه  
کردار است پس لا طیه رو بهو بیت نهاد مطلب گفت بگماهروای ای دشمن خدا و شه شهزاد و او را  
بد و نیم کرد و شجاعان اوس و خزرج را آوردند بر یهود و احدی از ایشان پیرو نرفت پس دو  
آوردند مطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبایله خود را از  
قتال منع کرد و خطاب نمود به مطلب که تو کبستی که میخواهی فرزند شهزاد را از ما دور خود جدا کنی مطلب گفت  
من انم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفرام و بر او مهر بان ترم از شمار امیدوارم  
که حقتم او را صاحب حرم و پاشوای امم گردانم و منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مر جبا خوش  
امدی و چرا من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من و من شرط کرده ام بر پدر او که چون فرزندش  
همر سد از من جدا نکند پس سلمی بر فرزند خود شبیهه گفت نه ایفرزند مرا می اختیار با تست اگر میخواهی

با هم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیب چون سخن ما در خود را شنید سر برافکند و قطرات  
اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خلعت خدا را خواهانم اگر در خصیت  
میفرمائی مبر و اگر نه میگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش نمودم بر خواهش خود اختیار کردم  
و بضرورت دردمقاوت نمودم بر خود که انتم پس مرا فراموش میکنی و خبرهای خود را از من باز میگروا و  
در برگرفت و دایع نمود با مطلب گفت که ای فرزند عبد مناف امامتی که برادرت بمن میبخشد پسوی تو  
تسلیم گردم پس او را محافلت نمود و چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و ثبات  
و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای گریه بر کردار کرم کردی و احسان نمودی و نازنده ایم حق تو را  
فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شبیه را در پاف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد و چون اقتاب جمال شبیه  
از درهای مکه طالع گردید بر تونود او بر کوههای مکه و کعبه تأیید و ان روشنی موجب جبروت اهل مکه  
شکر دید و از خانه بیرون شتافتند و چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود او رفته  
برای مسکک گفت بنده مست پس باین سبب شبیه را عبد المطلب نامیدند پس او را اینجا آورد و مدتی  
پس امر او دو میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیه باو پناه  
مببردند و در هر فحط و نشت متوسل بنور حضرت رسول ص میشدند و حقیقت دفع آن شداید از ایشان  
می نمود و معجزات باهرات از آن نور ظاهر میگردد - فصل سیم - در بیان احوال ابای عظام و اجداد  
حضرت امیر است بد آنکه اجماع علماء امامیه منعقد گردیده است بر آنکه پدر و مادر حضرت  
در ولادت و جمیع اجداد و جدات آنحضرت تا آدم همه مسلمان بوده اند و نور آنحضرت در صلب و رحم  
منشور گردید و هر چه در نسب آنحضرت و ابا و امهات آنحضرت نبوده است و احادیث متواتره  
از طرق خاصه و عامه بر این معاین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر میشود که اجداد  
آنحضرت همگی اجداد و اجداد و اجداد این خدا بوده اند و فرزندان اسمعیل که اجداد آنحضرتند اوصیای  
حضرت ابریه بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجاب خانه کعبه و نعمت ابریه ان با ایشان بوده است و مرجع  
عالمین و دین و امانت ابریه در میان ایشان بوده است و بشریعت حضرت موسی و حضرت عیسی  
سم شریعت ابریه در میان فرزندان اسمعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان این شریعت بودند و بیکدیگر  
وصیت میکردند و امانت را یکدیگر می سپردند تا عبد المطلب عمر رسید و بد المطلب ابو طالب عمر را  
وصی خود گردانید و ابو طالب کتب و امانت ابریه و دایع ایشان را بعد از بعثت تسلیم حضرت رسالت  
پنا صمود و در وصیات عبد المطلب احادیث بسیار وارد شده است چنانچه در حدیث صحیح از حضرت  
امام جعفر صادق منقولست که عبد المطلب محشود خواهد شد در روز قیامت امتنها را که در ایمان  
در میان قوم خود زیاده و بر او خواهد بود سیان پیغمبر این زیادت پادشاهان و در دو حدیث معتبر

[illegible]

نما که اینها و بکانه است از ماد و دیند جد اماند است و انیزای او مانند مادر مهر بان باشد که هم  
 بدی بگویند پس او را بگویند خود سواد میکرد و هفت سوطی بود و کعبه طواف میکرد و چون شش  
 سال از عمر شریف انحضرت گذشت مادر انحضرت و او را که منزه است میان مکافه و بنه بر حمت انبوی  
 واصل کرد و در وقتی که انحضرت را بعد بنه برده بود نزد خالوها و از بی جدی پس چون انحضرت بتیم  
 ماند از پدر و مادر دقت و شفقت عید المطلب نسبت با انحضرت زیاد شد و بخوبی بکنکام و فانت حضرت  
 عبد المطلب شد حضرت رسول صمد ابرسینه خود نشانید و اراعی بوسید و میکرد بقتت پس چون بسوی  
 ابوطالب کرد انید و گفت ای ابوطالب محافظت کن این بکانه را که بوی پدر نشنید و مروت شفقت مادر  
 نچشیده باید که پاره جگر خود دانی اود اومن از میان همه فرزندان خود تود اعتبار کردم برای خدمت او  
 زیرا که پدر او باتواذیت مادر است ای ابوطالب اگر ایام ظهور جلالت و رفعت او در پایی خواهی  
 دانست که اود اینک شناخته بودم و تا توانی اود پیروی کن و بار می نما و در ابدست و زبان و مال خود  
 و الله که او بزودی سر کرده شما گردد و پادشاهی و رفعتی او را نصیب شود که هیچ يك از پدران مرا  
 میسر نشده باشد انفرزند قبول کردی و صیت را ابوطالب گفت بل قبول کردم و خدا را میبخش و گواه  
 میگورم پس عبد المطلب دست ابوطالب را گرفت و پیامبر را و محمد را در پس لبت اجمال سرگشته بر من آسان  
 شد پس پیوسته انحضرت را می بوسید و میبوسید و میفرمود که گواهی میدهم که نبوسیده ام احدی از  
 فرزندان خود را که از تو خوشبو تر و خوش رو تر باشد و کاش زمان عالیشان تود اود می یافتم پس  
 مرغ روح مقدسش بسوی خطایر قدس پرواز نمود و در اوقات هشت سال از عمر شریف حضرت رسول  
 صم گذشت بود پس ابوطالب انحضرت را بجان خود چسباند و بکساعت و شب و روز از او مفارقت  
 نمینمود و او را در بهلوی خود می خوابانید و هیچ کس را بر او این نمی گردانید و بسند صحیح از حضرت  
 صادق عم منقولست که از برای غید المطلب هم مسندی نزد يك کعبه می انداختند و برای احدی غیر  
 اود را نجاسند نمی انداختند و فرزندان او نزدیک سرا می استاندند و نمی گذاشتند کسی را که نزدیک  
 او بیاید و حضرت رسول صم چون تازه برفتار آمد و روزی آمد و در امن عبد المطلب نشست پس بعضی  
 از فرزندان او حواسند که انحضرت را دور کنند عبد المطلب گفت بگذارید فرزندان مرا که عنقریب  
 پادشاهی با و میرسد با ملک بر او نازل می گردد و در حدیث معتبر منقولست که داور قی بخد مت حضرت  
 صادق عم آمد و گفت بر مردی مال دادم و میترسم بدست من نیاید فرمود که چون بکه روی بکطواف و  
 دور گشت نماز بنیابت عبد المطلب بکن و بکطواف دیگر باد و گشت نماز بنیابت ابوطالب بکن و همچنین  
 برای امه و فاطمه مادر امیر المؤمنین عم بجا آورد چون چنین کردم در همان روز مال بدست من آمد  
 فصل چهارم در بیان قصه اصحاب قبل است بدانکه از جمله معجزات متواتره نور حضرت رسالت پناه صم  
 که در زمان حضرت عبد المطلب عم ظاهر شد قضیه اصحاب قبل بود چنانچه بسند معتبر از حضرت امام

بهر صادق هم منقولست که چون ابرهه ابن الصباح پادشاه حبشه قصد کرد که خانه کعبه را خراب کند و  
بجوالی مکه معظمه رسیدند بر اموال اهل مکه غارت اوردند و از آنجمله شتران عبدالمطلب را غارت  
بردند پس عبدالمطلب بنزد پادشاه رفت و رخصت طلبید چون داخل شد ابرهه بنزدش نشست بعد در  
قبه و بیانی که برای او لفظ کرده بودند و سلام کرد بر او پس ابرهه در سلام کرد و چون پیش بر عبد  
المطلب ایستاد و عرض نمود و مضایقه و مهابت و قار و جبران ماند و پرسید که ای پادشاه پدیدان من صاحب  
تو در حال که در تو مشاهده می نمایم بوده است عبدالمطلب هم گفت بلی ای پادشاه همه پدیدان من صاحب  
نور و حسن و ضیاء و عفت و حیا بوده اند پس ابرهه گفت که شما فایز کردید ابد بر همه خلق بسبب محرو  
م شرف و عزت او است تو را که سید و بزرگ قوم خود باشی پس انحضرت را بروی تخت خود جاداد و  
او را پیش از خود بنشینان میداد که در پیش او را انواع جواهر مرصع کرده بودند و پادشاه بان قبل بر  
پادشاهان دیگر مباحثات میکرد و سبب این ان قبل را که آنرا حاضر کرد اند پس ان قبل را بانواع زیبتها  
و الوان لباس و حلی از استه حاضر کرد و در پیش او بنشینان میداد و هرگز  
پادشاه خود را سجده نکرد و بقدرت الهی و باعجاز او حضرت رسالت پنداری نمود  
بر عبدالمطلب سلام کرد و گفت سلام بر تو باد ای نور بهترین خلایق و ای صاحب خانه کعبه و زمرم و  
ای جد بهتر من پیغمبران و سلام باد بر نوری که در پشت تست ای عبدالمطلب با تو است عزت و شرف  
هرگز ذلیل و مغلوب نمیکردی چون ابرهه ابن خراب احوال مشاهده نمود بتو رسید و کمان کرد که اینها  
جادو است و امر کرد قبل را بر کرد و اندیند و با عبدالمطلب گفت که بچکار آمده بدوستی که من شنیده ام  
او از سخاوت و شرف و فضل تو بودیدم از مهابت و جمال و عظمت تو آنچه بر من لازم گردانیده که هر  
حاجت که از من طلب نمائی روا کنم پس آنچه خواهی بطلب و او را امان ان بود که سوال خواهد کرد که  
از قصد خراب کردن کعبه برگردد پس عبدالمطلب گفت که اصحاب تو بر شتران من غارت اوردند  
امر کن که آنها را بمن پس دهند پس ابرهه بنشست و گفت از دیدن من اقتادی من آمده ام که خراب کنم  
خانه شرف و مکرمت تو قوم تو را که بان خانه بر عالم فخر میکنند و از همه ممتاز گردیده اند و اینها خانه ایست  
که مردم از اطراف عالم بحج اومی آیند و در آن باب سخن نمیکوئی و شتران خود را از من طلب میکنی عبد  
المطلب فرمود که من بنسبم صاحب آنخانه که تو قصد خراب کردن او کرده و من صاحب ان شترانم که اصحاب  
تو گرفته اند من در مال خود با تو سخن گفتم و ان خانه صاحبی دارد از همه کس قادر تر و منبع تر است و  
او اولی است بمهابت و حر است خانه خود از دیگران پس ابرهه حکم کرد که شتران را بعد المطلب رد کردند  
و بمکه مراجعت نمود و ابرهه با قبل بزرگ و لشکر بسیار متوجه حرم شد پس چون بنزد حرم رسید قبل  
داخل نشد و خواست و هر وقت که قبل را میگذاشتند بر میکشت و چون او را جبر میکردند بر دخول  
حرم میخواپید پس عبدالمطلب امر کرد غلامان خود را که پس را بطلبید چون عباس را آوردند گفت



سرمرطلبید و هر يك و آكه می آوردند میگفت این را انچه اوامیر مرا بطلبید تا بمیر  
آنکه هر چند حضرت علی علیه السلام حاضر شد گفت ایفر ز عمر و بر بالای ابوقیس و نظر کن بناحقه و در با  
و بینی که از این بختی بعد بمن خبر ده چون عبد الله بر کوه او پیش بالا رفت دید که مرغان از  
پل مانند سبلی و شبها در و باطن طرف آورده بر ابوقیس نشستند و از لاله چار و از کرده و هفت شوی  
بر کر و خانه که به طرف کردند و هفت مرتبه میان ستاده مرو و سعی کردند پس عبد الله بر سر عبد المطلب  
شتافت و آنچه دیده بود مرو و ض داشت عبد المطلب فرمود که ایفر ز ندی بین که بعد از این چه متبک کنی  
مرا خبر ده پس عبد الله خبر داد که از مرغان بجانب لشکر حبشه رو ان شدند پس عبد المطلب اهل مکه  
و افرمود که برو بد بسوی لشکر کاه ایشان و غنیمتهای خود را بر داری چون اهل مکه بلشکر کاه ایشان  
رسیدند دیدند که مانند چوهای پوسیده افتاده اند و هر يك از ان مرغان سه سنک در متعار و  
چند نمود دارند و هر سنگی یکی از ان کرده و امیکشند و چون همه و افلاک کردند بر کشتند و پیش  
از ان کسی مامد ان مرغان ندیده بود و بعد از ان نبردند و چون افاهمه هلاک شد ند عبد المطلب  
بنزد خانه کعبه آمد و حناک زد و در دهای کعبه مشی و چند بار آید که مضمون انجا حد خود را بدین نصیحت  
چشمی و بر کشت و مسمی و حناک زد و در دهای کعبه مشی و چند بار آید که مضمون انجا حد خود را بدین نصیحت  
صبر بر ان داهیه و نگر بختن از ان و توکل نمود بر جناب اقدس الهی و بستند صحیح از انحضرت مشغولست  
که چون لشکر پادشاه حبشه که برای خراب کردن کعبه آمده بودند شتران عبد المطلب را بفارت  
بردند عبد المطلب بنزداد آمد و در خصت طلبید پادشاه پرسید که برای چه کار آمده است گفتند برای  
شتران او که برده اند آمده است که در نمایند باو پادشاه گفت که این مرد بزرگ جماعتیست و من آمده ام که  
عمل عبادت ایشانرا خراب کنم او در ان باب شفاعت نمیکند و در باب شتران خود شفاعت میکند اگر سوال  
میکرد که دست از خراب کردن خانه بردارم بر میداشتم پس امر کرد شتران را در گردند و عبد المطلب  
همان جواب گفت که گذشت پس عبد المطلب در هنگام مراجعت بقبل بزرگ ایشان گذشت که او را  
محمود میگفتند گفت ای محمود قبل سر خود را حرکت داد بجواب پس گفت میدانی که چرا تو را آورده اند  
پس سر را بجانب بالا حرکت داد که نه پس عبد المطلب گفت که تو را آورده اند که خانه پروردگار خود را  
خراب کنی ایا خواهی کرد قبل اشاره کرد بسر خود که نه پس عبد المطلب بخانه برگشت و چون روز دیگر  
صبح شد و انه شدند که داخل حرم شوند و قبل امتناع نمود از دخول حرم پس عبد المطلب بعضی از  
موالی خود را گفت بر کوه بالا رو نظر کن و انچه بینی مرا خبر ده چون بالا رفت گفت سیاهی از طرف در با  
می بینم و نزدیک است که برسند چون نزدیک شدند گفت مرغان بسیارند و هر باب در و متغاز خود سنک  
در بزه دارند بعد و سنک در بزه که با نكشتان بیکدیگر می اندازند باکو چکتر پس عبد المطلب گفت بحق  
پروردگار عبد المطلب که اراده این جماعت دارند پس چون بر بالای سر انجماعت رسیدند سنک ها را

انداختند و هر سنگی بر سر یکی از آن کرده اند و از دیوار دیوار رفتند و بکشتند و ایشان  
بیرون رفت مگر یک نفر برای قتل خود خبر برد و چون ایشان را خبر رسید که یکی از آن مرغان  
بر بالای سر اوست و چون ایشان بودند پس سنگی بر سر او انداختند و کشته شد و در  
حالت میتی بکار ایشان حضرت منقولست که چون حضرت عبدالمطلب بمکس آمد و در آنجا رسید  
ابرهه برای تعظیم او منجی شد و میل کرد و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آن مرغان مانند پیکرهای  
و مروا بیکر سرشان مثل سرهای درنده کان بود و مقدارشان مانند مقدار مرغان و در حدیث دیگر  
خیلاف است بعضی گفته اند یک قبل بزرگ بود که آنرا محمود میگفتند و بعضی گفته اند هشت قبل بودند  
و بعضی گفته اند دو از ده قبل بودند و در سبب این اراده خلافت بعضی گفته اند که در برابر کعبه  
معه در بین معبدی ساخته بود و مردم را تکلیف میکرد که بسوی آن خانه حج کنند و بیرون طواف  
کنند پس شخصی از قریش شب در آن خانه مانده و در دیوار آنرا فضله خود مالوث نموده که بخت و باین  
که جمعی از اهل مکه برای عبادت بمجسمه رفتند و داخل کنیسه از کنایس نهادند و از آنجا  
افرختند برای طعام خود و خاموش نگریه بار کردند پس بادی وزید و آنچه در معبد ایشان بود سوخت  
چون داخل کنیسه خود شدند پرسیدند که کی این کار کرده است گفتند جمعی از تجار مکه در اینجا فرو  
آمده بودند و بسبب ایشان این کنیسه سوخته است چون این خبر رسید پادشاه حبشه رسانیدند او را و غضب  
شد و در برخورد ابرهه ابن الصباح را فرستاد با چهار صد قبل و صد هزار مرد جنگجو و گفت برو و کعبه  
ایشان را بکن و سنگهای او را در درهای جهنم بنداز و مردان ایشان را بکش و اموال و فرزندان  
ایشان را اخراج کن و احدی از ایشان را مگذار پس ابرهه با قبیله تمام بجانب مکه روان شد و اسود ابن  
مقصود را چرخ لشکر خود کرد و بایست هزار کس پیش فرستاد و کعبه برو مردان و زنان ایشان را  
بگیر و اخراج کن و ایشان را بکش تا من بیابم که میخواهم ایشان را عذابی بکنم که احدی از عالمیان را چنان  
عذاب نکرده باشند و چون بمکه رسید و اهل مکه آن خبر را شنیدند اولاد و اهالی و اموال خود را جمع  
نموده عزم کردند بر کفر بختن پس عبدالمطلب ایشان را نصیحت کرد که این شکست بر شماست که از کعبه دور  
شوید گفتند ما و اتاب مقاومت ایشان نیست و اگر بر ما دست بآید همه را می کشند عبدالمطلب گفت  
برو در کارخانه نمکدار که پیشان بر خانه ظفر بایند و اگر شما نیز پناه بجایه برید بر شما نیز دست نخواهند  
یافت ایشان نصیحت عبدالمطلب را قبول نکردند و مراکنده شدند بعضی بکوهها و درهها گریختند و بعضی  
بدر بان نشستند عبدالمطلب فرمود که من از خدا شرم میکنم که از خانه و حرم او بگریزم من از جای خود  
حرکت نمیکم تا حق تعالی میان ما و ایشان حکم کند پس اسود مانند تابر به بان قبل های عظیم و لشکر کران  
باو ملحق شدند و بمکه آوردند و جمیع چهار پایان اهل مکه را بغارت بردند و از عبدالمطلب هشتاد

تا که سرخ می‌بودند چون خبر رسید که حضرت علی بن ابی طالب رسید گفت الحمد لله که خداوند برای شما یافتن اهل علم  
خانه او و حاجیان خانه او نکاح می‌کردم اگر من برگردانم او را شکر خواهم کرد و اگر برگردانم باز شکر  
خواهم کرد پس عبدالمطلب از این خبر خود را بنویسید و دایه بلوی بن علی را برودش افکند و کسری بند  
ابراهیم خلیل را بر او بگذارد و کمان اسمعیل را بدهد و بر او درش افکند و بر اسب خود سوار شده بسوی  
ابرهه روان شد و چون خواشانش او سر راه را برگشتند و گفتند بنکذا را هم نبرد که بنویسید و بنزد ظالمی که  
حرمت خانه او را می‌بردند از این پند اند عبدالمطلب فرمود که ای قوم من از قدرت و عظمت خداوند  
انصاف کنید و دست از من بردارید که ان شاء الله بفرود می‌آید بسوی شما می‌آید پس روانه شد و چون  
به نزد ابراهیم رسید و افتاد از حسن و زیبایی او متعجب گردیدند و از مهابت او بر خود لرزیدند و بنزد او  
آمدند و التماس کردند که برگرد و نزد این جبار مرو که او سوگند یاد کرده است که احدی از شما را نداند  
ننگ او را و ما را هم می‌باید بزنو که بالاس حسن و جمال و کمال بتیغ او کشته شوی عبدالمطلب گفت شما  
مرا بمجلس او ببرید و نصیحت و انزال کنید چون خبر عبدالمطلب را با برهه رسانید و شجاعت و جرات  
او را ذکر کردند امر کرد که ملازمانش شمشیرها کشیدند و قیل بر نزد او بمجلس طلبید و تاج خود را بر سر  
او نهادند

بودند که اگر بر کوهی می‌برد می‌گردانید و بر خرطومش دوش مشهور بسته بودند و جنگ تعلیم او کرده بودند  
و امر کرد که چون عبدالمطلب بمجلس ایدان قبل را بر او حمله دهند چون عبدالمطلب بمجلس داخل شد  
جمع حاضر را از او دهشتی عظیم همه رسید و چون قبل را در و باور ها کردند بنزد او آمد و سر بر زمین  
کذاشت و ذلیل و منقاد شد و ابرهه از مشاهده این احوال متعجب ماند و از دهشت بر خود لرزید و  
بغایت تعظیم و تکریم آن حضرت را در پناهوی خود نشاند و باو خطاب کرد که چه نام داری که از تو  
خوش و ترو بنکو ترند پدیده ام و هر حاجت که بطلبی رد کنم و اگر کوئی که برگردم و می‌آید عبدالمطلب  
گفت مرا با اینها کاری نیست اصحاب تو شتری چند از من برده اند و اما از برای حاجیان بیت الله  
مهاجرت کرده بودم بگو من پس دهند ابرهه حکم کرد که افتاد ابرهه دادند و گفت دیگر حاجتی داری گفت نه  
ابرهه گفت که چرا در باب بلد خود سوال نمی‌کنی من سوگند یاد کرده ام که کعبه شما را خراب کنم و مردان  
شما را بکشم و بپاشم و تو را بزنم و باقم و اگر در این باب شفاعت نمائی شفاعت تو را قبول می‌کنم عبدالمطلب  
فرمود که مرا با اینها کاری نیست زیرا که آن خانه پروردگاری دارد که محتاج بشفاعت من نیست اگر خاندان  
دفع ضرر از خانه خود می‌تواند کرد ابرهه گفت ایمنات از عقب نویسم این با قبل و لشکر کعبه و نواحی آن را  
خراب می‌کنم و ساکنان آن را بقتل می‌رسانم عبدالمطلب فرمود که اگر توانی بکن و بسوی من برگشت و  
چون بر قبل بنزد آن گذاشت قبل او را سجده کرد پس وز را و معه حاجیان ابرهه او را ملاحت کردند که چرا  
عبدالمطلب را گذاشتی که برگردد گفت مرا ملاحت می‌کنید که چون او را دیدم هبایتی عظیم از او در دل

من پیدا شد مگر ندیدم که با او در سجده کرده آنوقت بگویند در این امر که کرده ایم چه مصلحت  
میدانید گفتند آنچه با شما فرموده البته باید بعمل آوریم پس لشکر قهقه کرد و بسوی مکه روانه شد و  
چون عبدالمطلب بمکه برگشت قوم خود را گفت برابو قیس بالا آوردید و خود بکعبه رفت و بخت و بنور  
محمد بن عبدالمطلب در آن وقت و بدو گاه حقتع تضرع و زاری نمود که پروردگار! خانه خاندان من و ماهمه  
عیال تو شوم و ساکنان حرم تو شوم و هر کس حایت خانه و اهل خانه خود بیناید و مانند این سخنان میگفت  
و تضرع مینمود تا گاه صدای هانقی را شنید و او را ندید که گفت دعای تو مستجاب گردید و بمطلب خود  
رسیدی ببرکت نور بکه در جبین تست پس روی قوم خود آورد و گفت بشارت باد که نور جبین خرد را  
دیدم که بلند شد و از برکت ان شهانجات خواهد یافت و در این سخن بودند که دیدند که غبار لشکر  
مخالف بلند شد و چون غبار فرو نشست فیلهای بودند که سر پای آنها را اهن پوشانیده بودند و مانند کوه  
در پیشگاه لشکر خود بلند شده بودند پس چون محمد حرم رسیدند فیلهای استیادند و چند آنکه قبل بانان  
پس اسود گفت که جادو کرده اند فیلهای شمار او جبر بسوی ابرهه فرستاد که چنین واقعه را در حدیث  
ابرهه چون این خبر شنید خوف او زباده شد و بنزد اسود فرستاد که مگر کار خود را تجربه کردیم و از  
تجربه خود گذشتن طریق عقل نیست رسولی بسوی این قوم بفرست و از ایشان طلب صلح بکن و حبر  
قبل را انحنی دار که باعث حرات ایشان نشود و بگوید بعد از آنچه از مردان ما گذشته شده است از قوم خود  
بباید دهند و آنچه از کنهسته ما فاسد کرده اند تا و ان بدهند تا ما بر گردیم و چون رسول ابرهه بنزد اسود آمد  
و رسالت او را ذکر کرد و ان رسول مردی بود به شجاعت معروف و حناطه نام داشت و بسیار به شجاعت  
خود مغرور بود و بالشکر هایتنهائی مقاومت میکرد و خلقی مهیب داشت اسود باو گفت که تو رسول من  
باش بسوی این گروه شاید بسبب تو میان ما و ایشان صلحی پیدا آید حناطه گفت مبروم و اگر قبول صلح  
نکنند سرهای ایشان را بنزد تو می آورم و چون حناطه بمکه آمد و نظرش بر عبدالمطلب افتاد دهشتی  
عظیم بر او غالب شد و بر خود بلرزید و ساکت ماند عبدالمطلب گفت بمحکار آمده گفت ای مولای من  
بر ابرهه فضل شما ظاهر گردید و حرم را بشما بخشید و از شما طلب مینماید که دبه آنها که کشته شده اند  
بد دهید یا مردانی چند بعد از ما از قوم خود بدید و قیمت اسمیه در کنهسته تلف شده است تسلیم نمائید  
قالشکر و ابر گرداند عبدالمطلب گفت که ماهر گری کنه و العوض مجرم واحد بمیکیم عادت ما امانت و  
عدالت است و دست خود را پیوسته از ستم بازداشته ایم و خلاف فرموده خدا نمیکیم و اما آنچه در باب  
کعبه گفتی من باو گفتم که ان پروردگاری دارد که قادر است که دفع ضرر از ان بکند و والله که هیچ  
پروا نمیکنم از او و از خیل و حشم او حناطه چون این سخنان شنید در غضب شد و قصد هلاک عبدالمطلب  
نمود عبدالمطلب مبادرت نموده که بیان او را رفته بلند کرد و بر زمین دو کف آرنه و انجی بودی

[illegible]



خواب دید که گفت حفری را حفر نمود و در آن شب چهارم  
 بنجواب او آمد و گفت حفری را حفر نمود و بیاشامند از آن حاجیان و یکی آن را در  
 جائی که کلاغ بال سینه ای نشیند نزد سوراخ خود بر آید و در برابر چاه زمزم سوراخ کند که مورخ از آن  
 بیرون آید و در روز کلاغ بال سفیدی می آید و آن مورخ را در بر می آید چنانچه در کتاب  
 چهار شب خواب دیدم در باب کندن زمزم و آن مایه فقر و عزت ماست بیانش تا آن و آخر نایم  
 قبول نکردند پس خود متوجه کندن زمزم شدند و یک پسر داشت در آن وقت که او را حادث می گفتند و  
 او را باری میگردیدند و زمزم و چون کندن بر او دشوار شد بنزد در کعبه آمد و دست هابوی آسمان  
 بلند کرد و بدرگاه حقیق تضرع نمود و نذر کرد که اگر خدا ده پسر او را و دی کند یکی از آنها را که دوست  
 تر دارد قربانی کند پس چون بسیار کند و رسید بجائی که عمارت حضرت اسمعیل در چاه نمایان شد و  
 مکرمت ماست و مادر او از آن بهره هست و بر تواند از اسماعیل الحوالم کند است عبد المطلب است  
 کندن آن باری نکرد پس مخصوص من و فرزند آن منست تا روز وفات و بستند معتبر از حضرت  
 موسی ابن جعفر منقولست که چون عبد المطلب زمزم را حفر نمود و بفر چاه رسید از یک جانب چاه بوی  
 بدی وزید که او را ترسانید و فرزندش حادث با سبب از چاه بیرون آمد و او تنها ماند و ثبات قدم  
 نمود و دیگر کند تا آنکه بمشقه رسید که از آن بوی مشک سامع گردید چون یکدیگر آمد دیگر کند خواب  
 او را بود و در خواب دید که مرد بلند دست خوش روی خوش موی نیکو جامه خوشبوئی باو افت  
 که بکن تا غنیمت بآید و اهتمام نمائاد سالم بمانی و آنچه بیانی ذخیره ممانتا و از ثبات تو قسمت کنند بلکه خود  
 صرف کن شمشیرها را غیر تو امست و طلا از تو امست قدر تو از همه عرب بزرگ تراست و پیغمبر عرب از تو  
 بیرون خواهد آمد و ولی ابن امت و وصی آن پیغمبر از تو بهم خواهد رسید و از نسل تو خواهند بود  
 اسباط و مجسمان و حکماء و انبا و پینایان و شمشیرها از ایشان خواهد بود و پیغمبری از پیغمبر بود  
 قرن بعد از تو خواهد بود و باوحد از من و ابتور هدایت روشن گرداند و شیاطین را از اقطار زمین  
 بیرون کند و ذلیل گرداند ایشان و بعد از عزت و هلاک گرداند ایشان و بعد از فوت و بتهار او دلیل  
 گرداند و عبادان آنها را بقتل رساند هر جا که باشند و بعد از او باقی ماند دیگری را پس او که برادر  
 و وزیر او باشد و سنش از او کمتر باشد و او بتهار او در هم شکند و در همه امور مطیع او پیغمبر باشد  
 و آن پیغمبر هیچ امری را از او مخفی نداد و هر دواهی که بر او واقع شود باو مشورت نماید پس چون  
 عبد المطلب از خواب بیدار شد در امر خواب خود متعجب ماند ناگاه در پهلوی خود سیزده شمشیر دید  
 چون آنها را گرفت و خواست بیرون آید با خود اندیشه کرد که چگونه بیرون روم که هنوز حفر را تمام

[illegible]

دیدی یزیدی خوافی بخت بر او اگر خد آن خواهد از صبر بکنند کان این بود و با بر هم عداوت کرد بد  
بر ذبح او حقه نه اگر نه از این کوشتن سیاه و سفید که در سیاهی منور و در سیاهی می نشامید و  
در سیاهی ظاهر یک در سیاهی راه میرفت و در سیاهی بول و بشکل می افکند و در این جهل سال  
در باغ این بخت چیده بود و از هم ماهه پیران بنیامد بود بلکه حقه فرموده بود و بخت بر او  
بخت رسیده بود برای آنکه فدای اسبعلی ع باشد پس هر کوشند که در منی کشته میشود فدای اسبعلی است  
تار و ز قیامت و ذبیح دیگر قصه اش آنست که حضرت عبد المطلب عمر بنیامد در کعبه حبسید و دعا کرد که  
حقمده بر سر او اگر امت فرماید و نذر کرد با خدا که اگر این نعمت برای او حاصل کرد و یکی از ایشان را  
قریبانی کند پس چون حقه فرموده بر سر او از وی کرد گفت خدا برای من وفا کرد من نیز باید بنذر خود  
وفا کنم یعنی فرزندان خود را داخل کعبه محطه کرد و سه مرتبه میان ایشان قرعه زد و هر مرتبه بنام عبد الله  
بد و حضرت رسول ص که گری می بین لولاد او بودند ای بیرون آمد پس او گرفت و خوابانید و بر ذبح  
کرد و نذر آن عبد المطلب حاضر کرد و صد این بیون باند کردند پس عاتکه دختر عبد المطلب گفت  
ای پدر و عذر میان خود و خدا تمام کن دو کشتن فرزند خود عبد المطلب گفت ای فرزند چگونه عذر  
تمام کنم که تو بی صاحب برکت عاتکه گفت ای پدر این شتران که از منی که در حرم میهند میان آنها و فرزند  
خود قرعه بنند از و باده کن انقدر که حقه راضی گردد پس عبد المطلب شتران خود را حاضر گردانید  
و ده شتر جدا کرد و میان آنها و عبد الله قرعه افکند بنام عبد الله بیرون آمد پس دهه ز باد می کرد  
و بنام عبد الله بیرون می آمد تا آنکه چون صد شتر رسید قرعه بنام شتران بیرون آمد پس همه قریش  
صد این بیکر باند کردند بحد بکه کوههای مکه از صدای ایشان بلرزد پس عبد المطلب فرمود که تاسه  
نوبت قرعه بنام شتران بیرون نیاید دست از عبد الله برند از پس دو مرتبه دیگر میان عبد الله و صد  
شتر قرعه انداختند باز قرعه بنام شتران بیرون آمد پس زیرو ابوطالب و خواهران ایشان عبد الله را  
از فرودست عبد المطلب کشیدند و پوست روی تازیانه نور انباش کنند شده بود از سائیدن بر زمین  
پس آن بیکانه کوه را دست بدست میکردانند و می بوسیدند و سجدات شکر الهی بر سلامتی او  
بتقدیم میرو سائیدند و خاله از روی مبارکش پاک میکردند و امر نمود عبد المطلب که شتران را در  
خروزه که در میان صفا و مروه واقعت نحر کردند و احدی را از گوشت انعام نکر دید و این از  
جمله سنتهای عبد المطلب بود که خدا در اسلام جاری گردانید که در هر مرد مسلمان صد شتر بوده  
باشد و در حدیث موثق دیگر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که فرزندان  
عبد المطلب ده نفر بودند بغیر از عباس و این بابو به علیه الرجه گفته است که نامهای ایشان عبد الله و  
ابوطالب و فرزند و حارث و عبیداق و مقوم و خنجل و عبید العری که ابولهب است و ضرار و عباس

... که اند که مغرب و جل یکی بودند و عبد المطلب ده تا داشت  
 که با شاهان ایران نام داشتند و نام او سید البطحا و ساقی الحنجر و ساقی الفی و  
 عبث الودی فی الامام الجدید و الوالد العشرة و عبد المطلب و خاف و زمر و در حدیث دیگر از حضرت  
 منقولست که اول کسی که برای او قرعه زدند مرید بن خنجر و عمران بن یونس قرعه زدند برای حضرت  
 یونس پس عبد المطلب را پس برای او هم رسیدند ز کرد که اگر پس هم از برای او هم رسد فریانی  
 کند او را پس او را چون حضرت عبد الله متولد شد و متوانست که او را از بیع کند برای آنکه حضرت  
 زید بن ابی سفيان او را بپس ده شتر آورد و قرعه زدند و تمام عبد الله بیرون آمد و ده زباده گردانید که  
 بعد شتر سید پس نام شتر در آمد عبد المطلب کف انصاف نیست که چندین مرتبه بنام عبد الله  
 بیرون آمد و یک مرتبه بنام شتر بیرون آمد پس باخر عمل کنم و چون سه نوبت با هم شتر بیرون آمد گفت  
 الحال دانستم که پروردگار من بعد از این شده است پس صد شتر را بخر کرد مؤلف گوید که از کرد  
 حضرت عبد المطلب معلوم میشود که نزد قرایی کردن مرید در شریعت ابراهیم هم شتر بوده است  
 و معتدل است که این مخصوص عبد المطلب بوده باشد و با نام ملهم شده باشد و این ابی الحدید و صاحب  
 کتاب التواریخ و ...  
 انش حد در سینه ابرقریش مشتعل گردید که گفت ای عبد المطلب این چاه از جدم است  
 و ما ادران حلی هست پس ما را در آن شریک کرد آن عبد المطلب گفت این کرامتی است که حقتهم مرا بآن  
 تحف و ن کرد باید است و شمار داد و بهره نیست و بعد از آن خلاصه بسیار دلیلی شدند که ن  
 که هفتاد و در قبیله بنی سعد و اطراف شام میبود پس عبد المطلب با گروهی از فرزندان عبد مناف  
 روانه شد و در قبیله از صاهل مریش چند نفر با ایشان روانه شدند بجانب شام پس در انتهای راه  
 در یکی از بیابانها که آب در آن بیابان نبود آبهای مریدان عبد مناف غام شد و سایر مریش ابی که  
 داشتند از ایشان مصایحه کردند و چون تشنگی برایشان غالب شد عبد المطلب گفت بیا بنشینید  
 برای خود قبری بکنیم که هر یک از ما را در آن دفن کنند که اگر یکی از ما در آن نماند  
 این بیابان باد بفرستد و اگر همه چپس بمانیم و چون بفرها آمدند و مستقر مکن نشینند عبد المطلب  
 چپس نشین و سعی نکرد تا مردن و با امید از رحمت الهی گردیدن از عجمی بعضی اسب بر چوبیده  
 که صلب است باید حد ابی کریم را بپس ایشان باز کردند و سایر قریش را باز کردند و چون  
 عبد المطلب راه خود را در راهی یافت و او را چشمه از آب صافی شهر پس حادی شد پس عبد  
 المطلب گفت ای امروا چه میگوئی که من و اب خود دیدم و مشکهای خود را بر آن کردند و قبالی  
 مریش آمدند که بپس و مشاهده ما بدید که حد ابان داد و آنچه خواهد بخورد و برد و بد چون  
 مریش آن کریم علی را از عبد المطلب مشاهده کردند گفتند حد ابان و تو حکم کرد و از دیگر

احتیاج بحکم عاقله نیست دیگر در باب زمین و آتومعاوضه نمیکیم ان خداوندی که در این بیابان بتواب خود  
او زمین را بتو بخشیده است پس برکشند و زمین را بایان حضرت مسلم داشتند و صاحب کتاب انوار ذکر  
کرده است که چون عبدالمطلب بسیار ببرد چاه زمین و او اهوی طلاق و شهنشاه را بسیار و زهری چند  
در چاه یافت پس بنام قریش و عوای نصیب خود از آنها کردند و عبدالمطلب بفرقه قرار و گلهای دوتن و ده  
بنام کینه طلقه و دو تیر سپاه با اسم خود و دو تیر سفید با اسم قریش و ان شش تیر را به شخصی داد که  
داخل کعبه کرد پس دو تیر زهر که بنام کعبه بود برای اهوها بیرون آمد و دو تیر سیاه برای شهنشاه و زهرها  
بیرون آمد و تیرهای قریش برای هیچ یک از آنها بیرون نیامد پس عبدالمطلب شهنشاه و زهرها را  
خود متصرف شد و دو اهوی طلاق اسراف و زلفت درهای کعبه کرد و ریاست مکه و سفایت حاجیان  
برای عبدالمطلب مسلم بود و کسی با او منافعه نمیداد مگر هدی بن نوفل که او پیش از عبدالمطلب  
در مکه مشایخ الیه بود و جسد بران حضرت عبید بن جریس روزی با عبدالمطلب در مقام معاوضه گفت که  
تو مکن از اهل مکه و من از اهل یمن و من از اهل یمن و من از اهل یمن و من از اهل یمن و من از اهل یمن و من از اهل یمن  
نخود باقی بماند پس عبدالمطلب از حاکم و حاکم از عبدالمطلب و حاکم از عبدالمطلب و حاکم از عبدالمطلب و حاکم از عبدالمطلب  
خود عهد کردم که اگر ده پسر یا زاده مرا عطا فرماید یکی از آنها را من بپذیرم برای اکرام و احلال حق الهی  
پروردگار ایس عبال مر اسپیاد کرد ان و دشمنان مرا بر من شاد مگردان بدو منبکه توفی خداوند  
بکامان محمد و بعد از ان شروع کرد بخواستن زخان و شش زن را بجماله خود داد و زده پسران ایشان  
بو حرم آمد و هر یک از ان زخان بحسن و جمال اداسه بودند و در قوم خود عزیز و منبع بودند یکی  
از آنها منم دختر حاد کلابیه بود و دیگری سمرای دختر غیدق و طلبه و صیم هجره خراجه بود و  
چهارم سعد دختر حبیب کلابیه بود و پنجم هاله دختر وهب بود ششم فاطمه دختر عمر و مخزومیه بود و  
از فاطمه مخزومیه ابوطالب و عبد الله پدر حضرت رسول بهم رسیدند و بعضی گفته اند که زیمینار  
فاطمه بود و سایر او را د از سایر زنان بودند و عبدالمطلب سعی و اهتمام بسیار در خدمت کعبه مینمود پس  
در بعضی از تنبها که نزدیک کعبه خوابیده بود خوابی دید و هر اسای پیدا شد و برخواست و ردای  
خود را بر زمین میکشید و بر خود میزد تا جمعی از کاهنان رسید و از او پرسیدند که ای ابواسار  
چه میشود تو را گفت در خواب دیدم که زیمیر سفید نورانی از پشت من بیرون آمد که بزرگ بود که نور  
ان زیمیر دیدها را بر باند و ان زیمیر چهار طرف داشت بکطرف ان بشرق و طرف دیگرش بعمرب  
رسیده بود و بکطرفش باسمان و بکطرفش بر زمین رسید ما کاه و دو شخص عظیم وحش و دردم  
که در بران زیمیر ایستاده اند از یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم یوحنا پسر یوحنا و در کنار  
عالیان و از دیگری پرسیدم که تو کیستی گفت منم ابراهیم حلیل الرحمن آمده ام و در سابه ام  
تیمبره طیبه باشم پس خوشحال کسی که در سابه ان باشد و و ای بر کسی که از ان دور باشد کاهان



کفیتند ای ابوالحارث ابن بشاور نیست نود او خیر است که بنویسند بکر برادران تصحیح  
و اگر خواب تور است باشد از پشت تو کسی بیرون نماند که اهل مشرق و مغرب را بدین خدا و دولت  
برای کرده رحمت باشد و برای کرده ای عذاب باشد پس عبدالمطلب شاد شد و گفت با کی این نور  
جبین مرا اخذ نماید پس روزی تنهانش کار رفت و بسیار گشتند و او را غلبه نظرش بر اب صاف شهر بنی  
افتاد که در میان سنت یا کبره استاده بود و چون از آن ضابطه نوح از برف هم در تور از غسل شهر بنی تر بود  
دانست که آن اب بهشت است که برای او فرو داده است پس بر گشت و باطله غم و مبه که نمیبست و  
صالح تر و نیکوتر از همه دنان بود مطالبت کرد و غلبه عبد الله پدر حضرت رسول صاف خند شد پس آن  
نور که در جبین او بود بسوی زحاة او ماطه منتقل شد و چون حضرت عبد الله متولد شد آن نور  
از هر از جبین اظهار اساطع کرد بدید محذبه اطراف اسفلت را و شکر اندید پس عبدالمطلب از انتقال آن  
نور بسوی آن عابدینادی و سرور خوشحال شد و کاهسان و علمای اهل کتاب همگی بحرکت آمدند  
و محزون گردیدند و در میان علمای یهود حسودی بود که میگفتند جبه حضرت یحیی هم است که  
در هنگام شهادت پوشیده بود است و الوده بخون اصحرت بود و ایشان در کتب خود خوانده بودند که  
هرگاه از آن عبه نظره از خون بچکد نزد باب حواها بود بیرون آمدن آن پنهان که چشمش را خواهد کشید  
و در راه خد خواهد کرد چون رفسد و بسوی آن عبه نظر کردند دیدند که خون از آن عبه بهر بر  
پس دانستند که ظهور پنهان بر احرار ما صمد بر یک شده است و باین سبب بسیار غمگین گردیدند و  
کرده ای را بیکه فرستادند که از ولادت اصحرت خبر بگویند و عبد الله در روزی انقدر غم و بنمود  
که اطفال دیگر در ماهی انقدر نموکند و انواع تماشاگران بدید او می آمدند و از حسن و جمال و  
نور ماطه و حبیبی لامع او تعجب می نمودند و عبد الله در زمان خود از یهودان و حاسدان دید آنچه یوسف  
از برادران اندید چون باره بر اب عبدالمطلب هم رسیدند و خود را بنحو طر او در پس فرزندان  
خود را در خود جمع نمود و تمامی برای ایشان مهیا کرد و چون تناول نمودند گفت ای فرزندان من میدانید  
که شما همه بر سر لرامی بودید و منمابه نور دیده من بودید و حاری در پای هیچ یک از شما نمیتوانستم  
دید و لبکی حق حد ارمی و اجب تراست اردق شما و با حدای خود ندیده بودم که هرگاه ده فرزند  
پاد باده مرعطا لب بکبر امرای کن و اکنون حقتم بر عطا کرده است شما را چه میگوئید شهادت باب  
نذر من پس همه ساکت شدند و بید بکر نظر میکردند تا آنکه عبد الله که از همه خورده سال تر بود گفت  
ای پادشاه توئی حکم کسده بر ما و ما فرزندان توئیم و هر چه مرائی اطاعت میکنیم و حق خدا تو را واجب  
تراست از حق ما و امر او را تو تراست از امر ما و ما مطیع و صابریم بر حکم خدا و حکم تو را سبی سدیم  
ما را خدا و امر تو پناه میبریم بعد از آن مخالفت تو در وقت از سن شریب عبد الله پانزده سال گذشته  
بود چون عبدالمطلب سخنان شایسته آن مردان بنزد کواد را شنید بسیار گریست و او را اشک کرد

و زو کرد این بسوی سایر اولاد خود و گفت ای فرزندان من شما چه بپوشید گفتند شنیدیم و اطاعت  
نمودیم و اگر همه را بیکشی و اخصی هستیم پس ایشان را دعا کرد و گفت بروید بزم مادران خود و ایشان را  
خبر دهید از آنچه بشما گفتم و بگوئید که شمار ایشان شد و سر همه در دپد های شما بکشند و جامهای فاخر  
بر شما بیوشانند و بدایع کنند مادران خود را و داغ کسی که بر نکر دپد پس چون ایشان این خبر و خشت  
آورد ابا در این وقت که سنانند شبون از خانهای ایشان بلند شد و تا طلوع صبح در اندوه و کرمه  
بگذرانیدند و چون صبح طالع گردید حضرت عبد المطلب ردای ادم عهد ابرویش افکند و نعلین  
شیت عهد را دریا کرد و آنکشت تروچ عهد را در آنکشت کرد و خنجر برنده در دست گرفت برای مدای فرزندان  
خود و یک پات فرزندان خود را از نزد مادران جدا کرد و طلبید و همه با انواع ذبتهای خود را از استه  
بسوی پدر رشتافتند بجز از عبد الله که مادرش را دل گواهی میداد که این کوهی بگنایان بود که گاه خفتیم  
است و قرعه بنام نامی او بیرون خواهد آمد و او را مانع میشد پس چون عبد المطلب بخانه فاطمه آمد و  
دست عبد الله را گرفت که بیرون او در مادرش فاطمه در او ایستاد و عبد الله بدامن پدر چسبید و  
پدر او را میباید که بیرون او در مادرش فاطمه در او ایستاد و عبد الله بدامن پدر چسبید و  
از من بردار و مرا بپای خود بگذارد که آنچه خواهد بامن بکند پس فاطمه دست از جان خود برداشت  
و گریه بیان خود را شنید و گفت ای ابوالحارث این کار تو کار بدست کسی بجز از تو نکرده است و  
چگونه راضی میشوی که فرزندان خود را بدست خود بگشی و اگر البته این کار را خواهی کرد دست از  
عبد الله بردار که او از همه خورد سالتراست و بر کودکی او رحمی بداد و حرمت آن نود که در جبین  
مکین او ست نهد او را چون دید که عبد المطلب باین مختار دست از او برنمید او را فرزند دلبند خود را  
بر سینه تالان خود چسباند و گفت خدا نخواهد کرد که این شعله نور جبین تو خاموش گردد چکنم که در  
کار تو چاره نهد ام و در امر تو حيلة نمیبینم کاش پیش از آنکه از دیده ام پنهان کردی در خال پنهان  
کردیده بودم بناچار از برم مبروی و امید برگشتند اندام و از استماع این خطاب عبد المطلب بیتاب  
گردیده سبلا سبلا سرش از دپد ها بردارد و در نکش متغیر گردید و پایش از وقتار ماند پس آن بنده  
مغرب اله گفت ای مادر بگذارد مرا تا بپای خود بروم اگر خدا امر اختیار نماید برای قربانی خود زهی  
سعادت و فیه و زی و هر از جا فدا ای اختیار او باد و اگر دیگری را اختیار نماید باهر از هر مان بسوی  
تو برو خواهم گردید پس باید در و ان شد بسوی کعبه و جمیع قریش از مردان و زنان در مسجد جمع  
شدند و صدای ناله و شبنون بسوی هفت روزن بلند گردید و یهودان و کاهنان شاد گردیدند که  
سایه آن نور نبوت خاموش گردید و دانستند که نور خدائی را کسی خاموش نمیتواند کرد پس عبد  
المطلب خنجر برهنه که مرگ را در دمش میریخت در کسب گرفت و قرعه بنام اولاد اجداد خود افکند و گفت ای  
خداوند کعبه و حرم و حطیم و زمزم و پرو و زبانه و ملکه که ام و خالق جمله نام دور کن نام خود از ما هر تیره ای و

ظلمت و احمق آنچه جاری که گفته است بر آن قلم تقدیر بر تو آنچه خواهی کسی مانع آن نمیگردد  
مگر بدو وضعی قرار نماند مگر بسوی تو چون صاحب قوی بودی و رفع احتیاج فقیران میباشد مگر  
چون تو بی نیازی بودی و کار آمدنی که بدو توجه نداشتی و بعد کرده بودی و اینک فرزندان خود همه را  
بدو گاه نوازدهم که هر یک را که خواهی اختیار نمائی پرویز گاه اگر مصلحت دانی در بزرگان قرار  
ده که ایشان را صبر بر بلا بیشتر است و خود را این بیشتر محل و جندای خداوند و پرویز گاه که و پردها  
و کن و سنگها و زمین بهتار و دود و دباها و ای فرستنده ابرها و بارانها و در گردان بلاد آن گاه که  
پس تمام هر یک را بر تیری نوشت و داد که داخل کعبه کردند و فرزندان خود را داخل کعبه کردند پس  
مادران صد ایشون بلند کردند و از بدو های حاضران سبلاشک در بطحای مکه روان کردند و عبد  
المطلب از ضعف بشربت می افتاد و بقوت ایمان و شدت یقین بر میخواست و میگفت پرویز گاه احکم  
خمد و ابرودی ظاهر گردان و مردم گردن کشیده بودند و ابدا دیدند و آن کرده منتظر بودند که بنام  
کدام پیک پیرون آید که ناگاه بدیدند صاحب قرعه بیرون آمد و دای عبد الله را در گردن انوشک  
خود شید و با یک کعبه ایستاد و فرمود که من این قرعه را بر سر خود میگذارم و این قرعه را بر سر خود  
مایل گردیده و مانند چراغ صبحگاهان قابل قربانی در گاه مبلر بدو پس گفت ای عبد المطلب قرعه بنام  
این فرزندان را چند بیرون آمد اگر خواهی بکشی و اگر خواهی بنمشی پس عبد المطلب از استماع این خبر  
مدهوش افتاد و برادران نوحه گنان بر برادر خود از کعبه بیرون آمدند و ابوطالب از همه بیشتر میگریست  
و موضع نور جبین برادر خود را می بوسید و میگفت کاشی نمی مردم و فرزندان چند تود که و ادات این  
نور است و حقیقت او را بر همه خلق زبانی داده است و زمین را از کثافت کفر و بت پرستی پاک خواهد کرد  
و کفایت کاهنان را زایل خواهد کرد و ایند میدیدم و چون عبد المطلب بهوش آمد صدای گریه مردان و  
زنان از هر ناحیه بسمع او رسید و نظرش بر فاطمه افتاد که خال بر سر خود مهر نخت و سینه خود را  
مهر آسید و از مشاهده این احوال و استماع ان اقوال در عزم کاملش اختلال بهم نرسید و بازوی  
عبد الله را گرفت که او را بخواهاند اکابر قریش و اولاد عبد مناف در او میختند پس بانگ زد بر  
ایشان که و ای بر شما از من بر فرزند من مهر بانیتر نیستید شما و تا حکم پرویز گاه خود را بر او جاری  
نکنم دست از او بر نمیدارم و ابوطالب بدامان عبد الله چسبیده بود و میگفت ای پدر برادر مرا بکند از  
و مرا بجای او ذبیح کنی که من را ضمیم که قربان پرویز گاه و فدای برادر خود باشم و عبد المطلب میگفت  
که من مخالفت پرویز گاه را خود نمیکشم و هر که قرعه بنام او بیرون آمده است او را قربانی میکنم پس  
اکابر قوم از او التماس کردند که بار دیگر قرعه ببندد و شاید نوع دیگر ظاهر شود و چون بسا و مبالغه کردند  
واضح شد و بار دیگر قرعه انداخت و بار باسم عبد الله بیرون آمد پس عبد المطلب گفت که الحال حکم  
لازم کرد بدو راه شفاعت مسدود شد پس عبد الله را بفریان گاه آورد و اکابر عمر بدر عفاش

[illegible]

هر گشت کنم و روی من را بپوشانم که عباد ارحم بر تو غالب اند و فراتر بخند، بعمل نیاید و جانها را  
خود را گردان که عباد این چنین الیه کرده و هر که که انرا به بینی مصیبت نوتازد شود ای پدر بعد از من  
از حال مادر م غافل مشو و در دلدادی او کوتاهی مفر ما که عید انم که او بعد از من چند ان زنده کالی  
نخواهد کرد و به خود تور او صبت میکنم که بقضای الهی راضی باشی و بسپاراند و بخود راه ندهی  
پس از این محتان اتش از عباد عبد المطلب شعله کشید و عید الله را خوار یابند و روی خود انباش را  
بر زمین چسباند و کار در این نزد یک کلوی عباد کش رسانید مادر بکرا کابر قریش پایش را بوسیدند  
و التماس نمودند که بک نوبت دیگر قرعه بیند از دو عهد کردند که اگر در این مرتبه قرعه بنام عبد الله بیرون  
آمد دیگر شفاعت نکنند پس مادر دیگر قرعه افکند بنام عبد الله با صد شتر و در این مرتبه قرعه برای شتر  
بیرون آمد پس اکابر عرب از روی شادی و طرب فریاد برآوردند و بسوی عبد المطلب دویدند  
و عبد الله را از بردست او کشیدند و عبد المطلب را تعجبت و میباید گفتند و فاطمه دوید و عبد الله را  
خود بر کشید و دیگر بست و شتر ختم مینمود پس عبد المطلب گفت انصاف نیست که نه مرتبه بنام عبد الله  
بیرون آید و یک مرتبه بنام عبد الله بیرون آید ~~و این مرتبه قرعه افکند و~~  
هر مرتبه برای شتر بیرون آمد و هفتی از میان کعبه صد از که ختم فدای شما را قبول نمود و بیرونی  
ارسل این بردگوا و بعد بر او نبی ممتاز بیرون خواهد آمد پس فریش گفتند که ای عبد المطلب کوار  
ماد بود اگر امت الهی که هاتقان غیبی برای تو فرزند توید اگر دیند پس فاطمه فرزند خود را بجا میبرد و انبند  
و قبال حرب از اطراف جهات تعجبت انبند او معایر میان میگه آمدند و باین سبب سنت جاری شد  
که در هر روز بعد از نماز چو یهودان و ناهنایان این امر را مید کردیدند و عبد الله و اسلا مت  
با فتنه جلهاد دفع انحراب بر میگفتند و از جمله افعال بود که شخصی از رؤسای ایشان که او را در بیان  
میگفتند همامی ساخت و هری در آن داخل کرد و بجمعی زنان داد و بخانه عبد المطلب فرستاد و بنور  
فاطمه محروم بود و بر سر فاطمه نهادند و رسید که شما که سبید گفتند ما خویشان شما ایم از فرزندان  
عبد ما و شاد شدیم اجلتس شاد فرزند ما و این طعام را بجهت ان بخت ایم و برای شما حصه آورده ایم  
پس چو آمد عبد المطلب بجا آمد پرسید که این طعام را از کجاست فاطمه گفت که خویشان شما از برای  
تعجب سلامتی فرزند ما آمده اند و حصه برای ما آورده اند و چون نزدیک او زدند که تناول نمایند از  
اعجاز او مقدس در سلب پناهی ان امامه سخن آمد و بزبان فصیح گفت که بخورید از من که در من  
و هر دحل لرد آمد پس ایشان دانستند که این از مکر دشمنان بوده است و طعام از زمین دفن کردند  
و چون عبد الله عم س شهاب رسید بدو فرمود در چنین اوساط بود جمع اکابر و اشراف نواحی  
و اطراف از او گردیده و او دختر بدهد و بود او را بر پانصد هزاره بکانه مان بود و حسن و جمال  
و در روزی هر که بیک شب بوی شد و عبور وی اسد شام میکرد و اگر در شب بیکدشت جهان



از نور و پستی روشن میگردد و اهل مکه او را مصباح حرم میگویند تا آنکه به پستی بر آید  
با صدف کوه در سالت پناه یعنی امه دختر و هب جقت گردید و سبب این امر آنست که بابت  
علمای اهل کتاب چون ثار ظهور آن مفر الوالکباب را مشاهده کردند و در شام با یکدیگر نشستند  
باب ظهور پیغمبر آخر الزمان سخن گفتند و رفتند و عالمی از ایشان که در آن روز می بود از همه معمر  
تر بود پس از ایشان پرسید که بچه جهت مجتمع گردید، اید و چه چیز سبب اضطراب شما شده است گفتند  
ما در کتب خود نظر کردیم و خواندیم صفت آن پیغمبر صفا را که ملائکه بازی او خواهند کرد و ما و دین  
ما بردست او هلاک خواهیم شد و آمده ایم که در این باب با تو مشورت کنیم شاید تو در دفع او چاره  
بخاطر رسد آن عالم گفت هر که خواهد باطل کرد اندام بر او که حقتع ادا کرده است او حاکم و مغرور  
است و آنچه دیده اید و خوانده اید امریست شدنی و دفع آن ممکن نیست و او را از پیری خواهد بود  
از خویشان او که در همه امری معین و ماور او خواهد بود چون سخنان او را شنیدند ترسیدند و  
حیران ماندند و گفتند که این امریست که در کتب ما و کتب دیگر آمده است و این پیغمبر خواهد بود  
و گفت این مرد پیر شده است و نخرافت عقل او سبب گردیده است از او شنیدند و از من شنیدند درختی را  
که از پشته کند بد دیگر سبز نمیشود باید که هلاک کنید این شخص را که این پیغمبر از اویم خواهد رسید  
و از بیم او احتیاج باید و چاره اش آنست که متاعی خریداری نمائید و بوسیله تجارت بروید بشهر مدینه  
که مقصود شما در انجام حاصل خواهد شد و من نیز یا شمار فقیع میبشوم باید که همه شهرهای خود را بر هر  
لب دهم و بزودی قهقهه سفر خود ساز کنید پس آن کافران مختل آن بد بخت را بجان قبول کردند و امتعه  
مناسب مکه معظمه خریداری نموده بان صوب متوجه شدند و چون نزدیک مکه رسیدند صدای  
ها تقیرا شنیدند که ای بدترین مردمان اراده به مغربین شهرها کرده اید مقصد ضرر رسانیدن بهترین  
خلق خدا و هر که خواهد که غالب گردد بر قتل برخداوند جبار بی شک مصیبت او بسوی ناو است و در دنیا و  
حقبی خائب و زیان کار است از استماع این صدای موحش بترسیدند و خواستند برگردند باز هیو با  
بوسوسهای شیطانی و تسوئل زخارف امال و امالی ایشان را بر آن سفر حازم گردانید و در راه هر که  
میرسیدند احوال عبد الله و امپرسیدند و او وصف حسن و جمال و کمال او میکرد و سبب زبانی حسد  
ایشان میکردید چون بمکه داخل شدند متاع خود را بر مشربان عرض میکردید و قیتمهای کران میکردند  
که مردم نخرند و عذری باشد برای توقف ایشان و در کمین فرصت بودند تا آنکه شبی از شبها بد الله  
ع خوابی مهیب دید و باید در خود گفت که در خواب دیدم که میمونی چند شهرهای برهنه در دست  
داشتند و شهرها را هر کت میدادند و بر من حمله میکردند پس بلند شدم بسوی هوا و انشی از آسمان  
فرود آمد و همه را سوخت عبد المطلب گفت ای فرزند خدا تو از هر بلائی نجات ده - نوحا سدا  
بسیار داری برای این نور بکه در روی تو است اما اگر تمام اهل زمین اتفاق کنند بر سر تو نتوانند

فرمود این نو در ده خاتم پیغمبر است و حقیقت امر آنست که میباید بود اگر ایام عبد المطلب و عبد الله  
بشکار میرفتند ان کافر انرا از بیم عبد المطلب مترخص نمیتوانستند شد تا آنکه روزی عبد الله  
بشکار رفت و بویابان نزد ایشان رفت و گفت چه انتظار میبرد که عبد الله تنها بشکار رفته است و فرصت  
قیمت است پس بعضی از ایشان نزد متاعها ماندند و بعضی شهرهای برهنه در زیر جامه پنهان  
کرده بقصد عبد الله متوجه شدند پس وقتی رسیدند بعد از آنکه در میان دره ها داخل شده بود  
و شکاری بدست آورده او را ذبح می نمود پس از همه طرف برآمد راههای آن دره را که از آن حضرت  
بستند و چون عبد الله دید که ایشان قصد هلاک او دارند سر بجانب آسمان بلند کرد و بسوی عالم  
اشکار و پنهان تضرع نمود پس رو بایشان کرد و گفت ای من چه می خواهید و بچه سبب قصد هلاک من  
دادید و الله که هرگز زدی و احدی از شما را از میان من نبرد و من و ام کسی از شما را نکشته ام  
پس ایشان مترخص جواب دادند که ای کافر تو را که عبد الله نام حق تعالی و چهار تبر بسوی  
ایشان افکند و هر تبر یکی از او مدبران را بسوی شش المصروف ستاد پس آن کافران از راه حمله  
شروع بعد خواهی کردند و بعد بچه سبب ما را بکشی و در بانوادی نیست غلامی او را گرفته  
بود از عقب او آمده ام چون تو را از دور دیدیم گمان او کردیم عبد الله بر عذر بی اصل ایشان خندید  
و بر اسب خود سوار شد و ما را از دست گرفت و چون خواست که از میان ایشان بیرون رود و بار  
دیگر بر او حمله او کردند بعضی بسنک و بعضی شمشیر متوجه او افتاد و منبر گردیدند و او مانند شهر  
بر ایشان حمله میکرد و هر حمله بعضی را بر حال هلاک می افکند و چون کاد بر آن حضرت تنگ شد از اسب  
فرود آمد و پشت بر کوه داد و او را کوه او را بسنک حسته میکردند و از بیم نزدیک او نمی رفتند و در اول  
حال که آن کافران عبد الله را در میان گرفتند و هب بن عبد مناف با او دره رسید و آنحال را مشاهده  
نمود از کثرت ایشان بترسید و بجانب حرم برگشت و در میان بنی هاشم ندا کرد که در پایید عبد الله را که  
دشمنان او را در فلات دره در میان گرفته اند پس جمیع بنی هاشم نه شهر و هابکف گرفته بر اسبان برهنه  
سوار شدند و بسوی او دره سرعت روا شده و رسیدند چون عبد الله نظر کرد عبد المطلب و  
ابو طالب و حمزه و عباس و سایر بنی هاشم را دید که داخل آن دره گردیدند پس عبد المطلب گفت  
ای فرزندان من بود تا بل و تعبیر آن خواب که دیده بودی و چون یهودان بنی هاشم را دیدند دست  
از جان خود برداشتند و بعضی از ایشان پناه بدیده می بردند و بغلوت حقیقت سنجی را کوه کردند  
و ایشان را هلاک کرد و بعضی را گرفتند و خواستند بنشینند از مس کردند که مادر القدر مهلت دهید  
که محاسبات خود را اهل مکه مقرر کنیم و بعد از آن چه خواهید بکنید پس دسهای ایشان را بستند  
و بسوی مکه بر گردانیدند و اهل مکه سبب بر ایشان میزدند و لعنت می بردند پس عبد المطلب ایشان را  
بجانه و هب مرستاد چون و هب بسوی بره و زوجه خود برگشت گفت ای بره امر و ز امری چند را

عبد الله پس عبد المطلب مشاهده کردم که از هیچ یک از شیعیان عرب ندیدم و خداوند او را بخت و  
بها و نود و نوبائی مخصوص گردانیده است که کسی مانند او ندیده و نشنیده است و چون به او راه ادر  
میان گرفتند دیدم که افواج ملائکه از آسمان بسوی او فرو آمدند برای نصرت او و پیوسته عبد المطلب  
و استدعا کن سدید امنه دختر مار انصاف عبد الله در او دو مار ابابن شرف صراف از گروه انصاف گفت  
ای وهب جمیع رؤسای مکه و پادشاهان اطراف رغبت کردند که باو دختر دهند و او قبول نمود  
یکی بدختر مار رغبت خواهد نمود و وهب گفت که من امروز بر ایشان حقی بر دل ثابت گردانیدم که از قضیه  
عبد الله ایشان مطلع ساخته و ممکن است که باین سبب بدختر ماراضی شوند و چون بجهانۀ عبد المطلب  
آمد عبد المطلب گفت خوش آمدی و امروز از شوهرت بر ما حقی لازم گردیده است که هر حاجت که از  
ما طلب نماید و اکتتم بده گفت که ای عبد المطلب او مرا برای حاجت بزرگی بسوی شما فرستاده است  
و میخواست که بگوید که من از شما بخواهم که باین شیوه عمل کنید و این را بگوید و امنه  
هدیه ایست بسوی شما پس عبد المطلب بسوی عبد الله نظر کرد و وقت آن فرود آمد که پسر پادشاهان را  
قبول نکردی اما این دختر را خویشان تو است و در مکه مثل او دختری نیست در عقل و طهارت  
و عفاف و دیانت و صلاح و کمال و حسن و جمال و چون عبد الله سواکت شد و اظهار کراهت نمود عبد  
المطلب گفت اجابت نمودیم و قبول کردیم و چون شب درآمد عبد المطلب عبد الله را با خود بجهانۀ وهب برد  
و چون بابکد بگریختند و در باب مزاجت سخنی آغاز کردند و گفتند ای که در خانۀ وهب محبوبی بودند  
خلوت را غنیمت شمرده بندهاد اکتختند و بسوی خانۀ که ایشان بودند و بدیدند و چون حربه با خود  
نداشتند بسنگ برایشان حمله کردند و با عجز از نو حضرت رسالت پناه صم سنگ هر یک بر سر و سینه آش  
برگشت و آن شهران پیشۀ شجاعت شهرها از نیام کشیده و بنور سپید انام توسل نموده آن کافران را  
بسوی حیم روانه کردند پس عبد المطلب با وهب گفت فردا بآمد ما و شما قوم خود را حاضر میکنیم  
و این نخاح مفرون بفلاح را منعقد میساریم پس چون صبح روز دیگر طالع شد حضرت عبد المطلب  
او لاد اعمام گرام خود را حاضر گردانید و جامهای باحر پوشانید و وهب نیز خویشان خود را جمع  
کرد و چون مجلس شریف منعقد شد حضرت عبد المطلب رخواست و خطبه در نهایت فصاحت و  
بلاغت ادا نمود و گفت حمد میکنم خدا را حمد شکر کننده کائنات و مستوجبست بر آنچه انعام کرده است  
بر ما و بخشیده است بما و گردانیده است ما را همسایگان خانۀ خود و ساکنان حرم خود و اید اخته است  
محبت باز دارد دلهای بنده کاه خود و ما را شرافت داده است بر جمیع امتها و حفظ نموده است از جمیع اوتها  
و بلاها و حمد میکنم خداوندی که نخاح را بر ما حلال گردانیده و زنا را بر ما حرام گردانیده و بداند که  
فرزند ما عبد الله دختر شما امنه را خواستکاری مینماید بقرن صدق ابا را اضی شد بد و وهب گفت و اضی  
شدیم و قبول کردیم عبد المطلب گفت ای قوم کواه باسید پس عبد المطلب در مکه چهار روز و لیه کرد

جایگاه اهل فقه و نواحی مکه را در جهت نمود و چون مدتی از مراجعت ایشان گذشت و نزدیکی شهر مدینه  
طلوع خود شد نبوت حق تعالی بر او جبرئیل ع را که ندا کند در جهت الما و که تمام شد اسباب تقدیر و ظهور  
پیغمبر بشهر مدینه و سرانجام شهر که امر خواهد کرد بنیکیه ها و فی خواهد کرد و بدینا و مردم را بر ابراه حق خواهد  
خواند و او است صاحب امامت و صیانت و در جهت من است بر عباد و ظاهر خواهد شد نور او در بلاد عالم  
هر که او را دوست دارد و شاد است باقیه است بشرف و عطا و هر که او را دشمن دارد ویرای او است بدترین  
عذابها و او است که پیش از خلافت آدم طینت پاکیزه او را بر شما عرض کردم و نام او در اسمان احد است  
و در زمین محمد است و در بهشت ابوالقاسم پس ملکه صد اب تسبیح و قلیل و تقدیس و تکبیر بلند  
صکری دند و درهای بهشت را کشوند و درهای جهنم را بستند و خود بان از غرقهای بهشت مشرف  
شدند و مرغان مرد در ختان جناب با انواع نعمات صد اب تسبیح خالق زمین و اسمان بلند کردند و چون  
جبرئیل از نشاند اهل سهوات قاذغ شد باهر از ملک بر پیش فرو دآمد و با طراف جهان ندای شارت  
نعماد لطفه ان بر کرد و حد او در هر در داد و اهل آو قاذغ و غا ذنان سماب و جبال و جمیع مخلوقات  
مبنی را از این مرده میسر و در که دانند تا آنکه است در این شهر و در سبب و هر که میسر و در  
اختیار کرد و در این شهر و در که دانند تا آنکه است در این شهر و در سبب و هر که میسر و در  
در زمین بر کشیدند و از استراق سمع در اسمانها منع نمودند و بتبرهای شهاب ایشان را از هر باب رانند  
و چون پسین روز جمعه که عرفه بود شد عیدانه باید و برادران در بیابان عرفات میگردیدند و در  
آنوقت دران بیابان اب نبود ناگاه فیری از اب زلال صافی بنظر ایشان در آمد و ایشان بسیار متعجب  
گردیدند پس منادیندا کرد که ای عبدالله از اب این شهر به شام چون تناول نمود از برف سرد تر و از  
عسل شهر بتو ارشاد خوشبو تر بود و چون فارغ شد از آن شهر اثری بدیدند پس عیدانه دالست  
نگه اب فیری اسمای برای انعام لطفه ان بر کرد و بدین جناب بزدانی بر زمین طاهر گردیده است پس بزدی  
مخیمه مراجعت نمود و امنه را گفت که برخیز و سل کن و جامه های پاکیزه بپوش و خورد امطر کن که نزدیک  
شده است که مخمران و در ربانی شوی پس در انوقت بسید رسال حم حامه کردید و نور از صلب  
عبدالله مروح طاهره او منتقل شد و امنه گفت که چون عبدالله در این حکام بامن مفارقت نمود نوری از  
اوساطع گردید که اسفا و زمین در اوشن بر بد پس ان ذراع ا جیس امنه مانند حکس اقتباس در  
اینه نمایان و لامع گردید و اس شهر اشوب رو به کرد و اسماء در بی بود که او را فاعله بان مردم میافند  
و کتب انبیاء و علمای گذشته را بسیار خواند و در وی حضرت عبدالله را و گذشته آن زن برسد  
توئی که پدرت صد شترند ای تو که دگفت بلی فاطمه گفت چه شود اگر مراد فدی و بد مرتبه بامن  
نزدیکی کنی و من حد شهر تو بدشم عبدالله ماتقت نشد و رفت و بعد از آنکه نفع طبع حضرت رسالت  
پناه صمد در هم امنه قرا ارفقا و در داور و ری بر اب در گذشت و از او ان خواشس سالی ۱۱۱

از سبب این سوال نمود گفت برای امری بود میخواستم که اکنون بتقدیرات بیانی قصبه دیگری شده  
است و این نور سبحانی را که بکری متصرف گردیده است و روايت کرده است که چون نزد من آمده شد  
دولت زن از حضرت عید الله هلاک شدند و چون نزدیک شد که آن نور از جسد الله مستطیر گردد  
بهرینه فاطمه و مشتعل گردید که هیچ کس را تاب آن نبود که در بست بروی آن طور شید و این امر که  
هر سنه و درخت که میگذشت برای او معجزه میکردند و بر او سلام میکردند و گفته است که چون  
عبد الله بسوی جنان رحلت نمود دو ماه از عمر شریف حضرت رسول ص کذشته بود و بروایتی هفت  
ماه و بروایتی هنوز آنحضرت متولد نشده بود و در مدینه و فات یافت و حضرت امه چون عالم قدس  
رحلت نمود از عمر شریف آنحضرت چهار سال کذشته بود و بروایتی شش سال و بروایتی دو سال و  
چهار ماه و فات او در ابوا واقع شد که منزلت میان مکه و مدینه و چون حضرت عید المطلب و فات  
آنحضرت به هشت سال بعد از آن رسیده بود و در ولایت خاصه و عامه وارد  
شد و در مدینه و فات او در ابوا واقع شد که منزلت میان مکه و مدینه و چون حضرت عید المطلب و فات  
آنحضرت به هشت سال بعد از آن رسیده بود و در ولایت خاصه و عامه وارد  
ناگاه قبر شکافته شد و عبد الله در قبر نشسته بود و میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک نبی الله و رسوله  
آنحضرت پرسید که ولی تو کیست ای پدر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند گفت اینک علی ولی  
تو است گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که بر سر بسوی باغستان خود که در آن بودی  
پس بنزد قبر مادر خود آمد و باز چنان کرد و قبر شکافته شد و امه در قبر نشسته میگفت اشهد ان لا اله  
الا الله و انک نبی الله و رسوله فرمود که ولی تو کیست ای مادر پرسید که ولی تو کیست ای فرزند فرمود  
که اینک علی ابن ابی طالب ولی تو است امه گفت شهادت میدهم که علی ولی منست فرمود که بر سر  
بسوی باغستان خود که در آن بودی مؤلف گوید که از این روایت ظاهر میشود که ایشان ایمانی  
بشهادتین داشتند و سرگردانند ایشان برای آن بود که ایمان ایشان کاملتر گردد باقراد بااعتاد علی ابن  
ابی طالب ع و شاذان ابن جبرئیل قمی و ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان روایت کرده اند با اختلاف  
اختلافی و اکثر موافق روایت سازانست که در زمان عبد المطلب پادشاهی بود در مین که او را سبف ابن  
ذی یزن میگویند و بر مکه معظمه مستولی گردید و پسر خود را در انجاموا الی گردانید پس عبد المطلب  
اکابر قریش و رؤسای بنی هاشم را طلب نمود و با اتفاق ایشان متوجه مین گردید که او را مشاهده  
نماید و او را ترغیب کند بر عطف و مهربانی نسبت باهل مکه پس چون وارد مین شدند دست طلبیدند  
که بنزد او بروند امرای او گفتند که او بفرض ردی رفته است و عادت او آنست که چون فصل کل  
میشود داخل قصر غمدان میشود و زیاده از چهل روز در انجاما خواص خود مشغول عشرت و شادی  
مییاشد و در این ایام کسی را خلعت دخول مجلس او نیست و باغی که قصر غمدان در اب واقع بود  
دوی بسوی صحر ا داشت و بر همه در هادر بانا موکل بودند عبد المطلب روزی بسوی دو کاهی



و گفت که بجانب خمر افتوح بود و از دین اهل آن درگاه رخصت بخوبی طلبیدند و بان گفت که در این  
پادشاه با هواری بدبان خود گرفته است و کسی را رخصت نطلبید و بفرستید و اگر نظرش  
بر تو افتد مرا بآن قتل میرساند عبدالمطلب کینه نزدی باید داد و گفتن مانع من میشود امر قتل مرا بمن  
بگذارد و در بان توجه نمود و بعد از خوابگاهم گفت که اسیری بتو فرستادم چون در بان دیده اش بر سر ح اقتدار  
خون سپارد و زنه خود را فراموش کرد و مانع او مغرب درگاه اله نکردید و چون عبدالمطلب داخل  
بستان شد دید که قصر فمدان در میان بستان واقع است و انواع گلها و باغبن بر اطراف بستان قصر  
دلنشینی ساخته کرده و فرهای ساقی پرورد انقصر میکرد و در سیف مانند شمشیر مران بر ایوان قصر  
غلامان و بسوی خیابان بر قصر خود تکیه داده است پس چون نظرش بر عبدالمطلب افتاد و غضب  
شد و با غلامان خود گفت که کیست این مرد که بی رخصت من داخل این بستان شده است بزودی او را  
بقرودمز او زد پس غلامان بسرعت ستافتند و محضرت را بمجلس آورد و او رفتند و چون عبدالمطلب  
داخل شد نصری دید بطلا و لاجوز دو انواع زینتها را بسته و از جانب راست و چپ قصر او کنبران  
بهشمار با نهایت حسن و جمال صف کشیده اند و نزدیک او عروسی از هفتی سرخ نصب کرده اند و  
بر سر آن جلوس نموده اند و شمشیر کین خود را برهنه کرده برز انوکداشته است پس از عبدالمطلب سوال نمود که تو  
کجاستی گفت منم عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف و نسب شریف خود را تا حضرت ادم هم ذکر کرد  
پس سیف گفت ای عبدالمطلب تو خواهر داده مائی گفت بلی زیرا که سیف ارال فطاط بود و ال فطاط از  
برادر ال اسمعیل از خواهر بودند پس سیف عبدالمطلب را تعظیم و تکریم فراوان نمود و گفت خوش  
آمدی و مزبور ساختنی و بنا حضرت صحت کرد و او را در پیلوی خود جاداد و پرسید که برای چه کار  
آمده عبدالمطلب گفت ما نیم همسایگان خانه خدا و خدمه آن آمده ایم که توفیق بهشت بگوئیم برومان و  
پادشاهی و نصرت یافتن بردشمنان خود و او را بسیار دعا کرد و سیف را از مکالمه آنحضرت مسرت  
بر مسرت افروزد و آنحضرت را با سایر رفقا تکلیف دار الضیافه فرمود و همان داری برای ایشان مقرر  
نمود و مباحه بسیار در اکرام و اعطاء ایشان کرده هر روز هزار درهم خرج ضیافت ایشان مقرر کرد پس  
شبى عبدالمطلب را انحوت طلبید و خدمه خواص خود را ببر و بغیر از جانب نزدی دیگری  
بر سخنان ایشان مطلع گردید و گفت ای عبدالمطلب میخواهم داری از از های خود را بتو بگویم  
که تا حال باد دیگری گفته اند و تو را فلان امیدام و میتوانم افزایندها کنی از غیر اهل آن تا وقت  
ظهور اندر آمد عبدالمطلب گفت چنین باشد سیف گفت ای ابوالحارث در شهر شما طفلی هست خوش  
دو خوش بدن و در حس و تدوامت یکخانه اهل زمین است و درم بان دو کتف او علامتی هست  
و در درم بین همامه معبود خوانند گردید و حق تعالی بر سر او درخت پیغمبری رو بانیده است و بحر جا که

روم امر بر او سپاه می افکند و او است صاحب شفاعت کبری و روز قیامت و مهر پیغمبری که  
در میان دو کتف او است و سطر نوشته است سطر اول لا اله الا الله سطر دوم محمد رسول الله و حشم  
مادر و پدرش هر دو در بر رحمت خود برده است و جد و عم آنحضرت او را تربیت کردند و در کتابهای  
بنی امیه مثل وصف او از ماه چهارده و شتر است و حشم کرد و همی از بنی امیه است  
خواهد کرد انید و دوستانش را با او عزیز و دشمنانش را با او خواهد کرد و بنهلا امر او شکست  
و اشد کند و او را خواموش خواهد کرد گفتار او حکمت است و کردار او عدالت و امر میکند بنیکی و بعمل  
می آورد و انرا و فی میکند از بدی و باطل میگرداند انرا و اگر نه ای بود که میداند که پیش از بعثت او  
وفات خواهم یافت هر اینه بالشکر خود بسوی مدینه میرفتم که پای تخت او خواهد بود تا او را بادی کنم  
و اگر نه ترس بر او داشتم که دشمنان او را ضایع کنند هر اینه امر او ظاهر میگردم و در این وقت طواف  
میداد بسوی او و رحمت مفودم و که ای عباد که تو جد او باشی عبد المطلب گفت بلی ای پادشاه من  
او در میان ما و ما را از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت در داه کشید و گفت چه  
بودی اگر در میان ما بودی ما را از جانب پروردگار خود خواهد آورد و سه مرتبه با نهایت در داه کشید و گفت چه  
دشمنان بسیار است دشمنان من که هدایت ایشان از همه بیشتر است و از قوم خود در حدی باشد که  
حسد میبرند بر او و از اهل ایشان او خواهند رسید و عبد المطلب در پیش صیف موهای سفید بسیار  
مشاهده نمود پس آنحضرت را امر خص نمود و گفت فردا با پدر ان خود بمجلس عام حاضر مگردید تا شما را  
با کرام خود مخصوص گردانم پس روز دیگر خود را از من و خوشبو ساخته بمجلس او داخل شدند و  
ایشان را کرامی داشت و عبد المطلب را بر پدر اگرام مخصوص گردانید و نزد پدر خود نشاند پس عبد المطلب  
گفت ای پادشاه دیشب در پیش تو موهای سفید دیدم که امروز منی بینم صیف گفت من خضاب  
میکنم گویند او اول کسی بود که خضاب کرد پس صیف جمیع آن گروه را تکلیف عام کرد و خضاب را  
برای ایشان فرستاد تا همه در پشهای خود را خضاب سپاه کردند و از برای هر یک از ایشان یک بده  
از سفید و یک اسب و یک استر و یک غلام و یک کنیز و یک دست خلعت فاخر فرستاد و برای عبد المطلب  
مضاعف هر چه بایشان داده بود فرستاد و بر او بت دیگر هر یک راده غلام داده و دو برد بینی و صد  
شتر و ده رطل نقره و مشک و مملو از عنبر داد و عبد المطلب راده برایشان عطا کرد پس اسب عتاب و  
استر اشهب و ناقه غضبای خود را طلبید و گفت ای عبد المطلب اینها امانت است نزد تو که چون بسر  
آورده تو بزرگتر شود با و تسلیم نمائی و بد آنکه بر روی این اسب هر گز از بی دشمنی باشکاری نرفته ام که  
بر او ظفر نیامد و از پیش هر دشمنی که گریخته ام بجات یافته ام و بر این استر کوهها و بیابانها طی کرده ام و  
از رهواری آن هر گز نخواسته ام که از پشت آن مرود ام پس این هدیه را با آنحضرت تسلیم نما و سلام

فرمان از سید عبدالمطلب گفت آنچه گفتی بجان قبول کردم پس عبدالمطلب سیف و کمر  
را بدو سپرد و فرمود که من از این عالم جدا شدم و بر آنکه اینها فانیست و بقدر  
آنکه در آنجا بمانی من و فرزندم را از آنجا بکشند و بپزند و بجوشانند و بپاشند  
و چون خبر شد امیر عبدالمطلب بگرمسید اشرف و اهلان که بکشتن و شتافتن و حضرت سید  
ابراهم را بسیار بدید و حرکت فرموده بامکنه و قافله قدری راه رفت و در آنجا رسید  
فراد گرفت پس چون اصحاب و اولاد عبدالمطلب از ملاقات کردند پرسید که سید و آقای من کجاست  
در کجاست گفتند بر سر راه نشسته منتظر قدم شماست چون عبدالمطلب بنزدیک انحضرت رسید از اسب  
فرو داد و انحناء داد بر حرکت و میامید هایش را بوسید و گفت ای نور دیده این اسب و استرو  
تا به کسب من دی برن برای شما به فرستاده است و شمار اسلام میبرساند پس انحضرت او را دعا  
جود و بر اسب سوار شد و اسب از شادی و نشاط فراد نمیکرفت و گویند که نسب آن اسب چنین بود  
خطاب می پیروی پس قائل بر بطلان پس از ادراک بن الکفاح بن الجیح بن موح بن میو بن ریح و میو را  
خدا بفرست خود را و در میان اینها سید و امیر و اهلان و سادات و اولاد و فرزندان  
و خدمت و خدمت و روزگاری عبدالمطلب را مرض ضعیفی عارض شد پس فرمود که او را ببرد  
نخعی برداشتند و در پیش بردهای کعبه معظمه گذاشتند و نه پسر او بود و نخت او قرا کردند و همه  
بر او میگریستند و حضرت رسول آمد و نزدیک جد بزرگوار خود نشست ابولهب خواست که انحضرت را  
دید که عبدالمطلب باند و در وقت که ای عبدالمطلب تو عداوت این برکننده حد او از دل پیروی  
نخواهی کرد پس رسول ابوطالب کرد آمد و او را بسیار در باب رسول حد او صحت نمود و سایر  
اولاد و اولاد اعرار و ارام انحضرت مبالغه بی حد فرمود و گفت عنقریب جلالت و عظمت شان او  
بر شما ظاهر خواهد شد پس خطابه بپوش شد چون بموش آمد با اکابر قریش خطاب نموده گفت ایامرا  
بر شما احفی همه گفتند ای حق تو بر ما خبر و بهر ما بسیار لازم کرده است خدا تو را اجزای خبر  
دهد و سکران مرا را تو سار کرد اند چه نیکی و ابرو بزرگی بودی برای ما عبدالمطلب گفت و صیت  
میکم شما را در حق فرزند محمد که او را گرامی دارد و بزرگ شمار بد و در رعایت حق او تعظیم  
شان او بقدر توانا باشد همه گفتند شنیدیم و قبول کردیم پس امارت خضار بران سید عالم بعد از ظاهر شد  
و حضرت سید ابراهیم را در بر گرامت و کفایت و در ندس عادتند از پیش من دور مشو که تا تو نزد یک منی  
من دور احتم پس برودی مرغ و وحش و وحی و سکره و رش و رحمت پرواز کرد و اسندهای معتبر  
بسیار از حضرت ابام جعفر و ادق و حضرت امام رضا عمنقولست که حقا می پیغمبرش را بقیتم گردانید  
و بدو را در انحضرت را در بطول او بر حمت خود و دانسته که اصاعت احدی بغیر از حد ابرو او لازم نباشد  
و کسی را بغیر از انحضرت حق نباشد فصل ششم در بیان بعضی از احوال اهل مکه و سایر عرب

است پیش از اینست انحضرت در حدیث متفق بلکه صحیح از امام محمد باقر میفرماید که پیوسته فرزندان  
حضرت اسمعیل و الباقی کعبه بودند و برای مردم امری و مورد دین ایشان را میپنداشتند و چون  
از بزرگ مبرات میبردند تا آنکه بزمان عدنان بن ادد شد پس دلهای ایشان شدند و فساد و فحشاء  
ایشان بسیار شد و بدعتها در دین خود احدث نمودند و بعضی از ایشان بعضی را یکی میپروان گری  
تسلی برای طلب معاش و تحصیل مال و بعضی از بیم قتال و جدال متفرق شدند و بسایر بلاد  
حنیفه ابراهیم آمدند و میان ایشان مانده بود مانند حرمت ملد و دختر و سایر آنچه حقیقت در قرآن مجید  
گردد اندیده است مگر حبله پند و دختر و خواهر و جمع میان دو خواهر که آنها را احلال بدست  
اعتقاد یحیی و ثلبیه و غسل جنابت داشتند ولیکن در حج و تلبیه بدعتها احدث کرده بودند بت پرستی  
و کلمه شرک را با الفاظی کرده بودند و حضرت موسی عمور مابین زمان اسمعیل و عدنان مبعوث گردید  
و روایت کرده اند که چون معد بن عدنان رسید که هر چند در مس کرد میل های حرم را و نصب  
میکرد و چون از آنجا میگذشتند که در آنجا میگذشتند و در آنجا میگذشتند و در آنجا میگذشتند  
میبردند تا آنکه ایشان نیز شروع کردند بظلم و فساد و حرمت کعبه را ضایع کردند و مالهای کعبه را تصرف  
شدند و ظلم میکردند بر هر که داخل مکه میشد و طغیان و فساد بسیار کردند و در آن زمان چنان بود که  
هر که ستم و فساد در مکه میکرد و هتک حرمت کعبه مینمود بزرگوار میشد و باین سبب آنرا مکه میگفتند  
که کردهای ظالما را میشکست و آنرا ساسه میگفتند زیرا که هر که در آن ستم میکرد او را هلاک میکردند  
و آنهم میگفتند زیرا که هر که ملادم او مینمود محل رحمت الهی بود پس چون جرهم ظلم و فساد کردند  
حقیقتم مسلط گردانید بر ایشان دحاف و طاعون را و اکثر ایشان هلاک شدند پس قبیله خراعه جمعیت  
گردید که باقی مانده جرهم و از جرهم پیروان گشتند و بنس خراعه عمرو بن دبیعه بن حارثه بن عمرو  
بود و بنس جرهم عمرو بن الحارث بن مصاص جرهمی بود پس خراعه بر جرهم غالب شدند و بدلیلی که  
از جرهم مانده بودند بنس جهمیه رفتند و چون قرآنی قتل سبلی آمد و همه را هلاک کرد و بعد از آن  
خراعه و الباقی کعبه بودند تا آنکه قصی بن کلاب جد حضرت رسول ص بر خراعه غالب شد و خراعه را  
پیروان گردانید و لایه کعبه را متصرف شد و در او لاد او ماند تا زمان حضرت رسالت پناه ص و پسند  
صحیح از حضرت صادق م مقولست که عرب همیشه قدوی از ملت حنیفیه ابراهیم عم در دست داشتند  
و صله رحم میکردند و عادت مهمان میگردند و حج خانه کعبه میکردند و میگفتند که پیر هیزند او را  
بنیم که او مانند عقال ادبوار را بند می افکند و بساوی از محرمات را ترک میکردند و ترس عفو بت  
بر او که هرگاه مرتکب محرمات میشدند مهلت نمی یافتند و بزودی بیلائی مبتلا میشدند و از پوست  
درختان حرم میکردند و بر گردن شتران می افکند پس هر جا که میرفت هیچ کس جرأت نمیکرد که ازار  
بکند و کسی هم حرام نمیکرد که از غیر پوست درخت حرم بر گردن شتر بپاورد و اگر میپاورد و زودی

گفت و بیتی با او پرسید اما امر و نه مهلت یافته اند و حقیقت ایشان را می‌زدی نمی‌گوید و عقاب ایشان را آخرت ۵  
انداخته است و بدو دست که اهل شام آمدند و در ایوب قیاس متجسس بر کعبه ایستاد پس حقیقت امری فرستاد  
بر ایشان مانند بال مرغ و بر ایشان صافه بادید که هفتاد نفر در درو متجسس می‌خواستند و در حدیث معتبر  
دیگر فرمود که مردی بخد مت حضرت رسول ص علیه و اله آمد و گفت مراد خدای بهم رسید و در حدیث معتبر  
کردم و چون بمحمد بلوغ رسید جامه‌های نیکو و زیورهای او پوشانیدم و او را بر سر پاهای او ردم و در  
جاء افکندم و آخر کلمه که از او شنیدم آن بود که گفت یا ابتاه پس بفرما که کفار و این عمل چیست حضرت  
فرمود که اینا داری داری گفت نه فرمود که حاله داری گفت بلی فرمود که با خاله و دنیای کن که او بمنزله  
مالک است و تنگی او شاید که کفار نکند تو شود بعد از تو به او ای از حضرت صادق عم پرسید که این  
عمل شنيع را در چه زمان میکردند فرمود که در جاهلیت پیش از بعثت حضرت رسول ص چنین  
میکردند و دختران خود را می‌کشتند از ترس آنکه مبادا دشمنان ایشان را سبی کنند و در میان قوم  
دیگر فرزندان هم رسانند و ننگ باشد بر ای ایشان و در حدیث معتبر است که از او و او را  
غیر ایشان و این حدیث در حدیث معتبر است و در حدیث معتبر است و در حدیث معتبر است و در حدیث معتبر است  
بودند احادیث معتبره مطابق ابان کریمه و ارد شده است که حقیقت بیان گرفت از پیغمبر آن گذشته که  
خبر دهند امتهای خود را بعثت پیغمبر آخر الرمان ص و او صیای کر ام انحضرت و امر کنند ایشان را که  
تصدیق بحقیقت پیغمبری و امامت ایشان نمایند و منقول است که عبد الله بن سلام می‌گفت که والله ما می‌شناسیم  
محمد را داده از آنچه فرزندان خود را می‌شناسیم و هر که بعثت انحضرت را در کتابهای خود خوانده ایم و  
در آن شک نداریم و شاید خیانتی در فرزندان ما شده باشد و سید بن طاووس روایت کرده است از  
حسن بن ثابت که می‌گفت که مرا بخاطر می‌آید که طفل هفت ساله بودم و شنیدم که یکی از علمای یهود در  
بالای تلی فریاد میکرد و یهودان را می‌طلبید چون جمع شدند گفت امشب طالع شده است آن ستاره که  
دلالت میکند بر ظهور احمد پیغمبر آخر الرمان و در حدیث طولانی از حضرت امام حسن عم منقول است که  
گروهی از یهود بمحمد مت حضرت رسول ص آمدند و اعلم ایشان مسئله چند سوال کردند و همه را حضرت  
جواب فرمود و او بعد از شنیدن جوابها مسلمان شد و نامه سفیدی پیرون آورد که جمیع آن جوابها  
که حضرت فرمود در آن نامه مکتوب بود پس گفت یا رسول الله بحق آن خداوندی که تو را بحق  
فرستاده است نوشته‌ام این سوالاتها و جوابها را مگر از او ای که حقیقت برای حضرت موسی عم فرستاده  
بود و توره انقدر فضل تو را خواندم که در توره شک کردم و چهل سالست که نام تو را از توره محو میکنم  
و هر چند محو کردم بار نوشته دیدم و در توره خواندم بودم که این مسائل را بنبراد و کسی جواب  
نخواهد گفت و در توره نوشته است که در ساعتی که این مسائل را جواب خواهی گفت جبرئیل در جانب  
راست و میکائیل در جانب چپ و وصی تو در پیش روی تو خواهد بود حضرت فرمود که راست گفتی





و در حدیث حقیقی دیگر در تفسیر این آیه از آن حضرت پرسیدند فرمود که گروهی بودند میان محمد و پیغمبر  
 و عیسی که قتل میکردند و بدست پرستان از آن پیغمبری بیرون خواهند آمد که بنهای شمار ایشان کنند و بیا  
 شما چنان و چنین کنند پس چون آن حضرت بیرون آمد کافر شدند با او و قطب را و ندی علیه الرحمه  
 را و ایت کرده است که چون تبع مدینه آمد سب و بنجاه نفر از یهود را اگر در آن خواست که مدینه را  
 خراب کند شخصی از یهود که دو بست و بنجاه سال از عمر او گذشته بود برخواست و گفت ای پادشاه مثل  
 تو کسی نباید که سخن باطل را قبول کند و مردم را برای غضب بقتل رساند و تو نمیتوانی این کار را  
 خراب کنی تبع گفت چرا یهودی گفت زیرا که پیغمبری از فرزندان اسمعیل در مکه ظاهر خواهد شد و  
 بسوی این بلاد هجرت خواهد نمود پس تبع دست از ایشان برداشت و متوجه مکه معظمه گردید و کعبه را  
 حلقه پوشانید و اهل آنرا اطعام نمود و شهری چند گفت که مضمونش اینست که شهادت میدهم بر احمد  
 که او رسول است از جانب خداوندی که افریننده خلایق است اگر عصر من متصل شود عصر او هر آنکه  
 و ذی بر سر او خواهم بود و بعضی گفته اند که اشع کو چاک بود و بعضی گفته اند که تبع میانین بود  
 و این شهر است و در آن روز که پیغمبر آمد و در آن روز که پیغمبر آمد و در آن روز که پیغمبر آمد و در آن روز که پیغمبر آمد  
 بدست که کرده چون او را در آن خاطر بیرون کرد از آن بلا نجات یافت پس کعبه را کسوت پوشانید  
 و تعظیم حرم نمود و بسوی مدینه آمد و ایما پیغمبر آخر الزمان آورد و چهار صد نفر از اصحاب خود را  
 بر آن انتظار قدم و نصرت او بجا گذاشت و نامه بان حضرت نوشت و بان و ذی خود سپرد  
 و در آن نامه ذکر ایمان خود کرد و این که از امت آنحضرت است و استقامت نمود که او را در شفاعت خود  
 داخل گرداند و در آن کتاب نوشت نامه نوشته است بسوی محمد بن عبد الله خاتم پیغمبران و رسول  
 و در کار عالمیان از تبع اول و میان مرگ او و ولادت پیغمبر صومالی سال بود و چون آنحضرت مبعوث  
 شد و اکثر اهل مدینه با حضرت ایمان آوردند آن نامه را بخد مت آنحضرت فرستادند بر دست ابولیلی پس  
 ابولیلی وقتی رسید که آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون حضرت رسول صومالی را دید گفت تو بی  
 ابولیلی گفت بلی فرمود که نامه تبع را آوردی ابولیلی متحیر ماند پس فرمود که بدو نامه را و نامه را گرفت  
 آنحضرت امیر المؤمنین عهد داد که بخواند و چون مضمون نامه را شنید فرمود که مرحبا برادر شایسته را  
 به مرثیه و ابولیلی را بسوی مدینه برگردانید مؤلف گوید که قصه تبع در آخر حلد سابق بیان شد  
 از جمله آنکه ایمان بان حضرت آورده بودند پس بن ساعده آبادی بود چنانچه بسند صحیح از امام محمد  
 اقرع مروی است که چون حضرت رسالت بنا صومالی فتح مکه نمود روزی نزد بان کعبه معظمه نشست بود  
 گاه گروهی بخد مت آنحضرت آمدند از ایشان پرسید که از چه قومید شما گفتند ما از قبیله بکر بن وایلیم  
 بود که ایشان را علمی هست از خبر قس بن ساعده آبادی گفتند بلی یا رسول الله فرمود که او چه سند

گفتند و فات یافت فرمود که پیش خداوند براسزااست که پروردگار مرا از زندگان نیست هر نفسی  
چشیده مرگ است گوید ای بنده من ساعده در باز او یک کلاه بپوش و سرخی بسازد بود و بدو خطبه بخواند و میگردد خیمه شود ایمانم و چون جمع شدند خواهم روشن گردانم پس گفت اگر چه باکند  
کوثر چون گوش داد بد ضبط کند و چون ضبط کرد بد فعل نماید و عمل کر دبد براستی  
جز دم بهر تهاشد بد رستبکه هر که ز ند گانی کرده پیرود و هر که مرد دیگر بابن جهان برگرددد رستیکه  
در آسمان چهارها هست و در زمین عورتا هاست حقتعبر برای شما سفلی بلند از آسمان و فرشی مهبا از زمین  
ساخته است وستاره کان را استمرار ساخته و شب و روز را از پی یکدیگر جاری گرداننده و در باها دور  
اطراف زمین افریده است که عمقشان معلوم نیست سو کنید منظورم که اینها ادبیای نیاهریده اند  
وامور عجیبه در آخرت از بی آنها هست چرا آنرا که از دنیا میروند برنگرداند اما اضعی شدن بدان  
~~افزون~~  
خواب گذارند سو کنند منظورم براستی که خدا ارادینی هست بهتر از دینی  
گردید و برای خود قبیله خود پایان منفرد بود پس حضرت پرسید که آیا کسی هست که از شعر او دو  
خواطر داشته باشد یکی از ایشان بعضی از اشعار حکمت شعار او خواند که متضمن ایمان بحشر و قیامت بود  
وحکمیت او بر تنیه رسیده بود که هر که از قبیلۀ او آمد حضرت رسول ص از اشعار حکمت شعار او میبرد  
و گوش میداد و میشنید و روایت میکرد مثنویست که او شصصد سال زندگانی کرد و او اول کسی  
بود از قوم خودش که ایمان بحشر داشت و حضرت رسول ص را بناام و نسب بمشناخت و بشارت میدهد  
مردم را بحر و ج و ظهور انحضرت و در اثنا ی خطبها و وعظهای خود مردم را باحوال انحضرت بشاوت میدهد  
و در کتب خاصه و عامه مسطور است که ز بدن عمر و بن نقبل از مکہ میرون رفت برای طلب ملت حنیفۀ  
حضرت ابراهیم ع و ملت یهودیت و نصرائبت را تفحص کرده بود و باهاذا اضعی نشاء بود پس مدت بجانب  
موصل و جزیره عرب تا آنکہ بشام منتهی شد و هر جا عالمی و راهبری رامیشدید قصد او میشود تا آنکه  
شنید کہ راهبری هست در بلغاک علم نصرائبت با و منتھی شده است واعلم ایشانست در ایران چون  
باور سپید و از او سوال نمود از ملت حنیفه راهب گفت امروز بظاهر کسی نیست کہ درست دانسته  
باشد و منذرس شده است ولیکن در ابن زودی پیغمبری محبوب خواهد شد در همان شهر که از  
آن بیرون آمده و برملت حنیفه خواهد بود پس بزودی بسوی بلاد خود مراجعت نما که هنگام بعثت  
او ست و میباشد ظاهر شده باشد پس بسرعت مراجعت نمود و در اثنا ی راه گذشته شد و رفقه بس نوفل  
که صاحب طریفه او بود چون خبر لشته شدن او راشنید گرفت و مرتبه برای او الشاکر دودر  
روایت دیگری مقلولست که از حضرت رسول پرسیدن که اباباستغفار میانائی برای او فرمود بلی استفغار  
کنید برای او که در قیامت امت تمامبعوث خواهد شد چون ایمان بینی او رد و در طلب دین حق

آهید شد و در ولایت دیگر از این عباس منقولست که چون حضرت رسول ص کعب بر اسد و بنس  
ای قریظه و اسلبید که زدن بر نند با و فرمود که ای کعب با نفع بخشید ترا و صفت ابن حواش ان عالی که  
ذ شام آمده بود و میگفت تولد کرم شراب و لذت عیش و آمده ایلوسوی فقر و خرمای خور دن برای  
بغموی که وقت مبعوث گردیدن او شده است و خر و جنس در مکه خواهد بود و ابن مدینه حانه هجرت  
خواهد بود و دست بسیار خند ان و کشته بسیار و کافر ان که قناعت خواهد نمود بنای خیش و خرما  
بر خر برهنه سوار خواهد شد و در دین های او سرخی خواهد بود و در میان دو کتف او مهر پیغمبر  
و اهد بود و شهر خود را بردوش خواهد گذاشت و مرد و الهی و چنین نخواهد گردید پادشاهی او خواهد  
سید بهر جا که سم ستود ان رسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه بود میگفتند که از کشتن ترسید  
بان بتومی او زد و لیکن بر دین بود زندگانی کرد و بر دین ایشان میبرد پس حضرت فرمود تا گردنش  
از دند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول ص منقولست که حاتم و حی بود بحضرت عیسی عم که  
یا عیسی خبر ده بنی اسرائیل را که ایمان یار رند بن و رسول من پیغمبر ای که نسل او از ن صاحب  
گنی هم خواهد رسید که او را در آنجا خواهد بود و در آنجا که است که سنخ او را  
بنفان و در آنجا عیسی گفت پرو در کار اطوبی چیست حاتم فرمود که طوبی در عیست و در عیست  
که در دران چشمه جار است که هر که او را شربت بیاشامد بعد از ان هرگز تشنه نمی شود عیسی گفت  
و در کار از ان اب شربت بی عطآن فرمود که با عیسی ان چشمه حرام است بر پیغمبران پیش از انکه  
پیغمبر از ان بیاشامد و بر امتها حرام است پیش از انکه امت ان پیغمبر بیاشامند و قطب را و ندی  
ل کرده است که شخصی از اهل مکه قبل از بعثت حضرت رسول ص بشام رفت با قافله تجار گفت چون  
اخل جان از بصری شدیم راهبی از صومعه خود صد از د که پرسید از اهل این موسم که کسی از اهل  
له و میان ایشان هست گفتند بلی گفت پرسید که ابا احمد ابن عبد الله بن عبد المطلب ظاهر شده است  
براکه این ماهیست که میباید او ظاهر شود و او اخر پیغمبر است و از حرم ظاهر خواهد شد و هجرت  
و اهد کرد بسوی جانی که محل بساد و سنکستان او شود و از اها داشته باشد او ی گفت چون بمکه  
گشتم پرسیدم که ابا امر غریبی سانه کرده است گفتند بلی محمد ابن عبد الله امین ظاهر شده است  
دعوی نبوت میکند و انهار و ابت کرده است از ابوسلام که روزی حضرت رسول پیش از مبعوث  
مدن در ابطی مگر دیدن ناگاه دو شخص مختصر را دیدند و جامهای سفر پوشید بودند و گفتند  
سلام علیک انحضرت جواب سلام ایشان را د پس یکی از ایشان گفت لا اله الا الله تاحال کسی را ندیده  
یدم که درست و سلام نکند بقرآن تو پس دیگری گفت تاحال کسی را ندیده بودم که سلام کند پس  
مرد اول گفت که ابا کسی هست در این شهر که احمد نام داشته باشد فرمود که کسی نیست در مکه بقرآن  
ن که احمد یا محمد نام داشته باشد پرسیدم تا و از دل مدته فرمود که بلی از اهل مکه ام و مکه متولد

شده ام پس شتر خود را خوا بایند و نزدیک آنحضرت آمد و کتف مبارکش را آتش خود و خاتم پیغمبر را  
مشاهده نمود پس گفت شایات میدهم که تو رسول خدائی و مبعوث خواهی شد بگردن زد تو خود  
با تواند بود که توشه ای بدی پس آنحضرت رفتند و نان و خرمائی چند از برای او آوردند گرفت و  
در میان آن خود بست و بنزد رفیق خود رفت و گفت الحمد لله که مردم تلپ پیغمبری از برای من توشه  
آورده پس آنحضرت فرمود که با حاجتی بفراین داری گفت میخواهم دعا کنی حقم میبایست و توانشائی  
بیند از پس حضرت دعا کرد برای او و او بر کشت بسوی دیار خود و ایضا از عبدالله مسعود و ابی  
کرده است که روزی حضرت رسول ص داخل معبدی را معابد یهود شد با گروهی از اصحاب خود  
پس دید که جمعی از یهود توده میخوانند و رسیده اند با و صاف آنحضرت که در توده مکتوب است چون  
آنحضرت را دیدند ترک کردند خواندن را و در یک جانب گنبد ایشان مودیداری خوابیده بود پس  
حضرت پرسید که چه میخواندند که دید خدایتان را آن مردی که بصف تو سپیدند و ترک کردند پس  
نزدیک آمد و توده را از دست ایشان گرفت و با آنکه آنحضرت را خوانند و گفت این وصف  
تواست و وصف است تو من کو اهی میدهم بوحدا نبوت خدا و بآنکه تو رسول اوئی و در همان ساعت  
بر حمت الهی واصل شد و حضرت فرمود که او را بروش مسلمانان غسل دادند و بر او نماز کردند و او را دفن  
کردند و ایضا و ابی کرده است که چون عبدالمطلب بین رفت عالمی از اهل زبور او را ملاقات  
کرد و گفت رخصت میدی که بسوی بعضی از بدن تو نظر کنم گفت بلی بفر عودت بفر خاخواهی نظر  
کن پس یک سوراخ بینی او را کشود و نظر کرد پس در سوراخ دیگر بینی او نظر کرد و گفت شهادت  
میدهم که در یک دست تو پادشاهیست و در دست دیگر تو پیغمبر است و ما چنین میدانیم که میباید  
در میان بنی زهره هم رسد با زنی از ایشان خواسته گفت نه گفت زنی از ایشان نکاح کنی چون عبد  
المطلب بر کشت هااله دختر و هب بن عبد مناف بن زهره را نکاح کرد و ایضا و ابی کرده است که جیبرین  
مطعم گفت که من زباده از همه کس از او رسول ص میگردم چون گمان کردم که او را خواهند کشت  
بیرون رفتم از مکه و بد ببری ملحق شدم پس سه روز مرا ضیافت کردند و چون دیدند که من بیرون  
نمیروم گفتند تو را اقامه خواهد بود گفت بلی من از شهر حضرت ابراهیم و پسر عم مادعوای پیغمبری  
میکند و قوم ما بسیار از او کردند او را چون اراده کشتن او کردند بیرون آمدم که حاضرینا ششم در وقت  
کشته شدن او پس صورتی بیرون آوردند پرسیدند که با صورت او باین صورت شبیه است گفت  
هیچ صورت با آنحضرت از این صورت شبیه تر ندیده ام گفتند هرگاه چنین است او را نمیتواند کشت و او  
پیغمبر است و خدا او را بر ایشان غالب خواهد گردانید چون بیکه آمدیم شنیدیم که آنحضرت بجانب مدینه  
تشریف برده اند پس از ایشان پرسیدیم که این صورت را از کجا آورده اند گفتند حضرت آدم از پرو و کارش  
سوال نمود که صورت پیغمبر را با او بنماید پس حقم صورتهای ایشان را فرستاد و در خانه آدم نبود در



مغرب پس ذوالقرنین از ایروان آورد و بدانبال آمد و انصاری خبر بر من حیدر الدجلی مبعوث شد  
که گفت حضرت رسول ص با من داد و بسوی ذوالکلاغ خبری فرستاد چون نامه و ابوابم تعظیم  
نامه آنحضرت نمود و تبه کرد و بالشکر عظمی بخدایت آنحضرت روانه شد و چون برگشتیم در اثنای راه  
بدیدیم اهی رسیدیم و داخل دبر شدیم و اهاب از ذوالکلاغ پرسید که بکجا میروی گفت بنزد آن  
پیغمبر میروم که در میان قریش محبوب شده است و این مورد رسول اوست که بنزد من فرستاده است  
و اهاب گفت میباید آن پیغمبر از دنیا رحلت نموده باشد من گفتم تو از کجاندستی و فایده او را گفت پیغمبر  
از آنکه داخل دبر شویدی من کتاب دانبال عمر امین خواندم و گذشتم بوصف محمد و نعت او و ابام او و اجل  
او در آنجا فافتم که میباید در این ساعت فوت شود پس ذوالکلاغ برگشت و من بدین ایدم و گفتند که  
آنحضرت در همان روز به عالم قدس رحلت نموده بود و این شهر آشوب و غیور و رایت کرده اند که کعب بن  
لوی بن غالب در هر روز جمعه قوم خود را جمع میکرد و روز جمعه را قریش عربیه میکفتند و کعب  
او را جمعه نامید پس خطبه میخواند و میگفت اما بعد بشنوید و یاد کنید و بفهمید و بداند شب تار  
و روز روشن بر شما میگذرد و در میان مهاد اسالشت شماست و آسمان بنای محکمست و سر شما و کمرها  
میان زمین و آسمان است و در میان کاف و کاتب است و کاف ها مانند کدو و کدو مانند کدو است  
پس نیکی کنید با خود و عبادت کنید حرمت و امامان خود وافر زندان خود را تربیت نمائید  
هر کردید بدیده بدیدید بر کردید بامتی از قبر بیرون آید بلکه خانه دیگر در پیش دارد نه چنانست که  
شما گمان میکنید که در آخر زنده نخواهد شد و بر شما یاد بزیانت کردن و تعظیم نمودن حرم خود  
بدرستی که در این زودی پیغمبر کرمی از حرم شما مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود و  
خبرهای راست را بشما ذکر خواهد کرد و الله که اگر من بایم تا آنروز در خدمت او تعبیا خواهم کشید  
و بسرعت تمام در او امر او خواهم شفاف و گویند که کعب اوصاف آنحضرت را در صحیف ابراهیم عم خوانده  
بود و سید بن طاووس روایت کرده است از کتاب ذوالکلیل که ابن الناطور که عام بزرگ اصدای  
شام بود در شهر ابله امی بود گفت که هر قل پادشاه روم علم نجوم را بسیار ناپدید داشت و چون بشهر ابله  
رسید روزی بسیار محزون بود بعضی از علمای مخصوص او باو گفتند چرا امروز متغیری  
بایم گفت امشب در اوضاع نجوم نظر کردم و چنان بافتم که پادشاهی ظاهر شده است که ختنه کرده اند او را  
علماء بقتل کرده اند که ختنه میکنند و دانند بنو پس به پادشاه مداین که همه را بقتل رساند در این  
سخن بودند که ناگاه یکی رسید از پادشاه غنیان که خبر بعثت حضرت رسالت پناه ص را و نوشته  
بود و رسول و نامه آنحضرت را برای او فرستاده بود هر قل گفت که معلوم کنید که آن رسول که از جانب  
حضرت آمده است ختنه کرده شده است بانه گفته اند بی ختنه کرده اند او را گفت قوم این پیغمبر همه ختنه  
میکردند گفت بلی هر قل گفت آن پادشاه که من در شوم دیده ام اوست پس نامه نوشت بحاکم روم که

نظیر او بود در عالم در این بانهد خود میتوجه شهر حصی شد چون در قتل شخص شد بنی حاکم و رسیده بود  
رسید که در دست و پدیده شد است هم یاد شاه است و هم پیغمبر است پس داخل قلعه از قلعه های  
حصی شد و در این قلعه است و عظمای روم را در پیرون قلعه طلبید و از بام قلعه مشرف شد و  
گفت ای کز روم اگر شد و فلاح و دستکاری میخواهد ایمان بیاورد بدیان مرد که در میان حرب  
منعوت شده است ایشان چون آن سخن را شنیدند مانند وحشیان بسوی قلعه دویدند که اول اهلان  
کنند و چون درها را بسته دیدند برگشتند و چون هر قل از ایمان ایشان نا امید شد باز دیگر ایشانرا  
طلبید و گفت میخواستم که امتحان کنم شدت شمارا در دین خود و اکنون دانستم که شمارا مسجد و دین  
و بنیگر دید پس ایشان را و مسجد کردند و از او اخصی شدند و قطب را و ندی و غیر او ذکر کردند اند  
که در سفر اول توره هست که ملک نازل شد بر ابراهیم و گفت متولد خواهد شد در این عالم از  
برای تو پسری که نام او اسحق است ابراهیم گفت کاش اسمعیل زنده میباند و تو را خدمت میکرد پس  
حق تعالی گفت ابراهیم که تو را از این بزرگوارتر است که از تو بزرگوارتر است که از تو بزرگوارتر است که از تو  
بزرگوارتر است که از تو بزرگوارتر است که از تو بزرگوارتر است که از تو بزرگوارتر است که از تو  
و حواهم کرد انبیا ایشان را برای امت بسیار بود و در جای دیگر از توره مذکور است که حد یعنی تلام او  
و حجت او و کردار جانب طور سینا و تجلی نمود در ساعیر و ظاهر شد از کوه فاران و سبنا کوهیست که  
حق تعالی باموسی در اینجا سخن گفت و ساعیر کوهیست در شام که عیسی در آن بود و کوه فاران دوم که است  
و در کتاب حیفوق هم مذکور است که یزد کی از زمین بین بیاید نقد پس کشته در کوه فاران که اسمانرا  
حسنی بنشد و زمین را بپزند از نور و نور در پیشرو و بشود و در و در کتاب خرقه قبل هم مسطور است  
که حق تعالی خطاب نمود باینی اسرائیل که من تا پدید میبایم فرزندان قید او را بملکه و میگردانم دین را  
در زیر پای ایشان پس شمارا بدین خود در آورند و جانهای شمارا بشکنند بسبب حیت و غضب  
شمارا آنچه در صاعی من در آنست نسبت بشما بعمل آورند و بدید سبکه محمد را پیرون او را پسوی  
ایشان با افکاه اطاعت او کنند از فرزندان قید او پس مقاتل را ایشانرا بکشند و خدا نا امید نماید ایشانرا  
بملکه و بدید و خندق و چنین و در سفر پنجم توره فوشته است که بدر سبکه من بر یاد ارم از برای  
بنی اسرائیل پیغمبری از برادران ایشان مثل تو و سخن خود را در دهان او قرار دهم و برادران ایشان  
فرزند او را میبیلند و از کتاب حیفوق و کتاب دانیال هم منقول است که بیاید خدا یعنی دین و کتاب او  
از بین و نقد پس او از کوههای فاران پس بر شود زمین از ستایش احد و نقد پس او و مالک زمین  
کرد و بهامت خود و نور او زمین را روشن کردند و لشکر بدید پا و صحرای جاری کردند و در کتاب  
شعاع هم در وصف انحضرت منقول است که باده من و بر کرد باده من و پسندیده نفس من بر او باض کرد انم  
روح خود را پس ظاهر کرد بسبب او را متها عدل من چشمهای کور را و گوشهای کر را بپنا و سنوا کردند

و بسوی لهو و لعب میل نکنند و انوار خود خداست که خواهموش بشکرد تا آنکه ثابت گردانند و در  
تحت مراد باو منقطع گردد و در جای دیگر فرموده است که اثر یادشاهی او در کتف او باقی ماند  
و در جای دیگر از کتاب شهاب مسطور است که گفتند بن که بر خیز و نظر کن چه میبینی پس گفتم دو سواد  
می بینم که می آیند یکی بر دراز گوش و دیگری بر شتر سوارند و یکی یکبکری میگوید که بابل بانهای  
ان افتاد و در زبور داود مذکور است که خداوند امبعوث کرد آن پیرماد از نژاد سبئ و انا اعلام نماید  
مردم را که میسر است و خدا نیست و در بسپاد جانی از ان علامت آنحضرت مذکور است و در تفسیر  
مذکور است که مسیح عیسا حواریان گفت که من میروم و یزیدی بنزد شما خواهد آمد فار قلیط بار و ح  
حق را از پیش خود سخن بخواهد گفت و آنچه بار و ح می رسد خواهد مگرد و شهادت خواهد داد بر من  
شما حاضر خواهید بود نزد او هر چه شمارا خبر خواهد داد و در حکایت یوحنا از مسیح هم مذکور است  
که فار قلیط می آمد بسوی شما تا من میروم پس چون بیاید او عالم را سر ز نشر کند بر کتا و از خود  
شمار بگوید بلکه با شما سخن گوید از آنچه شنود و بروی دین حق را برای شما بیاورد و خبر دهد  
شمار انجواد و عیبهات و دیگر گفته است که فار قلیط از روح حق که خدا او را خواهد  
فرستاد و او را به هر چه خواهد چهره از او میگویم از پروردگار خود که بفرستد بسوی  
شما فار قلیط دیگر که با شما باشد تا بدو هر چیزی را تعلیم شما نماید و در حکایت دیگر گفته است که بشیر میروند  
از میان شما و فار قلیط بعد از او می آید و زند میگرداند برای شمار از هزار او تفسیر می نماید برای  
شمار چهره او و شهادت میدهد برای من چنانچه من شهادت دادم برای او و من شما را و شما او را  
و از ناد بل امار ابرای شما می آید و در جای دیگر مذکور است که چون یحیی را حبس کردند  
و شهید کنند ساگردان خود را بسوی مسیح فرستاد و گفت بگویند که ما انتظار تو بکشیم که بسوی  
ما خواهی آمد با انتظار غیر تو بکشیم او در جواب گفت که بحق و یقین میگویم که زنان بهتر از یحیی  
نرانیده اند و بدو سبب که در توره و کتابهای پیغمبران بعضی از آنها بعضی آمدند تا آنکه یحیی آمد  
اکنون میگویم اگر خواهید نبوا کنید بدو سبب که البعد از من خواهد پس هر که دو گوش شنواید  
نشود گفته اند که احمد بجای البابوده است و تغییر داده اند و البابوده است و بعضی گفته اند برای او  
علی را از مود که امرد پس حضرت رسول ص در حال حیات و بعد از وفات آنحضرت باو مستقر گردید  
و از جمله چهره ها که حق تعالی فرموده است و می آید که منم خداوند صاحب بیکه یعنی مک اهل ان  
مسایبت منند و ابرای ان میمانان منند ابدار خوانم گردانرا اهل آسمان و اهل زمین فوج  
فوج بسوی او خواهند آمد صد ابانند کرده بتهیه و تدبیر هر که زیارت ان بیاید حاصل از برای  
من پس مرا زیارت کرده است و بجهت من فرود آمده است و لازم است بر من که او را بکرامت خود  
مخصوص گردانم و خوانم گردانند این خانه را سبب ذکر و شرف و نزد کوازی و رفعت و عظمی از

فرزند آن تو که نام او ابراهیم است پنهان خواهیم کرد برای او پنهانی از او بردست از بخاری خواهیم کرد عبادت  
انرا و جاری خواهیم کرد اینچنینی که او را حل و حرم انرا و باو خواهیم شناساند مشاهیر انرا پس اننها در حقا  
انرا آبادان خواهند نمود و بختی که در دبه پیغمبری از فرزند آن تو که اسم او محمد است و او اخر  
پیغمبر نیست پس او را از ساکنان و و البان ابن خانه خواهیم کرد ایند و از معجزات انحضرت است که  
حشمت اسم انحضرت را یعنی محمد حفظ کرد که دیگرى باو مسعى نشد تا انحضرت مبعوث گردید با انصه  
در اعصار متعاده بشارت شنبه بودند براى صاحب ابن اسم چنانچه منقولست از سراقه بن جعشم که  
گفت من با سه نفر دیگر بشام رفتم در کنار غدیری فرو آمدیم که در دوران دو ختی چند بود و  
نزدیک آن دیر نصرانی بود پس از دیر خود مشرف شد و گفت که پستید شما گفتیم از قبيله مضر گفت از کدام  
مضر گفتیم از حنظل گفت بزودی در میان شما پیغمبری مبعوث خواهد شد که نام او محمد خواهد بود  
پس چون باهل خود برگشتیم برای هر يك از ما پسری همسر سید و محمد نام کردیم و بروایت دیگر  
منقولست که گفتند که اینها در آن شب خوابیدند و در خواب دیدند که در میان آنها پیغمبری مبعوث میشود  
صدا از ایشان معلوم کنند چون بدیدند و از علمای یهود سوال کردند ایشان گفتند که او صاف  
او را بیان کنند تا آنکه برسند که کی متابعت او کرده است از قوم شما گفتند فقیران و ضعفاء متابعت  
او کرده اند پس عالمی از ایشان فریاد کرد و گفت ان پیغمبر نیست که نعت او را در توده خوانده ایم  
و عدوت قوم او با او از همه کس بیشتر خواهد بود و این شهر آشوب روایت کرده است که طلحه در  
بازار بصری بر اهلبی رسید راهب از او پرسید که ابا احمد ظاهر شده است در این ماه میباید ظاهر شود  
غمکلاں جبری با عبد الرحمن بن عوف گفت که خواهی بود انشائی بدهم که بهتر است براى تو او  
تجارت تو بدو رسیده حق تعدد ماه گذشته پیغمبری از قوم تو مبعوث گردانیده است و کتابی بر او نازل  
گردد انچه در آنست فنی میکند از پرستید بتها و بخواند بسوی اسلام زد و برگرد بسوی او پس عمر بنه  
بخدمت انحضرت نوشت مستقل بر شعری چند که مضمونشان اینست شهادت میدهم بخداوندی که  
پرو دکار موسی است که تو مرسل شده در بطاح مکه پس شفیع من باش نزد خداوند خود چون عبد  
الرحمن بخد مت انحضرت رسید از او پرسید که ابا امامتی و رسالتی برای من داری عبد الرحمن گفت بلی  
و نامه را داد و رسالت را رسانید و اوس بن حاذقه بن ثعلبه سیصد سال پیش از بعثت انحضرت خبر داد  
بعثت انحضرت و وصیت نمود اهل خود را بتابع او و حضرت رسول صدد حق او فرمود که خدا  
رحمت کند اوس را که بر دین حنیفه مرد و تو غیب کردی بر نصرت من در جاهلیت و سلیم بن قیس هلالی  
در کتاب خود روایت کرده است که در وقتی که در خدمت حضرت امیر المؤمنین هم از صفین بر میگشتم  
نزدیک بدیر نصرانی نزول اجلال فرمود ناگاه از آن دیر مرد پیر خوش روی بنکوش باهلی بیرون آمد  
و نامه در دست داشت تا آنکه بخد مت انحضرت آمد و سلام کرد بر انحضرت و انحضرت جواب سلام او گفت

فرمود که مر جایی برادر من شعوب بن چون چه حال دادی خدا رحمت کند تو را گفت حال من بخیر است ای امیر مومنان و سید مسلمانان و وصی رسول پروردگار عالمیان بدوستی که من از نسل بهتر بن حواریان عیسی هر شعوب بن یوحنا نام که از دوازده نفر حواری بود و محبوب تر بود و بسوی او وصیت نمود عیسی و کتابه و علم و حکمت خود را با او سپرد و پیوسته علم و اهل بیت و اولاد او بود و متساکن بدین انحضرت بودند و کافر نشدند و تبدیل و تغییر نکردند و آن کتابخانه منسوب به عیسی هر گفته و حدیث نوشته است و در آن کتابها نوشته است احوال پادشاهان که بعد از انحضرت بوده اند تا آنکه مبعوث شود مردی از عرب از فرزندان اسمعیل پسر ابراهیم خلیل الرحمن و از زمینی ظاهر شود که انرا تمامه گویند از شهر یکه از آنکه نامند نام او احمد باشد گشاده چشمان و پیوسته ابرو و مایل باشد صاحب ناله و حمار و عصا و تاج خواهد بود و او در آمده نام داد پس ذکر کرد کیفیت ولادت و بعثت و هجرت انحضرت را و هر که او را باری کند و هر که با او قتال کند و مدت حیات او را آنچه بر امت انحضرت بعد از او واقع خواهد شد تا وقتیکه عیسی عم از آسمان فرود آید و در آن کتابها نام سپرده نفر از فرزندان اسمعیل هست که ایشان بهتر از خلفان و پیغمبران و اولاد و دست ایشان و دشمنان و دشمنان ایشان را و هر که اطاعت کند ایشان را هدایت یافته است و هر که مخالفت نماید ایشان را کفر است و اطاعت ایشان اطاعت خداست و مخالفت ایشان مخالفت خداست و نوشته شده است امهار نسبها و صفتهای ایشان و آنکه هر يك از ایشان چه مقدار در دنیا گذرانند خواهند نمود و کدام يك ماهر خواهند بود و کدام يك پنهان خواهند بود تا آنکه حضرت عیسی بر ایشان نازل خواهد شد و عیسی در عقب او نازل خواهد کرد و او عیسی را نکایه خواهد کرد که پیش بایستد و عیسی خواهد گفت که همانند امانت که سر او نیست که احدی بر شما پیشی که پدر پس پیش خواهد ایستاد و با مردم نماز خواهد کرد و عیسی در عقب او نازل خواهد کرد و اول ایشان از همه نیکوتر و بهتر خواهد بود و از برای او خواهد بود مثل ثواب ایشان و ثواب هر که اطاعت ایشان کند و بسبب ایشان هدایت یابد و او احمد است رسول خدا و از نهادهای او محمد است و پس و فتاح و خاتم و خاتمه و ماحی و قاید و او پیغمبر خداست و خلیل خداست و حبیب خداست و برگزیده خداست و امین خداست و با او سخن خواهد گفت بر حسب خود و هر جا که خدا میگذرد و او میگذرد میشود و کرامت بر بن خلق و محبوب تر بن ت و خدا او نیافریده است خدا اهل قهر را ملک مفری و نه پیغمبر و مرسل که به ت و محبوب تر باشد پس از او خواهد نشاند او را در مقام بر عرش خود و شفاعت او را قبول خواهد کرد در حق هر که شفاعت کند بنام او جاری شد و علم بر او و بعد از او در فضیلت و وصی او است که علم دارد و است در قیامت و وصی او و زبیر او و حلیه او است در امت او و محبوب تر بر خلفاست نزد خدا بعد از او و تام او علی بن ابیطالب است و بی هر یونی بعد از او پس باز ده امام خواهد بود از فرزندان محمد و فرزندان



او دو تنای ایشان هم نام دو پسر فرزند خواهند بود شیرو و شیرو و به امام دیگر آن فرزند کوچک تر ایشان  
خواهد بود و اگر ایشان پسران که عیسی هم در عقب او نماز خواهد کرد و در آن کتابهاست نام آنها که از  
ایشان یاد شده اند و آنها که پنهان خواهند بود پس اول کسی که از ایشان پنهان خواهد بود  
پس خواهد کرد و در از عدالت و مالک خواهد شد مابین مشرق و مغرب و آنکه بر همه دنیا غالب  
شود پس چون پیغمبر شما مبعوث شد پدرم زنده بود و تصدیق کرد و ایمان آورد و با حضرت و مردم  
پیری بود و قوت حرکت در او نبود و چون هنگام وفات او شد مرا وصیت کرد که وصی محمد و خلیفه  
او که نامش و صفتش در این کتابهاست بعد از آنکه سه خلیفه از خلفای ضلالت بعد از آن پیغمبر  
پادشاه شوند و بگذرند و در این مقام بر تو خواهد گذشت و نام آن امامهای ضلالت و عاصیان خلافت  
باقبالهای ایشان و صفات ایشان مذکور است چون آن وصی بر حق بر این موضع بگذرد دیروز و روز  
ایمان بیاورد و با او بیعت کرد و با دشمنان او جهاد کند که جهاد با او بمنزله جهاد با محمد است و دوست او  
دوست آنحضرت است و دشمن او دشمن آنحضرت است و در آن کتابهاست نام دو امام ضلالت هستند از قریبش  
که دشمنی با اهل بیت آنحضرت خواهند کرد و عوای حق ایشان خواهند کرد و ایشان را از حق خود  
محروم خواهند کرد و نیری از ایشان خواهند نمود و ایشان را خواهند ترسانید و نام و نعم هر يك و  
مدت پادشاهی هر يك و آنچه خواهند کرد نسبت به فرزندان او از کشتن و ترسانیدن و ذلیل گردانیدن  
همه مکتوبست ای امیرالمؤمنین دست خود را بکشتن با تو میبندد کم پرس گفت شهادت میدهم بوجدانیت  
خدا و رسالت محمد مصطفی و شهادت میدهم که تو خلیفه اوئی در امت او وصی اوئی و کواهی بر خلق  
خدا و حجت اوئی در زمین و کواهی میدهم که اسلام دین خداست و بیزاد من از هر دین که غیر دین اسلام  
است زیرا که آن دین نیست که حقیقت برای خود پندیده است و از برای دوستانش انرا اختیار نموده است  
و آن دین عیسی بی قرین و بی پیغمبر آن گذشته است و پدر آن من بر این دین رفته اند و من ولایت  
تو و محبت و رستگاری تو اختیار کردم و بیزاد من از دشمنان تو و اقرار کردم با امامت امامان از فرزندان تو و  
بیزاری میجویم از دشمنان ایشان و هر که مخالفت ایشان مینماید و عوای حق ایشان میکند و ستم  
بر ایشان میکند از پیشینیان و پسینیان پس دست آنحضرت را گرفت و بیعت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین  
عم فرمود که بدنه نامه خود که در دست داری پس شخصی از اصحاب خود را فرمود که برو با این راهب  
و متوجهی یزد او را بگو که این نامه را بر بی ترجمه کند و بنویسد چون نامه مترجم را بخندمت آنحضرت او را  
فرمود با حضرت امام حسن که ای فرزندان بیاوران کتابی که پیشتر بتو داده بودم چون امام حسن این نامه را  
حاضر کرد و فرمود که بخوان که این نامه خط منست که حضرت رسول ص فرموده و من نوشته ام و با من مرد گفت  
که در نامه که ترجمه کرده اند نظر کن چون مقابله کردند یک حرف اختلاف نداشت گو بایک شخص گفته  
و دو شخص نوشته بودند پس حضرت امیرالمؤمنین حد و تنای الهی نمود و فرمود که شکر میکنم

خداوند بر آنکه اگر منخواست و مصلحت عید است قادر بود که چنین کند که این است مختلف نشوند  
شکر میکنم خداوند بر آنکه در کتابهای گذشته ترک نکرده است و نام مرا نزد خود و دوستان خود  
بلند گردانیده است پس شیبانی که حاضر بودند شاد شدند و وجع مزید ایمان و شکر گذاری ایشان  
کردید مؤلفه گوید که بشارت ولادت و بعثت یا سعادت آن جناب رباده از حد اجسام است  
و بسیاری در ابواب اتمه این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی در بیان  
تاریخ ولادت شریف حضرت سید البشر هم و بیان غریب و معجزات است که در آنوقت ظاهر شده  
بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت یا سعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول  
شد و اکثر مخالفان در دو ازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قابل شده اند  
و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته  
است که ولادت آنحضرت در وقتی شد که دو ازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که قبل  
او درید برای حراب کردن کعبه و به حجاره سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال و بروایت  
دیگر نرد طلوع فجر بود پیش از بعثت بمکه سال و طالع و شهر و روز و ماه و ساعت و دقیقه و ثانیه  
همه معلوم شد که در آنوقت ولادت آنحضرت در ماه ربیع الاول در روز دوشنبه در ساعت و دقیقه و ثانیه  
در خانه محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسبه داخل خانه شود و خبر از آن حجره از  
آن خانه بیرون انداخت و آنرا مسجد کرد که مردم در آن نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گو باد و تعیین  
روز و ولادت تقیه فرموده و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است صاحب کتاب حدیقه گفته  
است که ولادت آنحضرت نرد طلوع صبح در روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجشنبه و پنج روز  
از هلاک اصحاب قبل با جمل و پنج روز بعد از آن باسی سال بعد از آن و بعضی گفته اند در همان  
روز بود و شهر آنست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود و گویند که هفت  
سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود و بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان  
بود و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این  
ولست این روایت مشهور که حضرت در سال ۱۰۰۰ م. زاده شد و در زمان پادشاه عادل و گویند  
که موافق بیستم شب اردیبهشت بود و بعضی گویند که غریب بیستم یا بیست و هشتم بنسبت رومی بود  
و بعد هم دیماه مرس بود و عمر از منازل قمر طالع بود و او معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت  
در جهت بیستم جدی بود و در حل و مشاری در غریب بودند و در خانه خود بود در حمال و اقناب در  
شرف بود در حمال و زهره در حوت بود در شرف و عطارد در دبر بود و قمر در اول میزان بود و  
در اس در جوزا بود و زنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آنحانه و ابغیل بن  
ابی طالب بخشد و غفیل از فرزند خست محمد بن یوسف برادر حجاج و او از داخل خانه کرد و چون زمان

هر و شد خیزد این ملار او را باین طایفه از ایدون و نکر از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان  
 حالت باقیست و مردم نیز از آن خبر و ندان باین بابو به علیه الرحمه گفته است که حامله شدن مادر او  
 با و و شب چهارم ماه جمادی الاخر بود و آن بابو به بسند معتبر و است که در آن شب که  
 حامله بود شبی در حجر اسمعیل خوابیده بود و ناگهان خوابی شرعی بر او افتاد و در راه یکی  
 از راهبان مراد بدید که میلز و موهای سر بر دو نیمه سترک است چون انار تپه در من مشاهده کرد گفت  
 چه میشود و بر آن مرد که و نکش چنین متعبر گردیده است اباحادث از حوادث دهر او را داده است  
 که قسم بلی انشب دو حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روید و چند آن بلند  
 کردید که هر شش با همان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع  
 گردید که هفتاد و بران نور افتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند بر آن درخت و پیوسته  
 جوانی از قبیله شش بخت و بر او پیوسته بود و در آن شب که در آن درخت ایستاد و چون نزدیک میروند  
 ایشانرا میبندید و دست بلند کردم که شاخی از شاخهای آنرا بگشایم آن جوان صد از مراد گفت خود از این  
 بهره نیست که قسم درخت از منست و من از آن بهره ندارم گفت بهره اش از آن کرد و هست که در آن او نیخته  
 اند پس هر اسان از خواب بیدار آمد چون کاهنه این خواب را شنید و نکش متعبر گردید و گفت اگر راست  
 میگوید از صلیب توفرنندی بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد  
 المطلب گفت ای ابوطالب سعی کن که آن جوان که ماری او نمود تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از  
 نبوت آن حضرت این خواب را ذکر میکرد و میگفت و الله ان درخت ابوالقاسم امیر مومنان بود و مؤلف گوید  
 که ظاهر آنست که آن جوان تعبیرش امیر مومنان باشد و این شهر آشوب را بیت گردید است  
 بر مامون و فو و علم حکیم ایند خواه در علم نجوم ظاهر شد و وزی با او گفت تو با این علم و زبری چرا ایمان  
 نمی آوری پیغمبر ما گفت چگونه ایمان بیاورد با و و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که  
 او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این را دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که  
 در آن طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب گفت که ما از طالع او  
 میدانیم که او راست گوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع او مشتری و عطارد و دهر و مریخ است  
 و هر فرندی که بان طالع متولد شود میباید همان ساعت بپرد و اگر بماند البته پیش از دو هفته میپرد  
 و آن پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندگانی کرد و این علاوه سایر معجزات اوست پس  
 او اقرار کرد و مسلمان شد و مامون او را ایند خواه و ماساء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و  
 حکمت و بزرگی و عظمت و کیاست و دیاست آنحضرت بود و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحظت  
 و فصاحت و حلالت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و نشاط و حسن و طیب و حال و ما

[illegible]

اورده و بر جای آورده که نقش زد که نقش گرفت سگ است امر کرده است بر او در دو کار و در یک بد می  
در تها و روح الهی پس در او در مید و پیرا هنی بر او نشانند که است این امان است از افتخار دنیا  
اصحیح است این بود که بدیده های خود دیدیم عباس گفت که گفتار ایشان را که خودم و نقش مهر را خواندم  
میوسته این احوال را اینها میداشتم تا آنکه از خواطر بخوشد و بعد از آنکه سرف اسلام مشرف خدم  
حضرت رسول ص و خواطر من آورده و اینها بسند معتبر از حضرت صادق با کرامت کرده که ابلیس  
بهفت امان بالا میرفت و کوشی میداد و اخبار سعاد به را می شنید پس چون حضرت عباس متولد شد  
او از سه امان منع کردند و تا پنجاه امان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از  
همه امان منع کردند و شیطا بن را بقرهای شهاب از ابواب سموات و اندک از او منع کردند میباید  
و گفتار ایشان را قیامت باشد که مای شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمر بن زبیر که  
در میان بنی نضل است از آن گفتار میگوید که در آن زمان که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مدینه  
میشناسند زما فی زمستان و تابستان را اگر یکی از آنها بفتند بداند که وفات است که عمر خلق  
شوند و اگر آنها بحال خودند و سعاد های دیگر ظاهر میشود پس امر عربی می باید حادث شود  
افزود که آنحضرت متولد شد هر بی که در هر جای عالم بود بر و افتاده بودند و ابو آن کسری یعنی  
پادشاه عجم بزرگ و چهار ده کنکره آن افتاده و در باجه ساه که آنرا میپرستیدند فرو رفت و خشک شد  
و همانست که نمک شده است نزد بک کاشان و هادی ساه که سالها بود که کسی امداد آن ندیده بود  
اب در آن جاری شد و آنسکه فارسی که هر از سال خوا موش نشد بود در آن شب خوا موش شعله ها  
قر بن علمای مجوس در آن شب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله  
گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری او مپاش شکست و دو حصه شد آب دجله  
شکافه شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید  
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن شب سرنکون شد و بود و جمیع پادشاهان در آن  
روز لال بودند و سخن نمیدانستند گفت و علم کاهنان بر طرف شد و شمر ساهران باطل شد و هر کاهنی  
که بود هم از او داشت که خبرها با او میگفت پادشاهان جدائی افتاد و قریبتش در میان عرب بزرگ  
شدند و ایشانرا اله میگفتند زیرا که ایشان در خانه خدا بودند و آینه عم گفت والله که چون پسر مریم  
رسید دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و با طراف نظر کرد پس از او روی سامع شد  
که همه چیز او روشن کرد و بسبب آن نور قصرهای شام را دیدم و در میان آن روشنی صفا ای  
شنیدم که قابلی میگفت که رائدی بهتر بن مردم را پس او را احمد نام کن و چون آنحضرت را اینزود  
المطلب او رده او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم خداوندی را که عطا کرد بر  
این پسر خوش بود که در لهواده بر همه اطفال



او گمان گنبه و شمعی چند در قفس بلبل انحضرت فرمود در آنوقت شب طالع در میان اولاد خود فریاد نمود  
که در تاهمه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز تورا آشفته بلبل آورد به اسم ای سید ما گفت وای بر شما از اول  
شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیری با من و سپید است که حادثه خطمی در زمین واقع شده باشد که  
تا عیسی عم با آسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید و بگردید و شخص کنید که چه امر  
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی باقی نماند گفت  
که استعلام این امر کار مدت پس فرو رفت در دوا و حوالان کرد و تمام دنیا بگردید و سید و دید که  
ملکه اطراف حرم در امر و کرمه اند چون نتوانست که داخل شود ملکه برادر بانک زدند و او برگشت پس  
کوچک شد مانند کنجشکی و از جاسب کوه هری داخل شد جبرئیل عم گفت بر گرد ایملعون گفت ای  
جبرئیل یک حرف از نوسو ال میبکنه بگو امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل عم گفت محمد ص که  
بهنرمین پیغمبر است امشب متولد شده است پرسید که این امر از او چه هست گفت به پیرسید که آباد و است  
او به مرده دارم گفت بلی ایلبس گفت راضی شدم در حدیث دیگر روایت کرده است که آمنه گفت که چون  
حامله شد هر مولود خدا ص هیچ اثر حمل در خود نیافتم و آن ملائکه که در میان او و رحم من بود  
مرا احاطه نمود و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت حامله شدی بهترین مردمان چون  
وقت ولادت شد باسانی متولد شد که از او ای بی نرسید و دستهای خورد و ایشته بود زمین که داشت  
و فرو داد پس هانقی مراند اگر دید که کذاشتی بهترین بشر را پس او دینا ده بخند او ندیکانه صد از  
شهر طالم و صاحب حسد و بیروایت دیگر گفت که چون او را بوزمین گذاری بگو آینه بالواحد من  
سر کل حاسد و کل خلق مادر با حد بالمرصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد پس انحضرت در روزی  
انقدر نومید کرد که دیگر آن در هفته انقدر نومید کردند و در هفته انقدر نومید کرد که دیگر آن در ماهی  
انقدر نومید کردند و بصر و آیت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معویه بودم و کعب الاخبار  
حاضر بود و من از او پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت و ولادت حضرت و سالت پناه داد و کتابهای  
خود و با فضیلتی برای عتوت انحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معویه که به بیند که او  
راضیست بگفتن پناه پس حق تعالی در میان معویه جاری کرد که کعب بگو ای ابواسحق آنچه دیدی و میدانی  
کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان فرو دامده است و صحف اسیال و احوال و ام  
و در همه آنها ذکر کرده بودند و ولادت انحضرت و ولادت فتوت او را و پدر منی که نام او معروفست  
و در همه آنها و در هفتاد و دو کتاب و ولادت هیچ پیغمبری ملکه نال نشدند پیغمبر عیسی و احمد ص و حجابهای  
هشت و نوزده برای زنی بعد از مریم و آمنه و ملکه مولا نشدند زنی در وقت حامله بودن پیغمبر  
از مادر مسیح و مادر احمد و عذمت حمل انحضرت این بود که شبی که آمنه با انحضرت حامله شد نادید  
ند اگر در در آسمانهای هفتکانه که بشمارد بادشمار که در شاهواد لطفه خاتم انبیاء و صدق صفت

بحالالت قرار گرفت و در چینه زبنها و زبانه ها این مرده مسرت شمره راند اگر ندید و زبین هیچ روز  
 و پرندۀ مانند که بیرون ولادت شریف آنحضرت مطلع نکر دید و در شب و لاد با سعادت انتخاب هفتاد  
 هزار قصه از باقیات سرخ و هفتاد هزار قصه از مر و از بدترینا کردند و افاد انصود و ولادت نامیدند  
 و جمیع هشت هزار بنت کردند و ندان کردند که ساد شود و بر خود بیال که پیغمبر و ستان تو می بود کردید  
 پس هشت خندید و تا قیامت خندانست و شنیده ام که یکی از ماهیان در با که او را طموسا میگویند  
 و سید و بزرگ ماهیانست و هفتاد هزار دم دارد و بیشت آن هفتاد هزار کا و راه میروند که هر  
 کاوی از دنیا بزرگ تراست و هر يك از آنها هفتاد هزار شاخ دارد از مردم سبزو ان ماهی از رفتار  
 آنها خبر دار نمی شود ان ماهی برای شادی بیرون ولادت آنحضرت حرکت آمد و اسکر به حق آمد و اساکن  
 انکه در این شهر است زبین را بر میگردانید و شنیده ام که در ان روز هیچ کوه نماید که کوه دیگر ابشارت  
 شد ادویه ~~چندین کوه دیگر که در ان روز هیچ کوه نماید که کوه دیگر ابشارت شد ادویه~~  
 و جمیع درختها تقدیس حق تم کردند با شاخها و میوهها بشادی و ولادت آنحضرت و در آن روز اسما و  
 زمین هفتاد همداد انواع نورها که هیچ يك بد دیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم ابشارت ولادت  
 آنحضرت دادند پس هفتاد بر ابر حسن او مصاعف شد و در انوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و  
 خوض کوثر در هشت باضطر اب در آمد و هفتاد هزار قصه از در و با قوت بیرون افکند برای نثار  
 ولادت آنحضرت و شیطان از بنچیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش او را چهل  
 روز در اب غرق کردند و بنها همه سرنگون شدند و فریاد و ابلا از ایشان بلند شد و صدائی از کعبه  
 شنیده شد که ای ال قریش آمد بسوی شما ابشارت دهند بنواها و ترسانندۀ از عذابها و با وست  
 عرت ابد و سودمندی بزرگ و او ست خاتم پیغمبران و مادر کتابها فاته ایم که عتوت او بهترین مودمند  
 بعد از او و مردم دوامند از عذاب خدا اما دم که در دنیا احدی از ایشان بزرگترین را میبرد و معاویه  
 گفت ای ابواسحق عتوت او کبستند کعب گفت مرند ان فاطمه پس معاویه و ترش کرد و لبهای  
 خود را بیدند ان کفر بد و دست بردش خود میالید پس کعب گفت ما با فته ایم صفت ان دو مرد بد  
 پیغمبر که شهید خواهند شد و آنها دو فرزند فاطمه اند خواهد کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه  
 گفت کی خواهد کشت ایشان را گفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت بر چه بنید اگر میخواهد  
 پس ما برخواستیم و انضا بستند معتبر از حضرت صادق عروا ب کرده است له فاطمه مادر امیر المؤمنین  
 هم بنزد ابوطالب هم آمد و او را ابشارت داد و ولادت حضرت رسول ص و غریب بسیار نقل کرد ابوطالب  
 گفت سی سال صبر کن که فرزند بی برای تو بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه  
 کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام  
 ولادت رسول ص فاطمه بنت اسد نزد امه حاضر بود پس یکی از ایشان بد دیگری گفت ایامی پنبی آنچه

من حج بینم دیگری گفت چه میبینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرو گرفته است عجب  
بسودر این سخن بودند که ابوطالب هم درآمد و با ایشان گفت که چه عجب دارد بد پس فاطمه خبر آن نور را  
ذکر کرد ابوطالب گفت میخواهی ترا اشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید  
که من پسری این فرزندی خواهد بود و ایضا روايت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم ولادت  
آنحضرت و ابوطالب و اهل بیت از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقه اجد است گفتند  
چرا او را اجد نام کردی گفت زیرا که اهل اسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد و ایضا کلمه  
و شیخ طوسی بسندهای معتبر و ایت کرده اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع که در شبی که  
حضرت رسول ص متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آن شب آمد بسوی مجلس قریش که  
اشرف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام  
و ابوذر جری بن ابی عمرو بن امیه و عتبیه بن ربیع و گفت ابا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است  
که گفتند نه گفت میباید فرزندی متولد شده باشد که تمامی اجد باشد و در او علامتی میباید باشد  
برنگ خری که با او میباید باشد و اینها را میگویند که اینها را میگویند که اینها را میگویند که اینها را میگویند  
باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سوال کردند شنیدند که پسری بزرگی  
عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس آنرا ابوطالب کرد و گفتند بلی پسری در میان ما متولد  
شده است پرسید که پیش از آنکه میباشید میگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت پس مرا بپسند بنزد او تدار  
او نظر کن چون بنزد امه رفتند گفتند پیرون او فرزندان خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزندان من بروش  
فرزند آن دیگری نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از او ساطع شد  
که قصرهای یسری را از شام دیدم و هاتقی از میان هوا صد از ده که زاپیدی سپید امت را پس بگو  
اعبده بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را پیرون او را تا من به بینم  
چون امه آنحضرت را پیرون او را در دوان مرد را و اطری کرد و پشت دوشش را کشود و مهر نبوت را دید  
بی هوش افتاد پس آنحضرت را گرفتند و بامنه دادند و گفتند خدا مبارک کرد اند فرزندان تو را چون آن  
مرد بهوش باز آمد گفتند چه شد تو را گفت پیغمبری از بنی اسرائیل بر طرف شد تا قیامت اینست والله آنکه  
ایشان را هلال کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق  
و مغرب باد کنند و این شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان را و ایت کرده اند که امه گفت که  
چون نزدیک شد ولادت حضرت رسالت پناه ص دهشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که  
بال خود را بر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند  
و از ایشان بوی مشک و عنبر میبشندم و جامهای ملون بهشت در بر کرده بودند و با من سخن میگفتند  
و سخنان میبشنیدم که به سخن ادیان سببه نبود و در دستهای ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربت های

بهشت در آن کاسها بود پس آنکه پیش از این شرابها و بشارات با تو در این بهترین گدسگان  
و ایندگان محمد مصطفی پس چون از شرابها و بشارات نمود بکه در و بهم بود مشغول گردید و  
سر ایامی که رفت و بدیدم چهری مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود و جدای  
هاتقی را شنیدم که میگفت بکبریا عزیزترین مردم را و مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند  
و امیر فهاد درست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس که بر باقوت سرخ  
بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را پر کرده و چون آنحضرت بیرون آمد  
رو بکعبه سجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد و ابری سفید دیدم  
که از آسمان فرو آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتقی ندا کرد که بگردانید محمد و ایشرف  
و مغرب زمین و در باها تا همه خلایق او را تمام و صفت و صورت بشناسند پس ابر بر طرف شد دیدم  
تردد دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سود مندی و پیغمبری مرا پس  
ابرد بگردانید و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم که  
بگردانید محمد را بمشرف و معترف و عرض کنید او را بر و جانبان جن و انس و مرغان و درندگان  
و عطا کنید یا وصای ادم و وقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشاد و یعقوب  
و صدای او دوزخ و دیمی و گرم عیسی عمو او چون ابر کشته شده شد هر بر سفیدی دیدم که در دست  
دارد و بسیار محکم پیچیده اند و شنیدم گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه تصرف خود گرفت  
پس هیچ چیز نماند مگر آنکه در تصرف او داخل شد پس سه نفر دیدم که از نود و صفای مرتبه بودند که کوپا  
خود شید از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابر نفی بود از نقره و نافه مشکلی و در دست دیگری  
طشتی بود از زمره و سوزن او طشت چهار جانب داشت و بهر جانب مرو از بدی منصوب بود و قابلی  
میگفت این دنیا است بکبریا و دست خدا پس میانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد  
و گرفت و در دست صبی هر بر سفیدی بود پیچیده پس آنرا کشود و آنکستری از میان آن بیرون آورد  
که شمع آن دیدم ها از خبر دیگر پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بان ابی که در ابر بق بود پس  
آنکسترد ابر میان دو کف او زد که نقش گرفت و بالو سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را  
دعا کرد و هر يك او را ساعتی در میان دل خود گرفتند و آنکه آنها نسبت با آنحضرت کرد و ضوا حار  
بهشت بود پس روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت با تو در ایمان به عزت دنیا و آخرت  
و بسند دیگر روايت کرده است که سید المطلب در شب ولادت آنجناب نزد یک کعبه خوابید و بود ناگاه  
دید که خانه کعبه با همه از کانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم به سجده افتاد پس راست شد  
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاک گردانید از انجاس مشرکان و

[illegible]



کرد و ایشان را خبر داد و پادشاه بود پس در انکای ابن سطل نامه در سید مشعل بن خیر بن امیرش فرستاد  
 التکدیه فارس پس ظاهر شد و کسری مضاعف شد و عالم ایشان گفت ای پادشاه! من بنو قریظ را خبر دهم  
 دیده ام و خوابم و در انقل کرد پادشاه گفت این خواب تعبیرش چیست گفت میباید که پادشاه را خبر دهم  
 عرب و ملحق شده باشد پس کسری نامه بنعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که حال این است  
 عرب را بسوی من بفرست که میخواهم مسئله غامضی از او سوال کنم چون بنعمان رسید عبدالمسیح  
 عمر و غسانی را فرستاد چون حاضر شد و قانع را با و نقل کرد عبدالمسیح گفت مرا علم این خواب و تعبیر  
 این واقعه نیست ولیکن خالوی من سطحی که در شام میباشد تعبیر این غریب را امید اند کسری گفت  
 برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبدالمسیح مجلس سطحی حاضر شد او مشرف بر موث  
 شده بود سلام کرد و جواب شنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سواد  
 آنست که در کتب است و اکنون از جواب ناامیدم سطحی چون شعر او را شنید دیدهای  
 خود را در دست عبدالمسیح برداشت و سوادش را در دست او نهاد و گفت در هنگامیکه  
 نزدیکست که منتقل گردد بصریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای زدن ابوان و متطفلی  
 شدن بنو ابوالخواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن در باجه ساوه ای عبدالمسیح و قتی که  
 بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری که عصای کوچک پیوسته در دست داشته باشد و  
 رود خانه سواره پر اب شود و بجه ساوه خشک شود ملک شلم و عجم از تصرف ملوک ایشان بدرد و  
 و بعد دکنکرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی خواهند کرد و بعد از آن  
 پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شد نیست البته واقع میشود این را گفت و از فانی را و داع  
 کرد پس عبدالمسیح سوار شده به سرعت تمام خود را پادشاه عجم رسانید و سخنان سطحی را نقل کرد  
 کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده گس ایشان در مدت  
 چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند و سطحی  
 در سبیل الحرم متولد شده بود و تارمان پادشاهی ز و نواس زنده ماند و آن زاده از سی قرن بود که  
 هر قرن سی سالست پادشاه و قطب را و نند و حه الله و ایت کرده است که از ابن عباس پرسیدند  
 از احوال سطحی گفت حق تم او را اخفی کرده بود کوشنی نه که او را بر روی جریدهای درخت حراما  
 میکند استند و میرا که میخواهند نقل میکردند و هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بفرار سر و گردن  
 و از پاها تا چنبره کردن او را می پیچیدند چنانچه جامه را می پیچند و هیچ عضو از او حرکت نمیکرد بفرار از  
 میان او چون خواستند او را بیکه او را ند چنبری از جریده نخل بافتند و او را بر روی او انداختند  
 و بیکه او را درند پس چهار نفر از قریش بنزد او آمدند و کفند مابین بارت توامده ایم بسبب آنچه با  
 رسید است از و نور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطحی گفت ای

شکری و عرب نزد شما هلم و فهم نهستند و از عقب شما گروهی بهم خولفتند و سپید که انواع عام و اطلب هر چه  
خواهند کرد و پنهان خواهند گشت و عجم را خواهند گشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سغدی  
چه جهات خواهند بود ایشان گفت بحق خانه صاحب از کان از عقب شما فرزندان بهم خواهند رسید  
که خداوند رحمن و ایدیکانگی خواهند پرسید و ترک عبادت شیطان پستان خواهند کرد و پرسیدند که  
از نزل کی خواهند بود گفت از نسل شریقتن این اشرف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهند  
آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد  
مردم را بر راه رشد و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند پیکانه را بفروری و طلاح و سپید بن طاموس  
رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر وجه لیسته  
بود و مال بسیاری در آن خرج کرده بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند او نماندیده  
بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج میپوشید و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از هر آن  
و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را  
سایب میگفتند و پادشاه را با او بسیار دوست داشتند و او را در کارهای خود بسیار اعتماد داشتند و هر چه  
پادشاه را پیش میآمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید و از مقرر و چاره این امر از او سوال  
مینمود و چون حضرت رسول صمد متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخاست و دید که طاق ملکش  
از میان شکسته است و در دجله رخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی  
من در هم شکست و بسیار محزون شد و منجمان و کاهنان را اطلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت  
فکر کنید و تخصص نائید و مسبب این حادثه را برای من بیان کنید و سایب نیز در میان آنها بود چون بیرون  
آمدند از هر راه که فکر کردند و تأمل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه  
که هانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند و دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام  
منجمان باطل شد است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آنحال خبر آن مانده بود ناگاه  
برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد بر روی  
خود ناگاه باقی سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من ببینم آنست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر  
خواهد شد که پادشاهی او بمشرق برسد و من بسبب او آبادان شود و پادشاه از زمان هر پادشاهی  
چون کاهنان و منجمان بیاکند بگرانشستند گفتند باید انیم که باطل شدن سحرها و کهانتها را ماسد و د  
شدن راههای علم مانعست مگر برای هدایت امر اسمانی و میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث  
شده است یا خواهد شد و پادشاهی این ملوک بسبب او بر طرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری  
بگوئیم ما را خواهد گشت باید که این را از او اخذ نمائیم تا از جهت دیگر تسامح شود پس آمدند بنزد کسری  
و گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر تور ادران گذاشته اند ساعت نحسی

بوده است و غلط کرده اند در حساب و معاین سبب چنین خراب شد باید ساعت به یکی اختیار کرد و در  
 آن ساعت بنا کرد تا چنین نشو و پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت سید جله و اینا کردند و در وقت  
 هشت ماه تمام کردند و معالی بمحاسب در آن خرج کرد و چون فارغ شدند ساعتی اختیار نمودند و بر بام  
 قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع در باجن برد و خود گذاشت و چون در دست نشست اساس  
 قصر شد و هم شکست و باب فرو رفت و وقتی او را از ابیرو و او رفتند که اندک زمانی از او ماند  
 بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد و قریب بصد نفر ایشانرا کردند و در وقت من شمار امیر بفرمود  
 کرد انبیه ام و اموال فراوان بشمارید هم و شما بمن باری میکنند و مرا فریب میدهند ایشان گفتند  
 ای پادشاه ما بنزد حساب خطا کردیم چنانچه پیش از ما خطا کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و  
 بر آن حسابی قصر را میگذاردیم پس هشت ماه دیگر اموال بمحاسب خرج کرد و بار دیگر قصر را تمام  
 رساند و بار دیگر که بر آن قرار کرد و سواد داخل قصر شد و باز قصر در هم شکست و باب نشست  
 و کسری شری شد و اندک زمانی از او ماند و او را از ابیرو و او رفتند که اندک زمانی از او ماند  
 بسیار نمود و گفت همه شمارا میکشیم و اکتاف شمارا بیرون می آورم و شمارا در زیر پای قیلان می  
 اندازم اگر سر این واقعه را بمن راست نگوئید گفتند ایها الملك در این مرتبه راست نمیکوئیم چو این  
 وقایع هایل را ذکر کردی و هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود بختیم و راستیم  
 که بسبب حادثه اسمانی این امور غریبه روداده است و می باید پیغمبری مبعوث شده باشد تا بعد  
 از این مبعوث شود و از خوف گشته شدن بتواظها این امر نمیتوانستیم نمود گفت وای بر شما یا ایست اول  
 بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت و شاذان بن  
 جبرئیل در کتاب قضا بل و او ثبت کرده است که چون یک ماه از ابتدای حمل حضرت رسول ص گذشت  
 کوهها و درختها و اسمانها و زمینها یکبار بار بار بشارت دادند برای حمل سید پیغمبر این پس عبد  
 المطلب یا عبد الله عروانه مدینه شدند و پانزده روز گذشت عبد الله بر حمت اله واصل شد و مدینه خانه  
 شکافته شد و هاتقی او از داد که مردانکه در صلب او بود حاتم پیغمبر را و گفست که بخواهد مرد پس  
 چون دو ماه از انقضاء نطفه شریف انحضرت گذشت حاتم امر کرد ملای را که بد اگر در اسمانها و زمین که  
 صلوات فرستید بر محمد و آل او و استغفار کنند برای امت او و چون سه ماه گذشت او و خانواده را شام  
 بر میکشست چون نزدیک بمکه رسید ناله او سرش را بر زمین گذاشت و سجده کرد پس او و خانواده حوی  
 بر سر او زد و چون سر بر زمین داشت گفت مثل تو باقی نماندیده بودم با کاه یعنی ندانم که ای ابو نوحاه مر  
 جانور بر آنکه اطاعت تو نمیکند مگر نمیدینی که کوهها و درختها و درختان و هر مخلوقی بعباد میباید بعبده  
 کرده اند برای پروردگار خود بشکر آنکه سه ماه گذشته است بر پیغمبر برای در شکم مادر و پروردگار او را  
 خواهی دید وای بر بت پرستان از شمشیر او و شمشیر اصحاب او و چون چهار ماه گذشت نه اهدی بود

در راه طائف که او را حبیب میگفتند از صومعه خود روانه میگشت که یکی از دوستان خود را پیوسته  
در آتشی راه بطفلی رسیده که به سجده افتاده بود و هر چند او را بر میداشتند باز به سجده میروفت  
پس حبیب او را برداشت و صدای هاتفی را شنید که دست از او بردار که سجده شکسته میرو و دکار  
میکنند که بر پیغمبر پسندیده بر کن بد چهار ماه گذشته و چون پنج ماه گذشته و حبیب بصومعه خود  
برگشت صومعه خود را دید که در حرکت است و قرآن نمیکرد و بر محراب او و محراب جمیع او باب صوامع  
نوشته بود که ای اهل بیع و صوامع ایمان او را بد بخند او را سول او را محمد ص که نزدیک شد بیرون آمدن  
او پس خوشحال کسیکه با او ایمان آورد و او ای بر کسب آنکه با او کار شود پس حبیب گفت قبول کردم و ایمان  
او را درم انکار او نمیکند و چون ششماه گذشته اهل مدینه و اهل یمن رفتند بسوی عید کاه خود و سه  
ایشان آن بود که در هر سال چند مرتبه میرفتند نزد درخت عظیمی که انرا ذات انواط میگفتند و میخوردند  
و میاشامیدند و شادی میکردند و آن درخت را میپرستیدند پس چون نزد آن درخت جمع شدند  
صدای عظیمی از آن درخت شنیدند که ای اهل یمن و اهل یامه و بت پرستان جاء الحق و رفق  
الباطل ان الباطل کاذب و هو قالی که و اهل باطل و سید باطل و قاتل باطل و تیر سپیدند و  
بسرعت بخلاف خود برگردند و چون هفتماه گذشته سواد بن قارب بخند مت عبد المطلب آمد و گفت  
دیشب میان خواب و بیداری دیدم که درهای آسمان گشوده شد و مثلثه فرود آمدند بسوی زمین  
و گفتند زمینت کنبد زمین را که نزد باب شد بیرون آمدن محمد پسر زاده عبد المطلب را سول خدا  
بسوی کاه خلق صاحب شهر قاطع و تیر نافذ پس من گفتم که کیست آن گفتند محمد بن عبد الله بن  
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف عبد المطلب گفت این خواب را بنهای کن پس چون هشتماه گذشته  
در در بای اعظم ماهی هست که او را طنبوسا میگویند است شد و مردم خود ایستاد و در بار امواج  
او را در پس ملکی او را صد از دکه قرار کبر ای ماهی که در باها را بشود او را دی آن ماهی به سخن آمد  
و گفت پروردگار من روزیکه مرا خلق کرد گفت هرگاه محمد بن عبد الله را خلق کنم رای او را امت او  
دعا کن و اکنون شنیدم که مثلثه بعضی بعضی را ایشاد میدادند پس باین سبب بحرکت آمد پس  
مالک او را ندان کرد که قرار کبر و دعا کن و چون نه ماه گذشته حقیقت مثلثه هر آسمان وحی نمود که فرود بد  
بسوی زمین پس دهه را ملک نازل شدند و بدست هر ملک قندیلی از نور بود که روشنی میداد بی  
روغن و بر هر قندیلی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و پرورد کعبه معطه ایستادند و میگفتند این  
نور محمد ص است و در همه این احوال عبد المطلب مطلع میشد و امر بکتمان می نمود و در تمام آن ماه  
کواکب آسمان در اضطراب بودند و شهاب از هوا میریخت و چون نه ماه تمام شد آمنه بامداد خود بره گفت  
ای مادر من خواهم داخل حجره سوم و بر مصیبت شوهر خود قدری بگریزم و ای بر آتش جانسور خود  
بر بزم من خواهم لسی بنزد من نباید بره گفت ای دختر بر چنین شوهری گریستن رواست و مع کردن

[illegible]



محمد رسول الله و علم دویم بر کوه ابو قیس نصب کرد و آن علم دو شقه داشت و بر یک شقه  
نوشته بود لا اله الا الله و بر شقی دیگر نقش کرده بودند لاهن الا بن محمد بن عبد الله و علم سیم و ابراهیم  
کعبه زد و بر آن نوشته بودند طوبی لمن امن بالله و محمد و الویل لمن کفر به و در علیه حر ناممائی به  
من عند رب و علم چهارم و ابریهت المقدس زد و بر آن نوشته بودند لا غالب الا الله و النصر لله و محمد  
و ملکی بر کوه ابو قیس ندان کرد که ای اهل مکه ایمان بیاورید بخدا و ایمان بیاورید بنوی پیکه  
فرستاده ایم و حقیقت ابری مرساند بر بالای کعبه که زعفران و مشک و عنبر نثار کرد و بتها از کعبه بیرون  
رفتند بجانب حجر و در و در افتادند و جبرئیل قندیل سرخی آورد و در کعبه او نخت کرد و بر و غن  
بدشتی می بخشید و از چنین انور حضرت رسول صبرقی ساطع گردید و در هوا بلند شد تا با همه  
سید و هیچ منظر و خانه اهل ایمان نماند مگر آنکه آن نور در آن داخل شد و در آن شب در هر توره  
و انجیل و ریز که در عالم بود در پر نام شریف انحضرت که در آن کتابها بود قطره خونی ظاهر شد  
زیرا که انحضرت پیغمبر شمشیر است و در هر دهر و صومعه که بود در آن شب بر محرابش نوشته شده بود  
که بدانید که پیغمبر ایمی متولد شد پس آمده در آن کشود و بیرون اهل و غریبی که مشاهده نموده  
بود بر او نثار کرد و مادر خود را فرود چون عبد المطلب را نثار داد و بنزد انحضرت آمد دید که  
برایان فصیح تقدیس و تسبیح حق تم مینماید پس حق تعالی از دیبای سفید بهشت فرستاد که بر آن  
نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی اننا نرسلناک شاهد او میسر او نذر او داعی الی الله باذنه  
و سر اجانب او تا چهل روز ماند پس شخصی دست چرب بر آن مالید و بان سبب بالا رفت و اگر چنین  
نمیکردند تا روز قیامت میماند و چون رؤسای قریش و بنی هاشم از خیمه دیبا و بیرون آمدن بتها و نثار  
زعفران و مشک و عنبر و برق لامع و نور ساطع و اصوات غریبه و سایر امور عجیبه را مشاهده و استماع  
نمودند بنزد حبیب راهب رفتند و شمه از آن معجزات را ذکر کردند حبیب گفت پیدا اند که دین من دین  
شمانیست اگر میخواهد از من قبول کند و اگر نمیخواهد قبول مکنید آنچه حق است میگوید بنیست این  
علامتها مگر علامت پیغمبری که در این زودی مبعوث خواهد شد و مادر همه کتابهای خدا وصف  
او را خوانده ایم و اوست که باطل خواهد کرد عبادت بتها را و خواهد خواند مردم را بسوی پرستیدن  
خداوند بکتاب و جمیع پادشاهان و جباوای دنیا برای او خاضع خواهند شد پس وای بر اهل کفر و طغیان  
از شمشیر و نیزه و تیر و پس هر که با و ایمان آورد نجات یابد و هر که با و کافر شود هلاک کرد و در روز  
دویم حضرت عبد المطلب حضرت رسول صمد را برداشت و بسوی کعبه آورد و چون داخل کعبه شد  
حضرت رسول گفت بسم الله و بالله پس کعبه بقدرت الهی به سخن آمد و گفت السلام علیک یا محمد و  
رحمة الله و برکاته و صدای هاتقی آمد که جا الحق رهن الباطل ان الباطل کان زهوا و در روز  
سیم عبد المطلب کهواره هر پد از چهره آن سپاه که مشبک مگرد بود در اعاج و مرصع ساخته بودند

از طلای سرخ و خواهر کنان با او پیوسته و نزدیکی بسیار در میان او و آن حضرت بود و وی آن حضرت را بسیار دوست داشت  
مروارید و او را در میان خود نگاه داشت و او بخت بغداد مقرر کرد که اطفال بازاری میکنند و هرگاه که آنحضرت از  
خواب بیدار میشد باقی بماند تا تسبیح حق تمام میگفت و در روز چهارم سواد بن قارب بنزد عبدالمطلب  
آمد و در وقتی که نزدیک کعبه مشرفه تنگ شده بود و اکابر قریش و بنی هاشم بر دور او احاطه کرده بودند  
و گفت شنیده ام که پسر برای عبد الله متولد شده است و عجایب بسیار از او ظاهر گردیده است و آن حضرت  
بسوی او نظری بکنم و سواد بنوفور علم در میان عرب مشهور بود و بر سخن او اعتماد عظیم داشتند پس  
با عبدالمطلب بخانه آمده و از احوال آنحضرت سوال کرد گفتند در مهد استراحت خوابیده است چون  
داخل شد و پرده را از روی کوهاره کشودند برقی از روی مبارکش ساطع شد که سفوف را شکافت  
پس عبدالمطلب و سواد از وفور نور استینها ابروهای خود گذاشتند پس سواد بیتابانه بر پاهای  
آنحضرت ایستاد و با عبدالمطلب گفت که تو این خود گواه میکنم که ایمان آوردم باین پسر و باینچه  
خبر داده ام و این سواد بنوفور را که در میان قریش مشهور است و در میان ما هم بسیار است  
از ولادت آنحضرت گذشت هر که آنحضرت را میدید که آن طفل یک ساله میکرد و از گهواره اش پیوسته  
صدای تسبیح و تقدیس و تحمید و ستایش حق تمام میشنیدند و چون دو ماه گذشت پدر امنه وفات  
یافت و مؤلف کتاب انوار و ایت کرده است که پیش از ولادت حضرت رسالت پناه صم کاهنان و  
ساحران و شیطانی و متردان طعنان عظیم داشتند و عجایب از ایشان ظهور می آمد و اخبار بامور غریبه  
مینمودند و شیطانی از اسماء استخوان می شنیدند و بکاهنان میسرسانیدند و در زمین بامه دو کاهن  
مشهور بودند که بر همه عالم زبانی داشتند یکی ربیع بن مازن بود که او را سطح میگفتند و از همه  
کاهنان اعلم بود و دیگری و شق بن باهله مینی بود و سطح خلقتی غریب داشت و حق تعالی او را خلق  
کرده بود کوشتی می استخوان و در غیور سرش استخوان نبود و او را مانند جامه بر هم می پوشیدند و چون  
او را این میگردند بر روی حصیری باسله می افکندند و در شب خواب نمیکرد مگر اندکی و پیوسته  
با طراف آسمان نظر میکرد و چون باد شاهان او را میطلبیدند بر روی سله او را گذاشته نقل میکردند  
و او از بواطن و اسرار ایشان خبر میداد و امور آینده با ایشان میگفت و چنان بر پشت افتاده بود و بغیر  
چشم و زبانش چیزی از او حرکت نمیکرد پس شبی چنین خوابیده بود و با طراف آسمان نظر میکرد ناگاه  
برقی را دید که لامع گردید و اطراف جهان را احاطه کرد پس گواهی داد که مستعد گردیدند و  
دودی از آنها ساطع شد و فرو میخفتند و بر یکدیگر میخوردند و بر زمین فرو میرفتند پس او را از  
مشاهده این احوال غریبه دهشتی عظیم عارض شد و چون شب شد امر کرد غلامان خود را که او را  
برداشتند و بوقله کوه بلندی گذاشتند و با طراف آسمان میگردیدند تا گاه دید که نوری عظیم ساطع  
گردید و بر همه انوار غالب شد و با قطار آسمان احاطه کرد و افاق جهان را پر کرد پس غلامان خود

گفت که مرا نیز بر پرید که عظم جبران شد بسبب مشاهده این انوار و چنان می بایم که رحلت من و نیز  
نزدیک شده است و امر عظیمی بر روی واقع خواهد شد و چنین گمان میبرم که خروج پیغمبر هاشمی  
نزدیک باشد و چوب صبح طالع شد خوش نشان و قوم خود را گرد آورد دو کت امر عظیمی میبینم و ائله غریبه  
مشاهده می نمایند و میخواهم استعلام این اسرار از کاهنان هر دیار بکنم پس هر شهر نامه ها نوشت و از انجمله  
نامه نوشق نوشت و او در جواب نوشت که آنچه تو مشاهده کرده من نیز دیدم و عنقریب اثر آن ظاهر خواهد  
شد و نامه نیز برز فافوشت که ملکه بین و اعلم کاهنان اند بار بود و بیکهانت و سحر بر اهل دیار خود غالب شده  
بود و دیده بسیار تند داشت که از سه روز راه میدید چنانچه کسی نزدیک خود را بیند و اگر کسی از  
موضعانش اراده جدال و قتال با او داشت چند روز پیشتر قوم خود را خبر میکرد که فلان دشمن را دیده  
شمار آورد و ایشان تدبیر دفع او میکردند پس سطح نامه را بصبح غلام خود داد و بسوی زر قافر ستاد  
و چو در بسو روزه میزد سید زر قافر را دید و با قوم خود گفت که سواره می آید که در میان عمامه اش  
نامه میباید و بعد از سه روز که سطح نامه را در میان خود نگاه میداشت و در آن روز که نامه را در میان  
خود نگاه میداشت و در آن روز که نامه را در میان خود نگاه میداشت و در آن روز که نامه را در میان  
نزدیک شدن اجل و بقیه شدن اطفال است و از فرزندان عبد مناف پیغمبر هاشمی هم خواهد رسید  
بی خلاف پس در جواب نوشت که آیات و علامات پیغمبر هاشمیست آنچه نوشته چون نامه مرا بخوانی از  
خواب غفلت بیدار شو و از قصبر حذر نما و بزودی سفر کن بجانب مکه که من نیز متوجه انصوب میشوم  
شاید بکد بکر و ملاقات کنیم و حقیقت این امر را معلوم کنیم اگر بوجود آمد باشد شاید چاره در هلاک او  
بکنیم و پیشتر از آنکه نور او مشعل گردد خواهیموش کرد انیم چون نامه بسطح رسید و بر مضنون او مطلع  
گردید و او از بلند کر بست و در ساعت متوجه مکه معظمه گردید و با قوم خود گفت که من برودم بسوی  
اتس افریخته اگر از خواموش توانستم گرد بسوی شما بر میگردم و الا شماراوداع میکنم و بشام ملحق میشوم  
تا در انجام ببرم چون بیکه رسید ابو جهل و شبیه و عتب و عاص بنی ابل با گروهی از قریش با استقبال او آمدند  
و گفتند ای سطح بنامه مگر برای امر عظیمی اگر حاجتی داری برآورده خواهد شد سطح گفت خدا  
برکت دهد شمارا امر بسوی شما حاجتی نیست آمده ام که خبر دهم شمارا آنچه گذشته است و بعد از این  
خواهد شد بالهام حق تمکین اندلها که متقدم بودند در عهد و پیوسته بودند مستحق ستایش و حمد یعنی  
فرزند ان عبد مناف آمده ام که مرد دهم ایشان را پیش بر نذر بروم و متبر که نزدیک شده است ظهور انوار  
او کجاست عبد المطلب و شبران اولاد او چون گروه قریش این سخنان را شنیدند ایشان را خوش نیامد  
و پراکنده شدند پس حضرت ابوطالب و سایر اولاد عبد المطلب بنزد او آمدند در هنگامیکه نزدیک کعبه  
نشسته بودند و متقدمان را نسب خود را باو نمیکوئیم تا علم او را بیازمائیم و ابوطالب شمشیر و نیزه  
خود را بغلام سطح داد و بدو پیش از آنکه غلام سطح را اعلام نماید بنزد او آمد و بر او تعجب مرستاد

و سلام کرد پس سطح گفت پر شما باد سلام و کوآر اباد شما و انعام شما از کدام کرده و بر بید ابو طالب تو به  
عمود و گفت ما اینم از کرده بنی خیم سطح گفت ای بزرگ نزد پای من بیار دست خود را بر روی من بگذارد  
چون ابو طالب دست بر رویش گذارد گفت بحق خداوند اندانی اسرار و پنهان از اینها امر نداده  
نخاستها و کشف کنند بهلاها سو کند منخو رم که تونی صاحب عیود و فبعه و اخلاق منبعه و تونی که رسیده  
بغلام من بر رسم هدیه نبره خطی و شمشیر هندی بدرستی که شما بشد بهترین برابا و هم خواهد رسید از  
تو و برادرت شریفتر من در دنیا و بدرستی که تو و آنها که با تو اند از نسل هاشمید که بهترین اخبار بود  
و قونی بی شک عم پیغمبر مختار که وصف کرده اند او را در کتب و اخبار نسب خود را از من میوشان  
که من بنک مہشنامہ ترا و نسب تو را پس ابو طالب متعجب شد از سخنان او و گفت ای شیخ راست گفتی  
و خصلتہا را اینکو بیان کردی میخواهم ما را خبر دهی بآنچه در زبان ما خواهد شد و بر ما جاری خواهد  
شد پس سطح گفت سوائے این که شما را خبر دهم که در دنیا و آخرت و در این دنیا و آن دنیا و در این دنیا و آن دنیا  
صمد که از عبد الله بزودی فرزندی بهم رسد که مردم را هدایت کند بر شد و صلاح و خبر و احسان  
باطل کند بتان را و هلاک گرداند بت پرستان را و باری نماید او را بر این امور باوری که بر سر عم او باشد  
و صاحب صولتها و حملهها باشد و بتیغ ابدار دمار از کافران روزگار بر او رود و شک نیست که تو پدر  
او خواهی بود ای ابو طالب پس بنی هاشم گفتند که میخواهیم که اندیغمبر را برای ما وصف کنی و نعمتهای  
او را بیا آنانی سطح گفت بشنوید از من سخن صحیح بزودی ظاهر گردد شخصی نبیل که رسول باشد از  
جانب خداوند جلیل و زبان سطح از وصف او کلیل است و او مرد پست نه بسیار کوتاه نه بسیار بلند  
باقامتی از چند و آن سر و سرش مرد و ریاضد و در میان دو کتفش علامتی باشد و عمامه بر سر گذارد  
و پیغمبری او تأقیامت مستمر باشد و سید و بزرگ اهل قاعه گردید و در تار بکها نور از روی انورش  
ساطع باشد و چون تبسم نماید از نور دندانهایش جهان روشن گردد و کسی بندگان او خلق و خلق او  
روز مہن را و فرقه است شهر بن زبان و خوش بیان باشد و در زهد و تقوی و خشوع و عبادت نظیر خود  
نداشته باشد و تکبر و تجبر نماید اگر سخن گوید درست گوید و اگر از او سوال کنند بر راستی جواب گوید  
و لادش پاکیزه و از شبهه و فساد نسب منزہ باشد و رحمت عالمیان باشد و بنور او جهان روشن گردد  
و بمؤمنان روحی و بر اصحاب خود مہربان و عطوف و نامش در توبه و ایمیل معروف باشد و مرپاد  
رس هر مضطر مایهوف و بکر امتها موصوف باشد نامش در اسمان احمد و در زمین محمد است ابو طالب  
گفت ای سطح ان شخص را که ذکر کردی که معین و باور او خواهد بود و صفش را برای ما بیان کن  
گفت او سید است بزرگوار و شهر پست شهرش کار و پیشوا پست تنکو کردار و انتقام کشنده است  
از کفار مشرکان و کاسهای زهر مرگ چشاند و جملههای او زهره شهران را آب گرداند و پیوسته در  
جنگها با پدر و در کار خود باشد و برای محمد ص و زهر باشد و بعد از او در امتش امیر باشد نامش

در روزی که بر پاورد انجیل الباء و نزد قوش علی باشد پس لحظه سر زگر بیان خواموشی فرو برد و در بحر تفکر غوطه خورد پس بجانب ابوطالب هم ملتفت شد و گفت ای سید بزرگوار دست مبارکت را باور دیگر بروی من گذار چون ابوطالب دست بر رویش گذاشت اهی دردناک کشید و ناله کرد و گفت ای ابوطالب دست برادر خود عبد الله را بگیر که سعادت شما هویدا است و بشارت باد شمار به بلند و مکان و مجد و رفعت شان که آن دو شاخ کرامت از درخت شما خواهد روئید محمد از برادر تو است و علی از تو پس ابوطالب شاد شد و این خبرها در میان اهل مکه شایع گردید پس ابو جهل گفت که این اول بلایه است که از بنی هاشم پائیزال شد و شنید بد خبرهای سطح و از باب فرزند عبد الله و ابوطالب که دینهای مادر افلاس خواهند کرد پس ابوطالب استاد او از بلند گفت ای گروه قریش بگردانید از دلای خود طبرش را از انکار منابتد آنچه را شنیدید از سطح زیر آیه ما می معدن کرامت و شرف و هر کرامت در مکه از مظاهر گردد است و آنچه سطح گفت علاماتش هویدا شده است و یزدی آنچه گفت بظهور خواهد رسید برخم آنف هر که نتواند دید ابوطالب سطح را بجانه برد و او را عزاز اکرام تمام نموده و ابو جهل تا به حدی که از عجز و شکایت و توبیخ و عقاب و تهدید و ترساندن و تحقیر و تنزیه و کرم وی از اهل فساد در آثار افتنه و اظهار عصیت و انکار با او باز شدند و چون خبر با ابوطالب رسید بجانب بطح خرامید و بوحد و وعید اجتماع اهل فساده رفتند و ایشانرا بنزد کعبه حاضر نمود پس منبذ الحجاج برخواست و گفت ای ابوطالب ما را در تقدیم و مزید رفعت و عزت و شرف شما شک نیست و جهت جلالت و مجابت و هدایت شما اتفاق جهانرا بر کرده است ولیکن از کباست تو عجب دارم که گرفته گاهنی اعتماد نمائی مگر نباید انکه ایشان مظهر اکاذیب شیطان و مصدر کذب و افتراء و بهتانند بار دیگر از احاصر گردانی او ایرنك امتحا کشیم شاید که از شواهد و علامات صدق یا کذب او امری ظاهر گردد که موجب ارتقاء اختلاف شکوک از سپنها گردد پس ابوطالب فرمان داد که باد بکر سطح را حاضر ساختند و چون او را بر زمین گذاشتند باو از بلند فریاد کرد که ای گروه قریش این چه تشویش و اختلاف و تکذیب و ادباجاست که از شما میبینم و می شنوم در باب آنچه می اظهار کردم از ظهور پیغمبر صاحب برهان و شکننده ارثا و ذلیل کننده کاهنان و اله که ما شاهد نیستیم بظهور او زیرا که نزد ولاد او کهانت باطل خواهد شد و در وقت سطح را در زندان کانی خبری نخواهد بود و از روی مردن خواهد کرد اگر خواهید که راستی گفتار من بر شما ظاهر شود مداران و ریان خود را حاضر گردانید تا من امور عجبه را بر شما ظاهر گردانم گفتند مگر تو بیب میدانی گفت نه ولیکن مصاحبی از جن دارم که از ملئکه سخنان میسنود و مرا خبر میدهد پس جمیع زنان مکه و اد مسجد حاضر کردند بغیر ارامنه و فاطمه بنت اسد که عبد الله و ابوطالب ایشانرا مانع شدند و چون حاضر شدند سطح گفت مردان از زنان جدا شوند و زنان نزدیک من آیند چون زنان نزدیک او رفتند نظر کرد بسوی ایشان و خواموش شد گفتند



حزین بن یحییٰ سطحی نظر بسوی آسمان کرد و گفت سوگند مهورم بحرمت حرمین که در تا از نال  
خود احکام نکرده اند بکسی حامله است فرزندی که هدایت خواهد کرد مردم تا لایم را بشاد و خیر  
و سعاد و نامش محمد است و دیگری حامله خواهد شد بیاد شاه موثمان و سید اوصیای بنی عباس و  
و از بی جلاوم انبیا و مرسلان چون آمنه و فاطمه هم حاضر شدند طبع در میان زبان اشاره کردند  
آمنه و با و از بلند فریاد کرد و گریست که ای صاحبان شرف ایست و الله حامله به پیغمبر برگزیده و رسول  
پسندیده پس آمنه و ایش طبلیدند و گفت ایاقو حامله نیستی گفت بلی سطحی گفت اکنون بقیه بگفته خود  
زیاده سد است بهتر بنیان عرب و عجم و جاهلیست به هر بنی امم و هلاک کنند هر جنم و ای بر عرب  
از او تحقیق که ظهورش نزدیک شده است و نورش هویدا اگر دیده است گو بامیبینم مخالفانرا کشته  
و در بحال افتاده خوشحال کس که تصدیق نماید به پیغمبری او و ایمان او و در بر سالت او که ملک  
و سلطنت او طول و عرض زمین را فرو خواهد گرفت پس بجانب فاطمه ~~ع~~ نشاندند و نمیزد و بی هوش  
شد و چون بیهوش آمد بسیار گریست و با و از بلند گفت ایست و الله فاطمه دختر است و الله ~~ع~~ که  
بتها و ابش گشاید و بپری که سجاعان را بر خال هلاک اندند و در عفاش هیچ گونه خفت نباشد و هیچ دلیری  
تاب مقاومت او نیاید از او ستاد س بکتا و شهر خدا و مسمی با مهر المومنین علی پسر عم خاتم انبیا اه  
دیده ام چه سجاعان و دلبران را بر خال افتاده می بیند چون قریش این سخن از سطحی شنیدند  
شمشیرها را غلاف کشیدند و و بر او دویدند و بنی هاشم بمحابت او تیغها برهنه کردند و ابو جهل  
نداکرد که راه دهد که من این کاهن را بقتل رسانم و اتش سینه خود را بخون او فرو نشانم پس ابوطالب  
شمشیری بمحافت او انداخت و سرش را مجروح کرد و خون بر روی نمشش جاری شد و ابو جهل ندا  
کرد که ای سرکردهای قبایل این عا در این خود میسند بدو سطحی و آمنه و فاطمه را بکشید تا از شر  
انچه این کاهن میگوید این کردید پس همه فریش بر سطحی حمله او زدند و بنی هاشم تاب مقاومت ایشان  
نداشتند و غبار فتنه بلند شد و زنان پناه بکعبه بردند و صداها بلند شد و مروست از آمنه هم که گفت  
چون شمشیرها را دیدم بسیار ترسیدم تا کاه فرزندی که در شکم من بود بمرکت آمد و صدائی از او  
ظاهر گردید و مقادیر این حال صیحه عظیم از هوا ظاهر شد که عفاها از ایشان بد ناپرو از کرد مردان و  
زنان همه بیهوش شدند و مرد و در افتادند پس نظر کردم بجانب آسمان و دیدم که درهای آسمان  
گشوده شده است و سوارهای حربی از آتش در دست دارند و با و از بلند میگویند که شمار اداهی  
نیست بضرر رساندن رسول خدا و مهم برادر او جبرئیل پس در ایست خوف من بایمی مبدل گردید  
و همه بجاهای خود برگشتیم و ابوطالب دست عبدالله را گرفت و در پناه کعبه معظمه نشست پس منبه بن  
الحجاج بنزد ابوطالب آمد و گفت بمحمد الله عزت و شرف و علیه شهاب عالمیان ظاهر گردید و لیکن از تو القاس  
دادم که سطحی را از قریش دور کردی و تاثره فتنه را فرو شای ابوطالب القاس او را قبول نمود و بنزد

سطیح آمد و از او صد رت طلبید و طیفهت حال را با او گفت سطیح گفت ای ابوطالب من مبرورم و القاسم هم  
دارم که چون او پیغمبر بشهرت ظاهر شود سلام بسیار از من بیاورسانی و بگوئی که او بشارت داد  
بظهور تو و قوم تو و از آنکه ذب کردند و از جواد تو او را دور کردند و در این زودی زنی خواهد آمد  
بسوی شما که تصدیق بشارت مرا نماید و زباده از آنچه من اظهار کردم اظهار نماید پس سطیح و ابوشری  
بستند و روانه شدند و بنی هاشم بمشایعت او از مکه بیرون رفتند و در اثنا راه را حله نمایان شد که  
زنی بر لوسوار بود و بسرعت می آمد سطیح گفت ای سادات مکه آمد بسوی شما داهیة کبری یعنی زرقاء  
بنی پس در این سخن بودند که زرقاء سید و با او بلند گفت که ای کبریه قریش بر شما باد سلام بسیار  
و بشما معبود باد هر دوازده رستبه که ترک وطن خود کرده ام و بسوی ما من شما آمده ام برای آنکه خبر دهم  
شمار از امری چند که نزدیک شده است ظهور آنها و بیرونی ظاهر گردد در بلاد شما امری چند بسیار  
عجیب و شمری چند دانود که دلالت مبرک در حجب آنچه سطیح ایشان را خبر داده بود پس گفت که آمده ام  
که شمار ایشانت دهم و حذر فرمایید و آنچه شما را بشارت میدهم هم برای من و یال است عتبه گفت  
این چه سخنان و حشمت انبیا است که از تو ظاهر میشود ما را و خود را و عهد میثاقی بملک و استیصال  
زرقاء گفت ای ابوالولید بحق خداوند یکسر بر سر اخطای تو را در کتب من خواهد بود سوگند منورم که  
از این وادی پیغمبری مبعوث خواهد شد که خواند مردم را بسوی رشاد و سد اوفی نماید از فساد  
پیوسته نورد و روی او گردد و نام او محمد باشد و کوپا میبینم که بعد از ولادت او فرزندی منولد  
شود که مساعد و یار او باشد و در حسب نسب با او نزدیک باشد و اقران خود را هلاک گرداند  
و شجاعان جهان را بر دهن افکند دلیر باشد در معرکه ها و شهری باشد در میدانها و راساعدی باشد قوی  
و دلی باشد جری و نام اوست امیر المؤمنین علی اه از روی که او را ببینم و ذهی مصیبت مرا از  
و قتی که با او در یکسو نشینم پس شمری چند از روی تمسرا دانود و گفت هیهات جرع کردن چه سود  
بخشد در امری که البته آمد نیست سوگند منورم با فریفته شمس و قمر و آنکه بسوی او ستار گشت  
جمع نشر کرده است گفته است سطیح در آنچه بشما گفته است از خبر نصیب پس نظر تند بسوی ابوطالب  
و عبد الله عم افکند و عبد الله را پیشتر دید بود و پیشناخت زیرا که عبد الله در سالی بین رفته بود پیش  
از آنکه آمنه را بطن خود در او رود و نور رسالت از جبین او مفارقت نماید و در قصری از قصود بمن  
نزول فرموده بود چون زرقاء نظر بر آن صدف کوهر نبوت افتاد از او روی لغای کریم او دل از دست  
داد و کپسه زری بر گرفته از غرقه خود فرو داد و بسوی عبد الله شتافت و سلام کرد و پرسید که تراز  
کدام قبیله از قبایل عمی که از تو خوشتر و قتر هرگز ندیده ام گفت منم عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم  
بن عبد مناف سید اسراف و اطعام کننده اعضاء زرقاء گفت ای سید من ایا تواند بود که یک جماع با من  
بکنی و این کپسه زری را بکبری و صد شتر بابا در خرما و روغن بتو دهم عبد الله گفت دور شو از من چه

بسیار قبیح است نزد من صورت تو مگر نهد از که ما گروهی هستیم که مرتکب گناه نمیشویم و شمشیر خود را  
و خلاف کشیده بر او حمله کرد و ز قرا کر بخت و خایب برگشت در آن حال عبد المطالب داخل شد و چون  
شمشیر برهنه در دست عبد الله دید و حقیقت واقعه را از او پرسید و نقل کرد عبد المطالب گفت این فرزند  
آن زن که تو وصف او میفائی زرقای یمنی است و چون نور نبوت را در جبین تو دید شناخته است  
و خواست که آن نور را از تو بگیرد الحمد لله که خدا تورا از شر او حفظ بود و چون در مکه زرقا عبد  
الله را دید شناخت و دانست که زن خواسته است و آن نور را از او بد بگری منتقل شده است گفت که  
توان نیستی که درین دیدم گفت بلی زرقا گفت چه شد آن نور که در جبین تو بود گفت در شکم زوجه  
ظاهره من امنه است زرقا گفت شک نیست که چنین کسی مییابد که محل چنان نوری گردد پس صدا  
یافت کرد که ای صاحبان عرت و مراتب وقت ظهور آنچه میگوید نزد بکست و امر شد بر او اجازه نمیتوان  
کرد امر و زباخر رسید متفرق شو بد و فرد آن نزد من حاضر شو بد تا شهادت بر حقیقت افتاد مطلع گردانم  
و چون ایشان متفرق شدند و نبی از شب گذشت زرقا بنزد سطح رفت و گشت علامات و آثار ظهور  
آن انوار را مشاهده کردم و وقت نزدیک شده است در این باب چه مصلحت بدانی سطح گفت عمر  
من باخر رسیده است و من بجانب شام میروم و در آن دیار میانم تا مولی مرا در سدر بر آید که میدانم  
که هر که سعی کند در اطافای آن نور البته منکوب و مفلوج میشود و تورا این نصیحت میکنم که متعرض  
دفع امنه نگردی که پروردگار اسماعیل و یمن نکند از اوست و اگر از من قبول نصیحت نمیکنی دست از  
من بردار که من در این امر باتو موافقت نمیکنم و چون صبح طالع شد زرقا بسوی بنی هاشم آمد و سلام  
کرد بر ایشان و گفت محفلها همه بشمار روشن خواهد شد در هنگامیکه ظاهر شود در میان شما که بیکه  
تورمه و انجیل و زبود و فراق از وصف او مشحونست و ای بر کسبیکه با او دشمنی کند و حوشا حال  
کسیکه او را متابعت نماید پس بنی هاشم شاد شدند و ابوطالب بزرقا گفت اگر حاجتی بمادای بگو  
که حاجت تو برآورده است گفت مالی از شما نمیخواهم و اعتباری از شما توقع ندارم ولیکن میخواهم  
که امنه را بمن بفاشید که او را متحقق کنم شواهد اخبار بیا که برای شما ذکر کردم و چون ابوطالب از رانخانه  
امنه برود و نظر او بر امنه افتاد پایش از رفتار ماند و زبانش لال شد و بظاهر اظهار شادی نمود و باز  
خبر هالو آن مولود مبارک داد و بیرون آمد و در اندیشه بود که حیات برای هلاله امنه برانگیزد پس با  
زنی از قبیله خزرج که او را نکند میگفتند و مشاطه امنه و سایر زنان بنی هاشم بود طرح آشنائی افکند  
و در شب و روز با او میبود تا آنکه در شبی از شبها نکند او شد بدید که شخصی نزد یک سر زرقا  
نشسته است و با او سخن میگوید و از جمله سخنان او این بود که کاهنه یامه آمده است بسوی قاهمه و  
مژودی پشیمان خواهد شد از اوده خود چون زرقا بن سخن را شنید بر جست و گفت تو باز وفادار  
من بودی چرا در این مدت بسوی من نیامدی گفت و ای بر توای زرقا امر عظیم بر ما نازل گردیده

است مایا مایا مایا مایا و سخن فرشتگان را میشنیدیم و در این ایام ما را از اسمها پراهنند و منادی می  
شنیدیم که در اسمها نه امیکرد که حقیقت داده کرده است که ظاهر کرد اند شکسته بنان و ظاهر کننده  
عبادت رحمت و افس افواج مثلکه ما را انشانه نهرهای شهاب گردانیده اند و اهلها ما را از اسمان مسدود  
ساخته اند و آمده ام که تود اخذ فرمایم پس ز فاکت برو از پیش من که هر سعی که دادم در کشتن این  
فرزند خواهم کرد آن شخص شهری چند خواند که مضمون آنها آن بود که من آنچه شرط خطی خواهی بود  
تو گفته و میدانم که سعی تو بیعاید است و بجز و بال دنیا و عقیای برای تو ثمره نخواهد داشت و البته حقیقت  
باری پیغمبر خود خواهد کرد و از شهرها و کاهن او را محافظت خواهد نمود و امثال این سخنان بسیار  
گفت و پروا کرد و رفت و این سخنان را نکنا میشنید و چون صبح شد بنزد روز قاید و گفت چرا تود را  
غمگین می بایم گفت ای خواهر من را از خود را از تو پنهان نمیدارم و غمی که من در دل دارم و مرا  
اواره دبار خود گردانیده است در باب ز نیست که حامله است بفرزند بکشد ای را خواهد شکست و  
ساحران و کهنها را ذلیل خواهد گردانید و حالها را خراب خواهد کرد و نومیدانی که صبر کردن بر آتش  
سوزان اسان تر است از صبر کردن بر این من این را بشنید اگر کسی می یانم که مرا باری کند  
بر کشتن امته هرینه هر چه از روی او ست باو میدادم و او را توانگر میکردانیدم و گیسوی می برداشت  
و در پیش نکنا لذت است چون نکنا بدید اش برز افتاد دل از دست بداد و گفت ای ز فاکار برز کی  
نام بر روی و امر عظیمی مذکور ساختی و چون مشاطه زبان بنی هاشم شاید داده در این کار توانم کرد  
و ز فاکار تدبیرش چنان باید کرد که چون بنده امته دوی و مشاطگی او مشغول کردی این خنجر بر هر  
الود را بر آید که چون در هر دبد او جاری کرد البته از حلقه حیات عاری شود و چون دبد بر تو  
دارم کرد مرده بده نبوده بغير آنچه احوال بتومیدم و هر سعی که مرا مقدر است در خلاصی  
تو میکنم تکلنا لب فبوا کرد امه و هم تدبیری کنی که مردان بنی هاشم و سایر اهل مکه را از من مشغول  
مگردانی تا من مشغول مهم تر کردم ز فاکت چنین باشد و در روز دیگر و لیه بر پا کرد و جمیع اعیان  
و اشرف مکه را اطلب نمود و شراب بسیار در ولایت خود حاضر گردانید و شتران بسیار کشت و چون  
ایشان را مشغول دل و شرب گردانید انار طابید و گفت اکنون وقت است و صت را غنیت باید شمرد  
و در تنبیه مهم می سعی خود را مبذول باید داشت تکلنا خنجر بر هر الود اگر فته متوجه دانه امته شد و  
چون داخل سد امته او را و اش نمود و گفت چرا بدو نزد من آمدی و هر که عادت تو نبود که ابتقد  
ار من معارف کنی تکلنا گفت ای حواون من نعم و روزگار خود در ده بده بودم و اگر نعمت شمار ما نبود  
بید تر پس احوال می بودیم ابد حتر کر ای نزدیک من بیایا نور امشاطی کنم پس چون امته دو پیش روی  
تکلنا نشست و تکلنا کبوهای او را اشانه کرد و خنجر مسوم را بپروان او زد که امته را هلاک کند با عجاز  
محمدی و چنان یافت که کسی دلش را گرفت و پرده در پیش دبد بی بصیرتش او میخند شد و دستی

میردستش زدند و خنجر از دستش بر زمین افتاد و ناله و احرنای او بلند شد پس چون این صد امکوش  
امنه رسید و بعضب التقات نمود و خنجر برهنه در مشاهده کرد نعره زد و زنان از هر سو دویدند و تنگنا را  
گرفتند و گفتند ای ملعونه میخواستی امنه را بچه تفصیر و جرم هلاک کنی گفت میخواستم او را بکشم و خدا را  
شکر میکنم که یار از او دور گردانید پس امنه سجد و شکر الهی بتقدیم رسانید و چون زنان از سبب  
این اراده شنيع سوال کردند قضیه زرقار ابتامی یاد کرد و گفت زرقار ادر باید پیش از آنکه از دست  
شما بیرون رود این سخن بگفت و جان بحق تسلیم کرد و چون این او از بلند شد کپرو و صغیر بنی  
ها شام حاضر شدند و بعد از اطلاع برو اقمه بتفصیل زرقار بن شتافتند و ابوطالب در مکه اند اگر که  
زرقای مپشومه را در باید که بیرون نرود و آن ملعونه از قضیه مطلع شده فراد نموده بود و اهل مکه  
بهر جانب از پی او دویدند و با او رسیدند و چون سطح خبر زرقار شنید غلامان خود را امر کرد که  
او را بیاورند و این را مطلع میگردد و این را مطلع میگردد و این را مطلع میگردد و این را مطلع میگردد  
و عبدالله را بر آنها مطلع میگردد و این را مطلع میگردد و این را مطلع میگردد و این را مطلع میگردد  
احساس نمیشود و چون ماه هفتم داخل شد عبدالمطلب عبدالله را طلب نمود و گفت ای فرزندی که در دست  
امنه نزدیک شده است و در دست ما نیست آنچه لایق ولیه و عقیقه او باشد باید که بجانب مدینه رود و  
و بخیری آنچه برای ولیه او مناسب و ضرور است پس عبدالله متوجه مدینه شد و چون به مدینه رسید  
بر حجت انزوی اصل گردید و چون خبر مکه رسید جمیع اهل مکه در مصیبت او گریستند و بغیة معمرات  
و لاد ترا بسو طر از آنکه سابقا مذکور شد ابراد نموده است و هر چند اخبار کتاب انوار و کتاب شاذان  
در وجه اعتبار سایر اخبار نیستند و لیکن چون مشتمل بر معجزات و موید باخبار معتبره دیگر بودند  
ابراد شد و زواید از خوف تکرار اسقاط نمود باب چهارم در بیان احوال شریف انحضرت در  
ایام رضاع و نشو و نما تا زمان بعثت و معجزاتی که از انحضرت در این احوال بظهور آمده است و در حدیث  
معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حضرت رسول ص متولد شد چند روز گذشت که از  
برای انحضرت شیر می نرسید که تناول نمایند پس ابوطالب انحضرت را بر پستان خودی انداخت و حقیقت  
در آن شهری فرستاد و چند روز از آن شهر تناول نمود تا آنکه ابوطالب حلیه سعدیه را بهم رسانید و باو  
تسلیم نمود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین عم در حجره رضعی الله را عرض کرد  
بر حضرت رسول که انحضرت او را بعد خود را و در حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی که او  
دختر برادر رضاعی من است و حضرت رسول ص و عم از حجره از پان زن شهر خورده بودند و این  
شهر آشوب و آفت کرده است که اول مرتبه توبه از او کرده ابولهب انحضرت را شهرداد و بعد از او  
حلیه سعدیه شهرداد و پنج سال نزد حلیه ماند و حلیه پیشتر حجره را شهرداده بود و چون سال از عمر  
انحضرت گذشت با ابوطالب بجانب شام رفت و بعضی گفته اند که در اوقت دو ازده سال از عمر



انحضرت گذشته بود و از برای خدیجه بتجارت شام رفت در هنگامیکه بیست و پنج سال از عمر سهیم  
شریفش گذشته بود و در فوج البلاغه از حضرت امیرالمؤمنین هم منقولست که حقیقم مفروض گردانید  
با حضرت رسول صبرزد کتر ملکی از ملثکه خود را که در شب و روز از حضرت ابومکارم ادب و محاسن  
اخلاق میداشت و من پیوسته با آنحضرت بودم مانند طفلی که از بی مادر خود و پدر و هر دو برای من علمی  
بلند میکرد از اخلاق خود و امر میکرد مرا که پیروی او نمایم و هر سال مدتی در کوه حرا بجای و رت مینمود  
که من او را میدیدم و دیگری او را نمیدیدم و چون مبعوث شد بغیر ازین و خدیجه در ابتدای حال  
کسی با او ایمان نیاورد و میدیدم نوروحی و رسالت را و میپویشتم تخیم نبوت را بسند معتبر منقولست  
که شخصی از حضرت امام محمد باقر هم پرسید از تفسیر آیه الا من از ترضی من رسول فانه یسلك من  
بین یدیه و من خلفه رصد افرمود که حقیقم موکل میکرد اندید پیغمبران خود ملکی چند را که احصا میکنند  
اعمال ایشان را و اد میکنند بسوی ایشان تبلیغ و رسالت ایشان را و موکل گردانید بمحمد ص ملکی عظیم را  
ازد و بیکه از شهر گرفتند آنحضرت را که از ساد مینمود آنحضرت را بسوی خبرات و مکارم اخلاق و باز  
میداشت آنحضرت را از شری و پیوسته با آنحضرت را که از السلام حلیه با محمد با رسول  
الله و هنگامیکه در سن شایب بود و هنوز در بجه رسالت نرسیده بود پس گمان میکرد که این صد  
از سن و دهین صادر میشود و کسپرا نمیدیدم و در روایت دیگر از حضرت امیرالمؤمنین هم منقولست  
که حضرت رسول م بود که هرگز موافقت نکردم پیش از بعثت با اهل جاهلیت در کارهایی که  
انسان میکردند و مرد و مریه که در سب آمدیم که کوش دهم بازی ایشان را و نظر کن بسوی لعب ایشان  
پس حقیقم خواب را بر من مستولی گردانید که ندیدم و نشنیدم هیچ از لهو و لعب ایشان را پس دانستم که  
خدا را خوش نیاید دیگر هرگز نظر با اعمال ایشان نکردم و در روایت دیگر فرمود که چون در سن  
هفت سالگی بود خانه ببری شخصی بنا میکردند و من اعانت ایشان میکردم چون خاک در دامن خود پیر کردم  
و خواستم بردارم و مطنه او بود که عورت من مکشوف شود ناگاه صدائی از بالای سر خود شنیدم که  
بیا و بزاز از خود را چون نظر کردم کسپرا ندیدم پس دامن خود را زها کردم و برگشتم و این شهر آشوب  
و مطرب را ندیدم و رحمة الله ع و ابنت کرده اند از حلیه بنت ابی ذؤبب که نام او عبدالله بن الحارث  
بود از قبیله نضر و حلیه زوجه حارث بن عبد العری بود حلیه گفت که در سال ولادت رسول خدا  
صم خشک سالی و محطه بلاد ما بم رسید و با جمعی از زنان بنی سعد بن بکر بسوی مکه آمدیم که اطفال  
را اهل مکه بگیریم و شیر بدیم و من بر ماد، الاهی سوار بودم که راه و شتر ماده همراه داشتیم که بکفطره  
شهر اریستان اجداد نمیشد و مرز ندی همراه داشتیم که اریستان من انقدر شیر نیافت که قناعت  
بان تواند کرد و شبها از کرسنگی دیده اشراشنای خواب نمیشد و چون بیکه رسیدیم هیچ يك از زنان  
محمد را نگرقتند برای آنکه آنحضرت بتیم بود و امید احسان از پدر او نمیباشد و چون من فرزندان

دیگر نیافتیم رفتیم آن در بتم را از عبد المطلب گرفتیم و چون دردمن گذاشتیم و نظر بسوی من افکند نمودی  
از دبدبهای او ساطع شد و آن قره العین اصحاب من بیستان راست من در غبت نمود و ساحتی تناول کرد و  
پسنا چهره قبول نکرد و برای فرزند مرا گذاشت و از برکت آن حضرت هر دو پستان من مرا از شب شود که  
هر دو را کافی بود و چون بنزد شوهر خود بروم آن حضرت را شہر از پستان شتر ما جاری شد انقدر که  
ما را اطمینان ما را کافی بود پس شوهرم گفت ما فرزند مبارکی کریمیم که ز برکت او نعمت رویا آورد و  
چون صبح شد و آن حضرت را بردار کوش خود سوار کرده و بدینجا آوردیم و اعجاز آن حضرت سه مرتبه  
بجده کرد و به سخن آمده گفت از بیماری خود شفا یافتیم و از ماندن کی بیرون آمدن از بیماری خود شفا  
یافتیم و از ماندن کی بیرون آمدیم جهة آنکه سید مرسلان و خانم پیغمبر و آن و دختر من گذشتیم و اینندان  
بر من سوار شد و بالضعف که داشت چنان رهوار شد که هیچ یک از چهار پایان در میان ما بان  
نمی توانستند و سپید و جمیع رفتار تغییر احوال ما و چهار پایان ما تعجب میکردند و هر دو فریاد می دادند و برکت  
در میان ما زبانه می شد و کوسفندان و شتران قبیله از چراگاهها اگر سینه بر میگشتند و حیوانات ما سپرو  
پیش میروند و در اثنا راه بخاری رسیدیم و از آن غلام مردی بیرون آمد که نواد حبیبتش بسوی  
آسمان ساطع بود و سلام کرد بر آن حضرت و گفت حق تعالی مرا موکل گردانیده است بر هایت او و کاه اهوئی  
از برابر ما پدید آمدند و بزبان فصیح گفتند که ای پلایه نمیدانی کی راتریت بمبغائی او یا کنیز پانسان  
و یا کنیز تربین یا کنیزه نالست و هر لوه و دشت که گذشتیم بر آن حضرت سلام کردند پس برکت و زیادتى در  
معیشت و اموال خود یافتیم و توانگر شدیم و حیوانات ما بسیار شدند از برکت آن حضرت و هر کرد  
جامه های خود حدت نکرد و نکند است هر که عودتش را کشوده شود و پیوسته جوانه را با او میدیدم که  
جامه های او را بر عودتش می افکند و محافظت او مینمود پس پنج سال و دو روز از آن حضرت تر اثر بیت  
کردیم پس روزی بامن گفت که هر روز برادران من بکجا میروند گفتیم بچرا ایندن کوسفندان میروند  
گفت امروز من نیز با ایشان موافقت میکنم چون با ایشان رفت کوهی از ملنکه او را گرفتند و بر قله  
کوهی بردند و او را نشاندند و یا کنیزه کردند پس فرزند من بسوی مادر و پدر و گفت محمد را و باید که  
او را ببردند چون بنزد او آمدیم دیدم که نوزی از او بسوی آسمان ساطع میکرد دیدم او را در بر گرفتیم  
و بوسیدیم و گفتیم چه شد تو را گفت مترس ای مادر خدا بامنست و بوئی از او ساطع بود از مشک مشکوتر و  
کاهنی روزی او را دیدم نمره زده و گفت اینست که پادشاهان را مقهور خواهد کرد دانید و هر براتفرق  
سار و ابضا من شهر آشوب از طایفه روایت کرده است که چون آن حضرت سه ماهه شد بر زمین نشست  
و چون نه ماهه شد با اطفال میکرد دید چون ده ماهه شد برادران خود رفت بچرا ایندن کوسفندان و  
چون پانزده ماهه شد با جوانان قبیله تهراند از می میکرد و چون سی ماهه او را و لادتش گذشت گشتی  
میکرفت و جوانان را نزد میبرد می افکند پس او را بسوی جدش بر کرد دانیدم و از ابن عباس روایت

سکرده است که چون چاشت برای اطفال طعمی می آوردند آنها از یکدیگر میپرسیدند و آنحضرت هم دست دراز نمیکرد و چون کودکان از خواب بیدار میشدند دندهای ایشان الوده بود و آنحضرت در شسته و خوشبو از خواب بیدار میشد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی عبدالمطلب نزدیک کعبه نشسته بود ناگاه منادی ندا کرد که فرزند محمد تمام از حایمه ناپید شده است پس عبدالمطلب در غضب شد و ندانید که ای بنی هاشم و ای بنی غالب سوار شوید که محمد ناپید شده است و بسوکنند یاد کرد که از اسب بز برنی ابراهیم تا محمد را بیابم پاهای اعرابی و صد قرشی را یکشتم و در دور کعبه میگردید و شعری چند میخواند باین مضمون که ای پروردگار من برگردان بسوی من شهسوار من محمد را و نعمت خود را باد دیگر بر من تازه گردان پروردگار اگر محمد پیدان شود تمام قریش را پراکنده خواهم کرد پس ندائی از هوا شنید که حفتم محمد را ضایع نخواهد کرد پرسید که در کجاست ندا رسید که در فلاں و ادبست در زبرد خت خاد مغبلان چون بان وادی رفتند آنحضرت را دیدند که با عجز از خود از درخت خار طب ابدار میچیند و تناول مینماید و دو جوان نزدیک او ایستاده اند چون نزدیک رفتند آن جوانان خود را نشان دادند و جوانی که پیشتر عبدالمطلب را پدید آورده بود پرسیدند که تو کیستی گفت منم فرزند عبد الله بن عبدالمطلب پس عبدالمطلب آنحضرت را برگردان خود سوار کرد و برگردانید و پرورد کعبه هفت شوط آنحضرت را اطواف فرمود و زمان بسیار برای دل آری آینه نزد او جمع شده بودند چون آنحضرت را بخانه آورد خود بنزد افت و بسوی زنان دیگر التفات ننمود و یکمرتبه دیگر عبدالمطلب آنحضرت را برای کرد آوری شتران خود فرستاد و چون دبر شد مراجعت آنحضرت از هر دره و راهی گروهی را برای تقصص آنحضرت فرستاد و بمحلقه در کعبه چنان زد و میبخت ابابکر زیده خود را هلاک خواهی کرد یا آنچه خبر داده از پیغمبری او تعبیر خواهی داد و چون آنحضرت مراجعت نمود او را در بر گرفت و بوسید گفت پدرم فدای تو باد دیگر تو ای کازی نخواهم فرستاد مگر منم که دشمنان تو را هلاک کنند و از عباس روایت کرده است که انوطالب عم باو گفت که من محمد صهر ابا خود میدانم و یکساعت از شب و روز از او مفارقت نمیکردم و هیچکس را ابر او این نمیکردم حتی او را در رخت خواب خود میخواستم شبی او را مرا کردم که جامه خود را بکند و در فراش بامن بخوابد گفتم که از آنحضرت بایستم و چون میخواست جامه خود را بکند میبگفت ای پدر روی خود را از من بگردان که سزاوار نیست که بر آنکه نظر کند بسوی بدن من و چون داخل لحاف من میشد میان خود و او جامه میبافتم که من میان لحاف نیزده بودم و او جامه را هرگز نپوشیده بودم و نرمترین جامه بود و کوبان افراد میان مشک غوطه داده بودند و چون صبح میشد آن جامه ناپید میشد و بسیار بود که شبها او را در رخت خواب میبافتم و چون بطلب او بر میخواستم از میان لحاف مرا صداهای زنیده که من در اینجا ام ای عم من بجای خود برگرد و در شبها از او دعاها و سخنان غریب میشنیدم و روزی که بر او آمدم

سکه بنزد انحضرت آمد و او را بپوشید و برود و انحضرت کردید و تذلل میکرد و دم خود را بر زمین میمالید  
و بسیار میدیدم که مرد بسیار خوش روئی می آمد و دست بر سر او میمالید و او را دعا میکرد و ناپید میشد  
و در خواب دیدم که همه دنیا سحر او شد و بلند شد و با سمان رفت و روزی از من غایب شد و بسیار  
از پی او کردم تا گاه دیدم که می آید و مردی با او همراه است که هرگز نمائند از ندیده بودم پس گفتم  
ای عزیز ندانستم که از من جدا میشوند گفت مترس هرگاه که از توجده اشود من با او بم و او را محافظت  
میتابم و پیوسته از آب زمزم می آشامید و بسیار بود که ابوطالب در وقت چاشت طعام مرا انحضرت عرض  
میکرد و میگفت میخواهم من سپرم و هرگاه که ابوطالب میخواست که چاشت با طعام با و لاد خود بخورد اند  
با ایشان میگفت که دست دراز مکنید تا انحضرت حاضر شود و تناول نماید و چون انحضرت آمد میخورد  
از برکت او همه سپرم میشدند طعام بحال خود بود و باز از ابوطالب منقولست که گفت در شبها از انحضرت  
سنتان و در وقت خواب که میگفتند که بخت بخت و در وقت غروب که میگفتند که بخت بخت و در وقت خواب که میگفتند که بخت بخت  
بسم الله بگویند و در طوولت عادت انحضرت این بود که تا بسم الله نمیکفت نمیخورد و غی آشامید و چون  
او طعام فارغ میشد الحمد لله میگفت و برو ایت دیگر در ایتد امیکفت بسم الله الاحد و بعد از فارغ شدن  
میگفت الحمد لله لئلا بر او بسیار بود که بنزد او میرفتم که تنها نشسته بود و نوری از سر او تا آسمان نشسته  
بود و هرگز دروغ و سخن بیقائده از او نشنیدم و هرگز صد اخفته او را نشنیدم و با کوه کان هرگز در  
باری شریک نشد و نگاه بسوی بازهای ایشان نکرد و تنها پیرایه تر میخواست و در وقتیکه انحضرت هفت  
ساله بود که وی از یهودان آمدند و گفتند مادر کتابهای خود خوانده ایم که هفتم محمد را از حرام و شبهه  
اجتناب میفرماید میخواهیم او را تجربه کنیم پس مرغ فریادی را برپا کردند و در مجلسی که انحضرت  
و جمعی از قریش حاضر بودند او را زدند و نزد ایشان گذاشتند و همه خود دند و انحضرت دست دراز نکرد  
پرسیدند که چرا تناول نمیخائی فرمود که این حرامست و خدا مرا از خوردن حرام نگاه میدارد گفتند  
حلالست اگر میفرمائی ما لقمه از آن در دهان شما گذاریم فرمود که اگر نتوانید بکنید چنانکه خواستند که  
لقمه از آن بنزد دهان انحضرت بپیرند نتوانستند و دست ایشان بجانب راست و چپ میرفت و بجانب  
دهان مبارک انحضرت نمیرفت پس مرغ دیگر آوردند که از خانه همسایه ایشان که غایب بود گرفته بودند  
بفصد آنکه چون او بیاید قیمتی را با او بدهند چون انحضرت لقمه برداشت از دست مبارکش افتاد و  
فرمود که این از مال شبهه است و پرو و در کار من مرا از آن نگاه میدارد و دیگران نیز هر چند خواستند که  
لقمه از آن بنزد دهان انحضرت بپیرند نتوانستند پس یهودان اقرار کردند که اینست که ما و صفی را  
در کتابهای خود خوانده ایم و از فاطمه بنت اسد روایت کرده است که گفت در صحن خانه مادر ختی بود که  
سالها بود که خشک شده بود پس روزی انحضرت بنزد او رخت آمد و دست مبارک خود را بر آن مالید  
و ساعت آنکه رخت سبز شد و رطب از آن بهم رسید و گفت من هر روز برای انحضرت رطب جمع میکردم

و در ظرفی نگاه میداشتم و چون تشریف می آورد میدادم و بیرون میبرد و بر اطفال بنی هاشم هم  
 قسمت مینمود و زنی انحضرت آمد من عذر خواستم که امروز درخت رطوبت باریده بود که من  
 برای شایع کنم فاطمه گفت بحق نود ووشی سوگند منخوادم که چون این سخن را از من شنید بر کشت  
 بسوی درختان خرمای و به سخنی چند تکلم نمود تا گاه دهم که یکی از او درختان خم شد انقدر که  
 دست مبارکش بسرد درخت می رسید و آنچه میخواست از رطب میچید و باز درخت بلند شد پس من  
 در آن روز بد رکاه خدا انصرع کردم که ای پروردگار جهان مرا فرزند و زنی کن که برادر و شبیه  
 او باشد پس در انشب نطفه امیرالمؤمنین هم منعقد شد و ببرکت انحضرت هرگز بیرون نرفت و نگریزد  
 و غیر خدا و انپرسید و سازان و ایت کرده است که چون از عمر تشریف حضرت رسول ص چهار  
 ماه گذشت امه مادر او حضرت برجت الهی و اصل شد و انسر و بی پدر و مادر ماند و از شدت  
 مصیبت مادر سه روز چیزی تناول نکرمود و پیوسته میگریست و عبدالمطلب بی تاب و اضطراب مینمود  
 پس دختر او خود عاتکه و صفیه و اطلبید و گفت این فرزندان بلند مراساکی گردانید و این برای او تقصیر  
 نمائید پس عاتکه و صفیه بیان حضرت می نمود و انید و جمیع زنان شهیده بنی هاشم اطلبید که شاید پستان  
 یکی از ایشان قبول کند پس چهار صد و شصت زن از زنان اکابر قریش در خانه عبدالمطلب جمع  
 شدند و ان حضرت پستان هیچیک را قبول نکرد و نمکبدر پیوسته اضطراب میفرمود پس عبدالمطلب  
 نمیکن از خانه بیرون آمد و بنزد کعبه رفت و در پناه کعبه نشست تا گاه مردی پیری از قریش که او را  
 عقیل بن ابی وقاص می گفتند حاضر شد و چون اناز حزن در عبدالمطلب مشاهده کرد از سبب انحال  
 سوال نمود عبدالمطلب گفت ای بزرگوار من سبب اندوه من آنست که فرزندانم از دوزخ به که  
 مادرش برجت حق را اصل گردیده است تا حال از اضطراب قرآن نمیکرد و شب هر هیچ زن را قبول نمیکند  
 و باین سبب خوردن و آشامیدن بر من کوار نیست و در چار کار او حیران مانده ام عقیل گفت ای  
 ابوالحارث من در میان صناید قریش زنی گمان دارم که از غایت عقل و بصاحت و صباحت و وفعت  
 حسب و شرافت نسب نظیر خود ندارد و او حایه دختر عبد الله بن الحارث است عبدالمطلب چون او را صاف  
 حایه را شنید او را پسندید و غلامی از غلامان خود را اطلبید که او را انمردل می گفتند و او را بر نایه  
 سر بری سوار کرده بتعمیل بسوی قبیله بنی سعد بن بکر که در شش فرسخی مکه میبودند فرستاد و  
 گفت بزودی عبد الله بن الحارث عند پراندم حاضر گردان پس در اندک زمانی او را حاضر گردانید  
 و رهنماییکه نزد عبدالمطلب اکابر قریش حاضر بودند و چون نظر عبدالمطلب بر او افتاد باستقبال او  
 برخاست و او را در بر گرفت و در پهلوی خود جاد او گفت ای عبد الله نور ابوی این طلبد ام که محمد  
 فرزندانم از دوزخ به که مادرش و فات بافته است و در مغالفت مادر گریه و اضطراب  
 بسیار میکند و پستان هیچ زن را قبول نمیکند و شنیده ام که تو را دختری هست که سپردار را اگر مصیبت



دانی برای شهر دادن محمد اورد حاضر ساز که اگر شهر اورد قبول کند تور او عسیره تور اتوانگر کرد انم عبد  
الله از استماع این مرده همامون بسی شاد شد و بسوی قبیله خود برگشت و حایمه را بشارت داد پس حایمه  
غسل کرد و بانواع طبیب خود را معطر گردانید و جامهای فاخر پوشیده بپای خود عبد الله و شوهر خود  
بکر بن سعد بن عبد المطلب شتافتند و چون عبد المطلب حایمه را بچانه عاتکه اورد در حضرت رسول  
صرا در دامن او گذاشتند حایمه پستان چپ خود را برای انحضرت بیرون اورد و انحضرت او را قبول  
نموده بسوی پستان راست میل کرد و چو پستان راست او خشک شده بوده و هرگز زلفی ازاں شهر  
نخورده بود مضایقه میکرد و میتوسید که مباد انحضرت چو در پستان راست شهر نیاید پستان چپ  
میل نماید و او بالغه مینمود در دادن پستان چپ و حضرت اضطرار میکرد در گرفتن پستان راست  
تا آنکه حایمه گفت ای فرزندان پستان راست را تابدانی که خشک است و شیرند و در چو پستان این را  
انگشتان من بپایان رسانم و انحضرت را بپایان رساند و انحضرت را بپایان رساند و انحضرت را بپایان رساند  
دهان انحضرت مهریخت پس حایمه متعجب گردید و گفت بسی عجیبست امر تو ای فرزندان من سوگند  
مینورم بحق خداوند جهان که در اوده فرزندان از پستان چپ شیر داده ام و باقطره شیر از پستان  
راست من نمیخشد و اندو اکون از برکت تو شهر ازان مهر بزد پس عبد المطلب بسیار شاد شد و گفت ای  
حایمه اگر نزد مایهانی من قهری در پهلوی قصر خود برای تو خالی میکنم و تو در آنجا ساکن میگردی  
و در هر ماه هر از درهم سفید و یکدست جامه رومی و هر روز ده من از نان سفید و گوشت پاکیزه بتو عطا  
میکم چون عبد المطلب یافت که ایشان از ماندن کراحت دارند گفت ای حایمه فرزندان خود را بتو میسپارم  
بد و شرط اول آنکه در تعظیم و اکرام او تفصیل تنائی و پیوسته او را در پهلوی خود بخوابانی و دست  
چپ او را در زهر سر او گذازی و دست راست او را در گردن او در آوری و از او غافل نگردی حایمه  
گفت بحق پروردگار جهان سوگند باد میکنم که از وقتیکه نظر مرا و اقتاد محبت او چندان در دلم  
جا کرده است که در اکرام و محتاج بسفارش نبستم عبد المطلب گفت دویم آنکه در هر جمعه او را بنزد من  
بیاوری که من تاب مفارقت او ندارم حایمه گفت چنین خواهم کرد انشا الله تعالی پس عبد المطلب امر کرد  
که سر مبارک انحضرت تراشستند و جامهای فاخر بر او پوشیدند و انحضرت را برداشت و با حایمه گفت  
که بیایا من بنزد کعبه تا او را بتو تسلیم کنم و چون بنزد کعبه آمدند انحضرت را هفت شوط برد و در کعبه  
طواف فرمود و خدا را بپای حایمه گواهی گرفت و انحضرت را تسلیم او نمود و چهار هزار درهم سفید باو داد  
باده جامه فاخر از جامهای خود و چهار کنیز رومی و با بخشید و حایمه ایمنی بر او حاکم پوشانید و تا  
بیرون کعبه مشایعت ایشان نمود و چون حایمه داخل قبیله بنی سعد شد و وی انحضرت را آتشودنوری  
از روی ازهرش ساطع شد که زمین و آسمان را دروش کرد و چون قبیله ان احوال جلیله را مشاهده  
کردند خود و بزرگ و پیرو جوان ایشان همگی بسوی حایمه شتافتند و او ابا انکرامت کبری

قتبت گفتند و محبت انحضرت چندان در دل‌های ایشان جا کرد که آنسرور را اندست بکند بگری  
ر بودند و حلیه گفت که هرگز بول و غایت انحضرت ترانشستم و بوی بدیهر که از او شنیدم و اگر فضله از او  
جد امشد بوی مشک و کافور از ان میشنیدم و زین انرا فرد میبود و کسی نمیدید و چون دو ماه از  
همسرش نقش گذشت در روز پنجشنبه حلیه بود خیمه مخصوص انحضرت آمد و منتظر بود که چون از  
خواب بیدار شود انحضرت تراشود و زینت کند و بسوی عبدالمطلب بیاید و پس بسیار پرسید پیرو  
امد انحضرت و حرات نکرد که داخل خیمه شود تا چهار ساعت از روز گذشت پس انحضرت از خیمه پیرو  
خرا بید و چون نظر کرد بسوی انحضرت دید که سر بیاد کشراشسته و موها پشراشانه کرده اند و الوان  
جامها از سبزه و استبرق بر او پوشانیده اند پس از مشاهده ان احوال متعجب شد و گفت ای فرزندان این  
جامهای فاخر و زینتهای متکثر از کجا برای تو حاصل شد فرمود که ای مادر این جامها را از بهشت آوردند  
و ملئکه مرا زینت کردند پس چون انحضرت را بنزد جد بزرگوار آورد و ان قصه را بعد المطلب نقل  
کرد گفت ای حلیه این امور غریبه را که از او مشاهده میکنی بدیگری نقل مکن و هر ارد هم داده  
دست دخت و پاك كنبرك و رويه حلیه بخشد و چون یازده ماه از همسرش نقش گذشت هر که او را  
مشاهده مینمود گمان میکرد که پنج ساله است و چون حلیه انحضرت را قبيله خود برد بیست و دو کوسفند  
داشت و چون انحضرت از قبيله او پیرون آمد او هر ادوسی کوسفند و شتر بهم رسانیده بود از برکت  
انحضرت و چون نزد پاك شد که از عمرش نقش دو سال تمام شود شبی پسرهای حلیه از چرانیدن  
کوسفند ان محزون برکشند گفتند ای مادر امروز که کی آمد و دو کوسفند از کله ما برد حلیه گفت خدا  
عوض بدهد و چون حضرت رسول ص سبحان ایشانرا شنید گفت از رده میباشد که فردا من کوسفند ان  
شمار از کرک پس میگورم بهشت الهی ضمیر پسر بزرگ حلیه گفت عجب است از توای برادر که روز  
گفته شده کرک کوسفند ها را برده است و توفرا از برای ما پس میگوری حضرت فرمود که اینها در جنب  
قدرت خدا سهلست و چون صبح طالع شد ضمیر بان حضرت گفت که و قابو عده خود بمهر مائی گفت  
بلی مرا ببر بان موضع که کرک کوسفند ان تود ابرده است تا بتواند ابر گردانم پس ضمیر انحضرت را  
بردوش خود سوار کرد و چون بان موضع رسید گفت از این مکان کرک کوسفند ان مرا برده است پس  
انحضرت از دوش او برآمد و به سجده افتاد گفت ای اهل من و سید و مولای من میدانی حق  
حلیه را بر من و کرکی بر کوسفند ان او تعدی کرده است پس سوال میکنم از تو که کرک را امر فرمائی که  
کوسفند ان او را بر گرداند پس در همان ساعت کرک هر دو کوسفند را حاضر گردانید و سببش ان  
بود که چون کرک کوسفند انرا بردهاقتی او را ندانند که ای کرک بتوس از غیبت الهی واپزد و کوسفند را  
حفظ نما تا بسوی بهتر بن پیغمبر ان محمد بن عبد الله افتاد ابر گردانی پس کرک در پای انحضرت افتاد و  
بامر خدا به سخن آمد و گفت ای سرور پیغمبر ان مرا معذور دار که من ندانستم که افس کوسفند ان را

تو ست پس ضمیر گفت ای محمد چه بسیار عجیب است کارها تو پس چون دو سال از عمر شریف  
آن حضرت تمام شد و زی با حلیه گفت که ای مادر من خواهم امروز بایرادران خود به صحرایم و ایشانرا  
برگو سفند چراندن باری کنم و در کوه و صحرایم بگردم و محصولات الهی عبرت بگیرم و منافع و انصاف  
ایشانرا بداند حلیه گفت ای فرزندان بسیار میخواهی رفتی و گفت بلی چون دید که آنحضرت بسیار اذیت  
بسوئی رفتی صحرایهای تنگ و بر آنحضرت یونانید و لعابین در پای آن حضرت است و اطعمه نفیس  
برای آن حضرت همراه کرد و فرزندان خود را در محافظ و رعایت آن جناب و صحبت بسیار  
تو در آنحضرت را با ایشان فرستاد و چون سپید انبیا قدم در صحرای کوه و دشت از نور جمال آن  
خود شبید فلک رسالت روشن شد و بهر سنگ و کلوخ که میکشد تا با او از بلند او را اندامیکردند که  
السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد السلام علیک یا محمود السلام علیک یا صاحب  
الفضائل بعد از آنکه از آنحضرت جدا شدند و از آنحضرت جدا شدند و از آنحضرت جدا شدند  
کعبه و کافر کرد و بارگند بر آب حریف از آنچه از نزد پروردگار خود خواهی آورد و آنحضرت جواب  
سلام افاضه گفت و میکشد و هر ساعت فرزندان حلیه امری چند از غریب مشاهده میکردند که حضرت  
ایشان را باده میشد و آنکه افتاب بلند شد و آنحضرت از حرارت افتاب متنازی شد پس حفته می بود  
بسوی ملک که او را استجاثیل میکوبند که ابر سفید بر ابرو سر آنسر و یکسره که سایبان السید پیغمبر آن  
با سد پس در همان ساعت ابری بر بالای سر آنحضرت پیدا شد و مانند مشک آب به ریخت و بلب فطر  
بر آن حضرت تمهید ریخت و در دخالها از سیلاب جاری میشد و بر سر راه آنحضرت هیچ کل نبود و از آن  
ابر باران در غفران و مشک مبارک و کوه و دشت را برای آنسر و مطهر مهساخت و در آن صحرای  
درخت خرمای خشکی بود که سالها بود که خشک شده بود و برگهایش ریخته بود و چون حضرت با آن  
درخت رسید پشت مبارک ابرار درخت گذاشت که اسرار حق بفرماید با کاه آن درخت با همترا آمد  
و سبز شد و بر باران درخت سیلاب و رطوبت زد و دوسرخ برای خدای آن حضرت فرو ریخت پس سید  
ابرار ساعتی در برابر درخت قرار گرفت و بایرادران رضای خود سخن بدست ما کا نظر مبارکش  
بر چمن سبزی افتاد که بانواع گلها و باغبانرا است بود پس که ای برادران میخواهم بسیار این چمن  
بروم و صنایع الهی را مشاهده نمایم برادران گفتند مادر خدمت تو می آید حضرت فرمود که شما با اعمال  
خود مشغول باشید که من تنها بروم و اگر خدا خواهد بزودی بسوی شما مراجعت می نمایم گفتند برو که  
دلای ما متوجه تو است پس آن نوحه را نشنیدند از آنچمن دلکش اسرار مبرم آمد و در بدایع  
صنایع ربانی تهمل و تفکر نظر مینمود تا آنکه بگو عظیمی رسید و آمد داشت که کسی بر آن تواند برآمد و  
چون خواطر مبارکش متعلق بود که بالای کوه را سپهر نماید استجاثیل بر کوه صدائی زد که بر خود نمرود  
و گفت ای کوه بهترین پیغمبر را با سکو بنویس میخواهد که بر تو بر آید برای او حاضر سو پس آن کوه چند از

فرو رفت و فروتنی نزد انمعدن و قار و شکوه نمود که انحضرت پای مبارک بران گذاشت و بالا ۴۷  
 رفت و چون انطرف کوه را مشاهده نمود بنکو تر از انطرف دید و خواست که با طرف خرامد و در انطرف  
 کوه مار و غرب بسیار بودند در عابت عظمت که کسی از بیم انهادر انوادی عبور نمیتوانست نمود  
 پس استیثایل فیهی داد ایشانرا که ای گروه حباه و غفار ب خود را در سوراخها و در زیر سنگها پنهان  
 کنید که سید اولین و اخری شمار آیند و چون همه پنهان شدند انحضرت از کوه برآمد پس  
 چشمه ای دید در غایت سردی از غسل شهر بنتر و از مسکه نرم تر پس از ان آب تناول فرمود و لحظه  
 در کنار آن چشمه استراحت نمود پس در انوقت جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و در داوید و در داوید آمدند  
 و در خدمت انحضرت نشستند پس جبرئیل گفت السلام عليك يا محمد السلام عليك يا ابا محمد السلام عليك  
 يا حامد السلام عليك يا محمد و السلام عليك يا طه السلام عليك يا ابا محمد المديتر السلام عليك يا ابا محمد المديتر  
 عليك يا طاب طاب السلام عليك يا سعيد السلام عليك يا فاطمة السلام عليك يا طاهر السلام عليك يا طاهر  
 السلام عليك يا شمس الدنيا السلام عليك يا عمر الاخرة السلام عليك يا نور الدين و الاخرة السلام عليك  
 يا شمس النجوم السلام عليك يا قائم البينين السلام عليك يا شفيع المذنبين پس سلام بسیار گفت و مناقب  
 انجمن را بسیار بیان کرد و گفت خوشحال کسی که بتو ایمان آورد و بدو حال کسی که بتو کافر گردد و با قبول  
 نکند از تو یک حرف از آنچه از جانب پروردگار خود خواهی آورد پس حضرت رسول ص جواب سلام  
 ایشان گفت و فرمود که بگستید شما گفتند ما اینم بند کاس خدا و پرورد انحضرت نشستند پس از جبرئیل  
 پرسید که نام تو چیست گفت عبد الله و از میکائیل پرسید که چه نام داری گفت عبد الله و از اسرافیل  
 پرسید که نامت چیست گفت عبد الجبار و از داوید پرسید گفت عبد الرحمن پس انحضرت فرمود که ما  
 همه بنده خدا ایم و با جبرئیل طشتی بود از باقوت سرخ و با میکائیل ابرقی بود از باقوت سبز و ابرقی  
 مملو بود از آب بهشت پس جبرئیل نزد پادشاهان خود را برد و انحضرت گذاشت و ناسه ساعت  
 اسرار حال انس و جان را بردها انمعدن علم و ایمان میدید پس گفت ای محمد بفهم و بیاموز آنچه را  
 بیان کردم فرمود بلی انشاء الله نعم و دلو کرد انحضرت را از علم و بیان و حکمت و برهان و حقیقت  
 نوروی ان خورشید فلک نبوت و اهتقاد و هفت برابر مضاعف گردانید و بمریبه رسید که هیچ کس را  
 تاب ان نبود که درست بر روی او روانه و در نظر کند پس جبرئیل گفت که متوسل ای محمد فرمود که  
 اگر از غیر پروردگار خود بترسم عظمت و جلال او را ندانسته خواهم بود پس جبرئیل بسوی میکائیل  
 نظر کرد و گفت سر او را است که خدا چنان بنده را احباب خود خوانده است و او را بهترین مرتبندگان  
 آدم گردانیده است پس انحضرت را بر پشت خوابانید و ان جناب فرمود که ای جبرئیل چه میکنی گفت  
 بالی بهت بر تو و نمیکم مگر آنچه خبر است از برای تو پس ببال خود سکم انحضرت ترا شکامت و از میان  
 دل حنائی منزلش نقطه سپاهی بیرون آورد و ان دل را باب بهشت شست و میکائیل اب مریح

و از آنحضرت پرسیدند که جبرئیل دل تو را از چه چیز تنگ فرمود که از شک و شبهه ها و فتنه ها هرگز کفر بر دل  
من نبود و پیغمبر بودم در وقتی که روح آدم هنوز بیدارش تعلو نکرده بود پس اسرافیل مهربی بیرون  
آورد که در وسط نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس آن مهر را بر میان دو کتف آنحضرت گذاشت  
تا نقش گرفت و بر آنست دیگر بر دل او گذاشت تا بر او نور کرد و از نور او جهان روشن شد پس  
در دانیل سرانسر و در آمدن خود گرفت و آنحضرت بخواب رفت پس در خواب دید که از سرش  
درختی عظیم روئید و بسوی آسمان بلند کردید و شاخهایش تنومند شد و از هر شاخهایش شاخه های پدید  
آمد و در زیر درخت کباب بسیار دید که و صف متوال کرد پس منادی ندا داد اگر آنحضرت را که ای محمد این  
درخت توئی و شاخهای آن اهل بیت تواند و آن کبابها که در زیر درخت روئیده است حجاب و موالیان  
تو و اهل بیت تواند پس بشارت داد تو را ای محمد پیغمبری عظیم و راست بزرگ پس در دانیل ترا و نبی  
بیرون آورد که در آنوقت که در آنجا بود که آنحضرت را در آنجا بود پس آنحضرت را در باد باده نرزد و  
گذشت و صد نفر از اصحاب آنحضرت را در پله دیگر گذاشت و آنحضرت زبانی که هر پس هر از نفر  
از خواص صحابه را در آن پله گذاشت و باز حضرت زبانی کرد پس نصف امت را در آن پله گذاشت  
و باز آنحضرت سنگین تر بود پس تمام امت را با جمیع پیغمبران و اوصیا و ملئکه و کوهها و دریاها و پادشاهان  
و درختان و سایر مخلوقات الهی همگی را در آن پله گذاشت و با آنحضرت بر این نشاند و زباده آمد بر همه  
پس دانستند که آنحضرت بهتر بنی افریقا کانت و همه این احوال را در میان خواب و بیداری مشاهده  
نمود پس در دانیل گفت خوشحال تو و طوبی از برای تو و امت تو است و شمار است باد کشتن بنکرو  
و ای بر کسب که بنوک مر کرد پس ملئکه با سنان بر گشتند و چون مدتی گذشت آنحضرت مراجعت نفرمود  
و اولاد حلیه بسیار گشتند و آنحضرت را انباشتند بر گشتند بسوی حلیه و انقضه ها پله را با و گفتند پس  
حلیه در میان قبیله خود صد البشور بلند کرد و جامه ها را بر بدن خود در بد و موهای خود را بر ایشان  
نمود و اسر پای برهنه در میانها آمد و بد و خوا را فد میانش مهر میخت و فریاد میکرد که این فرزند  
دلبند من وای نور دیده من و ایمنه دل من گمانی و بباد من خود چراغ نیمینائی و زمان قبیله با او  
مید و بدند و موهای خود را میبندند و روهای خود را میبندند و هر رسیده و از او پیرو  
جوانان در قبیله او بودند سر اسیه بطلب آنحضرت میرویدند و بیداد آن سعاد با اشراف  
بنی سعد سوار شدند و سوگند یاد کردند که اگر محمد را نیابیم شهر بکشیم و احدی از قبیله بنی سعد  
و حطاف را بر روی زمین نکند از او چون حلیه در میان ابری از آنحضرت بیافت با آن حال  
بر ایشان رو بجهت و بدو وقتی بعد المطلب رسید که باد و سای فریش و بنی هاشم نزدیک کعبه  
معظمه نشسته بودند و عبد المطلب چون حلیه را با آن حال مشاهده نمود بر خود بارید و از حقیقت  
حال سؤال نمود چون آن خبر و حشت آنکس برزاشتند ساعتی بی هوش گریه و چون بهوش باد



آمد گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظيم و غلام خود را بآن زد که اسب و نه شهر و زره مرا حاضر بدار  
کرد آن و بر کعبه بالا رفت و فریاد برکشید که ای ال غالب و ای ال عدنان و ای ال فخر و ای ال نزار  
و ای ال کنانه و ای ال مضر و ای ال مالک جمع شوید پس همه بطون عرب و جمیع بنی هاشم نزد او مجتمع  
کردند و گفتند چه واقع شده است ای سید ما گفت محمد در روز است که پیدایش سواد شود بد  
و اسلحه پوشید پس ده هزار کس با عبدالمطلب سواد شدند و صدای کمر به و این اذان بلند آمد  
بعرش برین بلند شد و سواد آن پسر سو متوجه شدند و عبدالمطلب با گروهی از اشراف بسوی قبیله  
بنی سعد روانه شدند و سو کند باد که اگر محمد را انبام بکمر کردم و هر مرد و زن بودی و هر کرامت هم  
دانم بعد از آنحضرت بشهر اید از روح پلید شان ربا و احساب کفار ملحق گردانم و چون ابومسعود  
ثقفی و و قحط بن نوفل و عقیل بن ابی وقاص ازین بسوی مکه می آمدند گذار ایشان بای وادی افتاد  
که حضرت رسول در آنجا فرار گرفته بود و در آنوادی نظر ایشان بر درختی افتاد و رفته گفت که من  
سه مرتبه از این وادی عبور کرده ام و در این درخت خنجر پنهان کرده ام و قبیله ایست مکه که بی بیایند و بک  
درخت بروند و من شاید بر سر این امر غریب مطلع گردم چون بنزدیک درخت رسیدند طفلی در پای درخت  
مشاهده کردند که افتاب از تاب و شک او سوخته و ما حلقه بندگی او در کوشش کشیده است پس بعضی  
گفتند این ارجح خواهد بود و بعضی گفتند این نور و صبا جن را کی رواست البته مالکی خواهد بود  
که بصورت بشر مصور گردیده است پس ابومسعود گفت کبستی ای پسر که ما را در این حسن و جمال  
خود گردانیدی آیا از جنی یا از انس فرمود که از جن نیستم از فرزندان آدم پرسید که چه نام داری  
فرمود محمد بن عبد الله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف ابومسعود گفت تو فرزندان اده عبد  
المطلبی چاکونه باین مکان آمده فرمود که بعد است الهی باین صحرای رسیده ام پس ابومسعود فرود آمد و گفت  
ای نور دیده منخواهی تور انجند مت عبدالمطلب برسانم فرمود بلی ابومسعود آنحضرت را در پیش خود  
گرفت و بجانب مکه روان شد و چون بنزدیک قبیله بنی سعد رسیدند عبدالمطلب در سه ساعت  
بان قبیله رسید و بود پس حضرت رسول فرمود که این عبدالمطلب است که بطلب من آمده است ایشان  
گفتند ما کسیرانی بنیم فرمود که بعد از ذمانی خواهد دید چون بنزدیک رسیدند و عبدالمطلب  
نظرش بر آن خود شد و او ج نبوت افتاد خود را از اسب انداخت و آنحضرت را در بر گرفت و گفت کجا بزدی  
ای نور دیده من و الله اگر تو انبی یافتم کافر برادر مکه رنده نمیکذاشتم پس آنحضرت آنچه گذشته بود از  
الطاف بزدانی برای انحرام اسرار بیانی نقل فرمود و عبدالمطلب شاد شد و آنحضرت را بکمر او برد و ابومسعود  
را بپناه ناله و ورقه و عقیل را شصت ناله بخشید و حلیه را طلبید و نوار شهنمود و پیر حلیه را  
هر از مقام طلا و ده هزار درهم عطا فرمود و شوهرش زربحساب داد و فرزندان حلیه را و پست  
ناله بخشید و از ایشان عذر طلبید که بعد از این این نور دیده را از نظر خود دور نمیکردانم و مؤلف

کتاب انوار روایت کرده است که عادت اهل مکه چنان بود که هر فرزندی که از ایشان متولد میشد  
بعد از هفت روز بد آنه میدادند و چون آنحضرت متولد شد زنان بسیار او را کردند که دانه آنحضرت  
شوند و روزی آنه در پهلوی آنحضرت خوابیده بود تا گاه ندای هانقبوا شنید که اگر از برای فرزند  
خود موضعه میخواهی اختیار کن از قبیلۀ بنی سعد زیرا که نام او را حلیه مینامند و دخترانی ذویب است  
پس هر زنرا کسی آوردند آنه اول نام او را میپرسید و چون آن نام را نمیشنید نمیپسندید و چون در  
همۀ بلاد قحط عظیم بهم رسید به بود بغیر از مکه معظمه که از برکت آن مولود مکرما آبادان بود لهذا از زنان از  
قبیلۀ بنی سعد برای دایکی اطفال اهل مکه متوجه مکه گردیدند و حلیه روایت کرده است که چند آن بر ما  
عیش تنگ شده بود که بکر و زجور و زمیکدشت که برای ما قوتی بهم میسر رسید و در علف صحرایا چهار  
پایان خود شمریم پیشیم پس شبی در میان خوانند و میخاروی دیدیم که مردی آمد و میرا در فری افکند  
که آتش از شهر سفید تر و از غسل شهر بن تر بزد و گفت از این تناول نما و چون سهولت بخشیم هر ایچای  
خود بپر کرد انید و گفت برو بسوی مکه که برای تو در انجام روزی کشاده مهیا شده است بسبب فرزندی که  
در انجام متولد شده است پس دست خود را بر سینه من زد و گفت خدا شہرت تو را فراوان و حسن و جلال را  
افزون گرداند و چون بیدار شدم و بسوی قبیلۀ خود رفتم گفتند ای حلیه ما عجب داریم از حال تو و از  
فرونی حسن و جلال تو از کجا آورده و من حال خود را از ایشان مخفی داشتم پس بعد از دور و زندی  
هائقی بکوش جمیع قبیلہ رسید که ابرتان بنی سعد نازل شد بر شما بر کنها و زایل گردید از شما از حتما  
میرکت شہر دادن مولودیکه در مکه متولد شده است پس خوشحال کسی که او را در باید و بشہر دادن  
او ظفر باید چون اهل قبیلہ ندای آن هانقبوا شنیدند همگی بسوی مکه روانه گردیدند و ما از همه  
پراشان تر بودیم و حیوانات ما هلاک شده بودند و بار برداری نداشتیم پس دیگران سبقت کردند  
و هر یک بنزد آنه میرفتند میپرسید چه نام داری و چون آن نام را که در خواب شنیده بود نمیشنید  
ایشان را عجب میگردانید و چون حلیه داخل مکه شد حقتهم او را هدایت کرد که در اول حال بنزد عبد  
المطلب آمد در هنگامیکه نزد یک کعبه بر کمر می خود نشسته بود بعد از تجمیع گفت که من زنی هستم از  
قبیلۀ بنی سعد و برای شہر دادن فرزند آن آمده ام اگر تو از فرزند هستی مرا برای او اختیار کن عبد  
المطلب گفت من فرزند زاده دارم از پدر بستم مانده است اگر خواهی او را بستم بدهم و کفایت امور تو  
مینماید حلیه گفت مرا شوهری هست با او مشورت کنم اگر راضی شود بخد مت شما بیایم چون برگشت و با  
شوهر خود مشورت کرد شوهرش گفت اگر چه از فرزند بستم نفی متصور نیست ولیکن او را بکبر شاید  
خدا بسبب او خبر بسیار بیاکرامت فرماید و خدا و مشهور است بکرم و احسان پس حلیه بنزد عبدالمطلب  
آمد و عبدالمطلب او را بنزد آنه برد و آنه پرسید که چه نام داری گفت حلیه بخت ابی ذویب آنه گفت  
اینست آن زن که من مامور شده ام که فرزند خود را با و دهم پس آنه گفت که ای حلیه بشارت

باد تور که این فرزند هست که از بروت او آبادانی و فراوانی در این بلاد بهم رسیده است و اهل همه بلاد را هم  
بما احتیاج هست پس امنه حلیه را به حجره برد که حضرت رسول در آنجا بود حلیه گفت آبادی و ز چراغ  
برای فرزند خود افروخته امنه گفت نه والله از روزی که متولد شده است تا حال هرگز در شب و روز  
نزد او چراغ روشن نکرده ام و نور خود شید جمال او را از چراغ مستغنی گردانیده است چون حلیه را  
نظر بر آنحضرت افتاد افتاب بر او دید که در جامه سفیدی پیچیده اند و از او ایچمه مشاک و عبه ساطع است  
پس محبت آنحضرت در دل او افتاد و از حصول این نعمت شاد و مسرور شد و چون آن خورشید ز من  
را در دامن گذاشت و نظر مبارکش بر حلیه افتاد شادی کرد و بر روی او خندید و از دهان واضح  
البرهانش نور عیاطی کردید که آنخانه روشن شد و از پستان راست تناول فرمود و بسوی پستان چپ  
میل نمود برای دعایت فرزند حلیه پس حلیه آنحضرت را برداشته با شادی تمام روانه شد عبدالمطلب  
گفت ای حلیه باش ناو اتو شید بدیم و نوازش کنیم حلیه گفت این فرزند مبارک مرا بس است و بهتر  
است از خرافات عالم پس عبدالمطلب و امنه آنند از مال و پوشش و توشه باو دادند که محسود اقران  
خود گردید و امنه آنحضرت را گرفت و بوسید و از مفارقت او گریست و حلیه تسلیم نمود و گفت ای حلیه  
نبگو محافظت نماند و بدید و سرور سینه مرا حلیه گفت که چون آنحضرت را از خانه امنه بیرون آوردیم  
بهر سنگ و کاو و درختی که گذشتم مراقبت گفتند و چون بنزد شوهر خود رفتم از نور جبین آن رسول  
لبن متعجب گردید و گفت ای حلیه خدا ما را بسبب این فرزند بر همه اهل قبیله ذاتی داد و شک نیست  
که این از اولاد ما و گشت و چون بجانب قبیله آمدند و او را در آنجا دیدند که شتم بر چهل نفر  
از زهبان نصاری که یکی از ایشان او را باغچه و حرار ما را در میان میگرد و میگفت با ظاهر  
شده است پدر این زبانه ظاهر خواهد شد نه آه ای پس بصورت انسان مصور شد و گفت آنکه وصف  
میکنید همینست که این زن الحال را پیش نمازند و این پس برخاستند و بسوی من دویدند و آن  
نور سالع را از جبین آنحضرت مشاهده نمودند پس شیطا بانک ز دیر ایشان که بکشید او را پیش از  
اینکه برشته ام ساطع شو و ایشان شمشیر از غایت کشیدند و رو بن دویدند پس آنحضرت سر برانگیخت  
آسمان بلند کرد و ماه حدای و بپوشید مانند عدو و انشی دیدم از میان رود آمد و حایا  
گر دید میان آنحضرت و ایشان و همه ایشان سوخته اند و دانی شدیم که خایب و نامید کردیم  
که ایمان و خواست ما سر داخل میمانی عد شد از بروت قدم آنحضرت حصارهای ایشان را بپوشد  
و در خانات ایشان بر میخورد و در خط ایشان بفرانی بدل گردید و بروت از حضرت در باب پسر  
ظاهر شد و پسر را دیدیم که با پسر ما میبویا و تنویر باب آنحضرت می آوردند و می با سر در هر  
روز میراث پس از آنرا سر از بر پستان خوریدند و میگفتند ای حلیه دیدم از اسب آمدند که در نزد  
ایمان فرزند را خایب کرد و در دامن سر بر پستان از او برگردانیم و پسر همیشه با ما بود

مکفت سپاس خداوند براسر است که مرا پیرو نماورد از درختی که پیغمبران خود را از آن پیرون  
آورده است و روزی افتاد و نمود میکرد که دیگران در ماهی افتاد و نوگند و در ماهی افتاد و بزرگ  
میشد که دیگران بزرگ سال و بزرگ شوند و چون طعامی حاضر میکردیم که بخوریم دست مبارکش را  
بر روی آن میگذشت چند آن برکت در آن طعام بهم میرسید که همه سیر میشدیم و طعام بحال خود بود و  
چون هفت سال از عمر شریف آنجناب گذشت روزی با حاجه فرمود که ای مادر انصاف نمیکنی در باب  
من و برادران من مراد سایه میدادی و برادرانم در افتاب میباشند و کوسفند میچرانند و من شهران  
کوسفند از راهی اشام و در تعب با ایشان موافقت نمیانم حلیه گفت ای فرزندان من بر تو میترسم از حاصل آن  
تو میترسم که نور احادیث را در دهان و بی جواب عبدالمطلب نتوانم گفت حضرت فرمود که ای مادر بر من  
متوس که حاتم حافظ هست و چون صبح شد با حاتم بسیار فرمود و برادران را روانه صحرانشین و چون  
شب در آمد مانند پدر از افق صحرای اطالیه شد و حلیه با استقبال او آمد و او را در بر کشید و گفت ای فرزندان  
تمام روز و رات بشه تو بودم حلیه گفت که یکی از کوسفندان مرا خبر فراد که من پایش را شکسته  
بود دیدم که بنزدیک آنحضرت آمد و چنان گفت که شکایت از درد خود میکنم پس دیدم که آنحضرت  
دست مبارک خود را بر پای کوسفند طلبید و سخنی چند از زبان معجز بیان خود جاری گردانید ناگاه  
پایش درست شد و بکوسفند آن دیگر ملحق گردید و همه آنچهار ملت مطیع او بودند چون ایشان میگفت  
بروید بهر قند و هر که میگفت بایستید می ایستادند و روزی کوسفندان را بصحرایی بردند که در آن  
صحرای شیران و درندگان بسیار بود و ناگاه شهری قصد یکی از کوسفندان کرد پس آنحضرت پیش  
رفت و سخنی گفت شهر سر بریزم افکند و کرمخت پس برادران آنحضرت ترسیدند و بجانب او دویدند  
و گفتند ما بر تو ترسیدیم از شهر و تو بروائی نگر و و کو بابا او سخن میفرمودی فرمود بلی گفتم که  
دیگر نزد یک این راهی میا که میخواهم کوسفندان در اینجا بچرخند پس شبی حلیه خواب هولناکی دید  
و باشوهر خود گفت یا که محمد را بنزد جد او ببریم که میترسم اسپیی با و برسد و مصیبت مانزد جد  
او عظیم گردد و من در خواب دیدم که فرزندم محمد بصحرای فتنه ناگاه دو مرد عظیم پیداشدند که  
جامهای استیغاف پوشیده بودند و قصد او کردند و یکی از ایشان خنجر و دست داشت و شکم  
او را شکافت و من ترسان از خواب بیدار شدم شوهر حلیه گفت آنچه میگوئی محالست که واقع شود  
و بر آنکه حاتم حافظ است و امور عظیمه در باب او خیر داده اند و میباید همه بظهور آید و معجزاتی که  
از او مشاهده کردیم همه مصدق آن اخبار است و چون صبح شد هر چند حلیه خواست که آنحضرت را  
بجمله بنزد خود تکه دار و که بصحرای درختی نشد و برادران بعاتد مفر متوجه صحرای دید چون  
نیجی از روز گذشت اولاد حلیه فریاد گریان و گریان بسوی قبیله دویدند و چون حلیه صدای شیون  
ایشان را شنید از حیمه پیرون دوید و خاله بر سر مهر میخت و موهای خود را میکند و از ایشان پرسید

که چنانچه میشود شمار او محمد را چه کردید ایشان گفتند ما امروز چون صبح را قسیم در نه بود رفتی  
قرار کرد قسیم تا ماه دوم مرد عظیم دیدیم نزدیک ما پیدا شدند که هرگز مانند ایشان ندیده بودیم و چون  
بنازدیک ما آمدند محمد را گرفتند و بغله کوه بردند و یکی از ایشان او را خوا بانید و دیگری کاوی گرفت  
و شکم او را شکافت و دل و امعای او را بیرون آورد و ما این قضیه را مشاهده کرده بسوی  
تو آمدیم پس حلیه دستهار ابروی خود زد و گفت این بود تعبیر خواب من و ناله و اولاد او و او محمد را  
بر آورده بسوی صحرای بد و شوهرش با اهل قبیله حربه را داشته از پی او روان شدند و چون بان  
موضع رسیدند دیدند که آن حضرت نشسته و کوسفندان بر گرد او برآمده اند پس حایه انحضرت را در  
بر گرفته بوسید و شکمش را کشود و هیچ اثری مشاهده ننمود و در جامه هایش خونی ندید پس با فرزندان  
خود گفت که چرا بر محمد دروغ بستید حضرت فرمود که ایما در ایشان و املات ممکن آنچه گفتند راست  
بود و آن دو مرد را خوا بانیدند و یکی شکم را شکافت بی آنکه الی بمن برسد و دل را شکافت و  
نقطه سیاهی از او بیرون آورد و انداخت و گفت دیگر شیطان را از دل تو بهره نیست پس دل مرا باب  
بهشت شستند و ده حایه خود گذاشتند و دیگری مهری بیرون آورد و ده حایه خود از آن ساطع بود و  
پشت مرا مهر زد و گفت ای محمد اگر بدانی که تو را نزد حق تعالی چه قدر و منزلت هست هر آینه دیده تو همیشه  
روشن و دلالت داد خواهد بود پس مرا با جمیع عالم سنجیدند از همه فرزندان آدم و ایشان با سهان رفتند  
و من از کوه بن برآمدم و برو است دیگر از انحضرت منقولست که چون حلیه مرا بد کجا پیدا شد ملئکه  
نزد من ایستاده بودند پس حایه گفت و اضعیفه تو را در میان رفیقات ضعیف باوند و کشتند پس  
ملئکه مرا در بر گرفتند و بوسیدند و گفتند حیدر اچون تو ضعیفی و چون نایم گفت با وحید ایه با و دیگر  
مرا بوسیدند و گفتند حیدر اچون تو بکانه و تنهایی توننه اینستی خدا و ملئکه و مؤمنان با تو اند و چون  
حلیه گفت با نایم مرا بوسیدند و گفتند حیدر اچون تو بتیمی که از تو که امتری نزد حق تعالی نیست و خدا  
خبر بسیار برای تو میساخته است و چون حلیه بمن رسید و مراد من گذاشت دستم در دست ایشان  
آمد و حلیه ایشان را دید بد و مؤلف کتاب انوار کو بد چون حلیه این واقعه را شنید از وقوع حوادث  
توسید و انحضرت را داشت و متوجه مکه کردید و در عرض راه بقیل از قبا بل عرب رسیدند در میان  
ایشان کاهنی بود که از بسیار پی پاری مومنان ابرو پس بردیده اش افتاده بود و مرد میرود و جمع  
شده بودند چون حلیه از پایش ایشان گذشت آن کاهن مدهوش گردید و چون بوش آمد گفت وای  
بر شما میباد دست نهادن بسوی این زنی که سوار گذشت و بگوید از او ان دلیل را بگفته باشی از  
آنکه بلا دشمنان از این حایه گفت که ناکا دیدم نه مردان شمشیر ناکا دیده و من دو دیدم و  
چون نزد باب من رسیدند بباد آمد و در همه را بر زمین انداخت و من از این گذشتم و بروائی  
نکردم تا از این که آمد و انحضرت را از ستم و زجاعتی که هست بودند پی ناری را هم چون



برگشتم انحضرت را ندیدم از انجماعت پرسیدم ایشان گفتند مانند بدیدم گفتیم والله اگر او را نبایم خود را از  
این کودن برمی اندازم و گریبان خود را چاک کردم و فریاد کنان بهر سو میرویدم و بدیدم ناگاه مردی دیدم  
که عصائی در دست داشت و از اضطراب من سوال کرد چون قصه خود را باو نقل کردم گفت گریه  
مکن که من تو را دلالت میکنم بر کسی که که تو را انشاالله که گمراهی است پس مرا بنزد بتی برد که  
او را اهل میگفتند و گفت ای اهل محمد بگزارفته است چون نام محمد را برد اهل برود و در افتاد و آن  
مرد ترسید و گریخت پس بنزد عبدالمطلب رفتم و قصه را نقل کردم عبدالمطلب اهل مکه را ندا کرده بتفحص  
انحضرت بهر سو روان کرد و خود پیردهای کعبه را و پشته گریه و تضرع بسیار بدرگاه عالم اسرار  
کرد پس ندائی شنید که ای عبدالمطلب متوسل بر فرزند خود را و را طلب کن در فلان وادی نزد  
درخت موز پس عبدالمطلب بسوی انوادی دوید و انحضرت را دید که در زیر درخت موز نشسته  
است او را در بر گرفته بوسید و گفت ای فرزندی تو را باین مکانها و رودها میفرستیدم مرا بود  
و در مهابال خود گرفته در اینجا گذاشت و من گرسنه و تشنه شده بودم از میوه این درخت خود خود  
و از این آب آشامیدم و آن مرغ جبرئیل عم بود پس عبدالمطلب کفالت و خدمت انحضرت مینمود بعد از  
چند گاه رمی در دیده انحضرت بهر سپید و انحضرت را بنزد طبیبی برد که در حنفه میبود چون بنزد بخت  
صومعه آن طبیب رسید او را صدا زد که بیماری او رده ام و میخواهم دید او را علاج کنی طبیب سر از  
صومعه بیرون کرد و گفت رویش را بکش چون روی انحضرت را کشود صومعه برای تعظیم انحضرت  
باز بیدار و خم شد در آغوش چون اینکار مشاهده کرد شهادت گرفته اقرار بدینغمبری انحضرت نموده گفت چشم  
او احتیاج به عالج من ندارد و نابینایان همه از برکت او بینا خواهند شد ای شیخ بدانکه این بزرگ عرب  
است و سید پیشینیان و ایندکانست و شفاعت کننده روز جزاست و ملئکة مفریان او را یاری  
خواهند نمود و حقتع او را امر خواهد کرد بقتال کافران و بنصره الهی همیشه منصور خواهد بود و  
دشمن ترین مردم برای او قوام خواهند بود و اگر من زمان او را در بایم البته او را یاری نمایم و چون  
هنگام وفات عبدالمطلب شد انحضرت را با ابوطالب وصیت نمود و بمالعه بسیار در اکرام و محافظت انحضرت  
نمود برحمت الهی و اصل کرد بدو ابوطالب و فاطمه بنت اسد انحضرت را بر او لاد خود اختیار نمودند  
و آنچه حق خدمت و سعی بود برای او بعمل می آوردند مولف گوید که قصه شکافتن شکم انحضرت را  
بعضی از علما انکار کرده اند و اگر چه صریحا در احادیث معتبره شیعه وارد نشده است اما نقلی از بنابر  
بنظر رسیده است و بعضی اخبار در جلد اول گذشت که دلالت بر حقیت این قصه میگرد پس جنم  
بوقوع و نفی نمیتوان کرد و در مرتبه احتمال میباید گذاشت و در بعضی از کتب از حلیه روایت کرده اند  
که گفت چون انحضرت را اول مرتبه در دامن گذاشتم که شهر بدیدم چشمهای خود را کشود که بسوی  
من نظر کند نوری از دیده های انودش ساطع شد که خانه را روشن کرد و از غریب احوال

آنحضرت ای بود که طفل من تر غایت حرمت او میکرد و تا آنحضرت شهر تناول نمینمود و ایستان قبول و  
نمیکرد و در شبها که بیدار میشدم نوری میدیدم که از آنحضرت ساطع بود بسوی آسمان و مردی  
سبز پوش نزد سر آنحضرت نشسته بود و او را میبوسید و نوازش مینمود و چون بشوهرم نقل میکردم  
میگفت که غریب احوال او را مخفی دارد که کار او عجیب است و تا او متولد شده است جمیع رهبانان  
و کاهنان در اضطراب و حیرتند و خواب و عیش برایشان حرام است و چون آنحضرت ترا از مکه بیرون  
برد بر هر چیز که میکند شتم را بشادت میدادند و بهر ذمینی که آنحضرت ترا میگذاشتیم از زمین سبز و خرم  
میشد و درختان از زمین پر میوه میشدند و هرگز جامه و بدن او را نجس ندیدم گو یا دیگرى او را  
یا آنچه میکرد و هر وقت که میخواستم بدن مبارکش را برهنه کنم فریاد و اضطراب میکرد و نمیکذاشت  
که عورتش کشوده شود و شبها که بیدار میشدم میشنیدم که ذکر خدا میکرد و میگفت لا اله الا الله  
قد وسأقذو ساقد و ساقد نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و من نزد شوهر خود نمیخواهیدم از  
مهابت آنحضرت و هرگز چیزی بدست چپ بر نمیکرفت و هر چیزی که بر میداشت بسم الله میگفت و هر که  
از حضرت ترا میدید از محبت او بیتاب میشد و روزی در دامن من نشسته بود و کلاه کوسفند آن ما  
میکذاشت تا کلاه کوسفندی از کلاه جدا شد و نزدیک او آمد و سجده کرد و سر آنحضرت را بوسید و  
بکوسفند آن دیگر ملحق شد و هر روزی یکمرتبه نوری از نور آفتاب در شسترا از آسمان فرو می آمد  
و او را فرو میکرد و بعد از ساعتی منجلی میشد و چون اطفال بازی میکردند دست فرزند آن مرا  
میکرفت و از میان ایشان بیرون می آورد و میگفت بپاشید ما از برای بازی مخلوق نشدید و چون ملایکه  
آنحضرت را گرفتند و سینه حقیقت دینه او را برای انوار ربانی مشروح کردند انبند چنانچه شرحش  
کند شست و ما بر آن حال مطلع گردیدیم اهل قبیله که آن کردند که این کار از جن است گفتند بیرون  
او را بفرود کاهنی که در حوالی ما میباشد آنحضرت فرمود که آنچه شما میگوئید در من نیست و بحمد الله  
نفس من سلیم و عقل من صحیح است و چون مبالغه کردند او را بسوی آن کاهن بردم و قصه او را نقل  
کردم کاهن گفت بگذارد که من از طفل احوال او را بشنوم که او از شما ذات راست چون حضرت  
احوال خود را نقل کرد کاهن بر جست و او را در بر گرفت و با او بلند کرد که ای ال عرب حل و نمائید  
از شریکه شما نزدیک رسیده است این طفل را بکشید و مرا با او بکشید که اگر او را بگذارد بد که محمد  
بلوغ رسد هر اینه عقلهایش را بسفاهت نسبت دهد و دینهایش را ببدل کند و بخواند شمار بسوی  
خدا اینکه شناسید و دینی که ندانید حایه گفت چون این سخنان سفاهت نشمار از بیس کاهنان شنیدم  
آنحضرت ترا از دست او گرفتم و کتم معلوم شد که تو دیوانه بوده نه او و بزودى او را انجیمه بر گردانیدم  
و در آنروز از جمیع خیمهای قبیله بسوی مشک ساطع میکرد و هر روز و مرغ از آسمان ناز  
میکرد دیدند و در میان جامهای او پنجاه میشدند و در کتاب عدد و ایت کرده است از حایه که

در بنی سعد درختی بود که خشک شده بود و هر کرمی که بر آن میخورد و زنی در فیران درخت فرو  
آمدیم و آنحضرت در آنجا آمدن بود و در همان ساعت با عمار از آنحضرت سبزه شد و میوه داد و در هیچ زمینی  
آنحضرت را نشناختم که از برکت او اثری از گیاه و آبادانی در آن زمین ظاهر نشد و زنی در بنی سعد بود که  
او را ام مسکین می گفتند و بسیار بد حال و پریشان بود و زنی آنحضرت را برداشت و بخیمه خود برد  
بعد از آن حالتش نیکو شد و هر روز می آمد و سرانسر و در امپوسید و شکر گذاری می نمود و حلقه  
میگفت که هر وقت که آنحضرت در خواب بود و من مشاهده جمال می نمودم دیدم هایش باز بود و میخندید  
و هر کس مراد که ما با او میسرید و تا او با ما بود هیچ آرزو نکردم که روز دیگر برای من بهتر نکرده و  
روزی که از کلمه ما بر غاله گرفت و من بسیار محزون شدم پس دیدم که آنحضرت در بسوی  
آسمان بلند کرد و گاه دیدم که کرم بر غاله را آورد و نزد من گذاشت و پیوسته ابرو را از آفتاب  
سایه می افکند و از آنجا که ~~بسیار میخندید و تابان بود از سرباد که ما میماند~~ و پیوسته  
از خیمه من تا آسمان نوری هوید بود و هر گاه که میخواستم که سرش را بشویم میبیدم که دیگری شسته  
است و هر گاه که میخواستم که جامه اش را تغییر دهم میبیدم که تغییر یافته و جامه نو پوشیده است و هر گاه  
که میخواستم بستانم دهانش کد از صدای ذکر میزد و او میشنیدم و بعد از شهر کشود هر گاه  
شروع بخوردن یا آشامیدن میکرد میبگفت بسم الله رب محمد و چون فارغ میشد میبگفت الحمد لله رب  
محمد و آنحضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون بیست و دو ماه از ولادت آنحضرت گذشت  
در مدی در دیدهای انورش بهم رسید پس عبد المطلب با بنو طالب گفت بیو برادر خود را بسوی  
طیلب راهی که در حجه میباشد پس ابوطالب آنحضرت را در سبزه هندی گذاشت و بیای صومعه  
ابو اهب آورد و او را صد از راهب دید که در صومعه اش را انور فرو گرفت و صدای بال ملنکه  
بکوشش رسید پس سر از صومعه بیرون کرد و گفت کیستی گفت منم ابوطالب پس عبد المطلب پس  
برادر خود را آورد و او را که دیده او را داد و آگهی راهب گفت در کجاست گفت در میان این سبزه است و  
او را از آفتاب پوشیده ام راهب گفت بکش تا من او را ببینم چون جامه را از روی سبزه برداشت نوری  
ساطع شد که راهب ترسید و گفت بیو شان او را سر خود داخل صومعه کرد و گفت گواهی میدهم  
بوجود انبیا خدا و گواهی میدهم که توئی پیغمبر خدا حافظا و توثی انکه خدا بشارت داده است در توبه  
و انجیل مرزبان موسی و عیسی هم پس با دیگر شهادت گفت و سر از صومعه بیرون کرد و گفت ای فرزندان  
میرا و آ که بر او باکی نیست پس ابوطالب گفت ای راهب سخن بزد کی گفتی راهب گفت شان پس  
برادر تو بزرگتر است از آنچه شنیدی و تو پاری او خواهی کرد و دفع ضرر دشمنان از او خواهی نمود  
و چون ابوطالب بنوع عبد المطلب آمد در سخنان راهب را نقل کرد عبد المطلب گفت خواموش باش  
ای فرزندان که کسی این سخنان را از تو نشنود و الله که محمد از دنیا رود تا پادشاه عرب و عجم گردد و بسند

و دیگر روایت کرده است که چون ابوطالب امتناع مینمود از رفتن بسوی پتهای قریش ایشان با او  
منازعه میکردند در این باب ابوطالب گفت من از پسر برادرم جدا نمیتوانم شد و مخالفت او نمیتوانم نمود و  
از رضایم بشود بدیدن پتهای شنیدن نام آنها گفتند او را اتادیب کن و عداوت بفرما بتعظیم پتهای ابوطالب گفت  
هیئات هرگز نخواهد شد این زیرا که در شام از جمیع رهبانان شنیدم که میگفتند هلاک بتهادر دست این  
طفل خواهد بود قریش گفتند ایا خود از او چیزی مشاهده نمودی که مصدق این گفته باشد گفت بلی در  
راه شام در زبرد رخت خشکی فرو دادم بم با عمار از او در ساعت سبزشد و میوه داد و چون روانه شد بم  
همه میوههای خود را بر آنحضرت نثار کرده بامر خدا به سخن امد و گفت ای شجره طاهره ثنوت و در حقه طیبه  
رسالتدستهای مبارک خود را بر من بکش تا آنکه از برکت تو تا قیامت سرسبز و خرم باشم پس آنحضرت  
دست مبارک خود را بر انداخت رخت کشید سبزی و خرمی آن زیاده کمر دید و چون در وقت مراجعت  
باند رخت رسید بم و فرو دادم بم دیدم که هر نوعی از مرغها که در عالم میباشد بر شاخهای انداخت  
اشیان گذاشته اند و بعد در مرغی شاخی برآورده است و بان عظمت هرگز درختی ندیده بودم پس  
همه مرغها بر سر مبارک کش مال شکستند و همه به سخن امد و گفتند از برکت دست مبارک تو ما باین  
درخت ما آورده ایم و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در طفولیت حضرت رسول ص خشک  
سالی عظیم بهم رسید و چندین سال برایشان باران نبارید پس رفتند قریصی در خواب دید  
که هاتقی صدا زد که ای پسر قریش پیغمبری در میان شما بهم رسیده است پس بیدار شدند و دیدند  
ببرکت او رحمت و فراوانی و آبادانی برای شما حاصلست عبدالمطلب را بطلبید تا فرزند او را آورده خود را  
شفیع کردند و عاقد تاخذ ابا را دهده شمارا پس عبدالمطلب حضرت رسول ص را بردوش گرفته  
برکوه ابوقیس بالافت و اکابر قریش برگرد او جمع شده دعای باران خواندند و در همان ساعت  
از برکات آنحضرت بارانی ریخت که سبلا ب از سعاب مکه روان شد و این بابو به بسند خود از ابوطالب  
روایت کرده است که در سال هشتم ولادت رسول خدا ص اوده تجارت نمودم بجانب شام و در آنوقت  
هوادر غایت حرارت بود چون عازم سفر شدم خویشان من گفتند که محمد را بچه میکنند و بگای  
سپاری اکتفم او را با خود میبرم و بر هب بکس اعتماد نمیکند که او را بسپارم گفتند در این کرم با سفر برون  
ان پرورده حرم و بطعام مناسب نیست گفتیم نه وانه او را از خود جدا نمیتوانم کرد و حمل را برای او ترتیب  
میدهم و با خود میبرم پس آنحضرت را بر شتری نشاندند و شتر او را پیوسته در پیتش روی خود ستم  
که از نظر من غایب نشود و چون افتاب گرم میشد پیاده ابرس قیدی می آمد مانند برف و بر آنحضرت  
سلام میکرد و بر مالای سر مبارک کش سایه می افکند و پیرجا که میرفت همراه او بود و بسپار بود که آن ابر  
انواع میوهها برای آنحضرت فرو می ریخت و در اثنا راه روزی اب بسیار تنگ شد در میان فافا او  
مشلی را بد و اشرفی میخربدند و بایر که آنحضرت را فراوان داشتیم و اب ما کم نمیشد و بفر منزل که

فرمودی آمدیم از مکت او حوضها پر آب میشد و زمینها پر گیاه میشد و پیوسته در فراخی نعمت و فراوانی  
بودیم و هر ستری که در راه میآمد چون دست مبارک خود را بر او میمالید و آن میشد و چون نزدیک  
شهر نصری رسیدیم صومعه را هب بنظر آمد ناگاه دیدیم که آن صومعه با استقبال انحضرت در او شده  
مانند اسب تند رو و چون نزدیک آمد مادر سید ابستاد و در انصومعه را هبی از نصاری بود که او را بحیرا  
میگفتند و هر کس با متر در بن اشنا میشد و با کسی سخن نمیکفت و قوامی که از آنرا عبور میکردند هرگز  
احوال ایشانرا نمیپرسید چون حرکت صومعه را یافت و نظر بسوی قافله افکند انحضرت ترا ساخت و گفت  
اگر آنکه خوانده ام و شنیده ام هست توئی و غیر تو نیست پس فرود آمدیم در زیر درخت عظیمی که  
نزدیک صومعه را هب بود و شاخهای آن درخت خشکیده بود و باری نداشت و پیوسته قافله در زیر  
آن درخت فرود آمدند چون انحضرت در زیر آن درخت قرار گرفت درخت باهتر از آمد و شاخهای  
بسیار بر او فرو افتاد و شاخهای آن درخت را انحضرت میگرفت و میخورد و میپوشید و در آن درخت بهر سید و تاز  
میوههای تابستان و یکی از میوههای زمستان و اهل قافله از مشاهده آن احوال متعجب شدند و بحیرا  
از ملاحظه آن غریب تعجب کردند طعمی برداشت بعد از آنکه انحضرت ترا کافی باشد و انصومعه نیز بر آمد  
و بخد مت انحضرت شتافت و پرسید که متولی امور این طفل کیست من گفتم که منم که بخد مت او پیام  
میتوانم برسد که باز چه نسبت داری گفتم هم او هم گفت او عم بسیار دارد تو کدام عم اوئی گفتم باید او  
از بان مادر م گفت شهادت میدهم که او ست که من میدانم و اگر او نباشد من بحیرا نیستم پس گفت  
رخصت میدهمی که این طعام را نزدیک او بر من تناول نماید گفتم بیرون عرض کردم بان حضرت که شخصی  
آمده است و برای اکرام شماطعامی آورده است تناول نما فرمود که از برای من تنها آورده است که  
از بیفان بخورند بحیرا گفت که بسرو من زیاده این نداشتم فرمود که رخصت میدهمی که آنها با من  
بخورند بحیرا گفت بلی پس انحضرت فرمود بسم الله و تناول نمود و ماصد و هفتاد نفر بودند همه خوردیم  
تا سیر شدیم و طعام بحال خود بود و بحیرا در خدمت ابستاده بود و آن حضرت تراباد میبرد و از مشاهده آن  
حال تعجب میکرد و هر ساعت خم میشد و سر مبارکش را میپوشید و میگفت او ست بحق پروردگار  
مسیح و مردم نمیدانستند که او چه میکرد پس شخصی از مردم قافله گفت ای راهب کار تو در اینوقت  
غریبست و ما پیشتر از صومعه تو میگذشتیم متوجه ما نمیشدی بحیرا گفت بلی در این مرتبه مرا حالی  
غریبست میبینم آنچه شما نمیبینید و میدانم امری چند که شما نمیدانید و در زیر این درخت طفلی  
نشسته است که اگر بشناسید او را چنانچه من میشناسم هر آنکه او را بگردنهای خود سوار کنند تا  
بشهرش بر گردانند و الله که در این مرتبه شمار اگر ای نداشتم مگر از برای او و چون از بر صومعه  
من پیداسد نوری از پیش روی او دیدم که از زمین تا آسمان ساطع بود و مردان دیدم که بادر نهاد  
با قوت و زبردت داشتند و آن حضرت تراباد میزدند و گروه دیگر انواع میوهها بر او تدارک میکردند



و این ابر با او حرکت میکرد و از او جدا نمیشد و صومعه من با استقبال او و بد بسرعت اسب رهوار و این صومعه  
در خت پیوسته خشک و کم شاخ بود با عجاز او سپوز شد و بحرکت آمد و شاخهایش فرو ن شد و سه مبهوه  
در او ظاهر گردید و این حوضها از زمانی که بعد از حواریان اختلاف و فساد در میان بنی اسرائیل  
بهر سیده بود ایهای ایشان فرو رفته بود یاد در کتاب حضرت شه خون خوانده ایم که او نفرین کرد  
بر بنی اسرائیل و این ایهافرو رفت و خشک شد شمعون گفت که هرگاه به بینید که آب در این حوضها  
بهر سیده است پس بدانید که از برکت پیغمبر است که در زمین قحط ظاهر خواهد شد و بسوی مدینه  
هجرت خواهد نمود و نام او در میان قومش امین خواهد بود و در آسمان احمد خواهد بود و او از نسل  
اسمهیل پسر ابراهیم خواهد بود بخدا سوگند یاد میکنم که این همانست پس بحیر امتوجه انحضرت شد  
و گفت از تو سوال میکنم از سه خصلت و قسم میدهم تو را ابلات و عمر که مرا جواب بگوئی پس حضرت  
رسول ص چون نام لات و عری را شنید در غضب شد و گفت با ایشان سوال مکن و الله که هیچ چیز را  
مانند انسان دشمن نمیدارد اینها دبت اند از سنک که قوم من از سفاهت خود افتاد امپوستند پس  
بچیرا گفت که این باک هلاکت پس گفت بخدا سوگند میدهم تو را که خبر دهی فرمود که پیر می از هر چه  
خواهی ذبر که مرا قسم داری بیرون کاری که خدای من و تست و مانند ندارد بحیرا گفت سوال میکنم  
از خواب و بیداری تو و سوال نمود از احوال انحضرت و جواب شنید و همه را موافق یافت با آنچه در  
کتابها خوانده بود پس بحیرا پاهای انحضرت افتاد و میسوسید و میگفت ای فرزندان چه نیکو است بوی  
نوی آنکه از همه پیغمبران اتباع تو بیشتر است و ای آنکه نورهای دنیا همه از نور تست و ای آنکه بنام  
تو مسجد ها آباد گردید و کو با میبینم که لشکرها خواهی کشید و بر اسبان عربی سوار خواهید  
شد و عرب و عجم تابع تو خواهند شد خواهی فتوای و کو با میبینم که لات عری را خواهی شکستن و خانه  
کعبه را امالک خواهی شدن و کلیدش را بهر که خواهی تسلیم خواهی نمود و چه بسیار شجاعان از  
قریس و عرب برخاک هلاک خواهی افکند با تست دلیدهای هشت و دو رخ و با تست سود مندی  
بزرگ و توئی که بتها هلاک خواهی کرد و توئی که قیامت قائم نخواهد شد تا تمام پادشاهان بدلت و  
خوادی در دین تو در آیند پس مکرر دستها و پاهای مبارک انحضرت را میسوسید و میگفت اگر زمان  
تو در بایم در پیش روی تو شمشیر بر زم و بادشمنان تو جهاد بکنم توئی بهتر بن فرزندان آدم و  
پیشوای پرهیزکاران و خاتم پیغمبران سوگند میخورم بخدا که زمین خند از شد و روز ولادت با سعادت  
تو و خند از خواهد بود تا روز قیامت بشادی و جود تو باز سوگند یاد میکنم بخدا که کلبه سبها و بتها و  
شباطین کرپان شدند از ظهور تو و کرپان خواهند بود تا روز قیامت توئی دعا کرده حضرت ابراهیم و  
بشارت داده حضرت عیسی عم توئی پاکیزه و مطهر از نجاستهای اهل جاهلیت پس رو بسوی ابوالباب  
گردانیده گفت توجه نسبت داری با ابوطالب گفت فرزندان منست بحیرا گفت نمیآید او فرزندان تو

باشد و بدو نماید و او پس از آن وقت زنده باشند ابوطالب گفت راست گفتی من هم ای پسر پدر او  
در وقتی فوت شدند که او در زخم مادر بود و مادرش چون فوت شد او شش ساله بود بمحرم گفت اکنون  
راست گفتی و لیکن علاج تو دارم این مبد آنم که او را بشهر خود بر گردانی زیرا که در وی زبانی هیچ یهودی  
و نصرانی و صاحب کتابی نیست که نداند که او متولد شده است و هر يك که او را ببینند بملامتها و را  
خواهند شناخت چنانچه من شناختم و حباها و مکر هادر دفع او خواهند کرد و یهودان از همه در این باب  
اهتمام بیشتر خواهند نمود ابوطالب گفت سبب عداوت ایشان با او چیست بمحرم گفت زیرا که او پیغمبر است  
و جبرئیل بر او نازل خواهد شد و دینهای ایشان را منسوخ خواهد کرد ابوطالب گفت نه انشاء الله خدا  
نخواهد گذاشت که اسبیبی با او برسد پس ابوطالب گفت که چون بمحرم خواست که انحضرت را وداع کند  
بسیار گریست و گفت ای فرزند من که تمام عمر من را تو شادمانی خواهی کرد و همگی تیرهای  
جدال و قتال را برای تو در گمان گشته در بر نه خواهند گذاشت و خویشان از تو و اولاد تو را قطع  
خواهند کرد و اگر قدر تو را بشناسند باید تو را از فرزندان خود گرامیتر دارند پس دو بسوی من  
گرفتند و گفت ای عم تو رعایت کن در باب او فرایت موی و له را و رعایت نمادر حق او صبت پدر  
خود را نه بزود همه غریبش از تو کناره کنند بسبب رعایت کردن او پس پروا ممکن و فرزندی از تو  
بهم خواهد رسید که در همه حال با او باشد و او را در اسماء با شجاعت و دلیری ستایش کنند و از او  
بهم خواهند رسید و فرزندان بزرگوار که بسعادت شهادت فایض کردند و او سید و بزرگ عرب و ذو  
الفریس این امت خواهد بود و او در کتابهای خدا از اصحاب عیسی معروف تر است پس ابوطالب گفت  
که چون نزدیک بشام شدیم و الله دیدم که قصرهای شام بمحرم آمدند و او را از آنها بلند شد از نو  
اقاب بیشتر و چون داخل شام شدیم از بسیاری هجوم نظاره گران از بازارها عبور میسر نبود و از هر  
سو بتاسای جمال عدیم المثال آن یوسف مصر کمال مشتاقند و او از حسن و جمال و فضل و کمال  
انحضرت با طراف بلاد شام رسید و هر جا راهی و عالی بودند نزد آنحضرت حاضر گردیدند پس اهل علم عامی  
اهل کتاب که او را ندیده بودند میگفتند سه روز آمد و در برابر آنحضرت نشست و هیچ سخن نیکفت چون روز  
سیم با خرم سید بیتامانه بمحرم آنحضرت ستافت و برگردان میکرد بدین گفتیم ای راهب چه میخواهی از  
او گفت میخواهم بدانم که او چه نام دارد گفتیم نام او محمد بر عبدالله است چون این نام را شنید در نکش  
متعجب گردید و گفت میخواهم از او التماس نمائی که پشت در شش را برای من بکشد و او انصراف  
کنش را کشود و نظره اب بر مهر نبوت افتاد خود را انداخت و آن مهر را به او سپرد و مکرر دست  
و گفت ای مرد دیر گردان این خود شید نبوت را بطالع و لادتشی که اگر مبد نستی که او در زمین ماچه  
دشمنان دارد در این راه او را با خودی او ردی پس پیوسته بمحرم آمد حضرت می آمد و مرا هم خدمت  
بتقدیم می رسانید و طعامهای لذیذ برای او حاضر میکردند و چون از شام بیرون می آمدیم پیراهنی را

برای آن بوسف مصر نبوت آورد و گفت انعام دادم که آنحضرت این پیراهن را بپوشد شاید باین عهد  
سبب مرا گاهی بخاطر مبارک بگذرانند و چون آثار گشت از آنحضرت مشاهده نمودم و در آن عالم نتوانستم  
حکمی بپیراهن را گرفته و گفتم من بر او خواهم پوشانید و بسرعت و اهتمام آن بدو تمام را بسوی بیت الله  
الحرام بر گردانیدم و چون خبر قدم میمنت لزوم آنحضرت باهل مکه رسید و خبر و کبر با استقبال آنحضرت  
شناختند و خبر ابو جهل که او مست و بغير افتاده بود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که چون  
ابوطالب اراده سفر شام کرد رسول خدا ص به او فاقه او حبسید و گفت ای عم مرا بیکه میسپاری نه پدری  
دارم و نه مادری پس ابوطالب گریست و آنحضرت را با خود برد و هرگاه در راه هوا گرم میشد ابری  
پیدا میشد و بر بالای سر آن حضرت سایه می افکند تا آنکه در اثنای راه بصومعه راهبی رسیدند که  
او را بجهرا می گفتند چون دیدند که ابر با ایشان حرکت میکند از صومعه خود بیرون آمد و طعمای برای ایشان  
مهیّا کرده ایشانرا بسوی طعام خود دعوت نمود پس ابوطالب و سایر رفقا رفتند بصومعه راهب و حضرت  
رسول ص در آنزمتاع خود گذاشتند چون بجهرا رسید که ابر بر بالای قافله گاه ایستاده است پرسید که  
ابا کسی هست از اهل قافله که با بنجام آمده است گفتند نه مگر یک طفلی که او را آنزمتاع خود گذاشته  
ایم بحیرا گفت سزاوار نیست که کسی با طعام من تغلف نماید او را این طلبید چون بنزد آن حضرت  
فرستادند و آنحضرت بسوی صومعه روان شد ابر نیز همراه آنحضرت حرکت کرد پس بجهرا گفت که این  
طفل کیست گفتند پسر ابوطالب است بجهرا ابوطالب گفت این پسر قواست ابوطالب گفت این پسر برادر  
منست پرسید که پدرش چه شد گفت او در رحم مادرش بود که پدرش فوت شد بجهرا گفت که این  
طفل را بسوی بلاد خود بر گردان که اگر یهودان و ایشانند چنانچه من شناختم هراینه او را بکشند و  
بدانکه شان او بزرگست و او پیغمبر این امتست که بشمشیر خروج خواهد کرد و بسند معتبر دیگر روایت  
کرده است از علی نسابه که در سالیکه حضرت رسول ص بعزم تجارت بشام رفت خالد بن اسید و طلح  
بن ابی سفیان با آنحضرت رفتند و چون برگشتند غریب بسیار از قنار و سوادی آنحضرت و اطاعت  
و حبشیا صحر او مرغان هوا آنحضرت را نقل کردند و گفتند چون بمیان بازار شهر بصری رسیدیم  
گروهی از رهبانان را دیدیم که آمدند بازارهای متغیر که کوپار عفران بر روی ایشان آلوده اند  
و بدنه های ایشان مبلرزد پس بما گفتند که انعام دادیم که بیانشد بنزد بزرگ ما که در کلبه ای اعظم  
میشد و نزد یکست باین مکان گفتیم ما را با شما چکار است گفتند چه ضرر دارد بشما نه بیانشد بسوی  
معبد ما و ما شمارا اگر ای دادیم و کمان میگردند که محمد در میان ماست چون با ایشان رقیم داخل کنس  
بسیار بزرگ و فیعی شدیم و دیدیم که دانای بزرگ ایشان در میان نشسته است و شاگردان او بر دور او  
نشسته اند و کتابی در دست دارد و گاهی در کتاب نظر میکند و گاهی در روی ما نظر میکنند پس  
باصحاب خود گفت که کاری نساختید و آنکه من میخواستم بنارده اید پس از ما و ال کرد به شما کیست

تسقیه ماکروهی از قریشیم گفت از کدام قبیله قریش گفتیم از فرزندان عبدالمطلب گفت و دیگری با شما  
هست گفتیم بلی جوانی از بنی هاشم با ما همراست که او را ایتیم فرزند ابن عبدالمطلب میگویند چون این  
سخن را شنید نفر زد و نزد بان بود که بیوهش شود و از جابر جست و گفت آه اده بن نصر اینست هلاله شد  
پس تنگه کرد و یکی از چلباهای خود و ساعتی متفکر شد و هشتاد نفر از بطارقه و شاکر دانا او بر  
دو درش ایستاده بودند پس با گفت ایامتوانید آن جواهر این بنائید گفتیم بلی پس با ما همراست  
بیازاد بصری رسیدیم دیدیم که آنحضرت در میان بازار ایستاده و مانند ماه تابان نور از روی انورش  
ساطعت و از هر سو نظار کیا و تاشای جمالش ایستاده اند و مشتریان مانند مشتریان بوسف درها  
حاضر کرده از شوق مشاهده جمال او با وسود امیکنند و متاعهای او را بغیت اعلامی میگرد و متاع خود را  
بغیت نازل با و میفروشد پس ما خواستیم که دیگر برای ایشان دهیم برای استعمال ناکا اوصد او که  
شناختم او را یعنی پروردگار صمیم و پیتابانه پیش در بد و سر مبارک بشرا یوسید و گفت توئی مقدس و از  
علامات آنحضرت ایستاده و از آنحضرت عید و ایوب هر چه پیش گفت اگر زمان تو در ادر بایم در  
خدمت تو جهاد کنم چنانچه حق جهاد کرد نیست پس با گفت که با اوست زندگی و مردن هر که منبست  
نماید زند و جاوید کرد و هر که از طریقه او بگردید میردنی که هرگز ندکی نیاید با اوست سود  
بزرگ و نفع عظیم این را گفت و بکنه سه خود بر گشت و در حدیث دیگر روایت کرده است که دو سال بعد  
حضرت رسول ص از برای خدیجه بجانب شام بتجارت رفت عبدمنه بن کنانه و نوفل بن معاویه همراه  
آنحضرت بودند و چون بشام رسیدند ابوالموهیب را هب ایشان را دید و پرسید که شما کیسید گفتند ما  
تاجری چندیم از اهل حرم از قبیله قریش پرسید که ابا از قریش دیگری همراه شما هست گفتند بلی  
جوانی از فرزندان هاشم هست که نام او محمد است ابوالموهیب گفت من او را میخواهم گفتند در میان  
قریش از او کم نام توی نیست و او را ایتیم قریش مینامند و اجیر شده است نزد زنی از مکه او را خدیجه  
میگویند و برای او بتجارت آمده است تو با او چکار داری ابوالموهیب سر خود را حرکت میداد و  
میگفت اوست اوست و استمرالسوی او دلالت نمائید گفتند او را در بازار بصری گذاشتیم در این سخن  
بودند ناکا آنحضرت پیدا شد چون نظرش بر آنحضرت افتاد پیش از آنکه ایشان نشان دهند گفت اینست  
و با حضرت خلوت کرد و ساعت طوبی با آنحضرت را از گفت پس میان دیدهای او را یوسید و چهری  
از استیمن خود بیرون آورد و خواست که با آنحضرت بدهد قبول نفرود و چون جداسد بنزد ایشان  
آمد و گفت از من بشنود این وصیت را و چنگ زند در دامن او و اطاعت نمائید سخن او را که این  
جوان و الله پیغمبر آخر الزمانست و باین زودی بیرون خواهد آمد و مردم را بسوی شهادت لا اله الا الله  
خواهد خوانند و چون بیرون آمد البته متابعت او بکنید پس از ایشان پرسید که ابا از عم او ابوطالب  
فرزند ی بهمر سیده است که علی نام داشته باشد گفتند نه گفت با متولد شده است با در این

و دوی متولد خواهد شد و اول کسی که باین پیغمبر ایمان آورد او خواهد بود و وصف او را بوصفی ۵۵  
بودن در کتابها خوانده ایم چنانچه وصف محمد را این پیغمبری خوانده ایم او سید عرب و عالم ربانی  
این امت خواهد بود و ذوالقرنین اخر الزمانست و حق شمشیر و در جهانبانی نام او در ملاء اعلا  
عالیست و بعد از پیغمبر اخر الزمان در قیامت رتبه او از همه خلق بلند تر خواهد بود بلکه او را ابطال  
از هر مفلح میگویند و هر جانب که متوجه شود البته ظفر می یابد و او در میان اصحاب پیغمبر شهادت اسمان  
مشهور تر است از اقتساب تابان و گلبنی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام و است کرده است که چون  
قریش در جاهلیت کعبه را خراب کردند و خواستند بسازند نتوانستند ساخت پس در دل ایشان افتاد  
که شخصی از ایشان گفت که هر يك از شما باید که با کوزه ترین مال خود را بیاورد و بناورد و بد مالی  
که از قطع رحم با هر امید بگریخته باشد چون چنین کردند مانع بر طرف شد و متمکن گردیدند  
از ساختن آن پس شروع کردند در بنائ آنکه بموضع حجر الاسود رسیدند پس منازعه کردند که کدام يك  
حجر را در جای خود نصب کنند تا آنکه نزدیک شد که در میان ایشان حرب قائم شود پس از این شد بمحکم  
هر که اول آورد مسجد الحرام را در آمد پس اول کسی که داخل شد حضرت رسول بود چون بنزد ایشان آمد  
و حقیقت حال خود را بعرض عرض رسانیدند انحضرت امر کرد که جامه ای بپوشانند و این کردند و حجر را خود  
برداشت و در میان جامه گذاشت و فرمود که زوئای قبایل طرفهای جامه را گرفته بلند کردند پس  
حضرت حجر را برداشت و در جای خود گذاشت و حقیقت او را باین کرامت مخصوص گردانید و بسندهای  
معتبر دیگر و است کرده است که قریش کعبه را خراب کردند بسبب آنکه سبل از اعلای مکه آمد و  
کعبه را خراب کرد و در آنوقت در دیدند از کعبه اهووی طلائی را که پاهای آن از حواهر بود بسبب  
آنکه دیوار کعبه کوتاه بود و این قضیه پیش از بعثت شد انحضرت بود پس سال پس از آنکه کردند  
قریش که کعبه را خراب کنند و تازه بنائ نمایند و عرضش را یاد کنند پس ترسیدند از آنکه مباد چون  
کنند بر کعبه زنند عفو بتی بر ایشان نازل گردد پس و لید بن مغیره گفت که بگذار بد من ابتدا کنم  
بکندن اگر خدا از انصابت بکندن بلائی بمن نهم رسد و اگر انصی نیست اثر عفو بتی ظاهر میشود بحال  
خود میگذارم پس بر کعبه بالا رفت و يك سنگ را حرکت داد تا کاه ماری بیرون آمد و حمله آورد  
بر ایشان و افتاب منکشف شد و چون این حائر مشاهده نمودند گریستند و بد کاه حقیقت تضرع کردند  
و گفتند خداوند ما را بخوابیم مگر اصلاح کعبه را و عرض ما فساد نیست پس ما را از ایشان غایب شد و  
کعبه را خراب کردند تا آنکه پی اصل کعبه که حضرت ابراهیم علیه السلام گذاشته بود پدید آمد و چون خواستند  
پی را بکنند و خانه را بر زنند لرزه عظیم و ظلمتی ظاهر شد و بنای ابراهیم در طول سی ذراع و در  
عرض بیست و چهار ذراع و در ارتفاع نه ذراع بود پس قریش گفتند طول و عرض این  
میگذارد و ارتفاع را باده میزنیم و چون بنا کردند بموضع حجر الاسود رسیدند نزاع کردند قریش



در گذشتن حجر و هر قبیله می گفتند که ما سزاوارتریم بگذشتن و چون مشاجره ایشان در این باب بشکست  
انجام بدو را خدای تعالی بفرمود که هر که اول از باب بنی شیبه داخل شود پس اول کسی که از آن در داخل شد  
خود شیبه فلک نبوت بود گفتند امین آمد آنچه او حکم کند ما همه راضی می شویم بفرموده او پس آنحضرت  
و دای مبارک خود را و بروایت دیگر عیای خود پهن کرد و حجر در میان آن گذاشت و فرمود که  
از هر ریح قریش یک نفر بیاید و چهار گوشه جامه و اگر قه بر دارند پس عتبه بن ربیع از عید الشمس  
و اسود بن المطلب از بنی اسد بن عبد العزی و ابو خدیجه بن المغیره از بنی مخزوم و قیس بن عدی از بنی  
سهم اطراف جامه را گرفته بلند کردند و حضرت رسول حجر را از میان جامه برداشت و در جای خود  
نگه داشت و پادشاه روم کشتی فرستاده بود که برگرفته بود از چوبها و التها و آنچه از برای سقف خانه  
خسرو و پادشاهان دیگر بود برای او در حشمت می آید پس با آن کشته را بجانب مکه بساحل افکند  
و در کل شهر کشتی را در آن روز بفرستاد و چون کشتی رسید و بساحل دریا آمدند دیدند  
که آنچه ایشان را برای سقف و زینت کعبه در کار است همه در آن کشتی میباشد پس آنها را خبر کردند  
و بمکه نقل کردند و چون ملاحظه کردند ذرع چوبهای سقف با عرض کعبه معظمه موافق بود و چون  
بنای کعبه را تمام کردند از بردهای یمنی جامه بر کعبه پوشانیدند و در حدیث حسن از حضرت صادق  
ع روایت کرده است که حضرت رسول ص با قریش قرعه زد و در بنای کعبه پس از در کعبه ثانیه مابین  
رکن یمنی و حجر با آنحضرت افتاد و در وایت دیگر وارد شده است که از حجر الاسود تار کنی شامی  
مخصوص بنی هاشم شد و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت است که حضرت رسول ص بیست  
حج کردند پنهان از قریش و ده حج از آنها پیش از بعثت بود و بروایت هفت حج پیش از بعثت بود و در  
سن چهار سالگی نماز کرد و ده سالگی با ابوطالب بشهر بصری رفته بود و در کتاب دلائل النبوة از  
عباس روایت کرده است که روزی با آنحضرت عرض کرد یا رسول الله باعث داخل شدن من در دین  
توان بود که تو را ببینم و ده سالگی در کوه بودی با ما سخن میگفتی و آنکست خود اشاره بسوی  
آن میکردی و بر طرف که اشاره بفرمودی ماه بان طرف قبل میکرد پس آنحضرت فرمود که با ما سخن  
میگفتم را او با من سخن میگفت و مرا از کربه مشغول میکرد و پیش من صدای او را در ده سالگی در  
ذی حرج می شنیدم بگرد و بعضی از آن تب مسطور است که در سال سیم ولادت یافت و در سال چهارم من  
صدور او را آنحضرت شد و پنج سال نزد حلیه ماند و در سال ششم من به حنظل رفتی و اصل شد و در  
سال هفتم کاهنان بسیار خبر نبوت آنحضرت را باهل مکه دادند و در همان سال قصه را هب حنظل و اع شد  
و در همان سال باران میرفت آنحضرت و دعای عبدالمطلب نازل شد و در همان سال عبدالمطلب  
بتهنیت سیف بن ذی یزن رفت و او بشارت داد عبدالمطلب را این نبوت آنحضرت و در سال هشتم عبد  
المطلب بعالم بغار حلت نمود و عمر شش نفیس هشتاد و دو سال بود و بروایت دیگر حدیث و بیست سال

و وصفت نمود ابوطالب را در باب حفاظت آنحضرت و ابوطالب متکفل کفالت و حمایت او گردید و چون  
یک سال گذشت که در این سال حاتم و انوشیروان هرگز بر سر او پادشاه نشد و در سال هفتم ابوطالب  
آنحضرت را سفر شام برد و بعضی گفته اند که شوق صدر آنحضرت در سال دهم ولادت بود و بعضی در این  
گفته اند که در سال هفتم با ابوطالب بجانب بصری رفت و در سال دوازدهم بجانب شام رفت و قصه  
همه را در سفر دویم بود و در سال هفدهم هرگز اعراب نکردند اشراف لشکر و چشمه ایش را کور کردند و  
در سال نوزدهم او را گشتند و پرویز پسر او پادشاه گردید و در سال بیست و سیم کعبه را خراب کردند  
و از فو بنا کردند بر قول بعضی و در سال بیست و پنجم حدیجه را بخند خود در آورد و در سال سی و پنجم  
نکبه را خراب کردند و ساختند بر قول اصح و گویند که در این سال حضرت فاطمه عم متولد شد و  
گفته اند که در سال سی و هشتم آثار نبوت از دیدن روشنیها و شنیدن صداهای بیشتر بر آنحضرت  
ظاهر شد و در سال چهارم مبعوث گردید بر سالت کبری و گویند که در این سال پرویز پادشاه عجم نعمان  
بن المنذر پادشاه عرب را گشت و سفر تجارت آنحضرت بجانب شام در باب آینده مذکور خواهد شد انشاء الله  
تعالی باب پنجم در بیان فضایل حضرت خدیجه و کیفیت مزاجت قرین السعادة حضرت و سالت پناه ص  
باوست و این که بعد از شهادت او از طرف قریب و غایب و در اول کسی که ایمان آورد بر رسول خدا از  
آن حضرت است و این که بعد از شهادت او از طرف قریب و غایب و در اول کسی که ایمان آورد بر رسول خدا از  
است که حضرت رسول ص فرمود که بهتر بن زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خود و فاطمه دختر  
محمد ص و مرتبه دختر عمران و اسیه دختر مزاحم که در مرقون بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام  
جعفر صادق ع منقولست که روزی حضرت رسول ص داخل شد دید که عایشه بر در حضرت فاطمه ع  
فریاد میکند و میگوید اید دختر خدیجه تو را که مان اینست که مادر ترا بر ما فضاقتی بوده است او را چه  
زبان منی بر ما هست نبود مگر ما شد یکی از ماها پس چون فاطمه آنحضرت را دید که برست حضرت فرمود که  
چه چیز تو را بگریه آورده است اید دختر محمد فاطمه گفت که عایشه نام مادر مرا برد و او را بنقص و کمی  
مرتبه نسبت داد پس حضرت رسول ص در خشم شد و گفت بس کن ای حبی که حد ابرکت میدهد زبانا  
که بسیار شوهر را دوست دارد و بسیار فرزند او را و خود خدیجه را و او را رحمت کند از من ظاهر مظهر را  
همه رسانید که او عبد الله بود و قاسم را او را و فاطمه و رقیه و زینب و ام کلثوم را او همه سپیدند و  
خدا را هم تو را عظیم کرده است که هیچ فرزند از تو بهم نبرد و در حدیث موثق دیگر از آن حضرت  
منقولست که چون خدیجه از دنیا رفت فاطمه ع بر کرید بر زکوار خود میگردید و میگفت ای پدر مادر  
من کجاست پس جبرئیل نازل شد و گفت پرویز د کارت تو را امر میکند که فاطمه و اسلام برسانی و بگوئی  
که مادر تو در خانه ایست از فی که کعب آنها را طلاست و بجای پی عمودها را با قوت سرخ دارد و خانه  
او در میان خانه اسبه و مرتبه دختر عمرانست چون حضرت رسول ص پیغام ختم را با فاطمه ع رسانید

فاطمه گفت خداست سالم از نقصها و از ایست سلامتها و بسوی او بر میگردد و تهنیتها و تسنید معتبر از  
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود که چون جبرئیل مرا بمراجعت بر دوی بر کرمانند  
گفتم ای جبرئیل ایا تورا حاجتی هست گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام  
برسانی پس چون حضرت رسول ص سلام جبرئیل را رسانید خدیجه گفت خدا راست سلام و از او است  
سلام و تسنوی اوست سلام و بر جبرئیل باد سلام و در و آیت دیگر منقولست که هرگاه جبرئیل نازل میشد  
و خدیجه حاضر نبود او را سلام میفرسانید و در حدیث دیگر منقولست که روزی جبرئیل بران حضرت  
نازل شد و گفت اینک خدیجه می آید و برای تو نان و طعام و اشامیدنی می آورد و چون بیاید از جانم  
پروردگار و از جانب من و از اسلام برسان و بشارت ده او را که خدا بر او در بهشت خانه ارقصهای  
جواهر ساخته است که در آن خانه تعب و آزارها نمیشود و در حدیث دیگر منقولست که روزی حضرت  
رسول ص نزد زنان خود نشسته بود و حضرت خدیجه را آمد کور ساخت و گریست پس عایشه گفت  
چه گریه کنی؟ گفت ای رسول خدا من را از این دنیا و از آن دنیا و از هر دو دنیا جدا کنی و مرا از هر دو دنیا جدا کنی  
تکذیب کردی و ایمان آوردی در وقتیکه شماها کافر بودید و او فرزندان و دو هماینها را  
بود پس عایشه گفت هرگاه میخواستی نزد آن حضرت قریبی بمرسانم خدیجه و بنبیکه یاد میکردم و  
در روایت دیگر آمده است که خدیجه بنیکو معین و زهرا بود برادر ساله آن حضرت هرگاه که  
مردم از او دوری میکردند او مؤمنان حضرت بود و هرگاه اهل مکه از حضرت از او میگردیدند او  
دل داری میداد و بحسن معاشرت و ملاطفت آن حضرت تراز کدور و بیرون می آورد و بمال خود آن  
حضرت ترا معاوانت میداد و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و صاحب عدد روایت کرده اند که سبب  
نزول خدیجه آن بود که روز عید زنان قریش در مسجد الحرام جمع شده بودند ناگاه یهودی از پیش  
ایشان گذشت و گفت بزودی در میان شما پشمیری مبعوث خواهد شد هر يك تواند سعی کند که  
خود را بچماله او در آورده پس زنان سنکر بزه بر او افکندند و آن حرف در خاطر خدیجه ماند پس  
روزی ابوطالب بمحضرت رسول ص گفت که ای محمد میخواهم روزی بدهم و مال ندارم و خدیجه با  
قرابت دارد و مال بسیار دارد و هر سال جماعت را با غلاما بخوبی تجارت میفرستد آیا میخواهی که ما به  
از برای تو بکیرم که بتجارت بروی و حق تعالی تو را منفعتی کرامت فرماید حضرت فرمود بلی پس ابوطالب  
بنزد خدیجه رفت و گفت محمد میخواهد بمال تو تجارت رود و خدیجه گفت بسیار خوب است و شاد شد و  
با غلام خود گفت که تو با مالی که در دست تو است از محمد است و باید که در خدمت او بروی و او فرمای  
او بیرون بروی پس آن حضرت بامیره روانه سفر سام شدند و بروایت دیگر حریمه بن حکیم که با  
خدیجه قرابتی داشت او نیز در خدمت آن حضرت بود و در آن سفر محبت عظیمی از آن جناب در دل او  
قرار گرفت و چون بهای راه رسیدند و شتر خدیجه خوابیدند و پیمیره متعجب ماند که باز اسب از زمین

خواهد ماند پس بخد مت انحضرت شتافت و حقیقت حال را عرض کرد پس انحضرت بنزد شریف  
و در محبت مبارک را بر پاهای اقامه مالید پس برگشتند و پیش از شتران دیگر روانه شدند چون خرمیه این  
حالت مشاهده نمود محبت و اعتقادش نسبت بان حضرت مضاعف گردید و زیاده از سابق در خدمت  
ان حضرت اهتمام مینمود و چون بنزد يك شام رسیدند بنزد يك در اهی فرو آمدند و ان حضرت در  
زبرد ختی نزول اجلال فرمود و سایر اهل قافله متفرق شدند و ان درخت سالها بود که خشک شده و  
پوسیده بود در همان ساعت سبز شد و شاخ و برگ بر آورد و میوهها از او ریخته شد و در اطراف درخت  
همه گیاه روئید و چون راهب آن حال مشاهده نمود بسرعت از صومعه برآمد و بخد مت انحضرت  
شتافت و کتابی در دست داشت و گاهی در کتاب نظر میکرد و گاهی مشاهده جمال انحضرت مینمود و میگفت  
اوست اوست بحق انخد او ندی که انجیل را فرستاده است چون خرمیه این سخن را از راهب شنید  
ترسید که مباد اراده قسری نسبت بان جناب داشته باشد شمشیر خود را از غلاف کند و فریاد کرد که  
ایا غالب پس اهل قافله از هر جانب دو بدند و راهب بسوی صومعه خود گریخت و در راست و از  
بالای صومعه خود مشرف شد و گفت ای قوم بچه سبب همه متفق گردید بد در از ان من سوگند یاد میکنم  
بخد او ندی که اسرار حق را در این کتاب نهاده است که قافله در این مکان فرو و نیاید است بسوی من که  
محبوب تر از شما باشد و در این کتاب که در دست دارم نوشته است که این جوان که در زبرد خت نشسته  
است رسول پروردگار عالمهاست و مبعوث خواهد گردید باشد شهر برهنه و بسیاری از کافران را بجا  
هلاک خواهد داد کند و او خاتم پیغمبرانست هر که او را اطاعت کند نجات یابد و هر که فرمان او نبود کمره  
کرد پس با خرمیه گفت که تواز قوم اوئی گفت نه ولیکن من خد متکارا و بوم و آنچه از معجزات انحضرت  
در ان راه مشاهده نموده بود بر راهب نقل کرد راهب گفت ای مرد او پیغمبر اخر الزماست و از ی بتوم بسیارم  
پنهان دار من در این کتاب خوانده ام که او غالب خواهد گردید بر بلاد و نصرت خواهد یافت بر عباد  
و هیچ علم و از حنک ناه بر نخواهد گشت و او را دشمن بسیار است و بیشتر دشمنان او از یهود خواهد  
بود پس حذر کن از ایشان بر او پس چون بشام رفتند در آن تجارت ریم بسیار بهم رسید و چون  
برگشتند و نزد يك بجه رسیدند مابسه گفت ای ستوده خصال از تو معجزات بسیار در این سفر مشاهده  
کردم هر سنگ و درختیکه گذستیم بر تو سارم کردند و گفتند السلام علیک یا رسول الله و عفات در این  
راه بود که در سایر اوقات بچند بزر و ز طی میگردیدم در این سفر از برت تو هم و ادربك شب طی گردیم  
و ریمی که در این سفر گردیم در مدت چهل سال برای ما میسر نشده بود پس مصلحت چنان میدانم که  
پیشتر شریف بیری و خدیجه را بسود مندی این سفر نشارت دهی که او شاد گردد پس چون حضرت  
بر اهل قافله سبقت گرفته متوجه منزل خدیجه گردید در او ف خدیجه ابعضی از زنان در غریبه خانه  
موجود نشسته بود که بر راه مشرف بودند ناگاه نظرش بر سواره افتاد که از دور می آمد و ابری بر سر او سایه کرده

و اما بسرعت می آید و ملکی از جانب راست او و ملک دیگر از جانب چپ او بر روی هوامی این دو شهر یک  
 شمشیر برهنه در دست دارند و از ابرقند پلی از بر خد بر بالای سرا و بخته و بر دو ابرقند از بلاتوت  
 بر روی هوامی آید خدیجه از مشاهده این احوال متعجب شد و گفت خداوند اجنبی کن که این غریب درگاه  
 تو بکاشانه محقر من آید چون آنحضرت نزدیک رسید و دانست که محمد است و بسوی خانه او می آید  
 پای برهنه بر سر راه آنحضرت دوید و پای مبارکش را بوسید و حضرت او را بشاد داد و حدیجه گفت  
 ای بزرگوار مہسرہ چہ ارادہ تاب تو نیست فرمود کہ از عقب می آید حدیجہ گفت ایسید حرم و بعلایر کرد  
 و بامہسرہ میا و مقصود خدیجہ اں بود کہ بار دیگر ایچہ دیدہ بود بعضی البہن مشاهده نماید چون اصحاب  
 برگشت صحابہ نیز برگشت و باز در مراجعت با حضرت معاودت نمود و بعضی خدیجہ بخالد آنحضرت را یادہ  
 شد و چون مہسرہ داخل شد گفت ای خواتون در این سفر چند ان غریب احوال از ان معدن اصل  
 و کمال مشاهده کردہ ام کہ در چند بن سال بیان نمیتوانم نمود ہر طعام افد کی کہ نزد او حاضر گردم دست  
 مبارک خود را بران گذاشت کہ سیدک از ان مہر شد و طعام کم نشد و ہر گاہ ہوا گرم شد و ملک  
 او را سایہ کردند و بہر درخت و سنبل کہ گذشت بر او بر سالت سلام کردند و قصہ دیہانان و غیرائہا را  
 بیان کرد پس خدیجہ برای مزید اطمینان طافی از طب برای ان کریم النسب طلبید و جمعی از مردان را  
 طلب نمود و بان حضرت شریک گردانید و ہمہ سپردند و از طب چیزی کم نشد پس مہسرہ و  
 فرزندان را از اد گردانید برای ان بشادت و دہ ہر ار در ہم با و عطا فرمود و گفت یا محمد برو و عمت  
 ابوطالب را بکو کہ مرا از ہم من عمر و بر اسد خواستکاری نمایند برای تو و بنزد عم خود ستاد کہ مرا بجمہ  
 تزویج نماید بعضی گفته اند کہ ایدر ش خوب بلدین اسد خواستکاری کردند و اشہر آنست کہ در  
 ان وقت خوب بلد فوت شدہ بود از عمش خواستکاری کردند و در اوقت از عمر شریف آنحضرت  
 بیست و پنج سال گذشتہ و از عمر خدیجہ چهل سال گذشتہ بود و ترویت کہ در ان وقت عمر خدیجہ  
 بیست و ششت سال بود و مشہور آنست کہ چون خدیجہ بعالم بقا از تمال نمود شصت و پنج سال از عمر  
 شریفش گذشتہ بود و او را در حجوں مکہ دفن کردند و حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم مت مبارک خود او را  
 دفن کرد و وفات خدیجہ بعد از بیرون آمدن از شعب ابیطالب بود نزدیک بسہ سال پیش از ہجرت  
 و گویند کہ وفات اوسہ روز بعد از وفات ابوطالب بود و مردن ان آنحضرت ہمہ از خدیجہ بہم رسیدند  
 بغیر از ابراہیم کہ از ماربہ بہم رسید و در کشف الغمہ و ایت کردہ است کہ اول مرتبہ خدیجہ را  
 عتیق بن عابد محرومی خواست و او او دختری بہم رسید و بعد از عتیق ابوہالہ ہند بر رادہ تہی  
 او را نکاح کرد و ہند بن ہند او را متولد شد و بعد از او رسول خدا اورا بمبالہ خود در ذرد  
 دوازدہ اونیہ طلا مہر او گردانید و کلینی و غیر او بسند معتبر از حضرت صادق عروایت کردہ اند کہ  
 چون حضرت رسول ص خواست کہ خدیجہ دخت خوبلد را بفد خود در او را ابوطالب بالہایت خود



یعنی از قریش رفتند بنزد قریظ بن نوفل هم خدیجه پس ابتدا اگر ابوطالب به سخن و خطبه او می‌رفت  
معه و نشانیست حمد و سپاس خدا را می‌گفت و می‌خواست که پروود کار خانه کعبه است و گردانیده است مادام  
از روح ابراهیم و از ذریه اسمعیل و بجاده است ما را لعنه هر مومن و اما زکر دانیده است ما را ابرسایر  
مردم از حکم خدیج کاه و مخصوص گردانیده است ما را لعنه خود که مردم از اطراف جهان قصد آن می‌نمایند  
و هر یک که میوه هر چند اعموی او می‌آوردند و برکت داده است بر مادر این شهر یکده در آن ساکنیم پس  
بدانید که پس برادر محمد بن عبد الله را هیچ یک از قریش نمی‌سختند مگر او زبانتی می‌گفتند و هیچ  
مردی را با او قیاس نمیتوان کرد مگر او عظیم تر است و او را در میان خلق هد بل و نظیر نیست و اگر در  
مال او کمی هست پس مال او نیست متغیر و مانند سایه ایست که بزودی بگردد و او اینچنین بخت  
هست و خدیجه را نیز باورد بخت هست آمده ایم که او را از تو خواستگاری نمایم برضا و خولعتش او هر  
هر که خواهید از مال خود میدهم آنچه در حال خواهید و آنچه موحل گردانید و پروود کار خانه کعبه  
می‌کند بخورم که او را اشایی رفیع و منزلی منبع و بهره شامل و رای کامل و دینی شایع و زبانی  
شافع هست پس ابوطالب عم ساکت شد و عم خدیجه که از جمله قسبسان و علمای عظیم الشان بود به سخن  
در آمد و چون از جواب ابوطالب پرسید و تواتر بود نفس و لیسط این در سخن او ظاهر شد و می‌توانست  
حکمیت جوانب بگوید چون خدیجه آن حال را مشاهده نمود از غایت شوق آنحضرت پرده چهار اندکی  
کشود و زبان فصیح فرمود که ای هم من هر چند توئی اولی به سخن گفتن در این مقام از من اما احتیاج  
من پیش از مننداری تزویج کردم بتوای محمد نفس خود را و مهر من در مال منست بفرما عمت را که  
ما به برای ولیه زفاف بکشد و هر وقت که خواهی بنزد من خود در ای پس ابوطالب گفت ای کواه  
باشید که او خود را محمد صم تزویج کرد و مهر را خود ضامن شد پس یکی از قریش گفت چه عجب است که  
مهر را از آن برای مردان ضامن شوند پس ابوطالب در غصب شده برخواست و هرگاه آنحضرت بنحشم  
می‌آمد جمیع قریش از او می‌ترسیدند و از سطوت او حذر می‌نمودند پس گفت اگر شوهران دیگر مثل  
پسر برادر من باشند زنان بکران ترین قیماها و بدترین مهرها را بشمارا طلب خواهند کرد و اگر مانند  
شما باشند هر کس از ایشان خواهند طلبید پس ابوطالب شتری نحر کرد و زفاف آن در صد فایده و  
صدف کوه خبر النساء منعقد گردید پس شخصی از قریش که او را عبد الله بن غنم می‌گفتند شعری  
چند آید که حاصل مضمونش اینست - کواد اباد تو را ای پسر که همایه است نشان تو سوی کینه  
عرش عرت و شرف پرواز نمود جمع بختی پس این و آخرین گردید و در جمعه - مثل محمد بجا  
نشان توان یافت اوست که بشار داده اند پیغمبری او موسی و عیسی و یزید و اتر سار این نشان  
ظاهر خواهد گردید و سالهاست که خوانند کتاب و نویسند نامه که بجا می‌آید و فرار نرود بد که اوست  
رسول بطا و هدایت کند دان اهل از خرو و سما و در روایت دیگر و آرد شده است که چون ابوطالب

خطابه را تمام کرد پیش از آنکه عمر و بنی امیه و عمو و ابوبکر بگویند و چون توفیل گفت حدیث میکنم خداوند من  
که ما را اجتناب کرد اینده است که گفتی و فضیلت داده است بر آنها که شمری پس ما نیز بزرگان و  
پیشوایان عرب و بنی شعیب و اسلام است آنچه ذکر کردیم از کرامت و شرفها و ما رغبت داریم که در خدمت حضرت  
خود را بجای شرف و رفعت شما بیاوریم پس گواه باشید ابی که در قریبش که من توفیل میگویم که حدیث میکنم  
دختر خود را با محمد بن عبد الله بر چهار صد اشرفی مهر و چون ورقه ساکت شد ابوطالب گفت میخواهم  
عمش نیز سخن بگویم بد پس عمر و بنی بنیخه را اعاده نمود قریبش همه گواه شدند و کنیزان خدا بجهت  
زدند و بنیادی بر قریص آمدند و در همان روز ابوطالب شتر ری کشت و وایه کرد و در فاف نمود و این  
بابویه رحمة الله و ایت کرده است که اول فرزندی که خدا بجهت از آنحضرت داد ما شد عبد الله بود و در  
حدیث معتبر از آنحضرت امام محمد باقر عمنقولست که چون فاطمه فرزندان حضرت رسول ص با عالم ندی  
بر حلت نمود و بر آیت دیگر چون طاهر رحلت نمود و زنی آنحضرت بنزد حدیث بجهت آمد و او را اگر با او دید  
توفیل میگوید که حدیث میکند با رسول الله شری از دست این جاری شد و فرزندان خود را بنحو اطراف  
او زد و آنوقت او را بستم حضرت فرمود که این حدیث بجهت که ممکن بود از این بستی که چون بدر بشت  
رسی او را بجا ایستاده باشد و دست خود را بگرد و در نیکوترین منازل جنات خود اسکن گرداند  
خدا بجهت پرسید که آیا این ثواب برای هر مؤمنی که فرزندان او مرده باشد هست حضرت فرمود که خدا  
کرمتر است از آنکه از بنده مپویدل او را بگرد و او صبر کند از برای خدا و حدیث الهی بجا آورد و خدا  
او را عذاب کند و صاحب کتاب انوار و ایت کرده است که روزی خدیجه رضی الله بایعضی از  
زنان خدا متکارد و غرقه خانه خود نشسته بودند و عالمی از علمای یهود نزد او بودند ناگاه حضرت رسول ص  
از بر غطفه و گذشت از عالم گفت که حال جوانی از پیش خانه تو گذشت آیا تواند بگوید که او را تکلیف  
نمانی که باین غرقه در دایه پس خدیجه بگری از کنیزان خود را فرستاد و آنحضرت را تکلیف نمود چون شریف  
او را در آن عالم گفت تواند بود که کتف خود را بکشائی که من در آن نظر کنم حضرت اجابت او نمود چون  
نظرش بر مهر نبوت افتاد گفت و الله که این مهر پیغمبر است خدیجه گفت که اگر عمش حاضر بود کی  
میکند است که تو بر بدن او نظر کنی و بد ز سینه عموهای او بسیار حد ز میفرماید او را از علمای  
یهود آن عالم گفت که کی را باز ای آن هست که اسپیی با و برساند بحق کلیم سو کند مپویم که او است  
پیغمبر آخر الزمان و چون آنحضرت از غرقه فرود آمد محبت آنحضرت در سینه بدای فای حدیث بجهت فرار گرفت  
و خدیجه ملکه مکه بود و اموال و مواشی بحساب داشت پس خدیجه گفت ای عالم چه دانستی که عمو  
پیغمبر است گفت صفات او را در توره خوانده ام که او ست حاتم پیغمبران و خوانده ام که مادر و پدرش  
در طفولیت او خواهند مرد و جد او و عم او را کفالت و محافظت خواهند نمود و زنی از قریبش  
خواهد خواست که بزرگ قومش باشد و در میان عشیره خود امیر و صاحب تدبیر باشد و بدست خود

ساره گرد بسوی خدیجه و گفت این سخن را ازین نگاه دارای خدیجه و شعری چند مشتمل بر این است  
انحضرت بدو تحقیق این موصلت با سعادت ادا نمود پس محبت خدیجه نسبت باحضرت مضاعف گردید  
باران خدیجه داشت و چون انعام از پیش خدیجه برخواست گفت سعی کن که محمد از دست تو بدو  
نرود که چون حجت او مودت سعادت دنیا و آخرت است و خدیجه را همی بود که او را ورقه میبکنند و در  
خایت علم و دانش بود و کتابهای اسمانی و اخواته بود و صفات پیغمبر آخر الزمان را در کتب دیده بود و  
خوانده بود که زنی از قریش را تزویج نماید که بزرگ قوم خود باشد و مال بسیار برای انحضرت خرج  
کند و در جمیع امور مساعد و معاون او باشد و ورقه امید داشت که آن زن خدیجه باشد بسبب  
و خود مال و شرف او و مکرر میبگفت بخدیجه که با شخصی وصلت خواهی کرد که از جمیع اهل زمین و  
آسمان اشرف باشد و خدیجه در هر ناحیه غلامان و حیوانات بی پامان داشت تا آنکه بعضی گفته اند که  
زباده از هشتاد هزار شتر او متفرق بود در هر مکان و در هر ناحیه ملازمان و کلاهی او بتجارت مشغول  
بودند و مانند مصر و شام و حبشه و غیر آنها و ابوطالب پیر و ضعیف شد بود و از جهة محافظت حضرت  
رسول صم ترک سفر کرده بود و زنی حضرت رسول بنزد ابوطالب رفت و از غم بکین پانت فرمود که ای  
عم سبب اندوه شما چیست ابوطالب گفت ای فرزندان برادر بسپش آنست که مالی ندارم و زمانه بر ما بسیار  
تنگ شده است پیوسته ام و تنگ دست شده ام و فرزندم تنگ شده است و از تو دارم که تورا از فی  
بوده باشد که من بآن شاد گردم و ضرورتی است که مرا میسر نیست حضرت فرمود که ای عم شمار دار این  
باب چه تدبیر بخاطر رسیده است ابوطالب گفت ای فرزندان برادر خدیجه دختر خود را بد مال بسیار دارد  
و اکثر اهل مکه از مال او منتفع شدند ابار اضی هستی که از برای تو مالی بآهرم که بتجارت بروی  
شاید خدا اتفاقی کرامت فرماید که مطالب و ایز و های من بآن میسر گردد حضرت فرمود که بسیار خوب است  
بر خیز و آنچه صلاح میدانی چنان کن پس ابوطالب بآبرادران خود بجا خدیجه رفتند و او خانه داشت  
در نهایت وسعت و بر بامش فیه از حر پرسوزده بودند متفش بانواع و در قها و نقشها و بطناهای  
ابر بشم بر میخهای فولاد بسته بودند و پشت و شوهر کرد بود یکی عمر و کندی و دیگری عتیق پس  
عابد و بعد از فوت ایشا عقبه بن ابی معیط وصات بن ابی شهاب او را خواستگاری کردند و هر باب  
چهار صد غلام و کنیز داشتند و ابو جهل و ابوسفیان نیز او را خواستگاری کردند و خدیجه همه را  
مجاب گردانید و دلش بسوی حضرت رسول مایل بود و بر آنکه از زهیاتان و دانایان و کاهنان او صاف  
انحضرت را بسیار شنیده بود و معجزات بسیار که فرشتگان از آنحضرت دیده بودند بر او ظاهر گردید و بد بود  
پس عم خود ورقه بن نوفل را صلیب و گفت ای عم میخواهم شریک بدلم و مردم بسیار مرا طلب میکنند و  
دل من هیچ باب را قبول نمیکند و رفته گفت این خدیجه میخواهی حدیث غریبی و امر عجیبی برای تو روايت  
کنم نزد من کتابی هست که در آن طلسمها و غریبته هست من غریبی میخواهم رانی و سل میانی بان

ابو من دعائی بنویسم از اجل و زود بود که بر سر بگذارد و نیکه کن چون بخوابد بروی البته آنکه  
شوه تو خواهد بود و از خواب خواهی دید چون خدیجه بفرموده او عمل نمود خواب در ملک خود  
خواب دید که مردی پیش او آمد به بلند نه کوتاه و کشاده چشم و نارنگ ابرو و سپاه چرخهای او  
سرخ و خندهای او پر رنگ کل و در نهایت ملاحظت و نور و صباغت : امیر برادر سابقه افکنده و در میان  
دق کفش علامتی بود و برای سوار بود و بحاجت اسب از طلا بود و زینش مرصع بود بالوان  
جواهر کران باور و ان اسب بروی ادبیات شبیه بود و پایش مانند پاهای گاو بود و کاغش بقدر مد  
بصر بود و ان سواره از خانه ابو طالب بیرون آمد چون خدیجه او را دید او را در برگرفت و در دامن  
خود نشاند چون از خواب بیدار شد در باقی شب او را خواب نبود و صبح بخانه عم خود رفت و خواب  
خود را نقل کرد و رفته گفت ای خدیجه اگر خواب تو راستست سعادت مند و دستکار خواهی بود الله تودر  
خواب دیده بر سر او ست تاج کرامت و شفیع گناه کار است در روز قیامت و یزدل عرب و نجیب است  
~~و در خواب دیده~~  
حضرت و شیشه آتش مشعل گردید و بخانه خود مراجعت نمود و در خواب نشست و از مفاد فتاوی  
حضرت میگریست و اشعار شود انگیز الشامین خود را از خود ابکسی اظهار نمیتوانست کرد در این  
اقل بسته بود که ناگاه صدای در خانه شنید و از آن صدای ایشانرا میدواری کردید ناگاه جابه اند و گشت  
پسیده من اینک بزرگواران عرب یعنی فرزندان عبدالمطلب بدرخانه آمده اند حدیقه از استماع این  
نامها ایشانرا صبر و قرار یکخانه شد و گفت درد آبکش و میسر و ابکو که مرشهای ذیابرای ایشان مرتب  
کردند و ریاضت را در مرتبه خوردنشان و انواع فواکه و اطعمه برای ایشان حاضر سازد و خود در پس  
پردہ حجاب نشست و چون ایشان طعام تناول نمودند و باو آغاز محالمة نمودند از پس پردہ بکللام طبع  
و سخنان ظریف ایشانرا جواب گفت که ای بزرگواران مکّه و حرم از انواع قدوم خود کلبه مرا شک  
کلیستان از کرده اید هر حاجت که دارید برآورده است ابو طالب عم گفت برای حاجتی آمده ایم که  
نعش بتو عابد میگردد و برکتش بر قومی افزاید برای پسر برادر خود محمد آمده ایم چون خدیجه ان نام  
دیگهارا شنید دل از دست داد و بیتابانه گفت او خود کیاست که من حاجت او را از لایه عمر دای او  
بشنوم : هر حاجت که داشته باشد بجان قبول نمایم پس عباس گفت که من مهرم و استجاب داری دی  
حاضر میگردد انم و عباس باطل آمد و حضرت را اندید و بهر سو طلب حضرت میدوید و بدیده بگوید  
هر ایرامد دید که ان فرزند خدا دارا بجای آورده است در خوابگاه ابراهیم عم و اداب مبارک موجود  
میچیده است و از دهای علی بر بالینش خوابیده است و برآ کلی در دهان گرفته است و اندر تر بار  
میند عباس گفت که چون ما را دیدم بر حضرت ترسیم و تمثیل کشیدم و براى جمله کرد پس مردم  
متوجه من شدند و من فریاد کردم که ای پسر برادر مراد باب پس ان دناب چشم کشود از دهان پدید

فرمود که برای چه چیز شمشیر کشیده گفتن از دهائی نزد بودید و بر تو ترسیدم و شمشیر کشیدی  
بر او گفت که چون بر من غالب آمد من بنواستگاهه کردم و چون دیدم مبارک نشود ی ناپیدا شد پس  
حضرت انور فرمود که آن او دهان نیست ولیکن ملک نیست از ملائکه حقیقه برای حراست من میفرستد  
و مکر در او راه دارد و ما و سخن گفته ام و او با من گفته است که من ملک نی از ملائکه پروردگارم که مرا  
موکل گردانیده است که تو را امر است تا نام از کید دشمنان در شب و روز عباس گفت ای پسر برادر  
کسی نیست که انکار فضل تو تواند کرد و اینها از تو غریب نیست اکنون بیاب و بزم منزل خدا بجه که  
میخواهد تو را امیر اموال خود امین گرداند که بهر ناحیه که خواهی تجارت روی فرمود که میخواهم بجانب شام  
روم عباس گفت که احتیاطی است و چون متوجه منزل خدا بجه گردیدند نور ساطع انحضرت بجانب خدا بجه  
سبقت گرفت و خیمه را روشن کرد خدا بجه با مبره اعتراض کرد که چرا رخنه های خیمه را مسدود نکرده که  
امتاب داخل قبه شده است مبره ملاحظه کرد و گفت ای خوانون رخنه در قبه نیست و نمیدانم سبب این  
روشنی چیست چون از خیمه بیرون آمد دید که حضرت رسول ص با عباس می آمد و فوری و شتر  
از خود شید از جبین انورش میباید بسوی خدا بجه شافت و او را بشارت داد که این نور خود شید  
رسالتیست که کلبه های این زمین را مصلحتی است و چون داخل شد اعیان کرامت را استقبال او شتافتند و ان  
خود شید انور را مانند ماه در میان ستارگان در صدر مجلس جاد او اند و خدا بجه طعام فرستاد و تناول  
نمودند پس خدا بجه در پس پرده آمد و گفت ای پسر من کلبه تارک مرا بقدر جمال خود منور گردانیدی  
و وحشت را بجان خود مبدل ساختی ای میخواهی که امین باشی بر اموال من و بهر سو که خواهی حرکت  
فرمائی فرمود که بلی راضی شدم و میخواهم بجانب شام سفر تا نام خدا بجه گفت احتیاط داری و آنچه میکنی  
در مال من را خیم و از برای نور این سفر صد او قبه طلا و صد او قبه فیه و دو خر و اربار و دو شتر  
مقرر گردانیدم ای راضی هستی ای صلب عم گفت که او راضی شد و ما راضی شدیم و ای خدا بجه تو محتاج  
هستی بچنین امینی که جمیع عرب بر امانت و صیانت و تقوی و دیانت او متفقند خدا بجه گفت ای پسر من  
ایا میتوانی شتر بار کنی فرمود که بلی خدا بجه گفت ای مبره شتری حاضر کن که من مشاهده نمایم که این  
بزرگوار چگونه بار میبندد پس مبره بیرون رفت و شتر مست بسیار نمود چیمه و آبی جهن آتش  
آورد که هیچیک از اعیان را تاب مقاومت آن نبود و چون نزدیک او رسید کفی اردهن نمود پروردگار  
بود و دیدن هایش سرخ شده بود و صدای مهیبی از او ظاهر میشد عباس گفت ای مبره شتری از این  
نرم تر نیافتی که پسر برادر را با این امتحان نمائی حضرت فرمود که ای عم بگذار تا او را نزدیک او و چون  
آن بعر بنزدیک آن رسول بشهر رسید از انور بر زمین سائید و روی خود را بر پایهای او سر و مالید  
و چون حضرت دست مبارک بر پشت او گذاشت بره ن فصیح گفت کهست مثل من مسید پیغمبر است  
دست بر پشت من مالید پس زانکه نزدیک خدا بجه حاضر بودند گفتند نیست بن مکر عظیم که از این



دست چاه حاضر گردانید و گفت ای سید من جامهای شماری سفر مناسب نیست و اسناد من را  
این جامها را بپوشی و لیکن این جامهای زیبارای قامت ز عنای شاد از است و من میگویم  
حضرت فرمود که هر جامه بر قامت من درست می آید و یکی از معجزات آنحضرت آن بود که هر جامه که  
میپوشید بر قامت با استقامتش درست می آمد اگر کونا بود در آن میشد و اگر در آن بود کونا میشد و آن  
در جامه بیاطی مصر بود و دو جبهه عدلی بین دو برد بینی و با تمامه سراقی و در موده از پوست و  
عصائی از خیز آن پس جامها را پوشید و چون ماه شب چهارده از خانه حدیجه طالع شد پس حدیجه  
ناقه صهبای خود را طلبید که در مکه بحسن سپهر مشهور بود و برای سواد آنحضرت فرستاد و مہسره  
و مہشیر دو غلام خود را طلبید و گفت بدانند که این مردی که من این اموال خود گردانیدم پادشاه  
قرن است و شمار آن نیست که در هیچ باب با او معارضه نمایند و باید که او را در حق تعالی بگویند  
و او را شماری از او بلند تر نشود پس مہسر گفت والله ساهاست که محبت محمد و دل من جا کرده است  
و در این وقت مضاعف گردید برای آنکه تواوراد و دست داشتی پس حضرت در ول خدا بیاداع  
نمود متوجه سفر شام شد و مہسره و ناصح در کاب همپا نوشتن روان شدند و اهل مکه همه که در این  
جمع شده بودند که آنحضرت را وداع کنند چون باطیم رسید و نور خود شبید جانش برکوه و دشت  
تیبید جمیع اشراف نسا و جال از حسن و جمال او متعجب شدند و دستا شد کردیدند و دشمنان و رانسی  
حسد سوختند و عباس شعری چند در مدح آنحضرت ادا نمود و چون حضرت دید که اموال حدیجه  
برز مہس افتاده است و هنوز بار نشده است و غلاما حطال فرمود که چرا ابار هاب رشتراو نیستند  
که گفتند ای سید عدما کم است و مال بسیار است پس انعد من موت و کرم بر ایشان رحم نمود و باز  
در امله گردانید و فرو داد و دامن بر کمر زده شتر بز بر باز میکشید و بفوق بد اللہی بیابان طریقه این  
بار هر شتر بر محکم می بست و هر اساره که شتران را میگردانید و بر بای بار کش  
می آیدند چون آفتاب گرم شد و عرق مانند شبنم صبحانه از چهره کاکور آن نادمه سینه بود تا آن قرب  
الفر و مہر یخت دلهای حاضران همه از مشاهده انحال در ناب شد و عباس خواست که سر با بران  
آنحضرت تعبیه نماید تا گاه سالان صوامع ماکوب بخروش آمدند و در پای غیوت سحمانی میوش آمد  
و ندانیدند بخضر جبرئیل که برو بسوی رضوان خزینہ در بهشت و بگو بیرون او را بر آنکه  
برای حبیب خود محمد صم خلق کرده ام پیش از آنکه ادم را حاق بنامم و هر سال و بیرو بر سر السرف  
بکشاکش کری اتاب با و ضرر نرساند چون نظر حاضران بر آن ابر در حمت بردان افتاد دیدند ایشان از  
حیوت بار ماند و عباس گفت که این بنده نزد پروردگار خود از آن گرامتر است که احتیاج بچتر من

باشند باشد پس روانه شدند و چون به حلقه الوداع رسیدند مطعم بن عدی گفت ای پسر من  
بسیار بد که بسیارها درهای خوف داد باید که یکی از اشراف خود را مقدم گردانید که همیشه  
بر تو اعتماد کنند و نراهی در میان شما باشد همه تحسین او کردند پس بنو غزوم گفتند ما ابو جهل را  
بر خود مقدم می‌داریم و بنو عدی گفتند ما مطعم را پیشوا خود می‌گردانیم و بنو النضیر گفتند ما نصر بن  
حارث را سر کرده خود می‌گردانیم و بنو ذره گفتند ما اجنه بن الجلاح را بر خود ابر می‌گردانیم و بنو لوی  
گفتند ما ابوسفیان را پیشرو خود می‌گردانیم و مبسر گفت ما هیچکس را بغیر از محمد بن عبد الله بر خود  
مقدم نمی‌داریم و بنو هاشم بنی چنین گفتند پس ابو جهل گفت که اگر چنین می‌کنید این شمشیر را بر شکم  
خود می‌گذارم که از پشت پیرون دود پس حمزه شمشیر خود را کشید و گفت ای خبیث ترین رجال و  
صاحب بدترین افعال تو اکنون دعوی ریاست می‌کنی والله که من نمی‌خواهم مگر آنکه خدا دست او پاهای  
تو را قطع کند و پیدهای تو را اگر کدما را از کشتن خود می‌توانی پس حضرت و صلصم فرمود نه ای  
شمشیر خود را در غلاف کن و منازعه و خلاصه راتر کن و استقامت سفر را بقتنه و مسامکین بلند از بد  
اول روز از تابروتند و آخر روز ما برویم و بهر حال قریبش مقدمند چون چند منزل برای خود رفتند  
یوادی رسیدند که در آنجا بسیارها جمع شدند و از آن محل اجتماع سیلانیان گاه ابری در هوا پدید  
شد پس حضرت رسول ص فرمود که من در این وادی از سبیل بسیار می‌ترسم و به توان می‌دانم که در  
دامن کوه قرار گیرم عباس گفت ای پسر برادر آنچه دای شریف تو اقتضا می‌نماید ما با او عمل می‌کنیم  
پس حضرت فرمود که در میان قافله نماند اگر در آن اهل قافله بارهای خود را بجانب کوه کشند و همگی  
اناعت کردند بغیر یک کسی از بنی جمح که در آنجا معصب می‌گفتند و مل بسپارد آید که او از جای خود  
حرکت نکند و گفت ای کوه بسیار ضعیف است دل‌های شما می‌گردانند از چیزی که اثری از آن ظاهر  
نشده است و در این سخن بود که باران از آسمان ریخت و تا او حرکت نکرد سیلاب او را با و آتش  
با آتش عذاب الهی برد و سایر مردم بپرکت آنحضرت سالم مانده و چهار روز در آنجا توقف نمودند  
و هر روز سبیل زباده میشد پس مبسر گفت اب سید من این سیلاناتا بکما قطع نخواهد شد و کسی  
از این احوال خبر نتواند کرد و در این مقام بسیار ماندن مصلحت نیست اصلح آنست که بسوی مکه  
مراجعت کنیم حضرت او را جوابی نفرموده بخواب رفت پس در خواب دید که مکی باو گفت که ای محمد  
محزون مباش و چون فردا شود امر کن قوم خود را که بسپار کنند و در کنار وادی بستان و چون بینی که  
مرغ سفیدی پدید آید و بیال خود خطی بر روی اب بکشند بدولت و اقبال بروی اب اب از پی  
آن نشان بال را و اس سو بگو بسم الله و با الله و صاحب خود را امر کن که ایشان نیز این کلمه را بگویند  
پس هر که بگوید سالم بگذرد و هر که نگوید غرق شود پس آن حضرت از خواب برخاست و سواد  
مسرو را امر فرمود مبسر را کنند که مردم بار کنند و مبسر بارهای خود را بر ستران بست و مردم

پیسر گفتند که ما چگونه از این اب عبور خواهیم کرد و این ایست که با کشتی عبور از آن میسر است  
 پیسر گفت من مخالفت محمد بننگم شما خود اختیار و از بد پس آنحضرت بر کنار وادی ایستاد تا  
 سفیدی پیدا شد و از لاله گوی پرواز کرد و بیال همان بون فال خود خط سفیدی بر روی اب کشید  
 نیا اینست و حق تعالی پند ابود پس حضرت رسول هم گفت بسم الله و با الله و روان شد و اب بنصرت  
 ساقش نرسید و نداد فرمود که همه بگویند بسم الله و با الله و از غلبه من بیایند و هر که این کلمه را بگوید  
 نجات یابد و هر که نکند هلاک شود پس همه این کلمه را گفتند و آن شدند و سالم بیرون آمدند  
 بفرمود و کس یکی از بنی جمح و دیگری از بنی عدی پس آن دو تانیز و آن شدند یکی بسم الله گفت  
 و نجات یافت و دیگری بسم الات و العری گفت و غرق شد پس ابو جهل گفت که این سحری بود عظیم  
 و بکرات گفتند که این سحر نیست زبیدن محمد کر امیر بن خلفست نزدیک در کنار خود پس حسد  
 ابو جهل زیاده شد و در انشای راه ابو جهل بجای رسید و با اصحاب خود گفت که منتهای خود را بر کنید  
 و پنهان کنید تا آنکه ما را خبر رسد پس این پنهان کردند و از تشنگی هلاک  
 شوند و سینه من از غم محمد اسایش باید زیرا که میدانم که اگر او از این سفر سالم بگردد بر ما متفوق  
 بسیار خواهد خواست و مرا قاتل آن نیست پس چون مشکها را بر کردند و چاه را بسته کردند خود را  
 اصحاب خود را و اب شد و یکی از غلامان خود را مشکهای داد و گفت در پشت این کوه پنهان شو چون  
 محمد و اصحابش با بنجار سجد و از تشنگی هلاک شوند مرا ای من بشارت بیا و راتو از او کنم و ایچه  
 خواهی بنوع عطا نام پس چون اصحاب آنحضرت بر سر چاه رسیدند و چاه را نباشته یافتند از چاه خود  
 نا امید شدند و بنحمت آنحضرت شست و قند و واقعه را عرض کردند حضرت دست بسوی آسمان برد  
 برداشت تا گاه از بر قد های مبارکش چشمة آب شهر بر صافی جاری شد که همه اشامیدند و چاه را  
 پا باز اسیراب کردند و مشکها را بر کردند و وانه شدند و غلام مباد را گرد بسوی ابو جهل و انملعون  
 چو غلام را بر رسید که ای فلاح چاه خبر داری غلام گفت و الله که دست داری نمی یابم هر که با محمد  
 دشمنی میکند و حققت واقعه را نقل کرد ابو جهل خشمناز شده از غلام را دشنام داد و رفتند تا  
 بوادی آنرا دیدها شام رسیدند که آنرا از بیان میگفتند و درخت بسیاری در اوای بود تا گاه از دهای  
 عظیم از آن جنگل بیرون آمد بیزد کی درخت خرماد و هانرا کشود و صدای موخشی از او ظاهر شد  
 و از چشمة آبش آبش مبارک پس شتر ابو جهل دم کرد و انملعون را انداخت و استغویهای با اویش  
 سکست و مدهوش شد چون بهوش باز آمد با غلامان خود گفت بکناری فرود آید شاید که چون  
 قهقهه محمد با بنجار رسد ستر آنحضرت دم کند و او را هلاک کند چون در انجام و آمدند و قاطعه حضرت  
 رسول ص با ایشان رسید حضرت فرمود که ای پسر هشام چرا فرود آمده اند این جای فرود آمدن نیست  
 ابو جهل گفت ای محمد من شرم کردم از مقدم شدن بر تو تو رسید عربی پس خواستم که تو مقدم

پاشی بفرمانا از عجب تو بیانییم لعنت خدا بر کسی که بر تو تقدم جوید پس عباس شاد شد و سر  
که پیش رود حضرت فرمود که ای عم باش که مقدم داشتن ایشان نیست مادام که برای من  
در راه اند پس حضرت در پیش قافله روان شد و چون داخل دره شدند از دهان پدید آمد و قافله  
سفر است که درم کند حضرت بر او صد از که از چه خبر میترسید خاتم پیغمبران بر تو سوار است پس  
باردها خطاب فرمود که برگرد از راهی که آمده و متعرض احدی از قافله مامشونا گناه از دهان قدرت الهی  
به سخن آمده گفت السلام علیک یا محمد السلام علیک یا احمد حضرت فرمود السلام علی من اتبع الهدی  
پس از دهان گفت یا محمد من از جانور ان زمین نیستم بلکه پادشاهی از پادشاهان جنم و نام من همام بن  
الهمیم است و لیسان آورده ام بر دست پدیرت ابراهیم حایل و از او سوال کردم که مرا شفاعت کند گفت  
شفاعت مخصوص یکی از فرزندان منست که او را احمد میگویند و مرا خبر داد که در این مکان بخد مت  
تو خواهی رسید و بسی انتظار نمود در این مکان کشیده ام و بخدمت عبسی هر رسیدم در شیخ که او را  
باسمان بردند و او وصیت میکرد که در حواله بانرا که تو را متابعت نمایند و در دهان تو داخل شوند و اکنون  
بخد مت تو رسیدم و بهم مرا فراموش نکنی از شفاعت خود ایسید پیغمبران حضرت فرمود که چنین  
باشد اکنون غایب شو و متعرض احدی از اهل قافله مشواران دهان غایب شد و دوستان حضرت شاد و  
خاسدان او در تابستانند و اتمام کرامت حضرت هر یک اشعار در مدح آنحضرت خواندند و روانه  
شدند تا بواو می رسیدند که گمان اب در ایجاد داشتند و چون اب یافتند مضطرب شدند پس حضرت  
رسول ص دستهای خود را تا مرقق برهنه کرده در میان ریت فرو برد و بجانب اسما کرد انبند و عاگرد  
تا راه از میان انگشتان برکت شانش اب جوشید و فرهار و اب شد بعد که عباس گفت ای پسر برادر  
بس است به ترسم که مالهای ما غرق شود پس از ان اب تناول نمودند و حیوانات را اب دادند و  
مشکها را بر کردند پس حضرت بامپرسه گفت که اگر اندکی خرماری بیار و چو طبق خرمار اینز دین  
آنحضرت گذاشت آنحضرت خرمار تناول و بفرمود و هسته اندر از زمین پنهان مبدرد عباس گفت چرا  
چنین میکنی ای فرزندی برادر گفت ای عم میگویم در اینجا غلستانی بیاد او عباس گفت که کی میوه  
خواهند آورد و فرمود که در هفتین ساعت خواهی دید امانت بر دل پروردگار مرا پس چون افلاک راهی  
از انوادی دور شدند حضرت فرمود که ای عم برگرد و بخلهار ایمن و از برای خرمایم عباس چون  
برگشت دید که بخلهار بسوی امار کشید و خوشای رطب و خرما او ریخته است پس پله را نهاد  
ان خرمایار کرد و بخد مت آنحضرت او را تا هما اهل آفا که خود در شهر الهی و تنای حضرت رسالت  
پناهی گفتند و ابو جهل میگفت ای قوم بخورید از آنچه این جادوگر بعمل می آورد پس رفتند تا بگردنکاه  
انله رسیدند و در ایجاد پیری بودند و راهب بودند و در در میان این راهبی بودند  
از همه دانتر بود که او را فایق بن یونا بن عبد الصلاب می گفتند و کینت او ابی خیبر بود و او

و فوات آنحضرت را از جمیع کتیب خوانده بود و هرگاه که ثلاث انجیل مینمود و بصیفات پیغمبر آخر الزمان  
 مرسوم میگفت و میگفت این فرزندان من گئی باشند که من ایشان را دهب بامدن بشنودند بر گم  
 کردد از قافله و متوجه باشند به تاج اگر آینه و سایه افکند بر او غمامه و شفاعت کند خاصا بر او  
 پس در هیاتان با او میگفتند که خود را از گریه هلاک کردی مگر نزد یکست او میگفت بای و ای پیغمبر  
 ظاهر شد باشد در بیت الله الحرام و دین او نزد خدا اسلامست کی مرا ایشان را خواهد داد که او از زمین  
 حجاز باین سرزمین رسید و ابر بر او سایه افکند است و مگر در آنحضرت میکرد و میکرد و میکرد و میکرد  
 دیده اش ضعیف شد و روی رهبانان اراک در بسوی راه نظر میکردند و گاه دیدند که قافله از دامان  
 صحرای اطالع گردید و در پیش قافله مفور شیدی دیدند که در برابر او آمد و نور نبوت از جیب او  
 بر تپه سیاطع است که دیده و او بر باید پس فریاد بر او زدند که ای پدر عجلانی اینک قافله از جانب حجاز  
 پدید آمد و از راهب گفت این فرزندان روحانی بسوی قافله از انبوامد و من بوسف خود را در آن نیافتم  
 دیده خود را از دست ایشان گفتم و ایشان را بگویند که این قافله از جانب حجاز است که گفت  
 که بوقت آن شده است که شب تیره مقارفت بصبح صادق مواصلت بیدار کرد پس در بسوی  
 اسماں گردانید و گفت ایخداوند و سپید و ولای من بجاء و منزلت ان محبوبی که فکر در باب او  
 پیوسته در تراز است دیده مرا بمن بازده که خود شید جمال او را ببینم هنوز دعا بش با تمام رسیده بود  
 که دیده اش روشن شد پس بر هیاتان دیگر خطاب کرد که دانستید جاه و منزلت محبوب مرا نزد علام  
 الغیوب پس گفت این فرزندان کرامی اگر این پیغمبر مبعوث در میان این گروهست در زبر این درخت  
 فرو و خواهد آمد و درخت خشک از برکت او سبز خواهد شد و میوه خواهد آورد دید در سبزه بسیاری  
 از پیغمبران در زبر این درخت نشسته اند و از زمان حضرت عیسی عم تا حال خشک شده است و این  
 چاه مدق است که آب در آن ندیده ایم و او از این چاه آب خواهد آساید چون اندک زمانی گذشت قافله  
 رسیدند و در دو رچاه فرو آمدند و بارها از شتران فرود آوردند و چون حضرت رسول پیوسته  
 از لعل قافله خاوت اختیار میکرد و مشغول ذکر خدا میگردد بجانب ادرجت میل فرمود و چون در زبر  
 درخت قرار گرفت در ساعت درخت سبز شد و میوه آورد پس برخواست بر سر چاه آمد و چون چاه را  
 خشک دید آب دهان مبارک خود را در آنجا افکند در سه ساعت از اطراف چاه چشمها خوش شد چاه  
 پر شد از آب شهر بن زلال چون راهب آن احوال را مشاهده نمود گفت این فرزندان طوبی هم مینست  
 بسته آید و نیکوترین طعامها میآید تا مشرف شویم بخد مت سید بنی هاشم که است سید انام و او  
 امان بگیریم از برای جمیع رهبانان پس ایشان متوجه شد و طعام نیکوئی به او آوردند پس گفت برو  
 و سر کرده این گروه را ببینید و بگویند در ماسد مهر ساد شهاد او و یه ابراب شهادت ساخته و  
 التماس می نمایند که بطعام او حاضر شو بد چون انمرد بزم بر آمد نظرش بر ابو حنبل لعین افتاد و در سالت



را هب را با و ساند ابو جهل ند اگر در میان قافله که این راهب برای مزطامی میباید که است همه قهر  
خبر شو بد در دهر او گفتند ما کی را نزد مالهای خود بگذریم ابو جهل گفت محمد را بگو که او  
کسی نکند و امین است پس اهل قافله بخد مت انحضرت رفتند و الناس کردند که نزد متاع ایشان بشینند  
و ابو جهل پیش افتاد و ایشان از عجب او بجانب صومعه راهب پران شدند چون داخل صومعه شدند  
ایشان را اگر نام بود و طعام حاضر کردند و چون ایشان مشغول طعام خورد و شدند راهب کلاه را از سر  
برداشت و در وهای ایشان یک یک نظر کرد و هیچ یک صفت پیغمبر و اواخر الزمان را ندید پس کلاه خود را  
انداخت و فریاد برآورد که و اخیبتاه نا امید شدم و میطلب خود نرسیدم پس گفت ای بزد کافری  
ایا کسی از شما مانده است که حاضر نشده باشد ابو جهل گفت بلی جواف خود دسالی هست که اجپوزنی  
شده است و برای او تجارت آمده است هنوز سخن را تمام نکرده بود که حمزه بر جست و چنان بر دهانش  
زد که بر پشت افتاد و گفت چرا نکفتی که در میان قافله مانده است بشیونند بر سر اج منبر و او را نکند آشته ایم  
نزد متاع خود مگر برای راستی و امانت و جلالت و دیانت او و در میان ما از او بهتری نیست پس  
حمزه متوجه راهب شد و گفت بنمایم آن کتاب را که در دست داری و خبر ده که چه چیز در آن کتاب  
هست تا من عقده تو را بکشایم و او را که میطلبی بتو بنمایم راهب گفت ای سید من این سفر نیست که  
او صاحب پیغمبر است و در میان او نشسته است و چنانکه گفت که بسیار بلند نیست و بسیار کوتاه  
نیست و معتدل القامتست و در میان دو کتفش علامتی هست و بر او سبانه می افتد و از زمین  
تمامه مبعوث خواهد گردید و شفیع عاصبا خواهد بود در قیامت عباس گفت ابراهیم اگر او را اینی  
میشناسی گفت بلی عباس گفت با من بیانات در زبرد خست صاحب این صفات را بتو بنمایم پس راهب بسرعت  
تمام روانه شد و بعد مت انحضرت شتافت چون نزدیک رسید حضرت او را تعظیم نمود و راهب بر انحضرت  
سلام کرد حضرت فرمود که علیک السلام ای عالم ده تان ادیب وای قلیق بن یونان بن عبد الصلیب  
را هب گفت نام مرا چه دانستی و کی ترا خبر داد با سم پدر و جد من فرمود که آنکه تو را خبر داده است که  
من در آخر الزمان مبعوث خواهم شد پس راهب بر قدم انحضرت افتاد و بوسید و روی خود را میالبد  
و میگفت ای سید بشر امید و ارم که بویله حاضر کردی و کرامت مرا یاد کردی حضرت فرمود که این  
کروه مال خود را این سپرده اند راهب گفت ضامن من مال ایشان را که اگر فضالی از ایشان کم شود  
شتوی بعوض بدهم پس انجناب بالوز و انه در شدند و ان در دودر کاه داشت یکی بزرگ و دیگری  
کوچک و در پیش در کاه کوچک کلبه سباهی سلخته بودند و در انجا صوره تانصب کرده بودند و  
در کاه ابرای ان کوچک کرده بودند که هر که از ان در کاه داخل شود منحنی شود و بضرورت تعظیم  
ان صوره تان میکنند راهب حضرت را دانسته از ان راه برد که معجزات او را مشاهده نماید و بفیس او  
زیاده کرد و چون راهب منحنی شد و از در کاه داخل شد بفردی الهی ان در کاه بلند شد و حضرت

درست داخل شد و چون حضر مقداخل مجلس شده به برخواستند و او را از صندلی مجلس جدا کردند  
و راهب در خدمت او ایستاد و در میان آن دیگر همه بر پا ایستادند و متوهای لطیف شام را نزد آنحضرت  
آوردند پس راهب و وی را به بلندی کرد که پرو در کار اخاتم نبوت را میخواهم ببینم پس جبرئیل  
بجاء آنحضرت را آورد که مهر نبوت ظاهر شد از میان دو کف آنحضرت و نوری از آن ساطع گردید  
خانه روشن شد پس راهب از دهشت آن نور به سجده افتاد چون سر برداشت گفت توانی که من  
میطلبیدم پس قوم متفرق شدند و آنحضرت بامپرسه نزد راهب ماندند و ابو جهل خائب و ذلیل برگشت  
و چون خلوت شد راهب گفت ایسید من بشارت باد نور که حقتم گردنای سرکشان عرب را برای تو  
ذلیل خواهد گردانید و مالک صابر بلاد خواهی گردید و بر توفه آن نازل خواهد شد و توفی سپدانام و  
دین تو است اسلام و بتانرا خواهی شکست و دینهای باطل را بر طرف خواهی کرد و آتش حاکمان را خاموش  
خواهی کرد و خطیابان را خواهی شکست و نام تو باقی خواهد ماند تا آخر الزمان ایسید من از تو سوال  
میکم که خطیابان را چه کردی ~~و خطیابان را چه کردی~~ ~~و خطیابان را چه کردی~~ ~~و خطیابان را چه کردی~~ ~~و خطیابان را چه کردی~~ ~~و خطیابان را چه کردی~~  
گفت خواتون خود را از من سلام برسان و بشارت ده او که ظفر یاقه ایسید تمام و خدایا سل این پیغمبر را  
آفرندان او خواهد گردانید و نام خیر او تا آخر الزمان باقی خواهد ماند همه کس بر او حسد خواهند  
برد و بگو با و که داخل بهشت نمیشود مگر کسیکه با او ایمان آورد و تصدیق رسالت او نماید و بدو ستیکه  
او اشرف پیغمبران و افضل ایشانست و حذر نماید شام بر او از یهود که اعدای او بند تابیر گرد بسوی  
بیت الله الحرام پس حضرت راهب را وداع کرد و بسوی قافله مراجعت نموده روانه شدند بجانب شام و  
چون وارد شام گردیدند اهل شام هجوم آورده متاع اهل قافله را بغیثت اعلا حریقتند و حضرت رسول  
ص از متاع خود چیزی نبرد و خت پس ابو جهل گفت که خدیجه هرگز از این شوم تر تاجری بسفر نرفته  
بود متاعهای دیگران همه فروخته شدند و متاع او بر زمین ماند چون رو در دیگر شد هر بان نواهی شام  
از آمدن قافله خبر شدند و هجوم آوردند و چون متاعی بغیر از متاع خدیجه نمانده بود حضرت رسول  
ص انزایا صاعاف آنچه دیگران فروخته بودند فروخت و ابو جهل بسیار محزون شد و از متاع خدیجه  
نماند مگر یک پان خرو از پوست پس مردی از اجبار یهود که او را اسعبد بن طموذ میگویند بنزد آنحضرت  
آمد و او را شناخت زیرا که او صاف او را در کتب خوانده بود و گفت اینست که دینهای ما را باطل خواهد  
کرد و زنان ما را بی شوهر خواهد گردانید پس بنزد بابا حضرت آمد و گفت این و قر پوست را بچند  
میفروشی ای سید من فرمود که بیافصد در هم گفت من شرط آنکه با من بیوه بمانی و از طعام من  
بخوری تا برکت در خانه من بماند فرمود که چنین باشد پس بیودی متاع را برداشت و حضرت همراه  
او روانه شد و چون بنزد پان خانه رسیدند یهودی پیش رفت و بار وجه خود گفت که مرد پر انعامی  
لورم که دینهای ما را باطل خواهد کرد میخواهم که مرا مساعد نمائی برگشتی او را کف چگونه تود

باری گفتم گفت سنت اسباب ابرو و بر بام بالا و بر بالا و در خانه بنشین و چون او ذمتاع خود را بر  
از من نگه دارد و خواهد پیرون و دوسنت و اسکردان و بر سر او بپندازان زن سنت را برداشته بر بام  
بالا رفت و چون حضرت خواست که از خانه پیرون و در نظر آن زن بر حال آنحضرت افتاد و عشه بر او  
مستولی شده سنت را افتوانست انداخت تا حضرت پیرون رفت پس سنت کرد بدو و بر سر او پس  
یهودی افتاد و هر دو در مساحت مردند چون یهودی انحال را مشاهده کرد از خانه پیرون و دیده در میان  
قوم خود فریاد کرد که ای قوم من این مردیست که دینهای شما را معطل خواهد کرد و الحال بجان من امد و  
طعام مرا خورد و فرزند آن مرا کشت و پیرون رفت چون یهودان انصد اشنیدند همه شمشیرها برداشته  
بر اسبان سوار شدند و از پی آنحضرت روان شدند چون عه و های آنحضرت را نظر بر آن یهودان افتاد  
مانند شیران بر اسبان عربی سوار شده متوجه ایشان شدند و حرمه شیر خد اشمشیر کشید بر ایشان  
حمله کرد و بسیاری از ایشان را بسوی جهنم فرستاد پس جمعی از ایشان حرمه ها از دست انداختند و  
نزد یک امد گفتند ابکرو و عرب این مردیکه شما برای حمایت او مرا میکشید چو ظاهر کرد اول دیار  
شمار خراب خواهد کرد و مردان شمار او خواهد کشت و پتهای شمار او خواهد شکست شما را آبا و  
بگذارد که دفع شما را از شما و خود بکشد چون این سخن را شنیدند بیکدیگر بر ایشان حمله آورد  
و گفت ای کافر آن محمد نود ماست و چراغ ماست در تاریکی ای جهالت و ضلالت اگر خانه ای ما برود  
دست از حمایت او برنداریم و چون آن کافران نا امید گردیدند و برگشتند قریبش غنیمت بسیار از  
ایشان گرفته فرصت را غنیمت شمرده باز کردند و بسوی مکه برگشتند پس در اتفاق آمدند بر قریبش  
جمع کرده گفت ابکرو و قریبش هر یک از شما چند مرتبه در این سفر آمده اید آیا در هیچ سفری اینقدر  
منفعت و غنیمت برای شما حاصل شده بود گفتند نه مبره گفت مبدانید که اینها همه از برکات محمد است  
باید که هر یک هدیه برای آنحضرت بیاورید و اگر او تصدق نمیکند اما هدیه قبول میفرماید پس  
هر یک متاعی چند هدیه برای آنحضرت آوردند تا که متاع بسیاری جمع شد و چون حضرت در بنفود  
و جوانی هم نفرمود مبره انصار برای آنحضرت ضبط کرد و چون بنزد یک امدند و هر یک از اهل  
قافه مبنشری بسوی اهل خود فرستادند مبره بخد مت آنحضرت امد و گفت ای سید من اگر شما خود  
پیشتر بنزد خدیجه تشریف میبرد و او را بشاوت دهید باعث مزید سر را و میگرد و چون حضرت  
بجانب مکه و او شد زمین در زیر پای نافه آنحضرت پیچیده میشد تا آنکه بزودی بلوهای مکه  
رسید و در آنوقت خواب بر آنجناب مستولی گردید پس حقیقت و حی نمود بسوی جهنم که بود و بسوی  
جنات عدن و پیرون و رقبه را که از برای برگزیده خود نموده اخلق کرده است پیش از او و مرا  
بیافرینم و هر از سال و آن قبه را بر زمین بر سر مبارک او بکش و آن قبه را بر قوت سرچ بود  
او بخانه بعلقها زمراد بدست و از پیرون آن اندر و نش مینمود و از آنکه رفته و نش مینمود

بودم چهارم کن و چهارم داشت و از کان ان از طلا و مرد از بد و با قوت و زبردت بهشت بود و چون  
جبرئیل ان قبه را بیرون آورد و حوز بان بهشت شادی کردند و از قصرهای خود مشرف شدند و گفتند  
تور است حمد اینند و بخشنده و کو با نزدیک شده است مبعوث گردیدن صاحب این قبه را نسیم و گشت  
از جانب هر ش و زید و درهای بهشت بصد آمد پس جبرئیل قبه را بر زمین آورد و بر سر آن حضرت برپا کرد  
و مثلثه از کا انرا گرفتند و بتسبیح و تقدیس بلند کردند و جبرئیل سه عالم در پیش آنحضرت کشود  
و کوههای مکه شادی کردند و بلند شدند و درختان و مرغان و مثلثه همه او را بلند کردند و گفتند  
لا اله الا الله محمد رسول الله کو اباد تور ای بنده چه بسیار کرامی هستی نزد پروردگار خود و در  
انوقت خدیجه در غرقه بلندی از خانه خود نشسته بود و جمعی از زنان نزد او نشسته بودند ناگاه نظرش  
بر شعاب مکه افتاد و حقیقت پرده از دیده اش کشود نوری لامع و شعاعی ساطع دید از طرف معلی  
و چون تنگ تکیست قبه دید که می آید و گروهی دید که در هوای ایند و دور ان قبه را فرو گرفته بد  
و اعلام ساطع از آن قبه می آید و این قبه را در میان ان قبه در خواست و نور از  
او با آسمان ساطع است از مشاهده این غراب حیرت عظیم او را عارض شد و زنان گفتند ای صیده  
عرب این چه حالت است که در تو مشاهده مینمائیم گفت ای خواتین مکه را بگوئید من در حوایم بایدم ارم  
گفتند بیداری و خد ان خواهد که تور اچنین حالی باشد گفت نظر کنید بسوی معلو بگوئید که چه  
می بینید چون نظر کردند گفتند نوری می بینیم که ساطع است بسوی آسمان پرسید که ان قبه نورانی و  
انکه در میان قبه است و آنها که بر دور قبه اند بنظر شما نمی آیند گفتند نه گفت من سواری می بینم از آفتاب  
نورانی تر و میان بنه سبزی که هرگز چنان قبه نبوده بودم و ان قبه بر روی ناقه در هوا رست و چنان  
کمان میکنم که ناقه صهای منست و سواره ان محمد است گفتند آنها که تو وصف میکنی محمد از کجا  
آورده است پادشاه عجم و روم این میسر نیست خدیجه گفت شاں محمد از اینها عظیم تر است و پیوسته  
خدیجه نظر میکرد بر ان طرف تا انکه ان حضرت از درگاه ملاد داخل شد و ملکه با قبه با آسمان رفتند و  
آنحضرت بجانب خانه خدیجه روان شد چون حضرت بدو خانه رسید خدیجه را کنه بران بدو م آنحضرت  
بشارت دادند و خدیجه با پای برهنه از غرابه بصحر خانه دوید و چون در را آکشود بد حضرت گفت  
السلام علیکم بالهل البیت خدیجه گفت کوا اباد تو اسلامتی ای نور دیده من حضرت فرمود که بشارت  
باد تور که مالهای تو بسلامت رسید خدیجه گفت سلامتی تو برای بشارت من کافست افره العین  
والله که تو نزد من کرامتوی از دنیا و آنچه در دنیا است و شعری چند در بشارت قدوم یحیی و یونس  
آنحضرت او را گفت ای حبیب من قافله را در کجا گذاشتی فرمود که در حجه گذاشتم پرسید که یو کی  
از اینجا جدا شدی فرمود که یکساعت پیش نیست خدیجه گفت با الله که ایشان را در حجه ندانسته  
و بر روی من دیده که بلی حقیقت زمین را برای من دیده و در راه ارمس و ذهاب گردانید باد تعجب

خدیجه زباده شد و شادی او افزون گردید و گفت ای نور دیده التماس دارم که بر گردی و با قافله همراه  
داخل شوی که موجب مزید رفعت تو و شادی من گردد و میخواست که یار دیگر ملاحظه کند که آن قبه  
عمر و خواهد گردید پس توشه در خایت عطر و لطافت برای آنجناب مهیا کرده مشکلی هم او با و نیز همراه  
فرستاد چون حضرت روانه شد از عقب آنحضرت نظر میکرد دید که باز قبه فرو داد و مثلثه بر گشتند  
و بهمان طریق سابق بر دو در راه خانه آنحضرت میرفتند و چون آنحضرت با قافله رسید بهسره گفت ای  
سید مکر از قتی مکه فسخ عزیمت نموده فرمود که نه رفتم و برگشتم بهسره بخندید و گفت مزاح میفرمائی  
بیای کوه رفته و برگشته فرمود که نه بلکه رفتم نزد خانه کعبه و طواف کردم و خدیجه در ملاقات نمودم و  
برگشتم بهسره گفت ای سید هر گاه تو دروغ نشنیده ام و متبهرم که چگونه در دو ساعت بمکه رفتی و  
برگشتی و این مسافت چند روز است حضرت فرمود که اگر شک داری اینک مان خدیجه و طعام او است  
و اینک اب زرم است که او همراه من کرده است بهسره فریاد زد در میان قافله که ای گروه قریش ابا  
محمد زباده از دو ساعت از ما غایب شد گفتند نه گفت اینک بمکه رفته و برگشته است و توشه خدیجه همراه  
او است پس ایشان تعجب کردند و او چهل گفت که از بهار اینها هیچ نیست پس روز دیگر که قافله بار  
گرفتند که میخواستند اهل مکه باستقبال قافله بیرون آمدند و خدیجه خوشیشان و غلامان خود را  
باستقبال آنحضرت فرستاد و فرمود که در عرض راه مجلس ایجاد کنید و قریش بانه با بکشید برای شادی  
قدوم شریف آنحضرت و خدیجه چشم بر آنحضرت داشت و اهل مکه از بسیاری اموال خدیجه و  
و فود منافی که آنحضرت برای او آورده بودند در تعجب و حیرت بودند تا آنکه خود شید فلک نبوت از  
در خانه خدیجه طالع گردید و اموال خدیجه را بعرض او رسانید و خدیجه در پشت پرده نشسته بود و  
از وفود حسن و جمال آنحضرت و کثرت غنایم و اموال که برای او آورده بود تعجب مینمود پس فرستاد  
و پدر خود خوبلد را طلبید و بعرض او رسانید که پس مبارک بود در این سفر برای من انقدر منافع و  
و غنایم آورده است که در جمیع تجارت خود چنین منفعتی نیافته بودم پس متوجه بهسره شد و گفت  
بگو احوال سفر خود را که چگونه بود و چه ماشا اهدا کردی در این سفر از اوصاف و کرامات شهادت بهسره  
گفت مکر مرا طاعت از هست که شمه از صفات حمیده و اخلاق پسندیده او بسیار کنم با قافله از مکه برات  
و کرامات آمدن سعادت را احصا نمائیم پس قصه سبل و چاه و اردوها و درخت را ذکر کرد و آنچه را که در  
حق آنحضرت گفته بود و پیغامی که برای او فرستاده بود نقل کرد خدیجه گفت ای بهسره بس است زباده  
سگردی شوق مرا بسوی محمد برو که از برای خدا تو را در وجه تو و فرزندان تو از دست مردم و  
دو بست در هم یاد و شتر با و بخشید و خلعت و خر بر او پوشید پس حضرت ترانو در بسیار بود و عده  
کرامت بسیار کرد و آنحضرت از او مرخص گردید و بخانه ابوطالب آمد و ابراه و فوید و سفر را  
با ابوطالب گذارست و فرمود که ایچ در این سفر هم رسیده است و بگویم که در این سفر را



[illegible]

همه ها همه شاد شدند مگر ابو لهب که او از حسد غشکین شد پیش عباس بر حست و گفت چه نیت است که هر  
ابد بر خبر بد که در امور خبر تمجیل ضرر است و ابو طالب بر حضرت رسول جامه های فاخر پوشانید و  
شش پرندی بر کمرش بست و بر اسب نجیب عربی سوار گردید و با بندگان ستارگان بر دور ماه تابان  
انحضرت را در میان گرفتند و چون داخل خانه خود گردیدند او بنی هاشم را تکریم نمود و چون  
خطبه کردند گفت خدایم مالک امر خود است و عطل او از عطل من بیشتر است و بسی ملوک اطراف و  
هندا بد هرب او را طلب کردند و راضی نشد اختیار با اوست ایشان را جواب این خوش بنامد و پیروان آمدند  
چون خبر محمد پیغمبر رسید بسیار مضطرب شدند و هموی خود و رفقه را طلبید و او از رهبانان علمای بود  
و کتب انبیا بسیار خوانده بود چون رفقه بنزد خدایم آمد و از امری و آن یافت گفت سبب حزن تو چیست  
ای خدایم هرگز غشکین نباشی گفت ای عم چه حال باشد که سر را که باوری و مونس نداشته باشد  
و رفقه گفت مکرار ده شوهر داری جمیع پادشاهان و اکابر عرب ترا خواستند و قبول نکردی گفت ای عم  
نخواهم از مکه بیرون و رفقه گفت اهل مکه نیز ترا بسیار طلب کردند و جواب گفتی مثل شیه و غلبه  
و ابو جهل خدایم گفت اینها از اهل جهالت و ضلالتند و بگری گمان داری که در اوصاف مباین اینها  
باشد و رفقه گفت شنیده ام که محمد بن عبدالله ترا خواسته است خدایم گفت ای عم چه عیب در او میبینی  
و رفقه ساعتی سر برافکند و گفت عیب او اینست که اصل نجابت و کرامتست و شاخ عرب و مکر متست  
و در حسن خلقت و خلق نظر خود ندارد و در فضل و کرم و علم و جود مشهور افاق است گفت ای عم  
چند عیب که مالش را گفتی عیبش را هم بگو رفقه گفت عیبش آنست که بدرجهانست و آفتاب زمین و آسمان  
است و گفتار او شیرینتر از عسل است و در حسن اطوار در جهان مثل است گفت ای عم اگر از عیبی  
مبدی بگو گفت عیب او آنست که در حسن شامع و در نسب با فاح است و در حسن سپهر و صفای  
سر پرست بر همه عالم فضیلت دارد و در خوش روی و خوش خوئی و خوش بوئی و خوش کوئی مانند  
ندارد خدایم گفت هر چند عیب او و امه و رسم تو فضاشرایان میدانی و رفقه گفت من کهستم که احصای  
مدایح او توانم نمود با صد هزار بک فضا بیل او توانم شمرد خدایم گفت من او را خواسته ام و جلالت  
او را دانسته ام و اطوار او را پسندیده ام و بنهر او بد بگری نیست نخواهم کرد و رفقه گفت هر که چنین  
است بشاد است یا بدتر که بی زودی او بدتر از جهنم خواهد رسید و پادشاه مشرق و مغرب عالم  
خواهد گردید اینچنین چه میدهی من که امشب ترا بر مال او فاض کرد ام خدایم گفت موال من همه  
نزد تو حاضر است آنچه خواهی بردار و رفقه گفت که من مال دنیا نخواهم میخواهم که در پامت نزد محمد مص  
مراسفاحت کنی و بدان اینچنین که ما را احصاء در کتابی عظیم در پیش است و تبه تبه بدد انروز  
مگر کسی که متابعت محمد کرده باشد و تصدیق رسالت او نموده باشد پس و ای بر کسبه در انروز  
از بهشت دور شود و داخل جهنم شود خدایم گفت من خود من شفاعت نوشه ام پس و رفقه بیرون آمد

و شانه نو باید رفت و گفت چه میخواهی با خود بکنی گفت چه کرده ام و رقه گفت دایهای فرزندان عبد  
الطبار از خود رنجانید و بر تو میجویند و نمیترسی از شمشیر حمزه که ناکه بر سر تو بیاید و تو را  
بشمشیر خونخواه خود هلاک کند گفت چه کرده ام ایشان و رقه گفت در خطبه ایشان کرده و پسر برادر  
ایشان را خفه کرده و فریاد گفت من چه میتوانم گفت نسبت محمد که همه عالم بنده ای او شهادت میدهند  
و لیکن دو چیز مرا مانع است یکی آنکه اکابر عمر بر اجواب گفته ام اگر باو بدهم همه از من میترسند و دویم  
آنکه خدایه را راضی نمیشود رقه گفت به کس نیست که فضل محمد را نداند و از او خداست باشد  
دست بر دختربا دهد و او را خدیجه چون کرمان بسیار از او مشاهده نمود باز راضیست پس و عدو  
و عبد بسیار نموده و خوباد را راضی کرده برداشتن و بخدمت ابوطالب او رید و سایر را لا عبد المطالب  
در بجای حاضر بودند و رقه معذرت بسیار از جانب برادر خود طلبید و وعده کردند که در صباح  
روز دیگر در مجمع اکابر قریش این مناکحه میوه را منعقد سازند و رقه برادر خود را با لاد کرام  
عبدالمطلب برداشت و به نزد ابوطالب برد و در آنجا بوی کمال شد و ترویج خدیجه  
و همه را دعوت نمود که فردا صبح در منزل خدیجه حاضر شویم که من بگویم که او را خود خدیجه را بخدمت  
پدرش و همایست و همه فریاد او را و کالت خود گوا گرفت و خوشحال بنامه ببارگشت و او را  
بشارت داد و خدیجه خلعت فاخری او عطا کرد که با قصد اشرافی خریداری او و رقه گفت مرا این امتعه  
دیده از غنای نیست و مراد از این امر که سعی در ان میبایم غرضی بغير از شفاعت محمد است و گفت  
خانه خود را مزین کرد و اسباب و لایه فردا را مهیا کرد آنکه اکابر قریش حاضر خواهند شد پس  
خدیجه حکم نمود خانه را و کتیران خود را که فروش و وسایط و آنچه از اسباب دینت داشت بیرون  
آوردند و خانه را بهر بنی ارسند و چراغانی بسیار گشتند و انواع حواشا و میوه ها و سایر اطعمه نذیره  
قریب بدارند و رفاه و رونق آمد و بنی ابوطالب رفت و مساعی خود را بخدمت حضرت سید البشر فرغ  
داد بحمد و حضرت او را نود و شفا عطا کرد و امتداد او و طالب مشغول باز داشتند و ایت کرده اند  
حکمه در انوقت در شش و کرسی باهتر آمدند و انالله بسجده سکر الهی پیام آوردند و حقم جبرئیل را  
امر کرد که علم حد را برام کعبه نصب کند و کوه ها را مکه ازین فارت سر بر طاق رفعت کشیدند و زبان  
بآسمان کشودند و زمین از فرج بر خود بایستد و مکه از سرو از عرش اعظم برتر گردید و چو جمع  
سد اکابر عرب و بنادید قریش مانند ستارگان در بیابان و بیابان جمع گردیدند و خدیجه  
بجایگاه بسیار برای ایشان مرتب کرد و پذیرایی بود و کرسی بود لی در حد در مجلس گذاشته بود که از  
همه لایه امتان بود چو ابوجهل پس داخل شد از غایت جنل و کبریه و حجاب کرمی شد که بران  
عمر اکبر پس منسره باناد بر او که جای خود را بشناس و پا زاده نمود و بر او منور گردید و ایت  
نیز او را کبره ان مکان او نیست و در این اجتماع اهل انشا و اهل مجلس روضه رجستند و با استقبال

شتافتند دیدند که عباس و حمزه و ابوطالب میفرامند و حمزه شهباز و خود را برهنه کرده است و میگوید نه  
ای اهل مکه دست از شیعه ادب بردارید و با استقبال سپید عجم و عرب بشتابید که آمد بسوی شما محمد  
مختار حبیب خداوند جبار و متوج بتاج انوار و صاحب مهلبت و قارناگاه دیدند که سپید بشر مانند  
خود شبید انور نمودار شد و همایه سپاهی بر سر بسته و نور جبین از هوش ساطع گردیده و پیراهن  
عبدالمطلب را در بر کرده و برد الباس نیز در ابرو شرافت کند و نعلین عبدالمطلب را بر پا بسته و عصای  
ابراهیم خلیل را در دست گرفته و انگشتری از عقیق سرخ در انگشت مبارک کرده و از دور و کنارش  
افواج تماشاگران حیران حسن و جمال او گردیدند و اعمام کرم و سایر عشارذوی الاحترام آن محرم کعبه  
و مقام ادرمیان گرفته می آیند پس همه اکابر و اشراف با استقبال آن غرناصیه عبد مناف دو بدند و  
چون داخل مجلس شدند آن زینت بخش عرش را بر کرسی اعظم نشاندند و سایر بنی هاشم در اطراف  
او قرار گرفتند و چون حمزه رضی الله عنه دید که ابو جهل از جای خود حرکت نکرد انشهر پیشه شجاعت  
بسوی او معدن حسد و عداوت دوید و کمر او را بغدرت گرفت و گفت برخیز که هر کس سالم نیاشی  
از نواب و نجات نیابی از مصائب پس انلعین دست بر قبضه شمشیر کین زد و حمزه مبارکرت نموده دست  
پایش را گرفته چنان فشرده که خول ازین ناخنهایش روا شد و اکابر قریش از حمزه التماس کردند  
که دست از او برداشتی و بجای خود برگشت پس ابوطالب خطبه در نهایت بلاغت انشافر موده باورده  
خدیجه را باحضرت عقد نمود و بعد از شش ماه زفاف انشرفینه اشراف و ان در صد ف عبد مناف منعقد  
کردید و خدیجه جمیع اموال و غلامان و کنیزان خود را باحضرت بخشید و چون بر سالت مبعوث گردید  
اول کسی که از زنان باحضرت ایمان از در خدیجه بود تا حدیجه در حیات بود انحضرت بهیچ زن دیگر  
در نسبت نفرمود و در حسن و عودت و جمال و طراوت و حسن جمال خدیجه در مکه نظایر خود نداشت  
و با این امانتهی شد انچه از کتاب انوار احتصار نمودم و صاحب کتاب عدد روایت کرده است که پنج سال  
بعد از بعثت حضرت رسالت پناه صم حضرت فاطمه از خدیجه متولد شد و کیفیت ولادت انحضرت چنان  
است که روزی حضرت رسول صم در ابطح نشسته بود با امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر و منذر بن ضحاح  
و حمزه و عباس و ابوبکر و عمرناگاه جبرئیل عم نازل شد بصورت اصلی خود و بالهای خود را نشود  
نامشرق و مغرب را بر کرد و ندان کرد انحضرت ترا که با محمد خداوند علی اعلاتر اسلام میروند و امر میباید  
که چهل شبانه روز از خدیجه دوری اختیار کنی پس انحضرت چهل روز در بنانه خدیجه نماند و  
روزها روز میداشت و شبهات اصبح عبادت میکرد و عمار را بسوی خدیجه فرستاد و آنگاه او را  
بگو که ای خدیجه بنامدن من بسوی تو از کراهت و عداوت نیست و لیکن پرو دکان من چنین  
امر کرده است که نفقات خود را جاری سازد و که او مبرور حق خود مکنی و بدو ستمی حقیق  
بنویس باهاست میکند هر روز چند مرتبه باهاست که خود باید که هر شب در خانه خود را بپندد و در رحمت

خواب خود بخواب و من در خانه فاطمه نهانم اسد میباشد تا مدت ز عده الهی منقضی گردد و خدیجه  
 هر روز چند نوبت از مفارقت آنحضرت میگردد و چون چوچل دو تمام شد جبرئیل بر آنحضرت  
 نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعدا تو را اسلام برساند و مهربان باشد به تو و برای تو عفو و  
 کفایت من پس اما که میکائیل نازل شد طبعی آورد که دستهای از سندس بهشت بر روی او  
 پوشیده بودند و در پیش آنحضرت گذاشت و گفت پروردگار تو میفرماید که منسوب این امام افطار  
 کن و حضرت امیر او منسوبم کننت که هر شب چون هنگام افطار آنحضرت میشد مرا امر میکرد که  
 در درامبکت و دم که هر که خواهد بیاید و با آنحضرت افطار نمایند در آن شب مرا امر میداد که بر در خانه بشنم  
 و مگذار کسی داخل شود که این طعام به غیر من حرام است پس چون اراده افطار نمود طبق را کشید و  
 در میان آن لایق از میوههای بهشت با خوشه خرما و باد خوشه نثار بود و جامی از آب بهشت پس او را  
 میوهها انقدر تناول فرمود که سیر شد و از آب امیر او شربت نامی بر او نازل شد و چوچیل از این بقی بهشت آب  
 بردست میآورد و کشید و میکائیل دستش را مشت و اسرافیل دستش را از دستمال بهشت پاک کرد  
 و طعام بامی ماند و با طریقه باستانان بالارفت و چون حضرت برخاست که مشغول نماز شود چوچیل گفت  
 که در اینوقت تو از نماز جا نیز هستی باید که از این نازل خدیجه روی و با او مذاکرت بانی که خدیجه  
 به واهد که در این شب از نسل تو ذریه لایق خلق نمایند پس آنحضرت متوجه خانه خدیجه شد و خدیجه  
 گفت که من باتهای الفت گرفته بودم در چون شب میشد درها را می بستم و پردهارای او بختم و نماز  
 خود را میکردم و در جامه خواب خود میخوابیدم و چراغ را حوالش میکردم در آن شب در میان خواب  
 و بیداری بودم که صدای در خانه را شنیدم پرسیدم کیست که میگویی در در را که بنوازم محمد دیگر بر  
 رو انداخته است گویند آنحضرت فرمود که منم محمد چون صدای فرح افرازی آنحضرت را شنیدم از جا  
 حستم و در را کشیدم و پیوسته خدمت آنحضرت را نمودم که چون اراده خوابیدن میخواست بطلب میداد  
 و ضو را بجای میداد و در در را میگذاشت تا بجا می آورد و داخل رخت خواب میشد و در آن شب مبارک  
 سحر هیچ از اینها نگرید و تا داخل شد دست مرا گرفته بر رخت خواب برد و چون از واقعه فارغ شد من  
 نور فاطمه را در شکم خود بافتم و اما که غیبت و لادت آنحضرت و عمر آنکه در آنوقت ظاهر شد در ابواب  
 احوال و معجزات آنحضرت بسیار خواهد شد و احوال سایر اولاد خدیجه در باب احوال اولاد و انعام  
 حضرت رسول ص و حکم خواهد شد انشاء الله تعالی باب ششم در بیان اسامی  
 سامیه و نقشب حواتیم در سریه و دو اب و سلمه و غیره است از آنچه بان حضرت مذکور بوده است  
 در این چند فصل است - فصل اول - در ذکر نامهای نامی از حضرت نیست این بابو به بنسند معتبره  
 جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص هر مردی که من شبیه ترین مردم بحضرت  
 آدم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود و من در خافت و حاق و حو نعم مرز بالای عرش



عظمت و جلالت خود دیده نام نامیده و صفت مرایبان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرقوم ۸۴  
ایشان دیده است و در توبه و اتجیل نام مرالسید یاد کرده است و کلام خود را تلیم من خود و مرالسید  
بالا برد و نام مر از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود بکنام او محمود است و مر احمد نام کرده و مراد بجهنم بن قرنها  
و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توبه مر احمد نامید زیرا که بنوحید و بکانه پرستی خدا  
جسد های امت من براتش جهنم حرام گردیده است و در اتجیل مر احمد نامید زیرا که من محمد و مر اسماعیل  
و امت من حمد کنند و کانند و در توبه مر احمد نامید زیرا که بسبب من از من محو می نماید عبادت بتها را  
و در قرآن مر احمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر او من کسی  
در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مراد در قیامت حاضر خواهند نامید زیرا که ز من امت مر  
بجست متصل است و مر اوقوف نامید زیرا که من مردم را در حد الحساب میدادم و مر اعیان نامید  
زیرا که من عقب پیغمبران امدم و بعد از من پیغمبری نیست و من رسول رحمت و رسول توبه و  
رسول ملاحم یعنی جنگها و من مفعی که از قفای انتباه و شش و منم نیم یعنی کامل جامع کمالات  
و من کذا است بر من پروردگار من و گفت ای محمد من هر پیغمبر بر این زبان امت فرستادم و بر دل  
زبان فرستادم و ترابر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترابری دادم پس بیکه از خود در دل دشمنان  
توان کردند و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافر از بر تو حدل گردانید و برای احدی پیش  
ان تو حدلال نکردم بودم بلکه میبایست غنیمتها که از نافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم و تو امت توانی  
از کجای عرش خود را که آن سوره فاتحه ای کتاب و ابانت سوره بقره است و برای تو دامت تو جمع  
ز من در اجل سجده و نماز کرد انیدم برخلاف امتهای گذشته که میبایست که نماز دارد سجده ای  
خود بکنند و خاک ز من را برای تو پال کنند گردانیدم و اینه بگیرد اب تو دامت تو دامت و باد تر اباد  
خود مفروغ کردم که هر گاه که امت تو مر ابوحد انت پاد کنند ترا پیغمبری پاد کنند پس طوبی برای  
تو باد ای محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود بنجد است  
حضرت رسول ص آمدند و سوال کردند که بچه سبب نور احمد و احمد و ابوالقاسم و بشپرو نذیر و  
داعی نامیده اند فرمود که مر احمد نامیدند زیرا که مرستایش کرده شد در من و احمد نامیدند  
برای آنکه مرستایش میکنند در اسمان و ابوالقاسم نامیدند برای آنکه منقعد در قیامت بشت و  
جهنم را بسبب من قسمت می نمایند پس هر که در مرشد است و ایمان بنی ناورده است از گذشته کرد  
و ایند کال میجهنم میفرستد و هر که ایمان آورد دین و امر از نباید پیغمبری من او را داخل بدست  
میکرد اند و مراد داعی خوانده است برای آنکه مردم را دعوت میکنم بدین پروردگار خود و مر نذیر  
خوانده است برای آنکه می ترسانم بآتش هر که را نافرمانی من کند و بشپرو نامیده است برای آنکه  
بشارت میدهم مطیعان خود را بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که حسن بن علی

از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه ص را ابو القاسم گفت که اند فرمود که  
زیر آنکه غیر زنده اقامم نام داشت حسن گفت عرض کردم که ایام را قابل زیاده از این عهدانی فرمود که  
بلی مگر عهدانی که حضرت رسول ص فرمود که من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود مگر عهدانی که  
حضرت رسول پدر جمیع امتست گفتیم بلی فرمود که مگر عهدانی که علی قسمت کننده بهشت و دوزخست  
گفتیم بلی فرمود پس پیغمبر پدر و قسمت کننده بهشت و دوزخست و باین سبب حقیقتم او را ابو القاسم  
که نسبت داده است گفته پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول ص نسبت  
بجمیع امت خود مانند شفقت پدر نسبت بر فرزندان و علی بهتر بنی امت انحضرت است و همچنین شفقت  
علی بعد از انحضرت برای امت مانند شفقت انحضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای  
امت بود بعد از انحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم و حضرت رسول ص  
روزی بر منبر برآمده فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد و وادی  
داشته باشد مال او از دست پس باین سبب انحضرت اولی بود بامت از جاهای ایشان و در حدیث مؤثرو  
البشار و همچنین امیر المؤمنین بعد از انحضرت اولی بود بامت از جاهای ایشان و در حدیث مؤثرو  
دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر ع که حضرت پیغمبر ص را ده نام بود پنج نام در قرآن هست و پنج  
نام در قرآن نیست اما الفا که در قرآنست محمد و احمد و عبد الله پس فون و اما الفا که در قرآن نیست  
فاتح و خاتم و کافی و مفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقیقتم انحضرت را منزل نامیده است  
زیرا که وقتی و حی برانجناب نازل شد خود را بجامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت  
انحضرت پیش از قیامت یعنی ای کسی که خود را بجامه پیچیده زنده شود و بخیز و باد دیگر مردم را  
از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول ص  
فرمود که حقیقتم من و امیر المؤمنین را از باب نود خلق کرد و از برای ما دو نام از نامهای خود استفاق  
کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و حقیقتم علی اعلا است و امیر المؤمنین علی است  
و بنی بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر ع روایت کرده است که نام حضرت رسول ص در صحیف ابراهیم  
ماهی است و در توره حاد و در انجیل احمد و در قرآن محمد پس پرسیدند آمد تا و بل ما حی چیست  
فرمود که یعنی محو کننده بتها و قه ازها و صورتها و هر چه بود باطلی و اما حد یعنی دشمنی کننده با هر که  
دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیکانه و اما احمد برای آن گفتند که قیامت تازی  
نیامو گفته است برای او بسبب آنچه پسندیده است از افعال شایسته او و تا زبل محمد است که خدا او  
فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او و او را و میفرستند  
بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله و صفات روایت کرده است بسند معتبر از حضرت  
صادق ع که حضرت رسول را ده نامست در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و پس و فون و مزمل و

میشود رسول و ذکر چنانچه فرموده است که و ما محمد الا رسول الله مبشر رسول بانی من بعدی است  
احمد و لما قام عبد الله کاد و انکوفون علیه لید او طه ما نزلنا عليك القرآن لتشفی و پس و القرآن الحکیم  
ون و القام و ما بسطرون و باها المنزل و باها المشرق و انا نزلنا اليکم ذکر الکراد سولایس حضرت صادق عم  
فرمود که ذکر از نامهای انحضرتست و ما یم اهل ذکر که حقه هم در قرآن امر کرده است که هر چه ندانند  
از اهل فکر سوال کنند و بعضی از علمای قرآن مجید چهار صد نام برای انحضرت بیرون آورده اند  
و مشهور است که نام انحضرت در تودیه مؤید است و در انجیل طاب طالب و در زبور فار قابط  
و بعضی گفته اند در انجیل فار قابط و اناسما و الغالب که اکثر علماء از قرآن استخراج کرده اند باینچه  
ماتوق مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین  
و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مکرر و شمس و نجم  
و هم و مآثر نبی و در کتاب سلیم بن قیس مسطور است که چون حضرت مهملو منیر عم از جنات صفین  
بر میبکشت بدیدر اهی رسید که از نسل حواریان عیسی عم و از علمای نصاری بود پس ارد بر فرد  
آمد و کتابی چند در دست داشت و گفت جد من بهتر بن حواریان عیسی بوده است و این کتاب بخط  
اوست که عیسی گفته بود نوشته است و در این کتابها مذکور است که پیغمبرها از عرب مبعوث خواهند  
شد از فرزندان ابراهیم خلیل عم از شهر مکه و او را چند نام خواهند بود محمد و عبدالله و پس و قحاح و  
خاتم و حاشر و عاقب و ماحی و قائم و نبی الله و قی الله و حبیب الله و هر کدام خدا مذکور شود باید که نام  
او مذکور شود و او محبوب ترین خلفست نزد خدا و حننم خلق مکرده است احد بر آنه ملک مغرب و نه  
پیغمبر و رسول از آدم تا اخر پیغمبران که بهتر و محبوب تر باشد نزد خدا او و حقه در مقام او را بر عرض  
خود خواهند نشانید و او را شفع خواهد کرد انید و برای هر که شفاعت نماید قبول خواهد کرد و بنام  
او جازی شده است قام بر لوح که محمد رسول الله و در احادیث معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام  
جعفر صادق عم منقولست که حضرت رسول ص و چون نماز میکرد بر آنکستان پاهای خود می بستاد تا آنکه  
پاهای بارکش و رم میکرد پس حقه فرستاد که طه ما نزلنا عليك القرآن لتشفی یعنی ای محمد باقر را  
بر تو فرستادم که خود را بعب افکنی و طه بافته طی یعنی نماز است و در حدیث دیگر از حضرت  
صادق عم منقولست که طه یعنی ای طالب کننده حق هدایت کنند بسوی حر و پدر یعنی ای سامع  
و شنونده و حی من و در حدیث دیگر یعنی ای سپید و احبار بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست  
که پس نام محمد ص است و ال پس اها بیت انحضرتند که حقه در قرآن بر ایشان سلام فرستاد است  
و فرموده است که سلام علی ال پس و بر غیر پیغمبران در قرآن سلام نفرستاده است مگر بر ایشان و  
در قرآن اهل بیت ع چنین است و در روایت دیگر وارد شده است که پس را مکتب هدایت  
انحضرتست و رخصت نداده اند که دیگر بر نام کنند و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر

منقولست در تفسیر حم و الکتاب المبین فرمود که حم نام محمد است در کتابی که خدا بر هود عم فرستاده  
بود و کتاب مبین امیر المؤمنین است و در آیات معتبره و او دشده است در تفسیر قول خاتم و النجم  
اذ هو ی که حقیقت قسم باد فرمود بیغم بود و هنکامیکه بمعراج رفت باز دتبارفت و مراد از نجم انحضرتست  
که نجم فلک هدايتست و هم چنین احادیث و ارد شده است در تفسیر قول حق هم علامات و بالتیم  
هم یهند و که علامات ائمه اند که نشانهای راه هدايتند و نجم حضرت رسول است که ایشان با و  
هدايت یافته اند و اخبار بسیار و او است در تفسیر الشمس و ضحی که مراد از شمس خود شبدر  
فلک ذرسانست و مراد بفرماه او ج امامتست یعنی امیر المؤمنین که تالی انحضرت است و مراد بنهاد  
ائمه اظهارند که جهان بنور هدايت ایشان روشن است و در تفسیر و التین و او دشده است که مراد  
از تین سهیل المرسلین است که بهتر بن مپوهای شجره نبوت است و تین امیر المؤمنین است که عام او  
روشنی بخش هر ظلمت است و طور سهیل حسن و حسین اند که کوه و قار و تمکینند و بلد امین ائمه  
مؤمنانند که شهرستان علم یزدانند و از حضرت امام رضا هم منقولست که باذ اس الجالوت گفت که در  
اجیل نوشته است که فاد قباط بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهای کرار را بر شما اس خواهد کرد  
و شهادت بحقیقت من خواهد داد چنانچه من شهادت بر حقیقت او دادم و او تا و بل هر علم را برای شما  
خواهد آورد در اس الجالوت گفت بل چنین است و در طریق عامه از انس بن مالک روایت کرده اند  
که روزی حضرت رسول ص گفت که ای گروه مردم هر که اقیاب را نباید دست از ماه برند او دهر که  
مار را نباید زهره را غنیت شمارد و هر که زهره را نباید در فرقدان چنک زند پس فرمود که منم شمس  
و علی است قمر و فاطمه زهره است و حسن و حسین فرقدانند فصل دوم در بیان معنی امیست  
و بیان آنکه انحضرت همه خط و زبان و لغت عارف بودید آنکه خلاف است که انحضرت را حقیقت چهره  
امی فرموده است بعضی گفته اند برای آنکه سواد خواند است و بعضی گفته اند منسوب بامیست  
یعنی در عدد اعلم ظاهری مثل امت عرب بود و بعضی گفته اند نسبت بام است یعنی بحسب ظاهر برحالتی  
بود که از مادر متولد شده بود که خط و سواد نباموخته بود از کسی و در بعضی احادیث و ارد شده  
است که نسبت بام القری است یعنی مکه و در این خلافت نیست که انحضرت پیش از بعثت تعلم خط و  
سواد از کسی ننوده بود چنانچه حقیقت میفرماید که و ما کنت تتلوا من قبله من کتاب و لا خطه بینک اذا  
لازتاب المطلون یعنی تلاوت نمیکردی پیش از بعثت کتابی و نامه را و نمینوشتی کتابی را بدست  
راست خود اگر چنین مینمود بشک می افتادند اهل بطلان و خلاف است که ابابعد از بعثت میتوانست  
خواند و نوشت بانه و حق آنست که قادر بود بر خواندن و نوشتن چنانچه بوحی الهی همه چیز را میدانست  
و بقدرت الهی بر نیاز هائی که دیگران عاجز بودند قادر بود اما برای مصلحت خود نمینوشت و غالب  
اوقات دیگران را امر بخواندن نامهها میفرمود و خواندن و نوشتن را از بشری نباموخته بود چنانچه در

حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص نامه را میخواند و تمینوشت و در  
حدیث معتبر دیگر فرمود که از چیزها آنکه حقیقت منبت گذاشته بود بر پیغمبر خود آن بود که امی بود و نمی  
نوشت و نامه را میخواند و در حدیث حسن دیگر فرمود در نفس پراشته هوالذی بعث فی الامم رسولاً  
منهم که ترجمه اش آنست که اوست که فرستاد در میان امما در سولی از ایشان حضرت فرمود که ایشان  
خط داشتند ولیکن چون کتابی از خدا در میان ایشان نبود و پیغمبری هنوز در میان ایشان بمعیت  
نشده بود باین سبب ایشان را امی نامید و بسند معتبر منقولست که شخصی از امام محمد تقی علیه السلام پرسید که  
چرا حضرت رسول را امی نامیدند حضرت فرمود که سبب آن چه میگویند گفت میگویند که زیرا که  
نیتوانست چیزهای نوشت فرمود دروغ میگویند لعن الله ابرایشان یاد چگونگی چنین باشد و حال آنکه  
حقیقت مبهر مایه که اوست که فرستاد در میان امما رسولی از ایشان به ثلاثه نامیده برایشان ایات آورد  
و تعلیم نماید بایشان کتاب و حکمت را چگونگی ایشان تعلیم میداد چنانچه بر آنکه خود نمیدانست و الله که  
آنحضرت میخواند و مینوشت به مقدار سه زبان بلکه خداوند را امی نامید برای آنکه از اهل مکه است و بکنام  
مکه ام القری است چنانچه فرموده است که ولتندرام القری من حولها و در حدیث معتبر از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که چون ابوسفیان منوچه احد شد عباسی ثانیاً بمحمد مت آنحضرت نوشت و حقیقت را  
عرض کرد چون نامه را آوردند حضرت و در یکی از باغهای مدینه بود پس نامه را خواند و اصحاب خود را  
اعلام نکرد و فرمود که داخل مدینه شوید و چون داخل مدینه آمدند مضمون نامه را بایشان نقل کرد و  
در حدیث دیگر فرمود که آنحضرت میخواند و مینوشت و آنچه خود هم ننوشت بود میخواند بانکه نوشته را  
میخواند و میدانست پس چو نوشته را انداند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست در ناو بل قول  
حقیقت که و اوحی الی هذا القران لانه کلمه و من بلغ فرمود که یعنی خدا وحی کرده است بسوی من  
قران را برای آنکه بتو سامع شمار او هر کس را که دعوت من یا و برسد هر زبانی و هر لغتی دانست معتبر  
از امام محمد باقر منقولست که حقیقت هیچ کتاب و وحی نفرستاد مگر بعمری و لیکن بدوش اینها بر میان  
و لغت قوم ایشان میرسد و بکوش پیغمبر ماص بعمری میرسد یا هر کس سخن میگفت بعمری  
میگفت و اگر مخاطب عرب نبود بکوش او بلغ او میرسد یا هر کس با حضرت رسول هم لغت نه سخن  
میگفت با لغت عربی بکوش آنحضرت میرسد یا نه نامه را از او بل برای آنحضرت از جانب او ترجمه  
میشود برای تشریف و تکریم آنحضرت مفضل سیم در بیان خواتمه و سلمه و اثواب و در اب و  
سایر اسباب آنحضرت تست شیع طوسی بسند معتبر از حضرت امام ابن العابدین خود را بابت کرده است  
که روزی حضرت رسول ص آنکشتاری بمحضرت امیرالمؤمنین عم داد و گفت یا علی این آنکشتور ابد  
که محمد بن عبد الله بران نقش کنند پس حضرت آن آنکشتور را بچکالی داد و چنانچه حضرت رسول  
ص فرموده بود امر فرمود که نقش کنند چو روز دیگر آنکشتور را از حاکم گرفت و دید که محمد رسول الله



نفس کرده است گفت من تو را چنین امر نکردم گفت راست میگوید با امیرالمؤمنین من خطا کردم و از دستم چنین جاری شد چون انکشتور از حضرت رسول آورد و واقعه را عرض نمود حضرت انکشتور گرفت و در انکشت مبارک کرده فرمود که من محمد بن عبد الله و من محمد رسول الله و چون روز دیگر صبح شد و نظر فرمود بنکس دید که درز برنگین نقش شده است علیا ولی الله پس حضرت متوجه شد و در انحاء جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش کردیم و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که انکشتور حضرت رسول ص از نقره بود نقش نگین آن محمد رسول الله بود و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت در انکشتور داشت بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری نوشته بود صدق الله و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت رسول ص انکشتور از دست راست مبارک برد و در حدیث صحیح فرمود که حضرت در انکشتور داشت بر یکی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و بر دیگری مضمربه که در کوش داشت در جنگ با بر سر مبارک افتاد و صفای گوشتی داشت که بر آن تکیه میکردند و در عید شهاب خود صحرای میبردند در وقت خطبه بر آن تکیه میکردند و چون دستی داشتند که از امر مشوق میکردند و خیمه داشتند که او را الکن میکردند و کاسه داشتند که از آن آب میبکفتند و کاسه داشتند که از آن آبی میبکفتند و واسطه داشتند یکی مر تجم و دیگری سبک بود و استر داشتند یکی دلدل و دیگری شهباز و نافه داشتند یکی غضب و دیگری جد و عا و چهار شمشیر داشتند ذوالفقار و عون و مجرم و رسوم و دراز کوشی داشتند که آنرا بعفور میبکفتند و عمامه داشتند که آنرا سحاب میبکفتند و زره داشتند که آنرا ذات الفضول میبکفتند و آن سه حاجه از نقره داشت یکی در پیش و دو تا در عقب و عالمی داشتند که آنرا عقاب میبکفتند و شتر بار بردازی داشتند که آنرا دیماج میبکفتند و لوائی داشتند که آنرا معلوم میبکفتند و خودی داشتند که آنرا اسعد میبکفتند پس همه اینها را در هنگام وفات حضرت امیرالمؤمنین ع عطا فرمودند و انکشتور خود را آورد و در انکشت انحضرت کرد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که در قیامه یکی از شمشیرهای انحضرت صحیفه یافتیم که در آن عالم بسیار بود از جمله آنها این سه کلمه بود پیوند کن با هر که از تو قطع کند و حق را بگو اگر چه برای تو ضرر کند و احسان کن با هر که با تو بدی کند و در حدیث دیگر منقولست که چون حضرت رسول ص فتح خیبر نمود در از کوش سپاهی را بمنیت گرفت و در از کوش با انحضرت به سخن آمد و گفت از نسل جد من شصت در از کوش بهم رسیده که هیچ یک را بغیر پیغمبران سوار نشده اند و از نسل جد من بغیر از من نمانده است و از پیغمبران بغیر از تو نمانده اند و من پادشاه انتظار تو میبرم و پیشتر از این بودی بودم و دانسته بسری امدم و اوجی افکندم و او بر پشت و شکم من میزد پس حضرت فرمود که نور بعفور نام کردم پس فرمود که ابازنی میخواهی گفت نه و هرگاه میخواستند رسول خدا را میطلبید و بهشتاقت نمیداد

۲۱  
مت آنحضرت و چون آنحضرت از دنیا رفت اضطراب بسیار کرد و از شدت جزع خود را در چاه می  
کنند و مردوان چاه قیام کردند و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که آنحضرت تراناه بود که  
و اقصوا ما یکتفون و هرگاه که حضرت از آن بن بر می آمدند از آنرا بر گزینش می انداخت و او میگردید  
مسلمانان باز چهری می دادند و کمر می میداشتند تا سیر میشد و روزی سر خود را داخل حوض  
سمرقین جندب کرد و او عصاب بر سرش زد و منترش را اشکست تا قبر گشت بمحمت حضرت و شکایت  
سمرقین را با حضرت کرد و در حدیث دیگر فرمود که حلقه یمنی ناقه آنحضرت از شهر بود و در وایت  
دیگر فرمود که در خانه حضرت رسول یک جفت کبوتر سرخ بود و در چند حدیث دیگر فرمود که آنکشت  
آنحضرت از قمر بود و نگین او مدور بود و بسند معتبر از علی بن مهزیار منقولست که گفت رفیق محمد مت  
حضرت امام موسی عمود در دست آنحضرت انگشت نهم و زده دیدم که نقش ای الله الملک بود پس فرمود که  
این سنگیست که جبرئیل از برای حضرت رسوا صم از بهشت به او داد و آنحضرت آنرا با مهر المؤمنین  
هم بخشید و بسند معتبر از عبد الله بن سنان منقولست که گفت حضرت صادق عم انگشت حضرت رسول  
صم را این بود حلقه آن از قمر بود و نگینش سیاه و در آن نگین زده بود و بطریق نوشته بود محمد رسول الله  
و در حدیث معتبر منقولست که آنحضرت در کتب باقی مانده است که حضرت رسول صم از قمر بود و بسند  
معتبر از امام رضا عم منقولست که در آنوقت که ششتر حضرت رسول صم را جبرئیل از آسمان آورده بود  
و حلقه آن را به او داد و سایر اسباب و اسلحه و انوار اینحضرت را در کتاب حلیه المتقین و کتاب بحار الانوار  
آید کرده ایم و در اینجا هم این اکتفا و در حدیث معتبر از حضرت رسول صم از قمر بود و بسند  
حقیق مروده است که و الضحی و اللیل از اسمی سوگند یاد میکنم بوقت چاشته و شب هرگاه تاریکی  
او بسیار سالی کرد و با شمار اینها شام و دوازده و نواقلی و دایع نکرد از تو پروردگار تو که دیگر  
تو می نفرسند و ترا دشمن نداشته چنانچه کافر آن بسبب بر آمدن و حی بتولست دادند و لاخرة  
خبر ملک من لاولی و البته احقر بهتر است از برای تو در دنیا و سود و عطف ربك فخری و البینه در وقتی  
عطا خواهد کرد تو پروردگار تو پس تو ضعی خواهی شد از زید بن علی و بهت کرده اند که رضای  
حضرت رسول صم نیست که حقیق اهل بیت آنحضرت و شیعیان ایشان را داخل بهشت براند و در حدیث  
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که روزی حضرت رسوا صم بخانه حضرت فاطمه در مد  
دید که آنحضرت بدست مبارک خود اسباب میکرد و اندر جای در شده بود بدست است از جنبه که جل شتر  
میکنند پس چون آن حالت را مشاهده نمود گریست و فرمود که ای فاطمه تلکی دنیا را اختیار کن برای نعیم  
ابدی آخرت پس حقیق این دو راه را بر آنحضرت فرستاد و در حدیث دیگر آمده است که حقیق  
عرض کرد بر پیغمبر خود آنچه امت او متع خواهند کرد از شهره او حضرت بان سادش پس حقیق فرستاد  
که آخرت برای تو بهتراست از دنیا و حقیق میباید بنویسند داد انوار که راضی شوی پس حقیق

هر از قصور و بیست پانچیزت داد که خاک افلاک مشک است و در هر قصری از زمان و خدمت کاوان  
افتد ریخت که میز اول آن قصر است الم بعد از بنیامانی و وجدك ضالا فهدی و وجدك عا شلا قاضی  
میدان که در میان بل این اجه کریمه میان مسفران خلافت وجه اول است که ابات را خدایتیم و بی پدر  
و مادر یافت پس پناه و ماوای داد تو را و بعد مطلب را بوطالب را برای تربیت و عمر است تو موکل  
کرد انبند و تو را کم شده یافت که از جد خود کم شده بودی و در درهای مکه با از حلیه دایه خود کم شده  
بودی پس هدایت کرد عبد المطلب را بسوی تو چنانچه قصه اش را گفت بعضی گفته اند که آنحضرت  
در سفری با ابوطالب همراه بود در شبی شیطان آمد و مهزناقه آنحضرت را گرفت و از راه کرد انبند پس  
جبرئیل آمد و شیطان را دور کرد و ناقة را با ظافله ملحق کرد انبند و تو را عا بل یافت یعنی فقیر و بی مال پس  
غنی گردانید تو را بمال خدیجه و بعد از آن فضیلتها و در حدیث معتبر منقولست که از امام ذری العابدین  
هم برسدند که بچه سبب حتمی مغیر خود را بچیز گردانید و پدر و مادر او را در طفولیت بر دفرمود برای  
آنکه مخلوقی را بران حضرت حقی نبوده باشد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق هم منقولست که  
برای آنکه طاعت احدی بغیر از خدا بر او لازم نباشد و چه دویم از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر  
صادق و امام رضا هم منقولست که فرمودند که تو بنیم بودی یعنی بکافه دهر خود در کمالات مانند در  
بنیم پس مردم را بسوی نور امتود و تو را امجا و ماوای خود گردانید و کم بودی در میان گروهی که تو را  
نمیشناختند و نزد کی تو را نمیدانستند پس هدایت کرد ایشان را تا تو را شناختند و تو را عیال مانند یافت  
از بسیاری مردمی که بنو محتاج بودند پس غنی وی نیاز گردانید ایشان را علم تو و چه سیم از حضرت امام  
رضا هم منقولست که یعنی تو را تنها یافت پس مردم را بسوی تو پناه داد و قوم تو تو را کمراه میدانستند  
پس ایشان را شناختن تو هدایت نمود و ترایر بشان و بی مال یافت با آنکه قوم تو ترافتر و بی مال میدانستند  
پس ترایی نیاز گردانید با آنکه دعای تو را قریب استجاب گردانید که اگر دعا کنی که خدا اسنک را برای  
تو طلا کند دعای تو را رد نمیکند و در جائی که طعام نبود با عجاز تو طعام برای تو حاضر گردانید و جائی که آب  
نبود برای تو آب افرید و مثلش را در هر حال معین و یار تو گردانید و باب هفتم در بیان خلقت بابرکت  
و شهابی کنبه الفضائل آنحضرت است و بیان بعضی از اوصاف و معجزات بدن شریف آنجناب در حدیث  
معتبر از حضرت امام حسن و امام حسین هم منقولست که حضرت رسالت پناه صمد در بدنها با عظمت مینمود  
و دو سپنهامهات او بود و پیش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از میان بالانند کی بلندتر  
بود و بسیار بلند نبود و سربار کش بر زان بود و مویش به بسیار پیچیده و به بسیار افتاده بود و موی  
سرش اکثر اوقات از فرم گوش نمیکدشت و اگر بلندتر میشد پایش را پیشکافت و بر دو طرف سر  
می افکند و پیش سقید نورانی بود و کشاده پیشانی بود و ابرویش باریک و مفوس و کشیده بود و  
پیوسته نبود و بعضی روایت کرده اند که پیوسته بود و کی در میان پیشانیش بود که در هنگام غضب

پرو میشد و برمی آمد و بینی آنحضرت کشیده و باز بک بود و میانش اندکی برآمدگی داشت و نوذ می بود  
آنوقت میبافت در پیش مبارکش انبوه بود و لویهایش هموار بود و برآمد، نبود دهان حلوالبیانش بسیار  
و چلت نبود و دندانهایش سفید و براق و نازک و کشاده بود و موی نازکی از میان سینه تا ناف  
آنحضرت روئیده بود که درش در صفا و نور استقامت مانند صور قیام بود که از نفره میسازد و صیقل  
میزند اعضای بدنش همه معتدل و قوی اندام خوشه بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود و میان  
دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی و کند بود و اینها از علامات شجاعت و  
قوتست و در میان عرب مدوح است بدنش سفید و نورانی بود و از میان سینه تا ناف خط سیاه  
باز یکی از مو بود مانند نقره که صیقل در میباشند و در میانش از زیادتى صفا خط سیاهی نماید و پستانها  
و اطراف سینه و شکم آنحضرت از موعاری بود و ذراع و دو شهابش موداشت بندهای دستهایش  
در از بود کف مبارکش کشاده بود و چهار پاهایش قوی بود و بر صفت در مردان پسندیده است  
و علامات قوت و جماعت است انگشتانش کشیده و بلند بود و ادها و ساقش صاف و کشیده بود کف  
پاهایش هموار نبود بلکه میافشانش از زمین دور بود و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود و بعد بکه  
اگر فطره ای بر افکار بختم میشدند و چون راه میرفت قدمها و بروش متکبران بر زمین نمیکشید  
بلکه از زمین میکند و میکند است و سر و آبروی افکند بر و شر کشیده از بلندی بنشیند و آید و گردن را  
بروش متعبران نمیکشید و کامها را دور میکند است امبتانی و وفار میرفت و چون بجانب خود ماتفت  
میشد که با کسی سخن گوید بروش را بابت دوله بکوشه چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میکشت و  
سخن میکشت و در اکثر احوال دیده اش بر بر بود و نظرش بسوی زمین زیاد بود از نظرش بسوی  
آسمان و در نظر کردن چشم نمیکشود و بکوشه چشم نظر مینمود و هرگز امید بدادرت بسلام مینمود  
و اندوهش پیوسته بود فکرش دایم بود و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و در احتیاج سخن  
نمفرمود و دهان را به سخن نمیکشود و جای و اوصاف مینمود و کلمات جامع میکشید و لفظش اندک و  
معنایش بسیار بود و ظاهر کننده حق بود و زیادتى در کلامش نبود و از افاده منه و قاصر نبود و  
حوایش نرم بود و در شنی و غلظت در حاق کریمش نبود و کسرا حقیر نیست و داند که عمتی و اعظام  
میدانست و هیچ نعمتی را از دست نمفرمود اما خود دنی و امید برآمد هم نمین و از برای قوت  
امن دنیا غصب نمی آمد و چون حقی باو میرسید که بهر میشد چنان در چشمی میزد برای خدا که  
کسی او را نمیشناخت و هیچکس در برابر غضب او نمی استاد تا آنکه انتقام از برادر حق میکشید و  
حذر اجاری می کرد و اندک و چون استاد می نمود بدست اشاره مفرمود نه بچشم و آبرود منها تعجب  
دستهای مبارک را بر یکدیگر و حرکت می داد و نه دست راست را بدست چپ میرود و چو بر جسم  
می آمد از برای خدا بسیار میانه و اهما می نمود و چو ساد میشد در برهم میزد و دست بسیار

اظهار فرمود که هر کس در این مجلس حاضر باشد و کم بود که صد ای بختی که در این مجلس  
و ندای های نورانی می باشد و نمایانگر ظاهر باشد و در چرخ چنانچه در این مجلس  
خود را به همین جهت می گرد جزئی برای عبادت حقیقه و جزئی برای دین و اخلاق خود و جزئی برای خود  
و جزئی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت می نمود و هیچ از ایشان خبره نمی فرمود و اول صرف  
خواص می گرد و بعد از آن مشغول عوام می گردید و هر کس را بعد از علم و فصاحت در دین زیادتی میداد  
و در حور استیاج متوجه ایشان می شد و آنچه می کار ایشان می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان  
بیا. می فرمود و می گرد می فرمود که حاضران آنچه از من می شنوند بغایبان برسانند و می فرمود که برسانند این  
ساجت کسرا که حاجت خود را این نتواند رسانند بدو سبکه هر که برساند بسطانی حاجت کسرا که  
قادر بر رساندن حاجت خود نباشد حقیقه قدم های او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر این نوع مستحان  
فایده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد و کسرا بر لغزش و خطای سخنی مؤاخذ می فرمود و صحابه  
داخل می شدند مجلس آنحضرت طلب کنند کان علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از خلوت علم و حکمت  
چشیده بودند و چون بیرون می آمد سخنی بی فایده نمی فرمود و دل داری مردم می فرمود و از ایشان نفرت  
نمی فرمود و کریم هر قوم را کرامی میداشت و او را بر اقوام و الی می گردانید و از شر مردم در حذر بود  
اما از ایشان کناره نمی گرد و خوش رومی و خوش خوئی را از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی  
اصحاب خود می نمود و احوال ایشان می گردفت و از مردم می پرسید آنچه شایسته در میان ایشان و نیاز را  
تحسین می نمود و تثویب می فرمود و بدو اقییم می نمود و سعی در قطع آن می فرمود امورش همه معتدل بود  
و افراط و تفریط و اختلاف در کار هایش نبود و هر کس از احوال مردم غافل نمیشد مباد که غافل شوند  
و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمی گرد و از آن نمیکذشت و نیکان خلق را نزد یک خود جا  
میداد و افضل خلق نزد او کسی بود که خبرخواهی از برای مسلمانان پیشتر باشد و بزرگترین مردم  
نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و احسان و یاری بر مردم می شد و کند راداب مجلس آنحضرت چنین  
بود که در مجلسی نمی نشست و بر نمی خواست مگر با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار  
نمیداد و نمی می فرمود از این و چون داخل مجلس می میشد در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را  
باین امر می فرمود و بهر یک از اهل مجلس خود بهره از اکرام و نظر التفات می رسد و چنان معاشرت  
می فرمود که هر کس را آلمان آن بود که کرامت برین خافست نزد او و با هر که می نشست تا او را دعوت برخواستن  
نمی گرد و بر نمی خواست و هر که از او حاجتی می طلبید اگر مقدور بود و او می گرد و الا به سخنی نیک و وعده  
جمیلی او را ارضی می گرد و خلق همیشه همه خلق را فر گرفته بود و همه کس نزد او در حق مساوی  
بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صد اهاد را بلند نمیشد و در  
کسی دو آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر می شد نظر

و همه بایکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری  
تعمیم میکردند و بایکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند و نیز از اتقوی و پرهیزکاری و بر خود سالاری  
و محرم کردند و صاحب حاجتی را بر خود اختیار نمیکردند و قریباً از عیادت میکردند و سبوت آنحضرت  
با مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از خدمتشینی او تعرض نمیشد و در دست  
خود درشتی نبود و دست بلند نمیکرد و غش نمیکفت و عیب مردم نمیکفت و بسبب مردم نمیکرد اگر  
چیزی اقم میشد که فرضی طبع مستقیمش نبود تعافلی میفرمود و کسی از او ناامید نبود و امید کسی  
شغل نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیکفت و چیزی ناپایده نداشت متعرضان نمیشد  
و کسی خدمت نمیکرد و احد بر سر زدنش نمیکرد و عیبها و لغزشهای مردم را تذکره نمیداد و سخن  
نمیکرد و امری که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سرها بزمی  
انگشتند و ساکت و ساکی بودند که گو یا مرغ بر سر ایشان نشسته است و در خدمت آنحضرت منازعه  
در سخن نمیکردند و چون یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را گوش  
میدادند تا آن سخن خود فارغ میشد و برخلاف سخن او سخن نمیکفتند و آنحضرت با اهل مجلس در  
درخت و شب صحبت میفرمود و در خلوت او اندک سخن بیان و امر ایمن میفرمود و حتی آنکه تعبیه ایشانرا  
ماجرای مجلس میفرمودند که ایشان سوال کنند و خود مستفید شوند و آنحضرت خود میفرمود که  
چون صحبت میفرمودی و این بنده بیاورد بدین نزد من و ثنا آنحضرت را خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی  
با او میداد یا شایسته قطع نمیکرد سخن احد بر او مگر آنکه سخن باطلی گوید پس فی مکرر او را و پابر  
باز بر او است و آنحضرت بر چهار وجه بود بابر وجه حلم بود که در برابر جاهلی که نامالایم و بد از  
او بود و باری سادگی شود بابر ای حذر از ضرر بود برای انداز قدر هر کس بود بابر ای تعکر اما  
از راه پس درین بود که با همه دل مجلس مساوی نظر کند مل یکدیگر گوش دهد و سخنان ایشانرا  
انگیزد آنحضرت در امور دنیای فانی و آخرت باقی بود و از برای آنحضرت جمع شد بود خام و در بر  
پس جمع امری و از غضب نمی آورد و هیچ چیز مجادله نمی آمد و در حذر چهار صلت برای او  
در حد بود کرد و نگهاتان مردم پیروی او نمابند و ترا بدیدان مردم ترک نمیند و مبالغه نمود در رای  
از این جهت صلاح است باشد و قیام نمودن بامر بکه جمع مدبرای امت خبر دنیا و آخرت را و در حدیث  
آنحضرت را میفرمود که حضرت رسول ص در آن چهره اش سفید و مخاط و بسرخ بود و  
خیال من بسیار گشاده بود و ابروهایش پیوسته و در انشتاش ریخته و محکم بود و بسرخ مال  
نور خود را افشایطع بود و استخوانهایش در ش آنحضرت قوی بود و بینی او کشیده بود و رتبه که چون  
آنحضرت میفرمود نزد بیات بود که باب برسد و کسی در نه وئی خلفت و خلق مال آنحضرت نبوده  
نخواست بود و در حدیث دیگر فرمود که در لب پائین آنحضرت خالی بود و از حضرت امام جعفر



اذق عم منقولست که چون آنحضرت در خشم میشد عرق از پیشانی مینالید و مانند مروارید بر میخفت  
 و از عبدالله بن سنان روایت کرده اند که گفت در آنجمل عیسی عم خواندم که بخت مینالید و میخفت  
 ای عیسی این فرزند طاهره بتول برسان باهل سوز پاکه منم خداوند دایی که زوال ندهد از چشم و برق  
 کشید پیغمبر را که صاحب شتر و مدرعه و عمامه و عصا است و کشاده چشم و پیر پیشانی و از پیشانی  
 خدین و کشیده بینی و کشاده دندان خواهد بود و گردنش مانند ابرق نقره باشد و از پایش نقره  
 نور ساطع باشد کوباکه طلاب را جادوست و مری بار یکی از سینه نانش رسته باشد و بر سر پندهم  
 سینه اش مونیباشد و گندم کون باشد و چون با جماعتی اید بر همه ذیادتی داشته باشد در میان ایشان  
 نمایان باشد و عرق بر رویش مانند مروارید جاری باشد و بوی مشک پیوسته او ساطع باشد و ما  
 او پیش از او ندیده باشند و بعد از او نبینند بسیار خوشبو باشد و زان بسیار نکاح کند و سعاد  
 سکم باشد و نسل او از دختر یا برکتی بهتر رسد که او را در بیست و هشت ماه باشد که در آنخانه از ارباب  
 نباشد و آن دختر در آخر الزمان کفالت نماید چنانچه ذکر ماورد و آن کفالت خود و از آن زن دو فرزند  
 رسد که شهادت شوند یعنی آن پیغمبر قرآن باشد و دین او اسلام پس طوبی برای کسبست که زان  
 او را در یابد و با بام او برسد و کلام او را بشنود عیسی گفت پرو و کار او بی چیست خدا  
 در حبست در بهشت که من بدست قدرت خود لشته ام و بر همه بهشت ها سایه افند و اس  
 رضوان است و این از چشمه نسیم است و آب آن چشمه بسردی کافور و بطعم زنجبیل  
 از آنچشمه یک شربت بخورد هرگز تشنه نشود عیسی گفت خداوند امر را از آنچشمه آب د  
 ای عیسی آب آن چشمه بر همه حلالیست تا آن پیغمبر و امت او از آن بپاشانند و  
 با همان خواهم بر دین در آخر الزمان ترابری خواهم فرستاد تا امت آن پیغمبر و عجب  
 باری کنی ایشان را بر کشتن دجال لعین و تراد و وقت نماز ایشان خواهم فرستاد که  
 بدست بیکه ایشان امت مرحومه اند و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
 ندیدم کس را که میان دو شهانش کشاده تر از رسول خدا ص بوده باشد و پسندم  
 محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ما گروه پیغمبرین دینهای ماییم  
 ما بخواب نپرو و در از پشت سر می بینیم چنانچه از پیش روی بینید و در چند حدیث  
 صادق عم منقولست که روزی ابوذر طلب کرد حضرت رسول ص را گفتند که در فلان باغست  
 داخل باغ شد آنحضرت خوابیده بود پس چوب خشک را گرفت و نسکست که امتحان کند که حضرت  
 خوابست یا بیدار است حضرت چشم کشود و فرمود که ای ابوذر مرا امتحان میکنی مگر نمیدانی که من در  
 خواب می بینم شمار اینچنانچه در بیداری مبینم و چشمم بخواب میرو و در خواب میرو و پسندم  
 صحیح بسیار از امام محمد باقر عم منقولست که حضرت رسول فرمود که من مبینم شمار از پس سر



نمیشدند نو ذوق هم آنکه اگر روز مین غرم راه مهرت جای پایش بر زمین نماند و گاه بر سنگ سخت  
 راه مهرت و اثر پایش میماند بیستم آنکه حقیقت مهابتی از آنحضرت در دنیا فکند بود که با آن تواضع و  
 شکستگی و شفقت و مرحمت کسی درست بروی مبارکش نظر نمیتوانست کرد و هر گاه و منافعی  
 که آن حضرت ترامید بد از بیم بر خود میل زد و در دو ماه راه عبور در دایهای کافران اثر میکرد  
 همو کف کوید که هر یک از اینها مفضل در ابواب ائمه بیان خواهد شد و در حدیث معتبر از حضرت  
 امام زین العابدین که حضرت امام زین العابدین هم چون قرائت قرآن مینمود بسیار بود که جمعی که  
 از آن راه میکردند از خوشی او از آن حضرت مدح و شوی میشدند و اگر امام خوشی او از خود را  
 برای مردم ظاهر کردند هیچ کس تاب شنیدن آن نیاورد و راوی عرض کرد که پس چگونه حضرت رسول  
 ص با مردم نماز میکرد و صد آیت را در قرآن بلند میکرد و مردم تاب می آوردند و در حدیث معتبر از حضرت ائمه  
 از حسن صوت خود ظاهر میکرد که مردم تاب می آوردند و بلند میکردند و حضرت امام جعفر صادق ع  
 منقولست که چون حضرت یوسف پادشاه شد و لیلای در خانه آنحضرت آمد و خضت طلبید چون داخل شد  
 یوسف از او پرسید که چرا آنجا که در گذشت گفت حسن قوم را بتاب کرده بود یوسف گفت که اگر پیغمبر  
 آخر الزمان ص را میدیدی که از من خوش و ز تو خوش خلق تو و بچشده تر خواهی بود چه میکردی  
 ز لیا گفت راست گفتی یوسف گفت چه دانستی که راست گفتم گفت زبراکه چون نام او را بردی محبت  
 او در دل من افتاد پس حقیقت موحی فرستاد یوسف یوسف که راست میگوید و من بسبب آنکه آنحضرت را  
 دوست داشتم او را دوست داشتم پس او را بعد خود در او در دو زوایات معتبره منقولست که  
 از آنحضرت پرسیدند که چرا اموی محاسن شما زد و سفید شد فرمود که مرا بر کرد سوره هود و واقعه و  
 مرسلات و عم بتساثلون که در آنها احوال قیامت و عذاب امتهای گذشته مذکور است و در احادیث  
 معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که حضرت رسوا موی سر را انداختند که  
 احتیاج بشکافتن بشود و بسیار که بلند میشد بنزله گوش آنحضرت میرسید و نمیتراشید مگر در حج و  
 عمره و چون دو عمره حد بیه آنحضرت ممنوع شد از عمره موی سر را اتاسال اینده میداد است و سبب  
 سر تراشیدن آنحضرت آن بود که سر تراشیدن را از ما بسیار بد نما بود و نبی و امام کاری نمیکند که  
 در نظرها قبیح نمانند و چون اسلام شایع شد و قبحش بر طرف شد ائمه ما ع میتراشیدند باب هشتم در  
 بیان اخلاق حمیده و اطوار پسندیده و سیر و سنن آنحضرت است در حدیث حسن از حضرت امام جعفر  
 صادق ع منقولست که جامه حضرت رسول ص کهنه شده بود شخصی بخدمت آنحضرت آمد و دوازده درهم  
 بدهد از برای آنحضرت او رد کرد که تفر بیایان زده شاهی این زمان باسد پس آنجناب فرمود که با علی ابن  
 دراهم ابیبره برای من جامه بخم که بپوشم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بیازاد رفتم و دوازده  
 درهم را دادم و پیراهنی برای آنجناب گرفتم و چون بنزد آنجناب او را دیدم و در آن نظر کردم فرمود که از

این نیست تر مرا خوشتر می آمد با علی ایها کمان داری که صاحبش قبول کند که این را پس ببرد گفتیم  
 گفتیم آنم فرمود که می بین بلکه راضی شود پس بنزد صاحبش امد و گفتیم رسول خدا این جامه را خواست و  
 جامه از این نیست تر میخواهد پس او با قافله بیع راضی شد و زر را پس داد چون زر را بخدمت انجناب  
 آوردیم باین همراه آمدیم باز او که پیراهن بپوشید تا گاه کنیز بپوشید که در میان راه نشسته است و میگوید  
 حضرت فرمود که چرا میبکنی گفت بار سول الله اهل خانه من چهار درهم بن داده بودند که برای ایشان  
 چیزی بخرم و آنرا کم کرده ام و جرأت نمیکم که بجامه بپردازم پس چهار درهم را بان کنیز داد و گفت ببرد  
 بجامه خود و بیازاد آمد و پیراهنی بچهار درهم خرید و پوشید و حمد اله را داد فرمود و چون از بازار  
 بیرون آمد مرد عربی را دید که میبگفت هر که مرا پوشاند خدا او را از جامه های بهشت بیوشاند پس  
 آنحضرت پیراهنی که خریده بود کند و بر او پوشانید و بیازاد برگشت و بچهار درهم که مانده بود پیراهن  
 دیگر خرید و پوشید و خدا را حمد کرد و برگشت و همان کنیز را دید که در میان راه نشسته است باز  
 فرمود که چرا بجامه نرفتی گفت بار سول الله دیده شده است و میترسم مرا بزنند حضرت فرمود که پیش برو  
 و ما را از اهتمام کن بجامه پس بآن کنیز رفت تا بدرخانه ایشان بازستاد و گفت السلام علیکم ای اهل خانه  
 و کسی جواب گفت پیش بیاور بگر سلام کرد گفتیم جواب گفت پیش بیاور بسلام کرد گفتند علیک السلام  
 رسول الله و ندیده الله و برکتش پس فرمود که بپرداز اول و دوم جواب سلام من نکفتید گفتند بار سول الله  
 خواستیم سلام شما بر ما بسیار شود که موجب بادت برکت ما گردد پس فرمود که این کنیز بر برگشته است  
 او را مواخذه نمائید گفتند بار سول الله برای تشریف آوردن تو او را از او کردیم حضرت فرمود که  
 الحمد لله هر کرد و از ده درهم ندیده بودم که برگشت زباده از این باشد و و عریان با پوشیده شد  
 و بنده با و از او شده در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول فرمود که  
 پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طهارت خود و نباغلامان و سوار شدن و از  
 کوش باجل و پوشیدن بزبدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه آنها است شود  
 بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث دیگر بجای پوشیدن بزبینه کردن کفش و نعل بدست  
 خود وارد شده است و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق علیه السلام روایت میکنند  
 از پدر شما که حضرت رسول ص هر کس از نان کدم سپوشد فرمود که نه چنینست بلکه نان کدم هر کس  
 نمود و از نان جو هر کس سپوشد و بپند معبراد حضرت موسی بن جعفر منقولست که یهودی از  
 حضرت رسول ص چند دینار بطلبید و رزی آمد و مطالبه آن کرد حضرت فرمود که ای یهودی ندانم  
 که بدهم یهودی گفت از تو جدا نمیشوم تا بدی فرمود که پس مینسبم در اینجا با تو حضرت بان  
 یهودی در آن موضع نشست تا نماز ظهر و عصر و مغرب و عشا و با دعا و در همان موضع کرد و اصحاب  
 آنحضرت یهودی را تماشا کردند و عید می نمودند پس آنحضرت متوجه ایشان شد و فرمود که بپسار داد بد

دارند بیا گفتند یا رسول الله یزید بن ابی سفيان کفر کرده است و میگوید که بجائی روی حضرت فرمود که  
 حقیقت بر این است که یزید بن ابی سفيان کفر کرده است و میگوید که بجائی روی حضرت فرمود که  
 حضرت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و تعریف مال خود را در راه خلیفه اید و گفت  
 و الله نکریم و امیر برای آنکه ببینیم که آن وصفی که در توده برای پیغمبر آخر الزمان خوانده ام در  
 توفست بانه زبرا که در توده خوانده ام که محمد بن عبد الله مولد او مکه است و محل هجرت او مدینه است  
 و درشت خود غلیظ نیست و صد بلند نمیکند و فحش و سخن رکیک نمگوید و شهادت میدهد  
 بوجدانیت حقیقت و اینکه تو پیغمبر فرستاده اوئی و این مال من است هر حکم که موافق فرموده خدا است  
 در این بکن و آن یهودی مال بسیار داشت پس حضرت امام موسی عمر فرمود که مراش انحضرت عباسی  
 بود و بالمش او پوستی بود که از لب خرمایر کرده بودند شبی مراش انحضرت ترا دوته کردند که استراحت  
 او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراوانی هر بنده بر خواستم دیگر مراش مراد و ته  
 میکنند و بستانند حسن از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که شبی حضرت زبایلی پناه صمد در خانه  
 ام سلمه بود پس در میان شب ام سلمه انحضرت را در رخت خواب نیافت و خواست و انحضرت را در اطراف  
 خانه طلب میکرد تا آنکه دید که انحضرت در کنار خانه ایستاده و دست بد عابر داشته است و میگردید  
 و میگوید که خداوند از من سلب میکنی چیزهای شایسته که بمن داده و دشمن و حسودی را بر من  
 شاد مگردان خداوند امرایر میکرد آن هرگز بسوی بدی چند که مرا از ان نجات داده و مرا بخود مگذارد  
 پاك چشم زده هرگز پس ام سلمه گریان شد و برواگشت چون حضرت صدای گریه او را شنید فرمود که  
 ای ام سلمه سبب گریه تو چیست گفت باز رسول الله چون گریه نکنم پدر و مادر من فدای تو باد و حال  
 آنکه تو با او در جه و منزلتی که نزد خدا داری و گناه گذشته و آینده ترا مرزیده است چنین میگوئی  
 و میگری فرمود که ای ام سلمه چون این شوم که حقیقت حضرت بنونس را بفکر پاك چشم زدن بخود  
 مگذارد و او صادر شد آنچه صادر شد و بستاند معتبر از حضرت صدای عم منقولست که سابی بنزد  
 حضرت رسول خدا آمد و چیزی طلب کرد حضرت فرمود که آیا کسی هست که باقرضی بدهد پس  
 شخصی از انصار برخاست و گفت نزد من هست حضرت فرمود که چهار وسق خرمایر سابل بده چون  
 خرمایر سابل داد و مدتی گذشت بنجد مت انحضرت آمد و طلب قرض خود نمود حضرت فرمود که انشاء الله  
 بهم و صد بده پس باز دیگر آمد و چنین جواب شنید در مرتبه سیم گفت که بسپار گفتی باز رسول الله  
 انشاء الله بهم رسد بدهیم حضرت در برابر سخن ما ملازم او تبسم فرمود و گفت آیا کسی قرض دارد بجا بدهد  
 پس شخصی برخاست و گفت من دارم فرمود که چه مقدار داری گفت هر چه خواهی فرمود که هشت  
 و سق خرمایر بده ای انصاری گفت باز رسول الله من چهار وسق داده بودم فرمود که چهار دیگر را  
 مابتو بخشیدیم و دو حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حضرت رسول صمد را دنیا رفت نکذاشت در هم و

دیناری و نه غلامی و نه کنیزی و نه کوسفندی و نه شتری بفرمود از شتر سواری خود و چون به حجت مر  
 الهی و اصل شد زدهش در کرو بود نزد یهودی از یهودان مدینه برای بیست صاع جو که برای نفقه  
 هبال خود از او بفرس گرفته بود و فرمود که در زمان آن حضرت فقر در مسجد میخواستند شنبی با ایشان  
 افتاد که نزد منبر خود دو دینار سنگی و سی نفر از آن خوردند و سپردند و بقیه آنرا برای زنان خود  
 آورده که همه سپردند و در حدیث موقت از حضرت صادق علیه السلام منقولست که در هنگامیکه حضرت  
 رسول پیرو کران شده بود ایستاده نماز نافله میکرد و بکبای خود ابرای زبانی مشغف بر میداشت و  
 بر یکبای ایستاده تا آنکه خفتم فرستاد که طه ما نزلنا علیک القرآن لتنفی ای طاهر طیب هدایت کننده  
 خلق ما نفع ستادیم بر تو قرار که خودو استعبداری پس بعد از آن هر و بار ابرو بین میکداشت و  
 بستند معتبر آن حضرت امام رضا منقولست که ملکی نزد رسول خدا آمد و گفت پروردگار تو سلام  
 میروساند و میگوید که اگر میخواهی همه صحراهای مکه را از برای تو طلا بکنم پس حضرت سر بسوی  
 آسمان بلند کرد و گفت پروردگار ایماهم یک روز سپر باشم و تو را احمد کنم و بگو و ذکر سینه باشم و از  
 تو سوال کنم و فرمود که آنحضرت سه روز از میان کند سپر نشد تا بر حجت الهی واصل شد و انگشتش را در  
 دست راست میکرد و کوسفند سیاه سفید شاخ را در قربانی میکرد و در حدیث دیگر منقولست که از  
 آنحضرت پرسیدند که آیا حضرت رسول ص نقبه از مردم میکرد و فرمود که بعد از آنکه الله و الله بعضی من  
 الناس نازل شد و خفتم ضامن شد که انحصار تو از شر مردم حفظ نماید و بقر نقبه نکرد و پیش از آن گاهی  
 نقبه میکرد و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول ص بر روی خاک میشست و بر روی خاک طعام  
 تناول مینمود و کوسفند را بدست خود میبست و اگر غلامی آنحضرت را برای نان جوی میطلبید بخانه خود  
 اجابت او نمینمود و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست که حضرت امیر المومنین میفرمود  
 که کسی شکر نعمت حضرت رسول بکردار آنکه حق نعمت برقرشی و غیر قرشی و عرب و عجم داشت  
 و کی حق نعمتش بر خاق زباده از آنحضرت بود و ما اهل بیت آنحضرت نیز چنانیم که کسی شکر نعمت ما  
 نمیکند و بن کمان مؤمنان نیز هر چند احسان کنند کسی شکر نعمت ایشان نمیکند و در حدیث معتبر  
 از امام رضا منقولست که جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل کرد و گفت یا محمد پروردگار تو سلام  
 میروساند و میگوید که دختران باکره بمنزله میوه اند بر درخت چون میوه پخته شد آنرا بغیر چیدن چاره  
 نیست و اگر نه افتاب آنرا فاسد میکند و باد امر متغیر میکند و در دختران باکره چون بالغ شدند و ای  
 ایشان شوهر داد نیست و اگر نه این نمیتوان بود از قضا ایشان پس حضرت بر منبر رفت و مردم را جمع کرد  
 و وحی خدا را بایشان رسانید پس مردم گفتند که بکی ترویج کنیم ایشان را فرمود که بلفوا ایشان پس  
 فرمود که مؤمنان همه کوبید بگردن پس از منبر رو دینامد اصابعه و تتر بیر عموی خود ابی طالب  
 بن الاسود نکاح کرد و فرمود که ای گروه مردم من دختر عم خود را بفدا دادم تا نکاح است شود



بدانید که در دختر دادن رجابت حسب و نسب نیاید کرد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که خن حضرت رسول ص در حضور مردم بقضای حاجت مینشست و روی در مکانی بود که عمارتی و کودالی نبود و اراده قضای حاجت نمود و شخصی از صحابه همراه آنحضرت بود و در آنجا که دو درخت خرمابود پس اشاره فرمود بآن دو درخت خرمای که نزدیک یکدیگر آمدند و یکدیگر چسبیدند و در غاب آن دو درخت پنهان شد و قضای حاجت نمود و چون حضرت برخواست و بیرون آمد آن مرد بعنب درخت رفت و چیزی ننمود و از جابر بن عبد الله انصاری منقولست که حضرت رسول پیش از بعثت در مظاهر آن کوسفند میچرانید میفرمود که کوسفند سپاه بصر سازید که تا بگو تراست و از آنحضرت پرسیدند که خوبست کوسفند چرانید یا فرمود که مگر پیغمبری مبعوث شده است که کوسفند میچرانیده باشد و از عمار بن ابی اسلم منقولست که گفت من کوسفند میچرانیدم پیش از بعثت حضرت رسول ص و آنحضرت نیز میچرانید پس من با آنحضرت عرض کردم که در فتح چرانگاه من کوفتی هست خوبست در اینجا میچرانیم فرمود که خوبست چون روز دیگر با من موضع رفتم دیدم که حضرت پیش از من رفته است و منع میکند کوسفند آن خود را داخل شدن آن صحرای چون رفتم فرمود که با تو عده کرده بودم تا خواستم که کوسفند آن من پیش از کوسفند آن تو میچراند مؤلف گوید که چون پیغمبر برای هدایت عوام کالانعام مبعوث میگردد حقه اول ایشان را میچرانیدن حیوانات امر میفرماید که معاشرت عوام و سوء ادب ایشان بر آن ذوات مقدسه بسیار گران نیاید و صبر کردن بر مشقتهاى ایشان دشوار ننماید در حدیث معتبر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حقه من چون عقل را افزود گفت بپایس آمد پس گفت برو رفت پس گفت که خانگی نیافردم که از تو محبوبتر باشد بسوی من پس نود و نه جز و عقل را بمحمد ص عطا کرد و باک جز و را در مبارک سابر خالق قسمت کرد و بسند معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا منقولست که حضرت رسول فرمود که مراضعی از نماز و جاع به مریدیده بود پس طعامی از آسمان برای من نازل شد و چون از آن تناول کردم در تبجاعت و حرکت و جاع قوت چهل مرد بهم رسانیدم و از حضرت امیر المومنین علیه السلام منقولست که گفت بار رسول خدا بودیم در گذن خندق ناکاه حضرت فاطمه آمد و پادشاهی برای آنحضرت آورد حضرت فرمود که این چیست فاطمه گفت قرص نانی برای حسن و حسین بخته بودم و این پاره را برای شما آوردم حضرت فرمود که سه روز است که پدرت طعامی ننورده است و این اول طعامیست که میخورم و در احادیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول بروش بندگان طعام منخورد بی خوان و بروش بندگان مینشست یعنی دو را و بر زمین منخوابید بی فراش و میدانست که او بنده است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی بدو پادشاه آنحضرت گذشت دید که بر روی زمین طعام تناول میفرماید گفت ای محمد تو بروش بندگان طعام منخوردی و بروش بندگان مینشستی حضرت رسول ص فرمود که کدام بنده از من بنده تراست نزد

نهم پس از آن گفت که لقمه از طعام خود بمن بده چون داد گفت نه همان لقمه را میخواهم که در ۲۲  
و همان گذاشته حضرت لقمه را از دهان مبارک پیروان او رد و باو داد و از خود پس حضرت صادق  
عم فرمود که بپروکت آن لقمه از آن و ادردی و بیماری ترسید تا از دنیا مفارقت کرد و بروایت دیگر از آن  
بد زبان و پیشتر بود پیرکت آن لقمه صاحب جوارح را درم شد و بستند معتبرا و امام محمد باقر منقولست که  
والله دین بدیدند حضرت رسول ص که تنگنه کرده چهری تناول کرده باشد از روی بیکه مبعوث شد  
بر الت تار و زبیکه از دنیا مفارقت کرد و از آنان گندم سه روز متوالی سپهر نخورد تا از دنیا مفارقت نمود  
من نمیکویم که نمی یافت گاه بود که بد کس را احدی تری بخشید اگر منو است میتوانست خود دو  
جبرئیل سه مرتبه کلبه های خربهای را بر او ابرای آنحضرت آورد گفت اگر خواهی اختیار پادشاهی  
روی زمین بکسی که هر چه بر روی زمین باشد از تو باشد بی آنکه از ثواب آخرت تو چیزی کم شود  
و آنحضرت قبول نکرد و اختیار تواضع و شکستگی کرد و فرمود که روق اعلی را بجز نخواهم از دنیا و  
هر کس از آنحضرت حاجتی سوال نکرد که بدو بدنه اگر بود میداد و اگر نبود میگفت بفرماید بدشیم  
و هر چه از جانب خدا من میبشد البته حقتم عطا میکرد حتی آنکه بهشت را بکسی میداد و حقتم برای  
او تسلیم میکرد و در حدیث دیگر منقولست که پیوسته جمعی از اصحاب حضرت میفروند چون  
این آیه قائل شد که والله بعضکم من الناس یعنی خدا آنگاه میدارد ترا از شر مردم فرمود که دیگر کسی  
مرا حراست نکند که خدا امر آنگاه میدارد و در روایات معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت  
رسول ص هر روز سیصد و شصت مرتبه بعد در کهای بدن میگفت الحمد لله رب العالمین کثیرا علی کل  
حال و از مجلسی برنجواست هر چند که مینشست نایست و پنج مرتبه استغفار میکرد و روزی هفتاد  
مرتبه استغفر الله و هفتاد مرتبه اتوب الی الله میگفت و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست که  
حضرت رسول ص میفرمود که عجب دارم که هر گاه قرآن میخوانم چرا بر من غلبه میبرد و در حدیث حسن از آنحضرت  
منقول است که روزی عایشه نزد حضرت رسول ص نشسته بود و دوی آمد و گفت السلام علیکم یعنی  
مرك بر نه ما با حضرت فرمود که بر تو باد پس دو یهود دیگر آمدند و هر يك چنین گفتند و حضرت چنین  
جواب فرمود عایشه در غضب شد و گفت بر شه ابا دمرک و غضب و لغض خدا ای برادران مپو و  
حوک پس حضرت گفت ای عایشه اگر دشنام و تحقیر من مثل شود هر این بد صورتی خواهد داشت و رفی  
و نرمی را بر هر چه بگذارد البته انرا بدنت میدهد و از هر چه بر میدارد البته انرا قبیح میکرد اند  
عایشه گفت یا رسول الله مگر نشنیدی که اینها چه گفتند فرمود که این شنیدم اما متهم آنچه گفتند بر ایشان  
بر کرد انبندم اگر مسلمانی بر شما سلام کند بگوئید السلام علیکم و اگر کافری سلام کند بگوئید علیا و در  
حدیث دیگر منقولست که حضرت رسول ص کاهی از انوار از زمین بر میداشتند و دست او بر انوار  
طافه میکرد و گاه دو زانوئی نشسته دو گاه یک پا را در قدام میگرداند و پای دیگر را بر روی او

میگذاشتند و چهارزانو هرگز نمی نشستند و بسند صحیح از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که اعرابی  
بود و هدیه از برای حضرت رسول ص می آورد و میگفت یا رسول الله من هدیه میفرستادم به حضرت پیغمبر  
میفرمود و چون آنجناب را غمی عارض میشد میفرمود که کاش اعرابی می آمد و ما را میبخشد ایندو در  
حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص نظر کردن خود را میان اصحاب خود  
مساوی قسمت میکرد که یکی زباده از دیگری نظری نمیکرد و هر کس پای خود را در حضور اصحاب خود  
در از نکرد و چون کسی با آنحضرت مصافحه میکرد دست را نمیکشید تا آنکه دست خود را بکشد  
و چون مردم این را میآفتند هر که مصافحه میکرد دست خود را نمیکشید و بسند صحیح دیگر منقولست  
که حضرت رسول فرمود که جبرئیل پیوسته وصیت میکرد مرا بسوا که در آنجا که توبه کردم که دیدم انهای  
من سه ایامه شود باین بزرگو بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون کسی از بنی هاشم بود میشد و  
اب برقیوش میر میخند حضرت رسول کف مبارک خود را بر قیوس میگذاشت تا آنکه اثر انگشتان آنحضرت در  
قیوس میماند و این را نسبت به قیوس بنی هاشم نمیکرد و در احادیث معتبره بار آورده شده است که حضرت  
رواحم هرگز تلبه بر جانب راست یا جانب چپ کرده چیزی تناول نمیفرمود از برای تواضع و شکستگی  
و نجو است که شبیه بیادشاهان باشد و در و آیتی منقولست که آنحضرت در بعضی از سفرها مسخول  
نماز بودند و جمعی از سواران آمدند و از صحابه احوال آنحضرت را پرسیدند و ثنا کردند و گفتند اگر به  
استیصال داشتیم انتظار آنحضرت میکردیم پس سلام ما را بآنحضرت برسانید و رفتند چون آنجناب از  
نار فارغ شد غضبناک فرمود که جماعتی می آیند بنزد شما و احوال من میگویند و سلام میفرستند و شما  
تکلیف فرود آمدن و چاشت خوردن نمیکند اینشان را بر من دشوار است که گروهی که در میان ایشان  
جعفر بن ابیطالب باشد و جمعی از او بگذرند چاشت خوردن نزد او و در احادیث معتبره از حضرت  
صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول ص عصای کوچکی داشتند که چون در سحرائی نماز میکردند  
اثر از پیش روی خود نصب میکردند و در حدیث دیگر فرمود که در محل آنجناب بلندایش بقدر بخت  
ذراع بود و هرگاه نماز میکردند او را پیش روی خود میگذاشتند تا آنکه ستره باشد میان آنحضرت  
و هر که از پیش نماز گذرد و در حدیث موتی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که حضرت رسول  
ص شبی نزد عایشه بود و عبادت بسیار میکرد عایشه گفت چرا اینقدر خود را عیب میفرمائی و حال آنکه  
حق تعالی گناه گذشته و آینده تورا بخشیده است فرمود که ای عایشه آیا ندیدی که من سرگشته و گمراه  
امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آنجناب بر سر انگشتان پاهای استاد و نماز میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه  
ما قرئنا علیک ان فی ان التشی و در حدیث موثق دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حضرت رسول  
ص در سفری بر ناقه سوار بود ناگاه بزیر آمد و پنج سجد بجا آورد و چون سوار شد صحابه گفتند یا رسول  
الله کاری کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که بلی جبرئیل مرا استغاث کرد و پنج بشارت داد من برای

۲۸۱  
 همدار قی مسجد شکر ادا کردم و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که فرمود که خلق  
 بیکو خوش آیند است و زنی حضرت رسالت پناه ص در مسجد نشسته بود تا گاه گنبر شخصی از انصار  
 آمد و گناز جامه آنحضرت را گرفت حضرت کماں کرد که با او کادی داد برخواست پس او هر بی گفت  
 و حضرت نشست پس با او دیگر دست بگناز جامه حضرت در داد کرد و حضرت برخواست و باز او ساکت شد  
 و حضرت نشست چون سه مرتبه چپش کرد و مرتبه چهارم که حضرت برخواست تازی از گناز و ای مبارک  
 آنحضرت جد اگر صحابه آن گنبر از اعصاب کردند که چکار داشتی نه اینقدر انجناب را تعبد دادی که  
 چهار مرتبه از برای تواز جابر خواست گفت مایمادی در خانه خود داشتیم و اهل خانه ما مرا فرستادند که  
 تادی از جامه آنحضرت بکهرم برای شفا و هر مرتبه که خواستم بکهرم آنحضرت بر منخواست من شرم میکردم  
 که از او سوال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم و در حدیث موثق از امام محمد باقر ع منقولست  
 که چون زن یهودیه کو سفند ابراه آنحضرت برهر الوده کرده بنزد آنحضرت آورد که تناول نماید  
 و کو سفند به سخن آمد که یا رسول الله بخور که مرا مسموم کرده اند حضرت آن زن را طلبید و فرمود که  
 چرا چنین کردی گفت گفتم که اگر پیغمبر خواست زهر با وضو بپرساند و اگر پیغمبر نیست مردم را از او  
 بپراحت می افکنم حضرت او را عفو کرد و اسبی با و نرسانید و در روایت معتبر از امام جعفر صادق ع  
 منقولست که حضرت رسول ص ده زی بنزد عایشه آمد و دید که یار و نان خشکی بر زمین افتاده است و  
 نزدیک بود که پابران گذارد پس برداشت و تناول نمود و فرمود که ای حبرا اگر ای داد نعتهای خدا را  
 بر خود که چون نعمت از کسی گریخت دیگر بر دیگر در حدیث حسن از آنحضرت منقولست که شب  
 جمعه حضرت رسول خدا ص در مسجد قبا اده افطار نمود و فرمود که ابا شامیدنی هست که بان  
 افطار نماند اوس بن خولی انصاری کاسه شیری آورد که غسل در آن ریخته بود چون بردها را گذاشت  
 و طعم آنرا بامت از دهان برداشت و فرمود که ای دو اشامید نیست که از یکی بد دیگری انتقام تو آن  
 نمودن نمخورد و هر دو را حرام نمیکند بر مردم خوردن آنرا و لبکی مروتنی میکنم برای خدا و هر که  
 فروتنی کند برای خفتم خدا او را بلند میکند و هر که تکبر کند خدا او را پست میکند و هر که در  
 معیشت خود مبالغه و باشد خدا او را و زی بدهد و هر که اصراف کند خدا او را محروم میکند و هر که  
 و هر که مرکز اسباب یاد کند خدا او را دوست میدارد و در حدیث صحیح از امام محمد باقر ع منقولست  
 که روزی ملکی بنزد حضرت سید المرسلین ص آمد و گفت خدا ترا مجبور گردانیده است میان ما که  
 بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبه تو نزد خفتم چیزی کم شود و  
 کلیدها و خرنهای زمین را برای آنحضرت آورده بود که اینان کلیدهای خرنهای دنیا است  
 پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بکبر و هر یک را که خواهی بکشد حضرت فرمود که بمفردهم به و  
 رسول تواضع کننده و شکسته باشیم و پادشاهی نخواهیم و در روایت دیگر چنانست که فرمود که دنیا

خانه که سبست که خانه آخرت باشد باشد و از برای دنیا کسی جمع میکنند که عقل ندانسته باشد پس آن  
 ملک گفت که بجای آنکه او ندانگه تو را برستی فرستاده است سوگند میخورم که چون کتابها را این دادند  
 که برای تو میآورم همین سخن را که فرمودی از ملک شنیدم که در اسمان چهارم میگفتند و حدیث  
 معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هیچ چیز از دنیا انحضرت را خوش نمی آمد مگر آنکه در دنیا کرشته  
 و ترسان باشد و در حدیث دیگر فرمود که بهترین نان خود شها نزد انحضرت سرکه و زیت بود و در  
 حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت رسول ص بنزد ام سلمه آمد ام سلمه پادانای بنزد انحضرت  
 او را فرمود که مکران خود شنیداری گفت بفرما سرکه چیزی ندادم فرمود که نیکو نان خود شی  
 است سرکه خانه که سرکه در آن هست از نان خودش خالی نیست و فرمود که از برای انجناب طعام  
 که بر می خاشی که دینم فرمود که خدائش و اطعام مانگر دانیده است بگذارد تا سرد شود که طعام کرم  
 برکت ندارد و در حدیث معتبر از حضرت صادق عم منقولست که انجناب کاهی خربزه را با رب و کاهی باشکر  
 تناول میکرد و از سبزه ها باد رو جزا دوست میداشت و چون ابی اسامید میگفت الحمد لله الذي سقانا  
 هذا باذ لا اولم یسقا الما اجاوا لم یواخذنا بذنوبنا و قد حشامی ابی اسامید و فرمود که چون  
 انحضرت از روزه افطار مینمود ابتدا بمحلو امین نمود و اگر نبود بشکر افطار میفرمود با بخر ما و اگر اینها نبود باب  
 نیم کرم افطار مینمود و در حدیث دیگر فرمود که در زمان طرب بر طرب و در زمان خرم با بخر ما افطار مینمود  
 و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که روزی حضرت رسول ص اسب مکرود و او انید  
 و بر سه درخت خرماکر و بسته بودند و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که مالی از برای رسول  
 ص آوردند و قسمت فرمود و بر همه اهل صفه ترسید بعضی از ایشان داد و بعضی نداد پس ترسید که  
 مباد الخا که نکرته اند دلهای ایشان را بچیده باشد پس پیروان آمد و گفت ای اهل صفه عذر میخواهم  
 بسوی خدا بسوی شما بد رستبکه مالی از برای ما آوردند و خواستیم که بر شما قسمت کنیم لجنایش  
 ندانست پس مخصوص کردیم با جمعی را که از جرع ایشان ترسیدیم از بسیاری پریشانی و در  
 حدیث صحیح از انحضرت منقولست که حضرت رسول ص در اول بعثت مدتی انقدر روز و شبیایی  
 گرفت که گفتند دیگر ترک نخواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت پس مدتی  
 بگرو ز روزه مگرفت و یک روز افطار مینمود بطریق حضرت داود ع پس انترک کرد و در هر ماه  
 سه روز و چهاردهم یا نهم روز و ده میداشت پس انترک فرمود و سنتش بر آن فراد گرفت که در  
 هر ماه پنجشنبه اول ماه و پنجشنبه اخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه میداشت و بر این  
 طریق بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان تمام روزه میداشت و در حدیث معتبر دیگر  
 فرمود که هر چه از حضرت رسول ص سوال میکردند عطا میفرمود تا آنکه ذی پسرش را بجنابت انجناب  
 فرستاد و گفت ارا انحضرت سوال کن اگر گوید که نیست بگو پیراهن خود را این ده ای پسر چنان

نیکم در انجناب پیراهن خود را کند و بار داد و چون هنگام پیشه برهنه بود و بنار نتوانست پیرون نه  
آمد پس هفتم انجناب امر بمیان روی فرمود و این امر را فرستاد و لا تجعل بدنك مغلوله الى عنقك ولا  
تستطها كل البسط فتفقد ملو ما محسود یعنی مگردان دست خود و بسته در کردن خود که چیزی بکسی  
ننخشی و مکشادست خود را تمام کشودن که آنچه داری بدی پس بنشینی ملامت کرده شده و ممنوع  
از نماز با عریان بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون جناب رسول ص بر حث خواب مهریت سر به سنک  
در دیدهای خود میکشید طاق طاق و در حدیث صحیح منقولست که چهار میل در چشم راست  
سه میل در چشم چپ میکشید و بسته حسن منقولست که انجناب در بعضی از اهلای مدینه  
میکذاشت و کینه سپاهی سر کین بر میچید گفتند در شوا سر او جناب رسول ص ان کبر گفت که راه  
فراخ است صحابه خواستند که او را از ار کنند فرمود که بگذار بدش که او جباره است یعنی تکبر دارد  
و در وایت معتبر دیگر مذکور است که انجناب در تابستان که بری خوابیدن از خانه پیرون می آمد  
در روز پنجشنبه پیرون می آمد و در زمستان که داخل خانه میشد در روز جمعه داخل میشد و در  
روایت دیگر وارد شده است که داخل شدن و پیرون آمدن هر دو در شب جمعه بود و در حدیث  
معتبر دیگر منقولست که انجناب بدست مبارک خود برهای اهل خود را میبرد و بشنود موثق از  
حضرت صادق منقولست که چون دهه آخر ماه رمضان داخل میشد جناب رسول ص کمر برای عبادت  
محکم می بست و از زنان دوری میکرد و شبهار اعبادت اجاب میکرد و بخار دیگر بغیر عبادت متوجه  
نمیشد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون دهه آخر رمضان میشد خیمه از مو برای انجناب در مسجد  
مزدند و مشغول عبادت میشد و سبب احواب میکرد و نزد نا نغمه بید و چون جنگ بد و در ماه  
رمضان واقع شد و اعتکاف دهه آخر ان جناب را میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نموده  
و در برای ان سال و ده روز قضای سال گذشته و فرمود که انجناب در شب و زده طواف میکرد  
و در عید اضحی دو کوسفند مربانی میکرد یکی برای خود و یکی برای هر که قربانی نداشت باشد از  
امت انجناب و فی فرمود از آنکه باغهای مدینه را دیو ربکا دارند برای آنکه راه گذری مپوه تر اند  
خود و چون وقت رسیدن بهوها میشد میفرمود که دیوهای باغها را اسودا کنند برای قربا و  
را ه گذری و انجناب که در اوست میداشتند و ادوی سخن بر میچیدند انرا و تناول میفرمودند  
و در حدیث دیگر منقولست که ابوسعید خدری بعبادت انجناب آمد و دست بردوی لحاف انجناب  
کذاشت و از شدت تب احساس حرارت کرد پس گفت چه بسیار شد است تب شما فرمود که ما اهل  
بیت چنین میباشیم بلا ما شد بد است و ثواب ما مضاعف است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت  
رسول هدیه را میخور و تو صدق را نمیخور و میفرمود که اگر باچه کوسفندی برای من هدیه بیاورند  
قبول میکنم و در حدیث صحیح دیگر فرمود که چون انجناب از دیار مت قرض داشت و در حدیث صحیح



دیگری فرمود که ادب نماز انجذاب آن پیدا کند و صورت از دین سر خود میگذاشت و سرش را میپوشانید  
و مسواک را در زیر فراش خود میگذاشت و قدری میخوابید و چون بیدار میشد نظری با طرف  
آسمان میکرد و آیات آخر سوره آل عمران را میخواند پس مسواک میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت  
نماز میکرد و رکوع و سجود ابعد قرائت طول میداد و رکوع را نقد و طول میداد که میبکشد  
مهر از رکوع برخیزد داشت امشب و همچنین سجود در طول میداد پس برخت خواب بر میگشت و  
قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز نظر با آسمان میکرد و اباترا میخواند و مسواک میکرد و وضو  
میساخت و همان نظر بی چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب بر میگشت و قدری میخوابید و باز  
بزم میخواست و همان ادب عمل میکرد و نماز و نوافل صبح را میگذاشت پس بمسجد میرفت برای  
نماز صبح و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر ترسی که شوق دنیا بر تو غالب گردد بیدار و زنده گانی  
در سول خدا را چه که قوت انجذاب ناپس جو بود و جلوی او خراب بود و آتش افر و زش سحف خراب بود اگر  
بدستش می آمد و در حدیث دیگر فرمود که جناب رسول صبر کن بکنه عقل خود بامردم سخن بگفت  
و مفرمود ما کرد و پیغمبران ما مود شده ایم که سخن گوئیم بامردم باندازه عقلاهای ایشان و در حدیث  
صحیح منقولست که قوت انحضرت نان جو بود بی نان خودش و در حدیث معتبر از امام جعفر صادق عم  
منقولست که خواهر رضاعی جناب رسول صبر کند انجذاب آمد چون نظری بر او افکند شاد شد و ردای  
خود را بر او پهن کرد و او را برد و او را بپوشید و با او سخن گفت و بر روی او میخندید  
پس او برخواست و رفت و برادر او آمد و نسبت بپدر او را میگردانید و نسبت با او کرد صحابه گفتند  
یا رسول الله نسبت بخواهر که زن بود اگر امان و بشاشت بیشتر بعمل او رسید از برادر فرمود که زیرا که  
او نسبت بپدرش نیکو کار تر بود و در حدیث معتبر دیگر از انحضرت منقولست که روزی حضرت  
رسول بمری رسید از قبیله بنی فهد و او غلام خود را میزد و غلام میگفت که پناه ببرم بخدا و او باز  
میزد چون غلام نظرش بر انحضرت افتاد گفت پناه ببرم بحمد پس دست از او برداشت حضرت فرمود که  
او پناه بخدا برد او را پناه ندادی و چون بمن پناه او دست از او برداشتی خدا الحق است بآنکه کسی که  
با پناه برد امان یابد انمود گفت که او را از اد کردم از برای خدا حضرت فرمود که بحق خدائی که  
مرای پیغمبری فرستاده است که اگر او را از اد نمکردی هراینه گرمی آتش بر روی تو میسپرد و در  
حدیث دیگر فرمود که روزی حضرت رسول ص با جمعی از صحابه برای مهر ف ناکاه بزرگاله مرد و  
کوش بریده رسیدند که در میان افتاده بود پس حضرت فرمود که کدام یک از شما میخواهید که این را  
بیک در هم بکوبد گفتند ما پس را هیچ نمیکویم و میگفت هم میخواهیم پس حضرت فرمود که و الله که دنیا  
نزد من بی قدر تر است از این بزرگاله نزد شما و بسند صحیح منقولست که شخصی بخد مت حضرت رسول  
ص آمد دید که انحضرت بر حصیری خوابیده که نقش حصیر در پهلوی انحضرت جا کرده است و بالشی

از لیلی خرمیاد ز بر سر گذاشته که نقش اند در خد مبارکش نشسته پس گفت که پادشاه عجم و پادشاه  
دیو هر دو در دنیا میخواستند و تو بر چنین خصیرو بالشی میخواستی حضرت فرمود که و الله که من  
از ایشان بهتر و نزد حقتم گرامیتر و میرا باد دنیا چکار است نیست مثل دنیا مگر مثل سواد که بر درختی  
بگذرد و ساعتی دو سابه آن درخت قرار گیرد و چون سابه بگذرد بار کند و درخت را بگذارد و در  
حدیث معتبره بکر منقولست که اعرابی با حضرت رسول ص شتر بگرد و و انید که اگر بیرون نافتی انحضرت ترا  
بگذرد و چون و انید ند شتر اعرابی سبقت کرد حضرت فرمود باصحابه که شما شتر میمانید گردید و گفتید  
البته سبقت خواهد گرفت پس خدا انرا است کرد چنانچه کوهها برای کشتی نوح گردن کشی کردند و  
جوئی تواضع کرد پس حقتم کشتی را بر جودی قرار داد و بسند صحیح منقولست که حضرت رسول  
روزی هفتاد مرتبه توبه میکردی گناهی میگفت اتوب الی الله و در حدیث معتبره بکر فرمود که شخصی  
از انصار برای جناب رسول ص یک صاع رطب بدهد به ارد حضرت بخادم گفت که داخل خانه شود اگر کاسه  
یا طبقی بیایی بیا و خادم رفت و برگشت و رفت نیافت پس انجناب بجمه خود زمین را حاروب کرد و  
فرمود که اینجا بریز و فرمود که بحق خدا او ندید که چنان بدست قدرت او ست سو کند منورم که اگر دنیا  
نزد حقتم بود میبشاید میبشاید <sup>کافری و منافق</sup> بکشتی شربت آب نمیداد و در فتح البلاغه از  
حضرت امیرالمومنین عم منقولست که فرمود که کبرای عز و جلال انرا کسی بخضرت رسول خدا ص و  
ملاحظه احوال انجناب کافست و از برای مذمت و عیب دنیا بهین پس است که از برای انجناب مهتر  
نشود و برای دیگران مهیا گردید و لب بشهر دنیا لوده نکرد و به او از آن خالی میکرد دنیا را در هم شکست  
شکستی و نظر خواهش بسوی آن نکرد هر که به او پیش از دنیا از همه کس خالی تر بود و شکمش را طعام  
هر که سیر نبود حقتم دنیا را بر او عرض کرد و او قبول نکرد زیرا که دانست که حد ادنیارادش میاد و  
پس انرا دشمن داشت و دانست که حد انرا دغیر شمرده است پس انرا دغیر شمرده بدو ستیکه انجناب  
بر روی زمین طعام تناول مینمود و بروش بند کاندوز انور نشست و تا پس و جامه خود ابد ست خود  
پایه میزد و بر دراز کوش برهنه سواد میشد و دیگر برادر دین خود میکرد و پرده در خانه خود دید که  
در آن صورتها بود یکی از زنان خود گفت که این را اینها کن از من که هر گاه نظری بسوی این می افکنم  
دنیا و زینتهای آن بیاد می آید پس انجناب روی دل خود را بالکلبه از دنیا لرزیده بود و باد انرا در  
دل خود میرانده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه زینتی از آن بگذرد و انرا  
خانه قرار داد و امید ماندن در آن داشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خواطر محو نموده  
بود و از دیده پنهان کرده بود و کسیکه چیز برادش را داد و میخواست اهدا که بسوی آن نظر کند و دشمن  
میداد که نزد او مذکور شود بدو ستیکه در احوال انجناب هست آنچه تو را دلالت نمیداد و بدین  
مرعبهای دنیا را که بسپارد بود که با اهل بیت مخصوص خود کر سنه میاند و امتعه و زینتهای انرا حقتم

باو نداده بود بان قرب و منزلت که او را از حق تعالی بود بدستی که از دنیا گرفته بیرون رفت و سالم  
 از تصرف در دنیا و ارضی شد و از برای خود سنگی بروی سنگی نکند داشت تا از دلو منبلی از بشار حلت  
 نمودید را حدیث معتبره از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسالت پناه صدم دست و کتف کو سفند را  
 دوست میداشت زیرا که بجز آنکه از دیکتر و از محل بوی و سر کین دور تر است و از آنکه اگر داشت  
 داشت برای آنکه محل بوی و سر کین نزدیکتر است و در حدیث معتبره دیگر منقولست که از آن حضرت  
 پرسیدند که بجه سبب رسول خدا صدم دست لو سفند را پاده. سایر اصای آن دوست میداشت  
 فرمود که زیرا که حضرت ادم عم کو سفندی از برای پیغمبران از فرزندان خود قربانی کرد و از برای  
 فقر پیغمبری عضوی از آنرا نام برد و از برای آنحضرت دست را نام برد پس باین سبب آنجناب آنرا دوست  
 میداشت زیرا که بر سایر اعضا تفصیل میداد و پسند معتبر از جناب امام حسین عم منقولست که چون حضرت  
 رسول صدم دست بدینها میبیداشت <sup>در آن حال میبود و آنکه گفتن این حرکت میداد و مانند سابی که طعام</sup>  
 از کسی طلبید و در حدیث معتبره از حضرت امیر المؤمنین عم منقولست که حضرت رسول صدم فرمود که من  
 مبعوث شد، ام با خلاق نیکی و پسندیده و در حدیث معتبره از امام زین العابدین عم منقولست که فرمود که  
 پدر و مادر من فدای حدم رسول خدا صدم باد که با آن منزلت که او را از حق تعالی رسیدن آن وعده ها  
 کرامت که او را داد اهتمام و سعی در بندگی نداشت و آنرا ترک دانا که ساق پای مبارکش باد کرد و قدم  
 شترمش و دم کرد پس گفتند باحضرت که چرا این قدر محمود تعب میفرمائی و حال آنکه خدا آنگاه گذشته  
 و ایند: تو را امر نداده است فرمود که آبا بنده شکر کننده خدا نباشم و پسند معتبره از امام جعفر صادق عم  
 منقولست که حضرت رسول صدم خود را بمشک خوشه و دیگر که برق مشک از سر آنجناب میخورد و مشک دانی  
 داشت آنحضرت که هرگاه وضو میساخت آنرا بدست میکرد و بر خود میمالید و چون سر آنحضرت در د  
 م میکرد و غن آنجد بدین ماع میریخت و چون قسم یاد میکرد میگفت لا واسه غفر الله و سونکندنی خود  
 و در حدیث معتبره دیگر فرمود که روزی آنحضرت را غریب گزید پس فرمود که حد اتر العنت کند که  
 پروا نمیکنی از آنرا کردن مؤمن و کافر و نیکو و نار بد کرد از پس نمک طلبید و بر آنوضع مالید تا ساکن  
 شد و فرمود که اگر مردم بدانند که در نمک چه مایدهاست هر آینه محتاج نشوند تریال فاروق و در  
 آنرا معتبره از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که روزی حضرت رسول م نشست بود و جبرئیل  
 عم نزد آنحضرت بود ناگاه جبرئیل نظر کرد بسوی آسمان و رنگش متعجب شد مانند زعفران و پناه بمحضرب  
 رسول او زد پس نظر کرد بسوی آسمان و دید که جسمی عظیم از آسمان بر زمین اید که مابین مشرق و  
 مغرب برآمده است تا آنکه نزدیک شد باحضرت و گفت مرا حفظم بسوی تو فرستاده است که خبر گردانم  
 تریامیای آنکه پادشاه پیغمبر باشی باینده و پیغمبر باشی پس آنحضرت نظر کرد بسوی جبرئیل و دید  
 که رنگش بحال خود برگشته است پس جبرئیل گفت که اختیاری که بنده و رسول باشی پس حضرت

فرمود که بلکه میخواهم که بنده و رسول باشم پس ان ملک پادشاه است خود را برداشت و در میان آسمان را زد  
اول گذشت و پای دیگر را در آسمان زد و بم گذشت و هم چنین هر قدمی را در آسمانی میکرد و  
هر چند بلند میشد کو چک میشد تا آنکه بفرد کنجشکی شد پس حضرت و رسول ص مجبورئیل گفت که من  
ترامه تغییر دادم و بسیار ترسیدم سبب تغییر تو چه بود مجبورئیل گفت که بانی الله مرا ملامت مکن بتوسیدن  
ایامدانی که این ملک کیست فرمود نه مجبورئیل گفت ابر اسرافیل است که حاجب پروردگار است و از  
روزی که حقیق آسمان و زمین را خلق کرده است بر زمین بنامده است چون دیدم که او بر زمین می آید  
کمان کردم که قیامت برپا شده است و تغییر من بسبب این بود چون دیدم که برای کرامت و بزرگواری  
توانده است و ننگ بحال خود بر گشت ایامدانی که چه گونه کو چک میشد هر چهل بلند میشد هر چنانکه  
بدد کاه جلال حقیق و محل مناجات و قرب او نزدیک میشود نزد عظمت او حقیر میشود این ملک حاجب  
پروردگار است و نزدیکترین خلقت در د کاه او و لوح در میان دودیده او سمت از باقوت سرخ  
چو حقیق و حی میفرستد لوح بر پیشانی او میخورد دلس نظر میکند در لوح و آنچه در انجامی باید با  
ان میکند و ما با اسباب و میس میروسانیم و با آنکه او نزدیکترین خلقت بمحل صدور روحی میان او و دل  
صدور روحی و ظهور و عظمت جلالت الهی بود حجاب است از نور که دیده ها نمکود آنها مانده میشود و  
بشمار و وصف نمی آید و من نزدیکترین خلقت با اسرافیل و میان من و او هر اوساله از اهلبیت و این  
شهر اشوب گفته است که بعضی از اواب شریقه و احلان کریمه حضرت و سالت پناه که از اخبار متفرقه  
ظاهر میشود آنست که آنحضرت از همه مردم حکیم تر دانند و بر دبار تر و شجاع تر و عادل تر و مهر بانتر  
بود هر که دستش بدست زنی نرسید که بر او حلال نباشد و منی تر بن مردم بود هر که دینار و در همی  
نزد او نماید و کرا از عطایش چیزی زبانی آمد و شب میرسد قرار نمیکرد تا آنرا بفرش میروسانند  
و زباده از قوت سال خود هر که نگاه نمیداشت و با می را در راه حد امید او بست تر بن طعام آنگاه  
میداشت مانند جو و خرما و هر چه میطلبیدند عطا میفرمود و از قوت سال خود ایشانرا میفرمود و بر زمین  
مینشست و بر زمین طعام میخورد و بر زمین میخوابید و غلبان و جامه خود را پنبه میکرد و در خانه خود  
میکشود و کوسفند و اخود میدوشت و پای شتر و اخودی بست و چون خادم را گردانید و اسباب مانده  
میشد مدد او میکرد و اب وضو و اب دست خود حاضر میکرد و در شب و پوسته سرش در زبر بود و در  
حضور مردم تکیه نمیکرد و خدمتهای اهل خود را میکرد و بعد از طعام انگشتان خود را میلبید و  
هر که را و ق نزد او و بنده که آنحضرت را بصیافت می طلبیدند اجابت می نمود که چه از برای پاچه  
کوسفندی بود و هدیه را قبول نمیکرد اگر چه با جرعه شرب بود و تصدق رانی خود و نظر روی  
مردم بسیار نمیکرد و هر که از برای دنیا بخشش می آمد از برای خدا خب میکرد و از کسکی کاهی  
سایت بر ششم می بست و هر چه حاضر میکردند تناول نمیکرد و هیچ چیزی را در نمیبرد و بر دمی میپوشید

و جبہ پنجم می پوشید جاها کند از پنبه گاه می پوشید و اگر راههای آنحضرت سفید بود و عمامه بر سر می بست و ابتدای پوشیدن جامه از جانب راست می نمود و جامه فاخر می داشت که مخصوص روز جمعه بود و چون جامه نو می پوشید جامه کهنه را به سکنی می بخشید و عبا داشت که بهر جا که میرفت دو تنه میکرد و بزیر خود می افکند و انکشت و نفره در انکشت کوچک دست راست میکرد و خربزه راهوست میداشت و از بوهال بدگرا هست داشت و وقت هر دو هواختن مساوی میکرد و گاه بند خود را و گاه دیگر از زلف خود در دهن میکرد و بر هر چه میسر میشد سوار میشد و راه اسب و گاه استرو کلمه در ارکوش بی پالان و زین سوار میشد و پیاده و پای برهنه بی رد او عمامه و راه می رفت و باقصا بد پنبه میرفت برای تشییع جنازه و عیادت بپاران و با فقر و مساکین می نشست و با ایشان طعام میخورد و صاحبان علم و صلاح و اخلاق حسنه را کرامی میداشت و شریف هر قوم را با لطف قلب مینمود: خویشان خود را احسان میکرد بی آنکه ایشان را بر دیگران اختیار کنند مگر بچیزی چند که خدا بآل امر کرده است. ادب هر کس را رعایت میکرد و هر که عذر میطلبید قبول عذر او میداد و تبسم بسیار میکرد در غیر وقت نزول قرائت و موعظه و هر که صدای خنده اش بلند نمیشد و در خودش و پوشش بر بندگان خود زیاده ای نمیکرد و هر که کسی را دشنام میداد و هر که زنان و خدمتکاران خود را نفرین میکرد و دشنام میداد و هر ازاد و غلام و کنیز که برای حاجتی می آمد بر میخواست و با او میرفت و در شت خون بود و در خصوصت صد ابلند نمیکرد و بدر اینگی جز امید او و بهر که میرسد ابتدا السلام میکرد و ابتدا بمصافحه می نمود و در هر مجلس که می نشست یاد خدا میکرد و اکثر نشستن آنحضرت و بقبله بود هر که نزد می آمد او را کرامی میداشت و کاهی ردای مبارک خود را برای او پهن میکرد و او را ایشان می نمود و ایشان خود و رضا و غضب او را مانع از گفتن حق نمیشد و اخبار را گاه یاد طب و گاه بانام تناول میفرمود و از میرهای ترخربزه و انکورد او دست ترمید داشت و اکثر خود را آنحضرت اب و حره پاشید و خرم بود و گوشت و تربید کرد و بسیار دوست میداشت و شکار نمیکرد و اما گوشت شکار را امجد و پنبه و روغن میخورد و از کوسفند دست و کتف را و از شوباک و از نازان خودش سرکه را و از خرما و از سبزیها کاسنی و بادریح را دوست میداشت و شیخ طبرسی گفته است که تواضع و فروتنی آنحضرت بر تبه بود که در جنگ خیبر و بنی قریظه و بنی النضیر بر درازگوشی سران شده بود که بپاش و جلش از لطف خرمابود و با غل و زنان سلام میکرد و زنی شغومی با آنحضرت سخن میگفت و میبارید و بد فرمود که چرا از من میترسی من پادشاه نیستم و از انس منقولست که گفت من نه سال خدمت آنحضرت کردم و پندار بن نگفتم که چرا چنین کردی و هر که نادان را برای من عیب نکرده هر که بوی خوشی خوشتر از بوی آنحضرت نشنیدم و با کسی بیکه می نشست و از او بشنیدم و بوی از پستی نمیکرد و زنی اعرابی آمد و ردای مبارکش را بصف کشید بعدی که در کردن

مبارکش جای کناد رد اماند پس گفت از مال خدا این بده آنحضرت از روی لطف بسوی او التفات نمود  
فرمود و خندید و فرمود که با وعطائی دادند پس بختتم فرستاد که انک لعلى خلق عظیم بد رستی که تو  
بر خلق عظیم هستی و جهای آنحضرت بمرتبه بود که چیزی که مکروه آنحضرت بود اظهار نمی فرمود و اما از  
رنک مبارکش می یافتیم و جودش مرتبه کمال بود چنانچه حضرت امیرالمومنین عم فرمود که آنحضرت  
از همه خلق بخشنده تر بود و مصاحبش از همه کس نیکوتر بود و آنچه اش از همه کس راست تر بود  
و جرأتش از همه کس بیشتر بود و خویش از همه کس نرم تر بود و ایمان و پیا از همه کس بیشتر و با  
میکرد و در اول مرتبه هر که آنحضرت را ملاقات میکرد مهابتی عظیمه از او در دل خود می یافت و چو با او  
معاشرت میکرد او را دوست میداشت مز پیش از او و بعد از او ماندند و نندیدم و از این عباس  
منقولست که حضرت رسول ص فرمود که هر نادیده کردیم و علی تادیب کرده منست حقه هم را امر  
کردیم عاوت و نیک و نفی کرد مرا بغل و جفا و هیچ صانت نزد حق بعد تر از بغل و بدی حاق نیست  
و تاجیه آنحضرت بمرتبه بود که حضرت اسد الله الغالب می گفت که هرگاه جنگ کرم میشد ما پنا به آنحضرت  
میدادیم و هیچ کس بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و در روایات بسیار نقل کرده اند که خوشنودی  
و غضب آنجناب را در چهره اش می یافتند چو شاد میشد رویش درخشان میشد بسانی که عدس  
دو بارها از روی انورش میتوانست دید و چو غضبناک میشد سرخ و برافروخته میشد و شفقت  
آنحضرت نسبت بامت چنان بود که هر کس را در او نمیدید البته احوال او و می پرسید اگر میگفتند بسفر  
رفته است از برای او دعایم کرد و اگر حاضر بود بدید او مهرت و اگر بیمار بود عبادت میکرد و او  
رجاء انصاری مرویست که گفت جناب رسول ص در بیست و یک سال خود همراه بود و در نوزده  
جنگ از اقامن همراه بود در بعضی از جنگها ستر من ماند و شد و خوابید و آنجناب در عقب مرد بود  
و ضعیفان را بغلافه می پوشاند و ردیف میکرد و دعایم کرد برای ایشان پس من پرسید گفت کبته ای گفتیم  
منم جابر پدر و مادر من غدا ای تو یاد فرمود که چه میشود ترا گفتیم شتر من مانده است فرمود که دعایم کردی  
گفتم بلی پس عصای مرا گرفت و بر شتر زد و انرا را خبر انداخت خوابانید و پای مبارک را بر شتر من  
گذاشت و فرمود که سوار شو چون سوار شد ما با آنجناب شتر من بر ستان بناب پیشی گرفت پس  
در انشب بیست پنج نوبت برای من استغفار کرد پس پرسید که چند ادا پدر تو چند مردن نداشته  
است گفتیم هفت دختر فرمود که فرض گذاشته است نعتیم بلی فرمود که چون مدینه را می باقر خندان  
مفاطمه کی که هر چند ناه قدری بکوبند تا تمام شود و اگر راضی نشوند چو ناکام چید ز حرمش و در  
خبر کن پس پرسید که زن خواسته نعتیم بلی زن ثبیه و ارقیه ام فرمود که چرا دختر حرنی نذرقت که تو  
ما و بازی کنی و او با تو بازی کند گفتیم یا رسول الله از بیم بکه مباد با حواهران من ساز کاری نکند  
فرمود که درست کرده پس فرمود که شتر خود را بپند خبر بده گفتیم بیچ اوفه ملا فرمود که ما از تو رفتیم



پس از آنکه بنده رسید به شتر و با خدمت آنجناب بردم گفت ای بلال پنج اوقه به قیت شتر در آید که بفرستی بعد  
خود با هدیه و سه اوقه به کربا و بنده و شتر و نیز با و پس ده پس رسید که باقرض خواهان عبد الله  
مقاطعه کردی گفت نه با رسول الله فرمود که انقدر مال ندانم است که و بفرستی او بکنند گفت نه فرمود  
که به تو باکی نیست چون وقت چیدن خر ماشود مو را خبر کن پس در آنوقت آنجناب را خبر کردم آمد و  
دعا کرد برای ما بهرست دعای آنحضرت خرماییدم که قرص قرص خراش را همه دادیم زیاده را آنچه  
هر سال بر مید شتم برای ما ماند پس فرمود که بود از بد خراش را با می کنید چنان کردیم و بدنا را از  
معش کردیم و ز این عباس منقولست که چون سوالی از آنحضرت میکردند اگر زنده بود تا بر سابل  
مشیه نشود و از ابی احمد پس آن منقولست که گفت پایش از بعثت با آنحضرت سودائی نردم مراد است - انی  
و عده فرمود من فراموش کردم و بوعده ناه نرفتم امروز روز دیگر روز و نسیم نه رفتم حضرت برای  
ز عده در انجامانده بودند آن سه روز و از هر برین عبد الله منقولست که روزی بحمد آنحضرت  
رفتم و خانه پر بود و جای او نبود و در پیروانش نشست حضرت با او خود را بنزد انداخت و فرمود که  
مرد و سال بشه این از جامه اگر رفت و بر روی خود اید و بوسه آید گفت و رفت و خدمت  
آنحضرت رفتم بر بالی تکیه داد و بوالش و ابی را میزدند از آنحضرت فرمود که هر چه می آید ای بلال و  
بر مراد مسئله آن خود و ابی تکیه ای او بپند از دبرای اگر ارام رخد از این ایام در دو منقولست که چو  
به هم فرزند آنحضرت محتضر شد اب از دیده آنحضرت ره آن شد و فرمود که چشم اب مهر زد و بدل  
ند و مهر شد و نمک و بوم مگر چیزی که حد اید سندی و با سبب مصیبت تو ند و هفتای ای ابراهیم و  
منقولست که آنحضرت بر زید بن حارثه کر بست و فرمود که این شوق دوست است بسوی دوست و از  
جابر منقولست که چون آنحضرت را بهر وقت صحابه در پیش او راه میرفتند و پشت سر را برای ملائمت  
میکشاندند و در زوایت دیگر منقولست که چون آنحضرت سه راه بهر رفت نمیکشاندند که می با و پیاده  
بر می دتا که او را در دلف خود میکرد و کز قول نمیکرد میفرمود که بر دپش و در میان مکان مراد باب  
از حضرت ابی القاسم بن عمر منقولست که حضرت رسول ص را چون دو عبادت پیش می آمد هر یک که  
دشوار تر بود اختیار مینمود و نماز سه روزه کس سبکتر و تمام بود و خطبه اش از همه کس کوتاه تر و  
پروانه تر بود و چون بجانبی متوجه میشد از بوی خوش او میدانستند نه با سویی آید و چو با  
جماعتی طعام بخورد پیش از همه دست دراز میکرد بعد از همه دست بر میداشت و از نزدیک خود  
نوا میگرد و دست بسوی دیگری دراز نمیکرد و اگر آب و خرمای بود دست به همه میکرد و ایند و ابراهیم  
فلس تناول نمود و ابراهیم یکید و دهان پر نمیکرد و همه کلاه را بر انداخت راست میکرد مگر آنچه متعلق  
با سابل بدن بود و در همه چیز ابتدا بجانب راست میکرد در جامه پوشیدن و عیش و نوش بدن و کفش  
کنند و چون رخصت میطلبید که داخل خانه شود سه مرتبه رخصت میطلبید و همیشه جدا کننده

حق و باطل و ظاهر کننده مقصود بود و چون به سخن میآمد نور از زبان دند افاضای نور انبش و ساطع شده  
 میشد که میبستند که آن میگرد که کشاده است میان دند افاض و کشاده نبود و نظر کردن دیده و اتمام نمیکشود  
 و با کسی سخنی نمیکفت که او را خوش نیاید و آنحضرت صادق و منقولست که حضرت رسول شخصی  
 را بر سر سنگ و عده کرد و فرمود که من او را اینجا و عده کرده ام اگر نیاید همین جا میمانم تا بهرم و از اینجا  
 محسوس شود و در روایت دیگر منقولست که گاهی کودکی را می آوردند نزد آنحضرت که دعا کند برای  
 او بمرکت یا او را تمام بکند او را حضرت او را میگرد و در دامن میگذشت برای گریه داشتن اهل او پس  
 بسیار میشد که ان طفل بول میکرد در دامن آنحضرت و مردم فریاد میکردند پس میگفت قطع مکنید بول  
 طفل را و میگذشت تا بول را تمام میکرد پس دعا میکرد با نام میگذشت برای آنکه اهل ردفل شاد شود  
 و ندانند که آن حضرت از بول طفل ایشان متاذی شده است و چون میروقتند جامه خود را میشست و  
 میفرمود که ما بستید نزد من چنانچه عجمان نزد بزرگان خود می ایستند از حضرت صادق منقولست که  
 چون حضرت رسول نزد جماعتی طعام میخورد میگفت افطر عندکم الصائون و اکل طعامکم الا براد یعنی  
 افطار کردند شما را و زه و از آن و خوردند طعام شما را آنیکو کار آن و در روایت دیگر منقولست که  
 آنحضرت بسه انگشت و زباده طعام میخورد و هرگز بیدر انگشت نمی خورد و آنحضرت صادق منقولست  
 که پیوسته طعام آنحضرت نانی جو بود تا از دنیا مفارقت نمود مؤلف گوید که احادیث در باب نال  
 کنند خوردن آنحضرت مختلف وارد شده است و ممکنست که احادیث بخوردن را حلی کنیم بر غالب  
 بابر آنکه از مال خود نخوردند بابر پیش از بعثت بابر پیش از هجرت بابر بعد و در روایتی وارد شده  
 است که روزی حضرت رسول ص در طب میخورد بدست راست و هسته از دست چپ جمع میکرد  
 و بزین نمی انداخت پس کوسفندی گذشت بان کوسفند اشاره کرد تا نزدیک آمد و دست چپ را پیش  
 او داشت که دانه را میخورد از دست حضرت و هر چه تناول میخورد هسته را پیش او میانداخت  
 و چون حضرت فارغ شد کوسفند رمت و در روایت دیگر وارد شده است که آنحضرت سه پیاپی و تیره  
 و غسل بد تناول نمینمود و هرگز طعامی را از دست نمیفرمود اگر خوشتر میآمد میخورد و الا ترک میکرد  
 و کاسه را میبلبسد و انگشتان را یک یک میبلبسد و بعد از طعام دست میشست و دست برد و میشد  
 و ناممکن بود تنها چیزی نمی خورد و در اب اشامید و اول بسم الله میگفت و اندکی میبلد و از لب  
 بر میداشت و الحمد لله میگفت تا سه مرتبه گاهی یک نفس میبلد و گاهی دو زرف چوب و گاه در  
 ظرف پوست و گاه در ظرف تاول میخورد و چون اینها بود دستها را بر آب میگرد و میبلد و گاه  
 از دهان مشک میبلد و سر و پیش خود را بسد میشست و روغن مالیدن را در دست میگذشت  
 و روغن و لبده میبودن را اگر اهدا داشت و انواع روغن را بر خود میمالید و اول روغن بر سر و  
 پیش میمالید و سر را مقدم میداشت و روغن بنفشه میمالید و موی سر و پیش خرد را سابه

میکرد و آنچه را که میخواست مردم برای برکت بر میداشتند و گویند که این موهاب که در دست مردم است  
از این است و آنچه در هیچ و همه مینماید جبرئیل با ستمای بر در و زنی دو مرتبه زایش را آنه  
میرد و هر تین چهل نوبت از زهر زایش و هفت نوبت از بالاسازد میگرد و خود را بشک و غیره و غالبه  
خبر نبوی میگردد و بعد از آنکه در حضرت صادق منقول است که آنحضرت خرج خرشبوئی زیاده از  
طعام میکرد و آنحضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود است که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله خصامت بود که در احدی  
غیر او نبود از اسباب نبود و برای نمیکند شب مکر آنکه بعد از سه روز میماند که از آن راه گذشته  
است برای بوی خوش او هیچ سنگ و درختی نمیکند شست مگر آنکه سجده میکرد برای او و میفرمود  
که ای من در زنان و بوی خوش است و روشنی چشم من در نماز است و در چشم راست سه میل  
و در چشم چپ دو میل سرمه میکشید و نظر در آنه میکرد و شاه میکرد و خود را برای اصحاب زیارت  
میکرد و در سفرها شیشه و غن همراه بر میداشت و سرمه دادن و مفراض و آنه و مسواک و شانه و سوزن  
و زینباده و در فنی و مسواک را بر عرض میکرد و کاهی نلایه در زیر عمامه میکشید و گاه عمامه  
بی کلاه و گاه نلایه بی عمامه بر سر میکشید و در سفرها عمامه خرسپاه بر سر میبست و کاهی حبه و عمامه  
پشم میپوشید و چون جامه نو میپوشید حمد حق تعالی میکرد و چون میخواهید بر جانب راست میخوابید و  
دست راست را در زیر و میبکند است و ایة الکرسی میخواند و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود که آنحضرت  
هر گاه که از خواب بیدار میشد سجده شکر میکرد و پیش از خواب سه مرتبه مسواک میکرد و چون از  
خواب برای نماز شب بر میخواست یکمرتبه مسواک میکرد و چون بنماز میپرد میامد یکمرتبه مسواک  
میکرد و مسواک را با چوب آله میکرد و آنحضرت مزاج میکرد اما حرم باطل نمیکند و نقل کرده اند که  
روزی آنحضرت دست کسی را گرفت و فرمود که کی میگرد این بنده را یعنی بنده خدا و زنی زنی  
احوال شوهر خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنست که در چشمش سفیدی هست این گفت نه چون  
بشوهرش نقل کرد گفت حضرت مزاج کرده و راست فرموده سفیدی چشم همه کس پیش از سپاه است  
و پیروز الی انصار حضرت رسول عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بخت را فرمود که زنان  
به داخل بهشت نمیشوند پس آنرا که هست حضرت خندید و فرمود که جوان و باکره میشوند و داخل  
بهشت میشوند و در و اباب و دیگر و اد شده است که روزی آنحضرت باز پیری گفت که پیر و الا  
داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت و میکرد بلال او را دید و سبب نریزه او را پرسید او گفت  
حضرت را نقل کرد بلال بخدایت حضرت آمد با آنرا و گفت این زن از شما چنان نقل کرد حضرت فرمود که  
سپاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم که با آن سپاه بود پس عباسی رسید و از حقیقت  
حالت پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که حقیقت این را چون و با بهترین  
صورت صاحب خلق میکند و داخل بهشت میکند و نقل کرده اند که زنی بخدایت آنحضرت آمد و از مردی

شکایت کرد که مرا پسند انجناب او را طلبید و گفت من که در خانه گفتم اگر بنده کرده ام ای  
بتلافی این بطور نسبت بمن میکند انجناب تلوم بنده را که در خانه گفتم من که در خانه گفتم  
مزاج صحابه نقل کرده اند که سویط مهاجری دوسفری بنزد نعیان بنده را که در خانه گفتم من که در خانه گفتم  
صکفت که رفقا حاضر نیستند سویط بدید که جمعی مسافران میبایست بنزد ایشان رفت و گفت غلام را دم  
بسیار زبان او و میخواهم او را بفروشم اگر کو بدید که ادم از او قبول مکنید که غلام مرا صایع میکند  
پس نعیان فرامده شتر با ایشان فروخت مشتریها آمدند و در پسمان در کردن نعیان کردند و کشیدند نعیان  
گفت این استهنر اشها کرده است که مرا بشما فروخته است و من از ادم مشتریها گفتند ما شنیده ایم خبر ترا  
و از تو قبول نمیکیم و او را آوردند تا آنکه رفقا رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول عرض کردند  
بسیار خندید و نعیان نیز مزاج بسیار میگرد و روی شنید که عمره بن نوفل که نایب نابود میگفت که کیست  
که مرا بر د که بول کنم نعیان دستش را گرفت و او را و او را در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن و  
خود که بخت مردم عمره را فریاد زدند و شنیدند که چو او را مسجد بول میکنند پرسید که کی بود آنکه  
مرا اینجا آورد گفتند شما را بنزد نعیان که بنده را که در خانه گفتم من که در خانه گفتم  
خبر بنی نعیان و شنیدند و روی بنزد عمره آمد و گفت میخواهی نعیان را بستی بنام که عصاب را بر زنی گفت  
بلی پس او را و او را بنزد بلعش در وقتیکه عشق نماز میکرد و گفت اینست نعیان و در بخت عمره  
عصاب بلند کرد و بقوت تمام بر عشق فواخت مردم را و شوریدند که چو اخلفه از دی گفت کی بود که  
مرا اینجا آورد گفتند نعیان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعیان کاری نداشته باشم مؤلف کو بدید که  
اداب حسنه و اخلاق حمیده انحضرت را بداد از آنست که احصا تو او نمود و چون در کتاب حبله المتقین  
و عین الحموة اکثر افعال بیان کرده ام - - - باب ششم - - - در این کتاب بهمین اکتفا نمودم  
در بیان قلبی از مناقب و فضایل و خصایص انحضرت است در احادیث صحیح و غیر صحیح از طرق  
خاصه و عامه منقولست که حضرت رسول صومر مود که حقه پنج خصالت بمن عطا کرده است که با حدی  
پیش از من نداد بود زمین را با ای من محل سجود و نماز گردانیده است که در هر جای زمین که خواهم  
نماز کنم و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که تیم بدل وضو و غسل میشود و تهنه کفش و دهن را  
پاک میکند و غنیمت کافران را برای من حلال گردانیده است و تیرسی که از من در دل دشمنان افکند  
مرا پادای داده است و کلمات جامعه که لفظشان اندک و معانی شان بسیار است بمن عطا کرده است و  
شفاعت قیامت را بمن داده است و آتشدنهای بسیار از حضرت صاف و جابر انصاری و غیره منقولست  
که از حضرت رسول صومر رسیدند که بودی تو در هکامیه ادم در بهشت بودی مود که در بهشت  
او بودم و سوار کشتی سد مود را بپدرم نوح عمر مرا بتش انداختند در بهشت پدرم ابراهیم و هیم  
باب از پدر را و مادر را من بزرگ بپدرم رسیدم و پیوسته حقه مرا با استهای پالیزه سوی رجهای

پاك منتقل به ساخت تا آنكه خدا ائمه را پيغمبري از پيغمبران گرفت و پيمان موابي اسلام از امتهاي ايشان گرفت و جميع اوصاف موابي ايشان ظاهر گردانيد و ذكر موابد تودعه و انجيل ثبت كرد و موابي ايشان خود بالا برد و از براي من نامي از نامهاي خود اشتقاق كرد پس امت من جدا كنند و خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و پسند معتبر از اين عباس منقولست كه حضرت رسالت پناه ص فرموده كه هتتم جميع خلق را دو قسمت كرد يعني اصحاب يمين و اصحاب شمال و مراد قسمت نيكوتر كه اصحاب يمينند كند است پس ايشان را سه قسمت كرد اصحاب ميمنه و اصحاب مشامه و سابقان و مراد قسم نيكوتر كه سابقانند فرمود پس من از سابقانم و بهترين سابقانم پس اين سه قسمت را قبيله اكر دانيه و مواد بهترين قبيله اجاد و چنانچه فرموده است كه گردانيد بيم شمار اشعيها و قبيله انايك بگردانيد ايشان سپيد بدو سبك كه مكر امير بن شمان نزد خدا پرهيزگار ترين شاست و من پرهيزگار ترين فرزندان آدم و مكر امير بن همه ام نزد خدا و نغمه كنم بلكه نعمت خدا را اباد ميكنم پس قبيله اجداد اباد گردانيد و مراد بهترين خانه اباد اجداد چنانچه فرموده كه انا بريد الله ليدن هب عناكم الرجس اهل النبت و بطهر كم تطهر يعني نيمو هدا و اده نيمنايد خدا مكر آنكه از شما ببرد و دور گردانيد شاك و شبهه را اهل خانه پيغمبري و پاك گردانيد شما را از گناهان و بد پاك گردانيدني و پسند معتبر از امام محمد باقر منقولست كه زري ابوذر سامان حضرت رسول ص را طاب كردند گفتند بجانب مسجد قبا رفته است چون بانجا برفتند ديدند كه آنحضرت در زير درختي به سجده رفته است پس نشستند و بساوا انتظار كشيدند تا آنكه همان كردند كه آنحضرت بخواب رفته است خواستند كه آنحضرت را بيدار كنند ناگاه سر از سجده برداشت و فرمود كه دانستم آمدن شما را و شنيدم صدای شما را و در خواب نبودم بديدر سبكه حاتم پيش از من هر پيغمبر پرا كه فرستاد بلفت قوم خود فرستاد و مرا بر هر سپاه و سرخي بزبان عربي مبعوث كرد اريد و مراد امت من پنج چيز عطا كرد كه پيغمبران پيش از من نداده بود موابدي كرد بر عرب و ترس كه اراده مرا ميشنوند و يكماه راه ميان من و ايشان هست را ز من ايمان بمن مي آورند و خيانت را از براي من حائل گردانيد و زمين را براي من مسجد كاه و پاك كنده گردانيد كه هر جا كه باشم از خاكش قيم كنم و بر و بش نماز كنم و هر پيغمبري را يك سوال ايشان را در باب امت ايشان مستجاب كرد و دانيد و چون مرا تليف سوال كرد سوال خود را تا خبر كردم براي شفاعت مومنان امت خود در قيامت پس من داد و عطا كردم در اعلمهاي جامع و كليدهاي سخن و آنچه بمن داده است بهيچ پيغمبر پيش از من نداده بود پس سوال من كامل است تا روز قيامت و دعا و شفاعت براي كسي كه شرك بجدا نياورد و ايمان بپيغمبري من نياورد و اعتقاد بملات و صي من علي بن ابي طالب عم داشته باشد و اهليت مرادوست دارد و در حديث ديكر فرمود كه ابتداي ظهور امر من دعاي ابراهيم عم بود كه مرا از خدا اطليد و عيسى عم بشارت داد بمن و در هتك مولادت من مادرم نودى ديد كه در آن نور فصرهاي

شام و ادب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حقیقت بر از سایر مردم اختیار کرد و قربش را از هر ب ۸۵  
 اختیار کرد و بنی هاشم را از قربش اختیار کرد و فرزندانی بسند المطلب را از بنی هاشم اختیار کرد و از  
 فرزندان عبد المطلب اختیار کرد و بسند های معتبر از بنی عباس منقولست که حضرت رسول ص فرمود  
 که حقیقت بر این پنج فضیلت و علی را پنج فضیلت گرامت فرمود مرا جوامع کلم داد بعضی قرآن و علم را جوامع  
 علم داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وحی کرد ابتدا و بمن گوش داد و باو سلسبیل داد و بمن وحی داد و  
 باو الهام داد و مرا با اسمان برد و درهای اسمان را برای او گشود که هر چه من دیدم او دید و هر چه من  
 نظر کردم او نظر کرد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر هم منقولست که حقیقت چهار پیغمبر را با  
 شمشیر فرستاد که چهار کنند ابراهیم و موسی و داود و محمد ص و در حدیث دیگر از حضرت رسول ص  
 منقولست که در روز قیامت بیایم بدر بهشت و گویم که در ایکشا حازن بهشت کو بد کبستی گویم منم  
 محمد گوید که مرا چنین امر کرده اند که برای کسی پیش از خود در اندک ایم و در احادیث متواتره منقولست که  
 آنحضرت فرمود که من سید و بهتر فرزندان ادم و فخر نیکنم و اول کسی که در قیامت محشور شود من  
 خواهم بود و اول کسی که شفاعت کند و شفاعتش را قبول کنند من خواهم بود و در حدیث معتبر دیگر  
 فرمود که حقیقت اسلام بر دست من ظاهر گردانید و قرآن را بر من فرستاد و کعبه را بر دست من فتح کرد  
 و مرا بر جمیع خلق خود فضیلت داد و در دنیا مرا سید فرزندان ادم گردانید و در آخرت مرا زینت قیامت  
 گردانید و حرام گردانید بر پیغمبران داخل شدن بهشت را پیش از آنکه من داخل شوم و بر امت های  
 ایسان پیش از آنکه به امت من داخل شوند و خلافت زبیر را در اهل بیت من قرار داد بعد از من تا مدیدن  
 خود پس هر که کافر شود یا آنچه من میگویم کافر است بخداوند عظیم و بسند معتبر از بنی عباس منقول  
 است که چهل مرد از یهودان از مدینه بیرون آمدند و گفتند بهرویم بهزد این دروغ کو که میگوید که من  
 بهترین پیغمبرانم نادر و غ او را ظاهر گردانیم چون بخندمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که من توده را  
 میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما را صبیح بتو نه یهودان گفتند ادم از تو بهتر است برای آنکه حقیقت او را  
 بدست قدرت خود افرید و از روح خود در او دمید حضرت فرمود که ادم پیغمبر پدر من است و  
 حقیقت بر من داده است بهتر از آنچه باو داده است یهودان گفتند ان چیست فرمود که ما ندانم و روی پنج  
 مرتبه ندا می کند که اشهد ان لا اله الا الله و انه هدا محمد از رسول الله و نمیکوید ادم رسول الله و علم  
 محمد در دست منست در روز قیامت و در دست ادم نیست یهودان گفتند است گفتی ای محمد در  
 نوره چنین نوشته است فرمود که این یکی یهودان گفتند موسی را تو بهتر است زیرا که حقیقت چهار هزار  
 کلمه باو سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت حضرت فرمود که من بهتر از بنی داده است فرمود که مرا بر بال  
 جبرئیل نشاند و با من هفتاد رسانید پس از سدای المتهی لغز است جنة الماوی گذشتم تا بساق  
 عرش در او پیغمبر پس ندا رسید بنی از ساق عرش که منم خداوند پدیده بجز من خداوندی نیست و منم



سالم از عیب و نقص و امان و هدیه خلاص از عذاب و شکر بر ایشان و هر بزرگوار منکبر و وفادار  
و خدا را بداند بدیدم به بدیده پس این افضل است از آنکه کسی عهده داده است یهودی گفتند راست  
گفتی ای محمد در تو با چنین نوشته است پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان گفتند که  
فوح هم از تو بهتر است زیرا که حقه او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد حضرت  
فرمود نه خدا این را بدید بهتر داد است فوری در آسمان بن داده است که از برعرش جاری میشود  
و برکنار هر اهرار فصر هست که خشتی از آفتاب است و خشتی از نقره و کپاه آنها عفر است و سنگ  
در بر آنها مرد و بد و با قوت است و زمین آنها از مشک سفید است و آن را کوتر است که حقه من و امت  
من عطا کرد است چنانچه گفته ام انا اعطیناک الکوثر گفتند راست گفتی ای محمد چنین در تو دیده نوشته  
است و این بهتر است از آنحضرت فرمود که این سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم از تو بهتر است  
زیرا که حقه او را لطمه خود کرد انید حضرت فرمود که اگر ابراهیم را لطمه خود کرد انید مرا حبیب خود  
مگردانید و مرا محمد نام کرد پس بداند که چرا ترا محمد نام کرد فرمود که از برای من نامی از نامهای خود  
شمار کرد خدا و داد است من محمد و امت من حامد اند و او ان گفتند راست گفتی یا محمد این  
از آن بهتر است حضرت فرمود این چهار فضیلت پس یهودان گفتند عیسی بهتر است از تو زیرا که عیسی  
روزی در گردن گاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند که او را ضرر رسانند پس حقه او را گردن جبریل  
را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد ایشان را آتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر  
داده است چون از بدو برگشتم از قتال مشرکان و بسیار کشته بودم و داخل مدینه شدم روزی یهودیه  
مرا استقبال کرد و کاسه بزرگی در مرشش بود و بزغاله برپانی در آن کاسه بود و در استمن خود  
شکر می داشت پس گفت الحمد لله که حقه من را سلامت برگردانید و بردشمان ظفر بنمشید و من نذر  
مکرده بودم از برای خدا که اگر سلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من این بزغاله را بکشم و از  
برای تو بر بان کنم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که پس من فرو دادم را استوشه  
و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغاله برپا شد و در دست خداوند منان بر حست و  
بر چهار پا ایستاد و به سخن آمد و گفت ای محمد صم خود از من که مرا برهر آورده اند گفتند راست گفتی  
ای محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود که این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است این را  
میگویند و بر من نیز هم سلیمان عم از تو بهتر است زیرا که حقه انس و حجر و شیاطین و مرغان و پادشاهان  
درند کار استخرا کردند انیده بود حضرت فرمود که حد ابرای را از برای من مسخر گردانید که از دنیا و  
آنچه در دنیاست بهتر است و آن چهار پا بنیست از چهار پا بان بهشت و پیش مانند روی انسانست و  
شمش مانند سمهای اسبانست و دمش مانند دم گاو است و از دراز کوش بزرگتر و از استرکو چگتر  
است و پیش از با قوت و در کالبش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهاد را در او طلا و در بال دارد

و اینست که در میان یهود و مسلمانان نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له  
 و رسول الله یهودان گفتند راست گفتی در تورات به چنین نوشته است و این از ملک سلمان بهتر است  
 ای محمد ما شاهدت مبدلیم یهودانیت خدا را باینکه تو پیغمبر اوئی پس حضرت فرمود که نوح هر از  
 دکم پنجاه سال قوم خود را دعوت کرد و حقتهم فرموده است که ایمان بیاورند با و مگر اندکی و در این  
 سن قبل و عمر اندام من تابع من شده اند انفراد که مثل ان تابع نوح نشده بودند با او عمر در او  
 زنده گانی بسیار بود بد رستی که در بهشت صد و بیست هزار صنف خواهند بود امت من هشتاد هزار  
 صنف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل هزار صنف حقتهم کتاب مرا گواهی بخت کتابهای دیگر و  
 نسخ کنند آنها گردانید و مبعوث شده ام بحلال کردن بدن چنانکه پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و  
 حرام گردانید بعضی از آنها که ایشان حلال گردانیده بودند از جهالت اما آنست که در شرع موسی هم  
 شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حتی آنکه حقتهم بسبب تعدی ارا بجای را بصورت ماهی و مسخ  
 کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه حقتهم فرموده است که احل لکم صید البحر و طعامه  
 متاعا لکم و للسباع و در امت من پیله و چربیها حلال است و ثمنها بخود دید پس بد رستی که حد او ند  
 عالم بر من صلوات فرستاد در قرآن و فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا  
 علیه و سلموا سلیمان یعنی بد رستی که خدا و فرشتگان او در و دم فرستند بر پیغمبرای که و هبکه ایمان  
 آورده اند صلوات فرستند بر او حضرت و سلیم که بد فرمودهای او را تسلیم کردنی پاسدم که بد بر او  
 سلام کردنی بنکوی پس مرا و صنف نمود خدا بر عفت و رحمت و در قرآن گفت لقد جا کم رسول من انفسکم  
 عزیزا علیه ما نتم حرمی ص علیکم بالو منس رو فی رحیم تقوی که آمده است بسوی شما رسولی از  
 جبرئیل و فیله شاهد شوار است را و مشقت ضرر شما بسیار حرص و اهتاد دارد بایا او در شما و  
 مهر بان و رحیم است بر مؤمنان پس حضرت فرمود که حقتهم فرستاد که بامن نمی بگویند نا صدقی  
 بکنند و این را برای هیچ پیغمبر مفرود نکرده بود پس بر ابرار کرد این حدم ابعاد و واجب گردانیدن  
 بر رحمت خود و در حدیث معتبر را ما جعفر صادق هم منقول است که حقتهم طاکر در عهد ص سر اربع نوح  
 و ابراهیم و موسی و عیسی را که اب کاتب پرستی خدا و اخلاص در عبادت ترک است و سنن  
 خبیثه ابراهیم و در ملت حضرت زهرا نبی یعنی ترا زنان و ولد او را بد و سپاه یعنی جهان  
 کردی مرا اند او و چیزهای پاکیزه را بر او حلال گردانید چیزهای خبیث و بد را در شرع از حرام  
 مگردانید و از امت از برداشت بارهای کرا و و خلیفای دسواری را که بر امتهای بدسته دزم  
 مگردانید و بدین سبب فضیلت انضرب را از هر گردانید در شریعت او واجب بود بر ندن و زو  
 رکوة و روزه و حج و امر بیکه او فی ابدیام سرگردان حلال و حرام احکام میوای رده جهاد  
 در راه خدا او و یاده کرد در سرعت و صورا و بانی داد او را بر پیغمبران دیگر شود

بسم الله الكتاب و اية اخر سورة بقره و سوره های مفصل که از خود محمد است تا اخر قرآن و حلال گردانید  
از برای او غنیمت و اموال مشرکان را و باری کرد او را و حب و زمین را برای او مسجد و پالک گنبد  
ساختند و او را ابکافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سپاه و جن و انس و حکم جزیه گرفتند از  
اهل کتاب و اسیر کردن مشرکان و خدا گرفتند از ایشان را برای او مقرر گردانید پس تکلیفی گردانید  
احدی از پیغمبران و ایشان تکلیفی نکرده بود از برای او و شمشیر برهنه از آسمان فرستاد و بر او فرستاد  
که قاتل فی سبیل الله لا تکلف الا لنفسک یعنی قتال کن در راه خدا تا تکلیف کرده نشده مگر نفس  
خود را پس می بایست که آنحضرت جهاد کند هر چند هیچکس با او مواغت نکند و باری او ننهد و  
در حدیث دیگر فرمود که چون این آیه نازل شد چنان رو بدشمن مهرفت که شجاعترین مردم کمی  
بود که با آنحضرت در جنگ گاه ملحق تواند شد و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر منقولست  
که حضرت امام حسین عم فرمود که بعد از وفات حضرت رسول ص و زنی اصحاب آنحضرت در  
مسجد نشسته بودند و فضایل آنحضرت را ذکر میکردند ناگاه عالمی از علما یهود شام آمد که توبه و  
انجیل و زبور و صحف ابراهیم و کتابهای پیغمبران را خوانده بود و دلازل و هجرات ایشان را دانسته  
بود پس سلام کرد و ما را نشست و بعد از زمانی گفت ای امت محمد از برای هیچ پیغمبری و رسولی  
در جه و فضیلتی نگذاشته اند مگر آنکه از برای پیغمبر خود ثابت میکنند اگر سوالی چند بکنم آیا جواب  
میتوانید گفت حضرت امیر المؤمنین عم گفت سوال کن ای یهودی از آنچه خواهی که من جواب میکنم  
بعون الله تعالی پس بدانند که حقیقت عطا کرده است هیچ پیغمبری و رسولی را در جه و فضیلتی مگر  
آنکه بحضرت عطا کرده است و اضعا و مضاعفه داده از آنها با آنحضرت داده است و حضرت رسول ص چون  
از برای خود فضیلتی ذکر میکرد میگفت که من فخر نیکنم و من امروز ذکر میکنم از فضیلت آنحضرت ای  
آنکه تحفیر شان احدی از پیغمبران کنم انقدر که خدا بندگان را بر او عطا و انعام و پادشاهان و بزرگان را  
شکر آنکه حقیقت عطا کرده است پس بدان ای یهودی که از جملة فضیلتها و شرفهای او نزد خدا ان  
بود که واجب گردانید امرزش و عفو را برای کسی که خدا از آنحضرت پست گردانید پس فرمود که  
ان الذین بغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتنعن الله فلو بهم للتقوی لهم مغفرة و اجر  
عظیم آنها که پست میکردانند صداها را خود را نزد رسول خدا ایشان گروهی اند که امتحان کرده است  
خدا و الهای ایشان را برای پرهیزکاری برای ایشانست امرزشی عظیم و اجر بزرگ پس مفر و  
کردانید خدا اطاعت آنحضرت را باطاعت خود و گفت من بطع الرسول فقد اطاع الله هر که اطاعت  
کند رسول را پس بتحقق که اطاعت کرده است خدا را پس آنحضرت را نزدیک گردانید بدلهای  
هوئمنان و محبوب گردانید او را بسوی ایشان و آنحضرت فرمود که دوستی من مخلوط شده است  
با خویشای امت من پس ایشان اختیار میکنند مرا بر پدران و بر مادران و بر خدای خود و آنحضرت

[illegible]

چنانچه فرموده است که و اذ اخذنا من النبيين ميثاقهم و منك ومن نوح و ابراهيم و فرموده است و اذا  
 اخذ الله ميثاق النبيين لا اتيتكم من كتاب و حكمه ثم جاء رسول مصدق لما معكم ليؤمّننّ به و لنصره  
 قال اقرنتم و اخذتم على ذلكم اصرى قالوا قد نذرت الله و قد اتيناك من الشاهدین و باو و ر  
 و قتی را که گرفت خدا پیاپی پیغمبر را که هر تا بدیم بشما از کتاب و حکمت پس بیا بدین سوخه شما  
 پیغمبر و تصدیق باینده بران چنین بر آید باشد است هر ایته البته ایمان بیاورید باو و البته یاری نماید  
 او را گفت ای افرات سر درید و کرت بد بر این عهد مرا گفتند اقرار کردیم آفت گواه باشد و من مات مما از  
 كواها نم و خدا فرموده است که پیغمبر او را می است بمؤمنان از حاضرات ابناء و فرموده است که و رفعه  
 لك كرك و بلند کردیم از برای تو کر ترا پس کسی بلند نمیکند حد ابكاهه خالص و شهادت که الله  
 الا الله مگر آنکه بلند میکند بان صد البشهادت محمد رسول الله در ذات واقعه و نماز و خجده و بعد  
 و اوقات حج و در هر خطبه حتی در خطبه نکاح پس یهودی مناقب بسیار از پیغمبر از ذکر کرد و آن  
 حضرت از برای حضرت رسول افضل از ان اثبات نمود تا آنکه یهودی گفت که حقم ما با ت کرد با مو می  
 در کوه دوزخ بعد و سوزده کلاه و در دهه نامه بگفت با مو می ای امانه بت بجهت پیش آمد  
 حضرت سرمود که حد ان حضرت ر بهفت اسماء بالا برد و بالا ای هفت اسم ان با از مناجات آیت در دو  
 موطن یکی نزد سدره المنتهی و او را در آن محال مقام جمودی بود پس بالا برد و آثار سائید بساق  
 عرش و اویت برای او در فرف سبزی که نور عظیم او را فرو گرفته بود و با از فرف چنان نزدیک شد  
 يك كمان بازو دیگر و باو مناجات کرد با آنچه در قران فرموده که مر خدا و است آنچه در اسماءها و در زمین  
 است و اگر ظاهر گردانید آنچه در نفسهای شماست باینهان کنید خدا حساب میکند شماران پس میامرز  
 برای هر که میخواهد و عذاب میکند هر که را میخواهد و این آیه را بر سر ابراهیمها از زمان ادما حضرت  
 عرض کرد و از کرانی اس هیج باب قبول نکردند و محمد ص قبول کرد پس چون حقه تم دید که او امت او  
 قبول کردند تخفیف داد او کرانی انرا و فرمود که امی الرسول بانزل الله من ربه یعنی ایمان او و  
 رسول با محه فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او پس خدا توفیق کرد بر محمد و ترسید بر امت  
 انحضرت از کرانی آیه که انحضرت قبول کرد پس جواب گفت از جانب انحضرت و امت او که و المؤمنون  
 كل امن بالله و ملائکته و کتبه و رسله لا نفر بین احد من رساله یعنی و مؤمنان هر یک از ایشان  
 ایما او در بند او ملائکه او و کتابهای او و رسولان او میگویند اجدائی نمی اندازیم میان احدی  
 از رسولان او پس حقم فرمود که از برای ابناء است امر زش و بهشت اگر چنین ایمان بیاورند پس  
 حضرت فرمود که سمعنا و اطعنا غفرانك ربنا و البك المنصر بعی شنیدیم و اطاعت کردیم و سوال  
 میکنیم امروز ترا و بسوی تست بر گشت ما و آخرت پس حد جواب داد که کردم این را بتوبه کاران  
 امت تو و واجب گردانیدم از برای ایشان امر زبیدن کاهان را پس حقم فرمود که چو تو امت تو

قبول کرد و بدین جهت ترا که عرض شده بود بر پیغمبران و امتهای ایشان و قبول نکردند لازم است ۸۸  
 بر این که هرگاه امر از امت تو پس خدا گفت لا تکلف الله نفسا الا وسعها لهما کسبت و عابهما اما کتسبت  
 یعنی خدا تکلیف نمی نماید نفسی را مگر آنچه طاقت داشته باشد و بر او آسان باشد از برای او است  
 هر چه سبب برده است از نیکی و بر او است ضرر از آنکه اکتساب نموده است از بدی پس حقیق الهم نمود  
 به بر خود را که گفت در بنا لا توالوا اخذنا ان نسبنا و اخطانا ای پروردگار ما موأخذ مکن هر اگر فراموش  
 کنیم یا خطا کنیم حقیق گفت عطا کردم این را بتو برای کرامت تو ای محمد بدرستی که امتهای گذشته  
 اگر فراموش میکردند امری را که پیاد ایشان آورده بودند بر ایشان میکردم در راهی عذاب خود را  
 و دفع کردم این را از امت تو پس انحصرت گفت در بنا و لا تحمل عابنا اصرا کما حملته علی الذین من  
 قبلنا ای پروردگار ما را مکن بر ما تکلیف گرانی چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند پس حقیق  
 فرمود که بر ما داشته ام از امت تو تکلیفهای دشواری را که بر امتهای گذشته لازم گردانیده بودم زیرا که  
 بر امتهای گذشته مترد کرده و دم که قبول نکنم از ایشان عبادتی را مگر در بفعهای زمین که برای ایشان  
 احتیال کرده بودم هر چند دور باشند از او و بتحقیق که گردانیدم زمین را برای تو امت تو پاک  
 کنند و نمازگاه و این از آن تکلیفهای دشوار بود که از امت تو برداشتم و امتهای گذشته قربانیهای  
 خود را بر گردن تو میگردانیدند و بسوی بیت المقدس می بردند و قربانی هر که را قبول میکردم اتشی را  
 میفرستادم که انرا بخورد و اگر قبول نمیکردم از او ناامید و محروم میگشتم و قربانی امت تو را در شکم  
 فراع مساکیس قرار داده ام پس اهر که قبول میشود بواپس را مضاعف میکردم باضعاف بسیار و اگر  
 قبول نمیکند بر میدارم از او عقوبتهای دنیا را برداشتم این را از امت تو و این هم از تکلیفهای دشوار  
 است که از امت تو برداشتم و نمازهای امتهای گذشته بر ایشان واجب بود در میان شب و میان روز  
 و این بر ایشان دشوار بود و از امت تو برداشتم و بر ایشان واجب گردانیدم نمازها را در ظرفهای سب  
 و روز که وقت فراغ ایشانست از خواب و شغلها و امتهای گذشته بر ایشان بنجاه نماز واجب بود در پنجاه  
 وقت و از امت تو برداشتم و امتهای پیش ثواب ایشان یکی نوشته میشد و گناه ایشان یکی و ثواب امت  
 تراده برابر گردانیده ام و گناه ایشان را یکی و امتهای گذشته اگر نیت عمل نیکی میکردند برای ایشان  
 نوشته میشد و اگر نیت عمل بدی میکردند برای ایشان نوشته میشد هر چند میکردند و این را از امت  
 تو برداشتم اگر قصد گناهی کنند تا نکنند بر ایشان نمی نویسم و اگر قصد حسنه بکنند و بکنند پاک توای  
 برای ایشان بنویسم و امتهای گذشته اگر گناهی میکردند گناه ایشان بر در خانه ایشان نوشته میشد  
 و توبه ایشان بان مقبول میشد که حرام گردانم بعد از آن بر ایشان محبوبتر پس طعامها را به وی پسند و  
 امتهای گذشته صد سال و دو بشت سال از یک گناه توبه میکردند و قبول نمیکردم از ایشان بد و گناه  
 ایشان را در دنیا بعفویتی مبتلا گردانم و این بار از امت تو برداشتم و اگر یکی از امت تو صد سال گناه کند



توبه کند و بگذرد و پانزدهم زد و پیشانی شود چه گناهان او را می آمرزم و توبه او را قبول میکنم و ام  
سابقه چون بیدار ایشان بعضی نجاستها میرسد میباید آنرا بوضع نجس را مقرر کنند و اهل برای  
امت توبه نکند و گرد آمده ام از جمیع نجاستها و حال را در بعضی از قاب پاک کننده کرده ام اینهاست ان  
بارهای گران که در آنها توبه برداشته ام حضرت گفت خداوند اچون من نعمه ها را بمن در امت من محط  
کردی احسان خود را زباده کرد ان پس خدا او و الهام کرد که گفت زبنا و لا تحملنا لا طاقه لنا به  
ای پروردگار ما بار مکن ما را آنچه طاقت نداشته باشیم با حق تعالی گفت چنین کردم بامت تو و این حکم  
منست در جمیع امتهای حضرت گفت و اعف عنا و اغفر لنا و اغفرنا من موبلنا و عفوکی از ما و بیامر ما و  
در جم کن ما توئی مولای ما حق تعالی فرمود که کردم این را برای توبه کاران امت تو حضرت فرمود فانصرنا  
علی القوم الکافرین پس باری ده ما بر قوم کافر ان حق تعالی فرمود که کردم این را و گردانیدم امت ترا در  
میان کافران ای محمد مانند خال سفید در کاس سبزه و حال آنکه ایشانند فادان بر دشمنان و ایشانند  
تیر کنند کما انشا خداوند مقرر اینها را و انما البش را خدمت نمیزم ایند برای گرامت تو و لا منست  
بر من که غالب گردانم دین تو را بر دینها تا آنکه در مشرق و مغرب زمین نمایند دینی ما را دین تو و جز به دهنده  
بسوی اهل دین بوی مذلت و خواری و تحقیر که چون برگشت باز دیگر خبری را دیدی نزد سدره  
المتنه می که نزد منست بهشتی که جایگاه نیکانست در هنکام که هر گز به بود سدره و آنچه مرا کرده  
بود از ملک و ارواح مؤمنان و انوار خداوند عالمان دیده اش را اهل نکرد و نکذشت یعنی هر  
چیز از چنانچه بود دیده به تحقیر که دید از آیات بزرگ پروردگار خود پس اینها اعظم است ای یهودی  
از مناجاب موسی عم پرورد سبنا و از برای محمد صم زیاد کرد این را که مقل کرد انید پیغمبران را که  
با و اقتدا کردند بناز و بهشت و دوزخ را در ان شب با و نمودند و بهر اسمان که بالا رفت ملک ان  
اسما بر او سلام کردند یهودی گفت که خدا بر موسی انداخت محبتی از خود حضرت امیر المؤمنین فرمود  
که چنانچه بود و محمد را محبتی از خود بر او انداخت و او را احیب خود نامید و برا که حق تعالی نمود  
باب ابراهیم عم صورت محمد را و امت او را ابراهیم گفت پروردگار اندیدم از امتهای پیغمبر او نور انتر  
و دست و از پس امت این کبست پسند از سبنا و که این محمد است حبیب من و حبیبی ندارم از خلق  
خود خبر و جاری گردانیدم باد او را پیش از آنکه اسمان و زمین را خلق نمایم و او را پیغمبر نامیدم  
در وقتی که پدر تو در کل بود و روح در او جاری نکرد بودم و در هنکامی که فرزندان آدم را از  
یشت او را دردم و بهن کردم تر بار همراه انداختم و حق تعالی در قرآن بجهات انحضرت سوگند خود ده  
است چنانچه فرموده است لعنك اللهم نفی سکر هم بعه هون یعنی بجهات او سوگند میخورم چنانچه  
دوستی بدوستی و بادی بیاری کو بد بجان تو قسم و هم بهن بس است برای شرف و رحمت انحضرت  
یهودی گفت پس مرا خبر ده از آنچه حق تعالی تفصیل داده است بان امت انحضرت را بر سایر امتهای حضرت

اهل المومنین هم فرمود که حقیقت امت انحضرت را بر امنهای دیگر بجهنمهای بسیار زیادتی داده است من ۸۹  
از افتخار میکنم اندکی از بسیار را اولی آنکه من فرموده است که کتم خیراته آخرت للناس بودند  
شما بگو ترا متی که بیرون آورده شد و چون قیامت شود و خدا همه خلق را در یک  
حال جمع کند از پیغمبران سوال کند که ای رسولهای مرا پس بگو بند بلی پس سوال نماید  
از آنها پس بگو بند نیامد بسوی ما بشارت و شهادت را رسانند پس خدا گوید پیغمبران و حال آنکه  
خود بهتر داند که کیستند کواهاں شما امروز کو بند محمد ص و امت انحضرت پس شهادت دهند برای  
ایشان امت محمد که تبلیغ رسالت کردند و محمد ص تصدیق شهادت ایشان نماید و اینست معنی آنکه  
حقیقت فرموده است که شمار امت وسط گردانید، این تابوده باشید کواهاں بر مردم و بوده باشد رسول بر شما  
کواه سیم آنکه این امت را پیش از همه امتها در قیامت حساب کنند و زودتر از همه داخل بهشت  
شوند چهارم آنکه خدا بر ایشان در شب و روز پنج نماز در پنج وقت واجب گردانیده است و نماز در شب  
و سه نماز در روز و این پنج نماز در ثواب برابر پنج نماز گردانیده است و کفاره کناهاں ایشان ساخته  
است چنانچه فرموده است که ان الحسنات بذهبن السيئات فرمود که یعنی نمازهای پنجگانه کفاره  
کناهاں است اگر اجتناب کنند از کناهاں کبیره پنجم آنکه حسنة را که قصد کنند و نکنند یکی برای ایشان  
نوشته میشود و اگر بکنند ده برابر و زیاده نوشته میشود تا هفصد برابر و زیاده ششم آنکه حقیقت از این  
امت هفتاد هزار کس را بی حساب داخل بهشت خواهد کرد که روهای ایشان مانند ماه شب چهارده باشد  
و جمعی دیگر مانند ستاره روشن باشند و همچنین بحسب اختلاف مرتبهای ایشان میان ایشان اختلاف  
و دشمنی نخواهد بود هفتم آنکه اگر یکی از ایشان دیگر را بکشد او را بی مقول اگر خواهند عفو میکنند  
و اگر خواهند بیکبزنند و اگر خواهند میکشند و بر اهل دین تولا ذم شده بوده است و توبه که البته  
بکشند و بیکبزنند و عفو نکند چنانچه خدا فرموده است که این تخفیفی است از جانب پروردگار شما  
و در حقیقت از او هشتم آنکه حقیقت سوره فاتحه را نصفی را برای خود قرار داده است و نصفی را برای  
بند خود و فرموده است که قسمت کردم این سوره را میان خود و میان بنده خود چون بگو بد الحمد  
لله مرا حمد کرده است و چون بگو بد رب العالمین مرا شناخته است که پروردگار عالمیان و چون بگو بد  
الرحمن الرحیم مرا حمد کرده است که صاحب رحمت و مهربانم و چون بگو بد رب العالمین مرا شناخته  
است که پروردگار عالمیان و چون بگو بد الرحمن الرحیم مرا حمد کرده است که صاحب رحمت و  
مهربانم و چون بگو بد مالک يوم الدين پس ثنا کرده است مرا چون بگو بد ایاک نعبد و ایاک  
نستعین حقیقت بگو بد راست گفت بنده من در عبادت من و استعانت از من طلبید و باقی سوره از بنده  
است فهم آنکه حقیقت جبرئیل را بسوی پیغمبر فرستاد که بشارت ده امت خود را بخت و روشنی و رفعت  
و کرامت و نصرت دهم آنکه خدا مباح گردانید از برای ایشان تصدقهای ایشان را که بخورند و بگذارند

در شکمهای فقرای ایشان و تصدقهای پیشانیان چنین بود که میبایست بود از مد و پیکان دوری  
ببرند تا آتش سوخته شود باز هم آنکه خداوند عالمان شفاعت را برای ایشان قرار داد و پس زیادهای  
کند شسته اند و حقیقت نمیکند رهاز کاهان بزرگ ایشان ~~بشاعت~~ پیغمبر ایشان صد و اربعه است که  
در دور قیامت خواهند گفت که پیش ایند حمد کنند کان پس امت محمد ص پیش از امتهای دیگر  
بیانند و در کتابهای گذشته نوشته است که امت محمد حامد اندند حمد میکنند خدا را بر هر منزلی و  
تکبیر میگویند برای او در هر بلندی منادی ایشان باذان در شبند امیکند و صدای ایشان در  
اندیشان پیچیده است مانند صدای مکس عسل سپزدهم است که خدا ایشان را بکرستی نمیکشد و ایشان را  
بر کمر اهی جمع نمیکند و مسلط نمیکند اند بر ایشان دشمنی از غیر ایشان را همه و بعد اب معذب نمیکرد اند  
و طاعون را شهادت ایشان گردانیده است چهاردهم است که مفرر گردانیده است برای کسی که صاوات  
بر محمد و آل او بفرستد که ده حسنه او را بدهد و ده گناه از او محو کند و برابر گردانند مانند صلواتی که  
بر آنحضرت فرستاده است پانزدهم است که حقیقت ایشان را سه صنف گردانیده است ظام کننده بر خود و  
مبانه رو و سبقت نمایند و بخیرات پس آنکه سبقت کنند و بخیرات است داخل بهشت میشود و مبانه رو را  
حساب میکند حساب اسان و ظلم کنند بر خود را اگر خدا خواهد می امرزد شانزدهم است که حقیقت توبه  
ایشان را بشیمانی و استغفار و ترک اصرار بر گناه گردانیده است و بنی اسرائیل بتوبه با ایشان از بود  
یکبار کرد و از ایشان نفل هم است که خدا پیغمبرش وحی نمود که امت تو محل رحمتند عذاب ایشان در دنیا  
ز لزه و پریشان نیست هیچ هم نیست که خداوند عالمیان برای پیار و پیراز بنی امت میشود پس از هستات  
مثل آنچه در جوانی و محنت میکرد است از اعمال خیر و خدا وحی میکند بسوی فرشتگان که بتوبه پسند  
برای بنده من مثل حسنات او که بیشتر میکرده است نوزدهم است که خدا کلمه تقوی را که توحید باشد  
با و لایب لازم امت محمد ص گردانیده است درد نیا و ظهور شفاعت را برای ایشان در آخرت قرار داده  
است بیستم است که حضرت رسول خدا ص در شب معراج مایکی چند دید که پیوسته در قیامت یاد  
ر کوعند از روی که مخلوق شده اند پس با جبرئیل گفت که عبادت اینست که اینها میکنند جبرئیل  
گفت با محمد سوال کن از پروردگار خود که عطا کند امت ترافوت و کوع و سجود در نماز ایشان و  
حضرت سوال کرد و خدا با ایشان عطا کرد پس امت محمد ص اندام میکنند بمانند که در آسمانند و حضرت  
رسول فرمود که یهودان هسل میروند بر نماز و کوع و سجود شما و در حدیث معتبر از حضرت صادق  
منقولست که حقیقت صد و چهل هزار پیغمبر فرستاده است و مثل ایشان او صیابر است کوئی و امانت را  
اداکردن و زهد در دنیا و هیچ پیغمبر بهتر از محمد ص و هیچ وصی بهتر از وصی او علی بن ابیطالب  
فرستاده است و در روایات معتبره از آنحضرت منقولست که از حضرت رسول ص پرسیدند که بجهت سبب  
سبقت گرفتن بر پیغمبران و از همه بهتر شدی و حال آنکه بعد از همه مبعوث گردیده فرمود ز پر آنکه

اول کسی بودم که ایمان آوردم پیرو رد کار خود و اول کسی که جوا گفت در وقتیکه خدا ایمان از  
پیغمبران گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود و گفت با بنی اسرائیل و در کار شاهمه گفتند بلی من بودم و در  
حدیث موقوف فرمود که پیغمبران اولوالعزم که شریعت هر یک نه بخ کنند شریعت های گذشته بودند بنی  
عکس بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص و شریعت محمد ص نه می کنند همه شریعت  
است و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت امام رضا  
منقولست که رسول خدا ص فرمود که حضرت موسی عم گفت پدر د کار امرای کردان از امت محمد پس  
خدا با او وحی فرستاد که تو باین نخواهی رسید و در حدیث معتبر مرویست که حضرت رسول ص گفت  
با علی بدستی که حاکم مشرف شد در دنیا پس مرا اختیار کرد بر مردان عالمان پس ترا اختیار کرد  
بر مردان عالم بعد از من پس امامان فرزندان ترا اختیار کرد بر مردان عالمان بعد از تو پس فاطمه را  
اختیار کرد بر زنان عالمان و در احادیث بسیار از حضرت امام محمد باقر اما جعفر صادق عم منقولست که  
جاری شد فضیلت از برای امیر المؤمنین و امامان بعد از او مثل آنچه جاری شد از برای رسول خدا ص  
و محمد رافضیات هست بر هر که خدا اخلق کرده است و اوست درگاه خدا که بخواند و توان رسید مگر از  
او و را خدا که هر که سلوک طریق متابعت او نماید بقریب و رضای خدا می رسد و در احادیث بسیار از  
اثنه عم منقولست که مادر و جواب اطاعت در علم و فهم و حلال و حرام بیک منزله ایم امام رسول خدا و  
امیر المؤمنین عم فضیلت خود را دارند و در حدیث معتبر از حضرت اما جعفر از منقولست که حضرت  
رسول ص فرمود که چون مرا با شماان برید حد او ند عزیز جبار بن وحی کرد که ای محمد من مطلع شدم  
بسوی من مطلع شدنی پس برگزیدم ترا و اشتقاق هم رای توانی از نامهای خود را و در هیچ جا  
مذکور نباشد من مگر آنکه تو باین مذکور میشوی پس منم محمود و توئی محمد پس دیگر مطلع شدم  
بر زمین و اختیار کردم از آن علی را و اشتقاق کردم از برای او نامی از نامهای خود را پس منم اعلا  
و اوست علی با محمد غلق کردم ترا و علی فاطمه و حسن و حسین و اشخ بودی چند از نور خود و  
عرض کردم ولایت شما را بر شما و زمین و هر که در افتاست پس هر که قبول کرد ولایت شما و نزد من  
از ظفر یافتگان است و هر که انکار کرد نزد من از نافر است ای محمد اگر بنده مرا با بدت که با او  
پاره شود یا بکرد و مانند مشک پوسیده پس با او بنزد من آنه زد ننده ولایت را با هر بنده یا مرد  
او را در حدیث معتبر دیگر فرمود که کامل باشد بنده یا نر تابند که جاد است از برای خراشه سم  
آنچه جاد است از برای اول ایشان در حید و اطاعت و حلال و حرام و از برای محمد ص و علی عم  
فضیلت ایشان هست و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم منقولست که حضرت رسالت پناه  
ص فرمود که منم بهتر پس مخلوقات خدا و منم بهتر از جبرئیل و اسرافیل و حاملان عرش و جبرئیل  
مفریان و انبیاء مرسلان و منم صاحب شفاعت و حوض شریب و من و علی دو پدر این متبیم هر که ما را

بشمار خدا را شناخته است و هر که ما را انکار کند خدا را انکار کرده است و از علی بهم خواهند رسید  
دو سبط این امت و دو سبط جوانان بهشت حسن و حسین و از فرزندان حسین امام بهم میروند که  
اطاعت ایشان اطاعت مست و معصیت ایشان معصیت نیست هم ایشان قائم و مهدی ایشان خواهند بود  
و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که چون حق تعالی عرش را آفرید و ملک آفرید بر روی عرش  
و گفت شهادت بدهید که خداوندی بجز من نیست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید  
که محمد رسول خداست پس شهادت دادند پس فرمود که شهادت بدهید که علی امیر المؤمنینست  
پس شهادت دادند و در حدیث دیگر از ابوذر غفاری منقولست که گفت شنیدم از رسول خدا ص که  
افتخار کرد اسرافیل بر جبرئیل عم که من از تو بهترم زیرا که من سر کرده هشت مائت که حامل عرشند و من که  
در صور خواهم دمدم و من نزدیکتر بن مائت که ام جمل صد و وحی الهی جبرئیل گفت من بهترم زیرا که  
من امین خدا و بروحی او و رسول او و پیغمبر او و مرسلان و من صاحب خسفها و قذیها و  
خدا هیچ امت را عذاب نکرده است مگر بردست من و خاصه خود را ایندست جناب مقدس اینست  
جل شانۀ عرض کردند پس وحی نمود بسوی ایشان که ساکت شوید بعزت و جلال خود سو کنید میخورم  
و که خلق کرده ام حلقه را که بهتر است از شما گفتند ایا از ما خفنی بهتر شده است و حال آنکه ما را از نور  
خود خلق کرده فرمود که بلی پس حکم فرمود که حجابهای قدرت کشوده شدند ناگاه دیدند که در سنان  
راست عرش نهشته است که لا اله الا الله محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین بهترین خلق خدا هستند پس  
جبرئیل گفت بیرون در کار سوال میکنم از تو بحق ایشان بر تو که مرا خدا متکبر ایشان کرد ای حق تعالی فرمود  
که کرد پس حضرت فرمود که جبرئیل از ما اهل بیت است و خادم ماست و بسند معتبر از حضرت صادق  
عم است که یهودی بنزد حضرت رسول آمد و استاد و تلمذ در آنحضرت نظر میکرد حضرت فرمود که  
ای یهودی چه حاجت داری گفت تو بهتری یا موسی بن عمران پیغمبر که خدا با او سخن گفت و توریه و  
عصای او فرستاد و در بار ابرای او سکاف و ایر بر سر او سپاه کرد حضرت فرمود که مکر و هاست که  
بند و مدح خود کند و لیکن مرا لازم است و میگویم که چون آدم عم خطا کرد تو به او ایش ان بود که گفت  
خداوند اسوأل میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که گناه مرا بامرزی پس خدا او را امرزد و نوح عم  
چون بکشتی سوار شد و از غرق شدن ترسید گفت خداوند اسوأل میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که  
مرا از غرق نجات دهی پس خدا او را نجات داد و ابراهیم عم را چون باش انداختند چنان گفت و خدا  
آتش را بر او سرد و سلامت گردانید و موسی عم چون عصا را انداخت و ترسید و گفت خداوند اسوأل  
میکنم از تو بحق محمد و آل محمد که مرا این کرد ای پس خدا با او وحی نمود که مترس که نوئی اعلا ای  
یهودی اگر موسی مراد وحی یافت و ایمان بمن و پیغمبری من نبی او را ایمان و پیغمبری او نفی نبی  
شمس از ای یهودی از ذریت منست مهدی که چون بیرون آید فرو داید عیسی بن مریم برای

با نعلی کردن او پیش خواهد داشت او را پشت سر او نماز خواهد کرد و در حدیث دیگر از حضرت ۹۴  
رسول ص منقولست که چون حضرت آدم ع از آن درخت خورد و سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت سؤال  
میکنم از تو بحق محمد که مرا رحم کنی چنانچه خاتم وحی کرد بسوی او که محمد کبست آدم گفت خداوند ا  
چون مرا فریدی نظر کردم بسوی عرش تو دیدم که در آن نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله پس  
دانستم که احدی قدرش عظیم تر نیست از آنکه نام او را با نام خود قرار داده پس خدا وحی نمود و او که ای  
ادم او را خبر پیغمبر است از ذر بت تو اگر او نبی بود ترا خلق نمیکردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المومنین  
ع منقولست که کلماتی که ادم از خدا گرفته بود و سبب قبول توبه او گردید این بود که گفت سؤال میکنم  
بحق محمد که توبه مرا قبول کنی حقیقت فرمود که چه میدانی که محمد کبست گفت نام او را دیدم که در  
سر پرده اعظم نوشته بود و وقتی که من در بهشت بودم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که  
فرمود که خدا را تعظیم کنی و پیغمبر او را تعظیم کنی و بر رسول خدا ص احدی بر تفضیل مدهد که خدا  
او را بر همه تفضیل داده است و بسند معتبر دیگر منقولست که از آنحضرت پرسیدند که ابا محمد ص  
بختی بن فرزند ادم بود فرمود که والله که بختی بن مخلوقات الهی بود و هیچ خلقی از او بهتر نباشد است  
و در حدیث صحیح از حضرت امیر المومنین ع منقولست که حقیقت هیچ بندة بهتر از محمد ص نباشد است  
و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که ما اول اهل بیتی بودیم که حقیقت نامهای ما را مشهور و  
بلند گردانید زیرا که چون اسمها را از من و افرید امر کردند ای را که ندا کرد سه مرتبه اشهد ان لا اله  
الا الله و سه مرتبه اشهد ان محمد رسول الله و سه مرتبه اشهد ان امیر المومنین حق و در احادیث معتبره  
از آنحضرت منقولست که حقیقت حضرت رسول ص را در عالم ارواح مبعوث گردانید بر پیغمبران که  
همه ایشان را دعوت نمود بسوی اقران بخدا و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت رسول  
ص فرمود که ما اهل بیت بر ما حلال نیست تصدق و امر کرده ایم که و خور اکامل بسازیم و در از  
کوش را بر اسب عربی نجهانیم و مسح بر موه نکشیم و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و  
امام جعفر صادق ع منقولست در تقسیم این ایه کریمه که حقیقت میفرماید که و توکل علی العزیز الرحیم  
انذی برای این تقوم و تقلبک فی الساجدین یعنی توکل کن بر خدا و غالب مهربانی که میپسند تو را  
چون بر میخیزی و گردیدن ترا در سجده کنند کان فرمودند یعنی منتقل شدن از صلهای پیغمبر  
از پشت پیغمبری پیشست پیغمبر دیگر مؤلف گوید که علمای خاصه و عامه از خصایص آنحضرت بسیار  
برآورد کرده اند بعضی از آنها که مشهور است بیان میشود اول واجب بودن سؤالات بر آنحضرت و در این  
خلافت دوم واجب بودن نماز شب و نماز و تری آنحضرت و بر این معنی احادیث بسیار وارد شده  
است سیم واجب بودن قربانی بر آنحضرت چهارم واجب بودن ادای دین کسی که پیغمبر و پریشان  
باشد پنجم مشورت کردن با صحابه و در این خلافت ششم انکار منکر و اظهار بد بودن هر بدی که از مردم



مشاهده نماید هفتم خبر کرد آمدن زنان میان آنکه اختیار انحضرت بماند با اختیار مقارقت و بعضی از  
احکام آن که در کتب فقه مذکور است هشتم حرام بودن زکوة واجب بر انحضرت و اهل بیت و ذریت  
انحضرت و در حرمت زکوة سنت و تصدقات سنت بر انحضرت خلاف است فم آنکه سیر و پیاده نمیشود  
و بعضی گفته اند که بر انحضرت حرام بود و ثابت نیست دهم آنکه تکبیر کرده طعام تناول نمیکرد و بعضی  
گفته اند که برای حرام بود و ثابت نیست یازدهم آنکه گفته اند که خط نوشتن و شعر گفتن بر انحضرت  
حرام بود و در این نیز سخن هست دوازدهم آنکه چون انحضرت اسلحه جنگ میپوشید حرام بود بر انحضرت  
کنند آن بی آنکه جنگ کند یا بر دشمن برود و بعضی گفته اند مکروه بود و یازدهم آنکه چون ابتدا  
بفعل سنتی نمیکرد حرام بود بر انحضرت ترك آن پیش از تمام کردن آن و این نیز مثل خلاف است چنانچه  
آنکه بر انحضرت حرام بود اشاره میچشم و ابو اذ برای زدن و شکستن و در این نیز خلافت یازدهم  
بعضی گفته اند که بر انحضرت حرام بود نماز کند بر کسی که قریص داشته باشد و ثابت نیست شانزدهم  
بعضی گفته اند که حرام بود بر انحضرت عطا کردن چیزی به کسی بقصد آنکه زیاده بکشد و در این نیز سخن  
هست و دهم گفته اند که حرام بود بر انحضرت نگاه داشتن زنی که انحضرت را نخواهد و این نیز مثل  
خلافست و دهم اگر گفته اند که نکاح کنیز بر انحضرت حرام بود و هم چنین نباح گناه نر زده و ...  
در روز که دور و زوزه بداد که در میان افطار نکند با افطار انا معمر تا خبر نماید با قصد آن  
بر انحضرت جایز بود و دیگران حرام است و از انحضرت متفولست که فرمود که من مانند شما نیستم شب  
نزد پرو زدن از خود بصر می آورم و مرا طعام و آب میدهند بیستم اختیار آنچه خواهد از نفایس غنیمت  
بر انحضرت حلال بود بیست و یکم حلال شد بر انحضرت داخل شدن مکه با صلاح بغیر احرام و بر دیگران  
حرام است بیست و دو هم بر انحضرت جایز بود قورق کردن زمین برای چراگاه حیوانات و دیگران از جایز  
نیست و بعضی گفته اند که امام را نیز جایز است بیست و سیم انحضرت را جایز است برداشتن طعامی که  
صاحبش با آن محتاج باشد در هنگام ضرورت و بعضی گفته اند که حکم امام نیز چنین است بیست و  
چهار هم بر انحضرت زیاده از چهار زن بعد از او جایز بود و بر غیر انحضرت حرام بود بیست و پنجم عقد بلند  
بخشیدن بر انحضرت مباح بود که زنی خود را با انحضرت بخشد و بر دیگران مباح نیست بیست و ششم  
گفته اند که هر زنی که انحضرت رغبت بنکاح او مینمود اگر بی شوهر بود اجابت انحضرت بر او واجب  
بود و اگر شوهر دار بود بر شوهرش واجب میشد که طلاق او بگوید و در این غنی هشت بیست و هفتم  
خلافست که اباقسمت میان زنان بر انحضرت واجب بود بانه و بر تقدیر عدم و جواب از آنکه بعضی  
انحضرت بیست و هشتم آنکه نکاح زنان انحضرت خواه دخول کرده باشد و خواه نکرده باشد در دل  
حیات و بعد از وفات انحضرت بر دیگران حرام بود بیست و نهم حرام بود مردم را که صد ادر سخن گفتن  
بلند تر از صدای انحضرت کنند سی ام حرام بود که از پشت خبرها انحضرت را اندک کنند سی و یکم

حرام بود که آنحضرت را بنام نند آکنند یا محمد و یا احمد و حقیقت نیز در قرآن در هیچ موضع آنحضرت را نام  
 بنام نند انکرده است بلکه با ایها النبی و یا ایها الرسول و یا ایها المرسل و یا ایها المدثر فرموده می و در هیچ  
 استخفاف بان حضرت کفر بود و امام نیز چنین گفته است می سیم بعضی گفته اند که اگر آنحضرت کسی را  
 ند امیر کرد و او در نماز نبود واجب بود که جواب بگوید و نمازش باطل نمیشد بجواب گفتن و در این باب  
 قضی بنظر نرسیده است می و چهارم گفته اند که فرزندان دختران آنحضرت فرزندان آنحضرت بودند  
 بر خلاف دیگران می و پنجم بعضی گفته اند که جمع میان اسم و کنیت آنحضرت دیگران را جایز نیست و  
 بعضی منع کرده اند از کنیت آنحضرت مطلقا و هیچ يك در خصوص معتبره وارد نشده است مؤلف  
 گوید که فضایل آنحضرت از حد و احصاء و نیست و در ابواب فضایل اهل بیت ع بسیار می ابراد  
 خواهد شد انشاء الله تع و بسیاری در ابواب احوال انبیاء گذشته و چون فضل ان سرور را ز خود بشود  
 انور روشن تر است بهمین قلیل اکتفا نمودیم و اما خصایص اینجناب چون بعضی ثابت نبود ترك کردیم  
 و آنچه مذکور شد نیز بعضی ثابت نیست چنانچه اشاره نمودیم اما متابعت مشهور ابراد کردیم و تحقیق  
 اینها چندان ضرورت نیست و تفصیلا می در کتاب بحار الانوار مذکور است و عجایب دهم در بیان  
 وجوب اطاعت و محبت و ولایت و فی مخالفت آنحضرت است ایند آنکه آیات کریمه در وجوب اطاعت  
 و محبت آنحضرت و تکفیر و عقاب مخالفان او بسیار است و تفسیر آنها موجب تطو بل است اکتفا بر جمه  
 احادیث معتبره در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که حقیقت تادیب نمود پیغمبرش را بنحوی  
 که میخواست پس فرمود که و انك لعلى خلق عظیم پس امورات و ملامت را با و گذاشت و فرمود که و ما  
 اتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا یعنی آنچه عطا کند شما را رسول پس بپذیرید و عمل نمائید و  
 آنچه نهی کند شما را از آن پس منتهی شده بد و ترك نمائید و فرمود که من طبع الرسول فقد اطاع الله و  
 اطاعت کند رسول پس بتحقیق که اطاعت کرده است خدا را پس حضرت فرمود که بد و رستنگاه پیغمبر  
 خدا تقوی نفس نمود امرات و دین را بعلی و او را امین گردانید بر همه پس شما شبیهان تسلیم گردید و  
 دیگران انکار کردند پس والله که دوست میداریم بر شما که بگویند هر چه ما بگوئیم و خاموش باشید  
 هرگاه ما خاموش باشیم ما نائم و واسطه میان شما و خدا حقیقت خبری در مخالفت امر اقران داده است  
 و احادیث صحیح و معتبره بر این مضنون بسیار است و چون مضامین مشترکست در آنها موجب تنکرات  
 است و در حدیث معتبر منقولست که حضرت رسول ص فرمود که ایمان نیارده است بنده مگر آنکه بوده  
 باشم من نزد او محبوبتر از جان او و بوده باشد عتره و ذریه من نزد او محبوبتر از فرزندان و خویشان  
 او و بوده باشند اهل من نزد او محبوبتر از اهل او و بوده باشد هر چیزی من نزد او محبوبتر از هر چیزی  
 و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرت رسول ص فرمود در هنگامیکه مردم نزد آنحضرت  
 مجتمع بودند که دوست دارید خدا را برای نعمتها که بشما گرامت می فرماید دوست دارید مرا از برای

خدا و دوست دارد خویشان مرا از برای من و در خدمت معتبر دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع  
 منقولست که شخصی از انصار بنزد رسول خدا ص آمد و گفت یا رسول الله من تاب مغفرت تویند ادم  
 و چون داخل خانه خود میشوم ترا بیاد می آورم پس کازها بخود گرفت و می گفت که نظر کن بر کسی  
 تو برای محبتی که دارم بتو بس بخاطر مادم که چون رو قیامت شود و تو داخل بهشت شوی و با اهل  
 علین بروی دیگر ترا بجایایم که جلال با جلال ترا بینم پس در آنوقت این آیه نازل شد و من بطعم آیه  
 و الرسول فاولئك مع الذين اقم الله عليهم من النبيين والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن  
 اولئك رفیقاً پس حضرت آن شخص را طلبید و به او را بر او خواند و او را ابشارت داد و فرمود که اینست که  
 هر که اطاعت کند خدا و رسول را پس ایشان با آن جماعتند که انعام کرده است خدا بر ایشان از پیغمبران  
 و صدیقان و شهدان و صالحان و نیکو رفتند ایشان و در خدمت دیگر منقولست که مردی از اهل بادیه  
 بخد مت حضرت رسول ص آمد و گفت قیامت کی قائم میشود حضرت فرمود که چه چیزها کرده از برای  
 قیامت که خبر از امیر مومنی گفت و الله که عمل بسیار از نماز و زهد برای آنها نکرده ام مگر آنکه خدا  
 و رسول را دوست میدارم حضرت فرمود که ادبی با آن کسی خواهد بود که او را دوست میدارد  
 و جواب باز دهم و جواب و جواب تعظیم و توقیر و ادب معاشرت آنحضرتست که حقیقت فرموده است  
 که اما المؤمنون المؤمنات و سوله نیستند موء من انما کرایان که ایمان بیاورند بخدا و رسول  
 او از صمیم قلب و اذا کاتوا معه علی امر جامع لم یذهبوا حتی یستأذنه و هرگاه بوده باشند با رسول  
 بر امری که سبب اجتماع مردم است مانند جمعه و عید و جنگها و شوق هائیم و ندانند رخصت بطلبند از  
 آنحضرت آن الذین یستأذنونک ولولیک الذین یؤمنون بالله ورسوله بدو رستیکه اتفاقاً که رخصت بطلبند  
 از تو ایشان آنکه میدهند که ایان می آورند بخدا و رسول و علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه  
 در شان جماعتی نازل شد که چون حضرت رسول ص ایشان را برای امری از امور جمع میکرد مانند جنگی  
 یا غیر آن بی رخصت آنحضرت متفرق میشدند خدای کرد ایشان را و ان فاذا استاذنوک لبغض شاقم  
 فاذن لمن شئت منهم پس هرگاه رخصت طلبند از تو از برای بعضی از کارهای خود پس رخصت بده  
 از برای هر که خواهی از ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه در باب رخصت طلبیدن  
 حنظله بن ابی عامر نازل شد چنانچه در قصه احد احوال او بیاورده شد انشاء الله تعالی و استغفر لهم الله  
 ان الله غفور رحیم و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بد رستی که خدا امروز ندهد و مهر بالنسبه  
 لا یجاولد عاء الرسول بینکم که عاء بعضکم بعضا میگردانید خواندن حضرت رسول را مثل خواندن  
 بعضی از شما بعضی را که جایز اند اجابت نکردن آنحضرت را یا میگردانید اگر در آنحضرت راه اند  
 ند اگر در بعضی از شما بعضی را که بنام آنحضرت را بطلبید و بگوئید یا الله یا الله یا الله و از پشت حجرها  
 صد ابرازید بلکه باید از روی تعظیم و تقییم پائی الله و یا رسول الله و مثل اینها بگوئید و این وجه اخبر

از امام محمد باقر ع مر و بست خدا ب علم الله الذین یستللو عنکم لو اذ یشفق که خدا میداند آنها را  
که دزدیده از مجلس تو مروی و ندیده اند برند کان بد بکر ان فلیخذر الذین یخالفون عن امره ان  
تصیبهم فتنه او یصیبهم عذاب الیم پس خدا را نماند آنکه مخالفان را بپایند از امر آنحضرت از آنکه برسد  
بایشان سختی در دنیا یا برسد خدا ای درد او زنده و داخه در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین  
امنوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظر بن اناه ابکره موء مناند اخل مشو بد  
خانه ای پیغمبر را بکر آنکه رخصت دهند شه او اسوی طعامی در دانی که انتظار برنده باشید بختن  
انرا و لکن اذا دعیت فادخلوا و اذا اطعمتم فانتشروا و لا مستانسیبن لحدیث ولیکن هرگاه بخوانند شمارا  
داخل شو بد و هرگاه طعام بخورید بر آنکه شو بد بی آنکه بایکد بکر انس کبر بد برای سخن گفتن ان  
ذلکم کان یؤذی النبی فاستجی منکم والله لا یستجی من الحق بد رسته که این مکث کردن شما سبب  
ابدای پیغمبر میشود پس او جواب میکند از شما که بگو بد بیرون رو بد و خدا شرم نمیکند از گفتن حق  
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص زینب را تزویج کرد و او را بسیار دوست  
میداشت و لیمه کرد و اصحاب خود را با پسند و اصحاب آنحضرت چون طعام میخوردند میخواستند بنشینند  
و سخن بگویند نزد آنحضرت و میخواست آنحضرت که باز بنشیند و گفت و گاهای پی رخصت آنحضرت  
داخل میشدند و سخن مشغول میشدند و انتظار رسیدن طعام آنحضرت میکشیدند و این موجب  
تضییع اوقات شریف آنحضرت بود پس حقیقت این باب را برای نادیدگان ایشان فرستاد و اذاسالتهم هن  
متاعافا سئلوهن من و را خجابه و هرگاه سوال کنید از زنان آنحضرت متاعی از امته خانه ایشان را پس  
طلب کن ایشان را از پس پرده ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن این سوال کردن از پس پرده یا کینه تر است  
مرد لهای شه او دلهای ایشان را و سواسی شیطانی و خواطر نفسانی و من کان لکم ان توذوا و رسول الله  
ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابد ان ذلکم کان عند الله عظیماً و لشاید شما را که از کنید و پرنجانید  
رسول خدا و نه آنکه نکاح کنید زنان او را بعد از او هرگز بد رستی که ابدای آنحضرت و نکاح کردن  
زنان او نزد خدا کناه بزرگ است علی بن ابراهیم روایت کرده است که سبب نزول این آیه ان بود که خون  
ایه نازل شد که زنان حضرت رسول ص بمنزله مادران موء مناند و برایشان حر امتد طلحه در غضب شد  
و گفت پیغمبر من و اهد زنها را و اهد و ما زنان او را نخواهیم بعد از آنحضرت زنان او را نکاح  
خواهیم کرد چنانچه زنان ما را نکاح کرد پس این آیه نازل شد و در جای دیگر فرموده است که ان الله  
و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیاً بد رستی که خدا و ملائکه او  
درد و میفرستند بر پیغمبر را بکسانی که ایمان آورده اید صلوات فرستید بر آنحضرت و سلام گوئید  
بر آنحضرت با تسلیه و انقیاد کنید آنحضرت را در ولایت اهل بیت آنحضرت انقیاد کردنی در کتب عامه  
بطرق متعدد روایت کرده اند که چون این آیه نازل شد از آنحضرت پرسیدند یا رسول الله سلام

بر تورات انستیم چکه به صلوات فرستیم بر تو فرمود که بگوئید اللهم صل على محمد و آل محمد که حاصلست  
علی ابراهیم و آل ابراهیم انک حمید مجید و بادک علی محمد و آل محمد که ابارکت علی ابراهیم و آل  
ابراهیم انک حمید مجید و پسند مقبولست که از حضرت صادق عم برسدند که صلوات خدا  
بر رسول چه معنی دارد فرمود که خدا او را ستایش و مدح مینماید در اسمائهای یادند برسدند که تسلیم  
چه معنی دارد فرمود که یعنی انقباض کردن انحضرت را در هر امری که بفرماید ان الذین یؤذون الله  
و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره واعد لهم عذابا مهینا انانکه اذیت میرسانند و میرنجانند خدا  
و رسول او را لعنت کرده است خدا بر ایشان و دو در گردانیده است ایشان را از رحمت خود در دنیا  
و آخرت و مهیا گردانیده است برای ایشان عذابی خوارکننده و علی بن ابراهیم روایت کرده است که  
این آیه در شان آنها نازل شد که غضب کردند حق امیر المؤمنین و فاطمه عمه را و از ایشانکه درندچه انچه  
حضرت رسول ص در مواظب متعبد فرمود که ازار فاطمه ازار من است و در جای دگر فرموده است که با  
ایم الذین امنوا لا تکنوا کالذین اذوا موسی فبراه الله مما قالوا و کان عند الله وحبها بیکر و هو منان  
میباشد مانند آنکه از او کردند موسی را پس خدا ظاهر گردانید بر ائمه او را آنچه گفته شد و بود نزد خدا  
مقرب و در شناس و در جای دیگر فرموده است که یا ایها الذین امنوا لا تغدوا بین یدی الله و رسوله  
واقفوا الله ان الله صهیح علیهم ای آنکسانیکه ایمان بخدا و رسول آورده اید پیش میاید و اقوال خود را  
پیش از قول خدا و رسول او یعنی سخن مگو پس پیش از آنکه پیغمبر سخن گوید یا آنکه تعجیل نکنید  
در امر و فقی پیش از آنحضرت یا آنکه مکذوب در راه رفتن کسی پیش از آنحضرت بروید بلکه از عقب  
او بروید و بتوسید از خدا اید رستبکه خدا ایشوا بود اناس یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوة  
النبی و لا تحجزوا له بالاقوال کحجزکم بعض ان تحبط اعمالکم و انتم لا تشعرون ایکر و کروید کان  
بلند مکنید او از های خود را بالای او از پیغمبر یعنی چون سخن گوید او از خود را بلندتر از او از  
آنحضرت مگردانید و جاو از بلند با او سخن مگوئید چنانچه یکدیگر را بلندند امکنید و سخن مگوئید تا  
باطل نشود عملها باشد اسبب این ترک ادب از وی نادانی ان الذین بغضون اصولهم عند رسول الله  
اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی لهم منفرة و اجر عظیم بذرستبکه آنان که او از خود را پشت  
میکرد اند نزد رسول خدا اص و یادب و از من سخن مگویند انکروه انانند که امتحان کرده است خدا  
دلهای ایشان را برای قبول بر هر کاری مر ایشانراست امرزش کنهان و مردی بزرگ ان الذین یتادونک  
من وراء الحجرة اکثرهم لا یعقلون بدستی که آنان که اندام میکنند تر از عقب حجره های شتر ایشان صاحب  
عقل و دانش نیستند و لواهم صبر و احتی تخرج الهم لکان خبر اللهم و الله غفور رحیم و اگر ایشان  
صبر کردند ی تلبیرون ائی بسوی ایشان غرینه بهتر بود از برای ایشان و خدا امر زنده است التوبه  
کنند و مهربان است نسبت بیند کاعلی بن ابراهیم روایت کرده است که این آیات در شان

کرده بنی تمیم نازل شد چون بنزد آنحضرت می آمدند بر دوش حجره می ایستادند و فریاد میکردند که عم  
 یا محمد بیرون ای بسوی ما چون آنحضرت بیرون می آمد در راه رفتن پیش از او میرفتند و چون سخن  
 میکردند صد اها را از صدای آنحضرت بلندتر میکردند و می گفتند یا محمد چنانچه بایکدیگر سخن  
 میکردند پس این آیات برای تأدیب ایشان نازل شد و در حای دیگر فرموده است که اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِیْنَ هُوَ  
 عَنْ النُّجُومِ ثُمَّ يَعُودُونَ لِمَا هُوَ عَنْهُ وَبِتَنَاجُوْنَ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ وَمَعْصِيَةِ الرَّسُولِ فَاَنْتُمْ تَنْتَهِیْ  
 هِیْ كَرِهَ شَدِيدٌ اَنْد از او گفتن بایکدیگر پس باز عود می نمایند بسوی آنچه هِیْ کرده شده اند از آن و از  
 میگویند باینچه ایشانرا مستحق گناه میکردند بعد و اب و لام و بنافرمانی رسول مقلوبست که این آیات در  
 شان منافقان و یهودان نازل شد که بایکدیگر از می گفتند و بمسلمانان چشمک میزدند و این باعث  
 اند و ایشان میشد و حضرت ایشان را هِیْ از این فرمود و نزل نکردند پس این آیات نازل شد و در  
 بعضی روایات وارد شده است که این در شان ابو بکر و عمرو و امثال اینها نازل شد چنانچه بعد از این  
 انشا الله مذکور خواهد شد و از اجاوک جهوکه بالمکه به الله و بقولون فی انفسهم لولا بعد بنا الله بما  
 نقول حسبهم جهنم یصلو فها میثس المصبر و چون میبایند بسوی تو تحیت گویند تر ایا چیه تحیت نگفته است  
 تر ایا خدا و میگویند در خواطر خود بایکدیگر که چرا عذاب نمیکند خدا ما را یا چیه میگوئیم پس است  
 ایشانرا عذاب جهنم و بد جایگاه است جهنم مقلوبست که یهودان بنزد آنحضرت می آمدند و می گفتند  
 السلام علیک یعنی مرگ بر تو باد پس این آیه نازل شد و بر و اب و دیگر جمعی می آمدند و می گفتند انعم  
 صباحا یا انعم مسائرا و ش اهل جاهلیت پس خدا فرستاد که چرا اسلام نمیکنید که تحیت اهل بهشت است  
 یا ایها الذین امنوا اذا تناهیتم فلا تناجوا بالاثم والعدوان و معصیه الرسول و تناجوا بالبر و التقوی و اتقوا الله  
 الذی ایه تمحرون ابکر و ه مؤمنان چون را در کوئید بایکدیگر پس را در میگوئید بگناه و تعدی و ظلم  
 و نافرمانی رسول و را در کوئید بنیکو کرداری و بر هر کار و بت رسید از خدا و بدی که بسوی او  
 محشور خواهید شد انما النحوا من الشیطان الرجیم الذین امنوا و لبس بضارهم شبهه الا باذن الله و علی  
 الله فلیستوکل المؤمنون نهیست و از گفتن منافقان و کافران مکر از شیطان تا اند و کین کردند منافقان را  
 و نهیست ضرر رساننده ایشانرا مکر باذن و تقدیر خدا و برخدا و بس باید که توکل کنند مؤمنان با ایدا  
 انذین امنوا اذا قبل لکم تسخوفا فی المجالس فاقضوا بنفسهم الله لکم و اذا قبل التشر و فالتشر و ارفع الله  
 الذین امنوا و الذین اتوا الامم در جات و الله بما تعالون حبیرا انکساب که ایمان آوردند اید شرا که گویند  
 جهنما جای خراش کنند در مجالس و نظ و تلاوت و نماز پس جای یکشاید از برای مردمان که ادکی دهد  
 حد ابرای شهادت و بر و در بهشت و هرگاه گویند برخیزید و بر تروید تا دیگران بنشینند برخیزید  
 تا بلند گردانید خدا را که ایمان آورده اند و انان را که علم با ایشان داده شده است در بهشت در جهاتی  
 بسیار و خدا بکردهای شما آگاهست طهری روایت کرده است که صحابه تمام میگردند در مجلس



حضرت رسول ص و کسب که می آمد خدمت میکردند و چایا و نمیدادند پس خدا امر کرد ایشانرا که جای دهند  
 ایها الذین آمنوا انا جئکم الرسول فقلوا بیدی نیجوا لکم صدقة ذالکم خبر لکم و اطهر فال لم تجدوا  
 فال الله حق و رحیم <sup>اشفقتم</sup> ان تقدوا بیدی نیجوا لکم صدقات فان لم تفعلوا و تاب الله علیکم فاقبوا  
 الصلوة و اتوا الزکوٰۃ و اطعوا الله و رسوله و الله خبر یا تعلمون ابکروه مؤمنان چون خواهید که را زکوٰۃ  
 با رسول پس مقدم داد بد پیش از از گفتن خود صدقه که بمستحقان بدهید این بهتر است از برای شما  
 و پاک کننده تر شمارا از گناهان پس اگر نباید چیزی را که تصدق کنید پس خدا امر زنده و مهر بانست  
 ایتر سید بد از آنکه پیش از از گفتن تصدقی چند بدهید پس چون نکرد بد این کار را و خدا توبه  
 شمار قبول کرد پس بر باد آرید نماز او بدهید زکوٰۃ او اطاعت کنید خدا و رسول او را و خدا  
 اکاهست با نجه شما بکنید بد آنکه حقتیم باین آیات صحابه را امتحان نمود و از جمله حکمتهای این تکلیف  
 این بود که کمتر تصدیع آنحضرت دهند و بسبب بسیاری تصدق ثوابهای بیاورد و موجب تعظیم آنحضرت  
 باشد و باتفاق مفسران و محدثان سنی و شیعه صحابه بسبب این تکلیف امتناع نمودند از از گفتن  
 با آنحضرت و کسی باین حکم عمل نکرد بغير از حضرت امیر المؤمنین عم که آنحضرت بکد بنار داشت و  
 انرا دیده در هم معاوضه نمود و ده نوبت با آنحضرت را از گفت و هر مرتبه یک درهم داد و بعد از این  
 حکم پایه بعد از آن منسوخ شد و خاصه و عامه بطریق متواتره از حضرت امیر المؤمنین عم نقل کرده اند  
 که فرمود که در قرآن آیه هست که هیچ کس بغير من بان آیه عمل نکرده است و این آیه تصدق نزد از  
 گفتنست و انشاء الله بعد از این در بیان فضایل آنحضرت مذکور خواهد شد و در حدیث معتبر از  
 حضرت صادق عم منقولست که چون نام حضرت رسول نزد شما آمد کور شود بسیار صلوات فرستید  
 بر آنحضرت که هر که یک صلوات بر آنحضرت بفرستد حقتیم هزار صلوات بر او بفرستد و هر که صد ملائکه  
 و نماند چیزی از افریدهای خدا مگر آنکه صلوات فرستد بر او بنده بسبب صلوات فرستادن خدا و  
 ملائکه بر او پس کسی که در چنین ثوابی و فضلی رغبت ننماید اوجاهل و مغرور است و خدا و رسول و  
 اهل بیت عم او و یزادند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت رسول ص فرمود که هر که من نزد او  
 مذکور شوم و فراموش کند صلوات فرستادن بر من در خدا او را از راهیست گردانیده است و در  
 حدیث معتبر از حضرت امام رضا عم منقولست که جابر انصاری گفت که روزی حضرت رسول ص در خیمه  
 بود از پوست و مادر پیرن خیمه بودیم و دیدم که بلال حبشی از خیمه بیرون آمد و آب دست شوی آنحضرت را  
 بیرون آورد پس صحابه مبارزت کردند و هر که را دست بان آب رسید برای برکت بر روی خود کشید  
 و هر که را دست بان ظرف نرسید بدست دیگران دست مالید و بر روی خود کشید و باب وضو  
 دست شوی امیر المؤمنین عم نیز چنین میکردند و بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم مرویست  
 که حضرت رسول ص هر از ای که بهم مهر رسانید حجامت میکرد و ابو ظبیه گفت که من روزی

انحضرت ترا حجامت کردم يك اشرفی بمن داد و از من پرسید که خون را چه کردی گفتم خودم برای ۹۵  
برکت فرمود که دیگر چنین نکن و این خوردن ترا امان داد از دردها و بلاها و پریشانی و آتش جهنم  
تو امس نخواهد کرد و از اسامه بن شریک منقولست که گفت بخد مت انحضرت رفتم صحابه را برد و انحضرت  
چنان ساکن و ساکت بافتم که گویند مرغ بر سر ایشان نشسته و غر و بن مسعود چون در غر و حد بیدیه از  
جانب قریش بخد مت حضرت رسول ص آمد دید که هر گاه انحضرت وضو میساخت پادست همیشه  
مبادرت میکردند در گرفتن آن آب بمرتبه که نزدیک بود که مردم یکدیگر را بکشند و هر مرتبه که آب دهان  
با آب بینی می انداخت بدستهای خود ابرامی بودند و برای برکت بر روی بدن خود میمالیدند و هر مو که  
از انحضرت جدا میشد مساحت میکردند و انرا میبردند و چون امری میفرمود بر یکدیگر سبقت  
میکردند در امتثال آن و چون سخن میفرمود صداهای خود را ایست میکردند و تند بر روی مبارک  
انحضرت نظر نمیکردند و سرها را پیش می افکندند چون غر و بنزد قریش برکشت گفت ای کروه  
قریش من بنزد پادشاه عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه رفته ام و ندیدم که هیچ قومی پادشاه خود را  
تعظیم و اطاعت کنند مثل آنکه اصحاب انحضرت تعظیم و اطاعت او میکنند و انس گفت که دیدم که  
سر تراش سراسر و در امین تراشید و اصحاب بر گرد انحضرت جمع شده بودند و چنان انوار ابرامی بودند  
که هر موئی بدست کسی می افتاد و سولان ملوک که بنزد انحضرت می آمدند چون نظر ایشان  
بر انجناب می افتاد اعضای ایشان می لرزید و مغیره گفت که اصحاب انحضرت چون میخواستند در خانه  
انحضرت را بگویند ناخن بران میزدند و بسنگ نمک میزدند و هر کت نمیدادند و بر آئین غار ب میگفت  
که سبب آن بود که میخواستم سوالی از انحضرت بکنم و انحضرت بتاخير می انداختم تا دو سال  
موزا... گوید که تعظیم و تکریم انحضرت و اهل بیت طاهرین انحضرت چنانچه در حیات ایشان واجب  
بود بعد از وفات ایشان نیز لازم است زیرا که دلایل تعظیم عامست و احادیث بسیار وارد شده است  
که حرمت ایشان بعد از موت مثل حرمت ایشانست در حال حیات و حی و میت ایشان مساویند و  
ایشان بعد از وفات اطلاع بر احوال مردم هست پس باید که در روضات مقدسه و خرابه منوره ایشان  
بادب داخل شوند و بارعبت ادب بیرون آیند و پشت بصری نکند و پا را از ننگند و صد بلند نکنند  
و در هنگام زیارت بادب بایستند و اهسته بخوانند و آنچه بحسب شرع و عرف متضمن تعظیم و تنجیم  
است بعمل بیاورند مگر آنچه فی ازان بخصوص وارد شده باشد مانند سجده کردن و پیشانی بر قبر  
خدا داشتن و نام شریف ایشان را در کف و نوشتن تعظیم بکنند و هر گاه گویند و شوند صاوات  
بفرستند و احادیث ایشانرا احترام بکنند و ذریه طیبه ایشانرا و اوبان احادیث ایشان و حافظان شریعت  
ایشانرا برای تعظیم ایشان تعظیم کنند مجملات هر چه بابشان منسوبست تعظیم اوست متضمن تعظیم ایشانست  
و تعظیم ایشان تعظیم خداوند عالم است باب دوازدهم در بیان عصمت انحضرت است از نساء و سهو و نسیان

بدان اشاره دلائل عصمت جمیع پیغمبران در جلد اول گذشت و تفصیل دلائل در کتاب مجرب  
الانوار مذکور است و باید دانست که اجامی علمای امامیه است که آنحضرت از وقت ولادت  
تا وفات مصون بود از گناهان کبیره و غیر عمد او سهوا و خطا و این باب و بعضی از محمد بن اکر  
چه بخوار کرد. ند که حقیقت برای مصلحت آنحضرت تراستی و بی تردید در نماز و غیر اینها متعلق  
بتابع رساله باشد که در این جمیع وجه جایز نیست و لیکن معظم علمای امامیه رضوان الله قابل نشده اند  
و بهیچ وجه سهوا و نسبتا در اینحضرت روا داشته اند و اما در این لایحه وقوع آن میگردید  
بر تقی که میگردید چون بن کب. رای انتفاع عامه عاقل نوشته میشود و اکثر ایشان را فهم دلائل و  
شبهات و جوابات چنانچه باید مبسر نیست و گاه بشد که بقاء لغزش ایشان گردیده استیفای دلائل  
عصمت و تاویل آیات و احادیثی که موهم خلاف است حوله بکتاب بعد از افراد خود را حادیه معتبره  
بسیار از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که حقیقت در پیغمبر صریح روح قرار داده بود روح حیوان که  
با حرکت میگردید و راه معرفت روح قوت که با جهاد میگردید و عبادات بقبول میگردید و روح  
شریف که با منجود دومی اشامید و با زبان بحلال مفارقت میگردید و روح ایمان که با امر میگردید و حکم  
بعد از آنکه منجود روح القدس که با منجمل پیغمبری میشد و چون پیغمبر از دنیا رفت روح القدس  
بامام تعلی گرفت و روح القدس را خواست و غفلت و لهو و فراموشی نمیباشد و بروی القدس می بیند  
و میداند آنچه در مشرق و مغرب و صحرا و دریاست و در آیات خاصه و عامه مدکور است که حضرت  
در سال صمدی در معرس که نزدیک مدینه مشرفه واقع است فرو آمد و بلال را امر نمود که بیدار  
در پیش بلا نهد بخواب رفت و حقیقت جواب بر همه مستولی کرد تا آنکه تا افتاب طالع شد پس چون  
بیدار شدند بلال گفت یا رسول الله آنکسی که ترا بخواب برد مرا نیز بخواب برد پس نماز اقصا کردند  
و جمع برای رحمت بر امت آنحضرت را بخواب برد که اگر یکی از امت بیدار نشود تا افتاب بر آید و او را  
تشنه کنند بگوید که پیغمبر نیز بخواب رفت و در این حدیث نیز سخن بسیار است و اعتنا و  
جواب در کتاب بحار الانوار مذکور است. باب سیزدهم در بیان وفود علم آنحضرت و رسیدن آثار و  
کتب و عاوم انبیا با چنانست در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام نقل است که حقیقت میفرماید که  
نمی دانم تاویل متشابهاً قرآن را مگر خدا و الله عاقل در علم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بهترین و اسما در  
علم بود و حقیقت از او تعلیم کرده بود جمیع آنچه بر او فرستاده بود از تزیین و تاویل قرآن و نبوه آنکه خدا  
چیزی را بر او نازل کرد و تاویل آن را با او تعلیم ننهاد و اوصیای آنحضرت بعد از او همه علم او را  
میدانند و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود که حقیقت میفرماید که از  
می ذلت لایات الله متوسمین بدستی که در قصه هلاک کردن قوم لوط و یار و غیر آن در قرآن است و نشانها  
هست برای صاحبان راست و زبانی حضرت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله متوسم بود که بعلامتها علوم بسیار

و احوال اخبار و اشرا را ظاهر میشد و من بعد از او ابا ما را از فرزندان من هم چنانست و در عهد  
احادیث بسیار منقولست که هر روز بر حضرت رسول ص اعمال نیکوکاران و بدکاران این امت عرض  
میشود پس حدیث نمایند از اعمال ناشایست و در حدیث موقوف منقولست که حضرت صادق ع به شخصی  
از اصحاب خود فرمود که چرا این نجابت را زده میکنی حضرت رسول ص را گفتند بگو که چگونه انحضرت را  
از زده می کنیم فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما بر انحضرت عرض میشود و اگر دران اعمال معصیتی  
میبیند از زده میشود پس انحضرت را اعمال زشت خود از زده میکند بلکه با اعمال نیک خود شاد گردانید  
و در احادیث بسیار از ائمه اطهار ع منقولست که حقیق علوم جمیع پیغمبران را برای حضرت رسول  
ص جمع کرد و انحضرت همه را با و صیای خود بهر اث داد و با انحضرت رسید توره و انجیل و زبور و  
صحف ادم و شبت و ادیس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران ع و حقیق هیچ علمی و کرامتی و معجزه  
پیغمبری نداده است مگر آنکه با انحضرت داده است و با و داده است آنچه با فنان داده است و در حدیث  
معتبر از حضرت امام موسی بن جعفر ع منقولست که فرمود که حضرت رسول ص و اثار علوم پیغمبران  
بود و اعلام از همه ایشان بود و اوی گفت عیسی مرده را زنده میکرد باذن خدا فرمود که راست گفتی  
و سلیمان نیز زبان مرغ را میفهمید و حضرت رسول ص همه اینها را داشت بدیستی که سلیمان ع چون  
هدد را تفحص کرد و نیافت و در غضب شد از برای ان بود که او را بر اب دالالت میکرد پس با نام مرغ  
علمی داده بودند که سلیمان نداده بودند و با و مرغ و جن و انس و دیوان همه در قمران او  
بودند و اب را در زبهر خوانند انست و ان مرغ میدانست و حقیق میفرماید که اگر قرانی هست که  
بان کوههار ابراه تو ان اخت باز میس را بان پاره پاره توان کرد باطی الارض قطع توان کرد با نامردکان  
بان سخن توان گفت این قرانست و ان قران با رسیده است بهر اث که میتوانیم بعلم قران کوههار ا  
بحرکت در او ریم و شهرها را طی کنیم و مردگان را زنده کنیم و ما با در زبهر خوانند انست و در کتاب  
خدا به چند هست که بسبب ان آیات هر امری را که داده کنیم میشود و در چند حدیث معتبر از حضرت  
صادق ع منقولست که حتم بعیسی ع و اسم اعظم داده بود که باهام زده را زنده میکرد و ان  
معجزها از او ظاهر میشد و موسی ع چهار اسم داده بود و با ابراهیم ع هشت اسم داده بود و بنوح ع  
پانزده اسم داده بود و بادم ع بیست و پنج اسم داده بود و این همه را انحضرت رسول ص با و داده  
بد و سبکه اسمای عظام الهی هفتاد و سه اسم است بان نام مخصوص ذات مقدس اوست که هیچ کس  
تعظیم نکرده است و هت دو دو نام را انحضرت رسول ص تعلیم کرده است و بسند معتبر از امام محمد  
با مر ع منقولست که حقیق در شب معراج انحضرت رسول ص علم گذشته و آینده را اعطا کرد و در احادیث  
معتبره از حضرت صادق ع منقولست که فرمود که ما را در شبهای جمعه سادئی هست و اوی گفت ان  
سادئی چیست فرمود که چون شب جمعه میشود روح حضرت رسول ص با روح ائمه بنزد عرش اسی

حاضر میشوند و در حمانه حاضر میشوند پس هفت شوط طواف میکنند در و در عرض الهی و نزد هر پایه  
از پایانی هر شورت دور گشت نماز میکنند و برنگرد و روح مابسوی بدن ماکر بعلم تازه و اگر این نباشد  
علم مانتام میشود و در احادیث دیگر وارد شده است که هر علم تازه که خدا خواهد بر ما افاضه کند اول  
بر روح حضرت رسول ص عرض میکنند و بعد از آن بر روح امیر المؤمنین و عم هم چنین بترتیب بار و اح  
الله عم تا آخر بر امام زمان ع افاضه مینماید و در احادیث صحیح و معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام  
جعفر صادق ع منقولست که جبرئیل ع برای حضرت رسول ص دو انار آورد از بهشت و بانحضرت داد  
یکی را تناول نمود و دیگر برآید و نیم کرد و نصف را با امیر المؤمنین ع داد و نصف را خود تناول نمود  
و فرمود که با علی انار اول که همه را خوردیم بسبب پیغمبری بود و تو را در آن نصیبی نبود و انار دوم  
علم بود و تو شریات منی در علم و در چند حدیث معتبر منقولست که شخصی از اهل یمن بمحمدت حضرت  
امام محمد باقر ع آمد حضرت فرمود که ای افلان در راه آمدنی گفت بلی فرمود که فلان درخت که در آن  
دوه واقع است آمدنی گفت بلی فرمود که فلان سنگ که در زیر آن درختست آمدنی گفت بلی گفت  
ندیده ام کسی که اطلاع بر احوال شهرها بهتر از تو داشته باشد حضرت فرمود که آن سنگیست که الواح  
موسی ع را ضبط کرد تا بحضرت رسول ص تسلیم کرد و اکنون الواح نزد ماست و در حدیث معتبر از  
حضرت صادق ع منقولست که الواح موسی ع از زیر خد سبز بود که از بهشت آورده بودند و را ان الواح  
علوم گذشته و آینده تار و قیامت نوشته بود چون امام موسی ع منقضی شد حقیقت روحی نمود بسوی او که  
الواح را بکوه بسیار پس موسی بنزد کوه آمد و کوه بامر الهی شکافته شد و موسی الواح را در جامه پیچید  
و در شکاف کوه گذاشت پس شکاف کوه بهم آمد و الواح ناپدید شد و پیوسته در آن کوه بود تا حقیقت  
محمد ص را مبعوث کردند پس قافله ازین بمحمدت انحضرت می آمدند چون بان کوه رسیدند بامر خدا  
شکافته شد و ان الواح چنانچه موسی ع پیچیده بود پدید آمد و اهل قافله انرا برداشتند و حقیقت در دل  
ایشان انداخت که انرا نکشایند و بمحمدت حضرت رسول ص بیاوردند و جبرئیل برانحضرت نازل شد  
و خبر ایشان را بانحضرت رسانید چون بمحمدت انحضرت آمدند خبر آنچه یافته بودند بان ایشان نقل کرد و انرا  
از ایشان طلبید گفتند چه دانستی که ما این را یافته ایم فرمود که پروردگار من مرا خبر داد و آنچه یافته ایم  
الواح موسی ع است گفتند شهادت میدهم که تو رسول خدائی و الواح را بیرون آوردند و بانحضرت  
تسلیم کردند و حضرت در آن نظر کرد و خواند و ان بزبان عبری نوشته شده بود پس حضرت امیر  
المؤمنین ع را طلبید و گفت بکیر این را که علم اولین و آخرین در این جانوشته است و این الواح  
موسی است و خدا امر کرده است که این را بتو تسلیم کنیم گفت با رسول الله من نمیتوانم این را بخواند  
فرمود جبرئیل مرا امر کرده است که تو را امر کنم که امشب این را در زیر سر خود بگذاری و بجوابی چون  
صبح میشود همه را میخوانی خواند چون امیر المؤمنین ع انرا در زیر سر خود گذاشت و صبح برخاست

تر یافت آنکه در آن الواح بود خدا تعالی او کرده بود پس حضرت رسول صم آنحضرت را امر کرد که آنها را بنویسد پس در پوست گوسفندی نوشت و اینست بخرد و در آن علم اولین و آخرین هست و آن نزد ماست و الواح و عصای موسی نزد ماست و همه از حضرت رسول صم میراث رسیده است و پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین هم منقولست که یوشع وصی موسی ع بود و الواح موسی از مرد سبز بود و چون موسی از کوه برگشت بنی اسرائیل در خشم شد الواح را از دست برداشت پاره پاره پاره شد و پاره ماند و پاره با سعال بالا رفت و چون غضب از موسی ع زایل شد یوشع از آنحضرت پرسید که ابا علم الواح نزد تو هست گفت بلی پس الواح را اوصای موسی دست برداشت و آنرا تا آنکه بدست چهار نفر از اهل بنی امیاد و چون خبر بعثت حضرت رسول صم بایشان رسید پرسیدند که چه میکند این پیغمبر گفتند نمی میکنند از شراب و زنا و امر میکنند با خلق نمیکو و کرامی داشتن همسایگان گفتند پس او اولاست با آنچه در دست ماست از ما و اتفاق کردند که در وقت مخصوصی بمحمت آنحضرت حاضر شوند پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که فلا و فلا و فلا و فلا الواح موسی بایشان رسیده است و در فلا شیب از فلا خبر دادند و خواستند این الواح را از ایشان بکشند و در آن شب تا آنکه افلا آمدند و در آن کوه سبزه ایستادند و خود را با خود و قلم و قریه و قمر مود که کجاست الواحی که آن یوشع پیشانی پرست رسیده است چون آن معجزه را مشاهده کردند گفتند شهادت میدهم هیچ بود انیت خدا و بر ساحت تو راه که تا این لوحها بدست ما آمده است هیچ کس بر این مطلع نشده بود و چون الواح را آنحضرت گرفت دید که بخط عبری خفی نوشته اند پس بنی داد و در بر سر کذاشتم و چون صبح برخاستم و نظر کردم بخط عربی نوشته بود و در آن علم هر چیز و هر واقعه بود از و ذی که خل ادنیار آمده است تا روز قیامت و همه را من دانستم و در حدیث معتبر منقولست که از حضرت موسی بن جعفر ع پرسیدند که ابایی حجت خدا بود بر حضرت رسول صم قمر مود که نه ولیکن امانت دار و صبهها و کتابها بود که با او سپرده بودند که بحضرت رسول تسلیم نماید پس تسلیم کرد با آنحضرت و از دنیا مفارقت کرد و آنحضرت صادق ع پسند موثق منقولست که ابی اخرا اوصای حضرت عیسی ع بود و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که اخرا اوصای عیسی ع مردی بود که او را بالطبی گفتند و در روایت معتبر دیگر فرمود که سلمان فارسی بسیاری از علمای را در یافت و از ایشان اخرا علم نمود تا آنکه بنزد ابی امد و زمان بسیاری در خدمت او ماند پس چون حضرت رسول صم ظاهر شد ابی گفت با سلمان ع که آنکه تو ادعی طالبی در مکه ظاهر شده است برو بخد مت او پس سلمان متوجه خدمت آنحضرت شد و در مدینه آنحضرت را ملازمت کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت ابوطالب ع امانت داد و صبا و کتابها بود و ایمان بحضرت رسول صم او را و امانتها را با آنجناب تسلیم کرد و در هما روز از دنیا مفارقت نمود و بر حجت ابرده و اصل گردید و پسند معتبر از حضرت صادق ع منولست که



[illegible]



حضرت صادق علیه السلام فرمود که باز گفته مسوئلتین میفرماید که اگر کسی در میان طوایف و خضر میبود  
هر اینه خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو داناتریم و خبر میدادم ایشانرا که من از هر دو عالمتر بودم و خبر میدادم  
موسوی و خضر علم کمال شده اند و نه بودند و علم ایشانند و حق تعالی هر دو را بر هر دو عالم علم  
کند شده و ایند را تاد و ز قیامت داد و آن علم یار سپید است و در احوال و دست و پا و هر چه در عالم  
بینمیران او و الواعزم را ز یاد حق داد بر جمیع خلق بعلوم و علم ایشانرا اما میراث داد و باز اینها را از هر دو  
ز یاد حق داد و حضرت رسول ص دانت آنچه ایشانند انستند و ما علم انحضرت را دانستیم و در احوال و دست  
معتبر و بسیار منقولست که در تفسیر قول حق تعالی کذلک انبیای ابراهیم ملکوت السموات و الارض  
و لیکون من الموقنین فرمودند که کسود خداوند عالمیان حجابها را تا نظر کرد ابراهیم بسوی زمین  
و آسمان و در زمین بود و بسوی آسمانها و آنچه در آسمانها بود و بسوی عرش و آنچه در عرش بود و ملائکه  
و جنات و انبیا و اولاد و انبیا و ائمه و حضرت رسول ص و اهل بیت ای کرام انحضرت نیز چنین کرد  
و در احادیث بسیار از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که جنتم و در سب طعراج بنحضرت  
رسول ص نامه اصحاب النبیین و نامه اصحاب الشمال را پس نامه اصحاب الیمین را داد و دست در آستین  
گرفت و کسود و در آستین آوردند که در آن نوشته است نامهای اهل بهشت و نامهای بد را  
و قبایلی ایشان پس کسود و در آستین آوردند که در آن نوشته است نامهای اهل جهنم و نامهای  
بد را و قبایلی ایشان پس فرمود که در آستین خود را در دست انحضرت نهاد پس بر عین و صف و خطبه خواند  
و فرمود که ایها الناس میدانید که چه چیز در دست من است صاحبان گفتند خدایا رسول الله و اینها را میفرماید  
پس دست را بست و اینها را بست کرد و فرمود که این نامهای اهل بهشت است و نامهای بد را و قبایلی  
ایشان تا روز قیامت و دست چپ را بست کرد و فرمود که این نامهای اهل جهنم است و نامهای بد را این  
و قبایلی ایشان تا روز قیامت یکی زیاد نمیشود یکی کم نمیشود و اینها را حکم کرده است و بعد الت حکم  
کرده است و همه یکم دهائی نمود مستحق بهشت و در رخ شده اند که این در بهشت اند و گروهی  
در جهنم پس این نامها را انحضرت امیر المؤمنین عم داد و در روایت معتبره بسیار در کفر فرمودند که  
حضرت رسول ص فرمود که خدا امت را تاد و ز قیامت برای من مهمل گردانید در طعنه های ایشان را  
شناختم ایشانرا بنام خود و پدر و مادر و قبیله و حلیه و شمایل و اخلاق و اعمال ایشان پس صاحب عملها  
که در قیامت خواهند آمد فوج بفرم کد شتمند و همه را بدیدم و همه را می شناسم چنانچه شما شناسان  
خود را می شناسید پس در میان آنها استغفار میکردم برای تو و شبعبان تو با علی و بد آنکه خدا و عده  
داده است مرا در حق شبعبان تو که پیامزد از ایشان هر که ایمان آورد و پر مهر کار باشد بدیدهای ایشان  
و این یکی بدل کند و در روایات دیگر چنانست که خدا امت را از روز و رالست بر من عرض کرد پس  
و لکسی که بین ایمان او زد و قصد حق من نمود علی بود مؤلف گوید که احادیث علم انحضرت



و جمیع فصیحای عقول و متاخرین از ادب ان فصاحت و بلاغت او بوده اند و در حدیثی است که فرموده است  
که در زمان حضرت امام جعفر صادق عم ابن ابی العوجا و سه نفر از ملاحده که در قیامت قیامت بودند  
اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربی از ان اتمام کنند و این عهد را با یکدیگر کردند  
پنهان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع شوند در محله و ترتیب دهند و چون سال  
دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان گفت که منی چون دیدم قول خدا را که با او حق  
البتی ما آت و با اسماء اقلی و غیض الماتوق فی الامر الاستم که معارصه قرآن نمیتوان کرد و دست او  
معارضه بود اشتهر پس دیگری گفت که چون این ایه را دیدم فلما استبشوا منه خاصوا ثمانا امید شدم  
از این ایه و چون این حال حضرت صادق عم از پیش ایشان گذشت و با عجز این ایه را ایشان  
خواندند و چون از این ایه و این کلام قیامت اتمی شد و این ایه را با قرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم ثبص  
ظهور یعنی اگر جمع شوند از میان و جنیان بر آنکه بیاورند مثل این قرآن را هرگز نمیتوانند آورد و هر چند  
بعضی باور بعضی باشند چون این منجره را از آنحضرت دیدند میسر ماندند و غایب و غایب و غایب و غایب  
و در روایت دیگر آمده است که هر که سخن صبحی میگفت بر کعبه می اوینت برای مغایرت چون ایه  
با انص ابلی نازل شد در شب همه آمدند و سخنان خود را از بیم رسوائی برداشتند و در آن جهت  
غرایب اسلوبیکه هر چند کسی تشیع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان نمیدانید قریب باین نظم عجیب و شبیه  
باین اسلوب غریب نمایی باید چنانچه منقول است که چون قریش از قرآن و غرانت اسلوب ان من عجیب شد  
ند بنزد و لیدهن مغیره آمدند که ارهکما عرب بود و او از فصاحت و بلاغت و رای و تدبیر و تسلیم  
داشتند و باو گفتند که برو و کلام محمد را بشنود چاره یکن برای ما که سخن او را بچه چهر نیست توانیم  
داد پس او بنزد یک آنحضرت آمد و گفت ای محمد شعر خود را برای من بخوان حضرت فرمود که شعر  
نیست ولیکن کلام خداوند است که پیغمبر از او فرستاده است پس حضرت سوره هم سجده را بر او  
خواند و چون باین ایه رسید که فان اعرضوا فقل انذرکم صاعقه مثل صاعقه هکذا و خود بد نشی بلرزدند  
و موهایش را بست شدند بر خاست و بخانه خود برگشت پس قریش بسیار ترسیدند و هکذا مباد او  
مسلمان شده باشد و او عم ابو جهل بود پس ابو جهل بنزد او آمد و گفت ای عم ما امر شکسته و رسوا  
کردی و بد پس محمد میل کردی گفت نه من مرد پس شما هم و لیکن سخن صبحی از او شنیدم که بد ها از  
ان بلرزد ابو جهل گفت با شعر است گفت شعر نیست گفت خطبه است گفت نه زیرا که خطبه کلام  
متصل نیست و این کلام پراکنده است و بعضی بیعضی نمیانند و انرا حمن و خلاوتی هست که وصف نتوان  
کرد گفت پس که است گفت نه گفت پس چه بگوئیم گفت بکذا و یا مگری بکنم پس روز دیگر گفت که  
بگوئید که حد و ست را بر آنکه دلای مردم را میباید و در روایت دیگر منقول است که ولید آمد بنزد  
انحضرت و گفت بخوان بر من پس حضرت این ایه را خواند ان ایه بامر الله و لا اله الا الله تا آخر گفت بار



دیکر بنحواں چون خواند گفت بخند اسو کند که حلاوت حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهند  
 است و ساقش بار آورنده است سیم هدم اختلاف چنانچه گفته می شود است که ولو گاه مرصع فی الله  
 لوح و اقبه اختلافا کثیرا اگر از نزد غیر خدا میبود هر این می یافتند در آن اختلاف بسیار زیرا که از غیر  
 بشر کلامی با این طول که صادر شود نمیشود که مشتعل بر تناقض و اختلاف نباشد و ایضا کلام هر یک از  
 بلغار که ملاحظه کنند البته اختلاف در فصاحت میدارد و اگر یک فقره فصیح است فقره دیگر فصیح نیست  
 و اگر یک بیت عالیست دیگری واهبست و کلامی که از اول و آخر در یک مرتبه از فصاحت باشد صادر  
 نمیشود مگر آن کسی که هیچ گونه اختلاف در ذات و صفاتش نیست چنانچه از جهت اشتغال بر معارف  
 ربانی زیرا که در آن وقت در میان عرب بخصوص اهل مکه علم بر طرف شده بود و انحضرت پیش از  
 بعثت با هیچ یک از علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نمی فرمود و مسافرت بیلاذد بیکر بسیار نمود  
 که طلب علم کند و آنچه حکما در چندین هر از سال در معارف الهی فکر کرده اند در هر سوره و آیه  
 با حسن و جویب بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد در آن نیست و این اعظم  
 معجزات قرآن است و میگویند انحضرت عرب که بعد از علم ادب مشهور آفاق بودند از نور علم و  
 ادب و اخلاق محمود و صاحبان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در آکتساب کمال با ایشان محتاج  
 شدند بنیم از جهت اشتغال بر ادب کریمه و شرایع قویه زیرا که در مکارم اخلاق آنچه حکما و علما  
 سالها فکر کرده بودند در هر سوره اصعاف ال بیان شده و قانونی برای صلاح عباد و دفع فساد  
 مقرر گردانیده که در هر باب هر چند عقلای جهان تعمر نمایند حدش در آن نمی توانند یافت و در هیچ  
 امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردیده نمیتوانند ساخت و اگر کسی  
 عقل خود را حکم سازد میداند که معجزه از این عظیم تر نباشد و نشم از جهت اشتغال بر قصص ایبا مسالقه  
 و قرون خالیه که در آن زمان مخصوص اهل کتاب بوده و دیگران را خصوص اهل مکه بر آنها اطلاع بوده  
 و بنحوی بیان فرموده که با وجود معاندان بی حساب از اهل کتاب نتوانستند که تکذیب انحضرت نمایند  
 در هیچ جزوی از اجرای آن قصص و آنچه مخالف مشهور میان ایشان بود حقیقت انرا بر ایشان ظاهر گردانید  
 و آنچه مخفی میداشتند و در کتب ایشان بود بر ایشان ثابت گردانید چنانچه در قصه رحم و غیر آن ظاهر شد  
 و در حلال بودن گوشت شتر میوه گفتند که بر پیغمبران حرام بوده است و حقیقت تکذیب ایشان نمود  
 فرمود که قل فاتوا بالثبوت فأتوها انکم صادقی بکوا با محمد پس جبردا از روی یقین از آنچه در  
 توره بود با آنکه توره را ندیده و نخوانده بود و باز فرموده است که با اهل الکتاب قد جائکم رسولنا  
 بینکم که بر ائمه انکم بنفوس من الکتاب و یعفون عن کثیرای اهل کتاب بتحقیق که آمده است بسوی شما  
 رسول مادر حالتی که بیان میکند برای شما بسیاری از آنها که شما نمیکنید از توره از صفت محمد  
 صمد از حکم ستمکار و غیر آن و عفو میکند از بسیاری که اظهار نمیکند برای مصلحت هفتم از جهت



خواص و انار سود و ابیات کریمه آن که شفای جمیع دردهای جسمانی و روحانی و روحی و نفسانی  
و وساوس شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی و بیرونی و بیچارگان و  
سود قرانی هست و سجاد صادق معاوم گردیده و تاثیرات قرآن در جلای قلوب و شفای مسکینان  
و در بطیناب مقدس ربانی و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آنست که صاحب دلی انکار آن نماید  
هاقلی را در آن مجال نامالی باشد دلهای سنگین دلان را انسان کوه بحرکت می آورد و از آنها چشمها بسوی  
جو بیار دیدار و او میگرداند و زمین سبهای غافلان را منقطع میسازد و تخم محبت بزدانی در آن  
میباشد و مردکان سرای غرور و انسان نفخه صور زنده میگرداند و به سخی می آورد و هشتم از جهت  
اشغال قرآنست بر اخبار مغیبه که غیر حقیقت ابراهیم اطلاعی نیست و آن در قرآن کریم زیاده از آنست که  
احصا توان نمود و آن برین وجه است قسم اول آنست که در پیوسته ای از ایهات که به هفتم خبر داده است  
باینچه کافران و منافقان در مخالفت خود میکنند باینکه بگویند که اینها که در پیوسته ای از ایهات که به هفتم خبر داده است  
خود میکنند را نباید و بعد از خبر دادن تکذیب انحضرت نمیکردند و اظهارندامت و توبه میکردند و  
چون سخی میکنند بهتر میدانند و میکنند همین ساعت جبرئیل برای انحضرت خبر خواهد آورد که  
ما چنین گفتیم و از این ابیات در قرآن بسیار است مثل آنکه فرموده است که واذلنا بعضهم الی بعض  
قالوا اتحد ثوبهم بافتح الله علیکم در باب جهی از منافقان یهود فرمود که می آمدند بخندمت انحضرت و  
می گفتند ما ایمان آورده ایم و وصف نور ادر تورا خوانده ایم چون مخلوقه میرفتند بعضی با بعضی  
می گفتند که چرا آنچه خدا بر شما علم انرا کشاده است در توبه از وصف انحضرت نزد مسلمانان اظهار میکند  
پس حقیقت امر پنهان ایشان را انکار نمود و در جای دیگر فرموده است که علم الله انکم کتمتم تخافون انفسکم  
در اول حرام کرده بود مردم جماع کردن را در شبهای ماه رمضان و ایشان شبهانها این کار میکردند  
فرستاد که خدا داناست آنکه شما خیانت میکنید یا قسهای خود و در جای دیگر فرموده است که و قالت  
طائفة من اهل الکتاب امنوا بالذی انزل علی الذین امنوا و جه النهار و اکفروا اخره لعلمهم مرجعون  
مرو بست که بازده نفر از یهودان خیبر باینکه بگویند که ما و شما که میرویم بفرموده در اول روز و زبا و  
ایمان می آوریم و در آخر روز کافر میشویم و میگوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم باینچه در توبه  
خواند بودیم شاید باعث این شود که مسلمانان از او برگردند پس حقیقت از توبه پنهان ایشان پنهان  
نمودر اطلع گردانید و در جای دیگر خبر از احوال ایشان داده است که واذلوا اعضا علیکم الا تامل  
من الغط و جوب خلوت میکنند میگردند بر شا انکستان خود را از خشم و یا فرموده است که و بقولون  
طاعة فاذا برز من عندک بیت طائفة منهم غیر الذی نقول والله یکنت مایستوی کونید منافقان در  
حضور تو که از ماست فرما برداری در هر چه فرمائی پس چون بیرون میروند از نزدیک تو بشب  
ما بکد بگویند که ای از ایشان غیر آنچه تو بایشان می گویی یا غیر آنچه در حضور تو میگویند و

خدا می نویسد آنچه ایشان میگویند و باز فرموده است و نصیحه طاعتی این بود و مکر منافقان بود که ۱۱  
تدبیر کرده بودند و دیگران را بر این مطلع ساخته بودند بستمخفون من الناس و لا بستمخفون من الله وهو  
معهم از پنهان کردن ما از بعضی من القول شرم می دادند از مردمان و پنهان می دادند خبانت را و شرم  
نمیدادند از خدا و حال آنکه خدا با ایشان است و اسرار و ضمایر ایشان از او پنهان نیست در هتکاهی  
بشبه تدبیر میکنند آنچه را خدا نمی پسندد از گفتار و شرح این قصه بعد از این انشاء الله مذکور خواهد  
شد و باز فرموده است که و اذا جاءكم قالوا امنوا و قد دخلوا با الکفر و هم قد خروا و الله اعلم بما کانوا  
یکتبون و چون می آیند منافقان بنزد تو بگو بندگان ایمان آورده ایم و حال آنکه با کفر اخل میشوند و با کفر  
پیروان میروند و خدا دانایان است یا آنچه ایشان پنهان میدارند و در جای دیگر فرموده است که تخلفون  
بالله ما قالو و لقد قالوا کلمة الکفر و کفر و بعد از اسلام و هم و ایمانم بنالوا سوگند یاد میکنند بخدا که گفته  
اند و بتحقیق که گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که با آن  
نپسند و این ایه در شان ابو بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان نازل شد که در باب خلافت امیرالمومنین  
سخنان کفر گفتند و قصد کردند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله برسد او را هلاک کنند و میخواستند  
کشته شوند آنحضرت دم گند و حقیقت پیش از گردن ایشان آنحضرت را مطلع گردانید و آمدند و سوگند  
داد و غیاب کردند که مانگفته ایم و خدا دروغ ایشان را ظاهر گردانید و اقوال دیگر در تفسیر ایه هست و  
بر هر نقدی بخند اخبار از پیرو پنهان ایشان داده است و این معجز است و در موضع دیگر فرموده است که  
قل لا تعذروا ان توئنم لکم قد بینا ان الله من اخبارکم بکونکم یا محمد که عذر مطالبید ما عذر و شمار قبول  
نمیکنیم به تحقیق که خبر داده است ما را خدا از خبرهای شما باز فرموده است و تحقیق آن از دنیا الا  
الحسبی و الله يشهد انهم لکاذبون و سوگند میداد می کنند که ما را عذر نکرده ایم مگر نیکی و خدا شهادت  
میدهد که البته ایشان دروغ گو باشند و در موضع دیگر فرموده است که و لقد علمنا ان المستغنی منکم  
و لقد علمنا ان المستغنی منکم به تحقیق که دانستیم آنها را که پیش آمدند از شما به تحقیق که دانستیم آنها را که  
پس رفتند منقول است که زن خوش رویی بنمازی آمد بعضی از تنبکها صحابه پیش میروند که در نماز  
نظر ایشان بر او میفتد و جمعی از اشقیای پس می ایستادند که او را ببینند حقیقت را اسرار ایشان خبر داد و  
فرموده است که بقولون بالستهم ما لبس فی قلوبهم میگویند جز باغای خود آنچه نیست در دلهای  
ایشان و ازین باب در قرآن مجید بسپار است و قسم دوم آنست که در بسپاری از آیات کریمه قرآنی  
حقیقت خبر داده است بامور اینده که غیر خدا از ابرار اطلاع میسر نیست بدون وحی و الهام پیش از  
وقوع آنها و بعد از آن مطابق آن واقع شده است و این نیز بسپار است و بر چند نوع است اول مثل خبر  
دادن از ایمان نبأوردن ابولهب و غیر او از کافران و برای اظهار کذب آنحضرت نیز اظهار ایمان میکردند  
چنانچه در سوره ثبت از عدم ایمان ابولهب خبر داده و در جای دیگر فرموده است که سوا عظم اندرهم

ام لم تنذرهم لا يؤمنون بکتابک است بر ایشان آنکه بتبرسانی ایشان را بابت و سانی ایمان نمی آوردند و از این  
 مقوله در قرآن مجید بسیار است دویم مانند خبر دادن در آیات بسیار که مانند این قرآن و صورت و از این  
 قرآن نمیتوانند آورد و موافق آن واقع شد چنانچه فرموده است که فان لم تفعلوا ولن تفعلوا ایس لکن  
 نیاوردید مثل این قرآن را و حال آنکه هرگز نخواهید آورد و اگر آنحضرت صاحب نفس نبود در حقیقت  
 خود چگونه بر سبیل قطع و تابد و قید بدید و بر ابران کافران غنیمت میفرمود که نخواهید آورد و سیم خبر  
 دادن از مذلت یهود آن تا آخر الزمان بعد از اذیتها که رسانیدند بختام بیغمه بر آن ولعنت کردن آنحضرت  
 بر ایشان و واقع شدن آن که تا حال در میان ایشان پادشاهی بهم فرستیده است و در هر ملکی که هستند  
 از همه خلق ذلیل ترند چنانچه در آیات بسیار فرموده است و از انجمله این آیه است لن یضروکم الا اذی  
 و ان یقاتلوکم یولوکم الابدانکم لا یضروکم ضربت علیهم المسکنة هرگز یهود آن ضرر نمیتوانند رسانند بشما مگر اندک از آزاری  
 که بزبان شوم خود رسانند و اگر با شما کار زار کنند پشته ها بر شما گردانند و دیگر بزنند و پس از کرمیتن  
 باری کرده نشوند زده شد بر ایشان مذلت و خواری هر جا که بافته شوند مگر بمعهد از خدا  
 و عهدهی از مؤمنان که قبول جزیه کنند و از کشتن وفات خلاص شوند و باز کشتند یهود بعضی  
 از خدا زده شد بر ایشان مسکنت و درویشی و احتیاج که اگر مال دار باشند هم اظهار پریشانی میکنند  
 از ترس جزیه و اینها همه واقع شد که بآنکه ایشان بدترین دشمنان آنحضرت بودند و دشمنان خانگی  
 بودند و در مدینه را فرو گرفته بودند و مظنه غلبه ایشان زیاد از دیگران بود و حقیقت همه را ذلیل  
 و مستاصل گردانید و کرمیتن و ضربهی مسلمانان نتوانستند رسانند و تا حال بدلت گرفتارند که  
 بخواری ایشان مثل میزنند و در بسیار جای از قرآن میآیند این از احوال ایشان خبر داده است چنانچه  
 فرموده است و الفینا بنهم العداوة و البغضاء الی یوم النقیة کما اوقد و انار اللهب اطفاها الله انداختیم  
 میان یهودی و نصاری دشمنی و کینه تاد و زقیات هر کاه افروزدند آتشی برای جناب محمد ص  
 خاموش گرداند آنرا حد او باز فرموده است که خبر داد پروردگار تو که البته برانگیزد بر یهود آن تاد و ز  
 قیات کسی را که بدتر بن بلاها و عذابها و آذینها از شما و از سائر اعدای شما باشد و از آن مطلوبت سائر  
 مشرکان و غلبه دین آنحضرت بر سائر ادیان بآنکه ابتدای حال آنحضرت حالی نبود که کسی بغل از آن  
 استیلاط غلبه تواند نمود بلکه غلبه آنحضرت با وفود اعدای قویه و عدم ناصر از جمله خواری عادات بود  
 چنانچه فرموده است که قل للذین کفرو استغلبون و تحشرون الی جهنم و بنش المهاد بگوای محمد  
 مرا نکسانرا که کافر شدند از یهودان با از کافران قریش زود باشد که مغلوب شود و در دنیا نصرت  
 مؤمنان بر شما و محسوس شود در عقبایسوی جهنم و بد از آنکه است جهنم و در موضع دیگر فرموده  
 است قل ان کانت لکم الاداء الاخرة عند الله خالصة من دون الناس فقبول الموت ان کتم صادقین و لن

بمنوهید ایما قدمت ابدی هم والله علم بالظالمین چون بود این میقتصد که بغیر ما کسی داخل میشود و یا همه داخل هشت مبرشوم حقیق فرمود که بگوید عهد نمودن آنرا که اگر راست میگوشد که خانه آخرت نزد خدا از برای شماست و پس و دیگران در آن بهره نداشتند پس او روی مروت کند اگر هستند راست گویند زیرا که هر که بفهمد داند که از اهل هشت است منی باید که مشتاق آخرت باشد پس غرور کرد از زو نخواهند کرد مروت را هرگز بسبب آنچه پیش فرستاده است دستهای ایشان از کلاهها و خدا داناست باحوال مستکبران و این نیز از خبرهای غیبست که خدا بخیر داد که ایشان اوفز و نمیکند و نگرددند و حضرت رسول ص فرمود که اگر از زو میکردند هر یک در جای خود میرودند و یک یهودی بر روی زمین نمیایند و این معامله با یهود شبیه است بمعاذ نصاری که بعد از این خواهد آمد و دلیل عظیمیست بر یقین انحضرت بن حقیت خود و بطلان مخالفان او و در جای دیگر فرموده است که قل اللهم مالک الممات موتی الممات من تشاء وترزع الممات من تشاء و تمر من تشاء و تذلل من تشاء میدک الخیر مالک علی کل شیء قدیر بگو با محمد خداوند الی مالک الممات پادشاهی میدهی هر که را میخواهی و میکبری پادشاهی را از هر که میخواهی و غیر میگردانی هر که را میخواهی و ذلیل میکنی هر که را میخواهی بدست تست میکند این را یعنی که تو هر چه چهره قوتی خواهی در این دنیا بخواهی این عالم را بخواهی و در فتح مکه یاد رحمت خندق حضرت رسول ص خبر داد که خدا این امت من داد ملک پادشاهان عجم و روم و بین ر ارض افغان گفتند که محمد اکثافیکه و مدینه نینگند و طمع در ملک پادشاهان میکنند پس خدا این ابه و فرستاد و این نیز خبر است که بعمل آمد و تحصیل این قصه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله و باز فرموده است که نفسی الله انباتی بالقبح شاید که خدا را در دفع او شاید در کلام حقیق معنی تحقیق است و مروست که مراد فتح مکه بود و بعضی گفته اند که سرانجام همه واقع شود و باز فرمود فی سوره بقره یعجبهم و یعجونه اذ لاه علی المؤمنین اعز علی الکافرین بجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة لائم در شان امیر المؤمنین و اصحاب انحضرت نازل شد و حضرت رسول ص بعد از نزول این ابه فرمود که باعلی زدو باشد که جنگ کنی بانها که باتو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی حاکمه و ظلمه و زیرو آنها که ظلم و طغیان کنند یعنی معویه و اتباع او وانها که از دین بدر روند مانند تبر که از نشانه پیروی رود یعنی خارجیان فروع او و مضوی ابه اقتست که زدو باشد که خدا ابه او رد کرده و هر که را که خدا ایشان را دوست دارد و ایشان او دوست دارند و تذلل و فروتنی نمایند نزد موافقان و عزت و غلبه باشند بر کافران و جهاد کنند در راه خدا و تپرسند از ملامت ملامت آئنده و باز فرموده است که واذ بعد کم الله احدی الطائفتین انهاکم و باداو بدان وقتی را که خدا او عده داد شمارا که با قاطعه قریش بشمار خواهد رسید باموال ایشان با ظفر خواهد یافت بر لشکر ایشان و در جنگ بد بر لشکر ایشان ظفر عجمی یافتند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله نعم و باز

[illegible]



[illegible]



لا تخافون بتحقیق که راست گفت خدا پیغمبرش را در جواب براستی که البته من خوارم شد مسجید  
 الحرام را اگر خدا خواهد در حالتی که این باشد و سرها را تراشیده باشند و موها را تراشیده باشند  
 و از کسی قهر نبند و واقع شد چنانچه بعد از بن مذکور خواهد شد و سوره انا اعطینا الکونین  
 کوچک تر بن سوره های قرآنست مشتمل است بر چند بن هجریه ظاهره و باهره از فصاحت باهره و چنانچه  
 بسیار منفولست که عاص بن وائل و اشباه او از کافران و عمرو بن العاص در وقتی که عبد الله فرزند  
 انحضرت فوت شد گفتند محمد ابتر است یعنی فرزندند ارد و عقی و نسلی نخواهد داشت حق تعالی فرستاد  
 که انا اعطینا الکونین بر دستبکه ما عطا کردیم بتو کوثر یعنی بسیاری در هر چیز پس عام و کمال  
 انحضرت را از همه خلق فرو کرد انید و اتباع و امت انحضرت را در برابر امت جمیع پیغمبران گردانید  
 و فرزند انحضرت را با آنکه در هر عصر معاندان بسیاری از ایشانرا شهید مینمودند بر تبه بسیار  
 سکودانید که نزد یکست که برابر جمیع مردمان شوند و شفاعت انحضرت را زیاده از جمیع انبیا گردانید و  
 فرکوثر را با انحضرت داد که همه خلق در قیامت بدان محتاج باشند و درجات او و اوصیا و امت او را  
 جمیع خلق بیشتر و بلندتر گردانید مجمل هر کمالی و قربی و درجه که بشر قابل آن بود با انحضرت زیاده از  
 همه خلق عطا کرد پس فرمود که ان شاک انک هو الا بتر بد رستبکه دشمن تو ابروی فرزند خواهد بود و  
 چنان شد که انما که انحضرت را بتو سبک گفتند با کثرت ایشان او را ایشان بر افتاد و بنی امیه با کثرت و  
 شوکتی که داشتند و در مقام دفع بی امانی و در خونهای اکثر ایشانرا بقتل رسانیدند اکنون نام  
 ایشان مذکور نمیشود و نشانی از ایشان نیست و در زمین طبعه انحضرت عالم را انور کرده اند و همس سوزند  
 گریه برای اعجاز قرآن عظیم و رسالت پریم کافست برای کسی که طالب یقین باشد انما حق بنوهر چند  
 برای عدم کلال و ملال قاصر همتان عدیم الکمال از وجوه اعجاز کلام ربانی از هزاراد یکی و از بسیار  
 اند کی بیان نکردم اما اگر فیکوناملی تمامی بفضل سبحانی در ضمن ابر هشت فایده هشت در از د های  
 هشت در و حافی و نعیم جاودانی بر تو کشود ام که از هر در که بقدم ایمان و یقین در آئی مواید فواید  
 بیگوار و شفاعت حقایق بی پایا برای تو مهیاست و در کتاب عن الحیوة فی ربوب حکم و معارف در این  
 جنات جاری کرده ام و بد آنکه يك امتیاز قرآن از معجزات سایر پیغمبران آنست که معجزات ایشان مخصوص  
 بر زمان حیات ایشان بود و این معجزه نادر و قیامت باقیست و امتیاز دیگر آنکه فواید آن معجزات بتبر اظهار  
 حقیقت نبود و اگر فایده دیگر داشت فایده اش عام نبود و این خوان نصبت ربانی را تا در قیامت برای  
 افاضی و ادانی گسترده است و در هر ساعت صد هزار مرده دل از این حیات ابدی می بایند و در هر لحظه  
 چندین هزار کور و کوری بینا و شتوا میشوند و در هر زمان گروهی از مستمندان شفا از درد های  
 فغان می بایند و در هر ساعت فوجهای تشنه به آن عرفان بربد و باهای علم آن می تشنه اند هر الفش کار  
 عصای موسی بکنه و در فتن تاثیر و فتن مسیحی نماید و از چشم میش چشمهای کلیم روانست و

دو د بای هر نویش ذوالنون جبرائیل است از صا د ش صفای اذ م ظاهر و از حایش حلم نوح با هر اذ م  
چشمهای هایش علم بود و هر مد او کشش مد هایش چون عیسا مینتی امیر ائبل معلو از من و سلوی  
خضر از چشمه عینش سیراب است و ذوالقرنین از قاف قد و نشین در و انجاست دال و د ش را د او د  
و در زبان کرد انبده تا از تریک اولای خود ملامت نیامده و سپینش را البراهیم لایم خود کرد افید تا از انش  
نمود سلامت یافت و سپین شفا بش را شعیب بر هس نهاده نابینا کرد دیده و فاع شرفش را یوسف بکف گرفته  
تا خود را در هوش عزت و علادیده فاتحه هر سوره اش نفاع ترا از خاتم سلیمان کرد دیده و هر که ورقی از  
ان در بر کشیده چون مسند نشینان بساط سلیمان خود را در اوج قضای عرفان دیده الحان قاریانش  
از مزامبرد او خوش اینده است و مصر بر کاتبانش از نعمه عند لیسان جنایا ریابنده تریاکه کرمی کتابه  
تعویذ عرش و جهانست و هفت اسمان سنک در بره چند از بحار سبع سبع الثانیست و در حدیث معتبر  
از حضرت امام رضا ع منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که چه سبب داد که هر چند قرآن را  
بیشتر بخوانند تازه تر میشود و کهنه نمیشود و بیسپاری خوانند ب مکرر نمیکرد و فرمود که زیرا که خدا انرا  
برای زمان مخصوصی نازل کرده است از برای هر روز و هر ساعت و هر لحظه و هر آنکه برای همه خلق فرستاده  
است تا در هر وقت از آن بخواند و هر آنکه بخواند از آن بهره مند شود و هر آنکه بخواند از آن بهره مند شود  
باید و نور لحاظ است و دیگر فرمود که قرآن در تمام محکم خداست و عرصة الوجود است و مقسکاب است و طریق  
مستقیم است که سالکان خود را می کشاند بسوی بهشت و نجات می بخشد از عذاب جهنم و هر روز ما لها  
که کهنه نمیشود و بیسپاری و از د شدن بر زبانهای قدر نمیشود زیرا که انرا برای زمانی دین زمانی  
فرستاده اند بلکه دلالت بر هان و حجت است بر هر انسان در هر زمان و باطل بسوی او نمی آید نه از  
پیش رو و نه از پشت سر فرستاده شده است از جانب حکیم جبار پائیز دهم در بیان آنکه نظیر معجزات  
جمیع پیغمبران از انحضرت صم ظهور آمده است در تقسیم حضرت امام حسن عسکری عم مسطور است  
که بمحضرة امیر المؤمنین گفتند که ابا محمد صم و امعجزة بود مانند معجزة موسی عم در باند کردن کوه و سرا  
ها که قبول تور بنکر کردند حضرت فرمود که بلی بحق انخد او ندی که او را بر استی مبعوث گردانیده است  
که هیچ معجزة خدا پیغمبری نداده است از ادم تا اخر پیغمبران مگر آنکه باحضرت داده است مال ارا  
بالمتر از آنرا بد درستی که نظیر این معجزة که پرسیدی خدا با او داده است با معجزات بیسپاری و دیگر و ان  
جناب بود که چون حضرت و قول در مکه اظهار دین حق نمود تمام عرب برای انحضرت نبره های عداوت  
خود را یکمان کمان پیوستند و هر چه با دروغ انحضرت تدبیر کردند و من اول کسی بودم که با انحضرت  
ایمان آوردم او در روز دوشنبه مبعوث شد و من در روز سه شنبه با و نماز کردم و هفت سال من نماندم  
با و تا زمانی که مردم آنکه نفی چند در اسلام داخل شدند و حق تعالی خود را بعد از ان تقویت نمود  
پس زوری بنزد انحضرت رفتم پیش از آنکه دیگران ایمان بیاورند تا گاه گریهی از شرکاء بنزد

انحضرت آمدند و گفتند ای محمد تود عوی میکنم که رسول پروردگار عالمی را در این شهر می کشند  
بلکه ادعایینانی که اسید و افضل پیغمبرانی اگر است نمیکونی معجزه مانند آنچه که در قرآن است  
که از تو سوال میکنیم بیاور پس ایشان چهار فرقه شدند فرقه اول گفتند که ما مانند سایر  
مبتغوا هم که قوم خود را غرق کرد و خود باموئمنان دو کشتی نجات یافت فرقه دوم گفتند برای  
کردن انبتی مانند است موسی که کوه را بر سر اصحاب خود باند کرد تا انبیا او نمودند فرقه سیم گفتند  
معجزه مانند معجزه ابراهیم باینکه او را در آتش انداختند و آتش برای او سرد شد و فرقه چهارم گفتند  
که معجزه مثل معجزه عیسی علیه بنا که مردم را خبر میداد باینچه خورده بودند باد و خانه ها خبر  
کرده بودند حضرت رسول فرمود که من از برای شما پیغمبر تر مانده معجزه نمائید ام و معجزه ظاهره  
نه اند قرآن برای شما آورده ام که شما و جمیع عرب و سایر امتها عاجز نشدید از معارضه پس ان حجت  
خد او رسول او ست بر شما و مرا نیست که خجرات تمام بر جناب اقدس الهی و ابتها اختراع نمایم و از او  
سوال کنم و بر من نیست مگر تبلیغ رسالت های او بعد از تمام شدن حجت و ظهور حقیقت من بسا باشد که  
ابنی اختراع کنم و بطلم و تمایمان بیاورد باعث نزول عذاب گردد بر شما پس در این وقت جبرئیل  
بار شد و گفت ای محمد خد او ند علی اعلی تر اسلام می رساند و میگوید که من بزودی ظاهر میگردد  
از برای ایشان این آیت و معجزه است که طلب کردند و بدست که ایشان بعد از دیدن اخبار کفر خود  
خواهند مانند مکرانکه را من ننگاه دانه و بگویند ای محمد اینها را چه میگوید و طلبیدند برای بدین  
حجت بر ایشان پس بگو یاها که معجزه نوح علی را طلب کرده اند که هر چند بشنوی گویم ابو قیس و  
مان کوه برسد ایت نوح را مشاهده خواهد کرد و چون مشرف بر هلاله شوم بد تو مسل جویید و  
فرزند او که بعد از این هم خواهند رسید تا نجات یابند و بگو یاها که معجزه ابراهیم را طلبیدند که بر و بد  
بهر جا که خواهد از صحرائی مکه که آتش ابراهیم را مشاهده خواهد کرد و چون آتش شمار آفر و  
در هوا صورت زنی را خواهد دید که در طرف مفعه آتش را او بخته است پس با و متوسل شود تا  
نجات یابند و آتش را از شمار دور گردانند و بگو یاها که معجزه موسی را خواستند بر و بد پند یک کعبه  
قایت موسی را ببینند و عموئ تو حمزه ایشان را نجات خواهد داد و بگو بگو و چهارم که در بیس ایشان  
ابو جهلست که مایید نزد من تا خبر معجزه انبار ایشان بد و بعد از انچه طلبیدند اید در حضور خود شما  
بنایم چون حضرت رسالت الهی را با ایشان رسانید ابو جهل لعین با و سه گروه گفت که پراکنده شوید  
بسیوی ان مواضع که محمد گفته است تا بطلان گفته او ظاهر گردد پس فرقه اول بد ائمه ابو قیس رفتند  
گاه از فر پرای ایشان چشمها جوشید و از بالای سر ایشان بی ابر با و ان فرو ریخت و مانند زمانی  
اس پند یک دهانهای ایشان رسید و بسوی کوه که بختند و هر چند بگو بالا می رفتند اب بلند میشد  
تا غلغله کوه رسیدند اب پند یک دهانهای ایشان رسید و دانستند که غرق میشوند ناگاه علی را دیدند

که بر وی اب استاده وصوله و دوطفل را بدیدند که در جنب راست و چپ او استاده اند پس علی علیه السلام  
کرد بگوید دست مرا بدست هر یک از این دو طفل را تا نجات یابم پس بعضی از آنها دست علی را گرفتند  
و بعضی دست یکی از دو طفل را و بعضی دست دیگر را پس از گوی می روی آمدند و اب کم میشد باز بر زمین  
وپاوه باسمان میرفت و چون بیای کوه رسیدن به هیچ اب نمائند پس حضرت امیر با ایشان بنزد حضرت رسول  
آمد و ایشان میگفتند و میگفتند که شهادت میدهم که توئی سید پیغمبران و بهتر من جمیع خلایق ما  
دیدیم مانند طوفان نوح را و ما را خلاصی دادند علی و دوطفل که با او بودند که الحال ایشانرا نمی بینیم  
حضرت فرمود که ایشان بعد از این هم خواهند رسید از برادر من علی و نام ایشان حسن و حسین است و  
بهتر بن جوانان هستند و پدر ایشان بهتر است از ایشان بدانند که دنیا دار یا نیست عمیق و خلق بسیاری  
در آن غرق شده اند و کشتی نجات دنیاال محمد اند یعنی علی و دو فرزند او که صورت ایشانرا دیدید  
و سایر افاضل اهل بیت من که اوصای متصد و هر که در این کشتی سوار شود نجات می یابد و هر که  
تخلف نماید غرق میشود و هم چنین در آخرت آتش جهنم و جحیم ان باشد در پاکیت و اینها کشتیهایی است  
منند که بحیان رجب عید غدیر خم میگردانند و همیشه در میان ایشان و علی و فاطمه و زینب و حواجر و  
ابو جعفر و ابوالفضل و عباس و حمزه و جعفر و محمد و علی و فاطمه و زینب و حواجر و ابوبکر و عمر و عثمان و  
آنکس که در کشتی شهادت میدهد که توئی رسول پروردگار عالمیان و بهتر از جمیع خلایق ماضی عصرای  
لهواری و مغیری که دای باد میگرددیم ناگاه دیدیم که امامان شکافته شد و پاره های آتش فرو ریخت  
و زمین شکافته شد و زبانهای آتش از آب بلند شد و چنان زیاد میشد تا تمام زمین را فرا گرفت و آتش  
درما افتاد و بدنهای ملز شده حراره بجوش آمد و بغیر کردیم که بر بان خواهیم شد و خواهیم سوخت  
ناگاه در هوا صورت زنی را دیدیم که اطراف مغنه اش او بخته بود بسوی ما که دستهای مایلشهای  
اب میرسید و منادی از اسمان ندا کرد که اگر نجات میخواهید پس چنگ زنید بر نشانه از پشه های این  
مغنه پس هر يك از مابر نشانه از پشه های او چسبیدیم و ما را در هوا بلند کرد و ما می دیدیم اخگر ها  
و زبانهای آتش را و ضرر گرمی و شرر ان باغیر رسید و ان پشه های یا پاک کسسه نمیشد از سنگینی  
مایس ما و ان آتش نجات بخشد و هر يك از در صف خاتم خود افکند سلامت و عاقبت پس از خلفا  
بیرون آمدند و بچشم توستاتیم و دانستیم که ما را احاطه نیست از اختیار کردن دین تو و بهتر بن کسی  
عقد بنا و ملتجی شوند و بعد از خدا بر او اعتماد کنند و راست گوئی در گفتار خود و حکمی در کردار  
خود پس حضرت رسول صبا ابو جهل گفت پس فرقه دوم را حقت معیره ابراهیم نمود ابو جهل گفت تا به بینم  
فرقه سوم را و سخن ایشانرا بشنوم پس حضرت با فرقه دوم فرمود که ای بندگان خدا حقت شما را با ان رس  
نجات داد و ال دختر منست فاطمه و بهتر بن زنانست و چون حقتم خلایق او لبس و اخر بن در امینون  
مگرداند عبادي از زیر عرش ندانند که ای کرده خلایق پیوستانبند بدنهای خود را تا یاد کند در فاطمه

[illegible]



با ایشان چون حمزه را می بینند میگویند ای حمزه می بینیم که ماد و چه حال مانده این حمزه را رسول خدا فرمود  
وامیرالمؤمنین می گوید که می بینید که دوستان من استغاثه می نمایند بن پس رسول خدا ابو جعفر علی  
میگوید که با علی اعانت کن هم خود را بر فریاد رس و دوستان او خلاص گردان ایشان را از آتش جهنم پس  
امیرالمؤمنین نیزه حمزه را که در دنیا با آن جهاد میکرد افتد در راه خدای او رود و بدست حمزه میدهد  
و میگوید که ای عم رسول خدا ای عم برادر رسول دفع کن جهنم را از دوستان خود باین نیزه چنانچه  
در دنیا باین نیزه دشمنان خدا را از دوستان خدا دفع میکردی پس حمزه نیزه را بگیرد و دشمنان انرا  
بیکدازد بران دیوهای آتشی که حائل شده اند میان دوستان او و صراط و بقوت الهی چنان دفع  
کند که با صد سال راه دور شوند پس دوستان خود را گوید که بگذرید و ایشان ایمن و سالم از  
صراط بگذرند و داخل بهشت شوند پس حمزه در سبیل مابو جعفر خطاب نمود که ای ابو جعفر این فرقه  
سیمه نریات و معجزه خدا را دیدند اکنون تو چه معجزه میخواهی که بتو بتایم گفت اس معجزه را میخواهم که  
تو میگوئی که عیسی داشته است و خبر میداده است مردم را باینجه در خانه های خود خورده بودند و خبره  
کرده بودند پس مرا خبر ده که امری تو چه خورده ام و بعد از خوردن چه کرده ام حمزه فرمود که خبر  
میدهم تو باینجه خوردی و خبری که در دنیا باینجه و آشنای خود کن کرده که یا هست نصیحت و رسوائی تو کرد  
بسیب بجا حتی که با پیغمبر خدا و اولاد طیبین معجزه می نمائی و اگر ایمان بیاد زنی آن و سوائی ترا ضرر نرساند  
و اگر ایمان نیاوری با قضیعت دنیا و سوائی و خواری و عذاب ابدی لعنت خواهی یافت و هر که از  
عذاب نجات خواهی داشت ای ابو جعفر در خانه نشستی که بخوری از مرغی که برای تو برپا کرده  
بودند و چون لقمه برداشتی ابو الجحتمی برادر تو بد در خانه آمد و رخصت طلبید که داخل شود پس  
تو ترسیدی که جهاد از آن مرغ شریک نشود و بخل کردی و انرا در زبرد اس خود پنهان کردی و او را  
رخصت دادی ابو جعفر گفت دروغ گفتی اینها هیچ نمودن امر و مرغ نمودم و چهری انرا از خبره  
نیک کردم اکنون خبر خود را تمام کن که دیگر چه کردم حضرت فرمود که سیصد اشرفی از خود داشتی و ده  
هزار درهم امانت مردم نزد تو بود از یک صد اشرفی و از یک سکه و دو بست و از یکری پانصد و از  
دو یکری هفتصد و از یکری هزار و مال هر یک در کبسه بود و تو غم کرده بودی که خیانت نمائی در  
اموال ایشان و پس ندیدی و چون برادر تو بیرون رفت سینه مرغ را خوردی و باقی را از خبره  
دزدیدی و اموال مردم را دزدیدی که پس ندیدی با ایشان و تدبیر خدا را پس با خلاف تدبیر است  
ابو جعفر ملعون گفت این را نیز دروغ گفتی و من چهری را دزدی نکردم و ده هزار اشرفی امانت  
مردم را در زبرد حضرت فرمود که من این را از خود نمیگویم که مرابدر و غ سبت میدهی بلکه خبر مییل  
حاضر است و از جانب پروردگار عالم چنین خبر میدهد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل میا و رباقی  
مانده مرغی را که از آن خورده است تا گاه مرغ مراد حضرت حاضر شد فرمود که ای ابو جعفر می شناسی



این مرغ را ابو جهل گفت پیشناسیم و من اذین مرغ نشود ده ام و مرغ نیم سخن دهد و مال بسیار است حضرت  
فرمود که ای مرغ ابو جهل بن نسبت میدهد که بر جبرئیل دروغ میگوید و جبرئیل نسبت میدهد که  
برود در کاد عالمیان دروغ می بیند پس گواهی بده بتصدیق من و تکذیب ابو جهل را خداوند  
ان مرغ سخن آمد و گفت گواهی میدهم ای محمد که توئی رسول خدا و بهتر جمیع خلایق  
میدهم که ابو جهل که دشمن خداست و دانسته باحق معاند می کند از من خورده است و باقی مرغان  
گرفته است پس بر او باد لعنت خدا و لعنت جمیع لعنت کنندگان و این ملعون با وجود کفر بخیل است  
برادرش رخصت طلبید که بنزد او برود و مرا از پدر ام خود پنهان کند از بیم آنکه مبادا برادرش از من  
بخورد پس تو با رسول الله راست کوتر از جمیع راست گویانی و ابو جهل دروغ گو افترا کننده و ملعون  
است حضرت فرمود که ای ابو جهل ایابن نیست ترا آنچه دیدی از معجزة پس ایمان بیا و رتائین کردی  
از خدا پس خدای ابو جهل گفت مرکیان میکنند که اینها چیزی چند است که بمخال مردم می افکنی و بوهم مردم  
می اندازی و اصلی نداد حضرت فرمود که اباهم فرقی می یابی میان دیدن تو این مرغ را و شنیدن  
سخن او میان دیدن تو خود را و سایر قریش را و شنیدن تو سخنان ایشان ابو جهل گفت نه حضرت  
فرمود که پس احتمال میدهی که هر چه بحواس خود ادراک نمائی همه محض خیال باشد ابو جهل گفت نه  
اشاره امید اتم که خیال نیست حضرت فرمود که هرگاه فرقی میان این و افغانی یابی پس بدان که این هم  
محض خیال نیست پس آنحضرت دست مبارک خود را کشید بر موضعی که آن ملعون خورده بود و کوشش  
بمال خود بر گشت و اعضای مرغ درست شد و فرمود که این معجزة را دیدی گفت تو هم چیزی میکنی و  
بعین نمیدانم پس حضرت فرمود که ای جبرئیل بیا و بنزد مال مالکهارا که این معاند حق در خانه خود  
دفن کرده است شباید ایمان بیاورد و ناگاه کبسه های زر زدن سرو را حاضر شد و کبسه ها همه موافق بود  
با آنکه حضرت پیشتر فرموده بود پس حضرت پاك کبسه را گرفت و فرمود که بطلید فلاں مرد را که او  
صاحب این کبسه است چون حاضر شد کبسه را باور داد و فرمود که این مال است که ابو جهل خیانت کرده  
بود و هم چنین پاك از صاحبان مال را بطلید و مال ایشان را باور داد تا تمام شد و ابو جهل متعجب و رسوا  
ماند و سبب اشرافی ابو جهل ماند پس حضرت فرمود که ایمان بیا و تا سبب دینار خود را بگیری و  
خدا برکت دهد برای تو در این مال تمامال دار ترا جمیع قریش شوی و بر ایشان امیر گردی گفت ایمان  
نمی آورم و لیکن مال خود را بیکم چون دست دراز کرد که کبسه را بردارد حضرت صد از زبان مرغ  
بریان که بکین ابو جهل را و مکن از که دست بکبسه برساند پس مرغ بغد رتالی بر حست و ابو جهل  
را بچکال خود گرفت و در هوا بلند کرد و او را برد و بر بام خانه اش گذاشت و حضرت انزد و با فقرای  
مومنان قسمت نمود پس حضرت فرمود که ای گروه اصحاب محمد پس معجزة بود که پروردگار ما برای  
ابو جهل ظاهر گردانید و او معاند کرد و این مرغ که زنده شد از مرغهای بهشت خواهد بود که برای

نهاد بهشت پرو از خواهد کرد بدین رستی که در بهشت انواع مرغان هستند هر یک بعد از شتر و گاو و  
 فضای بهشت پرو از خواهند کرد پس هر گاه مو من دوست محمد و آل محمد ص از ذوی خود در گنجی  
 از آنها بکند فرو می آمد در پیش روی او بالها و پرهایش در بخته می شود و بخته می شود برای او بی آتش  
 و بکطرف آن کباب می شود و طرف دیگر بریان می شود و چون آنچه مقتضای خواهش اوست تناول نمود  
 و گفت الحمد لله رب العالمین باز زنده می شود و در هوا پرواز می کند و فخر می کند بر سایر مرغان بهشت  
 و می گوید که هست مثل من که دوست خدا یا امر الهی از من خورده است و در حدیث معتبر از حضرت  
 موسی بن جعفر هم منقولست که اصحاب حضرت رسول ص نشسته بودند و حضرت امیرالمؤمنین ع در  
 میان ایشان نشسته بود ناگاه مردی از یهود آمد و گفت ای امت محمد شاهیم در حق پیغمبری نیکداشتید  
 مگر آنکه از برای پیغمبر خود اثر ادعوی می کنید پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که چنین است اگر  
 خدا با موسی در طود سبنا سخن گفت باینکه بمادر اسمان هتقم سخن گفت و اگر عیسی کور و از روشن کرد  
 و مرده را زنده گردانید بد رستی که قریش از محمد ص سوال کردند که مرده را برای ایشان زنده کند  
 پس مرا طلبید و با ایشان فرستاد بسوی قبرستان و چون دعا کرد مرد کمان از قوسهای بلند از حقیقت پیروان  
 آمدند و خالک از سرهای بلند پیوسته به پیشانی که در میان سینه بود و چون از آنجا افتاد و انصاری آمد و  
 بعد از آن پیش روی او ایستاد و گفت که ای رسول الله ص این مرد که مرده را زنده کرد و در حق پیغمبری نیکداشتید  
 بعد از این روزه من مراد دوست نخواهد داشت حضرت حدقه را از دست او گرفت و بجای خود گذاشت  
 و چنان با صلاح آمد که فرق نمیکردند میان این دیده و دیده دیگر مگر باینکه این نیکوتر و روشن تر از  
 آن دیگر بود و در همان جنات دست عبد الله بن عتیك جدا شد و در شب بخیمت حضرت آورد حضرت  
 دست او گرفت و بجای خود گذاشت پس درست شد و اثر بر بدن پیدا نمود و در تقییر حضرت امام  
 حسن عسکری مذکور است که روزی آنحضرت فرمود که خداوند عالم را برای هیچ پیغمبری ابتی و  
 معجزه ظاهر نکرد اندک مگر اینکه برای محمد و علی ص مثل اثر ظاهر گردانید و از آن عطیه تر برای آنحضرت  
 مفرد گردانید گفتن باین رسول الله مانند معجزات عیسی ع چگونه برای آنحضرت ظاهر شد از مرده زنده  
 کردن و کور و دیس را اشفاق دادن و خبر دادن بآنچه در خانه خود نه بودند و ذخیره بگردانیدن  
 حضرت فرمود که روزی محمد و علی صاوات الله عامه مادر کوچه های مکه راه می رفتند و ابولهب از عقب  
 ایشان می رفت و سنگ بر حضرت رسول ص می انداخت و پاهای مبارک آنحضرت را مجروح کرده بود  
 و خون از قدم محتومش جاری شده بود و ابولهب فریاد میکرد که ای کرده قریش این ساحر و دروغ  
 بگوست پس سنگ بر او پند از بد و از او و روی کیند و از جادوی او پرهیز بد و او باشد تهرانش  
 را تحریر بر این ای آنحضرت دیگر دوازی آنحضرت می آمدند و سنگ بر آنحضرت می انداختند و هر سنگ  
 که بر آنحضرت می انداختند بر حضرت امیرالمؤمنین ع می خورد پس یکی از آن کافران گفت یا علی

[illegible]

مینمودند و هر حاجت که از خدا طلب میکردند ایشانرا شفیع میکردند پس هفت نفر ایشان را با خود بردند و باقی بر کفر و شقاق خود ماندند پس حضرت امام حسن عسکری عم فرمود که اگر خدا اجابتی را بخواهد  
القدس مؤید کرد ایند بر دست من که جبرئیل نازل شد در روزی که حضرت رسول ص عباد و بن  
گرفت و علی و فاطمه و حسن و حسین را در عباد اخل کرد و گفت خداوند اینها اهل منند من جنکم  
باهر که با ایشان جنگست و صلح با هر که با ایشان صلح است و دوست با هر که با ایشان دوست است  
و دشمن با هر که با ایشان دشمن است پس خدا وی فرستاد که با محمد دعای تر استجاب کردم پس  
ام سلمه جانب عباد امیر داشت که داخل شود حضرت رسول ص فرمود که تو داخل این جماعت نبستی هر  
چند حال تو نیست پس جبرئیل گفت که با رسول الله مر از خود بگریز و بگریز حضرت فرمود که تو از من  
جبرئیل گفت رخصت میدهمی که داخل عباسوم گفت بلی پس جبرئیل داخل عباس شد و چون بملکوه اعلی  
بالا رفت و حسن و بها و نور و ضیای او مضاعف شده بود مانند که گفتند ای جبرئیل برگشتی بخلاف آنچه  
از بشیر گرفته بودی جبرئیل گفت چگونه چنین نباشم و حال آنکه داخل اهل بیت محمد شده ام پس ملکه  
اسمه الله و حجابها و عرش و کرسی گفتند سر او را است ترا این شرف که یافته که چنین باشی و حضرت امیر  
المؤمنین جبرئیل را در پیشگاه خود پذیرفت و او را در پیشگاه خود پذیرفت و او را در پیشگاه خود پذیرفت  
ایرو ملک موت در پیشش بود و ایرو پیشش و ایرو پیشش و ایرو پیشش و ایرو پیشش و ایرو پیشش  
پس چون حضرت رسول ص در مکه بود و زی کاهران قریش با حضرت گفتند ای محمد پروردگار  
ما اهل که بت بر دل ماست شفا میدهد بپادان ما را اومارا از مهالک نجات می بخشد حضرت فرمود که  
دروغ میگویند هبل قادر بر هیچ امر نیست و مردود کار عالم مدبر امور است گفتند ای محمد بهترسیم  
که هبل تراند زدهای عظیم مبتلا کردند مانند فالج و لقوه و کوری و غیر اینها از مرضها بسید آنکه  
مردم را از رستیدن آن منع میکند حضرت فرمود که بر آنها که گفتند کسی بغیر از خدا قادر نیست گفتند  
با محمد اگر است میگوئی که بغیر از خدا ای تو کسی بر آنها قادر نیست پس بگو ما را با این بلاها مبتلا  
کنند تا ما از هبل سوال کنیم تا ما را شفا دهد وید ای که هبل شربک پرو و کار نیست پس جبرئیل فرود  
آمد و گفت با محمد تو بر بعضی نفرین کن و علی بر بعضی نفرین کند تا من ایشانرا مبتلا گردانم پس  
حضرت رسول ص بیست نفر را نفرین کرد و حضرت امیرالمؤمنین برده نفر نفرین کرد و در همان ساعت  
مبتلا شدند بخود و پیسی و کوری و فالج و لقوه و دستها و پاهاشان جدا شدند و دیدن ایشان هیچ عضو  
صحیح نماند مگر زبانا و گوشهای ایشان پس ایشانرا نزد هبل بردند و دعا کردند که ایشانرا شفا بخشد  
و گفتند محمد و علی بر این جماعت نفرین کردند و چنین شدند پس تو ایشانرا شفا ده پس بقدرت  
خدا اهل ایشانرا مدد کرد که ای دشمنان خدا من قدرت بر هیچ امر ندارم و سوگند می خورم با  
خدا و ندی که محمد را بسوی جمع خلق فرستاده است و او را بهتر از همه پیغمبران گردانیده است که

اگر فریب گد بر من که جمیع اعضا و اجزای من از هم بریزد و اجرای امر با و باطل را بفرماندهای من بگذارد  
که تری از من نماند و بر ذلّت و ترس اجرای من بقدر حد بلک خردلی گردد و من این چنین خواهم  
که چون این سخن را از هبل شنیدند و از او نامیدند و بداند بسوی من متوجه شدند و استغاثه  
کردند و گفتند با محمد آمد ما از غیر تو بریده شد پس بفرما تا بر سر و خد او نشاند  
اصحاب ما را از این بلاها نجات بخشد و عهدی کنیم که دیگر ایشان این ای تو میکنند پس بایستد  
حضرت رسول بر ایشان نفرین کرده بود او زدند و نردان حضرت باز داشتند و او نه نفر دیگر را از  
حضرت امیرالمؤمنین باز داشتند پس محمد و علی گفتند بایشان که دیدهای خود را بنویسید و بگویند  
خد او را بجای محمد و علی و آل طیبین ایشان سوگند می دهیم که ما را عاقبتی نباشد بخون گفتند همه صحیح  
شدند و بگویند از آنچه بودند شدند و ان سی نفر با بعضی از خویشان ایشان ایماں او زدند و باقی  
از ایشان بگویند و خد او را بگویند و خد او را بگویند و خد او را بگویند و خد او را بگویند  
خود ده اند و دو کرده اند و ذخیره نموده اند پس خبر داد هر یک از ایشان در آن روز حورده بودند و  
مد او ایان کرده بودند و در خانه های خود ذخیره کرده بودند پس فرمود که ای مائیکه یرو رد کاد من  
حاضر گردانیدم و من باقی مانده طعام های ایشان را در همان سفرها که در آنها خورده اند پس دیدند که  
از هوا جمیع سفرها و خواتهای ایشان فرو زده اند و حضرت نشان داد که هر سفره و طعام از کبست و هر دو  
از کبست پس فرمود که ای طعام خبر ده بامر خد که چه مقدار از تو خورده است و چه مقدار از آن مانده است  
پس طعام به سخن آمد و گفت از من فلان مقدار از خود و فلان مقدار از خادم او خورد و من باقی مانده  
افهام پس حضرت فرمود که ای طعام ها بگویند که من کبستم گفتند تو بی پیغمبر خد ایس اشاره بعلی نمود  
و فرمود که بگویند که این کبست همه گفتند این برادر است که بعد از تو بهتر مرتکب شایگان و اینده کانست  
و در برتست و خلیفه است و بهتر پس خلیفه است پس راوی بخد مت حضرت امام حسن عسکری عرض  
کرد که ابا حضرت رسول و امیرالمؤمنین و امیرها بود که شبیه باشند بمعجزات حضرت موسی حضرت  
فرمود که علی بمنزل جان حضرت رسولست و معجزات رسول معجزات علی است و معجزات علی معجزات  
رسولست و هر معجزه هر پیغمبر را خد این پیغمبر را بر او داده است و داده از آنها اما عصای موسی  
عم که چون انداخت از دهان او و بساها و عصاهای ساحران را بود پس محمد ص را معجزه از آن بزرگ  
تر بود زیرا که گروهی از یهودان بخد مت انحضرت آمدند و سوال کردند و جوابهای شافی شنیدند و  
حجت های الهی را بر ایشان تمام کردند پس گفتند ای محمد اگر پیغمبری بیاورد از برای ما مانند عصای  
موسی حضرت فرمود که آنچه من از برای شما آوردم از عصای موسی بهتر است زیرا که معجزه من قرانست  
تا در زقیات باقیست و در هر عصری بیان شافی حجت الهی را بر مخالفان حق تمام میکند و هیچ کس



قادر نیست بر آنکه در برابر سوره ازان معارضه تواند نمود و عصای موسی مخصوص زمان او بود و بر طرف شد و با وجود آن معجزه باز برای شما معجزه می‌آوردم که عظیم‌تر و غریب‌تر باشد از این که اگر عصای موسی در دست او بود و می‌انداخت و قطعیان می‌گفتند که در عصای خود حبله کرده است که چنین می‌شود و حقیقت بر این ظاهر و حقیقت من چو بی‌چند نه از دهان خواهد کرد که دست من با آنها نرسیده باشد و من در اینجا حاضر نیستم چون بخوانم خود بر می‌گردد و امشب در مجلس خود جمعیت می‌کنند حقیقت چو باوسف انخانه را همه افعی خواهند کرد و آن نهاده از صد چوبیست و چوبی افعی خواهند شد و هر چه او نظر از شما خواهد ترکید و باقی مد هوش خواهد شد و چون باند از نو دیگر یهودان دیگر نزد شما جمع خواهند شد و قصه شب را با ایشان نقل خواهید کرد و باز خواهند کرد پس باز از چوبها نزد ایشان آوردن خواهند شد چون این سخنان را از آنحضرت شنیدند خندیدند و بی‌کدبگر گفتند که به بینید چه دعواهای کند و چگونه از انداز خود بیرون میرود و حضرت فرمود که الحال می‌خندید و چون آن معجزه را به بینید خواهید کرد پس از جهت مد هوش خواهید کرد و اگر در آن وقت بگوئید خداوند انجاء محمد که او را بر کرده و بجاء علی که او را می‌خندید و بحق اولیای ایشان که هر که تسلیم نمایند امر ایشان را و از فضیلت نام ایشان که ما از فضیلت خود بیرون می‌آوریم و از اینها می‌بینیم که در آن مجلس عروه اندر نقل خواهند شد چون یهود با ایشان گفتند که چون در مجمع خود جمع شدند استهزا با آنحضرت می‌کردند و فرمودهای آنحضرت را نقل می‌کردند و می‌خندیدند تا گاه سقف خانه بمرکت در آمد و چوبهای آن سقف همه اعیانها شدند و سرها از دیوار بیرون آوردند و قصد ایشان کردند و ابتدا کردند با آنچه در انخانه بود از خمها و سبوه‌ها و کوزه‌ها و کرسیها و نردبانها و درها و پنجرها و غیر آنها آنچه در انخانه بود همه را بر بردند پس آنچه حضرت خبر داده بود بعمل آمد و چهار نفر ایشان مردند و بعضی مد هوش شدند و بعضی متوسل بحضرت رسول و اهل بیت آنحضرت شدند چنانچه تعلیم ایشان کرده بود و قوت یافتند و ضرری بایشان نرسید پس این دعا را ایران مردگان خواندند و آنها نیز زنده شدند و چون این احوال را مشاهده کردند گفتند انستیم که این دعا مستجابست و محمد در هر چه می‌گوید صادق است و لیکن می‌رود شواهد است ایمان آوردن با آنحضرت پس باید که باز این دعا را بخوانیم و ایشان را در درگاه خدا شفیع گردانیم تا خدا ایمان را ما اسان گرداند چون دعا کردند خداوند عز و جل را محبوب ایشان سکودانید و کوار کرد اسلام را بر ایشان و عداوت کفر را در دل ایشان افکند پس ایمان آوردند بخدا و رسول چون صبح شد یهودان دیگر آمدند و آنچه حصه فرموده بود مشاهده کردند و جگرانشان بعضی مردند و بعضی بر شفا و کفر خود ماندند اما بد بیضا پس در برابر دست قورانی حضرت موسی آنحضرت را معجزه بود از آن روشن‌تر و بلندتر زیرا که بسیار بود که در شبهای تاریک است که حضرت امام حسن و امام حسین هم در اطاعت نمایند پس ند امیر که ای ابو محمد و ای ابو عبد الله بیایند بنزد من و در هر جا



که بودند حقه صدای غمزدی را با حضرت رابا ایشان مهر رسانید پس آنکه پیش از این در نزد  
در بیرون میگردید و از آن بد بضاوری هو بد ای شد چندین مرتبه از آنجا که در آنجا بود  
اختیار مرج امامت از پی ان نور می آمدند و چون داخل خانه میشدند حضرت بتاد استوار میگشتند و  
نور بر طرف میشد و چون میخواستند بخانه خود برگردند باز آنکشیته خود را بیرون میکردند و  
نور ساطع مانند خورشید مبرقعتدا بمانه خود میرسیدند و اما طوفاں که خدا بر قبطیان فرستاده  
افرا بر گروه مشرکان فرستاد برای اعجاز آنحضرت و ان چنان بود که مردی اهل اصحاب آنحضرت که اه  
تابت بن افلیح میگفتند و بعضی از جنگها مردی از مشرکان را کشته بودند و ان مشرک را زنده کرده بود  
که در کاشانه سران مسلمانان که او را کشته شراب بخورد پس چون در روز احد مسلمانان گریختند  
بنابت بر موضع مرگش کشته شد و مرده کشته شدن او را اعلام از وی برای او داد پس اب غلام را  
پس از آنکه از آنجا که کشته شده بود برداشتند و به مشرکان پیکار کردند و حضرت رسول ص مدخول  
وقتی که در میان آنها بود و آنرا دیدند و او را مشاهده نمود و سوال کرد که مردی را با غلام من همراه کن  
که بروند و سر کشند شوهر مرا جدا کنند و بیاورند تا من بندر خود وفا کنم پس ابوستان در میان  
شب دو بست نفر از اصحاب خود را فرستاد که بروند و سران مسلمانان را جدا کنند و بیاورند چون  
بنزدیک ان موضع رسیدند عظمت یاران خطیبی فرستاد که ان دو بست نفر را غرق کرد و اتوی از ان  
کشته وان دو است نفر را مقتل و پس از آنکه خطیب شرافظونوفان موسی بود و امامان که خدا بر بنی اسرائیل  
فرستاد عجب تر از انرا بردشمنان آنحضرت فرستاد زیرا که ملج موسی مردان قبطیان را بخود برد  
در اعتهای ایشان را خورد و ملج آنحضرت ان دشمنان را بخود دل ان چنان بود که وقتی که آنحضرت  
بسفر شام رفت و از شام مراجعت نموده متوجه مکه گردید و دو بست نفر از یهود ان بقصد هلاک آنحضرت  
از شام بیرون آمدند و در عقب آنحضرت می آمدند و منتظر فرصت بودند و عادت آنحضرت چنان بود که  
چون بقضای حاجت میرفت بسیار از مردم دور میشد و باد پشت درختان پنهای می شد با انقدر دور  
میرفت که کسی آنحضرت را نه بیند پس روزی آنحضرت برای قضای حاجت بیرون رفت و بسیار از  
قامله دور شد ان یهودان فرصت را غنیمت شمردند و از عقب آنحضرت رفتند و چون با آنحضرت رسیدند  
از همه طرف احاطه کردند انتخاب راوشمشیرها بقصد هلاک او کشیدند پس حقتهم از دوبر پای آنحضرت  
ملج بسیاری برالکشت که ایشانرا فرو گرفتند و مشغول خود کردن بدنهای ایشان شدند و ایشان بجان  
خود گرفتار شدند و از آنحضرت پر داختند تا از حاجت خود فاداغ شد و چون بسوی قافاه معاودت نمود  
اهل قافله پرسیدند که جمعی از عقب شما آمدند اما چه شدند فرمود که انها بقصد هلاک من آمدند و  
حقتم ملج را بر ایشان مسلط گردانید و اکنون ببلائی خود گرفتارند چون اهل قافله بنزدیک ایشان آمدند  
دیدند که ملج بی بابان در بدنهای ان کافران افتاده و بدنهای ایشانرا میخورد و بعضی مرده اند و

بعضی در کار مروند انقدر راست اند و قیاس تا همه هلاک شدند و بر کشتند و اما قتل که حقیق بود و نه ظاهری  
مسلط گردانید مثل انرا نیز بر احد از حضرت رسالت پناه ص مسلط گردانید و قصه اش چنان بود که چون  
امر انحضرت در مدینه ظاهر شد و دین او را و اج بهر سائید و روزی با اصحاب خود نشسته بود و سخن  
از امتحانهای خدا نسبت به پیغمبران عم و صبر کردن ایشان بر مصیبتها جاری ساخته بود در انشای این  
سخنان فرمود که در میان رکن و مقام قهر و هفتاد پیغمبر است که نموده اند مکرم باز اگر سنگی و شیش پس  
بعضی از منافقان یهود و قریش بیا یکدیگر گفتند که بیایند با یکدیگر اتفاق کنیم و این دروغ کور یا کشیم  
که چنین دروغها نگویند پس دو بست نفر از این دو گروه بیا یکدیگر هم سو گند شدند و منتظر فرصت  
بودند تا آنکه روزی انحضرت از مدینه تنهایی برو رفت ایشان فرصت را غنیمت دانسته از غضب انحضرت  
بیرون رفتند پس یکی از ایشان در جامه خود نظر کرد شیش بسیاری دید و چون کمر بیان خود را کشود  
شیش بسیاری دیدن خود دید و شش بخار بدن آمد و از این حال منفعل شد و فخواست که اصحابش  
بر حال او مطلع گردند و باین سبب از ایشان گریخت و هم چنین هر یک چنین حالی در خود مشاهده میکردند  
و میگریختند تا آنکه همه بر کشتند و یغایهای خود و هر چند علاج کردند فایده نینشید و هر روز شیش  
ایشان زیاده میشد تا آنکه بعضی از ایشان اسود را بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند و بپوشیدند  
غرض دوماه بجهنم واصل شدند بعضی در پنج روز مردند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و زیاده افزود  
ماه هیچ یک نماند تا آنکه همه بدر شیش و کرسنگی و تشنگی میزدند و اما ضغاع که خدا تر  
دشمنان موسی عم مسلط گردانید مثل انرا بر دشمنان حضرت رسول مسلط گردانید و قصه اش انست که  
دو مکه در موسم حج دو بست نفر از کافران عرب و یهودان و سائر مشرکان اتفاق کردند بر کشتن انحضرت  
و باین عزیمت بجانب مدینه روانه شدند و در بعضی منازل بپیر که رسیدند که انش در نهایت عذ و بت  
و صفا بود پس اب مشکهای خود را ریختند و از ان اب پر کردند و روانه شدند چون بمنزل فرو د آمدند  
حقهم بر مشکهای ایشان موش و وزع و مسلط گردانید که مشکهای ایشان اسودا خ کردند و ابها در  
ان بیابان ریخته شد و چون تشنه شدند و بر سر مشکها آمدند و اتحال را مشاهده کردند بسرعت بسوی  
ان برو که برگردیدند که اب بردارند ناگاه دیدند که موشها و زغها پایش را بر ایشان رفته اند و ان بر که را  
سودا خ کرده اند و جمیع ان بر که در ان سنگستان متفرق شده و فرو رفته و هیچ اب در بر که نمانده است  
پس همه از ند کافی نا امید گشتند و در ان بیابان افتادند و تن بهر دزدانند و از تشنگی هلاک شدند  
مگر یکی از ایشان که متنبه شد که سبب ورود ان بلا عدوت سپید انبیاست و کینه انحضرت را از سپینه  
خود دور کرد و بر لوح دل خود محبت ان سلطان سر پر بیعت را نقش کرد و نام شریف او را و در زبان  
خود گردانید و بر زبان و شکم خود نام محمد را نقش میکرد و میگفت ای پروردگار محمد و آل محمد من  
توبه کردم از ان محمد پس فرج ده مرا بمحمد و آل محمد پس حقهم بپیرکت دلالت انحضرت او را

سالم داشت و قشنگی را از او دفع کردند تا آنکه قافله با او رسیدند و او را بدادند و چون شتران ایشان  
 بر تشنگی صبر داشتند زنده بودند پس بارهای و فیهان خود را بر شتران نهادند و فیهان قافله بخندمت  
 انحضرت آمد و احوال خود و اصحاب خود را عرض کرد و ایمان آورد حضرت اسلام را قبول بکرد و  
 مالهای آن گروه را با او بخشید و اما خوں که خدا بر قبط آن مسلط گردانید پس او را قتل نمودند  
 حجامت کرد و خوں حجامت را با ابوسعید خدری داد که بیرون بپاشد کن این خوں را پس ابوسعید و حضرت  
 و آن خوں برکت مشحون را تناول کرد و چون بر کشت حضرت پرسید که خوں را چه کردی گفت خوردم  
 یا رسول الله فرمود که نگفتم که پنهان کن گفت پنهان کردم در ظرف نگاه دازنده یعنی در بدن خود فرمود  
 که زهار که دیگر چنین کاری مکس و بدن آن که چون گوشت و خوں تو بخون من مخلوط شد خدا بدن  
 را بر آتش جهنم حرام گردانید پس چهل نفر از منافقان استیذان کردند تا محضه و از روی سخریه میگفتند  
 که ابوسعید خدری را چه حاجت به این است که خوںش را بخون او آمیخته شد نیست او میگرداند و افترا  
 میکنند و اگر ما با شما هرگز نتوانیم خوردن خوں او را پس انحضرت چون بوحی الهی بر سخنان بی ادبانه  
 ایشان مطلع شد فرمود که خدا ایشان را بخور هلاک خواهد کرد و هر چند دشمنان موسی از خوں هلاک  
 نشدند پس در آن زودی خوں از بینی و بزدند افغان جاد شدند و چهل روز باین عذاب  
 در دنیا معذب بودند تا بعد از آنکه بپایان رسیدند و اما قحط و کمی میوه ها که خدا منکر آن موسی و عمر ابان  
 معذب گردانید دشمنان انحضرت را نیز باین معذب میکردند زیرا که انحضرت تقریب کرد بر قبیله مضر و  
 کفایت خداوند لیست کرد آن عذاب خود را بر مضر و بر ایشان و آن عذاب قحطی مانند قحط زمان یوسف  
 پس حقتهم ایشان را مبتلا گردانید به قحط و کرسنگی و از هر ناهیه بحداد برای ایشان طعام می آوردند  
 و چون میخوردند هنوز بخیافای خود داخل نکرده بودند که کرم افغانا فاسد میکرد و میبکند بد و مالشان  
 تلف میشد و از طعام بهره نمیدادند تا آنکه قحط و کرسنگی ایشان بمرتبه رسید که گوشت سگهای مرده را  
 خوردند و استخوانهای مردگان خود را سوزاندند و خوردند و قبرهای مرده را انبش میکردند و  
 گوشت و استخوان افغانی خود دند و بسیار بود که زن طفل خود را میکشت و می خورد تا آنکه گروهی  
 از روی قریب بخندمت انحضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اگر ما بد کرده ایم بزرگان و اطفال و  
 چهار پایان ما را هم کن حضرت فرمود که این قحط برای شما عفو بیت است و اطفال و حیوانات را خدا در دنیا  
 و آخرت عوض میدهد و از برای ایشان رحمت است پس عفو کرد انحضرت از مضر و گفت خدا او را بلازا  
 از ایشان دور گردان پس فراوانی و نعمت و رفاهیت بسوی ایشان عود کرد چنانچه حقتهم فرموده است  
 که فایعبد و ادب هذا البیت الذی اطعمهم من جوع و امنهم من خوف پس باید عبادت کنند  
 پروردگار این خانه کعبه را که طعام داد ایشان را از کرسنگی و امان بخشید ایشان را از بیم و اما طمس اموال  
 قوم فرعون که اموال ایشان همه سنک شد مثل این معجزه بر علی محمد و علی عم شد و آن پنهان بود که مرد

میروی با پسرش بخد مت حضرت رسول ص آمدند و آن مرد میگوید میگر هست و میگفت با رسول الله ص  
 غریزند منست و من این را در طفولیت تربیت کرده ام و هر غریز شتم و مالهای خود را صرف او کردم الحال  
 که توی شده و مال بهم رسانیده و قوت و مال من بر طرف شده است بقدر قوت و قوتی بمن نمیدهد  
 حضرت با آن پسر گفت که چه میکنی گفت با رسول الله ص من زیاد از قوت خود و مال خود ندادم که با او  
 بدهم حضرت باید رکت چه میکنی گفت با رسول الله ص انبارها از کندم و جو و خرما و میزداد و و بدو  
 و کسبها از طلا و نقره و مال بسیار داد پس گفت با رسول الله ص اینها که میکنی بد من دادم حضرت  
 فرمود که ساد این ماه قوت او را میدهم تو در ماههای دیگر بد پس حضرت اسامه را گفت که صد درهم  
 باین مرد بده که در این ماه صرف نفقه خود و عیال خود کند چون سر ماه دیگر شد باز ان مرد پس  
 خود را بخد مت انحضرت او را در شکایت کرد و باز پسر گفت که من هیچ ندادم حضرت فرمود که دروغ  
 میکنی و مال بسیار داری اما امروز که شب میشود از پدرت پیریشان تر خواهی بود و هیچ نخواهی  
 داشت چون انجوان بر کشت همسایگان اخبارهای او میدهند و گفتند بیا اقبارهای خود را از همسایگی  
 مایم که ما از کند افکاره میشویم چون بر سر انبارهای خود رفت دید که جو و خرما و میزداده  
 فاسد و متعبر و متعفن شده اند و همسایگان او را بچهر کردند تا بچهر پسرایی گرفت و بچهرت بسیار قرار  
 کرد که اینها را بپزند و در آن شهر بدین بزمینند چون حال آن افکاره اقل کردند و بر سر کسبهای زر  
 آمد که اجرت نقار ایپرو او را دید که در دای نقره و طلای او همه سنک شده است و حال آن تشدد  
 میکردند هر جامه و فرش و مناع که داشت با خانه خود فروخت و با جرت حال او داد و قوت یک شب در  
 دستش بماند و از این غم در نبود و علیل شد پس حضرت رسول فرمود که ای گروهی که عاق پدر او  
 و مادر او اند عیبت بکوی پدر و مادر او که چنانچه در دنیا مال او متعبر شد هم چنین در آخرت بدل آنچه  
 در بهشت برای او از در جات مفرد کرده بودند در جهنم از برای او در کات مفرد کردند پس حضرت  
 فرمود که حقیقت یهود امدت کرده است بر اینکه بعد از دیدن این معجزات کوساله پرستند پس  
 ز نهار که شبیه انعام باشد گفتند چگونه شبیه انعامی شویم با رسول الله ص فرمود که باینکه اطاعت کنید  
 مخلوقی را در طاعت خدا و توکل کنید بر مخلوقی بغير از خدا که اگر چنین کنید شبیه یهود خواهید بود  
 در کوساله پرستی و در حدیث معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که یهودی از یهودان شام که  
 توره و انجیل و زبور و سائر کتب پیغمبران را خوانده بود و حجرات ایشان را دانسته بود بسوی مدینه  
 آمد و وقتی که اصحاب حضرت رسول ص در مسجد انحضرت نشسته بودند و حضرت امیر المؤمنین ع  
 و ابن عباس و ابو عبید جهنی در میان ایشان بودند پس گفت ای امت محمد برای هیچ پیغمبر در جه  
 و مصیبتی نبوده است مگر آنکه شما برای پیغمبر خود دعوی میکنید با جواب میکنید مرا از آنچه سوال  
 کنم پس صحابه همه ساکت شدند و حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ای ای یهودی خدا ایهر پیغمبری

[illegible]



از اهل بیت است بدینستی که آن صاحب عقل تا آنکه است و حضرت محمد هم بودند است که قوم او را نصیب  
حق اهل شمشیر انتقام بر ایشان کشید و وقت خوابش در مدینه در شاف او را و نصیر شفقت بسوی ایشان  
نکره چون ایشان را پیشین خدا داد است یهودی گفت که قوح نفرین کرد بر قوم خود و برای نفرین او آب  
بی اندازد از آسمان فرو ریخت و قوم او غرق شدند حضرت فرمود که چنین بود و لیکن دعای نوح  
دعای غضب بود و محمد صبر برای و تحت بر قوم خود و اگر دو آب بی اندازد از آسمان بر تحت امت نازل  
شد و آن قصه چنان بود که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود و اهل مدینه در روز جمعه بنحمت  
آنحضرت آمدند و گفتند بار سول الله یا از آسمان از ما محسوس شده است و در دشتها زرد شده است و  
بر کها ریخته است پس دست مبارک را بسوی آسمان بلند کرد چنان که سفیدی زیر بغل او نمود او رشد  
در آنوقت هیچ ابر در آسمان نبود و هنوز از جای خود حرکت نکرده بود که باران روان شد و بعدی آمد  
که مردم خود را بد شواری بخانه سازیدند و هفت روز متصل بارید پس در جمعه دویم آمدند و  
گفتند بار سول الله خانه های ما خراب شد و راه قافله ها مسدود شد حضرت تبسم نمود و فرمود که فرزندان  
ادم چنین زود از نعمت ملال می یابند پس گفت خدا او را اندامی مایه ازان و بر مایه ازان خدا او را  
ایمان در عمل و در مدینه آمدند و در مدینه آمدند و در مدینه آمدند و در مدینه آمدند و در مدینه آمدند  
مدینه بهیار و در مدینه بهیار و در مدینه بهیار و در مدینه بهیار و در مدینه بهیار و در مدینه بهیار  
خود را بپا داشتند و انتقام از دشمنان او کشید حضرت فرمود که چنین بود و لیکن برای محمد از این بهتر عطا کرد  
و در روز خندق با دشمنی فرستاد که سبک و برهناان بود و لشکرها از ملکه فرستاد که آنها را بنیدند  
پس مجرعه محمد و زبادت بر مجرعه هود داشت اول آنکه هشت هزار ملک با حضرت همراه بودند و دویم  
آنکه با هود غضب بود بر قوم عاد و باد انحره باد رحمت بود که مسامه انا نجا یافتند و بکافران اسپه  
نرسید چنانچه حقیقت میفرماید یا ایها الذین امنوا ذکر و انعمه الله علیکم از اجاتکم جنود فارسانا علیه و  
رجا و جنود الیهم و هایدی گفت که حقیقت برای حضرت صالح شتر از سنک بیرون او و دبر برای عبرت  
قوم او حضرت فرمود که چنین بود و محمد را از این بهتر داد ما صالح با صالح سخن بگفت و شهادت  
پنجمی او را و دوام در بعضی از غزوات در خدمت آنحضرت نشسته بودیم با گاه شترهای بنزدیک آنحضرت  
آمد و فریاد کرد و خدا آنرا به سخن آورد و گفت باز سول الله فلاں مرد مرا بکار فرمود تا بپوشد مرا و اکنون  
میتوانم مرا بکار بکنم و من بپناه بتوانم ده ام پس حضرت کسی بنزد صاحب آن فرستاد و آن شتر را از او  
طلبید و صاحبش آنرا با آنحضرت بخشید و حضرت آنرا دها کورد و زدی کرد در خدمت آنحضرت نشسته  
بودیم تا گاه آخر ای آمد و ناله زامیکشید و دیگری بر آن ناله دعوی میکرد و کواها را آورده بود که  
میدزد و غنای من را دزدید پس با امر الی ان ناله به سخن آمد و گفت باز سول الله فلاں مرد را در من حقی  
زیست و من از آنیم و فلاں یهودی مرا از این اعرافی در کین بود پس یهودی گفت که ابراهیم را حقیقت



در این طایفه از حجاب خلق اسماعیل و زینب ایجا کرد و بعد از وفات الهی مختار گردید  
چنانچه ایشان کرد حضرت فرمود که چنین بود اما ابراهیم بعد از آن نوزده سال چنین ایجا شد  
و بعد از آن نوزده سال از عمر شریفش گذشته بود که گروهی از بنو نضاری بسوی بیابان آمدند  
و در میان غار و ده فرود آمدند پس بعضی از ایشان نظر کردند بسوی آنحضرت و شناختند او را  
نصقه او و نعتها که از او در کتابها خوانده بودند و گفتند ای طفل چه نام دادی گفت محمد گفته اند پدر تو  
که است گفت عبد الله پس اشاره بسوی زمین کردند و پرسیدند که این چه نام دادی گفت زمین پس  
اشاره باسمان کردند و گفتند این چیست گفت اسمان گفتند پروردگار اینها که است گفت خداوند عالم  
پس بانات زد بر ایشان که می خواهید مراد زمین خود بشک افند ازین من هر که در زمین حق شک نکرده ام  
ای یهودی آنحضرت در وقتی عبرت گرفت و آگاه شد که در میان جماعتی بود که همه بتی پرستیدند  
و فساد باری میکردند و بخدا شریک می آوردند و او تنها لا اله الا الله می گفت یهودی گفت ابراهیم از  
نزد دایه حجاب محبوب شد حضرت فرمود که چنین بود ولیکن محمد ص از کسی که از آنکه بود و داشت  
و پنج حجاب پنهان شد و حجاب زیاده از حجابهای ابراهیم چنانچه حق تعالی در وصف امر آنحضرت ذکر فرمود  
و جعلنا من بین ابدیهم سدا و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی پس حجاب اولست و من  
خلفهم سدا و از پس ایشان سدی این حجاب دوم است فاعشیناهم فهم لا یبصرون پس پوشیدیم  
چشمهای ایشان پس ایشان نمی بینند این حجاب سیم است و در جای دیگر فرموده است که و اذا قرأت  
القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالاخرة حجابا مستورا و هرگاه بخوانی قرآن را میگردانیم مامیان  
تو و میان آنها که ایمان نیاورده اند هر و زیاده پس پرده پوشیده با پوشیده این حجاب چهارم است و باز  
فرموده است که انما جعلنا فی اعناقهم اغلالا فی الی الاذقان فهم مقمحون بد رستی که ما گردیم در گردن  
ایشان غلها پس او غلها پیوسته شد بر شانههای ایشان پس ایشان سرد و هوانده گانند و چشم بر هم  
نهادگان این حجاب پنجم است یهودی گفت ابراهیم جهت تمام گردید کافری که با و مجادله کرد حضرت فرمود  
که حضرت رسول هم روزی نشسته بود و شخصی بنزد او آمد که آنکار میگردانید شدن مرد کافرا  
در قیامت و از زایی بن خلف میگفتند و استخوان پوشیدیم در و سینه داشت پس استخوان را بر او نه کرد  
بدست خود و گفت زنده میکند استخوانهای پوشیدیم و پس حقیقت پوشیدیم او را و خود را با گردن  
که در جواب او گفت که زنده میکند آثار آنکسی که افریده است ایشان را از تاریکی و بهر مخلوق  
عالم بد آن است پس مغلوب و مغلوب بر گشت یهودی گفت که ابراهیم عبتهای قوم خود را شکست از  
دو غلبه از برای خدا احصرت فرمود که حضرت رسول ص سبید و شصت بت را از کعبه سرنگون  
سگردد شکست و از جریره عربت پرستی را بر طرف کرد و بت پرستان را شمشیر خود ذلیل گردانید  
یهودی گفت که ابراهیم فرزند خود را خواستند که قربان کند حضرت فرمود که برای ابراهیم بعد از



در میان ایشان استقامت و عظمت ایشان را بسفاقت نسبت داد و بزرگیشان را عجب کرد و بتهای ایشان را  
دشنام داد و پدران ایشان را بکمراهی نسبت داد و ایشان بسیار غمگین شدند و ابو جهل گفت و الله  
که مرا از برای ما بهتراست از این زندگانی آباد در میان شما ای گروه قریش کسی نیست که کشته  
شدن را بر خود قرار دهد و محمد را بکشد گفتند نه ابو جهل گفت من او را بمیکشم اگر فرزندان عبد  
المطلب خواهند مرا بکشند و اگر خواهند بکشند قریش گفتند اگر چنین کنی احسانی بجمع اهل مکه کرده  
خواهی بود که همیشه ترابان باد کنند ابو جهل گفت که او خدا بسیار میکند و در دو رکعه هرگاه بنزد  
کعبه بیاید و سجد کند من سنگی بر سران می اندازم پس چون آنحضرت بنزد کعبه آمد و شفت شوط  
طواف کرد و بعد از طواف نماز کرد و به سجده رفت و سجده را طول داد ابو جهل سنگ کرانی برداشت  
و از جانب سری آنحضرت آمد و چون بنزد کعبه آنحضرت رسید دید که شتر مستی دهن کشوده از جانب  
آنحضرت متوجه او شد چون ابو جهل آن صورت را دید بگریز و شتاب برایش افتاد و محجور گریه کرد  
و خوبا بود و متغیر بر کشت و عرق از او میریزد اصحاب او گفتند که ماهر کن چنین حالتی در تو پیش آمده  
نکرده بودیم گفت مرا معذور دارد بد که چنین حالی مشاهده کردم که هرگز ندیده بودم و عودتی گفت که  
خدا ابو موسی عم دست فودانی داده بود حضرت فرمود که خدا آنحضرت مصطفی از این بهتر داده بود و در  
هر مجلس که آنحضرت می نشست از جانب راست و جانب چپ آنحضرت نوری ساطع میشد که جمیع  
مردم میدانند یهودی گفت که در درباری برای موسی کشوده شد حضرت فرمود که برای محمد ص  
بهتر از این شد در وقتی که در خدمت او بجا کین مهر قیام پروردخانه رسیدیم که عمق آن چهارده  
قامت بود صحابه گفتند یا رسول الله چگونه خواهد شد حال مادر با در پیش است و دشمن از عقب چنانچه  
اصحاب موسی گفتند انانید کون پس آنحضرت از ناله فرو داد و گفت خداوند ابرای هر پیغمبر  
مرسل معجزه دادی پس این قدرت خود را بنی بنا و سوار شد و بر روی اب و او ان شد و صحابه تیر از عقب  
او بردوی اب روان شدند و از اب گذشتند و سم اسباب ایشان تر نشد بود پس بر کشتیم و حقتهم فتح  
روز کرد و عودتی گفت که خدا ابو موسی سنگی داد که دوازده چشمه از آن جاری میشد حضرت فرمود  
که چون حضرت رسول در حدیبیه فرو داد و اهل مکه او را محاصره کردند اصحاب آنحضرت از تشنگی  
شکایت کردند و چهار پایان ایشان از تشنگی نزد یک بود که هلاک شوند پس فرمود که ظرفی او زدند  
و دست مبارک خود را در میان آن گذاشت و آب از میان آنکشانش جاری شد و انقدر آمد که همه  
سیراب شدیم و چهار پایان سیراب شدند و مشکهای خود را پر کردیم و باز در حدیبیه آب نایاب شد  
و در آن موضع چاهی بود که خشک شده بود پس بتری از جعبه خود پیرون آورد و بدست برائین  
آب داد و گفت بپیران تهر او در میان چاه خشک نصب کن چو چنان کرد و دوازده چشمه از دهر آن  
تهر روان شد و در روز مضاعه عبرتی و علامتی مانند سنگ موسی برای منکران پیغمبری او ظاهر شد

که اینند اشتند و تشنه بودند و بوضو محتاج بودند پس ظرف وضو اطالید و دست مخمر اطاق خود را هم  
 در میان آن ظرف استوار کرد پس آب جاری شد و بلند شد تا آنکه هشت هزار فقر وضو ساختند و سیراب  
 شدند و چهار بابا نر ابدادند و آنچه توانستند برداشتند یهودی گفت که حقم موسی من و سلوی  
 داد حضرت فرمود که خدا برای آنحضرت و امت او غنیمت کافران را حلال کرد ایند و برای احدی پیش  
 از او حلال نکرده بود و این بهتر بود از ترنجبین و مرغ بریان و زیاد از آن با آنحضرت و امت او گرامت  
 کرد که مرغز مصلح ثواب برای ایشان مقرر نمود و در آیههای دیگر مقرر نکرده بود پس اگر یکی  
 از امت او قصد حسمه بکند و بعمل نیاید بک ثواب برای او نوشته میشود و اگر بعمل آورده ثواب  
 برای او نوشته میشود یهودی گفت که خدا ابر را سابه بان موسی و لشکر او کرد تا بدید حضرت فرمود که خدا  
 این را برای موسی در وقتی کرد که ایشان را در تیه حبران کرده بود و بمحضرت رسول ص از آن بهتر داد که  
 ابر را سابه می افکند از روزی که متولد شد تا روزی که بعالم قدس رحلت نمود در حضر و حضر  
 یهودی گفت که خدا الهی را برای او در نرم کرد که از آن زر هباب دست خود ساخت حضرت فرمود که  
 حق قسم برای محمد سنک سخت زاد در روز خندق نرم کرد و صخره بیت المقدس در زیر پای او نرم شد  
 مانند خیمه و مکر و امثال این معجزه داد و غزوات آنحضرت مشاهده کردیم یهودی گفت که او را بسبب  
 خطای خود انقدر کمر بست که کوهها با او براه افتادند و بناله آمدند حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه  
 از شدت خوف اله چون بنامی استاد از سیمه معرفت دقیقه اوصدائی شنیده میشود مانند صدای  
 جوشیدن دبی که بر روی آتش نهاده باشند از بسیاری کرب آنحضرت با آنکه حقم او را از عتاب  
 خود این کرد اینده بود میخواست که خشوع نماید برای پروردگار خود و دیگران پیروی آنحضرت  
 نمایند در تضرع و خضوع در عبادت و ده سال بر سر آنکشتان استاد و نماز کرد تا آنکه قلههای محتوش  
 ورم کرد و رنگ کاکوفش زرد شد و تمام شب بنامی استاد تا آنکه حقم او را عتاب نمود که مافقر ستادیم  
 قران بر تو که خود را بتعب اندازی و انقدر میگریست که مد هوش میشد پس میگفتند که بار رسول الله  
 ای خدا آگاه گذشته و اینده قران بخشیده است میگفت بلی ایابنده شکر گفتند خدا اینان را و اگر کوهها را داد  
 بحرکت آمدند و قسیم گفتند روزی با آنحضرت بودم در کوه چراناک کوه بحرکت در آمد حضرت  
 فرمود که قرار کبر که نیست بر پشت تو مگر پیغمبری و صدیق شهادی پس کوه اطاعت کرد و اجابت امر او  
 نمود و ساکن شد و روزی با آنحضرت بر کوهی گذشتیم که مانند قطره اشک ابی از آن بهر یخت حضرت  
 خطاب نمود بان کوه که چرا اگر به میکنی کوه با مرالوی به سخن آمد و گفت بار رسول الله روزی حضرت مسیح  
 بر من گذشت و مردم را متوسلید با تثنی که آتش افروزان مردمان و سنک خواهد بود پس من تا حال  
 میگریزم از بیم آنکه مبادا من از آن سنک باشم حضرت فرمود که متوسل که آن سنک کبریت است پس کوه  
 قرار گرفت و ساکن شد و کبر به آتش بر طرف شد یهودی گفت که خدا اسامه را پادشاهی داد که برای

احدی بعد از او سراوان نیست حضرت فرمود که بهتر از این حضرت رسول عطا کرد و زنی یکی را  
بسوی آنحضرت فرستاد که هرگز پیش از او زمین نیامده بود و گفت ای خیمه اگر خواهی زنده باشی  
همیشه در زمین انعمت و پادشاهی جمیع زمین و این کلبه های خمر نه های زمین انبست بپوشان و زده ام  
و کوه ها همه طلا و نقره شوند و با تو حرکت کنند هر جا که روی و از اینجا در آخرت برای تو مقدر کرده ام  
از درجات عالیه هیچ کم نشود پس جبرئیل که خابیل آنحضرت بود از میان ملائکه اشاره کرد بآنحضرت که  
اختیار تو واضح و سکتی بکن حضرت گفت بلکه می خواهم که بیغمم به اثم و ندمه ذابل اثم و بکروز  
بیایم و بخورم و در روز دیگر بیایم و نخورم و زود لحق شویم برادران خرد از بیغم برانی که باشد از من  
بوده اند پس حضرت بر درجات او زیاد کرد عوض کوثر و شفاعت را و این بزرگ تراست از پادشاهی  
دنیا از اول تا آخر و پادشاهی برقیه و عهد و ادوار تمام نموده که در قیامت او بر عرش خود بنشیند و  
فرمان را در آن روز مخصوص او گرفته اند پس وی گفت که خدایم این را بپوشان و منظر بر دانیست که است  
او را بامداد یکماه را و پس بیگانه زاده می برد حضرت فرمود که حقیقت سپیدانیدار آور که تو غلط  
یک شب از مکه بمسجد اقصا که یکماه راه است و از اینجا بمکه کت سموات که پنجاه هزار سال راه است بر داری  
در قرب او را بر تبه قلب و قوسین و فرد یک تر رسانند و در ساق عرش انوار جلال را پدید  
دل شاهده نمود و حقیقت بآنحضرت ملاطفتها فرمود و تکلیفهای دشوار امتهای دیگر را بر امت آنحضرت  
اسان رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و وی گفت که خدایم این را بپوشان و منظر بر دانیست که است  
فرمود که شباطین با وجود کفر مسخر سایمان کرد بدینند و حقیقت شباطین و جنیان را مسخر آنحضرت کرد انبند  
که باو ایمان آوردند پس مقرر را کابر و اشراف جنیان نصیبین و این از فرزند ان عمر و بن عامر که  
نامهای ایشان شصاه و مصاه و الهه لمان و مر زبان و مار مان و نضاه و صاحب و حاضب و عمر و بود  
بمخت امت آنحضرت آمدند در وقتی که آنحضرت در بطن النمل بود و ایمان او در دند چنانچه حقیقت قصه  
ایشان را در قرآن فرموده است که و اذ صرنا الالباب نقر من الجن یستعون القرآن و مراد این نه فقرند و بعد  
از ان هفتاد و یک هزار نفر از جنی آمدند و بآنحضرت بیعت کردند که روزی بد آرند و تبار بکشند و ذکوة  
بدهند و حج بکنند و جهاد بکنند و خیر خواه مسامه آنان باشند و او به کردند و معذرت طلبیدند از کفر  
و بت پرستی خود و باختیار خود ایمان آوردند و ترک نمرد نمودند و آنحضرت مبعوث بود بر جمیع جنیان و  
انجمنان یهودی گفت که بیایم را حقیقت حکمت و علم در درس طفولیت و کربه میگردی آنکه کاهی  
سکرده باشد حضرت فرمود که بمی در عصری بود که بت پرستی و جاهلیت نبود و رسید انبیا ص را خدا  
حکمت و علم و فهم داد در طفولیت در میان گروهی که همه بت پرستان و لشکر شیطان بودند و هرگز  
بت پرستی رغبت نکرد و در عهد کاه ایشان حاضر نشد و هرگز کسی از او دروغ نشنید و پیوسته او را  
امین و راست گو و بردبار میگفتند و روز یک هفته و زیاده و نه را بیکدیگر و صل میگرد که در میان

اب طعام و آب تناول نمیرمود و میگفت من مانند یکی از شما نیستم شب نزدیک و روز کار خود بپسری آورم و مرا طعام و آب میدهد و افتد و میگریست از خوف خدا که جای نمازش تیره بشد از ترس خدا بی گناهی و جبری یهودی گفت میگویند که عیسی در کوهواره سخن گفت حضرت فرمود که حضرت رسول ص چون از شکم مادر بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان برداشت و لب بکلمه شهادت حرکت داد و از دهان نیرالسبائین فوری ساطع گردید که اهل مکه قصرهای شام و اطراف آن را دیدند و قصرهای مصر و خیمه و قصرهای سفید اصغر فارس و یواحی آنها را دیدند و تمام دنیا در شب ولادت او منور گردید و جن و انس و شیاطین بترسیدند و گفتند که امر غریبی در دنیا حادث شده است که این آثار غریبه بظهور آمده است مثلثه را میدیدند در آن شب نورانی که فرویدی آمدند از آسمان و بالا میرفتند و صدای تسبیح و تقدیس ایشانرا میشنیدند و ستارهها مضطرب شده فرو می ریختند و تیرههای شهاب از همه طرف میدویدند و شیطا از مشاهده این غراب مضطرب گردید و خواست که بر او استعمال این با آسمان بالا رود زیرا که او را آسمان سیم را بود و شیاطین کوش میدادند در آسمان و ستخان از مثلثه میشنیدند و چون خواستند که در آن شب بالا رود و راه خود را مسدود یافتند و مثلثه تیرههای شهاب را برای دفع ایشان در کمان گذاشتند و آنها را همه از دلالات و علامت پیغمبری آنحضرت بود یهودی گفت میگویند که عیسی هم کوز و پیسر را شفافی نمیشد و است باذن خدا حضرت فرمود که رسول خدا در بسیاری از اصحاب عاها و بلبات و اصحت رسانید از آن جمله روزی از احوال یکی از صحابه سوال کرد گفتند بار رسول الله او از شدت بلا بمنزل جوجه شده است که پره های آن زینته باشد پس حضرت بعبادت او رفت و پرسید که ایادار ایام صحت دهائی میگرددی گفت بلی میگفتم بود و در کار هر عقوبت که مراد از آخرت خواهی گردان بر او دی در دنیا بر من بفرست حضرت فرمود که چرا آنکفتی دنیا اتافی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قناعات التا بهتی ای پروردگار ما عطا کی ما را در دنیا نعمت و رحمت نیکوئی و در آخرت نعمت و رحمت نیکوئی و نگاه دار ما را از عذاب جهنم چون این دعا را خواند صحت یافت و گویا از بند ی رها شد و برخواست و با ما میرو و آمد و بار شخصی از قبیله جهنمه که بخوره مبتلا شده بود و اعضايش می ریخت میخندمت آنحضرت آمد و از مرض خود شکایت کرد حضرت قدسی از آب گرفت و ابدها معجز نشان خود را بر او انداخت و فرمود که این آب را بر بدن خود بمال چون چنین کرد شفایافت و چنان شد که گویا هرگز بلائی نداشته است و ایضا امرای میخندمت آنحضرت آمد که بیمار مبتلا شده بود و ابدها مبارک خود را بر برص او افکند و غنوز از پیش او حضرت برخواست و بود که شفایافت و اگر میکوئی که عیسی هم دیوانه و جن یافته کان را نجات داد پس بد آن که محمد ص روزی با بعضی از اصحاب خود نشست بود ناگاه زنی آمد و گفت بار رسول الله بپس من مشرف بر مرد شده است هر چند طعام نزد او می آورم خیاره میکشد و طعام نمیتواند خورد پس آنحضرت



میرخواست و متوجه خانه او شد و مادر خود متوجه او رفتیم و چون بان بیدار رسیدیم حضرت فرمود که جانب  
باعد و الله من ولی الله فاما رسول الله یعنی دوری کن ای دشمن خدا از دوست خدا و بنیم رسول خدا  
پس شیطان از دور شد و برخاست و الحال در میان اسکر ماست و اگر میکوشی که عیسی کور انرا بینا  
نکرد ایند پس بدان که محمد ص زاده ارباب آرد بد رستی که قتاده پسر ربیع مرد خوش روئی بود  
و در جنگ احد نیزه بریده او خود در حدقه اش بیرون آمد پس انرا بدست خود گرفت و بخدمت  
انحضرت آمد و گفت یا رسول الله بعد از این زن من مرادش خواهد داشت پس حضرت حدقه او را از  
دست او گرفت و بجای خود گذاشت و نمیتوانست از دیده دیگر فرق کرد مگر بانکه نیکوتر و روشن تر  
انرا بود و در جنگ ابی الحقیق عبد الله بن عتبک را جراحتی رسید و دستش جدا شد و در شب  
دست خود را بپای انحضرت آورد و حضرت انرا بجای خود گذاشت و دست بر او مالید و چنان شد  
تکه از دست دیگر فرق نمیتوان کرد و چون انرا شرف محمد بن مسلمه را چنین بلائی  
بدست و دیده او هر دو دیدند حضرت دست بر هر دو مالید و با صلابت و هم چنین عبد الله پسر  
انپس را چنین بلائی بدیده او رسید و دست مبارک بر دیده او کشید و چنان شد که از دیده دیگر  
تمیز نتوانست کرد اینها همه دلالت های نبوت او بود یهودی گفت مگویند که عیسی مرده را باذن خدا  
زنده کرد حضرت فرمود که محمد - نه سنند نیزه در دست معجز تر باشد تسبیح گفت که با جادیت اتفاقه  
و سدا ای اتفاق امپشید ندی آنکه روحی داشته باشند و مردگان بعد از مردن بانحضرت سخن گفتند  
و استغاثه بانحضرت کردند از آماج دیدند از عذاب خدا و روزی با اصحاب خود بر مینی که شهید شده  
بود نماز کرد و چون فارغ شد فرمود که از بنی نجار کسی هست در اینجا این میت ایشان را در در بهشت نگاه  
داشته اند برای سه روز هم که از فلاں یهودی در ذمت او بوده و نداده است بدهند و او را خلاص  
کنند و اگر میکوشی که عیسی عم با مردگان سخن گفت محمد ص از این عجیب تر کاری کرد چون در  
قلعه طاب فرو داد و اهل انرا محاصره نمود کوسفند سران کرده براد انحضرت فرستادند که در زهر  
پخته بودند پس ذراع او کوسفند به سخن آمد و گفت یا رسول الله از من خود که مرا بر زهر الوده اند اگر  
چپو ازنده سخن گوید از بزرگتر من معجز است پس هرگاه وار کشته بر پا کرده سخن گوید عظیم تر  
خواهد بود و چنان بود که درخت را میطلبید و اجابت او میکرد و می آمد و بهایم و حیوانات و درندگان  
در موطن بسیار بانحضرت سخن گفتند و شهادت بر پیغمبری او دادند و مردم را از مخالفت او حذر  
فرمودند و اینها زباده از معجزه عیسی است یهودی گفت که مگویند که عیسی عم خبر میداد قوم خود  
را با تپه در خانه اخورده بودند و خبره کرده بودند فرمود که عیسی عم خبر میداد قوم خود را با تپه در  
پس دیواری پنهان بود و حضرت رسول ص خبر داد قوم خود را از جنگ موده و کیفیت حرب ایشان را  
فصل بفرمود هر که شهید میشد بفرمود که الحال فلاں شهید شد و میان انحضرت و ایشان یکماه راه

بود و مکر مردی می آمد که از چیزی سوال کند حضرت فرمود که تو میگوئی حاجت خود را بگویم بگویم  
 او میگفت بل که تو بگو یا رسول الله میفرمود که برای فلان حاجت و فلان مطلب آمده و آنچه در خاطر او  
 بود بیان میفرمود و خبر میداد اهل مکه در ابرازهای پنهان ایشان و از آن جمله وقتی که عبید بن وهب  
 از مکه آمد و با حضرت گفت که برای خلاص کردن پسر خود آمده ام حضرت با فرمود که دروغ  
 گفتی بلکه باصفوا بن امیه در حطیم بر خود پی و باد کردید کشتگان بدر را و گفتید و الله مرا از  
 برای ما بهتر است از زندگانی بعد از آنچه محمد ص با ما کرد و باز تند گاهی میتوان کرد بعد از آن کشتگان  
 که در چاه بدر دیدیم تو گفتی که اگر نه این بود که من صاحب عیال و قرض دارم هر آنکه ترا از محمد  
 راحت میداد صقوان گفت که من ضامن میباشم که قرض ترا بدهم و دختران ترا بدهم و خود جاد هم  
 که هر چه بر سر دختران من می آید بر سر دختران تو میباید از تنک و بد تو گفتی که بیوشان بر من و یکسی  
 اظهار مکی و قبیله سفر من یکی نابروم و او را بکشیم و از برای این کار آمده گفت راست گفتی یا رسول الله  
 و اکنون من شهادت میدهم بوجد انبیت خدا و آنکه تو پیغمبر و فرستاده اوئی و امتال اینها بسیار واقع  
 شد که احصایه نتوان کرد یهودی گفت میگویند که عیسی از کل بهشت مرغ میساخت و در آن میدید  
 پس مرغی میشد و پرواز میکرد حضرت فرمود که محمد بنو شبیه این را کرد در روز چنین سنگی را با کف  
 گرفت و ما از آن سنگ صدای تسبیح و تقدیس شنیدیم پس با سنگ خطاب کرد که شکافته شو و آن  
 سنگ بشه پار شد و از هر پاره صدای تسبیح میشنیدیم بفرمانچه از دیگری میشنیدیم و در وقت  
 دیگری درختی را طلبید و اجابت او نمود و زمین را شکافت و نزدیک او آمد و از هر شاخ آن درخت  
 صدای تسبیح و قلیل تقدیس بلند بود پس اعر فرمود درخت را که بدو نیم شود و نیم شد پس گفت  
 یا رب یکدیگر بجسمید پس بداند پس فرمود که شهادت ده از برای من پیغمبری چون شهادت داد  
 فرمود که بر کرد بجای خود تسبیح و قلیل تقدیس کو پا و چنین کرد و این واقعه در مکه واقع شد در  
 پهلوی قصاب خوانه مکه یهودی گفت میگویند که عیسی ع چون آن کردی میکرده و در زمین سباحت  
 مینموده است حضرت فرمود که حضرت رسول ص بیست سال جهاد کرد و بالآخر خود سفرهای نمود برای  
 جهاد با کافران عرب و بعد دیشمار از ایشان را بشمشیر ابدا فرقت در پای تبار و روانه در کافران قتل  
 داد کرد آنکه هر یک به شجاعت و شمشیر مشهور و هر دوازده پیوسته مشغول هر کار از آن بودند و سفر  
 نکرد مگر بفصل جهاد دشمنان دین یهودی گفت میگویند عیسی زاهد بوده است حضرت فرمود که محمد ص  
 ص از اهدترین پیغمبران بود و او سبزه زن داشت بفرمانچه از آن که با نایافته است میفرمود و هر که خوانی  
 از پیش او بر نداشتند که طعام در آن مانده باشد و نان کدم نخورد و از آن جوسه شت بیای سبزه نشانی  
 و چون از دنیا رحلت نمود در ده انحضرت نزد یهودی مرهون چهار درهم بود و زر و سرخ و سفید از  
 او تمامد بان شهرها که فتح کرد و غنیمتها که از کافران گرفت و بسیار بود که در روزی سبصد هزار

درهم و چهار صد هزار درهم مردم قسمت نمیکرد و چو رشم میشد و سالی بنزد او می آمد و سوال  
میکرد میگفت سوگند بخورم یا بخدا می گویم که محمد را بر آستی فرستاده است که در خوانه آل محمد انشبه  
به یکصاع جو هست و نه یکصاع کند و نه یکدل درهم و نه یکدل بنار یهودی گفته پس من شهادت میدهم که  
بمحمد خدای یگانه خداوندان نیست و شهادت میدهم که محمد رسول خداست و شهادت میدهم که  
خدا هیچ بیخه بر او هیچ رسول را در جبهه و مضامینی ننشاند است مگر آنکه همه را برای محمد رسول خود  
جمع کرده است و ضعاف آنچه همه ایشان داده بود داده است پس ابن عباس با علی بن ابی طالب عم  
حضرت کواهی میدهم که توار را سخاوت در علم و حضرت فرمود که چون بتوانم گفت این قضایات را در  
حق کسی که خاتم با آن عظمت و جلال اخلاق و ارفع از ما و بزرگ شمرده و فرموده است که و انک لعلی  
خلق عظیم و در پیش حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که چون حضرت رسول صمدی  
مدینه هجرت نمود و آیات را بر او می نمود و می بینید و می بینید می نمود ای در مقام آمد و می کرد  
آمدند و سعی میکردند و در محو کردن آنوار و باطل کردن حقیقتهای آنحضرت و از جمله جماعتی که سعی  
میکردند در تکذیب و رد حجج آنحضرت مالک بن الصنف بود و کعب بن الاشرف و حی بن اخطب و  
جندی بن اخطب و ابوباسر بن اخطب و ابولبابه بن عبد المذذ و شعبه پس روی مالک با رسول  
خدا ص گفت که او محمد تودعوی میکنی که پیغمبر خدائی می آید و می گوید که ایان او را در  
برای و این بساط که در زیر ماست و کواهی دهد بر حقیقت تو و ابولبابه گفت که ایان نمی آید و می گوئی  
که کواهی دهد برای تو این تازیانه که در دست منست و کعب گفت که ایان نمی آید و می گوئی که کواهی دهد  
این در از کوشی که بر آن سواد بر حقیقت تو حضرت فرمود که بشنید کانرا نیست که بعد از صبح و صبح و  
ظهور و عصر این نوع تکلیفات در درگاه خدا کنند و باید که در مقام تسلیم و افتخار باشند و گفتا نمایند با آنچه  
خدا و اب ایشان ظاهر گردانیده است ابابکر بنیست شمار که خاتم اوصاف مراد حقیقت و نبوت مراد  
توریه و انجیل و صحف ابراهیم علیه السلام برای شما بیان کرده است و بیان کرده است که علی بن ابی طالب برادر  
و وصی و خلیفه منست و بهتر می خوار است بعد از من و پس بنیست شمار که چنین میگوید با هری مانند  
قرآن و ای من فرستاده است که همه خلق حاضرند از آنکه مثل او بیارند و آنچه شما طلب کرده بدین  
جرات نمی نایم که از خداوند خود طلب نمایم بلکه میگویم که آنچه خدا از ما بر این و معجزات مراد داده است  
بس است از برای من و شما پس اگر عطا فرماید آنچه طلبید از زبانتی طول و احسان او خواهد بود  
بر من و بر شما و اگر ندهد برای انست که مصلحت در دادن آنها نیست و آنچه داده است برای اتمام حجت  
کجا نیست پس چون حضرت از این سخن فارغ شد بدردت الهی بر بساط بسجین آمد و گفت شهادت  
میدهم که نیست خدائی بجز معبود یکتا و او را سر یک نیست و یگانه است در ایجاد و تربیت اشیا و هر  
چیز باو محتاج است و او هیچ چیز محتاج نیست و تعبر و زوال بر او نمانست و ذی و فرزند او را نیست و

هم کس را در حکم با خود شریک نکرد انبده است و نهاده میدهم برای تو با محمد که بنده و رسول منم  
 اوئی و زافر ستاده است باهد ابت و دین حق تا غالب کرد اند تر ابر همه دینها هر چند نخواهند بشه کان  
 و کواهی میدهم که علی بن ابی طالب برادر و وصی و خلیفه تو است در امت تو بهتر من خاقست بعد از  
 تو و هر که با و دوستی کند با تو دوستی کرده و هر که با و دشمنی کند با تو دشمنی کرده و هر که اطاعت  
 او کند اطاعت تو کرده و هر که معصیت او کند معصیت تو کرده است و هر که ترا اطاعت کند اطاعت خدا  
 کرده است و مستحق سعادت میگردد و بخشنودی خدا و هر که ترا نافرمانی کند خدا از نافرمانی کرده  
 و مستحق عذاب الیم خدا میگردد در آتش جهنم چون امر حال را بود را مشاهده کردند متعجب گردیدند  
 و گفتند نیست این مگر سحر هو یا چون این سخن گفتند بساط بجز حرکت آمد و بلند شد و آنها را که بر بالای  
 آن نشسته بودند برد و افکند و بار دیگر خدا او را به سخن او زد و گفت من که بساطم حقیقت مرا گرامی  
 داشت و کوباکرد انبده بنوحید و محمد خود و کواهی داد از برای محمد پیغمبر و بانکه او بهتر من  
 پیغمبر است و رسول است بسوی جمیع خلایق و قیام بعد الت و حق میباشد در میان بندگان خدا و  
 کواهی دادن برای امامت برادر او و وصی او و زبیر او که از نور او بهم رسیده و خلیل و یار  
 او است و اکتینده قرضهای او است و وفا کننده بوعدها و است و یاری میکند دوستان و برادران ازنده  
 دشمنان او است و انقباض می نماید کسی را که محمد امام گردانیده و پیر از من از کسی که با و دشمنی بکند  
 پس سر او از نیست که کافران بر من پا گذازند و بروی من بشینند و نباید که بر من بشینند مگر آنها که  
 ایمان بخدا و رسول ص و وصی او آورده اند پس حضرت رسول با سلمان و ابوذر و مقداد و عمار گفت  
 بر خیزید و بروی این بساط بنشینید که شما با آنچه این بساط کواهی داد ایمان آورده اید و چون ایشان  
 بر روی آن بساط قرار گرفتند حقیقت بعد از تمامه خود تا زبانه ابولبابه را که پا کردند و گفت شهادت  
 میدهم بیکانگی خداوند و زافر بنده خلافت و یمن کننده روزیاست و تدبیر کننده جمیع امور  
 است و بر همه چیز قادر و تواناست و کواهی میدهم برای تو ای محمد که بنده و رسول و یار و خلیل  
 و دوست و خلیفه و پسندیده خدائی تر از سفارت و رسالت فرستاده است که سعادتمندان بتو نجات  
 یابند و بد بختان بتو هلاک گردند و شهادت میدهم که علی بن ابی طالب در بالا اعلی مذکور است که او  
 سید خلایق است بعد از تو و او است که قتال میکند بر تنزبل که اب خدا تا مخالفان را بفرستد و دین تو در  
 او رد اگر خواهند و اگر نخواهند و بعد از تو قاتل خواهد گردید تا و بل قرآن با مانع آن که از دین غیرت  
 صگردیده اند و خواهشهای نفوس ایشان بر عطفهای ایشان غالب گردیده است و معنی کتاب خدا را  
 تحریف کرده اند و دوستان خدا را بسوی بهشت خواهند کشید و دشمنان خود را بهشت شیراب و از بنادر  
 ملک قهار خواهند رسانید پس تا زبانه خود را از دست ابولبابه خلاص کرد و او را برد و افکند و هر  
 چند او بر میخواست او را می انداخت ابولبابه گفت وای بر من مرا چه میشود تا زبانه گفت ای ابولبابه من

که تا زبانه توام حقیق هر آنگو با گردانید بتو حید خود و لایحه داشت بمحمد خود و مشرف گردانید بتجدد بق  
 پیغمبری محمد بهتر بن بند کاس خود و گردانید مرا از آنها که اختیار کرده اند دوستی و اطاعت بهتر بن  
 خان را بعد از آنحضرت که مخصوص گردید است بشوهری دختر او که بهتر بن زنان عالم با قیمت و شرف  
 گردیده است بخوابیدن در فراش او در شبی که اراده قتل او کرد و ذل کرد و اندوه دشمنان او است  
 بشمشیر خود بپایان کشیده است در میان امت او حلال و حرام و شر و باطل و احکام را پس سرا و اد نیست  
 که من در دست کسی باشم که معاند کند و اظهار مخالفت آنحضرت نماید پیوسته چنین خواهم کرد  
 یا تو تا آنکه ایمان بنیادی پاکشته شوی ابوابی که گفت ای تاربان من نیز شهادت میدهم باینجه قوه هادت  
 با و دای و اعتقاد کردم و ایمان آوردم باینجه گفتی تاربان که گفت چون اظهار ایمان کردی من نیز در  
 دست تو قرار گرفتم و خدا بهتر میداند آنچه در دل تست و حکم خواهد کرد از برای تو و بر تو در روز  
 قیامت پس اینجه که میفرمود که اسلام او بیک گوشه و آله او بیک گوشه و بعد بفرمود آمد پس آن یهودان از  
 خدمت حضرت برخاستند و بپنهان میگذاشتند بیکدیگر میگفتند که محمد بخنی دارد و هر چه می خواهد از برای  
 او بعمل می آید و او پیغمبر نیست پس چون کعب بن الاشرف خواست که برود از کوش سوار شود  
 بر حست و او بر سر انداخت و محروح گردانید چون بار دیگر سوار شد باز او امروز همین افکند که آنکه  
 هفت فوت چنین کرد و در مرتبه هفتم به شفی آمد و گفت ای بنده خدا ابد بنده بوده تو ایات خدا را  
 دیدی و کافر شدی باها و ایمان بنیادی و من که حار توام خدا را که می داشت مرا بتو حید خود و  
 سکواهی میدهم بیکانگی خداوندی که خالق انام و صاحب جلال و اکرام است و شهادت میدهم که  
 محمد بنده و رسول اوست و بهترین اهل دارالاسلام است فرستاده شده است تا سعادت مند گرداند آنها را  
 که حقیق سعادت ایشان را امید انسته و شفی گرداند آنها را که در علم خدا شقاوت ایشان بوده و  
 شهادت میدهم که علی بن ابی طالب ولی خدا و وصی رسول اوست حقیق با و فیروز و زیب گرداند  
 سعادت مند آن را هرگاه که توفیق قبول کردن پندهای او بپایند و با داب او عمل نمایند و هر چه را امر فرماید  
 بجا آورند و هر چه را نهی نمایند نترسند و بد رستی که حقیق بشمشیرهای سطوت او و جلای قوت  
 او دشمنان را مذبذبل خواهد گردانید پس ایشان را خواهد کشاید بشمشیر قاطع و برهان ساطع با  
 بسوی درجات ایمان بادر مات و پسر سرا و اد نیست که کافری بر من سوار شود بلکه بر من سوار  
 نخواهد شد مگر کسی که ایمان آورد بخدا و تصدیق نماید محمد رسول او را در جمیع گفته ها و در دست  
 داند جمیع کرده های او را خصوصاً نصب کردن برادر خود علی را که وصی و خلیفه او و وارث علم او  
 و شاهد بر امت او و ادا کننده قرض های او و وفا کننده بوعده های او و دوست دارد دوستان او و دشمن  
 دشمنان او است پس حضرت رسول ص فرمود که ای کعب بن الاشرف دراز کوش نواز تو عاقل تراست  
 و با گردانید که تو بر او سوار شوی و بعد از این هرگز بر او سوار نخواهی شد پس بفروش او را بعهضی

از سوختن کعب گفت من نیز او را نخواهم بر آنکه جادوی تو بر او اثر کرده است پس حمار بخدایت من  
 خد او ند جباران نکون سار تبه کار و اند اگر دهانی دشمن خد انترک کن بی ادبی را در خدمت پیغمبر  
 خد ایجد اسو کند باد میکنم که اگر نه از ترس مخالفت او بود هر اشته نور اسمهای خود ترسم میگردم و ستر را  
 بدند افای خود میکنم پس ذلیل و ساکت ماند و سخن حمار بر او دشوار نمود و شغاف بر او غالب شد  
 و با مشاهده این معجزات ایمان نیاورد پس ثابت بن قیس آن حمار را از او بصد در هم خرید و پیوسته  
 بر آن سوار میشد و بخدایت حضرت رسول صمی آمد و با قنات نیمی و رهواری و رهواری راه مهرت  
 و حضرت با و میفرمود که ای ثابت برای ایمان تو چنین رهواری و فرمان بردار تو گردیده است پس چون  
 یهودان از خدمت آنحضرت رفتند این ایه کرمیه نازل شد سواء علیهم اندر قهم ام لم تشد و هم لا  
بوعمنون یکسانست بر ایشان خواه بنویسانی ایشان را و خواه ننویسانی ایشان را و ند و ایضا در تفسیر  
 امام عم مذکور است که روزی از والد بزرگوار خود امام علی قفی از معجزات مشهور حضرت رسالت  
 پناه سوال نمود فرمود که معجزه اول که سابقه افتخار ابر بود بر سر آنحضرت چنان بود که حضرت رسول  
 ص چون برای خدمت به سفر شام بمضاریه رفت و یکماه راه بود و در عین شدت گرمی بود و در آن پناه  
 با قنات میآمدت میگرد و بادهای گرم می وزید پس حقه بر ای آنحضرت ابری میفرستاد که عبادی  
 سران سر و د بود و چون راه مهرت ابر حرکت میکرد و هر گاه می ایستاد ابری ایستاد و هر سو که مهرت او  
 همراه بود و نیکداشت که حرارت آفتاب با آنحضرت برسد و چون باد تند میوزید که در یک و خال بر روی  
 قریش می ریخت بنزدیک آنحضرت که می رسید ساکن و لطیف و ملایم و صاف میشد و مانند نسیم ملایم  
 بدو در یک و غبار بر آنحضرت می وزید پس قریش می گفتند بخاودت محمد بهتر است از خیمها و  
 حاهها و در وقت شدت باد پناه با آنحضرت می آوردند و چون بنزدیک آنحضرت می رسیدند از شدت  
 باد این میگردیدند و لیکن ابر مخصوص آنحضرت بود و آثار آن بد دیگری نمی رسید و چون جمعی از غریبان  
 بغافله می رسیدند می گفتند سبب این ابر چیست که مخصوص یک مکانست و با قافله حرکت میکند و بر همه  
 سابقه نمی افکند اهل قافله می گفتند نظر کنید بسوی ابر که بر آن نوشته است نام صاحبش چون نظر میکردند  
 می دیدند که بر آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله ایند نه بعلم سید الوعین و شرقه به الله الوالی  
 له و لعلی و اولیاهما و المعادین لا عدا لهم ما بعنی بجز معبود یکنا خداوندی نیست و محمد رسول خداست  
 و قوت بخشیدم محمد را بعلی که بهتر بی او صیاست و مشرف گردانیدم او را بال او که دوست و پیرو  
 محمد و علی و دوستان ایشانند و دشمن دشمنان ایشانست پس هر صاحب سوادی و بی سوادی از خط  
 رامی خواند و می فهمید معجزه دوم که سلام کردن کوهها و سنگها بود بر آنحضرت چنان بود که چون آنحضرت  
 از سفر شام مراجعت نمود و هر رنجی که در آن سفر برای او بهم رسیده بود در راه خدا انصد و کرد  
 هر روز بکوه هر ابا لا مهرت و از قله آن کوه نظر میکرد بسوی آثار رحمت خدا و انواع عجایب خلقت



و بدایح حکمت حقیق و نظر حقیقت بین خود را با طرف زمین و آکناف آسمان و اقطار دریاها و کوهها  
و بیابانها جولان دمی او رد و از آن آثار بروج و حدت و قدرت و حکمت و عظمت و جلالی ظاهر و مختار  
استدلال میکرد و از دقایق حکمت هر يك عبرت می گرفت و خدا را چنانچه شرط پرستیدن بود عبادت  
میکرد پس چون چهل سال از عمرش برف انحضرت گذشت و دل حقایق منزلش قابل انعکاس انوار  
سبحانی و مخزن حکم و اسرار ربانی گردید حقیق درهای آسمان صورت و معنی را برای او کشود که  
پیوسته در ملکوت اعلان نظر میکرد و افواج ملائکه را بخند متش فرستاد که فوج فوج بر او مازل میباشند  
و ایشان را امید میداد و ایشان سخن میگفت و انوار رحمت بزدانی از ساق عرش اعظم تافرق این رسول  
مکرم پیوسته شد و اشعه خود شید جلال کرم متعال ظاهر و باطن او را فرو گرفت و جبرئیل مطوق بنود  
حکیم طار و منی ملائکه در همان سمت بسوی او نازل شدند و بدست قدرت بازوی عزتش را گرفت و  
حرکت داد و گفت ای محمد بن عبد الله بن عبد المطلب این کتاب را بخوان که در آنست که حق تعالی خلق انسان  
من علق اقر و بک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم یعنی بخوان بنام پروردگار تو که  
همه چیز را آفرید و بیافریداد مبالغه از خوفای بسته و پروردگار تو ان بزرگوار است که کریم تراست  
از همه گریبان او خداوندی که بیاموزانند مردم را نوشتن بقلم و بیاموخت انسان را آنچه نمیدانست  
پس حقیق و وحی نمود بسوی او آنچه وحی نمود و جبرئیل با آسمان رفت و حضرت رسالت پناه صم از کوه  
میز برآمد و از آثار تعظیم جلال الهی که او را فرو گرفته بود و غرائب احوالی که مشاهده نموده بود حالتی  
بر انحضرت طاری شد مانند تب و لرز و تفکر مینمود و در آنکه چون تبلیغ رسالت بنام بسوی قوم خود باور  
نخواهند کرد و مراد بوانکی و مصاحبت شیطان نسبت خواهند داد و انحضرت پیوسته داناترین خلق و  
کرامی ترین عباد بود نزد مردم و دشمن ترین چیزها نزد او شیاطین و افعال و اقوال دیوانه کان بود و  
باین سبب دلتنگ شده بود پس حقیق خواست که سینه او را اکشایش دهد و دلش را صاحب شجاعت  
کند و اندلهد اهر کوه و سنک و کلوخ را برای او به سخی او رد که بحر چهره که از اینها میرسد او را ندانند  
میکردند که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا رسول الله بشارت بر او رسید  
که حقیق ترا فضیلت و جمال و زینت و کمال داده و تو را کرامی ترین خلایق او این و آخر این گردانیده  
از این دلتنگ مباش که قریش ترا دیوانه و سفیه و مفتون گویند بد رستی که فاضل کسبست که خدا او  
را تفضیل دهد و کریم انکسبست که خدا او را عالمیان او را کرامی دارد پس دلتنگ مشو از تکذیب  
قریش و ستمکاران عرب پس بزدی ترا و رد کار تو با قصای مراتب کرامات و ادفع منازل در جات  
خواهد رسانید و بزودی دوستان تو شاد خواهند شد بوصی تو علی بن ابی طالب که علوم ترا در میان  
عباد و بلاد پهن خواهد کرد و او در کاه شهرستان علم نیست و بزودی دیده تود و شش خواهد شد  
بد حق تو فاطمه از او از علی بیرون خواهند آمد حسود و حسبن که بهترین جوانان اهل بهشتند و بزودی

دین شود و عالم منتشر خواهد شد و در آخرت مزد و ستان شود و برادرش را عظیم خواهد کرد و لواحق را هم  
بدست تو خواهد گذاشت و تو بدست برادرت علی خواهی داد و هر پنجشنبه و صید بق و شهبان در بر  
ان عالم خواهند بود و علی ایشان را بسوی بهشت خواهد برد پس بهر آن جلال را برای آنحضرت از امان  
آورند و آنحضرت را در پاك گفته گذاشتند و جمیع امت آنحضرت را در گفته بگر گذاشتند و او از  
همه سنگین تر آمد پس آنحضرت را از میز آن فرمود آوردند و علی را در پا او گذاشتند و با سایر امت  
سجیدند و آنحضرت از همه سنگین تر آمد پس ندانیدند با آنحضرت که ای محمد این علی بن ابی طالب  
است بر کزیده من که دین ترا با قوت خواهم داد و بهتراز جمیع امت نیست بعد از تو پس در آنوقت حقیق  
سینه معرفت دین آنحضرت را انجایش اداعه سالت و بمجمل مسغتهای امت داد و بر او اسان گردانید  
معاذ الله ایشان را جمل کردن و جدال نمودن با طاغیان قریش را <sup>محرره</sup> سیم است که حقیق دفع  
صکود و هلاک گردانید افتاد که قصد کشتن آنحضرت نمودند و از جمله آنها آن بود که در وقتی که هفت  
سال از سن آنحضرت گذشته بود چنان نشو و نما کرده بودند در خیر و سعادت که در میان اطفال قریش نظیر  
و شبیه خودند امت و در آنوقت گروهی از یهودا شام و از مدینه شدند و چون نظر ایشان بر آنحضرت  
افتاد و در او مشاهده کردند صفتهای و نعمتها که از او در کتابها خوانده بودند بنهای بیکدیگر گفتند که بخدا  
سوگند که این آن محمد است که خوانده ایم که در آخر الزمان پیروز خواهد آمد و بر یهود و سایر اهل  
دنیا غالب خواهد شد و حقیق ما و دولت یهود را از ابل خواهد گردانید و ایشان را ذلیل خواهد کرد پس  
حسن ایشان را باعث شد بر آنکه این صفات را کتمان کردند و بسپارد یهودا گفتند که این پادشاه است که  
پادشاهی او بر طرف خواهد شد و بیکدیگر گفتند که بیایید تا حبابه بر یکدیگر ایم بر او کشتن او بر آنکه خدا  
آنرا را مقدر کرده است محمود تواند کرد پس عزم کردند بر قتل آنحضرت و گفتند اول او را امتحان  
میکشیم از صفات او و اگر همان باشد که ما خوانده ایم او را میکشیم زیرا که حله و صورت بسپارد مشبه  
میشد پس گفتند مادر و کتب خوانده ایم که خدا او را از خوردن حرام و شبهه اجتناب میفرماید پس او را  
بطلبید و طعام حرامی و شبهه نزد او حاضر کردند تا تجربه کنیم که حرام و شبهه را خواهد خورد یا نه پس  
اگر یکی از آنها را بخورد آن نیست که ما خوانده ایم و اگر نخورد میدانیم که اوست پس باید که سعی کنیم  
در هلاک کردن او تا دین ما را بر طرف نکنند پس آمدند بنزد ابوطالب و آنحضرت را با ابوطالب و جمعی  
از قریش بصیافت طلبیدند و مرغ مسنی که کلویش را فشرده بودند و وی ذبح آنرا هلاک کرده بودند و  
بر میان کرده بودند نزد ایشان حاضر کردند و ابوطالب و سایر قریش از آن خود دند و آنحضرت هر چند  
دست بسوی آن مرغ دراز میکرد دست مظهر او بی اختیار بجانب دیگر میگرفت و آن مرغ نیوسید یهودا  
گفتند با محمد چرا از این مرغ تناول نمینائی فرمود که ای گروه هر چند دست دراز کردم که لغوه بود از من  
دستم بسوی دیگر رفت می باید که این مرغ حرام باشد که پروردگار من مرا از خوردن آن اجتناب

میفرماید گفتند این حلالست اگر رخصت میفرمائی مالفه از آن دردها تو بیکد از اہم حضرت فرمود کہ  
اگر توانی بکنیدی چون لغه را برداشتند و خواستند دہان مطهر آن سرور کذلک ہر چند سعی  
کردند نتوانستند و دست ایشان بجانب دیگر میرفت حضرت فرمود کہ چون دانستید کہ خدا امر از این  
طعام اجتناب میفرماید اگر طام دیگر داد بدیاری پس مرغ مسنن دیگر جریاں کردند و آوردند و لہذا  
از خانہ ہمسایہ ایشان کہ غائب بود بی رخصت او گرفته بودند بنصف آنکہ چون بیاید قیمتش و ابواب  
بدهند و بابی سبب شبہہ داشت و چون حاضر کردند و حضرة لغه از آن برداشت و خواست کہ بدنہاں  
گذارد آن لغہ سنکیں شد و از دستش افتاد و ہر چند لغہ بر میداشت چہنیں میشد گفتند با محمد چرا  
از ایس نیمخوری حضرت فرمود کہ از این طعام نیز منع میکنند و چنان کہ ان میبرم کہ از شبہہ باشد کہ  
خدا امر از خود بدین مانع میباشد و فرمود اگر گفتند شبہہ نیست اگر میفرمائی ما بدنہاں تو بیکد از اہم فرمود  
حکم اگر تو تسلیم میکنی پس من نیز تسلیم میکنم و خواستند کہ یمنید کنند بجانب ہاں انحضرت لغہ  
سنکیں شد و از دستشان افتاد حضرت فرمود کہ این شبہہ است و خدا امر از خود دن آن نگاہ میداد  
پس قریش را مشاہدہ این حال تعجب کردند و سبب زیادتی عداوت ایشان نسبت بانحضرت شد پس یہود  
باقریش گفتند کہ از این طفل بسی آزارہائے خواهد رسید و نعمتہای شمار از شما سلب خواهد کرد  
و کار او بسیار بلند خواهد شد پس هفتاد نفر از یہود اتفاق کردند بر قتل انحضرت و حجرهای خود را  
برہراب دادند و در شب ناری کہ انحضرت بر کوہ حراب بالا میرفت از عقب او بالا رفتند و شمشیرها  
کشیدند و ایشان از شجاعان و دلبران و مشاہیر یہود بودند و چون ارادہ کردند کہ متوجہ ان  
حضرت شوند و شمشیرها را فرو داد و زدند ناگاہ دو طرف کوہ در میان ایشان و انحضرت ببیکدیگر  
پیوست و حامل گردید میان ایشان و انحضرت چون انحالت را مشاہدہ کردند شمشیرهای خود را در  
غلاف کردند پس کوہ کشودہ شد باز شمشیرهای کہن را از نام کشیدند و باز کوہ مانع شد و چون  
شمشیرها را در غلاف کردند کشودہ شد و پیوستہ این حالت بود تا رسیدن انحضرت بمالای کوہ چهل و  
ہفت مرتبہ این حالت رخ نموده چون بمالای کوہ رسیدند دور انحضرت احاطہ کردند و خواستند  
صکہ متوجہ انحضرت شوند پس کوہ کشیدہ شد و مسافت میان انحضرت و ایشان بسپار شد و پیوستہ  
این حالت بود تا انحضرت صام از عبادات و اوراد خود فارغ شد و چون ارادہ نمود آمدن از  
کوہ نمود از عقب انحضرت روانہ شدند و ہر چند ارادہ قتل انحضرت کردند باز دو طرف کوہ بیک  
دیگر متصل شد و مانع وصول ایشان گردید تا چہل و ہفت مرتبہ این حالت عود کرد و در مرتبہ آخر کہ  
حضرت بمایشین کوہ رسیدہ بود شمشیرها را بجانب انحضرت انداختند پس کوہ ایشانرا نشرد کہ استخوانهای  
ایشانرا شکست و ہمہ بمعہنم اصل شدند پس ند از عالم بالا بسید انبیاء رسید کہ نظر کنی بجانب عقب  
خود و بنکر کہ دشمنان ترا چگونه دفع کر دہم پس چون نظر کرد و طرف کوہ ادب یکدیگر جد اشید و اب

کافران از میان آن دره فرو ریختند و همه روها و پشته ها و پهلوه ها و افلا و ساقه ایشان شکسته بودند  
و خون از ایشان میریخت و آنحضرت از شر ایشان سالم ماند و روانه شد و کوه ها از هر طرف او را اند  
میکردند که کواریاد ترابری حقیق که بمادشمنان ترادفع کرد و بزودی ترابری خواهد کرد در هنکاهی  
که امر تو ظاهر کرد بر چهاران امت تو بعلی بن ابی طالب و بشدت اهتمام او در اظهار نبوت تو و اعراض  
دین تو و اکرام دوستان و دفع دشمنان تو و جزوی حقیق او را انالی و ثانی تو خواهد نمود و بمناب  
جان تو خواهد بود که در میان دو پهلوی تست و بمنزه کوش و چشم و دست و پای تو خواهد بود و  
قرضهای تراد خواهد کرد و وفایو عدل های تو خواهد کرد و جمال امت تو و ذبنت اهل ملت تو خواهد بود  
و دیباشد که پروردگار تو دوستان او را بسبب او سعادتمند گرداند و دشمنان او را هلاک گرداند  
همچون چهارم آن بود که حضرت رسول چون بفضای حاجت میرفت از دیده مردم پنهان می شد و کسی  
در انحال آنحضرت را نمی دید پس روزی در میان مکه و مدینه بالشکر خود همراه بود و گروهی از  
منافقان که در میان لشکر آنحضرت بودند گفتند در این صحرای امانی و دیواری و درختی و کودالی  
نیست امروز که آنحضرت بفضای حاجت میروند و ما بر او مطلع میشویم ناو در اینحال مشاهده  
کنیم بعضی گفتند که جای آنحضرت از دختران باکره بیشتر است هرگاه دید که کسی بر او مطلع است  
نخواهد نشست پس جبرئیل سخی ایشان را با آنحضرت رسانید و حضرت رفت این ثابت را امر کرد که برو  
بنزد آن دو درخت که از دور می نمایند و از یکدیگر بسیار دورند در میان آنها نیست و فریاد کن  
که رسول خدا امر میفرماید شمار آنکه بنزد یکدیگر روند و ماصق گردیدند یکدیگر تا آنحضرت در  
غیب شما قضای حاجت خود بکنند چون زید آنرا کرد و بامر الهی آن دو درخت از زمین کنده شدند  
بسوی یکدیگر و سرعت روان شدند مانند دو دوست که سالها از یکدیگر جدا مانده باشند و نهایت  
اشتیاق یکدیگر را دیده باشند و یکدیگر چسبیدند مانند عاشق و معشوق که در زمستان دوز و ریاف  
یکدیگر را در بر گیرند پس حضرت بعقب آن دو درخت رفت و بفضای حاجت نشست بعضی از منافقان  
گفتند ما بعقب درختها میرویم که او را مشاهده کنیم چون بانجانب رفتند درختها با آن طرف گردیدند  
تا جایی که هر دو درختها با آن جانب میگردیدند گفتند باید هر جمعی از طرفی با ستیم و برو را و  
حلقه زیم چون چنین گردید درختها با هم شدند و بمناب ابو به از همه جانب اینخیز را در پیار گرفتند  
تا از حاجت خود فارغ گردید و برخواست و بالشکر خود بر گشت و زید بن ثابت را فرمود که برو و درختها را  
و بگو با ایشان که رسول خدا امر میکند شمار آنکه بجایهای خود بگردند چون ایستادند در دهن  
بجایهای خود معاودت کردند مانند کسی که از سواد تمند و شمشیر کشید که فواید ستم او داشته  
است که بر نزد پس منافقان گفتند که هرگاه نکند است او را بر انحال مشاهده کنیم بیایید برویم و  
ارابه ببنیم که مانند رفوع ماست پانه چون رفتند هیچ اقدار این موضع یافتند در جبر و جبر

از مشاهده آن احوال متعجب گردیدند از امتها نثار رسیدن ایشان که با تعجب گردید از سعی کردن آن  
در عتبات بسوی یکدیگر بدوستی که سعی کردن ملائکه با کرامتهای خدا بسوی دوستان محمد و علی  
عمدت ترافت آن سعی این دو درخت بسوی یکدیگر و کرمیختن زبانهای آتش در قیامت از دوستان  
ایشان و یزازی جویندگان اند دشمنان ایشان زیاده از کرمیختن این دو درخت است از یکدیگر و میجره  
بنجم است که مردی از قبیله ثقیف که او را حارث بن کاهه میگفتند و سلام طب مشهور بود بخد مت  
انحضرت آمد و گفت با محمد بنزد تو آمده ام که جنون نراده و اکتم زهر که دیوانگان بسپارد او کرده ام و  
شفایافته اند بر دست من حضرت فرمود که تو خود افعال مجانبین را بعمل می آوری و مرا بجنون نسبت  
میدهی حارث گفت من چکاره از کارهای مجانبین کرده ام حضرت فرمود که همین نسبت دادن تو مرا  
بدان بزرگوار است که مرا امتحان و تجربه کنی و راست و دروغ مرا بشناسی از افعال عقلا نیست حارث گفت  
که دانستم دروغ و دیوانگی و تو بلا شک و دوی پیغمبری میکنی و قدرت بر آن نداری حضرت فرمود  
که این گفتن تو که من پیغمبر الهی از حق از گفتار مجانبین است زهر که تو هنوز از من نپرسیده که چرا  
دعوی پیغمبری میکنی و حجتی از من نطلبیدی که من از آن عاجز شده باشم حارث گفت راست  
میکوئی اکنون از تو حجت و معجزه دعوی تو طلب میکنم پس اشاره کرد بسوی درخت عظیمی که  
در پشتهای آن بسیار در زمین فرو رفته بود و گفت این درخت را بطلب اگر بیاید بسوی تو میدهم که  
تو رسول خدائی و کواهی میدهم برای تو پیغمبری و اگر نه نراده خواهی دانست چنانچه شنیده ام  
پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و اشاره کرد بسوی درخت که میان کاه و درخت بحرکت آمد و  
از زمین را شکافت مانند مهر عظیم و بنزد یک انحضرت آمد و ایستاد و با او از فصیح گفت که اینک آمدم  
بنزد تو یا رسول الله چه امری بر منی مرا حضرت فرمود که ترا طلبیدم که کواهی دهی برای من پیغمبری  
بعد از شهادت بوحدانیت الهی و کواهی دهی برای علی با امامت و آنکه او پشت و قوت و بازو و فقر و  
عزت مراست و اگر نه او بود خدا هیچ چیز از منی آفرید پس درخت بصدا ی بلند گفت که شهادت میدهم  
که خدا اینکانه است و شریک ندارد و شهادت میدهم که تو ای محمد بنده و رسول اوئی فرستاده  
است ترا راستی که بشاوت دهی مطیعان را و ترسانی عاصیان را و دعوت کنی خلق را باذن خدا بسوی او  
و چراغ شاه راه هدایت باشی و شهادت میدهم که علی که بر سر علم توانست و برادر توانست در دین و  
همه او از دین حق از همه وافر تر و فصیح او از اسلام از همه بیشتر است و او محل اعتماد و سبب قوت  
و عزت است و برانند از نده دشمنان و یاری کنندۀ دوستان نیست و درگاه علوم تست در میان امت تو و  
کواهی میدهم که دوستان او که با دشمنان او دشمنند از اهل بهشتند و دشمنان او که با دوستان او  
دشمن و با دشمنان او دوستان از اهل جهنم اند پس حضرت بشارت گفت که ای حارث کسی که بعد از  
این معجزات دعوی پیغمبری کند دیوانه است حارث گفت و الله یا رسول الله و لیکن کواهی میدهم

صکه تود رسول پروردگار عالمیانی و بهترین جمیع خلقی و اسلام او نبوکوشد معجزه ششم آنست که مردم چون حضرت رسول ص از جنگ خیبر بسوی مدینه معاودت نمودن از یهود که اظهار اسلام میکرد میجد مت انحضرت آمد و دست براهی انحضرت بدهد و او را فرایزهر الوده بود حضرت فرمود که این چیست گفت پدر و مادرم قدای تو یاد بار رسول الله چون بجنگ خیبر رفتی بسیار غم ترا داشتیم زیرا که مبدل انستم که ایشان در نهایت قوت و شجاعتند و این بره را از برای خود ما شد فرزند تربیت کرده بودم و چون مبدل انستم که تو بر پاتر دوست مبداری و دست کو سفند و از همه اعضای او بیشتر میخواهی پس از برای خدا نذر کردم که اگر خدا تو از شر ایشان سالم داد این بره را برای تو بچ کنم و دستهایش را برای تو بیاورم و چون خدا تو را سلامت برگردانید بند خود وفا کردم و دستهای او را برای تو آوردم و با انحضرت بر این معرور و علی بن ابی طالب ع نشسته بودند پس حضرت فرمود که همان بیاورد بد چون نان او رفتند بر این معرور دست داد از کرد و لقمه از او برداشت و در دهان گذاشت حضرت امیر المؤمنین گفت ای برائتقدم مکس بر رسول خدا امیر چون اعرابی بود و ادب نمیدانست گفت با علی مکس پیغمبر را بخیل مبدانی حضرت فرمود که نه او را بخیل نمیدانم ولیکن مناسب تعظیم و توهین حضرت انست که نه من و نه توهی انخدای از خلق خدا در گفتار و کردار و خوردن و آشامیدن بر او سبقت نگیریم باز بر آن گفت که من رسول خدا را بخیل نمیدانم حضرت امیر فرمود که من برای این نمیکویم ولیکن برای آن نمیکویم که این زن از یهود است و این را آورده است و ما حال او را نمیدانیم اگر با مر حضرت رسول ص مخوری او ضامن سلامتی تو خواهد بود و اگر بغیر او بخوری او ترا بخود میکند و در حضرت اینها را میفرمود و برادر کار خوردن بود و ناگاه حقه امردست برده و به سخن او در زبان فصیح گفت یا رسول الله بخور از من که مرا بزهر الوده اند و در ساعت برائتسکرات مرگ افتاد و مرد پس حضرت رسول ص از فرط طلبید و گفت چرا چنین کردی آن یهودیه گفت تو پدر و عم و شوهر و برادر و فرزند مرا کشته من این کار کردم و گفتم اگر پادشاه است من انتقام خود را از او کشیده باشم و اگر پیغمبر است و عده فتح مکه و غیر آن که کرده است خواهد شد و خدا او را حفظ خواهد کرد و باین خواهد مرد حضرت فرمود که راست گفتی که خدا مرا حفظ میکند و مغرور نشویم چون براهی او را خدا امتحان کرد و بخود کد داشت بسبب آنکه تقدم کرد بر رسول خدا او اگر با مر رسول خدا بخورد ضرری با او نمیرسد پس حضرت ده نفر از نیکان صحابه را طلبید مانند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و هب و بلال و حضرت امیر المؤمنین حاضر بود و فرمود که بنشینید پس دست مبارک بر او برپا گذاشت و بادی بر او دمید و گفت بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم و فرمود که بخور بد بنام خدا و خود تناول نمود و همه خوردند و سیر شدند و ابهام پروردگار را آسایدند پس آن یهودیه را فرمود که حبس کردند چون زرد و بیمسد



اور اطلبه و فرمود که دیدی که این جماعت همه از زهر تو خوردند در حضور تو و خدا دفع ضرر آن  
 نمود از پیغمبر و صحابه او ای زن گفت یا رسول الله تا حال در شک بودم در پیغمبری تو و الحال بفری  
 که نور سول خدائی پس شهادت گفت و مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت امام زین العابدین  
 عم فرمود که خبر داد مرا پدرم از جدم که چون جنازه بر ابن معرور را آوردند که حضرت رسول بر او  
 نماز کند فرمود که کجاست علی بن ابی طالب گفتند یا رسول الله او پی حاجت مسلمانی رفته است بسوی  
 قبا ایس حضرت نشست و نماز نکرد گفتند یا رسول الله چرا نماز نمیکنی بر او فرمود که خدا امر مرا کرده است  
 که تا علی حاضر نشود امرای دمت او بکند از آنچه با آنحضرت گفت در حضور من بر او نماز نکنم بعضی  
 آن حاضران گفتند یا رسول الله آن سخن را بر سبیل مزاح گفت و بجد نگوید که خدا او را مواخذه نماید  
 حضرت فرمود که اگر بجد میگفت حقیقت جمیع اعمال او را محیط میکرد و اگر تصدیق میکرد بغیر مابین ثری  
 تا عرش اعلا از طلا و نقره فایده نمی بخشید و لیکن چون مزاح بود و علی او را احلال کرده است میخواهیم  
 که احدی از شما کماں نکند که علی از او رده است و میخواهم که پیامد و در حضور شما او را احلال  
 کند و برای او استغفار کند تا قرب و منزلت او نزد خدا بیشتر شود و در رجات او در آخرت بلند تر شود  
 در این سخن بود که حضرت امیرالمؤمنین عم حاضر شد و در برابر جنازه ایستاد و گفت خدا رحمت کند  
 تو ای برادر منی که بسیار در زهد و عبادت و بسیار نماز میکردی و در راه خدا مردی پس حضرت  
 رسول ص فرمود که اگر احدی از مردگان از نماز رسول ص مستغنی میشد هر آنکه بر او مستغنی میشد  
 بد عا علی از برای او پس برخاست و بر او نماز کرد و او را دفن کردند و چون برگشتند فرمود که ای  
 وادمان و دوستان بر ائمه شایسته و اولاد از تعزیت زیور که برای میت شما قبایلیستند از شما اول  
 قاتله ما هفتم و حجت تا کرمی تا ساق عرش و روح او را در آن قبها و مرادها بالا بردند تا داخل بهشت  
 کردند و خزینه داران بهشت همه با استقبال او شتافتند و حور با همه از غرقها مشرف گردیده و اله  
 او شدند و گفتند خوشحال تو ای روح بر آنکه برای نماز تو سپید لیلی انتظار سپید او صابر دتا آمد و بر تو  
 ترحم کرد و از برای تو استغفار کرد و بد رستی که حاملان عرش پروردگار ما خبر دادند ما را از  
 پروردگار ما که گفت ای بنده من که در راه من مرده اگر نماند داشته باشی بعد دسنگ ریزها و ذره ها که  
 و قطره بارانها و بر درختان و عود موی حیوانات و نظرها و اشیا و نفسهای ایشان و حرکات و  
 سکنت ایشان هر آنکه همه امر زنده خواهد شد بد عا علی از برای تو پس حضرت رسول ص فرمود  
 که پس متعرض شو بد ای بنده کاس خدا عا علی را از برای شما و بپرهیز بد از نفرین او که  
 هر که را نفرین کند البته هلاک شود هر چند حسنات او بعد از مخلوقات خدا باشد هم چنانچه هر که علی  
 از برای او دعا کند خدا او را سعادتمند گرداند هر چند گناهان او بعد از مخلوقات خدا باشد هم چنانچه هفتم  
 است که روزی حضرت رسول ص نشسته بودند گاه شبانی آمد و بر خود پلر زد چون آنحضرت را از

دو دید با صاحب خود فرمود که این مرد که می آید قصه غریبی دارد چون بنزد آنحضرت رسید فرمودم  
که خبر ده ما را با آنچه باعث ترس تو گردیده است داعی گفت یا رسول الله امر من عجیب است من در میان  
کوسفند ان خود بودم ناگاه کرکی حمله کرد بر افتاد و بره را گرفت و من بظلاخن سنک بران کرک افتادم و  
افر ازان گرفتم پس از جانب دیگر آمد و کوسفندی را گرفت و من افر افتلاخن ازان گرفتم تا آنکه از چهار  
جانب آمد و چنین کردم و چون در مرتبه پنجم پاماده خود آمد و خواست که بر بره حمله آورد و من سنک  
بران افتادم مردم خود نشست و به سخن آمد و گفت اباشرم نداری که مانع میشوی میان من و روزی  
که خدا برای من مقرر کرده است ابا من غذائی نمیخواهم که بخورم من گفتم چه بسیار عجیب است که کرک  
می زبانی بزبان ادیان سخن میگوید کرک گفت میخواهی ترا خبر دهم یا نه از این عجیب تر است محمد  
و رسول پروردگار عالمیان در میان دو سنکستان مدینه خبر میدهند مردم را بنحیرهای گذشته و آینده  
و یهودان با علم ایشان برامتی او و خواندن وصف او در کتابهای پروردگار عالمیان که او راست  
هکوتر پس راست گویند و فاضل ترین فاضلانست او را تکذیب و افتکار میکنند و او اکنون در  
مدینه است و با اوست شفای هر دردی داعی باو ایمان پیدا و تائین کردی از عذاب خدا و مسلمان  
شو و منقاد او باشی تا سالم کردی از عذاب عالم خدا پس با کرک گفتم که در عجب ایدم از گفتار تو و شرم  
میکم که ترا منع کنم از کوسفند از خود پس هر یک را که خواهی بخور من ترا منع و منع نمیکم کرک گفت ای  
بنده خدا احد کن پروردگار خود را که ترا از آنها گردانید که عبرت بگیرند بایات خدا و انقباد میکنند  
امر او را ولیکن بدتر من اشقیبا کسی است که مشاهده کند آیات محمد را در حققت برادرش علی بن ابی  
طالب و آنچه از جانب خدا او میباشد از فضایل او بیند و فود علم و عمل و زهد و عبادت او را و داند  
شیاعت و بادی کردن محمد ص را بشنوی که هیچ کس کسی را چنان باری نکرده است و شنود که  
حضرت رسول امری نماید مردم را بمولات او و دستان او و پیرانی او دشمنان او و خبر دهد که خدا  
قبول نمی نماید از احدی از مخالفان او هیچ عمل را و با من مراتب مخالفت او کند و انکار حق او نماید و  
بر او ستم روا دارد و پادشهان او دوستی کند و بادستان او دشمنی کند و این از همه احوال عجیب  
تر است داعی گفت من گفتم ای کرک ابا چنین امری میباشد کرک گفت بلی از این عظمت تر خواهد بود زود  
باشد که او و فرزندان او را بقتل رسانند و حرم ایشان را اسیر کنند و باین اعمال شنیعه ددوی  
مسلمانان کنند و از این غریب تر امری نمی باشد و باین سبب حقیقت مقرر کرده است که ما کرکان در  
اتش جهنم ایشان را بیکدیگر بدیم و تعدیب ایشان موجب لذت ما باشد و الهای ایشان موجب  
سرو ما گردد می گفتم و الله که اگر به این بود که بعضی از این کوسفندان امانت است نزد من هرینه  
ایشان را میبکند اشم و بنزد آنحضرت میرفتم که او را به بینم کرک گفت ای بنده خدا برو بسوی محمد و  
کوسفند انرا بکند تا من برای تو بچرانم گفت چگونه من اعتماد کنم بر امانت تو گفت انحمد الله

مرا برای هدایت توبه سخی او در مراقب و امین میکردند بر حفظ اهل ایمان و نیایدی بجهت و انبیا و  
اونکردی در آن خبر میزدند از انب خدای برای برادر خود علی پس برو که من شبانی تو میگویم و حق تعالی  
و ملائکه مفریان مرا حفظ میکنند برای آنکه خدمت دوست علی را که ولی خداست اختیار کردم پس  
کوسفتند آن خود را با کرم کا سپردم و بنمدمت تو شتافتم یا رسول الله پس آنحضرت نظر کرد بسوی  
اصحاب خود و دید که بعضی از روی تصدیق شاد شدند و بعضی از روی تکذیب و سنا و  
ترش کردند و من افغان بابت دیگر پنهان گفتند که این توطئه را محمد با این مرد کرده است که ضعیفان و  
جاهلان را از دهن چو حضرت یحیی الیهی بر سخن ایشان مطلع شد تبسم نمود و فرمود که اگر شما شک  
که دید در گفتار ای من یقین کردم که او راست میگوید و یقین کرد آن کسی که با من بود در عالم  
ادب و اشرف محال از عرش خدایند جبار و با من خواهد کرد بد و بفرهای زندگانی درد را فرار  
و تالی من خواهد بود در گشتن این اختیار پیوسته بود او با من بود و اصلاب طیبه و ادحام  
طاهره و با من سپر میکنند در عداوت ترقی و فضل بر او پوشانیده اند آنچه بر من پوشانیدند اند از خلعتهای  
علم و حلم و عقل و شفیق بود منست و در آنستاب محمد و مناقب عدل منست یعنی علی ابن ابی طالب  
که صدیق اکبر و ساقی حوض کوثر است و فاروق اعظم و سید اکرم است و محبت و عداوت او حلال  
را ده و حرام زاده را نشان است و ولایت او عده و ذخیره مؤمنانست دین مراقب است و علو م را  
اعلامست در جنگها دایم است و بر دشمنان شهر است پیشی گیرنده است باسلام و ایمان و سبقت جوینده  
است بمخشود خدایند و در حجاب برکننده است در بشت ظلم و طغیان را و به جبهه های شافی خود قطع کننده  
است عذ - های اهل بهمت را خدای او را بمتاب کوش و چشم و دست من ساخته و او را با و دو معین و  
مؤید من گردانیده هرگاه او با من موافق اندازم الفت دیگران بر او انجکیم و هرگاه او را باری کند  
از حد لای دیگران اندیشه نمی نمایم و چون او را مساعدت نماید از آخر اف دیگران ضعیف نمی شوم  
حق تعالی هشت را با و و مجبان او زبانت خواهد بخشید و چنین را از دشمنان او پر خواهد گردانید کسی از  
امت مرا ندید یکی مرتبه او را نیست چو در وقت جبر دادن را می روی او بنور ایمان افر و خسته شد از  
ترش روی دیگران مرا بر و نیست و چون محبت او برای من خالص است برو گردانید دیگران مرا اعتنا  
نیست آنکه گفتم علی بن ابی طالبست که اگر جمیع اهل اسماء و زمین کافر گردند هر این خدای این دین را  
با و تنهایی خواهد کرد و اگر جمیع خلق با خدا دشمنی کنند او تنها برود و همه خواهد ایستاد و جان  
خود را در باری دین و ب العالمین و باطل گردانیدن راه ابله پس در خواهد باخت ای کبر و شک  
کند کا و منافقان بیایند تا برو بر سر کله این داعی و آن دو کر را به پهنید تا حقیت گفتار او بر شما  
ظاهر گردد پس آنحضرت با گروه مهاجران و انصار متوجه ناله داعی شدند و چون بانوضع رسیدند آن  
د - کرد - را دیدند که بر دور کله میکردند و حراست آنها میبایند پس حضرت فرمود که میخواهد بر شما

ظاهر گردانم که این دو کرک را عرض اذان سخن خبر من نبوده است گفتند بلی باز رسول الله فرمود که هم  
بر درون بواشد تا کرکان مرانه بپایند چون چنین کردند راعی و امر فرمود که بگوینا کرکها که گهست ان  
محمد که ذکر کردید در میان این جماعت که حاضرند پس کرکها آمدند و راه را کشودند و داخل حائله شدند  
و چون بانحضرت رسیدند گفتند السلام عليك ای رسول پروردگار عالمیان و بهترین جمیع خلق و  
روهای خود را نزد انحضرت برخاک مالیدند و گفتند ما دعوت گننده ایم مردم را بسوی تو و ما خبر ترا  
بابین راعی گفتیم و او را بخد مت تو فرستادیم پس غصه متوجه منافقان شد و فرمود که کافران و منافقان را  
دیگر حبله بنانند پس حضرت فرمود که راستی راعی را در باب من دانستید میخواهد استی او را در  
باب علی بدانند گفتند بلی باز رسول الله فرمود که دو و علی را فرید و کبرید چون چنین کردند حضرت بان  
کرکها خطاب نمود که چنانچه مرا نشان دادید علی را نشان دهید تا این کرکه بدانند که آنچه در شان او  
گفته اید حقیقت پس ان کرکها آمدند و مردم را شکافتند و خود را اعلی رسانیدند و چون نظر شان  
بر انحضرت افتاد و وهای خود را نزد او برخاک گذاشتند و گفتند السلام عليك ای معین کرم و سخاو  
محل عقل و ذکاود انای صحیف اولی و وصی محمد مصطفی صم السلام عليك ای آنکه خدا و ستان  
ترا سعادتمند گردانید و دشمنان ترا شقاوت ابد رسانید و ترا سپید اولاد محمد گردانید و السلام عليك  
ای آنکه اگر اهل زمین ترا بنابه اهل اسماء دوست میداشتند هر اینه از نیکان و برگزیدگان بودند و  
ای آنکه اگر کسی مابین زمین تا عرش اعلای را در راه خدا صرف کند و ذره از بغض تو در دل خود بیابد  
هر اینه بغیر از عذاب و غضب از خدا نباید پس صحابه بسیار متعجب شدند و گفتند ما نمیدانستیم که حیوانه  
نیز چنین محب و مطیعند علی را حضرت فرمود که شما اطاعت یک حیوان را برای او میدید و تعجب میکردید  
پس چگونه خواهد بود حال شما اگر به بینید منزلت او را نزد سایر حیوانات در باو صحر او نزد ملائکه  
زمین و اسماء و فرشتگان کرسی و عرش اعلی و الله که در راه مان دیدم صورت علی را نزد سدره المنتهی  
که حقیقت میرای مزید شوق و عبت ملائکه جمال انحضرت را در اسماء خالق کرده و دیدم ملائکه  
نزدان صورت تذلل و تواضع میکردند زیاده از تذلل این دو کرک نزد انحضرت و چگونه تواضع نکنند  
نزد او ملائکه و جمیع عفا و حال آنکه حقیقت سوگند یاد کرده است بذات مغف من خود که هر که نزد علی  
بگذرد موئی تواضع کند صد هزار ساله راه درجات او را در بهشت بماند کرد اید و این تواضع که شما  
می بینید نزد جلالت قدر او بسیار کم است معجزه هشتم آنست که انحضرت اول که پدینه تشریف آورد  
در هنگام خطبه و موعظه پشت مبداد با سطوانه از چوب خرما که در مسجد بود پس صحنه گفتند بار و الله  
مردم بسیار شده اند و میخواهند که بسوی تو نظر کنند در وقت خطبه اگر در غصت فرمائی منبری بسایم  
که چند پایه داشته باشد که در وقت خطبه بران منبری فرمائی بهمه کس ترانه بینند حضرت بسیار  
مرخص فرمود و منبری ساختند و چون در وجهه شد و انحضرت بمسجد تشریف آورد و از استوان

گذشت و بر منبر بالا رفت آن چو بخرما از مفارقت آن سید انبیا شیون گرفت مانند شیون زن فرزند  
مرده و ناله کرد مانند ناله زنی که اورد اورد در زاییدن بی تاب کرده باشد پس جمیع اهل مسجد از گریه آن  
دفعان آمدند و از ناله آن بفریاد آمدند پس آن پیغمبر و عوف و حیم از منبر تعظیم و تکریم فرود آمد و  
از روی لطف استغفر از شی که در در بر گرفت و دست مبارک بران مالید و آتش حرقت آن سوخته  
تا به فراق را بر لال لطف تسکین نمود و فرمود که رسول خدا از تو نکند شت بر او قاف و بحق تو با استغفار  
بهرمت تو و لکن من خواست که مصلحت بند کار خدا اکامالت باشد و جلالت و فضل تو بر طرف نمی شود  
چون مدتی هستند و تکیه گاه محمد رسول خدا نبوده پس ناله آن خال خال حدیقه عرفان بدل نوازی آن  
محبوب قلوب مغربان ساکنی کردید و حضرت بنبر معاودت نمود و فرمود که ای گروه مسلمانان این  
ستون چوبین از مفارقت رسول رب العالمین ناله میکنند و از دوری او اندوه گین می شود و در میان  
بنده کائنات استکار جمعی هستند که پروا نمی کنند از دوری و نزدیکی رسول خدا اگر من این چوب را در  
بر منبر گفتم و دست بران نمی کشید هرگز ناله آن ساکن نمی شد تا از زقیامت بدرستی که هستند بعضی از  
بند خا و گنبدان خدا که ناله میکنند از مفارقت محمد رسول خدا و علی مانند ناله این ستون همین  
است می بینم و آنرا که دلش پیچیده باشد بر محبت محمد و علی و پاکیزه ایشان آباد و بد ناله حزین این  
ستون پیوسته را بر من فرقت سید المرسلین و چگونه ساکن شد چون حضرت اورد بر گرفت گفتند بلی  
اگر رسول اله فرمود که سوگند منور میان خداوندی که مرا بر استی بخلق فرستاده است که شوق و ناله  
حزین داران بهشت و حور و غلمان و قصور و بساطین و منازل آن بسوی دوستان و معتقدان  
محمد و آل طیبین ایشان و پیواری جویند کاین دشمنان ایشان زباده از شوق و ناله این ستون است  
بسوی رسول خدا و چیزی که چنین و این ایشان تسکین می بخشد صلوای قرستان شیعان علی است  
بر محمد آل پاکان و بانار باطله که کنند یا تصدی که در دهان بازو که گیرند و بیشتر چیزی که باعث  
تسکین ایشان میگرداند است که با ایشان برسد خبر احسان کردن شعیان و داری کردن ایشان برادران  
مؤمن خود را چون این خبرها را ایشان می رسد بیکدیگر میگویند که تعجب می کنند که صاحب شما برای  
این بهر بنزد شما می آید که در جات او در بهشت زباده کرد بسبب نیکو کرد نسبت بهادران مؤمن  
خود و بزرگ تر چیزی که موجب تشفی خاطر ایشان از اتم مفارقت مؤمنان میگرداند است که حقه مساکنان  
و خادان بهشت و حور و غلمان را اعلام می نماید که شعیان که صاحبان شما بندگان در دست دشمنان و  
ناصیبان گرفتارند و تحمل مشقتها عظیم از ایشان می نمایند و با ایشان بنفقه سلوک میکنند و صبر بر این  
شد قحای نمایند پس ایشان می گویند ما نیز بر مفارقت ایشان صبری نمایم چنانکه ایشان صبر میکنند  
بر شنیدن مکر و هت در حق پیشوایان و موزگان خود و چنانچه جرعه های خشم را فرود می برند و ساکت  
از اظهار حق میباشند در وقتی که مشاهده می نمایند ستمهای گروهی را که قادر بر دفع ستم ایشان نیستند

پس در آنوقت پروردگار مانند امپیکند ایشانرا که ایضا که آن یحییست من وای خریته دار الترحمت من هم  
آمدن شوهران و اقبا و پاران شمار بنزد شما تا خبر فکریده ام از برای بخت و لیکن برای آن تاخیر کرده ام  
که کامل گردانند بهره خود را از کرامت من بسبب نیکی ها و احسانها که بابرادران مؤمن خود میکنند و  
بسبب فریاد دوسی بیچارگان و داد دوسی مظلومان و صبر کردن بر توبه از فاسقان و کافران پس چون  
بسبب این اعمال حسنه مستحق کرامت های بزرگ من گردند ایشانرا بسوی شما نقل خواهم کرد بر بهترین  
احوال پس بشارت باد شما را چون این فدا بایشان رسد چنین و ناله و این ایشان ساکن گردند بجزیره نعم  
آنست که چون حضرة رسول ص در مدینه دین اسلام را ظاهر کرد ائید حسد عبد الله بن ابی بران حضرت  
شد بد شد پس تدبیر کرد که چاهی در خانه خود حفر نماید و در ته آن چاه نیزها و کاردهای برهبر آب داده  
نصب کند و بر روی آن چاه بساطی فرش کند و حضرت رسول ص در آنجا خانه خود بصیافت بطولید تا آنکه  
انحضرت چون بران بساط بنشینند در آن چاه افتد و هلاک شود پس چنین کرد و جمعی را با شمشیرهای  
برهنه در حجره های خانه پنهان کرد که چون انحضرت در چاه افتد ایشان بیرون آیند و علی بن ابی طالب  
و مخصوصا اصحاب انحضرت را که همراه او باشند بقتل رسانند و طعامی نیز مهیا کرد که در آن زهر کرده بود  
که اگر آن تدبیر میسر نشود بخوردن طعام هلاک شوند و چون تدبیر او تمام شد بنحیض مت انحضرت آمد  
و انحضرت را با صحابه بصیافت طلبید جبرئیل نازل شد و تمام آنچه او تدبیر کرده بود نقل کرد و گفت حقتم ترا  
امر میفرماید که هر جا که او میگوید بنشین و از هر طعام که می خورد بخور تا آب و معجزه تو ظاهر گردد و آنها  
که توطئه قتل تو کرده اند اکثر ایشان هلاک شوند پس حضرة نحوانه آن ماه و نرفت و بر روی چاهی  
که او تعبیه کرده بود نشست و صحابه پرورد و انحضرت نشستند و بقدره الهی در چاه نیفتاد پس ابی بی متعجب  
شد و چون نظر کرد دید که با عجا از انحضرت روی آن چاه زمین سخت شده است پس طعام زهرالود را  
بنزد انحضرت و صحابه گذاشت و چون حضرت خواست که دست بان طعام دراز کند حضرة امیر المؤمنین  
عمر اکف باعلی ان تعوید نافع را بر این طعام بخوان حضرت ابن دعا را خواند بسم الله الشافی بسم الله  
الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء و لا دافی الارض و لا فی السماء و هو السميع  
العلیم پس حضرة رسول و امیر المؤمنین ص علیه و آله هر که از صحابه همراه ایشان بودند از آن طعام انقدر  
خوردند که سیر شدند و برخواستند و چون عبد الله بن ابی دید که از خوردن آن طعام اسهالی ایشان  
نرسید کعب البته غایط کرده بودند و هر داخل این طعام نکرده بودند پس آمدند و مخصوصا اصحاب ایشان را  
بجای ایشان نشاند و باقی مانند آن طعامها را خوردند و دختر عید ۴۵۱ بن ابی که اگر آن تدبیرها را او  
سکرده بود چون دید که سران چاه پوشیده شد و مانند زمین سخت گردیده آمد و بر روی آن نشست  
چون قرار گرفت بحال اول برگشت و موافق مضمون من حفر بنو الاحبار و وقع در آن چاه افتاد و هلاک  
شد و راه چاه ها و پیرش گرفت و صدای شیون از خانه او بلند شد و این جماعت را بسبب عروسی آن



دخت طلحه بن عبد الله باهل خانه خود تا کبد کرد که مگوئید که در چاه افتاد که مادر سوا میشویم  
 و اصحاب ابن ابی که ازان طعام خوردند همه هلاک شدند پس چون عبد الله بن ابی بنجد مت حضرت امد  
 از سب سردن آن دختر و آن جماعت از او پرسید گفت دختر از بام افتاد و آن جماعت طعام بسیار خوردند  
 و با متلا هلاک شدند حضرت فرمود که خدا بخت میداند که بجه سبب هلاک شدند معجزه دهم آن  
 بود که روزی حضرت رسول با گروهی از مهاجران و انصار نشستند بود که ماه فرمود که هر چه میخواهم  
 بکار بار غن و غسل بعمل آورده باشند حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود که من هم امرا  
 می خواهم پس حضرت رسول هم خواست پس حضرت رسول با ابوبکر گفت که تو چه می خواهی گفت  
 می گاه بره بر بان می خواهم پس با عمر و عثمان گفت که چه چیزی می خواهید گفتند سینه بره بر بان می  
 خواهیم پس حضرت فرمود که کدام مو من امر و تصافت میکنند هر سه رسول و صحابه را آنچه خواهش  
 میکردند عبد الله بن ابی در خاطر گفت که امر و نمی توانم مگر خود را در باب محمد و اصحاب او بعمل  
 آورم؟ فرمود از نظر او خلاص کنی برخواست و گفت بار رسول الله آنچه خواهش کرد بدیده من هست  
 و من ضیافت میکنم شمار ایس بجانه بر گشت و هر چه بره بر بان را بعمل آورد و در هر یک از هر بسیار  
 داخل کرد و بنجد مت حضرت بر گشت و گفت ایئد که حاضر کرده ام حضرت فرمود که من با کی بیایم گفت  
 با علی و سلمان و مقداد و ابوذر و عمار پس حضرت اساره فرمود بجانب ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه  
 و گفت اینها بیایند گفت نه زیرا که اینها با او در اتفاق شریک بودند و میخواست که ایشان هلاک شوند  
 حضرت فرمود که من طعمی را بدو و این گروه مهاجران و انصار بخورم عبد الله گفت بار رسول الله این  
 طعام کبیر است نه باده از پنجه فقر اگر کافی نیست پس حضرت فرمود که حقیقت بر حضرت عیسی خوانی  
 فرستاد سردران چند ماهی و چند کرد و آن بود و خدا انرا چند ان برکت داد که چهار هزار هفتصد نفر  
 از آن خوردند و سیر شدند عبد الله گفت ای شاهماست حضرت ندانم که ای گروه مهاجران و انصار  
 بیایند بسوی حوا عبد الله بن ابی پس هفت هزار هشتصد نفر از صحابه با انحضرة روانه خانه ان منافق  
 شدند آن ماه و با اصحاب خود گفت که تمید انم چاکم میمیرا هم محمد را بایچند کسی از مخصوصان  
 اصحاب با بکشیم و از ده کشتن همه تدار پس امر کرد منافقانرا که همه سلاح بپوشند که بعد از آنکه  
 انحضرت زهر او هلاک شود و اصحاب انحضرة اراده انتقام کیدن کنند با ایشان جنک توانند کرد و چون  
 حضرت محل منزل او شد اشاره بجانه تنگی کرد و گفت بار ول الله تو با علی و سلمان و مقداد و عمار  
 با بس خانه داخل شوید و سایر صحابه در سایر حجرها و صحنه خانه و کوه بوده باشند و هر گروهی که طعام  
 بخوردند بروی نازند و گروه دیگر بجای ایشان بپایند حضرت فرمود که هر که طعام کم را برکت میتواند  
 داد خانه تنگ را نیز کشادگی میتواند داد پس همه را رخصت فرمود که داخل شدند و حلقه حلقه برد و در  
 انحضرت نشستند نا همه را فر گرفت و عبد الله از مشاهده انحال متعجب شد و حضرت فرمود که ای عبد الله

طعامی که حاضر کرده بیاورد چون خبر بهره ببر با نر حاضر کرده و گفت با رسول الله اول تو بخورد و بعد از تو من  
علی بخورد و بعد از او مخصوصا اصحاب بخورند خضره فرمود که حقیقت بیان من و علی در هیچ امر جدائی  
نیافته و من و او را خدا از یک نور آفرید و عرض کرد نور ما را بر اهل زمین و آسمانها و حجب و اهل  
بهشت و از برای ما بر ایشان عهد و پیمان گرفت که دوست ما دوستان ما باشند و دشمن دشمنان ما باشند  
و هر که را ما دوست دارد به ایشان دوست دارند و هر که را دشمن دارد به ایشان دشمن دارند پیوسته اراده  
من و علی یکی بوده است و بنخواست است یغیر آنچه می خواسته ام و شاد میکند مرا آنچه او را شاد میکند و  
بدرد می آورد مرا آنچه او را بدرد می آورد ای عبد الله علی با من هراس نخواهد خود عبد الله گفت  
چنین باشد و از خطا و خود گفت که هر چند علی زودتر هلاک شود برای من بهتر است مباد او بعد از  
محمد بر ما مشیر بگردد و تاب مقاومت او نباشد پس حضرت رسول و امیر المؤمنین هم از آن طعام  
خوردند تا سیر شدند پس فرمود که طعام را در میان خانه بگذارتا همه بخورند عبد الله گفت با رسول الله  
چگونه دست ایشان طعام خواهد رسید حضرت فرمود که خدا او ندی که خانه را کشادگی داد دست  
ایشان را از می تواند کرد پس همه صحابه دست رسانیدند و سیر شدند و استخوانهای مرده در خواص  
مانند پس حضرت رسول دستمال بخود را انداخت و گفت یا علی این هر چه را بر زمین می بینی بر من است  
پس خوردند تا سیر شدند و گفتند با رسول الله شیری می خواهیم که بعد از این بخورد پس حضرت  
فرمود که پیغمبر شما نزد خدا از عیسی گرامی تر است چنانچه حقیقت برای عیسی مرده زنده کرد از برای  
پیغمبر شما نیز خواهد کرد پس حضرت دستمال خود را برد و ای استخوانهای مرده و فرمود که خدا او ندی  
چنانچه برای حیوان برکت فرستادی و ما را از گوشت او سیر کرد انیدی پس باز برکت ده از او چنان  
کی که ما از شیر او میاشامیم پس بفرست الهی گوشت بر آن استخوانها و ببرد و بحرکت درآمد و استاد  
و پستانهایش بر او سیر شد و حضرت فرمود که بیاورید مشک و ظرفها و آنچه مشک و ظرف او رفته همه  
را بملو کرد و همه سیراب شدند از آن شیر پس فرمود که اگر نه این بود که بهتر رسم گداختن می گمراه شوند  
و از آنرا اندک کوساله بینی سر ابله به پرستند هر آنکه میگذاشتم که خدا باشد و در زمین را و در آگاه  
زمین بخورد پس گفت خدا او ندی آنرا استخوان کردن چنانچه بود و خضره با صحابه از خانه او منافق و بیرون  
آمدند و صحابه ذکر میکردند کشاد شدن خانه و فراوانی طعام قلیل و دفع ضرر زهر حضرت فرمود که  
من از مشاهده این احوال بیاد آوردم آنچه خدا او ندی عالمیان در روز قیامت چنان پاد خواهد کرد و ستاؤ  
شعبان و نعمتهای ایشان در جنت عدن و جنت فردوسی بدرستی که از شعبان ما کسی باشد که  
نخست خدا در بهشت از منازل و قصور و درجات و حور او و خیرات انقدر که جمیع دنیا و نعمتوای  
او در جنب آنها اند و یکی باشد در بیابان بی پایان و بسیار است که مؤمنی را در بهشت منزلتی هست  
پس او در دنیا برادر مؤمن فقیر خود را می بیند و برای او تواضع میکند و از او کرامی میدارد و ادب

نمیکند و نمیکند ارد که او بروی خود را بنزد کسی بسوال کردی بر نزد پس حقیق منزل او را در بهشت  
 و سبع و مضاعف میکردند مانند آنچه دیدید از مضاعف کردن بدین این خانه کوه و طعام کم و  
 خدمتکاران این منزل را نیز هر از هر بار مضاعف میکردند و زیاده در خود و قوت ایمان  
 صاحبشان و زیاده در اعمال حسنه او و هر چند احسان برادران را زیاده میکند و سعادت منازلش بیشتر  
 میشود و نعمتهایش افزون تر میگردد و نظیر خود در این طعام زهر الود و ضرر فرسایدن او و برکت  
 فرستادن خدا بر او صبر کردن شبهاست و بر توبه و بر فرو خود در جرمهای خشم و غبط مخالفان  
 زیرا که حقیق این جرمهای زهر الود را سبب راحتهای عفو و نعمتهای بی انتها میکند و در بهشت  
 ایشان را عفو میکند که کواکب ابد شمار این لذتها و نعمتها که بسبب این از اهل که از مخالفان  
 که شبیدید و توبه بنزدید و صبر کردید خدا شما را کرامت کرده صاحب شانزدهم ۵۰ در بیان  
 معجزات است که شریف است با هر امیر و ائمه علیهم السلام و ان چند نوع است اول شوق شدن ماهست  
 چنانچه حقیق در این معجزه ذکر کرده است که ان شهرت الساعه بالحق الله و ان یزایه بر تنوا و یقولوا سحر  
 مستر یعنی نزدیک شدن قیامت و بدو نیم شد ماه و اگر به بینند اینی و معجزه و دیگر دانند و میگویند  
 سحر است پیوسته و محکم و اکثر مفسران خاصه و عامه ذکر کرده اند که این آیات وقتی نازل شد که قریش  
 از آنحضرت معجزه طلب کردند و حضرت اشاره به ماه نمود و بفردت حقیق بدو نیم شد و در حدیث معتبر  
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام آمده که چهارده نفر از منافقان که در عقبه خواستند حضرت رسول  
 ص را لعن کنند در شب چهاردهم ماه ذی حجه بنزد آنحضرت آمدند و گفتند هر پیغمبری را معجزه  
 نمایی بود امشب از تو معجزه بزرگی میخواهیم حضرت فرمود که چه معجزه میخواهید بگوئید تا برای شما ظاهر  
 میگردد انم گفتند اگر ترا نزد حقیق قدر هست امر کن ماه را که بدو نیم شود پس جبرئیل ع فرود آمد و گفت  
 یا محمد حد او فدای جان من است اسلام میروساند و میفرماید که من همه چیز را امر کرده ام که مطیع تو باشند پس  
 آنحضرت سر بسوی اسماعیل پانصد کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو نیم شد و آنحضرت برای شکر  
 خدا به سجده رفت و شبها با سجد و رقتند چو سر برداشت گفتند یا محمد امر کن که بحال خود بر گرد  
 حضرت امر کرد بحال خود برگشت و در دست شد گفتند بهر ماه که بخواه شوق شود و جانب دیگر بحال  
 خود باشد و حصر امر کرد و چنان شد و سجده کرد و شبها با سجد کردند و منافقان گفتند که ای  
 محمد مسافر اما ما شام و صبحی ایند از ایشان می پرسیم اگر در این شب بدیده اند آنچه ما بدیده ایم یا و  
 می گفیم و اگر نه خواهیم دانست که جادو کرده پس حقیق این آیات را فرستاد و همه حدیث شوق شدن  
 ماه را از بسیاری از صحابه روایت کرده اند مانند ابن مسعود و انس و حذیفه و عبد الله بن عمرو  
 و عبد الله بن عباس و جابر بن مطعم و همه روایت کرده اند در مکه واقع شد و جبرئیل روایت کرده است  
 که چو ما را ایشان آمدند و پرسیدند همه گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیدیم که بدو

نیم شد و باز هم آمد و این مسعود گفت بخدا سوگند که دیدم که گویا حرادر میان دو پاوه ماه بود و در آن  
روایت کرده است که ابو جهل گفت که این حادثه می باید فرستاد از اهل شهرهای دیگر سوال کرد  
پس خبر آوردند که اهل شهرهای دیگر نیز در آن شب ماه را چنین دیده اند پس کافران گفتند که این  
جادوئی بوده است که در همه شهرها مستر گردیده است و در روایت دیگر آمده است که شبی  
انحضرت در حجر امهیل نشسته بود و کفار قریش در مجالس خود نشسته بودند بیکدیگر گفتند که امر  
محمد را و احاطه کرده است و تمید انیم که در باب او چه بگوئیم پس بعضی گفتند که جادو در آسمان کاد  
نمکنند بیائید برویم و از او سوال کنیم که معجزه در آسمان بماند پس برخاستند و بخدمت انحضرت  
آمدند و گفتند یا محمد اینها که ما از تو می بینیم اگر جادو نیست علامتی در آسمان بماند زیرا که بعد انیم  
که جادو در آسمان مستر نمیکرد حضرت فرمود که این ماه راحی بینید که در شب چهارده است و تمام  
است میخواهد که معجزه را در ماه بشما بنماید گفتند بلی حضرت بانگشت معجزه نمابوی ماه اشاره کرد پس  
ماه بدو نیم شد و نبی در بام کعبه افتاد و نبی بر گویا ابوقیس اقتاد پس گفتند که اگر بجای خود برو کردان  
حضرت اشاره نمود و هر دو فیرو از کردند و در رهوای یکدیگر پیوستند و در جای خود قرار گرفتند و  
چون این معجزه را دیدند بیکدیگر گفتند بخبر بد که سحر محمد در آسمان و زمین پیوسته و مستقر است  
و در روایت دیگر مذکور است که بعد از مابین عصر تا شام ماه در خطبه بود و کافران میدیدند و میگفتند  
سحر است مستر و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که ماه در مکه با عجاز حضرت رسول ص  
بدو نیم شد پس حضرت فرمود که گواه باشد و بر برگردانیدن آفتاب است و علمای خاصه و عامه  
بسندهای بسیار از اسماء بنت عمیس و غیره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام را این کاری فرستاد و چون وقت نماز عصر شد و نماز عصر گذاردند حضرت امیر آمد  
و نماز عصر نکرد و بود و حضرت رسول ص سر مبارک خود را در دامن انحضرت گذاشت و خوابید و وحی  
بر انحضرت نازل شد و سر خود را بجامه پیچید و مشغول شنیدن وحی گردید تا نزد آمد که آفتاب فرو  
رود و چون وحی منقطع شد حضرت فرمود که با علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله تا و انستم که سره بارک  
ترا از دامن خود دور کنیم پس حضرت فرمود که خداوند اعلی مشغول طاعت تو و طاعت رسول تو بود  
پس آفتاب را بر او برگردان اسماء گفت و الله دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که بر زمینها  
تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد و باز افتات فرو رفت و در این باب احادیث بسیار  
در ابواب معجزات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور خواهد شد انشاء الله و در روایت دیگر منقولست که  
چون حضرت رسول ص قصه معراج را نقل کرد و فرمود که قافله قریش را دیدم در فلان منزل گفتند  
قافله چه روز داخل خواهد شد فرمود که در روز چهارشنبه چون روز چهارشنبه در آمد قریش  
منتظر بودند که کذب انحضرت را ظاهر گردانند و روز باخر رسید و قافله نیامد پس حضرت دعا کرد که

حقیقت اقتاب را بک ساحت نه و نور دین مغرب نگاه داشت تا قافله داخل شد و بعد از آن حضرت ظاهر شد  
و بعد از آن اقتاب نرو با گرد سیم و یمن ستارگان و بسیاری شهباب است که سابقا من کور شید که از  
علامت ولادت آنحضرت بود و شباطین ممنوع شدند از رفتن بسوی آسمان چهارم است که  
خانه و عامه و ایت کرده اند که چون قبایل عرب با یکدیگر اتفاق کردند در اذیت آنحضرت حضرت  
فرمود که خداوند اعذاب خود را سمت کرد آن بر قبایل مضر و بر ایشاق قحطی بفرست مانند طرمان  
یوسف پس باز آن هفت سال بر ایشان نبارید و در مدینه نیز قحطی بهم رسید اعرابی بخد مت آنحضرت  
آمد و از جانب عرب استغاثه کرد که درختان ما خشکید و گیاه های ما منقطع گردیده و شهر در پستان  
حیوانات و زنان مانده و چهار پایان اهل کشته شدند پس حضرت بر منبر بر آمد و حد و ثنای حق تعالی  
داد و دعا برای باران خواند و در اثنای دعای آنحضرت باران جاری شد و یک هفته بارید و چندان  
باران آمد که اهل مدینه بپوشیدند و آب از آسمان می بارید و در آن وقت که آنحضرت فرمود که این باران را بپوشید  
شود پس آنحضرت از آن فرمود که بسوی آسمان و گفت اللهم حوالینا و اهلنا و اولادنا و اموالنا و اربابنا و اهلنا و اموالنا  
و بر ما مبارک و بر طرف که اشاره میفرمود ابر کشوده میشد پس ابر از مدینه بر طرف شد و بر مدینه  
مانند اکلیل حلقه شد و بر اطراف مانند سیلاب مبارک و بر مدینه بگفتند غنی بارید و بیکاه سبیل  
در رودخانه جاری بود پس حضرت فرمود که والله اگر ابوطالب زنده میبود دیده اش درش میشد  
پنجم سابه کردن ابر بر سر آنحضرت پیش از بعثت و بعد از بعثت چنانچه در ابواب سابقه گذشت که چون  
با ابوطالب بر آه شام رفت تپه را و خبر از مشاهده کردند و هم چنین در سائر اوقات و احوال که گذشت و  
بعد از این مذکور خواهد شد و پس از معجزات متواتره آنحضرت است ششم نازل شدن مایه و  
طعامها میوه ها برای آنحضرت از آسمان چنانچه بسند معتبر از ام سلمه عم منقوست که روزی فاطمه  
عمیزه حضرت رسول ص آمد و امام حسن و امام حسین عم را برداشته بود و هر بره ساخته بود و با خود  
آورده بود چون داخل شد حضرت فرمود که بسر عمت را برای من بطلب چون امیر المؤمنین عم حاضر شد  
امام حسن را در دامن راست و امام حسین را در دامن چپ و علی و فاطمه را در پیش رو و پس سر  
خود نشانید و عبای خیمه بر ایشان پوشانید و سه مرتبه گفت خداوند اینها اهل بیت منند پس از  
ایشان دور کرد و شک و گناه را و پاره کرد آن ایشان را پاک کرد و من در میان عتبه در استاده بودم  
گفتم یا رسول الله من از ایشان فرمود که باز گشت تو بخیر است اما از ایشان نیستی پس جبرئیل آمد و  
طبعی از انار و انکور بهشت آورد و چون حضرت رسول انار و انکور را در دست گرفت هر دو تسبیح خدا  
گفتند و آنحضرت تناول نمود پس بدست حسن و حسین داد و در دست ایشان سپهران الله گفتند  
و ایشان تناول نمودند پس بدست علی داد و تسبیح گفتند و آنحضرت تناول نمود پس شخصی از صحابه  
داخل شد و خواست که از انار و انکور بخورد جبرئیل گفت نمخورد از این میوه ها مگر پیغمبر یا وصی

پیغمبر با فرزندان پیغمبر و بسند دیگر از جانشینان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صلی علی و آلی هیم  
کاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت دو حجره من بود پس حضرت بر خاست و علی را استقبال کرد  
تا میان قضای خانه و دست در کردن او و در ناگاه دیدم که ابوری هر و در آفر و گرفت و از دیده من  
غایب شدند و چون ابر بر طرف شد دیدم که خوشه از آنکه در سفید دو دست انحضرت بود و خود تناول  
می نمود و علی میداد که تناول میکرد و گفتم یا رسول الله خود می خوردی و علی می خوردانی و بمن نمیدادی  
فرمود که این از بهوهای بهشت است و در دنیا نمی خورد مگر پیغمبر و وصی پیغمبر و بسند های بسیار  
در کتب خاصه و عامه از انس روایت کرده اند که روزی رسول خدا ص سوار شد و بنزد کوهی رفت  
و از کوه بالا رفت و فرمود که برو بغلامی موضع که علی نشسته و بسنک زبزه تسبیح خدا میگوید و سلام  
بر آید و برسان و او را بر این استر سوار کن و بنزد من بیا و انس گفت که رفتم بان موضع و علی هم سوار  
کرده بخند من انحضرت او را درم چون نظرش بر حضرت رسول افتاد گفت السلام علیک یا رسول الله  
حضرت فرمود که و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین که در این موضع هفتاد پیغمبر نشسته است که من  
از همه بهترم و در موضع هر پیغمبری برادر او نشسته است که تو از همه بهتری انس گفت در این حال  
ابری دیدم که بنزدیک سر ایشان آمد و حضرت رسول دست در آن کرد پسوی ابرو خوشه از کوری  
فرود آورد و میان خود و علی گذاشت و فرمود که بخور ای برادر من که این هدیه ایست از خدا پسوی  
من و پسوی توانس گفت یا رسول الله علی برادر تست فرمود که بلی علی برادر منست زیرا که حقیقتم ای  
در زبر عرش افرید پیش از آنکه ادم را خلق کند بیست هزار سال و انرا در مرو از بد سبزی جاداد و  
چنان در عالم الهی بود تا ادم را خلق کرد پس آن ابر را در صلب ادم جاری کرد و این پس آنرا بصلاب  
شبت نقل کرد و پیوسته از صلبی بصلبی آنرا منتقل میکرد تا رسید تا صلب عبد المطالب رسید پس آنرا در  
حصه صخره و نصفی را در صلب عبد الله قرار داد و نصفی را در صلب ابوطالب قرار داد پس من از یک  
نیم بهر رسیدم و علی از نیم دیگر پس علی برادر منست و در دنیا و آخرت و با این اساده کرده است حقیقتم  
در قرآن که و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ذلک قدیرا یعنی اوست خداوندی  
که افرید از آب بشری پس اگر دانید آنرا نسب و دامادی و پروردگار نوقادر است و در روایت  
دیگر انس گفت که از آن ابر خوردنی و اشامیدنی هر دو تناول کردند و ابر بالا رفت و حضرت فرمود  
که از این ابر سبض و میزده پیغمبر و سبض و میزده وصی پیغمبر خورده اند که من از همه آن پیغمبران  
نزد خدا گرامی ترم و علی از همه آن اوصیان و حقیقتم گرامی تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق  
عم منقول است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که بر شما باد هر چه که چهل روز نشاط عبادت میبدهد  
و داخل بود در خوانی که بری حضرت رسول ص از شما فرود آمد مؤلف گوید که احادیث منقول  
مأثله بسیار است و در ابواب فضایل امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم مذکور خواهد شد



نشاء الله تعالی و ایت کرده اند از آنست که حضرت رسول صم مردی را بر رسالت فرستاد و فرمود فی  
اخر انی که مر ایسوی او و بخوانی از طلاست باز نقره است با و راهی آن مرد برگشت و رسالت او را بحضرت  
رسانید پس بار دیگر حضرت بنزد او فرستاد و او را دعوت نمود و او ابا کرد و بار رسول انحضرت در  
سختن بود که ابوی پیدا شد و صاعقه از آن بر ظاهر شد و کاسه سر او را برداشت پس حد این را  
فرستاد که در برسل الصواعق فی صلب بهامین نشاء و هم بخادون فی الله و هو شدید الحال هشتم در قفس  
امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت رسول صم را با او چهل اهل گفت که خدا عذاب را  
برای این ارتقود و میگرداند که میداند که در پشت تو ذریتی هست که مسلمانان خواهد شد یعنی عکرمه  
و ولایت نزد ما مسلمانان بهم خواهند رسانید و اگر در آن ولایت اطاعت حدایکند نجات خواهند یافت و هم  
چند سافر فرستاد بعضی را حدایت میداد برای آنکه حدایکند مسلمانان خواهند شد و بعضی را  
را با حدایت میداد که از فضل ایشان مسلمانی بهم خواهند رسید پس حضرت فرمود که نظر کنید بسوی  
اسماء چون نظر کردند دیدند که درهای آسمان شده و آتشی فرو دامد و در برابر ایشان  
ایستاد و نقد رزق بابت شد با ایشان که گرمی آنرا در میان دوشهای خود بافتند و بدنهای ایشان لرزید  
پس حضرت فرمود که متوسل شوید که الحال شما را نمیسوزاند و این را حدایتی کرد انبیا برای شما پس  
دیدند که آریشتهای ایشان نوری جلاسد و آن آتش را بر کردند تا با آسمان رسانید و حضرت فرمود  
که این نورها بعضی نور الهی است که خدا میداند که خود مسلمان خواهند شد و بعضی نور فرزندان است  
که خدا میداند که از ایشان بهم خواهند رسید و مسلمان خواهند شد باب هفدهم در بیان  
معجز چند است که از انحضرت در جاد و نبیات ظاهر شد و آن بر چند وجه است اول آنکه محمد ثانی  
حاجه و عامه از حضرت صادق عم و جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول  
صم در راه مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میچسبیدند شست و میشدند و سجده میکردند برای  
تعظیم انحضرت و میگفتند السلام علیک یا رسول الله دویم آنست که معتبر روایت کرده اند که فاطمه بنت  
اسد گفت که چون علامت وفات سید المطهر عم ظاهر شد نفر ندانند از خود گفت که کی محمد و ائمه اقطعت  
و کفالت خواهد کرد گفتند او از ما بزرگتر است هر که را خود اختیار نماید با و بکند از عبد المطلب گفت با  
محمد جد تو بر جناح سفر احر است کدام یک از شما خواهد بود؟ همه ای خود را اختیار مینمائی که ترا کفالت  
نمایند حضرت در وهای ایشان نظر کرد و بجانب ابو طالب روانه شد پس عبد المطلب گفت ای ابوطالب  
من دانسته ام امانت و دیانت ترا باید از من و چنان باشی که من از منم او بودم چون عبد المطلب  
بر رحلت حق و اصل شد ابوطالب انحضرت را بخانه آورد و من او را خدمت میکردم و مرا مادر میگفت و  
در راه اینچنان در حرم بود و اول موسم رسیدن رطب بود و چهل لفل بودید از هم سنان انحضرت

که هر دو نمی آمدند و در طبها که از درخت ریخته بود بر میخیدند و از دست یکدیگر میبردند و هرگز نشدیم که آنحضرت از دست دیگری رطب بگيرد و من هر روز برای آنحضرت قدری بر میخیدم و گاهی که بنزد من میبرد و زنی بخنان اتفاق افتاد که هر دو فراموش کردیم و از برای آنحضرت بر نداشتیم و او در خواب بود و کودکان آمدند و آنچه از درختان افتاده بود بر میخیدند و رفتند و من از حجلت و شرم آنحضرت خوابیدم و استین خود را برد و کشیدم و چون حضرت بیدار شد و بسوی بستان فرامید و در طبی دو زبرد خندان ندیدم برگردیدم و جاد به من از آنحضرت معدرت طلبید که ما امروز فراموش کردیم که بهره شمارا بر او بدهیم که باز بجانب بستان فرامید و بیکی از آن درختان خطاب فرمود که ای درخت من کرسنه ام دیدم که آن درخت نیک بخت سر بر پای مبارک کش سودر شاخهای خود را نزد آنحضرت کشود تا آنقدر که میخواست میل فرمود پس از شرف و حرمت سر بر آسمان رفت کشید و آنحضرت باز گردید فاطمه گفت من از مشاهده آن حال متعجب گردیدم و چون ابو طالب در خانه از او در خلاف عادت دیدم و در را کشودم و آنچه دیده بودم بخند متعجب فرمودم ابو طالب گفت از مشاهده این غریب از آن مظهر عجایب تعجب میکنی که او پیشتر خواهد شد و از تو بعد از من ناامیدی فرزند می خواهد رسید که شبیه با و و زبر و صبی او باشد پس ز چاه از بیست سال از آن حال که گذشت حضرت امیرالمومنین عم قولند شد <sup>سید</sup> پیوسته قاضی معتبر از عمار بن یاسر و غیر او منقولست که گفت باحضرة رسول ص در بعضی از سفرها همراه بودیم در صحرائی فرو دادیم که درخت در آن صحرا کم بود و چون از آن قضای حاجت نمود نظر کرد و در درخت از او دید گفت ای عمار برو بنزد آن دو درخت و بگو رسول خدا شما را میبکند که بیکدیگر متصل شوید تا دو وقف شما مقضای حاجت خود نماید چون عمار و سالت آنحضرت را ندید و حتان رسانید بکف یکدیگر سعی کردند و متصل شدند مانند یک درخت و چون حضرت از حاجت خود فارغ شد فرمود که هر یک بجای خود برگردید پس بزودی بجایهای خود برگشتند و بسندهای معتبر از حضرت امیرالمومنین و حضرت صادق و عم مرویست که حضرت خود فرمود و درختها بنزد یکدیگر آمدند و چون قضای حاجت کرد فرمود که بجایهای خود برگشتند و چون بعضی از صحابه بآن موضع آمدند آنرا از من فوج آنحضرت ندیدند چنانچه از بسندهای بسیار از خواص و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص بدین شهرت نمود و مسجد را بنا کرد در جانب محراب مسجد درخت حرمائی خشک کهنه بود و هرگاه که حضرت خطبه میخواهد بر آن درخت تکیه میفرمود پس روی آمد و گفت یا رسول الله رخصت ده که برای تو منبری بسازم که در وقت خطبه بر آن قرار گیری و چون مرخص شد برای حضرت منبری ساخت که سیاه داشت و حضرت بر پایه سیم می نشست اول مرتبه که آنحضرت بر منبری بر آمد آن درخت بناله آمد مانند ناله که ناله و در مارت فرزند خود کند پس حضرت از منبری بر آمد و درخت داد و برگرفت ساساکی شد پس حضرت فرمود نه

اگر من او را در بر نمی گرفتیم تا قیامت ناله میکرد و انوار حنانه میگفتند و بودند تا آنکه منی اسبه مسجد و اخیار  
صکروند و از نو بنا کردند و آن درخت را بریدند و در آن آب دیگر منقولست که حضرت فرمود که  
آن درخت را بکنند و در بر منبر دفن کردند و بروایت دیگر منقولست که حضرت بان درخت خطاب  
نمود که ساکن شو اگر میخواهی ترا درختی گردانم در بهشت که صالحان از میوه تو خوردند و اگر خواهی ترا  
در دنیا بهالت اولی برگردانم که تر و تازه شوی و جوان گردی و میوه دهی پس آن درخت اختیار احرار  
نمود بر دنیا و بروایت دیگر چون آن درخت ناله کرد و حضرت بر منبر بود آن را بنزد خود طلبید پس آن  
درخت زمین را شکافت و بجانب آنحضرت حرکت کرد و چون بنزد یک منبر رسید حضرت آنرا در بر گرفت  
و تسکین آن مینمود و از آن ناله میشنیدند مانند ناله کودکی که از آن گریه ساکن گردانند و این معجزه  
متواتر است و اکنون جای آن درخت معروفست و آنرا اسطوانه حنانه میگویند و بنوعی در فحج البلاغه و  
غیر آن از حضرت امیر المؤمنین هم در روایت کرده اند که گفت با حضرت رسول ص بودم و روی در  
اشراف قریش بمشیت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد تود عوای برزگنی میکنی که پدران و خویشان  
تو نکرده اند و ما از تو امری سوال میکنیم اگر اجابت مایم نمائی مبادا غمی که تو پیغمبری و رسولی و اگر  
نکمی مبادا غمی که ساحر و دوزخ کوئی حضرت فرمود که سوال شما چیست گفتند بنیوافی از برای ما این  
درخت را که ناکند شود از ریشه خود و بیاید و در پیش تو بایستد حضرت فرمود که حد ابر همه چیز  
قادر است اگر بکنند شما ایمان خواهند آورد گفتند بلی فرمود که من میخواهم شما انجیه طلبید و مبادا  
که ایمان نخواهد آورد و زبان شما جمعی هستند که کشته خواهند شد در جنگ بدر و در جاه بدر  
خواهند افتاد و جمعی هستند که لشکرهای خواهند انگشت و بخت من خواهند آورد پس فرمود ای در  
خت اگر ایمان بخدا و روز قیامت داری و میدانی که من رسول خدا ام پس گفته شود یا بشهای خود  
تا بایستی در پیش من بآید خدا پس بحق افتد و آید که او را بحق فرستاد که آن درخت با بشها آید  
شد از زمین و بجانب آنحضرت روانه شد با صورتی شده و صداتی مانند صدای بالهای مرغان  
تا نزد آنحضرت ایستاد و سایه بر سر مبارک آنحضرت انداخت و شاخ بآید خود را بر سر آنحضرت کشود و  
شاخ دیگر بر سر من کشود و من در جانب راست آنحضرت ایستاده بودم چون این معجزه نمایان را  
دیدند از روی علو و تکبر گفتند امر کن آنرا که برگردد و بدو نیم شود و نصفش بیاید و نصفش در جای  
خود بماند حضرت آنرا برگرد و برگشت و نصفش جدا شد و با صدای عظیم و روی شدید و نهایت  
سرعت دو بد تا بنزد یک آنحضرت رسید گفتند بفر ما که این نصف برگردد و با نصف دیگر متصل گردد  
حضرت فرمود و چنین شد پس من گفتم لا اله الا الله اول کسی که بتو ایمان می آورد منم و اول کسی که  
اقرار میکند که انجیه درخت گردا مرا حقتم کرد و از برای تصدیق پیغمبری و تعظیم تو گرد منم پس همه  
آن کما مران گفتند بلکه ما میگوئیم که نو احراز کذابی و جادوهای عجیب داری و ترا تصدیق نمیکند

مگر مثل این که در پهلوی تو اینستاده است و این معجزه نیز متواتر است و بطریق بسیار منقولست  
بسندهای معتبرانه حضرت صادق ع منقولست که مردی بنزد رسول خدا ص آمد و گفت بن معجزه  
و در برابر آنحضرت دو درخت بود که دور بودند از یکدیگر حضرت بیان درختها خطاب نمود که بیات  
جمع شود پس حرکت کردند و یکدیگر چسبیدند پس فرمود که از یکدیگر جدا شوید جدا شدند  
و هر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایما و در ده هفتم بسند معتبر از عباس منقولست که ابوطالب  
با حضرت رسول ص گفت که ای فرزندی مرا در حد اتراف ستاده است گفت بلی ابوطالب گفت پس معجزه  
بنما گفت این درخت را بخوان حضرت انرا طلبید و آمد در پیش آنحضرت سجده کرد و برگشت ابوطالب  
گفت کواهی میدهم که تو راست گوئی یا علی نماز کن در پهلوی پسر عم خود هفتم در نصیر حضرت  
امام حسن عسکری ع منقولست که چون در حق یهودان و دشمنان آل محمد این ایه نازل شد تم قست  
قبو بکم من بعد ذلك فیه کالحجاء او اشد قسوة گفتند ای محمد تو دعوی میکنی که در دلهای ما لوده  
مواست فقر او اعانت ضعفا و صرف مال در راه خدا نیست و میگوئی که سنگها از دلهای ما فرم ترند و  
اطاعت حق پیش از ما میکنند و اینست که آنها نزد یک ماهسند بیابرو هم بنزد یکدیگر از اینها که کواهی  
دهند که تو راست گوئی بر ما لازم است که ترا متابعت کنیم و اگر ننگد دست تو کشند با جواب نگویند پس  
که تو دروغ میگوئی حضرت فرمود که خوبست هر کوه را که اختیار میکنید میرویم بنزد یک آن پس  
کوهی را اختیار کردند که از معموره دور تر بود و حضرت را بنزد یک آن کوه بردند پس حضرت بکوه  
خطاب نمود که سوال میکنم از تو بجای محمد و آل پاکیزه او که حقیقت میرکت ذکر نامه های ایشان عرش راسخ  
سکر افند بر دوش هشت ملک بعد از آنکه ایشان با گروه ملائکه که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی  
نمیدانست نتوانستند انرا حرکت داد و سوال میکنم بحق محمد و آل طیبین او که بذکر نامه های ایشان  
حقیقت توبه ادم را قبول کرد و بتوسل بانور ایشان او را پس راد بهشت بمکان بلند رسانید که شهادت  
دهی برای محمد با آنچه خدا بنو سپرده است از تصدیق او بر این یهودان در بیان قساوت دلهای ایشان  
پس کوه بر خود بطرز بد و اب از آن جاری کرد و بد و بلغت از چند و صدای بلندند اگر که ای محمد  
شهادت میدهم که توئی رسول رب العالمین و سید خلائق او لیس و آخرین و کواهی میدهم که دلهای  
این یهودان چنانچه تو وصف کرده از سنن سخت تر است از آنها خبری میرونی ابد و از سنن کاهی اب  
میرونی ابد و شهادت میدهم که ایشان دو و غ کو باسند در آنچه ترایان نسبت میدهند از افرای  
بر پروردگار عالمیان حضرت فرمود که سوال میکنم از توای کوه که بسیار کنی که خدا ترا امر کرد که اطاعت  
من کنی در هر چه از تو طلب کنم بجای محمد و آل طیب او که میرکت ایشان نجات داد حد انوح را از کرب  
عظیم و سرگردانند آتش را بر او اهییم و بر او سلامت گردانید و او را در میان آتش متکین گردانید تمت  
مزین و فرسهای ملون که آن پادشاه حبار مانند آنها را از سر کار خود و پادشاهان دیگرند بده و نشنیده

بود و بر درخت انواع درختها سبز خوش آید و پائید و اصناف کاهها و باجهن و میوهها بنظر آید  
 او در که هر یک در فصلی از اصول سال بعمل می آید کوه گفت کوهی مبدعهم برای تو آنچه گفتی حق است  
 و شهادت مبدعهم که اگر از خدا سوال کنی که مردان دنیا را همه میون و خوک گردانند میکنند و اگر سوال  
 کنی که همه را فرشتگان گردانند میکنند و اگر دعا کنی که آتشها را بج و میوهها را آتش گردانند میکنند و  
 اگر بطلی که آسمان را بر زمین آورد و زمین را با آسمان بدرد و نمیکند و کوهی مبدعهم که خدا اسما را  
 و زمینها و کوهها و دریاها و صحرا را همه فرمان بردار تو گردانیده است و جمیع مخلوقات حقیق مطیع  
 تو اند و هر چه بفرمائی بعمل می آید و بعد از مشاهده این معجزات و اصحات آن گروه یهود عنود گفتند  
 یا محمد تو بر ما تبلیغ میکنی و در پشت سنگهای این کوه جمعی از صحاب خود را نشاند که آنها سخن  
 نمیکویند و یا میکوشی که کوه سخن بگوید اگر راست میکوشی از کوه دور شو امر کن اگر از پیچ کنده  
 شود و حرکت کند تا موضعی که استاد پس کوه از کمر بدو نیم شود و نیم بالا بر آید و نیم زیر بیابا  
 زند اگر چنین کنی مبدعهم که حبله منکرده و از خداست آنچه دعوی میکنی پس حضره اشاره نمود بسنگی  
 که بلند زنجیر ظل بود و فرمود که ای سنگ بگرد پس گردید و بنزدیک آنحضرت ایستاد حضرت بان  
 یهودی گفت که این سنگ را بردار و بنزدیک کوش خود را در آنجا که شهادت داد این سنگ نیز  
 شهادت بدهد چون چنین کرد سنگ با سر حدابه سخن آمد و جمیع آنچه از کوه صد آمد از آن سنگ نبردند  
 آمد حضرت فرمود که ایاد در پشت این سنگ آدمی هست که با تو سخن گوید گفت نه ولیکن آنچه من طلب  
 کردم بعمل بیاور حضرت برای اتمام حجت بر ایشان از کوه بسیار دور شد و در میان صحرای استاد و  
 فرمود که ای کوه بحق محمد و آل طیبین او که بجاء ایشان و توسل جستن بنده کاهند با ایشان حقیق بر قوم  
 عاد بادی سرد فرستاد که مردم را از زمین میکنند و بخواهند بگرد و امر کرد جبرئیل را که فرقه بر قوم صالح  
 زد و ایشان را هلاک کرد که از مکان خود گدازه شو باذن خدا و بنزدیک من باین موضع و دست برد میان  
 گذاشت پس کوه باذن خدا بجزکت آمد و مانند اسب رهوار بسرعت بسپار آمد تا بآنجا که حضرت نشان  
 داد ایستاد و گفت من شنوا و مطیعم قرای رسول پروردگار عالمیان هر چند بر حال آمده شود  
 اینبنهای این معاندان هر امر که بمفرمائی بفرماتا اطاعت کنم خضعت فرمود که این گروه نمیکویند که از  
 زمین کنده شوی و بدو نیم شوی و نصف زیر بیابا رود و نصف بالا بر آید کوه گفت ای رسول رب  
 العالمین تو بمفرمائی که چنین شوم فرمود که بلی پس چنان شد که گفتند پس کوه خطاب کرد بان معا  
 ندان که ای آنچه دیدید که قراست از معجزات موسی نه همان میکنند که با و ایما آوردند پس یهودان  
 میکنند بگردن گردن بعضی گفتند که دیگر مفری نمند ما و بعضی گفتند این مرد بیست بختی دارد و  
 هر که صاحب بخت است هر چه اراده میکنند از برای او میسر میگردد پس کوه ندا کرد ایشان را که ای  
 دشمنان خدا بآنچه گفتید نبوة موسی را باطل گردید زیرا که منکر موسی میشوند گفت که معجزهای او

از تحت بودیم و تقسیم بر امام مذکور است که کافر این قریبش که با حضرة رسول محمده مبارک گردند گفتند که  
بیاتاب و هم بنزد هبل و او را حکم کرد انیم تا کوهی دهد بر اوستی ما دروغ تو چون بنزد هبل آمدند و  
حضرت نزد بک آن رسید برود و در افتاد برای قظیم انحضرت و کوهی داد برای انحضرت پینهمیری  
و برای برادرش علی با امامت و برای فرزندان ایشان مغالفت و در اثنت دهم باز در تقسیم امام مذکور  
است که چون کفار فریادش حضرت رسول ص را در شعب ای طالب منحصر کرد انبند و در دهنه شعب  
جماعتی را موکل کردند که نکند ازند که کسی قوتی برای ایشان ببرد و نکند ازند کسی را که از دره  
بیرون آید و طلب از و قه برای ایشان بکنند در انوقت دقتم انحضرت و خویشان و اصحاب او را  
در ان دره غذائی داد به توازن و سلوی که برای بنی اسرائیل فرستاد و میرکت دهای انحضرت هر چه  
خواهش کردند و طلبیدند از انواع میوه ها و حلو ها و انرا ای الباشا حاضر کرد انید و فاخر تر من جماعه بر ایشان  
پوشانید و چون گفتند که ما از این دره دلتنگ شدیم و سپنهای ماتمکی میکند بدست مبارک خود از جانب  
راست و چپ بکوهها اشاره کرد که درود شود بد پس دور شدند و در جبال دره صحرای ر سبی  
بهر رسید که دو طرفش را نمیتوانستند دید پس بدست مبارک اشاره نمود و فرمود که بیرون آورید آنچه  
حققت بشما سپرده است از درختان و میوه ها و باج و کلها و کباها پس چندرت حقت تمام ان صحرای  
مملو شد از گیاه ها و سبزه و کل و ریخا و انواع درختها و الوان میوه ها و الوان صحرایش جمیع کلماتها کردید  
باز دهم در حدیث حسن از حضرت صادق عم منقوست که انحضرت منکی در میان راه گذاشت که آب  
را از زمین خود بگرداند و تا مروی باقیست و در ابتدای باعجاز انحضرت پای کسی بران سنگ نیامد  
و بجهوانی ضرر نرسانید و او از دهم روایت کرده اند که یهودی را بر مساهانی حقی بود و شرط کرده بود  
بر مسلمانان که برای او نخلستانی بربسانند که الوان خرمادران باشد پس حضرت رسول ص امر کرد امپو  
المؤمنین عمر را که هسته خرم حاضر کرد بعد از ان درختان که شرط کرده بودند انحضرت هسته را در  
دهان مبارک میکند است پس بعلی میداد و او در زمین فرو میبرد و چون به هسته دیگری پرداخت  
هسته اول سبز شده بود و چون هسته سیم را بر زمین فرو بردی قد اول سبز آمده بود تا آنکه در یک ساعت  
ان باغ را تمام کردند از الوان خرمای ر دو سرخ و سفید و سیاه و همه بمیوه رسیدند و بمیوه دی  
تسلیم نمودند و شبیه باین در باب قصه سام ز رضی الله عنه مذکور خواهد شد و دهم در حدیث  
معتبر مذکور است که روزی حضرت رسول ص امپو المؤمنین غم در میان نخلستانی راه میبرد و گفتند پس  
یکی از ان درختان بد بگری گفت که ای رسول خدا است و وصی اوست پس باین سبب ان خرم را  
صیجانی گفتند که صد البشاهات پرسالت و وصایت بلند کرد چهار دهم از جابر انصاری منقوست که گفت  
چون در خنک احزاب خندق را گدیم برود و خندق تل بلندی از خاک بهم رسید چون رفتم و بخندمت  
انحضرت عرض کردم فرمود که از این زمین مباش که بروی امر عجیبی مشاهده خواهی کرد چو



نسب شد نزد آن خاله: صد اقامت بشنیدم و کسی را تمیذیدم و شعری چند میباشیدم که مضمونش اینست  
 خاله را از این بر گزید و ببلد بعدی بیفکند و اعانت کند محمد ریشید را و باو را و او پس عمر بزد کواد  
 او را بشنید چون صبح شد مقداری کف از آن خاله نمائند و بود پانزدهم آن شهر آشوب روایت کرده است  
 چگونه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در رخت خشکی و در ساعت سیرتند و میوه او را در شانزدهم باز  
 روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله روزی در خانه فرو دادند و در رخت کم سابه و اصحاب  
 آنحضرت بر گرد او فرو دادند و افتاد بودند و پس بر آنحضرت کران آمد که خود در سابه باشد  
 و ایشان در افتاد و ناکاه بامر خدا در رخت ملین و بزرگ شد و جمیع صحابه را در ز سابه خود گرفت پس  
 حقیقت این آیه را فرستاد که تالی ریک کف مد الخال و لو و شاء الجاهل ساکن ابایی بینی بر و در کار خود را  
 به چگونگی نشاند و پس کرد سابه را اگر خواهد انرا ساکن میگرداند و هفدهم عباسی از سعید بن جبیر  
 روایت کرده است که گفتار قریش بر کعبه سب و شصت بت کذاشته بودند از هر سابه یک بت و دو بت  
 بود چون آیه شاهد الله انه لا اله الا هو نازل شد و همه آن بتها به سجد افتادند هفدهم ابن بابویه و غیر او  
 بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون در طواف حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگردید  
 و از آن گذشت ان رکعی به سستی آمد و گفت یا رسول الله ایمن رکعی از ارکان حایه بود و ذکر توبه هفتم  
 چهار دست مبارک خود را بنی بر سالی پس حضرت بنزدیک آن رفت و فرمود که ساکن شو بر توبه یاد  
 سلام و ترا متروک نخواهم گردانید فود هفدهم فاروق قطب را وندی و ابن بابویه روایت کرده اند که  
 روزی حضرت رسول داخل نخستانی شد در ختان حرم از هر جانب صد آمدند و گفتند السلام  
 علیک یا رسول الله و هر يك استند عاگردند یا رسول الله از من بخود و خوشهای خود را او میبندد و از هر  
 يك تناول فرمود چون بحرهای عجمه و سید سرفرو داد و دو سجده کرد آنحضرت و حضرت فرمود که  
 خدا او را بركت فرست بر این و نفع بخش مردم را باین پس باین سبب روایت کرده اند که عجمه از بهشت  
 است بیستم را وندی و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده اند که اعرابی از قبایله بنی عامر میبندمت  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت بچه چیز بدافتم که تو رسول خدا ای حضرت فرمود که اگر این خوشه حرم را بطلبم  
 و از بالای درخت بزم بر آید گواهی میدهم که من رسول خدا هستم بلی حضرت آن خوشه را طلبید و آن  
 جدا شد و بزم بر آمد و خود را بر زمین میکشید و آنحضرت را سجده میکرد تا بنزدیک آنحضرت آمد حضرت  
 فرمود که بر گرد بجای خود پس بر گشت و بجای خود پیوست اعرابی گفت گواهی میدهم که تویی رسول  
 خدا ای عاورد و بیرون آمد و میگفت ای ال عامر بن صعصعه من هرگز او را تکذیب نخواهم کرد  
 بیست و یکم یار روایت کرده اند که مردی بود از بنی هاشم که او را کانه میگفتند و کانه بود و بسپار  
 بر کشش مردم حرمش بود و کوسفند میگرداد وادی که انرا انصم میگفتند و روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
 با او وادی رفت چون قطر کانه بر آنحضرت افتاد گفت اگر نه خویشاوندی میان من و تو میبود هر آینه

بانو سخن نمیکشتم تا تو را میبکشم تویی که خدا ابا را دشنام میدهی اکنون خدای خود را بخوانم  
 تا تو از من نجات دهی پس بیانشی بکبریم اگر ما بر زمین افکنی ده کوسفند من او تو باشد حضرت او را  
 برداشت و بر زمین انداخت و بروی سینه اش نشست رکانه گفت ای کارزن بود خدای تو با من چنین  
 کرد بیابا در بیکر کشتی بکبریم اگر باز مرا بکشند ازی ده کوسفند دیگر او تو باشد پس مرتبه دیگر حضرت او را  
 بر زمین زد باز گفت باز در بیکر کشتی بکبریم بر زده کوسفند دیگر و باز حضرت او را انداخت رکانه گفت  
 باری کرده نشوند لات و عزی که مرا باری نکردند بکبر می کوسفند خود را و بر حضرت فرمود که من  
 کوسفند را نمیخواهم ولیکن ترا با سلام دعوت میکنم و نمیخواهم که تو بجهنم روی اگر مسلمان شوی از  
 عذاب الهی سالم میگردی رکانه گفت مسلمان نمیشوم مگر آنکه معجزه بمن بظانی حضرت فرمود که خدا  
 را بر تو گواه میگیرم که عهد کنی که اگر از من معجزه بینی بنی ایمان یاباری گفت بلی درختی نزدیک  
 آنحضرت بود فرمود که بیای درخت باذن خدا پس آن درخت بدو نیم شد و نصف آن با ساقش روان  
 شد و در پیش آنحضرت ایستاد رکانه گفت معجزه بزرگی نمودی بگو که برگردد حضرت امر کرد آنرا و برگشت  
 و متصل شد بنصف دیگر پس فرمود که مسلمان میشوی گفت نمیخواهم که زنان مدینه بگویند که من  
 از ترس مسلمان شده ام ولیکن کوسفند آن خود را اختیار کرد و برادر حضرت فرمود که چون مسلمان  
 نشدی مرا بکوسفند آن تو احتیاجی نیست نیست و دو نیم این شهر آشوب را وایت کرده است که چون  
 رسول خدا باصحابه بجهنک متفق بن همسج میرفتند بکوه عظیمی رسیدند که اسبان عاجز بودند از قطع  
 آن پس حضرت دعا کرد و آن کوه بر زمین فرو رفت و پاره پاره شد و راه ایشان گشوده شد نیست و سیم  
 اس بالو به و غار و راوندی رحمة الله بلسند های معتبر و وایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین هم  
 فرمود که حضرت رسول خدا هم را طلبید و بهین فرستاد که میان ایشان اصلاح کنیم گفتی یا رسول الله  
 ایشان جماعت بسیارند و مردم سال دارند و من کم سالم فرمود که با علی چون بعقبه افیق بالاروی  
 با و ازباندند الی که ای درختان و ای کلوخها و ای خاکها محمد رسول خدا شما را اسلام بفرستد  
 پس رفته پسوی بن و چون بیالای عقبه افیق رسیدم دیدم که اهل بن همه شمشیرها برهنه کرده اند  
 و بیوهاراست کرده اند و رو بنی می آیند چون با و از بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم هر درخت و کلوخ  
 و خاکی که در آن عرصه بود همه بیست صد اواز بلند کردند و گفتند بر محمد رسول الله و بر تو باسلام  
 چون آن صد اواز اهل بن شنیدند همه بر خود بلرزیدند و زافوهای ایشان برهم میخورد و حربه ها را  
 انداختند و از جماعت بنزد می آمدند تا میان ایشان اصلاح کردم نیست چهارم علی بن ابراهیم  
 روایت کرده است که چون حضرت رسول ص با یاقوت بنی قریظه رفت که ایشان را محاصره مباد در دور  
 قلعه ایشان درخت خرمای بسیاری بود بدست خود اشاره فرمود که دور شربند پس درختان را  
 پای قلعه دوز شدند و در بیابان متفرق شدند نیست ششم شیخ طوسی و قطب را و مدی و دیگران

بسند معتبر از حضرت امیر دصاع در روایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که من پیشگاهم سنکی را  
 کرده و مکعبی من به الام جعفر و پیش از آنکه من معصوم شوم و الحال انرا پیشگاهم بیست ششم بسند معتبر  
 شیخ طوسی از سلمان روایت کرده است که گفت ما روزی نزد حضرت رسول ص نشستیم بودیم ناگاه  
 علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت سنک در نزد دست داشت و بدست آنحضرت داد و هنوز سنک  
 در نزد دست او قرار نکرده بود که بغدرت الهی به سخن آمد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله  
 رخصت باه در باو بمحمد نبیا و علی بن ابی طالب ولیا پس حضرت رسول فرمود که هر که ارشاد صبح کند  
 و پس دعا بخواند و راضی باشد بخدا و بولا علی بن ابی طالب این مکر در خوف خدا و عقاب او  
 بیست و هفتم این باب و در اندکی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که مردی از یهود  
 در مسجد مسجده متقدم حضرت رسول ص آمد و گفت یا محمد اهل ام از تو سوال کنم از  
 آنکه من از تو پرسیده ام که اگر کسی گفت که ایستاد و در کار تو فرمود که علم و قدرش همه مکان احاطه  
 کرده است و در کار تو گفت که ایستاد و در کار تو فرمود که ایستاد و در کار تو فرمود که ایستاد و در کار تو  
 و ص کیم و حال آنکه چگونه در او افریده و او بخلاق خود متصف نمیکرد و گفت چه دانم که تو  
 پیغمبری پس سر آمد و کاخ و هر چه زاده در آنحضرت بودند همه باغت عربی فصیح به سخن  
 آمدند و گفتند اینست رسول خدا بحجت گفت هر که باین هویدا می آید بدیده بودم گواهی میدهم  
 یوحنا انبت الهی و گواهی میدهم که تو رسول خدائی بیست و هشتم در بصائر الدرجات بسند معتبر  
 روایت کرده است که روزی رسول خدا با سهل بن حنیف و خالد بن ابوب انصاری داخل باغی از  
 باغها بنی النجار شدند ناگاه سنکی از سر چاه بشانند اگر آنحضرت را باوازا بلند و گفت بر تو باد  
 سلام ای ای محمد شفاعت کن از برای من نزد پروردگار خود که نکرد اند مرا از سنگهای جهنم که  
 کافر انرا با عذاب میکند حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوند ام کرد ان این سنک را  
 از سنگهای جهنم پس در آنحضرت داند انرد و گفت السلام علیک یا محمد و حه الله و بر کانه دعا کن  
 پروردگار خود را که نکرد مرا از کبریت جهنم پس حضرت دست برداشت و گفت خداوند ام کرد ان  
 این دیکر از کبریت جهنم بیست و نهم شیخ طهرمی و قطب را و ندی و ابن شهر آشوب روایت  
 کرده اند که چون حضرت رسوا بمجند طایف میرفت صحرائی رسیدند که در انجا درخت سدر  
 سیاد بود و آنحضرت را حواب گرفته بود پس درخت سدری بر سر راه آنحضرت واقع شد و بغدرت  
 الهی بد و حصه شد و از میان خود راه آنحضرت را کشود و ساقش در حصه شد و هر حصه در طرفی  
 ایستاد و تا امروز بر این صفت مانده است و مردم تعظیم او میکنند و انرا سوره النبی میگویند و انرا نمی  
 بدیم فقط ان می نمایند و با ان تبرک می جویند و بر انرا برای حفظ بگویند و سفند ان و شغور ان خود  
 می از برند این معجزه ایست که تا امروز از انش باقیست می ام را و ندی روایت کرده است که در

ابتداء ای بهشت انحضرت کروهی اند عریضه فردیتی جمع شده بودند که انرا بپرسند تا کاه صبح انی انحضرت  
جوف ان صبح آمد که بزبان فصیح گفت محمد بسوی شما آمده است و شما را بسوی دین حق می خواند  
پس متفرق شدند و تفحص انحضرت نمودند و اکثر ایشان ایمان آوردند و بکمی در راهی و غیره  
روایت کرده اند که شب تلوی که باران می بارید انحضرت از نماز خفتن بر میگشت و برقی در پیش انحضرت  
روشنی میداد پس نظرش بر قاصده بنی فعدال افتاد و او را شناخت قاصده گفت بانی الله یغواهم یا تو نماز  
کنم و در شبهای تار مرا مفلود نیست حضرت چو بخواسته خرمائی در دست داشت با و در فرمود  
که ده شب برای تفر و شنی خواهد داد و چنان شد و فرمود که چون بخانه میروی در ز او به خانه تو  
شیطانی جا کرده است شمشیر خود را بر او حواله کن تا دفع شود چو داخل خانه شد سباهی در ز او به خانه  
نه دید و چو بر او حمله کرد بدید با و لا رفت و بر طرف شد نمی و در وقت زانوئی روایت کرده است که  
روزی جبرئیل عم بر انحضرت نازل شد و او را غمگین یافت گفت یا رسول الله چرا غمگینی گفت از جور  
و تکذیب کافران که بر من جبرئیل گفت میخواهی ابنتی بتو بدهم که بدانی که خدا همه چیز را بر تان بر دارد  
تو گردانیده است گفت بلی جبرئیل گفت این درخت را بطلب تا بسوی تو بیاید پس درخت را طلبید و  
آمد در خدمت او استاد و چو فرمود که برو بر گشت و بجای خود قرار ده گفت بسی و سیر را و ندی  
بچند بن سندر روایت کرده است که اعرابی در بعضی از سفرها بتجدت رسول خدا آمد حضرت فرمود  
که «واهی تو ایچیزی را نهائی که گفت بلی فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله  
اعرابی گفت ای کواهی داری فرمود که برو بنزد این درخت و بگو که رسول خدا اقرار میطلبد چو بنزد آن  
درخت آمد و با یغ رسالت حضرت نمود درخت بپیکر آن آمد و زمین را می شکافت و بخدمت انحضرت  
میت افتد تا بنزد آنحضرت استاد پس حضرت فرمود که کواهی بده بر عیفت من درخت به سخی آمد  
و بر رسالت خفیه انحضرت توالهی داد اعرابی گفت بگو بجای خود بر کرد حضرت فرمود که بر کرد و ان  
بر گشت ز بآن خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم فرمود که بده غیر  
خدا را و انبست و آنرا رخصت میدادم که کسی غیر خدا را سجده کند هر آنکه امر میگردم که زنان شهر را  
خود را سجده کنند پس مسلمانان شد و دست انحضرت را بوسید و گفت رخصت فرما که من بپایه خود  
بروم و اینرا باسلام دعوت کنم آنرا قبول کنند با خود بیاورم و الا خود بخندمت تو ایستایم پس مرخص  
شد و بجانب قبله خود رفت «می چهارم تسبیح گفت سنک در نزد دست انحضرت عامه و خاصه  
بطرق متواتره و ابنت کرده اند که در بعضی از روایات از ابو زر عنقولست که مکرر عامری بنزد حضرت  
انحضرت آمد و مجرئه طلبید حضرت نه سنک در نزد گرفت و همه با و از بلند تسبیح کنند و چو  
بر زمین گذاشت ساکت شدند و چو برداشت باز تسبیح گفتند و بر و ابنت بکر گفتند سبحان الله و الحمد لله  
و لا اله الا الله و الله اکبر و ابن عباس روایت کرده است که پادشاهان حضرت موت بخندت انحضرت

آمدند و گفتند چگونه بدائیم که تو رسول خدائی حضرت کفی از سنک بزه برداشت و فرمود که اینها کواهی  
 میدهند بر پیغمبری من پس سنک دیزهابه سخن آمدند و تسبیح خدا گفتند و کواهی بر پیغمبری انحضرت  
 دادند و از انس منقولست که حضرت رسول ص کفی از سنک بزه در دست گرفت و در دست انحضرت  
 تسبیح کردند پس افرازد دست امیر المؤمنین عم ریخت و در دست انحضرت تسبیح گفتند بنحوی  
 که مانشیدیم پس در دست مادر ریخت و تسبیح نکردند <sup>سعی</sup> و آوندی روایت کرده است از  
 ابواسماید که حضرت رسول ص و زی باعم خود عباس گفت که فردا تو و فرزندان تو در خانه باشید که  
 مرا بشما کاری هست چون صبح شد حضرت بخوانه ایشان رفت و ایشان از بیک طلبید و برای ایشان  
 دعا کرد و صدای امین از عینیه در کاه و دیوارهای خانه بلند شد <sup>سعی</sup> و ششم کلینی و آوندی  
 و این شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت صادق عم که مردی فوت شد و خواستند قبر  
 او را بکنند هر چند بیل و کلنگ میزدند کنده نمیشد آمدند و بخت حضرت سول ص عرض کردند  
 حضرت فرمود که این مرد خوش بخلق بود نیا هست قبر او بد شوار و کند شود پس خود حاضر شد و قدح  
 ایی طلبید و دست مبارک خود را در آن قدح داخل کرد و بوزمین قبر پاشید باعجاز انحضرت چنان شد  
 که چون کلنگ میزدند مانند ربک فرو می ریخت و در روایت دیگر فرمود که دعا کرد انحضرت و  
 بعد از آن باسانی کردند <sup>سعی</sup> و هفتم و آوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت  
 رسول ص برای بعضی از جنگها از مدینه بیرون رفته بود در هنگام مراجعت در بعضی منازل فرود  
 آمدند و حضرت باصحابه نشسته بود و طعام میل می نمود ناگاه جبرئیل آمد و گفت یا محمد بر خیز سواد  
 شو حضرت سواد شد و جبرئیل با حضرت روانه شد و زمین پیچیده شد از برای انحضرت مانند جامه  
 که به پیچند تا آنکه بفدک رسیدند و چون اهل فدک صدای سهم اسپان شنیدند گمان بردند که دشمن  
 بر سر ایشان آمده است پس درهای شهر را بستند و کاپه ها را به پیروزالی دادند که در بیرون شهر  
 خانه داشت و بکوهها که بنحند جبرئیل بنزدان پیروزال آمد و کلیدها را گرفت و درهای شهر را گشود  
 و حضرت در جمع خانها و شهرهای ایشان کرد پس جبرئیل گفت خدا اینرا میخواهد ص تو گردانیده و  
 بتوبه شیده و مردم را در این بهره نیست پس این را فرود آمد که ما اه الله علی رسول من اهل القری  
 قلله و للرسول و لذی القربی یعنی انچه خدا ببرد گردانیده است بر پیغمبرش از اهل قریه و شهرها  
 پس از خدا و رسول و خویشان رسول و باز فرستاد که فمما و جفتم عامه من خیل و لارکاب و لکن  
 الله بسط رساله علی من یشاء یعنی پس نتاخذ بر او هیچ اسبی و شتری و لکن خدا ماسلط میگرداند  
 پیغمبرش را بر هر که میخواهد زیرا که در کف فدک مسلمانان جنگی نکردند و همراه نبودند و لکن  
 خدا از برای جنات پیغمبر خود داد و جبرئیل او را در خانها و باغهای ایشان گردانید پس درها را بست  
 و سلبه ها را بنحصر تسلیم کرد و حاضر ا کاپه ها در خلاف شهر و گذاشت و بر چهار

شتر و میخت و سوار شد و باز زمین پیمید شد و بر کشت بسوی اصحاب خود رشتوز ایشان از آن مجلس هم  
 برخواستند و بودند و فرمود که رفتم بسوی فدک و خدا انرا بمن بخشید پس متاعقان به یکدیگر نظر کردند و  
 چشمک زدند که دروغ میگوید حضرت کلید هار از خلاف مشهور بیرون آورد و بایشان نمود که  
 این کلیدهای قلعههای فدک است و سوار شد با اصحاب خود و بسوی مدینه آمد و چون داخل شد  
 بخانه حضرت فاطمه عمر رفت و گفت ای دختر خاتم فدک را بپدر تو داده است و او را مخصوص بیان  
 گردانیده است و مسلمانان را در آن بهره نیست و هر چه خواهم در آن میتوانم کرد و مادر تو خود میچه  
 مهری بر من داشت و من فدک را بعوض آن بتو بخشیدم که از تو باشی و بعد از تو از فرزند آن تو باشی  
 پس پوستی طلبید و حضرت امیرالمومنین عمر را حاضر گردانید و گفت بنویس که فدک آنجمله و بخشش  
 رسول خداست برای فاطمه و کوه کرم علی بن ابی طالب و ام ایمن را و فرمود که ام ایمن زیست از اهل  
 بهشت پس اهل فدک بخندمت حضرت رسول آمدند و با ایشان مفاطمه نمود که هر سال زیست و چهار  
 هزار دینار بدهند که بحساب این زمان تقریباً سه هزار و ششصد تومان باشد سی و هفتم و او فدی  
 از حضرت صادق عمر و ابنت کرده است که چون حضرت رسول ص بسوی جبرانه میرکشت در جنت جبرانه  
 و قسمت کرد غنایم را در میان طایفه انبی انحضرت پیروفتند و سوال نمیکردند و حضرت با ایشان میداد  
 تا آنکه ملجا کردند انحضرت را که بسوی درختی رفت و بد درخت پشت خود را چسباند و باز هجوم آوردند  
 و انحضرت را از آن میگردانند تا آنکه پشت مبارکش مجروح شد و در پیش بر درخت بند شد پس از پیش  
 درخت بسوی دیگر رفت و فرمود که زای مرا بدهید و الله که اگر بعد درختان مکه و یمن کوفتند  
 و نشانه بشم همه را میباید که قسمت خواهم کرد و برتر رسیده و بخیل نخواهد بامت پس در ماه ذی القعدة  
 از جبرانه بیرون آمد و از بركت پشت مبارك انحضرت هرگز ان درخت را خشک ندیدند و پوسه نر  
 و تا زنده بود دهه فصل که کوباهمیشه ابیران میباشد نده می و فم این شهر آشوب از ابن مسعود  
 و غیر این شهر آشوب روایت کرده است که چون در خد مت انحضرت طعام میخوردند صد اناس بیع از طعام می شدند  
 چه نام این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص مسجدی در مدینه بنا میکرد درختی را  
 از مکه طلبید و آن درخت زمین را شکافت تا بنزد انحضرت ایستاد و شهادت بر پیغمبری انحضرت داد  
 و چهل و یکم روایت کرده است که انحضرت عبدالله بن طفیل و افرسته ده قوم خود را همراه ابنت آورد  
 و گفت علامت راستی تو نزد قوم تو آنست که در شب و روز از سرتار پناه تو فوری ساطع باشد و در  
 علامت قوم خود را بنور اسلام هدایت کرد و بضاعت روایت کرده است که قریب بیس طفیل بن عمرو را گفته  
 که چون مسجد الحرام داخل شوی پنبه در گونیهای خود بپاش که قرآن خواند و محمد در آن نوی  
 مباد اتر افری بدهد چون داخل مسجد شد هر چند پنبه باشد بر در گوش خود فرو میبرد و ای  
 حضرت را بیشتر میبشنید و باین معجزه مسلمانان شد و گفت پادشاه من در میان قوم من سرگرد و



مطاع ایشانم اگر بمن علامتی بدهی ایشانرا اسلام دعوت میکنم حضرت گفت خدا ایند اورا اعلامتی کرامت  
کس چون بفهم خود بر گشت پیوسته از سر تا زبانه او نور میمانند قندیل ساطع بود چهل و دو نیم خانه  
و عامه روایت کرده اند که در جنگ اعراب انحضرت کندن خندق را بار صحابه قسمت فرمود که هر  
چهل ذراع راده فقر حفرت نمایند پس در حصه ساه ان و چند بقعه زمین بسندگی رسیدند کلاهک و او ان اثر  
میگرد و چون سلمان بنجد مت انحضرت عرض کرد از مسجد اعراب بن برآمد و کلاهک را از ایشان گرفت  
و سه مرتبه زد و هر مرتبه ثلثی از ان جدا شد و در هر مرتبه برقی ساطع میشد که چهار روشن میشد  
و الله اکبر میگفت و صحابه الله اکبر میگفتند پس فرمود که در برق اول قصرهای مین را دیدم و حد انرا  
بن داد و در دویم قصرهای شام را دیدم و خدا انرا بمن داد در برق سیم قصرهای مداین را دیدم و  
ملک پادشاهان عجم را بمن داد پس خدا افرستاد که بظهور علی الدین کلاه و لو کره المشرکون و در  
روایت دیگر و اد شده است که چون ان حضرت پیوسته شد و کلاهک در ان اثر نمیکرد حضرت قدح  
ابی طالبید و ابدها من مجر ایشان خود را در ان ریخت و بدست مبارک خود را موضع ریخت باجماز  
انحضرت چنان سست شد که تا کلاهک میزدند فرو میریخت و چهل و سیمه این شهر آشوب و غیره روایت  
رده اند که در خنک بدر شمشیر عکاشه شکست و حضرت چوبی باو داد که بابر خنک که چون  
بدست گرفت شمشیری شد که بعد از ان همیشه بان خنک میکرد چهل و چهارم روایت کرده اند  
که در جنگ احد بعد از بن حشر چوبی داد و باو دجانه بر نخل خرمائی داد و در دست هر دو  
شمشیر طاع شدند و باها جنگ میکردند چهل و پنجمه روایت کرده اند که انحضرت در روز فتح مکه  
گفت باعلی کفی از سنک ریزه بمن بده پس ان سنکر بزمها بجانب بتها انداخت و فرمود جاع الحق و رفق  
لباطل ان الباطل کان زهوقا پس ان بتها را برد و در امت داد و اهل مکه گفتند ما جادو کرتراز محمد  
ندیده ایم چهل و ششمه روایت کرده اند که کهانی برای انحضرت بدهی او کردند و در ان کمان  
صورت عقابی نقش کرده بودند چون دست مبارک بران گذاشت ان صورت در ساعت محو شد چهل  
و هفتمه در تقصیر امام محمد کوراست که عمار بن یاسر گفت روزی بنجد مت انحضرت رفتم و هنوز در  
پیغمبری او شک داشتم و گفتم یا رسول الله تصدیق نمیتوانم کرد زیرا که در دل من شک هست ایا  
معجزه داری که دفع ان شک از من بکند حضرت فرمود که چون بخانه برگردی هر درخت و سنکر که به  
بینی از حال من از ان سوال کن چون برگشتم هر درخت و سنک که رسیدم گفتم ای درخت وای سنک  
محمد عوی میکند که تو شهادت میدهی برای پیغمبری او پس ان به سنی می آمد و می گفت شهادت  
میدهم نه محمد رسول پروردگار ماست چهل و هشتمه در تقصیر امام محمد کوراست که مردی  
از موافقان رسول بنجد مت رسول خدا آمد حضرت از او پرسید که چگونه می پایی دل هو در ابابرا دران  
مومنین تو که موافقند با تو در محبت محمد و علی و عداوت دشمنان ایشان گفت ایشانرا نمیدانم جان خود

مبدأ هم هر چه ایشان بدرد می آورد در برابر دمی آورد و هر چه ایشان را شاد میکرد اندر مر اسد میکرد و هر چه  
اند و هر چه ایشان را غمگین میکرد مر غمگین میکرد حضرت فرمود پس توئی دوست خدا و پروا کنی  
از بلاها و تنگهای دنیا که حقیقت بسبب آنچه گفتی انقدر نعمت بقو خواهد داد که احدی از خلق خدا  
چنین سودی نکرده باشد مگر کسی که بر مثل حال تو باشد پس راضی و شاد باشی باین حال نیکی که  
داری بعوض مالها و فرزندان و غلامان و کنیزان که دیگران دارند بد رستی که تو باین حال از همه  
توانا کنی آن غنی تری پس زنده داده او قات خود را بصلوات فرستاد بر محمد و علی و آل طیب  
ایشان پس انرا دان این بشارت شاد شد و پیوسته بر صلوات بر انحضرت و آل مطهر او مداومت میکرد  
روزی ابو بکر و عمر با و رسیدند ابو بکر گفت ای فلان محمد نیکو توشه برای کرسی نیکی و تشنگی  
بتوداد و عمر گفت محمد از دزدی باطل و رعدهای دروغ که همیشه مردم را باطلمازی میداد  
خوب توشه همراه تو کرد و در روز دیگر او را در بازار دیدند و بابکدیکه گفتند این سفیه را بیاید  
استهزا کنیم پس بنزد او آمدند و عمر گفت امروز مردم تجار قادر این بازار کردند و سودمند شدند  
تو چه تجارت کردی گفت مالی نداشتم که تجارت کنم ولیکن صلوات بر محمد و آل محمد عمر  
گفت سود ناامیدی و محرومی برده چون بخواهی رفت خوان کرسی نیکی برای تو گسترده خواهد  
بود که الواطها و شرابهای خبیب و حرمان در آن چند باشند و فرشتگان که بر او محمد کرسی نیکی و  
تشنگی و ملائت می آوردند بر دوزخ خوان تو حاضر خواهند بود انرا دگفت بخند اسو کنند باینکه که چنین  
نبست بلکه محمد رسول خداست و هر که باو ایمان آورد از محقان و سعادت مند است و بزودی خدا  
کرامی خواهد داشت انرا که باو ایمان آورده اند باینچه خواهد از کساد کی روزی و باینچه مصلحت  
داند از تنگی که بعد از او را احتیاج بسیار هست در این سخن بودند که ناگاه مردی پیداشد و ماهی  
در دست داشت که بد بود فاسد شده بود بر سهیل طنز او دو منافق گفتند که این ماهی را باین مرد که از  
صحابه رسول است بفروش ماهی فروش با او مرد گفت بخرا این ماهی را که کسی از من نمی خرد گفت زدی  
ندام آن منافقان گفتند بخیر که زدی را رسول خدا میدهد پس ماهی را او مرد گرفت و صاحب ماهی  
بعدها مدت حضرت رفت و حضرت اسامه را فرمود که بیک درهم بیا و بدهد و انرا شاد بگشت و گفت این  
در هم چند برابر قیمت ماهی نیست پس آن مؤمن در حضور ایشان ماهی را شکافت تا که او و جوهر  
نقیس از میان شکم ماهی بیرون آمد که بد و بیست هزار درهمی از زبد آن منافقان بسیار محروم  
شدند و از بی صاحب ماهی رفتند و گفتند در میان شکم ماهی تو دو کوه را که اینها پیداشد و تو ماهی را  
فروخته و اینها را بفروخته بر کرد و کوهها را بیک و چون صاحب ماهی آمد و کوهها را گرفت در دست  
او دو غریب شدند و دستانهای او را کردند ماهی فروش فریاد زد و افسار از دست انداخت ابو بکر  
و عمر گفتند اینها از جادو محمد عجب نیست پس آن مؤمن در شکم ماهی دو کوه را که اینها پیداکرد

یافت و برداشت باز منافقان بصاحب ماهی گفتند که اینها نیز از دست بگیر چون اراده کرد که بگیرد آنها  
 دو ماه شدند و بر او حمله کردند و او را گرفتند صاحب ماهی فریاد زد که بگیر اینها را که من میخواهم  
 پس آن مو من مارها و عفر بهار گرفت و با عجا از حضرت رسول ص چهار جواهر گرفت بهاشدند و ابو بکر  
 و عسیر میگردد بگر گفتند کسی را در سحر از محمد ماهر تر ندیده ایم انوش گفت ای دشمنان خدا اگر اینها  
 سحر است پس بهشت و دوزخ نیز سحر است ای دشمنان خدا ایمان بیاورید بخداوندی که نعمتهای  
 خود را بر شما تمام کرده است و عجا ب قدرت خود را شما نموده است پس آن چهار کوهر را بخندمت حضرت  
 پیغمبر آورد و جمعی تجار غریب که بدمینه آمده بودند برای تجارت حاضر شدند و آنها را بچهار صد هزار  
 درهم خریدند و حضرت فرمود که خدا این نعمت را بسبب آن بشود که تعظیم کردی محمد رسول خدا  
 و علی برادر و وصی او را میخواهی ترا خبر دهم بخداست سود مندی که این مالها را در معرض آن  
 تجارت بخری و اینها را بخری و اینها را بخری و اینها را بخری و اینها را بخری و اینها را بخری و اینها را بخری  
 برادر آن مو من فرمود که کسی را در سحر از محمد ماهر تر ندیده ایم انوش گفت ای دشمنان خدا اگر اینها  
 و بعضی از قو بلند ترند بل رستی که هر چه که بایشان اتفاق میبکشد و برای تو ترست بخت و ثوابش  
 را مضاعف میگردد مانند آنکه هر از بر کوهر ابو قبهیس و کوهر احد و کوهر ثور و کوهر شهری شود و خدا اینها  
 برای تو قهرها در بهشت بنامیکند که کنکره آن قهرها را با قوت باشد و قهرهای طلا بنامیکند که کنکره  
 آنها از زهر جدا باشد پس مرد دیگر برخاست و گفت من که اینها را ندادم که صرف کنم برای من چه ثواب  
 خواهد بود فرمود که اگر ترا نیست محبت خالص ما و شفاعت نافع ملکه ترا میسرساند با عجلای در جات بهشت  
 بسبب دوستی ما اهل بیت و دشمنی دشمنان ما چهل و نهم قصه سرافقه بن مالک است که متواتر است  
 و شعر در اشعار خود ذکر کرده اند که چون آنحضرت بسوی مدینه هجرت نمود گفتا که سرافقه را از عقب  
 آنحضرت می ستانند و چون با آنحضرت رسید بد عای آنحضرت پادای اسبش بر زمین فرو رفت پس  
 آنحضرت استدار کرد که دعا کند خدا او را انجات دهد و بد عای آنحضرت نجات یافت و بار دیگر قصد  
 انحضرت کرد و باز پایهای اسبش بر زمین نشست تا سه مرتبه چنین شد پس از برای خود امانی از انحضرت  
 گرفت و بر گشت و تفصیل این قصه در قصص هجرت مذکور خواهد شد بنجام از حضرت صادق  
 عم منقولست که حضرت رسول ص هشتاد و دو بار در ها مبارک خود میبکشد و دوزخ و زمینی فرو میبرد و در  
 هشتاد ساعت سبز میشد **باب هجدهم** در بیان معجزات است  
 که در حیوانات ظاهر شد اول این شهر آشوب را بخت کرده است که زنی بود از مشرکان که بزبان  
 خود حضرت رسول ص را بسیار از بیت میروسانید و روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل دو ماهه در  
 دوش خود داشت چون بزبان آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی به سخنی آمد و گفت السلام  
 علیک یا رسول الله محمد بن عبد الله مادرش بسیار متعجب شد حضرت فرمود که ای پسر را بچادر استی

که منم رسول خدا و محمد بن عبد الله گفت مرا اعلام کرد پرورد کار من و پرورد کار عالمیان و روح همه  
الامین حضرت پرسید که روح الامین چیست گفت که کوفه گفت جبرئیل است که اکنون بر بالای سر تو ایستاده  
است و بتو نظر میکند حضرت فرمود که چه نام داری ای پسر گفت مرا عبد العزیز نام کرده اند و معنی ایمان  
و اعتقادند از بقره نام که میخواهی مرا بکنند از رسول الله حضرت فرمود که ترا عبد الله نام کردم  
گفت یا رسول الله دعا کن که خدا مرا از خدیجهت کاران تو گرداند در بهشت پس حضرت او را دعا کرد  
و او گفت سعادت مند شد هر که تو ایمان آورد و بد بخشد هر که بتو کافر شد این را گفت و نوره زد و بر حجت  
الهی و اصل شد و دویم کلیتی و او فدی و این باب و غیر ایشان پسندهای معتبر از حضرت صادق  
عمر و ابنت کرده اند که در عقب بین وادی هست که آنرا بهوت میگویند و در آن وادی بنیزارهای  
سبزه و بوم جالوری نمیشد و در آن وادی چاهی هست که آنرا بهوت میگویند و در هر پسین از وادی  
کافران و مشرکان را سوی آن چاه می برند و از بد چاه در آنجایی اشامند و در پشت آن وادی  
کروهی چند هستند که ایشان را ذریع میگویند چون حضرت رسول ص بر سالت مبعوث شد که سوره  
در میان ایشان دم خود را بر زمین زد و باوازل بلند فریاد کرد که ای ال ذریع میگویم بصدای فصیح که  
مردی آمده است در قاعه و مردم را دعوت میکند بسوی شهادت لا اله الا الله و بروایت دیگر گفت  
ای ال ذریع شمار اینخوانم بسوی عمل نمیکوفریاد کنند و او از میگوید بنیان فصیح که خدائی نیست  
بجز خداوندی که پرورد کار عالمیانست و محمد رسول خدا بهتر من پیغمبر نیست و علی وصی او بهتر من  
اوصاست آن قوم گفتند برای امر خطیبی خدا پس کوه را به سخن آورد پس باری دیگر چنان در میان  
ایشان کرد ایشان کشتی ساختند و هفت نفر را در آن کشتی سوار کردند و از توشه آنکه خدا در دل  
ایشان افکند همراه ایشان کردند و بادبان کشتی را بلند کردند و بدربارها کردند پس با هر خدائی  
تدبیر و اخذ اباد ایشان را بجا رسانید چون بخدمت آنحضرت آمدند پایش از تنگه سخن بگویند حضرت  
فرمود که ای ال ذریع کوه را در میان شما نهاد اگر گفتند بلی یا رسول الله بمرخص کن دین و کتاب  
خود را پس حضرت دین اسلام و قرآن و واجبات و سنتها و شرایع دینی را تعالیم ایشان کرد و مردی از  
بنی هاشم را بر ایشان والی کرد و با ایشان فرستاد و تا حال ایشان بر دین حق هستند و اختلافی در میان  
ایشان نیست سیم این شهر اشوب روایت کرده است که کودکی دیر به سجده بود و آن میگردید که  
او لالست او را بخدمت آنحضرت آوردند حضرت پرسید از او که میگوید تم گفت توئی رسول خدا و  
بعد از آن به سخن آمد چهارم و ابنت کرده است که عمر و بنی منتهی حضرت رسول ص گفت که مادی  
در وادی ما بمرسد است و قادر بر دفع آن نیستیم اگر آنرا از ما دفع میکنی و درخت خرمایی که در  
وادی ما خشک شده و ریخته است آنرا بر میگردانی و ببار میسانی ما ایمان بتو میآوریم چون حضرت  
بوادای ایشان رفت آن مادی پرورد آمد و فریاد میکرد و مانند شتر مست و مانند کاه و خود را بر زمین

میکشید و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بودم خود ایستاد و سلام کرد بر آنحضرت و حضرت او را امر کرد که  
از وادی ایشان بیرون رود پس حضرت بنزدیک آن درخت آمد و دست مبارک خود را بر آن کشید و  
در همان ساعت بلند شد و پیوه داد و چشمه‌ای از فرش جاری شد بنیم و آب است که در  
حجۃ الوداع کودکی را در جامه پیوه بنزد آنحضرت آوردند که برای او دعا کند چون او را بدست  
مبارک گرفت از او سوال نمود که من کیستم ای کودک گفت توئی محمد رسول خدا فرمود که راست گفتی  
ای مبارک پس او را پیوسته مبارک که یامه میکشند ششم هجرات متواتره است که در وقت رفتن بخارو  
فرار نمودن از اشرار آنحضرت بظهور آمد و از جمله آنها آن بود که حاتم غنکبوت را فرستاد که برود  
غارخانه تنبید و آن حقت که مورت حرم آمدند و بر در غار ایشان کردند و چون قریب نشان پای آنحضرت  
را گرفته تا نزدیک غار آمدند و تنبید غنکبوت و آنجا رسیدند که در آن کشتی که می دلبسب باین  
غار رفته بود جامه غنکبوت را بر ایشان نهادند و باین سبب برکشند پس حضرت  
باین سبب همی فرمود از کشتن غنکبوت و صید کردن کبوتر حرم را بکشتن کبوتر حرم بامر الهی  
مفر فرمود و تفصیل آن قصه بعد از این خواهد آمد انشاء الله تعالی هفتم شیخ طوسی و ابن بابویه و اوندی  
و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند از حضرت امام جعفر صادق و ابن عباس که چون حضرت  
رسول ص را در قضای حاجت میفرمود از مردم بسیار دور میشد و روزی در بیابانی برای قضای حاجت  
دور شد و موزه خود را گذاشت و قضای حاجت نموده وضو ساخت و چون خواست که موزه را بپوشد مرغ  
سبزی که از اسیر قبا میکوبند از هوا فرو داد و موزه حضرت را برداشت و بپوشاند پس موزه را  
انداخت و بار سباهی از میانش بیرون آمد و روایت دیگر ما را از موزه آنحضرت گرفت و بلند شد  
و باین سبب حضرت همی فرمود از کشتن آن روایت ابن عباس حضرت فرمود که این گرامتی بود که خدا  
مرا با آن مخصوص گردانید پس این دعا را خواند اللهم انی اعوذ بک من شر من یشی علی بطنه و من شر من  
یشی علی رجله و من شر من یشی علی اربعه و من شر کل ذی شرم و من شر کل دابة انت احد بناصبتها  
ان ربی علی صراط مستقیم هفتم شیخ طوسی و قطب راوندی و غیر ایشان از ابو سعید خدری و جابر  
انصاری روایت کرده اند که روزی مردی از قبیله اسلم در بیداکو سفند آن خود را امیر انداخته ناگاه  
کریکی جست و یکی از کوسفندان او را در دست بود پس بانگ و سنات زد بر کرک و کوسفندان او را از او گرفت  
پس کرک در مقابل او نشست و گفت از خدا انبقرسی که میان من و روزی من جابل میشوی آن مرد گفت  
هرگز چنین چیزی ندیده بودم کرک گفت آنچه چیز تعجب میکنی گفت از سخن گفتن تو کرک گفت عجب تر از  
این آنست که رسول خدا ص در میان دو سنگستان مدینه بخوابد و ایشان را از خبرهای گذشته و آینده  
و تودر این حای کوسفندان آن خود میگردانند مرد چون سخن را شنید کوسفندان او را جمع کرد  
و بخانه برگردانید و متوجه مدینه شد و احوال آنحضرت را پرسید گفتند در خانه ابوالیوب انصاری است

پس بخندمت انحضرت آمد و خبر کرک را نقل کرد حضرت گفت راست گفتی وقت نماز پیشین مبارک حضور  
مردم نقل کن چون حضرت نماز ظهر را ادا نمود و مردم جمع شدند او مرد آمد و خبر کرک را نقل کرد حضرت  
سه موقه فرمود که راست گفتی ای از امور عجیبه ایست که در نزد بک قیامت واقع میشود بحق انجمن و انجمنی  
که جان محمد در دست قدرت اوست زمانی خواهد آمد که اگر کسی از خانه غایب شود چون بجای  
برگردد تا زبان و عصا و کفش او را خبر دهند که اهل او بعد از بیرون رفتن او چه کردند و او را  
گفته است که فرزند او انحراف و فتنه میبکشد که ما فرزندانی که کرک یا او سخن گفت و در و آیت  
جابر مقلوب است که انحضرت دو مکه به دو انحراف چون ارک ان سخن را شنید گفت کی کو سفند ان مرا نگاه  
میدارد تا من بروم بخندمت انحضرت کرا گفت من کو سفند ان ترا می جبرافم تا تو برگردی فهم ای بابویه  
و این شهر آشوب و غیرهما از حضرت امیرالمؤمنین عم و آیت کرده اند که یهودان آمدند بنزد زنی از  
ایشان که او را عبده میبگفتند و گفتند ای عبده میدانی که محمد و کنی اسرائیل را شکست و دین یهود  
را خراب کرد و نزد کان بنی اسرائیل ابن زهر را به قیمت اخلاصیده اند و مزد بسیاری بپوشیدند که  
ای زهر را با و بخود اتی پس عبده قبول کرد و کو سفندی را با ی زهر بر پاش کرد و نزد کان یهود را در  
خانه خود جمع کرد و بنزد انحضرت آمد و گفت ای محمد بن عبدالمطلب من و امیرالمؤمنین و صاحب  
الارام است و امروز و مسای یهود در خانه من جمع شدند و گفتند که تو را اصحاب خود خانه مرا من  
کردند پس حضرت برخاست و با امیرالمؤمنین و ابو جانه و ابویوب و سهل بن حنیف و گروهی  
از مهاجران متوجه خانه آن زن شدند و چون داخل شدند و کو سفند را بیرون آورد یهودان برخاستند  
و بر پاهای خود ایستادند و بر عصاهای خود تکیه کردند و بیندشای خود را گرفته حضرت فرمود که  
بنشینید گفتند قاعده ما نیست که چون پیغمبری بجایمان می آید نزد او نمی نشینیم و دهانهای خود را  
مبکرویم که از نفسهای ما میبازد نشود و او ملاهین دروغ میبگفتند بلکه از بیم ضرورت و دودان زهر  
چنین کردند و چون او کو سفند را نزد بک انحضرت گذاشتند گفت ان به سخن آمد و گفت با محمد از من  
خمود که مرا بزهر بر پاش کرده اند حضرت عبده را طلبید و فرمود که چه چیز ترا باعث شد که قصد کشتن  
من کردی گفت با خود گفتم که اگر پیغمبر است زهر او را ضرر نمیرساند و اگر دروغ گو و باجاده و کراست  
قوم خود را از او راحت میبخشم پس جبرئیل عم نازل شد و گفت خداوند ترا اسلام مهرساند و بگوید  
که ای دعا را ایحوا بسم الله الذی یسمی به کل مؤمن و به عمر کل مؤمن و بنوده الذی اضا به  
السموات و الارض و بقدرته التی خضع لها کل جبار و عبد و انت کس کل شیطان هر بد من شر الستم و  
السم و اللهم بسم العلی الملک الفرد الذی لا اله الا هو تنزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین  
و لا یزید الظالمین الا خسار ای این دعا را بخوانند و اصحاب خود را امر فرمودند که این دعا را  
بخوانند و هر مود که بخورد و بعد از آن هر مود که حجامت کند و در و آیت دیگر و ارد شده است از ز





لشکر اتر اشکار کرده بود منافق بود باین سبب از اتفاق خود برگشت و اسلامش نیکو شد و حضرت را  
 سخن گفت که اهورا از او بخرد او گفت من خود اتر را میگویم و مادرم فدای تو باد یا رسول الله  
 حضرت فرمود که اگر جیوانات میدانشند از مرگ آنچه شما میدانید هر اینکه حیوان فربه نمیشود بدو  
 را آوندی و این بابو به از امه سلمه رضی الله عنهما روایت کرده اند که روزی آنحضرت در صحرایی راه  
 میرفت ناگاه شتید که خدایتان را میگوید که یا رسول الله حضرت نظر کرد کسی را ندید پس یار دیگر را شنید  
 و کسی را ندید در مرتبه سیم که نظر کرد اهوئی را دید که بسته اند او گفت این امرایی مرا شکار کرده  
 است و من دو طفل در این کومد ام مرا رها کن که بروم و آنها را شیوید هم و برگردم فرمود که خواهی که  
 گفت اگر نکنم خدا مرا عذاب کند مانند عذاب عشاران پس حضرت اتر را رها کرد و فرزند آن خود را  
 شپرداد و بزرگ دی برگشت و حضرت اتر ایست چون امرایی اتحال را مشاهده کرد گفت یا رسول الله لیا  
 رها کن چون اتر را رها کرد و بدو میبگفت اهداں لا اله الا الله وانك رسول الله و این شهر آشوب  
 روایت کرده است که آن اهورا یهودی شکار کرده بود و چون اهوینه در زندان خود رفت و قصه  
 رقص خود را ایشان نقل کرد گفتند حضرت رسول صامی تو کردیده و منتظر است ما شیویم نمودیم تا بخدمت  
 آنحضرت برویم پس بخدمت آنحضرت شتافتند و میرا حضرت ثنا گفتند و آن دو اهو بچه و های خود را  
 بر پای حضرت میالیدند پس حضرت فرمود که این دو اهو را بکشید و در آن موضع  
 مسجدی را بنیاد کنید و در آن مسجد حضرت را بخیر و در آن مسجد حضرت را بخیر و در آن مسجد حضرت را بخیر  
 شمارا بر صبادان و بروایت دیگر نقل کرده اند که زید بن ثابت گفت والله من اهلها را در بیابان دیدم که  
 تسبیح و ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و گویند که تا ما صاحب اهلها بن سماع بود و از دهم  
 صفات و تسبیح مقبول آوندی و این بابو به بسند های موق و معتبر بسیار از حضرت صادق ع روایت  
 کرده اند که روزی حضرت رسول صم نشسته بودند ناگاه شتری آمد و نزد یک آنحضرت خوابید  
 سر را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد عمر گفت یا رسول الله این شتر ترا سجده کرد و ما سرا و از تویم  
 با آنکه ترا سجده کنیم حضرت فرمود که بلکه خدا را سجده کنید پس شتر ایستاد است و شکایت میکند از  
 صاحبانش و میگوید که من از ملک ایشان بصر رسیده ام و تا حال مرا کار فرموده اند و اکنون که پیرو کوز  
 و نجف و ناتوان شده ام میخواهند مرا بکشند و اگر امر میکردم که کسی برای کسی سجده کند هر آنکه امر  
 میکردم که در برای شوهر خود سجده کند پس حضرت فرستاد و صاحب شتر را طلبید و فرمود که این شتر  
 چنین از تو شکایت میکند گفت راست میگوید ما ولیه داشتیم و خواستیم که آنرا بکشیم حضرت فرمود که  
 اتر امکشید صاحبش گفت چنین باشد و بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده اند که چو حضرت  
 رسول صم از جنگ دات الرقاع برگشت و نزد یک مدینه رسید ناگاه دینار شتری را مشاهده و دینار  
 تا نزد یک آنحضرت آمد و سببه خود را بر زمین گذاشت و فریاد میکرد دینار ایستاد است و شکایت میکند

فرمود که مباد انبیا این شتر بخانه بگویند صاحباه گفتند خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که مباد که صاحبش را کوفه نموده و آنگون که پشتش مجروح و لاغر و پیر شده است میخواهد اترانخر کند و گوشش را فروشد پس جابر را فرمود که برو و صاحبش را حاضر کن جابر گفت من نمیشناسم صاحبش را فرمود که شتر خود ترا دلاکت میکند پس شتر با جابر روانه شد و رفتند جابر گفت که مرا از بازارها و کوچه ها بود تا بمجلسی رسیدم که جمعی نشسته بودند و انجا استاد ایشان که مراد بداند احوال حضرت رسول ص و مسلمانان را از من پرسیدند گفتیم حال ایشان نه گشت و لیکن بگوئید که صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم گفت بیا که جناب رسول خدا اتر اطلبید گفت برای چه مرا اطلبید گفتیم این شتر را ندیده شکایتها از تو در خدمت انجناب کرد پس او همراه من آمد و چون بمجلس رسیدیم صاحب شتر فرمود که شتر تو چتهن شکایت از تو میکنی صاحب شتر گفت راست میگویی یا رسول الله حضرت فرمود که بفروش انرا بمن گفت بتو بفشیدم انرا از رسول الله پرسیدم که این شتر را بفروشی پس حضرت اتر اخبرید و ازاد کرد و اب در فواهی من بنه میکرد بعد از انکه از رسول الله پرسیدم که ان شتر را بفروشی پس حضرت اتر اخبرید و علف و طعام میدادند و دختران در خانه برای ان طعام نگاه میداشتند که چون بناید بان بدن کنند و میگفتند ازاد کرده رسول خدا است و انقدر رفربه شد که در پوست نمی کشید صبر دهم در صابر الدراجات و غیره اینست معتبر از جابر انصاری مرویست که روزی در خدمت رسول خدا ص نشسته بودیم ناگاه شتری آمد و نزدیک انحضرت خوابید و فریاد میکرد و اب از بدین مجلس میو میخت حضرت پرسید که این شتر از کیست گفتند از فلان مرد انصار است فرمود که بطلبید اورا چون حاضر شد فرمود که این شتر از تو شکایت میکند گفت چه میگویی یا رسول الله فرمود که میگویی که تو انرا از صاحبش بفرستی و از علف سپرشی نمیکنی گفت یا رسول الله راست میگویی یا اب کسی بغیر از این ندانم و من مرد صاحب هیالم و پیر ایشان حضرت فرمود که او را سپر کن و هر خدمت که میخواهی بفرما گفت یا رسول الله خدا متش را سبک میکنم و سپرشی میکنم پس شتر برخواست و همراه صاحبش رفت چها دهم صفار و اوندی و این باب بود بنید بسندهای معتبر و اب کرده اند از امام جعفر صادق که کرکان بنزد جناب رسالت بنام آمدند و از کرسکی شکایت کردند و روزی خود را از انحضرت طلبیدند حضرت کلاه داران را طلبید و فرمود که از برای کرک حصه از کوسفند ان خود قرار کسب تا ضرر بکوسفند ان شما فرسائید ایشان بخل و زدنند و چیزی فراد نکردند و بار دیگر آمدند و ایشان بخل و زدنند تا سه مرتبه پس حضرت فرمود کرکان را که شما بر بائید و صاحبان کوسفند را فرمود که مال خود را ضبط کنید و اگر راضی میشدند که حصه از برای انهار قرار کنند تا روز قیامت زباده از انچه انحضرت قرار کرده بود در کوسفند ان تصرف نمیکردند پانزدهم صفار و غیره روایت کرده اند از حضرت صادق ع که در شبی که میافغان بر عقبه ایستادند که نافع حضرت رسول ص را دم دهند نافع با مرشد اباسید انبیا سخنی گفت که بخند اسو کنند

میخورد که اگر مراباره باره کنند بجزر جای پای خود یا بجای دیگر نخل و لیمو کد است شانزدهم در اوندی و این شهر اشوب و رایت کرده اند که روزی آنحضرت داخل باغ مردی از انصار شد و کوسفندی جنگ در باغ بودند چون آن کوسفند آن نظر بسوی آنحضرت کردند به سجده افتادند ابو بکر گفت ما نیز تر اسجد کنیم فرمود که از برای غیر خدا سجده کردن دو آنست هفدهم این با یو به و ر اوندی ر وایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود با بعضی از صحابه تا گاه اعرابی آمد که بوناقه سرخی سوار بود بر حضرت سلام کرد پس یکی از حاضران گفت این ناقه که اعرابی بران سوار است از او نیست و دزدیده است تا گاه ناقه به سخن آمد و گفت بار سول الله بحق آن خداوندی که تو را با کرامت فرستاده است سوگند میخورم که اعرابی مرا نه دزدیده است و کسی بعبه این اعرابی مرا مالک نشده است حضرت فرمود که ای اعرابی تو چه گفتی که خدا ناقه را بعد از تو گو با کرد تا بعد اعرابی گفت ای دلخواه اندم اللهم انک لست بالاله استجد ثنک ولا معک اله اعانک علی خلفنا ولا معک رب فبشر کن فی ربوبیتک و افت ربنا کما نقول و فوق ما نقول الفاعلون اسالک ان تصل علی محمد و آل محمد و ان تبزنی ببراءتی پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا با کرامت فرستاده است ای اعرابی دیدم ملائکه را که سخن تو را مینوشتند و هر که را از حقین بلامتی عاصی شوق پیدا کرد که بپیش آنحضرت بیاید و بسیار صلوات بر سر و بر آل من میفرستد هجدهم این با یو به و ر اوندی و این شهر اشوب و رایت کرده اند که چون حضرت رسول ص فتح خیبر نمود در از گوش سپاهی با کبودی را بغنیمت برداشت و آن در از گوش با حضرت به سخن آمد و گفت خدا از نسل جد من شصت در از گوش بیرون آورده که سوار نشده اند آنها را منکر پیغمبران و از نسل جد من بغیر از من نماند و از پیغمبران بغیر تو کسی نماند و پیوسته انتظار تو میکشیدم و پیش از تو از پادشاه میبودم و طاعت او نمیکردم و دانسته اند بر زمین میزد و او بر پشت و شکم من میزد و پدرم مرا خبر داد از پدرانش که جد من با نوح عم در کشتی بود حضرت نوح دست بر پشت آن کشید و گفت از صاب این حمار حماری بیرون آید که سبد و خاتم پیغمبران بران سوار شود و حضرت زکریا عم نیز مارا این بشارت داده است و الحمد لله که خدا امر آن حمار کرد تا بعد پس حضرت بان گفت که ترا بغفور نام کردم و بعضی غفور گفته اند و فرمود که ای بغفور مباده میخواهی گفت نه و هر گاه میبگفتند آنرا که حضرت ترا میطلبید اجابت میکرد و چون حضرت انرا بطلب کسی می فرستاد بدرخانه او می آمد و سر را بر دمیزد تا صاحب خانه بیرون می آمد پس اشاره میکرد که میآید که ترا میطلبند و بعد از وفات آنحضرت از جوع خود را رها کرد و دوید و خود را در چاهی افکند و آن چاه قبران شد و دهم را و نندی و این شهر اشوب و غیر ایشان از ابن عباس ر وایت کرده اند که گروهی از عبد القیس بخد مت آنحضرت آمدند و کوسفندی چند آوردند و از آنحضرت سوال کردند که علامتی در آن کوسفند ان قرار دهد که با آن علامت بشناسند آنها را حضرت انکست مبارک خود را در پائین گوش آنها و بر دپس گوش آنها

سفید شد و این علامت در نعل آن کوفتند آن تا امر و زمانده است بیستم را و ندی و ابی شهری  
 اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بود ناگاه اعرابی آمد و  
 سوسماری شکار کرده بود و در استخسین خود داشت پرسید کیست این گفتند پیغمبر خداست گفت بیای  
 و عربی سوگند میخورم که هیچ کس را از تو دشمنی تر نبینم از من و اگر نه این بود که قوم من مرا محجول میکنند  
 هر ایسته ترا بزودی میکشیم حضرت فرمود که ایمان بیاور و اعرابی سوسماد را از استخسین خود افتاد و گفت  
 ایمان نمی آورم تا این سوسمار ایمان بیاورد حضرت با آن سوسمار خطاب نمود که ای صلب سوسمار بزبان  
 عربی قصص جواب گفت که لبیک و سعد بن ابی ذر بنت اهل قباحت و کشانند و رو دست و با سفید آن  
 بسوی بهشت حضرت فرمود که کی را میپرستی گفت آن خدائی را که هر شش در اسمانست و پادشاهش  
 و در زمین است و عجب او در دریاست و مدایع او در صحر است و بعد اند انچه در در جهاست و در تاب  
 خود را در آتش قرار داده فرمود که منم که در کل عالم بانی و خاتم پیغمبرانی و ستار  
 است هر که ترا قصد بقی کند و نا آید است هر که ترا تکذیب کند اعرابی گفت دیگر چینی از این واضح  
 تر نباشد و وقتی که بنزد تو آمدیم هیچ کس را مانند تو دشمنی نداشتیم و اکنون ترا از جان خود و پدر و  
 مادر خود و منمیدارم پس شهادت و ایمان بآنحضرت آورد و بسوی بنی سلیم که قبیله او بودند  
 برگشت و زیاده از هزار نفر از آن قبیله مان معجزه ایمان او کردند و گویند که خام آن اعرابی سعد بن عاذ  
 بود و حضرت او را بر قبیله خود امیر کرد بیست و یکم را و ندی روایت کرده است از عبد الله بن  
 اوفی که گفت روزی در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه مردی آمد و گفت شترال فلاں  
 سر بر گرفته و کسی بر آن دست نمیتواند یافت و هر که پیش آن میبرد او را هلاک میکند حضرت دو آنه  
 انصو باشد و مادر خدمت او رفیق چون شتر را نظر بر آنحضرت افتاد نزد آنحضرت به سجده افتاد و  
 حضرت دست مبارک بر سر آن کشید و در همان طلبید و در گردنش بست و بدست صاحبانش داد و ایشانرا  
 سفارش کرد که رعایت آن میکنند و بنسند دیگر این قصه را از جابر روایت کرده است و در این روایت  
 مذکور است که آن شتر از بنی نجاد بود و چون حضرت بنزد آن رفت شکایت کرد از صاحبش که مرا علف  
 نمیدهد و باران را که آن میکند و حضرت سفارشی افرا صاحبش کرد و شتر را امر کرد که اطاعت صاحبش  
 میکند و شتر بر این صاحبش ذلیل شد بیست و دوم روایت کرده است که آنحضرت در راهی میگذشت شتری  
 نزد آنحضرت تذلل کرد و در بوز میس مالید آنجناب فرمود که شکایت میکنند که اهلش با آن بی سلوک  
 میکنند پس صاحبش را طلبید و فرمود که این را بفروش چون آنجناب روانه شد شتر همراه آنجناب افتاد  
 و چند آنکه سعی کردند بر تکشت و فریاد میکرد آنجناب فرمود که استدعا میکنند که منی افرا بخیرم پس  
 حضرت افرا خرید و با امیر المومنین عم داد و نزد آنحضرت بود تا جنک صفین را بر او شتر کرد بیست و سیم  
 را و ندی و غیر او روایت کرده اند که سعد بن عباد شیری حضرت رسول خدا و امیر المومنین را انصاف

قلمی و تحریری

کرد و ایشان در ده بودند چون طعام خوردند حضرت رسول فرمود که پیغمبر و وصی او نزد قوا  
 کردند و بگو کاران از طعام خو خود دینداران و از آن نزد قوا افتاد کردند و ملائکه بر تو صلوات  
 فرستادند و چون حضرت بر غاسق سعاد القامی کرد که بفرزاد کوش او سوار شود و در اندک کوش او  
 بساز که راه وید راه بود چون حضرت بر آن سوار شدند چنان راهوار شدند که هیچ چهار پائی میان این چهار رسید  
 بیست و چهارم در اوندی و غیره از آن خاصه و عامه روایت کرده اند که سفینه ازاد کرده حضرت  
 رسول ص گفت که حضرت مراب بعضی از جنکها فرستاد بر کشتی سوار شدند و کشتی هاشمکست و در قبحان  
 و متاعها همه غرق شدند و من بر تخته بند شدم و موج مرا انکوهی ز سنجید و در میان دریا چون بر کوه بالا  
 رفتم موجی آمد و مرا برداشت و میان دریا برد و باز مرا آن کوه رسانید و مرا در چنین شد تا در آخر مرا  
 بساحل رسانید و شکر خدا را کردم و در کنار دریا چنان میگردیدم تا گاه دیدم که شیرینی از پیشه پیرو  
 آمد و قصد هلاک من کردم دست از جان شستم و دست با میان برداشتم و گفتم خدا اوفد امن بنده تو و  
 ازاد کرده پیغمبر تو ام و مرا از غرق شدن نجات داد ای پادشاه ابر من مسلت میگردانی پس در دلم افتاد  
 که گفتم ای صبیح من سفینه ام مولای من پس از خدا اجرت حضرت را دید حق مولای از کاه دار وانه  
 که چون این را دید که در میان دریا بود و من را از خود جدا گاهی بر پای  
 راست من و گاهی بر پای چپ من نهاد و بر روی من نظر میکرد پس خوابید و اشاره کرد بسوی من  
 که سوار شو چون سوار شدم بسرعت تمام مرا بجزیره رسانید که در آنجا درختان و میوههای بسیار و  
 آبهای شیرین بود پس اشاره کرد که فرو در ای و در بر ابر من است تا از آنجا خوردم و از آن میوهها برداشتم  
 و بر کی چند را گرفتم و عورت بدن خود را با آنها پوشانیدم و از آن بر کها خور چینی ساختم و از آن میوهها  
 پر کردم و جامه که با خود داشتم در داب فرو بردم و برداشتم که اگر مراباب احتیاج شود آنرا بپوشم و بیاشامم  
 چون فارغ شدم خوابید و اشاره کرد که سوار شو چون سوار شدم مرا از ده دیگر بگذازد و پارسانید  
 تا گاه دیدم که کشتی در میان دریا میبرد و دپس جامه خود را حرکت دادم که ایشان مرا دیدند و چون  
 بنزد آن آمدند و مرا بر شیر سوار دیدند بسیار تعجب کردند و تسبیح و قللبل خدا کردند میگفتند تو کیستی  
 از جنی یا از انس گفتم منم سفینه مولای حضرت رسول ص و این شیر بر او رعایت حق آن ندیده شیر  
 اسیر من گردیده و مرا رعایت میکند چون نام انحضرة را شنیدند با دبان کشتی را فرو داد و درند و کشتی  
 را فکر افکندند و دور در کشتی کوی حکمی نشانیدند و جامها بر ای می فرستادند که من بوشم و از  
 شهر فرو دادم و شهر در کناری استاد و نظر میکرد که من چه میکنم پس جامها بنزد من انداختند و من  
 بوشیدم و یکی از ایشان گفت بیاب دروش می سوار شو تا تو یک کشتی بر ساقم نباید که شهر رعایت حق رسول  
 ص زبانه از امت او بکند پس من بنزد شهر رفتم و گفتم خدا اتر از رسول خدا اجر ای خبر بد شد چون این  
 را گفتم وانه دیدم که اب از بدیده اش فرو ریخت و از جای خود حرکت نکرد تا من داخل کشتی شدم و



پیوسته بمن نظر میکرد تا از او غایب شدم و بروایت دیگر منقولست که حضرت نامه بسفینه داد که میرود بمن  
 و بعد از بدیدن در اثباتی راه شیروی را دید که در میان راه فاشسته است و ترسید که از پیش شهر بگذرد  
 پس گفت که من رسولم از جانب رسول خدا بسوی معاذ و این نامه انحضرت است پس شیر باک تیر مرتاب  
 پیش او دوید و بعد از آن صدائی کرد و از راه دور شد تا او گذشت و چون برگشت باز چنین کرد  
 چون بحضرت نقل کرد قصه شهر را حضرت فرمود که صدائی که اول کرد در وقت تیر مرتاب است  
 رسول خدا او در برگشتن گفت رسول خدا از زمین سلام برسان پیست و بنجم را و ندی روایت کرده  
 است که معاذ بن یاسر رضی الله عنه گفت در بعضی از سفرهای انحضرت بیرون رفتن در اثباتی راه شتر  
 خواهد و از قافله مانند پس حضرت از حقیق قافله رسید و ارشاد خود فرمود آمد و از مظهره ای در دهان  
 خود کرد و بر آن شتر را پیست و از شتر پیست و از شتر پیست و از شتر پیست و از شتر پیست و از شتر پیست  
 من سوار شد و خود را پیست و از شتر پیست و از شتر پیست و از شتر پیست و از شتر پیست و از شتر پیست  
 ان حضرت فرمود که شتر از این تیغ و شنی لغتم از شماست باز رسول الله فرمود که البته می باید  
 بغیمت بفروشی پس بعد در هم از من خرید و چون داخل مدینه شدیم شتر را بخد مت انحضرت بردیم  
 فرمود که ای انس صد در هم قیمت شتر بعماد بده و شتر را با و پس ده که هدیه ماست بسوی او پیست و  
 ششم را و ندی پسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص نفرین کرد بر عتبه  
 پس ابولهب و گفت خدا درنده از درند کاسر او تو مسلط گردانند پس روغی حضرت رسول با بعضی  
 از صحابه از مکه بیرون رفت بسوی زمین علف و آری و عتبه پیش از حضرت بیرون رفته بود و  
 در میان علفها پنهان شده بود که شب انحضرت را هلاک کند و ما خبرند اشتیم چون شب شد شهری عتبه  
 را گرفته بکنار منزل گاه انحضرت آمد و فریادی کرد که همه متوجه آن شدند و بزبان گویند گفت اس  
 عتبه پس ابولهب است از مکه پنهان بیرون آمده بود که محمد را بقتل رساند پس عتبه را پاره پاره کرد  
 و انداخت و هیچ از گوشت آن نخورد پیست هفتم را و ندی از سلمان روایت کرده است که روزی  
 در خدمت حضرت رسول ص نشسته بودیم ناگاه اعرابی آمد و گفت با محمد مرا خبرده با آنچه در شکم ناقه  
 منست تا بدانم که تو بر حقی و ایما یا ورم بخد ای تو و تو متابعت کنی پس حضرت متوجه حضرت امیر  
 المؤمنین عم شد و فرمود که با علی تو را خبرده با آنچه در شکم ناقه است امیر المؤمنین مهار ناقه را گرفت  
 و دست بر سینه اش مالید و بسوی آسمان نظر کرد و گفت خدا او را ندان تو سوال میکنی بحق محمد و اهل  
 بیت محمد و با شما حسنی و کلمات تامات تو که این ناقه را به سخی اوردی تا خبر دهد ما را با آنچه در شکم  
 اتست پس ناقه بغداد رفت هفتم متوجه سید او صیانشد و گفت با امیر المؤمنین اعرابی روزی بر من  
 سوار شد و بدیدن پس عم خود رفت و چون بود انا الحسک رسید از من فرو داد و مرا خواندند و  
 با من جماع کرد اعرابی گفت ای گروه مردم مگو شد که این از اینها پیغمبر خدا و پیغمبر است و این

که نافع بنا و سخن گفت برادر و وصی اوست پس اعرابی شهادت گفت و مسلمان شد و از حضرت  
 اسلام را کرد که دعا کند که حل نافع بر طرف شود و این نافع از او زایل گردد و حضرت دعا کرد و چنان شد  
 و اسلام اعرابی نیکو شده بیست و هشتم را و ندی و این شهر اشوب را و بود و روایت کرده اند که گفت  
 روزی بخندمت حضرت رسول صدم رفتم فرمود که کوسفند ان تو چون شدند گفتیم قصه اقا عجیب است  
 روزی نماز میکردم ناگاه کرکی بر کلاه من حمله آورد و میره از آنجا گرفت و من نماز قطع نکردم ناگاه دیدم  
 که شهری آمد و بره از کرک گرفت و بکله بر کرد و ایند و مراند اگر که ای ابو ذر دل با نماز خود دیدار  
 که خدا را بگو سفند ان تو موکل گردانیده است چون از نماز فارغ شدیم شهر گفت برو بسوی محمد و  
 اورا خبر کن که خدا اگر می داشت مصلحت تو و حفظ کنند شریعت ترا و شهری را بگو سفند ان او موکل  
 گردانید پس از استماع این خبر تعجب کردند آنها که برود و رانحضرت بودند بیست و نهم ابن شهر  
 اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صدم در روز عرفه خطبه خواند و مردم را بر تصدیق نوحی نص  
 نمود مردی گفت یا رسول الله این شتر من از فقر است حضرت چون بان نافع نظر کرد فرمود که این را برای  
 من از فقر اینخرید چون خریدند شبیه حجره انحضرت آمد و بر انحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا  
 مبارک گردانید نافع گفت من ابو ذر را از فقر اینخریدم و شبیه حجره انحضرت آمد و بر انحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا  
 همه نشان میدادند مرا که این ابو ذر را از فقر اینخریدم و شبیه حجره انحضرت آمد و بر انحضرت سلام کرد حضرت گفت خدا ترا  
 حضرت ان نافع را قصابانام کرد و چون هنگام وفات انحضرت شد غصه این نزد انحضرت آمد و گفت مرا باکی  
 میکند ای و یکی مرا ستفارش میکنی بعد از خود حضرت فرمود که خدا برکت دهد ترا و از دختر منی  
 فاطمه که بر تو سوار خواهد شد در دنیا و آخرت چون حضرت از دنیا رفت شبی بخندمت حضرت فاطمه عم  
 آمد و گفت سلام خدا بر تو باد ای دختر رسول خدا از دیدن شده است رفتن من از دنیا و هیچ عطف و اب  
 بعد از انحضرت برای من گوارا نیست پس سه روز بعد از وفات انحضرت بنعم و نعيم آخرت رسید و  
 تعب دنیا را ترک کرده راحت عقبار ابرای خود پسندید سی ام ابن شهر اشوب از جابر انصاری و  
 عباده بن صامت روایت کرده است که در باغ بنی نجار شتر می مست شده بود و هر که داخل ان باغ میشد  
 او را بمرح می کرد پس حضرت رسول صدم داخل ان باغ شد و چون او شتر را طلبید پیش آمد و دهان  
 خود را بر زمین گذاشت نزد انحضرت و تذلل نمود حضرت انرا مهار کرد و دیدست صاحبانش داد صحابه  
 گفتند یا رسول الله حیوانات پیغمبری تو امید انند فرمود که هیچ چیز نیست که پیغمبری مراند انند بغير  
 از ابو جهل و سایر کافر ان قریش صحابه گفتند ما را مسجد تو گردن ساز او را تراست از حیوانات خضرة  
 فرمود که من میبهرم کسی را مسجد که کند که زنده است و هرگز نمی میرد کسی و بیکم در نقیصه امام حسن  
 عسکری عمده کور است که ده فقر از یهود برای حاجت و محاصره بخندمت خضرة رسول صدم آمدند و  
 خواستند سوال چند بکنند ناگاه اعرابی آمد و عصای بردوش خود گرفته بود و بر سر عصا همایان سر

[illegible]

عظیم بر ما دارد حضرت فرمود که ای اعرابی این حیوان زارهاگی که ایمان بند اور رسول و مراد رسول تمضم  
 و دو چنین حیوانی سراوانیست که اسیر باشد بلکه باید که بر جنسی خود امیر باشد و اگر انرا وهاگی  
 نند اعوضی نیکو تر از آن بتو عطا فرماید سو سوار گفت با رسول الله عوض را بمن بکن ار که با و بوسانم  
 اعرابی گفت چه عوض بمن میتوانی رسانید گفت بر و بنزد آن سوارخی که مرا شکار کردی و از آنجا ده هر ارد  
 اشرفی و هشتصد هر ارد در هم بردار اعرابی گفت این جماعت همه شنیدند و آنها صاحب زدند و من  
 تعب کشیده و وامانده ام و آنها پیش از من خواهند رفت و آنها را متصرف خواهند شد سو سوار گفت  
 خدا انرا برای تو بعوض من مقرر ساخته است و نخواهد گذاشت که کسی پیش از تو انرا بردارد پس  
 اعرابی بنانی روانه شد و جمعی از منافقان که در آن مجلس حاضر بودند میگفت کرتند و هر يك که دست  
 را بسود اخ دراز کردند افعی بز کی سراز سوار اخ پیرون او رد و او را هلاک کرد و چون اعرابی رسید  
 افعی با و خطاب کرد و گفت خدا امرای ضبط مال تو مقرر کرده است و اینها را برای تو هلاک کردم و  
 چون اعرابی زرها پیرون او رد و نتوانست برداشت افعی او را ندان کرد که بکشار پسمانی را که بر کمر  
 بسته آن بکسرش را بر این دو کبسه ببندد و سر و کمرش را بر دم می بیند که من اینها را امیکشم و بخانه تو  
 میبرسانم و من خدمت کار و مراست کتبه مال تو را می خواهم از این حیوان کرد و افعی مال را بخانه او رسانید و  
 پیوسته شمر است آن مال بیکر دنا اعرابی همه را با غنای و مزارع و مستغلا خرید و چون مال تمام شد افعی  
 برگشت باب نوزدهم

باب ۱۹

استجاب دعای آنحضرت در زنده کردن مردگان و سخن گفتن با ایشان و شفای بیمار آن و خبر  
 اینها و آنچه از بركات و کرامات اعضای شریفه رسول خدا انظهور آمد اول شیخ مفید و شیخ طوسی  
 و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که امیر المؤمنین عم  
 فرمود که رسول خدا ص مرا طلبید در جنگ خبیرو دید خود را از درد و ازاد نمیتوانستم که شود پس اب  
 دهان مبارک خود را بر دپد های من مالید و در ساعت شفایانتم و عمامه خود را بر سرم بست و گفت  
 خداوند اسر ما و کر ما را از او دور کردا و از بركات دعای آنحضرت تا امر و از سر ما و کر ما متاثر نشدم  
 و حضرت در زمستانهای سرد بایک پیراهن بیکر دند و پیراهن بیکر دند و دویم آئین شهر آشوب و غیر او روایت  
 کرده اند که در ایام طفولیت حضرت رسول در مکه قطعه عظیمی بهم رسید و بعضی از قریش گفتند ایلات  
 و عزی پناه بر من و بعضی گفتند بمنات پناه بر من پس در قه بن فوئل گفت چرا حق دو را قناده اند در  
 میان شما بفرمایند ابراهیم و سلاله اسمعیل عم هست ابوطالب را در طلب باران شفعی کرد انید پس ابوطالب  
 پیرون آمد و کودکی چند در و را بود و در میان ایشان طفلی بود مانند خوز شید تا با آن یعنی پنهان  
 آخر الزمان پس آن مهر سپهر نبوة آمد و پشت بکعبه و او دست بسوی آسمان بلند کرد و در همان ساعت  
 ابری پدید آمد و باران ریخت پس ابوطالب قصیده در شان آنحضرت انشأ نمود که مضمون بکایتش

اینست سفید روی که از بکت روی مبارکش طلب باران از ابروی تابند فیض بخش بتیان و پنا و پنا  
ز ناست سیم شیخ طوسی روایت کرده است که در جنگ حدیده میان اصحاب آنحضرت لشکر  
رسید و صحابه با پنجاب استغاثه کردند تا دست مبارک بید عابد داشت ما گاه ابری پیدا شد و انقدر باران  
آمد که همه سیراب شدند چهار روز در بصره بودند معتبر از حضرت صادق عم مغولست که مرد نابینائی  
بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دعا کنی که خدا دیدهای مرا ببیند بر گرداند حضرت دعا کرد  
و او بینا شد پس نابینای دیگر آمد و گفت یا رسول الله دعا کنی که خدا دیدهای مرا ببیند و روشن گرداند حضرت  
فرمود که بهشت را بهتری خواهی یا دیدن خود را گفت یا رسول الله ثواب نابینا بودن بهشت است حضرت  
فرمود که خدا از این گریه تراست که من دیده خود را بگوری مبتلا گرداند و ثواب او را بهشت ندهد  
سیم در بصره و خراج از حضرت ~~آنحضرت~~ روایت کرده اند که رسول خدا ص روزی  
نشسته بود و من کور ساختگی که چند روز پیش از آنکه کور شدم بودم مروی از انصار چون این  
سخن را شنیدند برخواست و بخانه رفت و باز آن خود گفت که بیا که ما را غنیمتی روزی شده است از حضرت  
شنیدم که چنین فرمود و ما این بزرگاله را در خانه داریم و غیر این بزرگاله حیوانی نداشتند زن گفت بگو  
اتر او بکشد و چون آن بزرگاله را بر بان کرد و بخدمت آنحضرت آورد حضرت فرمود که بخورید و استخوانش  
را امشکنید چون انصاری بخانه برگشت دید که همان بزرگاله در خانه اش جازی میکند ششم در بصره  
بسنند معتبر از امام جعفر صادق عم مرویست که چون فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین عم بر حجت حق  
و اصل شد امیر المؤمنین بنزد رسول ص آمد و گفت مادر من فوت شد رسول خدا ص گریست و فرمود که  
و الله مادر من نیز بود پس بجزاوه او حاضر شد و پیراهن و ردای خود را داد و فرمود که با غلی او را در  
اینها کفن کن و چون فارغ شوی مرا خبر کن چون فاطمه را بیرون آوردند رسول خدا ص را نمازی کرد  
که پیش از آن و بعد از آن بر کسی چنان نماز نکرده بود پس رفت و در قبرش خوابید و چون او را  
در قبر گذاشت گفت ای فاطمه جواب داد که لیلیک یا رسول الله فرمود که ای پادشاهی آنچه خدا ترا وعده داد  
براستی گفت بلی خدا ترا جز آن نگوید پس مدتی با او را از گفت در قبر و بیرون آمد گفتند یا رسول الله  
در باب فاطمه کاری چند کردی که باد بگری نکردی فرمود که روزی من با او گفتم که مردم از قبرهای  
خود برشته میشوند و او فریاد کرد که واسواتاه زهی رسوائی پس من پیراهن خود را بر او پوشانیدم  
و از خدا طلبیدم که نهی او را آهنگ نکند تا با آنها داخل بهشت شود و روزی خطبه و سوال قبر را با او  
گفتم و او استغاثه بسیار کردی در قبر او خوابیدم و از خدا طلبیدم که در روزی اتر او پسوی بهشت  
گشود و قبر او را باغی از باغهای بهشت گردانیدم و در خراج روایت کرده است که روزی  
حضرت رسول اهوئی را طلبید و امر کرد که از اذبح گردند و بر بان بگردند و چون حاضر ساختند  
فرمود کوشش را بخورید و استخوانهایش را امشکنید پس پوستش را فرمود که پهن گردند و استخوانها



راد و بیاضی و بیختند و دعا کردند تا هونند و شد و مشغول چربیدن گردیدند و هشتاد و در هر یک از این  
 چوبی و مناقب مرو بست که کودکی را بیک مدت آنحضرت آوردند که برای او دعا کنند چون سرش  
 کپل ببال و موند است دست مبارک بر سرش کشید و دو ساعت بپر او و دو شغلیافت چون این خبر  
 باهل بین رسید طفلی را بنزد عبدالله آوردند که برای او دعا کنند و بعد از دست بر سرش کشید و آن  
 طفل کپل شد و موهای سرش ریخت و تا حال فرزند آن اوصیه چنین است که در خرابی مذکور است  
 که مردی از جهته اعضایش از خره ریخته بود و آنحضرت شکایت کرد فرمود که جدی از اب  
 او زدند و اب دهان میانه کشی دادند این قدر چند اخت و فرمود که بر بدن خود ببال چون اب را بر  
 بدن خود مالید صحیح و سالم شد و دهم را آوردی و این شهر آشوب آنحضرت امام حسین را و اب  
 کرده اند که زنی مرده میخدمت حضرت رسول ص آمد و گفت من در جاهلیت از سفری برگشتم  
 دختر پنج ساله از خود دادم که باز بخت و زبور در خانه راه میرفت پس دستش را گرفتم و بردم و او را  
 در فلاں وادی انداختم و برگشتم حضرت فرمود که با من بیا و او را دی را این بتااا مرد با آنحضرت  
 ما و ادی رفت و حضرت پرسید که دختر تو چه نام داشت گفت فلانه حضرت صد از ده ای فلانه  
 زنده شو باذن خدا تا که آن دختر پنج ساله بود که آن رسول الله و بعد از آن فرمود که پدر و مادر  
 تو مسلمان شده اند و این را که میگویند که آن دختر را از دست تو گرفته اند و او را در آنجا  
 خود از ایشان بهتر یافته اند و دهم را آوردی و این شهر آشوب آنحضرت امام حسین را و اب  
 خیبر زخم منگری رسید حضرت بد دهان مبارک بر آن موضع سه مرتبه دمید و در ساعت شغلیافت و دیده  
 فتاده بن نعمان را در جنک احد جراحتی رسید و بر ویش او بیخته شد و روایت دیگر حدیث شد و حضرت  
 بدست مبارک بجای خود گذاشت و از دیده دیگرش بهتر شد و دوازدهم را آوردی و غیر او  
 روایت کرده اند که جوانی از افسارمادری داشت پیرو کور و او جوان بسیار بود و حضرت بعد از آن  
 رفت و چون داخل شد او مرده بود مادرش گفت خداوند اگر میدانی که من بسوی تو پیغمبر و تو هجرت  
 کرده ام بامید آنکه در هر شدت مرگباری کنی پس این مصیبت را بر من بار کن پس حضرت جاه و  
 از روی او دور کرد و زنده شد و برخاست و با آنحضرت طعام خورد و سیزدهم را آوردی و غیر او  
 از اسامه بن زید روایت کرده اند که گفت در خدمت حضرت رسول ص متوجه حجة الوداع شدم  
 چون بودی و حار سپیدیم زنی کودکی را بر دوش خود گرفته بنده است آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله  
 این کودک را متولد شده است پیوسته کلویش میبرد و مضروع و بی هوش است حضرت آن طفل را  
 گرفت و اب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و شغلیافت و اراده قضای حاجت نمود و در  
 آن صحرای موعی نبود که حضرت از مردم پنهان شود فرمود که برو بنزد انبیا و رحای خرم و سنگها و بگو  
 مدد در ختان که رسول خدا شمارا امر میکند که نزدیک یکدیگر شوید و سنگها را بگو که شمارا امر میکند که



و در شهر به اسماء گفت بحق آن خداوندی که او را بر استی فرستاده است که چون مروده آنحضرت  
و اکفتم در حیات دیدم که نزد یک شدند و نیکو بیک متصل گردیدند و سنگها از غیب آن پراکنده شدند  
تا حضرت در غیب در ختال قضای حاجت نمود و چون بیرون آمد در حیات و سنگهای آنجا خوار  
گشتند چهاردهم شب و مخالف بطرق بسیار و آب کرده اند که پیش از آنکه حضرت رسول ص  
بسوی مدینه هجرت نماید در مدینه طاعون و بیماری ربابه از همه شهرها بود چون حضرت داخل مدینه  
شد فرمود که خداوند محبوب گردان بسوی ما مدینه را چنانچه مکه را بسوی ما هجرت کرد دانیدی و  
هوای آن را برای ما صحیح کرد پسیدی و بابرکت گردان برای ما صاع و مدش را و به کشتی را به حقه منتقل  
گردد پس بیکت دعای آنحضرت هوای مدینه از همه جا صحیح تر است و نعمت او را از همه  
بلاد فراتر است و طاعون و بیماری چنانچه از اهلش خالی گردید و چهاردهم را و آن شهر  
اشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که حضرت رسول ص عبادت او رفت ابو طالب  
گفت ای پسر مرا در دیار مدینه بگذار که آنجا که حضرت گفت بعد از او اند اشفاده عم  
مراد همان ساقط بر خاست که در مدینه بود و زهاشده شانزدهم را و آن دی و خبر او را و اب  
کرده اند که حضرت امیرالمومنین ع بیماری و در دعای ایی بهم رسانید و میگفت خدا او را اگر احرام نزدیک  
سده است مرا حاکم ده و اگر دور است بر من لطف کن و اگر برای من بلایا می پسندی مرا صبر بر بلا ده  
حضرت رسول ص گفت خداوند او را شفا دهد خداوند او را عافیت دهد پس فرمود که برخیز با من  
المومنین و فرمود که به خاسنم و بعد از آن هر گز آن در در خود نیافتم از بیکت دعای آنحضرت هفدهم  
را و آن را از بریده روایت کرده است که پای عمر و بن معاذ در یکی از جنگها بیهوده شد و حضرت اب  
و هاشم مبارک خود را بر آن موضع انداخت و متصل شد هجدهم را و آن دی و خبر او را از پس عباس  
را و ابنت کرده اند که زنی پسر خود را بخدمت رسول خدا ص آورد و گفت ای طفل را جنون و صرع  
میگیرد بیا من او را پس حضرت دست مبارک خود را بر سینه او کشید و دعا کرد تا گاه از حلقش چیزی  
مانند فضا شهر بیرون آمد و شفا یافت و در دهیم را و آن دی و آن شهر اشوب و محمد ثا حاصی و عام  
را و ابنت کرده اند که در جنگ بدر حضرت ابتر حنبل دست معاذ بن عفر اجد اشوب او دست بریده خود  
را بر داشت و بخدمت آنحضرت آورد حضرت ابتر دهان معمر نشان خود را بر آن موضع افکند و دست  
بریده را پیوند کرد و قوی تر از سابق شد بیستم را و آن دی و ابنت کرده است که مردی در مسجد  
موی سرش موضع سجود را می گرفت حضرت فرمود که خداوند اسرش را قبیح گردان پس موهای سرش  
تمام ریخت بیست و یکم را و ابنت کرده است که مادوانس گفت یا رسول الله برای آنس دعا کن که خادم  
تست چون آن می دباقت قبل سعادت آخرت نبود حضرت فرمود خداوند اموال و فرزندان را بسیار کن  
و در آنچه باور داده بیکت بد پس آنقدر فرزند آن او بسیار شدند که زیاده از صد مردند و فرزندان

زاده او در يك طاهون مردند بپست زد و بم راوندی و ابن شهر آشوب و غير ایشان روایت کرده اند  
صکه حضرت رسول صم مردی را دید که بدست چپ طعام میخورد حضرت فرمود که بدست راست  
ببخور گفت نمیتوانم و دروغ می گفت حضرت فرمود که شوائی بعد از آن شهر چند میخواست که دست راست  
خود را بد ها برساند بجانب دیگر میرفت و بد ها نش میبرد بپست و سیم راوندی و ابن شهر آشوب  
و دیگران از عمر بن الخطاب روایت کرده اند که حضرت رسول صاب طلبید و من اب از برای آنحضرت  
او رد و موئی در آن افتاده بود من آن مو را برداشتم حضرت دومرتبه فرمود که خد او را و احسن  
و جمال بده ابو فضیل از دی گفت که او را دیدم در وقتی که نود و سه سال از عمر او گذشته بود و بکوهی  
سفید در سر و روی او بهم نرسیده بود بپست و چهارم سید مرتضی و ابن شهر آشوب و راوندی و  
غير ایشان روایت کرده اند که نایفه جمعی برای آنحضرت شعر میخواندیدنی خواند که مضمونش این  
بود که در سپیدم باسمان از عرت و کرم و امید دارم بالاتر از آن حضرت فرمود که بالاتر از اسمان کجارا  
کمان داری گفت بهشت پاد رسول الله حضرت فرمود که نیکو گفتی خدا دهان ترا شکند و او ی گفت  
من او را دیدم که صد و سی سال از عمر او گذشته بود و در آن وقت که او را دیدم که سفید مانند گل  
بابونه بود و جمیع بدنش در دو هم نرسیده بود بپست و سیم راوندی و ابن شهر آشوب و راوندی و  
بختبر و سید بپست و پنجم و او مدی روایت کرده اند که در آنی بخداست حضرت رسول صم آمد  
و گفت پاد رسول الله من زن مسلمانی هستم و شوهری در خانه دارم مانند زنان حضرت فرمود که  
شوهر خود را بطلب چون حاضر شد از زن پرسید که با شوهر خود را دشمن میدانی گفت بلی حضرت  
از برای ایشان دعا کرد و پیشانیهای ایشان را بمکد بکمر چسبانید و گفت خد او بد الفت ده میان ایشان  
و هر یک را محبوب دیگری گردان بعد از آن اثرش گفت که هیچ کس نزد من از شوهرم بد و بتر نیست  
حضرت فرمود که شهادتیده که من پیغمبر خدا بپست و سیم راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند  
که عمر و بن الحنفی خراهی ابداد آنحضرت را و حضرت دعا کرد از برای او که خداوند او را از  
جوائی خود بهره مند گردان پس هشتاد سال از عمر او گذشت و بکوهی سفید بر تپاس او ظاهر شد  
تپست و هفتیم روایت کرده است از عطا که گفت میان سر مولای خود سامع بن بز بد و دیدم که سپاه بود  
و باقی موهای سر و ریشش همه سفید بود گفتم هر که چنین پختیری ندیده ام که میان سر و سپاه است  
و باقی سفید است گفت سببش است که روزی با کودکان بازی میکردم حضرت رسول صم گذشت من  
بر آنحضرت سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که تو کیستی گفتم منم ساجد و از منم قاسط پس  
دست مبارک خود را بر میان سر من مالید و دعای برکت برای من کرد و بپاس سبب حلی دست مبارکش  
چنین سپاه مانده است بپست و سیم در روایت بسیار و اد شده است که حضرت رسول صم چون  
امپراو و منهن عمر را بین فرستاد گفت پاد رسول الله اگر در فضایی شک کنم چکم حضرت فرمود که خدا را ترا



در آن روز که آن یهود و هشتاد سال عمر کرد و یکم سو و سی و دو سالش او بمی رسیده بود  
راوندی روایت کرده است که در جنات قبول فرمودم و آتشکی عظیم عارض شد و آب نداشتند و بمحضرت  
عرض کردند که یا رسول الله اگر دعا کنی خدا ترا ببیند و فرمود که بلی اگر دعا کنم دعای مرا در  
نمیکند پس دعا کرد و در همان ساعت رود خانه جار شد و هوی در کنار رود خانه گفتند بسبب فلان  
ستاره باران آمد بروشی که متجمعا بمیکویند حضرت فرمود به صحابه که منی بیند چه میکویند این بی  
اعتقاد آن خالد گفت رخصت میفرمائی که کردن ایشانرا بر من حضرت فرمود که نه چنین میکویند  
و میدانند که خدا فرستاده است **سی و هفتم** راوندی روایت کرده است از انس که حضرت رسول ص  
روزی گفت اکنون از این دو کسی داخل میشود که بهتر پس او باست و منزلتش بدینمیران از همه  
کس نزدیکتر است پس علی بن ابی طالب عم داخل شد و حضرت رسول فرمود که خدا او را از او کرما  
و سر او را بر طرف کی پس انحضرت دیگر که ما و سرمان یافت تا بر حمت حق داخل گردید و در زمستانهایست  
پیراهن میکند و انبیا **سی و هشتم** راوندی روایت کرده است که یکی از انصار بزرگاله داشت نوزاد بچ  
کرد و بزوج خود گفت که بعضی را بپزند و بعضی را بر پا کنند شاید حضرت رسول ما را مشرف  
کردند و امشب در خانه ما افطار کند و بسوی مسجد رفت و دو طفل غریب داشت چون دیدند که پدر  
ایشان بزرگاله را کشت یکی بد دیگری گفت که بیاترا ذبح کنم و بخار در گرفت و او را ذبح کرد مادر که آن حال  
را مشاهده کرد فریاد کرد و او را پسرد دیگر از سر کمر بست و از غریبه بپراقتاد و مردان زن موثمه هر دو  
تغفل مرده خود را پنهان کرد و طعام را برای قد و حضرت میبیا کرد چون حضرت داخل خانه انصاری  
شد بمیراث عمر و دآمد و که یا رسول الله بفرما که پسرهایش را حاضر گردانند چون پدر بطلب پسرها  
بیرون رفت مادر ایشان گفت که حاضر نیستند و بجائی رفته اند برگشت و گفت حاضر نیستند حضرت  
فرمود که البته می باید حاضر شوند باز پدر بیرون آمد و بمبالغه کرد مادر او را بر حقیقت حال مطلع گردانید  
و پدر آن دو فرزند مرده را نزد حضرت حاضر کرد حضرت دعا کرد و خدا هر دو را زنده گرد و عمر بسیار  
بگردند **سی و نهم** ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص فاطمه بطلبه بنی حارثه  
موت زایشان را با سه لام دعوت کرد ایشان نامه حضرت را نداشتند و دل خود را بان پند کردند حضرت  
ایشانرا فرمود که خدا لعن ایشانی را سب کند بعد از آن ایشان شدند که در قتل داخل شدند و  
و نامر بوط گفتن در میان عرب منحل شده بود و نام ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت  
در مکه از اذیت قبرش دلگیر شد بنی انبازان عرفات پیرون رفت و در آنجا شتری چند از ابو ثور او  
می چربیدند چون آنها را دید گفت تو کستی فرمود که من محمد رسول خدا گفت بر حیرت که شتر که تو در  
میان آنها باشی نه ایستاده منی باشد حضرت فرمود که خدا او فدای او و تعب او را طولانی کرد آن را وی  
رفت که من او را دیدم بدن من پس احوال که پیر شده بود و او را بسازی صحت و بلا از روی مریض

این را به پیش روید و می گفتند که این را اثر نقره است حضرت مست چهل و یکم این شهر اشوب و حیوانیت  
 کرده است که چون حضرت رسول صهر باب سی هزار با صحابه سخن گفت و التماس فرمود که هفتاد  
 دهنه بپیشال همه دادند بفرمود و کس حضرت فرمود که ایشانرا خبر کنید میان من و کذا استن و فدای  
 کمر قیاس یکی نفرموده حضرت رها کرد و دیگری ابرام کرد و گفت رها نمیکنم چون پشت کرد حضرت  
 فرمود که حد او اندامه اش را خسب پس کرد این چون آمد که حصه خود را جدا کند از اسیران بدخترهای  
 اگر و یسران می رسید و میگذشت تا آنکه به پیروز الی رسید گفت اینرا میگیرم که مادر قبیله است و  
 فدای بسیاری برای خلاصی او بمن خواهند داد چون او را گرفت زن میفردی بود که هیچ کس در  
 قبیله نداشت و مدتی خرج او را کشید و دید که کسی نمی آید که او را بدهد او را رها کرد چهل و  
 دویم این شهر اشوب روایت کرده است که نزد خدیجه زن کوری بود حضرت باو گفت که دیدای  
 تو صبح باد همان ساعت روشن شد خدیجه گفت دهای مبارکی بود حضرت فرمود که من رحمت عالم بم  
 چهل و سیمه خاصه و عامه روایت کرده اند که چون پادشاه فرستاد تا حضرت را تعظیم کرد و پادشاه  
 عجم نامه حضرت را پاره کرد حضرت او را دعا کرد و این را نفرین کرد و ملک فرنگان پابنده آمد و پادشاه  
 نجم کشته شد و یزیدی ملک ایشان زایل شد و فرزندان ایشان اسیر مسلمانان شدند چهل و چهارم  
 این شهر اشوب روایت کرده است از جعفر بن تسار و رومی که گفت در خدمت انحضرت بودم در حنک  
 تبوک روزی تاز بانه از دست انحضرت افتادم از اسب بزم برآمدم و تاز بانه را با انحضرت دادم حضرت بمن  
 نظر کرد و فرمود که خدا عمر ترا داد از کرد اند پس او سپید و بیست سال رندگانی کرد چهل و پنجم  
 این شهر اشوب روایت کرده است که دوری انحضرت به عبدالله بن جعفر طیار گذشت و او در  
 کودکی بازی میکرد و خانه از گل میساخت حضرت فرمود که چه میکنی اینرا گفت میخواهم بفروشم  
 فرمود که قیمتش را چه میکنی گفت رطب می خرم و میخورد حضرت فرمود که خداوند او را در دستش برکت  
 بگذارد و سودش را سودمند گردان پس چنان شد بزرگ دعای انحضرت که هیچ چیز نخرید که در آن  
 سودی نماند و بفرد مال بهم رسانید که بخورد و بنشیند او را مال میزدند و اهل مدینه که قرض میکردند  
 و عده میدادند که حق او را عطا می نمود عبدالله بن جعفر را و پدر او را و ششم روایت  
 کرده است که ابوهریره مشیت هم را می نردا حضرت او را دو گفت یا رسول الله دعا کن برای من بزرگ  
 حضرت دعا کرد و فرمود که در میان کبسه کی و هر چا خواهی بیرون آور و چندین و سق از آن کبسه  
 بیرون آورد و باقی بود چهل و هفتیم روایت کرده است که سعد بن وقاص تبری انداخت و  
 حضرت او را دعا کرد که تبرش از دشمنان خطا نشود و بعد از آن هر کس تبر او خطا شد چهل و هشتم  
 روایت کرده است از اسامه که چون حضرت رسول صمد داخل مدینه شد و بمحابة ابرار و انصاری  
 فرود آمد در خانه و بفرار بک برغاله و بک ساح کدم بود برغاله را برای انحضرت برپا کرد و



پس از آن بخت و بنزد حضرت ابوذر بن حضرت فرمود که در میان مردمند آنکند که هر که طعام  
بیاورد بخانه ابو ابوبکر پس ابو ابوبکر در آن روز و آن شب و آن روز و آن شب مانند سبیلان  
و همه خوردند و سیر شدند و طعام کم نشد پس حضرت فرمود که این را جمع کردند و در میان پوستان  
بر غاله گذاشت و گفت بر خیز یاد خدا پس بر غاله رفتند و ایستادند و صد یکصد شهادتین بلند  
کردند چهل و هفت روایت کرده است که ابو ابوبکر در عرض غلامه بر غاله آورد و چون آنرا آگشتند  
و بختند حضرت فرمود که بخیزید مگر با نام خدا و استخوانهایش را بشکست پس چون فارغ شدند حضرت  
فرمود که ابو ابوبکر در خیر است الهی تو افریده این بر غاله را و توانی گفتی که در اندیدی و تو قادری که  
آن را بر گردانی پس زنده کرد و آن را ای زنده که بجز تو خداوندی نیست پس بر غاله افتد و رت  
خدا زنده شد و حقیقت در آن برای ابو ابوبکر بر کتی قرار داد که هر بیماری که از شیران می خورد  
شفای یافت و اهل مدینه آنرا میخواندند یعنی زنده شده بعد از مردن پنجاهم کلیتی پسند معتبر  
از حضرت صادق روایت کرده است که یهودی بمحضه رسول گذشت و گفت السلام علیک یعنی مرا بر تو ملا  
حضرت فرمود که علیک صحابه گفتند یا رسول الله گفت مرا بر تو ملا حضرت فرمود که هر که می خواهد  
بر گردانید و از مدینه بیرون آید و از مدینه بیرون آید و از مدینه بیرون آید و از مدینه بیرون آید  
و هر که از مدینه بیرون آید و از مدینه بیرون آید و از مدینه بیرون آید و از مدینه بیرون آید  
یهودی را طلبید و گفت هیزم را بر زمین گذاشت در میان هیزم ما را سیاهی دیدند که  
چوبی را بیدند آن گرفته است حضرت فرمود که ای یهودی امروز چکار کردی یهودی گفت کاری  
نکردم بغير آنکه دو گرده نان خشک داشتم یکی را خود خوردم و دیگری را بمسکینی تصدق کردم حضرت  
فرمود که همان تصدق خدا دفع ضرر این ماز از او کرده و بتصدق خدا امر گهای بد را دفع میکند  
پنجاهم و یکم شیخ طبرسی و راوندی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که ابو برکه او را اهلای است  
میگفتند و از بزرگان عرب بود برض استسفا مبتلا شد و لبید بن ربه را بخدمت حضرت فرستاده او  
اسب و چند شتر حضرت اسبان و شتران را زد کرد و فرمود که من هدیه مشرک را قبول نمیکنم لبید گفت  
من که آن نمیکردم که کسی از عرب هدیه ابو برار زد کند حضرت فرمود که اگر من هدیه مشرکی را قبول  
میکردم البته از او را رد نمیکردم پس لبید گفت که عتی در شکم ابو برهم رسیده و از تو طلب شفا میکند  
حضرت اندک خالی از زمین برداشت و آب دهان مبارک خود را بر آن انداخت و باو داد و گفت این را  
در آب بریز و باو که بخورد لبید آنرا گرفت و کمان کرد که حضرت باو استهزا کرده چون آورد و بخورد  
ابو براد در ساعت شفا یافت چنانچه گو با از مدینه را هاشم بن جاه و دو بفتح طوسی و طبرسی و ابن  
شهر آشوب پسند های معتبر از جماعت کثیری از صحابه روایت کرده اند که مادر ابو برار را بودیم در  
جنان تبوک و از وقت بر طرف شد و گرسنگی بر مردم مستولی شد و خواستند که شتران خود را بکشند



حضرت فرمود که نند اگر دند که هر که طعامی بخورد از دیوار دو فرمود که نطعمها پس کردند و شخصی  
بنا نمودی آورد و دیگری نیم مدی آورد و جمیع آنچه آوردند از می ساع ذیاده نشد و مردم همه جمع  
شدند و ایشان چهار هزار نفر بودند پس حضرت دعا کرد و دست مبارک خود را در میان آن طعام  
فرورد و فرمود که پیش دستی بر یک دیگر نکنید و تا نام خدا خبر بد برسد از بد پس اول گروهی که  
آمدند فرمود که نام خدا ایستد و برود از بد پس هر ظرفی که داشتند پر کردند و برگشتند و هم چنین فوج  
فوج می آمدند و ظرفهای خود را بر میگرداند و برگشتند تا آنکه همه ظرفهای خود را مملو کردند و طعام  
بسیاری ماند و بر و است دیگر چند دهه آخر ما طلبد و دست مبارک بران کشید و مردم را طلبد که  
بخورند و چندین هزار کس خوردند و ظرفهای خود را بر کردند و باز خرمایا بحال خود بود و پنجاه و سیصد  
راوندی و این شهر آشوب و دیگر آن بسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام و است کرده اند که حضرت  
امیر المؤمنین علیه السلام گفت با رسول خدا ص بیرون رفیق در یکی از غزوات و بمثنوی رسیدیم که در آن منزل  
اب نه بود و مردم تشنه بودند حضرت رسول ص ظرفی طلبد که در آن اندکی ابی بود و دست مبارکش را  
در میان ظرف گذاشت پس از میان انگشتان انحضرة اب حوشید تا همه مردم و اسبان و شتران سیراب  
شدند و ظرفهای خود را بر کردند و در لشکر انحضرت دوازده هزار شتر و دوازده هزار اسب بود و  
مردم سی هزار کس بودند و بروایت دیگر فرمود که کودالی کنند و نطعمی در میان آن کودال امکنند  
و دست مبارک خود را بر روی نطعم گذاشت فرمود که اندکی ابی بر روی دست انحضرت ریختند و نام  
خدا بر دلس اب ارمیا انگشتان معجز ایشان جوشید و این قصه بطرق متعدده وارد شده است و  
از معجزات متواتره انحضرت است پنجاه و چهارم از معجزات متواتره که خاصه و عامه نقل کرده اند آنست که  
حضرت رسول ص چون از کفار قریش فراموده بجانب مدینه هجرت فرمود و اثنای راه بنحیمه ام معبد  
رسید و ابو بکر و عمر و عامر بن فهیره و عبدالله بن ابی قحطه در خدمت انحضرت بودند و ام معبد در  
میرون خیمه نشسته بود چون بنزدیک او رسیدند از او خبر ما و گوشت طلبدند که از او بخرند گفت ندارم  
و نوشته ایشان اخذ شده بود پس ام معبد گفت اگر چیزی نزد من میباشد در میماند از شما تقصیر بنکر دم  
حضرت نظر کرد دید که در کنار خیمه او کوسفندی بسته است فرمود که ای ام معبد این کوسفند چیست  
گفت از بسیاری ضعف و لاغری ناتوانست که با کوسفندان بچرخیدن برود برای این در خیمه مانده  
است حضرت فرمود که آیا شیره دارد گفت از آن ناتوان تر است که توقف شهر از این توان داشت و مدقامت  
که شهر نمیدهد حضرت فرمود که رخصت میدهی که من از این و شتم گفت بلی پدر و مادرم فدای  
تو باد اگر شهری در پستانش بیابی بدوش حضرت کوسفند را طلبد و دست مبارک بر پستانش کشید  
و نام خدا بران برد و گفت خدا او را برکت دهد در کوسفند او پس شهر در پستانش ریخت و حضرت ظرفی  
طلبد که چند کس را سیراب میکرد و دوشید انقدر که آن طرف پر شد بام معبد ادا که خورد تا سیراب شد

باصحاب خود داد که خوردند و سپردند و خود بخورده و تناول نمود و فرمود که ساقی قوم من  
می باید که بعد از ایشان بخورد و بار دیگر دو شید تا آن طرف میلو شدند و بارشامیدند و زبانی که مانند  
ترد او کز ایشانند و روانه شدند چون ابو معبد که شوهر آن زن بود از صحرای کشت برسد که این شهر را  
از کجا آورده ام معبد قصه را نقل کرد ابو معبد گفت می باید آن کسی باشد که در مکه پی پی خبری مبعوث  
شده است پیما و پیجم طبرمی و راوندی و این شهر آشوب و دیگر آن دو ایت کرده اند که جمعی  
از شوروی و کمی اب خود با آنحضرت شکایت کردند پس آنحضرت بر چاه ایشان مشرف شد و اب دهان  
مبارک خود را در آن چاه انداخت در ساعت آنش شهر بن شد و جوشید و بلند شد و اکنون معروفست  
آن چاه در بیرون مکه و اثر اعسلیه میگویند و اهل آن چاه این را اعظم مکر متهای خود می شمارند و بان  
فخر میکنند و چون قوم مسلم که کذاب اینرا شنیدند بفرد او رفتند و گفتند تو هم چنین معجزه برای ما ظاهر  
کن او بر سر چاهی آمد که ایتس بسیار شهر بن بود پس اب دهان نجس خود را در آن چاه ریخت آن اب  
شور و تلخ شد و فرو رفت و تا حال آن چاه نیز درین معروفست پیما و هشتم خاصه و عامه و ایت  
صکرده اند که سلمان را مولای او که یهودی بود مکاتب گردانید بر باغ خرمائی و حضرت بن باغ را در  
بان روزی با حجاز خود را افشرد ماکشت و مبار او رد و تسایم او نمود و سامان و الزاد کرد چنانچه در احوال  
او مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پیما و هفتم راوندی و غیر او و ایت کرده اند که سلمان قرص  
بسیار دانست و حضرت قدری از طلا باو داد که قدر عشری از اعشار قرص او نبود و با عجز آنحضرت  
جمیع قرص خود را از آن داد اگر پیما و هشتم راوندی از آنس رو ایت صکرده است که آنحضرت  
رسول صبیبار از رفته و ده درهم بامن بود و آنحضرت میخواست که بای درهم عباتی بخرد و در عرض  
راه کنیزی را دید که کر به میکند از سبب کر به او پرسید گفت در میان از دهام مردم و در هم از من کم  
شد و از ترس مولای خود بمانه نمیتوانم رفت حضرت فرمود که دو درهم را باو داد و چون به از  
رقیم و حضرت عبا خرید فرمود که زبده کیسه را که کشودم درهم بحال خود بود پیما و هفتم راوندی  
و این شهر آشوب رو ایت کرده اند که ابوهریره و زوی شست خرمائی بخندمت آنحضرت او رد و گفت  
دعا کن از برای من بپرکت حضرت دعا کرد و فرمود که بگیر این را و در میان کیسه بگذارد و هر وقت که  
خواهی دست کن در کیسه و در او و خالی مکن و پیوسته از آن بخورد و می بخشد تا آنکه امیرالمؤمنین  
ع از او گواهی طلبید و او از برای دنیا کتمان شهادت کرد و آن بركت از او سلب شد باز تو به کرد و  
حضرت امیر دعا کرد و از برای او بركت و چون بنزد معویه رفت بالکله از او قطع شد شصتم راوندی  
رو ایت کرده است که حضرت رسول ص شبی سه مرتبه بمسجد تشریف می آورد در بعضی از شبها الحمر  
شب بیرون آمد و بنزد منبر جمعی از فقرای میخواستند پس حاربه خود را طلبید و فرمود که اگر طعامی ماند  
است بیا و پس دینی از سنک او رد که اندک طعامی در ته اب بود و حضرت ده نفر از فقرای او رد

و فرمود که بخود بد بنام خدا پس خود دند لشکر کشیدند پس ده نفر دیگر را پدید آورد و خود دند تا بخیتر  
شدند و در دین باقی ماند و گفت بپیر این را بسوی زنان شصت و یکم در آوندی و پیر او را و آیت  
کردند از حضرت صادق عم که حضرت رسول ص بنزد فرزند آن شهر خواره حضرت فاطمه هم می آمد  
و ابدها حلاوت نشان خود را در دهان ایشان می انداخت و فاطمه می گفت که ایشان را شپور مد  
شصت و دو پیم را آوندی و آیت کرده است که سله این گفت که من سه روز و سه گز و نیم و بغیر  
اب چهری می یافتیم که افطار کنیم و بمحضت رسول ص حال خود را عرض کردم فرمود که بامی بیاید و زخم  
در راه بری را دید بصاحبش فرمود که اگر از نزدیک بیاورد گفت یا رسول الله شپور مد نیست فرمود که پیش  
بیاور چون پیش آورد دست مبارک را بر پستانش کشید در ساعت پستانش او میخند شد و پیر او شپور  
شد فرمود که قدح خود را بیاور چون قدح را آورد حضرت انرا از شپور کرد و بصاحب بزداد که اشامید  
پس باز دیگر پر کرد و من داد که خود دم و سپهر شد پس باز دیگر پر کرد و خود را بپای شصت و سی  
آوندی و بغیر او را و آیت کرده اند که در بعضی از سفرها شتر یکی از صحابه ماند و شد و خوابید و  
برخی خواست پس حضرت ابی طلحید و مفضل و نود و وضو ساخت در ظرفی و آب مفضله و وضو را  
در دهان و سر را ریخت و دعا کرد پس آن شتر بر جست و در پیش شترهای دیگر مبرقت شصت و چهار دم  
آوندی و دیگر آن را ولایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین عم گفت که داخل بازار شدم و یکدوم  
کوکشت و یکدوم ذرت خریدم و بنزد فاطمه هم آوردم چو فاطمه گوشت را بخت و ذرت را انان  
کرد گفت اگر پدرم را می طلبیدی بهتر بود رفتی بمحرمت انحضرت دیدم که بر پهلوی خوابیده و میگوید  
که پناه میبرم بخدا که اگر سنگی بر پهلوی خوابیده باشم گفت یا رسول الله نزد ما طعمای حاضر شده است  
حضرت برخواست و بر من تکبیر نمود و بسوی خانه فاطمه آمد و فرمود که ای فاطمه طعام خود را بیاور پس  
فاطمه فرمود که ای نان آورد و حضرت جامه برد و ای فاطمه شامید و فرمود که ای فاطمه از برای  
اسلامه جان کنی و از برای عایشه جدا کنی تا آنکه از برای همه زنان خود فرستاده یک ربان قرص  
نان بامرو و کرش پس فرمود که از برای پدر و شوهر جدا کن پس فرمود که از برای همه صاحبکمان  
خود بفرست و بعد از آن گفتد مانند که تا چند روز می خوردند شصت و پنجم را آوندی و این  
شهر آشوب و دیگر آن را و آیت کرده اند که چون از حد بپایه برگشتند در اثنای راه بوادی رسیدند که  
انرا وادی المسفن می گفتند و در آنجا آب قلیلی بود که یک کس یاد و کس را سپهر اب می کرد حضرت فرمود  
که هر که پیشتر آب برسد دنیا شامد تا من بیایم چون باب رسید قدحی طلبید و ابی در دهان خود کرد انید  
و در آن آب ریخت و بر آیت دیگر اب از آن برگرفت و بدست مبارک خود ریخت پس اب از آن چشمه  
جوشید و صدای ظلم از آن ظاهر شد تا آنکه همه لشکر انحضرت سیراب شدند و مشکها و مظهرهای  
خود را پر کردند و وضو ساختند پس حضرت فرمود که بعد از این خواهد شنبه که ابی چند آن زیاد

خواید شد که اطراف خود را سبز گردانند و چنان شد شصت و ششم را و ندی و این هم  
و غیر این روایت کرده اند که دختر عبد الله بن رواحه از پیشحضرت گذشت در ایامی که حضرت  
را خبر میکردند حضرت فرمود که گوی را میخواهی گفت این خرمایا را ابو القاسم عبد الله می برد حضرت فرمود  
که بیا و در دختران خرمایا را در دست انحضرت ریخت حضرت امر فرمود که نطعمها و در دند و ندر مرد  
که بیابند و بخورد بد پس همه خوردند و سیر شدند و هر چه خواستند برداشتند و باقی و باقی دختر  
ها و در و این دیگر سه هزار نفر بودند شصت و هفتم را و ندی و غیر او از جابر انصاری روایت  
کرده اند که گفت پدرم در جنگ احد شهید شد و دو پست سال از عمر او گذشته بود و قرض بسیار  
از او مانده بود روزی حضرت رسول مراد بدو پرسید که چون شد قرض پدر تو کفتم بر حال خود هست  
فرمود که کی از او می طلبد کفتم فلاں یهودی پرسید که و عده اش کی می رسد کفتم وقت خشک شدن  
خرمایا فرمود که چون انوقت شود تصرفی میکنی و بر اخبار کن و هر صنفی از خرمایا را عده ضبط کن چون  
وقت شد حضرت را اعلام کردم و با من آمد بر سر خرمایا و از هر یک کفی بدست میآورد خود گرفت و باز  
ریخت و فرمود که یهودی را بطلب چون حاضر شد حضرت فرمود که از این اصناف خرمایا هر صنف را که  
می خواهی برای قرض خود اختیار کن یهودی گفت همه این خرمایا را قرض من و طلب من بگویم یک کفی یک  
صنف را بگویم حضرت فرمود که هر صنف را که می خواهی از آن ابتدا کنی پس یهودی اشاره کرد  
پسوی خرمایا صحبانی و گفت ابتدا ایابن میکنم حضرت بسم الله گفت و فرمود که کبل کن و مراد یهودی  
کبل کرد و برداشت تا قرض خود را تمام گرفت و خرمایا را بجال خود بود و هیچ کم نشد بود پس با جابر فرمود  
که ایابن قرض کسی مانده است گفت نه فرمود که برد از خرمایای خود را و بمانده بر خد ابرکت دهد ترا  
جابر گفت که خرمایا بمانده بردم و در تمام سال ما را کافی بود و بسیاری از آن را فروخته و بخشیدم و بده به  
فرستادم و خرمایا را بجال خود بود تا وقت خرمایا تازه شصت و هشتم علی بن ابراهیم و ابن شهاب و قطب  
را و ندی و حیم الله و غیر ایشان از محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که جابر انصاری گفت  
در جنگ خندق روزی انحضرت را دیدم که خوابیده و از کرسی سنگی سنگی بر شکم بسته پس بمانده رفتم  
و در خانه خود کوسفندی داشتم پیک صاع جو پس زن خود را کفتم که من حضرت را بران حال مشاهده  
کردم این کوسفند وجود ابعمل او را تا انحضرت را خبر کنم زن گفت برو و از حضرت رخصت بگیر  
اگر بفرماید ببعمل او ریم پس رفتم و کفتم یا رسول الله التماس دارم که امر و زچاست خود را نزد ماتا اول  
فرمائی فرمود که چه چیز در خانه داری کفتم یک کوسفند و یک صاع جو فرمود که باهر که می خواهی بیابم  
با تنها خواستم بگویم تنها کفتم باهر که میخواهی و گمان کردم که علی را همراه خود خواهد آورد پس برآشتم  
و زن خود را کفتم که تو جو را ببعمل او و من کوسفند را ببعمل می آورم و گوشت را پاره پاره کردم و  
در دیک افکندم و آب و نمک در آن ریختم و پخته و بمدمت انحضرت رفتم و کفتم یا رسول الله طعام مہیا

شد است حضرت بر خطبه و بر کف خندق استاد و باو از بلندند اگر که ابکر و همدان اجابت  
نماید دعوت جلیله پس جمیع مهاجران و انصار و غنم و قبیله و یهود آمدند و متوجه خانه جابر شدند  
هر گروهی از اهل مدینه که می رسید میفرمود که اجابت کنید دعوت جابر را پس برو ای هفتصد نفر و  
برو ای هشتصد نفر و برو ای هر از نفر جمع شدند جابر گفت من بسیار مضطرب شدم و بخانه دویدم  
و گفتم گروهی حد و احصا با انحضرت در و بخانه ما آوردند و گفت که ابابکر حضرت گفتی که چه خبر نزد ما  
هست گفتیم بلی گفت پس بر تو چیزی نیست حضرت به تو میباید از آن از من دانتر بود پس حضرت مردم  
را امر فرمود که در بیرون خانه نشینند و خود و امیرالمومنین داخل خانه شدند و بر او کتد دیگر همه را  
داخل خانه کردند و خانه گنجایش نداشت هر طایفه که داخل میشدند حضرت اشاره میداد و میگرد و دیوار  
پس میرفت و خانه کشاده میشد تا آنکه انخانه گنجایش همه بهم رسانید پس حضرت بر سر تنود آمد و اب  
دهان عباد که خود را در تنود انداخت و دینک را کشود و در دینک نظیر کرد و برین گفت که فلان و از تنود  
بکی و دینک بکین میده ای زن نان از تنود میبندی و با من حضرت با امیرالمومنین در میان  
کاسه تر بد میکردند و چون کاسه پر شد فرمود که ای جابر بک ذراع کوسفندی را با مرق بیاور و مردم  
و بر روی تر بد ریختند و ده نفر از صحابه را طلبید که خود دند تا میسر شدند پس باز دیگر کاسه را پر از  
تر بد کردند و ذراع دیگر طلبید و ده نفر خود دند پس باز دیگر کاسه را پر کردند و ذراع دیگر طلبید و جابر  
او را در مرتبه چهارم که حضرت ذراع از جابر طلبید جابر گفت باز رسول الله کوسفندی دو ذراع بیشتر  
نمیدارد و من تا حال سه تا او را درم حضرت فرمود که اگر ساکت میشدی همه از ذراع این کوسفندی  
میخوردند پس این نخوده نفرده فقر می طلبیدند تا همه صحابه سیر شدند پس حضرت فرمود که ای جابر  
بیانات ما تو بنحویم پس من و محمد و علی خود دیم و بیرون آمدیم و تنود و دینک بحال خود بود و هیچ کم  
نشد بودند و چند پس روز بعد از آن از آن طعام خود دیم شست و فقم را آوردند و ولایت کرده است  
از دین الحرت صبدائی که در شول خد الشکری بر سر قوم من فرستاد من گفتم یا رسول الله لشکر را  
سوگردا می خوام میباشم که قوم من مسلمان شوند حضرت لشکر را بر گردانید و من نامه بفقوم خود نوشتم  
و ایشان کسی فرستادند و اظهار اسلام کردند حضرت فرمود که تو مطاعی در میان قوم خود گفتی بلکه بخدا  
ایشان را اسلام هدایت فرمود پس نامه نوشت و برابر قوم خود امیر گرد گفتم قدری از تصدقات ایشان  
برای من مقرر گردان حضرت نامه نوشت و قدری از صدقات ایشان برای من مقرر نمود و پس واقعه  
در سفری بود چون بمنزل دیگر فرود آمدند اهل آن منزل آمدند و بد عامل خود نزد حضرت شکایت  
کردند حضرت فرمود که در املاط خبری نیست برای مردم و من پس مردم دیگر آمد و از حضرت  
تصدد طلبید حضرت فرمود که هر که با تو انگری از مردم سوال کند باعث درد و در دشتکم میگرد  
گفت از صدقه من بده حضرت فرمود که حفته در صدقه را ضعیف نشود است فیه بحکم میبهر و نه

بجای که خبر آن خود در آن حکم کرده است و هشت قسمی نمود است اگر تو از آن ابراهیمی مانتی  
تو بشوید هم صیدائی گفت چون آن سخن اول در باب امارت و سخن ثانی در باب صدقه شریف  
در دلم کراهی از هر دو بهر سید و نامه امارت و نامه صدقه را بخندمت حضرت آورد و از هر دو است  
کردم حضرت فرمود که پس کسی را نشان ده که اهل بیت امارت داشته باشند عرض کردم یکی از  
افکار که از جانب قوم پرسالت آمد بودند پس عرض کردم بخندمت آنحضرت که ما چاهی داریم که چون  
زمستان میشود آب آن ما را کافست و همه بر سر آن جمع میشوند و چون تابستان میشود آبش کم میشود  
و متفرق میشوند بر آنجا که در حوالی ماست و چون و ما مسلمان شدیم مردم حوالی ما با ما دشمنی خواهند  
کرد و بر سر آب ایشان نمیتوانیم رفت پس دعا کن که آب چاه ما کم نشود و نباید که پراکنده شویم حضرت  
هفت سنکر پزه در دست مبارک خود گرفت و دست بر آنجا مالید و دعا خواند و فرمود که هر یک از این  
سنکر پزه را و چون بر سر چاه برسد یکی از افکار در آن چاه بیند از این نام خدا میبرد زیاد گفت که  
چون بفرموده حضرت عمل کردم بعد از آن هر کس نتوانستیم نه چاه را به بینیم از بسیاری آب و بسند  
دیگر روایت کرده است که امرایی بخندمت آنحضرت آمد و از کمی آب شکایت کرد حضرت سنکر پزه گرفت  
و انگشت بر آن مالید و دعا فرمود که در آن چاه بیند از چاه انداخت آب چاه را ببارید  
چاه آمد و آبش در این شهر آشوب افتاد و این روایت کرده اند که گفت ابو طلحه در حضرت  
رسول اترک ستمی یافت پس مرا بخندمت آنحضرت فرستاد که تکلیف کنم که بخانه او تشریف بیاورد چون  
حضرت مرا دید پیش از آنکه سخن بگویم فرمود که ابو طلحه قراقرس ستاده است گفته بلی پس حضرت  
مرا خواست و با حاضران فرمود که بر خیزید و بپایند ابو طلحه با ام سلمه گفت که حضرت رسول خدا آمد بآروه  
بسیار و انقدر طعام بدادیم که با ایشان میخورانیم چون حضرت داخل شد فرمود که ای ام سلمه داری  
بیا و ریس قرصی چند از آن جو او رد و اندکی از روغن که از نه مشک خود فشرده بود آورد حضرت  
آن نهار اترک را بداد و روغن را بر او ریخت و دست مبارک خود را بر سر او نهاد و باده داد و ده از  
صحابه را امطلبید و میخوردند و سپهر میشدند و بیرون میرفتند تا همه میروند و ایشان هفتاد نفر  
با هشتاد نفر بودند هفتاد و یکم روایت کرده اند که زنی که او را ام شریک میگفتند مشام و عی  
از برای آنحضرت فرمود که مشک او را خالی کردند و او پس دادند چون بخانه او رسید که  
مشام او از روغن است و تمامتی از آن روغن میخوردند و خالی نمیشد و بر روایت دیگر حضرت بخانه ام  
شریک وارد شد و او اهتمام در ضیافت آنحضرت کرد و مشک بیرون آورد که کمال روغن در آن  
داشت و هر چند خمر در روغن از آن بیرون نیامد حضرت آن مشک را گرفت و حرکت داد و پرا  
روغن شد و ده نفر از حضرت از آن سپهر شدند و مدتها را آن میخوردند و امر فرمود که دهان مشک را  
ببندند هفتاد و دویم این شهر آشوب روایت کرده است که آنحضرت کاسه عسلی بزی داد و او



زن منجور د زان هسل مدت او منتهی نمیشد و زنی انرا از ان ظرف بطرف دیگری گردانید و همان  
 ساعت بر طرف شد پس بخندمت حضرت رسول ص آمد و واقعه را نقل کرد حضرت فرمود که اگر از ان  
 ظرف سبکداشتی همیشه از ان منجور دی هفتاد و ششم این شهر آشوب از جابر روایت کرده است که  
 حضرت انحضرت امد و طعامی طلبید حضرت شصت صاع کند یا و داد پس پیوسته ان مرد  
 با هاشمی از ان ظرف خوردند و کم نمیشد و زنی بخاطرش رسید که انرا کبل کند و معلوم کند که چه مقدار  
 مانده است بخون لیل کرد تمام شد حضرت فرمود که اگر کبل نمیکردید همیشه از ان منجور دید هفتاد و  
 چهارم خاصه و عامه بطرق متعدده روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص در حدیبیه فرود آمدند  
 به افراد و بانصد نفر از صحابه هوا در غایت گرمی بود گفتند باز سول الله اب رو ان خشک شده است و  
 چاهی که در جانب حاست اب ندارد و چاههای پر اب را قریبش گرفتند پس حضرت دلوی از اب طلبید  
 و وضو ساخت از ان اب در دهان خود گردانید و در دلور ریخت و فرمود که اب ان دلور را در چاه ریختند  
 پس در ساعت چاه از اب لبر پر شد و بروایت دیگر تیری از جبهه خود بیرون آورد و در چاه انداخت  
 و بروایت دیگر تیر را بناهبه دختر عمر و بانیو ابی عازب داد و فرمود که در یکی از چاههای حدیبیه فرو  
 برد چون فرو بردند اب از بر تیر جوشید و چون کافران این حالت را مشاهده کردند تعجب کردند  
 و گفتند این از جادوی محمد بعید نیست و چون خواستند که از حدیبیه باز کنند فرمود که تیر را بیرون  
 آوردند چون بیرون آوردند اب بر طرف شد بخوی که کو باهر کرد ان چاه اب نبوده است و بروایت  
 دیگر در جنگ تبوک از تشنگی و کمی اب با انحضرت شکایت کردند حضرت تیوی بمردی داد و فرمود  
 که برو و بته چاه فرو بر چون چنین کرد اب تالب چاه یافتند و می هر از فقر با حیوانات از ان چاه  
 سهراب شدند هفتاد و پنجم این شهر آشوب از جابر انصاری روایت کرده است که گفت من میبار  
 بودم و مد هوش شده بودم و انحضرت بعبادت می آمده بود پس دست خود را شسته بود و از ان اب  
 بروی من ریخته بود من بهوش آمدم و عاقبت یافتیم هفتاد و ششم این شهر آشوب روایت کرده  
 است که طفیل عامری را و بروایت دیگر حسا بن عمر و رارض خره عارض شد و از انحضرت طلب  
 شفا نمود حضرت ظرف ابی طلبید و اب دهان مبارک خود را در ان افکند و فرمود که با ان اب غسل کند  
 چون غسل کرد شفا یافت هفتاد و هفتم روایت کرده است که قیس بنی یمنی پس شد و حضرت اب دهان  
 مبارک خود را بر ان موضع افکند و شفا یافت هفتاد و هشتم از محمد بن خطاب روایت کرده است  
 که در نقولیت بر ساعد من قر قانی که در جوش بود ریخت پس مادر من را بخندمت حضرت رسول ص  
 آورد پس اب دهان خود را در دهان من ریخت و بر دست من مالید و این دعا را خواند اذهب الباس  
 رب الناس و اشف انت الشافی لا شافی الا انت شفاء لا یفادر سقما پس در ساعت شفا یافتیم هفتاد و نهم  
 روایت کرده است که انحضرت بر سر پسری دست کشید و گفت زنده کنی کن قرنی پس ان طفل صد

[illegible]

میگردید پس حضرت ابدهاها مبارک بخود آورد و اهل ایشان انداخت و تاسیر شدند و بنحویه رفتند  
 و با حضرت امیرالمومنین هم بخانه ابوالهشیم رفت و گفت مرهبان رسول الله نمی خواستیم که تو صاحب تو  
 بنزد من بماند و چیزی ندانسته باشم که بنزد شما بیارم و پیش از این چیزی داشتم و به مسایکای خود  
 قصص کردم حضرت فرمود که جبرئیل هه باشد مراد صفت میکرد در حق همه مسایکای تانکه که او کردم که  
 بهرانی از برای ایشان مقرر خواهد کرد پس حضرت درخت خرمائی در کنار خانه او دید فرمود که ای  
 ابوالهشیم درخت میدی که نزدیک آن درخت برویم گفت پارسول الله این درخت نراست و هرگز بار  
 نیاورده است اگر خواهید بروید نزدیک آن خضره بیای درخت رفت و فرمود که با علی قدح ابی مبارک  
 چون آورد و ابدهاها کرد و آنید و بر آن درخت بایستید و در همان ساعت بقدرت الهی آن درخت  
 پر شد از خوشه های بس و در طلب پس فرمود که اول به مسایکای بدهید و بعد از آن خود دهم انقدر که  
 میسر شدیم و آب سرد بر بالا پیش خود دهم پس گفت با علی این از جمله آن نعیم است که خدا فرموده که در  
 روز قیامت از آن سوال خواهند کرد با علی برای جماعتی که حاضر نیستند یعنی فاطمه و حسن و حسین  
 سردار و بعد از آن آن درخت خرمای پخته میوه می آورد و تبرکات می جستم و آنرا خنجره الجبرائیل می گفتیم  
 تا آنکه در سال هجره که بنزد حکم بقتل اهل مدینه گردان درخت در آن قشته بریده شده هشتاد و ششیم  
 این شهر آشوب روایت کرده است که حاضر من کرد بنزد روز قیامت که پسر خود عبد الله را بخدمت انحضرة  
 آورد و آن پنج ماهه پادشاه بود و گفت پارسول الله کامش را بردار حضرت فرمود که چنین طفلی را  
 کام بر نهد از ند پس او را گرفت و ابدهاها مبارک خود را در دهان او نهاد و او مرد و برد از وی  
 خواهش حضرت فرمود که خدا او را ابدهاها مبارک و زی خواهد کرد پس او بیکت انحضرت چنان بود که هر  
 زمینی را که متوجه میشد البته ابدهاها مبارک می آورد و مزادع و قنوات او میشود و ند باب بیستم  
 در بیان معجزات است که از انحضرت ظاهر شد در کفایت شردشمنان اول آبن بابویه پسند معتبر از  
 حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی ابولهب بنزد حضرت رسول اهد و انحضرت را قندید  
 و حضرت فرمود که اگر از جانب تو خدشه بمن برسد من دروغ گو خواهم بود و این از جمله معجزات  
 انحضرت بود دویم شیخ مفید و او ندی و دیگران از جابر و غیر او روایت کرده اند که حکم ابی ابی  
 العاص عم عثمان بمحضرت رسول استهزا میکرد و دهان خود را که میکرد و قتل انحضرت میکرد و روزی  
 حضرت بر او نفرین کرد و دو ماه دیوانه شد و روزی انحضرت راه میرفت و حکم در عقب انحضرت راه  
 میرفت و دو شه ای خود را حرکت میداد برای استهزا بر او رفتن انحضرت پس حضرت فرمود که چنین  
 باش ای حکم ابی ابی لائی مبتلا شد که همیشه چنان بود تا آنکه حضرت او را از مدینه بیرون کرد و  
 حکم فرمود که دیگر او را مدینه نگذارد و چون زمان خلافت عثمان شد آن شقی از برای مخالفت آن  
 حضرت آن ملعون را مدینه آورد سیم علی بن ابراهیم و او ندی و این شهر آشوب و دیگران

و زوایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر ع که روزی حضرت رسول نزد کعبه نماز میکرد و ابوبکر  
 سوگند خورده بود که هرگاه آنحضرة را در نماز ببینم فلان کند چون نظرش بر آنحضرة افتاد سنک برانی  
 برداشت و متوجه آنحضرت شد و چون سنک را بلند کرد دستش در گردنش خل شد و سنک بر دستش  
 چسبید و چون برگشت و بنزدیک اصحاب خود رسید سنک از دستش افتاد و پروایت دیگر بمحضرت  
 استغافه کرد تا دعا فرمود و سنک از دستش رها شد پس مرد دیگر برخه است و گفت من میروم که او را  
 بکشیم چون بنزدیک آنحضرت رسید ترسید و برگشت و گفت همان می و آنحضرت از دهائی مانند شتر  
 فاصله شد و در این مهذب من ترسیدم و برگشتم و بر وایت دیگر ایو جهل اند که پابر گردن آنحضرت  
 بکند او پس از غضب برگشت پرسیدند که چرا چنین کردی گفت در میان خود و آنحضرت خند می اورانم  
 دیدم و ملکی چند دیدم که بالهاد اشتند پس حضرت فرمود که اگر نزدین من می آمد ملائکه او را پاره  
 پاره میکردند چهارم علی بن ابراهیم و ابن مایو به و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و دیگران در تفسیر  
 انا کفیناک المستهینین روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص خلعت باکر امت نبوت را پوشید اول  
 کسی که با و ایمان آورد دهمی بن ابی طالب عم بود پس خدیجه ایمان آورد پس ابوطالب عم با جعفر طبار  
 رضی الله عنه و زوی نیز از آنحضرت آمد دیدم که نماز میبکند و علی در پهلوی نشین نماز میکرد پس  
 ابوطالب با جعفر گفت که تو هم نماز کن در پهلوی پس عمر خود پس جعفر از جانب چپ آنحضرت ایستاد و  
 حضرت پیشتر رفت پس زید بن حارثه ایمان آورد و ابی بنی نقر نماز میکردند و پس ناسه سال از بعثت  
 آنحضرت گذشت پس خداوند عالمان فرستاد که ظاهر کردن دین خود را و پروا ممکن از مشرکان  
 بد رستی که ما کعبت کردیم از تو شر استهزا کنند کائنات را و استهزا کنند کائنات بنی نقر بودند و آمد بن مغیره  
 عاص بن وائل و اسود بن مطلب و اسود بن عبد نفوت و حارث بن طلاله و بعضی شش نفر گفته اند  
 و حارث بن قیس را اضافه کرده اند پس جبرئیل عم آمد و بنا آنحضرت ایستاد و چون ولید گذشت  
 جبرئیل گفت این ولید پس مغیره است و از استهزا کنند کائنات حضرت گفت بلی جبرئیل اشاره بسوی  
 او کرد پس او بمردی از خراجه گذشت که تهری میبناشید و پابر روی تراشه تهری گذشت و ربه از انجا  
 در پاشنه پای او نشست و خونین شد و تکبیرش نداشت که خم شود و انرا پروا آورد و جبرئیل  
 بهمین موضع اشاره کرده بود چون ولید بخانه رفت بر روی کرسی خوابید و دختر او در پایش کمر می  
 خوابید پس خون از پاشنه اش روان شد و افتد آمد که بفرایش دخترش رسید و دخترش پید او شد  
 پس دختر با کنیز خود گفت که چرا دهان مشک را نبسته ولید گفت ای خوب پدرت است اب مشان تبار  
 فرزندان مرا و فرزندان برادر مرا جمع کن که میدانم که خواهم مردن تا وصیت کنم چون ایشان را جمع کرد  
 بعد الله بن ربه گفت که عماره من ولید در زمین حبشه است از محمد نامه بگوید برای نجاشی بفرست  
 که او را بر گرداند بلکه پس با فرزند او چاک خود که هاشم نام داشت گفت که ای مرد فلان ترا بچ و امت

[illegible]



شود پس یارهای خود را جمع کردند و جای او را در بالا و افتاب فر کردند و همه بر دور او خوابیدند و بهم  
چون نوبت شد شهر آمد و بن یک ایشان را ابو بکر در پس مسجد بر بالای بارگاه او را در پنجاه و هشتم و ایت  
کرده اند که آنحضرت نزد یک کعبه بنام می استاد و حقیق را از اندید که کافران مسنود میکرد و انبیل  
یکه او را انبیل بداند و هم او را وندی و غیر او از حضرت صادی عم و ایت کرده اند که عبد الله بن امیه با  
رسول خدا ص گفت ما ایمانی نمی آوریم بتو تا خدا او را نلایکه بیایند و کواهی بدهند بر حقیقت تو یا یا اسمان  
بالا روی و از ایمان کتابی فرو داری و اگر اینها را انبیل کنی نمیدانیم که بتو ایمان خواهیم آورد یا نه  
پس حضرت از ایشان دلتنگ شد و بنامه برگشت و ابو جهل گفت اگر روز دیگر بیایند بمسجد بزرگ  
تر پس سنگها را بر سر او خواهیم زد چون روز دیگر حضرت داخل مسجد شد و مشغول نماز گردید ابو جهل  
سنگ کرانی گرفت و متوجه آنحضرت شد چون نزدیک آنحضرت رسید لوزه بر اندام او افتاد و برگشت  
چون از او پرسیدند گفت مردان دیدند در بر کی مانند کوهها که دید آنحضرت را فرو گرفته بودند و  
همه در میان آهن غوطه خورده بودند اگر حرکت میکردم مرا بکشتند و او ندی پسند معتبر از امام  
محمد باقر عم و ایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضی از شعاهد نماز سوره قنبت بدل الی اللهم  
تلاوت نمود پس گفتند بام جیل خواهر ابوسفیان که زن ابولهب بود که در شب محمد در نماز بر تو شوهر  
تولعت میکرد و شمار از مدت میکرد آن ملعونه در خشم شد و بطلب آنحضرت میروند آمد و میگفت اگر  
او را به بینم سخنان بد با او خواهم شنوایند و میگفت که است که محمد را بمن نشان دهد چون از در مسجد  
داخل شد ابو بکر نزد آنحضرت نشسته بود گفت یا رسول الله خود را پنهان کن که لم جیل می آید و میترسم  
که حرفهای بد بشنایم بگو بد حضرت فرمود که مرا نخواهد دید چون بنزدیک آمد حضرت را ندید و از  
ابو بکر پرسید که ابا محمد را دیدی گفت نه پس بنامه خود برگشت پس حضرت باقر ع فرمود که خدا احباب  
زردی در میان حضرت و او زد که آنحضرت را ندید و آن ملعونه و سائر کفار قریش آنحضرت را ندیدند  
میگفتند یعنی بسیار مدت کرده شده و حضرت میفرمود که خدا نام مرا از زبان ایشان محو کرده است که  
نام مرا نمی یوفد و مدت میگذشت و مدت هم نام من نیست و شیخ طبرسی و ابی شهر آشوب و سائر  
مفسران خاصه و عامه این قصه را نقل کرده اند از اسناد معتبره ابو بکر و غیر او و ایت کرده اند که حضرت ابن  
ابره را خوانند و از اقراة القرآن جعلنا بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخره حجابا مستورا و چون بنزدیک  
آمد حضرت را ندید با ابو بکر گفت که شنیده ام که صاحب قوم را هجو کرده است ابو بکر گفت بحق  
میروند کار کعبه که ترا هجو نکرده است باز دهم شیخ طبرسی و غیر او و ایت کرده اند که ابو جهل و ولید بن  
المغیره با گروهی از بنی خزیمه بایکدیگر اتفاق کردند که چون حضرت رسول ص مسجد اید آنحضرت را  
بکشند چون روز دیگر حضرت مسجد آمد و بنام استاد و لید را فرستادند که آنحضرت را دلاله کنند  
چون بحالی رسید که حضرت نماز میکرد صدای حضرت را میشنید و از ایتی دید پس برگشت و این



حال را با ایشان گفتند و در آن روز همه با اتفاق بنزد يك آنحضرت آمدند چون صدای حضرت  
 را شنیدند پیش از آنکه در آنجا رسیدند صدای ایشان را شنیدند و باز برگشتند و بجانب صدا رفتند باز  
 صدای ایشان را شنیدند و چند آنکه از پی صدا رفتند و چند آنکه از جانب دیگر شتیدند و هر دو گروه  
 در آنجا رسیدند پس حضرت این امر را فرستاد و جعلنا من بین این دو گروه سد و بین خلفهم سد افغانی بنام فهم  
 لایمرون و گردانیدیم از پیش روی ایشان سدی و از پس ایشان سدی پس پوشیدیم و پیدهای  
 ایشان را پس نمی بینند در آن دهه شیخ طبرسی و غیر او را و ابنت کرده اند که چون یهود آن مدینه  
 با حضرت رسوا عهد کردند که با آنحضرت قتال نکنند و در دهائی که بر مسلمانان لازم میشود اعانت  
 نکنند پس شخصی از صحابه درو شخص را بخطا گشته بود و در به لازم شده بود حضرت بنزد بنی النضر رفت  
 از ایشان اعانت طلب کرد و بآب این دبه ایشان گفتند بنشین تا ما طعام بیاوریم و دبه را جمع کنیم و تسلیم  
 نائیم و رفتند بفسد آنکه آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل آمد و حضرت را بر آوازه ایشان مطلع  
 کرد و آنحضرت بیرون آمد و سوار بر ایشان ظاهر شد سپردم شیخ طبرسی باین شهر آشوب و  
 دیگران را و ابنت کرده اند که آنحضرت بجنک گروهی از عرب رفت در موضعی که افرادی امر میگفتند و  
 ایشان کمر میخند و بسر کوهها متحصن شدند و حضرت در موضعی فرود آمد که ایشان را میدید پس از  
 لشکر خود و در شد برای قضای حاجت و بارانی آمد و جامهای او تر شد پس جامها را آگند و مردوی  
 درختی بهن کرد و در زیر آن درخت خوابید و اعراب میدیدند آنحضرت را پس بزرگ ایشان که او را  
 در غنور بن حارث میگفتند آمد و بر بالای سر حضرت ایستاد با شمشیر مرهنه و گفت امروز کی ترا از من  
 منع میکنند و حفظ می نمایند فرمود که خدا پس جبرئیل دست زد بر سینه او و شمشیر از دستش  
 جست و خود بر زمین افتاد پس حضرت شمشیر را برداشت و بر بالای سرش ایستاد و فرمود که کی ترا  
 امروز از من نجات میدهند گفت هیچ کس و کلمه نگفت و مسلمان شد و قوم خود را اسلام دعوت کرد و  
 برو ابنت دیگر چون خواست که شمشیر را احواله آنحضرت کند لرزید و شمشیر از دستش افتاد و برو ابنت  
 ابو حمزه ثمالی دعوت کرد که مرد بلند سفیدی را دیدم که دست بر سینه من زد و دانستم که مالکی بود  
 چهاردهم این شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که کفار قریش در حجاز جمع شدند و  
 سوگند یاد کردند بآلات و عری که اگر محمد را در مسجد به بینند همه اتفاق کنند و او را هلاک کنند پس  
 فاطمه عم این را شنید و گریه میخندمت آنحضرت آمد و سخن ایشان را نقل کرد حضرت فرمود که ای دختر  
 اب و ضوئی از برای من حاضر کن پس وضو ساخت و بمسجد آمد چون حضرت را دیدند گفتند ابناک  
 آمد و حضرت عری در دل ایشان انداخت که سرها بر انداختند و ذقها شایا پس نه ایشان چسبید پس  
 حضرت قبضه از خاک گرفت و مردوی ایشان را پاشید و گفت شاهت الوجوه پس آن حال بفرمود  
 در روزی که کشته شد پانزدهم این شهر آشوب روایت کرده است که روزی آنحضرت در ابطح میرفت

۱۲

۱۳

۱۴

۱۵

ابو جهل لعن من الله بغير حساب انحضرة انداخت پس آن شب در بزم هفت و هفت روز در میان  
هوا معشوق ماند گفتند کی نکاه داشته است این را حضرت فرمود که آن کسی که اسماعیل را می ستون  
داشته است شافزدهم این شهر اشوب و اکثر محرم نال و بو و خان و دایت کرده اند که در جنگ چنین  
شبیبه بن عثمان اراده قتل انحضرت کرد و چون از غلبه مر انحضرت آمد شعله آتش در میان خود و آن  
حضرت دید پس حضرت باقت آنچه در دل او بود و نظری که در بسوی او فرمود که ای شبیه نزدیک من میا  
چون نزدیک آمد گفت خداوند اشد بطائر از او دور کرد آن شبیه گفت چون حضرت این دعا کرد چنان  
محبوب می گردید که او را از چشم و کوشی خود دوست تر داشت پس فرمود که ای شبیه یا کافران مقاتله  
کن و چون جنگ بر طرف شد آنچه در خاطرش گذشته بود و دیده بود حضرت از برای او بیان کرد و  
فرمود که آنچه خدا از برای تو خواست بهتر بود از آنچه خود از برای خود خواستی هفتدهم سید بن  
طاووس ولین شهر اشوب و دیگران را دایت کرده اند که عامر بن طفیل و از بدین قبس بقصد قتل آن  
حضرت آمدند و چون داخل مسجد شدند عامر نزدیک انحضرت آمد و گفت یا محمد اگر من مسلمان  
شوم برای من چه خواهد بود حضرت فرمود که برای تو خواهد بود آنچه برای همه مسلمانانست و تو خواهد  
بود آنچه برای همه مسلمانان است گفت میبویا هم بعد از خود مرا بطلبه کرد ای حضرت فرمود که اختیار این  
امر را بر خودت نهادی چنانکه گفتی و تو نیستی گفت پس مرا بفرست که از آن زن و این شهر را باش انحضرة  
فرمود که نمیشود گفت پس چه چیز برای من مقرر میگردانی فرمود که انرا مقرر میکنم که براسب  
سوار شوی و جهاد کنی گفت الحال من این را دارم بر خیز یا تو منی چند بگویم پس حضرت را مشغول  
حرف گردانید و اشاره کرد باز دید پسر عم خود که شمشیر را یکی و بز را دید بعقب حضرت رفت و  
شمشیر را یکشبر کشید و دیگر هر چند سعی کرد نتوانست کشید و هر چند عامر او را اشاره میکرد و او سعی  
میکرد نمیتوانست کشید و بروایت دیگر از بد گفت دیواری میان من و انحضرت حایل شد و چون بار  
دیگر اراده کردم عامر را میان خود و انحضرت دیدم چون حضرت را نظر باز بد افتاد و دید که او سعی  
میکند که شمشیر را از خلاف بکشد گفت خداوند القاببت شر ایشان بکن و مردم هجوم آوردند و ایشان  
که میخواستند و هیچ یک بمنزل خود نرسیدند حقتعیر بران بد صاعقه فرسناد و او را هلاک کرد و عامر بخانه زن  
سلولیه فرود آمد و ماده طاعونی در آن کشتش بهم رسید و میگفت ای عامر یا خدا ما شد غده شتر بهم رسا  
نید و در خانه سلولیه خواهی مرد و ایشان فرود آمدن در آن قبایله را نیک خود میدادستند پس اسب  
خود را طلبید و سوار شد و چون اندک راهی رفت راه جهنم را پیش گرفت و دید که اسفل منزل کنیز بد  
همچو هم این شهر اشوب و دیگران از ابی عباس و غیر او دایت کرده اند که در جنگ حدیبیه هشتاد نفر  
از اهل مکه از کوه تنعیم فرود آمدند بقصد هلاک انحضرت پس حضرت فقر بن کرد و خدا دیدهای  
ایشان گرفت که صحابه ایشانرا دستگیر کردند و آخر وقت گذشت و سرداد ایشانرا پس خدا این ایه را

فرستاده و الی که بپایان رسیدند و ابد بکرم عنهم بطن مکه نوزدهم این شهر اشوب و اکثر مورد خان  
روایت کرده که این شهر چون کفار قریش از جنگ بلند برگشتند ابولهب از ابوسفیان پرسید که شنبت افزام  
شما چه بود ابوسفیان گفت همین که ملاقات کردیم یکدیگر را اگر بخیم و ایشان ما را کشتند و اسیر کردند  
چون خواستند و مردان سفید دیدیم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان آسمان و زمین و هیچکس  
دیور بر آنها نمیتوانست ایستاد ابورافع مام الفضل دختر عباس گفت که اینها ملائکه اند ابولهب که این را  
شنید برخاست و ابورافع را بر زمین زد و دام الفضل عمود خیمه را گرفت و بر سر ابولهب زد که سرش شکست  
و بعد از آن هفت روز زنده ماند و خدا او را بعد سه مبتلا کرد و عدسه مرضی بود که عرب از صراحت  
آن حد و دیگر دزد پس باین سبب سه روز در خانه ماند که پسر هاشم نیز بنزد آن او نرفتند که او را  
دینی کنند تا آنکه او را کشیدند و در پیروان مکه انداختند و سنگ بسیار بر روی او انداختند تا نهال  
سد مؤلف گوید که اکنون بر سر راه عمره واقع است و هر که از آن موضع بگذرد و سنگی چند بر او وضع  
می اندازد و تل عطیعی شده است پس تأمل کن که مخالفت خدا و رسول چگونه صالحان نسبت به او شریف  
را از شرف خود بی بهره گردانیده است و اطاعت خدا و رسول چگونه مردم بی حسب و نسب را بدرجات  
رفیع بلند ساخته است و باطل بیت عره و شرف ملحق گردانیده است بیستم این شهر اشوب از ابن عباس  
روایت کرده است که در جنگ احزاب ابوسفیان هفت هزار نفر اند از راه رفتن کرد که یکصد نفر بجای  
لشکر انحضرت بیند از بد چون صحابه بر این مطلع شدند ترسیدند و باحضرت شکایت کردند حضرت  
استجابت نصرت ایمن خود را در هوا حرکت داد و دعا کرد و چون تپوها را درها کردند خدا بادی فرستاد که  
تپوها را بسوی ایشان برگردانید و هر تپری بر صاحبش نشست و او را مجروح کرد و یک تپه بر مسلمانان  
فرسید بیست و یکم این شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص با پیغمبر  
بغله های یهود رفت که نانی و نان خورشی از ایشان بخرد یکی از یهودان گفت که آنچه میخواهی من دادم  
و پخته رفت و روجه خود را گفت که بر بام قلعه بالا رود و چون محمد ص داخل شود آن سنگ بزرگ را  
بر سر او بیند از چون حضرت داخل شد و زن خواست که سنگ را بیند از دجبر ثعل عم نازل شد و بطل  
خود را بر آن سنگ زد و آن سنگ دیوار را سوراخ کرد و مانند صاعقه آمد و بگردن آن ملعون الحاطه کرد  
و مانند سنگ اسبادر گردنش ماند پس یهودی بهوش شد و چون بهوش آمد نشست و گریه کرد  
حضرت فرمود که چه داده کرده بودی که بچنین بلائی مبتلا شدی گفت یا محمد ص اوده نفر و ختن  
چیزی بتواند اشم و تر لیرای آن پخته او ددم که طلاق کنم و توفی معذور گم و سپید عمر بی و عجم پس  
عفو کن از من حضرت بر او رحم کرد و دعا کرد تا سنگ از گردن او دور شد بیست و دویم این  
شهر اشوب از جابر و ابن عباس روایت کرده است که مردی از قریش سوگند یاد کرد که البته محمد را  
بکشد پس اسبش جست و او را بر زمین زد تا گردنش شکست بیست و سیم این شهر اشوب و غیر او

[illegible]

شامجه رفت و اسلام را بر ایشان عرض کرد ایشان ابا کردند و با پنجه از سواران پی انحضرت آمدند  
 چون بنزد يك رسیدند حضرت دعا کرد و بادی وزید و همه هلاک شدند سی ام این شهر اشوب  
 و دیگر اسرار وایت کرده اند که این قصبه در روز احد سنگی بجانب انحضرت انداخت و بر پای انحضرت  
 آمد حضرت فرمود که حد اتر از لیل کرد اند چون ار جنت بر گشت در موضعی خوابید پس بزکوهی آمد و  
 شاخ خود را در زیر شکم او فرو برد و او فریاد میکرد که واد لاه تا شاخ از جنبه او گردنش بیرون آمد  
 سی و یکم معجزه متواتره انحضرت است که در جنت احرا بیا و فور کفایت مسلمانان حقه بیداری  
 انحضرت بادتندی فرستاد با سنگ برها که خیمه ای ایشانرا کند و ایشانرا که میبختند چنانچه بعد از این  
 مذکور خواهد شد سی و دو هم در جنت بدر کفی از سنگ بره و خاک برداشت و بر روی کافران پاشید  
 و گفت شاهت الو حو به پس باد اتر ابرو بر روی مشرکان رسانید و هر که از آن سنگ بره و حال باد  
 رسید در اتر و زپاکشته شد با سیه شد سی و سیم این شهر اشوب از جابر روایت کرده است که چون  
 عربیان را می حضرت را کشتند و مواشی را غارت کردند حضرت بر ایشان نفرین کرد که خداوند از راه  
 میرانشان کم کس پس راه را کم کردند تا اصحاب حضرت با ایشان رسیدند و ایشانرا که قتل می و چو ارم  
 این شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول ص د فی و اخو است کتاری کرد پدرش عذر گفت که  
 از پی من است و پی من نبود حضرت فرمود که چنین باشد پس پس شد سی و پنجم روایت کرده است  
 حضرت زهیر شاعر ادب و گفت خداوند امر یافته از شیطان او پس او نتوانست یک بیت شعر  
 بگوید تا مرد سی و ششم روایت کرده است که روزی بلال از آن میگفت چون گفت اشهد ان محمدا  
 رسول الله متافی گفت بسوزم فرمود و رخ کوید پس در آن شب برخاست که چراغ را اصلاح کند آنش  
 در نیکت او گرفت و هر چند سعی کرد نتوانست خاموش کند تا همه بدنش سوخت سی و هفتم روایت  
 کرده است از ابن عباس که عقیقه پس ابی بن معیط و ابی بن حلف با هم مراد شده بودند پس عقیقه از  
 سفری ام و ولیمه ساحت و جمعی از اشراف را با حصره رسول بولیمه خود طلبید حضرت فرمود که تا شاهد تین  
 نکوئی من طعام ترا نینخورد پس او سها ده گفت و حضرت طعام او را تناول نمود چون ابی بن حلف از سفر  
 برگشت او را ملامت کرد که بد پس محمد در آمده من از تو داضی نمیشوم تا او را تکذبت نمائی و اهانت  
 برسانی پس آن ملعون بنزد حضرت آمد و ابدها ن خمس خود را بجانب انحضرت انداخت پس اب  
 دهانش در حصه شد و بر روی پای خودش برگشت و دو جای روی او را سوخت و جایش ماند  
 و حضرت فرمود که تا در مکه نرند خواهی بود و چون از مکه بیرون روی بشه شیر خود کشته خواهی  
 شد پس عقیقه در روز ویدر کشته شد و ابی در روز احد کشته شد سی و هشتم روایت کرده اند این  
 شهر اشوب و غیره که ابی بن خلف در مکه حضرت را قتل میکرد و حضرت فرمود که من ترا خواهم  
 کشت تا ساء الله پس در روز احد حضرت چو بی بجانب او انداخت بگردن او رسید و خراشید

پس برکت فرماد بگردانند کاوا و بوجهل گفت چرا چنین فرمود بگفتی این خراشی پیش تبسمت است  
او گفت اگر این طعن بر جمع قبیله ریمه و قبیله مضر واقع میشد همه میردند او وعده کرده است که مرا  
بکشد و اگر ابدها بر من بیند از ده که کشته خواهم شد پس بعد از یکروز بجهنم واصل شد سی و هفتم  
در طب الایمه و مجمع البیان و تفسیر عیاشی و سایر کتب معتبره مذکور است و از حضرت صادق ع بطرق  
متعدد منقولست که حضرت رسول ص را زادی بهم رسید و جبرئیل و میکائیل میزد آنحضرت آمدند  
پس جبرئیل گفت یا محمد لبید بن اعظم یهودی ترا داد و کرده است و از در چاه بنی رزق پنجاه کرده  
است پس بفرست بر سران چاه انکسی را که در دیده تو از همه کس عظیمتر است و اعتماد بر او زیاده از  
دیگران داری و در کماله عدل و همت و تست تا اسحر را بیرون آورد پس حضرت رسول امیر المؤمنین  
ع را طلبید و فرمود که با علی برو بسوی چاه ذرواں که در آنجا حادثی برای من پنجاه کرده اند و در  
میان غلاف خرماتعبیه کرده اند و در بر سنگی که در ته چاهست پنجاه کرده اند چون حضرت بر سران  
چاه رفت اب ان چاه از جادو مانند احضار نکین شده بود پس حضرت اب چاه را کشید و در بر سنگی  
که نشان داده بود حضرت رسول خلاف خرمات بیرون آورد و مختومت آنحضرت آورد چون کشودند  
شان و چند ده انگشتانه و در سمانی که در اب بازده کرده بودند و سوزنهای آن فرو برده بودند از میان  
اس بیرون آمد و جبرئیل در آنروز سوره قل اعوذ برب الناس و سوره قل اعوذ برب الفلق را آورده  
بود حضرت فرمود که با علی پس دو سوره را بر این گره ها بخان حضرت امیر هر یک آیه که میخواهند یک گره  
عکس شود میشد تا آنکه سوره ها را تمام کرد و همه گره ها کشوده شد و روایت دیگر جبرئیل قل اعوذ برب  
الفلق را و میکائیل قل اعوذ برب الناس را برای تعویذ آنحضرت خواندند و روایت دیگر جبرئیل  
قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و قل هو الله احد را خواند و این دعا را خواند بسم الله ارحم  
والله یشفیك من کل داء یؤذیک خذها فله تنبک مؤلف گوید که مشهور میان علمای سبعه اوست که  
سحر در انبیاء و ائمه صلوات الله تأخیر نمیکند و از آنحضرت بسبب آن سحر نبود بلکه حقیقت از برای ظهور  
حقیقت آنحضرت سحران کافر را ظاهر گردانید و این سوره ها را بر او دفع سحر از دست سحران فرستاد

### باب بیست و یکم

در میان معجزات آنحضرت است در مستوی شدی بر شیطانی و جنیان و ایمان آوردن بعضی از ایشان  
و خبر دادن ایشان بنبوت آنحضرت اول شیخ طبرسی و دیگران از زهری روایت کرده اند که چون  
ابوطالب در قتل او داع کرد بلا بر رسول خدا ص شد بد شد و اهل مکه اتفاق بر این داشتند که آنحضرت  
نمودند پس آنحضرت متوجه طایف شد که شاید بعضی از ایشان ایمان بیاورند چون بطایف رسید  
سه نفر ایشان را ملاقات نمود که ایشان رؤسای طایف بودند و برادران بودند عبد الله و مسعود و  
حبیب پسران عمر و اسلام را بر ایشان عرض نمود یکی از ایشان گفت من حامیهای کعبه را در دیده باشم



اگر خدا تر افتاده باشند دیگر می گفت خدا نمیتوانست از تو بهتر کسی برای پیغمبری بفرستد پس گفت  
 والله بعد از این باتو سخن نمیکویم زیرا که اگر پیغمبر خدائی شای تو ارا عظیمتر است که باتو سخن تو ن  
 گفت و اگر بر خدا دروغ میگوئی سر او از نیست باتو سخن گفتن و استغفر انمودند بانحضرت و چون  
 قوم ایشان دیدند که سر کردهای ایشان با آنحضرت چنین سلوک کردند در دو طرف راه صف کشیدند  
 و سبک بر آنحضرت می انداختند تا پاهای مبارکش را بجزوه کردند و خوں از آن قدمهای عرش  
 بیجا جاری شد پس بجانب باغی از باغهای ایشان آمد که در سابقه درختی قرار کرده و عتبه و شبیه رادر  
 آن باغ دید و از دیدن ایشان محزون گردید زیرا که شده عدوت ایشان را با خدا و رسول میدانست  
 چون آن دو مأمور آنحضرت را دیدند و غلامی داشتند که او را عدد اسیر میگفتند و بصرانی بود از  
 اهل نینوی اسیر کوری با و دادند و از برای آنحضرت فرستادند چون غلام بخد مت آنحضرت رسید  
 حضرت را او پرسید که از اهل کدام زمینی گفت از اهل نینوی حضرت فرمود که از اهل شهر بنده شایسته  
 پولیس بن متی عدل گرفته تو چه میدانی که پولیس کیست حضرت فرمود که من پیغمبر خدا ام و خدا مرا  
 اقمه بپوشیده است و خدا پولیس را برای او قفل کرده است به مسجد افتاد و پاهای ملک پیمای  
 سید بیبار امیبوسه و خوں از آن پاهای مبارک میچکید چون عتبه و شبیه حاله از غلام مشاهده کردند  
 سبک شدند چون غلام بسوی ایشان برگشت گفتند چرا برای محمد سجده کردی و پاهای او را  
 دو سید و هر که سبک بها که قای تو نیم چنین بکردی گفت این مرد شایسته است و خبر داد مرا از احوال  
 پولیس بن می پیغمبر خدا ایشان چندیدند و لغزند تو هر یک او را غور که مرد فریبنده ایست و دست  
 او دین ترسانی خود بر میدار پس حضرت از ایشان ناامید گردیده باز بسوی مکه مراجعت نمود و چون  
 بمکه که سه موصیست رسید در میان شب مشغول نماز شد پس در آن موضع گروهی از جن نصیبین که  
 موضع است از پیش بر آنحضرت گذشتند و آنحضرت باز آمد و میگردد و در نماز قرآن تلاوت مینمود  
 چون او را شنیدند ایمان آوردند و بسوی قوم خود برگشتند و ایشان را با سلام دعوت  
 نمود و بر او ابداً دیگر حضرت مامور شد که تنبیه رسالت خود نماید بسوی جنیان و ایشان را بسوی اسلام  
 دعوت بدو قرآن را ایشان بیواند پس حقه هم گروهی از حرد از اهل نصیبین بسوی آنحضرت فرستاد  
 و حضرت را عاب خود فرمود که من مامور شده ام که امشب بر جنیان قرآن بخوانی کی از شماها از بی مری  
 ابد پس عبد الله بن مسعود با آنحضرت رفت عبد الله گفت که چون باعلائی مکه رسیدیم و حضرت داخل  
 دره حجج شد خطی برای من کشید و فرمود که در میان اسر خط بنشین و بیرون مرو و نام بسوی تو  
 ما هم پس رفت و بنماز مشغول شد و شروع کرد در تلاوت قرآن تا گاه دیدم که سبکهاها بسیار هجوم  
 آوردند که میان من و آنحضرت حایل شدند که صدای انجیل را نشنیدم پس بر آنکند شدند مانند  
 یارهای ابرو رفتند و گروهی از ایشان آمدند و چون حضرت از نماز صبح فارغ شد بیرون آمد و

فرمود که اگر چه می دیدی کفتم بلی مردان سپاه دیدم که جامه ای سفید بپوشیده بودند فرمود که هر  
اینها جن کفچه پس بودند و بروایت ابن عباس هفت نفر بودند و حضرت ایشان را رسول گردانید بسوی  
قوم ایشان و بعضی گفته اند نه نفر بودند و از حابر روایت کرده اند که حضرت فرمود که من سوره رحمان را  
بر ایشان خواندم و جواب ایشان بهتر از جواب شما بود چون بر ایشان خواندم بمای الا و بکما تکذبان  
که گفتند لا و لا ایشی من الاثان و بنان کذب و از انی عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول  
صم مبعوث شد و ملائکه میان شباططس و بالارقش ایشان با اسماء حایل شدند و ایشان را شهاب زدند  
و سوختند و بر کشتند گفتند بایند حادثه در زمین حادث شده باشد که ما را از ایمان منع کردند پس  
بمشرق و مغرب کردند و کروهی از ایشان که بیکه افتادند بر آنحضرت گذشتند که در نخله با اصحاب  
خود نماز صبح میکرد در هنگامی که متوجه سوق عکاظ بود چون تلاوت آنحضرت را شنیدند گفتند  
همین است که میان ما و اممان مانع شده است پس بسوی قوم خود برگشتند و گفتند که بدو سنی که  
ما قرآن جمعی شنیدیم که هدایت می نماید بسوی حق پس ایمان آوردیم بان و هر کس شریک نمیکرد انیم  
با پروردگار خود احدی را پس حقتهم سوره جن را فرستاد و از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که  
ایشان از بنی شیبان بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص از مکه بیرون رفت  
بازدیدن حادثه بجانب باز از عکاظ که مردم را باسلام دعوت نماید پس هیچ کسی اجابت آنحضرت نکرد  
پس بسوی مکه برگشت و چون بموضعی رسید که افراد ای مجنه میگویند بنه زشب ایستاد و دو نماز شب  
تلاوت قرآن می نمود پس کروهی از جن گذشتند و چون قرائه آنحضرت را شنیدند بعضی با بعضی  
گفتند ساکت شو بد چون حضرت از تلاوت فارغ شد بجانب قوم خود رفتند انداز گفتند کون گفتند  
ای قوم ما بدو سنی که ما شنیدیم کتابی را که نازل شده است بعد از موسی در حالتی که تصدیق گشته  
است انیمه را پیش از او گذشته است هدایت میکند بسوی حق و بسوی راه راست ای قوم ما اجابت  
کنید داعی خدا را و ایمان او بدو و تا پیامرسانها را و بنده شما را از عذاب الیم پس  
برگشتند بمحمدت آنحضرت و ایمان او کردند و انجناب ایشان را تعلیم کرد شرایع اسلام و حقتهم سوره جن را  
نازل گردانید و حضرت والی و حاکمی بر ایشان نصب کرد و هر وقت بمحمدت آنحضرت می آمدند و امر  
کرد حضرت امیرالامم منین عمر اکه مسائل دین را تعلیم ایشان نماید و در میان ایشان مؤمن و کافر  
و ماضی و یهودی و نصرانی و مجوسی می باشند و ایشان از فرزندان جال اند و ایمان با او به پسند  
معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که زنی مرد از جنه ای او را غرق میگفتند و مکرر  
بمحمدت حضرت رسوا ص می آمد و بجنان حضرت را میپشتند و بمصالحا جن میپرسانید و ماسدست او  
ایمان می آوردند و چند روز بمحمدت امام جعفر ع می آمد و حضرت از جبرئیلی احوال او را سوال نمود  
جبرئیل گفت بدیدن خواهر ایمانی خود رفته است که برای خدا را دوست میدارد حضرت فرمود

حکایت از برای انعامی که از برای خدا بایکدیگر دوستی میکنند بدوستی که خدایتان در بهشت  
 عمودی افریده است از یکدیگر با قوت سرخ و بران عمود هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد  
 هزار غریزه است که افریده است از انعامی که با هم دوستی میکنند و بدین یکدیگر میروند و از  
 برای خدا چون عقر انجم امت انحضرة امد از او پرسید که در این سفر چه دیدی گفت عجایب بسیار دیدم  
 فرمود که خبر ده ما را از عجب تر چیزی که دیدی گفت لایس را دیدم که در درهای انخضر بر روی  
 سنگ سفیدی نشسته بود و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت الهی چون قسم خود را بجا  
 آوردی و مراد اخل جهنم گردانی پس از تو سوال خواهم کرد بحق محمد و علی و باطنه و حسن و حسین  
 و کرم از جهنم خلاص گردانی و با ایشان محشور گردانی گفتم ای حارت این نامها چیست که با آنها  
 میکنی گفت اینها را دیدم که بر ساق عرش نوشته بودند هفت هزار سال پیش از آنکه خدا ادم را خلق  
 کند باین سبب دانستم که اینها اگر می ترسیدند نزد خدا پس بحق ایشان سوال کردم حضرت فرمود که  
 اینها سوگند که اگر قسم دهند جمیع اهل زمین خدا را باین نامها البته خدا او را عفو و استجاب گرداند  
 سیم علی بن ابراهیم روایت کرده است که جنیان همه از فرزندان جانا اند و اهل همه دین در میان  
 ایشان می باشند و شیاطین همه از فرزندان ابلیس اند و در میان ایشان مومن غیبا شد مگر یکی که نام  
 او هاریم بن لایس است ابلیس است امد بخدایت سول خدا و مردی بود بسیار بلند و عظیم  
 و مهیب حضرت ادا او پرسید که تو کیستی گفت من هاریم بن لایس بن ابلیس و زنی که قابل  
 هابیل را گشت من بمیری بودم چند ساله می میکردم مردم را از ترک اثم و امر میکردم ایشانرا با فساد طعام  
 حضرت فرمود که بد جوانی بوده و بد میری هستی گفت با محمد بن بردست نوح ع تو به کرده ام و با او  
 در گشتی بودم و او را سبب کردم در فتنه کردن بر قوم خود و با ابراهیم ع بودم در وقتی که او را  
 آتش انداختند و خدا آتش را بر او فرو فرستاد و او را نجات داد و موسی ع بودم در وقتی که خدا امر عوثر را غرق  
 کرد و بنی اسرائیل را بجات داد و با هود بودم که تقرین کرد بر قوم خود و او را عتاب کردم که چنانچه من  
 کردم و با صالح ع بودم که تقرین کرد قوم خود را بر او اعتراض کردند که چنانچه من کردم و قوم خود را  
 و همه که با او بودند در همه آنها دیدم که بشارت داده بودند تا آمدن قوت انبیا تر اسلام و سائیدند  
 و میگفتند که بهتر بن پیغمبر را و اگر می ترسید ایشان پس از آنچه خدا امر تو فرستاده است چیزی تعلیم  
 من تا پس حضرت رسول ص با حضرت امیر المومنین ع گفت که تو او را تعلیم کنی هاریم گفت با محمد ما اطاعت  
 نمیکنیم مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر را پس کیست که مرا او حواله کردی حضرت فرمود که این برادر من  
 و وصی و وزیر و وزارت منست و نام او علی بن ابی طالب است هاریم گفت بلی ما یافته ایم اسم او را  
 که ما از گذشته او را با نامیده اند ای امیر المومنین ع قرآن و شرایع دین و تعلیم او نمود و در شب هر چه  
 در دهن من میماند از حضرت امد چهارم شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان روایت کرده اند که چون

حضرت رسول ص بحضرت بنی المصطلق رفت بنزدیک وادی چولی فرو آمدند چون آخر شب شد ۵۲  
میکوین نازل شد و خبر داد که طایفه از کافران جی در این وادی جاگرفته اند و میخواهند با اصحاب تو  
ضرب و ساقط پس امیر المومنین هم را طلبید و فرمود که برو بگویی این وادی و چون دشمنان خدا از  
جنبان متعرض تو شوند دفع کن ایشان را با قوتی که خدا تر اعطا کرده است و متحصن شو از ایشان بنا  
مهای بزرگوار خدا که ترا بعلم آنها مخصوص گردانیده است و صد نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد  
و فرمود که با آنحضرت باشید و آنچه بفرماند اطاعت نمایید پس امیر المومنین هم متوجه آن وادی شد  
و چون نزدیک کنار وادی رسیدند فرمود با اصحاب خود که در کنار وادی بایستید و تا من از رخصت ندهم  
حرکت نکنید و خود پیش رفت و پناه برد بخت از شر دشمنان خدا و بهترین ناهای خدا را یاد کرد  
و اشاره نمود اصحاب خود را که نزدیک بایستند چون نزدیک آمدند ایشان را بجا داشت و خود داخل  
وادی شد پس بلادندی و دید که نزدیک شد که لشکر برود در افتند و از ترس قدمهای ایشان  
لرزید پس حضرت فریاد زد که منم علی بن ابی طالب و وصی رسول خدا و پس هم او را خواستید و توانید  
در برابر من بایستید پس صد قناریه آمدند مانند زنکیان و شعلهای آتش در دست داشتند و اطراف  
وادی را فرو گرفتند و حضرت پیشی میرفت و تلاوت قرآن میفود و همیشه خود را بجانب راست و چپ  
حرکت میداد چون بنزدیک آنها رسیدند مانند دود سیاهی شدند و بالا رفتند و ناپدید شدند پس حضرت  
الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و بنزدیک لشکر ایستاد و چون آثار آنها بر طرف شد صحابه گفتند چه  
دید ای امیر المومنین ما نزدیک بود که از ترس هلاک شویم و بر تو رسیدیم حضرت فرمود که چون ظاهر  
شدند من صد اینام خدا بلند کردم تا ضعیف شدند و رو بایشان تا ختم و پرو از ایشان بگردم و اگر  
سربلای خود میماندند همه را هلاک میکردم پس خدا اکرامت شر ایشان از مسلمانان نبود و باقی مانده  
ایشان بخندمت حضرت رسول ص رفتند که با آنحضرت ایمان بیاورند و از او ایمان بکهنند و چون  
جناب امیر المومنین با اصحاب خود بخندمت حضرت رسول ص برگشت و خبر را نقل کرد حضرت شاد شد  
و دعای خیر کرد برای او و فرمود که پیش از تو آمدند آنها که خدا ایشان را بتو رسانیده بود و مسلمان  
شدند و من اسلام ایشان را قبول کردم بنیم پسند معتبر از مسلمانی را وایت کرده اند که و ذی حضرت  
رسول ص در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه در خدمت آنحضرت نشسته بودند و باطنی میگفت  
فانگاه کردادی پیدا شد و حرکت کرد تا بنزدیک آنحضرت رسید و از میان آن ششمی پیدا شد و گفت  
یا رسول الله مرا قوم من بخندمت توفیر ستاده اند و بتو پناه آورده ام و از تو امان میطلبم و گروهی از من  
بر ما جور و ستم کرده اند کسی را با من نفرست که میان ما و ایشان موافق حکم خدا و کتاب خدا احکام آید  
و عهد ها و پیمانهای موکد از من بکبر که مرا بامداد او را بتو برگردانم مگر اینکه حادثه از جانب خدا از من  
نماید که مرا در آن اختیاری نباشد حضرت فرمود که تو کیستی و قوم تو کیستند گفت من عرطه پسر عمیر احمر

از قبایله بنی بجاج می و جمعی از اهل کمن با اسمان مهر قسیم و از ملائکه خبر هامی شنیدیم و چون تو میخواست  
شدی ما را از اسمان منع کردند و بنا و ایمان آوردیم و بعضی از قوم ما بر کفر خود مانده اند و بی ایمان  
نبا و دند و میان ما و ایشان خلاف بهم رسیده و ایشان بعد از وقوت از ما پیشتر اند و مباح و مراعی ما را  
مکرمه اند و بجا و چهار پایاں ماضی و میسرسانند التماس دادیم که کسی را بفرستی که بر استی میاں ما  
حکم کند حضرت فرمود که روی خود را بکشا که ما بینیم تر از هیئت خود که داری چون صوره خود را  
کشود مردی بود موی بسیار داشت و سرش بلند بود و دند های بلند داشت و دوازی دند هایش  
در طول سرش بود و دند قهائش کوتاه بود و دند افتاد داشت و دند دند انهای در دند کال پس حفته  
عهد و پیمان از او گرفت که هر که از ابا و همراه کند و در دیگر برگرداند پس متوجه ابو بکر شد و فرمود  
که با عرطه برو و با حوال ایشان پرس و میان ایشان حکم کن بر استی گفت پارسول الله بگوید که بچاند  
فرمود که در روز زمین اند ابو بکر گفت من چگونه بزهر می بروم و چگونه میان ایشان حکم کنم و حال  
آنکه من زبان ایشان را نمیدانم پس عمر را تکلیف رفتن نمود و او مثل ابو بکر جواب گفت و با دشمن گفت  
و او نیز چنین جواب گفت پس حضرت امیر المؤمنین عمر را طلبید و گفت با علی بایرادر عرطه برو  
و میان او و قوم او بر استی حکم کن حضرت در ساعت برخاست و شش شهر خود را برداشت و با عرطه روانه  
شد سلمان گفت که من همراه ایشان رفتم تا آنکه میان وادی صفار سپیدند پس حضرة بنی نظر کرد و فرمود  
که خدا صبی ترا نزد دهد ای ابو عبد الله برگرد و می شکافته شد و ایشان فرو رفتند و من برگشتم  
و بسپا مرا ای انحضرت اند و هیکس بودم و چون صبح شد حضرت رسول صبح ما مردم نماز با عباد کرده  
آمد و برگو صفائشست و صحابه برگرد انحضرت بر آمدند و برگشتن امیر المؤمنین دیر شد و افتاب بلند  
شد و هر کسی سخنی می گفت و منافقان شهادت می کردند و می گفتند الحمد لله که خدا امار از ابو تراب را  
حت بخشید و اختیار محمد پسر عیسی بر طرف شد تا آنکه ضرر شد و انحضرت نماز ظهر را ادا نمود و برگشت  
و باز در جای خود قرار گرفت و با اصحاب خود حدیث میفرمود و مردم اظهار تا آمدی از مراجعت  
حضرة میگردیدند تا آنکه وقت عصر اخل شد و نماز عصر را ادا فرمود و برگشت و باز بر صفائشست و اندوه  
حضرت زیاده شد و سمات من فغان مضاعف گردید و نزدیک شد که افتاب غروب کند ناگاه کود صفای  
شکافته شد و امیر المؤمنین هم مانند خورشید تابان بیرون آمد و خون از شمشیرش می ریخت و عرطه  
در خدمت انحضرت بود پس حضرت رسول صبح برخاست و امیر المؤمنین عمر را در برگرفت و میان  
دو دنده اش را بوسید و فرمود که چرا تا این زمان خورشید جمال خود را از مایه های داشتی و کار را  
بشهادت من فغان کاستی حضرت فرمود که پارسول الله رفتم بسوی جنایاں بسیار از منافقان و کافران که  
ضعیف کرده و دند و عرطه و قوم از منافقان و می ایشان را بسوی سه خصلت دعوت کردم اول آنکه ایمان  
می آورند و قرار میبندند به پیغمبری تو و قبول نکردند و دوم آنکه بفرمودند که با قبول نکردند

سپید کنند با عرقه و قوم او که بعضی از آب و مراعی از آنها باشد و بعضی از ایشان و این را هم  
غیر قبول نکردند پس شمشیر کشیدم و تمام خدایان را بر دهم و بر ایشان حمله کردم و هشتاد هزار کس ایشان را بقتل  
رسانیدم چون این حال را مشاهده کردند راضی بصلح شدند و اما آن طلب بدند و مسلمانان شدند پس  
عرقه گفت با رسول الله خدایا و امیر المؤمنین را از ماجرای خبر ده و و داع کرد و برگشت و در  
حدیث معتبره مطعی بن خنیس از حضرت صادق عم منقولست که در روز نور و ز حضرت رسول ص  
حضرة امیر المؤمنین عم را بودای حبیبان فرستاد که از ایشان عهد ها و پیمانها گرفت ششم در محاسن برقی  
و کتب معتبره دیگر مذکور است که حضرت رسول ص روزی با امیر المؤمنین عم نشسته بودند ناگاه مردی  
پیرامد و بر آنحضرت سلام کرد و برگشت حضرت فرمود که با علی ابن مردیروز آشناختی گفت نمی شناسم  
حضرت فرمود که ای ابلیس لعین است حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که با رسول الله اگر میدانستیم که  
انست او را ضربتی میزد و امت ترا از او خلاص میکردم پس شیطانی برگشت و گفت ای ابوالحسن مگر  
کردی بر من هرگز من شریک نطفه دوستان تو نشده ام و هر که دشمن تو است نطفه من بیشتر از نطفه  
پدرش بر من مادرش رسیده است هفتم حمیری بسند معتبر و ایت کرده است از حضرت صادق عم که  
هفتم از ملک و پادشاهی و استیلای بر جمیع مخلوقات داد هیچ پیغمبر مثل آنچه پیغمبر اواخر الزمان ص  
داده بود و روزی آنحضرت کلوی شیطانی را بر ستونی از ستونهای مسجد فشرده که زبانتی بدست او  
حضرت رسید و فرمود که اگر نه دعای سایمان بود که از خد طلبید که پادشاهی او داده شود که احدی  
را بعد از او سراوار نباشد هر آنکه شیطانی را شمای نمودم هشتم ابن شهر آشوب روایت کرده است که  
چون حضرت رسول ص متوجه غزو خنیز شد در آن راه علامها و پیروان برگشت و عرض کردند  
بخدمت آنحضرت که یا رسول الله ما رعایای راه را بر ما رسد کرده است مانند کوه عظیمی و نمیتوانیم گذشت  
چون حضرت بنزدیک او رفت ما را سر برداشت و گفت السلام علیک یا رسول الله من هشتم بن الحارث بن ابیاسم  
و ایماں بتوارد کرده ام و باده هر از نفر از اهل بیت خود آمده ام که تراباری کنم و هر چه باین کافران حضرت  
فرمود که اگر سر او را در شو و با اهل خود از جانب راست ما بیا پس او را در اکتود و مسلمانان وجود  
کردند هم در کتاب اختصاص از اصبع بن نباته مرویست که در روز جمعه حضرت امیر المؤمنین ص  
بعد از عصر در مسجد کوفه نشسته بودند ناگاه مردی بلند قامت مانند بدو بان و بر آنحضرت سلام کرد حضرت  
فرمود که چه شد ای جنی که بنزد منی آمد گفت با امیر المؤمنین عم پیوسته بنزد من می آید حضرت  
فرمود که قصه خود را برای این جماعت نقل کن گفت پیش از بعثت حضرت رسول ص در میر خوابانده  
بودم ناگاه جنی در نصف شب بنزد من آمد و سر پابر من زد و گفت بنشین هر اسان بر جستم و شستم که  
بشوی پس شعری چند خواند که مضمون آنها اینست عجب دارم من از جنیان و وسوسه داران ایشان بر تو  
در حالتی که متوجهند بسوی من که و طلب هدایت میکنند پس یاد کن و متوجه شو بروی بر



ز را هاشم و به سن عرت و شرف او و چون صد ابر طرف شد متعجب شدم و با خود گفتم که والله  
عاده در فرزند ان هاشم هم رسیده است و بهم خواهند رسید پس دیگر مرا خواند و در دو شب  
تمام روز متفکر بودم چون شب دیگر خوابیدم باز در نصف شب مردی سر پائی بر من زد و گفت بنشین  
چون نشستی گفت بنشین باز شعری چند خواند که ده دشان افتاب بود که گذشت و هم چنین در شب سیم  
آمد و باز مثل اشعار خواند پس می گفتم که انکه میگوئی در کجاست گفت دو مکه ظاهر شده است و مردم  
را دعوت میکنند بسوی شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله چون صبح شد بر ناله خود سوار شدم  
و متوجه مکه معظمه شدم و چون داخل شدم اول کسی را که دیدم ابوسفیان بود مرد پیر کمر اهی پس  
بر او سلام کردم و پرسیدم که چو است حال شما گفت از رانی و فراوانی در میان مایهست و لیکن  
بتیم ابو طالب دبی مار افاسد کرده اند و دانیده است گفتیم چه نام دارد گفت محمد و احمد گفتیم در کجاست گفت  
حدیجه دختر خود را خواسته است و در خانه او می باشد پس سر ناله را با بجانب کرذ اندیدم و چون بدر  
خانه حدیجه رسیدم فرمود آمدیم و پای ناله را بستیم و در را کو میدم حدیجه گفت کهست گفتیم محمد را  
بنخواستیم گفت پی کار خود برو نمیگذاردیم محمد یک ساعت در خانه خود فراد بگذارد و از او کردید  
و دور کردید و از شر شما بخانه گریخته است و باز او را بجل خود نیمه گذارد بد گفتیم خدا او هم کند  
ترامن از این آمده ام و شاید خدا بپروت او بر من منت گذارد و مرا هدایت کند مرا محروم نکرد ان از بدن  
او پس شنیدم که محمد ص گفت که در را برای او بکش چون داخل شدم دیدم که نود از وی انحضرت  
ساطع بود و بعقب سرش رفتم مهر نبوت را دیدم که در پشت مبارکش نقش گرفته است پس جای انرا  
بوسیدم و شعری چند در مدح انحضرت خواندم و در ان اشعار قصه خبر داد جنی اشعار کردم  
و مسلمان شدم و مرا مر حبا گفت و کرامی داشت پس بین بر کشتیم اصمغ بن نباته گفت که نام او سواد بن  
قارب بود و با انحضرت بجهنک صفین آمد و در ان جنگ شهید شد و هم ابن شهر آشوب از ما زین عصفور  
روایت کرده است که گفت در اول بعثت حضرت رسول ص کو سفندی از برای بتی کشتم از اب بت  
صدائی شنیدم که پیغمبری مبعوث شده است از منظر پس بگذاز بتی را که تراشیده اند از حجر پس  
روزد دیگر کو سفندی کشتم یا صدائی شنیدم که پیغمبری مرسل آمده و کتابی منزل آورده بار دهم  
ابن شهر آشوب روایت کرده است که تیم زاری در منزلی از منزلهای راه شام فرو دامد و چون خواست  
بخواست بد گفت امشب من در امان اهل این وادیم و این قاعده اهل جاهلیت بود که اما ان از جنای وادی  
مطلبیدند تا کاهند انی از ان صحرا شنید که پناه بخدا ببر که جنیان کسی را امان نمیدهند از آنچه خدا  
خواهد و تحقیق که پیغمبر ما این مبعوث شده است و ما در حجب دوری او نماز کردیم و مکرش طبع  
بر طرب شد و جمیع انبیا شریف از امان را اند ندید و بنزد محمد رسول پروردگار عالمیان دو بار دهم  
ابن شهر آشوب روایت کرده است که بنی عدوه بتی داشتند که انرا حام می گفتند چون حضرت رسول ص

مبعوث شد بگذر میان آن بت صدائی شنیدند که شعری چند میخواند باین مضمون ای فرزندان آدم  
هنگام حرام ظاهر شد حق و هلاک شد حرام و دفع کرد شرک را اسلام پس بعد از چند روز مردی طارق  
نام بنزد آن بت آمد که انرا سجده کند صدای شنید که ای طارق وای طارق مبعوث شد پیغمبر صادق  
آمد بوحی ناطق و ظاهر شد ظاهر کننده حق در قیامه برای باور آن است سلامت و برای خادان او ست  
تداومت و شهادت اود اع کردم و دیگر سخنی مرا نخواهد شنید تا روز قیامت پس بت برد و در افتاد و شکست  
زد بدین ربیعہ گفت بخدا مت انحصرت رفتم و این واقعه را باینحضرت عرض کردم فرمود که این سخنان  
مؤمنان جن است پس ما را باسلام دعوت کرد و مسلمان شدیم سپردیم این شهر آشوب از خیریم فاطم  
اسدی روایت کرده است که گفت شتران خود را میچراغ نمودیم تا بادی امروزی رسیدیم در اینجا صدای هاتقی  
را شنیدیم که میگفت اینست پیغمبر خدا صاحب خیرات او رده است سورهای باسپین و جامیاه کفتم تو  
کبستی گفت منم مالک بن مالک مرا فرستاده است حضرت رسول بسوی قبیله نجد کفتم چه بود اگر کسی  
شتران مرا نکند میداشت تا من بنزد او میروم و باو ایامی او دم گفتم من نگاه میدادم پس شترانرا  
کذاشتم و بر یکی از آنها سوار شدم و متوجه مدینه شدم چون بدر و از مدینه رسیدیم روز جمعه  
وقت زوال بود کفتم در اینجا میمانم تا نماز ایشان تمام شود و آخر داخل میشوم چون شتر خود را خوا بیاوردیم  
مردی آمد و گفت رسول خدا میفرماید داخل شو پس داخل شدم و چون مرا دید فرمود که چه شد آن  
مرد پیر که ضامن شد برای تو که شتران ترا باهل تو برساند کفتم خبری از او ندادم فرمود که شترهای  
ترا با سلامت باهل تو رسانید کفتم شهادت میدهم بمکانیکی خدا او بانکه توفی پیغمبر خدا چهاردهم  
روایت کرده اند که روزی عمر نشسته بود مردی از پیش او گذشت عمر گفت این کاهنست و باجن مربوط  
بود آن مرد گفت ای عمر خدا باسلام هدایت کرد هر جاهل را و دفع کرد بحق هر باطل را و غنی کرد داند  
بمحمد فقیران را و راست کرد بفران هر کجی را عمر گفت چند کاهنست که جنبه مصاحب خود را ندیده گفت  
پیش از آنکه مسلمان شویم بنزد من آمد و گفت ای سلام حق ظاهر آمده و خواب پریشان نیست و ندای  
الله ابر بلند شده است و باین سبب مسلمان شدم و دیگر بنزد من نیامد مردی حاضر بود در مجلس  
عمر گفت بر من نیز چنین امری واقع شد روزی در بیابان همواری میرفتم ناگاه دیدم مردی می آید  
از اسب تندتر و باندک زمانی بنزدیک ما رسید و گفت ای احمد ای احمد خدا بلندتر و بزرگتر است و  
ای احمد آمد بسوی قوا بچه خدا ترا و عده داده بود از نیکی پس بغضب ما آمد و رفت پس مردی از  
افشار گفت من باد و رفیق متوجه شام شدم و در بیابانی که آبادانی نداشت فرودم دیدم ناگاه سواره  
بما ملحق شد و چهار نفر شدند و بسیار کرسنه بودند ناگاه دیدیم که اهویی نزدیک ما میسرید پس برجستم  
و اهورا گرفتم آن مردی که بما ملحق شد گفت این اهوز را هاکس که من مکرر باین راه آمده ام و این اهورا  
در این موضع دیده ام و هیچکس متعرض این اهوشده است من سخنی او را قبول نکردم و اهورا بستم چون

یا همی از ثبوت صدائی از آن بیابان شنیدم که میگفت ای چهار سوار تیز رفتار سردهیچ این راهوی  
بیچاره را که بنیال صغیر در دلس ترسیدم و اهورا را که کردم و رفتم بجانب شام و چون در بر کشتن  
با بن موضع رسیدیم صدائی از ثغیب ما آمد و ما را بشارت داد بمبعوث شدن رسول خدا و علف گوید  
که در ایات و حکایات خبر دادن جنیال بحضرت سید پیغمبر را از پاداه از حدیثانست و بعضی در بحار  
مذکور است و مستخرج بودن جن و شیاطین برای آنحضرت در احوال امیرالمومنین و سایر ائمه انشاء الله  
مذکور خواهد شد

### باب بیست و دوم

در معجزات و

خبر دادن از معجزات است و این نوع معجزه آنحضرت از حد و احصای بیرون است و بسیاری از آن در باب  
اعجاز قرآن گذشت و قبلی اینجامد که در پیشود اول این طایفه از کتاب و لایل جبری از حضرت صادق  
هم روایت کرده است که جمعی از قریش بخدمت حضرت رسول ص آمدند برای حاجتی حضرت فرمود که  
فردا باران خواهد آمد چون فردا شد هوا از همه روز صافتر بود تا آنکه روز بلند شد پس یکی از اکابر  
قریش بنزد آنحضرت آمد و گفت چه در کار بود ترا که چنین سخنی بگوئی و دروغ خود را ظاهر کردانی  
تو هرگز چنین نبوده ای گاه ابری بلند شد و چند آن باران آمد که اهل مدینه بفریاد آمدند و استعدای  
دعا کردند برای رفع آن پس حضرت دعا کرد که خداوند امر حوالی ما بباران و بر ما مبارک آن پس باران  
مدینه نشود شد و بر اطراف مدینه میبارید و دویم جبری بسند موثق از حضرت صادق هم روایت کرده  
است که حضرت رسول ص در روز بدر اشرفیها که عباسی همراه داشت از او گرفت و از او طلب خدا  
نمود و گفت باد رسول الله می خبر این خدا را حضرت فرمود که پس چه پنهان کردی نزد ام الفضل  
و زوجه خود عباس گفت گواهی میدهم بوحدا اینست خدا و پیغمبری تو زیرا که هیچکس حاضر نبود  
بغیر از خدا در هنگامی که انرا با او سپردم پس حقیقت فرستاد که بگو با آنها که در دست شما هستند از  
اسیران که اگر خدا میداند در دل شما نیکی بشما خواهد داد بهتر از آنچه از شما گرفته شده است و آخر عباس  
چنان صاحب مال شد که بیست غلام او تجارت میکردند که کمتر از آنچه نزد هر یک بود بیست هزار درهم  
بود و این معجزه متواتر است و خاصه و عامه بطرف متعدد روایت کرده اند سیم تراوندی و ابن بابویه  
روایت کرده اند که روزی حضرت رسول ص نشسته بودند ناگاه جماعتی بخدمت آنحضرت آمدند حضرت  
فرمود که آمده اند که از جبری سوال کنید اگر خواهید بگویم که برای چکار آمده اند و اگر خواهید خود  
سوال کنید گفتند بلکه تو خبر ده ما را بار رسول الله فرمود که آمده اند سوال کنید که نیکی را بکی می باید  
کرد سرا و بیست نیکی کردن مگر نسبت به کسی که صاحب حسب و دین باشد و آمده اند که سوال کنید  
از جهاد زنان بد رستی که جهاد زنان بگو معاشرت کردن با شوهر است و آمده اند که سوال کنید که  
روزیها از کجایی آمده اند انجواست که روزی دهد و من انرا مگر از جائی که ندانند زیرا که چون بنده  
جهت روزی خود را نمیداند و ما بسیار میکنند چهارم ابن بابویه و تراوندی روایت کرده اند که ابو

عقبه انصار و گفت من در خدمت حضرت رسول ص بودم که گروهی از یهود آمده اند و گفتند در خدمت جبرم  
بطلب که ما بمجلس آنحضرت در اثیم چون داخل شدند گفتند خبر ده ما را که برای چه آمده ایم که از تو  
سوال کنیم حضرت فرمود که آمده اند سوال کنند از احوال ذوالقرنین گفتند بلی فرمود که پسری بود از  
اهل روم اطاعت کننده خدا پس خدا او را دوست داشت و پادشاه روی زمین شد و از مغرب افتاب  
تا مشرق افتاب را طی کرد تا میاید موج و ماجوج رسیده و سدر بنا کرد گفتند کواهی میدهم که این حال او  
بود و در توره نیز چنین نوشته است پیغم این بابویه و راوندی روایت کرده اند از ابن عباس که  
ابوسفیان روزی بن خدمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله می خواهم از تو سوالی بکنم حضرت  
فرمود که اگر میخواهی من بگویم که چه میخواهی پرسیدی گفت بگو فرمود که آمده ام که از عمر من پرسیدی که  
چند سال خواهد شد گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد  
ابوسفیان گفت کواهی میدهم که نور است بگوئی حضرت فرمود که بزمان کواهی میدهمی و در دل ایمان  
نداری ابن عباس گفت بخدا سوگند که چنان بود که آنحضرة فرمود ابوسفیان منافق بود و یکی از سواهد  
تفاقیش آن بود که چون در آخر عمر نایبنا شده بود روزی در مجلسی نشسته بودیم و حضرت علی بن  
انزلی طالب در آن مجلس بود پس موذن اذان گفت چون اشهد ان محمدا رسول الله گفت ابوسفیان  
گفت که کسی در این مجلس هست که از او ملاحظه باید کرد شخصی از حاضران گفت نه ابوسفیان گفت  
به پیشند این مرد هاشمی نام خود را در کجا قرار داده است پس حضرت امیر المؤمنین گفت خدا دیده است را  
کریان کردند ای ابوسفیان خدا چنین کرده است او نمکرده است زیرا که حقتهم فرموده است که و  
رفعتا لک ذکرک و بلند کردیم از برای تو نام ترا ابوسفیان گفت خدا بیکر بماند دیده کسی را که گفت در  
اینجا کسی نیست که از او ملاحظه باید کرد و مرابازی داد ششم ابن بابویه و راوندی و غیر ایشان  
روایت کرده اند که و ابل بن خبیر گفت که چون خبر پیغمبری حضرت رسول بن رسید من در پادشاهی  
عظیم بودم و قوم من مطیع من بودند و من آنها را ترک کردم و اختیار رضای خدا و رسول کردم و بن خدمت  
آنحضرت رفتم چون بن خدمت او رسیدم اصحاب او گفتند که سه روز پیش از آمدن تو ما را ایشادت داد  
که اینک و ابل بن حجر آمد بسوی شما از زمین دور از حضر موت رغبت نمایند در اسلام و اطاعت  
کنند و او از بقیه فرزندان پادشاهان است گفتیم یا رسول الله خبر ظهور تو در هنگامی بمن رسید که  
در پادشاهی و عزت بودم و خدا بر من منت گذاشت که همه را ترک کردم و اختیار خدا و رسول خدا و  
دین خدا کردم و برای اختیار دین حق آمده ام فرمود که راست گفتی خدا او را برگزیده و و ابل و  
فرزند او و فرزندان فرزندان او هفتم ابن بابویه و راوندی بسند صحیح روایت کرده اند از  
حضرت صادق علیه السلام که روزی اسپری چند بن خدمت حضرت رسول ص آوردند و امر فرمود بکشتن ایشان  
بغیر یک نفر از ایشان آن مرد گفت چرا مرا از میان آنها کردی فرمود که جبرئیل مرا از جانب خدا خبر

داد که در تو بیخ فضیلت هست غیبت شد بد بر حرمت خود و سخاوت و خوشی خوئی و راست گوئی و شجاعت اتم و گفت والله که اینها در من هست و باین سبب مسلمان شد هشتم این بابو به طایفه می و او ندی بستند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که تافه حضرت رسول ص در جنگ تبوک ناپید باشد منافقان گفتند ما را از تحسب خبر میدهند و نمیدانند که تافه اش در کجاست پس جبرئیل آمد و حضرت را خبر داد به سخن منافقان و خبر داد که تافه در فلان دره است و فلان دره است پس مردم و بدیدند و تافه را در آن دره یافتند و او را در دستم تبار و غیره و بستند ای معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص بغداد رفت و ابو بکر با آنحضرت رفیق شد در غار اضطراب بیکر حضرت برای تسلی او منافق فرمود که من کشتی جعفر طیار را می بینم که در دریا مضطرب است ابو بکر گفت یا رسول الله تومی بینی فرمود که بلی گفت میتوانی بمن بنمائی فرمود که نزدیک من بیا پس دست مبارک بردیدهای تا بینای او معلول کشید و فرمود که نظر کن چون فطر کرد کشتی را دید که در دریا مضطرب است پس فرمود که نظر کن بسوی مدینه چون نظر کرد انصار را دید که در مجلسهای خود نشسته اند و با یکدیگر سخن میگویند پس این ملعون در خاطر خود گفت که اکنون دانستم که تو جادوگری حضرت از باب استهرا فرمود که صدق چون تو کسی است یعنی تو ندانستی به صدق و هم را و ندی و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت بنزد یهود بنی النضیر آمد پس یکی از ایشان بی آنکه کسی را مطلع گردانند بر او رفت که سنگ عظیمی را بگردانند و پسر آنحضرت پدید آمد و حضرت در پای قلعه از قلعه های ایشان نشسته بود پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را که ایشان چنین اراده کرده اند حضرت بر کشت بدیدند و خبر داد ایشان را بار اده ایشان و ایشان تصدیق کردند و حق تعالی بر آنکس بر او کسی که این اراده کرده بود نزدیک تر پس خویشان او را که او را افضل رسانید باز دهم خاصه و عامه بطرف متواتره روایت کرده اند که عطاء بن ابی رباحه خبر داد حضرت رسول را برفتن مکه برای فتح بابل مکه نوشت و بزنی داد و فرستاد و هیچ کس را بر او مطلع نکرد پس جبرئیل خبر داد آنحضرت را و حضرت رسول امیر المؤمنین و مقداد و پیرو فرستاد و فرمود که بروید بسوی باغی که آنرا اخ میگویند و در آنجا زنی هست و نامه از عطاء با او هست که بمشركان مکه نوشته است چون بان موضع رسیدند آن زن را دیدند و مقداد و زبیر هر چند تقصیر کردند نامه را انباشتند و آن زن منکر شد گفتند ما نامه با او نمی باییم باید که بر گردیم امیر المؤمنین فرمود که پیغمبر خبر داده است که نامه با او است و شما میگویند نامه را نمی باییم پس شمشیر کشید و بر او حمله کرد و فرمود که نامه را بیاور چون نامه را آوردند حضرت بحاطب گفت چرا چنین کردی و حاطب برای خود بجهنم فرستادی گفت یا رسول الله نام من شد و لبیک ایشان بر من حق دانستند خواستم جرای حق ایشان را دانم حصرة از غایت

احلم عا زنا موجه او در قبول نمود و از دهم را وادی روایت کرده است که حضرت رسول در بعضی امر  
از سفر ها عمار را فرستاد که ابی باور و شیطانی بصورت غلام سپاهی متعرض او شد و سه مرتبه عمار  
او را بر زمین زد حضرت پیش از آنکه عمار بیدار خبر داد که شیطانی بصورت غلام سپاهی متعرض عمار  
شد و حد عمار را بر او نظر داد و چون عمار برگشت موافق فرموده انحضرت خبر داد سیزدهم را وادی  
از ابوسعید خدری روایت کرده است که در بعضی از جنگهای یرو و قتی و نه قزو و ده فقر با یکدیگر  
رضی می شدیم و عمل را میان خود قسمت میکردیم و یکی از رفقاء ما کار سه فقر را میکرد و از او بسیار  
راضی بودیم چون احوالش را بحضرت عرض کردیم فرمود که او مرد است از اهل جهنم چون بد شمن  
در میدان و شروع بجنگ کردیم آن مرد تبری پیرو او را در خود داشت چون بحضرت عرض کردند  
فرمود که گواهی میدهم که منم بنده و رسول خدا و خبر من دروغ نباشد چهاردهم را وادی روایت  
کرده است که ابودرد در جاهلیت بتی داشت که انرا می پرستید چون انحضرت مبعوث شد و روی  
عبدالله بن رواحه و محمد بن مسلمه بی خبر خانه او رفتند و بیت او را شکستند چون بخانه برگشت باز  
خود گفت که کی این کار کرد گفت ندانستم مرصدا می شنیدم و چون آمدیم کسی را ندیدیم پس از آن  
گفت اگر پس بت کادی از آن می آمد دفع ضرر از خود میکرد ابودرد گفت راست میگوئی رخت مرا بپار  
پس جامه خود را پوشید و روانه شد که بخد مت حضرت بیاید و مسلمان شود پیش از آنکه او بیاید  
حضرت فرمود که اینک ابودرد می آید و مسلمان خواهد شد پس آمد و مسلمان شد پانزدهم خاصه و  
عامه بطریق بسیار روایت کرده اند که حضرت رسول ص ابودرغفادی رضی الله عنه را بپیرداد از آنچه  
از عتبات لعین باورسید و گفت چگونه خواهد بود حال تو وقتی که ترا از مکان تو بیرون کنند گفت بمسجد  
الحرام خواهم رفت فرمود که اگر ترا از اینجا بیرون کنند چه خواهی کرد گفت بشام میروم فرمود که اگر از نما  
بیرون کنی ترا گفت نه مشیر میباشم ناکشته شوم حضرت فرمود که مکن و صبر کن و فرمود که تنها زندگی  
خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها عسور خواهی شد و گروهی از اهل عراق ترا غسل و کفن و دفن  
خواهند کرد و احادیث بسیار در این باب در احوال ابودرد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی شانزدهم  
از طرق خاصه و عامه متواتر است که انحصار با فطمه ص گفت که اول کسی که از ادا بیت مزبور  
خواهد شد تو خواهی بوده قدم در روایت کرده اند که انحضرت بر پند بین صوحان گفت که عضوی در  
تو پیش از توبه بهشت خواهد رفت پس در جنگ فداوند دستش مرده شد هجدهم را وادی روایت  
روایت کرده اند که ام و رفقه از به راه را به پند می گفت پدر بعد از وفات انحضرت غلام و نمبر و  
کشتند او را و دهم روایت کرده اند که ز ولادت محمد بن الحنفیه خبر داد و فرمود که من نام و نسبت  
خود را باو بخشیدم بیستم روایت کرده اند که انحضرت روزی حجامت کرد و خوب را بعد از آن بی  
داد که بر بزد چون عبدالله بیرون آمد خون را خرد و بر کشت حضرت فرمود که گمان دارم که خون را



خود دی گفت بلی حضرت فرمود که پادشاه خوانی شد و ای بر مردم از تو و ای بر تو از مرد بیست و  
یکه از طریق شعبه و سنی متواتر است که حضرت رسول خبر داد که یکی از زنان من بر شتری سوار خواهد  
شد که پنجم روزی است بر سوار شد و بجنبش و صمی می خواهد رفت و چون بمنزل حوالب رسید سکان  
ان بمنزل بر سر راه امام بر یاد کنند و چون عایشه بجنبش امیرالمؤمنین رفت بر چنان شتری سوار شد  
حوالب بجنبش اب ز سید سکه های حوالب بر سر لاش فریاد کرد دند بیست و دویم از طریق خاصه و عامه  
متر تر است از ام سلمه و غیر او که عمار در مسجد حضرت رسول حشمت می آورد حضرت خا که از سینه  
او پانزده کرد فرمود که ای عمار ترا خواهند کشت کروی که بر اما زمان خروج کنند و ستمکار باشند و  
فرمود که آخر خود که تو در دنیا شریقی از شهر خواهد بود و همه واقع شد بیست و سیم از جانب من متواتر  
است که حضرت رسول صمد در مجالس بسیار از شهادت امیرالمؤمنین دم خبر داد و فرمود که در پیش  
تو از خواست و غضاب خواهد شد و بان سبب انحضرت غضاب نمیکرد و انتظار ان وعده میکشید  
بیست و چهارم متواتر است که حضرت رسول صمد با امیرالمؤمنین عم گفت با علی زد باشد که قتال کنی  
باسه تا از به ان انجا که با تو بیعت کنند و بیعت ترا بشکنند یعنی خانه در ببرد و هم انجا که بخورد و نظام بر تو  
خروج کنند یعنی مهربان و اصحاب او سیم خاد جیان که از دین بدر روند مانند تیر که از نشانه بدر رود  
و مکرر فرمود که با علی تو بعد از من قتال خواهی کرد بر تا و پل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تا و پل قرآن  
بیست و پنجم متواتر است از طریق موالف و مخالف که حضرت در مجالس بسیار از شهادت حضرت امام  
حسین عم و اصحاب انحضرت و مکان شهادت ایشان و کشتن کان ایشان را خبر داد و خا که بر بلار  
بام سلمه داد و خبر داد که در هنگام شهادت انحضرت این خا خون خواهد شد بیست و ششم خاصه و  
عامه بطریق بسیار و ایت کرده اند که خبر داد انحضرت از شهادت حضرت امام رضا عم و مد فون شدن  
انحضرت در خراسان بیست و هفتم بطریق بسیار از ابوسعید خدری و غیر او روایت کرده اند که روزی  
حضرت رسول صمد غنیمتی قسمت بفرمود مردی از قبیله تمیم گفت عدالت کی با رسول الله حضرت فرمود  
که و ای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس مردی از صحابه گفت و خصم بده که من  
او را بکشم حضرت فرمود که مکش او را بدرستی که او را احتیالی چند خواهد برد که شما نماز و روزه  
خود را در پیش نماز و روزه ایشان خفتر شمارید و از دین بیرون خواهند رفت مانند تیر که از نشانه  
بیرون رود و سر کرده ایشان مردی خواهد بود فراخ چشم و سیاه و و بستانی داشته باشد مانند پستان  
زنان ابوسعید گفت من در خدمت امیرالمؤمنین بودم در جنگ خوارج فروان که از میان کشته مکان  
بدر او رفتند ان مرد را بان صفت که حضرت فرموده بود بیست و هشتم روایت کرده اند که انحضرت از  
بنگ کردن شهر بعد از خبر داد بیست و نهم را و ندی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت رسول  
صمد آمد و گفت دور و زاست که طعام نخورده ام حضرت فرمود که برو بیازاد چون روز دیگر شد گفت

بارسول الله دبر و زد فتم بازار و چیزی نیافتیم و می شام خوابیدم فرمود که برو بازار چون بازارم خرم  
آمد دید که قافله آمده است و متاعی آورده اند پس از آن متاع خرید و بیك اشرفی نفع از او خریدند  
و اشرفی را گرفت و بخانه برگشت روز دیگر بخد مت انحضرت آمد و گفت در بازار چیزی نیافتیم حضرت  
فرمود که از فلاں قافله متاعی خریدی و بک دینار بیع باقی گفت بلی فرمود که پس چرا دروغ گفتی  
گفت گواهی میدهم که نوصادقی و از برای این انکار کردم که بدانم که آنچه مردم میکنند تو میدانی  
بان و بقی من پندم بوی تو زباده کرد پس حضرت فرمود که هر که از مردم بی نیاز گردد و سوال نکند  
خد او را غنی میگرداند و هر که برخود در سوالی بکشد خد ابر او عقیدت در دفر را میکشاید که هیچ چیز  
افراد آمد نمیکند پس بعد از آن دیگران مرد از کسی سوال نکرد و حالش نیکو شد سنی ام را و ندی  
بسنده معتبر از جابر جفی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص  
میکذشت دید که حضرت امیرالمؤمنین عم و زبیر استاده اند و بایکدیگر سخن میگویند حضرت فرمود  
که ای زبیر چه میگوئی باعلی و الله که اول کسی که از عرب بیعت او را خواهد شکست تو خواهی  
بود سنی و بک روایت کرده است که چون انحضرت لشکر فرستاد برای گرفتن اکب و فرمود که چون  
یا بجای خواهد رسید او مشغول شکار گاو و گوسفند خواهد بود و چنان شد نمی رود و چون معاذ بن جبل  
را همین فرستاد فرمود که بعد از این مرا نخواهی دید و چنان شد سنی و شیم را و ندی از حضرت صادق  
عم روایت کرده است که در غزو بنی المصطلق با عظمی و زید حضرت فرمود که سبب این بادان است  
که منافقی در مدینه مرده است چون مدینه آمدند رفاعه بن زید که از عظامای منافقان بود مرده بود  
سنی چنان ام را و ندی روایت کرده است که حضرت رسول ص نامه نوشت بقیس بن عرنه بجلی و او را  
طلبید و باخویند بن حارث کلبی آمد و چون نزد یک مدینه رسیدند خوبان ترسید از آمدن بخد مت  
انحضرت قیس با و گفت که اگر مبتوسمی در این کوه باش تا من بروم و اگر بپنم که اراده ضرری ندارد  
تر اعلام میکنم چون قیس داخل مسجد شد گفت با عده من اینم فرمود که بلی ترا امان دادم بار بقی  
تسک د فلاں کوه او را گذاشتی پس قیس گفت گواهی میدهم بوجه انبیت خد او رسالت تو و با انحضرت  
بیعت کرد و آنرا بخویند فرستاد و او نیز آمد و مسلمانان شد پس حضرت فرمود که اگر قوم تو از تو  
برگشتند خد او رسول تو را فرستد و پنجم این شهر آشوب و را و ندی و کلینی از حضرت صادق  
هم روایت کرده اند که ابوذر بخد مت حضرت را رسانید و گفت از مدینه دل تان شده ام در خدمت  
فرما که من و بر برادر ام بروم بعباده که موضعی است در حجاز حضرت فرمود که اگر خواهی برو اما من ترسم  
که قبیله از بنی تر اغارت کنند و پس برادرت را بکشند و بیانی نزد من و بر عصای خود تکه کمی  
و بگوئی پس برادر ام را کشتند و کله ام را بردند چون ابوذر رفت با آن موضع قبیله بنی فزارة بر او  
اغارت آوردند و کوفتند انش را بردند و پس برادرش را کشتند و بخد مت انحضرت آمد و بر عصای

خبر تکه که کرد و خود هم زخمی خورده بود و گفت راست گفتند خدا و رسول و آنچه فرمودی شمه و اقم  
سد می و ششم را و ندی روایت کرده است که حضرت رسول ص در غزو ذات الرقاع مردی را دید  
از قبیله محازی که او را عاصم می گفت با محمد باغب می دانی حضرت فرمود که غیب را بغیر از  
خدا کسی نمیداند آن ماهون گفت که این شتر خود را می روست ترمید از ما از خدا ای توحضره فرمود که  
خدا از علم غیب خود مرا خبر داده است که قرعه در یائش روی تو بهم خواهد رسید و بد ماغ تو خواهد  
رسید و بهمان قرعه بجهنم واصل خواهی شد چون بر کشت بقبایه خود آن قرعه در ز قشش بهم رسید و  
سرایت کرد بدین ماغش و میگفت راست گفت آن قرشی تاجبهنم و اصل شد می و هفتم خاصه و هجده  
روایت کرد که نزد آنحضرت باعباس عم خود فرمود که وای بر فرزندان من از فرزندان تو گفت  
یا رسول الله اگر خصمت میدهی خود را خصمی کنم که فرزندان من بهم نرسد حضرت فرمود که این روایت  
که مقرر شده است می و هشتم از طریق خاصه و ده و هجده متواتر است که حضرت رسول ص خبر داد که  
بسی امپه هرا را پادشاهی خواهند کرد و از کفر و ضلالت و بدعتی ای ایشار خبر داد می و فقه از طریق  
خاصه و ده متواتر است که آنحضرت خبر داد که نامه که فریش نوشته بودند و میاں بسته بودند بر عهد او  
بنی ممانه و دوری ایشان و در کعبه گذاشته بودند از ضمه همه را پسید است و بغیر بام خدا در  
سیرت نموده است چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد چنانچه این قول و روایتی و این شهر  
اشوب و دیگران بطریق متعدد روایت کرده اند که دوری حضرت رسول نشسته بود و امیرالمومنین  
و فاطمه و حسن و حسین هم نزد آنحضرت نشسته بودند فرمود که قبرهای شما پراکنده و متفرق خواهد  
بود امام حسین بر رسید که با خواهم مرد با کشته خواهیم شد حضرت فرمود که ای فرزندان تو بستم کشته  
خواهی شد و مرادرت بستم کشته خواهد شد و پدرت بستم کشته خواهد شد و فرزندان شما در این  
را نده و بستم رسید و خواهند بود حضرت امام حسین گفت آیا کسی ما را با این پراکنده کی قبرها را برت  
خواهد کرد حضرت فرمود که بلی طایفه از امت می زیارت خواهند کرد برای صله و احسان این چون  
روز قیامت شود ایشان را در بابم و از احوال آن روز زیارت دهم چهل و یکم این طاوس از امام جعفر صادق  
ع روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین ع گفت روزی نزد حضرت رسول ص نشسته بودم فرمود  
که نه نفر از حضرت موت خواهند آمد و شش نفر ایشان میسالم خواهند شد و  
شد پس جمعی از آنها حاضر بودند شک کردند . . . . . است است نعت خدا و رسول البته چنین  
خواهد شد که توفیر مودی یا رسول الله حضرت فرمود که با عالی تویی صادق اکبر و پادشاه مومنان و  
پیشوای ایشان تویی بینی آنچه می بینم و میدانی آنچه می میدانی و اول کسی که بیایان آورد  
تو بودی و خدا تر چنین افریده است و کمرانی را از تو برداشته است تویی هایت کننده  
دریم و روزی است که چون روز دیگر صبح شد و حضرت رسول ص در مجلس خود قرار گرفت و می

در جانب راست آنحضرت نشستیم نه فقر از حضرت موهبت نزد آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند یا محمد بن محمد  
سلام را بر ما عرض کن پس شش فقر مسلمان شدند و سه فقر مسلمان نشدند پس حضرت بیکی از سه  
فقر که مسلمان نشدند فرمود که تو بزودی بصاحفه خواهی مرد و دیگری را فرمود که افعی ترا خواهد  
کزد بد و بان خواهی مرد سیم را فرمود که بطلب شتران خود بیرون خواهی رفت و فلاز طایفه ترا  
خواهند کشت پس بعد از اندک زمانی آنها که مسلمان شده بودند برگشتند و گفتند یا رسول الله هر یک  
از آن سه فقر بانچه فرموده بودی کشته شدند و صاحب بقیه ششم محبت تو و آمدیم که اسلام را تازه کنیم  
و گواهی میدهیم که تو می این برزند کان و مرد کان چهل و دویم طبرسی و غیر او از محمد تار بطر  
معهده از عایشه و غیر او روایت کرده اند که حضرت رسول ص خبر داد از کشته شدن هجری عدی و  
اصحاب او و معویه ایشان را ظلم شهید کرد چهل و سیم شیخ طبرسی و غیر او از محمد تان عامه و خاصه  
روایت کرده اند از ابواب پس بشهر و غیر او که آنحضرت روزی بسنگستان مدینه رسید و استاد  
و گفت انا لله و اما لله را جعون اصحاب آنحضرت متغیر شدند و گمان کردند که بر ایشان حادثه واقع  
خواهد شد پس حضرت فرمود که نیکان است من در این حره شهید خواهند شد پس بزید مسلم بن  
عنبه را بر سر مدینه فرستاد در سال شصت و سیم از هجرت و چند پس هر ا کس از صحابه را در آن حره  
کشت که هدف فقر ایشان قادیان قرآن بودند چهل و چهارم طبرسی و دیگران روایت کرده اند که  
آنحضرت خبر داد که عبد الله بن عباس و زید بن ارقم ناپیدا خواهند شد در آخر عمر و چنان شدند  
چهل و پنجم طبرسی و غیر او روایت کرده اند از محمد بن مسیب که برادره ازی ام سلمه را پسری بهم  
رسید و او را ولید نام کردند حضرت رسول ص فرمود که فرزند خود را اینامهای فرعونهای خود نام  
میکنند تا شش ز تغییر کنند بد رستی که در امت من مردی بهم خواهد رسید که او را ولید گویند و از  
براحت امت من بدتر از فرعون خواهد بود و چون ولید بن بزید بهم رسید آن فرموده حضرت ظاهر شد  
چهل و ششم خاصه عامه از حضرت رسول ص روایت کرده اند که چون فرزندان ابی المصعب سی  
مرد شریف پس خدا را فاسد کردند و بنده کان خدا را خدمت کاران خود کردند و عالمهای خدا را  
متصرف شوند و در حق مروان فرمود که پدر چهار ظالم جبار خواهد بود چهل و هفتم خاصه عامه  
روایت کرده اند که جبرئیل آنحضرت را خبر داد از مردن نجاشی پادشاه حبشه و آنحضرت مردم را در بقیع  
جمع کرد و بر نجاشی نماز کرد و جنازه او را دید و بعد از آن خبر رسید که نجاشی در آن روز مرده بود  
چهل و هشتم روایت کرده اند که در شبی که اسود عیسی در یمن کشته شد حضرت بکشته شد و او کشته  
او خبر داد چهل و نهم بطرق بسماز منقولست که چون حضرت رسول ص جعفر طیار را بجنات تعول برست  
روزی فرمود که الحال زید بن حارثه کشته شد و عام را جعفر گرفت پس فرمود که الحال جعفر را  
دستهایش را جدا کردند و شهید شد و خدا او را و بال داد که در بهشت پرواز کند پس فرمود که عام

عبداللہ بن رواحہ گرفت و وشہید شد پس فرمود کہ شام اِخالد گرفت و دشمنان کربیتند بر در  
ان وقت یحیاست و بخانہ جعفر رفت و فرزند افش را طلبید و تعزیت فرمود پنجہم ابن شہر آشوب و  
غیر او و ابنت کردہ اند کہ روزی انحضرت نظر کرد بسوی ذریعہ ای سراقہ بن مالک کہ باد بک و پرہ و  
بویس فرمود کہ چگونہ خواهد بود حال تو در دنیا ای کہ دست زنجیری پادشاہ بچم زار دستہای  
خود کرد باشی چو در زمان عمر فتح مداین کردند و مرا و اطالیہ و دست زنجیہای پادشاہ عجم را  
در دستہا او گز و فرمود کہ چو مصر فتح کنند قبیلہ انرا مکہ بکند کہ ما یہ ہمارا ہم از ایشان است  
و فرمود کہ در مہر و فتح خواهد کرد چو ما فتح را نیند کلاہیائی کہ در جانب شری ان واقع است  
انرا ہم بکند بکند بکند کم از طریق حاسہ و عتواتوست کہ در میان خیمہ ہر عام را با بوی بکند و بکند  
فرستاد و اگر میت ہو نہاید دو فرستاد و اگر میت پس فرمود کہ فردا علم را بکسی خواہم داد کہ  
حد و رسو در دست دزد و حوا و رسول او را دوست دارند و حملہ او ندند است و ہرگز نکرینختہ  
است و بر دست اِخرا تیح خواهد کرد پس روز دیگر نام را با مہر الموعنیز عداد و فتح کرد پنجہم و دو ہ  
متوار است آن وقت کہ انحضرت در شبہ و بمصران فتنہ بود خبر داد فتنہ معراج و فرمود کہ قتلہ  
قرابتہ و در زمان رضخ دین و شتری از ہنسان اگر بختہ بود و سانی چند فرمود و فرمود کہ در مال  
رہ زنی عی نہ بار عی نہ ہند بدیشہ و ہر برید پنجہم و سہ ابن شہر آشوب و دیگران و ابنت  
کردہ اند کہ قبیلہ بنو نجہان عیب بن عدی را سپر کردند و اہل مکہ و خند و چون اہل مکہ او را  
بود از کشیدند گفت المسلم علیک یا رسول اللہ حضرت دوا و وقت در دینہ میان اصحاب خود نشسته  
بود فرمود کہ علیک السلام و کمر بست و فرمود کہ اینک حبیب بر من سلام میکنند در مکہ فرمود کہ قریش  
او را کشیدند پنجہم و چہانم ابن شہر آشوب روایت کردہ است کہ سہابی بخندہ مت انحضرت آمد و چہیزی  
سوال کرد حضرت فرمود کہ بشین تا ہم رسد پس مردی آمد و کپسہ نزد حضرت گذاشت و گفت یا رسول اللہ  
این چہ از صد درہم است بہ تمن ہر سال حضرت فرمود کہ ای سہابی بیا و این چہا صد اشرفی را با کبر  
صاحب مال گفتہ یا رسول اللہ ابن اشرفی نیست نفرہ است حضرت فرمود کہ مراد تو چیست مدہ کہ  
خد امر را است کو برد ایند و سر کپسہ را کشود و چہا صد دینہ را ملا از ابیور و او را صاحب ملا متعجب  
شد و سو کند یاد کرد کہ من ابن کپسہ را از نفرہ پر کردہ ہدم حضرت فرمود کہ راست گفتی و لیکر چون  
برزبان من دبتاز جاری شد خدا ان درہم را دیندار گردانید پنجہم و پنجم ابن شہر آشوب و دیگران  
روایت کردہ اند کہ ابوایوب انصاری والشکر اسلام نزد خلیفہ قسطظنہ دیدند و از او پرسیدند کہ چہ  
احتیاج داری گفت بد نیاز شما احتیاجی ندارم و میخواہم اگر ہمیرم مرا پیش ببر بد بسوی بلاد کافران  
تا توانید زہرا کہ از حضرت رسول صم شنیدم کہ میگفت کہ مرد صالحی از اصحاب من نزد قلمہ قسطظنہ  
دین خواہد شد و اہد دادم کہ من انمرد باشم پس ابوایوب مرد و ایشان جہاد میکردند و جزوہ او را

پیشتر لشکر میبردند پادشاه فرنگ فرستاد و از ایشان پرسید که این جنازه چیست که نهاد پیشتر لشکر می  
می آوردند گفتند این مردیست از صحابه پیغمبر ما و وصیت کرده است که ما او را در بلاد شهادت کنیم  
پادشاه گفت چوں شما میگردید او را بدو خواهیم آورد که سگوار بخورند او را گفتند اگر او را بدو  
هر نصرانی که در زمین عرب هست همه را خواهیم کشت و هر کلبه‌سای که هست خراب خواهیم کرد و بر قبرش  
قبه بنا کرد و هنوز باقیست و مردم زیارت میکنند موءلف گوید که آنچه از معجزات آنحضرت در این  
ابواب مذکور شد از هزار یکی و از بسپاراند کی نیست و جمیع اقوال و اطوار و اخلاق آنحضرت معجزه  
بود خصوصاً این نوع معجزه که اخبار با امور مغایره است که پیوسته کلام معجز نظام سید انام بر این نوع مشتعل  
بوده و منافقان میگفته اند که سخن آنحضرت را میگویند که در دین و سنک و برهانه‌ها همه آنحضرت را خبر  
میدهند از گفته‌های ما و بسیاری از معجزات در ابواب سابقه گذشت و در ابواب آتی بسیار می خواهد  
آمد و اگر عاقلی نه گزیند و عقل خود را حکم سازد هر حدیثی از احادیث آنحضرت را هل میت آنحضرت  
صلوات الله علیهم و هر کلمه از کلمات طریقه ایشان و هر حکمی از احکام شریعت مقدسه  
آنحضرت معجزه است شافی و خرق عادت نیست اما عقل عاقلی تجویز نمیکند که یک شخص از اسماخ افسافی  
بدون وحی الهام جناب مقدس سبحانی شریعتی احداث تواند نمود که اگر بان عمل نمایند امور معاش  
و معاد جمیع خلق منتظم گردد و رخنه‌های متن و فزاع و فساد بان مسدود گردد و هر فتنه و فساد که  
ناتمی شود از مخالفت قوانین حقیقه او باشد و در خصوص هر واقعه از بیوع و تجارت و مضاربات و  
معاملات و منازعات و موارد و کیفیت معاشرت پدر و فرزند و زن و شوهر و اقارب و خویشان  
اهل خانه و اهل یار و امر و عیال و سایر امور قانونی مقرر فرموده باشد که اراکین بتوخیل نتوان کرد  
و در ادای حسنه و اخلاق کریمه در هر حدیثی و خطبه اعضاء آنچه حکما در چندین هزار سال فکر  
نکرده اند بیان نماید و در معارف ربانی و نواصی معانی در مدت قلیل رسالت افتد و بیان فرموده  
که با وجود تصبیح و فساد طایفه حطام دنیا آنچه به مردم رسیده اگر ناز و قیامت فحول علماء در آن تفکر  
نمایند بعد هر ارباب اسرار را نمیتوانند رسید و از جمله دلائل ظاهره حقیقت ان جناب است که آنحضرت  
در میان گروهی نشو و نما کرد که از جمیع اخلاق حسنه عاری بودند و مدارا ایشان بر عصبیت و فساد و  
نزاع و تغایر و نحاسد بود و مانند حیوانات عربان میشدند و بر در و کعبه دست بر هم میزدند و صفین  
میگشتند و بر میجستند عبادت ایشان چنین بود این معلوم است که سایر اطوار ایشان چه خواهد بود  
احمال که زیاده از هزار سال از بعثت آنحضرت گذشته است و شریعت آنحضرت ایشان را طوع و کرها باصلاح  
آورده است کسی که در صحرای مکه ایشان را مشاهده میکند میداند که از انعام بدترند و بسیار چنین  
مکروهی انجناب بهر سید با علم و حلم و عفو و سخاوت و شجاعت و مروءت و سایر  
صفات حسنه که جمیع فضیلهای عرب و عجم از حد و احصای کمالات او بعجز و قصور معترفند و بان



ها که ز اهل مکه کشید و چون بر ایشان دست یافت عفو فرمود و احسان و کرم را زباده نمود و ابو  
محمّد باطلون که آن از اهل بایانجام رسانید و لشکر هار انکبخت و بجنک انحضرت آورد و اقبال و  
احسان انحضرت را بنعل رسانید چون بر او مسلط شد از او عفو فرمود و حکم کرد که هر که داخل خانه  
از شود این باشد و زن یهودیه که انحضرت را از هر خردانید او را عتاب هم نفرمود اهل بیت خود را  
و شیب و سه شیب کرسند داشت و دیگر انرا بر خود و اهل بیت خود ایتار نمود و گشتند کان فرزدان و اهل  
بیت خود را میباید و خبر میداد که ایشان را هدایت مرخواهند گشت و طام بر ایشان خواهد کرد و ایشان  
دیگر ای میباید احسان و کرم میبود و میان ایشان و دیگران تفاوت نمیکند است و هر هیچ عدل  
یوشبده نیست که این خلاق در غیر پیغمبران بلکه اشرف ایشان جمع نمیتواند شد و ابطا از لابل و احصه  
حقیقت شریعت مقلده انحضرت نیست که عامه خاق با و قور و اهی شهوات در خلوات ترک لذات  
مینماید و باز خود سلطوت و قهر سلاطین حیار از آداب مہیات ایشان مروا نمیکند و محبت انحضرت  
و اهل بیت را ایشام انحضرت بمنزله درد لهای خلق جا کرده است که جان و فرزندان و اموال خود را  
فایده ای ندانند و این میکنند و بر اعیان مطهره و ضرایح منوره ایشان بطلب خاطر و می سپارند  
و بلب ادب تقبیل میکنند و چند آنکه جفا را مخالفان پیشه تیری کشند رغبت در زیارت ایشان پیشه  
می کنند

### باب بیست و سیم

مبعوت گردیدن انحضرت است بر سالت و مستفها که انحضرت کشید از جفا کاران امت و کفایت نزول  
وحی را انحضرت بدانکه اجامی علمای شیعہ است که بعنت انحضرت در بیست و هفتم ماه مبارک رجب  
واقع شد و اجادیت معتبره از ایام هدی عمر این مضمون وارد است و میان عامه و بعضی  
مفسران ماه مبارک رمضان گفته اند و بعضی هجدهم و بعضی بیست و چهارم ماه ربیع و بعضی  
در اذ هم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق نیست که مذکور شد و موافق روایات  
معتبره از عصر شریب انحضرت چهل سال گذشته بود و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام است  
که در روز نور و جبرئیل بر حضرت رسول ص وارد شد و ظاهر احادیث معتبره آنست که پیغمبری  
انحضرت همیشه بود چنانچه فرمود که پیغمبر بودم در همه گایی که آدم هم در میان اب و کل بود و کما  
معتبر آنست که پیش از بعثت انحضرت بشر بعثت خود عمل می نمود و وحی و الهام الهی ما و هر سید و و عابد  
روح القدس بود و بعد از چهل سال بر دیگران مبعور گردید و بمنزله رسالت رسید چنانچه در فیه  
البلاغه از حضرت امیر المومنین ع مروایت کرده است که انحضرت از وزی که شهر خواره بود حقیقت  
بزرگترین ملکی از ملکه را با و مفرون گردانیده بود که در شب و روز انحضرت را بر میاداد  
و محاسن اخلاق پیدا داشت و در حدیث صحیح را امام محمد باقر ع منقول است که حضرت رسول ص پیش از  
آنکه جبرئیل بر او وارد شود اسباب نبوت را میدید و سخن میداد که را می شنید تا آنکه جبرئیل هم بر سالت

بر او نازل گردید و جبرئیل را بصورت خود دید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر عمنقولست که روح و هم  
حلقه است بر کمر او از جبرئیل و میکائیل و پیوسته با حضرت رسول ص بود و آنحضرت را از سادگی نمود و  
بر راه حق مبداء داشت و با ائمه معصومین ع می باشد و افاضه علوم بایشان می نماید و در طفولیت مر می و  
مسند د ایشان می باشد و در این باب احادیث بسیار است و انشاء الله در کتاب امامت مذکور خواهد شد  
و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقول است که چون جبرئیل بنزد حضرت رسول ص می آمدند  
بند کمان در خدمت آنحضرت می نشست و چون نازل میشد در پیرو خانه آنحضرت می ایستاد در موضعی  
که اعمال مقام جبرئیل میگویند و تا زخمت نبی یافت داخل خانه آنحضرت نمیشد و در احادیث دیگر  
منقولست که حضرت رسول گاهی در میان اصحاب خود نشسته بود و آنحضرت را غشی عارض میگردد  
و بیهوش میشد و عرق از آنحضرت می ریخت و این علامت نازل شدن وی بود بر آنحضرت از حضرت  
صادق ع پرسیدند از این حالت فرمود که این حالت وقتی آنحضرت را عارض میشد که حقیق پیوسته  
ملک و حی بر او مفرستاد از دهشت کلام الهی و عظمت و جلال نامتناهی این حالت آنحضرت را عارض  
میشد و از برای فرود آمدن جبرئیل چنین نمی شد بلکه جبرئیل بی زخمت داخل خانه آنحضرت نمیشد  
و چون داخل می شد مانند بند کمان در خدمت او می نشست و در حدیث معتبر از حضرت امیرالمؤمنین  
ع منقولست که وحی خدا اینچنین بر او اقسام دارد بعضی از قبیل فرستادن ملائکه است بسوی پیغمبران  
و بعضی سخن گفتن حق تعالی است بایشان ای آنکه ملکی در میان باشد و حضرت رسول ص از جبرئیل  
ع پرسید که وحی را از کجا میگیری گفت از اسرافیل میگیرم پرسید که اسرافیل از کجا میگوید گفت از مائکی  
میگوید از روحانیان که از او بلند تر است پرسید که آن ملک از کجا میگوید گفت که در دلش می افتد و  
علی م اب اهی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که جبرئیل با رسول خدا ص گفت که اسرافیل  
حاحب پروردگار است و از همه خلق بحمل صد و روحی الهی نزدیکتر است و وحی از باقوت سرخ  
در میان او دیده اوست چون وحی از جانب حق ص در می شود لوح بر پیشانی اسرافیل می خورد پس  
نظر میکند لوح و بامهر و سعاد و ماباطراف زمین و آسمان میروسانیم و در حدیث دیگر از آنحضرت روایت  
کرده است که چون اهل آسمان بعد از عیسی وحی نشنیده بودند در آیتدای بعوت شدن حضرت  
رسول ص صدای عظیمی از وحی قرار شنیدند مانند اهنگی که بر سنگ سخت بخیزد پس همه از دهشت  
بیهوش شدند و چون وحی تمام شد جبرئیل فرود آمد و بهر آسمان که می رسید دهشت ایشان ساکن  
میگردید و عباسی از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که چون سوره مائد بر حضرت رسول  
نازل شد آنحضرت بر استر شهباسوار بود و بسب نزل وحی چنان سست میشد که استرازقه را میداد و  
پشتش خم و شکمش او یخته شد بمرتبه که مردنک شد که نانش بر زمین برسد و آنحضرت بیهوش شد و  
دست خود را بر سر منببین و هب گذاشت و چون انحالت زایل شد سوره مائده را بر ما خواند و این

طایفه از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که عثمان بن مطعون گفت که من در مکه روزی  
 از در خانه حضرت رسالت پناه صم گذشتم دیدم که آنحضرت در در خانه نشسته است پس فرزاد و نشستیم  
 و مشغول سخن شدیم ناگاه دیدم که دیدهای مبارکش بسوی اسمان باز ماند تا مدتی پس دیده خود  
 را بجانب راست گردانید و سر خود را حرکت میداد مانند کسی که با کسی سخن گوید و از کسی سخن  
 شنود پس بعد از زمانی بجانب اسمان مدتی نکرد پست پس بجانب چپ خود نظر کرد و بجانب من گردانید  
 و از چهره کاکوئش عرق میبریمت من گفتم یا رسول الله هرگز شما را بر این حالت ندیده بودم فرمود که  
 مشاهده کردی یا امیر القم بلی فرمود که جبرئیل بود بر من نازل شد و این آیه را آوردان الله یا مریء العدل  
 و الاحسان و ابتداء ذی الضمیر و بنهی عن الخشاء و المنکر و البغی بعضکم لبعض تذکره عثمان گفت  
 از خدمت آنحضرت میخواستم و بنزد ابوطالب رانتم و آیه را بر او خواندم ابوطالب گفت ای الغالب  
 متابعت نماید محمد صمد اتانهاد ایت بایید و رسته مار کردید بخدا سوگند که از منی خواند شما را مگر  
 بسوی مکارم اخلاق و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که هر یک از ائمه را  
 امیر منین عم بخد مت حضرت رسول صمی آمد و حضرت منی خواست که دیگری از او پیشتر بیاید و روی  
 آمد دید که حضرت در صحن خانه خوابیده است و سر خود را در دام دهبه کلبی گذاشته است حضرت  
 امیر گفت السلام ملک چگونه است حال رسول خدا دهبه گفت بخیر است ای برادر رسول خدا حضرت  
 فرمود خدا ترا جای خبر دهد دهبه گفت من ترادوست میدارم و ترانزد من مدحی هست که برای  
 تو عهد به آورده ام نوئی امیر موءمنان و کشاندند شیعیان بسوی جنار و بهتر من فرزندان آدم بعد از  
 پیغمبر آخر الزمان و در دست تو خواهد بود علم جدید در روز قیامت تو با محمد و شیعیان شما پیش از همه  
 کس داخل بهشت خواهید شد و دستکار است هر که ترادوست دارد و زانمید است هر که دست از  
 ولایت تو بردارد هر که ترادوست دارد و محبت محمد ترادوست داشته است و هر که ترادوستی دارد  
 بدشمنی محمد ترادوست داشته است و شفاعت محمد ایشان نخواهد رسید نزدیک بیا که تو سزاوارتری  
 بپسر کنیده خدا پس مرا آنحضرت را در دام امیران و مومنین عم گذاشت و رفت چون حضرت رسول ص  
 بیدار شد گفت این چه صد ابود و ای سخن میگفتی امیر موءمنین گفت دهبه بامنی چنین گفت حضرت  
 فرمود که دهبه نبود بلکه جبرئیل بود و ترانمایی خواند که خدا ترایان نام کرده است و اوست که محبت ترا  
 در الهای سوه منافقان است و ترس ترا در سپنهای کافران جاده است و چپری بسند معتبر از امام  
 محمد باقر عم روایت کرده است که چند روزی از حضرت رسول صم عیسی شد گفتند یا رسول الله  
 چرا نمی بر شما نازل نمی شود فرمود که چگونه نازل شود و حال آنکه شما منافقین نمیکبرید و بپوهای بد را  
 از خود دور نمیکنید و این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابله پس لعین  
 چهار مرتبه غاله کرد اول روزی که ملعون شد و دوم روزی که او را بر زمین فرستادند سیم در هنگامی

که محمد صم مبعوث شد بعد از آنکه زمانها گذشته بود که پیغمبری مبعوث نشده بود چهارم در وقتی که عرم  
که سوره حمد نازل شد و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون  
حقیقتم حضرت رسول صم را برسالت مبعوث گردانید جبرئیل را امر کرد که بیالی از بالهای خود زمین را  
کند و برای آنحضرت باز داشت و چنان شد که آنحضرت بهمه جای زمین نظر میکرد مابعد کسی که  
بدست خود نظر کند و بمشرق و مغرب نظر میکرد و باهر گروهی بلغت ایشان سخن گفت و ایشان را بدین  
خود دعوت نمود و حقیقتم بعد از آنکه خود چنان کرد که اهل همه شهرها او را دیدند و صدای او را  
شنیدند و رسالت او را فهمیدند و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و شیخ طبرسی و قطب راوندی  
و سایر محدثان و مفسران روایت کرده اند که حضرت رسول صم پیش از بعثت از قوم خود کناره میکرد  
و عزلت از ایشان می نمود و در کوه چرانتها بعبادت حقیقتم قیام می نمود و حقیقتم آنحضرت را استأید  
روح القدس و خواهی های راست و صداهای ملائکه و الهامات صادقه هدایت مینمود و برمدار خ عالمه  
قرب محبت و معرفت ترقی می فرمود و از باجملة فضل و علم و اخلاق حمیده و ادب پسندیده مزین  
میکردانید و در این احوال بغیر حضرت امیرالمؤمنین عم و خدیجه هم کسی محرم آنحضرت نبود تا آنکه  
چون سسی و هفت سال از عمر شریف آنحضرت گذشت در خواب دید که ملکی ندا میدهد آنحضرت را  
که بار رسول الله پس روزی در میان کوههای مکه بمیکردید و کوسفند ان ابوطالب را میپراشید شخصی  
را دید که گفت بار رسول الله حضرت فرمود که تو کبستی گفت من جبرئیلم خدا امر بسوی تو می رسانده است  
که ترا برسالت بفرستم پس ای از اسمان برای او او را در و بر وایت دیگر پای خود را در زمین فرو برد  
و چشمه از آب ظاهر شد و جبرئیل وضو ساخت و وضو را تعالیم آنحضرت نمود و حضرت رضوانه اذن پس  
نماز را تعالیم آنحضرت نمود و آنحضرت با امیرالمؤمنین عم نماز ظهر را ادا کردند و چون بخانه برگشتند خدیجه  
و ایشان نماز عصر را ادا کرد و بعد از چند روز ابوطالب با جعفر داخل شدند و دیدند که آنحضرت  
با امیرالمؤمنین و خدیجه نماز میکنند ابوطالب بجعفر گفت که برو باسرعه نماز کن پس جعفر با ایشان  
نماز کرد و در حدیث معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت رسول صم فرمود که در این  
بر دست خود تکیه کرده خوابیده بودم و علی در جانب راست من و جعفر طیار در جانب چپ من و حمزه  
در پائین پای من خوابیده بودند تا ناه صدای بال جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را شنیدم و از صدای  
بال ایشان دهشتی مرا عارض شد پس شنیدم که اسرافیل با جبرئیل میگفت که بسوی کدام پاد از این  
چهار نفر مبعوث شده ایم پس جبرئیل اشاره کرد بسوی من و گفت بسوی این مبعوث شده ایم که همه  
نام او را در دو بهتر پس پیغمبر انست و آنکه در جانب راست او خوابیده است برادر و وصی اوست و او  
بهتر من او صای پیغمبر انست و آنکه در جانب چپ او خوابیده است جعفر پس ابوطالب است که با او  
بال را نیکوین در بهشت پرواز خواهد کرد آن دیگری حمزه است که سپید شهید او خواهد بود و روز

قیامت و بروایت دیگر چه ریشیل نزد سرانحضرت نشست و مکیکائیل نزد پای انحضرت نشست و آن  
حضرت را بیدار نکردند برای تعظیم انحضرت و چون بیدار شد جبرئیل ادای رسالت حق تعالی نمود  
و چون جبرئیل برخاست حضرة امام اسحق علیه السلام گفت تو کیستی گفت منم جبرئیل و بروایت امام حسن  
عسکری عم چون چهل سال از عمر انحضرت گذشت حق تعالی او را بهترین دل و دلی او خاشع تر و مطیع تر و  
بزرگتر از همه پادشاهان پسر دنیا را انحضرت را فرود بگرداد و امر فرمود که درهای آسمان را گشودند  
و فوج فوج از ملائکه بر زمین می آمدند و انحضرت نظر میکرد و ایشان را بیدار و رحمت خرد را از  
ساق هرش تا سر انحضرت متصل گردانید پس جبرئیل عم فرود آمد و اطراف آسمان و زمین را فرو  
گرفت و بازوی انحضرت را گرفت و حرکت داد و گفت با محمد بنحو آن گفت چاه چاه بنحو آن گفت اقرار با منم  
زبان اندی غلام خلق الانسان من علق پس و حیای خدا را باور رسانید و بروایت دیگر پس باز  
دیگر جبرئیل با اعتقاد هر از ملائکه و مکیکائیل با اعتقاد هر از ملائکه تازل شدند و کرسی عزت و کرامت برای  
انحضرت آوردند و تاج نبوت بر سران سلطان سر رسالت گذاشتند و ولایای حمد را بدستش دادند  
و گفته اند بر این کرسی بالارو و خداوند خود را حمد کی و بروایت دیگر آن کرسی از باقوت سر بلند و  
پایه آن از ابر بر جد بود و پایه آن از مر و اید پس چون ملائکه بالا رفتند و انحضرت از کوه هزار و ۱۰  
انوار جلال او را فرو گرفته بود که هیچ کس را باورای آن نبود که با انحضرت نظر کند و بر مردی که او را  
و سنان که میکند انحضرت را سجد میکردند و بزبان فصیح می گفتند السلام علیک یا نبی الله السلام  
علیک یا رسول الله و چون داخل خانه شد ایستاد و شمع خورشید جمالش خانه منور شد خدا بجه گفت  
یا محمد این چه نور است که در تو مشاهده میکنم فرمود که این نور پیغمبر است بگو لا اله الا الله محمد  
رسول الله حق گفت که سالهاست که من پیغمبری ترا میدانم پس شهادت گفت و با انحضرت ایمان  
آورد پس حضرت گشت ای خدا بجه من سر بانی در خود میبایم جامه بر من بپوشا چون خوابید از جانب  
چپ او را باور سپید با ایها المشرقم فانزور ربك فکبرای جامه بر خود پیچید و بر خنجر پس ترسان از  
عذاب خدا و یرورد کار خود را پس فکبر بگوید بزرگی یاد کن پس حضرت برخاست و انگشت در  
کوش خود گذاشت و گفت الله اکبر الله اکبر پس صدای انحضرت بهر مو خود رسید و همه بالا و افت  
کردند و در فتح البلاغه از حضرت امیران و منین منقولست که فرمود که در آنوقت یک خانه در اسلام  
جمع نکرد بود غیر رسول خدا و من و حدیقه را و من میدیدم نور و وحی و رسالت را و استشمام میکردم  
رایحه پیغمبری را و تحقیق که شنیدم تالاه شیطانی را در و تنی که وحی بر انحضرت تازل شد گفتیم یا رسول الله  
این چه چیز است فرمود که این تالاه شیطانیست که ناامید شد از آنکه او را عبادت کنند باعلی بد رستی که  
تو پیشوای این جماعتی و تو میبینی آنچه من میبینم نه آنکه تو پیغمبر نیستی و لیکر و بر منی و عاقبت  
تو چه است و برسی و غیر او را وایت کرده اند که فقط عظیمی در میان قریبش بهم رسید و ابوطالب عیال

بسیار داشت پس حضرت رسول صم عباس گفت که ای عباس مراد از ابو طالب عباس است یا رسول الله من  
ولین تنگی در میان مردم بهر سبب است میانه حال او را تخفیف دهیم پس حضرت رسول امیر المومنین  
ع را گرفت و تربیت نمود و همیشه با آنحضرت بود تا آنکه چون مبعوث شد اول کسی که با آنحضرت ایمان  
آورد او بود و بسند هاشمی بسیار از عقیق روایت کرده اند که گفت من مرد تاجری بودم در ایام حج به ما  
آمد و بنزد عباس رفتم که متاعی با و بفروشم ناگاه دیدم که مردی از خیمه بیرون آمد و نگاه بجانب آسمان  
کرد و چون دید که اقبال مهمل کرده است بنزد استاد رو بکعبه پس پسری بیرون آمد و در پهلوی او ایستاد پس  
زنی بیرون آمد و در عقب ایشان ایستاد و ناز کردند من با عباس گفتم این چه دین است که  
ماهر کردند بنده این گفت این محمد بن عبد الله است دعوی میکنند که خدا او را فرستاده است و میگویند  
که کنجهای کسری و قیصر برای او فتح خواهد شد و آن زن خدیجه زوجه او است و آن طفل پسر عم  
او علی بن ابی طالب است که با و ایمان آورده است دیگر کسی با و ایمان نیاورده است عقیق از و میگرد  
که چه بودی اگر من در آن روز ایمانی آوردم و در وایت دیگر منقول است که خدیجه بنزد و رفته این  
نوفل رفت که پسر عم خدیجه بود و در جاهلیت دین عیسی را اختیار کرده بود و کتاب الهامی را خوانده  
بود و مرد پیری بود و تابنا شده بود و خدیجه گفت مرا خبر ده که جبرئیل کهست گفت قدوس قدوس  
چگونه نام میبری جبرئیل را در شهری که خدا را در انجام پذیر ستاده خدیجه گفت محمد بن عبد الله  
میگویند که جبرئیل بنزد او آمده است گفت راست میگویند من وصف او را در کتب خوانده ام و جبرئیل  
ناموس بزرگ است که بر موسی و عیسی عن نازل میشد بر سالت و وحی و در تورات و انجیل خوانده ام  
و خدیجه پسر عمی مبعوث خواهد کرد که بتیم باشد و خدا او را پناه دهد و فقیه باشد و خدا او را  
پیامبر گرداند و بروی اب راه رود و با مردم کان تنگی گوید و سنگ و درخت بر او سلام کنند و  
شهادت دهند بر پیغمبری او پس و رفته گفت که من در شب خواب دیدم که خدا پیغمبری بسوی  
مکه فرستاده است نه نامش محمد است و من در میان مردم کسی از او بخت و تمایز نمیکنم که سزاوار پیغمبری  
باشد پس خدیجه بنزد عداس را هب رفت که از علمای نصاری بود و پیر شده بود و ابرو هایش  
بروید هایش او بخته بود و گفت ای عداس مرا خبر ده که جبرئیل عداس به سجده افتاد و کلمات قدوس  
قدوس از نهاد انستی نام جبرئیل را در شهری که خدا را دران پرستیده نمیشود خدیجه او را سوگند داد  
که بگویی نقل نکند و گفت محمد بن عبد الله میگویند که جبرئیل بنزد او می آید عداسی گفت جبرئیل  
ناموس بزرگ خداست که بر موسی و عیسی عن نازل میشد پس عداس گفت که گاه هست که شیطان  
خود را بصورت عالمی نماید این کتاب مرا بر بنزد او اگر از جن و شیطان است از او بر طرف مباد و  
اگر از جانب خداست با وضری بنمیرساند چون خدیجه بخانه آمد دید که حضرت نشسته است و جبرئیل  
پس ایات را بر آنحضرت می خواند و انعام و ماسطرون ممانت بنعمه ربک بخجور بحق در ایام و آنچه



می نو پسند نفلم سو کند که تو بنعمت پروردگار خود دیوانه نیستی و آنچه می بینی از جزو و شب طعام  
نهیست چون خدیجه این ایهات را شنید شاد شد پس عداس بنجد مت انحضرت امد و دلا متی که در آتیب  
خواند بیدار انحضرت مشاهده کرد و گفت میخواهد نبوت را بمن بنمائی چون نظرش بر خاتم نبوت افتاد  
به سجده افتاد و گفت قد و سجد کرد سر بنجد اسو کند که توئی ان پیغمبری که بشارة داده اند به و موسی  
و عیسی پس گفت ای خدیجه بدرستی که برای او امر عظیمی و خبر بزرگی ظاهر خواهد شد و باحضرت  
گفت که ایا مامور میجهاد شد گفت نه عداس گفت که ترا از این شهر بیرو خواهند کرد و مامور میجهاد  
خواهی شد و اگر من تا انوقت زنده بمانم در پیش روی تو شمشیر خواهم زد و از حضرت صادق منقول  
است که در روز فوری و ز جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و شیخ طبرسی و ابن طاووس و ابن شهر  
اشوب و زارندی و سایر محدثان خاصه و عامه بطریق متعدده روایت کرده اند که چون این ایه نازل  
شد که انذر عشیرتک الاقریبین و یقرات اهل بیت علیهم السلام و ره طاک منهم الاقریبین انذار  
کی و بهرسان خویشان نزدیکتر خود را و کرده بمالمان خود را از ایشان پس حضرت ادر و مادر و شهبز  
عمز انبلید و فرمود که بک صاع کندم برای ایشان زان کن و بک پای لوسفند ز این زوایا نه سه و سه و  
حاضر کن و فرزند ان عبد المطلب را بطایب که در شعب ابی طالب حاضر شدند چون حضرت ایشان را  
طیبید و شایب چهل نفر بودند و بر و ابنتی سی نفر و بر و ابنتی ده نفر پس ابو لهب گفت محمد کمان میبکند  
کمه را سی و می تواند کرد هر یک از مایک لوسفند می خوردیم و سپو نمی شویم و بک کاسه بزرگ شهر  
بنخوردیم و سپر اب نمیشویم پس چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانه ابو طالب جمع شدند و عموهای  
انحضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و ابو طالب و ابو لهب و چون داخل شدند محبتی نه در جاهلیت  
شایع بود گفتند و حضرة به تمجید اسلام یعنی سلام جواب ایشان گفت و این بر ایشان گراں امد که در تبعیت  
منه گفت طریقه ایشان نمود پس امیر المومنین از ازار و کوشه تری بدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان  
گذاشت و اول حضرت رسول ص دست مبارک خود را بر بالای ترید گذاشت و گفت بسم الله  
بنخوردیم بدینام خدا پس سخن هم ایشان را هوش بنامد و چون بسپار کرسنه بودند شروع کردند بنخوردن  
طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شهر اشامیدند تا همه سیراب شدند و دیگر  
کم نشد و چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابو لهب مبادرت کرد و گفت عجب سخنی  
بگذاشته که شما کرد مصاحب شما که شما را این طعام قلیل سیر کرد و هنوز باقیست چون ان ملعون مبادرت  
نکند بب ان حضرت نمود حضرت در انروز سخن نکفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود که با علی ابن مرد  
بنجهن سخنی امروز مبادرت کرد و من سخن نکفتم باز من این طعام را با کنی و فردا ایشان را جمع کن تا  
رسات خود را با ایشان برسانم حضرت امیر المومنین را هم فرمود که دو روز دیگر چون طعام را حاضر  
کردم و ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبد المطلب کمان قد اوم که کسی از عرب

برای قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده ام بد رستی که خبردنباء و آخرت را برای مردم  
 شما آورده ام بگویند که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح با شام بر سر شما می ایستد از من باور می کنید  
 گفتند اری تر از است که می بینیم گفت بد اندید که خبر خواهم کسی با و دروغ نمیکوید و بد رستی  
 که حقیقت مرا بر رسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده است که پیش از همه کسی خویشان  
 و نزدیکان خود را بدین او دعوت نمایم و از عذاب آخرت ترسانم و شما بشوید خویشان و نزدیکان من  
 و این طعام که خوردید و هجرت مراد از مشاهده کردید مانند مایه بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن  
 این طعام بنی ایمان نباشد و در خدا و رابعذاب می معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب نکردند  
 و بد اندید ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری فرستاده است مگر آنکه از برای او از اهل او  
 برادر و و زبیری و وصی و وارثی مقرر گردانیده است پس هر که از شما پیشتر بنی ایمان آورد و برادر  
 و و زبیری و وصی و خلیفه من خواهد بود در امت من و از من بمنزله شریک خواهد بود از موسی  
 پس کی مبارزه می کند بیعت من که برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بر مخالفان  
 من پس او را وصی و و زبیری و خلیفه خود گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من  
 ادا کند و وعده های مرا بعمل آورد و اگر نکنید دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن  
 را تمام کرده صاکت شدند و جواب ندادند پس حضرت امیرالمؤمنین برخواست و گفت من بیعت میکنم  
 با تو بر شرطی که بفروانی و در هر چه حکم کنی اطاعت میکنم حضرت فرمود که بنشین شاید که اتفاقا که از  
 تو بزرگترند برخیزند پس بایرد بگریه فرمود و از ایشان ساکت شدند و علی برخواست پس مرتبه سیم حضرت  
 او را نزدیک طالب برد و با او بیعت کرد و ابدها مبارکش را در دهان او انداخت و در میان دو کف  
 و سینه اش انداخت پس ابولهب گفت خوب جزائی دادی پس عمر خود را که اجابت تو کرد و دهانش را  
 پر از آب دهان کردی حضرت فرمود که بایست که او را عملو کرد و اندام از عام و حلم و فهم و دانش پس  
 برخاستند و به او آمدند و خندیدند و ابده طالب گفتند که ترا امر خواهد کرد که اطاعت پسرخود  
 بکنی و در احادیث صحیح از حضرت صادق عم منقولست که حضرت رسول ص بعد از آنکه وحی بر او نازل  
 شد سیزده سال در مکه ماند و بروایتی سه سال و بروایتی پنج سال پنهان و از کافران قریش ترسان بود  
 و بغیر علی بن ابی طالب و خدیجه کسی با او نبود تا آنکه حقیقت فرستاد که فاصدع بما توع به و اعرض عن  
 المشرکین یعنی پس ظاهر گردان و علائیه بکوا و ایچا را باز نامود شده و اعراض کن از مشرکان و متعرض  
 ایشان مشو و از ایشان پروا مکن و در حدیث صحیح از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که اجابت حضرت  
 رسول ص نکرد احدی پیش از علی بن ابی طالب و خدیجه و بعد از آن سه سال آنحضرت در مکه پنهان  
 و خائف و هراسان بود از کافران و اقطار مرج می کشید تا آنکه حقیقت امر نمود آنحضرت را باظهار دعوت  
 خود پس حضرت مسجد آمد و بر حجره عبدالمطلب ایستاد و بصدای بلندند اگر دای که او قریشی و ای

۱۰۰  
عرب شمار اینجانب پسوی شهادت بوجدانیت خدا و ایان او در بیستمی من و امیر میگرد  
شمار که تولا کیندیت پرستی و اوحایت نمایند مراد آنچه شمار ایان میخوانم تا پادشاهان عرب گردید  
و گز. عجم شمار ما را بردار کردند و در بهشت پادشاهان باشند پس قریش استهرا کردند بانحضرت  
و نوهت گفت تبارک هلال از برای تو باد ما را از این دلدیده بودی پس سوره ثابت بدانی الهی  
نارل شد و کفاره پس گفتند که محمد دبرانه شده است و بزبان خود زارتحضرت میگرداند و از ترس  
ابوطالب ضرر دیگر بانحضرت نمیدانستند و ساند و چو در آمدند که مردم بسیار بدین انحضرت در  
حی ایند بیز ابوطالب عم آمدند و گفته اند پسر برادر تو عنایای مردم را بسفاقت نسبت میدهد و خدا ایان  
ما را دشنام میدهد و جوانان ما را افساد میکند و جماعت ما را پراکنده میکند اگر میر بشانی او را بریز  
داشته است مالی برای او جمع کنیم که مال او را همه قریش بیشتر بشود و هر دینی از قریش که خواهد  
او ترویج کنیم و از امر خود امیر گردانیم و او دست از خدا ایان مآبند و ابوطالب بانحضرت گفت که این  
چه غنیمت است که تو مرا برادر آوردی است حضرت فرمود که ای عم دینی است که خدا برای پخته براننش  
بستدیده است و باید بن حق مبعوث گردانیده است گفت ای پسر مراد قوم آمده اند و چنین میگو  
بند حضرت فرمود که اگر ایشان اقبال دارد دست راست من بکند ازین و ما دارد دست چپ من و چپ  
روی من را بن دهند من مخالفت پروردگار خود نخواهم کرد ولیکن من یک کلمه از ایشان میخواهم  
که اگر از اینکو پند پادشاه عرب و عجم شوند و در بهشت پادشاهان باشند گفتند ان کلمه چیست گفت  
آنکه گواهی دهد بیگانگی خدا و برسانت من گفتند ایاسم صد و شصت خدا را بیکد ازیم و یک خدا را  
پرسیم پس امر است بسیار عجیب پس باز بنزد ابوطالب آمدند و گفتند تو بزرگی از بزرگان مائی و پس  
برای تو ما را پراکنده گردانانما بتو دهیم عماره بن ولید را که شریقت و خوشش و ترو و نکوت و قریش است  
و تو او را بفریدی خود بردار و محمد را بیا بده تا ما را را بقتل رسانیم ابوطالب گفت انه اف نکر دید  
با من نکر دید و با من نکر دید و من فرزند خدا را تو بهت گم و عیاشی بنده معتبر از حضرت  
ان محمد باقرم وایت کرده است که چو مشرکان بخضره رسول ص میگردند شتمند ختم باشند و سر را  
بجای خود می پیچندند که حضرت ایشانرا نیند پس ختمه این را در میان لافه پشمور ص و ده  
لبه خوانند و چپ بستند و بجهت علم ما سرور و پادشاه و دایمی بنده معتبر و خضره امام محمد  
باقرم وایت کرده است که بوحول لبس با گروهی از قریش و باز ابوطالب هم آمدند و گفتند پسر برادر  
تو را و خدا ایان ما را از کردار و بطلب و امر کی که باز بستند از بد کردن خدا ایان ما و دای خود  
پس ابوطالب فرستاد و بخضره را طلبید حضرت چو داخل شد و بشیر دانرا دید گفت السلام علی من اتبع  
ایمان عارضا پس ابوطالب آمد که این گروه آمدند و چنین میگویند حضرت فرمود که ایاتو خواهد  
بشد که نامه بلوین که از این سخن بهتر باشد و بسبب این بزرگ عرب شوند و بر همه عرب مسلط گردند

ابو جهل گفت ای کدام است آن نامه حضرت فرمود که بگوئید لا اله الا الله چون این را شنیدند هر  
 انکشت در گوشهای خود گذاشتند و بیرون رفتند و گریختند و میگفتند ما نشنیده ایم این را در ملت  
 آخر نیست این سخن مکر افترای سر حقه هم ایة اول سوره ص را فرستاد و فراتر از ابراهیم از حضرت صادق  
 عم و ابی ترکه است که صدای قرآن خواندن حضرت رسول ص از همه کس نبکو تر و خوش اینده تر  
 بود و چون شب نماز بر میخواست ابو جهل و سایر مشرکان می آمدند و قراءه آنحضرت را گوش میدادند  
 پس چون بسم الله الرحمن الرحیم میخواند انکشت در گوشهای خود میگذاشتند و بی گریختند و چون  
 فارغ میشد می آمدند و باز گوش میدادند ابو جهل میگفت که محمد نام پروردگار خود را بسیار میبرد  
 و بد رستبکه پروردگار خود را دوست میدارد حضرت صادق عم فرمود که ابو جهل این سخن را راست  
 گفت هر چند آن ملعون کذاب بود پس بحقیق هم این آیه را فرستاد و اذاکه ذیلت فی القرآن و عده  
 و او اعلی ادبار هم نفوذ و هر گاه یاد میکنی پروردگار خود را پشت میکرد اندک بر نزد کسان حضرت فرمود  
 که یعنی هر گاه بسم الله الرحمن الرحیم میگوئی و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است  
 که مشرکان بنزد حضرت رسول ص آمدند و گفتند بیایک سال ما خدای ترا عبادت کنیم و تو بکمال  
 خدا یا ان ما را عبادت کنی پس حقیق هم سوره قل یا ایها الکافرون را فرستاد تا طمع ایشان بریده شد و آنکه  
 هر که حضرت میل بسوی خدا یا ان ایشان نمایند و کلبنی بستند حس از حضرت صادق روایت کرده است  
 که روزی حضرت رسول ص جامهای نو نوشیده برد و در مسجد الحرام نماز میکرد مشرکان بجهان  
 شتری را آوردند و بر پشت آنحضرت انداختند و جامهای آنحضرت را لهوت کردند حضرت بنزد ابوطالب  
 رفت و گفت ای عم چگونه می باید حسب مراد من این خود ابوطالب گفت سبب این سخن چیست ای پسر  
 برادر حضرت و افعه را نقل کرد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر خود را برداشت و حمزه را بکشت که سلامی  
 ناتمام آورد و حضرت را همراه خود آورد و بنزد قریش آمد و ایشان در دو رکعه نشسته بودند چون  
 ابوطالب را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند از ترس از جای خود حرکت نکردند پس  
 حمزه را گفت که خوار و سرکس و کتافتی ای بچه را تا نفاق را بر سبیلهای ایشان بمال چون حمزه بر سبیل همه  
 کشید آن فضلات را ابوطالب بر بجان حضرت کرد و گفت حسب تود در میان ما چنین است و  
 بروایت این شهر نشود و او دی و دیگران چون بگفت ابو جهل عقیقه بن ابی سفيان اندرون نفاق را  
 آورد و بر پشت اطهر آنسر و را برداخت آنحضرت در نماز بود پس حضرت فاده دم آمد و آثار از پشت  
 آنحضرت دور کرد و گریست و چون حضرت از نماز فارغ شد گفت حق او را تو باد دفع کرده قریش  
 بر تو باد دفع ابو جهل و عقیقه و شیشه و عقیقه و امه عباس گفت بخدا سوگند که هر که از آنحضرت در این  
 روز نام برد همه را در روز بدر کشته در چاه دیدم و این خبر بمحرمه رسید در غضب شد و مسجد آمد  
 و کمان ابو جهل را گرفت و بر سرش زد و آن ملعون را بلند کرد و بر زمین زد و مردم جمع شدند و ابو جهل

از دست حمزه گرفتند و گفتند ای حمزه مگر بدید محمد را آمده گفت ای واز وی غضب شهادت  
بر زبان راند و بنزد حضرت رسول ص آمد و حضرت ابابکر قرآن بر او خواند و محبت خود را بر او ظاهر  
کرد پس حمزه با دیگر شهادت گفت و در دین اسلام را منیع گردید و ابوالالب شاد شد و شعری چند  
در تحسین حمزه را کرد و عباسی بسند معتبر از حمزه باقر و صادق روایت کرده است که حضرت رسول  
ص بلا ی علیم از قوم خود کشید تا آنکه روزی در مسجد بود و رحم کرسفندی بر او انداختند پس  
فاطمه عا و آنحضرت هنوز سر از سجده بر نداشتند بود آنرا از پشت آنحضرت برداشت پس حقه عا و  
نمود آنچه میخواست و در جنگ بدر یک اسب سوار همراه آنحضرت نبود و در ذقح مکه دو ازد و هزار  
سوار همراه آنحضرت بودند و ابوسفیان و سایر مشرکان استغاثه با آنحضرت میکردند پس بعد از  
آنحضرت امیر المومنین عا را از او و بلا و اتفاق منافقان بر اذیت او دیدن آنچه دید و از قوم او احدی  
با او نبود زیرا که حمزه در روز احد شهید شد و جعفر در جنگ مریه شهید شد و شعیب طبرسی و غیر او  
روایت کرده اند که جناب گفت در مکه بخندمت حضرت رسول ص رفتیم و آنحضرت در تنبش کعبه نشست  
بود با آنحضرت شکایت کردم از شدت ستمها که از قریش میدیدم و از راه و کجی که از ایشان  
میکشیدند گفت باز رسول الله دعا تمکنی از برای ما حضرت زکریا مبارکتر برافروختند و فرمود که  
مومنان که پیش شما بودند بعضی از ایشان را بشانه اهی ریزه ریزه میکردند و بعضی را راه بر سر  
ایشان میکردند و میزدند و میزدند و با اینها صبر میکردند و از دین بر نمی گشتند پس صبر کنید بد رستی که  
خدای این دین را چنان تمام خواهد کرد و این دولت را چنان مستقر خواهد گردانید که سواره از اهل این  
مات تنها از صغایم حضرت زود و از کسی بغیر از خدا نرسد و در حدیث دیگر مرقولست که آنحضرت  
کنشت بعد از بنی یاسر و اهل او دید که مشرکان مکه ایشانرا عذاب میکنند از برای اختیار اسلام  
حضرت فرمود که بشارة باد شمار اهل عمار که وعده گاه شما بهشت است و کلینی بسند صحیح از حضرت  
ص ادات روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که هر چه در کار من مرا امر کرده است بدای مردم  
چنانچه مرا امر کرده است بادای نمازهای واجب و در حدیث معتبر دیگر فرمود که جبرئیل بنزد حضرت  
رسول ص آمد و گفت ای محمد پیرو کار تو تر اسلام میبرساند و میگو بدتر آنکه مدارا کن با خاف و  
بسنه مؤثر از حمزه امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده است که چون مردم تکذیب حضرت  
رسول ص کردند خواست که همه اهل زمین را بغیر امیر المومنین هلاک گردانند برای انتقام آنحضرت  
در هنگامی که این امر را رسد مقول عنهم فمات بلو پس از ایشان رو کرد ان پس بد رستی که  
تو ملامت کرده نیستی پس رحم کرد بر مومنان و خطاب نمود با آنحضرت که و ذکر فای الذکری  
تنفخ المومنین و باد او را ایشان را پس بد رستی که باد او را در تنفخ میبخشد مومنان را و در حدیث  
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حقه امر کرد حضرت رسول ص را که اظهار اسلام

نماید و آنحضرت دید که مسلمانان و بسیاری مشرکان را بسیار غمگین شد پس حقیقتهم خبری را ۱۲۰  
فرستاد بابر کی از درخت سدره المنتهی و امر کرد آنحضرت را که سر خود را بلباس سدر بشوید چون چنین  
کرد غم و هم آنحضرت زایل شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که  
حقیقتهم مرا مرستاده است که جمیع پادشاهان باطل را بکشیم و ملک و پادشاهی و بسوی شما بکشیم پس  
اجابت کنند مرا بسوی آنچه شمارا با منخوانم تا پادشاه عرب و عجم شود و در بهشت پادشاهان باشند  
پس ابو جهل گفت از روی حسد و عداوت آنحضرت که خداوند اگر آنچه محمد بگوید حقیقت است از  
حاضرت تو پس بیاد او بر ما سنگی از آسمان بیاورد بسوی ما عذابی در آن است پس گفت ما و بنی هاشم  
بیوسته مانند دو اسب بودیم که با یکدیگر بتازند و نظیر یکدیگر بودیم اکنون راضی نمی شویم بآنکه  
یکی از ایشان دعوی پادشاهی کند و در میان ایشان پیغمبر باشد و در بنی مغرب نباشد پس گفت  
خداوند اطاعت امر دشمن میکنم از تو پس خداوند عالم را فرستاد که و ما کائنات بعد از ما و اوقات قبهم  
و ما کائنات بعد از ما و هم بستمغفرون یعنی نیست خدا که عذاب کند ایشان را و حال آنکه تودر میان ایشان  
و نیست خدا عذاب کننده ایشان و حال آنکه ایشان استغفار کنند زیرا که ابو جهل بعد از این سخنی طلب  
امر دشمن کرد پس چون قصد قتل آنحضرت کردند و آنحضرت را از مکه بیرون کردند حقیقتهم فرستاد که  
و ما لهم ان لا بعد لهم الله و هم یصدون عن المسجد الحرام و ما کانوا اولیاء و ان اولیاء و الا المطفون  
یعنی چیست ایشان را که خدا عذاب نکند ایشان را و حال آنکه منع میکنند موءمنان را از مسجد الحرام و  
نیستند ایشان سزاوار مسجد الحرام نیست سزاواران مکرر پیر هیزگار آن که حضرت رسول ص و صحاب  
او باشند پس حقیقتهم عذاب کرد ایشان را بشهر در جنگ بدر و کشته شدند و بپر شهر آشوب روایت کرده  
است از کبری بن عامر که روزی دو مکه از ابطح سواری پیدا شد و در غیب او هفتاد و شتادند که بر آنها  
جامهای دیبا بازر کرده بودند و بر هر شتری غلام سپاهی سوار بود و میگفت که ست پیغمبر گریزی نه در  
مکه مبعوث شده است گفتند برای چه میخواهی او را گفت پدرم وصیت کرده است که اینها را با او برسانم  
پس ابوالختری اشاره کرد بسوی ابو جهل و گفت آنکه تو میخواهی او را گفت چون نزدیک ابوجهل رفت و  
او صاف آنحضرت را که شنیده بود در او ندید گفت تو نیستی آنکه من میخواهم؛ در آنوقت آنحضرت  
رسول ص را دید و چون آنحضرت را دید با و صای که شنیده بود شناخت بعد مدت آنحضرت سه اوقات  
و دست و پایش را بنسید حضرت فرمود که توئی ناجی پس بر نزد گفت بلی یا رسول الله فرمود که بیاید  
هفتاد و نای که بر هر یک غلام سپاهی سوار است و از غلامان جاهل و دیبا و که بر بندهای ماله ایستاده اند  
و نامهای آن غلامان را اینهاست فرمود گفت بلی یا رسول الله حاضرند و بخدمت تو آمدند آنحضرت  
فرمود که منم محمد بن عبد الله چون جمیع آن مال را تسلیم آنحضرت کرد ابو جهل فریاد برآورد که  
ای ال غالب اگر مرا باری نکند بر محمد شهبه خود را بر سپینه خود میکند از خود را میبکشد و این



مال از کعبه است و او میخواهد همه و امتصرف شود پس براسب خود سوار شد و شهر خود را بره  
 کرد و در تمام مکه و نواحی گشت و چندین هزار کس با او همراه شدند و چون این خبر ببنی هاشم رسید  
 ابوطالب با سایر اولاد عبدالمطلب سوار شدند و در آنحضرت را فرو گزفتند پس ابوطالب بنزد  
 ایشان رفت و ایشان گفت از محمد چه میخواهد ابو جهل گفت که پسر برادر تو بر ما خیانت پیکار کرد و  
 از جمله آنها است که مالی برای کعبه او داده بودند پس پسر را بجا داد و فریب داد و بدین خود را آورد و  
 مالها را از او گرفت ابوطالب گفت باش تاسی بروم و از حقیقت حال سوال کنم چون بمحمد حضرت آمد و  
 تاسی نمود که آنها را ابو جهل زد که بد فرمود که یک جبهه را با او بپندهم ابوطالب گفت ده شتر را بدار و  
 هفت شتر را بده حضرت ابا کرد و فرمود که من این هدیه را باشته این نزد او باز میدادم و او هر دو  
 اشیای آن سوال میکنند جواب هر یک از ما که بگویند و گواهی برای هر یک از ما که بدهند از او باشد  
 ابوطالب بنزد ابو جهل آمد و گفت پسر برادر ما شما انصاف میدهد و چنین میگویی و فردا در هنگام  
 طلوع آفتاب بعهده کرده است که شهادت حاضر شویدی و شتر را با اسباب آنها در مسجد حاضه گردانند  
 و برای هر یک که شهادت دهند از او باشد پس ایشان برگشتند و با آمد در روز دیگر ابو جهل بنزد  
 کعبه آمد و برای هبل مسجد کرد پس سر برداشت و قصه را باز نقل کرد و گفت ای هبل از تو سوال  
 میکنم که چنان کسی که ناقه یا من سخن بگویند و برای مرشده ده دهند و محمد بر مرشده انت نکند و من  
 چهل سال است که ترا میپرستم و حاجتی از تو نطلبیده ام اگر امر و زاجبت من میکنی برای توبه از مرا و  
 رید سقفی میسازم و برای تو دو دست ریج طلا و دو خالخال نقره و تاجی مکلل بجزهر و قلاده از طلا  
 بی قش بعمل می آورم و تراناها من پس میگردد آنم در این حال حضرت رسول صم بمحمد درآمد و شتران را  
 حاضر گردانید و ابو جهل را گفت که تو سوال کن هر چند سوال کرد جوابی نشنیدی پس حضرت با شتران  
 خطاب کرد آنها را امر الهی به سخن آمدند و شهادت بر پیغمبری آنحضرت دادند و گواهی دادند که این  
 مالها مخصوص آنحضرت است و باز ابو جهل را فرمود که تو سوال کن و او سوال کرد و جواب نشنید و  
 حضرت سوال کرد و جواب گفتند تا هفت مرتبه چنین شد و حضرت مالها را بر گردانید و ابو جهل خائب  
 و خاسر برگشت و در بعضی از کتب مسطور است که چون حضرت رسول صم را مورد گردانید  
 که علامه در میان قریب اظهار دعوی خود بنماید حضرت در موسم حج که طواف خلق اطراف عالم  
 نمیکند آمده بودند بر کوه صفا ایستاد و با واریه بلند اندازد که ایها الناس من رسول پروردگار عالمیان و مردم  
 از روی تعجب نظر کردند بسوی آنحضرت و ساکت شدند پس بگوید برو به بالا رفت و سه مرتبه چنین ندا  
 کرد ابو جهل چون این سخن را شنید سنگی بجانب آنحضرت انداخت و پیشانی نورانی آنحضرت را  
 مجروح کرد و سایر هنرمندان سنگها را گرفتند و از عقب آنحضرت دو پندید پس حضرت بر کوه ابوقبیس  
 بالا رفت و در موضعی که آنرا اکنون متکامی گویند تکیه داد و مشرکان در طلب آنحضرت میگردیدند

و شخصی بنزد حضرت امیرالمؤمنین عم آمد و گفت محمد ص کشته شد امیرالمؤمنین عم کربه کتان ۲۴  
 بخانه خدیجه دوید و خدیجه پرسید که با علی محمد چه شد حضرت گفت نمیدانم میگویند که مشرکان  
 آنحضرت را سنگ باران کرده اند و اکنون پیدا نیست ابی بنی هده و طعانی برد از آنحضرت را بیابیم و ابی  
 و طعانی باو برسانیم پس هر دو روانه شدند و با خدیجه گفت که تواز جانب وادی برو و من از کوه بالا  
 میروم و امیرالمؤمنین مبکر است و فریاد میکرد که یا محمد یا رسول الله جانم فدای تو باد ایا تو در کدام  
 واد آتشسته و کرسنه مانده و مرا یا خود نبوده و خدیجه فریاد میکرد که نشان دهید بمن پیغمبر بر کزیده را  
 و بهار بستید بد و او رنج کشیده در راه خدا را پس در این حال جبرئیل بر حضرت رسول ص فرو داد  
 و چون حضرة را نظر بر او افتاد گریست و فرمود که بیهن قوم من بامی چه کردند نکذیب می کردند و مرا  
 بسنگ جفا خسته کردند جبرئیل گفت یا محمد دست خود را بر این بده پس دست آنحضرت را گرفت و بز  
 بالای کوه نشاند و مسند از مسند های بهشت را از زیر بال خود پیرون آورد که با مرواد بد و با قوت  
 بافته بودند و بر هوا کشود تا تمام کوه های مکه را پوشانید و دست حضرت را گرفت و بروی او مسند  
 نشاند و گفت ای محمد میخواهی بزرگواری و کرامت و منزلت خود را نزد خدا و بند خود بدانی حضرت  
 فرمود بلی جبرئیل گفت ای درخت را بطلب چو طایید از جای خود جدا شد و بسرعت دوید و نزد  
 آنحضرت ایستاد و برای تعظیم سجده کرد جبرئیل گفت یا محمد بگو که برگردد حضرت فرمود که برگرد او  
 برگشت پس اسمعیل که موکل است با اسماء اول فرود آمد و در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت السلام  
 علیک یا رسول خدا ص پروردگار من مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم در هر چه بفرمائی اگر بمفرمائی  
 ستارها را بر ایشان میرزم که ایشان را بسوزانند پس ملک افتاب آمد و گفت اللهم علیک یا رسول الله  
 اگر بمفرمائی اقتاب را بنزدیک سر ایشان می آورم که ایشان را بسوزانند پس مالت زمین آمد و گفت اللهم  
 علیک یا رسول الله حقم مرا امر کرده است که ترا اطاعت کنم اگر بمفرمائی زمین را حکم میکنم که ایش ترا  
 فرو برد پس ملک کوهها آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله خدا مرا فرموده است که مطیع تو باشم اگر  
 رخصت میدهی کوهها را بر ایشان بر میگردانم که ایشان را درهم بشکنم پس ملکی که موکل است بدر باها  
 آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله پروردگار من مرا امر کرده است که هر چه فرمائی بعمل آورم اگر  
 رخصت بمفرمائی امر میکنم در باها را که ایشان را غرق کنند چو همه این ملکه اظهار نصرت خود کردند  
 حضرت فرمود که ایا همه مامور شده اند بیای من گفتند بلی پس روی مبارک خود را بسوی اصحاب  
 گردانید و فرمود که من برای عذاب مامور نشده ام و مامور شده ام که رحمت عالمیان باشم مرا با قوم  
 خود بکن از بد که ایشان نادانند و بنادانی چنین میکنند پس جبرئیل عم خدیجه را بدید که در وادی  
 مبکر بد و از پی آنحضرت مبکر در رفت یا رسول الله خدیجه را ببین که کربه او ملائکه اسماءها را بکربه  
 آورده است او را بطلب بسوی خود و از من سلا و باو برسان و بگو باو که خداوند عالمیان ترا سلام

میرسانند و بشارت ده اورد که در بهشت خانه دار از قصبه های مرو اورد که بعلالذنب است کرده اند و در  
 آن صدای وحشت آمیز نیست پس حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه را طلبید و خور از وی نگوش  
 مهر یخت و خواب را نیک داشت که بر زمین بریزد و پاک میکرد خدیجه گفت پدر و مادرم فدای تو باد  
 چرا نیکداری که خو بر زمین بریزد حضرت فرمود که منبرسم که اگر خون من بر زمین بریزد حقتهم  
 بر اهل زمین غضب کند چون شب شد حضرت امیرالمؤمنین و خدیجه حضرت رسول و ام ایمنه او کردند  
 و سنگ بزرگی بردوی مجلس انحضرة تعبیه کردند و چون مشرکان خبر شدند که حضرت بخانه آمده است  
 آمدند و سنگ بخانه انحضرت می افتادند اگر سنگ از جانب بالامی آمد آن سنگ نیکداری است که بر  
 حضرت برسد و از جانبهای دیگر دیوارها مانع بود و از پیش رو امیرالمؤمنین و خدیجه ایستاده بودند  
 و سنگها را بجا خود قبول میکردند و نمیکند استند که باحضرة برسد پس خدیجه گفت ای گروه فرارش  
 شرمند نمیشوید که سنگها را از من بکنید خانه زنی را که نجیب ترین شماست اگر از خدا بترسید از  
 سنگ احتراز کنید پس مشرکان برو گشتند و در دیگر انحضرة بمسجد آمد و نماز کرد و حقتهم ترمی در دل  
 اش افکند که متعرض انحضرت نشدند و در بعضی از کتب مذکور است که در سال پنجم پیغمبری  
 انحضرت صحبه مادر عمار بن یاسر شهید شد و او را جمله آنها بود که کافران قریش و ابی بن ابی  
 مبرک دزد که از اسلام برگردند در این حال ابو جهل بر او گذشت و نیزه بردل او زد و او را کشته کرد  
 باب بیست و چهارم

در کیفیت معراج انحضرت است بدانکه بابات کرمیه و احادیث متواتره ثابت گردیده است که حقتهم  
 حضرت رسوا ص در آن شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا با سهائات اسرار المآله و  
 عرش اعلا سرفرمود و عجایب خلق سموات را باحضرت نمود و ازهای نهانی و معارف نامتناهی  
 بران حضرت انعام نمود و آن حضرت در بیت المعمور و تحت عرش الهی بعبادت حق تم قیام نمود و با  
 ارواح انبیاء ملاقات کرد و داخل بهشت شد و منازل اهل بهشت را مشاهده نمود و احادیث متواتره  
 خاصه و عامه دلالت میکند که عروج انجناب ببدن بود نه بروح بدن و در بیداری بودند نه در خواب  
 و در میان حق های علمه ای شبهه در این معانی خلافی نبوده چنانچه ابن بابویه و شیخ طبرسی و غیر ایشان  
 تصریح این مراقب کرده اند و شکی که بعضی در باب جسمانی بودن معراج کرده اند با عدم تتبع  
 اخبار و آثار رسول خدا و ائمه هدی است بالسبب عدم اعتدال بر اخبار حجتیه ای حد او و توق بر شبهات  
 ملاحظه حکماست و اگر نه چون تواند بود که کسی که اعتقاد بفرود خدا و رسول را نداشته باشد  
 و آیات فرانی و چندین هزار حدیث از طرق مختلفه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات آن بشنود که  
 هم مصر میخند در معراج جسمانی و بحض استبعاد و هم با شبهات واهیة حکما شبهه را انکار و ناویل نماید  
 و در کم عه از کتبهای حدیث سنی و شیعه هست که در انجا معراج بفریبی مذکور نباشد و اگر خواهم

استیفاء احادیث این باب بنام در چندین مراد این کتاب استیفاء آنها نمیتوانم کرد ولیکن از چندین نم ۲۲  
هر از بنونه و از خبر منی بد آنکه انعامینا بنام تاشیع متدین رافعی الجملة اطلاعی بر مضامین آنها حاصل کرد  
فد آنکه اتفاق است که معراج پیش از هجرت واقع شد و بعد از هجرت نیز محتمل است که واقع شده باشد و  
انچه پیش از هجرت واقع شد بعضی گفته اند در شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان بایست و یکم ماه  
مزبور ششماه پیش از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت  
انحضرت واقع شد و بعد از هجرت بعضی گفته اند که در پیست و هفتم ماه رجب در سال دوم هجرت  
واقع شد و در مکان عروج اول خلافت بعضی گفته اند از خانه ام هانی خواهر امیر المومنین عروج  
نمود و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی گفته اند از مسجد الحرام و ایضا خلافت که معراج  
انحضرت یکمرتبه واقع شد باز باده و از احادیث معتبره ظاهر میشود که چندین مرتبه واقع شد و اختلافی  
که در احادیث معراج هست میتواند بود که از این جهت باشد که هر یک از احادیث مختلفه در وصف  
یکی از آن معراجها واقع شده باشد اما آیات معراج از آن جمله این است سبحان الذی اسری بعبده  
لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السميع العليم یعنی  
منزه است آن خداوندی که سپهر فرمود بنده خود را در شبی از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی این  
مسجدی که برکت داده اید دو و آنرا برای آنکه بنمائیم باو از آیات عظمت و جلال خود بد رستی که خدا  
عالمست بمرجه شنبه نی است و هر چه دیدنی است و بعضی گفته اند که مراد از مسجد الحرام مکه معظمه  
است زیرا که همه مکه محل نماز و محترم است و مشهور است که مراد از مسجد اقصی مسجد است که در شام  
معروفست و از احادیث معتبره بسیار ظاهر میشود که مراد بیت المعمور است که در آسمان چهارم است و  
در ترتیب مسجدهاست چنانچه علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر  
از شخصی پرسید که چه میگویند مردم در تفسیر این آیه آن مرد گفت میگویند که از مسجد الحرام بمسجد  
بیت المقدس رفت حضرت فرمود که چنین نیست و فرمود که از این مسجد زمین بسوی بیت المعمور  
آسمان رفت که بر آن کعبه است و از کعبه تا آنجا همه حرم و محترمست و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق  
ع روایت کرده است که از آنحضرة پرسیدند از مساجد مشرفه معظمه فرمود که مسجد الحرام است و مسجد  
رسول ص راوی گفت مسجد اقصی چونست فرمود که مسجد اقصی که حقیق فرموده در آسمانست و آن  
مسجدی که در شامست مسجد کوفه از آن بهتر است موهلف گوید که اینکه مراد از مسجد اقصی  
که در قرآن مذکور است بیت المعمور باشد منافات ندارد با آنکه حضرت به بیت المقدس نیز تشریف  
برده باشند چنانچه احادیث بسیار بر آن نیز دلالت میکند و محتملست که در بعضی معراجها بانجا نرفته  
باشد و در جای دیگر فرموده است که والنجم از اهوی بحق ستاره در هنگامی که طلوع کند یا غروب کند  
باشهاب در وقتی که فرو داید و از حضرت صادق ع مرویست که نجم محمد ص است بعضی بحق اختر مروح

سائت سو کند در هنر کلامی که به معراج رفت باز معراج فرو داد ماضل صاحبکم و مانوی که مراد نهد  
صاحب شما یعنی محمد ص و خطا نکرد و در آیه بسیار آورده شده است که یعنی محمد که مراد نشده  
است در باب خلافت علی و دروغ نمیکوید نه به فضل او نمیکوید و ما بنطق عن الهوی آن و الا  
و حتی یوحی و سخن نمیکوید از هوا و خواسته نفس خود نیست آنچه نمیکوید مگر وحی که مرستاده شده  
است و علمه شدید بالقوی تعالیم کرد او را ملکی که قوت اتم سخت داشت و در قوه ظاهر باطل کار بود  
یعنی جبریل در مرتبه استوی صاحب قوه عقل و متانت را و نمیکوید پس درست است استیاد بر قوه  
اصلی که خدا او را بر او عموه افزیده بود با نهایت عظمت و شوکت و هو بالافق الالهی و جبریل در  
افق اعلائی همان بود در هنر کلامی که آنحضرت او را به وزه خود دید تم دنی متدلی و در آن فاب قوسین  
او ادنی پس نزدیک شد به آنحضرت پس او بخت خود را تا با آنحضرت را از گوید پس همان جبریل و  
آنحضرت فایده بفرد و نیت که آن بود بلکه نزدیکتر و بعضی گفته اند یعنی محمد در مرتبه قرب  
معنوی استجواب مفید احدیت با قرب صوری بعرض و مکافی که اعلائی مراتب عروج مهکاه است  
نزدیک سد پس حقیق بقریب ملاطف و رحمت با نزدیک آمد و او را مورد عنایات و الطاف خاصه خود  
کرد اندک مانند دو کس که یک کمان وارد در مراتب قرب صوری میکند بگر نزدیک شوند بلکه نزدیک تر و  
نزدیک معتبر از امام محمد باقر ع منقول است که یعنی ما آنجا که وحی الهی صادر میشد و کوشش آنحضرت  
بفرد فاصله کم بود از چوب کمان فاو وحی الی عبد ما وحی پس وحی فرستاد خدا بسوی بنده  
خو نیمه وحی کرد و در آنجا به معتبره بسیار آورده شده است که یعنی در امامت امیر المؤمنین و رفعت  
شان او وحی کرد آنچه وحی کرد ما کذب الفواد ما لای دروغ نکفت دل محمد آنچه دیده بود او دل  
حقیقت منزل از او ارجال سبحانی با آنچه دیده اش دید از عجایب مخلوقات حقیق در ملاء اعلی دل مفید  
شش بنور یغن قبول کرد و اذعان نمود افتاد و نه علی ما بری ایا با محمد بجاده نمیکوید بر نیمه آنحضرت  
دید در شب معراج و لغز راه تزلزل الاخری عند سدره المنتهی و بد رستی که دید جبریل را به و را اصلی  
بکبار دیگر دید در رحمت سدره المنتهی و آن درخت است بالای سه راهیم که عروج ملائک را اعمال  
خلائق آن منتهی میشود عند هاجنة الماوی نزدیک است : المنتهی است بهشتی که ارامگاه مقبالت است از  
بخشی السدره ما بغشی در هنر کلامی دید که فرو کرفت بود درخت سدره را نیمه فرو گرفته بود از لانکه  
رو حائیان آثار عظمت و جلالت خدا و او را عالمیان و مرد است که بر هر مری ملکی استاده بود و تسبیح  
حقیق میکند مار اغ البصر و ما طغی مبل نمر دیده فیه بین آنحضرت بسوی راست و چپ و در  
نزدیک است از آنچه با هست با نظر نهد یعنی نهایت ادب در خدمت حق استیاد و بغیر جناب حق متوجه  
نکرد دید و آنچه گفتند شنید و آنچه نمودند دید با آنکه سقباد نکرد و چیزی را عطا و حفظ نکرد و هر چه  
دید درست دید لغز رای می آیت را به الکبری پس حقیق برای عد خطای فاضل را به مراد که

مدرسینی که در پید از اباء بزرگ پرورد کار خود تا کسی نوهش نکند که انحضرة خلد از ادید وید اندید که هم نام  
جلد ادیدنی نیست و او را بدیده سریتوان دید چنانچه انحضرت فرمود که در آن شب خلد از ادید بدیده  
دل دیدم نه بدیده سر و گفته اند که از جباه ایات کبری که دیدن بود که جبرئیل را بصورت اصلی خود  
دید که ششصد سال داشت و تمام افاق اسمان را ببالهای خود پر کرده بود موعلف گوید که تمام تا وید این  
ایات با ایات دیگر که دلالت بر معراج و ارد در رضی اخبار مذکور خواهد شد و این بابو به بسند معتبر از  
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که انحضرت فرمود که از شیعه ها نیست هر که یکی از چهار چیز را  
ایستاد کند معراج و سوال قبر و انبریده شد بهشت و دوزخ و شفاعت و در حدیث موقوف از حضرت  
امام رضا علیه السلام روایت کرده است که هر که ایمان نیاورد بمعراج تکذیب کرده است رسول خدا را ص و در  
حدیث معتبر دیگر فرمود که موع من حق و شیعته ما نیست که ایمان او رد بمعراج پیغمبر و شفاعت و حوض  
کوتر و سوال قبر و بهشت و دوزخ و صراط و یزار و حساب و معیشت شدن روز جزا و این بابو به  
وصافه و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حق تعالی حضرت رسول ص را صد و  
بیست مرتبه با اسماء برود در هر مرتبه انحضرت را در باب و لایت و امامت امیر المومنین علیه السلام و سایر ائمه  
طاهریین علیه السلام از سایر فرائض تاکید و مبالغه نمود و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام  
روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام بر او ایبرای حضرت رسول ص  
او را دید یکی بجامد گرفت و دیگری در کاب تقدس انتساب را گرفت و دیگری جامه های انحضرت را  
بر روی زمین درست کرد پس براق چموشی کرد جبرئیل طباخچه بر آن زد و گفت ساکن شوای براق که  
کسی از پیشینیان و ایند کاب بر تو سوار نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پروار کرد و جبرئیل در  
خدمت انحضرت بود و عجایب زمین و اسمان را با انحضرت مینمود حضرت رسول فرمود که در اتقای راه  
منادی را از جانب راست دید اگر که با محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مراند اگر در  
و ملتفت نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که دستها و ساعد های خود را کشوده بود و  
بانواح زینتی ای دینه خود را راسته بود و گفت با محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس با و  
ملتفت نشدم و رفتم با کاه صدای مویی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت فرود ای بر زمین  
چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طبعه است یعنی مدینه و بسوی این مکان تو شهرت خواهی  
کرد پس سوار شدم و قدری راه رفتم باز گفت فرود ای و نماز کن چون نماز کردم تقدیس طور سپانست که  
حق تعالی در اینجا موسی علیه السلام گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پائین بیا و نماز کن چون  
نماز کردم گفت این بیت الخیم است که عیسی علیه السلام در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس  
س و براب را در ده بیست که پیغمبران چهار پادشاه خود را بر اینجا پیغمبر اند و چون داخل مسجد شدم  
جبرئیل در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی علیه السلام را دیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع



شد، بودند پس جبرئیل اذان واقامه گفت و مرآپیش داشت و همه پیغمبران صف کشیدند و در عقب  
 من نماز کردند و نوح بنیکنم باین پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی از شیر و یکی از آب  
 و یکی از شراب پس شنبدم که گویند میبگفت که اگر آب را بیکبرد و و امت او عرق شوند و اگر شراب را  
 بیکبرد و و امت او کمره خواهند شد و اگر شیر را بیکبرد و و امت او هدايت خواهند یافت پس جام شیر را  
 گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدايت یافتی و امت تو هدايت یافتند پس از من پرسید که در راه چه  
 دیدی گفتم کسی از جانب راست من ندا کرد گفت ایا جواب او گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود  
 که او داعی یهود بود اگر جواب او میبگفتی امت تو یهودی میشدند بعد از تو گفت دیگر چه دیدی  
 گفتم دیگری از جانب چپ من ندا کرد پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم پس سوی او گفتم  
 او داعی فساد بود اگر جواب او میبگفتی امت تو نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی  
 ان زن را که دیده بودم گفتم گفت ایا با او سخن گفتی گفتم نه و التفات نکردم پس سوی او گفتم او دنیا بود اگر  
 با او سخن میبگفتی همه امت تو اختیار دنیا میکردند بر آخرت پس گفت ان صدائی که شنیدی صدای  
 سفکی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم انداخته بودند امشب بته جهنم رسید و این صدا اذان  
 بود پس بعد اذان حضرت رسول هرگز نخندید حضرت فرمود که پس جبرئیل را با لای برد تا با سمان اول  
 رسیدم بر آسمان ملکی موکل بود که او را اسمعیل میبگفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطان که  
 خواهد که با سمان رود او را اعوان او را بشهاب ثاقب میسوزانند چنانچه حقیق گفته است که الامس  
 خطب الخطفه فاتبعه شهاب ثاقب و هفتاد هزار ملک تاپین او بتدو هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک  
 تاپین دارد پس اسمعیل از جبرئیل پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او  
 جمعوت شده است جبرئیل گفت بلی پس اسمعیل در آسمان را کشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد  
 بر من و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و گفت مرحبا بیا در شبایسته و پیغمبر شبایسته  
 و ملائکه مرا استقبال کردند تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مراد بد خندان و شاد شد تا آنکه ملکی  
 را دیدم که از و بر ملائکی ندیده بودم با منظر کریمه و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه آنها  
 مراد عا کردند او دعا کرد و لبیک گفتند و شادی و سروری از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم یا  
 جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت جابر است که از او بتوسی ماهمه از او بتوسیم پس مالک  
 خزینة دار جهنم هرگز نخندیده است و از روی که خداوند چهاردهم راد قبضة اقدار او گذاشته  
 است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا پیاده میشود و خدا باو از ایشان  
 انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا با کسی خنده خواهد کرد بعد از تو هر آینه با  
 تو خندان میشد و لبیک هرگز نمیخندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرآبشاره داد به بشت و  
 چو جبرئیل عهد در ملکوة اعلام مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او بودند گفتم یا او که ایا من

نمیکنی مالک را که جهنم را پس بنیاید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را بمحمد بنامال . پرده از پرده های عم ۲۲  
جهنم را دور کرد و دری از درهای انرا گشود تا گاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد  
که از نهایت شدت آن ترسیدم که مرا این باید گفتم ای جبرئیل بگو که این را بر گرداند و در جهنم را ببندد  
پس مالک زبانه جهنم را گفت که بر گردان بر گشت و چون از اینجا گذشتم مرد گندم کون عطشی دیدم از  
جبرئیل پرسیدم که این چیست گفت این پدر تو ادمت تا گاه دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند  
و میگفت رو چیست نمیکو و نسبیست خوشبو از بدن نمیکو پس حضرت این را به او خواند کلا آن کتاب  
الابرا نفی علی بن پس سلام کردم بر ادم و او بر من سلام کرد و من برای او و او برای من استغفار کرد و گفت  
مرحبا خوش آمدی ای فرزندان شایسته و پیغمبر شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته پس گذشتم  
بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بودند و جمیع دنیا در میان دزدانوی او بود و لوحی از نور در دست  
داشت و بر آن لوح نامه نوشته بود و او مانند مرد اند و هیکل پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجنب  
راست و چپ ملتفت نمیشد گفتم این چیست با جبرئیل گفت این مالک موتش و پیوسته مشغول قبض  
ار و احست گفتم ای جبرئیل مرا نزد یک او بر نیا او سخنی گویم چون مرا نزد یک او برد بر او سلام کردم و  
او جواب گفت و جبرئیل با او گفت این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بشد کاف فرستاده است پس  
مرا مرحبا گفت و تحت نمود و گفت بشدت باد تر ای محمد که من هر خبری در امت تو میبینم گفتم حمد میکنم  
خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود و او اینها همه ارفضل و رحمت پروردگار من است  
بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت تر و بیشتر است گفتم اباهمه کس را این  
خود قبض روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت هر جا که باشند تو ایشان را می بینی و نزد ایشان  
حاضر میشوی گفت بلی جمیع دنیا نزد من بسبب اینجه حد از اسخر من گردانیده و مرا بر آن مکت داده  
است نه است مگر ماند در همی که در دست یکی از شما باشد و هر ر و شر که خواهد را بر آن گرداند و هیچ خانه  
نیست که من روزی پنج مرتبه اهل از خانه را یک بار مشاهده نکنم و تفحص نمایم و چون اهل را می بینم مرده  
خود کریم میکنم با ایشان میگویم که مگر پدید بر او که مرا بسوی شما عود کردنی و دیگر عود کردنی هست  
تا آنکه یکی از شماها را باقی نخواهم گذاشت من گفتم مرگ پس است برای او و در هم شکست و ادی  
جبرئیل گفت اینجه بعد از مرگ است بسیار بدتر است از مرگ پس از اینجا گذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد  
ایشان خواهار کوشت پاکیزه کوشته مردار کندی کدشته بودند و ار کوشت کندی بددی خود دند  
ر کوشت نمیکورانی خوردند گفتم با جبرئیل اینها چیستند گفت اینها کوهی چندانند که حرا را به خود  
و خلل را ترک میکنند و اینها از امت تو اند با محمد پس ملکی را دیدم که خنجر او را با دانه عذایی  
حلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میگذاخت و به برف  
آتش را خاموش میکرد و او بصدائی مانند اندام میکرد که تنزه میکنم خداوند را که حرارت این آتش را

ده گاه داشته است که برف را نکند از دوسری این برف را نکند داشته است که آتش را خاموش نکند  
 ای خداوندی که الفت داده میان آتش و برف الفت در میان دلهای بندگان موعس خود گفت ای  
 جبرئیل این که بست گفت این تپک خواست بر ملائکه خداست برای اهل زمین از بندگان موعس خدا و  
 از روزی که خدا او را فرموده است تا حال این عالم بکنند در حق موعس منان و دولت دیگر دیدم که  
 در اسمان ندای میکرد یکی میگفت خداوند اهر که در راه تو میدهد او را عوض بده و دیگری میگفت  
 خداوند اهر که امسال کند و در راه تو میدهد مال او را نقد کن پس گذشتم و بگروهی چند رسیدم که  
 لبها داشتند مانند لبه ایشترو ملائکه گوشت از پهلوهای ایشان مفروض میکردند و در دهانهای ایشان  
 می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند گفت اینها چشمک زان و عیب جویان موعس هستند پس  
 گذشتم و بگروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنات میکردند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند  
 گفت اینها جاعلی اند که بخواب رفته اند و نماز خفین را نکرده اند پس گذشتم و بگروهی رسیدم که  
 فرشتگان آتش در دهان ایشان می انداختند و از دبر ایشان بیرون میرفت پرسیدم که اینها کیستند  
 فرمود که اینها خوردند کافران و ایمانین را حق چنانچه حقتهم میفرماید ای الذین باکوا و اموال ایتامی  
 ظلموا انما باکلون فی بطونکم فاراوس بصلوات سعیر آید رستی که انار که منحور قد مال بتیان را بستیم بخورزند  
 در شکمهای خود مگر آتش و مزدی خواهند افزود آتشی را در جهنم حضرت فرمود که پس گذشتم  
 و بگروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست بر خیزد از بزرگی شکمش نمیتوانست برخاست  
 پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند فرمود که اینها سود خوراند چنانچه حقتهم در قرآن حال ایشان را چنین  
 بیان کرده است و مانند ال فرعون هر بامداد و پسرین ایشان بر آتش جهنم عرض میکنند و از شدت  
 عذاب میگویند پروردگار اقامت لی بر ما خواهد شد پس گذشتم و بزنی چند رسیدم که آنها را بر  
 استخوان و یخته بودند گفتیم با جبرئیل اینها کیستند گفت اینها زنی چندند که در خانه شوهرها را زنا کردند  
 و فرزندان آنها را زنا بشوهرها محقق کردند و مال شوهرها را با ایشان میراث دادند پس حضرت رسول ص فرمود  
 که سجن است غضب خدا بر دنی که داخل گردانند برجاعتی در نسب ایشان لسمی را که از ایشان نهانند  
 و از زنا بهم رسیده باشند و بر عورت های ایشان مطلع شود و مال ایشان را باحق بخورد حضرت فرمود که پس  
 گذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حقتهم بشار را فرموده بهر نحو که خواسته و دروهای  
 ایشان را کد داشته بهر جهت که خواسته و هر طیفه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تعمید حقتهم میگفتند  
 از هر ناحیه پسند اهای مختلف و صد اسمجد و شکر حقتهم مانند کرده بودند و از خوف خدا میگریستند  
 از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل گفت که باین روش که می بینی باقی اهر بده شده اند و از روزی  
 که مخلوق شده اند و ملک که در پهلوی یکدیگر بگردانند یکدیگر سعی نکنند و سر بجانب بالا بلند  
 نکرده اند و بر پهای خود نظر نکرده اند از خشوع و تذلل و خور از جناب مقدس الهی چو بر ایشان

سلام کردم بایا و اشاره پس جواب سلام من گفتند و از غایت خشوع سخن تر گفتند پس جبرئیل گفت ۲۵  
 باب ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حقیقت او را بر سالت و نبوت بسوی بندگان فرستاده است  
 و او را پیغمبران و مهتر و بخترا بشناسند بایا او سخن نمیکوید چون این را از جبرئیل شنیدند هر من  
 سلام کردند و مرا کرامی داشتند و بشارت بخبر دادند برای من و امت من پس از انجام ایالات بسوی  
 اسمان و بهم و در ایجاد و کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیگر گفتم اینها که هستند ای جبرئیل گفت دو  
 خاله زاده اند یحیی و عیسی هم پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام کردند و من برای ایشان استغفار  
 کردم و ایشان برای مرا استغفار کردند و گفتند مر حبا خوش آمدی ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته  
 و در آن اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان با من و متوجه بود که خدا فرموده بود و بجانب  
 دیگر متوجه نمیشدند و بعد از اهای مختلف تسبیح و تهلل پس حقیقت میگفتند پس باستان سیم بالا رفتم  
 و در انجام مردی دیدم که زبانی حسن از بر سائر مردم مانند زبانی ماه شب چهارده بود بر ستارگان از  
 جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این برادر تو یوسف است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و  
 من بر او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و گفت خوش آمدی ای پیغمبر شایسته و برادر  
 شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این اسمان نیز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در اسمان  
 اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من بایشان گفت آنچه با آنها گفت و با من گفتند آنچه آنها گفتند و چون  
 بر اسمان چهارم بالا رفتم در انجام مردی را دیدم پرسیدم از جبرئیل که این کیست گفت این زار پس است  
 که خدا او را بکافران بلند بالا برده است چنانچه فرموده است که و رفعا مکانا علیا و من بر او سلام کردم  
 و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم برای او و او استغفار کرد برای من و باز ملائکه خشوع دیدم  
 مثل آنچه در اسمان اول دیدم و بشارت خبر دادند برای من و امت من پس ملکی را دیدم که بر کرسی  
 نشسته بود و هفتاد هزار ملک در فرمان او بود و در فرمان هر یک از آن هفتاد هزار ملک بود پس  
 که آن کردم که ملکی از این بزرگتر نخواهد بود ناگاه جبرئیل بر او صد اند که بر خیز پس از بر خاست  
 و تار و زقیامت استاده خواهد بود چون با اسمان پنجم بالا رفتم در انجام مردی دیدم با چشدهای بزرگ  
 که از او عظیم تر ندیده بودم و بسیاری از امت او در دو را بودند از کثرت افتاح تعجب کردم و از جبرئیل  
 پرسیدم که این کیست گفت این از ان پیغمبر است که امت او را دوست میداشتند هر من پس عمران پس  
 بر او سلام کردم و برای او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل اسمانهای دیگر و چون با اسمان  
 ششم بالا رفتم مرد بلند بالای کندی دیدم و موهای بلند داشت که اگر در پهلوی می پوشید موی  
 او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او میگفت بنی اسرائیل که آن میکنند که منم که می ترسید و فرزند آدم  
 نزد خدا و این مرد نزد خدا از من کرامی تراست از جبرئیل سوال کردم که این کیست گفت این موسی پس  
 بحم ان است من بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او بر من استغفار

که دو روز از آسمان نهر ملائکه خاشعان دیدم مانند آنکه در آسمان نهدیم و چون تر آسمان  
 هفتم بالا فتم هر ملکی از ملائکه که گذشتم گفتند ای محمد حجاب تو و امت خود را بر کن که حجاب تو  
 کنند ما گاه در انجام روی دیدم که موهای سر و ریش سفید بود و بر سر سی نشسته بود گفتند ای  
 جبرئیل این چیست که در آسمان هفتم در جوار الهی و سر در بیت المعود نشسته است گفتند این  
 بد تو را بر اوست و این عمل پر هیبت کار از امت نیست پس حضرت رسول این را خواند از اولی الناس  
 بلبرهیم للذین اتبعوه و هذا النبی والذین آمنوا معه و الله ولی المؤمنین بدرستی که سر و از تر پس مردم  
 بابر اهیام آمدند که پیروی او کردند و این پیغمبر و آنان که ایمان باین پیغمبر آورده اند و خدا و  
 موه منان است حضرت فرمود که پس بر او سلام کردم و او بر من سلام کرد و گفت مرحبا بپیغمبر شایسته و  
 مرتد شایسته و جعوت شده در زمان شایسته و در آن آسمان ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل اسبادهای  
 دیگر و همه بشارت بخبر دادند برای من و امت من و در آسمان هفتم در پاهای نور دیدم که میزد و خشیدند  
 و نور آن دیدن ها را بر نور و در پاهای از ظلمت دیدم و در پاهای از نور دیدم و هر گاه از دیدن این نور  
 غریبه مرا هوای عارض میشد جبرئیل میگفت شاد باش ای محمد و شکر کن خداوند خود را که ترا باین  
 کرامتها کرامی داشته است پس حقیقت مرا بفت و باری خود قوه بخشید بر دیدن آن عجب و باقی  
 آن سراب پس جبرئیل گفت ای محمد تو عظیم بهشمار ای آنچه مبینی و عظمت پروردگار تو داده از  
 اینهاست که اینها در جنب عظمت او عظیم نماید و آنچه هنوز ندیده اید و عظمت پروردگار تو از اینها عظیم  
 تر است و بدرستی که میان حقیقت و خلقتش نور هر از حجاب است یعنی حجب معنوی به آنکه میان محل  
 صدور و حیاتی و ذوی العفول از مخلوقات او نور هر از حجاب است و نزدیکتر پس خلق بجل صدر و  
 و حی منم و سر اقبل و میان مرو و چهار حجاب است حجابی از نور و حجابی از ظلمت و حجابی از ابر و حجابی  
 از اب و حضرت فرمود که از جمله حجاب مملو است الذی له مشاهده کردم خروسی بود که پاهای او در  
 منتهای بقیع غم زمین بود و سرش نزد عترت هفتم بود و بال داشت که چو بالهای خود را میکشود  
 از مشرب و غریب میکشفت و تسبیح آن ملک این بود که منزله است پروردگار من و شان او عظیمتر است  
 از آنکه ادرال از توان نمود و در وصف سحر بالهای خود را میکشاید و برهم میزند و صد این تسبیح بلند  
 میکنند و میگویند سبحان الملك القدوس سبحان الله الکبیر تعالی له اله الا الله الحی القیوم و چون  
 صد این بلند میشود خروشهای زمین همه بال برهم میزنند و این تسبیح حقیقت این است که در چو  
 فوات سانه میروند و اما تا که میشوند و بالهای آن خروسی عرشی سفید و بره های زبر بالش سبز است  
 و اسفیدی سبزی و خوش آیند کی آن دو رنگ را با هم وصف نمیتوان کرد پس جبرئیل رفت  
 قادیان بهبامور سد و در وقت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامه ای سفید  
 پوشیده بودند و جمعی دیگر از پشاور دیدم که جامه کهنه و کتف پوشیده بودند و آنکه جامه ای

لیفٹیننٹ سرج

نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و انهای دیگر رانح کردند و چون از بیت المعمور در ۷۲  
میل و نود و هفت فرساده رسیدیم که یکی را کوثر می گفتند و دیگری را فخر حجت می گفتند پس از فخر کوثر شاه پسر  
و در فخر حجت غسل کردم و این دو نفر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن فخرها خانهای  
خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و حالک بهشت از مشك بود و دختری را دیدم که در  
فخرهای بهشت غوطه می خورد گفتم تو از کجستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بزین امدم زید را  
بشارت دادم و مرغان بهشت را بزرگ کی شتران بزرگ دیدم و آثارهای انرا مانند دلوهای عظیم یافتیم و  
در بهشت درختی را دیدم که اگر مرغی را در اصلش برها می کردند هفتصد سال بر کردان نمیتوانست گردید  
و هیچ خامه در بهشت نبود مگر شاخی اران درخت در آن خانه بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت است  
گفت این درخت طوبی است که حقیقتم فرموده است طوبی لهم وحسن ما ب حضرت فرمود که چون  
داخل بهشت شدم و از دهشت دیدن عجایب که در آسمان هفتم دیدم بار اهدم از جبرئیل پرسیدم که  
آن در بالا که دیدم چیست گفت آنها سرادقات حجب است و اگر آنها نباشد نور عرش هر چه در زیر آنست  
بسوزاند پس از اینجا بصدره المنتهی رسیدم و هر یکی از آن امتی عظیم را سابه می انداخت و از اینجا  
در مرتبه قرب معنوی حقیقتم بمنزلت قاب و قوسین او ادفی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود  
گردیدم پس مراند اگر دو گفت اس الرسول بما انزل الیه من ربّه یعنی ایمان آورد در رسول بانچه فرستاده  
شد بعد بسوی او از جانب پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود  
و المؤمنون کل امن بالله و ملائكتہ و كتبه و رساله لا تفرق بین احد من رساله و مؤمنان همه ایمان  
آوردند پس از فرشته کتاب او و کتابهای او و رسولان او میگویند ماجدائی نمی اندازیم میان هیچ  
يك از رسولان او بلکه همه ایمانی او را حضرت فرمود که پس گفتم سمعنا و اطعنا فقراک ربنا و  
الاباء الصابر بعضی شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم مطیعین امرزش ترا ای پروردگار او بسوی  
تواست بارگشت همه پس خشنم فرمود که لا یکلف الله نفسا الا وسعها لهما کسبت و علیهما الکسبت  
یعنی خداوند تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت او و مرا ن تقصیر است آنچه کسب کند از سپکیها  
و بر اوست آنچه بجای آورد از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسهنا و اخطانا یعنی پروردکار ما را  
مبهر اگر فراموش کنیم یا خطائیم و از روی فراموشی یا بی قصد گماهی کنیم خشنم فرمود که هر احده نمیکم  
شمار من گفتم ربنا ولا تحمل علينا اصراکم حملته على الذین من قباه یعنی ای پروردکار ما از کسی بر ما  
بارگزاران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند خشنم فرمود که باز نمیکم پس گفتم ربنا ولا تحملنا الا  
طاقة لنا به و اعف عنا و اغفر لنا و ادعنا مولينا فانصرنا على الذوم الکافر یعنی ای پروردکار ما  
تحمل میکنی بر ما آنچه دانسته است ما را طاقت ما و در گذاردن ما و پیامرد که آنها را و رحم کن ما را تو  
ماری دهنده و کار سازمانی پس باری دهه را بر کرده کافران پس خشنم فرمود که عطا کردم بشو امت



پس بطالب کردی حضرت صادق عم گفت که خدا هیچ پیغمبر را چنین گرامی نداشته بود که آن حضرت در  
گرامی داشت و این خصایص را با او عطا فرمود پس حضرت رسول که ت پروردگار رفیع باتقوای پیغمبران  
خود را عطا کردی پس پس نیز عطا کن حق تعالی فرمود که از چه نهانی که بتو عطا کردم دو نامه است که از  
خزینهای عرش من است لا حول ولا قوت الا بالله ولا منجا منك الا الهك حضرت فرمود که حاملان عرش  
الهی منی مرا تعلیم کرده اند که هر صبح و شام بخوانم و این دعاست اللهم انظمني اصبح مستجیرا بقول  
وذهبني اصبح مستجیرا بغفرتك ونفرتك اصبح مستجیرا بعناك ووجهي اليك اصبح مستجیرا بوجوهك الباقي  
الدي یعنی پس حضرت فرمود که پس بدای ملک را شنیدم که اذان میگفت و پاشتر کسی را ز ملک را  
در اسماء بنده بود چون گفت الله البراهه اکبر حق تعالی راست گفت بنده مومنی میزبان روزگار ترم  
که عقل خلافت من تواند رسید و از همه چیز برتر کنم بلالت معنوی چون دو مرتبه گفت اشهد ان  
لا اله الا الله حق تعالی گفت راست میگو بد بند و مر خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت اشهد  
ان محمدا راسا و اولی الامر حق تعالی گفت راست میگو بد بند و مر محمد بنده و رسول من است من او را فرستاده ام  
و بر گرد او چون گفت حق تعالی علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگو بد بند مومنی و دم را سوی فریضه  
من بنحوی دیگر که از زود خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره که شای  
و نرد چون حق تعالی علی الفلاح گفت خداوند چه ارادت نماز موجب شایستگی و قبولی و رستگاری است  
پس من پیش اینست دم و در اسماء بنده که من اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران من اقتدا  
کردند و چون فارغ شدم انوار محبت حق تعالی مرا فرو گرفت و به سجده افتادم پس حق تعالی مرا اندر کرد  
فرمود که بر هر پیغمبر که پیش از تو بود پناه نماز واجب کردم و انوار بر تو امت تو واجب گردانیدم پس  
تو بامت باین نمازها قیام نمائید حضرت فرمود که چون برگشتم بآبراهیم عم و هر پیغمبری که گذشتم از من  
سوالی بکردند و چون موسی عم رسیدم پرسید که چه کردی گفت خدا پناه نماز بر من و امت تو واجب  
گردانید حضرت موسی عم گفت یا محمد پروردگار تو از عبادت نی نیاز است و امت تو از نماز و امت تو از  
ضعیف تر من امتها بند و تاب تکلیف پناه نماز نی آوردند بر گرد بسوی پروردگار خود سوال کن که  
تخفیف دهد بر امت تو پس برگشتم تا بنزد سدره المنتهی رسیدم و به سجده افتادم و رفتم پروردگار را  
بر من و امت من پناه نماز واجب گردانیدی و بر ما دشوار است بفضل خود تخفیف داد بر ما پس حق تعالی  
ده نماز این بخشد چون برگشتم و موسی عم رسیدم گفت بر گرد و باز شفاعت کن که ده ام آمد که امت  
تو بامت چهل نماز دارند پس برگشتم و نزد سدره المنتهی به سجده افتادم و نضرع کردم تا خداوند  
بر جان و دمار دیگر بخشد و چون موسی عم رسیدم گفت که بر گرد و باز شفاعت کن که امت تو تاب این  
تکلیف ندارد و هم چنین هر مرتبه که می آمدم مرا میگردانید که به پنج نماز رسیدم باز موسی عم گفت  
پرورد شفاعت کن گفت موسی دیگر شرم میکنم که زیاده از این راست عا کفتم و دیگر برای پنج نماز صبر

میکنند پس حقیقتم مراد اگر کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ۲۴  
ترا عطا میکنم و هر نماز را بدو نماز قبول میکنم و هر که از امت تو خسته بجای آورده حسنه از برای او میبخوئیم  
و اگر قصد کند و بجای آورد يك حسنه برای او میبخوئیم و هر که از ایشان کنایه ای را قصد کند و بجای آورد  
بر او نه بخوئیم و اگر بجای آورد يك کنایه بر او می نوئیم پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که خدا اموسی بن  
عمران را عم از جانب این امت حرای نمیکند و هر که بار ایشان را سبک و تلک کف ایشان را اسان کرد و  
این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که زید بن علی بن الحسین از پدر خود امام زین العابدین  
عم سوال کرد که ای پدر مرا خبر ده که چون جدم رسول خدا ص بهمراج رفت و حقیقتم پنجاه نماز بر امت او  
واجب کرد چهر از خدا سوال نکرد که تخفیف دهد بر ایشان تا آنکه حضرت موسی عم گفت بر کرد و سوال کن  
که خدا تخفیف دهد بر ایشان فرمود که ای فرزند حضرت رسول خلاف ادب دانست که چیزی که  
خدا او را و امت او را باین مکلف گرداند او را آورد نماید و چون پیغمبر عظیم الشان باشد موسی  
شفاعت کرد برای امت آنحضرت روایت نمود آنحضرت را که رد کند شفاعت برادر خود موسی را لهذا بر کشت  
مگر بشفاعت آنحضرت تا بر پنج نماز قرار یافت زید گفت ای پدر در پنج نماز نیز موسی عم شفاعت کرد  
چرا حضرت بر نیکو کشت که استدعای تخفیف بکنند حضرت فرمود که ای فرزند حضرت میخواست که  
تخفیف برای امت حاصل گردد و ثواب ایشان کم نشود و ثواب پنجاه نماز داشته باشد و اگر کمتر از پنج  
میشد ثواب پنجاه نمازند استغفار بر آنکه حقیقتم میفرماید که من جاء بالحسنة فله عشر امثالها هر که بیاورد  
حسنة پس از برای او ستده مثل آن لهذا وقتی که حضرت بر همین آمد جبرئیل عم نازل شد و گفت یا محمد  
پروردگار تو را سلام میبرساند و میفرماید که این پنج نماز بر این پنجاه نماز است و گفته من قصیر نیابدم و من  
ستم کننده نیستم بر بندگان خود و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین  
العابدین پرسید که ای ابا محمد اوصاف کرده میشود بمکان و اوزامکانی و جائی میباشد حضرت فرمود که خدا  
از آن بلند تر و پاک تر است که مکانی داشته باشد ابو حمزه گفت پس چرا خدا پیغمبر خود محمد ص را  
باسماں برد حضرت فرمود که برای او ای اسمان برد که با و بنیاید ملکوت اسمانها را و آنچه در اسمانهاست از  
عجایب صنع و بدایع خلق او ابو حمزه گفت پس چه معنی دارد ثمن دینی فیکان قاب قوسین او  
ادنی حضرت فرمود که یعنی رسول خدا نزد يك شد به حجابهای نور حقیقتم پس دید ملکوت را و راس  
او بچشمه شد و نظر کرد بسوی زمین و ملکوت زمین را همه از آنجا مشاهده نمود چنانچه کمان کرد که زمین  
انقدر با و نزدیک است مانند دوسر کمان با و نزدیک تر و بسندهای صحیح روایت کرده است که بوفس از  
حضرت امام موسی سوال کرد که حقیقتم چه سبب پیغمبر خود را با سماں بالا برد و از آنجا بسدره المنتهی  
برد و از آنجا به حجابهای نور برد و بالا و ازها گفت و خطابه کرد و حال آنکه خدا را مکانی نمیباشد حضرت  
فرمود که خدا را مکان و جانی نیست و نسبت او بجمه مکانها یک است و بر او زمان جاری نمیشود و یک

حتمه خواست که مشرف گرداند بانحضرت ملئکه و ساکنان اسماء را و اگر ای داد و نهار اینها شد و جمال  
در بهم المال ان اختر سرح رفعت و حلال و خواست که بانحضرت نماید از عجايب عظمت خود امری چند  
که بعد از فرود آمدن زمین مردم را باها خبر دهد تا ایمان ایشان زیاده کرد و نه چندان بود که بالا بردن  
انحضرت با سمان برای ان باشد که خدا در آسمان و در چنانچه مشهور میگویند حد است از آسمان  
افغان و نسبت میدهد و این بابو به واحد من ابی طالت طبرسی بسندهای معتبره از حضرت امام رضا  
عم و ابن عباس روایت کرده اند که حضرت رسوا ص فرمود که حقیق براق را سه عمر می گردانید و ان  
بختی است از دنیا و آنچه در دنیا است و ان حیوان است از حیوانات بهشت نه بسیار بلند است و نه بسیار کوتاه  
و روی ان مانند روی آدمی است و هم ان مانند سم اسب است و دمش مانند دم کاه است از دراز  
کوش تر از استر که چنگ تر است زینش از باقوه سرخ است و کابش از مرواز بد است  
و هفتاد هزار دهنه دارد از طلا و دو بال دارد از مکرل و زمین بر و از بد و باقوه و در بد و الوال جواهر و  
در میان دو بد اش فوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله و از جمیع حیوانات  
خوش تر است و اگر خدا او را رخصت دهد در باقوت دنیا و آخرت را بگرد و طی میکند و  
این بابو به بد و است دیگر روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در و زوایا است من بر براق  
سوار خواهم شد و روی او مانند زرافه است و کونه او مانند کونه اسب است و بالش از مرواز بد  
پایه است و گوشهایش از بد و جوی است و پاهایش مانند سه زهره میزد و خشد و دینش را شعاع  
عی هسته اند شعاع خورشید تا میان و از سینه اش بجای عرق مرواز بد عاظم جار است و جافش  
در هم پیچید است و دست او پاهایش بلند است و نقمی دارد مانند نفس آدمی که سخن می شنود  
و حی فهمد و از حضرت میرالمؤمنین ع روایت کرده است که کنبه براق ابو ذر است و کابنی بسند  
معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که جبرئیل براق را برای حضرت رسول ص آورد و از  
استر کوچک تر و از دراز تر و گوشهایش به سه دست در حرکت بود و پاهایش در سه دستهایش  
بود و بعد از آنچه دیده اش می دید یک کام میگذشت و چون بگوئی میرسد دستهایش کوتاه میشد  
و پاهایش دراز میشد و چون بلند میشد پاهایش می آمد دستهایش دراز میشد و پاهایش کوتاه میشد  
و موهای بالش بلندتر بسیار بود و از جانب راست او میخه بود و دو بال از بی سر داشت و کلیه و این  
بابو به سندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چو حقیق حضرت رسول ص را سمان  
هفتگانه بالا برد در آسمان او بر او مرکب فرستاد و در آسمان دو هم مریض خود را باو تعلیم نمود و در  
آسمان سیم محملی از نور برای او فرستاد که در او محمل پهل نوع از نور به دار انواری که بر دور  
عرش الهی می باشد که دیدهای نظر کنند کار تاب دید و انداد یکی از ان نورها نور زردی  
بود که جمیع در دنیا را از زرد شده است و یکی از ان نور سرجی بود که جمیع سرخها را از سرخ شده

است و یکی از آنها نور سفیدی بود که جمیع سفیدها از آن سفید شده است و هم چنین سایر نورها را  
 بعد از او در رنگها و در آن محمل خلفها و سلسلهها و زنجیرها از تفرقه بود پس حضرة زائران محمل نشانند  
 و بر دوش باسمان اول چون ملائکه در انظار بران افوار افتاد تاب دیدن آنها تابا و در قد و باطراف اسمان  
 کرمیختند و گفتند سبحان قدوس رب الملائكة والروح و گفتند چه بسیار شبیه است این نورها  
 با نور جلال عرش پروردگار ما پس جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر پس ملائکه ساکن شدند و درهای  
 اسمان گشوده شد و ملائکه جمع شدند نزد آنحضرت و بر او سلام کردند و گفتند یا محمد چگونه است حال  
 برادر تو علی گفت بخیر است حال او گفتند چون او را دیدی سلام ما را با او برسان حضرت فرمود که شما  
 او را میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی بیان تو و پیام او را از ما گرفت در روز  
 الست و ما پیوسته بر تو و بر او صلوات میفرستیم پس حق تعالی در اسمان اول چهل نوع از انواع نور بر محمل  
 آنحضرت امر و در که هیچ یک از آنها شباهت بنورهای اول نداشت و خلفها و زنجیرها بر محمل افزود  
 و آنحضرت را با اسمان دوم بالا بردند چون بنزدیک ذوالاسمان در بر آمد سید ملائکه باطراف اسمان  
 کرمیختند و به سجده افتادند و گفتند سبحان قدوس رب الملائكة والروح چه بسیار شبیه است این  
 نور بنور پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله چون این صدا داد  
 شنیدند ملائکه نزد آنحضرت جمع شدند و درهای اسمان گشوده شد و گفتند ای جبرئیل این کیست  
 با تو جبرئیل گفت این محمد است گفتند معصوم شده است گفت بلی حضرت فرمود که پس ملائکه بسرعت  
 تمام بسوی من دویدند و بر من سلام کردند و گفتند برادر خود را از ما سلام برسان گفتیم شما او را  
 میشناسید گفتند چگونه او را نشناسیم و حال آنکه حق تعالی بیان و لایب و اعانت و محبت ترا و او را و  
 شعبان او را در رقبامت از ما گرفت و مادر هر دو زنجیر نوبت نفیص شعبان او میکنند و بروهای  
 ایشان نظر میکنند یعنی در وقت نمازها پس حق تعالی چهل نوع دیگر از انواع نور برای من زیاده گردانید  
 که شباهتی بنورهای سابق نداشت و خلفها و زنجیرهای دیگر اضافه نمود و چون مرا با اسمان سیم بالا  
 بردند ملائکه باطراف اسمان کرمیختند و گفتند سبحان قدوس رب الملائكة والروح و گفتند چه بسیار  
 شبیه است این نورها بنورهای پروردگار ما پس جبرئیل گفت اشهد ان محمد الرسول الله اشهد ان  
 محمد الرسول الله ملائکه چون این شهادت را شنیدند بسوی من دویدند و درهای اسمان را گشودند  
 و گفتند مرحبا پیغمبر اول که پیش از شما خلق آفریده شد و از همه افضل است و آخر که بعد از همه  
 پیغمبران معصوم گردیده است و شما شر که در زمان او قیامت برپا خواهد شد و ناشر کتبش کنند علوم  
 و خیرات و کمالات است در میان خلق یعنی محمد که خاتم پیغمبران است و مرحبا بعلی که بهتر پس  
 او صباست پس ملائکه بر من سلام کردند و از حال علی سوال کردند گفت او را در زمین خلیفه خود  
 کرده ام و بجای خود گذاشته ام آیا او را میشناسید گفتند بلی چگونه او را نشناسیم و حال آنکه در هر سال

این رتبه به حج بیت المقدس و در اینجا انچه سفیدی هست که در آن نام محمد و علی و حسن و  
حسین و امامان و در آن حسین و شیعیان ایشان تار و ز قیامت نوشته است و مایه پیوسته برای برکت  
و حاجت بر این است که می کشیم پس باز حفته چهل نوع از انواع نور که شنبه نبودند بنورهای سابق و  
پس از آن پنجبرگهای دیگر بر محمل من افزود و مرا بالا بردند بسوی آسمان چهارم و در آنجا ملائکه سخنی  
نگفتند و صداهای آهسته می شنیدم که گو بادر سینه های ایشان پیچیده بود و ملائکه بسرعت بسوی  
من جمع شدند و در دهای آسمان را برای من کشودند پس جبرئیل گفت حی علی الصلوة حی علی الصلوة  
حی علی الفلاح حی علی الفلاح ملائکه گفتند و صد است که بچکد بکمر مفر و نند بمحمد بر پا میشود نماز  
و بعلی میرسد بفلاح و دستکاری پس جبرئیل گفت قد قامت الصلوة قد قامت الصلوة ملائکه گفتند  
این برای شیعیان علی است که افشاء نماز را چنانچه باید بر پا مید از نماز قیامت پس ملائکه گفتند  
در کجا گذاشتی برادر خود علی را و چه حال دارد او اکنون شما و را می شناسید گفتند بلی ما شناسیم او را  
و شیعیان او را و اوج شیعیان او نور هانند در دو عرش الهی و در بیت المعمور نامه از نور هست  
که در آن از نور نوشته است نام محمد و علی و اطهر و حسن و حسین و امامان ذریت حسین و نامهای  
شیعیان ایشان یکی برافزاید و یکی شود و یکی کم نمی شود و آن نامه پیمانست که بر ما گرفته اند و در جمعه  
آن پیام را بر ما می خوانند پس سجده شکر حفته بجای آوردم و در سجده ند و حفته هم بر رسید که سر خود را  
برد از آن سجده چون سر برداشتم دیدم که اسماء نهاد رفته شد بر دو حجابها را بانی و بالا برداشته شده  
بود پس من ند از سپرد که بر پایی خود فطر کنی چون نظر کردم حالت کعبه شماره دیدم که در برابر بیت  
المعمور بود که اگر از دست خود چیزی نمی انداختم بر روی کعبه می افتاد پس من ند از سپردم که ای محمد  
این حرم است و توئی پیغمبر محترم که حرمت حرم از دست و هر چه در دست در آنست در آنست و مثالی و  
شبیبه ای داد پس پروردگار من مراند اگر د که با محمد دست خود را بکشتا تا بکوی ازانی که از ساق  
راست عرش من میریزد پس اب عرش ریخت و دست راست خود را پیش داشتم و اب را گرفتم و باین  
سبب سنت شد که اب وضو ابدست راست بردارند پس ند از سپرد که بپای اب روی خود را بشو تا  
آنکه چون انوار عظمت و جلال مرا مشاهده نمائی پاک و مطهر باشی پس دست راست و دست چپ خود را  
تا مرق بشو که میخواهی بدستهای خود کلام مرا بگویی و باتری که در دست تو بماند سر و پاهای خود  
و تا کعبه رسید کن امامت بر سر می آید که میخواهم دست رحمت بر سر کشم و برکت خود را بر تو فرو  
فرستم و امامت بر پاهای من است که میخواهم ترا بکافی چند بالا برم که کسی پیش از تو پابر انجاها نگذ  
اشته است و بعد از تو کسی پابر انجاها نخواهد گذاشت این بود عات از آن وضو نماز که برای امت انحضرة  
مفر کرد پس حفته ند اگر د که با محمد رو بجانب حجر الاسود کی که در مقابل تو است و بعد از حجابهای  
من مرا بیز کی باد کی و الله اکبر بگو و بپای سبب مفر شد که افتتاح نماز بوقت الله اکبر میکنند زیرا که حجابها

هفت حجاب بود و هر مرتبه که آنحضرت بآن الله اکبر میگفت یک حجاب راطی میکرد و چون سه حجاب را راطی  
طی کرد بدربائی از در باهای نور رب غفور رسید و چون دو تکبیر گفت و دو حجاب دیگر راطی کرد  
بدربائی دیگر از در باهای نور رسید و چون دو تکبیر دیگر گفت و حجاب ششم و هفتم راطی کرد  
بدربائی دیگر از در باهای نور رسید و باین سبب مقرر شد که سه تکبیر افتتاح راپیائی بگویند و دعای توجه  
بنخوانند پس دو تکبیر راپیائی بگویند و دعای بنخوانند پس دو تکبیر دیگر راپیائی بگویند و دعای توجه  
بنخوانند چنانچه حضرت رسول ص باذان و اقامه و هفت تکبیر افتتاح هفت امین و هفت حجاب عظمت و  
جلال راطی کرد و بمقام قرب و مخاطبه کمر بست و لجلال رسید و نماز معراج موعود من است و موعود من کامل  
نیز چون چنین کند و تکبیرات هفتگانه را بگوید حجب ظلماتی که بسبب خطاها و علائق دنیا امین او  
و حقیقت مریضه مرفوع میگردد و بمقام قرب و خطاب با جناب رب الایات میرسد پس حقیقت بانحضرت  
خطاب کرد که اکنون بمقام قرب و وصال من رسیدی پس نام مرا بر اینحضرت گفت بسم الله الرحمن الرحیم  
و باین سبب در اول سوره بسم الله مقرر شد پس ندا کرد آنحضرت را که مرا حمد کن حضرت گفت الحمد  
لله رب العالمین و در خاطر خود گفت شکر احقتم گفت یارب دیگر مرا نام ببر چون از خود چیزی بنیاطر گذرد  
تبدی پس یارب دیگر گفت الرحمن الرحیم تا آنکه بالهام حقیقت سوره حمد را تمام کرد و چون و لا اله الا  
گفت حضرت در خاطر خود گفت الحمد لله رب العالمین شکر ایس حقیقت خطاب کرد که با محمد چون قرآن را  
قط کردی بمحمد من یارب دیگر نام مرا یاد کن پس یارب دیگر گفت بسم الله الرحمن الرحیم و باین سبب در  
اول سوره نیز بسم الله مقرر شد پس ندا رسید که سوره قل هو الله احد را بخوان چنانچه بر توفیر مآده ام که  
این سوره مستل است بر نعمت و صفت من و نسبت من با خالق من چون سوره توحید را خواندم ندا فرمود  
که برای عرمت من خم شود دست بر رانهای خود بکند او بسوی عرش من نظر کن چون چنین  
کردم نوری از انوار عظمت و جلال حق مشاهده کردم که مد هوش شدم و بایام الهی گفتم سبحان  
ربی العظیم و بحمد یعنی بپاکی پادشاه بکنم پروردگار عظیم خود را و بحمد و شکر او مشغولم چون این  
ذکر را خواندم اندکی بمجال خود باز آمدم و دهشت نفس من تسکین یافت تا آنکه بالهام خدا هفت مرتبه  
این ذکر را گفتم تا بمجال خود بار آمدم و باین سبب مقرر شد که این ذکر در رکوع مکرر خوانند پس  
خدا افاد کرد که سر بردار چون سر از رکوع برداشتم صدای ملائکه را شنیدم که تسبیح و تهلل و تهلیل  
حقیقت میگردد پس گفتم سبح الله من حمده و چون نظر بمجانب بالا کردم و نوری عظیم تر از نور اول  
مشاهده کردم که مرغ عظام پرواز کرد و هشتم از اول زیاده شد پس از دهشت انجبال نزد مالت ذالجلال  
به سجده افتادم و در بر زمین تذلل نمودم و برای علم نیجا مشاهده کرده بودم باهام خداوند اعلا هفت  
مرتبه گفتم سبحان ربی الاعلی و بحمد و هر مرتبه که این ذکر را میگفتم قدری از دهشت و جبر خود را  
که ترمی یافتم تا آنکه از حالت جبر باز آمدم و بکمال معرفت حق فایز گردیدم پس سر از سجده برداشتم



و نشستیم تا ازان دهشت و حیره و کرانی انوار عظمت استراحتی حاصل شود پس با الهام حق با فدی بکر  
بجانب بالا نظر کردم و نور ازان افوار بکر باینده تر مشاهده کردم و بار بکر بی اختیار این نزد خداوند  
قها به سجده افتادم و باز هفت مرتبه سبحان ربی الاعلی و بحمد هفتم و چون قایمیت مشاهده افوار مرا  
افرو شد بار بکر سر برداشتم و اندکی نشستیم و بسوی ان افوار فکر بستم پس باین سبب دو سجده  
مفر شد و نشستیم بعد از دو سجده سخت شد پس برخوایم و بار بکر بخند مت پروردگار خود ببند کی  
ایستاد و حقیقت نمود اگر در آنکه بار بکر سوره حمد بخوان چون خواند ند رسید که سوره انما انزلناه فی  
اینکه تقدیر بخوان که مشتاقست بر بزرگواری تو و اهل بیت تو تا در قیامت پس بار بکر رکوع و سجود  
کردیم چنانچه در رکعت اول بجا آوردیم و چون خواستیم برخیزیم حق تعالی امراند اگر که با محمد و باد کس  
نعمت های مرا بر خود و نام مرا بر این پس با الهام حقیقت گفتیم بسم الله و یالله و لا اله الا الله الاله الحسنى کما  
له و چون شهادتین گفتیم حقیقت گفت صلوات فرست بر خود و بر اهل بیت خود آفتیم صلی الله علی و علی  
اهل بیتی پس خدا بر من و بر اهل بیت من صلوات فرستاد و چون نظر کردم صفه ای ملائکه وارد و اح  
پیغمبران را دیدم که در عقب من صف کشیده اند پس حقیقت مرا اند اگر که سلام کن بر ایشان گفتیم السلام  
علیکم و رحمة الله و بركاته پس حقیقت فرمود که با محمد منم سلام و تحیت و رحمت و بركاته توئی و امامان  
بعد از تو پس خدا امر امر کرد که بجانب چپ التفات نکنم و اول سوره که من بعد از انزل هو الله احد شده ام  
سوره انما انزلناه بود و چون نماز معراج دو رکعت بود باین سبب در دو رکعت اول شک و سهو نبی باشد  
و این نماز ظهر بود و اول نمازی بود که بر من حضرت واجب شد و شیخ گراچکی روایت کرده است از  
حضرت رسول - م که آنحضرت فرمود که در شب معراج حقیقت مرا ندان کرد که سوال کن از پیغمبران  
گذشته که بر چه چیز مبعوث شدند چون از ایشان پرسیدم گفتند ما همه مبعوث شدیم بر پیغمبری  
تو و امامت علی بن ابی طالب و امامان فرزند از شما پس خدا من و وحی فرستاد که نظر کن بجانب راست  
عرش چون نظر کردم صوره علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد باقر و جعفر صادق و موسی  
کاظم و علی بن موسی الرضا و محمد تقی و علی نقی و حسن اسکری و مهدی را دیدم که در درپای  
نور نماز میگردید پس حقیقت گفت که اینها جمعیهای من و اولیاد و دوستان من اند و مودتی که اخر ایشان  
است انتقام خواهد کشید از دشمنان من و انضا پسند معتبر از بن عباس روایت کرده است که حضرت  
رسول ص فرمود که چون معراج رفتیم بهیچ کس از ملائکه ننکذ شتم مگر آنکه از من سوال کردند از علی بن  
ابی طالب ع تا آنکه گمان کردم که نام علی در اسمها از نام من مشهورتر است و چون با اسمان چهارم رسیدم  
و ملائک و را دیدم گفت با محمد هر بنده که خدا افریده است من قبض روح او و ینها من پیغمبر از تو و علی  
که حقیقت بدست قدرت خود قبض روح شما مینماید و چون بر عرش رسیدیم علی بن ابی طالب را  
دیدم که در زبر عرش ایستاده است گفت یا علی تو پیش از من آمدی خبر بیا گفت با محمد و باکی سخن

میکوفتی گفت مایه را در علی گفت با محمد ابن علی نیست و لیکن ملک است از ملائکه رحمان که خدا بهم  
او را بصورت علی خالق کرده است و ملائکه مغربان هر گاه متناف میباشند با یغای علی ابن ملک را  
دباز میکنیم برای کرامت علی نزد حق تعالی و شیخ حسن بن سلیمان روایت کرده است که حضرة رسول ص  
فرمود که چون به مراجع رفتیم و بمرتبه قلاب قوسین رسیدیم در اینجا صورت علی را دیدیم و حق تعالی فرمود که  
این صورت را میشناسی گفتیم بلی این صورت علی بن ابی طالب است پس حق تعالی وحی کرد بسوی من که  
فاطمه را با تو میچسباند و او را خلقه خود گردان و ابضا از کتاب معارج ابن بابویه روایت کرده است  
بسنند معتبر از امام محمد باقر که چون حضرة رسالت پناه ص را به مراجع بردند آنحضرت را بر تختی از باقوت  
سرخ نشاندند که آن تخت را از بر جد سبز مرصع کرده بودند و ملائکه آن تخت را با سماه بودند پس  
جبرئیل گفت با محمد اذان بگو پس آنحضرت گفت الله اکبر و اکبر و ملائکه نیز گفتند پس گفتند  
ان لا اله الا الله و ملائکه نیز گفتند پس گفت اشهد ان محمدا رسول الله پس ملائکه گفتند شهادت  
میدهم که توئی رسول خدا چه شد وصی تو علی حضرة گفت او را بجای خود در میان است خود گذاشتم  
ملائکه گفتند نیکو خلیفه در میان امت خود گذاشته بد رستی که حق تعالی طاعت او را بر ما واجب گردانیده  
است پس او را با سماه دویم بردند و ملائکه همان سوال کردند و همان گفتند که ملائکه آسمان اول گفتند  
و در هر آسمان چنین بودند تا آنکه آنحضرت را با سماه هفتم بالا بردند و در اینجا عیسی عم در ملاقات کرد  
و عیسی بر آنحضرت سلام کرد و از حال علی بن ابی طالب سوال کرد حضرة فرمود که او را اجانشین خود  
کردم در میان امت خود عیسی گفت نیکو خلیفه برای خود اختیار کرده که حق تعالی طاعت او را بر ملائکه  
واجب کرده است پس موسی عم و سائر پسران عم را ملاقات کرد و همه در باب علی آنچه عیسی گفت  
گفتند پس حضرت از ملائکه پرسید که گفتم پدر من ابراهیم گفتند او با طفلان میان دلی است  
چون حضرة داخل بهشت شد دید که ابراهیم عم در درختی نشسته است که آن درخت پستانها دارد  
مانند پستانهای گاو و اطفال نزد او هستند و هر يك یکی از آن پستانها را در دهان دارند و چون پستان  
از دهان یکی از ایشان بیرون می آید ابراهیم هم بر روی خبر دو باز پستان را در دهان او میگذارد چون  
ابراهیم آنحضرت را دید سلام کرد و احوال علی بن ابی طالب را از او پرسید حضرت گفت او را بجای  
خود در میان امت خود گذاشتم ابراهیم گفت نیکو خلیفه و جانشینی برای خود اختیار کرده بد رستی که  
خدا بر ملائکه طاعت او را واجب گردانیده است و اینها اطفال شیعه آن اویند می از حق تعالی سوال کردم که  
مرام او را گرداند که تربیت ایشان کنم و هر جرعه که هر يك از ایشان از این پستانهای اشامند در آن  
جرعه لذت و مزه جمیع میوهها و فواید بهشت را می یابند و ابضا از کتاب مر بور روایت کرده است از  
جابر انصاری که حضرة رسول ص فرمود که چون شب معراج مرا با سماه هفتم بردند بر در هر آسمان دیدیم  
که نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیر المومنین و چون به جایهای نور

رسید بر هر چنانی این را نوشته دیدم و چون بهر شش رسیدم بر هر روز کن عرش این را نوشته دیدم و  
دار از کتاب مذکور روایت کرده است از اعمش از حضرت امام جعفر صادق عم که حضرت رسول ص  
فرمود که در شب معراج چو با شما پنجم رسیدم صورت علی بن ابی طالب ع برادر انجامشاده کردم  
پس گفتیم ای حبیب من جبرئیل این چه صوره است جبرئیل گفت با محمد مثلثه خواهش کردند که از  
مشاهده جمال علی بصره مندر کردند گفتند پرو رد گاو افروندان آدم در دنیا بصره مندر میشوند هر بامداد  
و پسرین بشاهده خورشید جمال علی بن ابی طالب که دوست و محبوب حبیب تو محمد ص است و خلفه  
اوست و وصی و امین اوست پس ما را نیز بصره مندر کروان بصورت انحضرت بقدر آنچه اهل دنیا باین  
صعادت فائزند بیکر کردند پس حق تعالی صورت انحضرت را از نور قدس خود افروید و صورت علی نزد  
ایشانست که در شب و روز و از پاره میکنند و هر بامداد و پسرین از مشاهده جمال و متع میشوند  
پس حضرت صادق عم فرمود که چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک انحضرت زد صوره همان ضربت  
بر آن صورت مقدس ظاهر شد و هر بامداد و پسرین که مثلثه آن صوره را مشاهده میکنند این ملجم را  
لعنت میکنند و چون حسین بن علی عم شهید شد مثلثه فرو دادند و انحضرت را با سهال بردند تا  
او را با صورت علی در آسمان پنجم باز داشتند پس هر فوج از ملثکه که از اسمانهای بالا بر می افتد  
با از اسمانهای زیر بالا میروند برای زیارت علی و آن امام شهید و انخو الموده می بینند بزد و این  
ز یاد و جمع و تلافی انحضرت را لعنت میکنند و این امر مستمر است تا روز قیامت اعمش گفت که حضرت  
صادق عم فرمود که این هدیه از علمهای مخفی و نمکین ماست روایت مکی این را مکرر بکسی که اهل  
این دانی و ابضا از کتاب مذکور روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون معراج رفتیم هیچ  
سخنی شهرین تر و خوش ایند تر ز سخنی پرو و در کار خود نشنیدم پس گفتیم پرو و در کار ابراهیم را خلیل  
خود کرد انبیدی و باموسی سخن گفتی و ادراش را بکار بلندی بالا بردی و داوود از بود داری و  
سلیمان را ملکی دادی که دیگری را سزاوار باشد پس بمن چه عطا میفرمائی حق تعالی فرمود که ای محمد  
ترا خلیل خود گردانیدم چنانچه ابراهیم و خلیل خود گردانیدم و یاتو سخن گفتیم چنانچه باموسی سخن  
گفتم و فاتحه الکتاب و سوره بقره را بتو دادم و هیچ پیغمبری دیگر نداده بودم و ترا بر سپاه و سرخ از اهل  
زمین و بجمع جن و انس مبعوث گردانیدم و زمین را برای تو و امت تو نمازگاه و پاک کننده گردانیدم  
و غنیمت را بر تو و امت تو حلال کردم و ترا بر کسی که در دل دشمنان تو افکندم پاری کردم که در دو ماه  
راه دشمن از تو بترسند و بهتر پس کتابها را بر تو فرستادم که شاهد بر جمیع کتابهاست و بافت عمر بیست و  
مجموعه علوم اولین و اخرین است و نام ترا بلند گردانیدم که در هر جا که من مذکور شوم تو بام من مذکور  
شوی و ابضا از کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که حضرت رسول ص فرمود که چون  
در شب معراج مرا با سلمان اول بردند قصری دیدم از فقره سفید که دو مالک بردن قصر استاده بود قد

جبرئیل را گفتم که از ایشان پرس که این قصر از کیست چو پرسید گفتند از جوانیست از فرزندان انبیا  
هاشم و چون با سمان دو بهم رفتم در اینجا قصری از طلا و سرخ دیدم نیکوتر از قصر اول و بردان قصر  
دو ملک استاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از  
فرزندان هاشم و چون با سمان سیم رفتم باز قصری دیدم از باقوت سرخ و دو ملک دیدم که بردان  
قصر استاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی  
هاشم و چون با سمان چهارم رفتم قصری دیدم از در سفید و دو ملک دیدم که بردان استاده بودند  
پرسیدم که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم و چون با سمان پنجم رفتم قصری  
دیدم از زر و زرد و بردوش دو ملک دیدم جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند  
از جوانیست از بنی هاشم و چون با سمان ششم رفتم قصری دیدم از مروارید و بردوش دو ملک  
استاده بودند جبرئیل را گفتم که از ایشان پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از بنی هاشم  
و چون با سمان هفتم رفتم قصری دیدم از نور عرش حقیق و برد قصر دو ملک استاده بودند جبرئیل را  
گفتم که پرسید که این قصر از کیست گفتند از جوانیست از فرزندان هاشم پس از اینجا بالا رفتم و پیوسته  
از نور بظلمت میرفتم و از ظلمت بخود میرفتم تا بد رخت سدره المنتهی رسیدم و در اینجا جبرئیل از من  
جد اشد گفتم ای خلیل من در چنین مکانی مرا تنها میگذاری جبرئیل گفت بحق ای خداوندی که ترا  
براستی فرستاده است که این مکان که توطی کردی هیچ پیغمبر مرسل و ملک مغرب با این مکان نباشد است  
و مرا برای آن نیست که از این بالاتر بیایم و تراب العزت مهسپارم پس از اینجا بدریای نور افتادم  
و امواج عظمت و جلال مرا از نور بظلمت و از ظلمت بخود می افکند تا مرا با ذات خداوند رحمان  
در ملکوت خود در آن مکان که میخواست پس مراند اگر ده ای احمد با بستی در خدمت من چون ندای  
حق را شنیدم برخود بلرزیدم و از خود قهی گردیدم پس بار دیگر از ملکوت اعلی ندا رسید که یا احمد  
گفتم لبیک ربی و سعد بک اینک بنده توام و در خدمت تو ایستاده ام پس ندا رسید که خداوند  
عزیز تر اسلام میفرساند گفتم او ست سلام و از او ست سلام و بسوی او بر می گشود سلام پس دیگر ندا  
رسید که یا احمد گفتم لبیک و سعد بک ای سید و مولای من گفت امی الرسول بما انزل الیه من ربّه پس  
بالهام حقیق گفتم و الموءنن کل امن بالله و ملکته کتب و رسوله تا غفرانک ربنا و البک الصبر پس  
حقیق فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها الهام اکسبت و عاها ما اکسبت پس گفتم ربنا لا تؤخذنا ان  
نسبنا او اخطانا فانصرنا علی القوم الکافرین پس حقیق فرمود که آنچه طالب کردی بتو و امت تو عطا کردم  
و چون از مناجات پروردگار خود فارغ شدم ندای حق بمن رسید که کی را در زمین جانشین و  
خلیفه خود کردی گفتم پروردگار به تو پس ایشان را که پسر عم منست بر ایشان خلیفه کردم پس ندا رسید  
که یا احمد کیست پسر عم تو گفتم پروردگار او بهتر بعدانی علی پس ای طالب را خلیفه خود کردم پس

هفت مرتبه از ملکوت اعلیٰ می‌آرسید که با احمد با علی بن ابی طالب می‌گوشد و کنز و حرمت او را از عبادت  
 کن پس خدا فرمود که نظر کن بجانب راست عرش چون نظر کردم دیدم که بر ساق راست عرش نوشته  
 است که خداوندی بجز من نیست و شریعت خداوند محمد رسول منست و از اوقات بخشیدم به علی  
 ای احمد نام ترا از آن خود اشتقاق کردم منم خداوند محمد و حمید و توفی محمد و نام پسرم ترا از نام خود  
 اشتقاق کردم منم خداوند اعلیٰ و اوست علی ای ابوالقاسم بر کرد هدایت کننده و هدایت باقیه نیک  
 امدی و نیک رفتی خوشحال تو و خوشحال کسی که بتو ایام آورد و ترا قصد بقیامت پس بد رهای  
 نورافتم و مو جهای او در پامو افزود و او را و چون بجبرئیل امین رسید نزد سید المتهدی جبرئیل  
 گفت ای خلیل من خوش رفتی و خوش امدی چه گفتمی و چه شنیدی من آنچه گفتمی بود با و کفتم  
 و آنچه شنیدی بود نفتم پس رکعت آخر ندائی که ترانام کرد اند چه بود کفتم این بود که ای ابوالقاسم بر کرد  
 هدایت کننده و هدایت باقیه جبرئیل گفت پس رسیدی که چه اثر ابوالقاسم خدا کرد لغتم نه بار و ح الله  
 فاکاه از ملکوت اعلیٰ می‌آرسید که ای احمد ترا ابوالقاسم کنیت کردم برای آنکه تو رحمت مراد و قیامت مهابت  
 بند کافیه من قسمت خواهی کرد پس جبرئیل گفت که او را بادتر اگر امت پرورد کار تو ای حبیب من سو کند  
 محبوبم آن خداوندی که ترا بر سالت فرستاده است که این کر امت را که بتو داد احدی پیش از تو نداده  
 است پس با جبرئیل مرگش و چون با سهیل هفتم نزد آن قصر رسیدم جبرئیل را کفتم که از آن دوه ملک  
 سوال کن که آن جواب هاشمی که صاحب این قصر است بستی چون سوال کرد گفتند علی بن ابی طالب  
 پس عمر محمد است و هم چنین بمریک از آن قصرها که رسیدم و جبرئیل سوال کرد ملک که چنین جواب  
 گفتند و کلهنی تسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روايت کرده است که چون جبرئیل حضرت رسول ص را  
 بمراح بردیدنی رسید که ابی قتاد و گفت انحضرت را که بالار حضرت گفت ای جبرئیل مراد چنین حالی  
 تنها میکند ای جبرئیل لقب با محمد و به که بکافی رسیده که هیچ بشر پیش از تو باین مکان نرسیده  
 و بعد از تو نخواهد رسید و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که از آنحضرت سوال کردند که حضرت  
 رسول ص چند مرتبه بمراح رفت حضرت فرمود که دو مرتبه و فرمود که جبرئیل آنحضرت را بر تپه رسانید  
 و گفت بایست در بنه باین مکان نیست که هیچ ملک و پیغمبر باین مکان نرسیده اند و بد رستی که  
 پرورد دارد تو بفرموده ابواب می‌رسند و می‌نویسند قید از ادب الملهکة و الروح سبقت رحمتی  
 غضبی یعنی منم بسیار مقدس و بسیار منزوم منم پرورد کار ملک و روح سبقت گرفته است رحمت من  
 بر غضب من پس حضرت گفت اللهم عفوک عفوک خدا او را عفو و بخشش و آمرزشی ترا می‌طلبم پس بمقام  
 قاب موعود رسید و نزدیک حجابی از نور رسید که به پدر بخشید و آن حجاب از بر جلد سبز بود و مانند  
 سوراخ سوزنی از انوار عظمت و جلال حق بر او جلوه کرد پس ندا ی حق با و رسید که با محمد گفت لبیک  
 ای پرورد کار من حقتم گفت کی را برای امت خود اختیار کرده بعد از خود گفت خدا اینقدر می‌آید حقتم

فرمود که علی بن ابی طالب امیر مومنان و پیشوای روستاها و دست و پا سفید تر از  
 از است پس حضرت صادق عم فرمود که امامت علی بن ابی طالب عم از اسماء زاهد و حقیق خود پیغمبرش  
 فرمودی آنکه مالکی در میان باشد موءلف کوید که میتوان بود که دو مرتبه در مکه معراج واقع  
 شده باشد و باقی حد و بیست مرتبه در مدینه واقع شده باشد با معراج برش دو مرتبه شده باشد و  
 باقی با اسماء شده باشد و مرتبه جسمانی باشد و باقی روحانی و الله بعلم و یستد صحیح از حضرت امام  
 محمد باقر عم و آیت کرده است که چون حضرت رسول ص معراج رفت و بنزدیات بیت المعمور رسید  
 وقت نماز شد پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت پیش ایستاد و ملائکه و پیغمبران در عقب حضرت  
 صف کشیدند و نماز کردند و نشستند صحیح دیگر از حضرت صادق عم و آیت کرده است که حضرت رسول  
 ص فرمود که چون حقیق در شب معراج مرا بملکوت اعلا برد از عقب حجاب و حیلای فرمود که مالکی در  
 میان نبود و از جمله آن و حیها آن بود که با محمد هر که ولی و دوست مرا ذلیل گرداند چنانست که با من  
 محاربه کرده است و هر که با من محاربه کند من با او محاربه میکنم من گفتم ای پروردگار من کیست ولی  
 تو فرمود که هر که ایمان آورد بتو و وصی تو و امامان فرزندان او و ائمه ایشان را امام خود دانند و یسند  
 معتبر و آیت کرده است که نافع با حضرت امام محمد باقر گفت که مسئله از تو میپرسم که جواب نتواند گفت  
 مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر حضرت فرمود که آن چه مسئله است گفت مرا خبر ده که میان عیسی و محمد ص  
 چند سال فاصله بود حضرت فرمود که بقول من پانصد سال و بقول توشش صد سال گفت مرا خبر ده از  
 تقسیم قول حقیق و اسئل مزار سلیمان قبلک سر سلیمان اجمعینم دوز الرحمة له بعد و ن یعنی سوال کن  
 از آنها که فرستادیم ایشان را پیش از تو پیغمبری که با قرآن دادیم پسران خداوند رحمان خدا را که  
 پرستیده شوند نافع گفت هر گاه میان محمد ص و آخر پیغمبران پانصد سال فاصله بود چگونه خدا او را  
 امر کرد که از پیغمبران سوال کند حضرت فرمود که چون حقیق پیغمبر خود را با معراج برد از جنة ابائی که  
 بار نمود آن بود که در بیت المقدس ارواح جمیع پیغمبران را نزد آنحضرت جمع کرد و جبرئیل را امر کرد که  
 اذان و اقامه گفت و در اذان حی علی خیر العمل گفت و حضرت رسول ص پیش ایستاد و پیغمبران همه  
 با او نماز کردند و چون از نماز فارغ شد با امر الهی از ایشان پرسید که بر چه چیز گواهی میدهند و چه چیز  
 میپرستید گفتند گواهی می دهیم که خداوندی نیست بجز معبود یکتا و او را شریکی در امر پندش و  
 معبودیت نیست و گواهی می دهیم که تو پیغمبر اوئی و بر این اعتقاد عهد و پیمان از ما گرفته اند نافع گفت  
 راست گفتی ای ابو جعفر و یسند حسن از حضرت صادق و آیت کرده است که در شب معراج جبرئیل  
 براق را برای حضرت رسول ص آورد و آنحضرت سوا شد و به بیت المقدس رفت و در آنجا دید آنکه را  
 دید از برادران خود از پیغمبران عم و چون برگشت از معراج اصحاب خود را خبر داد که من در این شب  
 معراج رفتم و وارد بیت المقدس شدم و بر براق سوار شدم و علامت راستی گفتار من است که در



عرض راه بغافلۀ اموسغبان رسیدم که از شام می آمدند و بر سر فلان آب فرو داده بودند و شتر و گوسفندی  
را بشان کم شده بود و از پی آن میگردیدند و آن قافله نزد طایع افتاب داخل خواهند شد و شتر و گوسفندی  
در پیش آن قافله خواهد بود پس بعضی از کافران قریش بر سبیل استهزای گفتند طرفه سوار شدند و  
یست که در یک شب بشام میروند و بر میگردند در میان شما جمعی هستند که شام را دیده اند اگر راست  
میگویند وصف بیت المقدس و قنبر بله و استوفای آنرا و کیفیت بازارهای شام را از آن پرسیدند و دروغ  
او بر نه اظهار شود چون پرسیدند چه مثل صورت شام را در میان آنحضرت باز داشت و هر چه می پرسیدند  
حضرت نظر میکرد و جواب ایشان میفرمود تا آنکه همه جوابها را به این اچا بد استند شنیدند و ایمان  
نیاوردند از ایشان میگردید کی پس حقیقت این ایه را هر سه از او اتعنی الا بهار لکن ردی تو با بود من  
بعضی قطع نمی بخشید آیات و معجزات و میفرمودند کاذب است اینها را ایضا زندقه میگویند و شایع است و  
این بابو به درایت کرده اند پسند های معتبر از حضرت صادق عم که چون در شب معراج حضرت رسول  
صم مقابل مسجد کوفه رسید جبرئیل گفت مقابل مسجد کوفه رسید که مسجد پدید آمد مستماری  
پیشتر است پس فرو دادی و نماز کن و حضرت را فرود آورد و در آنجا دو رکعت نماز کرد و بانه آن  
بالا رفت و در کتاب اختصاصی از حضرت امام علی نقی عم روایت کرده است که حضرت رسول صم آمد  
و در شب معراج چون با شما چهارم رسیدم در آنجا قیام دیدم که از آن بهترین دیده بودم و از چهار  
رکن داشت و چهار در داشت و همه از استبرق سبز بود کفتم ای جبرئیل این قبه چیست آن در نه ز  
از این نیکوترند دیدم جبرئیل گفت ای حبیب من این صود شیر بهت که آنرا میگویند و بنده کما  
موم من خدا در آنجا جمع خواهند شد و انتظار شفاعت محمد صم در قیامت خواهند کشید و بر ایشان غمها  
و آذنها و آلهای از خواهان شد راوی گفت از امام عم پرسیدم که فرج ایشان کی خواهد بود فرمود  
که وقتی که ابابره برای ایشان بر روی زمین ظاهر گردد و این بابو به استند معتبر از حضرت صادق  
عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در شبی که مرا معراج بودند جبرئیل مرا برد و ش  
راست خود نشانید و در عرض راه بر زمین سرخی رسیدم از زعفران خوش رنگ ترا و از مشک خوشبوتر و  
در سجده پیروی دیدم که کلاه درازی بر سر داشت از جبرئیل پرسیدم که این چه زمین است گفت این  
بغعه است که شب عیال تو و شیعیان وصی تو علی در این جا خواهند بود پرسیدم که این مرد چه کار است  
گفت ابابره است لعین است میخواهد ایشان را از ولایت امیرالمومنین منع کند و بر فسق و جور و ستم اصر  
نماید کفتم ای جبرئیل مرا بسوی آن بغعه فرو ببر پس منید برق جهنم به یک چشم زدن مرا باک موضع  
و سنانید و من خطاب کرد بار که تم بعضی بر خیز ای ملعون و شر یک شود رمال و فرزندان و زنان دشمنان  
ایشان که ترا بر شیعیان من و شیعیان علی سلطنتی نیست پس از آن روزان شهر را قم نام کردند برای  
آنکه آنحضرت با شیطان گفت که قم و سید بن طاووس استند معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است

که آنحضرت فرمود که شبی در حجر استخبل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل عم پای مرا فشرد و چون بیدار شدم  
شدم کسی را ندیدم و چون بخواب رفتم باز دیگر پای مرا فشرد و چون بیدار شدم دست مرا گرفت و مرا  
بر روی کرسی گذاشت مانند اشیا مرغان و بیک چشم زدن دیدم که در مکان دیگرم گفت مبدانی  
در کجائی گفته نه گفت این بیت المقدس است که حشر خلاق بلخ جا خواهد شد پس جبرئیل انگشت  
سبابه را در گوش راست گذاشت و اذان دو تادو تا گفت و در اذان علی خیر العمل و اقامه را دو  
تادو تا گفت و در آخرش دو مرتبه قد قامت الصلوة گفت چون فارغ شد فوری از آسمان ساطع شد و بان  
نور قبه های پیغمبران شکافته شد و از هر طرف لیمک کوبان بسوی بیت المقدس آمدند پس چهار  
هزار و چهار صد و چهارده پیغمبر جمع شدند و صف کشیدند و جبرئیل بازوی مرا گرفت و پیش  
داشت و گفت ای محمد نماز کن یا پیغمبران که برادران تواند و تو خاتم انسانی و خاتم اولی است از  
مختم و چون بجانب راست خود نظر کردم پدرم ابراهیم خلیل را دیدم که دو حله سبز پوشیده بود و در  
جانب راستش در ملک و در جانب چپش در ملک ایستاده بودند و چون بجانب چپ خود نظر کردم برادر  
و وصی خود علی بن ابی طالب را دیدم که دو حله سفید پوشیده بود و از هر طرفش دو ملک ایستاده  
بودند چون او را دیدم بسیار شاد شدم و چون از نماز فارغ شدم پسر ابراهیم عم رفتم و با من مصافحه  
کرد دست راست مرا بر دودست خود گرفت و گفت مرحبا ای پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و فرستاده  
شده در زمان شایسته پس علی بن ابی طالب آمد و ابراهیم بر دودست او را گرفت و  
مصافحه کرد و گفت مرحبا ای فرزند شایسته و وصی پیغمبر شایسته و چون صبح شد من و علی هر دو در  
ابطح بودیم و هیچ تعب نکشیده بودیم و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است  
که چون جبرئیل مرا با سهان برد دست مرا گرفت و داخل بهشت کرد و بر مستندی از مسند هات بهشت  
نشاند و بهمی بدست من داد ناگاه آن به شکافته شد و از میان آن هوری بیرون آمد که کمالش مانند  
سینه کرکس سباه بود و گفت السلام علیک یا احمد السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا محمد گفتم تو  
کبستی خدا ترا رحمت کند گفت منم راضیه مرضیه خداوند جبار مرا از سه چادر پریده است پائین من از  
مشک است و بالای من از کافور است و میان من از عنبر است و مرا از لب زند کانی خبر کرده اند خدا  
وند جلیل من گفت که باش پس بهم رسید افریده شدم برای هم عم تو و وصی تو و وزیر تو علی بن  
ابی طالب و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که شبی جبرئیل برای حضرت رسول ص چهار پائی و دو  
از استر کو چکتر و از دراز گوش بزرگتر و پاهایش مانند تر از دستهایش بود و آنچه چشم کار کند پلک کام  
ان بود و چون حضرت خواست سواران شود امتناع کرد جبرئیل گفت محمد است چون نام آنحضرت را  
شنید چنان تواضع کرد که بر زمین چسبید پس حضرت سواران شد و بهر بلندی که بالا میرفت دستهای  
پیش کوتاه و پاهایش بلند میشد و چون بنشیند مهربانتر دستهایش دراز و پاهایش کوتاه میشد پس در

تاریکی شب بقا قلیبر تا دوی ریشانیان که از مال ابوسفیان برد و از صدای بال بر آق شتران دم کردند  
و کسی از آخر قافله غلام خود را که در اول قافله بودند اگر که ای قنار شتران دم کردند و فلا شتر  
پیش از آنکه او دستش شکست پس از آنجا گذشتند تا باغار رسیدند حضرت فرمود که ای جبرئیل من  
فتمت خدمت جبرئیل کاسه ای با حضرت داد و تناول نمود پس از آنجا گذشتند و بمجامعتی رسیدند که  
قلاهای آتش بر پاهای ایشان زده بودند و سر نکون او بخته بود و حضرت پرسید که اینها کیستند  
جبرئیل گفت اینها گروهی اند که حق تعالی ایشان را بحلال غنی کرده است و طله حرام میکنند پس بمجمعی  
رسیدند که بسور و بسما آتش بدنه های ایشان را بی دوختن پرسید که اینها کیستند جبرئیل گفت  
اینها بکارث زنان و بزنا میگردند پس گذشتند و بر دی رسیدند که بشقه هینری دمنجواست بود ارد  
و نمی توانست بودند پس هینری دیگر بر بالای ای می گذاشت گفت این کیست جبرئیل گفت این صاحب  
قرض است که ادای قرض نمیتواند کرد و دیگر قرض میکند پس گذشتند تا به ده شاهی رسیدند  
رسیدند حضرت در آنجا بیدار گری احساس کرد و صدای مهبی شنید گفت ای جبرئیل این چه  
باد بود و آن چه صدای جبرئیل گفت آن باد و صدای جبرئیل بود حضرت فرمود که بنام مبرم بخدا از خونم  
پس از جانب راست خود تسبیح خوشبوئی و صدای نیکنوی شنید و از حضرت آقا پرسید جبرئیل گفت  
این تسبیح و صدای بهشت است حضرت فرمود که از خدای سوال میکنم بهشت را پس از آنجا گذشتند تا  
بدر و از شهر بیت المقدس رسیدند و در آنجا نصرانی بود که هر شب درو از راهی بستاند و کلیدها را  
در زهر سر او میگذاشتند در آن شب هر چند سعی کردند درو از ده بسته نشد و بنزد او آمدند و گفتند  
امس درو از ده بسته نمی شود گفت پاسبانان را مضاعف گردانید و چون داخل بیت المقدس شدند  
جبرئیل صحرای بیت المقدس را بر داشت و از زیر آسمان قدح بیرون آورد قدحی از شیر و قدحی از  
عسل و قدحی از آب چون قدح شیر و قدح عسل را با حضرت داد تناول فرمود و چون قدح شراب  
را داد فرمود که سیراب شدی و میخواهم جبرئیل گفت اگر می اشامیدی امت تو همه کمرامی شدند و از  
تو متفرق میشدند پس در مسجد بیت المقدس نماز کردند و گروهی از پیغمبران با حضرت اقتدا کردند  
و در آن شب با جبرئیل ملکی فرو آمده بود که هرگز بر زمین نیامده بود پس در آنجا نزدیک حضرت  
آمد و گفت با محمد پیرو دکاره ترا سلام رسانند و بگو بدینها کلیدهای خرافای زمین است اگر  
منجواهی پیغمبر بنده باشی و اگر منجواهی که پدرها را بکشد پیغمبر پادشاه با و جبرئیل اشاره کرد آن  
حضرة را که تواضع کن حضرت فرمود که منجواهم پیغمبر بنده باشیم و پادشاهی دنیا را میخواهم پس از آنجا  
با آسمان رفتند و چون بد را آسمان اهل رسیدند جبرئیل گفت در آنجا کشاید مد که گفتند کیست با تو گفت  
محمد است مد که گفتند نیکو آمدی آمده است و چون در را کشودند و داخل شدند حضرت بهر  
گروهی از ملکه رسید سلام کردند بر او و برای او دعا کردند و او را رشتاعت کردند پس بر دی پیری

چیز فرمود رختی نشسته به دو کودکان بسپارد و رود و راوی بودند حضرت پرسید که این مرد چه  
ست و این کودکان کجاست جبرئیل گفت این پدر تو ابراهیم خلیل عم است و این کودکان اطفال  
دعوتند و در راه که ایشان را غذا میداد و تر بیت میداد و چون از آنجا گذشتند به دیویری رسیدند  
به برکری نشسته بود و چون بجانب راست خود نظر میکرد میخندید و شاد میشد و چون بجانب چپ  
خود مینگریست اند و هناك میشد و میگریست پرسید که این کجاست جبرئیل گفت این پدر تو آدم عم  
است چون میبیند اطفال که داخل بهشت میشوند از فرزندانش شاد و خندان میشود و چون می بیند  
افعال که داخل جهنم میشوند از فرزندانش محزون و گریان میشود پس از آنجا گذشتند و ملکی را  
دیدند که بر کرسی نشسته پس آن ملک بر آنحضرت سلام کرد و لبیک ان شادی و خوش روئی که از  
دیگران مشاهده کرد از او مشاهده نمود و فرمود که ای جبرئیل من بهیچ ملک تکذ شتم مگر از او دیدم آنچه  
بخواستم از شادی و سرور و غیر این ملک جبرئیل گفت این ملک حرانه دار جهنم است و او از همه ملایکه  
خوش و تر و خوش خوتر بود و چون حقیقت جهنم را با او میداد و مشاهده کرد عذابها را که حد ابرای  
عاصیان خود میباز کرده است دیگر میخندید پس از آنجا گذشت تا مقام مناجات حقیقت رسید و پنجاه نماز  
بر امت او واجب گردید و بشفاعت حضرت موسی عم استی غای تخفیف نمود تا به پنج روز رسید و چون  
در برگشتن بحضرت ابراهیم عم رسید گفت یا محمد امت خود را از من سلام بپرس و خبر ده ایشان را که  
بهشت ایشان شیرین است و خاکش خوش بوست و زمینش ساده است و درختانش از سبزه زلاله و الحمود  
له و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله است پس امر کی امت خود را که این کرمهارا بسپارد  
بگویند و در حتماً ایشان در بهشت بسپارد شود پس در راه بقافه از قریبتی رسیدند چو حضرت  
فرمود مدخل اداهل که از عراج و خبر داد ایشان را از قافه ابو سفیان و دم کرد در شتران و شکستن  
یای شتر ایشان و فرمود که نزد طایع اقباب ان قافه داخل میشوند و چون اقباب طالع سد قافه داخل  
شدند و آنچه حضرت خبر داد بود همه را تصدیق کردند و این بابو به و علی بن ابراهیم در حاکمیت  
موثق از حضرت صادق عم و ایت کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی در ابطح خرابیده بودم  
و علی در دست راست من و جعفر در دست چپ من و حمزه نزدیک من خوابیده بودند ناگهان صدای  
بال ملک را شنیدم و گوینده می گفت که ای جبرئیل بسوی کنایات مبعوث شده پس جبرئیل اشاره  
بسوی من کرد و گفت بسوی این مبعوث شده ام و این بهتر پس فرزند ان آدم است و آنکه در دست راست  
اوست وصی و وزیر و داماد و خلیفه اوست در امت او ان دیگری عموی اوست حمزه که سپید شوی  
است و ان دیگری جعفر است پس عم او که دو بال رنگین خدا را خواهد داد که در بهشت با ملت که برو  
کنند بدارش که دیده اش بحجاب رود و کوشش پس بنمود و دلش خبردار باشند مثل او مثل  
دشاهبست که حاکم ساخته باشد و خزانگی که توده باشد و بنده خود را بخیران خود دعوت کند باشد

اراد شاه خداوند عالم این است و خانه بدست و خون انعمت حقه بهشت بی افتخار است و داعی او  
خدا رسول خدا است پس جبرئیل آنحضرت را بر براق سوار کرد و بسوی بیت المقدس برد و محرابه  
پنجمین را و بر آنحضرت عرض کرد و در اینجا نماز کرد و مرگشت و در برگشتن بقافله قریش گذشت  
ایشان فرود آمدند بود مد و شتری از ایشان کم شده بود از پی آن شتر می گشتند و ظرف ابی فرزد ایشان  
کف افشیده بود حضرت از آن ظرف آب آشامید و باقی آنرا ریخت و چون برگشت حضرت بمکه فرمود که  
امشب در قتم بسوی بیت المقدس و آثار و منازل پیغمبران را دیدم و بقافله قریش گذشتم در فلان  
موضع شتر ایشان کم شده بود و آب ایشان را آشامیدم و ریختم ابو جهل گفت بپوسید که بیت المقدس  
چند اسطوانه چند قندیل دارد پس جبرئیل صورت بیت المقدس را در برابر آنحضرت باز داشت  
که آنچه پرسیدند چه اب فرمود پس گفتند قافله بپاید و حقیقت کفهای قرامعار کم کنیم حضرت فرمود  
که قافله نزد طلوع آفتاب خواهد آمد و شتر سرخ موئی در پیش شتر او خواهد بود چون صبح شد اهل  
مکه بسوی عقبه جمع شدند که راستی گفتار آنحضرت را معلوم کنند چون آفتاب طالع شد قافله پیدا  
شد بهمان نشانه ها که فرموده بودند و اهل قافله با آنچه حضرت فرموده خبر دادند و یا مشاهده آنها نکردند  
ایشان را باده شد و این بابویه بستند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسوا صبا حضرت  
امیرالمومنین گفت که با علی چون مرا با میان هفتم بردند و از نجاسد و المتهی و از انجابه حجابهای نور  
و پروردگار من مرا کرامی داشت بمناجات خود و رازهای فلان بمن گفت در میان آنها گفته با محمد گفت  
لبیک ای پروردگار من و سجد یک نوبتی بابرکت و بلند مرتبه پس فرمود که بد از که علی امام و پیشوای  
دوستان منست و نوبت برای هر که اطاعت می کند و اوست کلمه که لازم متقیان گردانیده ام هر که  
او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را نافرمانی کند مرا نافرمانی کرده است پس او را بشارة  
ده با پس چون حضرت بر میس آمد علی را اشارت داد با آنچه حقه در حق او فرموده بود امیرالمومنین  
گفت یا رسول الله ایا قدر من بهم تهنه رسیده است که در چنین مکانی مرا یاد کنند حضرت فرمود که بلی  
با علی شکرش پروردگار خود را پس حضرت به سجده افتاد برای شکر نعمت پروردگار خود و حضرت  
رسول ص فرمود که سر بردار با علی که حقه بتو میبایست کرد با ملائکه خود و بستند دیگر از ابن عباس  
روایت کرده است که چون حضرت رسول ص را با میان بردند جبرئیل آنحضرت را بنهری رسانید  
که آنرا رود می گفتند چنانچه در قرآن فرموده است که خلق الظلمات والنور و چون بان فرود رسیدند  
جبرئیل گفت عبور کن بابرکت خدا که حقه بدین ترا متور گردانیده و راه ترا گشوده است و این نعمت است  
که احدی از این نعمت عبور نکرده است نه ملک مغرب و نه پیغمبر مرسل و هر در یکمرتبه می در این  
فر فرود میروم و بیرون می ایم و بالهای خود را می افشانم و از هر قطره که از بال من میریزد حقه ملک  
مغربی خلق میباید که او بیست هزار در و در و چهل هزار زبان دارد و هر زبانی بلغتی سخن میگوید

که اهل لغت دیگر آنرا نمی فهمند پس حضرت رسول ص از آن خبر گذشت تا به حجابها رسید و آنها با قصد ۵۵۵  
حجابند که از هر حجاب تا حجاب دیگر پانصد سال راه است پس جبرئیل گفت پیش برو ای محمد حضرت  
فرمود که ای جبرئیل چرا با من نمی ای گفت از این مکان نمیتوانم گذشت و بروایت دیگر که نفدر یک  
بند انگشت بیشتر ابرام میسوزم پس حضرت رسوا ص پیش تاخت آنچه خدا خواست با آنکه حقتم او را  
ند اگر که منم محمود و تویی محمد نام ترا از نام خود اشتقاق کردم هر که با تو قیاس کند محبت و متابعت من  
با او وصل میکند با لطف و رحمت و هر که از تو قطع کند از او قطع میفایم لطف و رحمت خود را فرود و  
بسوی بند کال میزنم و خبر ده ایشانرا که امت من ترا و ص هیچ پیغمبر نفرستادم مگر بری او و زبیری او  
ساختم و تو رسول منی و علی و زهر نست و بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که در شب  
معراج حقتم حضرت رسول ص را افدا کرد که ای محمد مدت پیغمبری تو منقضی شد و عمر تو با خبر  
رسید کی را بر ای امت خود بعد از خود اختیار کرده حضرت گفت پروردگار من خلق ترا امتیاء کردم  
احدی را نمیافتم که اطاعت من زیاده از علی و ای طالب بکنند حقتم فرمود که من نیز کسی را نمیافتم که  
بعد از تو اطاعت من زیاده از او بکنند حضرت گفت خداوند امتیاء کردم خلق ترا و نمیافتم کسی را که مرا  
دوستت دارد از علی پس ای طالب حقتم فرمود که برای من نیز چنین است از من با و برسان که اول نشانه  
شاهراه هدایت است و پیشوای دوستان من است و نود بیست برای هر که اطاعت من بکنند و شیخ طبرسی  
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بر بال ملک سوار شدم و از سدره المنتهی گذشتم  
تا بساق عرش در ایستادم و از ساق عرش ندا شنیدم که منم خداوندی که بجز من خداوندی و معبودی  
نیست و سلاطین و اهل عیال و امان دهند و ام از عذاب خود موء منانرا و شاهد من بر احوال خلق و  
عزیز و غالب و جبارم و بزرگواری مخصوص من است و بمخلق خود مهر باز و رحم کنند و ام پس خدا را  
بدان دیدم نه بدیده و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول  
ص فرمود که چون مرا با سمان بالا بردند و داخل بهشت شدم در اینجا قصری مشاهده کردم از باقوت  
سرخ که از یخ و نقش اندر و نقش را نمیتوانست دید برای روشن و صفا نوران و در آن قصر دو قبه  
بود از مروارید و بر جد کفتم ای جبرئیل این قصرها را کیست فرمود که برای کسیست که سخنی نگوید  
گوید و پیوسته روزه باشد و طعام بسیار بخورد و بعبادت بایستد در آن دره نیکامی که مردم  
در خوابند حضرت امیر الموء منین ع فرمود که کفتم یا رسول الله از امت تو کسی هست که طاقت اینها داشته  
باشد فرمود که سخنی نگوید که بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پیوسته روزه  
داشتن است که ماه مبارک رمضان را تمام روزه بدارد و طعام دادن است که برای عیال خود تحصیل  
نماید انقدر که ایشان محتاج دیگران نباشند و در شب نماز کردن است که نماز حقین را بجا آورد و در  
هنکامی که یهود و نصاری و سایر کافران در خوابند و این باب و پیوسته های بسیار از حضرت ص روایت



روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقیقت در شب معراج هر آنکه بیا محمد گفتیم لبیک  
ای پروردگار من پس خدا کرد که بدان که علی پیشوای متقیان و پادشاه مومنان است و کسانند و رو  
سفیدان و دست و پاستفیدان است یعنی شیعیان خود بسوی بهشت و بتسبیح معتبر دیگر از آنحضرت  
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حقیقت در شب معراج خود ما من سخن گفت و هر آنکه  
ص کرد که ای محمد علی حجت منست بعد از تو بر خلق من و پیشوای اهل طاعت منست هر که فرمان او  
برد فرمان من برده است و هر که عصیان او کند عصیان من کرده است پس او را نصب کن برای امت خود  
که با او هدایت یابند بعد از تو و بسند های معتبر دیگر روایت کرده است که حقیقت در شب معراج  
حضرت رسول ص را ندان کرد که با محمد کی را اختیار کرده که بعد از تو در میان امت تو جانشین تو باشد  
حضرت گفت خداوند اتو برای من اختیار کرد حقیقت فرمود که من احتیاج دارم برای تو بر کرده تو را که  
علی من ابی طالب است و بتسبیح معتبر دیگر از این عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود  
که چون مرا از ایمان هفتم بسدره المنتهی بردند و از انجای حجابهای نور زده رفتم حقیقت مرا ندان کرد که  
ای محمد تو بنده منی و من پروردگار تو ام پس برای من خضوع کن و بس و مرا عبادت کن و اس و  
بر من توکل کن و بس و بر خبر من اعتماد مکن که من ترا بسند میدم که بنده و حبیب و رسول و پیغمبر من  
باشی و برادر تو علی را بسند میدم که خلیفه من و درگاه قرب من باشد پس اوست حجت من بر بندگان  
من و پیشوای خلق منست ما و شما خفته میشوید و دوستان و دشمنان من و با وجود این شکر شیطا  
ن از لشکر من و بر ما میشود دین من و با و محفوظ میگرداند و من و جاری میشود احکام من و بسبب  
تو او و ایمان از فرزندان او رحم میکنم بندگان و کنیزان خود را و بفایده شما باد ان میگردانم زمین  
خود را بتسبیح و تقدیس و تقبیل و تکیه بر خود و با و پاك میگردانم زمین را از دشمنان خود و میراث میدهم  
انرا بدوستان خود و با کلمه کافران را نیست و کلمه خود را بلند میگردانم و با و زنده میگردانم  
بندگان خود را و شهرهای خود را و از برای او بهشت خود ظاهر میگردانم لتجهای و ذخیرهای خود  
را او را و اطلاع میگردانم بر دانهای خود را و را امداد میکنم بملئکه خود که او را تقویت نماید بر جاری  
سکردن بندان امر من و بلند گردانیدن دین من اوست ولی حق من و بر استی میدهد و هدایت کننده  
بندگان من و بسند معتبر از حضرت امام رضا اعمروایت کرده است که حضرت امیر المومنین دم گفت که  
حضرت رسول ص فرمود که خداوند عالم با خلفای نبایریده است که افضل باشد از من و گرامی تر باشد  
نزد او از من گفتیم یا رسول الله تو بهترین یا جبرئیل فرمود که با علی بد رستی که حقیقت تفضل داده است  
پیغمبران مرسل را بر ملئکه مفریان و مرا فضیلت داده است بر جمیع پیغمبران و بعد از من ترا و امامان  
بعد از ترا فضیلت داده است بر ملئکه و جمیع خلق و بد رستی که ملائکه خدا و متکبران ما و خدا و متکبران  
محبان ما بندگان با علی آنها که حامل نام من و انا که در دوزخ شدند تسبیح و تعبد پروردگار خود میکنند

و طلب آموزش مبتدیان برای آنکه ایمان آورده اند بولایت ماباهلی اگر مانع بودیم نمی افروید خدا اعلم  
 ادم را و نه حوا و نه بهشت را و نه دوزخ و نه اسمان را و نه زمین و چگونگی بهتر نباشیم از ملئکه و حال آنکه ما  
 پیشی گرفتیم بر ایشان بسوی معرفت پروردگار خود و تسبیح و تهلل و تقدیس او زیرا که اول چیزی که  
 حق تعالی خلق کرد ارواح ما بود پس گویند که انبیا را با توحید و تعبد خود پس ملئکه را خلق کرد و چون  
 ایشان ارواح ما را یافتند و دیدند و عظمت خود را مشاهده کردند و نور ما را بسیار عظیم شمردند ما  
 سبحان الله گفتیم تا ملئکه بدانند که ما خلق مر بر رب خدا ایم و حق تعالی منزله است از صفات ما را سایر مخلوقات  
 پس ملئکه بتسبیح ما تسبیح گفتند و خدا را از صفات ما منزله دانستند و چون عظمت شان را مشاهده  
 کردند ما لا اله الا الله گفتیم تا ملئکه بدانند که ما بندای خدا ایم و ما را از خدائی بهره نیست و  
 بغیر خدا دیگری مستحق پرستیدن نیست و چون ملئکه بزرگی ما را مشاهده کردند ما الله اکبر گفتیم  
 تا ملئکه دانستند که خدا از ان بزرگتر است که کسی بزرگوارى تواند یافت مگر بپندگی او و چون  
 عزت و قوت ما را در ملکوت اعلا مشاهده کردند ما کتیم لاحول و لا قوه الا بالله تا ملئکه دانستند که  
 حوالا و قوت مخصوص خدا است و چون ملئکه مشاهده کردند نعمتهای خدا را بر ما و دانستند که حق تعالی  
 اطاعت ما را بر همه خلق واجب گردانیده است گفتیم الحمد لله تا ملئکه بدانند که خدا از ما مستحق شکر و  
 تشکر است بسبب نعمتهای که بپاکرامت کرده است پس ملئکه گفتند الحمد لله پس ملئکه بی حرکت مایل امت یافتند  
 بسوی تعبد و توحید و تسبیح و تهلل و تحمید حق تعالی پس حق تعالی ادم را احاطی کرد و نور ما را در صلب  
 او سپرد و امر کرد ملئکه را که سجده کنند ادم را برای تعظیم ما و کرام ما پس سجدان ایشان بندگی خدا  
 بود و اکرام و اطاعت ادم بود برای آنکه ما در صلب او بودیم و چگونگی ما افضل از ملئکه نباشیم و حال آنکه  
 سجدان کردند همه ایشان برای ادم و چون مرا اسمان بردند جبرئیل اذان و اقامه گفت و تادوت و گفت  
 پیش بایست ای محمد گفتیم ای جبرئیل من بر تو پیشی که مگفت اری زیرا که حق تعالی پیغمبرانش را  
 بر ملئکه فضیلت داده است و ترا بخصوص بر همه خلق زیادتی داده است پس من پیش ایستادم و با  
 ایشان نماز کردم و این را برای فخر بگویم و چون به حجابهای نور رسید جبرئیل عم گفت پیش رو با  
 محمد را خود ایستاد گفتیم ای جبرئیل در چنین موضعی از من جدا میشوی گفت با محمد این متعاهای  
 حدیست که خدا برای من قرار کرده است اگر اینجاد رکوز بالهای من میسر شد بسبب تعدی کردن  
 از اندازهای پروردگار من پس مراد در باهای خود غوطه دادند و در بخارا نوار حد او ندجبار  
 شنا کردم تا رسیدم بانجا که خدا میخواست که مرا با نجابا لا برد از عالم ملک او پس ند از جانب علایی  
 رسید که با محمد گفتیم لبیک و سعید ای پروردگار من پس ندانید که ای محمد توئی بنده من و من  
 پروردگار تو ام مرا عبادت کن و بر من توکل کن بد رستی که آید من در عبادت من و رسوا من  
 بسوی خلق من و حجت من بر بندگان من برای تو و هر که نود امتا بهت کند افرید بهشت خود را

وهر که ترا می گفت گفت افرام اتش خود را برای او و برای اوصیای تو واجب گردانیدم که مراست خود را  
و برای شعیبانشان واجب گردانیدم که آب خرد را گفته پیرو دکان اوصیای مرا تعیین فرما که شمع را  
بشناسم فرمود که ای محمد اوصیای تو افغانند که نهای ایشان بر ساق عرش من نوشته است چون نظر  
کردم بسای عرش در ازده نور دیدم و در هر نو سطرپی سیزدهم که در آن سطر نام یکی از اوصیای  
من نوشته بود اول ایشان علی بن ابی طالب بود و آخر ایشان مهدی امت من گفتم پیرو دکان ایشان  
اوصیای من اند بعد از من فرمود که با محمد اینها دوستان من و اوصیای بر گردان و حجتی ای مرا اند  
بعد از تو بر بندگان من و ایشان اوصیای و خانیهای تواند و بهتر بر خلق مانند بعد از تو و بعثت و لعل  
خود سوگند می خورم که دین خود را با ایشان ظاهر گردانم و امام خود را با ایشان باز گردانم و آخر ایشان  
زمین را از دشمنان خود پاک گردانم و مشرق و مغرب زمین را به معرف او در آورم و با دها را به ستم  
او گردانم و ابرهای صعب را برای او ذلیل گردانم که بر افتخار سوار شود و بهرج که خواهد از اسمان و  
زمین برود و او را بمشکرهای خود پاری کنم و بمشکه خود مدد کنم تا آنکه دعوت من بلند گردد و همه  
خلق بر بکانه پرستی من جمع شوند پس پادشاهی او را دایم و مستمر گردانم دولت حق را در دوستان  
خود پیش واپان دین قرار دهم که دست بدست گردانند تا روز قیامت و با ضابطه های معتبر از حضرت  
صارق عم ابن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بنزد حضرت رسول ص آمد و انحضرت  
حضرت فاطمه عم را در امن نشانید بود و میبوسید عایشه گفت چه این دختر بزرگ را اینقدر میبوسی  
و میچه سبب افرات در محبت او میباشد حضرت فرمود که ای عایشه در شب معراج چون ناسه بار چهارم  
رسیدم جبرئیل اذان و اقامه گفت و مرا پیش دشت و بالاهل اسم از چهارم نماز کردم و چون بجانب  
و احدت خو نظر کردم حضرت ابراهیم عم را در باغی از باغهای بهشت دیدم که گروهی از ملئکه او را در  
میان گرفته بودند و چون براه از ششم بر آمدند از جانب اعلا شنیدم که ای مدنیان پدر بخت پدر  
تو ابراهیم و بنات برادر بخت برادر تو علی و چون به حجابهای عظمت و جلال رسیدم جبرئیل دست مرا  
گرفت و داخل بهشت کرد و در بهشت درختی را نمود دیدم که در زیر آن درخت دو ملک حمله او  
نموده ابراهیم پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از کجاست گفت از برادر علی بن ابی  
طالب است و این دو ملک برای و حله در بود می پیچند جمع میکنند از رقیامت چون پیشت در فتم  
طبی برای من از زقار زید شرم ترو از مشاک خوشبوتر و ارعسل شهر من ترمن یک رطب را گرفتم و  
خوردم و آن رطب نطفه شد در پشت من و چون بزمن آمدم با خدیجه نزدیکی کردم و او نطفه حامله  
شد پس فاطمه حوز به است بصورت انسان هرگاه مشتاق بهشت باشد طعمه زامی بوسم و میبوسم که  
در بانه بهشت است و بروایت دیگر هر وقت که او را می بوسم بوی درخت طوبی از او میشنوم و اینضا  
بشناسم معتبر از امام زاد عبد العظیم روایت کرده است از امام محمد تقی عم که حضرت امیر المومنین عم گفت

روزی من وفاطمه عم محمد مت حضرت رسول ص رفته و آنحضرت بسیار مگر بست کفم چو ۲۸۷۲  
 و مادر من فدای تو باد یا رسول الله چه چیز سبب گرفته توفیق است فرمود که با علی شبی که مرا مامان  
 بردند زنی چند از امت خود را در عذاب شد بدیدم و گریه می برای ایشان است زنی را دیدم که بر  
 موی سر او میخته بودند و مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که بزبان او میخته بودند و حیم جهنم را  
 در حلقش می ریختند و زنی را دیدم که بر استخوانها او میخته بودند و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را  
 میخورد و آتش در زبانش شعله میکشید و زنی را دیدم که پاهایش را بدستهایش بسته بودند و مارها  
 و عقربها را بر او مسلط کرده بودند و زنی را دیدم که کور و کور لال بود و در تابوت آتش کرده بودند او را  
 و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خرو و پیسی پاره پاره میشد و زنی را دیدم که بر پاهای  
 او میخته بودند در تنور آتش و زنی را دیدم که گوشت بدن او را از پیش و پس میبردند بفراسهای  
 آتش و زنی را دیدم که رو و دستهایش را میسوختند و معای خود را میخورد و زنی را دیدم که سرش سر  
 خوک بود و بدنش بدن خرو و بر او هزاره از نوع عذاب بود و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در  
 دبرش داخل میکردند و از دهانش بیرون می آمد و مثل سگ سر و بدنش را بگریزهای آتش میزدند  
 فاطمه عم گفت ای حبیب من نفوذ دیده من مرا خبر ده که عمل و سیره ایشان چه بود که حقیقت این انواع  
 عذاب را بر ایشان مسلط گردانید حضرت فرمود که ای دختر گرامی آن زنی که بموا میخته بودند موی  
 خود را از مردان نمیشوئانید و اثر آن بر بازو میخته بودند بزبان از شوهر خود میکرده و اثر آنکه بیستان  
 او میخته بودند مانع شوهر میشد از جماع کردن با او و اثر آنکه پاهای او میخته بودند از خانه بی رخصت شوهر  
 بیرون میرفت و آنکه گوشت بدن خود را میخورد دبر برای نامحرم زینت میکرد و آنکه دستهایش را  
 پاهایش بسته بودند خود را نمیشسته و جامهایش را پاک نمیکرده و غسل حیض و جنابت نمیکرده و  
 بدنش را از نجاستها ظاهر نمیکرده و نماز را سبک میشمرده و اگر کور و کور لال فرزند از زنا بهم میروسانید  
 و بکردن شوهر خود می انداخته و آنکه گوشت بدنش را میفراش میکردند خود را بر دامن نموده که باو  
 رغبت نمایند و آنکه رو و بدنش را میسوختند و رو و دهان خود را بخورد و مرد و زن را  
 بحر ابد یکدیگر میروسانید و آنکه سرش سر خوک بود و بدنش بدن خرو و سخی چین و دروغ گو  
 بوده و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دبرش میکردند او خوننده و نوحه کنند و حسود بوده پس  
 حضرت فرمود که وای بوزنی که شوهر خود را بنحس او دو خوشاه کسی که شوهر خود را راضی دارد  
 و بسند معتبر از امام حسن عسکری رواست کرده است در روزی حضرت امام جعفر صادق عم  
 احوال شخصی از اصحاب خود را پرسید گفتند او بیار است حضرت بعبادت او رفت و او را نزد یک  
 برحمت یافت باو فرمود که زن خود را بیکو گردان پیرو کرد که خود گفت زن من در کار من نیکیست  
 بکنی غم دختران خود را در حضرت فرمود که از کسی را که برای مضایف میگردانند حسنه و محو کردن

استیانت امید داری برای اصلاح حال بقات خود نیز از راه امید واد باش مگر نشنیده که حضرت رسول  
 ص فرمود که در شب معراج چون بسوزد المنتهی رسیدم بعضی از شاخهای اب را دیدم که از آن پستانها  
 او میخفت بود و از بعضی از آن پستانها شهر میریخت و از بعضی غسل و از بعضی روغن و از بعضی شبیه  
 باران گندم سفید و از بعضی جامها و از بعضی مانند مپوه سدر پس در خاطر خود گفتم که ایا اینها در کجا  
 قرار میگرفتند و در آن وقت جبرئیل با من بسود که از او سوال کنم زیرا که او در مرتبه خود مانند من از درجه  
 او بالاتر رفتم پس حقیقتم را اندا کرد که ای محمد اینها غدا ای دختران و پسران امت تو است پس میگو با  
 پدر در آن دختران که دلت شک میباشد برای پریشانی احوال دختران خود زیرا که چنانچه ایشان را افر  
 بده ام و زی بابشان میدهم و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم و ایت کرده است که حضرت  
 رسول ص فرمود که در شب معراج در اسمان سیم مردی را دیدم نشسته و یک پای او در مشرق بود و یکپا  
 ی او در مغرب و لوحی در دست داشت و در آن نظر میکرد و سر خود را حرکت میداد گفتم یا جبرئیل این  
 چیست گفت این ملک موت است و بسند معتبر دیگر از حضرت امام حسین عم و ایت کرده است که فرمود  
 که از جدم رسول خدا ص شنیدم که گفت در شب معراج در میان عرش ملک را دیدم که در دستش  
 شمیری از نور بود و بان بازی میکرد چنانچه حضرت امیر المومنین ع بذو الفقار بازی میکرد در  
 جنگ و ملئکه هرگاه مشتاق لغای امیر المومنین میشدند بر و او ملک نظر میکردند گفتم پروردگار را  
 این برادر و پسر عم من علی بن ابی طالب است حقیقتم را کرد که با محمد این ملک است که بر صورت علی  
 افرید ام که در میان عرش مرا عبادت میکند و ثواب حسنات و تقوی پس و تسبیح او برای علی بن ابی  
 طالب است تا روز قیامت و بسند معتبر دیگر و ایت کرده است که حبیب مجسماتی از امام محمد باقر ع  
 پرسید از تقسیم این با ثمن فی قادی عکای قلاب قوسین او ادنی حضرت فرمود که ای حبیب یعنی نزد  
 ملک شد بجانب حقیقتم بفریب معنوی پس بسیار نزد ملک شد پس بود بفرود و نیم گمان بفرود ملک تو پس  
 خدا و هی فرستاد بایران مکان رفیع آنچه خواست ای حبیب بدرستی که رسول خدا ص چون فتح مکه  
 نمود خود را زعبات حاتم است از تعب میفرمود برای شکر نعمتهای او پس روزی طواف بسیار کرد  
 و علی بن ابی طالب ع با آنحضرت بود و چون تاد یکی شب ایشان را فرو گرفت بر او سعی بجانب صفاد رفتند  
 و چون از صفافر دامانند و متوجه مرو شدند از اسمان نوری فرو دامد و ایشان را فرا گرفت که  
 کوههای مکه همه از آن نور روشن شد و دیدهای ایشان از مشاهده آن خبره گردید و دهشت  
 عظیم ایشان را عارض شد و چون بجانب مرو بالا رفتند حضرت رسول ص سر بجانب اسمان بلند کرد  
 و دو انگشت را بالای سر خود برد و دست بانه کرد و هر دو را گرفت پس حقیقتم را و اندا کرد که ای محمد  
 اینها از میوههای بهشتند و نمیتواند خود را از اینها مگر تو و وصی تو علی بن ابی طالب پس حضرت رسول  
 ص یکی را تناول فرمود و چندی دیگر را تناول نمود پس جبرئیل حضرت رسول را با اسمان برد تا نزد ملک

سدره المنتهی رسانید و جبرئیل ایستاد و حضرت را گفت که پیش برو که من باز ای ایانند ام که از ۸۸  
 این پیشتر بیابم و حضرت باقر عم گفت که آن درخت ابرای اس سدره المنتهی میگویند که اعمال اهل  
 زمین را مثلثه حافظان اعمال با انجامهر رسانند و حفظه کرا برده و در پیران درخت اند و آنچه مثلثه کتابان  
 اعمال بالا میبرند آنها میگیرند و در الواح سماوی به ثبت می نمایند و چون حضرت در سدره المنتهی نظر  
 کرد دید که شاخهای آن درخت بر هر عرش رسیده و در هر عرش رافرو گرفته پس فوری از انوار عظمت  
 و جلال خداوند جبار برای آنحضرت تجلی کرد که دیده اش از دهشت آن نور باز ماند و اعضایش  
 بلرزید پس حقیقت دلش را محکم گردانید و دیده اش را قوت و نور دیگر بخشید تا آنکه از آباء پروردگار  
 خود دید آنچه دید و از خطایهای پروردگار خود شنید آنچه شنید و چون برگشت و از پیران سدره المنتهی  
 پرسید جبرئیل را در انجا باز دیگر دید چنانچه حقیقت فرموده است که و لقد راه نزله آخری عند سدره  
 المنتهی و مراد آنست که باز دیگر جبرئیل را دید که خدا را بر و شی که سنبال می گویند پس خدا را  
 دید و دل دید و بدید و سرایات بزرگ پروردگار خود را دید که هیچ مخلوق بنظر او افتاد ندیده بود  
 و نخواهد دید پس حضرت باقر عم فرمود که گفت کی درخت سدره بقدر صد سال راه است از روزهایی  
 دنیا و هر برکی از آن تمام اهل دنیا را می پوشاند و خدا مالکی چند آفریده که منو کنند بد رختان زمین  
 پس هیچ درخت از خرمات و غیر آن در زمین نیست مگر یا از درخت مالکی هست که آن درخت را و میوه آنرا  
 محافظت می نماید و اگر آن نباشد هر آینه در دنیا کان و جانوران زمین در هنگام میوه آنرا فانی کنند و باین  
 سبب حضرت رسول صم منع کرد مسلمانان را که در زیر درخت میوه دار بول و غایط نکنند و باین سبب  
 آدمی را انسی میباشد بد رخت میوه دار در وقت میوه زهر که مثلثه نزد آن خاضر میباشد و باینستند  
 معتبر و ایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند که بچه سبب در نماز شام و خفتن و صبح بلند  
 میخوانند قراءت او در سایر نمازها هسته میخوانند فرمود که زیرا که چون حضرت رسول صم را با آسمان  
 بردند اول نمازی که حقیقت بر آنحضرت واجب گرد نماز ظهر روز جمعه بود پس مثلثه را با آن حضرت  
 ضم کرد که با او اقتدا کردند و آنحضرت را فرمود که قراءت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مثلثه ظاهر گردد  
 پس نماز عصر را بر او واجب گردانید و کسی از مثلثه را با او ضم نکرد و امر کرد که اهسته بخواند زیرا که  
 احدی پشت سر او نبود که بشنود پس نماز شام و خفتن را او اجتناب کرد و مثلثه را فرمود که با او  
 اقتدا کردند و آنحضرت را امر کرد که بلند بخواند تا ایشان بشنوند و چون نزد یک صبح بر زمین آمد نماز  
 صبح را بر او واجب گردانید و امر کرد او را که امردم نماز کند و قراءت را بلند بخواند تا فضیلت او بر مردم  
 ظاهر شود چنانچه بر مثلثه ظاهر شد پس از آن حضرت پرسید که بچه عات تسبیح در دو رکعت آخر بهتر  
 است از قراءت حمد فرمود که زیرا که بر حضرت رسول صم در دو رکعت آخر نودی از انوار عظمت الهی  
 جلوه کرد که آنحضرت را دهشتی عارض شد و گفت سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و باین



حالت تسبیح افضل از قراءه شد و ابضا بسند معتبر و ثابت کرده است که از حضرت امام موسی پرسیدند که بچه علت در نماز يك ركوع و دو سجده مفرد شده است حضرت فرمود که اول نمازی که حضرت رسول ص داد انمود در پیش عرش الهی بود زیرا که چون آنحضرت را در شب معراج با سه انصاف بردند و برزد عرش رسید حقیقم آنحضرت را اندا کرد که ای محمد نزد يك چشمه صادیبا و مساجد خود را بشو و پاک بگردان و برای پروردگار خود از کس پس حضرت باینز يك ان چشمه رفت و وضوئی کامل بجا آورد و در خدمت پروردگار خود ایستاد پس حقیقم امر نمود و را که افتتاح نماز بکن چون تکبیر گفت فرمود که یا محمد بخوان بسم الله الرحمن الرحیم تا آخر سوره حمد پس فرمود که سوره توحید را بخوان چون حضرت فرمود توحید را تمام کرد سه نوبت گفت کذا انک الله ربی پس حقیقم فرمود که یا محمد ركوع کس برای پروردگار خود چون بر ركوع رفت فرمود که بگو سبحان ربی العظیم و محمد و حضرت سه مرتبه گفت پس فرمود که سر بردار چون راست ایستاد فرمود که سجده کن پروردگار خود را و چون به سجده رفت گفت بگو سبحان ربی الاعلی و محمد چون سه مرتبه گفت فرمود که درست به نشین یا محمد چون درست نشست جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بی امر پروردگار خود باز به سجده رفت و سه مرتبه تسبیح گفت پس ند ارسید که درست ایست و قراءت بکن پس باز امر بر ركوع و سجود کرد آنحضرت را و چون سجده اول را بجا آورد بار جلالت پروردگار خود را بیاد آورد و بار دیگر به سجده رفت پس حقیقم فرمود که سر بردار خدا ترا ثابت دارد و تشهد بخوان و چون تشهد را تمام کرد حقیقم او را بد اگرد که سلام کن پس آنحضرت بر پروردگار خود سلام کرد و خدا او را فد جبا و آنحضرت را اجواب سلام گفت و فرمود که و علیک السلام ای محمد بنعمت من قوت یافتی بر طاعت من و بعصمت خود ترا بدرجه پیغمبری رسانید و حبيب خود گردانید پس حضرت امام موسی عم فرمود که ای پیغمبر خدا من فرمود در هر ركعت يك ركوع و يك سجود بود و چون بسبب ند کر عظمت الهی حضرة سجد و دیگر اضافه نمود خدا انرا نیز واجب بگردانید پس از حضرت پرسیدند که صادق کدام است فرمود که چشمه ایست که از زکنی از زکتهای عرش الهی منفرج میشود که انرا ماء الیمون میگویند یعنی آب زندگانی چنانچه حقیقم فرموده است که من والقران ذی الدکر و بسند معتبر و ثابت کرده است که از حضرة امام موسی عم پرسیدند که بچه علت تکبیر در افتتاح نماز هفت مرتبه سخت شده است و بچه علت در ركوع سبحان ربی العظیم و محمد و بگو بسند و در سجود سبحان ربی الاعلی و محمد و بگو بسند حضرت فرمود که حقیقم اسماء را هفت افریده و زمین ها را هفت افریده و حجاب را هفت افریده و چون حضرت رسول ص بمعراج رفت و بمرتبه قاب موسی رسید و يك حجاب از حجابهای هفت گانه از برای او کشوده شد يك مرتبه الله اکبر گفت و هم چنین هر يك حجاب که کشوده میشد بمرتبه الله اکبر میگفت و آنکه هفت حجاب او کشوده شد و هفت مرتبه الله اکبر گفت و چون نماز معراج موه من است لهذا در اول نماز مقرر کرده اند که هفت مرتبه الله اکبر بگویند

تا حجابهای که سبب بعد از حجاب مقدس الهی گردیده از پیش او برداشته شود و چون حضرت ۲۸۹  
 رسول ص بعد از رفع حجابها انوار عظمت و جلال حق تعالی بر دلش جلوه کرد اعضایش نیز زبید و بر کوع  
 افتاد و گفت سبحان ربی العظیم و بحمد و چون سر از کوع برداشت نوری از آن عظیمتر بر او جلوه کرد  
 پس به سجده افتاد و گفت سبحان ربی الاعلی و بحمد و چون هفت مرتبه این ذکر را گفت دهشتش  
 ساکن گردید و باین سبب مفر شد که این ذکر هار در کوع و سجود گفته شود و بسند معتبر دیگر روایت  
 کرده است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شد که بچه علت حضرت رسول ص از مسجد شجره احرام  
 بیج بست و در موضع دیگر احرام نبست حضرت فرمود که زیرا که در شبی که انحضرت را با آسمان بردند چون  
 نخازی مسجد شجره رسید حق تعالی او را ندان کرد که با محمد گفت لبیک حق تعالی فرمود ایا ترایم نبی قائم پس  
 ترا جادادم و ترا کم شده نبی قائم پس شد ایت کردم بسوی تو حضرت گفت از الحمد و النعمة لك و الملك لاشر  
 بات لك لبیک پس باین سبب انحضرت احرام از مسجد شجره بست نه از موضع دیگر و شیخ طوسی بسند  
 معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حق تعالی مرا پنج قضیلت عطا کرد و علی  
 را پنج قضیلت عطا کرد مرا کلمات جامعه داد و علی را علوم جامعه داد و مرا پیغمبر گردانید و او را وصی  
 من گردانید و من کوثر بخشید و با و بسند بخشد و من وحی عطا کرد و با و الهام عطا کرد و مرا با آسمان  
 برد و درهای آسمان و حجابها را بر ای او کشود که او بسوی من نظر میکرد و من بسوی او نظر میکردم  
 پس حضرت رسول ص کریم است من گفتم پدر و مادر من فدای تو باد چرا که به من مکنی گفت ای پسر عباس  
 اول سخنی که حق تعالی بامان گفت پس بود که فرمود که ای محمد نظر کن بر هر خود چون نظر کردم دیدم که حجابها  
 بپاش کافه شده و درهای آسمان کشود شده علی را دیدم که سر بسوی آسمان بلند کرده و بسوی  
 من نظر میکند پس علی بامان سخن گفت و من با او سخن گفتم و پروردگار من بامان سخن گفت گفتم با  
 رسول الله چه سخن با تو گفت گفت حق تعالی فرمود که ای محمد گردانیدم من علی را وصی تو و وزیر تو و خلیفه  
 تو بعد از تو اعلام کن او را که اینک سخن تو را میشنود پس من در همانجا ایستادم که در خدمت پروردگار خود  
 ایستاده بودم آنچه فرمود بعلی گفتم و علی مرا جواب گفت که قبول کردم و اطاعت نمودم پس حق تعالی امر کرد  
 ملائکه را که بر علی سلام کنند و همه بر او سلام کردند و علی جواب سلام ایشان را گفت و ملائکه را دیدم  
 که شادی میکردند بجا سلام او و هیچ گروهی از ملائکه آسمان ننگز شستم مگر آنکه مرا بخت و مبارکه داد  
 گفتند برای خلافت علی و بامان گفتند که با محمد پند او ندی که ترا بر استی فرستاده است سو کنند که  
 شادی بر جمیع ملائکه داخل شد بآنکه حق تعالی پس عمر ترا خلیفه تو گردانید و دیدم که حاملان عرش اموی  
 سرهای برافکنند بودند بجانب زمین گفتم ای جبرئیل چرا حاملان عرش اعدا سرها از ناظر رفت و  
 اصطفا میروند کرده بسوی زمین میگردند جبرئیل گفت با محمد هیچ ملک از ملائکه نماند که بسوی علی نظر  
 نکند در این وقت از روی شادی و طرب مگر حاملان عرش که ایشان الحال از جانب خداوند و الجلال

و حسن شدند که بسوی آنحضرة نظر کنند و چون بزمین آمدند آنچه دیدند بودم علی را خبر میداد پس  
 دانستم که بزمی که می رفته بودم برای علی حجب را کشوده بودند که او نیز دیده بود و عیاشی پسند  
 معتبر از حضرت صادق عم و ایت کرده است که حضرت رسول نماز خفتن را در زمین کرد و بر ملکوت  
 سهواً عروج نمود و پیش از صبح بزمی بر کشت و نماز صبح را در زمین ادا کرد و پسندشاه معتبر از  
 امام محمد باقر عم و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج چون بزمی بر کشتیم با  
 جبرئیل گفتم که ای حاجتی داری گفت حاجت من آنست که خدیجه را از جانب خدا و از جانب من سلام  
 برسانی چون حضرت سلام حقم و جبرئیل بخدیجه رسانید خدیجه گفت خداوند من سلامت و  
 سلامتها راوست و سلامها بسوی او بر میگردد و بر جبرئیل باد سلام و در رتب معتبره هل سنت و ایت  
 کرده اند که حضرت رسول ص فرمود که شبی که مرا با آسمان بردند در آسمان چهارم ملکى را دیدم که  
 مرئیسى از نور نشسته است و ملک بسیار بر دور او جمع شده اند گفتم ای جبرئیل ای ملک کیست جبرئیل  
 گفت نزدیک و برو و بر او سلام کن چون نزدیک رفتم و سلام کردم دیدم که برادر و پسر عم من علی  
 من ابی طالب بود گفتم ای جبرئیل علی پیش از من با آسمان آمده است جبرئیل گفت ای محمد مثلثه بحق  
 تعشکایت کردند شوق لغای علی را پس حقم این ملک را از نور زوی علی خلق کرد و مثلثه در  
 هر جمعه هفتاد مرتبه او را زیارت میکنند و تسبیح و تقدیس حقم می نمایند و ثواب انفاز بد و ستان  
 علی هدیه میکنند و در مناقب خواری می که از کتب معتبره سنیا است روایت کرده است که از حضرت  
 رسول ص پرسیدند که حقم در شب معراج بچه لغت با تو سخن گفت حضرت فرمود که در آن شب خدا  
 بملت علی بن ابی طالب مخاطب کرد و مرا الهام کرد که گفتم پروردگار تو مرا خطاب کردی یا علی یا من  
 سخن گفت حقم مرا اندا کرد که ای احمد من شبیه باشم با نبیستم و مثل و مانند ندارم و مرا بدیگر آن قبایس  
 نمی توان کرد تو را از نور خود افریدم و علی را از نور تو افریدم و چون رسید اقم که هیچ کس را از علی  
 دوست تر نبنداری پس بصد اولغت علی با تو سخن گفتم تا دل تو مطمئن گردد و علی بن ابراهیم پسند  
 حسن از حضرت صادق عم و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون در شب معراج داخل  
 بهشت شدم زمینهای سفید ساده دیدم و ملکى چند دیدم که قصرها بساختند با خشتى از طلا و خشتى  
 از نقره و کاشی دست بار می گرفتند و مى استادند پرسیدم از ایشان که چرا کاشی میسازند و کاشی دست  
 باز میدارند گفتند انتظار خیرجی می کشیم پرسیدم که خیرجی شما چیست گفتند گفتن موه من در دنیا  
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر هر گاه که انس ذکرها را بگویند بنا می کنیم و هر گاه ترک  
 میکنند مانع تر است می کنیم و شیخ طوسى پسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسا  
 ان پناه ص با حضرت امیرالمؤمنین گفت که یا علی در شبیکه مرا با آسمان بردند در هر آسمان مرا استقبال  
 کردند ملک و بشارت های بسیار گفتند تا آنکه ملاقات کردم را جبرئیل با گروه بسیار آمد که و گفتند اگر جمع

میشدند آمنت تو بر محبت علی خدا اجهنم را نمی امر بد با علی بدرستی که حقیقت تو را حاضر کرد انچه هم  
 بامی در بهجت موطن تافس یافتیم متوال در شبی که مرا با اسمان بردند جبرئیل گفت یا محمد لجاست برادر  
 تو علی گفتیم او را در زمین گذاشتیم گفت دعا کن تا خدا بیاورد او را از برای تو چون دعا کردم مثال تو را با  
 خود دیدم ناگاه ملائکه را دیدم که صفها کشیده بودند گفتیم ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها گروهی  
 چندند که حقیقت با ایشان مباحثه خواهد کرد بتو در روز قیامت پس نزدیک ایشان رفتم و با ایشان سخن  
 گفتیم از احوال گذشته و آینده تا روز قیامت دویم در مرتبه دوم که مرا بر سرش بردند جبرئیل گفت که  
 یا محمد برادر تو کجاست گفتیم او را در زمین گذاشتیم گفت خدا را بخوان تا او را بنزد تو آورد چون دعا  
 کردم مثال ترانزد خود دیدم و پردهای هفت اسمان از پیش دیده من برخاسته شد تا دیدم ساکنان  
 جمیع مملکوة سموات را و هر ملکی که در هر جای اسمان بود مشاهده کردم و همه را توفیق مشاهده نمودی  
 سریم و قتی که حقیقت مرا بر جن مبعوث کرد انچه جبرئیل گفت برادر تو کجاست گفتیم او را بجای خود  
 گذاشته ام گفت خدا را دعا کن تا او را بنزد تو بیاورد چون دعا کردم توفیق شدی پس انچه  
 گفتیم با ایشان و انچه ایشان گفتند همه را توفیق شدی و حفظ کردی چهارم حقیقت مرا مخصوص کرد انچه  
 بابت الفد و ترابا من در آن شریک گردانیده بجم چون با حقیقت در ملاء اعلا مباحثات کردم مثال تو  
 بامن بود پس از برای تو از خدا هر که امتی را سوال کردم همه را بتوفیق عطا کرد بغیر از پیغمبری که گفت  
 بعد از تو پیغمبری نمی باشد ششم چون به بیت المعمور طواف کردم مثال تو بامی بود و چون پیغمبران  
 در عقب من نماز کردند مثال تو در عقب من بود هفتم در هنگام رجعت که گروه کافران را هلاک گردانم  
 تو بامی خواهی بود با علی حقیقت مرا بر جمیع مرد عالم با فضیلت داده و تر بعد از من و انشد فضیلت  
 داده پس فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان زیادت داد پس حسن و حسین و امامان از ذریت حسین را  
 بعد از من و تو بر جمیع مردان عالمیان فضیلت داده با علی نام تر با بام خود مفروض یافتیم در چند موطن  
 و باعث انس من گردید اول در شب معراج چون به بیت المقدس رسیدم بر صخره بیت المقدس نوشته  
 دیدم لا اله الا الله محمد رسول الله ابدته بوزیره و نصرت به یعنی الحمد للفقو بت کردم بوزیر او و باری  
 کردم او را با و گفتیم یا جبرئیل کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب است دویم چون بسدره المنتهی  
 رسیدم در اینجا نوشته دیدم لا اله الا الله انا و هدی و محمد صفا و ابی من خلفی ابدته بوزیره و نصرت به که گفتیم  
 یا جبرئیل وزیر من کیست گفت علی بن ابی طالب سیم چون از سدره المنتهی گذشتم و بر سرش پروردگار  
 عالمیان رسیدم در قایمهای عرش نوشته بود لا اله الا الله انا و هدی و محمد حسین و صفوتی من  
 خلفی ابدته بوزیره و اخیه و نصرت به و سید بن طاووس بنامند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عرو و اب  
 کرده است که حضرت رسول ص فرمود که شبی در حجر اسماعیل خوابیده بودم ناگاه جبرئیل بنزد من آمد  
 و مرا از روی لطف حرکت داد و گفت یا محمد بر حوز و ویر شو که ترا پروردگار تو بنزد خود طلبیده

است و چهار بانی آورده بود از استر کو چکتر و از دراز گوش بزرگتر و کامش بقدر بینائی آن بود و دو بال داشت از جوهر و نامش براق بود پس بران سوار شدم و چو بعقبه رسیدم مردی را دیدم که استفاده بود و موهای سرش بر دوشهاش افتاده بود چون بسوی من نظر کرد گفت السلام علیک یا اولی السلام علیک یا اخر السلام علیک یا حاضر جبرئیل گفت جواب سلامش بگو لغتم و علیک السلام و رحمة الله و بركاته و چون بمیه از عقبه رسیدم مرد سفید مو می بینیدم موئی را دیدم چون نظرش بر من افتاد سلام کرد مانند سلام آن مرد اول و برخاست جبرئیل من جواب لغتم پس آن مرد سه مرتبه گفت نكاه دار حرمت و صنی خود علی بن ابی طالب که مفر بپرد کرد کار است و چون به بیت المقدس رسیدم در آنجا مردی را دیدم از همه کس خوش رو تر و سفید تر و خوش قامت تر پس ب همان نحو بر من سلام کرد و من با او جبرئیل جواب سلام او لغتم پس سه مرتبه گفت یا محمد نكاه دار حرمت و صنی خود را علی بن ابی طالب که مفر بپرد کرد کار است و امین تست بر عرض کوفه و صاحب شفاعت بهشت است پس از براق فرو دادم و جبرئیل دست مرا گرفت و داخل مسجد بیت المقدس گردانید و مسجد پر بود از گروهی که ایشانرا نبشناختم و مرا از صفه ائمه زائده نگاهداری از بالای سر خود شنیدم که پیش بابست ای محمد پس جبرئیل مرا پیش داشت و با ایشان نماز کردم پس از آنجا فردبانی از مردان بسوی آسمان اول گذاشتند و جبرئیل دست مرا گرفت و بسوی آسمان اول بالا برد چون بنزد یک آسمان رسیدم آسمان را مملود دیدم از یاسافان و شهابها و چون جبرئیل در آسمان اول و او کو بید ملئکه گفتند کهست گفت منم جبرئیل گفتند همراه تو کهست گفت محمد است گفتند مبعوث گردیده است گفت بلی پس در را کشودند و گفتند مرحبا ای برادر بزرگوار ای خاتم پیغمبر و در کار وای بر گردید خداوند جبار توئی خاتم پیغمبران و بعد از تو پیغمبری نخواهد بود پس از آنجا فردبانی از یاقوت که بر جرد سبز تر من کرده بودند گذاشتند و بران فردبانی بالا رفتم تا با آسمان دوم رسیدم و چون جبرئیل در نزد ملئکه سوال کردند بنحوی که در آسمان اول شد و چون در کشودند مرا مرحبا گفتند و بشارت دادند پس از آنجا فردبانی از نور گذاشتند که انواع نورهای آن احاطه کرده بود جبرئیل گفت یا محمد ثابت قدم باش خدا ترا هدایت کند و هم چنین از آسمان با آسمان بالا رفتم تا با آسمان هفتم رسیدم تا کاه صد می عظیم شنیدم لغتم ای جبرئیل این چه صد است گفت یا محمد این صدای درخت طوبی است و از استیاف تو چنین صدای میکند پس مرا دهشتی عظیم عارض شد و جبرئیل گفت یا محمد نزدیک رو بسوی پروردگار خود که مکانی رسیده که هیچ مخلوقی باین مختار نرسیده و اگر از برکت کرامت تو نبی بود من نیز باین مکان نمیتوانسم رسید و آنوار جلال بالهای مرا بسوخت پس من بقدم توفیق ربانی ساحتیهای عزت و جلال سبحانی را طی کردم و هفتاد حجاب از برای من کشوده شد پس ندا آمد نب حنم بن رسید که یا محمد چو ندی حق و اشهد به معجده افتادیم گفت لیکن رب العزیز لیکن پس ند رسید که یا محمد سر بردار و آنچه

خواهی سوال کن تا عطا کنیم و هر شفاعت که خواهی بکن تا شفاعت تراد و اگر دانم بد رستی که قوی ۴۴  
حبیب من و برگزیده من و رسول من بسوی خلق من و امین من در میان بندگان من چون بنزد من  
آمدی کی را جانشین خود گردانیدی در میان قوم خود گفتیم آنکسی را که توازی بهتر می شناسی برادر  
من و بر سر عم من و پادشاه من و وزیر من و صند و و علم من و وفا کنند بوعده های من پس حقیقت نداشت  
فرمود که بعزت و جلال وجود و بزرگواری و قدرت من برخاق من سوگند یاد میکنم که قبول نمیکنم ایمان  
بجود را و نه ایمان پیغمبری ترا مگر با اعتقاد بامامت و ولایت او یا بعد از او خواهی او را در ملکوت اسمهان  
ببینی گفتیم پروردگار چگونه او را در اینجا ببینیم و حال آنکه او را در زمین گذاشتم پس نه از سپید که با  
محمد سر بالا کن چون نظر کردم علی را با ملائکه مغربین در ملاء اعلی مشاهده نمودم و از مشاهده او  
شاد و خندان گردیدم و گفتیم پروردگار اکنون دیده ام و روشن گردید پس حقیقت نداشت فرمود که با محمد  
گفتم لبیک ذالعرز لبیک فرمود که عهد میکنم بسوی تو در باب علی عهدی پس بشنوی عهد را گفتیم  
پروردگار ان عهد کدام است فرمود که علی نشانۀ راه هدایت است و امام ابرار است و کشنده فجار  
است و پیشوای مطهران من است و اوست کلمه که لازم بر هر کاروان گردانیده ام و علم و فهم خود را  
با و میراث داده ام پس هر که او را دوست دارد دوست داشته و هر که او را دشمنی دارد مرادش من  
داشته و او را امتحان خواهم کرد و خلق خود را با امتحان خواهم کرد پس بشنود و او را با بس بشنود  
پس جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد پیشتر و و چون پیشتر تو فتم بهتری رسیدم که در کنار  
ان غریبه ها در و با توت بود و اب ان غریزه فقره سفید تر و زهیل شیرین تر و از مشک خوشبو تر بود  
پس دست درم زنی از طینت ان غریزه داشتیم از مشک خوشبو تر بود پس جبرئیل بنزد من آمد و از او  
پرسیدم که این چه عطر است گفت این عطر است که حقیقت بتو عطا کرده است و فرموده است که انا عطا  
ک الملکوت پس نظر کردم مردانی چند دیدم که ایشانرا بجهنم انداختند از جبریا پرسیدم که اینها  
که بستند گفت اینها ستمها مند و جبر یافتند و خازچانند و بنوامید و فغانند که عداوت اما را از فرزند اب  
تو دارند این پنج کس را از اسلام بهره نیست پس جبرئیل گفت بی که این از خصی شدی از پروردگار  
خود آنچه عطا کرده بتو گفتیم تنزه می بینم پروردگار خود را و شکر میکنم او را ابراهیم اخیل خود  
گردانید و یاموسی سخنر گفت و سلیمان را عظیم بخشید و یاسین را کفر و مرا خلیف خود گردانید  
و عطا کرد مرا در باب علی امری بزرگ ای جبرئیل بگو که کی بود آنکه در اول عقبه دیدم و بر من سلام  
کرد جبرئیل گفت و برادر تو موسی بن عمران بود ترا گفت السلام یا بک یا اولد بر آن پیش از همة  
بشر تو بشارة دهند و پیغمبر بر بردی و گفت السلام یا بک یا بآخر بر آنه آخر پیغمبر ان معبود گردیدی  
و گفت السلام یا بک یا بآخر بر آنه حشر امتها نزد تو خواهد شد پس گفتیم که آنکه در میان غیبه دیدم کی  
بود گفت او برادر تو عیسی بن مریم بود که ترا وصیت کرد در باب برادر زبانی طالب گفتیم کی بود



نکه بر در بیت المقدس دیدم گفت اویدر تو آدم بود که ترا وصیت کرد در باب پسر خود علی بن ابی طالب  
 و خبر داد ترا که او پادشاه مومنانست و سپید مسلمه از آن است و پیشوا ی شیعیانست گفتیم انما چه جماعت  
 بودند که در بیت المقدس صف کشیده بودند و من پیشتمازی ایشان کردم گفت انما پیغمبران و ملائکه  
 بودند که خداوند عالمیان برای کرامت تو ایشان را حاضر گردانیده بود که در عقب تو از کنهت چون در  
 آن شب بر من آمدند و صبح شد رسول خدا علی را طلبید و گفت بشارت می دهم ترا باعلی که برادرت  
 موسی و برادرت عیسی و پدرت آدم همه سفارش تو کردند پس و تو را اسلام رسد پس حضرت  
 امیرالمومنین عم کریمت و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا نزد پیغمبران خود معروف گردانیده  
 پس حضرت فرمود که باعلی دیگر بشارتی دهم تو را که فطر کردم بدیده خود بسوی عرش پروردگار  
 خود و مثال ترا در انجام دیدم و پروردگار من در باب تو عهد ها گرفت از من باعلی سائران ملائع  
 همه را می کنند از برای تو و بر گرد کان عالم بالا استد عامینانند از پروردگار خود که رخصت بایند  
 که نظر کن در اسوای تو و توشفاعت خواهی کرد در روز قیامت در وقتی که امتها در کنار جهنم باز داشته  
 باشند و ایضا بسند معتبر از حضرة صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی مردی در مسجد کوفه بخند مت  
 حضرت امیرالمومنین عم آمد و پرسید که چه معنی داد دایز این و اسال من ارسلنا قبلك من رسلنا که  
 حقتهم پیغمبر خود را امر فرموده که از پیغمبران گذشته سوال نمایند حضرت فرمود که چون حقتهم پیغمبر  
 خود را در شب معراج از مسجد الحرام بسوی مسجد اقصی برد و مراد مسجد اقصی بیت المعمور است  
 است چون جبرئیل آنحضرت را به بیت المعمور رسانید آنحضرت را بنزد چشمه آورد و گفت یا محمد از  
 این چشمه وضو بساز پس جبرئیل اذان و اقامه گفت و حضرت را پیش داشت و گفت نماز کن و قرائت  
 را بلند بخوان که در عقب تو گرد می آید که و اقبیاناز میکنند که عدد ایشان را بغیر از حقتهم کسی  
 نمی داند و در صف اول آدم و نوح و هود و ابراهیم و موسی و عیسی و هر پیغمبری که خدا بخلق  
 فرستاد از زمان آدم تا خاتم صم همه ایستاده بودند پس حضرت پیش ایستاد و همه اقتدا با او کردند و چون  
 از نماز فارغ شد حقتهم باو وحی فرستاد که سوال کن ای محمد از پیغمبرانی که پیش از تو فرستاده ام که  
 آیا بغیر از خداوند بگفته خداوندی میپرستیده اند پس حضرت رو بسوی ایشان گردانید و فرمود  
 که بچه چه شهادت میدهند گفتند شهادت میدهم بوجدانیت خداوند که او را شریکی نیست و  
 شهادت میدهم که تویی رسول خدا و شهادت میدهم که امیرالمومنین علی و جمعی تسبیح و شهادت  
 میدهم که تویی بهترین انبیاء و علیست بهترین او و باو خدا پس بیان را از برای تو و علی از همه ما گرفته  
 و بسند معتبر دیگر از موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در شب معراج  
 جبرئیل مرا بنزد درختی برد که مثل آن در عظمت و بخت ندیده بودم و بر هر شاخ او و بر هر برگ او و  
 بر هر میوه آن ملکی بود و نوری از انوار حقتهم آن درخت را احاطه کرده بود پس جبرئیل گفت این سدره

است که پیغمبران پیش از تو از این مکان تجاوز نمیتوانستند کرد و حقیقت هم شبیه خود ترا از تو  
 این مکان نخواهد گذرانید تا بنام بتو امانت بزرگ خود را بر سر مطنین باشی بتایید الهی و ثابت اندام باشی  
 تا کامل کردی برای تو که امتهای خدا و پرستی بجوار قرب حقیقت پس بتایید ربانی بالا رفتم تا بن پرورش  
 الهی رسیدم و از انجام پرده صبری برای من او بختند که وصف او در نور و ضیا و حسن و بهانه نتوانم کرد  
 پس در آن پرده در او بختم و آن پرده مرا بالا کشید تا پرده او خلوت خانه قدس گردیدم در حریم سرای  
 عزت ببال رفعت پرواز کردم تا بر تبه رسیدم که صداهای ملائک را نمیشنیدم و از خوقی گردیدم و  
 جمیع ترسها و بیها از دلم بیرون رفت و یاد غیر خدا از خاطر من بر طرف شد و تقسیم بقریب حقیقت ساکن گردید  
 و شادیها و سرورهای دل خود بافتم و چنان خیال غیر خدا از دلم بیرون رفته بود که گمان کردم که همه  
 خلایق مرده اند پس زمانی حقیقت مرا مهمات داد تا بن خود باز آمدم و از بهر دهشت رهایی یافتیم و بتوفیق  
 حقیقت چشم سر را بستیم و دیده دل را کسودم و دیده دل را ملکه اسماء و زمین را میدیدم چنانچه حقیقت  
 فرموده است که ما ذی البصر و ما طنی لقد رای من آیات ربه الکبری و دیده دل بعد از ته عوزنی از  
 انواع جلال حق مشاهده میکردم از نوری که هیچ دل را تاب دیدن او نیست و هیچ عقل را یاد نمی  
 فهمیدن آن نیست پس پروردگار من مرا اندا کرد که با محمد گفتم ای محمد و ای الهی لیسک  
 فرمود که ایاد انستی قدر خود را نزد من و منزلت و بزرگواری خود را در دو گاه می گفتم بلی ای سید  
 من گفت با محمد ای شناختی مکان خود را و منزلت اوصیای خود را نزد من گفتم بلی ای سید من گفت ای  
 میدانی ای محمد که اهل ملاء اعلی در چه چیز سخنی میگویند گفتم پروردگار تو بهتر میدانی و تو  
 علام الغیوب گفت سخنی میگویند در درجات و حسنات ایادانی که درجات و حسنات چیست که تو  
 بهتر میدانی ای سید من فرمود که درجات و حسنات کامل ساختن رضاست در سر مالها و پایی خود  
 سعی کردن بنارهای جماعت با تو و با امامان از فرزندان تو و انتظار زکشدن بعد از نماز افشای  
 سلام کردن و طعام ببرد خوردن و در شبها نماز کردن و وقتی که تردد در حواب باشند و در  
 نواز شها نمود و امت را عطاها فرمود پس گفت از تو سوال میکنم از امری که خود بگوئی و میدانی بگو که کی  
 خلیفه و جانشین خود کردی در زمین گفتم خلیفه خود کردم بهتر من اهل زمین را برای ایشان برادر و  
 پسر عم را و پاری گفتم پس ترا ای پروردگار من حقیقت فرمود که راست گفتم ای محمد من ترا برکردم  
 پیغمبری و مبعوث گردانیدم بر سالت و امتحان کردم علی را بر سائیدن رسالتی تو بسوی امت نمود  
 او را حجت خود گردانیدم در زمین با تو و بعد از تو او است نور دوستان من و ولی و پادشاه من و  
 جفت او گردانیدم فاطمه او را و وصی تست و ارث تو و غسل دهنده تو و پاری کنند پس تو که مت  
 خواهد شد بر سنت من و سنت تو خواهد کشت او را شفی این امت پس پروردگار من مرا بری چند  
 مامور گردانید که رخصت نفرمود که انصار با صاحب خود بگویم پس او پرده عریه مرا بر او و دتا به بر شل

و رسیدم چون تر بر سدره المنتهی رسیدم مراد اخل بهشت گردانید و مسالک خود و مسالک چائی را  
 مشاهده نمودم و جبرئیل بامن سخن میبافت تا گاه فوری از انوار خداوند جبار برای من جلوه کرد و در  
 مانند سوزن نظر کردم در مثل فوری که در عرش دیدم پس ندای حق را شنیدم که با محمد گفتیم  
 فیما بین و پسیدی و الهی پس ندای کرد که سبقت گرفته است و حمت من بر غضب من برای تو و قدرت  
 تو قوتی مغرب من از میان خلق من و توئی امین من و حبیب من و رسول من بعزت و جلال خود سبوت کرد  
 میخورد که کرم لافان نمایند مراجع خلق من و شک کرده باشند در پیغمبری تو باد منی کرده باشند با  
 مرکز پیدهای من از فرزند تو هر اینه ایشانرا همه داخل جهنم گردانم و پروا نکنم ای محمد علی امیر  
 مومنان است و پسید مسلمانان است و قاید شیعیان است بسوی بهشت و پدر و پسید جوانان بهشت است  
 که بستم شهید خواهند شد پس مرا ترغیب نمود بر نماز و سایر چیزها که میخواست و بسند معتبر دیگر از  
 ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چون مرا با سه نفر دیدند بهیچ اسمائی نکند شتم  
 مگر مثلثه از من سوال کردند از حال علی بی ای طالب و گفتند ای محمد چون بدنباب کردی عالم و  
 شیعیان او را از اسلام بر میان و چون با سه نفر دیدم و از آنها گذشتم و جمیع مثلثه اسماءها و مانند  
 صفریان و جبرئیل از من جدا شدند و من تنها بتوفیق حق رفتم تا به حجابی بروم و در کنار خود رسیدم  
 و داخل سرایدهای عزت گردیدم و از حجاب به حجاب دیگر میرفتم از حجاب عزت و حجاب قدرت و  
 حجاب بهاء و حجاب کرامت و حجاب کبریا و حجاب عظمت و حجاب نور و حجاب وقار و حجاب کمال تا آنکه  
 هفتاد هزار حجاب را بگذردم قدرت ربانی و توفیق سبحانی طی کردم و بیال اقبال در حریم قدس پرواز  
 کردم تا به حجاب الجلال رسیدم و در آن خلوت خانه خاص بگذردم عبودیت و اختصاص الاستاد و با  
 پروردگار خود مناجات کردم و آنچه خواست بمن وحی نمود و هر چه از برای خود و علی سوال کردم  
 همه را بمن عطا فرمود و مراد حق شیعیان و دوستان علی و عده شفاعت نمود پس خداوند جلیل مرا  
 اند کرد که ای محمد کی را دوست میداری از خلق من گفتم ای پروردگار من او را دوست میدارم  
 که تو او را دوست میداری پس ندانم که علی را دوست دار که من او را دوست میدارم و  
 دوست میدارم هر که او را دوست میدارد پس به سجده افتادم و تنزه کردم پروردگار خود را و شکر  
 او نمودم پس ندانم که ای محمد علی ولی منست و برکریده منست از خلق من بعد از تو منی او را  
 اختیار کردم که برادر و وصی و وزیر و برکریده و جانشین تو باشد و یار تو باشد بر دشمنان من با  
 محمد بعزت و جلال خود سوگند میخورم که هر جبار که با علی دشمنی کند البته او را در هم شکم و  
 هر دشمنی از دشمنان من که با علی مقصد کند البته او را بکمر برانم و تالاک گردانم با محمد من بر دلهای بند  
 کان خود مطلع گردیدم و علی را خبر خواهم تر من خلق باقیم برای تو و مطلع تر من ایشان باقیم تو را پس  
 او را بکبر برادر و وصی و خلیفه خود و با تو رومی غدا حق خود را بدرسی که خواهم بخشید با ایشان دو

پس بلب طاهر پاکیزه پر بهر کار نیو کرد از بد از خود قسم منخود و بر خود واجب گردانید ام که هر  
 هر که از خلق من دوست دارد علی را و زوجه او و اطفاله و اماکان او فرزندانشان را البته علم او را  
 بلند گردانم بسوی قایمیه عرش خود و بهشت خود و در او دم او را ایمان ساخت گرامت خود و ابدهم  
 او را از خطر قدس خود و هر که با ایشان دشمن باشد با از طریق ولایت ایشان عدول نماید البته محبت  
 خود را از او سلب نمایم و از ساخت قرب خود او را دور گردانم و عذاب و لعنت خود را بر او مضاعف  
 صکر دانم ای محمد بد رستی که توئی رسول من بسوی جمیع خلق من و علیست ولی من و امیر مومنان  
 و بر این اعتقاد گرفته ایم میان مثلثه و پیغمبران و جمیع خالق خود را در وقتی که ایشان ادواچ بودند  
 پیش از آنکه خلقی در اسمان و زمین بیافریم بری نبستی که دار بقو و بعلی و فرزندان شما و بدو  
 ستان شما که شیعیان شما باشند و شیعیان شمار از طینت شما آفریده ایم پس گفتیم ای اله من و سید من  
 چنان کی که است من همه بر اعتقاد با امامت او اتفاق کردند فرمود که با محمد او متخی است و دیگران با او  
 متخی اند و با امتحان میکنم جمیع بندگان خود را در اسمان و زمین تا آنکه کامل گردانم ثواب الهی را که  
 اطاعت من نمایند در حق شما و فر فرستم عذاب و لعنت خود را بر هر که مخالفت و عصیان من نمایند در  
 حق شما و بشما بعد از این میکنم خبیث را از طینت با محمد بعزت و جلال خود سوگو کند با میکنم که اگر توبه نود  
 آدم را خلق نمیگردم و اگر علی نبی بود بهشت را نمی آفریدم زیرا که بشما جرمی بود که کان خود را در و  
 ز معاد ثواب و عقاب و بعلی و با اماکان او فرزندان او انتقام میکنم از دشمنان خود و در او دین را  
 باز گشت همه بسوی من است در و زجر پس ترا و علی را حاکم میکنم در بهشت و دوزخ خود  
 داخل بهشت نمیکردد دشمن شما و داخل جهنم نمیشود دوست شما و قسم بذات من من خود خود  
 که چنین کنم پس برگشتم از هر جایهای پروردگار خود که بیرون می آمد از عقب خود تا به پیش  
 صکه با محمد دوست دار علی را با محمد کرامی دار علی را با محمد مفید دار علی را با محمد خلیفه کرد  
 علی را با محمد وصی گردان علی را با محمد برادر خود گردان علی را با محمد دوست دار هر که را دوست  
 دار و علی را با محمد ترا و صبت میکنم در حق علی و شیعیان او و صبت خبر و چون بملئکه رسیدم  
 در اسمانها صفت میکنم که کوا را با تدویر رسول الله گرامت خدا بر ای تو و برای علی و پسندیده  
 حضرت امام رضا ع را وایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون داخل بهشت شدم در آن در  
 دیدم که باران درخت حله او و پوزه او و در میان خود با او بودند و در زیر آن اسباب ابلق بودند  
 و در بالای آن درخت رضا و خوشنود حق تعالی بود گفتیم ای جبریل برای کبست این دو حب گفت  
 پس عزم است امیر المومنین علی بن ابی طالب چون حقه امیر کند که مردم را داخل بهشت گردانند  
 علی را نیز این درخت بیاورد و از این حله او و پوزه او بپوشانند و بر این اسباب ابلق سوار شوند  
 منادی ندا کند که اینها شیعیان علی اند و بر گردند و در دنیا بر از راههای امروزی بهره مند شدند با این

و بسند دیگر از حضرت رسول ص و ابنت کرده است که حضرت فرمود که چون مرا با سمان بردند بفرستی  
 رسیدم از مزارید که پروانه های آن قصر از طلای درخشان بود پس حفته و حی کرد بسوی من که  
 این قصر از عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق همروایت کرده است که شبی حضرت رسول  
 ص در این طبع بوده که جبرئیل براق را برای آنحضرت از آسمان فرود آورد و بر آن هزار هزار حفته از نور  
 بسته بودند چون براق را نزدیک او زدند که آنحضرت سوار شود براق امتناع نمود پس جبرئیل طایفه  
 بر آن زد که عرق از آن ریخت و گفت ساکن شو که محمد است پس براق پرواز کرد بسوی سدره المنتهی  
 و از آنجا بسوی آسمان و چون با سمان اول رسیدند از صدای مال براق و غایب انوار آن زیارت سبع  
 طباق ملئکه که از درهای آسمان پرواز کردند و با طراف آسمان کردند پس جبرئیل گفت لا اله الا الله اکبر اکبر  
 پس ملئکه گفتند بخداست و بنزد جبرئیل آمدند و از او پرسیدند که این کیست گفت محمد  
 است پس ملئکه بر او سلام کردند و برای بسوی آسمان دو بهم پرواز کرد و باز ملئکه پرواز کردند و  
 گفتند پس جبرئیل گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله پس ملئکه گفتند بخداست و بنزد  
 خداست و بنزد جبرئیل آمدند و احوال آنحضرت را پرسیدند و چون آنحضرت را شناختند بر او سلام  
 کردند و هم چنین بر آسمانی که می رسیدند جبرئیل بات فعل از آن را می گفت و چون با سمان هفتم  
 رسیدند از آن راتمام کرد و در آنجا حضرت رسول ص پیشانی ملئکه و انبیا کرد پس آنحضرت را به مکانی  
 برد و گفت بالا رو که من زباده از این بالانستم و امم بس حفته آنحضرت را در فضای بی انتهای قرب  
 خود بالا برد آنچه خواست و درهای عالم و معرفت و فیض بر او گشود آنچه خواست پس خطاب نمود باو  
 که یا محمد کی را برای امت خود قرار کرده بعد از خود گفت خدا بهتر میداند حفته فرمود که علی امیر  
 مومنانست و علی بن ابراهیم بسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که فرمود که چون داخل  
 بهشت شدم و در بهشت درخت طوبی را دیدم که اصالتش در خانه علی بود و هیچ قصر و منزل در  
 بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آید و در بالای آن درخت سبدها بود که در آن سبدها حله  
 بود از سندس و استبرق بهشت برای هر مومنی هزار هزار سبده بود که در هر سبدهای حدی هزار حله  
 بود بر تنگهای مختلف که هیچ حله بحدی دیگر شباهت نداشت و اینها جامهای اهل بهشت است و سبدهای آن  
 درخت که ظل میدهد است چند آن کشیده بود که اگر سوار صد سال متناخت از سبدهای آن بدر نمی توان  
 گشت رفت و در آید پس آن درخت طعامها و میوه های اهل بهشت بود که در قصرها و منازل ایشان او میختم  
 بود و در هر شاخی صد هزار تنگ بود از میوه ها که در دنیا شبیه انفاز آید و آید و از آنچه شبیه انفاز  
 آید آید و از آنچه مانند آنرا شنیده آید و از آنچه نشنیده آید و هر چه از آن میچیدند بجای آن  
 در جگری میوه و بی چنانچه حفته فرموده است که لا مقطوعه و لا ممنوعه و در زیر آن درخت  
 قصریست که از آن نهرهای چهار گونه منشعب میشود نهرهای اب صافی و نهرهای شیر و نهرهای

شرف و فقرهای عسل مصطفی و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که حضرة رسول ص فرمود هم  
 که در شب معراج با سمان رفتم از عرف من بزمین ریخت و از آن کل سرخ روید و آن کل بد با افتاد  
 پس ماهی خواست که آنرا بکشد و دعوای خواست که آنرا بکشد و دعوای خواست که آنرا بکشد نه سر بهمنی  
 دارد و دم باز بکی دارد و در میان اب و کل هم میرسد پس حق تعالی ملک را فرستاد که میان ایشان حکم  
 کرد که نصف آن از ماهی باشد و نصف آن از دعوای و این سبب پرهای سبزی که بر دوبراهای  
 کل میباشد نمی بشکل دم ماهیست و نیی بشکل دم دعوایست است زیرا که هر کلی پنه پرا حاطه کرده  
 است و دوبراهای از هر دو طرف پرهای دوبراهای و دوبراهای مانند دم دعوایست و دوبراهای از هیچ  
 طرف پرهای ندارد و یکی از یکطرف پرهای دارد و از یکطرف پرهای پرنده پس نیش ماهی میانند و نیش  
 بد دعوایست و در اشعار عجم نیز پس مضمون را بسته اند و این شهر آشوب روایت کرده است که در شبی که  
 حضرت رسول ص معراج رفت حضرت ابوطالب عم آنحضرت را در دای خود نیامد و بسیار از پی آن  
 حضرت کرد پس بنی هاشم را جمع کرد و گفت مهرباشوید که اگر ناصح محمد را نیابم شمشیر میکشم و  
 دشمنان آنحضرت هر کس را نیابم هلاک میکنم و در این تشویش و اضطراب بود تا آنکه حضرت از  
 آسمان فرو آمد و در در خانه ام هانی خواهر امیرالمؤمنین و چون ابوطالب آنحضرت را دید شاد شد و  
 دست آنحضرت را گرفت و بسوی مسجد الحرام آورد با گروه بنی هاشم پس شمشیر خود را بیرون آورد  
 و بنی هاشم را گفت که شمشیرهای خود را بیرون آورند و خطاب کرد با کفار قریش که بخند اسو کنید  
 که اگر امشب او را نماند بدی یکی از شما زنده نمیکند استم و ایضا روایت کرده است که حضرت رسول  
 شب شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان شعبان پیش از هجرت بسوی مدینه در خانه ام هانی با حاکم خدیجه  
 باشعوب ابی طالب با مسجد الحرام بود علی اختلاف الروایات و بروایت دیگر در ماه ذیحجه الاول و سال  
 بعد از بعثت پس جبرئیل و میکائیل نازل شدند و با هر یک هفتاد هزار ملک همراه بودند و بر آنحضرت  
 سلام کردند و آنحضرت را بشارت دادند و با ایشان دانه بود که رویش مانند روی آدمی بود و پاهایش  
 مانند پاهای شتر و پالش مانند بال اسب و دمش مانند دم کاه و دو بال درازان خود داشت و بجای او  
 با قوت سرخ بر سرش بود و چون حضرت بر آن سوار شد پرواز کرد و از آسمان با سمان پرواز و نشانه  
 بر آنحضرت سلام میکردند و او را بشارت میدادند و انبیا را و اسما را و هم بد از ایشان بشارت میدادند  
 تا از آسمان نازل شدند و به حجابهای نور رسید پس شنید که ملئکه حجب سوره نور تلاوت میارزید  
 و چون بکرسی رسید شنید که خاوران کرسی ایه الکرمی تلاوت میکردند و چون بعرض رسید شنید  
 که حاملان عرش هم موعود من تلاوت میکردند و در نماز مرتبه باوند رسید که مرتبه یک باوند  
 هر مرتبه یک حاجت برسد آنحضرت را و اگر دانه که بر تبه قاب و قوسین او ادنی رسید پس ندای  
 حق تعالی رسید که هر حاجت که خواهی یطلب حضره گفت پرواز کرد و ابراهیم را خلیل خود را بدی



و مومنی را کلمه خود کرده اند و مسلمانان را امانت عظیم بخشیدند پس چه کرامت عطا میفرمائی خفتن  
ند اگر که اگر ابراهیم را خلیل خود کرد انبیا ترا حبیب خود کرد انبیا و اگر ماموسی در کوه طور سخن  
گفتم یا تود بساط و سخن گفتم و سلمه فراملا فانی دینا دادم و ترا امانت بانی آخرت بخشیدم و هشت  
در ده بسته عطا کردم و فراشافت کبرای کرامت کردم موعلف گوید که سائر احادیث معراج در ابواب آیه  
این مجلد و سایر مجلدات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و ذکر آنها در این باب واجب نکراد میگرد  
باب بیست و پنجم

در بیان هجرت حبشه است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون دعوت  
حضرت رسوا ص قوی شد و جمعی بدین انحضرت در مدینه کفار قریش بایکدی بکراهت نمودند که  
انها را که مسلمان شده اند تعذیبهای و شکنجههای از اهل یهود و نصاری که از دین انحضرت برگردند پس  
هر قبیله متوجه انبیت مسلمانان که در میان ایشان بودند گردیدند و چون انحضرت از جانب خدا بجهاد  
کامیاب و منصور و پیروز گردید بود در سال پنجم بعثت با امر الهی جمعی از مسلمانان را امر نمود که به انب  
حبشه هجرت نمایند و فرمود که پادشاه حبشه که او را نجاشی میگویند و اسمش نام در پادشاه بسته  
است و ستم نمیکند و راضی بستم نمیشود و برود و در پناه او ماندند تا حقیقت مسلمانان را فرجی کرامت  
فرمود و در هجرت ایشان مصیبت بود که باعث اسلام نجاشی و جمعی از اهل حبشه شد و اسلام او موجب  
قوة مسلمانان گردید پس بازده مردی چهار زن خفته از اهل مکه گریختند و بجانب حبشه روان شدند  
و از جمله آنها عثمان بود و در پناه دختر حضرت رسوا ص که زن او بود و پیرو عبد الله بن مسعود و عبد  
الرحمن بن عوف و ابو حذیفه و سهله زن او و مصعب بن عمیر و ابوسلمه بن عبد الاسد و زن او و ام سلمه  
دختر ابی ابراهیم و عتاب بن مطعم و عامر بن ربیع و زن ابی ایمی دختر ابی خنیسه و حاطه بن عمرو و  
سهیل بن مباض و ایشان یک تنه رفتند و چون بکنار دریا رسیدند و کشتی از تبار حاضر بود  
سوار شدند و بجانب حبشه روان شدند و چون کفار قریش از رفتن ایشان مطلع شدند از غضب  
ایشان رفتند و ایشان ترسیدند و ایشان در ملک یمنی ماه شعبان و رمضان ماندند و در ماه شوال  
برگشتند و هر یک با ما یکی از اهل مکه داخل مکه شدند بنظر ابی مسعود که او بزودی معاودت نمود  
بسوی حبشه و بسبب این هجرت شد از اهل مکه بر مسلمانان داده شد و درازا و اضرار ایشان بمالغه  
بسیار کردند و بار دیگر حضرت انبشار را با امر الهی مرخص فرمود که بسوی حبشه هجرت کردند و این  
مرتبه حضرت جعفر بن ابی طالب هم استناد و نفر از مسلمانان بروایت علی بن ابراهیم متوجه حبشه  
کم گردیدند و دیگران گفته اند که مجموع آنها که بسوی حبشه هجرت کردند هشتاد و نفر بودند از  
مردان بنظر اطفال و زنان و برون آیتی پادشاه زن با ایشان رفتند و در این مرتبه کفار قریش هم و بن  
العاصی و عمار بن الولید را با تحفه و هدایا بنزد نجاشی فرستادند که ایشان را برگردانند و این عمرو و

عمار عبد اونی بود قریش میان ایشان اصلاح کردند و ایشان را اتفاق فرستادند و عماره جوانی  
بسپاه خوش رویی بود و عمر و بنی العاص زن خود را برداشته بود چو نکشتی سوار شد فدش را بر  
خوردند و عماره بعمر گفت که زن خود را بگو که مرا میوسد عمر و گفت چو توند بود که زن می ترا میوسد  
چو عماره مرست شد و بر سر کستی نشسته بود عماره دستی بر او زد و او را بدید و گفت و عمر و بر سر کستی  
چسبید و او را پیرو او زدند و باین سبب عماره اوت میان ایشان محکم شد و چون بخند مت نجاشی  
رسیدند او را سجده کردند و هدایای خود را گذاشتند و باو عرض کردند که گروهی از ما مخالفت  
ما کرده اند در دین ما و خدا را ما را دشنام میدهند و از ما کینه میخورند و ما را میخواستند  
بمارد کنی پس نجاشی فرستاد و جعفر عمر را طلبید ابر مسعود گفت که چو بنزد نجاشی میرفتیم جعفر گفت  
شما ما کو بید سستی و مکالمه پادشاه را بمنزله اید چو داخل مجلس شدیم امرای نجاشی گفتند پادشاه را  
سجده کنید جعفر گفت ما غیر خدا را سجده نمیکنیم چو نجاشی رسالت قریش را نقل کرد جعفر گفت  
از ایشان پیروی که با ما باشند ایشانیم عمر و گفت نه بلکه از ادای و بزرگواری اند جعفر گفت پیروی با ما  
قرصی طلب دارند عمر و گفت نه از شما طلبی نداریم جعفر گفت پیروی با ما از ما خونی طلب دارند عمر و  
گفت نه جعفر گفت پس چه میخواهید از ما از او ما بسیار کردیم ما از بلاد شما پیروی آمدیم عمر و گفت ای  
پادشاه ایشان مخالفت ما میکنند در دین ما و خدا را ما را دشنام میدهند و جواد و ماز از دین ما میگردانند  
و جهالت ما را ابراز میکنند ایشان را باید تا امر ما مجتمع گردد جعفر گفت ای پادشاه سبب مخالفت ما با  
ایشان چیست که حقیقت پیغمبری در میان ما فرستاده است که ما را امر میکنند که از برای خدا شریکی قرار  
ندادیم و بغیر خدا وید میکنند از پیوستیم و قمار بازی و پول و امر میکنند بکردن نماز و دادن زکوة و عدالت  
و احسان و نیکی با خویشان و نفی میکنند ما را از بدی و او ظلم و ستم و ریختن خون مردم بیماحق و از زنا و  
ربا و خوردن مردار و خون و ان پیغمبر هم آنست که عیسی علیه السلام از داد بامان او و نام او احمد است  
نجاشی گفت حقیقت عیسی هم در انهم بجمین طرفه فرستاده بود و نجاشی را گفته که جعفر بسیار خوش  
آمد پس عمر و گفت ای پادشاه اینها مخالفت تو میکنند در امر عیسی نجاشی با جعفر گفت چه میگوید  
پیغمبر شما را در باب عیسی جعفر گفت میگوید در حق عیسی آنچه خدا در حق او فرموده است میگوید  
که روح خدا او کلمه اوست که او را پیرو او رده است از دختی که مردان دست بر او نهاده اند پس  
نجاشی رو بعلما می نمود کرد و گفت زبانه از اس در باب عیسی نمیتوان گفت پس با جعفر گفت باید در  
خاطر داری چه می از آنها که پیغمبر تو از جانب خدا آورده است جعفر گفت بلی و نروغ کرد بخواند سو  
مریم تا با اینجار رسید که وهی الیای بجدخ النحلة تساقط علیک و طباحة اهلک و اشری و قرعنا پسر  
نجاشی و جمیع اهلای فساد که در مجلس او بودند همه بیکر به افتادند و بسیار گریستند و نجاشی گفت  
سر حجابها و باین که شما از پیش او آمده اید و کواهی میدهم که او پیغمبر خدا است و اوست انکه عیسی بن

بر ابراهیم داد. نشان داده است و گریه پادشاهی همراه نه نبود هر اینهمی آمد و رفتی او را بر مبد اشبتم پروید  
 که شما اینها را دو کسیرا شما دستی نیست و امر کرد که برای ایشان طعام و جامه و مایحتاج ایشان را بدهند  
 پس عمر بن العاص گفت ای پادشاه این مخالفت دینم است او را بیا بده نجاشی دستی بر روی او زد  
 و گفت ماکت شو بخدا و کند که اگر بد او را بگوئی تو را بقتل میرسانم و حکم کرد که هدیه های او را باو  
 رد کردند و آن ملعون از نجاشی بدرون آمد و خون از روی او بر ریخت و گفت هرگاه تو چنین  
 میگوئی دیگر مباد او را نخواهیم گفت و بر بالای سر نجاشی کمیزی ایستاده بود و او را باو میزد چون  
 نظر آن کنیز بر همواره افتاد نزد او عاشق شد چون عمر بن العاص را بافت بعد از آنکه بخانه برگشتند  
 برای کینه و در پا که از عمار در سینه داشت باو گفت که کنیز نجاشی خواهش تو بسیار می رساند کسی  
 بنزد او بفرست و او را بسوی خود رغبت کرد آن عمار از غایت حماقت فریب آن ملعون را خو دو کسی  
 بنزد آن کنیز فرستاد و کنیز را با عمارت کرد پس عمر و گفت که پیغام بفرست برای او که از بوی خوش پاد  
 شاه قدری برای تو بفرستد چون کنیز بوی خوش را فرستاد عمر و برای تدارک کینه قدیم از بوی  
 خوش و از آن احق لثیم گرفت و بنزد نجاشی برد و گفت رعایت حرمت پادشاه و اطاعت او بر ما واجب  
 است و باید که چون داخل بلاد او شده ایم و در امان او داخل شده ایم با او در مقام غش و ضرب و خبیثت  
 نباشیم و آن رفیق من یا کنیز پادشاه سله نمود و او را فریب داد و کنیز از بوی خوش پادشاه ایرای او  
 فرستاده است بر من لازم شد که بعرض پادشاه برسانم و بوی خوش را بیرون او رد و نزد نجاشی  
 ببرد شت نجاشی چون بوی خوش را دید و این قصه را شنید بسیار در غضب شد و او را اراده کرد  
 که عماره را بقتل رساند بعد از آن گفت که چون بامان داخل بلاد من شده اند کشتن ایشان را جایز  
 نیست پس ساد اله را که در خدمت او میبودند طلبید و گفت میخواهم او را بیلائی مبتلا گردانید که از  
 کشتن بدتر باشد ساحران او را گرفتند و بقی در ذکرش دمیدند و او را بوانه شد و بصحرای وید  
 و باو و حیسان صحرای میبود و از آدمیان میگریخت و با ایشان انس نمیگرفت و بعد از آن قراش جمعی را  
 بطلب او فرستادند و بر سرایی در کوهن او نشستند و چون باو و حیسان بسر آمد او را گرفتند و در  
 دست ایشان فریاد و اضطراب کردند و چون عمر از بر گردانیدن مهاجران ناامید شد بنزد قراش  
 برگشت و واقعه را نقل کرد و پیوسته جعفر و اصحابش با نهایت کرامت و عزة نزد نجاشی بودند تا حضرت  
 رسول صحرای هجرت نمود بسوی مدینه و با قراش صلح کرد پس جعفر با اصحاب متوجه مدینه گردید و در  
 روز فتح خیبر بنجد است حضرت رسول صحرای رسید و در حبشه از اسماء بنت عمیس عبد الله بن جعفر متولد  
 شد و در اوانی که جعفر در حبشه بود نجاشی را پسری بهم رسید و او را محمد نام کرد و علی بن ابراهیم  
 روایت کرده است که ام حبیب دختر ابوسفیان زن عبد الله بن حبشی بود و عبد الله در حبشه مرد پس  
 حضرت رسول صحرای بنزد نجاشی فرستاد که او را برای آنحضرت خطبه نماید و نجاشی خطبه کرد و چهار

صد اشرفی مهر او کرد و در جانب آنحضرت باو داد و جامها و بوی خوش بسیار برای او فرستاد و قبیله عجم  
سفر او نمود و او را بخدمت آنحضرت فرستاد و دو ایات قبطیه مادر ابراهیم را نیز برای آنحضرت باجسته  
بسیار و بوی خوش بسیار و اسبی و سی نفر از علمای نصاری بخدمت آنحضرت فرستاد که اطوار آنحضرت  
را از سخن گفتن و نشستن و برخاستن خوردن و آشامیدن و نماز کردن و سایر احوال مشاهده نمایند  
چون بمدینه آمدند حضرة الشافعی علیه السلام دعوت نمود و بر ایشان خواند ابو ایات را و اذ قال الله یا هبسی  
بی مریم ذکر نعمتی علیک و علی والدینک تا فقال لذین کفر و اد هذا الا سحر مبین چو این آیه را  
شنیدند که بستمند و ایمان آوردند و بسوی نجاشی برگشتند و اطوار پسندیده آنحضرت را باو نقل کرد  
ند و ابایه را بر او خواندند و نجادی و علمای نصاری که در مجلس او حاضر بودند همه که بستمند و نجاشی  
مسلمان شد و اسلام خود را باهل حبشه اظهار کرد و فرسید که او را بگفتند و بقتل ملازمت آنحضرت  
از بلاد حبشه میروند و چون بدر بالشت قوت شد و حقیقت این ایداد را در میان قصه او فرستاد  
تجدید شد الناس عداوة للذین امنوا لیهود و الذین اشركوا هر اینه می بانی سخت تر پس مردم را از  
روی دشمنی با ایشان که ایمان آورده اند یهود را و انان که مشرک بچند آورده اند و تجدید اقرب بهم موده  
لذین امنوا الذین قالوا ان نصاری و البته می بانی نزد یکتر پس مردمان از جهت مودت و دوستی مرا  
کسانی را که ایمان آورده اند افترا که میگویند که ما ترسایانیم ذالک با انهم قسب سیر و رهبانان و اقام  
لا یستکبرون یعنی قریب موده ایشان بسبب آنست که بعضی از ایشان داناان راست گو و عابدان  
صومعه شریف اند و بسبب آنکه تکبر و کرد زکشی نمیکند از قبول حق و از اسمعوا ما انزل الی الرسول قری  
اعینهم تقبض من الذم مع مساعف فوامس الحق و چون میشنوند آنچه فرو فرستاده شده است بسوی رسول  
می بینی چشمهای ایشان را که میبرد شک را آنچه شناختند از سخن راست بفرمودند و متنباع  
الشاهدین میگویند ای پروردگار ما ایمان آوردیم باین کلام و بیبغیبری که این کلام را آورده است  
پس بتو پس ما را از جمله گواهان تا خیرایاتی که در مدح و ثنوبات ایشان نازل گردیده است و کلیبی  
و شیخ طوسی و دیگران پسند های معتبر از حضرة امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که نجاشی پادشاه  
حبشه روزی فرستاد و جعفر طیار و اصحاب او را طلبید چون بر او داخل شدند دیدند که از تخت  
سلطنت فرو دامنه و بر روی خاک نشسته است و جامهای گوناگون پوشیده است جعفر گفت چو بر او را بر  
این حال مشاهده کردیم ترسیدیم چو تعبروهای ما را دید گفت سپاس میگویم و شکر میکنم خداوندی  
را که محمد را نصرت داد و دیدم مرا نصرت او شاد گردانید می خواهد بداند اشارت دهم کنیم بلی  
ای پادشاه گفت در این ساعت جاسوسی از جواسیس من آمد و خبر آورد که حقیقت نصرت داده اسم  
پیغمبر خود را محمد ص و بسیاری از دشمنان او را کشتن کرد و انبند است فلان و فلان کشته شده اند  
و فلان و فلان اسیر شده اند و ملاقات ایشان با دشمنان در و ادنی واقع شده است که سرانجام بگویند

کوا. بینم ان وادی را که در آنجا کوسفند میخیزند برای آقای خود که مردی بود از بنی ضمر پس  
حضرت گفت ای پادشاه شایسته چرا بر خالک نشسته و جامه های گهنه پوشیده گفت ای جعفر مادر انجیل  
خوانده ایم که از حقوق لازمه خدا بر بند کار نیست که هرگاه خدا انعمتی تازه بر ایشان بفرستد ایشان  
شکر تازه بعمل آورند و باز در انجیل خوانده ایم که هیچ شکر از برای خدا بهتر از تواضع و فروتنی نیست  
لذا برای شکر نعمت فتح بیغمم خدا افروتنی و تواضع کرده ام نزد حقیق چون حضرت رسول صلی را  
شنیدم باصحاب خود فرمود که بدو دستی که تصدق مال صد احبش را زیاده میگردانند پس تصدق کنید  
تا جناب اقدس الهی شما را رحمت کند و تواضع موجب زیادتی رفعت و بلندای مرتبه میگرد  
پس تواضع کنید تا جناب اقدس الهی شما را ایامد کرداند و عفو کردند و موجب زیادتی عزت  
میگردند پس عفو کنید و از بدیهای مردم در گذرید تا خدا شما را عزت بزرگتر دهد و شیخ طبرسی  
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول صلی نامه نوشت بسوی نجاشی در باب  
جعفر و اصحاب او و با عمرو بن ابی صغری فرستاد و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه  
است از محمد رسول خدا بسوی نجاشی پادشاه حبشه سلام بر تو باد حمد میگویم خداوند ملک قدوس  
مومن مبین را او کوهی میدهم که عیسی پسر مریم روح خدا او کلمه او است که الفارادان روح  
برگزیده و افریده خون و بسوی مریم دختری که از مردان کناره کرده بود و طیب و مطهر بود و فرج  
او را از ذل و مفارقت مردان جفت کرده بود پس حامله شد بعیسی پس او از دمیدن روح القدس  
افزیده شد و خدا روح برگزیده خود را در او دمید چنانچه آدم را بعد از خود را کل افرید و روح  
برگزیده خود را در او دمید و ترادعوه میکنم بسوی خداوند بیکانه که شر پاك ندارد و بانکه دوستی  
کنی با مردم بر طاعت خدا و امراته ایعت نمائی و ایمان او ری بمن و بآنچه بسوی من آمده است بد رستی  
که من پیغمبر و فرستاده خدا ام و فرستاده ام بسوی تو پسر عم خود جعفر بن ابی طالب را با گروهی  
از مسلمانان چون بنزد تو آمدن مهمل داری ایشان بکنی و بیرون ران کن و بخوانم ترا لشکر ترا بسوی  
خدا و تبلیغ رسالت خدا کردم و آنچه شر طخبر خواهی بود گفتیم پس نصیحت مرا قبول کنید و سلام خدا  
بر کسی باد که قبول راه هدایت نماید پس نجاشی در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم نامه  
است بسوی محمد رسول خدا از نجاشی که اصم که پسر ابجر است سلام بر تو باد ای پیغمبر خدا از  
جانب خدا و رحمت و برکات بر تو باد از خدا ای که بجز او خداوندی نیست و مرا بسوی اسلام هدایت نمود  
و به یحیی که بمن رسید نامه تو را رسول الله و آنچه در آن نامه ذکر کرده بودی از عمر عیسی سوگند منخو  
م پیرو د کار اسمان زمین که عیسی زیاده از آن نیست که نوشته بودی و سایر مضامین نامه که بر ترا  
فهمیدم و پسر عم ترا و اصحاب ترا کرامی داشتم و شهادت میدهم که توئی رسول خدا راست کوه و بعد  
بق کرده شده و بتو ایمان آوردم و با پسر عمت بیعت کردم و بدست او مسلمان شدم برای پیرو د کار

چنانچه بان و فرستاد بسوی تو یا رسول الله از یحیی پس خود را و مزد را مگر اختیار خود را اگر میفرمائی ۲۹۲  
بخدا مت می ایم و گواهی میدهم که فرمودهای توهی حق است پس بخت دست حضرت رسول شد و فرستاد  
و مادی قبطیه مادر ابراهیم را فرستاد و جمعی را فرستاد که با حضرت ایمان او رفته و برگشتند و زوایت  
کردند و افند که حضرت ابوطالب عمامه بنجاشی نوشت در باب تحریر و ترغیب او بر داری حضرت  
رسول ص و در از نامه شعری چند نوشت که مضمون آنها اینست بدان ای پادشاه همیشه که محمد پیغمبر  
است مانند موسی و مسیح پس مریم و هدايت از جانب خدا آورده است چنانچه آنها آورده اند و شما  
وصف او را در کتابهای خود میخواهید بصدق و راستی پس برای خدا شریک قرار مدهید و اسلام  
بیاورید که راه حق روش و هوید است و تازیك و پوشیده نیست و این بابو به بسند معتبر از امام  
حسن عسکری روایت کرده است که چون جبرئیل عم خبر وفات نجاشی را برای حضرت رسول ص  
آورد حضرت کمر بستار و وی اندوه و فرمود که برادر شما اصححه امروز بر حجت الهی واصل شده  
پس بفرستاد بفتح بیرون رفت و حقیقت هر مرتفعی را برای او هست کرد انبند تاجنازه او را از همیشه دید  
و با صجابه بر او نماز کرد و هفت تکبیر بر او گفت و شیخ طبرسی نیز این را روایت کرده است از جابر انصاری  
و این عباس و غیر ایشان و در روایت او مذکور است که چون حضرت بر او نماز کرد منافقان مدینه گفتند  
که بر نصرانی حبشی نماز میکنند که هرگز او را ندیده است پس حقیقت برای تکذیب ایشان این آیه را  
فرستاد که ان من اهل الکتاب بل بوء من بالله و ما نزل الیکم و ما نزل الیهم خاشعین به تا خرابیه که  
مضمونش آنست که بد رستی که از اهل کتاب کسی هست که ایمان می آورد بخدا و یا آنچه فرستاده شده  
است بسوی شما در حالتی که خاشعند از برای خدا و میفر و شنید ايات خدا بر دگمی که متاع دنیا شد  
این جماعت برای ایشان است اجر ایشان نزد پروردگار ایشان بد رستی که خدا بزرگی در قیامت  
حساب خلافت و امپکند موءلف گوید که آنچه این روایت بر آن دلالت میکند که فوج نجاشی در بلاد  
حبشه واقع شد اشهر و اطهر است و کلمنی و این بابو و شیخ طومنی و دیگران بر و اباه معتبر روایت  
کرده اند از حضرت صادق ع که در روز فتح خیبر حضرت جعفر طیار از حبشه مراجعت نموده بتدیت  
حضرت رسول ص رسید و حضرت فرمود که نمیدانم یکدام يك شاد تر باشم بفتح خیبر یا آمدن جعفر و  
چون جعفر آمد حضرة او را در بر گرفت و اکرام بسیار نمود و فرمود که ابایمخواهی تر خطای کنیم ابایمخواهی  
ترا غششی کنیم ابایمخواهی تر نواز می کنیم گفت بلی یا رسول الله و مردم که آواز کردند که ملا و فقره بشبا  
ری از غنایم خیبر یا خواهد داد و گردنها کشیدند که به بیستند که چه چیزی را می بخشد پس فرمود که چیزی  
بتمو میدهم و عملی بتو تعلیم میکنم که اگر هر روز بکنی از برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیا است  
و اگر هر روز بکنی به پاماهی بکنی به پامالی بکنی به پامالی بکنی به پامالی بکنی به پامالی بکنی به پامالی  
امروز دیده شود پس نماز جعفر را حضرت یاد و تعلیم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز فتح



خبر جعفر اهر که از اصحاب آنحضرت همیشه هجرت کرده اند آمدند باشند و دو نفر از اهل حبشه  
و هشت نفر از اهل شام که یکی از ایشان بمهرای راهب بود و حضرت سوره یاسین را بر ایشان خواند و  
ایشان بسیار گریستند و گفتند چه بسیار شبیه است این سخن با آنچه بر عیسی عم نازل میشد و همه ایمان  
آوردند و برگشتند

باب بیست و هشتم

در بیان دخول

شعب ابی طالب است و بیرون آمدن از شعب و بیعت کردن انصار و موه ابوطالب و خدیجه عم و سائر  
حوال آنحضرت تا ازاده هجرت کردن بسوی مدینه شعب طه صی و قطب راوند و خبر ایشان را و این  
مکرده اند که در سال هشتم نبوت چون کفایت قریش و مشرکان مکه اسلام حرم آمدند و حمایت  
نیماشی مهاجران و اسلام آوردند و شدت حمایت ابوطالب و اکثر بنی هاشم آنحضرت را مشاهده  
کردند و اسلام در میان عرب منتشر شد و حقیقت آنحضرت بر اکثر خاق ظاهر شد از مشاهده و استماع  
بسی احوال مضطرب شدند و ناپرسید و شرک در سینه پر کینه ایشان مشتعل گردید و در دارالندوه  
که محل مشوره ایشان بود جمع شدند و تدبیر ایشان برای قریافت که بایک دیگر تفق کردند و سوگند  
خوردند و عداوت آنحضرت و یامه در میان خود نوشتند که بانی هاشم را از خود نند و سخن نگویند  
و با ایشان خبر میدهند و شش نکند و دختر بانشان ندهند و از ایشان دختر نکند تا مضطرب شوند و آن  
حضرت را با ایشان بدهند تا بکشند و همه بایک دیگر متفق باشند در عزم کشتن آنحضرت که هر گاه بر او  
دست یابند او را بقتل رسانند و چون این خبر بمحضرت ابوطالب رسید بنی هاشم را جمع کرد و همه چهل  
مرد بودند و با ایشان گفت که بکعبه و حرم سوگند یاد میکنم که اگر از دشمن خاری بپای محمد بروی دهیم  
شمار اهلک خواهیم کرد و حضرت را با سایر بنی هاشم مدینه که افرامع ابی طالب میگفتند بر دو طرف  
دور را نصب کردند در شب و روز با سبانی آنحضرت مینمود و چون شب میشد شمشیر خود را بر او میداشت  
در وقتی که آنحضرت میخواهید و مانند پروانه بر گردان شعاع محفل نبوت میکرد و در اول شب آنحضرت  
را در جایی میخواهید چو با سبانی از شب میگذاشت آنحضرت را از انجامجای دیگر نقل میکرد و در  
عزم برتر پس فرزند آن خود علی بن ابی طالب را در جای او میخواهید که اگر کسی در اول شب آنحضرت را  
در آن مکان دید باشد و قصد ضرری قیبت با او نماید بر او لاد او واقع شود و بر او واقع نشود  
هر شب امیر المومنین عم بطیب خاطر جان خود را فدای آنحضرت مینمود و در تمام شب ابوطالب چنین  
با سبانی آنحضرت مینمود و در روز فرزند آن خود و فرزند آن برادرانش را موکل گردانید بود که  
هر است آنحضرت مینمودند تا آنکه کار بر ایشان بسیار تنگ شد و هر که از هر ب داخل مکه میشد جرات  
نمیکرد که به بنی هاشم چیزی بفروشد و هر که چیزی با ایشان میفروخت را مول او را خاکی میکردند و ابو  
جهل و عاص بن هبل و نضر بن حارث و عقیبه بن ابی معیط بر سر راه قوافل میرفتند و تجارت منع میکردند  
از آنکه بنی هاشم از قوه بفروشدند و قوه بد میکردند ایشانرا که اگر بفروشد مال شمارا اغارة خواهیم

مگر دو حضرت خدیجه مال بسیار داشت و آنرا صرف آنحضرت و اصحاب آنحضرت کرد در وقتی که ۴۴  
در شعب محصور بودند و در نامه که نوشتند جمیع اکابر قریش اتفاق کردند بنهر و مطعم بن عدی که گفت  
این ستم است و من در این شریک نمیشوم و نامه را بپیچیدند و مهر چهل نفر از رؤسای قریش را بر آن  
زدند و در میان کعبه او بختند و ابولهب نیز با ایشان متابعت کرد و در هر موسم حج و عمره حضرت رسول  
ص را شعب بیرون می آمد و بر قبیله اهل عرب که بیج آمده بودند میگردید و میگفت من از جانب حقتم  
مبعوث شده ام بر سالت و شما را بدین خود دعوت میکنم بدین من در آید و مرا از شر اعدا محافظت نمایند  
و من ضامن بهشت میشوم از برای شما و ابولهب در عقب آنحضرت میگردید و میگفت قبول قول او  
نکنید او پسر برادر من است و کذاب است و عابد و راست پس بر این حال چهار سال در آنجا ماندند  
که این نبودند و بیرون نمیتوانستند آمد مگر در موسم و در سالی دو موسم بود یکی موسم عمره در  
رجب و یکی موسم حج در ماه ذی حجه و در هر موسم بنی هاشم از در بیرون می آمدند و خبر میداد  
فروش میگردند و بار بدر میرفتند و تا موسم بگره چندان سنگی و احتیاج بر آنشغال میشد از  
میم قریش بیرون نمی آمدند و قریش بنزد ابوطالب فرستادند که اگر محمد را بآبدی که ما و او بکشیم  
ماتر امر خود پادشاه میکنیم ابوطالب قصیده لامه را در جواب ایشان گفت و در آن قصیده مدح بسیار  
آنحضرت را کرد و اظهار اعتقاد بنبوت آنحضرت نمود و بیان کرد که تا نزد ام دست از بازی او برنهد ارم  
چون آن قصیده را شنیدند از ابوطالب بآبدی کردند و ابوالعاص بن ربیع که داماد حضرت رسول  
بود شتران بود در شعب می آورد که گندم و خرما بر آنها باز کرده بود و صد امیزد بر آن شتران که داخل و  
میشدند و بر میگشتند لهذا آنحضرت فرمود که ابوالعاص حق دامادی ما را نیکی و رعایت کرد تا آنکه شدت  
بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها آنرا هل بکارا کریمه افعال ایشان خواب نمیداد و اکثر اوقات آنرا از خود  
پشتان شدند و چون نامه نوشته بودند ناخن آن نمیزانستند کرد و چون صبح نزد کعبه جمع میشدند  
و احوال از یکدیگر میپرسیدند بعضی میگفتند دیشب صدای کریمه افعال بنی هاشم را گریه سنگی ما را  
تکذابت که بخواب رویم و باعث شهادت بعضی از معاندان میشد و بعضی از قریش متاثر و آدم  
میشدند و در تقسیر امام حسن عسکری هم مذکور است که چون کفار قریش حضرت رسول ص را محاصره  
کردانیدند که پناه بشعب ای طالب برد و ایشان سردهشت شعب جمعی را موکل کردند که مانع شوند از  
آنکه کسی با ایشان از قبه برساند و کار بر اصحاب آنحضرت بسیار تنگ شد و با عصبانیت شکایت کردند  
از کسی از قبه حضرت دعا کرد تا حقیقت بهتر از من و سلوای بنی اسرائیل از برای ایشان فرستاد و هر چه  
هر یک از ایشان از زمین میگرداند انواع طعامها و میوهها و خلوات و جامهها نزد ایشان ضرر میشد و چون  
از تنگی دره دلتنگ شدند و با آنحضرت شکایت کردند حضرت بدستوای مبارک خود اشاره نمود بجهت  
کوهها که دو رشتوید پس دو رشتند تا آنکه صحرایی در آن میان بهم رسید که چشم دو طرفش را

تجلی است و بدین پس بدست خود اشاره نمود و فرمود که بیرون از در آنچه مندر در شماست آمده کرده است  
بیرون و بیرون او در درختها و میوهها و گیاهها پس به عجز از حضرت مشاهده کردند که سرا  
سر و صحرایان و بیابانها و درختها و میوهها و گیاهها و درختان بسیار و درختان میوه دار که الموان میوهها از  
انها و تنه بود و گیاههای تریزه و انواع رباعین و کلهای خوش اینده که هیچ پادشاهی از پادشاهان  
و پادشاهان حدی و به تین پسر نشده پس از آنجا و میوهها و طعامها و اماول میگردند و شکر حقیق  
الوای میگردند و چون جامه او بدنه های ایشان کشید شد و با حضرت شتابت کردند فرمود که بدین بد  
جامه ای خود و دست بر آنجا کشید چنانچه پوشیده اند و صلوات بر محمد و آل طیبین او فرستید که سفید  
و پاکیزه و خوش اینده میباشند و زخمها و کدورتها از سینه های شمار ابل میگردند و چون چنین کردند  
بجایهای ایشان بود و سفید و پاکیزه شد و بدنه های ایشان از چرک و کثافت پاک شد و سینه های ایشان از  
اندوه و الم رهایی یافت گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است که بصلواتی که بر تو و بر آل تو فرستادیم  
چگونه ما و جاهای ما از بدیها و ناخوشیها پاک شدیم حضرت فرمود که صلوات بر محمد و آل محمد دلها  
شمار از عل و کینه و صفات ذمیه و بدنه های شمار از لوث کثافتها پاک تر گردانید از جاهای شما و  
نامهای کثافتها شمار افتاد است از شستن چرک از جامهای شما و نامهای حسنه شمار افزونی تر گردانید  
از جاهای شما و روز و ایات مشهوره سالفه مذکور است که بعد از آنکه چهار سال و بیرو ایتی سه  
سال و بیرو ایتی دو سال در شعب بایس حال گذرانیدند و حقیقه ملعونه ایشان که در کعبه  
پنهان کرده بودند از ضربه و فرستاد که بغیر نام خدا هر چه در آن صحیفه بود پاک کرد و بچهره شل عم این  
خبر را برای حضرت رسول ص و او را حضرت ابن خبر را ابوطالب عم رسانید چون ابوطالب این  
خبر آشنائی را شنید جامه خود را پوشید و متوجه مسجد الحرام گردید و چون داخل مسجد شد اکابر  
قریش را در مسجد مجتمع یافت چون ایشان ابوطالب را دیدند بیکدیگر گفتند که ابوطالب بتنگ آمده  
است از محبت محمد و آمده است که پسر برادر خود را بایده چون نزد بک ایشان رسید برخواستند  
و او را تعظیم و تکریم بسیار کردند و گفتند انستیم که آمده که با ما مواصالت کنی و ری خود را با ما حاجت  
ما متفق گردانی و پسر برادر خود را بایده از ابوطالب فرمود که والله برای این نیامده ام و لبکی  
پسر برادر من را خبری داده است و میدانم که او دروغ نمیگوید و خبر میدهند که عقیقه از ضربه و  
فرستاده است بر صحیفه قاطعه ملعونه شما که هر ظلم و جور و قطع رحم که شما در آن نوشته بودید همه را  
پاک کرده است و بغیر نام خدا خبری در آن گذاشته است پس صحیفه را بغیر سبب تلایا بردند اگر گفته او  
حق باشد پس از آن ابرو سپید و جگر بدید از جور و ستم و قطع رحم و اگر گفته او دروغ باشد من او را  
لشام میکنم که اگر خواهد او را بکشند و اگر نخواهند زنده بگذارند ایشان گفتند با ما بیاض آمده  
و فرستادند و صحیفه را از کعبه بزرگ آوردند و مهرهای خود را بر آنجا نهادند و چون صحیفه را کشودند

چنان بنمود که حضرت فرموده بود پس قبرش سرها بر نراند آخستند و ابوطالب گفت ای قوم از خدا بترسید و دست از این ستم بردارید و برگشت بشعب پس پنج نفر از قبرش که بیشتر از این نادم شده بودند مانند مطعم بن عدی و ابوالختری بن هشان و زهیر بن امیه برخاستند و گفتند ما بیزاریم از آنچه در این نامه نوشته است و اکثر قبرش با ایشان موافقت کردند و نامه را دیدند و ابوجهل هر چند خواست که حکم نامه باقی باشد نتوانست و بنی هاشم از شعب بیرون آمدند و بخانهای خود رفتند و بعد از این و آمدن از شعب پدر و ماه حضرت ابوطالب بیمار شد و چون حضرت رسول صم نزد او آمد او را در حال ارتحال دید گفت ای عم در حال طفولیت مرا تربیت کردی و در بزرگی مرا باری کردی و مراد بیتی گفت نمودی پس خد اثر از جانب من حرا دهد نمکوتر من جراهوا اکنون از تو یک کلمه میخواهم که بدیده من روش شود و غرض آنحضرت آن بود که مردم بدانند که او مسلمانی شده بوده است و برای باری آنحضرت اظهار اسلام نمیکرده است پس ابوطالب نامه گفت و اظهار اسلام نمود و امانتهای پسر بر او و وصیتهای ابراهیم عم که باور رسیده بود بحضرة تسلیم کرد و بر حمت ایزدی واصل شد پس حضرت با جنازه او رفت و مبرک است و میبکفت ای عم من صله دهم کردی خد اثر اجر ای خیر دهد و مشهور است که وفات ابوطالب در سال دهم نبوت بود و بعد از سی پنج روز با سه روز از وفات ابوطالب خدیجه به عالم قدس ارتحال نمود و از تنابع این دو مصیبت عظمی حضرت رسالت صم را اندوه عظیم عارض شد زیرا که هر دو و زهر و معین و باور آنحضرت بودند و روح اسلام و مولس آنحضرت بودند در شد این ریشخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که وفات ابوطالب در بیست و هشتم ماه رجب بود و قطب راوندی روایت کرده است که وفات ابوطالب در آخر سال دهم بعثت بود و بعد از آن سه روز خدیجه وفات یافت و حضرت آن سال را عام الحزن نامید یعنی سال اندوه و ابوطالب روایت کرده است که حضرت رسول صم داخل شد برخدیجه در وقتی که او توجعه سرای باقی بود و گفت مرا اگر انست آنچه بتو مشاهده میکنیم ای خدیجه چون بررسی نمود و بای خود سلام مرا بایشان پرسد گفت که بستمند اله با رسول الله فرمود که مریم دختر عمران و کلثوم خواهر موسی و اسبه زن قریظ که اینها در بهشت با تو و وجه من خواهند بود خدیجه گفت مبارک باد یا رسول الله و مشهور است که در ده کلام وفات عمر خدیجه شصت و پنج سال بود و حضرت او را در حججوف دفن کرد و خود داخل قبر شد و او را سپرد و کلثومی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون ابوطالب بر حمت حق واصل شد جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد و گفت یا محمد از مکه بیرون رو که اکنون ترا در مکه باوری نیست و قبرش شود بدند بر آنحضرت پس کریمت از ایشان و بنایب کوهی رمت در مکه که اثر آنجمله میگویند و عیاشی از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم سه سال بعد از بعثت خود را پنهان داشت از کفار قبرش در مکه و ظاهر نمیشد و با و نبود بغیر امیر المؤمنین ع و خدیجه نامه که حنفی

امیر کردار که در پیش خود را ظاهر کردند و پروا نکردند از مشرکان پس آنحضرت ظاهر شد و خود را عرض  
میکرد بر قبایل عرب و از ایشان باری میطلبید و چون بنزد ایشان میرفت می گفتند تود و غ کوئی از  
پیش ما برو و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که بعد از فوت ابوطالب شدت قهرش بر حضرت  
وصول عظیم شد و بلای آنحضرت از ایشان شد بد شد و متوجه طایف گردید که حجت الهی را بر ایشان  
تمام کند و چون بطایف رسید سه نفر از کابر ایشان را که بزرگان قبیله تغیب بودند ملاقات کرد و آن  
هر سه برادر یکدیگر بودند عبد باطل و حبیب و مسعود پس آن عمر و پسر اسلام را بر ایشان عرض کرد  
و بدیهاتی نمود خود را با ایشان شکایت کرد و از ایشان باری طلبید و ایشان جوابهای فایده نداشتند آن  
حضرت را و قوم خود را تحریص بر انداخت آنحضرت نمودند و آن گروه بر سعادت صف کشیدند و بر  
سر راه آن سلطان مصر برد مسالت و بر هر گروه که میکشید پای فلک پیمایان سپید انبیا را بسنک جفا  
خسته میکردند تا آنکه خون از باهای مبارکش روان شد و در پناه باغی از باغهای ایشان در ساقه  
درختی قرار گرفت تا گاه در آن باغ غنچه و شبیه را دید و چون عدوت ایشان را میدادست از دیدن  
ایشان ملول گردید و ایشان غلامی داشتند از اهل نبغوی که او را عدد اس می گفتند طبق افکودی باو  
دادند و برای آنحضرت فرستادند چون عداسه سخت آنحضرت رسید از او پرسید که از کدام شهری  
تو عداسه گرفت از نبغوی حضرت فرمود که از شهر بنده شایسته خدا یونس بن مئی و قصه یونس را برای  
او نقل کرد و او را باسلام دعوت نمود و آنحضرت هیچ کس را حقیر نمیشمرد که بتابع رسالت بماند و  
شریف و ضعیف و بنده و آزاد را یک نسبت تبلیغ رسالت مینمود و چون عداس عالم بود و کتب سالقه  
را دید، بود و بر علم و کمال و شرافت خصال آنحضرت مطلع شد با آنحضرت ایمان آورد و بر پاهای خود بنین  
آن رسول امین افتاد و میپوشید و بر دمیهای خود میمالید چون بنزدان دو ملعون برگشت گفتند چرا  
برای محمد سجده کردی و هرگز برای ما که اقات تویم چنین نکردی گفت بزرگی و جلالت او را شناختم  
و دل خود را در محبت او در باختم ایشان خندیدند و گفتند فریب او را نخور که او بازی دهنده است  
و این شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت داخل طایف شد دید که غنچه و شبیه بر کریمی نشسته  
اند ایشان را که متذکر الحال می بودند پیش ما می ایستد چون حضرت بنزد ایشان رسید کریمی برای  
آنحضرت خم شد و ایشان اگر کریمی افتادند پس گفتند سیر تو از اهل مکه عاجز شد اکنون بطایف اندی  
و بر و بستی آنست که آنحضرت باز بدین حازه بجانب طایف رفت در او آخر ماه شوال سال دهم نبوت و ده  
روز پناه بجایه و زرد را بماند پس مراجعت فرمود پسوی مکه و چون از طایف بیرون آمد در زبردخت  
افکودی قرار گرفت و گفت اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی و قلة حیلتي و هوانی علی الناس انت  
ارحم الراحمین انت رب المستضعفین و انت ربی الی مرتکلی الی بعد بجهمتی اوالی عدو ملتکته  
امری ان لم یکن علی غضب فلا ابالی و لکن عافیتک هی اوسع لی اهوذ بنور وجهک الذی اشرفت له

الظلمات و جعل عليه امر الدين والآخره ان ينزل بي غضبك او ينزل علي سخطك لك المني حتى... تم  
ترضي ولا حول ولا قوة الا بك و ابرو عابري رفع شد قنابرج است و چون حضرة بجمه رسيد حلقه كروه  
جن را فرستاد كه با و ايمان او را دهند و علي بن ابراهيم روايت كرده است كه چون حضرت از طائف برگشت  
و اهرام بعمره بسته بود و خواست كه داخل مكه شود مردى از قريش را كه پنهان با حضرت ايمان آورده  
بود فرستاد بنزد اخنس بن شريق و گفت او را بگو كه محمد از تو امان میخواهد كه داخل مكه شود در امان  
تو و طواف و سعي كند براى عمره و خود باز بدرد غار هر اينها شد چون رسالت انحضرت را با و  
رسانيد گفت من از قريش فقيهم و حليف البشام و مېترسم امان مرا قبول نكنند و عارى كرد و براهى مى  
پس حضرت او را بفرز سهيل بن عمرو فرستاد و از او امان طلبيد و او نيز قبول نكر و پس بنزد مطعم بن  
عدى فرستاد مطعم گفت بگو كه ترا امان دادم داخل مكه شود هر چه خواهى بكنى و مطعم فرزند ابى و  
دامادها و برادر خود طعيه را امر كرد كه الحاق خود را بردارند و گفت من محمد را امان داده ام در دورد  
كعبه باشيد و او را اخر است ناپيد تا طواف و سعي بكنند و البشام ده نفر بودند چون حضرت داخل  
مسجد شد ابو جهل لعين گفت اى كروه قريش اينك محمد تنها آمده است و پاورز آورده است بيايد و  
هر چه خواهيد با و بكنيد طعيه چون سخن او را شنيد گفت سخن بگو كه برادر ام و را امان داده است  
ابو جهل بنزد مطعم آمد و گفت بد من محمد در آمده است بگو كه برادر ام و را امان داده ام  
و چون حضرت از طواف و سعي فارغ شد و محل كرد بنزد مطعم آمد و گفت اى ابو وهب امان دادى  
و نيكي كردى اکنون از امان تو بيرون ميرود مطعم گفت چرا از امان من نميگشايى كه قريش بتواستبي  
نرسانند حضرت فرمود كه نميخواهم كه زباده از يكر و ز را مان مشركى بماند پس مطعم ندا كرد كه محمد از  
امان من بيرون رفت پس حضرت در هر موسم قبائل عرب را دعوت باسلام ميبرد و بنزد قبائل عرب  
در خانه اى ايشان ميرفت و ايشان را دعوت ميكرد و كو بند كه در اين سال انحضرت عايشه و مسوده دختر  
ز معه را بفسد خود در آورده و علي بن ابراهيم روايت كرده است كه اسعد بن زراة و ذكوان بن عبد  
قبس كه از قبيله خزرج بودند در موسمى از مواسم عرب براى عمره رحب بسوي مكه آمدند و سالي بود  
كه در ميان اوس و خزرج فائزۀ فتنه و قتال استعمال داشت و دران زودى عرب و بعثت ميان ايشان شده  
بود و اوس بر خزرج غالب شده بودند و ايشان را زد بودند كه با قريش هم سو كند شوند و ايشان را با  
و ر خود كرد انند و دفع و س و اسعد صدق و اثنای عتبه بن ربيعه بود چون بمكه آمد بخانه عتبه  
فرود آمد و گفت ميان ما و اوس جنگ عذابي شد و ايشان بر ما غالب شدند و آمده اند كه با شما هم  
سو كند شو هم در دفع ايشان عتبه گفت ديار ما از ديار شما دور است و ما الحال ايشان را كرهيم كه بگرد  
د بگري نمي توانيم پرداخت پرسيد كه شغل شما چیست و حال لنگه شما در حرم ميدهد و حرم شما محفل اينست  
عتبه گفت مردى در ميان ما و بيرون آمده است و دعوى ميكنند كه در محفل خداست و عطاهاى ما را



اینها نسبت میدهد و خدا را بارادش نام میدهد و جوانان ما را باید راه میکند اسعد گفت که از شما  
 است باز غیر شما عتبه گفت از ما است و از بهترین ما است فرزند عبد الله بن عبد المطلب است و از همه ما  
 شریفتر و نجیبتر و عظیمتر است و چون او می و خرد ح همیشه زیدودان بنی قریظه و بنی النضیر و بنی  
 قنیفیع که در میان ایشان بودند همیشه میدانند که در این ولای می باید پیغمبری از مکه بیرون آید و بسوی  
 مدینه هجرت نماید و هر را بسیار بکشد اسعد از اسماع سخنان عتبه در خاطرش افتاد که همه از پیغمبر  
 خواهد بود که ایشان میگفتند پرسید که او در آنجا است عتبه گفت در حجر اسود است و ایشان  
 در دره میباشند و بیرون نمی آیند مگر در موسه و او گوش میدهند به سخن او و با او سخن مگو و او را  
 است و بجای وی سخن خود را بگویند و مردم را میباید و این در هنگامی بود که بنی هاشم شنود در شعب  
 ای طالب محصور بودند پس اسعد گفت که من بفرماید ام و البته میباید؟ سجد رفت برای طواف  
 عتبه گفت بنی قریظه در گوشهای خود پر کن تا منی اورا فشنوی پس اسعد بنی قریظه در گوشهای خود گذاشت و  
 داخل مسجد شد و حضرت با گروهی از بنی قریظه در حجر اسود نشستند و چون مشغول طواف شد و  
 از پیش انحضرت گذشت حضرت قطری بسوی او کرد و تبسم نمود و چون طواف کرد در شوط  
 دوم در خاطر خود گفت که از من جاهل تر کسی نمیباشد چنین خبری در مکه باشد و مردم نیست این خبر  
 را ماعلم نکرده باشد بنی قریظه و و انبست پس بنی قریظه را از گوش خود بیرون آورد و چون بحضرت رسید  
 گفت انعم صباحا و این تحیت ایشان بود حضرت سر برداشت و باو نظر کرد و فرمود که خدا از این بهتر  
 تحیتی بماده است که ان تحیت اهل بهشت است اللهم علیکم اسعد گفت ما را بسوی چه چیز دعوت  
 میکنی فرمود که شما را بمنوای شهادت بوحید انبست خدا و پیغمبری می و بآنکه شرک بخدا ننهاد و بد  
 و باید و مادی بکنی کنبد و فرزندان خود را از پیروی ایشان نگشاید و نه اهل ظاهر و پنهان را ترک کنبد  
 و کسی را با حق مکنبد و نزد یک مال تبسم فرمود مگر بوجهی که نمیکوتر باشد تا بعد باو و رشد برسد  
 و کبک و ترازد و تا مبدید و کم نکند و چون سخن گوید بعد الت و راستی بگو شد و رعایت جانبی  
 مکنبد هر چند خوبش را باشند و به پیمان فای خدا وفا کنبد امر و وصیتهاست که خدا شمار کرده است  
 شاید منذر شود چون اسعد از سخنان شنید نور ایمان در دلش درآمد و سعاده ازلی او را دریافت  
 و گفت شهادت میدهم که خدا اثنی بجز خداوند بکانه نیست و شهادت میدهم که تو رسول خدا اثنی با  
 رسول الله بدو و ما را فدای تو باد من از اهل مدینه ام از قبیله خردج و میان ما و قبیله اوس  
 در بعضا فاسل کینه بنی قریظه شکسته است اگر خدا انقاد البسبب تو پیوند کند میان ما و ایشان  
 باصلاح او و در هیچکس از تو عزیزتر نخواهد بود در میان ما و همراه من یکی از قوم ما هست آنرا هم در  
 این امر داخرا شو امید داریم که خدا امر ما را دریاب تو تمام کرد اند بخدا سوگند که ما پیشتر خبریتر از زیدودان  
 می شنیدیم بشارت میدادند ما را بآمدن تو و خبر میدادند ما را از صفت تو و امید داریم که دیار ما محل

هجرت قوی باشد زیرا که یهود مارا چنین خبر میدادند و شکر میکنم خداوندی را که مرا توفیق داد که من  
بخدمت خود رسیدم و الله که من برای آن آمده بودم که از قریش سوگندی بگیرم و خدا الزام بهتر برای  
من مبسر گردانید پس زکوان آمد و اسعد گفت اینست آن پیغمبری که یهود مارا باین اشاره میدادند و  
مارا بصفاته او خبر میدادند پس او نیز ایماں آورد و گفتند با رسول الله کسی را با ما نفرست که تعلیم قرآن  
نماید یا مردم را بخواند بسوی دین اسلام حضرت مصعب بن عمیر را باین اشارت فرستاد و او جوانی بود  
کم سال و بناز و نعمت پرورش یافته و پدر و مادرش او را بسیار گرامی میداشتند و هرگز از مکه  
بیرون نرفته بود و چون مسلمان شد پدر و مادرش او را جفا کردند و از خود دور کردند و با حضرت  
در مشعب میبود و حالش بسیار متغیر شد و بود و تحمل شدت را بردش و او بسیار از قرآن و احکام  
الهی فرا گرفته بود پس اسعد و زکوان با مصعب متوجه مدینه شدند و چون بقوم خود رسیدند خبر آن  
حضرت را ذکر کردند و او صاف انجناب را پیمان کردند و از هر قبیل یک نفر و دو نفر مسلمان میشدند  
و مصعب در خانه اسعد میبود و هر روز بیرون می آمد و بر مجالس قبیله خرج میکرد و باین اشارت بسوی  
اسلام دعوت می نمود و جوانان اجابت او می نمودند و عبد الله بن ابی در آن وقت بزرگ خرج بود و او پس  
و خرج هر دو اتفاق کرد و بودند که او را بر خود امیر گردانید با اعتبار شرافت و سخاوتی که داشت و  
اکلیلی برای او ساخته بودند و انتظار داشتند که در میان آن نصب گشت و او پس باین سبب  
با مادر او راضی شده بود و با آنکه از قبیله ایشان نبود زیرا که او در جنگ بعات با خرج ج و فکرت  
و گفت این ظلمست از شما بر او پس چون اسعد بدین امر و خبر آنحضرت منتشر شد امر پادشاهی و  
اماره عبد الله متزلزل شد و باین سبب سعی در ابطال این امر نمود پس اسعد با مصعب گفت که خالوی  
من سعد بن معاذ از رؤسای او می است و مرد شریف عاقلست و قبیله عمرو بن عوف او را اطاعت  
می نمایند اگر او مسلمان شود کار ما تمام میشود بی تاثیر و بهم محله ایشان پس مصعب با اسعد بمحله سعد بن  
معاذ آمد و بر سر چاهی از جاهای ایشان نشستند و جمعی از جوانان بر دو را ایشان گرد آمدند و مصعب  
قرآن بر ایشان خواند و چون خبر بسعد بن معاذ رسید اسعد بنی خضیر را که از اشراف ایشان بود گفت  
که شنیده ام که اسعد با این مرد قرشی بمحله ما آمده است و جوانان ما را فاسد میکنند برو و در افی کن  
از این امر چون اسعد پیداشد اسعد با مصعب گفت که این مرد شریف بزرگی است و اگر در امر ما داخل  
شود امید دارم که کار ما تمام شود و چون اسعد بنزدیک ایشان رسید با اسعد گفت که خالوی تو میگوید  
که در مجالس ما با جوانان ما را فاسد میگردان و از او پس بر خود بتو مصعب گفت بنشین تا ما امر  
خود را بر تو عرض نمایم اگر به پسندی داخل شود ران و اگر خواهی ما از محله شما بیرون میبریم چون  
اسعد نشست و مصعب سوره از قرآن را خواند فور اسلام خافه دلش زد و شکر کرد و پرسید که کسی  
که داخل این امر میشود چکار میکنند گفت غسل میکند و دو جامه پاک میپوشد و شهادتین میگوید

و در رکعت نماز میبکنم پس ایستاد خود را با جامه در جا افتاد و غسل کرد و بیرون آمد و حمامهای  
خود را بشوید و گفت شهادت را بر من عرض کن پس کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله گفت خود را کعب  
نماز را کرد و ایستاد گفت که الحال میبرم که خالوی ترا هر چه که باشد برای تو بفرستم چون ایستاد نیک  
اختر دیر آید آن سعد اکبر پیدا شد سعد گفت سوگند یاد میکنم که ایستاد بروی دیگر می آید بغیر آن رو  
کعبه از پیش ما رفت پس ایستاد سعد را هر چه که بود برداشت و بنزد مصعب آورد و مصعب سوره  
هم تنزل من الرحمن الرحیم را بر او خواند همین که مصعب از سوره فارغ شد نور ایمان در جبین او  
سعد تمام ساعی کرد پس سعد بخانه خود فرستاد و دو جامه پاک طلبید و غسل کرد و شهادت گفت و  
دو رکعت نماز را کرد و دست مصعب را گرفت و بخانه خود برد و گفت امر خود را ظاهر کن و ره بجای  
برو امکن پس سعد آمد و در میان قبیله بنی عمرو ایستاد و ایشان را با و آید آمدند اگر که ای  
فرستاد آن عمر و بنی عوف هیچ مرد و زن با که و شوهر دار و پسر و جوان و کودک نماند مگر آنکه پیروان آید  
که امر دزد و زنی نیست که کسی در پیرو و حجاب باشد چون همه جمع شدند گفت حال من در میان  
شما چگونه است گفتند تو بزرگمائی و هر چه میفرمائی اطاعت میکنیم و هیچ امر تو را رد نمیکنیم آنچه میخوا  
هی بفرما سعد گفت منی گفتن مردان و زنان و کودکان را شما همه بر من حرام است تا گواهی دهید بخود  
انبت خدا و پیغمبری محمد رسول خدا و محمد میکنم خداوندی را که ما را باین نعمت گرامی داشت و این  
همه را پیغمبر است که یهود ما را خبر میدادند پس در آن روز همه آن قبیله مسلمان شدند و اسلام در  
میان هر دو قبیله خرزج و واس و اج بهم رسانید و اشراف هر دو قبیله مسلمان شدند زیرا که همه از  
یهود اوصالی انحضرة را شنیده بودند پس مصعب حقیقت حال را بمحمد مت حضرت رسول ص عرض کرد  
و انحضرت مردم را مخلص فرمود که هر که مسلمان شده است و قوم او او را شایسته و از او میروسانند  
بروند بجانب مدینه پس یک یک از ایشان میگریختند و بدین معنی آمدند و هر که از ایشان داخل مدینه  
میشد او را و خرزج ایشان را بجا میبردند و اگر ارام میکردند و ایشان را بر خود اختیار میکردند و بعضی  
روایت کرده اند که بعد از پیروان آمدن از شعب در سال یازدهم نبوت حضرت شش نفر از قبیله خرزج  
را مشاهده کرد که ایشان اسعد بن زراره و عون بن الحرث و رافع بن مالک و قطابه بن عامر و عقیبه بن  
عامر را باین عبد الله بودند و از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما از قبیله خرزجیم فرمود که سا  
عتی نمیشنید که باشا سخنی گویم ایشان نشستند و انحضرة اسلام را بر ایشان عرض نمود و قرآن مجید بر  
ایشان خواند چون انصار مدینه در میان انحضرة یافتند با یکدیگر گفتند که این همه را پیغمبر است که یهود  
ما را خبر میدادند باید ما سبقت گیریم و پیش از سایر قوم خود با ایمان آوریم پس ایمان آوردند و بعد  
بنه بر کشته شدن ذکر انحضرت در مدینه منتشر شد و چو سال دوازدهم شد دوازده نفر از انصار آمدند و  
بلا حضرت نزد عقیبه بیعت کردند و این بیعت عقیبه اولی است و موافق این روایت در این سال حضرت

مصدق بن عیسی عم پسر ابایشان فرستاد که مسایل دین و قرآن تعلیم ایشان نمایند و ایشان را بدین اسلام بزم  
دعوت نمایند و در مومنین دیگر در سال سیزدهم نبوة جماعت بسیار از قبیله اوس و خزرج از مسلمانان و کفار  
بفصل ملازمت رسول مختار با حاج بکه آمدند و حضرت رسول صم نزد ایشان آمد و فرمود که ایاهایت  
من میکنند که من کتاب خدا را بر شما بخوانم و مسلمانان شوند و ثواب شما بهشت باشد گفتند ای بار رسول  
الله هر بیانی که خواهی از برای خود و از برای پروردگار خود بگير حضرت فرمود که وعده گناه ما و شما  
کردن گناه منی است در شب دوازدهم پس چون افعال حج را بجا آوردند و بمنی برگشتند آنجا جمع  
شدند و مسلمان بسیار در میان ایشان بود و اگر ایشان هنوز مشرک بودند و عبد الله بن ابی لهعه الله  
در میان ایشان بود پس حضرت در روز دهم متابعتی و زیارت دهم ایشانرا آنت که در خانه حبیب  
المطلب که بر عقبه واقع است جمع شود اما ابانک بیابید و کسی را خواب بیدار نکنید و حضرت در  
خانه عبد المطلب فرود آمده بود و امیر المؤمنین و حمزه و عباس با حضرت بودند و چون شب شد هفتاد  
نفر از اوس و خزرج در آن خانه جمع شدند و بروایتی هفتاد و سه مرد و دوزن بودند و چون حضرت  
ایشانرا با اسلام دعوت نمود و بر اسلام وعده بهشت فرمود اسعد بن زراره و براء بن معرور و عبد الله بن  
خرا م گفتند بار رسول الله شرط کنی برای خود هر پروردگار خود هر چه خواهی حضرت فرمود که شرط میکنم  
که مرا محافظت نمایند از آنچه جانهای خود را از آنجا قفلت می نمایند و اهل بیت مرا تعقیب نمایند از آنچه  
اهل بیت و اولاد خود را از آن محافظت می نمایند گفتند هر گاه چنین کنیم برای ما چه خواهد بود فرمود که  
بهشت از برای شما خواهد بود و در دنیا مالک عرب خواهید شد و عجم شما را اطاعت خواهند کرد و ملوک  
و امر خواهند داد و گفتند راضی شدیم پس عباس بن فضله که از قبیله اوس بود برخاست و گفت ای  
مکرر و اوس و خزرج میدانند که بر چه چیز افتاد می نمایند بر جنگ عرب و عجم و بر محاربه پادشاهان  
روی زمین اگر میدانند که هر گاه که با و مصیبتی برسد او را خواهند گذاشت و باری او نخواهند کرد  
پس او را فریب میدهند و بگذارد که در بلاد خود باشد زیرا که هر چند که قوم انحضرت مخالفت او  
کرده اند و لیک باز هر یز و منیع است در میان ایشان و کسی را قدرت آن نیست که با و ضرری  
برساند پس عبد الله بن خرا م و اسعد بن زراره و ابوالهشیم بن تمهال گفتند ترا چکار است با سخن گفتن  
بار رسول الله خون ما فدا ای خون تست و جان ما فدا ای جان تست هر شرط که خواهی برای پروردگار  
خود و برای خود بکنی پس حضرت فرمود که دوازده نفر از میان خود جدا کنید که کفیل شما و سر کرده شما  
باشند چنانچه موسی عم دوازده لقب در میان بنی اسرائیل مقرر فرمود گفتند هر که را میخواهی اختیار  
کنی پس جبرئیل تعین فقبا کرد و حضرت نفر موده جبرئیل نه نفر از خزرج اختیار کرد اسعد بن زراره و براء  
بن معرور و عبد الله بن خرا م و جابر و رافع بن مالک و سعد بن عباد و منذر بن عمر و عبد الله بن رواحه  
و سعد بن ربیع و عباد بن صامت و سه نفر از اوس ابوالهشیم بن تمهال و اسعد بن خضیر و سعد بن خنیفه

و چون با حضرت بیعت کردند ایلبیس نزد عقیبه نذا کرد که ای گروه قریش و سائر عرب همه بدانید و  
 خرد و عقیبه اند و با او بیعت می نمایند که باشد اجنک گفتند چون قریش این ندا داشتند هجرتان  
 آمدند و ایلبیس را آشتید و متوجه عقیبه شدند پس حضرت انصار را فرمود که پراکنده شو بد گفتند  
 یا رسول الله اگر میفرمائی الحال شمشیر میکشیم و با ایشان جنک میکنیم حضرت فرمود که بخدا امرانمود  
 و حضرت بخاریه ایشان داده است گفتند یا رسول الله با ما بیرون می آئی فرمود که معتظر امر الهییم چون  
 قریش با جمعیت تمام آمدند حیره هم شمشیر خود را کشید و حضرت امیر المؤمنین شمشیر کشید و هر دو  
 بر عقیبه ایستادند چون قریش بعقیبه رسیدند و حیره را دیدند گفتند ایچه اهر است که برای این جمع  
 شد آمد حیره گفت اجتماعی نیست و بخدا سوگند که هر که بالامی آید از عقیبه کردنش را میزنم قریش  
 بر کشید و در روز غدیر الله بن ابی را دیدند و گفتند شنیدیم که قوم تو با محمد بیعت کرده اند بر جنک  
 ما و چون عید الله خبر یافت است و او را مطلع نموده بودند سوگند خورد که چنین نیست و ایشان تصدیق  
 او کردند و انصار بسوی مدینه تشریف رفتند و انتظار دیدم میمنت از و آنحضرت میکشیدند مولف گوید  
 آنچه مذکور شد موافق روایة علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و قطب راوندی و ابن شهر آشوب و جمعی  
 دیگر از معتدین اصحاب است و روایت بعضی بر بعضی داخل است **باب بیعت و هجرت**  
 در بیان کسب هجرت آنحضرت بسوی مدینه طیبه و علل و مبادی آنست علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی  
 و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران بسندهای معتبر در سبب هجرت آنحضرت روایت کرده  
 اند که چون گناه قریش دیدند که امر نبوت آنحضرت بویاقبوماد قوت و رفعت ترقی مییابد و  
 تدبیرات ایشان سودمند نمی گردد و بیعت انصار را شنیدند در دوازل اندوه برای مشوره جمع شدند  
 و عادت ایشان این بود که هرگاه داهیة کبری ایشان را عارض میشد در دوازل اندوه جمع میشدند و  
 بایکدیگر مشوره میکردند و گاهی که عمر او از اچهل سال کمتر بود در انجامد اخل نمیشد پس چهل نفر از  
 پیران قریش در دوازل اندوه جمع شدند و شیطا ملعون بصورت مرد پیری آمد که داخل شود در میان  
 صفت تو کبستی گفت من مرد پیری ام از اذلال نجد و شمار احتیاج برای صایب می هست و چون شنیدم  
 که برای دفع این مرد جمع شده آمد آمده ام که رای خود را در این باب بشما بگویم در بیان گفت داخل  
 شود عباسی و غیر او بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که قریش جمع شدند و از  
 هر قبیله چند نفر اختیار کردند و برای مشوره پدید آمدند و رفتند که در باب دفع حضرت رسول ص  
 بایکدیگر مشوره گفتند چون بداد اندوه رسیدند و بداند مرد پیری در انجامد ایستاده است پس  
 خواستند داخل شوند گفت مرا نیز داخل کنید گفتند ای شیخ تو کبستی گفت من شیخی از شما ین قبیله  
 حصرم در باب امری که شما برای این جمع شده آمد رای نیکویی دادم پس او را بخود داخل کردند و در  
 احادیث معتبره مذکور است که شیطا چهار مرتبه مقتل شد بصورت مردان که او را همه کس دید یکی

در روز موعود در آن روز بود بر کشیم برو ابات مشهوره چون بجایهای خود قرار گرفتند ابو قحطیل موم  
گفت ای گروه قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما اهل خانه خدا ایم و مردم از اطراف عالم  
هر سال دو مرتبه برای حج و عمره بنزد ما می آیند و ما اگر ایمی میدارند و مادر هر یک خدا ایم و کسی در  
ما طمع نمیتواند کرد و پیوسته چنین بودیم تا محمد بن عبد الله در میان ما نشو و نما کرد و در امین میگفتیم  
برای صلاح او و ارمیدگی او و راست گوئی او و چون کامل شد و در میان ما گرامی بود و عوی کرد  
که رسول خداست و خبرهای اسماء بسوی او می آمد پس عفاهای ما را به بی خریدی نشست داد و  
خدا با ما را سب کرد و جوانان ما را فاسد کردانید و جماعت ما را پراکنده کرد و میکوبد که گذشتگان  
مادرانشند و هیچ چیز بر ما از این عظمت نیست و من در باب او رای دادم ام گفتند چه رای دادم گفت  
کسی را بر ساقیم که پنهار او را بکشد و اگر بنی هاشم خوں او را طلب کنند دبه برای خوں او  
بد هیم شیطان گفت رانیمت بسیار خبیث گفتند چرا گفتند بر آکشند محمد البته کشته میشود و کبست  
از شما که برای این کار کشتن را بر خود قرار دهد و چون او کشته شود بنی هاشم و خلفای ایشان از  
خراج تعصب خواهند کرد و راضی نخواهند شد که کشته محمد بر روی زمین راه رود و در میان  
هرم جنکها در میان شما خواهد شد که همه یک دیگر را بکشند پس عاصی بن وائل و امیه بن خلف و  
ابی بن خلف گفتند که بنای محکم می سازیم و سواران بکنداریم و او را در انجا می گذاریم و  
راهنش را میسوزد و میکشیم که کسی بنزد او نتواند رفت و قوتش را از برای او می اندازیم تا در انجا ببرد  
خود هلاک شود چنانچه زهر و فایده و امری القیس چنین هلاک شدند شیطان گفت ای از رای  
او خبیث تراست زیرا که بنی هاشم با بنی راضی نخواهند شد و چون موسم حج میشود استغاثه خواهند  
کرد قبایل عرب و او را بیرون خواهند آورد و اگر رای دیگر داد بد بگو بد پس عتب و ضبیه و  
ابو غلبان گفتند او را از بلاد خود بیرون میکنند و مشغول عبادت خدا با او خود میشود و برو امت  
دیگر گفتند شتر چموشی میگیریم و محمد را بر او می بندیم و آن شتر را بینه پرتیم تا او را درایی  
کوهها پاره پاره کند شیطان گفت ای از انها خبیث تراست اگر او زنده بیرون رود از همه کس  
خوش رو تر و خوش زبان تر است و بحال و لسان فصاحت بیان خود جمیع قبایل عرب را بر بقمه میکنند  
و لشکرها از پیاده و سواره بر سر شهابی آورد که تاب مقاومت ندارند اشعه باشد و شمارا متصل میکنند  
پس ایشان بپران شدند و با شیطان گفتند که ای شیخ ترا در این باب چه بنظر میرسد گفت رای من  
انست که از هر قبیله از قبایل قریش و سایر قبایل عرب هر که با شما موافقت کند یک کس باز پاره بپارید  
و یک نفر از بنی هاشم را نیز با خود متفق گردانید و همه حرمه بردارید و بر سر او بپارید و یک دفعه بر او  
بزنید که خوں او ریختن شود در قبیلهای قریش و نتوانند بنی هاشم که طالب خوں او کنند زیرا که با همه  
قبایل برابری نمیتواند کرد و اگر دبه از شما بطلبند شما سه دبه بدید ایشان گفتند ماده دبه میدهیم و



گفتند رای صواب آنست که شیخ مهدی گفت و بود آیت شیخ طوسی این را می فرمود ابو یوسف گفت و  
شیطان پسندید و علی او حال براس رای قرار دادند و پیروان آمدند و از بنی هاشم ابولهب و ابیخود  
متفق گردیدند پس حقتهم این ایهو افرستاد و حضرت را برتد به ایشان طعام کردند و از دیگر بکرت الذین  
لفرد و البشوک او بقتل و او بخر جول و دیگر و ن و دیگر الله و الله خبر انما کریم و یاد کس انرا که مکر کردند  
بنوانان که کافر شدند تا خبر کنند تر ایکشند تر ایشه شیرهای قبایل بابهرو که ضد تر از مکه و ایشان  
مکر میکنند و جز امید خدا ایشه انرا بر مکر ایشان و خدا بهتر می جرات دهند کائنات حکاران و افس  
ایشان از اتفاق کردند که شب بخانه انحضرة میریزند و او را میکشند و بایس اتفاق به مسجد الحرام آمدند و از دهان  
خود صفیر میکردند و دست بر هم میزدند و بر در کعبه می میگشتند پس حقتهم فرستاد که و ما کاز لوقه  
عند العیت الاءاء و تبصده یعنی نبود نماز ایشان نزد خانه کعبه مکر فبرزدن و دست زدن چون  
شب شد و قریش آمدند که بخانه انحضرت در آیند ابولهب گفت نمیکند ادم که شمس داخل خانه شود  
زیرا که در این خانه اهلایه و زنان می نشیند و این بنیستم از آنکه خطائی واقع شود و پس یکی امشب او را امر است  
مبنایم و صبح داخل خانه میشود و آنم و شیخ طوسی بسندهای معتبر از فقه بنی ثنی هاله و عمار بن یاسر و  
دیگران روایت کرده است که چون جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و خبر تند به قریش داد و باب  
قتل انحضرت بیان کرد و از جانب حقتهم او را مامور به هجرت بصوی مدینه کردند و انبند حضرت رسول ص  
حضرت امیرالمومنین عمر اطیب بدو گفت باغلی روح الامین از جانب العالمین الحال آمد و مرا خبر  
داد که قریش اتفاق کرده اند بر کشتن من و حقتهم مرا مامور به هجرت کردند و انبند است و امر کرده است که  
امشب بروم بخارنود و تر امر کنم که در جای من بخوابی تا آنکه ندانند که من رفته ام توجه به کوفی و جبه  
میکنی امیرالمومنین گفت یا بنی الله ایا تو سلامت خواهی مانند از خوابیدن من در جای تو فرمود که  
بلی پس امیرالمومنین خندید و برای شکر الهی بر سلامتی انحضرة و بر جان فدای خود به  
مسجد ائمه و اولین اول مسجد شکر می بود که در راه زامت واقع شد و پهلوی روی خود را بر زمین گذاشت  
و چون سر از سجده برداشت گفت برو بهر سو که خدا اتر ایا موز کردند انبند است جانم فدای تو باد کوش و  
چشم من و سدید ای دل من و هر چه خواهی مرا امر فرما که بجا قبول میکنم و بهر نحو که خاطر خواه هست  
بمسلم می آورم و در این باب و در هر باب توفیق از پروردگار خود می طلبم حضرت رسول فرمود که خدا  
شباهت مرا تو خواهد میکند پس بر قریش من بمحباب و بر دحضری مرا بر روی خود بیند از و بدان  
با علی که حقتهم امتحان میکنند و ستان خود را بشد رایان و درجات ایشان پس بلا و امتحان پیغمبران  
از همه کس بیشتر است و بعد از ایشان هر که نمیکوتر است ابتلائی اعظم تر است ای برادر خدا اتر امتحان  
کرده و مراد را باره تو امتحان کرد است بمثل امتحانی که ابراهیم خلیل و اسمعیل ذبیح عمر را کرده بود و  
خوابانیدن من برادر پر تیغ شما با آنکه از جان من که ای تری نزد من عظیم تر است از خوابانیدن

ابراهیم انصعلی را برای کشتن و بطلب خاطر راضی شدن تو که در زبیر تیغ دشمنان بخوانی عظمت هر دو  
 است از خوابیدن اسمعیل در زبیر تیغ پدر مهر بان پس صبر نیکو کن ای برادر که رحمت خدا نزدیک است  
 بنیکو کار ای پس حضرت او وادار بر گرفت و بسیار گرفت و او نیز از مفارقت انحضرت گریست و  
 حضرت او را بچند اسپرد و جبرئیل آمد و دست انحضرت را گرفت و از خانه پیروان او را در وقت  
 قریش در خانه انحضرت رافرو گرفته بودند و حضرت این ایه را خواند و جمل نامی بین اید هم سد او  
 من خلفهم سد فاعشبناهم فهم لا یبصرون و حقیقم خواب را بر ایشان مسلط کرد که ایشان از پیروان رفتن  
 انحضرت مطلع نشدند و کف خاکی برداشت و بر روی واهای ایشان پاشید و گفت شأهت الحوجه قبیح باد  
 روی شما که باین صبر خود چنین میکنید و بر وایت دیگر پیدا بود و حقیقم دیدهای ایشان را پوشید  
 که انحضرت راندند پس جبرئیل گفت یا رسول الله بجانب کوه تود برو و در غار پنهان شو و حضرت  
 امیر المومنین عم در جای انحضرت خوابید و ردای انحضرت را بر خود پوشید و در انوقت خانهای مکه  
 در رفتند و دیوارهای خانها کوتاه بود و لغز قریش امیر المومنین را میدیدند که در جای حضرت  
 خوابیده است و گمان میکردند که حضرت رسواست و سنت بر انحضرت می انداختند و در احادیث  
 متواتره از طریق خاصه و عامه وارد شده است که این ایه در شان انحضرت نازل شد که در این شب  
 جان خود را فدای انحضرت کرد و من الناس من بشری نفسه ابتغاء مرضات الله یعنی از مردمان کسی  
 هست که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و تعلیمی و احمد خلیل و غزالی در احباب  
 غیر ایشان از مفسران و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در آن شب که امیر المومنین در جای  
 حضرت رسول ص خوابید حقیقم وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که من شمار ایانیکد بکر برادر  
 صگردانیده ام و عمر یکی را از پاداه از دیگری میگردانده کد ام یک از شما برادر خود را بر خود اختیار  
 میکنید که عمر او در از تر باشد هیچ یک اختیار دیگری نکردند پس خدا وحی فرستاد بایشان که چرا  
 مانند علی بن ابی طالب نبودید که من او را با محمد برادر گردانیده ام و بجای او خوابیده است و جان  
 خود را فدای او کرده است پس بروید بر زمین و از شر دشمنان شس حراست نمایند پس فرو دادند  
 و جبرئیل نزد سر انحضرت و میکائیل نزد پای انحضرت نشستند و جبرئیل و میکائیل میگفت به به کی  
 مثل تو میتوانی بودای پسرا بوطالب که خدا بتو با ملائکه امهات مباهاة میکند پس حقیقم این ایه را در  
 شان انحضرت فرستاد و خطب خواندم که از محدثان عامه است روایت کرده است که حضرت رسول ص  
 فرمود که شبی که لغز رقیم جبرئیل در صبح آن شب بر من نازل شد شاد و خندان گفتم ای جبرئیل سبب  
 شادی تو چیست گفت یا محمد چگونه شاد باشم و حال آنکه دیده ام روشن شد بآنکه خدا برادر و وصی  
 و امام امت تو علی بن ابی طالب را گرامی داشت و دیشب بعبادت او با ملائکه مباهاات کرد و گفت ای  
 ملائکه نظر کنید بسوی حجت من در زمین بعد از پیغمبر من که چگونه جان خود را فدای پیغمبر من کرده

است و روی خود را بر خاک گذاشت بر ای شکر این نعمت گواهی میگیرم شمار که او پیشوا یکی جلق منست  
و بر لای جمع افرید کانت بر گشتیم مروایات سابقه و چون حضرت رسول صم توجه غار بود شد در  
را با ابو بکر را دید و او را از خوف فتنه با صلاحت دیگر با خود برد و هند بر ای هاله نه بر نه راه حضرت  
رفت چون بنه از رسید ابو بکر را نگاه داشت و هند را بر کرد افتد برای بعضی حد مات که با و فرموده  
بود و در ایت دیگر نیست که ابو بکر در راه حضرت را دید که میبرد و از عقب انحضرت رو او شد و  
حضرت از میم از که میاید یکی از کفار قریش باشد تند روت و پای مبارکش بر سنگی بر او ۸ و عمر و ح شد  
و بنشوی از انکه بعون از بسپار کشید تا او یا محضرت سپید و بفر رت حضرت او را با حق رد و  
شیخ دوسی و ایت دیگر از امهانی خواهر امیر الموء منین رو ایت کرده است که چون حاتم رسول خود را  
امر به شجرت نمود شب علی را در جای خواب خود خوابانید و بیرون آمد و سوره با سمن خواند تا فهم لا  
بیصر و بن و خاله بر سر کافران باشند و انعام طمع نشد قد و پنجاه من آمد و چون صبح شد گفت بشابت باد  
تر ای امهانی که جبرئیل را خبر میدهند که حقتهم علی را از دشمنان نجات داد و حضرت در تاریکی صبح  
متوجه غار تود شد و سه روز در آنجا ماند و در روز چهارم روانه مدینه شد و در روایات سابقه  
مد کوز است که چون صبح طالع شد کفار قریش همه برخاستند و شمشیرها کشیدند و بر سر امیر الموء منین  
رو بدزد و خال پس و لیدد پهن ایشان بود پس آن شهر خد از جابر جست و رو با ایشان رو بد و  
خالد را رفت دستش ریختند و او مانند شتر فریاد میکرد پس شمشیر خالد گرفت و رو بر ایشان  
از دو همه بر یختند و چون همه را بیرون کرد دشمنان هستند که امیر الموء منین است گفتند ما را با تو کادی  
نبست محمد که است حضرت فرمود که شما او را بی نپرد بودید شاه خواستید او را بیرون کنید او  
خود بیرون رفت و قطب را و مدتی رو ایت کرده است که ابن نوای خارجی با امیر الموء منین گفت کجا  
بودی در وقتی که ابو بکر با حضرت رسول صم در غار بود حضرت فرمود که در جای انحضرت خوابیده  
بودم و جان خود را میداد ای او صکرده بودم و چون قریش با هر به و سلاح خود آمدند و انحضرت را  
ندیدند و در چشم سیدند و انفر را مرادند که بدن مرا سپاه کردند و مرا بر پنجبرها بستند و در خانه  
انداختند و در خانه رقت کردند و زنی را با سپاه من کردند و طلب انحضرت رفتند بر صدائی شنید  
م که کسی گفت با علی پس همه در دهاار من بر طرف شد تا کاه صدائی دیگر شنیدم که کسی گفت  
با علی پس زنجیره بسته شد و افتاد بر صدائی دیگر شنیدم که با علی تا کاه در کشوده شد و بیرون  
آمد و در نقشه را با حسن عسکری هم مذکور است که حقتهم بسوی حضرت رسول صم و حی فرستاد که  
خد اوند علی اعلی ترا سلام بپرسانند و میفرماید که ابو جهل و اکابر قریش تدبیر کرده اند تا ترا بقتل  
رسانند و خدا ترا امر میکند که علی را در جای خود بخوانی و میفرماید که منزلت او منزلت اسمعیل ذبیح  
است از ابراهیم خلیل او جان خود را فدای جان تو و روح خود را و قاهر روح تو میگرداند و ترا امر کرده

است که ابو بکر را همراهِ خود بخار ببری که محبت بر او تمام کنی که اگر مساعدت و معاونت تو بکنند هر  
و بر عهد و میان تو باقی بماند در بهشت رفیق تو باشد و اگر پیمان ترا بشکنند قرین ابلیس خواهد بود  
در درک اسفل جهنم پس حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که ای ابا راضی شدی که هرگاه  
طلب نمایند مرا و بپایند تو را بیا بند و گاه باشد که پیغمبر او مبادرت نمایند و تو را بکشند گفت بلی یا رسول الله  
راضی شدم که روح من فدای روح تو باشد و جان من فدای جان تو باشد بلکه راضیم که روح من  
و جان من فدای برادر تو بابکی از خویشان تو با حبیبی که ترا ضرر و باشد بشود و من زند کافی دانی  
خواهم مگر برای خدمت تو و تصرف کردن در امور دینی تو و از برای محبت دوستان و تو باری بر گرد  
کاب تو و مجاهد دشمنان تو اگر اینها نمی بود بکس اعتنا نداشتی و نیاز نمیخواستی پس حضرت رسول  
ص فرمود که ای ابوالحسن این سخن که گفتی پیش از آنکه بگوئی ملائکه که موکلند با لوح محفوظ پس بقل  
کردند که تو خواهی گفت و گفتند که حد ابرای تو باین سبب درد از افراد توایی چند مفرد که دانیده  
است که شوند کل مثل آن را نشنیده اند و بینند که مانع از آنند و اند و بخاطر فکر کنند که آن  
شبهه ارتکاز شده است پس بابو بکر گفت که اگر دل تو باز با او موافق باشد و از برای خدا داری من  
کنی و بعد از من پیمانهای مرا نشکنی و مخالفت وصی و خلیفه من نکنی برای تو بهر ثواب عظیم خواهد  
بود پس از برای اتمام محبت فرمود که ای ابو بکر نظر کن بآفاق آسمان چون نظر کرد ملک جند دید از  
آتش که بر اسباب آتشی سوار بودند و نیزهای آتشی در دست داشتند و هر یک فدای بکر رفتند که با محمد  
ماراد در باب آفاق خود مامور گردان تا ایشان را در بزه بزه کنیم پس فرمود که ای ابو بکر گوش بدار  
بجانب زمین پس از زمین صد شنید که ای محمد امر کن مرا در حق دشمنان خود تا آنچه فرمائی بعمل آید  
در پس فرمود که ای ابو بکر بجانب کوهها گوش بدار چون گوش داد شنید که از کوهها صدای میداد  
با محمد ماراد در حق دشمنان خود مامور گردان تا ایشان را هلاک گردانیم پس فرمود که ای ابو بکر اگر شی  
ده بجانب دریاها پس دریاها بنزد آنحضرة حاضر شدند و از مواعید انصاف شنید که با محمد در هر خیم که  
دریاب دشمنان خود بنظر مائی اطاعت میکنند پس از اسماعیل و زمین و کوهها و دریاها صدایا بلند شد که  
با محمد پروردگار تو را امر فرموده است بداخل شدن غار برای عاجز بودن تو از کاه و زدن و نخواهد کرد  
بعد کان خود را اما آن نماید و خبث و طیب ایشان را بیکدیگر جدا کنند و صبر و استقامت و اقبال ایشان با محمد  
هر که و هلاکند بعد و پیمان تو از بهر آن تو خواهد بود در بهشت و هر که پیمان ترا بشکند یا بیعت یا آن قرینی  
خواهد بود در طبقات جهنم پس حضرت فرمود که بایستی تو بمنزله کثیر و چشم و جان منی و ترا چنان  
دوست میدارم که کسی که بسپار شده باشد اب را دوست دارد پس فرمود که ای ابوالحسن ردای مرا  
بر خود بپوش و چون کافران بسوی تو بیایند و یا تو سخن بگویند بنو فبق خدایا جواب ایشان بگو یعنی  
چون ابو جهل و سایر مشرکان با شما مشرکهای پرهیزه آمدند ابو جهل گفت در خواب پراشته شمر مرزید که

چنانچه باید نباید ولیکن سنگها بر او بر زمین نثار میشدند و پس او را بکشید و چون سنگهای کبریا  
نبی امیر مود منان انداختند سر خود را پیروی او رد و گفت چرا چنین میکنید چون صدای آنحضرت را  
شنیدند و دانستند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بر او بارفته است ابو جهل گفت بایستی بپاره کار مد او بد  
که فریب محمد را خورده است و او را در جای خود خوابانیده است که خود نجات یابد و او هلاک شود  
حضرت امیرالمومنین گفت ای ابو جهل تو یامن چنین میکنی بلکه خداوند قادر و عاقل مرا عطا کرده  
است که اگر عقل مرا بر جمیع احقان و دیوانگان جهان قسمت نمایند هر اینه همه عاقل و دانا گردند و از  
تو بهره منی بخشد است که اگر بر جمیع ضعیفان دنیا قسمت کنند هر اینه همه شجاع و قوی گردند و از  
حلم بهره کاملی بمن داده است که اگر بر جمیع بخردان قسمت کنند هر اینه همه بردبار گردند و اگر به ان  
بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرده است که کاری نکنیم یا شما تا با او برسم هر اینه همه شمارا بقتل میروسانند  
لکن ابو جهل محمد را پس راه که بهرفت ایمان و زمین و کوهها و دریاها همه را او رخصت طلبیدند  
که شمارا هلاک گردانند و او قبول نکرد و برای آنکه هر که در علم خدا گذشته است که مسلمان خواهد  
شد مسلمان شود و آنکه مسلمان نخواهند شد از صلب ایشان گروهی بیرون آیند که مسلمان شوند  
اگر این نمی بود خدا همه شمارا هلاک میکرد و بد رستی که حق تعالی نیاز است از عباد و اطاعت شما و لیکن  
میخواهد که حجت را بر شما تمام کند پس ابوالنختری از این سخنان در غصت شد و پشمش بر خود را عنصرت  
حمله گرداناکه دید که کوهها و باوا زدند که بر او بیفتند و زمین شکافته شد که او را فرو برد و  
مو جهای دریاها بسوی او آمدند که او را بدیاب بردند و آسمان نزدیک شد که بر سر او بیفتد چون این  
اهوال را مشاهده کرد شمشیر از دستش افتاد و مد هوش شد و او را برداشتند و بردند و ابو جهل لعین  
گفت که سفرائی را غالب شد و سرش بگردید و اینها در خیال او درآمد و چون امیرالمومنین  
بجفت حضرت رسول رسید حضرت فرمود له باعلی چون تو با ابو جهل سخن میکنی حق تعالی صدای  
تو را بلند گردانم کتوت سموات و ریاض جنات رسانند و خزینه داران جنان و خود پار حسان گفتند  
کیست این که تعصب میکند برای محمد در هنگامی که قوم او از او دوری کردند و او را تکذیب  
نمودند پس حق تعالی ایشان خطاب کرد که این نایب محمد است که در مرثی او خوابید و دار خود را فدای  
او کرد و ایند و خازنان همه استعانه کردند که پروردگار اماران او کرد و خوربار مریدان  
او بودند که خداوند اماران از زنان او بردان حفته در جواب ایشان فرمود که من شمارا برای او و  
دوستان و مطیعان او افریده ام و او شمارا بر ایشان قسمت خواهد کرد با مرشد ابا را خشی شد بد همه  
گفتند بلی ای پروردگار ما ما را با ما با ما معتبره منقولست که چون گفتار قریش منع شدند که حضرت  
وصول ص از ایشان پنهان گردید و در طلب آنحضرت بمرسو جمعی را فرستادند و ابو جهل امر کرد که  
اکنند در اطراف مکه که هر که محمد را پیاد و یا اماران ایشان دهد که او در لباس صد شتر با و میهم

پس ابوکرز خراعی را طلبیدند که کار او این بود که نفش قدم هر کس را همیشه ناخست و گفتند ای هریم  
 ابوکرز امروز است و امروز اگر کاری کردی همیشه از تو معذور خواهیم بود باید بی پای انحضرت را  
 پیدا کنی تا از بی اب برویم و معلوم کنیم که جارقنه است ابوکرز چون نفش قدمها را ملاحظه کرد گفت این  
 نفش پای محمد است و خواهر این نفش با اینست که در مقام ابراهیم هست یعنی پای انحضرت شبیه است  
 به پای ابراهیم خلیل عم و نفش پای دیگر می نماید که کسی با او رفیق بوده است و آن دیگری می باید با  
 ابوحنافه باشد یا پسرا و ایشانرا از بی ان نفش قدمها او رد نمایند و غار را سازند چون بدو غار رسیدند  
 دیدند که با مر الهی و عجا و انحضرت عنکبوت بر در غار ننشسته است و پا بخت کبوتر و پروانه و دیگر کبک  
 بر در غار اشبا و تنم گذاشته اند چون این را دیدند گفتند تا اینجا آمده است و داخل این غار نشده است  
 اگر داخل غار میشد میبایست خانه عنکبوت خراب شود و مرغها را کم کنند یا با ما مان رفته است یا بر زمین  
 فرو رفته است و ملکی را حقتهم فرستاد که بر در غار ایستاد و گفت در این غار کسی نیست در این درها  
 متغیر و شود و پروانه و کبک چون حضرت داخل غار شدند درختی را طلبید که آمد و بر در غار قرار  
 گرفت و حقتهم کبوتر و عنکبوت را فرستاد که خانه ساختند و پروانه این شهر آشوب چون حضرت بان  
 غار رسید درش بسیار تکان بود که داخل آن نمیتوانستند شد بغدادت الهی در غار چند ان کشاده شد  
 که با شتر داخل شدند و یازده ساله خود بر کشت و با مر حقتهم در صنعت درختی بر در غار و شنید و  
 دیگران روایت کرده اند که ابو بکر در غار اضطراب بسیار میکرد از بیم قریش و حصره او را تسلیم میداد  
 چنانچه حقتهم در قرآن اشاره باین نموده که الانصر و قد نصره الله اذ اخرجه الذی کفر و اثنانی انتین اذ  
 هما فی الغار اذ بقوا لصاحبه لاتحر ان الله معنا یعنی اگر یاری نمیکند پیغمبر را پس یاری داده است  
 از راه ادره نکامی که بیرون کردند او را کافران از مکه در حالتی که دو یمن و دو کس بودند و وقتی  
 که هر دو در غار بودند دره نکامی که انحضرت بر فوق خود میگفت مترس بدرستی که حد اباماست  
 فانزل الله سکنته علیه و ایدیه بخود لم تروها پس فرستاد خدا سکنه خود را بر پیغمبر و یاری کرد او را  
 لشکرها که ندیدند آنها را گفته اند که حقتهم ملکه فرستاد که دهنهای کافران را از انحضرت است و جعل  
 کلمة الذی کفر و السفلی و کلمة الله هی العلیا و گردانید سخن و وعیدهای کافران را است و کلمه  
 و سخن و وعده حقتهم آن بلند و غالب است و از حضرت امام محمد باقر هم منقولست که مراد از کلمه  
 کافران ستمان کفر است ابو بکر است که از روی عدم ایمان و یقین در غار میگفت و از عدم ایمان او بود  
 که خدا سکنه را بر پیغمبر فرستاد و بر او فرستاد و حال آنکه در هر جای قرآن که ذکر سکنه شده  
 موعود منان را نیز یاد کرده است چون در اینجا موعود منی با انحضرت نبود لهذا در نسبت سکنه اقتضای بران  
 حضرت نموده موعود لف کو بد که همسایه برای عدم ایمان او کافرتی که در خدمت پیغمبر خدا بود و  
 اینقدر و بیشتر سپید و مهربان و موعود منین در نزد محمد شهبه و امید و پروانه و دیگران و از انحضرت



و رسانید و حقیقت او را از سبکی که از لوازم ایمان و یقین است محروم گردانید چنانچه در بصایر الذریعات  
و کتب دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده شد که چون ابو بکر در غار اضطراب  
بشمارید بگرد حضرت رسول ص برای تسلی او فرمود که من الحال می بینم کشتی جعفر و اصحاب او را که در  
دریا غرق می کنند و می بینم گروه انصار را که در مجالس خود و در خانقاهای خود نشسته اند و سخن  
می گویند ابو بکر گفت اگر می بینی ایشان را من نیز بفایس حضرت دوست بودید آن بی بصیرت کشتی و  
نخوف نظر کرد و آنچه حضرت فرموده بود دید در خاطر خود گذرانید که الحمل تصدیق کردم که تر جاد و  
سکری و قطب را اودی و دیگران را روایت کرده اند که چون کعب از قریش بنزد یک خاد را رسیدند  
ابو بکر اضطراب را از حد گذرانید و خواست که بیرون آید و ایشان ملحق شود چنانچه در اطل با ایشان  
بود پس یکی از قریش رو بنظر نشست که بول کند ابو بکر گفت که پس مرد ما را دید حضرت فرمود که  
خدا اینچنین از دیکه نازل می کند اگر خداوند عودت بخود را و توبه نکند و حضرت فرمود که مترس  
خدا را با ناست و ایشان را با هم می بیند و می شنود و چون با هم می بیند و می شنود ایام تقسیم می یافت و  
می خواست بیرون رود و حضرت پای الحجاز نمای خود بجانب دیگر غار زد و از ایجاد دید که در کاهی کشوده  
شد بجانب دربار کشتی می افتاد یک در غار ایستاده بود و حضرت فرمود که الحال ساکی شو اگر ایشان از  
این درگاه داخل شوند ما از این درگاه بیرون میرویم و بکشتی سوار می شویم پس بناچار ساکت شد و  
در بصایر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مشرکان بطلعت سپید پیغمبر را روانه  
شدند امیر مومنان از بیم آنکه اسپیدی با حضرت رسانند بیرون آمد و بر کوه بشیر بالا رفت و حضرت  
رسول بر کوه خرابود حضرت او را دید و گفت یا علی چیست گفت پدر و مادر من فدای تو باد ترسیدم که  
کافران اسپیدی بتو رسانند از بی تو امدم حضرت فرمود که دست خود را بر ده پس کوه بشیر بقدرت ملک  
قلبر و اعجا بشیر نه بر حرکت کرد بجانب کوه حرثا حضرت سپید او صبا پانرا گذاشت و کوه بشیر بجای  
خود برگشت و عیاشی از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که حضرت خدا بجه پیش از  
هجرت بیست و یک سال با ما قدس از حال نمود و حضرت ابوطالب یک سال بعد از خدا بجه بره نصی جهان انتقال  
فرمود و چون این دو حامی دهن میبایست از نزد سپید المرسلین در قندهر صه مکه میران حضرت تنگ شد و  
بسیار اندوهناک گردید و از جود قریش دلشکست شد و حال خود را ب حضرت جبرئیل شکایت کرد پس  
حقیقت بسوی او وحی فرستاد که ای محمد بیرون و از این شهر که اهل ان ستم کارند بسوی مدینه  
هجرت نما که در مکه با زری خداری و با مشرکان جهاد کی پس در این وقت حضرت بجانب مدینه هجرت  
نمود و قبیله طویلی و شیخ لیسری بسندهای معتبر روایت کرده اند که سه روز حضرت رسول ص در  
غار بود و حصار بهر المومنین هم گمان سازی سفر ب حضرت می نمود و طعام و آب برای ایشان حضرت  
ای بر دو سه راهی برای محصرت و ابو بکر و دلیل ایشان و قبیله به نمر دهن حضرت رسول حضرت

امیرالمومنین هم را در مکه گذاشت که امانتهای او قرضهای مردم را داد آنگاه ذی قعدة قریش انحضرت را به پیوسته در جاهلیت با امانت و دیانت می شناختند و او را محمد امین میگفتند و امانت بسیار با انحضرت می سپردند و هم چنین هر که در موسم بمکه می آمد امانتهای خود را انحضرت سپردند و بعد از بعثت نیز انحضرت را چنین می دانستند و فرمود که هر که با من در این راه با او قطع کند با او قطع کند که هر که را نزد محمد امانتی یا ودیعه هست بیاید و از من بگوید و امانتهای مردم را خلافتی به مردم بدهد و ترا خلافت خود بگوید آنم بر دخت خود فاطمه و هر دو را بخند ام بسیارم و فرمود که را حلهای خود و فاطمه زهرا و فاطمه مادر خود و هر که عازم باشد بر هجرت از بنی هاشم اتباع نماز انحضرت را و صحبتها کرد و فرمود که چون فرمودهای ما را بعمل آوری قبة هجرت بسوی خدا و رسول بکن و چون نامه من بتو رسید بی توقف روانه شو و مکت مکس پس حضرت رسول صم متوجه مدینه شد و عبد الله بن ابی بکر چون بنزد یک غار آمد برای کوفتند چنانکه حضرت فرمود که ای پسر ابی بکر سر خود را بتو بسیارم محافظت مینمای و ما را از خبر راه متعارف بدین مدینه میری این ابی بکر گفت از تنبید زغنکون و اشیان کبوتران دافتم تو پیغمبر و خدائی و بتو ایمان آوردم و ترا همراه است مینمایم و هر سو که روی و فاقه تو مینمایم حضرت فرمود که میخواهم که مرا بجانب مدینه بری گفت بچنان قبول کردم و ترا از راهی بدین مدینه میرم که هیچ کسی نتواند بیند پس متوجه مدینه گردیدند و سبط و می روایت کرده است که در شب پنجشنبه اول ماه ربیع الاول سال سیزدهم بعثت انحضرت متوجه غار گردید و در آن شب حضرت امیرالمومنین هم در فراش انحضرت خوابید و در شب چهارم ماه از غار متوجه مدینه گردید و در عرض راه معجزات بسیار از انحضرت بظهور رسید چنانچه در ابواب معمرات گذشت و گلابی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول از غار متوجه مدینه گردید قریش ندانند که هر که انحضرت را بیاورد صد شتر با او بدهند و با من سبب سرافقه بن عالت بنی جشم بطلب انحضرت بیرون آمد و چون با انحضرت رسید حضرت گفت خداوند آفتاب کس مرا از سر سرافقه بفرموی پس پاهای اسب سرافقه بر زمین فرو رفت پای خود را گردانید و از اسب بزم آمد و بدو گفت یا محمد دانستم که این بلا با اسب من فرستید مگر از جانب تو پس دعا کرد که خدا اسب مرا بفرماند که من بفرموی خود سوگند میخورم که اگر از من چیزی بفرستد شری بفرستد رسیده پس حضرت دعا کرد تا حقیقت اسب او را بفرماند که بفرستد انحضرت را آن شد و باز اسب او بر زمین رفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد که اسب او فرو میرفت و بخت افت دعا میکرد و درها میشد و باز متوجه انحضرت میشد و چون در مرتبه سیم درها شد گفت یا محمد اینک شتران من با غلام من بر سر راه است اگر محتاج بسیار بود از باشه یا شمی بگوید و اینک تبر مرا بپوشانید بگوید و من بر میگردد و نمیکند از من که کسی بطلب تو بیاید حضرت فرمود که مرا بمال تو احتیاجی نیست و قطع را و ندی و ابست کرده است که حضرت رسول صم چون هجرت نمود بسوی مدینه در راه بحیة ام عبد رسیده و فرمود

که باطعامی نزد تو هست که بپایان یافت کنی گفت چیزی حاضر ندارد حضرت به کوشه خیمه نظر کرد و در  
انجا گوشتی دید که باز لاغری و ناتوانی آنرا به صحرانبرده اند فرمود که ابار خست مبدی که از این  
گوشت بشیر بدوشم گفت بشیرند از دواگر خواهی بدوش پس حضرت دست بر پشتش کشید و در  
میان ایشان حضرت در نهایت فریادی شد پس بار دیگر دست مبارک بر پشتش کشید و پستانش  
آویخته شد و پرشیر شد و شیر از آن مبر بخت و گفت ای ام‌مصدق که سیاه و رو افتد و دوشید که همه  
مبارک شدند و چون ام‌مصدق این معجزه عظیم را از آنحضرت مشاهده نمود گفت ای درو مبارک من فرزند  
دارم که هفت سال دارد و مانند پاره گوشتی است نمی‌گوید و برپا نمی‌ایستد میخواهم برای او  
دعا کنی چون آن فرزند را حاضر گردانید حضرت دانه خرمائی را جانشید و در دهان او گذاشت و با عجا  
ز حضرت در ساعت برخاست و راه رفت و به سخن آمد پس هشتاد خرما در دهن فرو برد و در  
بحال بلند شد و درخت خرمائی شد و طب از آن او بخته شد و پیوسته در دستان و زیستان و طب  
مبارک او دیدست و آنرا با طریاف کرد و در دهان جانشید و کپاه بشیر حضرت از آنجا و آه شد و آن  
درخت همیشه رطب می‌داد تا آنکه حضرت رسول ص از دنیا رفت پس بعد از آن همیشه سبز بود اما مه  
نی آورد و چون حضرت امیرالمومنین ع شهید شد دیگر سبز نشد اما درخت باقی بود و تر بود و چون  
حضرت امام حسین ع شهید شد خون از آن درخت جاری شد و خشک شد و چون شوهر انور از صحر  
برگشت و آن اوضاع غریب را مشاهده نمود از آن زن پرسید که سبب این تغییرات اوضاع چیست آن زن  
گفت مردی از قریش امروز بخیمه ما آمد و این اوضاع غریبه از برکت او حادث شد انهمد گفت او ست  
که اهل مدینه است از او میکشیدند و اکنون بر من ظاهر شد که او راست گوشت و اهل خود را برداشت  
و بسوی مدینه آمد و مسلمان شدند و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت  
رسول ص وارد مدینه شد در بیرون مدینه در قباقر قبیله بنی عمرو بن عوف نزول فرمود پس ابو  
بکر گفت یا رسول الله داخل مدینه شو که مردم انتظار تو دارند حضرت فرمود که تا برادرم علی و دخترم  
فاطمه نیابند من داخل مدینه نمی‌شوم و چند آنکه ابو بکر باخه کرد حضرت ابانود پس ابو بکر  
حضرت را در قبا گذاشت و خود داخل مدینه شد و حضرت فاطمه با ابو اقداسی فرستاده برد بسوی  
حضرت امیرالمومنین ع که نزد بامام شوق و توق می‌چون فرمان قضا جریا بامام مومنان رسید  
مهایب هجرت کردند و صفای مومنان را مفرمود که چون شب در آید ایشان سبکبار و پنهان از مکه  
بیرون روند و در زی طوی جمع شوند و حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها و فاطمه بنت اسد مادر  
خود و فاطمه دختر زبیر بن عبدالمطلب را برداشته از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که دختر زبیر  
ضباعه نام داشت و این پسرام این از اد کرده حضرت رسول ص با ابو اقداس که نامه حضرت را برده بود  
در خدمت حضرت بیرون آمدند و ابو اقداس قرا از جر می‌کرد و بسرعت می‌برد حضرت فرمود

که ای ابو اقد مد او کن باز نال و شتر ایشانرا هسته بر این که ایشان ضعیفند ابو اقد گفت بهتر منم و تم  
 صک و از مکه بطلب ملیبایند حضرت فرمود که بحال خود باش و پروا مکن که حضرت رسول صم هم را گفت که  
 با علی بعد از این از ایشان خردی معونه برسد پس حضرت شتران زلفتر امواری مهراوند و رجری  
 میخواهد که مضمونش اینست که بغیر از خدا معبودی و باوری نیست پس کما بد بکران مداد که  
 مرد در کار عالمیان از تو کفایت میکند جمیع امور ترا و چون نزدیک صحنای رسیدند هشت سواره مسلح  
 از قریش بایشان رسیدند که کفار قریش بطلب ایشان فرستاده بودند و یکی از ایشان مولای  
 حارث بن امیه بود که او را جناح میگفتند و در نهایت شجاعت بود چون نظر حضرت بر ایشان افتاد این و  
 ابو اقد را امر کرد که شتران زناترا بخواهانید و زانرا از شتران فرو داورد و شمشیر خود را کشد و بجانب  
 ایشان روانه شد پس آن کافران بر آنحضرت حمله آوردند و گفتند تو کمان میگردی که این زناترا بد  
 میتوانی بدو بر گردی حضرت فرمود که اگر میگردم چه خواهد کرد گفتند سره را بر خواهیم داشت پس متو  
 جه شتران حرم شدند که بر خیزانند حضرت ایشانرا طاع شد جناح شمشیری حوله آنحضرت کرد حضرت  
 شمشیر او را زد کرد و شمشیری بر دوش او زد که او را بد و فهم کرد و بر بال اسبش نشست و مانند شمشیر  
 صرسته بر آن گریه و زد و پایی مضمون رجری میخواهد که بکشایند راه جهاد کنند و جهاد کنند  
 را سو کنند باد کرده ام که تپوسته غیر خود او ند بکانه و پس آن کافران بر آنکند و شمشیر و گفتند دست از ما  
 بردار ای فرزندان ابو طالب که ما را با تو کاری نیست حضرت فرمود که اینک علانیه مهروم بجانب مدینه  
 بسوی پسر عم خود رسول خدا صم هر که میخواهد که خویش بر زمین ریخته شود بنزدیک من آید پس  
 این و ابو اقد را حکم فرمود که شترانرا بر خیزانند و روانه کنند و علانیه با جرات و صولت روانه شدند تا  
 بصحنای نزول فرمود و یک شب و یک روز در صحنای توقف نمود و در تمام آن شب آنحضرت با آن زنان  
 طاهره مشغول نماز بودند و خدا را یاد میکردند ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده و بر این احوال بودند  
 تا صبح طالع شد و حضرت با ایشان فریضه صبح را ادا فرمود و بار کردند و متوجه منزل دیگر گردیدند و  
 در جمیع منازل و مسالک این طریقه حسنه را مسلول داشتند و بر هر حال بصادق و ذکر کریم ذوالجلال  
 اشتغال مینمودند تا بمکه طبعه نزول اجلال فرمودند و پیش از ورود ایشان حقیقه این آیات را در  
 وصف ایشان فرستاد آن فی خلق المیه و الآرض و اختلاف الابل و النهار لآبانه لاولی الالباب  
 بد رستی که در آنرا بدن اسماها و زمین و آمدن و رفتن شب و روز با باده و کم شدن انها آنها و علا  
 متهاست برای صاحب این عفاها الذین یذکرون له قیامه و قعود و علی جنوهم و بتفکرون فی خلق  
 المیه و الارض ربنا انما خلقت هذا باطلا سیماک ففعا ذاب النار انان که یاد میکنند خدا را ایستادگان  
 و نشستهگان و تکیه کرد بر پهلوها و تفکری نمایند در آنرا بنشر اسماها و زمین و میکنند ای پروردگار  
 ما بنام می یستند باطل و عیب پاک میدانم ترا از آنکه کاری را عیب و بی مائده بکنی پس بکاه داد

عاز از عذاب جهنم رستگانان حق تعالی النار هه اخری منه و ما لظالمین من انصاف پروزدگار بد رستی  
 که هر که را داخل جهنم گشتی پس بد رستی که او را خوار گردانیده و نیست ستمکار از اهل جهنم تاوری  
 و تا انما نسیتم انما یاتادی لایان ان امتوا ربکم فامنا ربنا فاعفر لنا ذنوبنا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع  
 الامراء پروزدگار به تحقیق که ما شنیدیم ندایند کنند را که میخواند خلق را بسوی ایمان بایس وجه  
 که ایمان آورد بد پروزدگار خود پس ایمان آوردیم ای پروزدگار ما پس پیامروز از برای ما کنایه  
 مار او میوشان و به بخشش از مایدهای مار او بعد از مردن ما را محسوس گردان بانی کو کار این دنیا و انما ما  
 وعدتنا علی رسلک و لا نخرنا فی یوم القیة انک لا تخلف المیعاد پروزدگار اعطا کن ما را آنچه بر زبان  
 پیغمبران خود مار او عده داده از تعیم اید و بهشت و رسوا و خوار میگردانید و زیارت بد رستی  
 میگردانید و خلف نمیکنی و عهد خود را فاسخ میگردانی لا تصیغ عامل مشکم من ذکر او انشی بعضکم  
 من بعضی پس ایضا که در مردن عیسی بن مریم پروزدگار اینان بنا کرد که گفت من صایغ نمیکم عمل هیچ عمل  
 نکنند را از عیسی بن مریم و در حق فرمود که برادر از مردن عیسی بن مریم است و مراد از آن فاطمه زهرا هم  
 پرواست دیگر فاطمه ابنتی از شما از بعض دیگرند فرمود که یعنی علی از فاطمه است و فاطمه از علی  
 با علی از هر سه فاطمه است و هر سه فاطمه از علی فالذین هاجروا و اخرجوا من ديارهم و اذوا فی سبیلی  
 و قاتلوا و قتلوا لا کفرن عنهم سیئاتهم و لا دخلهم جنة تجری من تحته الا نزار ثواب من عند الله والله عده  
 حسن الثواب پس انان که هجرت کردند از وطنهای خود و پیرون کرده شدند از سرها و منازل خود و  
 ازار رسانید شدند در راه اطاعت من و کارزار کردند با کافران و کشته شدند هر اینه پیامروزم کنایه  
 ایشان را در اوردم ایشان را در باستانهای بهشت که جاری میشود از زبردختان با قضرهای ان فرها  
 ثوابی از جانب خداوند است که ثواب نیکو نبرد او است و در روایات معتبره وارد شده است که چون  
 حضرت رسول ص لم یسوی مدینه هجرت نمود صحابای مسلمانان که در مکه بخود مشرکان گرفتار بودند  
 به کرب می گریختند و بمحدمت انحضرت میرسیدند و هر کرا کف از ظفر میبافتند می کشتند و ازارها  
 میرسانیدند و تخلف تکلم بلیله کفر و ناسزا گفتن محضه رسالت پناه ص می نمودند و از انجمله عمار  
 و بدر و اسیر و ادر و صهیب و بلال و جناب اراده هجرت نمودند و بدست مشرکان گرفتار  
 شدند و ایشان را بر کلمه کفر و ناسزا کردند و چون عمار داشت که اگر نکوبد البتة کشته میشود آنچه  
 گفتند از روی تفرقه بر زبان گفت و ایمان در دلش ثابت بود و پدر و مادر عمار نکفتند و اخبار را  
 میدترسیدند سیاحتها شنید کردند کوبید اول کسی که در اسلام شهید شد پدر و مادر عمار بودند و چون  
 ابن خبیر مدینه رسید گروهی گفتند که عمار کافر شد حضرت رسول ص فرمود که چنین نیست بلکه عمار  
 از سر تابان از ایمان است و ایمان با کوشش و خویش امیخته است و چون عمار بمحدمت انحضرت رسید  
 دیگر است حضرت از او پرسید که بر توبه واقع شد گفت بار رسول الله بدتر من احوال بومز گذشت دست







از من بر نیاشتمند تا بنوا سازا گتم و پنهانی ایشان را به نیکی یاد کردم حضرت ابدیده اورا بدست مبارک خود پال کرد و فرمود که بر تو با کی نیست و اگر باز بچنین حالی گرفتار شوی باز بگو آنچه گفتمی و گلبنی بستند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که عمار بن یاسر را اهل مکه آکراه کردند بر جنت کلمه کفر و دلش بایمان مطمئن بود پس حقتهم این ایه را فرستاد الا من آکره و قلبه مطمئن بالایمان پس حضرت رسول ص بهم را گفت ای عمار اگر کافران بچنین حالی عود کنند پس تونیز عود کن بدستی که حقتهم عذرت را فرستاد **باب بیست و هشتم** در بیان نزول انحضرت در مدینه طیبه و بنای مسجد ها و خانها و سایر وقایع سال اول هجرت است شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که سه ماه بعد از بیعت عقبه حضرت رسول ص بسوی مدینه هجرت نمود و روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و انصار هر روز از مدینه بیرون می آمدند و چشم بر راه انحضرت داشتند و منتظر قدم مسرت از دم انجناب بودند و در آن روز نیز بعبادت مقرر بیرون آمدند و راه انتظار کشیدند و نا امید برگشتند و چون بخانها نرسیدند داخل شدند حضرت بموضع مسجد شجره رسید و از اه قبیله بنی عمر بن عوف سوال کرد و بآنجناب متوجه گردید پس مودی از یهودان از بالای قلعه خود دید که سه سوار بآنجناب میروند فریاد زد که ای کفر و مسلمانان آنکه میخواهید استبداد است و بخت بلند و طالع ارجند شمار و بشما او رده است چون این او از مدینه بلند شد مردان و زنان و اطفال شاد بکنان از مدینه بیرون دویدند و انحضرت بامر حقتهم بآنجناب قیام متوجه شد و رانجام نزول اجلال نمود و قبیله بنو عمر و بن عوف برگردانحضرت آمدند و شادی بسیار کردند پس انحضرت در خانه مرد صالح نایب آنکه او را کلتوم بن هدم می گفتند قرار گرفت و قبیله اوس همه بمخدمت انحضرت می یافتند و چون در میان اوس و غرر ج ناثره قتال و جدال مشتعل بود از ترس کسی از قبیله خزرج بیرون نیامد و چون حضرت نظر بر وهای ایشان کرد کسی از خزرج را در میان ایشان ندید و چون شب شد ابو بکر انحضرت را گذاشت و داخل مدینه شد و حضرت در قیام ماند در خانه کلتوم و چون نماز شام و خفتن ادا نمود اسعد بن زاده سلاح پوشیده بمخدمت انحضرت آمد و سلام کرد و زبان بمعذرت کشود و گفت یا رسول الله من کمان نمیکردم که بشنوم که تو باین مکان رسیده و بمخدمت تو فرستم و لکن میان ما و برادرانما از قبیله اوس عداوتی هست و از آن تو سپیدم و بنیامدم و الحال بی تاب شدیم و بمخدمت تو شتافتیم پس حضرت با اکابر قبیله اوس خطاب کرد که کی اورا اعانت میدهند از شما گفتند یا رسول الله امان ما در امان تست تو اورا اعانت میدهند حضرت فرمود که بلکه یکی از شما اورا اعانت میدهند پس عویم بن ساعده و سعد بن خثیه گفتند ما پناه میدهمیم اورا یا رسول الله پس او بمخدمت انحضرت می آمد و سخن می گفت و نماز با انحضرت میکرد آنکه حضرت داخل مدینه شد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون انحضرت بسوی مدینه هجرت نمود از عمر شریف انحضرت پنجاه و سه سال

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در روز دوشنبه دوازدهم و بروایتی  
پانزدهم ماه ذیجیح الاول داخل مدینه شد و این سال اول هجرت بود و تاریخ را از عمر قرار دادند و  
حضرت در قبا فرود آمد در خانه کثوف بن هدم و بعد از آن بنحایت ختیه اوسنی نقل فرمود و بعد از سه  
روز بباد و ازده روز که حضرت امیرالمؤمنین هم آمد مدینه منتقل شد و در باب مکه در قبا بود و منصرف  
قبا را بنا کرد و هر روز اهل مدینه استقبال از حضرت می نمودند تا قبا و بر میگشتند و چون بکماه و چند  
روز از هجرت گذشت نمازها را باده شد و بعد از هشتاد و نه روز بنابر یکدیگر برادر کرد و در این سال  
از آن مفر شد و کلیتی بنشد معتبر و وایت کرده است که سعد بن مسیب از حضرت امام زین العابدین  
هم سوال کرد که امیرالمؤمنین هم چند سال از هجرتش گذشته بود در روزیکه مسلمانان شد حضرت  
فرمود که مگر او همی که کافر بود و ذبکه حضرت رسول ص بر سالت مبعوث شد او ده سال داشت و در  
اتر و کافر نبود و بر همه کس در ایمان بخدا و رسول او ردن و نماز کردن سبقت گرفت بسه سال و بعد  
افزوده سال دیگران ایمان او رند و اول تماریکه با حضرت رسول خدا ص کرد و رکعت نماز ظهر بود  
و هفتصد روز اول چنین واجب گردانید بود بر هر مسلمان در مکه در مدت ده سال که دو رکعت بجا  
آورند و ده نمازها و آنرا که هجرت کرد بسوی مدینه و علی بن ابی طالب هم را در مکه برای امری چند  
سکنا داشت که دیگر بگری بغیر اقام باها نمی توانست نمود و بیرون رفتن از حضرت از مکه در روز اول ماه  
ذیجیح الاول بود در روز پنجشنبه در سال سیزدهم بعثت و نزول مدینه طیبه در روز دوشنبه دوازدهم  
ماه مزبور بود در وقت زوال شمس داخل شد و در قبا فرود آمد و نماز ظهر و عصر را در رکعت دو  
رکعت ادا کرد و نزد قبیله بنی عمرو بن عوف فرود آمد و باده ازده روز نزد ایشان ماند و بروایت  
دیگر پانزده روز و نزد ایشان ماند و ایشان عرض کردند که اگر نزد ما خواهی ماند ما برای تو مسجدی  
بنما کنیم محضره فرمود که نه من اقامت در این جا نمیکنم و انتظار علی بن ابیطالب میباشم و او را امر کرده ام که  
بمن ملحق شود و بمنزلی قرار نیکویم و وطنی اختیار نمیکنم تا او بیرون آید و بیرون خواهد آمد انشاء الله  
پس چون حضرت امیرالمؤمنین هم آمد حضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود و در همان موضع نزول  
فرمود و در آن زودی اوقبا بسوی قبیله بنی سالم بن عوف انتقال نمود در روز جمعه وقت طلوع افتاب  
و امیرالمؤمنین هم با آنحضرت بود و مسجدی برای ایشان خط کشید و قبله اش را نصب کرد و در آن مسجد  
با ایشان نماز جمعه را در رکعت ادا نمود و دو خطبه خواند و در همان روز داخل مدینه شد و بر همان  
ناقه سوار بود که در راه بران سوار بود و همه جا علی بن ابی طالب هم همراه آنحضرت بود و آنحضرت  
بعد از آنکه به قبیله از قبایل انصار که می رسید استقبال از حضرت می نمودند و استند حامی میکردند که نزد  
ایشان توقف نمایند و آنحضرت میفرمود که بکشاید راه ناقه را که آن از جانب خداوند عالیشان امور است  
و بهر جا که خدا امر ما را خواهد خواسته رفت و حضرت چهار ناقه را انداخته بود و ناقه خود مهرفت

تا رسیدن باین موضع و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از نمودن آن در کاه مسجد حضرت رسول که بم  
نماز برجنازه ادا نمایند بکنند پس ناگاه در اینجا ایستاد و خوابید و سینه اش را بر زمین گذاشت و حضرت  
از ناگاه فرو آمد و ابواب انصاری میباز داشت نمود و امتعه و اسباب حضرت را بجانۀ خود برد و حضرت  
در خانه او نزول فرمود تا مسجد را ساختند و خانه آنحضرت و خانه امیرالمؤمنین را ساختند و ایشان  
باینجا نقل فرمودند و در همه این احوال امیرالمؤمنین در خدمت آنحضرت بود و جدا نشدند و او ای از  
امام زین العابدین علیه السلام پرسید که فدای تو شوم ابو بکر با آنحضرت بود و در هنگامیکه بمدینه می آمد در  
کجا از آنحضرت جدا شد حضرت فرمود که چون حضرت رسول ص در قبا فرود آمد و انتظار قدم علی  
میبرد ابو بکر گفت برخیز داخل مدینه شویم که اهل مدینه شاد شده اند از آمدن تو و انتظار تو میکشند  
میای و بم و انتظار علی میکش که او تا یک ماه دیگر نخواهد آمد حضرت فرمود که چنین نیست زود خواهد  
آمد و از این موضع حرکت نمیکند تا بسرم من و برادر خدای من و محبوب ترین اهل بیت من بسوی من  
آید او جان خود را فدای این کرد و در تحت خواب من خوابید پس ابو بکر در خشم شد و منتقبض شد  
و در ترش کرد و حسد عظیم از علی علیه السلام بر او داخل شد و این اول عداوتی بود که از او ظاهر شد برای  
رسول خدا ص در حق علی علیه السلام و اول مخالفتی بود که آنحضرت را کرد پس از روی غضب از حضرت  
جدا شدند و داخل مدینه شدند و حضرت در قبا ماند و انتظار علی میکشید و او پرسید که در چه وقت  
حضرت رسوا ص فاطمه را بعلی علیه السلام تزویج نمود حضرت فرمود که در مدینه بعد از هجرت بیست و دو  
انوقت عمر شریف فاطمه صلوات الله علیه سال بود و فرمود که بعد از بیعت حضرت را از خدیجه فریدی  
بغیر فاطمه بهم نرسید و حضرت خدیجه پیش از هجرت بیست و دو سال از دنیا رحلت نمود و حضرت ابوطالب عم  
بعد از خدیجه بیست و دو سال از دنیا رود اع نمود و چون هر دو از دنیا رفتند از مادران مکه دلتنگ شدند و  
خوف شد بدی بر آنحضرت مسنولی کردند و از کافران قریش برخوردار شدند و چون این حال را  
به جبرئیل علیه السلام گفتند که حقه بسوی او وحی فرستاد که پیروان و از این شهر که اهل آنست بکارند  
و هجرت نمایند بسوی مدینه که ترا امروز در مکه باوری نیست و با مشرکان جهاد کن پس در اینوقت  
حضرت متوجه مدینه گردید و او پرسید که در چه وقت بمردم نماز چنین مقرر شد که الحال میدانند  
فرمود که در مدینه در وقتی که دعوت آنحضرت ظاهر شد و اسلام قوی گردید و حقه بمردمان جهاد  
و احب کردند ایند حضرت با امر الهی در نماز هفت رکعت زیاده کرد و در نماز ظهر و عصر و عشاء هر یک دو  
رکعت و در نماز شب یک رکعت و نماز صبح را بر حال خود گذاشت بنحوی که اول واجب شده بود برای  
او که زود می آیند مثلثه و در از او همان بسوی زمین و زود بالا میروند مثلثه شب بسوی آسمان پس  
مثلثه شب و روز هر دو حاضر می بودند با رسول خدا ص در نماز صبح پس باین سبب حقه فرمود که  
و قرآن العجرا قرآن الفکر کان مشهود آنحضرت فرمود که یعنی حاضر میشوید نزد نماز صبح مسلمانان و

مأثکه بنو بسند کان اعمال شب و ائمه نو بسند کان اعمال روز و بسند معتبر دیگر روایت کرده است  
که حضرت صادق عم فرمود که نماز بسیار یکی در مسجد قبا که آن اول مسجد است که حضرت رسول  
صالح در عرصه مدینه در آن نماز کرد و در حدیث حسن دیگر فرمود که مسجد بکه خدا در شان آن فرموده  
است که در روز اول اساس آن بر تقوی و پرهیزکاری نهاده شده است مسجد قبا است و در حدیث  
صحیح دیگر فرمود که چون حضرت رسول ص داخل مدینه گردید و در مدینه را پای مبارک خود خط  
کشید با کام زد و فرمود که خداوند اهر که خانه‌های مدینه را بفرشد تو برکت ده برای او و شیخ  
طبرقی و دیگران روایت کرده اند که قبیله اوس و قبیله خزرج پیش از اسلام بت‌ها داشتند و آنها را  
مهر بستند و هر بزرگی از ایشان در خانه خود بتی داشت که آنرا خوشبو میکردند و برای آن ذبح  
میکشتمند و نزد آن سجده میکردند و چون دوازده نفر از انصار با حضرت رسول بیعت کردند و مدینه  
آمدند بت‌های خود را از آنها بیرون کردند و هر که اطاعت ایشان میکرد بت‌های آنرا بیرون کرد و چون  
هفته ادقیر بیعت کردند و مدینه آمدند و اسلام در مدینه فاش و بسیار شد بت‌ها را شکستند و بعد از  
تشریف آوردن حضرت به مدینه سعد بن ربیع و عبد الله بن رواح در میان خرج میکشتمند و هر بت  
که می یافتند میکشتمند و بعد از قدم امیر المؤمنین علیه السلام بر پا آورد و حضرت رسول ص بر ناقه  
سوار شد و بجانب شهر مدینه متوجه گردید و آنروز در جمعه بود پس قبیله بنو عهر و بن عرف جمع  
شدند و گفتند یا رسول الله نزد ما اقامت نما که ما اهل قوت و جلالت و شوکتیم و ترانجام و مال حمایت  
میکنیم حضرت فرمود که بگذرید بناقه مرا که آن خود بهر جا که خدا امر فرموده میرود پس چون خبر باوصی  
و خرج رسید که آنحضرت متوجه مدینه گردیده است همه سلاح پوشیدند و با استقبال آنحضرت شتافتند  
و بر دوش ناقه آنحضرت میدویدند و بهر قبیله از قبایل انصار که می رسید استقبال میکردند و همه را ناقه  
آنحضرت را میکردند و التماس مینمودند که فرود آید و نزد ایشان اقامت نماید و حضرت در جواب  
مبفرمود که بکشاید راه بناقه را که آن از جانب خدا مأمور است و چون بقبیله بنی سالم رسید اول زوال  
بود و ایشان مسجدی پیش از قدم آنحضرت بنا کرده بودند چون تکلیف نزول کردند ناقه برود  
مسجد ایشان خوابید و حضرت از ناقه فرود آمد و داخل مسجد شد و خطبه خواند و نماز جمعه با صد نفر  
ادا کرد و بیرون آمد و بر ناقه سوار شد و به از ناقه را انداخت و ناقه بالهام هفتصد مهر رفت و چون بعد از  
س ابی ملعون رسید آنحضرت را تکلیف نزول نکرد و استهین خود را بر بینی گرفت از کثرت غبار که از  
هجوم انصار بلند شده بود و گفت اینجا توقف مکن و برو بسوی انکر و هبکه ترابری داده اند و باین  
شهر آورده اند نزد ایشان فرود ای پس هفتصد با عجز از آنحضرت بر خانه‌های قبیله او و در آنرا مسلط گردانید  
که خانه‌های ایشان خراب شد و اهل آنخانه بجا آمد بگر بختند پس سعد بن عباد بهر خاست و گفت  
یا رسول الله از گفته ابن ملعون المی بمخاطر مبارکت نرسد بر این پیش از تشریف آوردن تو ما اتفاق

کرد و نمودیم که او را بر خود پادشاه کنیم و چونند و مژگانی تو باعث فسخ این عریضت گردید ۲۲۲  
از روی سدا این سخنان میگوید تونزد من فرود پادشاه که آنچه خواهی از لشکر و مال و قوت و شوکت  
نزد من هست حضرت به سخن همی یک التفات فرمود و نایقه روانه شد تا رسید بر روضه که آنروز مسجد  
آنحضرت است و در آنوقت حصار بی بود از دویقیم از خرد ج که اسعد بن زراده ایشانرا گفت مینمود  
و نایقه بر در خانه ابوالیوب انصاری که نام او از لدین زید بود خوابید و حضرت از نایقه بزرگوار آمد و اهل آن  
محل را بر سر آنحضرت جمعیت کردند و هر یک آنحضرت را تکلیف خانه خود مینمودند پس مادر ابوالیوب  
مبادرت نمود و در حل و اسباب آنحضرت را مخفی نمود و چون مردم مبالغه بسیار کردند حضرت فرمود که  
اگر می بار حل خود میباشد و بخانه ابوالیوب داخل شد و اسعد بن زراده نایقه حضرت را بخانه خود برد  
و این شهر آشوب از سلاطین و اعیان و ارباب کرده است که چون حضرت رسول صمد اهل مدینه شد مردم برادر  
ماتة آنحضرت چسبیدند حضرت فرمود که بگذارد نایقه را که او مامور است زید در هر خانه که میخواهد  
من اینجا نزول می نمایم و چون نایقه بر در خانه ابوالیوب انصاری خوابید ابوالیوب مادر خود را ندا کرد که  
ای مادر در اینجا که آمد سید بشه و کرامی ترین ربیع و مضر محمد مصطفی و رسول مجتبی و مادر او  
نابینا بود و چون در در آکشود و بیرون آمد گفت و احسرتاه چه بودی اگر من دیده میداشتم و در بسید  
خود را میدیدم پس حضرت دست مبارک خود را بر روی مادر ابوالیوب کشید تا او بینا گردید و این  
اول معجزه بود که از آنحضرت در مدینه بظهور آمد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که در مدینه سه  
طایفه زیور بودند بنو قریظه و بنو نضیر و بنو قینقاع چو حضرت رسول صمد مدینه تشریف آورد این  
سه طایفه معاونه بنده امت آنحضرت آمدند و گفتند یا محمد ما را بسوی چه چیز دعوت می نمایی حضرت  
فرمود که نه ارادعرت میکنم بسوی آنکه گواهی دهید بیک تنگی خدا و بآنکه من رسول خدا و منم آنکه  
در توره و صفا و نوشته و آنکه علم ایشانرا خبر داده اند که از ما که پیروان ایم و بسری این سنگستان  
مدینه هجرت نمایند و خبر دادشماره اعلی از نه که از جانب شام آمد و گفت ترکه کردم سربازان را و مردم  
بسو ایشان وقت شکی بهمش برای پیغمبری که در این سنگستان مبعوث خواهد شد و از که پیروان  
خواهد آمد و بسوی این بار هجرت خواهد کرد و او آخر پیغمبران و بجهت ایشان است بر در آکوش  
سوار خواهد شد و جامها بکشته خواهد پوشید و بنان خشت آتة آخرا که در مدینه بسوی سرخی  
خواهد بود و در میان دو کتفش مهر پیغمبری خواهد بود و همیشه خود را در دوش خواهد گذاشت  
و چه از خواهد کرد و از هیچ کس پروا نخواهد کرد و او ست خندان بسیار کشنده و پادشاهی او بهر جا  
که می سرزد از آن رسد خواهد رسید و او ان گفتند که اینها که گفتی همه را شنیده ایم و آمده ایم که  
با تو حمل کنیم که نه از برای تو باشیم و نه بر تو شرط میکنیم که دشمن تو را عانت نکنیم و باصحاب تو از دست  
فرستایم و تو متعوض ما را دهی از اصحاب ما که کردی تا به بینیم که امر تو و قوم تو بیکجا منتهی میشود پس



حضرت احابت ملتعل ایشان نمود و نامه در میان آنحضرت و هر يك از ایشان نوشته شد و عهده امانت  
دشمنان آنحضرت ننگند و هیچ گونه اسببی با آنحضرت نرسانند نه بزبان و نه بدست و نه بصلاح و نه در  
اشكار و نه در پنهان و نه در شب و نه در روز و نه خدا را بر این گواه گرفتند و نوشتند که اگر یکی از  
ایشان که مانع شود بکنند خون ایشان و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان و فقیت اموال ایشان  
بر آنحضرت حلال باشد و آنکه از جانب بنی نضیر میان بست حی بن اخطب بود و چون بخانه برگشت  
برادرانش با و گفتند چه بدی گفت همانست که مادر کنایها و صفش را خوانده ایم و از علما شنیده ایم  
و لیکلی من همبشه دشمن او خواهیم بود زیرا که بسبب او پیغمبری از فرزندان اسحق بفرزندان  
الله عیل منتقل خواهد شد و ماهر کرنا به فرزند ان اسمعيل نمیشویم و آنکه از جانب بنی قریظه نامه  
نوشت که بنی اسد بود و آنکه از جانب بنی قینفاع نوشت نمبر بق بود و اموال و بسا بنفش از همه زبا  
ده بود و او یقو خود گفت که شما میدانید که این همان پیغمبر مبعوثست بیاثد تا با و ایمان آوریم و توریة  
و قرآن را هر دو در بابیم قوم او راضی نشدند و حضرت رسول چند گاه در آن عرصه در خانه ابوبوب  
نماز میکرد با اصحاب خود پس با اسعد بن زید اوه گفت که این زمین را برای من خریداری نما چون اسعد  
با یتیمان سخن گفت ایشان گفتند این زمین از آنحضرت است و ما قیمت نمخواهیم حضرت فرمود که من  
بدون قیمت راضی نمیشوم پس حضرت بدو اشرافی از زمین را خرید و فرمود که در آن زمین خشت  
زدند و اساسش را بنه بردند و از سنگ بر آوردند و صحابه را امر فرمود که از هر مدینه سنگ می آورند  
و خود با ایشان رواقت میفرمود در سنگ کشیدن تا آنکه اسعد بن خضیر با آنحضرة رسید و بدید که آنحضرت  
سنگ کرائی برداشته است گفت یا رسول الله بدو تا من بردارم حضرت فرمود که برو و سنگ دیگر بردار و  
چون اساس را بر آوردند و زمین رسانیدند از خشت بنا کردند و کلمه بنی بسند صحیح از حضرت صادق  
روایت کرده است که حضرت رسول ص اول دیوار مسجد خود را بسط بنا کرد یعنی يك خشت و چون  
مسلمانان زیاد شدند گفتند کاش میفرمودی که مسجد را زیاد میکردند پس فرمود که مسجد را زیاد  
کردند و بسعید بنا کرد یعنی يك خشت و نیم پس باز مسلمانان زیاد شدند و التماس کردند که مسجد  
را زیاد کند حضرت فرمود که زیاد کردند و دیوار را و خشت بر میداده ساختند و چون کرما بر ایشان  
شدت کرد گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی که سقفی بمساختیم از کرما محفوظ میشد پس امر فرمود که  
سقفها از پنجه و بخرما بریا کردند و بجوهای و برکهای خرما و علف از خرما سقف ساختند که در سابه  
ان بسر میبردند تا آنکه باران آمد و بر ایشان می ریخت گفتند یا رسول الله اگر میفرمودی کلی بروی  
این سقف بنا کشیدیم که آب بر روی آمد فرمود نه بلکه خوب بستی ما بعد خوب بستی موصی عم کرده ام  
و زبانه از این نمیکشم و میبوسه مسجد آنحضرت بر این هبات بود تا از دنیا مفارقت نمود و دیوار مسجد  
آنحضرت پیش از آنکه سقف کرد اندک بعد يك قامت بود و چون سابه دیوار رفت يك ذراع میشد

نماز ظهر میکردند و چون غروب میشد نماز عصر میکردند و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت مسجد را بنا برد فرمود که خانه را بنشین و اهل بیت خود و سایر مهاجران بر دور مسجد بنشینند و هر یک در گاه خانه خود را بسوی مسجد کشوند و برای حمزه عم خانه خط کشید و درش را مسجد کشود و برای علی بن ابی طالب عم خانه ساختند و پهلوی خانه خود و درش را بسوی مسجد کشود و از خانه های خود بیرون می آمدند و اهل مسجد میشدند پس حضرت نازل شد و گفت یا محمد خدا ترا امر کرده است که بفراوانی که آنها که در مسجد کشوده اند در خانه خود را بسوی مسجد کشوند و در خانه هیچ یک مسجد کشوده نباشد بغير در خانه تو و در خانه علی زیرا که برای علی حلالست در مسجد آنچه بر آستود حلالست پس صحابه از این حکم در غضب شدند و حمزه در خانه طرش راه ملالی مفتوح شد که بجهه سبب در گاه علی را کشود و در گاه مراد است و از این تراست و پس برادر منست پس حضرت فرمود که ای عم از این واقعه محروم باشی که من چنین نکردم بلکه حق تعالی امر نمود که درهای شهر را بندهم و در گاه علی را بکشایم حمزه گفت راضی شدم و تسلیم کردم برای خدا و رسول و در تفسیر مجمع البیان روایت کرده است که چون اسلام در مدینه شایع شد پیش از هجرت حضرت رسول ص بسوی مدینه انصار گفتند که یهود و اروز می هست که در آن روز جمع میشوند در هر هفته که آن روز شنبه است و فزاری نیز روزی هست در هفته که جمع میشوند که آنروز یکشنبه است پس ما را نیز باید روزی باشد که بر اعبادت در آن روز جمع شویم و خدا را شکر کنیم پس روز جمعه را که در آنوقت عرب و یهود می آمدند برای خود مفر کردند و بسوی اسعد بن زراره جمع شدند و او با ایشان بر آمد و ایشان را موعظه و نصیحت کرد و بسبب اینکه در آن روز اجتماع کردند آن روز را جمعه نام کردند و اسعد در آن روز برای ایشان کوفتی ذبح کرد که چاشت و شام با آن کردند چون جمع فلانی بود پس حق تعالی جمعه را فرستاد و آن اول جمعه بود که در اسلام منعقد شد و اول جمعه که حضرت رسول ص منعقد ساخت آن بود که چون بمدینه هجرت نمود روز و زده شنبه و از مدینه که کرد بدین روز با فرد آمد و آنروز و زده شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در قیام ماند و اساس مسجد قیام را نهاد و روز جمعه متوجه مدینه شد و نماز جمعه را در مسجد بنی سالم که در شکم وادی است ادا فرمود و در کتب معتبره مذکور است که از جمعه و قایع سال اول هجرت سخن گفتن کرک بود و شهادت دادن آن بنبوت آنحضرت چنانچه سابقا مذکور شد و در این سال حضرت زید بن حارثه و ابودافع را فرستاد که سوده بنت زوجه آنحضرت را بادی حتران آنحضرت از مکه آوردند و بآ در این سال عایشه را از ماه شوال تزویج نمود و در این سال نمازها زیاده شد و در این سال حضرت برادری مبانه صحابه افکند و خود با علی بن ابی طالب عم برادر شد و از حضرت امیرالمؤمنین عم منقولست که چون حضرت برادری میان مؤمنان مهاجران و انصار قرار داد مبرات را برادری ایمانی میبردند نه برحم

و خربشی و چون اسلام قوت یافت حقیقتم ایات میراث را فرستاد و آن حکم منسوخ شد و گفته اند که در  
 این سال روزۀ عاشور او اخب شد و در این سال سلمان مسلمان شد چنانچه بعد از این مذکور خواهد  
 شد و در این سال محمد بن سلام که از علمای یهود بود بمحمدت انحضرت آمد و سوالی چند از  
 انحضرت کرد و چون جوابها را موافق واقع شنید مسلمان شد و گفت یا رسول الله یهودی تر نبوی اند و شیخی  
 ککو و بختانکو بنده اگر اسلام را بپیشنوند بر من بختان خواهند بست مرا اینها نکن و پیش از آنکه بر اسلام  
 من مطلع شوند احوال مرا از ایشان سوال کن پس حضرت او را اینها کرد و ایشان را طلبید و گفت  
 عبد الله بن سلام چگونه است در میان شما گفتند بهتر ماست و فرزند بهتر ماست و بهتر ماست و فرزند  
 بهتر ماست و عالم ماست و فرزند عالم ماست فرمود که اگر او مسلمان شود شما مسلمان میشوید و بد گفتند  
 خدا او را پناه دهد از بن پس حضرت فرمود که ای عبد الله بیرون بیابا سوی ایشان عبد الله بیرون آمد  
 و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله یهود گفتند او بدترین ما و فرزند بدترین  
 ماست و جاهل ما و فرزند جاهل ماست و در این سال اذان مفر د شد و در این سال بر این معرور که  
 یکی از نقبا بود بر حمت ایزدی واصل شد و اسعد بن زراره که او نیز از نقبا بود در این سال رحلت نمود  
 و کلتوم بن هدم نیز در این سال فوت شد و از مشرکان مکه در این سال عاص بن ابل و ولید بن  
 مغیره بمکه آمد و اصل شدند

### باب بیست و نهم در بیان جوامع و نوادر

غزوات انحضرت است و بیان غزواتی که تا بدو گبری واقع شده بسندهای صحیح و حسن و معتبر  
 از حضرت امام جعفر صادق ع و امام علی نقی ع منقولست که کسی که نذر کند که در اقامت کثیره تصدق  
 کند باید که هشتاد درهم تصدق کند زیرا که هفتصد در قرآن خطاب بمحضرت رسول ص و مؤمنان  
 کرده است و لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره یعنی به تمهید که باری کرده است خدا شاه اراد مواطن  
 بسیار حضرت فرمود که ما شمر دیم ان مواطن را که حضرت رسول با مشرکان جهاد کرد و خدا او را با  
 دیگر هشتاد مواطن بود و شیخ طبرسی در مجمع البیان روایت کرده است که غزو آنکه بمحضرت رسول  
 ص و انما بنفس نفیس خود حاضر شدند بیست و شش غزو است اول غزو انت غزوۀ ابواب بود و دیگر  
 غزوۀ بواط و غزوۀ شهبه و غزوۀ بدر اولی و غزوۀ بدر کبری و غزوۀ بنی سلیم و غزوۀ سوبق و غزوۀ  
 ذی امر و غزوۀ احد و غزوۀ بجران و غزوۀ اسد و غزوۀ بنی نضیر و غزوۀ ذات الرقاع و غزوۀ بدر  
 اخیر و غزوۀ ذو النعدل و غزوۀ خندق و غزوۀ بنی قریظ و غزوۀ بنی لحيان و غزوۀ بنی قریظ و غزوۀ  
 بنی مصطلق و غزوۀ حدیبیه و غزوۀ خیبر و فتح مکه و غزوۀ خندب و غزوۀ طایف و غزوۀ تبوک و در نه  
 غزوۀ از این غزوات خود جهاد فرمود اول بدر کبری در روز جمعه هفدهم ماه رمضان در سال  
 دوم هجرت دویم عنک احد در ماه شوال در سال سیم هجرت سیم و چهارم جنات خندق و بنی قریظ  
 و شوال از سال چهارم هجرت پنجم جنات بنی المصطلق در شعبا سال پنجم هجرت ششم جنات خیبر در سال

هشتم هجرت هفتم فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت هشتم و نهم جنگ خبثین و طایف در شوال سال هشتم هجرت و لشکرها که بجنگ فرستادند و خود تشریف نبردند سی و شش بود مؤلف گوید که در حدیث بعضی از وقایع جزو محسوب شده است که ایشان در حدیث داخل نکرده اند چنانچه در ضمن نقل احادیث متفرقه بعضی از آنها مذکور خواهد شد انشاء الله و کلینی بسند حسن از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ما چون جنگ کنیم شعار ما در جنگ با محمد با محمد است و شعار صحابه در جنگ بدر و احد با نصر الله اقترب بود یعنی ای اری غار از دینک شو و در جنگ بنی النضیر بار و ح القدس ارح بود یعنی ابرو ح القدس راحت بخش و در جنگ بنی قریظ با رب لا یغلبک بود یعنی پروردگار ا کافران بر لشکر تو غالب نشوند و در جنگ طایف بار و ان بود و شعار جنگ خبثین یا بنی عبد الله بود و در جنگ احزاب هم لا یغلبک بود و در جنگ بنی قریظ با سلام اسلام هم و در جنگ مر اسبع که جنگ بنی مطلق است الا ای الله الامر بود و در جنگ حدیبیه الا لعنة الله علی الظالمین بود و در جنگ خیبر یا علی انتهم من غلب بود و در فتح مکه نحن عباد الله حق بود و در جنگ تبوک یا احد یا محمد بود و در جنگ بنی الملوچ امت امت بود و در جنگ صفین یا نصر الله بود و شعار حضرت امام حسین علیه السلام یا محمد بود و شعار ما یا محمد است مؤلف گوید که شعار مخفی است که در جنگ مکرر میگفتند که در غبار و ظلمت یکدیگر را بشناسند بگفتن ان و اهل هر لشکر از دیگران ممتاز باشند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که گروهی از مزینه بخدا مت حضرت رسول ص آمدند حضرت از ایشان پرسیدند که شعار شما در جنگ چیست گفتند حرام حضرت فرمود که بیا که شعار خود را حلال قرار دهید و ایضا روایت کرده است که شعار مسلمانان در جنگ بدر یا منصور امت بود و در روز احد مهاجران یا بنی عبد الله یا بنی عبد الرحمن و او بنی عبد الله میگفتند و روایت معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حضرت رسول ص لشکری بجانب دشمن فرستاد برای ایشان دعا میفرمود پس امیران لشکر را با عسکر او میطلبید و نزد خود مینشاند و امیر او صیت میکرد و بتقوی و پرهیزکاری در امر خود و در امر لشکر خود پس همه را ندا میفرمود که بروید بنام خدا و اوست عانت جوینده باشد و از برای خدا و برایت رسول خدا و جهاد کنید با هر که کافر است بخدا و هر که مکذیب و از غیبت خدا زداید و کافر از اعدا دشمن دست و پا چشم و گوش و اعضای دیگر مبریدی پیران و اطفال و زنان را میکشید و از اهلان صومعه نشین را که در غارها و کوهها منوروی شده اند میکشید و درختان را میبرد مگر آنکه با بنی مضطر شو بد و هر مردی از مسلمانان که نظر مند بسوی مردی از کافران و او را امان دهد پس او را امان مسلمانست بکند از بد او را تا کلام خدا را بشنود اگر نایع دینی شما کرد برادر شماست در بن و کره آنکه پس او را با منش برسانید و بخدا اری جویند بر کشتن او و بر روایت دیگر میفرمود که در درختهای حرم را مسوزانید و باب غرق مکنید و درخت میوه دارد و امیر بد و زراعت را

مستور زانند پس با ایشان که آخر با آنها تاج شود و حیوانات حلال گوشت را پی میگیرند مگر آنکه ضرر و رشود  
 بر بخورند و بخون با دشمن مسلمانان ملاقات کنند ایشان را یکی از سه چیز دعوت کنند اگر اجابت کنند  
 از ایشان قبول کنند و دست از ایشان بردارند اول ایشان را دعوت نماید بسوی اسلام اگر داخل شوند  
 در اسلام قبول کنند از ایشان و دست از ایشان بردارند پس تکلیف کنند ایشان را که هجرت نمایند بدین اهل  
 الاسلام بعد از قبول اسلام اگر قبول نکنند نه انبر قبول کنند و دست از ایشان بردارند و اگر از هجرت آبا  
 کنند و اختیاری بودن در دین خود نمایند بمنزله اهراب خواهند بود که از غنیمت بهره نخواهند داشت  
 تا هجر نکنند و اگر هیچ بکر قبول نکنند ایشان را بسوی دادن جزیه دعوت نمایند که جریه را بدست  
 خود بدهند بامدلت و خواری اگر اهل کتاب باشند پس اگر قبول جزیه بکنند دست از ایشان بردارند  
 و اگر از اینها همه آبا کنند بخند باری بطلبند و با ایشان بجای دهند چنانچه حق جهاد است و هرگاه محاصره  
 نمایی اهل قلعه را و از تو طلب کنند که بر حکم خدا از قلعه بگریزند قبول ممکن بلکه از خود کسی را حاکم  
 کنند شاید ندانند حکم خدا را در باب ایشان و اگر ایشان امان دهند بآمان خود امان دهند بآمان  
 خدا و رسول و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین عمو ابی تراب کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود  
 از آنکه زهر در آب مشرکان میریزند و بسند موثق از حضرت صادق عمو ابی تراب کرده است که حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله بخون بر سر دشمن نهد و بسند معتبر از حضرت صادق عمو ابی تراب کرده است که لشکر  
 حضرت رسول در جنگ بدر سیصد و سی و نه نفر بودند و در جنگ احد ششصد نفر بودند و در جنگ  
 خندق فصد نفر بودند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا عمو ابی تراب کرده است که چون خبیر را  
 حضرت رسول صلی الله علیه و آله بچنگ گرفت زمین و با غستانش را برزاده و مشاقاب داد که نصف حاصل از ایشان  
 باشد و نصف از مسلمانان و ایشان در نصف خود و کوه عشر و نصف عشر بدهند و چون اهل  
 طایف خود مسلمان شدند بر ایشان بنهز و کوه عشر و نصف عشر چهری مفرق فرمود و بیکه معظمه قهرا  
 داخل شد و همه در دست او اسیر گردیدند پس از اد کرد ایشان را و گفت بروید که شما را راها کردم و  
 بخشیدم و بسند معتبر از حضرت صادق عمو ابی تراب کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله لشکری بچنگ کافران  
 فرستاد و چون برگشتند فرمود که مرخبا بکرو و هی که و از غ شدن از جهاد کوی چاکتر و باقی ماند بر ایشان  
 جهاد بزرگتر گفتند یا رسول الله کدام است جهاد بزرگتر فرمود که جهاد بانفس اماره که او را از مشتهیات  
 خود باز دارند و آن همه جهادها دشوار تر است و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است  
 که حضرت رسول صلی الله علیه و آله صلح کرد با باده نشینان عرب که ایشان را در دیار خود بگذارد که هجرت نکنند  
 بشرط آنکه اگر جهادی رود دهد ایشان بجهاد حاضر شوند و از غنیمت بهره نبرند و بسند موثق از آن  
 حضرت روایت کرده است که حضرت رسول زنان را با خود میبرد بچنگ که مجروحان را مدوا کنند و از  
 غنیمت حصه بایشان نمیداد و لیکن عطای قلبی بایشان میداد و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است

که از حضرت رسول صم پرسیدند از تقصیر قول حقتم که واعد والهم ما استطعتم من قوة یعنی مبادا عزم  
 کرد ابتدا برای کافران هر چه توانید از قوت فرمود که مراد تیراغل از بست و احادیت معتبره و اند  
 شده است که حضرت رسول صم اسب و شتر بگرمید و انید و بران گرومی بست برای قوت جهاد و در  
 این گریه و احادیت معتبره و ار د است که در ابتدای جهاد مقرر بود که صد نفر از مسلمانان در برابر  
 هزار نفر از کافران بایستند و بگریزند پس حقتم بر ایشان تفصل خود و ان حکم را منسوخ گردانید و  
 مقرر فرمود که صد کس در برابر دو بست کس یا بیستند و بگریزند و اگر دشمن زیاده از دو برابر باشند  
 بخیر باشند و ایستادن و بگریختن و شیخ طوسی بسند معتبر از حبه عری روایت کرده است که حضرت  
 رسول نامه نوشت بسوی حقیبه که از مشایخ عرب بود و نامه حضرت را بر نه دلو خود پیته کرد و دخترش  
 گفت که نامه بزرگ و مهتره بر این دلو خود دوختی بزودی بلای عظیم متوجه تو خواهد شد ناکاه  
 لشکر حضرت بر او غارت آوردند و او خود گریخت و هر قلیل و کثیر که داشت لشکر مسلمانان غارت  
 کردند پس آمد بخد مت حضرت و مسلمانان شد حضرت فرمود که به بین هر چه از متاع تو مانده با  
 شد که قسمت نکردی باشند مسلمانان بردار و کلمنی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است  
 که حضرت رسول صم لشکری فرستاد بسوی قبیله خثعم چون لشکر بنزد ایشان رسیدند ایشان  
 پناه بنماز بردند مسلمانان اعتنا بنماز ایشان نکردند و بعضی از ایشانرا کشیدند چون خبر بانحضرت  
 رسید حکم فرمود که نصف دبه کشتگانرا بردهند بسبب نماز ایشان و فرمود که من پیزارم از هر مسلمانی که  
 با مشرکان در دار الحرب بماند و شیخ طبرسی روایت کرده است که اول لشکری که حضرت رسول صم  
 بجانب مشرکان فرستاد انبوه که حمزه بن عبد المطلب را با می سوار فرستاد بساحل دریا از زمین جئینه  
 و با ابو جهل ملاقات کردند و صد و سی سوار از مشرکان با او همراه بود محمدی بن عمرو میان ایشان  
 واسطه شد و بدو نقتال بر گشتند پس حضرت رسول صم خود در راه صفر که ماه دوازدهم هجرت بود  
 متوجه جهاد قریش و بنی ضمره گردیدند تا با بنو اسیدند و بی قتال و جدال مراجعت فرمودند و این  
 اول جهادی بود که خود متوجه گردیدند و در ماه ربیع الاول عیدة بن الحریث را با شصت سوار از  
 مهاجران که اهدی از انصار با ایشان نبود بمجاد مشرکان فرستاد و اول علمی که حضرت منعقد ساخت  
 در این جهاد بود و عیدة با مشرکان ملاقات کردند و سرانجامه انرا احیاء میگفتند و سر کرده مشرکان ابو سفیان  
 بود و تیری چند بر یکدیگر انداختند پس در ماه ربیع الاخر حضرت خود متوجه جهاد قریش گردید  
 تا بموضعی رسید که انرا باط میگفتند و بدو نقتال مراجعت نمود پس حضرت خود بغزو هشیره پیرون  
 رفت بقصد قافله قریش تا بعشیره رسید که موضعی است از بنیع و بقیه ماه جمادی الاولی و چند روز  
 از جمادی الثانیه در اینجا توقف نمود و با قبیله بنی مدلی و خلفای ایشان از مشرکه صلح نمود و مراجعت فرمود  
 و از عمار بن یاسر روایت کرده اند که گفت با حضرت امیر المؤمنین ع رفیق بودم در غزو عسیر حضرت



فرمود که ای ابوالفضلان بیایو بهم و مشاهده نمائیم که بنی مدیج چگونه عمل میکنند و در پیشگاه خود  
چون بنزد ایشان رفتیم و ساعتی در عمل ایشان نظر کردیم و خواهره امستولی شد پس بجانب نخلستان  
رفتیم و پیرو بخالت خوابیدیم ناگاه حضرت رسول ص را بیدار کرد و چون حضرت امیر المؤمنین ع کرد  
الود شده بود حضرت او را بوتراب خطاب کرد و فرمود که بنیخواهی خبر دهی ترا ای ابوتراب که کس است  
شفی تر بن مردم گفتیم بلی یا رسول الله حضرت فرمود که شفی تر بن مردم سر حاکم بود که ماقه صالح را  
پی کرد و از این امت انکسی است که ترا ضربتی زند بر اینچا و دست مبارک بر سر آنحضرت گذاشت تا  
انکه ترکند از خون آن این را و دست مبارک بر دهنش آنحضرت گذاشت پس حضرت از غر و غش پره  
بسوی مدینه مراجعت فرمود و در نه ایستد تا آنکه کر زین حارث فهری غارت او در بر کلمه و دوا را بآن  
اهل مدینه و حضرت در طلب او پیروز رفت تا بوا دی رسید که او را اسفوان میگفتند از ناحیه بدر  
و این غزو را غزو بدر را ولی میگویند و علم داد آنحضرت در این جنگ علی بن ابی طالب ع بود و در  
در بنه زین بن حارثه را خایه خود گردانید و بکرتز رسیدند و بسوی مدینه برگشتند و بقیه جادی  
الاخره را با رجب و شعبان در مدینه اقامت فرمود و در این عرض سعد بن ابی وقاص را با شش نفر  
فرستاد و بی جنگ برگشتند پس عبد الله بن حبش را با گروهی از مدینه بیرون فرستاد و او را بر رسته آل  
نفرمود و این در ماه حرام بود و نامه از برای او نوشت و فرمود که با اصحاب خود بیرون و چون دو  
روز از بروی نامه را بکشای و هر چه در آن نامه هست عمل کن چون نامه را کشود و در آن نامه نوشته  
بود بیرون تا به نخله فرود آیی و هر چه از اخبار قریش بتو رسد بآبرسان چون نامه را خواند گفت معا و طاعه  
و با اصحاب خود گفت که هر که رغبت در شهادت دارد بمان بیا بد پس قوم با او رفتند و چون به نخله  
رسیدند عمرو بن الحضرمی و حکم بن کسان و عثمان و غیره پسران عبد الله رسیدند بآن موضع با  
تجارتی از پوست و مو بز و طعام که از طایف خریده بودند و بمکه می بردند چون لشکر اسلام را دیدند  
ترسیدند پس واقد بن عبد الله از مسلمانان سر خود را تراشید و با ایشان چنین نمود که ما بعمره آمدیم  
نه بجهنم و این روز آخر رجب بود و چون مشرکان مطمئن شدند و فرود آمدند اصحاب حضرت بایکدی بکمر  
منشود کردند که اگر بکشیم ایشان را در شهر حرام کشته خواهیم بود و اگر بکند از به ایشان فرود داخل  
مکه میشوند و بر ایشان دست نمی باییم و بروایت مجمع البیان بر ایشان مشتبه بود که ایامه رجب داخل  
شده است بانه پس رای ایشان بر آن قرار یافت که ایشان را بقتل رسانند و اقد بن عبد الله تیری بجانب  
عمرو بن الحضرمی انداخت و او را بقتل رسانید و اصحاب او کربختند و مسلمانان قافله ایشان را غنیمت  
گرفتند و بجانب مدینه آوردند و واسطه از ایشان گرفتند و بروایت علی بن ابراهیم ابن واقع در  
روز اول ماه رجب واقع شد و چون این غنیمتها را بخدمت حضرت آوردند فرمود که من امر نکردم شما  
در آنکه در شهر حرام قتال کنید و تصرف در اسبها و غنایم ایشان فرمود و ایشان از کرده خود نادم شدند

و که اقرار این نامه بمحضرت نوشتند و حضرت توبه بپیر کردند که تو شهر هرام را احلاک کردی و حق و نبی می دهی  
و مال گرفتنی در شهر هرام که مردم این میباشند پس حقیقت این بات را فرستاد بسالونک عن ان شهر الحرام  
قتال فیه سوال میکنند از تو ای محمد از قتال در شهر هرام قل قتال فیه کی پرو صد عن سنبل الله و کفره  
و مسجد الحرام و اخراج اهل منه اکبر عند الله و افتنه اکبر من القتل بک و قتال کردن در ماه هرام کناه بزرگ  
است ولیکن آنچه کافران میکنند از منع کردن مردم از راه خدا و کافر شدن بنحی که منع کردن مسلمانان  
از مسجد الحرام و بیرون کردن اهل مسجد از آن بزرگتر است و بدتر است نزد خدا از قتال در ماه هرام و فتنه  
در دین که کفر است بزرگتر است از کشتن و چون این بات نازل شد حضرت غنیمت را گرفت و رها کرد  
و این واقعه دوم پیش از واقعه بدر بود و در بعضی از کتب معتبره در بیان وقایع سال دوم هجرت  
ذکر است که در این سال در آخر ماه صفر ترویج امیر المؤمنین و فاطمه عمه واقع شد و در ذی حجه رواف  
واقع شد و بعضی گفته اند که ترویج در ماه رجب واقع شد در ماه پنجم هجرت و بعد از جوع از جنگ  
بدر رواف واقع شد و بعضی گفته اند که ترویج در ماه ربیع الاول سال دوم هجرت واقع شد و رواف  
بزرگتر است و لادت حضرت امام حسن عمو در سال دوم واقع شد و بعضی گفته اند در منتصف  
ماه رمضان سال سیم هجرت واقع شد و لادت جناب امام حسن هم در سال چهارم و آنچه حق است در  
این تواریخ در موضع خود بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی و در سال دوم هجرت فبا از بیت المقدس  
بسوی کعبه گردید و سببش آن بود که چون حضرت در مکه معظمه بود و در کعبه و بیت المقدس هر دو  
میکردند از خود و جوانان بدنه هجرت نمود و جمع میان هر دو ممکن نبود حقیقت او را مگر در بجانب  
بیت المقدس نماز کردند آنکه باعث تالیف قلوب یهودانگرد و او را تا کذب نمانند زیرا که در کتب خود  
خوانده بودند که آنحضرت صاحب دو قبله خواهد بود و آنجناب کعبه را که قبله ابراهیم و اجداد کرام  
است جناب بود و دست ترمید است و بعد از هفت ماه با شانزده ماه با هفده ماه با هجده ماه با نوزده ماه عالی  
الخلافت از قبله منسوخ شد و حضرت مامور شد که بجانب کعبه رویگردانند چنانچه حتم در آن چپا داد  
فرموده است و شیخ طوسی در کتابش مرئوف روایت کرده است که از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند  
در چه وقت حضرت رسول بجانب کعبه گردیدند شد فرمود که بعد از مراجعت از جنگ بدر و کلبه بنی بسند  
حسن روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آیا حضرت رسول ص رو بجانب بیت المقدس  
نماز کردند گفت بلی پرسیدند که آیا کعبه را پشت سر میکرد فرمود که تا در مکه بودند و چون بدنه آمد  
بشست بجانب کعبه و رو بجانب بیت المقدس میکرد تا گردانیدند او را بسوی کعبه و این با توبه روایت کرده  
است که جناب رسول ص بعد از پیغمبری سیزده سال در مکه و نوزده ماه در مدینه و رو بجانب بیت  
المقدس نماز کرد پس یهودان آنچه بر او تعبیر کردند و گفتند تو باج قبله مانی و آنچه اب بسیار خمش شدند  
و در شب بیرون می آمد و بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی حتم بود و چون صبح شد نماز می آمد

واذ اگر در وقت نماز می بود ناظر و چون دو رکعت از نماز ظهر را اگر در جبرئیل نازل شد و گفت قد نزل فی قنابل  
 و جهل فی القنابل و نزلت قبله ترضیها به تحقیق که می بینم گردانیدن روی ترابسوی اسمان پس  
 البتة ترابری میگردد آنم بسوی قبله که می پسندی آنرا پیش جبرئیل دست انجمن را گرفت و از تنای نماز  
 حضرت را بجانب دیگر مسجد برد و روی آنحضرت را بجانب کعبه گردانید و آنها که در عقب آنحضرت  
 بودند همه رو بجانب کعبه گردانیدند تا آنکه مردان بجای زنان ایستادند و زنان بجای مردان ایستادند  
 پس اول نماز بجانب بیت المقدس بود و آخر نماز بجانب کعبه پس این خبر رسید بمسجدی در مدینه که  
 اهل آن مسجد دور کت از نماز کرده بودند و آنها نیز در تنای نماز بجانب کعبه گردیدند و باین سبب آن  
 مسجد مسمی شد بمسجد قبلتین پس مسلمانان گفتند که ای نمازها که بجانب بیت المقدس گردیدم ضایع  
 شد حق تعالی فرستاد که و اما کان الله لم یضیع ایمانکم یعنی و نخواهد بود که خدا ضایع گرداند ایمان شما را  
 یعنی نماز شما را که بجانب بیت المقدس کرده اید و در حدیث موقوف منقولست که آن گروهی که در مسجد  
 قبلتین نماز میکردند بنی عبد الاشهل بودند و بر این مضامین احادیث بسیار است و بعضی گفته اند که  
 بنای مسجد قبا بعد از گردیدن قبله شد و حضرت بدست خود آنرا گردو گردید که در سال دوم  
 هجرت در ماه شعبان فرض زوزه ماه مبارک رمضان نازل شد و در این سال رکوة فطر واجب شد و  
 در این سال حضرت رسول در عید فطر بصحرای مدینه و نماز عید بجا آورد باب سی ام  
 در بیان کیفیت جنگ بدر راست غزوه بدر که بزرگترین اعظم فتوح اسلام است و مفصل آن در تواترین مسطور  
 است و مجملش موافق روایت علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و ابو حمزه ثمالی و این شهر آشوب  
 آنست که قافله از قریش با ابوسفیان و دیگران که چهل نفر بودند ب تجارت شام رفته بودند و مال بسیار  
 از قریش در آن قافله بود و کسی از قریش نبود که مالی در آن قافله نداشت به باشد و چون خبر رسید که  
 ایشان از شام متوجه مکه گردیده اند حضرت رسول ص اصحاب خود را ترغیب فرمود که بر سر راه آن قافله  
 بروند و عده فرمود ایشان را که با قافله بدست شامی آید یا بر قریش غالب خواهند شد و حقتهم طمع  
 قافله را و سببه خروج ایشان گردانید و غرض اصلی مغلوب شدن مشرکان و رفعت اسلام و قوت  
 مسلمانان بود پس حضرت با سبعمده و سیزده نفر بیرون رفت موافق عده اصحاب طالوت که بر جالوت  
 غالب شدند که نود و هفت نفر از مهاجران بودند و دو پست و سی و شش نفر از انصار و عام حضرت  
 رسول ص و مهاجران در دست علی بن ابی طالب ع بودند و علم نصارت در دست سعد بن عباد بود و در  
 لشکر حضرت هفتاد و شت و دو اصعب و شش زره و هفت شمشیر بود و آنحضرت صادق عم و پست که  
 بک اسب در میان لشکر اسلام بود و این واقعه موافق روایات بسیار در ماه مبارک رمضان سال دوم  
 هجرت بود و اشهر آنست که در دو اذهم ماه از مدینه بیرون رفتند و مردم را جنگی در خاطر  
 نبود و بطمع قافله و مال و غنیمت بیرون رفتند و چون خبر با ابوسفیان نامه و رسید که حضرت متوجه آن صوب

کردیده است ترسید و بجانب شام مراجعت نمود و چون بنفره رسید ضمیم بن عمر و خزاخی را بدید و هر دو  
دینار که بر او کرده و شتری را با و داد و گفت برو سو و بفر بشو و بفرده ایشانرا که محمد باجمی بعزم غارت قافله  
بیرون آمده اند و زود خود را بقافله برسانید و ضمیم را وصیت کرد که چون خواهی داخل مکه شوی  
کوشش ناقه را ببر که خون بر سر و روی انجاری شود و جامه خود را از پیش و پس چاک کن و با این  
هبات موخش داخل مکه شو و چون داخل شوی در و را بجانب دم شتر بگردان و او را بلند فریاد کن که  
ای ال غالب ای ال غالب در بایید بارها و متاعها بخود را در بایید شتر را خود را و که آن ندادم که  
توانید دریافت زیرا که محمد با اتباع او از اهل مدینه بعزم غارت اموال شما بیرون آمده اند و چون  
ضمیم متوجه مکه کرد بدسه شب پیش از آمدن ضمیم عاتکه دختر عبد المطلب در خوابید بد که ضواوه  
داخل مکه شد و فریاد کرد که ای ال هدی و ای ال فهر یا مد اد بشتاید بسوی وضعی که بعد از سه روز  
در اینجا کشته خواهید شد پس بر کوه ابو قیس بالا رفت و سنگی را از کوه برگردانید و آن سنگ در بزه ریخته  
شد و هیچ خانه از خانه های قریش نماند مگر در بزه از آن سنگ دران خانه افتاد و یمنان دید که رود خانه  
مکه پر از خون شده است پس ترسناک از خواب بیدار شد و عباس برادر خود را بر این خواب مطلع  
کردانید و عباس این واقعه را بعبه پسر دبیعه نقل کرد عبه گفت که این خواب دلالت میکند بر آنکه  
مصیبتی بر قریش حادث شود و قصه خواب در میان اهل مکه منتشر شد و چون این واقعه بابو جهل  
نرسید گفت عاتکه دروغ میگوید و چنین خوابی ندیده است و این پیغمبر در ویم است که در میان  
فرزندان عبد المطلب هم رسیده است بلات و هری سوکتد یاد میکنم که تاسه روز انتظار می کشم اگر  
این خواب راست شد با و کار ندادم و اگر راست نشد نامه در میان خود بمنو بسیم که در میان عرب  
خانه آباد نیست که مردان و زنان ایشان دروغ کو ترازی می هاشم باشند و ابو جهل هر روز حساب ابام  
را از نگاه میداشت چون روز بسیم شد ضمیم در وادی مکه ندانند کرد با سچه عاتکه در خواب مفرون  
بصواب دیده بود و مردم در مکه فریاد برآوردند و مهابای بیرون رفتن شدند و سهیل بن عمرو و  
صفوان بن امیه و ابو النخعه و بن هشام و منبه پسر حجاج و بنه برادر او و نوفل پسر خو بلد ایستادند  
و گفتند امکر و قریش هر که مصیبتی از این بزرگتر بشمار رسیده بود که محمد و اتباع او از اهل مدینه  
متعرض قافله شما شوند که خزینه های اموال شما دران قافله است و جدائی اندازند میان شما و تجارت  
شما که دیگر تجارت نتوانید کرد بخند اسو کنند که هیچ مرد و زن از قریش نیست که در این قافله مالی از کم  
و بیش نداشته باشد پس صفوان ابتدا کرد و پانصد اشرفی برای خرج سفر بیرون آورد و بعد از او  
سهیل مبلغ جریلی حاضر کرد و اهدی از قریش نماند مگر مبلغی برای خرج این سفر اورد و در عقب  
عظیم درست کرده برشته آن نرم و درشت سوار شدند و از وی هابت حجت و تعصب روایه شدند  
چنانچه خدا در وصف ایشان فرموده است که بیرون رفتند از دیار و خانه های خود از روی بطر و

طمان بنی و مردمان و گفتند هر که با ما بیرون نمی آید خانه اش را خراب می کنیم و بمیرد عباس  
بنی و نوفل پسر حارث بن عبد المطلب و عقیل پسر ابوطالب و بیرون آوردند و زنان  
و نوازند بیرون بردند که در راه شراب میخوردند و دف میزدند و خوانند کی و طرب  
می کردند و حضرت رسول با سینه و سپرده نفر بیرون آمده بود و چون حضرت بیات منزلی بدر رسید  
بشهر بن ابی الزعبا و محمد بن عمرو و رافعتاد که خبر قافله قریش را بیاوردند که بکجارسیده اند چون  
بر سر چاه بدر رسیدند شتران خود را خوابانیدند و ابی ازهاه کشیدند و خوردند پس شنیدند که دو  
زن بایکدیگر مشاجره می نمایند و یکی از ایشان بد بگری چسبیده است و یکدیگر را از او طلب میکنند که  
با و قرص داده و او در جواب میگوید که قافله قریش دبر و زبقران موضع رسیده اند و فردا اینجا میفرود  
می آیند من از برای ایشان کاری می کنم و حق تر امید هم این بر کشتند و گفته زنان را بخد مت حضرت  
عرض کردند و چون جاسوسان حضرت برگشتند ابوسفیان با قافله بنزد یک بدر رسید و خود پیش آمد  
بر سر آب بدر و در انجام روی از قبیله جنبه را دید که او را کسب جهنی می گفتند و گفت ای کسب ابا  
خبری از محمد و اصحاب او داری که بکجارسیده اند کسب گفت نه ابوسفیان گفت بلات و عزی سو کند  
باد می کنیم که اگر امر محمد را دانی و از فرمانها نداری قریش همیشه دشمن تو خواهند بود زیرا که احدی  
از قریش نیست که از این قافله بهره ندهد آشته باشد کسب سو کند باد کرد که من خبری از محمد و اصحاب  
اوندارم مگر آنکه امروز و دیروز سواره دیدم که آمدند و شتران خود را خوابانیدند و از این چاه آب کشیدند  
و برگشتند و ندانستم که کی بودند پس ابوسفیان آمد با موضوع که ایشان شتران خود را در اینجا خوابا  
نیده بودند و این شکل آشفته را تراشکست و در میان آن پیش کله ها هسته خرما پاشید گفت این علامت شتران  
مدینه است که خرما بیشتر میخورند و میخوردند سو کند که اینها جاسوسان محمد بوده اند پس بسرعت  
تمام برگشت و راه قافله را گرفتند و ایشان را از راه ساحل دریامتوجه مکه کردند و ایشان را بسیار وفاء  
شد و جبرئیل هم بر حضرت رسول ص نماز شد و آنحضرت را خبر داد که قافله از دست شما رفت و  
کفار قریش که برای حمایت قافله بیرون آمده بودند متوجه شما گردیده اند و باید که با ایشان جنگ  
کنید که خدا را بار آید و او در انوقت حضرت در منزل صفر که منزل پیش از بدر است  
نزول اجلال فرموده بودند پس حضرت اصحاب خود را خبر داد و آنچه جبرئیل آورده بود و فرمود که قافله  
کجاشته اند و قریش رو بایمی آیند و حق نعم مرا امر کرده است که با ایشان جهاد کنم اصحاب آنحضرت  
از اجتماع این واقعه بسیار ترسیدند و متالم گردیدند حضرت فرمود که هر چه در این باب رای شما اقتضا  
می نماید بگوئید پس ابو بکر برخاست و گفت ایشان قریش اند بان خیلا و تکبری که دارند که از و  
یکه کافر شده اند هر گز ایمان نیاورده اند و از روی که عزیز گردیده اند هرگز ذلیل نشده اند و مابینیه  
جنگ بیرون نه چهارم این و سامان اینند از هم حضرت را جواب او خوش نیامد و فرمود که بنشین و باز

فرمود که بگوئید که چه باید کرد پس عمر برخواست و هما گفت که ابو بکر گفت حضرت فرمود که منم  
بنشین پس مقدم برخواست و گفت یا رسول الله این گروه قریش اند که با خیلا و تکبر خود آمده اند و ما  
ایمان آورده ایم بتو و تصدیق تو نموده ایم و گواهی میدهیم که آنچه تو از جانب خدا آورده حق است و اگر  
فرمانی که در میان تش رویم یا خود را بر خا و غیلان زیم مهر ویم و پروا نمیکنیم و نمیکوئیم با تو آنچه بنی  
اسه اثیل باموئمی گفتند که اذهب انت و بک فقاتلانا ههنا قاعدون بر تو و پرو رو در کار تو پس جنگ  
کنید بد رستبکه مادر اینجا نشسته ایم و ایکن میکوئیم بر تو و پرو رو در کار تو پس جنگ کنید که ما با اتفاق  
شما جنگ میکنیم پس حضرت او را دعا کرد و گفت خدا ترا جزای خبر دهد و باز فرمود که بگوئید آنچه  
را بخواه است و غرض آنحضرت آن بود که انصار سخن بگویند زیرا که اکثران گروه از انصار بودند و در  
هنگامیکه در عقبه با آنحضرت بیعت کردند گفتند تا میدینه نیایی ما ترا حایب نمیکنیم و چون میدینه ای  
در امانی ترا حایب میکنیم از آنچه پدران و مادران و زنان خود را از آن حایب میکنیم و حضرت بیم آن  
داشت که انصار که آن کنند که حایب آنحضرت وقتی بر ایشان لازم است که دشمن در مدینه بر سر او  
ایستاده در بیرون مدینه پس سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا  
رسول الله شاید غرض تو از تکرار سوال ما باشیم حضرت فرمود که بلی سعد گفت که ما نمیبریم که برای کاری  
بیرون آمدی و اکنون بکار دیگر ما مود شده فرمود که بلی یعنی برای قافله بیرون آمدن و اکنون ما مود  
شدم که با مشرکان قتال کنیم سعد گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله ما ایمان آوردیم بتو  
تصدیق کردیم ترا و گواهی دادیم که آنچه از جانب حق آمده حق است پس آنچه خواهی امر کن که  
ما طاعت میکنیم و ارمالهای ما هر چه خواهی بگیری و هر چه خواهی بگذاری و آنچه با پیری ما را خوشتر  
می آید از آنچه بگذاری بخند اسو کنند که اگر ما امر میکنی که باین در با فرو ویم و پروا  
نمیکنیم پس گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من هرگز باین راه نیامده ام و معرفتی باین راه  
ندارم و مادر مدینه گروهی چند گذاشته ایم که جهاد مادر خدمت تو از افاضیست و نیست و اعتقاد آنها  
نسبت بتو از ما کمتر نیست و اگر میدانستند که جنگی رو خواهد داد تخلف نمیکردند و اکنون برای تو  
شتران سواری میامان میکنیم و به برادر دشمن مهر ویم صبر کنندگان بر ملاقات دشمنان و شجاعان و دلیران  
بر کارزار ایشان و امید داریم که خدا دیده ترا سبب ما روشن و تو را بشاد گرداند پس اگر آنچه میخواهی  
از فتح و هزرت رو دهد ذهی سعادت و اگر ما مغلوب و کشته شویم سوار شویم بر شتران که برای تو مهیا  
کرده ایم و ملجئ شویم بغوم ما که آنها ترا یاری میکنند بعد از این حضرت از گفتار او شاد شد فرمود که  
انشاء الله چنین نخواهد شد و حقتهم مرا و عده نصرت داده است و عده خدا را خلف نمیشد و نه  
شوید بابرکت خدا که بامی بینم که فلا نموضع کشته میشود و فلا در فلان مکان برخاک خدا لان  
می افتد و محل کشته شدن هر یک از ابو جهل و عتبه و شیبه و منبه و بنه و سایر روء ساء



در میان فرمود بنحوی که واقع شد پس خبری بل عم از جانب خفتم نازل شد و این ابات  
در جنگ نیک من بیتک بالحق وان فریقا من المؤمنین لکن اهلون چنانچه بیرون آورد  
در یک کار تو بحق و راستی و بدوستی که گروهی از مؤمنان هر اینه کار بودند بیرون رفتن را  
بنا کردند فی الحق بعد مائتین کما فی اساقون الی الموت و هم یقظون بعد ال می کنند با تو در اختیار حق  
که جهاد است بعد از آنکه روشن شد بر ایشان که جهاد باید کرد و پرورش من ظفر خواهند یافت بوعده  
الهی گو یا می کشاند ایشان را بسوی مرگ و ایشان مرگ را چشم خود می بینند و موافق روایت سابق معلوم  
است که این کتابت با ابوبکر و عمر است که کار بودند جهاد را و از بعد از آن که الله اهدی الطایفتین الله لکم  
و تو دون ان غیر ذات الشوکه تكون لکم و برید الله ان یحق الحق بکلماته و یقطع دابر الکافرین لیسحق  
الحق و یبطل الباطل و لو کره الجرمون و یباید کنند انرا که وعده داد شمار اخدا یکی از دو گروه که از شما  
خواهند بوده اقامه قریش و مال ایشان الشکر فریش و ظفر یافتن بر ایشان و دوست میدارید شما که  
قافله بدست شما آمد که شمار اکار از ان بیاید کرد و مال بیابید و میخواهد خدا که بالشکر بر خود بدو بر  
ایشان ظفر بیاید تا خد اثابت کرد اند دین حق را بوعده ها بخود و بر کند بنیاد کافر از رات ثابت و ظاهر  
کرد اند دین اسلام را و از اهل کرد اند کفر و بطلان را هر چند نخواهند مشرکان پس امر فرمود حضرت  
رسول که در طرف پسین باز گردند و ان شدند تا بر سر آب بدو که انرا عده و شما به می گفتند فرود  
آمدند و کفار قریش آمدند و در عده و میانیه فرود آمدند و غلامان خود را فرستادند که آب از برای  
ایشان ببرند پس اصحاب حضرت ایشان را گرفتند و بنزد انحضرت آوردند در وقتی که حضرت نماز میکرد  
و از ایشان پرسیدند که قائله متاع قریش کجاست غلامان گفتند ما خبری از ان نداریم این سخن اصحاب  
بعضی را حوش نیامد و ایشان را بسیار زدند چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که اگر راست میگویند  
شما بپزید ایشان را و اگر دروغ میگویند دست بر میدارید ایشان را نزد یک من بیاورید چون نزد یک  
انحضرت آمدند از ایشان پرسید که کیستید شما گفتند غلامان قریشیم فرمود که این گروه قریش که  
آمد اند چند نفرند گفتند عدد ایشان را نمیدانیم فرمود که در هر روز چند شتر می کشند گفتند گاهی  
نه شتر و گاهی ده شتر حضرت فرمود که از فصد نفرند تا هزار نفر پرسید که از بنی هاشم کی با ایشان  
آمد است گفتند عباس و نوفل و عقیل پس حضرت فرمود که غلامان را حبس کردند و شیخ و قبل از  
حضرت امیر المؤمنین عمر روایت کرده است که حضرت فرمود که ما چون بمنجنت بدره اضرب شدیم سب سوا  
زی در میان نبود بغير از فدا دین اسود و در شبی که در روز جنگ واقع شد هر که بود بخواب رفته بغير  
رسول خدا که در زبرد ختی استاد و نثار و تضرع و عا کرد تا صبح و علی بن ابراهیم و غیره را روایت  
حکمره اند که چون خبر قدوم حضرت بقریش رسید بسیار ترسیدند و عتبه بن ربیع بنزاد ابو النختری  
بن هشام رفت و گفت دیدی شمره شمره یعنی ما را بخدا سوگند که ما جای پای خود را نمی بینیم ما بیرون

آمدیم که قافله خود را از ایشان بگیریم قافله ما که از ایشان رها شد و این آمدن ما محض طغیان است و بغی است و بمجد اسو کند که هر گروه که بغی و طغیان نمایند غالب و رستگار نمی شوند من ارزو میکنم که مالهای کفر و زندان عبد مناف در این قافله داشتند همه میرفت و ما این سفر را نمیگردیم ابوالبختری گفت تو بزرگی از بزرگان قریشی بر خود بگیر غرامت از قافله را که اصحاب محمد در نخله غارت کردند که بصاحبانش بدهی و خون این محضرمی که در آن قافله کشته شد متحمل شوی زیرا که او هم سو کند تو بود تا قریش راضی شوند و بر گردند عتبه گفت تو گواه باش که من همه اینها را متحمل شدم و میدانم که هیچ کس در این باب با ما مخالفت نمیکند بفرما از ابو جهل تو بر و بنزد ابو جهل و در این باب با او سخن بگو شاید او را از این رای و اسد بر گردانی ابوالبختری گفت که من رفتم بسوی خبیث ابو جهل و دیدم که زره خود را بیرون آورده است و دست میکند گفتم ابوالولید مر ای سو بیستوی سالتی فرستاده است چون این را شنید در غضب شد و گفت عتبه رسولی بفرما از تو نیافد که بفرستد آفتم و ادبه که اگر غمناک کسی مرا بنزد تو بر سالت میفرستاد نمی آمد و لیکن او بزرگ قبیله است و اطاعت او لازم است من باین سبب بنزد تو آمدم پس غضبش زیاد شد و گفت عتبه را سید بزرگ قبیله میگوئی گفتم نه من نمیگویم همه قریش چنین میگویند و او متحمل شده است غرامت قافله نخله را و دبت این محضرم را ابو جهل گفت عتبه را با من از همه کس دراز تر است و سخنش از همه کس بدیع تر است و او برای محمد تعصب میکند زیرا که از فرزندان عبد مناف است و پسرش با محمد است و میخواهد که مردم راست کنند که با محمد قتال نکنند بلات و عری سو کند که از پی ایشان میرویم تا مدینه و ایشان را اسپر میمانیم و بیکی میبهریم باشم عرب بپشنوند که ما با ایشان چه کردیم و دیگر کسی متعرض تجارت آنها نشود و ابو جهل ما را پسر او را برای این بهای آورد که ابو جهل بپسر عتبه در خدمت حضرت رسول بود و چون ابوسفیان و اواء متاع را بیکه رسانید بنزد قریش فرستاد که قافله شما بمجاافت برگردید و محمد را با عرب بگذارید و اگر خود بر نمیکردید رنای کنیزان سازنده و نوازنده را پس فرستید که اسپر ایشان نشوند پس رسول ابوسفیان در حقیقه با ایشان رسید و عتبه خواست که برگردد ابو جهل لعین و قبیله او را از وی نشدند و بر کشتن و زنان را پس فرستادند و چون خبر بسیاری لشکر قریش با صاحب حضرت رسول صمد رسید بسیار ترسیدند و جریع نمودند و گریستند و استغاثه بدرگاه حقتعم کردند و خد این ایات را برای تسلی ایشان فرستاد از تسخیر بنون و بکم فاستجاب لکم انی مددکم بالف من الملائكة مردفین در هنگامیکه استغاثه میکردند از یزید که از خود پس من تجاب کرد خد ادعای ته را که من مدد نمیده ام شما را بفرار از مدینه که از پی یکدیگر ایند طبرسمی را امام محمد باقر علیه السلام را این کرده است که چون حضرت رسول صمد نظر کرد بسوی بسیاری عدو مشرکان و کمی عدد مسلمانان و بقیه او را و دوست بد عابد داشت و گفت که یزید کار او را کن بوعده که با من کردی خداوند اگر این گروه مملکت تو را

کسی عبادت تو در زمین نخواهد کرد و پیوسته دست بجانب اسماء ان بامند کرده بود و دعا و تضرع می نمود تا آنکه بر او از ویش مبارک شرف افتاد پس حقیق این ایه را فرستاد و میاجعله الله الالبشری لکم ولتطمئن به قلوبکم و ما النصر الا من عند الله ان الله عزیز حکیم و فکر دانیده است خدا این مدد کردن بملائکه را مکر بشادتی بر ایشان و تا آرام گیرد دلهای شما و نیست باری و ظفر بافتن بر دشمن مکر از نزد خدا نه از ملائکه و نه از غیر ایشان بدو نیست که خدا غالب است بر هر چه ادا نه نماید و کارهای او منوط بمحکمت است ز علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون شب شد حقیق بر اصحاب حضرت رسول ص خوابی مستولی گردانید و بعضی از ایشان محتمل شدند و زمینی که فرود آمده بودند در پیکر او بود و پیادان بنده نمیشد و کافران سبقت کرده بودند و اب را گرفته بودند و مسلمانان اب ندانستند چون بیدار شدند از این احوال بسیار غمگین شدند و محضرت عرض کردند که مادر در زمین نر می هستیم و کافران بر زمین سخت ایستاده اند و محتمل شده ایم و اب ندانیم که غسل کنیم و باجنابت کشته خواهیم شد پس حقیق بارانی فرستاد که بر مسلمانان نرم و دیزه و اهسته میبارید تا زمینهای ایشان سخت شد و بر کافران نند میبارید که زمین ایشان کل شد و پیادان بنده نمیشد و باین سبب مسلمانان اب بهم رسانیدند و غسل کردند و حقیق هر اسر عظیم در دل کافران افکند که از شب بخون مسلمانان امیر رسیدند و مسلمانان باین اسباب دلهای ایشان قوی شد و از روی رحمت حقیق امیدوار شدند چنانچه فرموده است که از بغشکم النعاس افنته منه یاد او بد افترا که فرو گرفت شما را خواب سبک برای ایمنی از جانب خدا و در دلها شما افکند و بنزل علیکم من السماء لبطهر که به ویند هب عنکم رجز الشیطان و اب بط علی قلوبکم و بنیت به الاقدام و فرستاد ریشه از آسمان ابی تا پاک کرد اند شما را باین و ببرد از شما و سوسه شیطانی را باجنابت شیطانی را و تا محکم گرداند دلهای شما را بایستد و اری رحمت الهی و ثابت گرداند و نهیهای شما را بر ای سخت شدن زمین با ثابت قدم گردیدن در جهاد علی بن ابراهیم روایت کرده است که انشب حضرت رسول ص عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود را فرستاد بسوی لشکر کافران که خبری از احوال ایشان بیارند چون ایشان داخل لشکر کافران گردیدند همه را حایف و هراسان یافتند و در گاه میخواست اسب ایشان صدانه کد از نهایت ترسی برداشتن پس عجبیدند و شنیدند که منبه بن حجاج میگفت که کرسنکی برای آنان شب نکند داشت تا چار بایند که بایم بریم ایما را نیم فرمود که ایشان و نه که سپهر بودند و لیکن از نهایت خوف و هراس این سخنان میگفتند و بر آنکه عتم رعبی در دل ایشان افکند بود چنانچه حقیق فرستاد که از اوحی ربک الی الملائکه انی معکم و بترا الذین انتم یار دکن از شما و اوحی که اوحی کرد بر و رد کار تو بسوی مائیکه بد رستی که من دانستم ایم پس ثابت گردانید و دل دهید مؤمنان را در محاربه کافران سالفی فی قلوب الذین کفروا الرعب زود باتند که بدهد از دم درد لبای کافران ترس و بیم را و اصر بر اوقاف الاعناق پس بریندای مائیکه بالای گردانید ایشان را و نرسید به ایم کس

بنان و پرتید از ایشان همه آنکشتان ایشان را علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون صبح ۱۱م  
طالع شد حضرت رسول ص قهقهه لشکر خود فرمود و در لشکر انحضرت دو اسب بود یکی از پیرو و دیگری  
از مفدا و هفتاد ستروان لشکر بود که بنو بت سوار میشدند و یکشتر بود که حضرت رسول و علی بن  
ابی طالب و مرثد بن ابی مرثد غنوی بنو بت سوار میشدند و شتر از مرثد بود و در لشکر قریش چهار  
صد اسب بود و موافق روایات معتبره عددا صاحب حضرت رسول ص سیصد و سیصد نفر بودند و عدد  
لشکر قریش بعضی هرا گفته اند و بعضی از قصد تاهرا و موافق روایات معتبره و ایات کریمه حقتهم  
برای تحقق قتال و ظفر مسلمانان و خذلان کافران کفار را در نظر مؤمنان اندک نمود تاجرات نمایند  
بر جنات ایشان و در ابتداء حال مسلمانان را در نظر کافران اندک نمود تاجرات بر قتال ایشان نمودند  
و بعد از شروع در قتال مسلمانان را در نظر مشرکان بسیار نمود که ایشان را در برابر خود دیدند و  
ترسیدند و منبهرم کردند و در روایات معتبره بسیار وارد شده است که قتال بدر در روز جمعه  
هفدهم ماه مبارک رمضان بود در سال دوم هجرت و در واپستی از حضرت صادق هم وارد شده است  
که در نوزدهم ماه مزبور بود و اول اقوی است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که پس حضرت  
رسول ص اصحاب خود را در دست کرد در پیش رو بخود فرمود که دبدبهای خود را بپوشید و ابتدا  
بجناک ایشان مکنید و سخن مگوئید چون قریش کمی اصحاب انحضرت را مشاهده کردند ابو جهل با  
اصحاب خود گفت که اینها باک لغمه بیش نیستند اگر غلامان خود را بفرستیم اینها را ابدست میکنند  
عقبه گفت شاید ایشان را کم بینی و مددی بوده باشد پس عمر بن وهب جمعی را که از شجاءان ایشان  
بود فرستادند که بنزد یک لشکر انحضرت آمد و ببرد و در لشکر گردید و بر بلندای برآمد و با طرف لشکر نظر  
کرد و بسوی قریش برکشت و گفت کم بینی و مددی دارند و لیکن شتران آبکش مدینه اند که موی  
در بریده در بار دارند نمی بینید که زبان بسته اند و سخن نمیکویند و مانند افعی زبان برد و رد هان  
میکردند و بجائی بغیر شمشیرهای ابدار خودند از د و چنان می بینم ایشان را که پشت نکردند تا  
گشته شوند و گشته نمیشوند تا بقدار خود بکشند پس در جدال ایشان تدبیر نمائید و در جنگ ایشان  
دلبر مباشید ابو جهل گفت دروغ میگوی و ترسیده و از شمشیرهای ابدار ایشان زهره آه شده است  
و چون اصحاب رسول ص بنوا کافران و کثرت و شوکت ایشان بسیار ترسیده بودند حقتهم فرستاد که و  
ان جنحو اللعالم واجنح لها و توکل علی الله یعنی اگر میل بکنید بسوی صلح تونیز میل کن بسوی ان و توکل  
نمابرخد احقتهم میدانست که ایشان اجابت نمیکند و قبول صلح نمی نمایند و لیکن میخواست که دهای  
مؤمنان شاد گردد پس حضرت رسول بسوی قریش فرستاد که اگر و قریش من میخواهم که ابتدا  
جنگ من باشم باشد مرا بعر بکند ارید اگر من صادق باشم و بر ایشان غالب کردم شما از همه کس  
بمن نزدیکترید و قبيله و عشیره منید و اگر دروغ گو باشم عربان کاهت امر من خواهند کرد ارشه پس

برگردید که مرابطانها کار نیست چون رسالت آنحضرت بفرایش رسید عتبه گفت بخدا سوگند که هر که  
 این پیغام را قبول نکند رستگار نباشد پس بر شتر سرخی سوار شد حضرت چون دید که عتبه سوار شد  
 فرمود که اگر چه زیست نزد این صاحب شتر سرخ است اگر اطاعت او نکنند رستگار میشوند پس عتبه  
 قریش را طلبید و گفت جمع شو بدواز من بشنوید و چون جمع شدند گفت ای گروه قریش امروز  
 سخن من بشنوید و اطاعت کنید مرا و بعد از این هرگز اطاعت من نکنید برگردید بسوی مکه و شراب  
 نشوید و دست در گردن حوری و شان در آردید و عهد و پیمان و خویشی محمدا را رعایت کنید که  
 او پسر عم شما و مهمتر و بزرگتر شماست پس برگردید و رای مرا قبول کنید و اگر مطلب شماست عتبه قافله غلامه  
 و خون ابن حضرمهست من قافله را توان میدهم و خون ابن حضرمه را که هم شو کند من بود دیت میدهم  
 چون ابو جهل لعین این سخنانرا شنید در غضبش و گفت عتبه زبان فصیح و بیان نصیح دارد و اگر امروز  
 قریش بکفایت او برگردند بزرگ قریش خواهد شد پس با عتبه خطاب کرد که ای عتبه شمشیرهای  
 فرزندان عبدالمطلب را بیدی و ترسیدی و مرد را تکلیف بر کشتن میکنی در وقتی که ظفر برداشتن  
 خود بافته ایم و کینه در سینه را نفا می توانیم کشید پس عتبه از شتر خود بز برآمد و ابو جهل حمله کرد  
 و او را از روی اسب ریود و بر زمین زد و مردم را گمان بود که او را خواهد کشت پس دست از او برداشت  
 و اسبش را پی کرد و گفت تو مرا نسبت بخین و ترس میدهی امروز بر قریش معلوم خواهد شد که کدام  
 یک از ما و تو ترسناک تر و قوم خود را فاسد کننده تریم اگر راست میگوئی بیامی و تو تنها بگری و بی  
 تا معلوم شود که من شجاع ترم یا تو پس ادا بر قریش بر عتبه جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که دست  
 از او بردار که ابتدا ای شکست این لشکر از تو نباشد پس عتبه دست از ابو جهل برداشت و نظر کرد بسوی  
 برادر خود شعیبه و پسرش و لید و کفایت بر خیزید و به پای جنگ باشید و خود و زره بپوشید و خودی  
 طلبید که بر سر گذارد از بزرگی سرا و خوی عم ترسید که کینه باش سر او داشته باشد پس دو عمه امه  
 بر سر بست و شمشیر خود را برداشت و بسبب عصبیت جاهلیت پیش از دیگران بابرادر و پسرش دو  
 میزدان آوردند اگر که ای محمد کفر و ارا از قریش بسوی ما بفرست که جنگ کنیم پس سه نفر از  
 انصار از لشکر حضرت بیرون رفتند عود و عود و عوف پسر اسحق عتبه چون ایشان را دید گفت  
 که هستید شما نسب خود را بگوئید تا شما را بشناسیم گفتند ما بنی امیه پسران عمر ابی و از حد آورده سول خدا  
 گفت برگردید که ما با شما جنگ نمی کنیم و شما کفر و انبستید و گفت خود را بمن و او هم از قریش و حضرت  
 رسول صبر نمیخواست که اول جنگ از انصار باشد پس بنزد ایشان فرستاد که برگردید ایشان برگشتند  
 و در جبهه ای خود ایستادند پس حضرت رسول نظر کرد بسوی عبده بن الحارث پسر عم خود و هفتاد  
 سال از عمر او گذشته بود و فرمود که برخیز ای عبده پس عبده مرد نه بر جست و شمشیر خود را بکف  
 گرفت پس نظر کرد بسوی حمزه بن عبدالمطلب و فرمود که برخیز ای عم پس نظر کرد بسوی امیر

المؤمنین هم فرمود که برخیز با علی و آنحضرت از همه خرد سال تر بود پس هر سه شمشیرها بکف مردم  
گرفته در خدمت آنحضرت ایستادند حضرت فرمود که طلب کنید حقی را که حقتهم را اینها مفرور فرموده  
است اینک قریبش آمده اند باخیلا و فخر خود و میخواهند که نور خدا را فرو نشانند و خدا نخواهد  
که داشت که نور او خاموش گردد و بلیته زود بن خود را تمام خواهد کرد پس فرمود که ای عبیده بر تو  
باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و ای علی بر تو باد بولید پس عتبه پس آن سه بزرگوار از بنی مختار  
استند ادهمت نموده مردانه متوجه جهاد کفار گردیدند چون عتبه ایشان را دید و از کینه که در دل خود  
داشت ایشان را شناخت پرسید که شما کیستید نسب خود را بگوئید تا آنها را بشناسیم عبیده گفت منم  
عبیده پس حارث بن عبد المطلب عتبه گفت نه بگو کفوی هستی آنها کیستند عبیده گفت یکی حمزه پس  
عبد المطلب است و دیگری علی این اباي طالب است عتبه گفت دو کفر بزرگوارند لعنت خدا بر کسی که  
ما و شما را در چنین مقامی در برابر یک دیگر باز داشته است یعنی ابو جهل پس شبیه با حمزه خطاب  
کرد که تو کیستی گفت منم حمزه بن عبد المطلب شهر خدا و شهر رسول خدا شبیه گفت در برابر شهر خلفا  
آمده جمله وصولت خود را بخوانی دین ای شهر خدا پس عبیده بر عتبه حمله کرد و ضربتی بر سر عتبه زد  
که سرش بدو نیفتاد و متبعضی بر پاهای عبیده زد که هر دو پایش را جدا کرد و هر دو بر زمین  
افتادند و حمزه و شبیه چند آن جمله زدند که بر او زدند پس بر پاهای عبیده که شمشیرهای ایشان کند شد  
و امیر المؤمنین هم ضربتی بر دوش راست و بلند زد که از پیرانش بیرون آمد حضرت فرمود که پس  
بدست چپ دست بریده خود را گرفت ز همان بر سر من زد که آه آن کردم که از همان بر سر من فرو دامد و  
فرمود که آنکشته تر لائی در دست داشت و جوانی است خود را حرکت داد برقی آنکشته را و صحرار را روشن  
کرد و نعره زد که هر دو لشکر پاره شدند و بجانب بدن خود در بد پس حضرت از عقب او رفت و  
ضربت دیگر بران او زد که او را انداخت و چیزی خواند که منم فرزندان که دو حوض برای حاجیان  
داشت عبد المطلب و منم فرزندان ما ششم که طعام میداد مردم را در عیال و خشت سال و و ما میکنم بوعده  
خود و حمایت میکنم پیغمبر صاحب حسب و ائس حمزه و شبیه پس از جمله بسیار بر یکدیگر چسبیدند و  
مسلمانان فریاد کردند که با علی سات را به بین که بر عتبه چسبیده است پس امیر المؤمنین هم حمزه  
او کردید و چون حمزه بلند تر از شبیه بود فرمود که ای هم سر خود را بر او چون حمزه سر را بر ایشان سپند  
شبیه بر دامن المؤمنین ضربتی زد در نصف سر شبیه را برانند پس امیر المؤمنین بنزد عتبه آمد و هنوز  
و مفی از او باقی بود و او را نیز تمام کش کرد و امیر المؤمنین و حمزه عبیده را برداشتند و بخندمت حضرت  
رسالت پناه صم آوردند چون نظر حضرت بر او افتاد اب از دیده مبارکش فرو ریخت عبیده گفت با  
رسول الله ید و مادر م فدا ای تو باد من شهیدم فرمود که بلی تو اول شهیدی از اهل بیت من عبیده  
گفت اگر عمو تو ابوطالب زنده میبود میدانست که من او را با چه گفته از حضرت گفت که ام هم مرا



میبکشی گفت ابوطالب را که آن دو بیت را گفته است در جواب کافران قریش که مضمون آنها اینست  
 دروغ گفتی بنما خدا سوگند که محمد مغلوب شما خواهد کرد بد پیش از آنکه مانده ز نیم و تیر اندازیم  
 در پیش ذوی او و او ابد است شما را نخواهیم داد تا آنکه کشته شویم پرورد و زنان و فرزندان و ا  
 فراموش کنیم در داری او حضرت فرمود که با ابوطالب چنین مگو مگر نمی بینی یک پسرش را علی که  
 مانند شهر در پیش خدا و رسول شمشیر و پیرند و پسر دیگرش در راه خدا شجرت کرده است بسوی حبشه  
 عبیده گفت یا رسول الله ایا بر من غضب کردی و چنین حالی حضرت فرمود که نه ولیکن نخواستم هم مرا  
 چنین یاد کنی و بروایت دیگر حمزه در برابر عتبه ایستاد و عبیده در برابر شبیه چنانچه شیخ مفید از امام  
 محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین فرمود که من تعجب میکنم از جرأة قریش در روز  
 بدر که دیدند که من و لید پسر عتبه را کشته و حمزه عتبه را کشت و با حمزه شریک شدم در کشتن شبیه  
 تا که حنظله بن ابوسفیان رو بمن آورد چون بنزد یک من رسید ضربتی بر سرش زد که دیدنش  
 بر رویش جاد شد و بر زمین افتاد و باز علی بن ابراهیم و دیگران روایت کرده اند که چون عتبه و شبیه  
 و لید کشته شدند ابو جهل لعین با قریش گفت تعجیل مکنید و بطر و طغیان منمائید چنانچه اسیران  
 ربه که کردند و راضی نشدند بچنگ اهل مدینه بر شما یاد بکشند اهل مدینه از انصار و قریش را میکشید  
 و بدست بکبیرید ایشان را تا بیکه بریم و بشناسانیم بابشان که مراهی ایشان را و خوانی چند بودند از قریش  
 که در مکه مسلمان شده بودند و پدران ایشان را حبس کرده بودند ایشان را و مانع هجرت ایشان بمدینه  
 کردند بودند و صاحب یغین نبودند در دین اسلام اند قبیس بن الولید بن معبره و ابوقیس بن  
 فاکه و حارث بن ربه و علی بن امیه و عاص بن منبه و کهار ایشان را بچنگ بدر آورده بودند چون  
 نظر کردند و مسلمانان را بسپار کم یافتند در دین خود متزلزل شدند و گفتند فریب داده است این  
 بیچاره را دین ایشان و در این زودی همه کشته خواهند شد پس حقتهم این آیه را فرستاد اذ يقول  
 المنافقون والذين في قلوبهم مرض غر هو لا دينهم ومن يتوكل على الله فان الله عز وجل حكيم  
 هنكahi که میگویند منافقان و آنان که در دلهای ایشان مرضی هست مغرور کرده است این گروه را  
 دین ایشان و هر که توکل کند بر خدا پس بدرستی که خدا عز و جل قادر است بر هر چه خواهد و دانای  
 حکیم است ابله پس لعین در این وقت بصورت نه افق بن مالک متقل شد و بنزد قریش آمد و گفت من  
 با قبيله خود شما را باری میکنم علم خود را بمن دهید پس علم را گرفت و لشکر بسیار از شیاطین بابشان  
 نمود و ایشان را بصورت اهل قبیله سراقه بنظر کافران و مسلمة آنان در آورد و این باعث زیادتى جرات  
 قریش گردید چون حضرت رسول ص این حال را مشاهده نمود اصحاب خود را فرمود که دیدنهای خود  
 را بپوشید و بجانب مشرکان نظر مکنید و تا من شما را رخصت ندهم شمشیر از غلاف میکشید پس دست  
 نیارید و گاه خداوند بی نیاز بود داشت و مشغول دعا و تضرع گردید و گفت پروردگار این گروه

با و ران بدین تواند اگر اینها کشته شوند دیگر تر از در زمین کسی عبادۀ نخواهد کرد پس آنحضرت را مردم  
غشی عارض شد که علامت نزول وحی بود بر آنحضرت پس بحال خود باز آمد و عرق از جبین آنورش  
مهریخت و گفت اینک جبرئیل از جانب حق تعالی آمد و دهامی ابد با هزار نفر از ملائکه پیایی این ابرسپاهی  
ظاهر شد با برق بسیار و بر بالای لشکر حضرت ایستاد و مسلمانان حدای اسلحه از آن میبشیدند و او از  
کسی را میبشیدند که میگفت نزدیک بروای چیز و م و چیز و م نام اسب جبرئیل بود که در آن روز بر آنسوار  
بود چون ابلهس این جبرئیل امین را دید علم را از دست انداخت و بر کشت بینه پس حجاج کریم انصاری  
را گرفت و گفت ای سراقه بکجا میروی میخواهی لشکر را بشکونی ابلهس دست در میان سینه اش زد  
و گفت دوز شو که من می بینم چیزی چند که تو نمی بینی من از پروردگار عالمیان میترسم چنانچه حق تعالی  
در قرآن مجید اشاره باین قصه فرموده و از بن لهم الشیطان اعمالهم و یاد کند آنرا که زینت داد برای  
کافران شیطان و عملهای ایشان را و قال لا غالب لکم الا یوم من الناس وانی جار لکم و گفت ابلهس که  
همچو کس غالب نمیشود بر شما امروز من امان دهنده ام شما را گویند که چون میان قریش و قبیله کنانه  
عداوتی بود چون نزدیک قبیله ایشان رسیدند آن عداوت را بخاطر او ردند و خواستند برگردند که  
مباد قبیله کنانه در آنوقت آنها را فرصت نموده بر ایشان بتازند پس در اینحال ابلهس بصورت سراقه بن  
مالک از اشراف آن قبیله بود بالشکر بسیاری از شباطین حاضر شد و گفت من ضامن میباشم و شما را  
امان میدهم که از قبیله کنانه بشما ضرری نرسد فلما نراعت الفتات تکبص علی عقیبه و قال انی بری  
منکم انی اری ما لاترون انی احاف الله والله شدید العذاب پس چون بدیدند هر دو لشکر یکدیگر را  
بشباطین دیدند لشکر را بر کشت شیطان بر عصب خود و گفت من میترسم از شما بد رستمی که من می بینم  
آنچه شما نمی بینید یعنی ملائکه را بد رستمیکه من میترسم از خدا و عفو بت خدا انمخت است و از حضرت  
امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منفول است که شیطان در لشکر مشرکان دست حازت بر هشام دارد  
دست داشت تا گاه نظر ابلهس بر ملکه افتاد و از پس و پشت بر کشت حارت گفت اسراقه بکجا میروی  
در چنین حالی را از ابلهس گفت من می بینم آنچه شما نمی بینید حارت بکمان آنکه او سراقه  
است گفت دروغ میگوئی نمی بینی مکر لثیمان مدینه را پس دست بر سینه حارت زد و گریخت و مردم  
سکر میخندید و چون بمکه آمدند گفتند که سراقه ما را گریزند چون خبر لیلة سراقه رسید نزد قریش آمد و  
سوگند یاد کرد که من از جنگ شما خبر ندم تا خبر گریختن شما را شنیدم و من در آنجنگ حاضر نبودم و  
چون مسلمانشانند دانستند که آن شیطان بوده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که جبرئیل  
بر شیطان حمله آورد و او گریخت و جبرئیل از عجب او معرفت تابید و با فرود رفت و میگفت پروردگار را  
مر او عده داده که تار و جز از ندیده باشم بوعده خود وفا کن و بسند دیگر روایت کرده است که ابلهس  
در آنجنگ ام کریمتین با جبرئیل گفت که مکر پشیمان شده اید از مهلتی که مراد داده اید و روایت کرده است

چندین سال تا آنکه حضرت صادق علیه السلام می رسیدند که اگر چه ریش را بلبس می رسیدند از راه یکشت حضرت فرمود که نه  
او را یکشت و لیکن او را صریحی می رسید که محبوب می شدند تا روز قیامت پس ابو جهل می بیند امد بمیان  
در آشک و گشت خدایند الهی که از ایشان قطع رحم بیشتر کرده است و چیزی آورده است که ما نمیدانیم  
اترا پس در این باب او را بگفت که از این روایت ابو حمزه ثمالی ابو جهل گفت خدایند این ما قدیم  
است و دین محمد تا زده است هر یک را که دوست تر میداری و نزد تو پسندیده تر است امرو و ز اهل  
اترا باری در پس هفتاد و نه ساله که آن مستحق و افند جائز الفتح اگر طالب فتح و نصرت گردید پس امد  
پسو بشما فتح چنانچه در اگر بد پس حفره امیر المؤمنین عم کفی از سزا و بزه برداشت و بدست حضرت  
رسول صمد امد و حضرت با مرده ریش را بر روی کافران زد ایشان گریختند و هر که قدری  
از آن سنگریزه با و رسید در آن روز زکشته شد چنانچه حقیق فرموده است که زما ریت از دیت و لیکن الله  
ز می و نه بد ایتمی تو در وقت کامه که انداختی و لیکن خدایند اذت و در آن روز هفتاد نفر از کافران کشته  
شدند و هفتاد نفر اسیر شدند و خیمت نر مرد که مکذ ادید که ابو جهل بدر و دپس عمرو بن جوع  
ابو جهل را دید و ضربتی بر ران او زد و از آن ضربتی بر عمرو و د که دستش را بر او زد و جد او  
او بخت پس عمرو دست بر او نه و با آن داشت و قوت کرد دست را جد او انداخت و باز  
مشغول جنگ شد عبد الله مسعود گفت که من وقتی رسیدم با جهل که او از شتر افتاده بود و در خون  
خود دست و پا میزد گفتم سپاه خدایند را که ترا چنین ذلیل کرد پس سر برداشت و گفت خدایند اترا  
ذلیل کند دین افرا که بخت گفتم از برایم امد او رسول خدا و من ایال ترا می کشم و پان خود را بر گردنش  
کذا شتم املعون گفت که در آن گاه که با او افتاد چنانچه گفتند که او شتر از هیچ چیز برین دشوار تر از  
این نیست که چونتو که می می کشد کاش یکی از فرزندان عبد المطلب مرا می کشد با منی را حلاف  
قریش پس خود را از سرش کشید و بر سرش را جد او آمد در بخالت حضرت رسول صمد تا فتم و در قدم  
مبارکش انداختم و گفتم یا رسول الله بشارت باد که این مرا می دهد است حضرت چون سر آن را داخل کرد  
دید به سجده افتاد و شکر خسته بجا آورده و این عبا را بپوشید و گفت که چون حضرت رسول بر کشته آن  
بدر ایستاد گفت ای گروه خدای شما را جزای بد و سزاوارتی دروغ نسبت دادید و من راست گو بودم و  
مرا خبیثت نسبت دادید و من این بودم پس متوجه ابو جهل را باز شد و فرمود که این طاغوت را از فرعون  
بود چون فرعون بپس کرده الا انرا کرد بیکانگی خدا و این را از منمیزد و بپس کرد بهلاک لات و عزی  
را خواند و در کتب حدیث و سیر از سبیل من عمرو روایت کرده اند که گفت در روز بدر مردان سفید  
دیده در میان آسمان و زمین که هر یک علامتی داشتند و کافران را می کشند و اسیر می کردند و از ابو  
رحم غماری روایت کرده اند که گفت من و پسر عم من بر سراب بدر بودیم در روز جنگ خون نری

اصحاب محمد و بسیاری لشکر قریش را دیدیم گفتیم چون لشکرها برابر یکدیگر می ایستند مردم  
لشکر محمد را غارت میکنند و چنان تخمین میکردیم که لشکر آنحضرت چهار یا پنج لشکر قریش بودند در  
این سخن بودیم که ناگاه دیدیم که ابری بر بالای لشکر پیدا شد و صدای اسلحه بگوش ما میرسید پس  
آبرو بگری پیدا شد بهمین نحو ناگاه دیدیم که اصحاب محمد دو برابر لشکر قریش شدند پس مردم من  
از مشاهده این احوال ترسید و هلاک شدند و بنجد مت حضرت رسول ص رفتیم و مسلمانان شدم و از صهب  
روایت کرده اند که بسیار دستها بریده شد و جراحتها ظاهر شد در روز بدر که خون از آن جاری  
نشد و آن علامت ضربت ملک بود و ابو بکر گفت که در روز بدر سه سر و دم بنجد مت حضرت رسول  
ص و گفتیم یا رسول الله دو سه را من بردم و سیم را دیدم که مرد سفید بلندی ضربتی زد و این سرافتاد و  
من برداشتم حضرت فرمود که فلان ملک بود و سائب گفت که در روز بدر کسی مرا اسیر نکرد چون  
قریش کمر میخندند من نیز کمر میختم ناگاه دیدم که مرد سفید بلندی که اسب ابافی سوار بود از میان  
اسمان و زمین فرود آمد و مرا بست و انداخت پس عبد الرحمن بن عوف رسید و چون مرا بسته دید  
برداشت و بنجد مت حضرت را برد و از ابو رافع مولای حضرت رسول ص مرویست که گفت من غلام  
عباس بن عبد المطلب بودم و اسلام در خانه مادر امده بود و من مسلمان شده بودم و ام الفضل زن  
عباس مسلمان شده بود و عباس از قوم خود معتبر رسید و اظهار اسلام نمیکرد و اسلام خود را پنهان  
میداشت زیرا که مال بسیار در پیش مردم داشت و دشمن خدا ابولهب از جنگ بدر تخلف کرد و بجای  
خود عاص بن هشام را فرستاده بود چون خبر مصیبت قریش یار رسید او ذلیل شد و مادر خود قوتی  
باقیم و من مرد ضعیفی بودم و در حجره زمزم بتر میترسیدم روزی نشسته بودم و مشغول کار خود بودم  
و ام الفضل نزد من نشسته بود و شادی میکردیم برفتح مسلمانان ناگاه دیدیم ابولهب را که پاهای خود را  
میکش و می آید تا آنکه در کنار حجره نشست و پشت او بجانب پشت من بود چون اندک زمانی شد  
ابوسفیان پیدا شد ابولهب گفت ای پسر برادر یار نزدیک من که خبر راست را توداری پس ابوسفیان  
را در پهلوی بخود نشانید و مردم نزد ایشان ایستاده بودند و گفت ای پسر برادر یکو که چگونه بود امر لشکر  
شما ابوسفیان گفت بمدا سو کند که هیچ نشد بغير آنکه برخوردیم با لشکر ایشان و تار سپیدند با لشکر  
خوردیم و کمر میختم و کشتند و اسیر کردند و هر چه خواستند کردند و با این حال من ملامت نمیکتم لشکر  
خود را زیرا که مردان سفید دیدم که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان اسمان و زمین که هیچ کس  
برابر ایشان نمیتوانست ایستاد ابو رافع گفت من در اینوقت گفتم اها ملائکه بوده اند پس ابولهب دست  
برداشت و بر زمین بر جستم که او را بر زمزم برآورد داشت و بر زمین زد و خواست مرا برآورد ناگاه  
ام الفضل برخاست و ستون خیمه را برداشت و چنان بر سر ابولهب زد که سرش شکافته شد و گفت آقای  
او حاضر نیست تو او را ضعیف مبینماری پس با مذلت و خواری برخاست و بجانها رفت و هفت روز

در آن شب که در آن روز در خانه افتاده بود و کسی او را بر تخت نشاند که دفن کند و پسرهایش  
نیز رفتند تا آنکه مردم ملامت کردند پسرهای او را که پدرش را در خانه کشته است او را دفن  
نکردند پس بضرورت او را کشیدند و بطرف اعلای مکه او را ببروند و سبک بر او انداختند  
تا در آنجا رسیدند و آنجا پسر مرده را بر سر او گذاشتند و هر که از آنجا میگذشت دستکی چند بر او  
می انداختند و بمنزله گویی از سنگ جمع شده است و ابوالپسر که خواست عباس را اسیر کنند نتوانست  
پس ملکی او را بادی کرد بر اسیر کردن او و شیخ مفید از ذهری روایت کرده است که چون حضرت  
رسول شنید که نوفل بن خود بلد بمنگ آمده است گفت خداوند انوفل را از من گرفت کن چون قریش  
منهزم شدند حضرت امیرالمؤمنین او را دید که خنجران نهانده است و در هر که و نمیدانند چه کند حضرت  
ضربتی بر سر او زد که بر خود او فرو رفت پس شمشیر را کشید و بر پای او زد و پایش را قطع کرد و پهلوی  
بر زمین افتاد سرش را برید و بخد مت حضرت او را در دو روز وقتی رسید که حضرت می فرمود که کی خبر  
از نوفل دار حضرت امیر فرمود که من گشتم او را با رسول الله پس حضرت گفت الله اکبر حمد میکنم  
خداوندی را که دعای مرا در حق او مستجاب کرد و این شهر آشوب روایت کرده است که چون ابو  
بصیر انصاری عباس را اسیر کرد و بخد مت حضرت او را عباس گفت ای مرا اسیر نکردی بلکه پسر مرا درم  
علی مرا اسیر کرد حضرت فرمود که راست میگوید عم من انملک بزرگواری بود که بصورت علی آمده  
بود و حقتم ملائکه را بیاری من فرستاده همه را بصورت علی فرستاده است تا مهابت ایشان در دل  
دشمنان زیاد کرد و پسند دیگران را بر او ببرد و ابی طالب را دیدم که مردی  
که بر اسب ابلقی سوار بود ایشان را میکشید و می او را تا نزد علی بن ابی طالب رسید پس ایشان  
را با حضرت تسلیم کرد و گفت بکرم خود و برادر خود را که تو را لای با ایشان پس حضرت رسول ص  
فرمود که ان جبرئیل بود و حدیث معتبره از حضرت صادق عم روایت کرده است که جراحات بافتگان  
مشرکان را در روز بدر چون سوال میکردند که کی جراحات را دترامی گفت علی بن ابی طالب و چون  
اینرا می گفت میزد و در اکثر کتب معتبره خاصه و عامه از حضرت امام زین العابدین عم و امام محمد باقر عم  
و ابن عباس و دیگران روایت کرده اند که در شب بدر اب که بود حضرت رسول فرمود که کبست که  
برود و مشک ابی بباورد و هیچ کس اجابت نکرد زیرا که شب تاری بود و هوا سرد بود و باد تنیدی  
مبوزید و خوف دشمن بود پس حضرت امیرالمؤمنین مشک را برداشت و بر سر چاه رفت و چون دلوی  
تپافت خود بچاه فرو رفت و مشک را بر کرد و روانه شد در اثنای راه باد تنیدی از پیش رو باور رسید  
که نمیتوانست راه رفت پس نشست تا باد گذشت و چون برخاست و روانه شد باد دیگر باور رسید  
با همان شدت و نشست تا آنکه سه مرتبه چپین شد و بروایت دیگر هر مرتبه اب ریخته

میشد و بر میگشت و بر میگردد مشکو چون بخند مت حضرت آمد پرسید که ای ابوالحسن چرا بر میگردی  
 آمدی گفت با رسول الله سه مرتبه باد شد بن رسید که بدتم از هول اتفاق زید حضرت فرمود که میدانم  
 که اهاچه بودند گفت نه فرمود که باد اول جبرئیل بود یا هر از ملک و هر یک بر تو سلام کردند و گذشتند  
 و باد دوم میکائیل بود یا هر از ملک و هر یک بر تو سلام کردند و باد سوم اسرافیل بود یا هر از ملک و هر یک  
 بر تو سلام کردند و اهاچه دما آمده اند و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام رضا  
 عم منقولست که ملائکه در روز بدر و عمامها بسفید بر سر داشتند و عمامهای ایشان صاحب نشان بود  
 یعنی دو علاقه داشت که یکبار از پیش رو و دیگری را از عقب او بخته بودند و بر او بت دیگر حضرت  
 رسول ص عمامه بر سر بست و دو علاقه او بخت یکی از پیش و یکی از عقب و جبرئیل نیز چنین کرد و  
 حضرت رسول بدست خود بر سر امیر المؤمنین عمامه بست و یک علاقه از پیش افکند و یکی از عقب  
 و فرمود که بخند اسو کند که چنین است تاجهای ملائکه و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر عم  
 منقولست که ملائکه که باری حضرت رسول ص کردند در روز بدر پنج هزار ملک بودند و در زمین اند  
 و با همان بالا نخواهند رفت تا باری حضرت صاحب الامر ع بکنند بد آنکه در عدد آنها که بشمشیر  
 اتش باد نصرت انا و بعد از آن در جنگ بدر کشته شدند خلاف است بعضی از مخالفان گفته اند که  
 مقتولان کفار چهل و نه نفر بودند و بیست و دو نفر ایشان بقیع امیر المؤمنین کشته شدند و اکثر گفته  
 اند که بیست و هفت نفر بقیع انحضرت کشته شدند و محمد بن احنق از مخالفان روایت کرده است که  
 آنچه انحضرت کشت زباده بود بر آنچه همه صحابه کشتند و موافق روایات و سایر معتبره شصه هفتاد نفر  
 از کفار در جنگ بدر کشته شدند و از انجمله منی و پنج نفر بسبب اب میغ امیر المؤمنین ع با تئس  
 جهنم رسیدند و منی و پنج نفر دیگر بقیع ملائکه و سایر صحابه هلاک شدند و روایت شیخ مفید نصف  
 بیشتر مقتولان بشمشیر مولای مؤمنان بدرک اسفل نهران شتافتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا  
 عم منقولست که حضرت رسول ص فرمود در روز بدر که احدی از فرزندان عبد المطلب را میکشید  
 و اسیر کنی که ایشان با حبه از خود با بن جنگ نیامده اند و کلیبی بسند صحیح از حضرت صادق عم  
 روایت کرده است که چون قریش فرزندان عبد المطلب را بکشد و بیرون آوردند و در جزخوانان  
 قریش شروع کردند در جزخواندن طالب پسرا و طالب شروع کرد در جزخواندن و در جز قریش  
 بر لشکر خود میگرد که کشته و مغلوب کردند از لشکر اسلام و در عا میگرد که لشکر مسلمانان غالب کردند  
 چون قریش جز او را شنیدند گفتند این ما را شکست خواهد داد و او را بر گردانیدند و فرمود که او در  
 باطن مسلمان بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابو بشرا بصاری عباس و عقیل را اسیر کرد و  
 ایشان را بنی مت حضرت رسول ص آورد حضرت از او پرسید که آیا کسی ترا باری کرد بر گرفتن ایشان  
 گفت بلی مردی مرا بار بگرد که جامهای سفید پوشیده بود و من او را نمیشناختم حضرت فرمود که



او آنکه بود پس حضرت عباس را گفت که فدایم بر این خود و برای پسر برادر خود عقیل و سبر و است  
دیگر برادر و پسر برادر خود عقیل بن ابی طالب و نوفل بن حارث عباس گفت یا رسول الله من مسلمان  
بودم ولیکن قوم مرا بپیر بمجناک آوردند حضرت فرمود که خدا اسلام ترا بهتر میداند و اگر راست گویی  
ترا جز نخواهد داد و اما بحسب ظاهر تو بیاری دشمن ما آمده بودی ابعباس شما خواستید با خدا خصمی  
کنید خدا اما بر شما غالب گردانید ای عباس بده فدای خود و پسر برادر خود را و چون عباس  
چهل اوقیه طلا با خود آورده بود و مسلمانان از او بغیبت گرفته بودند گفت یا رسول الله ان طلا را فدای  
من حساب کن حضرت فرمود که نه چیز هست که خدا بمن داده است بحساب فدایم محسوب نمی شود عباس  
گفت من مال دیگر بغیر این ندارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی چه شد آن مالی که بام الفضل  
سپردی در مکه و گفتی اگر مرا حادثه دهد و دهد این را میان خود قسمت کنی عباس گفت کی تو را خبر داد  
با این حضرت فرمود خدا مرا خبر داد عباس گفت شهادت میدهم که تو پیغمبر خدا ای زبیر که بغیر از خدا  
دیگری بر این مطلع نبود پس عباس گفت که جمیع مال مرا میگیری که من از مردم بدست خود سوا کنم  
پس حقتم این ابه را فرستاد با ایها النبی قل لمن فی ابدیکم من الاسری ای پیغمبر بگو مرانان را که در  
دستهای شما بند از اسپرانان بعلم الله فی قلوبکم خبر ایوتکم خبر اما احد منکم اگر بداند خدا در  
دلها باشد خبری هر این عطا کند شمار بهتر از آنچه گرفته شده است از شما بعلت فدایم بغیر کم و الله  
غفور رحیم و بیامرز شما را و خدا امر زنده و مهربان است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر هم این  
قصه منقولست و در آخر حدیث فرمود که چون عباس بدین هجرت کرد بعد از اسلام مالی از برای حضرت  
رسول ص از ناحیه آوردند پس حضرت عباس را گفت ابعباس ردای خود را بکش و بهره از این مال  
بگیر عباس را داد و کشود و حضرت زبیر بسیاری در ردای او ریخت و فرمود که این از جمله آنست که خدا  
فرموده بپوتکم خبر اما احد منکم و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که این ابه  
که گذشت در حق عباس و عقیل و نوفل پسر عم حضرت رسول نازل شد و فرمود که حضرت رسول ص  
فهی نمی نمود در روز بد را زکشتن احدی از بنی هاشم و از کشتن ابوالجختری و ابوالجختری قبول نکرد  
که اسپر شود و کشته شد و این سه نفر از بنی هاشم اسپر شدند پس حضرت رسول علی بن ابی طالب  
را فرستاد که به بنی که از بنی هاشم کی در این جا هست چون امیر المؤمنین برادر خود عقیل گذشت  
او بر این اند نظر بجانب او نکرد و گذشت عقیل گفت ای برادر بیا بجانب من حال مرا می بینی باز متوجه او  
نشده و بخندمت حضرت رسول ص آمد و گفت یا رسول الله عباس در دست فلان کس است و عقیل در  
دست فلان است و نوفل در دست فلان است پس حضرت بنزد ایشان آمد و چون بعقیل رسید گفت  
ای عقیل ابو حوئل کشته شد عقیل گفت دیگر شما را در مکه منازعی نیست اگر ایشان را تمام کرده اید از پی  
ایشان بپروید پس عباس را بخندمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را و پسرهای برادران

خود را قتل ابد، عباس گفت بروم و از قریش کد اثبکتیم فرمود که از انمال بده که نزد ام الفضل گذارم  
شستی و گفتی که اگر مرا عارضه زد و دهد در این سفر این را صرف خود و فرزندان خود کن عباس گفت ای  
پسر برادر کی این خبر را بتو داد فرمود که جبرئیل از جانب خدا خیر آورد و گفت بخدا سوگند که کسی  
اینرا ندانست و گواهی میدهم که تو پیغمبر خدا ای پسر اسیران همه کافر بلکه برگشتند بپسر عباس  
و عقیل و نوفل که ایشان مسلمان شدند و خدا این ایه را در شان ایشان فرستاد بر گنیمت بروایت علی  
بن ابراهیم پس حضرت رسول ص با عقیل گفت که خدا اکشت ابو جهل و عقیبه و شیبه و منیه و بنده و نوفل  
را و اسیر شد سهیل بن عمرو و نصر بن حارث و عقیبه بن ابی معیط و فلان فلان عقیل گفت بعد از این در  
مکه کسی با تو منازعه نمیتواند کرد اگر خوب مجروح بگردی و کشته ایشان را خوب و اگر قوتی در ایشان  
مانده است تعاقب کن ایشان را حضرت از سخن او متبسم گردید و کشتگان بدر هفتاد نفر بودند و  
اسیران نیز هفتاد نفر بودند و امیر المؤمنین عم از ایشان بیست و هفت نفر را خود تنها کشته بود و احدی  
از مسلمانان اسیر کافران نشدند پس اسیران را بر اسما نهادند و پیاده میکشیدند و از اصحاب حضرت  
رسول ص نه نفر شهید شدند که یکی از ایشان سعد بن خبیثه بود که یکی از لقبای بود پس حضرت رسول  
ص بار کرد و نزد غروب افتاب در اشل فرو دادند که در دو فرسخی بلند واقع است و در راه آنحضرت  
نظری کرد بسوی عقیبه بن ابی معیط و نصر بن حارث که هر دو ایمان بسته بودند پس نصر  
با عقیبه گفت که ای عقیبه من و تو هر دو کشته خواهیم شد عقیبه گفت در میان همه قریش من و تو را خواهند  
کشت گفت بلی زیرا که نظری بسوی ما کرد که من در آن نظر مرگ را دیدم پس حضرت رسول ص  
فرمود که با علی نصر و عقیبه را ببار و عقیبه مرد خوش رو و شهود و موهای بلند داشت حضرت امیر  
المؤمنین موهای سر او را گرفت و همه جا او را کشید تا بمحمد مت حضرت رسول ص او را نفرست گفت با محمد  
سوال میکنم از تو بحق رحم و خویشاوندی که میان من و تو هست که بگردانی مرا مانند یکی از قریش  
اگر انکار ابیکشی مرا بیکشی و اگر از انکار ابیکبری از من فدای بگیری حضرت فرمود که میان من و تو  
خویشی نیست خدا رحم را با سلا قطع کرد با علی او را پیش او و گردن بزن عقیبه گفت با محمد یا  
تو نکشتی که قریش را دستگیر کرده غنی باید کشت حضرت فرمود که تو از قریش نیستی نوکری هستی  
از اهل صفور به آن پدری که ترابا و نسبت میدهند تو بسال از او بزرگتری پس فرمود که با علی عقیبه  
را نیز گردن بزن چون نصر و عقیبه کشته شدند انصار ترسیدند که مباد حضرت همه اسیران را بکشد  
پس بمحمد ت آنحضرت ایستادند و گفتند یا رسول الله ما هفتاد نفر از قریش را کشتیم و هفتاد نفر ایشان  
را اسیر کردیم و ایشان تو را و خویشان تو را بکشند یا ما به بخش یا رسول الله و خدا از ایشان بکشد  
ایشان را کن پس حقتیم این ایه را فرستاده ما کان لنبی ان یکوز له اسری حتی یخن فی الارض یعنی  
نبوده است پیغمبری را که او را اسیران بوده باشد که اگر خواهند فدای بکشد و اگر خواهند بکشند تا بسپارد

بکشید کافر ایشان را و از زمین ذلیل و مغلوب گردانید پس در ایات بعد مؤمنان را عتاب فرمود  
نسب پس فرمود و غنیمت پس فرستاد که فکلو و اما غنیمت حلالا طبعا یعنی پس بخورید از آنچه بغنیمت  
است حلال و پاکیزه علی بن ابراهیم روایت کرده است که حقیقت در این آیه مرخص فرمود ایشان را  
در رفتن و در ها کردن اسپران و شرط کرد بر ایشان که اگر فدا میگردید از ایشان بعد آنها که از ایشان  
خدا گرفته اند در سال آینده از شه آگشته خواهید شد بدست ایشان و مسلمانان باین شرط راضی شدند  
و گفتند امسال فدا میگردیم و نفع دنیا میبریم و در سال آینده شهید میشویم و داخل بهشت میشویم پس  
در جنگ احد هفتاد نفر از مسلمانان شهید شدند و باقی مانده اصحاب گفتند که چرا چنین شد تو را  
و عده نصرت کردی پس حقیقت فرستاد که شما خود گردید این را باین شرطی که در بدر گردید و بقدا  
کمرتانی را از دهیم بود پس قریش بتدریج فدا میفرستادند و اسپران را رها میکردند تا آنکه زینب  
و دختر حضرت رسول ص که زوجه ابوالعاص بن ربیع بودند گردن بند خود را که حضرت خدیجه باور داده  
بود برای فدا ای شوهر خود ابوالعاص فرستاد چون حضرت انکر گردن بند را دید خدیجه را بیاد آورد و  
متالم شد چون صحابه این حالت را در حضرت مشاهده کردند فدا ای زینب را بخشیدند و بروایت دیگر  
حضرت از ایشان درخواست و ایشان بخشیدند و حضرت ابوالعاص را بی فدا رها کرد بشرط آنکه زینب  
و امانع نشود از آمدن بخیمت آنحضرت و او فای شرط خود کرد این ابی الحدید که از مشاهیر علمای  
اهل سنت است در شرح فتح ابلاغه گفته است که من چون این قصه را نزد سید نقیب استاد خود خواندم  
گفت ابا ابوبکر و هم در اینجا حاضر نبودند و ندیدند که حضرت رسول ص برای فدا ده زینب چنین  
متأثر شد و از مسلمانان استدعا کرد که با وفاداری بخشنند با فاطمه که بهتر من زنان عالمیان بود کمتر از  
زینب بود بر تقدیری که آن حدیث دروغ که بر پیغمبر بستند است بود و حضرت فاطمه را در فدا  
حق نبود ایشان نمیتوانستند از برای خاطر جوانی فاطمه از مسلمانان طالب کنند که فدا کر فاطمه  
بکند از فدا با مسلمانان در این باب مضایفه میکردند بر کشتیم بروایت شیخ طبرسی روایت کرده است که  
چون مسلمانان بافتند که حضرت از گرفتن فدا اگر اهت دار سعد بن معاذ گفت یا رسول الله این اول  
جنگیست که ما با کافران کردیم اگر ایشان را بکشیم بهتر است از آنکه فدا بکندیم عمر گفت یا رسول الله  
اینها تکذیب تو گردند ترا از مکه بیرون کردند اینها را گردن برین و علی را بفرما که عقبل را گردن بزنند  
و میرا فرمانا فلان را گردن بزنم مؤلف گوید این ملعون در این سخن غرضی بفرمان این نداشت که  
شاید برادر امیر المؤمنین کشته شود با آنکه حضرت رسول در اول جنگ فرمود که هیچ يك از منی هاشم را  
مکشید که ایشان برخاسته بودند باین جنگ نیاورده اند و این عجب است که این شجاعت چگونه بعد از یستین  
دست اسپران در او بهم رسید و در اثنای جنگ چو ایک کس را نکشت با اتفاق را و این خاصه و عامه مجمل

در میان صحابه و در این باب اختلاف شد تا آنکه بعد از گرفتن قرار یافت چنانچه گذشت و از حضرت امیر  
امام محمد باقر ع متغولست که در روز بد رفتاری هر مرد از مشرکان چهل اوقبه طلا بود که هر اوقبه چهل  
مثقال بود بنظر از عباس که از او صد اوقبه گرفته شد چنانچه گذشت و از عباس مرواست که گفت بعوض  
اینچه از من گرفته شد خداوند این داد که اعمال پیست غلام دارم که بر این تجارت میکنند که کمتر مایه  
البشان پیست هزار درهم است و صد اسفایه از من را این داد که با جمیع اموال مکه انرا بر این نمکنم و امید  
امروزش نیز از پیرو در کار خود درآموزد و در نفس بر حضرت امام حسن عسکری ع میزد کور است که چون  
حضرت رسول بسوی مدینه هجرت کرد ابو جحیل رسالتی بسوی آنحضرت فرستاد که ان باد نخوتی که  
در سر داشتی ترا از مکه بدینه افکند و باز ان نخوت را ترک نمیکنی تا مکه همه قریش اتفاق کنند و ترا  
با اعوان تو مستاصل کنند و از این مقوله سخنان بسپارفت چون فرستاده انما عون ادا رسالت کرد  
در حضور صحابه و در آنوقت حضرت دیر و نادم بدینه بود حضرت در جواب فرمود که ابو جحیل مرا بمکاره  
و کشتن قد بد میکند و پروردگار عالمیان مرا بظفر و بار بگردن و عده میکند و خبر خدا راست تراست  
و گفته خدا قبول کردن سزاوارتر است محمد را ضرر نمیرساند بعد از باری و فضل و کرم خدا هر که  
او را اطاعت نکند او را خواور گردانند باینرا و بنظر بنیاد یکو با و که ای ابو جحیل تو نیز از من فرستاده  
سخنی چند را که شبطان در خاطر تو افتاده است و من جواب میگویم ترا بنحی که خداوند جان در  
دل من می افکند بعد از پیست و نه روز میان ما و او جنگ خواهد شد و خدا ترا بدست ضعیف ترین  
اصحابین خواهد کشت و عنقریب تو و عتبه و شیبه و ولید و فلان و فلان در چاه بدر کشته خواهید  
افتاد و از شما هفتاد فر را خواهیم کشت و هفتاد نفر را سپهر خواهیم کرد و از ایشان فدای کران خواهیم گرفت  
پس حضرت ند کرد جمعی را که حاضر بودند که میخواهند که بنای شما محل کشته شدن هر یک از آنها  
را که در قتال مقتول خواهند شد گفتند بلی فرمود که بپایند بر سر چاه بدر تا بنیاد شما چون نام بدر را  
شنیدند بنظر علی بن ابیطالب کسی اجابت نکرد و دیگران گفتند محتاج بسواری و حرجی پیشویم  
برای این سفر و بر ما دشوار است تحصیل اینها حضرت بایهودان که حاضر بودند خطاب نمود که شما چه  
میگویند گفتند میخواهیم در خانه این خود باشیم و احتیاج نداریم بدیدن آنچه تو بدروغ دهوی میکنی  
حضرت فرمود که شما را در رفتن بسوی بدر تعب نیست بیک کام میتوانید با بجا رسیدن مؤمنان  
گفتند راست است فرموده رسول خدا امیر ویم و مشرف پیشویم بدالستن این معجزه و منافقان کشتند  
امتحان میکنیم این دروغ کور اتاد دروغ او ظاهر شود و سوا کرد پس حضرت فرمود که کام بردارید  
چون کام برداشتند در کام دویم خود را نزد چاه بدر دیدند و بسیار تعجب کردند حضرت فرمود که چاه را  
علامت قرار دهید و از هر طرف بپیمائید چون قدری پیووند فرمود که اینجا محل کشته شدن ابو جحیلست  
فلان انصاری او را خواهد کشت و سرش را این مسعود جد او خواهد کرد پس فرمود که دیگر بپیمائید

از جانب دیگر که در این موضع گشتن عتبه است و اینجا موضع گشتن شعبه است و اینجا محل هلاک  
شده است و این تا آنکه موضع گشته شدن مجموع هفتاد نفر را بیان کرد و فرمود که از امر و حساب  
آن حضرت و هم این قضیه واقع خواهد شد و علی بن ابراهیم بن محمد موثق از حضرت صادق عم  
روایت کرده است که در روز بد چون مشرکان گریختند اصحاب حضرت رسول ص بر سه صنف بودند  
صنفی نزد خیمه آنحضرت بودند و صنفی بر غنیمت غارت بردند و صنفی بطلب دشمن رفتند و امیر  
سر شدند و غنیمت گرفتند و چون غنیمت ها را اسیران را جمع کردند انصار و بایا اسیران سخن گفتند پس  
حققم فرستاد که و ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یتجن فی الارض پس چون خدا مباح گردانید  
و ایشان اسیران و غنیمت ها را سعد بن معاذ انصاری که از آنها بود که نزد خیمه آنحضرت مانده بودند گفت  
یا رسول الله ما کردی دشمن ترفیق نه از آن بود که جهاد را میخواهیم و نه آنکه از دشمن بهتر رسیدیم و لیکن  
برای این نزد خیمه مشرکانه تو میمانی که مباد مشرکان از جانب دیگر بر سر تو آیند و تو تنها باشی و جوهر  
هاجران و اشراف انصار و اکثر نزد خیمه بودند و مردم بسیارند و غنیمت اندا گشت و اگر غنیمت ها را بانهاده  
که جنگ کردند برای اصحاب تو چیزی نمی ماند و او از این بهتر رسید که حضرت غنیمت ها را پوشش و  
ملاح و اسب گشتگان را میان جهاد کنندگان قسمت کند و بگوید که نه خیمه مانده بود و بد چیزی  
داده و در این باب میان صحابه نزاع شد تا آنکه از حضرت پرسیدند که این غنیمت ها از کجاست پس حققم  
این ابیه را فرستاد که بِسْأَلِ الْوَيْلِ مِنَ الْإِنْقَالِ قُلُ الْإِنْقَالِ لِلَّهِ وَالرَّسُولِ سوال میکنند ای محمد از تو ایا حکم  
غنیمت ها بکافران بگوید که آنها از خدا سول است چون این ابیه نازل شد و حققم ایشان را در غنیمت بهره  
نداد تا آمدند بر گشتند پس حققم ابیه خمس را فرستاد و حضرت خمس خود را نیز بایشان بخشید و خمس  
بروند است و همه را میان ایشان قسمت کرد پس سعد بن ابی وقاص گفت یا رسول الله ایا سواد قتال  
کننده را مانند ضعیفان که کارزار نکرده اند بهره میدهی حضرت فرمود که مادرت بعضی تو نشنیدی  
خدا ابرکت ضعیفان شمارد ابر دشمنان باری دلا و قطب را و ندی و دیگران روایت کرده اند که در  
آن شب حضرت را خواب نبرد از سبب آن پرسیدند حضرت فرمود که ناله هیاس در بند نهنگان ارد که  
من خوابم و پس بند را از او کشودند تا حضرت بخواب رفت و این بابو به از حضرت امیر المؤمنین  
روایت کرده است که فرمود که من خضر را در خواب دیدم بیش از جنات بد و یک شب و کفتم مرا چیزی  
تعالیم کن که بان نصرت بایم مرد دشمنان گفت بگو با هو یا من لا هو الا هو چون صبح شد خواب خود را  
حضرت رسول ص نقل کردم گفت با هلی اسم اعظم را یاد تو داده است پس حضرت امیر فرمود که این  
نام بزرگوار پیوسته بر زبان من بود و روزی در کتاب اختصاص از حضرت امام موسی روایت  
کرده است که عباسی مرد میان اسیران بود در جنگ بدو گفتند از چیزی که بفداید هم پس جبرئیل  
را از لشد و گفت تلاشد من کرده است در خانه خود و ام الفضل زن خود را بران مطلع کرده است حضرت

امیرالمؤمنین را بفرست که انرا از نزد امام الفضل بیرون آورد چون حضرت ابن خبیر ابعباس عزم  
نفل کرد و نشان دفینه را داد عباس امیرالمؤمنین را در خصصت داد که بروی دژ و نطلارا زام الفضل بگردد  
و چون امیرالمؤمنین طلا را حاضر کرد عباس گفت ای فرزندی برادر مرا فقیر کردی پس حقتهم فرستاد که  
اگر خدا بگری در دلها ای شهید اند بشما خواهد داد بخت و از انچه ارشه گرفته شده است و ابن بابویه بسند  
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول ص در نماز بر کشتگان بدر رفت تکیه بر  
نه تکیه بر گفت و نعمانی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جبرئیل عم در روز  
بدر علمی برای حضرت رسول ص آورد که نه ازین به بنو و نه از کتفان و نه خرو و نه حریر بلکه از برون  
درختان بهشت بود و حضرت انرا در انروز کشود و ظفر یافت و فتح کرد پس انرا پیچید و با امیرالمؤمنین  
داد و امیرالمؤمنین عم انرا در خنک بصره کشود و ظفر یافت پس انرا پیچید و ان کنون ذم است و کسی  
انرا نخواهد کشود تا قایل امام محمد ص انرا یکشاید و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در خنک بدر  
ضربتی بر جبهه بنی ساف خورد و دست او از دوش جدا شد و دست خود را نزد حضرت آورد و  
حضرت بر جای خود گذاشت و دعا کرد تا ملتئم شد و چنان شد که اثری از بریدن ظاهر نبود و انچه  
روایت کرده است که شمشیر عکاشه بن محسن شکست در خنک بدر پس حضرت رسول ص چوبی  
بدست او داد و با ان شمشیر بر تنه سفید بلندی شد و بان شمشیر جهاد کرد تا شهید گشت  
و ان شمشیر را داشت تا هنگام وفات و هم چنین شمشیر سامه بن اشل در ان جنگ شکست  
و حضرت تکیه در دست داشت با او و گفت با ای جهاد کن پس شمشیر نیکویی شد و پیوسته با شمشیر  
جهاد میکرد و روایت کرده اند که کریم بن مشرکان در خنک بدر زوال شمشیر بود و حضرت امیر فرمود  
که چاه بدر را حاکم ریختند و فرمود که کشتگان کافران را در چاه ریختند پس بر سر چاه اسناد و بان  
بکر انعام اواز کرد و گفت ای اعدای یزید کار خود را افتد که حقت بدر رستی که من بعد از یزید کار  
خود را حق باقیم بد قومی بود بد شما برای پیغمبر خود مردم دیگر مرا اصدق بق کردند و شما مرا تادیب  
کردید شه امر ایبرو نکردید و دیگر ان مرایانه دادند و شما با من قتال کردید و دیگر ان مراباری  
کردید بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله ند امیکنی گروهی را که مرده اند حضرت فرمود که انها سخن  
مرا مثل شما می شنوند و لیکس بارای حرا بگفتن ندانند و الحال دانسته اند که انچه من گفتم یا بشما حقت  
پس حضرت نماز عصر را در بدر ادا کرد و بار کرد و پیش از غروب اذان در بیتل فرود آمد و بیروایت  
دیگر نماز عصر را در ایل ادا کرد و چون بکر گشت از نماز عصر مجاور دتبسم کرد چون سلام گفت  
بر سید بد که سبب تبسم شما چه بود فرمود که میبکائیل عم بر من گذشت و بر بالش کرد بود و تبسم نمود و  
گفت کافر انرا تعاقب کرده بود پس جبرئیل آمد و بر او بانی سواد بود و موی بیستانی اسبش را گره  
زده بود و غبار بر سر او بود و بر بال اسبش نشسته بود پس گفت یا محمد حقتهم در هنکامیکه مرا باری تو



فرستاد امر کرد هر که از قوچدان شوم تا راضی شوی یا راضی شوی من گفتم بلی راضی شدم و  
 بدانکه در آن ده شهیدان بدر از مسلمانان حلال است بعضی گفته اند که چهارده نفر بودند شش  
 نفر از مهاجران و هشت نفر از انصار و بعضی گفته اند که باز ده نفر بوده اند چهار نفر از مهاجران و هفت  
 نفر از انصار و بعضی و از ده گفته اند و عدد دانسته اند هشت گفته اند و بعضی مجموع شهداران ده نفر  
 گفته اند و قول اول شهر است و اما نامهای ایشان از مهاجران اول عبیده بن حارث بود پس هم  
 حضرت رسول ص که در بدر ضربت خورد و در صعر ایستاد و اصل شد و در انجامد فوئشند و هم  
 عمر و بن ابی وقاص سیم عمیر بن عبدود که او را از الشمالین می گفتند چهارم عاقل بن ابی بکر  
 پنجم مہج اراد کرده عمر ششم صفوان بن برخا و از انصار اول مبشر بن عبد المنذر و دوم سعد بن خبثه  
 که از ثقیف بود سیم حارثه بن سراقه چهارم و پنجم عوف و معوذ پس از آن عفر اشیم عمیر بن حمام هفتم  
 رافع بن معلی هشتم بن عبد بن حارث و بعضی گفته اند که آنسه ازاد کرده حضرت رسول ص و بعد رکشته  
 شد و بعضی گفته اند که معاذ بن معص و عبید بن مسکن در بدر مجروح شدند و آن جراحت مردند  
 باب سی و پنجم

در بیان غزوات و وقایعی که بعد از جنگ بدر تا غزوه احد واقع شده شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم  
 روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوه بدر بسوی مدینه مراجعت نمود یهودان را در سوق بنی  
 قینقاع جمع کرد و گفت ایکن یهود حد را نهائید از خدا مثل آنچه نازل ساخت بفرشش در جنگ بدر  
 مسلمان شو بدیش از نزول غضب حق تعالی بر شما و میدانید شما که من پیغمبر مرسل و در کتابهای خود  
 وصف مرا خوانده اند یهودان گفتند ای محمد ترا فریبند هدا آنکه بر خودی باکروهی که ایشان را  
 علمی بطریق جنگ کردن نبود و فرصت یافتی بر ایشان بخدا سوگند که اگر با ما کار از اینمائی هر اینه  
 خواهی دانست که ما تیرم مردان پس حق تعالی این ایه را فرستاد که قل للذين كفروا ستعذبون و تمشرون  
 الی جهنم و بنس المهادنیکوم کافر انرا که بزودی مغلوب خواهید شد از مسلمانان و محصور خواهید گردید  
 بسوی جهنم و بد قرارگاه است جهنم برای شما پس حضرت رسول ص شش روز بنی قینقاع را محاصره  
 نمود و گویند که ابتدا ای محاصره در ورتسبه نیمه ماه شوال بود و رماه میستیم از هجرت تا آنکه بعد از شش  
 روز امان طلبیدند و نازل شدند بشرط آنکه حضرت هر حکم که خواهد در باب ایشان بفرماید پس  
 عبد الله بن ابی برخاست و گفت یا رسول الله ایشان دوستان و هم سوگند اند با ما و پیوسته ما را احباب  
 کرده اند و سبب دزد و پوش و چهار صد نفر بی سلاحند میخواهی در این پامان او همه را بقتل رسانی  
 و ایشان با قبیله خزرج هم سوگند بودند و با قبیله اوس بیانی نداشتند و چند آن مبالغه و التماس کرد  
 تا حضرت ایشانرا بخشید و از سر کشتن ایشان گذشت پس ایشان از مدینه بیرون رفتند و در ازارعات  
 طعم نزد بک بشامست قرار گرفتند و حق تعالی در آن عبد الله بن ابی و بعضی از خزرج که با او موافقت

کردند در حاکمیت یهودان این امر را فرستاد با ایما الدین امنوا لاتتخذوا اليهود والنصارى ۲ م  
اولیاءا بگوید، مؤمنان مکبر بد یهودان و ترسانان را دوستان تا آخر ایات و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب  
و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از جنات بدر بسوی مدینه طیبه مراجعت نمود بعد  
از هفت روز متوجه قبیله بنی سلیم شد و پراگه شنید که ایشان بر سرانی جمعیت کرده اند که انرا کدر  
میکنند و سه شب در اینجا ماند و محاربه واقع نشد و با عیانم بسیار معاودت نمود و بقیه ماه شوال و ذی  
القعدة در مدینه ماند و در این مدت اسیران را آزاد گرفت و ده ها کرد پس بعرو و سوبق پیروان رفت و  
سبیش ان بود که ابوسفیان ملعون نذر کرده بود که غسل جنابت نکند و اب بر سر نیزه تا بجنات محمد ص  
بیاید پس با صد سوار قریش بیرون آمد از مکه تا بچهار فرسخی مدینه رسید و بنزد بنی النضر آمد که  
مات طاغیه از یهودان مدینه بودند و در خانه حی بن اخطب را که بکی از رؤسای ایشان بودند و او  
در برای او نکشود پس بنزد سلام بن مشکم که رئیس بنی نضر بود رفت و باواری چند گفت و  
برگشت و با صحابه خود ملحق شد و جمعی از قریش را بسوی مدینه فرستاد که آمدند بناحیه عریض و  
دوکس از انصار را کشتند و برگشتند چون حضرت رسول بر این قضیه مطلع شد بطلب ایشان بیرون  
آمد تا بفرقه الکدر رسید و چون با ابوسفیان نرسید مراجعت نمود و چون ایشان بتجلیل میگریختند  
بعضی از توشه خود را که در میان افاسوبق بود یعنی از د بوده اند اختند و مسلمانان برداشتند و  
با این سبب این جنگ را غزوة بن السوبق نامیدند و در عرض این سفر بیازار عرب رسیدند و تجارت  
سودمند کردند و چون برگشتند گفتند یا رسول الله ما در این سفر نفعا بردیم و ازاری نکشیدیم ایاتوناب  
جهاد کردن داریم حضرت فرمود که بلی ثواب جهاد دارد و مردی است که در همین ماه ذی حجه عثمان بن  
مطعون که از هاد صحابه و در بسبب انحضرت بود بر رحمت الهی واصل شد و در بقیع مدفون شد و احوال  
او بعد از این الشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و چون حضرت از غزوة السوبق بسوی مدینه مراجعت  
نمود و بقیه ماه ذی حجه و ماه محرم در مدینه توقف فرمود خبر رسید که گروهی از قبیله غطفان جمعیت  
نموده اند و اراده مدینه دارند و رئیس ایشان مردی است که او را عثور بن حارث میگویند پس حضرت  
با چهارصد و پنجاه نفر از صحابه از مدینه بیرون آمد و متوجه ایشان شد چون حضرت بنزد ایشان  
رسید گریختند و بر سر کوهها رفتند پس حضرت در وادئ که انرا دوا امر میگویند بالشکر خود نزول فرمود  
و باران بسیاری در آنوقت بارید و حضرت تنها از وادی عبور فرمود بجانب دیگر و جامها بخود را که  
از باران تر شده بود کند و بردرختی انداخت که بمشک در و درخت خوابید و اعراب بر سر کوهها  
حضرت را میدیدند پس اعراب باد عثور که بزرگ و شماعتر بن ایشان بود گفتند که در اینوقت محمد از  
اصحاب بخود جدا نموده است و فرصت غنیمت است برو و انحضرت را هلاک کن و اگر طالب باری از اصحاب  
خود کنند تا اصحاب باو میرسند تو کار خود را کرده و بر وانی میسلا ب آمد و وادی را بر کرده که صحابه را

وادی عیودی بنواست کردن پس دشوَر شمشیر برگرفت و بجانب آنحضرت روانه شد تا بر سر حضرت  
ایستاد و شمشیر برهنه و گفت با محمد امروز کی ترا از من خلاص میکند حضرت گفت خدا ایس جبرئیل  
درستی بوسیله او زد که افتاد و شمشیر از دستش رها شد پس حضرت شمشیر را گرفت و بر سرش ایستاد  
و گفت کی ترا از من خلاص میدهد گفت هیچ کس و شهادت میدهد بوجدها تا بت خدا او پیغمبر تو و بخدا  
سوگند باد میکنم که دیگر لشکری برای تو جمع نکنم پس حضرت شمشیر را با خود او و او را بخشید و دشوَر  
گفت تو و الله کرم کردی و از من بهتر بودی حضرت فرمود که کی سر او تراست بکرم کردن از من  
چون دشوَر بغو م خود ملحق شد گفتند چه شد ترا که با شمشیر برهنه بر سر او رفتی و او خوابیده بود و  
او را انکشتی گفت در آنوقت مرد سفید بلندی را دیدم که دست بر سینه من زد که بر پشت افتادم و  
دانستم که او ملک بود پس من شهادت دادم و مسلمانی شدم و سوگند یاد کردم که دیگر با او جنگ نکنم و  
قوم خود را با اسلام دعوت کرد پس حقیقت این را بر افرستاد با ایها الذین امنوا ذکرنا نعمه الله علیکم اذ هم  
قوم ان بیسطوا الیکم ایدیم فکف ایدیم عنکم ای گروه مؤمنان یاد کنید نعمت خدا را بر خود در  
هنگامی که قصد کردند که رویی که بکشایند بسوی شما دستهای خود را پس باز داشت خدا دستهای  
ایشان را از شما پس بعد از آن غزوۀ قرده واقع شد و آن قصه چنان بود که بعد از ششماه از جنگ بدر  
حضرت شنید که کاروان قریش با ابوسفیان و بر و ابنتی با صفوان بن امیه از راه عراق بشام میروند و  
که بعد از واقعه بدر از ترس اصحاب حضرت از راه حجاز بشام تردد نمیکردند و مال بسیاری از نفره  
و متاع تجارت در آن فائده هست پس حضرت زید بن حارثه را با صدها سوار بر سر راه ایشان فرستاد و  
چون بکاروان رسیدند اعیان قوم همه کمر میخند و مسلمانان کاروان را پیش کرده بدینگونه او را دند  
و حضرت خمس انرا که بر و ابنتی بیست هزار درهم بود جدا کرد و باقی را بر اهل سر به قسمت فرمود و دو  
مرد از انکاروان اسیر کردند که یکی قرات بن حبان بود و چون اسلام اختیار کرد او را نکشتند و در  
کتاب معتبره ابراد نموده اند که در سال دوم هجرت سر به عمیر بن عدی واقع شد و سببش آن بود  
که زنی از یهود بود که او را اخصاء بنت مروان میگفتند و عیب مسلمانان بسیار میگفت و حضرت  
رسول را هجو میکرد حضرت عمیر را فرستاد که شب داخل خانه او شد و شمشیر بر سینه او گذاشت و او را  
بدونیم کرد و همانشت برگشت و نماز صبح را با حضرت ادا کرد و بعضی این قصه را در وقایع سال سیم  
هجرت ابراد نموده اند چنانچه بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در همین سال بود کشتن  
صاحب بن اشرف و او مردی بود از اکابر یهود و شاعر بود و پیوسته به هجو حضرت رسول و مسلمانان  
مشغول بود و ایدای ایشان می نمود و چون خبر فتح بدر باو رسید بغایت ملول شد و بیکه رفت و کفار  
قریش را بر سرش نمود و بر مصایب ایشان بسیار گریست و ایشان را بر قتال حضرت تهریص نمود و چون  
برگشت و این خبر بخبر حضرت رسید او را نفرین کرد و گفت اللهم افنی ابن الاشرف بما شئت پس محمد بن

مسلمه گفت یا رسول الله اگر خواهی من کفایت شرا و میکنم حضرت او را اجازه فرمود و با سعد بن ابی وقاص  
معاد با حضرت مشورت نمود و بیهانه قرض کنند ابونا بله را که برادر رضاعی کعب بود بنزد او فرستادند  
و چون ابونا بله با او صحبت بسیار داشت و اظهار مودت نمود گفت بر ایما جتی آمده ام بنزد تو میخواهم افشا  
نکنی اینکعب آمدن این مرد بدین بلائی شد برای ما زیرا که بسبب او جمع عرب با ما دشمن شدند و  
در صلح محاربه در آمدند و راه تجارت و آمد و شد مسدود گشته کعب گفت من بشما گفتم که چنین  
خواهد شد ابونا بله گفت چند نفر از قوم ما هستند که با من در راهی متفقند و ما را احتیاجی رو داده و از  
تو مقداری طعام بفرص میخواهیم و هر چه تو کوئی بگو و میدهیم کعب گفت زنان خود را بگو و  
بدید ابونا بله گفت چنین کنیم و تو خوشتر تر بن عربی و زنان ما بتو مایل خواهند شد گفت فرزندان  
خود را بدید ابونا بله گفت این عاری میشود برای فرزندان ما ولیکن اسلحه خود را نزد تو بگو و میکنیم  
و شب می او ریم که کسی مطلع نشود پس ابونا بله بخدمت حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شب  
با محمد بن مسلمه و سلیمان بن سلمان و حارث بن اوس و ابوعبیس بن جبر و وانه شدند و حضرت  
ایشان را تا بجمع مشایعت فرمود و در حق ایشان دعا کرد و آن شب چهاردهم ماه بود چون بدر حصار  
آمدند و او را از دادند او در پهلوی زن خود نشسته بود و نود اما بدو خواست که بر خیزد زن  
گفت در این شب بکجا میری گفت محمد بن مسلمه برادرم ابونا بله آمده اند میروم ایشان را ببینم  
زن گفت مرو که منی او از میباشم که خون از آن میچکد هر چند زن ممانعت نمود و ممانعت نشد و بزیر  
آمد و محمد بن مسلمه با رفقای خود گفت که چون بیاید من سرا و را میگویم و چون به بیند که من موی  
سرا را ندیده دست پیچیده ام تیغ بروی زنید چون کعب از حصار بیرون آمد او را بیهانه سیر مهتاب  
به سین گرفتند و او را از حصار دور بردند پس محمد بن مسلمه و بروایتی ابونا بله با و کعب که عجب  
بوی خوشی از تن می آمد با رخصت میدهی که موی ترا میگویم گفت ای پس سرا را بگوید و موی  
را محکم بردست پیچید و گفت بر تن دشمن خدا را چون شمشیرهای او زدند کاری نشد پس محمد بن  
مسلمه حربه بر شکم او گذاشت و تا خانه اش شکافت پس صدای عظیمی از او صادر شد که اهل قلعهها  
همه خبردار شدند و آتشها افروختند و حارث از شمشیر پاد او را بخود بغلط زخمی برداشت پس سرا را  
جد آ کردند و حارث را برد و ش گرفتند و بخند مت حضرت شتاقمند چون بخدمت حضرت رسیدند  
حضرت ایشان را دعا کرد و ابدهان مبارک بر جراحت حارث مالید و فی الحال شفا یافت و فرمود که بر بگو که  
ظفر یابید از یهود بکشید و این قصبه در چهاردهم ماه ربیع الاول بود قصبه خرد ج گفتند ما نیز باید چنین  
کاری بکنیم و کسی که عدیل کعب باشد بکشیم که این شرف مخصوص ایشان نباشد پس رای ایشان  
بر آن قرار گرفت که ابو رافع که او را سلام بن ابی الحقیق میگفتند بکشند زیرا که پندای او بمسلمانان  
بسیار میرسید و مشرکان را اهانت مینمود و او برادر کنانه شوهر صغیر بود و در نواهی خیمه حضاری

داشت پس عبد الله بن عباس و عبد الله بن انیس و عبد الله بن عتب و ابو قتاده و بکر از حضرت  
 رخصت شدند و حضرت عبد الله بن عباس را بر ایشان امیر کرد و چون بنوا حنی  
 در آنجا رسیدند وقت غروب آفتاب بود و چهار پلایان ایشان از راهی برگشته بودند داخل حصار  
 شدند عبد الله بن عباس با ایشان آمد و گفت شما اینجا باشید تا من بروم و شاید بمحله داخل حصار شویم  
 چون بدو حصار آمد با مردم داخل حصار شدند و نوحی که او را شناختند و در کنار بیابانها نشاندند تا آنکه  
 در بان در هار ایست و کلید هار ابر منخی او بخت بخون بخواب رفتند بر خاست و کلید هار را برداشت و  
 در حصار را آکسود و از نردبان غره که ابورافع در آنجا بود بالا رفت و هر دو بر آکه میکشود و داخل  
 میشد و را از انطرف می بست تا بفرقه ابورافع رسید و چون غره تاریک بود و نمیدانست که در کجا  
 خوابیده است او را صد از دو چون جواب داد شمشیر را بجانب او زد او انداخت و از غره بیرون آمد  
 و لحظه صبر کرد و ناله یانند و نرفت و او از خود را تغییر داد و گفت این چه صد ابورافع گفت کمی  
 بر من شمشیر بده پس از نئی او را و وقت و شمشیر ابر شکم او گذاشت و قوت کرد تا از پشتش بیرون  
 رفت پس بیرون آمد و از نردبان بیرون آمد و چون بصره می آمد از چند پایه افتاد و سافش شکست  
 پس از نردبان خود ایست و بیک پای بر میست تا از حصار بیرون آمد و به او را نمود ملحق شد و چون بمحمت  
 حضرت آمدند دست مبارک بر پائی او مالید و در ساعت شفا یافت و گویند که در ماه شعبان سال سی  
 هجرت حضرت رسول ص حفصه دختر عمر را ب عقد خود در آورد و در ماه رمضان این سال زینب  
 دختر خزیمه را ب عقد خود در آورد و در نیمه ماه رمضان این سال حضرت امام حسن ع متولد شد

### باب سی و دوم

در بیان جنگ احد است علی بن ابی ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون کفار  
 قریش از جنگ بدر بعوی مکه مراجعت نمودند با انحال که از اکابر ایشان هفتاد نفر کشته و هفتاد نفر  
 اسیر شده بودند ابوسفیان گفت ای گروه قریش مگذارید زانمود را که به کشتن برگشتگان خود  
 زیرا که اب دبدۀ انش و اندوه و خرن و نائزۀ عداوت و حسد محمد را فرو بینشانند و محمد و اصحاب او  
 بر ماضیات خواهند کرد ایشان چنین کردند و کر به نکر دند و ماتم کشتگان خود را انداختند تا جنگ احد  
 واقع شد و بعد از آن زنان خود را رخصت ماتم و نوحه و کر به دادند پس چون سال دیگر شد از ادۀ  
 جنگ احد کردند و با هم سوگند انمود از قبیله کنانه و غیر ایشان جمعیت کردند و اسلحه بسیار تهیه کردند  
 از آنکه با سه هزار سوار و دویست پیاده بیرون آمدند و زنان را با خود آوردند که مصیبت بدر را پیاد  
 مرد بیای و زدن ایشان را بر قتال تحریص کنند و ابوسفیان زانمود دهند دختر عقبه را به خود برد و عمره دختر  
 علفه حازبه نیز با ایشان بیرون آمد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که از  
 آنجا نفعها که حقیق بر رسولش منت گذاشته بودند که میتوانست خواند و چیزی نمی نوشت و

چون ابوسفیان متوجه احد شد عباس بن محضر نامه نوشت و بسوی مدینه فرستاد و این نامه وقتی رسید  
 بمحضرت رسید که در بعضی از باغهای مدینه بود پس حضرت نامه را خواند و مضمون آن را با اصحاب بخود  
 اظهار فرمود و امر کرد ایشان را که داخل مدینه شوند و چون داخل مدینه شدند مضمون نامه را خبر داد  
 بر ایشان بر گشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت اصحاب بخود راجع کرد و ایشان را خبر داد که حقیقت مرا  
 خبر داده که قریش جمعیت کرده اند و از مدینه دارند و قریب نمود ایشان را بر جهاد پس عبدالله بن  
 ابی وجاعتی از صحابه گفتند یا رسول الله از مدینه بیرون مرو تا در کوچه ای مدینه با ایشان جنگ کنیم و  
 مردان ضعیف و زنان و غلامان و کنیزان همه دهان کوچه را بکیرتند و از آنها است که بر ایشان پندازند  
 و همه اتفاق کنیم بر دفع ایشان بدو سبکه هرگز گروهی بر سر مدینه نیامدند که بر ما طغیانند در وقتی  
 که مادر قلعه ها و خانه خود بودیم و هر که از مدینه بر این جنگ بیرون نرفتیم مگر دشمن بر ما غالب شد  
 و گویند که حضرت با بنی رای مایل بود پس سعد بن معاذ و غیره از قبایله اوس بر خاستند و گفتند  
 یا رسول الله در وقتی که ما مشرک بودیم و بت می پرستیدیم کسی از عرب در ما طمع نکرد چگونه الحال  
 در ما طمع میکنند و حال آنکه ما مسلمانییم و تودر میان مائیه از مدینه بیرون می رویم و با ایشان جنگ  
 میکنیم پس هر که از ما کشته شود شهید خواهد بود و هر که نجات یابد ثواب جهاد خواهد داشت پس  
 حضرت رسول صم سخن ایشان را قبول کرد و بیرون رفت با گروهی از اصحاب بخود که موضعی بر این جنگ تعیین  
 نماید چنانچه حقیقت فرموده است و از غدوت من اهلک تبوء المؤمنین مفاصل القتال و الله سمیع علیم  
 یعنی یا دکن ای محمد و قتی که یا مد او بیرون رفتی از اهل خود مباحثی و نه با مگردی بر ای مؤمنان  
 جاهای ایستادن برای کارزار و خدای شماست گفتار شما را و دانست بختها شما آد همت طاعتان  
 منکم آن تفشلا و الله و لیه اوعالی الله فایب و کل المؤمنین یفصد کردند و گروه ارشما که بدلی کنند  
 و برگردند و خدای او نکند از ایشان بود و برخدا بایند که توکل کنند مؤمنان و بروایت علی بن ابراهیم  
 حضرت فرمود که این اباء در جنگ احد نماند که قریش از ما که بقصد محاربه آنحضرت بیرون آمدند  
 و حضرت از مدینه بیرون رفت که تعیین فرماید موضعی برای قتال او مراد از این دو گروه عبدالله بن  
 ابی است و گروهی که متابعت او کردند در قریه نصرت آنحضرت و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر و  
 امام جعفر صادق ع روایت کرده است که مراد از این دو گروه بنویسند و بنویسند اند که دو گروه اند  
 از انصار و بعضی گفته اند طایفه از مهاجران و طایفه از انصار بودند که بنسب بزرگشتن عبدالله بن ابی بد  
 دل شدند و برنگشتند بر گشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حضرت موضع لشکر خود را از بن راه  
 عراق تعیین فرمود و عبدالله بن ابی و قوم او و جماعتی از خزرج متابعت رای او کردند پس حضرت  
 اصحاب خود را شمار و ایشان هفتصد نفر بودند پس عبدالله بن جبر را با بنی نضله نفرات بر اندازانید و  
 در تعیین فرمود زیرا که مینه رسید که کمین ایشان از این دره در آیند پس حضرت عبدالله بن جبر و



اصحابش را و جنبه ظاهر بود که اگر میبندید ما را که کافران را برانند ابرم تا داخل مکه کرده ابرم ایشان را از  
جای خود جدا کرد و اگر ببیند آنها را که ما را برانند تا آنکه ما را داخل مدینه کردند از جای خود  
و داخل مدینه شدند ابو سفیان لعین خالد بن ولید را با دو پست سوار فر کرد که در کمین باشند و با  
آنکه گفت که چون ببیند که ما با مسلمانان آمیختیم ازین دره داخل شوید و از عقب مسلمانان  
بر ایشان پیش چون مشرکان در برابر مسلمانان صف کشیدند و حضرت تعبیه اصحاب خود نمود علم را  
بدست امیرالمؤمنین ع و ادوات و انصار همگی بیکدفعه جمله مشرکان او زدند و مشرکان باقی و جوه  
کسر شدند و اصحاب حضرت متوجه اموال ایشان شدند و مشغول غارت گردیدند و دست از جنگ  
برداشتند و چون خالد آمد که از دره داخل شود عبد الله بن جبر و اصحابش ایشان را تیر باران کردند  
و ایشان بر گشتند و چون اصحاب ابن جبر دیدند که اصحاب حضرت بغارت مشغول شده اند با عبد الله  
گفتند ما چرا اینجا ایستاده ایم اصحاب ما غنیمت را در بر داشتند و ما بی غنیمت خواهیم ماند عبد الله گفت از خدا  
بترسید حضرت ما را استغاثش کرده است که از جای خود حرکت نکنیم هر چند ایشان را نصیحت کرد بودی  
نخشب و بان یک مگر بختند و میرفتند تا آنکه عبد الله با دوازده نفر ماند و علم قریش با طلحه بن ابی  
طلحه عبد ری بود ازین میباید که از پیش طلحه نداشتند اگر که ای محمد شما کما نمیکنید که ما را البته مشیرهای خود  
بسوی بجهنم میفرستید و ما شما را البته مشیرهای خود بسوی بهشت میفرستیم پس هر که میخواهد به بهشت خود  
ملحق شود بیاید تا من و او را به بهشت فرستم چون کسی جرأت نکرد که بجنک او برود حضرت امیرالمؤمنین  
هم متوجه او شد و رجز بخواند که مضمونش اینست ای طلحه اگر شما چنانید که میگوئید شما اسبان دارید  
و ماشمش بر هادادیم پس بایست تا ببینیم که کدام یک گشته خواهیم شد و کدام یک سزاوار تویم بکفتار  
خود بتحقیق که آمده است بسوی توشه مشیر جمله کشیده باشمش بر فرمود که دشمن کند نمیشود و خدا او  
را سؤل بار داد و ایند طلحه گفت که منی توای پس گرفت منم علی بن ابی طالب طلحه گفت دانستم بقصم  
یعنی در هم شکندند و دبران که بغیر تو کسی جرأت بر جنک من نمیکند پس طلحه ضربتی حواله حضرت  
کرد و حضرت سپر را پیش داشت و جمله او را زد کرد و ضربتی بر او زد که هر دو راغای او را قطع کرد  
و بر پشت افتاد و علم از دستش افتاد چون حضرت پیش رفت که سرش را جدا کند حضرت را بر حرم  
قسم داد و حضرت بر گشت مسلمانان پرسیدند که چرا او را تمام کش نکردی فرمود که ضربتی که من  
بر او زدم بعد از آن زن کافی نمیتواند کرد پس علم را ابو سعید پس ابو طلحه برداشت و باز علی او را گشت  
و علم بر زمین افتاد پس عثمان پس ابو طلحه علم را گرفت و باز امیرالمؤمنین او را گشت و علم بر زمین  
افتاد پس مسافع پس ابو طلحه علم را برداشت و بیتغ امیرالمؤمنین با علم بر زمین افتاد پس خاریت پس  
ابو طلحه علم را برداشت و بضربت شاه ولایت برخاک مذلت افتاد پس هر یزید بن عقیل علم را برداشت  
و بیتغ اسد الله روح پلیدش تبا شد پس علم را عبد الله بن جبر بلند کرد و بیتغ امیرالمؤمنین متوجه

اسفل السافلین شد پس علم را دیکری از بنی عبد الدار برداشت و بضربت آنحضرت کشته شد. سپس  
بعد از او علم را اطاه بن شرجیل برداشت و یازدهم شهباز حضرت امیر متوجه سحر شدند پس علم را غلام  
بنی عبد الدار که صواب نام داشت برداشت و امیر المومنین ضربتی زد و دست راستش را انداخت  
پس آن ملعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را انداخت پس علم را بدستهای بریده  
خود نگاه داشت و گفت ای بنی عبد الدار ای آنچه شرط بازی شما بود کردم پس امیر المومنین ضربتی  
بر سرش زد که بجهنم واصل شد پس علم را عمره دختر علفمه حارثیه بلند کرد و خالد بن ولید ملعون  
متوجه دره شد و چون غلبلی از اصحاب ابن جبر با او مانده بودند ایشانرا کشت و از عقب مسلمانان در آمد  
و شمشیر بر ایشان خوابانید و چون قریبش در کریمختن دیدند که علم ایشانرا نزدیر پاست بر کشتند  
و بر سر علم جمع شدند و از دو طرف مسلمانانرا از میان گرفتند و ایشانرا کمریزانند و لشکر اسلام بر سر  
کمر بختند و یکو هابا لاف رفتند و حضرت را تنها گذاشتند چون حضرت هر بیت ایشانرا مشاهده نمود خود  
را از سر برداشت و فریاد کرد که بسوی من آید من رسول خدا از خدا و رسول بکجا میگردم علی بن  
ابراهیم روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که چون امیر المومنین علی اطاعه ابی طلحه بن  
مبارزه کرد چرا با قسم با آنحضرت خطاب کرد حضرت فرمود که چون رسول خدا در محله بود کسی از ترس  
ابو طالب متعرض آنحضرت نمی توانست شد ولیکن کودک کانرا اغرا و تحریر بص برادیت آنحضرت مینمودند  
و چون آنحضرت از خانه بیرون می آمد کودکان سنن بجانب آنحضرت می انداختند و خال و خاشاک  
بر او میریختند چون امیر المومنین علی بر این حال مطلع شد گفت یا رسول الله هرگاه از خانه بیرون میروی  
مردم را خود بپر که دفع اذیت کودکان از تو بکنم پس هرگاه که حضرت رسول بیرون میرفت امیر المومنین  
با آنحضرت میرفت و چون کودکان متوجه آنحضرت میشدند رو بپشتی و گوش ایشان را مجروح میکرد  
و کودکان کریان بسوی پدران خود بر میکشیدند و میگفتند قصه اعلی یعنی علی ما را بداند آن مجروح  
کرد پس باین سبب آنحضرت را قسم میگفتند و از ابو طلحه روایت کرده است که گفت روزی با عمر بن  
الخطاب بر اهی میرفتم ناگاه اضطرابی در او با قسم و صدای از سینه او شنیدم مانند کسی که از ترس  
مل هوش شود گفتم چه میشود ترا ای عمر گفت مگر نمی بینی شهر بشته شجاعت را و معدن کرم و قوت را  
و کشنده طاغیان و باغیان را و زنده بد و شمشیر و علم را صاحب تدبیر را چون نظر کردم علی بن  
ابی طالب را دیدم گفتم ای همراهن این علی بن ابی طالب است گفت نزدیک من بیاتاشه از شجاعت و  
دلیری و بسالت او برای تو بیاتکنم بد آنکه حضرت رسول در روز احد از ما بیعت گرفت که نکریم  
و هر که از ابکر بزد کمر باشد و هر که کشته شود شهید باشد و پیغمبر ضامن بهشت باشد برای او چون  
بجنگ ایستادیم ناگاه دیدیم که صد نفر از شجاعان و صد نفر از قریبش رو بجا آوردند که هر یک صد نفر  
بایسترازد لیران از پی خود داشتند پس ما را از جای خود کشیدند و همه کمر بختیم در انحال علی را دیدیم

نکته مانند سپهر ایشان که بر کله موران حمله کنند بر مشرکان حمله میکرد و از ایشان پروا نمیکرد چون مارا  
دند که میگفتیم گفت قبیله و باره پاره و پاره و خالک الود باد و هاشم با یکجا میبرد بسوی جهنم  
سپهر سپید چون دید که ما بر نمیکردیم بر ما حمله کرد و شمشیر پهنی در دست داشت که مرگ از آن میچکید  
و گفت بیعت کردی و بیعت را شکستید و الله که شما مرا و اوترا بد بکشته شدن از آنها که من میکشم چون  
دیدید هایش نظر کردیم مانند دو کاسه روغن زیت که آتش دوزان افروخته باشند میدرخشید و مانند  
دو قدح پر خون از شدت غضب سرخ شده بود من حرم کردم که همه مار ایست حمله هلاک خواهد کرد  
پس من از میان سائر که میخواستند بنزدیک او رفتم و گفتم ای ابوالحسن بخدا انرا سوگند میدهم که دست  
از ما برداری زیرا که غربت کارش اینست که گاه میبرد و گاه حمله میکنند و چون حمله میکنند ننگ  
کمر میخیزد از طرف میگویند که با او دروین بشیرم گوید و دست از ما برداشت و بر کافران حمله کرد و  
تا این ساعت ترس او زدن من بدتر گرفته است و هر گاه که او را می بینم چنین هراسان میشوم بر پشت  
بروایت اول حضرت فرمود که در آن مفر که با حضرت رسول ص نماز میکرد ابودجانة که نام او سمالک بن  
خرشه بود و حضرت امیرالمؤمنین و هر گاه از مشرکان که بر سید پیغمبران حمله میکردند و امیرمؤمنان  
استقبال ایشان میکرد و بسیاری از ایشان را میکشت و ایشان را دفع میکرد تا آنکه شمشیرش پاره پاره شد  
و از زنان نسبه دختر کعب مازنه در خدمت حضرت ماند و بود و نگر میخند بود و حضرت او را با خود  
میجنگاهامیبرد که بجز و حار آمد و او کند و پس ش در آن جنگ همراه بود چون خواست بگریزد نسبه  
مادر او بر او حمله کرد و گفت ای فرزندان خدا او رسول یکجا میبردی و او را بر کرد انید تا آنکه مردی  
از مشرکان بران پسر حمله کرد و او را شهید کرد پس نسبه شمشیر پسر خود را گرفت و برد آن کشنده  
پسر خود زد و این کشت حضرت او را تحسین کرد و گفت خدا بر تو برکت دهد ای نسبه و خود را در پیش  
رو بحضرت باز داشته بود و سینه و پستان خود را سپر کرده بود که اسبی با حضرت نرسد تا آنکه جراحت  
بسیار با و رسید و این قبیله بر حضرت حمله کرد و میگفت محمد را بمن بنهائید من نجات نیابم اگر او از من  
نجات یابد پس ضربتی برد و ش حضرت زد و فریاد کرد که بلات و عزی سوگند که محمد را کشته ام در  
ان سال نظر حضرت بر نامردی از مهاجران افتاد که میبرد و سپر خود را بر پشت سر او میخند بود حضرت  
او را ندانید که این صاحب سپر بیند از سپر خود را و برو بسوی جهنم او سپر انداخت و حضرت نسبه  
را گفت که سپر را بردار نسبه سپر را برداشت و با مشرکان قتال میکرد پس حضرت فرمود که مقام نسبه و  
رفای او امر و ذیقتراست از مقام ابوبکر و عمرو و عثمان و چون شمشیر امیرالمؤمنین پاره پاره شد  
بخداست حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرد بسلاح خود جنگ میکنند و شمشیر من شکست پس حضرت  
شمشیر خود ذوالفقار را برداد و گفت با این شمشیر جنات کن حضرت شمشیر را گرفت و هر یک از اشرار  
که قصد بدی بنی مختار میکردند حیدر را و پسران ذوالفقار آتش بار و وح پلید ایشان را در آسفار

مهرستان پس حضرت رسول ص بجانب کوه احد میل فرمود و پشت بر کوه داد که جنگ اینجا خواهد بود  
 باشد زیرا که بغیر از امیر المومنین کسی از صحابه با او نبود و پیوسته امیر المومنین عهد در پیش روی  
 آنحضرت مفاتله میکرد با آنکه بر سر و رو سینه و شکم و دستها و پاها مبارکش نمود جراحات رسیده و چندان  
 مجاریه کرد که مشرکان با وفوی ایشان منتهز شدند و شنیدند مسلمانان که کسی از سه اندام میکرد که  
 لاسیف الاذو العفار و لافتی الاعلی یعنی نهست شمشیری بخیزد و انفجار و نهست جوانمردی بغیر از  
 علی پس جبریل بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد بخدا سوگند که بر ادوی و برابری و پاری  
 آنست که علی میکند حضرت فرمود که چون نکند که من را و بیم و آوازه نیست جبرئیل گفت من نیز از شما به  
 و در آنجنگ هند دختر عتبه در میان لشکر مشرکان ایستاده بود و هر مرد از قریش که میکرد بخت میبای  
 و سر مه دانی با و میداد که توفنی ابن الت زانرا بکهر و دیگر دعوا میردی بکن و شهر خدا حرمه بن عبد  
 المطلب در جنگ بسیاری از مشرکان را قتل رسانید و بهر طرف که حمله میکرد از او میگریختند و کسی  
 در برابر او نمی ایستاد و هند ملعونه با وحشی که غلام حبشی بود از جبر بن مطعم عهد کرده بود که اگر  
 محمد با علی با حرمه و ابیکشی افتد بگو و خواهی بخشید که راضی شوی و وحشی گفت من برگشتن محمد  
 قادر نیستم و علی مردیست بسیار خد رکنند و هرگز غافل نمیشود و طمع در او نمیتوانم کرد پس در کمین  
 حرمه نشست در هنگامیکه حرمه مشغول کارزار بود ناگاه بر مونسعی گذشت که سیلاب زهرش را قهی کرده  
 بود اسبش فرو رفت و او بر زمین افتاد پس وحشی نیزه در دست داشت و بجانب سپید الشهد انداخت  
 و برقی گاه آنحضرت خورد و از شانه اش بیرون آمد و ترو آبت دیگر از حضرت صادق ع بر بالای  
 پستان او خورد پس نزدیک رفت و آنحضرت را شهید کرد و شکم مبارکش را شکافت و جگرش را  
 بیرون آورد و برای هند ملعونه برد آن ملعونه جگر ع خیر البشر را در دهان پدید خود گذاشت که بجا آید  
 چون خنثی نمی خواست که آن عضو شریف جزو بدن آن ملعونه گردد آنکارا را انداخت و آنست که بجا آید  
 او نتوانست جانی و بر زمین انداخت و حقه ملک پرافرستاد که انرا بجا نیخورد بر کرد امید پس حضرت  
 صادق ع فرمود که خدا آنخواست که جزوی از بدن حرمه ع داخل جهنم شود پس هند علیه اللعنه بنزد  
 سپید شهد آمد و زگر و خصبه و هر دو دست او را برید و هر دو گوشش را برید و مانند قلاده در گردن  
 خود او میخت از روی شہادت و قریش بر کوه بالا رفتند و ابوسفیان بر بالای کوه فریاد کرد که بایند  
 باش ای هبل حضرت رسول با امیر المومنین ع گفت بگو که الله اعلا و اجل خدا بایند تر و جلیل تر است  
 ابوسفیان گفت که هبل رخصت داد ما را که بجنک شما ایم و برکت او ظرف یافتیم حضرت امیر فرمود که بایند  
 خدا ما را رخصت داد و با مر خدا آمده ایم بجنک شما و ما را بازی خواهد داد پس ابوسفیان گفت یا علی  
 بلات و عزی سوگند میدهم که بگوئی که ابامحمد کشته شد حضرت فرمود که خدا القت کند ترا و لات  
 و عزی را و الله که محمد کشته نشده است و اکنون من ترا میبخشود ابوسفیان گفت تو راست گویی خدا

لعنت کند فرزند قبیله را که دعوی میکرد که محمد را کشته است و عمر بن ثابت هنوز مسلمان نشده  
 و در خنول بنشیند که حضرت بجهنم رفته است شمشیر و سپر خود را گرفت و مانند شیر کمر سینه متوجه احد شد  
 و کلمه اسلام گفت و مسلمان شد و در ویشکر کفار او را دو جهاد کرد تا بر شبه شهادت فایز شد پس  
 بروی از انصار بر او گذشت و او را در میان کشتگان افتاده دیدند او پرسید که ای عمر و ابابرد بن  
 اول خود هستی گفت نه والله بلکه شهادت میدهم بیکانگی خدا و پیغمبری محمد این را گفت و مرغ  
 رو خنول را بر او نهادند و او را در پس مردی از اصحاب حضرت رسول گفت یا رسول الله عمر و بن  
 ثابت مسلمان شدند و کشته شد اباشهید است او حضرت فرمود که بلی والله شهادت است و او کسب است که  
 بکر گفت نماز نکرده است و اهل بهشت میشود و حنظله پسر ابوعامر را هب مردی بود از قبیله خنوج  
 و در شب جهنم احد را دادند و دختر عبد الله بن ابی بن سلول را بعد خود را داده بود و از حضرت  
 مرخص شده که برای دامادی آن شب در دم پنهان ماند و در آن شب دخول کرد باز خود را در باب رخصت  
 او این آیه نازل شد انما المؤمنون الذین امنوا بالله و رسوله و اذا کانوا مع علی امر جامع لم یذهبوا حتی  
 یستأذنه ان الذین یستأذنونک اولئک الذین یؤمنون بالله و رسوله و اذا استأذنوک لبعض شأنهم  
 فاذن لمن شئت منهم و استغفر لهم الله ان الله غفور رحیم یعنی بنیستند مومنان مکرانان که ایمان آورده  
 اند بخدا و رسول او چون باشند یا رسول بر کار جمع آورنده یعنی مهمی که بحسب شرع باید ایشانرا  
 جمع شدن برای آن نبی روند از نزدیک آنحضرت تا وقتی که رخصت طلبند از او بدرستی که آنان که  
 رخصت می طلبند از تو ایشانان که ایمان کامل آورده اند بخدا و رسول او پس چون طلب رخصت  
 کنند از تو این مومنان خالص برای اصلاح بعضی از کارهای خود پس رخصت ده هر که را خواهی  
 از ایشان و طلب امرزش کن از برای ایشان از خدا بدستی که خدا امر زنده و مهربان است پس  
 رخصت داد او از رسول خدا و در آنشب اهل خود نزدیک کرد و چون صبح شد پیادش آمد که حضرت  
 مشغول جنگست و او مشغول عیش پس با جنابت شمشیر برداشت و بجانب احد روان شد و چون  
 خواست از خانه بیرون رود زنی فرستاد و چهار نفر از انصار را طلبید و گفت کواه باشد که حنظله با  
 من مفاربت کرده است و ایشان از حنظله اقرار شنیدند پس بانترن گفتند که چرا چنین کردی گفت زیرا  
 که در این شب خواب دیدم که کوه با آسمان شکافته شد و حنظله با ما آمد داخل شد و بعد از آن آسمان  
 بیکدیگر پیوست و از این خواب دانستم که او شهید خواهد شد پس کواه گرفتم که اگر فرزندی بهم رسد  
 بداند که او است و چون بهر که قتال رسید ابوسفیان را دید که بر اسبی سوار است و در میان معرکه  
 جولان میکند شمشیر کشید و بجانب ابوسفیان دوید و بر او حمله کرد و اسبش را پی کرد و ابوسفیان  
 از سب کردید و بر زمین افتاد و فریاد کرد که ای کوه و قریش من ابوسفیانم و حنظله بمحافظه مرا کشد  
 و ابوسفیان که ریخت و حنظله از پیش دوید پس مردی از مشرکان بمحافظه رسید و تیره بر او زد حنظله

با نيزه بسوی انشرك دويد و ضربتی بر او زد و او را کشت و حنظل در میان حمزه و عمر بن الجموح هم  
 و عبد الله بن نغرام و کروهی از انصار بر زمین افتاد و شهید شد پس حضرت رسول ص گفت که من  
 ملائکه را دیدم که حنظل را در میان اسما و مین باب مرز با کاسهای طلا غسل میدادند پس او را  
 غسل الملائکه نامیدند یعنی غسل داده ملائکه و روایت کرده اند که مغیره پسرخاکی مردی بود چپ  
 اند از سنکی که می انداخت از شانه خطا نمیداد پس در راهی که با همدی امد سنک برداشت و گفت  
 یا منهای محمد را میکشم چون بجنک گاه رسید دید که حضرت پیغمبر در دست دارد پس  
 سنکی انداخت و بر دست مبارک انحضرت امد و شمشیر افتاد پس فریاد کرد که کشتن محمد را بلا و عزی  
 سوگند پس حضرت امیرند اگر که دروغ گفت خدا او را لعنت کند پس سنک دیگر انداخت و بر پیشانی  
 نورانی انحضرت امد و حضرت گفت خدا او را آواز او اجیران کرد آن چون مشرکان بر کشتند آن ملعون  
 بنفرین انحضرت در عمر که چنان ماند و نتوانست که بخت تا آنکه همارین با سر با و رسید و او را بقتل  
 رسانید و حقتهم در حقان را بر لب قبیله مسلط گردانید که چهار پایش او را میان درختان میبرد و گوشتهای  
 بدنش بر افکند میشد تا آنکه همه گوشتهای بدنش ریخت و پخته و اصل شد پس کپنجیکان صحابه  
 بر کشتند و حقتهم این ابا ترافستاد ام حسبتم افتد خلوا الجنة و یا اعلی الله انهم جاهل و ما انکم و یعلم  
 الصابون یعنی ابا که نمیکشد که داخل بهشت خواهد شد پیش از آنکه خدا شما را امتحان کند تا معلوم  
 شود که کی جهاد میکند از شما و کی صبر میکند بر جنک و نمیکرد و مرد و وقوع فطست زیرا که حقتهم  
 بیشتر میدانست کی جهاد خواهد کرد و کی خواهد که ریخت و لیکن خدا او را مردم ثواب و عطا میکند  
 نه بعلم خود و لقد کنتم تمنون الموت عن قبل ان تلفوه فقد رابتموه و انتم تنظرون و لا یؤید رستیکه بودید شما  
 که از ویران میکردید پیش از آنکه مرگ را یعنی اسباب اثر که جنک است به بینید پس به تحقیق که  
 دیدید آنچه بمطلبید بد و نظرمیکردید بیغمبر و صحابه که کشته میشدند و کرمیختند علی بن ابراهیم  
 روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جانب حقتهم خبر داد و موانع را بان ثوابها که شهیدانید و  
 عطا کرد و درجات ایشان را بهشت بیان فرمود صحابه از وی شهادت کردند و گفتند خداوند اینها را  
 جنکها که شهید شویم در آن پس خدا او را روز احد با ایشان نمود و کرمیختند مگر آنکه کی از ایشان که  
 بتوفیق خدا اثابت قدم ماندند و محمد الا رسول قد حلت من قبیله الرسل امانات لوقل انقلبتم علی  
 اعقابکم و من یقلب علی عقبیه فلن یر الله شیئا و سنیری الله الشاکر بر عینست محمد مکر رسولی از  
 جانب من که گذشته اند پیش از او رسولان ابا اگر میبرد او پاکشته شود یا بکرمیختد یا بکشته شود یا بکشته شود یا بکشته شود  
 خود یعنی مرتد میشود و از دین بر میگردد یا از جنک میگریزد و هر که برگردد از دین یا بکرمیزد از  
 جهاد پس او ضرر نمیرساند بحد هیچ گونه ضرر و زود باشد که خدا او را هدایت کند کافر او را و آیت  
 مکرده است که آنها که میگریختند بر اعداء خود دید مگر آنچه گفتند که محمد کشته شد بکرمیزد خدا



این که در دنیا میگذشتند که محمد گشته شد و با این سبب مردم که میخواستند و چون بر گشتند  
و این سبب که سبب گریختن ما این بود پس این ایه نازل شد و ما با آن نفس ان تموت  
و الله کتابا مو جلا و من برد ثواب الدنیا و ثوابه منها و من برد ثواب الاخرة ثوابه منها و سنجری  
این که من و نیست نفسی را که بهر دم مگر باذن و غیر ما نخواست نوشته شده است نوشتی که اجل مفردی  
و از دوهر که خواهد ثواب دنیا را امید هم آورد از دنیا و هر که خواهد ثواب اخرت را امید هم آورد از این  
و زود باشد که جزا دهیم که کند کافر او را من من نبی قاتل معه من ربيون کثیر فما وضوا لهما اصابعهم فی  
صیل الله و ما ضفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین و بسایه مبری که کارزار کرد با او بودند سپاه  
بسپار از علما و پرهیزکاران پس سستی نور زدند بسبب آنچه با ایشان رسید از محنتها در راه خدا و  
ضعیف نکشتند از عبادی هر بفر و تنی نکردند بباد دشمنان و خدا دوست میداد و صبر کنند کافر او  
ما کان قولهم الا ان قالوا ربنا افر لنا ذنوبنا و اسرافنا فی امرنا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم  
الکافرین و نبود گفتار ایشان مگر آنکه گفتند ای پروردگار ما بیا پرزن کن ما را و از حد در گذشتن ما را  
در کار ما و ثابت دار قدمهای ما را و باری ده ما را بر گروه کافر آن فاتاهم الله ثواب الدنیا و حسن ثواب  
الاخرة و الله یحب المحسنین پس عطا کرد خدا ایشان را پاداش دنیا و نیکو پاداش اخرت و خدا دوست  
میدارد نیکو کاران را با ایها الذین امنوا تطیعوا الذین کفروا و پروردگارم علی اعقابکم و متغلبوا و اخاسرین  
ای گروه مؤمنان اگر اطاعت کنید آنان را که کافر شدند باز میگردانند شما را از پس پشت از ایمان پسوی  
کفر پس مگر دیدن زبانکاران و بیروایت علی بن ابراهیم مراد از کافران در این ایه عبد الله بن ابی است  
در هکامیه که با حضرت رسول ص از مدینه بیرون رفت بجانب احد و در اتالی را بر گشت و اصحاب خود را  
میتروسانید و تکلیف کشتن مگر دبل الله مولیکم و هو خیر الناصرین بلکه خدا آمدد کار شماست و او  
بهر بن باد بکنند کانت سنلفی فی قلوب الذین کفروا الرعب بما الله کوا با الله مالم یمنزل به سلطانا و ما  
و بهم النار و یس موی الظالمین و زود باشد که ببند از دم درد لها کافر ان ترس و بیم را بلکه شریک کردا  
نبدند با خدا انجیری را که نفر ستاده است خدا با انا حجتی و دلیلای جای ایشانانش همنست و بد ارام  
گاه است ستمکاران را جهنم و بیروایت علی بن ابراهیم مراد کافران قریش اند که بمحبت انحضرت آمده  
بودند و لغد صد قلم الله و عده از تحسوفهم با ذنه حتی اذا اشلتم و تنازعتم فی الامر و عصبتهم من بعد  
ما اربکم ما تمحون بیروایت علی بن ابراهیم یعنی به تحقیق که راست کرد خدا ابرایشما و عده خود را بپاری  
دادن بر مشرکان در هکامیه که میکشید کافر انرا بر خست و معونت خدا تا انگاه که شما ترسیدید و بد  
دل شدید و منازعه کردید در جنگ کردن و نافرمانی کردید امر پیغمبر را در حرکت نکردن از ده کمین  
گاه بعد از آنکه نمود خدا شما را آنچه میخواستید از نصرت و غنیمت منکم من پرید الدنیا و منکم من  
پرید الاخرة ثم صرفکم عنهم لیتلبکم و لغد عفا عنکم و الله ذو فضل علی الموءمنین از شما به ضعیف اراده

دنيا کردند يعنى آنها را از اصحاب بعد از بن جبير که ترک ثبات قدم کردند و اذی غنیمت رفتند و سهمیه  
بعضی اراده احره کردند يعنى ابن جبير و آنها که مانند او شهید شدند پس حد اعتبار از آن نکردند و  
کرد انید بد تا بیازید شما را و بد رستی که عفو کرد از شما و خدا اسباب فضل و احسان است بر مومنان  
اذ تصعدون لا تلون علی احد او الرسول بد عو کم فی آخر یکم فاتا بکم غما بکم لکبلا تخرنواعلی ما  
فاتکم و لا ما اصابکم و الله خیر بما تعلمون گذر هفت کمانی که بیالای کوه مبکر میخند و بنی البستاد بد و لغات  
نمیکرد بد بر هیچ يك از مردمان و حال آنکه پیغمبر شما را میخواند از غیب شما پس مکافات داد شما را خدا  
غمی بعد از غمی تا اند و هیکل نکر بد بر آنچه از شما فوت شد از غنیمت و نه در آنکه شما رسید  
از قتل و جراحت و هریمت و خدا داد است بکرده ایشما و حضرت امام محمد باقر ع مر و است که غم اول  
کمر یختن و کشته شدن نیست و غم دوم مشرف شدن خالد بن ولید بر ایشان و آنچه فوت شد از ایشان  
غنیمت بود و آنچه با ایشان رسید قتل برادران ایشان بود ثم اتول علیکم من بعد لغم امنه نعا بسعی  
طائفة منه و طائفة قد اهلتم هم انفسهم پس فرستاد خدا بر شما بعد از غم و اندوه امنی و آرامی که ان باعث  
خواب کرد بد که فرو گرفت گروهی از شما را و گروه دیگر بد رستبکه در غم افکند بود ایشان را جاهای  
ایشان علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول ص بعد از کربلا یختن و مجروح  
شدند بر کشتند بحد مت انحضرت و معذرة میطلبیدند از انحضرت حقیقتم خواست که ایشانانند پیغمبر  
خود راست کوه دروغ گو را پس در احاطت جوانی بر ایشانستولی کردند بد که نزد بد شد که بر دهن  
افتند و منافق آنکه تکذیب انحضرت میکردند قرائن میکردند و هفلهای ایشان بر بد بد و سخنا واهی  
میگفتند و آنچه در خاطر ایشان بود بی اختیار اظهار میکردند پس طائفة اول که خدا فرموده مومنانند  
و طائفة دوم منافقان و در وصف ایشان فرموده است که یظنون بالله غیبا الحق من اجل انهم یقولون هل  
لنا من الامر من شیء قل ان الامر کله لله یخفون فی انفسهم ما لایبدون لک بعضی کما یسرون یخون  
کمانه را و اندک آن کافرا بجاهلیت که میگفتند که مهم محمد با تمام نخواهد رسید میگویند بر سبیل  
انکار که ابا هست ما را از طرف و نصرت بهره بگوای محمد که امر همه از خداست و همه بتقدیر است نهان  
میکنند در خاطر خود آنچه اشکار نمیکند برای تو بفرولون لو کان لنا من الامر شیء مما قلنا هیه قل لو  
کنتم فی بیوتکم لهر الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم میگویند منافقان در خاوت با یکدیگر نه  
اگر ما را احتیاری میبود بیرون نمی آمدیم و کشته نمی شدیم در اینجا بگوای محمد که اگر می بودید ایمان افان  
در خانه ای خود در پناه بیرون نمی آمدند آنها که در اول نوشته شده است بر ایشان کشته شد بر سوی  
کشتن گاه خود و کلینی بسند حسن روایت کرده است از حضرت امام جعفر صادق ع که چون مردم  
در روز احد حضرت رسول ص را در معرکه کذاشتند و کمر میخند حضرت رو با ایشان کردند و میگفت  
منم محمد و منم رسول خدا کشته نشد ام و غمده ام پس ابو بکر و عمر ملتفت شدند بجا ب انحضرت در

است. اگر میخند و گفته اند: ای پسر خداوند بعد از آنکه همه اشک اشکری میخندند و بیایان حضرت  
نماند کسی بفرماندها و منین عم و ابودجانه انصاری پس حضرت دعا کرد ابودجانه را و گفت ای  
ابودجانه برو من ترا از بیعت خود رها کردم به اعلی پس او منست و من او هم پس ابودجانه گریست و سر  
بسوی آسمان بلند کرد و گفت نه بخدا سوگند نه والله من خود را از بیعت تو رها نمیکنم و از نزد تو نیجاورم  
بارسول الله بسوی زوجه که خواهد مرد با فرزندان بکه خواهد مرد و خانه که آخر خراب خواهد شد و مال بکه  
فانی خواهد شد و اجل می که نزد بکست بادی پس حضرت برای او رقت کرد و او را رخصت جنگ داد  
و او از یک طرف جنگ میبرد و امیر المؤمنین از طرف دیگر تا آنکه ابودجانه را جراحتها عیث کرد و حضرت  
امیر او را برداشت و او را نزد بک حضرت رسول ص و بر زمین گذاشت پس گفت بارسول خدا ص ایا  
و فایه بیعت خود کردم حضرت فرمود که اری و فاکردی و او را دعای خیر کرد و حضرت امیر المؤمنین  
تنها ماند و چون مردم از جانب راست بر حضرت حمله می آوردند حضرت امیر متوجه ایشان میشد  
و ایشان را بر میگذاشت پس از جانب چپ حمله میکردند و حضرت ایشان را بضر شمشیر بر میگذاشت  
پیوسته در این کار بود قائم شمشیرش بسوی پارس شد پس پارسها شمشیر خود را بخدمت حضرت آورد و گفت  
بارسول الله این شمشیر منست که یار پاره شده است پس در آن وقت حضرت ذو الفقار را باو داد  
و چون حضرت نظر کرد به ایاهای امیر المؤمنین و دید که او بسیاری قتال و جدال پهلوی بد کرده است  
و در مجاب آسمان کرد و گفت پروردگار مرا وعده دادی که دین خود را غالب گردانی و اگر خواهی  
مردود شواذ نیست پس حضرت امیر بخدا متوسل شد و گفت بارسول خدا ص اهای شدید  
بکوشم می رسد بمشغوم که کسی میگوید اقدم خیزدم یعنی پیش رو ای خیزدم و خیزدم نام اسب  
جبرئیلست و هر کس را که شمشیر حواله میکنم او می افتد و میبرد پیش از آنکه ضربت من باو برسد  
حضرت فرمود که ایشان جبرئیل و میکائیل و اسرافیلند که با گروه ملائکه پیار و آمده اند پس جبرئیل  
آمد و در پهلوی پیغمبر ص استاد و گفت یا محمد موا ساه و جان سیاری نیست که علی برای تو میکنند  
حضرت فرمود که علی از منست و من از علی ام جبرئیل گفت من از شما هم پس خس و خاشاک منکران  
بسبب این تیغ مولا پیغمبر منان گریزان شدند و حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی بشمشیر بزن  
خود از پی ایشان برو اگر به بینی که بر شتران سوارند و اسبان را بکشد و بکشد بد آنکه اراده مکه دارند  
و اگر بینی که بر اسبان سوارند و شتران را بکشد و بکشد بد آنکه اراده مدینه دارند چون  
حضرت با ایشان رسید دید که بر شتران سوار شده اند و اسبان را بکشد و بکشد پس ابوسفیان را نظر  
بر امیر المؤمنین افتاد و گفت یا علی از ما چه میخواهی ما اکنون بکه میرویم بر کرد بسوی بار خود پس  
جبرئیل عم ایشان را تعاقب کرد و هر چند صدای سم اسب جبرئیل را می شنیدند تند ترمی رفتند و  
پیوسته جبرئیل با گروه ملائکه از پی ایشان میرفت و ابوسفیان میگفت اینک اشک محمد پارسید پس

ابوسفیان داخل مکه شد و اهل مکه را خبر داد که لشکر محمد از بی مامی آمدند تا داخل مکه هم می  
 شد بم و شبانان و هبزم کسان که بمکه آمدند گفتند ما لشکر محمد را دیدیم که هرگاه که ثمالبار میگردید  
 ایشان بجای شافرومی آمدند در پیش ایشان سواری بود که بر اسب سرخی سوار بود و ز پی شما  
 می آمد زیرا که ملئکه بصورت مسلمانان خود را با ایشان می نمودند و اهل مکه تعبیر و ملامت ابوسفیان  
 میکردند از کرمختن از لشکر اسلام پس حضرت رسول ص از احد بار کرد و امیر المؤمنین عم عام را در  
 پیش او میبرد تا نکه از عقبه بالا آمدند و بر مدینه مشرف شدند چون اهل مدینه علم را دیدند امیر  
 المؤمنین ندانند اگر که بگریه مردم اینک محمد است می آمد نموده است و کشته نشده است پس ابو بکر و  
 عمر گفتند که علی با علم آمد و زنان انصار همه بر در خانه ایستاده بودند و منتظر قدم آنحضرت بودند  
 و برای خبر کشته شدن آنحضرت روها خراشیده بودند و موها پیریشان کرده و کپسوها کشیده و کربانه  
 چاک کرده و شکمهای خود را مجروح کرده و مردان انصار چون ندای بشارت شنیدند و غرورشید جمال  
 نبوی را بالای عقبه طالع گردید از ظلمه مصیبت بنور بشارت در آمدند و جانی در تن و دانی در بدن  
 ایشان در آمد به جانب عقبه دو میدند و آنحضرت را بشارت سلامت میدادند چون حضرت داخل مدینه  
 شد و زنان مدینه را بر اینحال مشاهده کرد ایشان را دعا بخیر کرد و فرمود که داخل خانه ها شوید و بیدنهای خود  
 را بپوشانید و فرمود که خدا امر او عده داده که دین مرا بر همه دینها غالب گرداند و خلاف و عده خود  
 نخواهد کرد پس حقیقت این ایترا فرستاد و ما محمد الا رسولا تا آخر ایات که گذشت و کلبینی لسنه موثق  
 از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون مسلمانان در روز احد گریختند غضب شدیدی  
 بر حضرت رسول مستولی شد و عادت آنحضرت چنان بود که چون غضب بر آنحضرت مستولی میشد  
 عرق مانند مروارید از چین میین او میریخت پس نظر کرد و علی را در پهلوی خود دید از روی  
 غضب فرمود که چرا با خود ایشان خود نرفتی که مرا آید اشتند و گریختند حضرت امیر المؤمنین گفت با  
 رسول الله من از تو جدا نمیشوم و در هر کاد پیروی تو میکنم حضرت فرمود که پس اینها را از من دور کن  
 حضرت شه شبر کشید و مانند شیر در میان آن کافران افتاد و ایشان را میکشت و می انداخت پس نظر در  
 رسول خدا ص و جبرئیل را دید که در میان زمین و آسمان بر گریه می از طلال نشسته است و میگریه و بدلا  
 سیف الاذوالفقار و لافتی الاعلی موءلف کو بد که در روایت ابن بابویه ان سخن اول حدیث ابو  
 دجانة بودند با امیر المؤمنین و ان النسب است و شیخ مفید بطرق عامه روایت کرده است که ابن عباس  
 میگفت که علی بن ابی طالب را چهار منقبت هست که احدی خبر او را نبرده اول آنکه او را کسی بود  
 از عرب و عجم که بحضرت رسول ص ایمان آورد و با او نماز کرد و بم آنکه علمدار آنحضرت بود در هر  
 جنگی سیم آنکه در روز احد که همه گریختند او ثابت قدم ماند چهارم آنکه او پیغمبر را داخل قبر گز  
 باز بطرق مخالفان از ابن مسعود روایت کرده است که گفت چون در جنت احد صفت کشیدیم در برابر

دشمن حضرت رسول بنجاه نفر از انصار و ابوردۀ احد باز داشت و مردی از انصار را بر ایشان امیر کرد و مبالغه فرمود که اگر همه ما کشته شویم شما از جای خود حرکت نکنید که اگر اسب پی بیا می رسد از اینجا می رسد و علم مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه بود که به شجاعت مشهور بود و او را قوج مهر که می گفتند و حضرت علم میا جرات را بدست امیر المومنین عهد داد و خود نیز بر علم انصار استاد پس ابوسفیان با علمد از آن خود گفت که هر سستی که بشکر می رسد از علم دار ایشان است و در روز بدر سه مباحث شکست لشکر شدیدی اگر نمی توانید علم را نگاه دارید بیا دهید پس طلحه در غضب شد و گفت تو چنین میگوئی والله که عمرو و شما هاراجحوض های مرکز خواهیم انداخت و پیش تاخت و مبارزه طلبید و گفت منم طلحه بن ابی طلحه قوج حنک گاه پس حضرت امیر المومنین پیش تاخت و گفت منم علی بن ابی طالب بن عبد المطلب پس در ضربت در میان ایشان زدند و امیر المومنین ضربتی بر پیش سرش زد که دید هاشم بر دوش افتاد و نعرۀ زده که هرگز چنان صدائی نشنیده بودند و علم از دستش افتاد و دیگری از ایشان برداشت تا آنکه صواب غلام ایشان که در قوت و شجاعت مشهور بود علم را گرفت و حضرت امیر مومنینی بر دست راستش زد و دستش را انداخت انما لعون علم را بدست چپ گرفت حضرت دست چپش را باز انداخت پس بدستهای بریده علم را بر سینه خود چسبانید پس حضرت ضربتی بر سرش زد که بر زمین افتاد و مشرکان رو به ریمت آوردند و مسلمانان در غنیمت افتادند و حنک را فراموش کردند پس اکثر آنها که در دود بودند بطمع غنیمت ارجا بخود حرکت کردند و نصیحت سردار خود عبد الله بن عمر و بن خزاعه را نشنیدند و خالد بن ولید فرصت را غنیمت شمرده از دود آمد و هر کرده ایشان را کشت و بفرمود حضرت رسول ص از عقب لشکر درآمد و چون برد و حضرت جماعت قلبی را دید با صحابا بخود گفت که ای کجاست شما میخواهید اینست سعی کنید که او را اهلاك کنید پس همه می یکبار بر آنحضرت حمله کردند بضرر شمشیر و نیزه و نیزه و سنگ و اصحاب حضرت مقاتله می کردند و در آنحضرت تا هفتاد نفر از ایشان کشته شدند و باقی گریختند و بغیر از امیر المومنین و ابودجانۀ و سهل بن حنیف کسی نماند و ایشان دفع مشرکان از بسید پیغمبر و انبیا کردند و مشرکان بسیار شدند پس حضرت را غشی طاری شد و چون چشم کشود امیر المومنین را دید و گفت چه شدند مردم حضرت امیر بکشت عهد را شکستند و گریختند حضرت فرمود که دفع کن اینها را که بفرصت من می آیند پس حضرت حمله کرد بر ایشان و دفع کرد ایشان را و هر فوج از هر جانب که می آمدند دفع میکرد و ابودجانۀ و سهل بن حنیف بر بالای سر آنحضرت ایستاده بودند و هر یک شمشیری در دست داشتند و نمیکند استند که از عقب حضرت کسی بیاید پس اگر می بختگان صحابه چهارده نفر می کشتند و باقی می کوه بالا رفتند کسی فریاد نکرد و مدینه که رسول خدا کشته شد پس دلهای مردم کمانده شد و سر می خنکان حیران ماندند و وحشی با کینه شدند و کمین حیره نشست در بن دوختی و چون حیره را و نظر کرد شمشیری بر او انداخت

و شمشیر خطا شد و وحشی حربه انداخت و بر بالان حربه آمد و از اسب افتاد و روایت طبرسی ۵۳۳  
حضرت صادق عم فرمود که حربه حمله بر مشرکان می آورد و از ایشان میکشد و باز بجای خود بر میکشد  
پس وحشی نیزه انداخت و بر بالای پستان سپید شهدا را و از اسب گردید و کاهران هجوم آوردند  
و آنحضرت را شهید کردند و وحشی جگرش را بر آید و بر دو و حقتهم اندر دردها اوست کرد که نتوانست  
جایید و انداخت و حلیس بن علفمه ابوسفیان ملعون را دید که بر اسبی سوار است و بر بالای سر  
حربه ایستاده است و نیزه در دست دارد و در دهان حربه می بیند و میکشد و بجایش ابعاق حلیس گفت  
نظر کنبد ای کروه بنی کنافه این مرد را که دعوی میکند که بزرا قریش است با سر عم کشته خود چه میکند  
ان ملعون منفل شد و گفت راست میکوشی لعنشی بود از من افشام کن بر کشته بروایت شیخ مفید پس  
هند آمد و شکمش را شکافت و جگرش را بیرون آورد و گوش و بینی و اعضای او را بر بدن بدید بن وهب  
گفت من با این مسعود گفتم که همه صحابه کشته شده اند علی بن ابی طالب و ابود جانه و سهل این  
مسعود گفت در اول همه کرمیختند بغیر از علی بن ابی طالب که او تنها با حضرت ماند و بعد از آن ابود جانه  
و سهل بر کشتند و او ی گفت که ابوبکر و عمر کجا بودند این مسعود گفت که اگر بخت کن بودند  
و او ی گفت ایستاد علی در چنین معرکه محل تعجب است این مسعود گفت ملئکه نیز تعجب کردند از  
مردانکی او مکر نمیدانی که در آنروز بر پیل ند آمد کرد که لاسیف الاذوالقار و لافتی الاعلی مردم  
این صد را مشاهده کردند و کسی را نمیدانیدند چون از حضرت رسوا رسیدند فرمود که جبرئیل است و  
در حدیث دیگر از طریق محققان روایت کرده است که جبرئیل با حضرت گفت که ما کروه ملئکه تعجب  
میکیم از حال فتانی علی در راه تو حضرت فرمود که چون نکند من از و به و از من است جبرئیل گفت  
من نیز از شما به و پسند دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که  
چون لشکر اسلام در و واحد کرمیختند و حضرت را تنها گذاشتند بر آنحضرت بسپار تر سپرد و من در  
بیش بودم و شمشیرم بر دلم بر کشته و حضرت را طلب کرد و نه اقم با خود گفتم که من میدانم که آنحضرت  
نمیگردد و در میان کشتگان نیست مگر خدا او را با آسمان برده باشد پس غاف و شمشیر خود را نه گشته  
و با خود قرار دادم که جنگ کنم تا کشته شوم و بر کافران حمله آوردم و ایشان را از پیش برد شتم پس دیدم  
که حضرت بر زمین افتاده و مدد هوش گردیده است بر سرش ایستادم چشم کشید و وقت مرد چه کرد  
یا علی گفتم یا رسول الله کافر شدند و ترانه یاد داشتند و کرمیختند پس حضرت دید که روزی بفرستاد  
می آیند که با علی این گروه را از من دفع کن پس تمشیر را کشیدم و مجاب راست و جبرئیل را  
ایشان را دفع کردم پس حضرت فرمود که یا علی مدح خود را پیشنوی در آسمان بد رست با ملکی هست  
که او را رضوانمیکویندند اما میکند که لاسیف الاذوالقار و لافتی الاعلی پس از ندادی که برستم  
و خدا را شکر کردم مؤلف گوید که حدیث اندای لافتی از طرق خاصه و عامه متواتر است پس



آمدند و دیگران از مشاهیر علمای ایشان گفته اند که این از جمله لعنیه مشهوره است و انکار نمیتوان  
 کرد و باز شیخ مفید بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که علمداران قریش در روز  
 احدینه نفر بودند که همه را علی بن ابی طالب بجهنم فرستاد و باین سبب کافران گریختند و بنوعی  
 را از حضرت دو اثر و زخمی برد و گریز کردند و با حکم بنی اخنس که از شجاعان مشهور بود مبارزه کرد و  
 ضربتی زد بایش و قطع کرد و بان ضربت بابای بریده بسو بجهنم شتافت و چون مسلمانان گریختند  
 امیه بن ابی حذیفه زدهی پوشیده آمد و فریاد میکرد که این روز است بعوض روز بدر پس مردی  
 از مسلمانان متعرض او شد و از مسلمانان کشته شد پس امیر المؤمنین ضربتی بر سرش زد که در  
 خودش نشست و امیه ضربتی حواله آنحضرت کرد و امیر المؤمنین ضربت او را سپرد و دفع کرد و ضربت  
 او در سپر نشست پس حضرت شمشیر را از خود او کشید و او را شمشیر خود را از سپر جدا کرد و حضرت  
 ضربتی بر زانو بفل او زد و او را بجهنم فرستاد و برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد حضرت فرمود که  
 تو با گریختگان ترفتی حضرت امیر گفت یا رسول الله و الله که از این مقام نبرو تا کشته شوم یا خدا  
 بموهد نصرتی که تو او عده داده است پس حضرت فرمود که بشارت باد تریا علی که خدا او عده را را  
 خواهد داد و دیگر چنین روزی از کافران نسبت بمانخواهد شد پس گروهی از مشرکان پیدا شدند  
 فرمود که بر اینها حمله کن حضرت امیر حمله کرد و هشام بن امیه نیز همراست و انکس و گریختند پس لشکر  
 دیگر رو کردند و حضرت حمله کرد و در این حمله عمرو بن عبد الله جمعی را کشت و آنها گریختند باز گروه  
 دیگر متوجه شدند حضرت بر ایشان حمله کرد و بشر بن مالک عامری را کشت و ایشان گریختند و دیگر  
 برنگشتند و گریختگان مسلمانان برگشتند و کافران بیکه برگشتند و مسلمانان بمدینه برگشتند پس  
 حضرت فاطمه کرمه کنان باستقبال حضرت رسول بیرون آمد و ظرف ابی همراه داشت حضرت روی  
 مبارک خود را از آن دست پس امیر المؤمنین عمر رسید و ذوالفقار در دستش بود و خون از آن میچکید  
 و دستش تادوش پر از خون بود پس شمشیر را فاطمه داد و گفت بکبر این شمشیر را که این شمشیر با من  
 دروغ نگوید امروز جز در باب مردانگی هاینخود افرمود حضرت رسول فرمود که ای فاطمه  
 بکش شمشیر را که شوهر تو آنچه بر او بود امروز کرد حق تعالی امروز بکش شمشیر او و صنادید قریش را بقتل  
 رسانید و اگر مردن خان عامه اعتراف کرده اند که عمده کشتگان مشرکان در روز احد بشمشیر بی نظیر  
 امیر کل امیر براه میبرد و رفتند چنانچه محمد بن اسحق که معتبرترین مورخان عامه است روایت کرده  
 است که علمدار قریش که طلحه بن ابی طلحه بود حضرت امیر او را کشت و پسرش را ابو سعید بن طلحه  
 و برادرش را خالد بن ابی طلحه و عبد الله بن حید و حکم بن اخنس و ولید بن ابی حذیفه و امیه بن ابی  
 حذیفه و ارطاه بن شریجیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبد الله جمعی و بشر بن مالک و صوابی و لای  
 بنی عبد الدار همه را آنحضرت کشت و فتح بردست آنحضرت شد و حق تعالی همه صحابه را عتاب کرد

بر کمر بختن و او را از اسمان تنگ کردند و علی بن ابی طالب را زینت کرده است که چون بخت ساکن شد  
و مشرکان برگشتند حضرت رسول فرمود که گیسوی من را بکشید و از جال سعد بن ربیع مردی را  
که من میروم بطلب او پس حضرت ایشان را در پیش فرمود که در اینجا او را بطلب کن که من او را در  
این موضع دیدم که دو اذنه تیره او را فرو گرفته بود اثری نداشت چون با هم وضع آمدند او را در میان کشتگان  
افتاده دیدم گفتم یا سعد جواب داد ابا را گفتم یا سعد رسول خدا احوال تو می پرسد چون نام حضرت را  
شنید سر برداشت و افتعاش کرد مانند جوجه که از تخم بد را بد و پرسید که رسول خدا ازنده است گفتم  
بلی والله زنده است و او مرا خبر داد که ترا در این موضع در میان دو اذنه تیره دیده بود ان سعادتمند  
گفت الحمد لله راست گفت رسول خدا او دو اذنه طعنه تیره خورده ام که همه باند رو نم رسیده است  
بقوم من که انصارند سلام فرابرسان و بگو با ایشان که اگر یک کس از شما دیده اش حرکت کند و بیکدازد  
که خدای بیابا رسول خدا صبر و در نزد خدا آمد و نخواهید بود این را گفت و نفسی کشید و خون  
از او روان شد گفتند شتری که ذبح کنند زهر که خون را با نفس در اندازد و خود ضبط کرده بود و  
بر حجت الهی و اصل شد و او با گفت که آمد و خبر او را به حضرت رسول عرض کردم حضرت فرمود که  
خدا این حجت کند پس در آن روزی که یاریا کرد و در مردن بر صیبت با کرد پس حضرت فرمود که گیسوی  
که ما را از احوال خبر دهد حادث بن صهه گفت من موضع او را میدانم چون بنزدیک او رسید  
و حال او را مشاهده نمود و نخواست که ان خبر او برساند پس حضرت گفت با علی عمت را بطلب کن  
حضرت آمد و نزد یک حمزه عم ابستاد و نخواست که ان خبر و حشت اثر را بسپارد بشر برساند تا آنکه حضرت  
خود آمد و سید شهد از بر انحال مشاهده کرد پس گریست و فرمود که بخدا سوگند که هرگز در مکانی  
نه ابستاده بودم که پیشتر مر آنجشم او را از این مقام اگر خدا مرا تکمیل دهد بر قریش هفتاد نفر ایشان  
را بعوض حمزه چنین تمثیل کنی و اعضای ایشان را بر من بیخیزیل عمارا شد ایس ایس را او را و او ان  
عاقبتیم فعاقبوا مثل ما عوقبتیم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر دغاب نبرد پس عفا کند  
بمثل ایچه عفا کرده شده اید و اگر صبر کنید البته بهتر است برای صبر کنندگان پس حضرت گفت نه  
صبر خواهم کرد و انتقام نخواهم کشید پس حضرت ردائی از برد منی که بردوش مبارکش بود برد و  
حمزه انداخت و ان را در ابقامت حمزه نارسا بود اگر بر سرش می کشیدند باهاش پیدامیشد و اگر  
پاهایش را می پوشانیدند بر سرش پیدامیشد پس بر سرش کشید و پاهایش را در عافیه پوشانید و  
فرمود که اگر نه ان بود که زنان بنی عبد المطلب ند و هناك میشدند هرینه او را چنین میکند ششم که  
در زندان صحرا و مرغان هوا گوشت او را بخورند تا روزه امت از شکم او محشو شود زیرا که ده  
هر چند عظیم تر است ثوابش بیشتر است پس حضرت امر کرد که کستان را جمع کردند و بار دیر ایشان  
و دفن کرد ایشان را و هفتاد تن کبیر بر حمزه گفت در نماز و عیاشی بسند معتبر را امام جعفر صادق ع

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حمزه کرده بودند گفت اللهم لك الحمد  
 و اليك المصير و انت المستعان على ما اري يس فرمود اگر طفر بیا اتم اعضای ایشان را بر من و بر پس  
 خاتم فرستاد که و ان عاقبتهم تا اغرایه پس حضرت فرمود که صبر میکنم و صبر میکنم و کلبی و شیخ  
 طوسی پسند هایشان از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول صلی  
 الله علیه و آله را با جامه های خون آلوده و دفن کرد و در این خود را صافه کرد و چون کوتاه بود از خبر برایشان انداخت  
 و در نماز بر او هفتاد تکبیر گفت و هفتاد دعا خواند و در حدیث صحیح و دیگر روایت شده است که حمزه را  
 حضرت کفن کرد برای آنکه او را برهنه کرده بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که شیطان در  
 مدینه نند آمد که محمد کشته شد چون اهل مدینه این صدای محنت افراشتند در آن مهاجران  
 و انصار از جاها پریدند و میدادند و حضرت فاطمه زهرا را با برهنه بسوی امداد و بی و مگر دست بامعین  
 حضرت رسید و حضرت از کرمه فاطمه گریان شد پس آنوسه فاطمه خونند آکرد و وعده گاه او را در  
 مدینه بر سر پناه بدو است که در اینجا جفا کنیم حضرت رسول با او المومنین گفت بگو ای مدینه  
 باشد پس حضرت باز کرد و متوجه مدینه شد و چون داخل مدینه شد در آن با ستمه آل احمه در مدینه  
 آمدند بوجه کثان به مگر بستند و احوال کستگان خود را می پرسیدند پس فرموده و آخرش داشتند از  
 حضرت آمد و احوال کشته گان پرسید حضرت فرمود که صبر کن از اینچند پرسید که بر آن کی نه فرمود که برای  
 برادر است که ان الله و انا الله و اجمعون کو و ابا ابراهیم او شهادت باز حضرت فرمود که صبر کن مرا بعد از  
 گفت بر آن کی فرمود که برای حمزه بن عبد المطلب است که ان الله و انا الله و اجمعون کو و ابا ابراهیم او  
 شهادت پس حضرت فرمود که صبر کن از اینچند ازین گفت بر آن کی فرمود که برای شوهرت مصعب بن  
 همیر گفت و اخوان حضرت فرمود که شوهر زاندر زن مرتبه هست که همبرکس را ان مرتبه نزد او نیست پس  
 او گفت بنتم شدن فرزندانش را باحاطه او در تمام شد و روایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی روایت  
 کرده است که زنی از بنو نجار پدر و شوهر برادرش با حضرت شهید شده بودند خود را بخت گاه آمد  
 احوال آنها را پرسید پرسید که ابا رسول خدا را ندیده است که مندی که چنانکه که که منی او را اینچنین  
 فرمود که که شودند تا آن مود منه حضرت را دید پس گفت چون تو هستی عمر مسیت در که که بل است و  
 بر گشت و پیوست حضرت داخل مدینه شد و بجایهای بنواشهل و بنو طهر صدای نوحه گاه گاه داشتند  
 پس دیده انی بر آب شد و بر زویم باد کش ریخت و فرمود که امروز کسی نیست که بر من در آمدن  
 چون سعد بن معاذ و اسید بن حضیر این را شنیدند گفته و طبع زن از انصار برگشته نشود گریه داشتند  
 قائل بودند و حضرت فاطمه را بر تعریضه عزیزی کنند چون حضرت کرد با ایشان را نشاند فرمود که  
 بر گردیدند شمار از حمت کند و تا امروز در مدینه مفرد است که هر مصیبت که بر ایشان واقع بشود  
 اول بر حمزه نوحه میکنند و بعد از آنکه مشهور میباشند مفسران و مودعان از است حکم جنک احد و در ماه

شوال سال سیم هجریه واقع شد و بر وایت شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و اکثر محدثان شعبه نزل ۲۴۴  
 قریش باحد در چهارشنبه و از دهم ماه شد و حضرت در روز جمعه چهاردهم و از حد نزل اجلال  
 فرمود و در روز شنبه پانزدهم قتال واقع شد و بعضی گفته اند که در روز پنجشنبه بنجم ماه شوال  
 قریش باحد رسیدند و جنگ در روز شنبه هفتم واقع شد و لشکر کعبه موافق مشهور سه هزار نفر  
 بودند و بعضی زیاده تر گفته اند و بعضی دوهزار نفر گفته اند و بعضی گفته اند که دوهزار نفر ایشان  
 اسب سوار بودند و هفتصد زر پوش در میان ایشان بود و سه هزار شتر همراه آورده بودند و اصحاب  
 انجذاب برایتی هزار نفر بودند و بر وایتی هفتصد نفر و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که لشکر  
 انجذاب ششصد نفر بودند و بر وایت علی بن ابراهیم عبد الله بن ابی باسب صد منافق از لشکر حضرت  
 خدا شده و له وى مدینه برگشت موءلف گوید که در نیست که ششصد یا هفتصد بعد از برگشتن  
 ان منافقان باشد پس روایات متغایر میشود فصل در بیان جراحاتی که مجسد شریف انجذاب  
 رسیدند آنکه میان علما انجذاب و عامه در ان خلافت اکثر اعتقاد است که جراحی بر بهشتانی  
 انجذاب یجیع شد و لب مبارک حضرت مجروح شد و از دندناهای پیش انجذاب یکی شکست و افتاد و از  
 بعضی روایات ظاهر میشود که دندان انجذاب شکست و این بر وایت شعبه اقریست و شیخ طبرسی  
 از ابن عباس روایت کرده است که در روز واحد عتب بن ابی وقاص دندان رباعیه انجذاب را شکست  
 و روی انجذاب را شکست تا نکه خون بر روی مبارکش حار شد و فرمود که چگونه رستگار شوند گروهی که  
 رابعه مجروح را زخمی کند و بر وایت دیگر خوب از روی خودیالنه بگرد و به کت خراش و زخمی بکن  
 قوم مرا که ابد اسیر او گرد و گوید که مردی از یمن بل که او را عبد الله بن قعبه می گفتند قتال انحضرت  
 کرد و او بر روی انحضرت خوب جار بگرد و حضرت عتب را فریاد کرد که ای برادر کرد تا زخم  
 به بر روی انحضرت شد و عبد الله را فریاد کرد پس خدا بری را بر او مسلط کرد که شاح بر او کم آورد و از گشت  
 و شبح طوسی از او عبد خدای روایت کرده است که در روز احد روی مبارک حضرت رسول ص  
 شکست و دندان رباعیه انحضرت شکست پس بر حاست و دست بسوی اسباب بلند کرد و گفت بدوستان که  
 غضب خدا شد بد شد بر یهود اسباب آنکه گفتند هر بر اسر خداست و میدید شد غضب خدا بر بصاری  
 در وقتی که گفته مسیح اسر خداست و بد رستی که غضب خدا شد بد است بر کسی که خرم را برود  
 و از از عتوت و اهل بیت من نکنند و عاتنی بسند مع ترا حضرت صادق ع روایت کرده است که در  
 روز احد اصحاب انجذاب شمه کریمتند و هر چند حضرت ابی تارخ و او اند بر نکشتند پس خفتهم جزا داد  
 ابی تارخ می برغمی و از غم بخواب رفت و چون بیدار شد ند گفتند کافر منی پس ابیوسفان بر گوه  
 بالا رفت و مکر کرد بعد از خود جل و اکت بلند شوای شیل حضرت فرمود که احباب اینند ترو جلیل تراست  
 پس دندان رباعیه انحضرت را شکستند و بن دندان او را سه گردید پس دعا کرد که خداوند ا

تر است که این را در وقت غروب بعمل آوری و اگر مریازی نکنی کسی تواند کی نموده و گدازد  
و این روایتی هم افتاد و از او پرسید که کجا بود بگفت در جنگ بودم و از جنگ گاه حرکت  
کردم که من بتوانم کمان دارم پس گفت یا علی ای نبی و که خون از رو بخورد بشویم پس  
حضرت اب در میان سپر کرد و از برای آنحضرت او را در حضرت از سپر اظهار گرفت و فرمود که اب را در  
دست خود کن و بیاور پس اب در کف خود کرد و او را در تا حضرت روی آن خود را داشت و این بابویه  
از حضرت ابهر الموء منین روایت کرده است که در روز چهارشنبه رو و دندان حضرت رسول ص  
شکسته شد و شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از کتاب ابان بن عثمان روایت کرده است از صباح بن  
سیابه از حضرت صادق عم که چون آواز قتل حضرت رسول ص در مدینه بلند شد حضرت فاطمه و صفیه  
و عیبه حضرت بجانب مدینه رو این شد و این روایتی است از حضرت ابهر الموء منین  
که حضرت فاطمه را در روزی که در مدینه بود و آن روز که حضرت فاطمه بزرگداشت حضرت ام و دید  
که روی رسول خدا از روی آنحضرت را خسته اند و خون از دهان و هانش می ریزد  
فریاد زد و فاطمه خون از روی حضرت پاک میکرد و میگفت شدید است غضب خدا بر کسی که خون  
بر روی رسول خدا جاری کند و حضرت هر خون که از روی مبارکش میریخت بدست خود میکرد  
و بهوایی انداخت و قطره از آن خون بر زمین بر نیگشت پس حضرت صادق عم فرمود که بخدا سوگند که  
اگر قطره از آن خون بر زمین میرسید هر آنکه عذاب بر اهل زمین نازل میشد را وی بمحضت عرض کرد که  
سنان میگویند که دندان حضرت شکست حضرت فرمود که نه والله حضرت رسول از دنیا که رفت هیچ  
عضو او ناقص نشده بود و لیکن روی آنحضرت را مجروح کردند موقوف گوید که میتواند بود  
که اخبار شکستن دندان مبارک آنحضرت معمول بر تقیه باشد و ممکنست که معمول بر آن باشد که  
دندان متحرک شد باشد و جدا نشده باشد و بدانکه چهار دندان پیش دهان را از بالا و پائین  
هر یک را تنه میگویند و چهار دیگر که بعد از آنهاست رباعیه میگویند و فصل بدانکه یار خلافت  
و بدانکه اباحضرت در روز احد از جای خود حرکت فرمود بموضع دیگر یانه اکثر مورد خان و مفسران را  
اعتقاد است که حضرت بناحیه کوه حرکت فرموده برای گریختن بلکه برای آنکه جنگ از یکطرف باشد  
و از بعضی روایات معتبره شبهه ظاهر میشود که حضرت از جای خود هیچ وجه حرکت فرمود چنانچه شیخ  
طبرسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که غازی که در احد هست  
مردم میگویند که حضرت رسول ص در وقت جنگ بانجا رفت صحیح است حضرت فرمود که بخدا سوگند  
که از جای خود حرکت نکرد و بمحضت گفتند که نفرین کن قوم خود را نفرین نکرد و گفت خداوند ا  
هدایت کن قوم مرا و این بابویه بسند موثق از زراره روایت کرده است که گفت بابکی از سادات  
بنی هاشم اخذ رفیق و از مشاهیر اهل ایشان بداد و ماز یارت و نماز میکردیم تا آنکه مکانی پر از سر کوه

بمانمود و گفت حضرت رسول در روز احد با نجار رفت و در بخود را نشست من با و زنگردم و با نموضع  
 نرفتم و روز دیگر بمحل مت حضرت امام محمد باقر عم عرض کردم حضرت فرمود که پیغمبر هرگز با نموضع  
 نرفت پس عرض کردم که روایت میکنند که دند آن رباعیه حضرت شکست حضرت فرمود که دروغ  
 میگویند حضرت رسول سالم از دنیا رفت ولیکن در حضرت حجرو ح شده بود و حضرت امیر المؤمنین  
 زافرستان که ابی از برای او او در میان سپهر و حضرت کرامت نمود از آنکه از آنجا تناول نماید ولیکن  
 رو بخود از آن آب شست فصل در بیان معجزاتی که از آنحضرت در آن جناب ظاهر شد اول قطب  
 راوندی روایت کرده است که در جنگ بدر هفتاد کس از کافران کشته شدند و هفتاد کس اسیر  
 شدند پس حضرت حکم فرمود که اسیران را بکشند و غنیمتها را بسوزانند پس گروهی از مهاجران گفتند  
 که اسیران از قوم تواند و هفتاد نفر ایشان کشته شده اند ما را در خست ده که اسیران را بکوبیم  
 و غنیمتها را تصرف نماییم و قوه جوئیم با پنهان جنگ کافران پس حقتع وحی فرستاد بانحضرت که بابشأن  
 بگو که اگر اسیران را نکشند و در سال آینده بعد از این اسیران از ایشان کشته خواهد شد ایشان قبول  
 نکردند و راضی باین شرط شدند و چون در جنگ احد هفتاد کس کشته شدند صحابه گفتند یا رسول  
 الله تو ما را وعده نصرت دادی پس این چه بود که بر ما واقع شد و شرط خود را فراموش کرده بودند پس  
 حقتع این ایه را فرستاد **وَلَمَّا أَصَابَكُمْ مِصْبَیةٌ قَدْ أَصَبْتُمْ مِثْلَهَا قُلْتُمْ اِنِّیْ هَذَا قُلْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اَنْفُسِكُمْ** یعنی  
 هرگاه بشمار سید مصیبتی که شما یافته بودید و برابر آنرا از مشرکان در جنگ بدر گفتید این از کجایما  
 رسید بگو یا محمد که این ارفسهای شما باینها رسید که خود اختیار داد و قبول شرط کردید و عیاشی  
 نیز باین مضمون حدیثی در تفهیم راه از حضرت صادق عم روایت کرده است دویم قطب راوندی  
 روایت کرده است که چون در روز احد جنگ منقضی شد او لیا شهدا کشته کا خود را بر شتران بار  
 کردند که بسوی مدینه بیاورند هرگاه شتران را زبده میبردند میبردند شتران را میخواستند و چون  
 شتران را و بمجنگ گاه روانه میکردند میدیدند چون واقعه را بمحضرت عرض کردند فرمود که  
 حقتع آرام گاه ایشان را اینجا قرار داده چنانچه فرموده است که **قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِیْ بَیْنِكُمْ لِبَیْرَ الدِّیْنِ كَتَبَ عَلَیْهِمُ**  
**الْقَتْلَ اِلٰی مَضَاجِعِهِمْ** پس هر دو کس را در يك قبر دفن کردند بغیر از حمزه عم که او را تنها در قبر دفن  
 کردند سیم روایت کرده است که در انجنگ حضرت امیر المؤمنین چهل جراحت رسیده بود حضرت  
 رسول صاب در دهانبار را خود کرد و بر آن جراحتها افتاد همه بر طرف شد بخوی که اتیری باقی  
 نماند چهارم تبری از مشرکان میختم قتاده رسید و حدقه اش بر دوش او ریخت و حضرت بدست  
 مبارک خود آنرا بجا بخود گذاشت و از اول نبکو تر شد پنجم چون شمشیر امیر المؤمنین از بسیاری  
 محاربه شکست حضرت جریده خشکی از درخت خرما گرفت و حرکت داد و از فقرار شد پس بانحضرت  
 داد و هر که میزد او را بلند و نیب میکرد **هَوَّلَفَ كَوْبِدْ** که این نقل مخالف احادیث بسیار است که



دلاست میکنند بر آنکه ذلغفار از آسمان نازل شد و ممکن است که مفاد آن این حال نازل شده باشد و  
 در نظر مردم چنین نبوده باشد هشتم از جابر روایت کرده است که مردی در مکه اسیر تر بیت میگرد و  
 هرگاه که در مکه یا بنحضر می رسید می گفت با محمد من ترا بر این اسب خواهم گشت و حضرت میفرمود که  
 انشاء الله من ترا بر این اسب خواهم گشت و او در جنگ احد قصد حضرت نمود و حضرت هر به بجانب او  
 انداخت که چند آن تاثیر در او نکرد و فریاد کرد که ای الله! تا روزی که در ساعت از آن اسب افتاد و بیچشم  
 واصل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که انملعون ای بن حلف بود و در روز احد بر همان اسب  
 سوار بود و بقصد آنحضرت آمد و می گفت نجات نیابم اگر از دست من نجات یابی و هر که خواست متوجه  
 دفع او شود حضرت مانع شد تا آنکه بنزدیک حضرت رسید و مصعب بن عمیر از پیروان زد و او را شهید  
 کرد پس حضرت عصائی از سهل بن حنیف گرفت و بسوی او انداخت آن عصابر کریمان زده او آمد  
 و اندکی خراشید انملعون بر کرد اسب خود چسبید و رو به لشکر خود دو اند و مانند کاه فریاد  
 میکرد ابوسفیان گفت این چه جریع است این خدش پیش نیست گفت وای بر تو مگر نمیدانی که کی زده  
 است این حریه را محمد این حریه را بن زده است و پیوسته در مکه می گفت که من ترا خواهم گشت و  
 بعد از آنکه گفت او البته واقع میشود اگر این طعنه او بر همه اهل حجاز واقع میشد همه میردند و  
 بر روایت دیگر الراب دهان بر من می انداخت میگرد پس انملعون فریاد کرد یا بیچشم واصل شد هفتم  
 قطب ز او ندی روایت کرده است که حضرت به شخصی رسید از مسلمانان که تیری در کمان پیوسته  
 بود و میخواست بجانب مشرکی بزند از دپس حضرت دست بر بالای پیرا و گذاشت و فرمود که بزند از  
 چون تیر انداخت آن کافر کرد و بجانب دیگر رفت آن تیر کرد و بدو بجانب او رفت و بهر طرف که  
 میگریخت تیر از پی او میرفت تا آنکه بر سرش آمد و کشته شد پس حقتع این آیه را فرستاد که قتلهم  
 ولیکن الله قتلهم و ما ریت اذ رمیت ولیکن الله رمی یعنی پس بکشید شما ایشان را ولیکن خدا گشت  
 ایشان را و تو نبیند اختی در هنگامیکه انداختی ولیکن خدا انداخت هشتم روایت کرده است که ابو غرّة  
 شاعر و جنگ بد را سپرد و محضرت استغاثه کرد که بعد از آنکه من مرد فقیرم پس منت گذار بر دختران  
 من و مرا ها کن حضرت فرمود که من تو را بی فدا می کنم و بعد از این بمنگ ما خواهی آمد انملعون  
 سوگند یاد کرد که دیگر بمنگ نخضر نیاید چون بمنگ احد رو داد قریش او را طلبیدند که بمنگ بیاید  
 و مردم را ترغیب کند بر جنگ یا شعار خود او گفت من با محمد عهد کرده ام و نمی آیم گفتند این مرتبه مثل آن  
 مرتبه نیست و محمد از دست ما بد را نخواهد رفت چون بمنگ احد آمد کسی از مشرکان بعباد او سپار نشد  
 چون او را بمنگ حضرت آوردند حضرت فرمود که تو با ما عهد نکردی که بمنگ ما نیایی گفت مرا فریب  
 دادند منت گذار من حضرت فرمود که هرگز نکنم که بروی بمکه و دوشها بخود را حرکت دهی و بگوئی  
 محمد را باری دادم الموه من لا یالسع من حجر مرتین موه من از یک سوزاخ دو بار کرده نمیشود پس

امیرالمؤمنین ع را فرمود که گردن او را زده شیع طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر ع روایت هجدهم  
کرده است که مردی بود از اصحاب حضرت رسول که او را قرا می گفتند و زنی مدح او کردند نزد  
حضرت رسول ص و گفتند ای یاری برادران مؤمن بسیار میکند حضرت فرمود که ملاز اهل جهنم است پس  
در روز احد بحضرت عرض کردند که قرمان شهید شد حضرت فرمود که خدا آنچه خواهد میکند پس  
آمدند بخیمت حضرت و گفتند او خود را کشت حضرت فرمود که گواهی میدهم که منم پیغمبر خدا پس  
حضرت باقر ع فرمود که قرمان جنک بسیار کرد در احد و شش نفر با هفت نفر از مشرکان را کشت چون  
از جراحت بسیار ماند شد او را برداشتند و بخانه ای بنی ظفر بردند پس مسلمانان با او گفتند بشارت  
با تترای قرمان که امروز جهاد بسیار کردی قرمان گفت چه بشارت میدهند مرا جنکی که کردم برای  
حیث قوم خود کردم نه برای اسلام و اگر حیث نام و ننگ نمیبود جنک نمیکردم چون حراحتهای او شد بد  
شد تبری از گناه خود بیرون او را دوخوردان تبر کشت دهم قطب راوندی از حضرت امام موسی  
روایت کرده است که در جنگ احد دست عبد الله بن عتبک را جدا کردند و او در شب دست پریده  
خود را آورد و حضرت دست او را جساتید و دست مبارک بران مالید دستش درست شد و از دهم بعضی  
روایت کرده اند از زید بن الحارث که چون مصعب بن عمیر که علمدار انصار بود کشته شد حقتهم ملکی  
و ابصورت مصعب فرستاد که علم را نگاه داشت چون در آخر روز حضرت باو گفت که پیش رو ای  
مصعب ملک گفت یا رسول الله من مصعب بنیستم حضرت در آنوقت دانست که او ملک است که خدا برای  
تقویت او فرستاده است فصل در مزید تائید آنچه مذکور شد از دلیری و جان سپاری جناب  
امیرالمؤمنین ع در انجنگ و از او ها که بانحضرت رسید و در میان جن و خد لان ان فخر و لان که  
مخالقان ایشان را عدیل انجناب میدانند این بابویه از طرق مخالفان روایت کرده است از عامر بن و  
انله که امیرالمؤمنین ع در روز شوری گفت که بخدا سوگند میدهم شما را که آباد می آن شاه آسمی هست  
که جبرئیل در حق او گفته باشد مثل آنچه دشمنان گفت در روز احد که با محمد ص بنی موسی علیه  
را برای تو حضرت فرمود که او از منست و من از اویم پس جبرئیل گفت من ارشاهم همه گفتند نه باز فرمود  
که سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی هست که نه کس از بنی عبد الدار در میان او زده کشته  
باشد پس صواب حبشی مولای ایشان آمد و میگفت بخدا سوگند که نمیکشم بعوض اقایان خود غیر  
محمد را و دهانش کف کرده بود و دید هایش سرخ شده بود و همه از او ترسیدند و جرات نکردند که  
در برابر او ایستند و من در برابر او و او در عظمت جئه مانند کبک عظیمی بود پس دو ضربت در میان  
من و او زدند و آخر او را بدو نیم کردم که پاهای او را هایش بر زمین ایستاده بود و نیم بالاایش را جدا  
کردم و مسلمانان بسوی او نظر میکردند و از وی تعجب نمیکردند گفتند نه غیر از تو کسی چنین  
نکرد و شیع طبرسی در احتجاج از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع در روز

شورت فرمود که سوگند میدهم شما را که ابا درمیان شه کسی هست که ملائکه با او موافقت کرده باشند  
در هنگامیکه مردم گریختند بغیر از من گفتند نه بار گفت سوگند میدهم شما را که در میان شما کسی  
هست که حضرت رسول را بداده باشد در روز احد بغیر از من گفتند نه و در خصال بسند معتبر  
مروست که حضرت امیرالمؤمنین در بیان محنتها فرمود که اهل مکه همگی آمدند با آنها که بمید  
خود آورد. بودند از قبایل عرب و قریش بطلب خون گشتگان بدر پس جبریل بر حضرت رسول ص  
نازل شد و او را خبر داد بامان ایشان. حضرت درسد احد لشکر خود را افزود و قریش آمدند  
و یکدیگر فعه بر ما حمله کردند و بسیاری از مسلمانان شهید شدند و بقیه ایشان گریختند و من نیز با  
حضرت ماندم و مهاجران و انصار بدین پیوسته رفتند و من با خود و هر یک میگفتند محمد و اصحابش کشته  
شدند پس حقیقتی بسبب من و روهای مشرک از نزد و زباده از غنای عساکر باقیم در پیش روی  
انجناب پس ردای مبارک خود را انداخت و بر احتضار ایشان داد فرمود که در آن روز از من امری  
چند صادر شد در باری انجناب که ثوابها را زهدا میدارم انشاء الله و شمع طوسی روایت کرده  
است که در روز احد چون لشکر حضرت گریختند بادتند و زبده و صدای هائانی را شنیدند که میگفت  
لا سیف الا ذوالفقار و لا فقی الا علی و اداند بتم هالک و اهل الوفی یعنی نیست شمشیر بغیر از ذوال  
النفار و نیست سجاج حواتر بغیر از علی یعنی هر راه نوحه و گریه که بشنید بر آشته پس گریه کنید برو ما  
کنند. بعد خدا رسوا یعنی حمره برادر و آکنده بعد خدا و رسول یعنی ابوطالب و سارح دپوان  
حضرت امیر بعد از آنکه قصه لافقی را بسند بسیار روایت کرده است گفته است که روایت کرده اند که بار  
دو روز و از احد این ند ای حضرت رسول ص رسید ناد علیا مظهر النجائب تجده عونالك فی الثواب کل غم  
و هم سبیل بولایت باعلی باعلی باعلی مؤلف گوید که اشهر آنست که ندای ناد علی در جنگ خبیر  
شد چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله و عباسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده  
است که چون لشکر حضرت در روز احد گریختند حضرت ند امر کرد که خدا مر او عده داده است که بر همه  
ادبایا غالب گردانند پس ابوبکر و عمر گفتند ما را که برانند باز برش خند ما میکند این شهر آشوب  
از کتب معتبره عامه روایت کرده است که در روز احد شانزده ضربه عظیم بدین مبارک حضرت امیر  
المؤمنین ع رسید در وقتی که در پیش روی حضرت رسول ص شمشیر میزد و دفع کفار از انحضرت  
میکرد و در هر ضربتی بر زمین می افتاد و جبریل انحضرت را بلند میکرد و بسند دیگر از طریق خالفان  
از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حضرت فرمود در روز احد شانزده ضربه خوردم که در  
چه از ضربت از راه بر زمین افتادم و در هر مرتبه مرد خوش روی خوش بویی می آمد و بازوهای مرا  
مبکرفت و مرا بریامید داشت و میگفت حمله کن بر ایشان که تو در طاعت خدا و رسولی و هر دو از تو  
راضیند چون بعد از جنگ بحضرت عرض کردم گفت باعلی خدا دیده اتر او شن کند این مرد جبریل

بود و در کتب معتبره از حدیث بن ابی انان روایت کرده اند که چون جنات احد پیش آمد و حضرت عیسی  
 رسول ص مردم را امر بجهاد کرد بسرعت بیرون رفتند و از ویلایات دشمن میگردید و در کفایت خود بغی  
 و طغیان میکردند و میگفتند اگر ما با دشمن برخیزیم بخدا سوگند که بر نکریم تا همه کشته شویم احد  
 را فتح روزی کند و چون ببرد دشمن رسیده اند چنانچه که لا کرد ایشان را آنچه دیدند میزدی ثمره بغی  
 خود را چشیدند و اندک زمانی که ایستادند و بهر بیت آوردند و همه پشت کرد و نیندند بغیر علی بن ابی  
 طالب و ابودجانه چون حضرت رسول انحال را مشاهده نمود خود را از سر برداشت و اگر که ایها الناس  
 من نمرده ام و کشته نشده ام و مردم ملتفت نمیشدند بکفایت انحضرت و میگردیدند تا آنکه داخل مدینه  
 شدند و انتقام بگریختن نکرده اند بلکه هر که داخل مدینه میشد میگفت که رسول خدا کشته شد چون  
 حضرت از ایشان نا امید شد بر گشت و بجای خود ایستاد و علی بن ابی طالب و ابودجانه با او بودند پس  
 با ابودجانه گفت مردم رفتند تو نیز با قوم خود ملحق شو ابودجانه گفت ما با تو چنین بیعت نکردیم و  
 بعزبت هر بیت از مدینه بیرون نیامده بودیم حضرت فرمود که من تو را حلال کردم از بیعت خود ابودجانه  
 گفت بار رسول الله زنمان در خانه ها حکایت کنند که من برای جان خود ترا در مهلکه گذاشتم و گریختیم  
 بار رسول الله خبری نیست در زندگانی بعد از تو چون حضرت رغبت او در جهاد دانست او را رخصت  
 جهاد فرمود و در اندک زمانی جراحت بسیار یافت و ماند و شد و خود را کشیده انحضرت رسید و در  
 پهلوئی حضرت نشست و حرکت نمیتوانست کرد و علی بن ابی طالب پیوسته مشغول کارزار بود و اهر  
 سواره و پیاده که بارز میگرد "بیته خدا او را بردست انحضرت میگفت تا آنکه سه شورش شکست و  
 حضرت ذوالفقار را داد و او را در ده کمر حمله او را در مشرکان و هر که در برابرش می آمد میگفت تا آنکه  
 حضرت رسول ص تبارک و تعالی عظیم در انحضرت مشاهده کرد پس با همان نظر کرد و گفت خداوند  
 محمد بنده و رسول است و برای هر پیغمبری و زهری از اهل او مراد داده که بار و بی پیغمبر از او  
 محکم گردانی و او را شریک گردانی در امران پیغمبر و بر این و زهری مقرر ساختی که ان علی بن ابی  
 طالب است برادر من پس او نیکو برادر بست و نیکو زهری خداوند امر او عده دادی که مدد کنی و  
 بجهاد هر از ملک خداوند او عده خود را بعمل او دیدی و ستم که تو خلف و عده نمیکنی و مراد عده  
 داده که دین خود را بر همه دینها غالب گردانی هر چند مشرکان نخواهند حضرت در اتنا دعای و نضرع  
 بود تا که صداهای بسیار از میانها شنید و چون سر بلند کرد جبرئیل را دید که بر کرسی اطلال نشسته  
 و چهار هزار ملک با او همراه میگویند لافتی الاعلی و لاسیف الاذوالفقار پس جبرئیل نازل شد  
 و ملکه برود و حضرت فرود آمدند و بر انحضرت سلام کردند پس جبرئیل گفت بار رسول الله بخفی ان  
 خداوندی که تو را گرامی داشته است پیغمبری که ملکه مقرر بان در تعجب اند از جانشانی علی برای  
 تو پس امیرالمومنین با جبرئیل و ملکه مقرر بین حمله آوردند بر مشرکین و ایشانرا منهدم کردند

چون بجانب مدینه برگشتند حضرت امیرالمؤمنین علم را بخون اصحاب مجروح و ستم زنکین کرد و در پیش  
رو بسید عرب و عجم می آمد و ابودجانة از غضب آنحضرت می آمد و چون به مدینه طبعه مشرف گردیدند  
حد ابرزان مدینه را شنیدند که بر مصیبت آنحضرت مبکر بستند چون اهل مدینه از رایت خورشید  
علامت را مشاهده کردند رجال و نساء باستقبال سپیدانیداد و بدند و کمر بختکان و مجروحان زبان به مدح  
کشودند و حشمت ابابۀ عتاب امیر بهلامت ایشان فرستاد چنانچه سابقا مذکور شد پس حضرت فرمود که  
ایها الناس شعاعی که گداشته شد و جان خود را نگاه داشتید و علی معاونت و مواساة کرد با من پس هر که او را  
اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که نافرمانی او کند نافرمانی من کرده است و ازین درد دنیا و آخرت  
جدائی گرییده است پس حدیقه گفت که هیچ عاقل را سراو از نیست که شک کند در این که کسی که  
هرگز بمحل اشراء نیاورده است بهر راست از کسی که سالها بمن اشراء آورده است و کسی که هرگز  
نکر منته است بهر راست از کسی که در موطن متعدده گریخته است و کسی که پیش از همه ایمان آورده  
است بهر راست از کسی که بعد از او ایمان آورده است و گلبنی پسند معترف بر رایت کرده است که ابودجانة  
انصاری در روز واحد عمامه بر سر بست و علاقه عمامه را بر پشت دوش خود انداخت و در میدان  
قال از روی تجتو و اختیال جولان میکرد و مبارز میطلبید حضرت رسول ص فرمود که این راه روغن  
را خدادشمن میدارد مگر در قتال در راه خدا مؤلف گوید که ابن ابی الحدید و ابن اثیر و سائر  
مؤرخان و مفسران عامه اکثر احادیثی را که در باب ثبات قدم امیرالمؤمنین هم و مواساة آنحضرت  
و کشتن شیاعان قریش و علمداران ایشان که سابقا ابراد نمودیم ذکر کرده اند و اعتراف کرده اند که  
قریب به نصف کشتگان مشرکان در آنجنگ بشهشیر آنحضرت کشته شدند و خلاقی نکرده اند در آنکه  
آنحضرت نکریمت و اتفاق کرده اند بر آنکه عثمان در آن جنگ گریخت و رفت تا اعوص و بعد از سه  
روز پیدا شد و حضرت باو گفت که خوش بهناور گریختی و واقعی و جمع که بر از ایشان باشی متفقد  
در گریختن عمر و نقل کرده اند که ضرابین الخطاب سر نیزه بر عمر زد و گفت این نفع نیست که میباید  
شکرش را بعمل آوردی که ترا نکشتم و الا ایشان گفته اند که ابو بکر بگریخت با آنکه همه اتفاق کرده اند  
که از او هیچ جنکی و جراحت زدن و جراحت یافتنی نقل شده است و زیاده از این بیجهائی و حماقت  
و بجاخت تصور نمیتوان کرد که دعوی کنند که در جنگ ثابت ماند و یک کس و اضربتی نزد یک جراحت  
نیافت آخر فکر نمیکند که در چنین معرکه که همه بگر برتد و حضرت رسول را تنها بگذارند و کسی  
با حضرت نماند چون میشد که یک جراحت نزنند و یک کس را سببی نرساند و اگر از امر وی جنگ نکند  
و جراحت نرساند چرا یک رخ بر ندارد و یک کس متعرض او نشود مگر گویند که کار میدانستند که  
او در باطن با ایشان موافقت و با این سبب متعرض او نشدند و اگر نه چون تواند بود که ابودجانة انصاری  
را و نسیمیه جراحه را هراحتها و زخمها برسانند و کسی را که ایشان بار غار و انیس محراب میدانند اینقدر

خاطر جوئی و رعایت بکنند و ممکنست که بگویند که او جادو کرده بود که از دیدن آنها پنهانند هم عیب بود با آنکه ابن ابی الحدید روایت نسبی و انجوی که مافیل کردیم روایت کرده است که حضرت فرمود که مقام او بهتر است از مقام فلان و فلان بعد ازان گفته است که چه بودی اگر او می گفت که فلان و فلان کپیستند و نقل کرده است که من نزد محمد بن معد علوی بودم و کسی کتاب مقازی و اقدی را نزد او میخواند و باین حدیث رسید که چون لشکر حضرت در احد کرب میخندد و بکوه بالا میروند هر چند ایشانرا میخواند ملتفت نمیشدند شنیدم که گفت با فلان بسوی من بیا و متوجه نشد و گفت بد بگری که با فلانتم رسول خدا متوجه نشدند هر دو رفتند پس محمد بن معد اشاره بمن کرد که بشنو گفت فلان و فلان ابو بکر و عمر اند گفتم بلکه دیگران باشند گفت کی بغیر ایشان بود از صحابه که مردم ترسند و نام ایشانرا صریح نگویند موءلف گوید که انکار این از نهایت تعصبست با تفسیر ذر که طاهر است که از احد اذ خلقای آن زمان کسی در جنگ احد با مسلمانان همراه نبود که رعایت او کنند و نامش را صریح نگویند و مانند ملعون که بتها بفریش بودند و ایشانرا بر امیر الموءمنین و سایر صحابه ترجیح میدادند در بردن نام ایشان بیدی همه کس تفسیر میکردند و از این غریب تر آنست که در اینجا دعوی کرده است که اتفاق کرده اند را و بان که ابو بکر نکرد بخت با آنکه در جوابهای شیخ خود ابو جعفر اسکافیکه از شبههای حافظ گفته است در فضل اسلام ابو بکر بر اسلام امیر الموءمنین عز ذکر کرده است که حافظ گفته است که ابو بکر بایه نمیرد رخت احد ثابت ماند چنانچه علی ثابت ماند بعد ازان گفته است که شیخ ما ابو جعفر حوا بگفته است که امامت ابوبکر در و زاهد پس اکثر مورخان و ارباب سیرا نکار کرده اند و جهود ایشان روایت کرده اند که با حضرت نمایند در آنروز بغیر از علی و طلحه و زبیر و ابودجانة و از ابن عباس روایت کرده اند که عبد الله بن مسعود نیز فرمود بعضی گفته اند مفدا بن عمر و نیز فرماید و یحیی بن سلمه بن کهیل روایت کرده است که من از پدرم پرسیدم که چند کس در و زاهد با حضرت رسول مانند هر کس دعوی میکنند که من مانند پدرم گفت دو کس مانند علی و ابودجانة پس معلوم شد که اتفاق روایات ایشان نیز غلطست بلکه آنرا ایشان ابو بکر و عمرو عثمان هر سه را از کرمیختگانند انند فصل در بیان بعضی از احوال شهدا و مقتولان مشرکانند آنکه اکثر احادیث معتبره عامه و خاصه دلالت میکند بر آنکه شهداء احد هفتاد نفر بودند و بعضی گفته اند که مجموع شهدا هشتاد و یک نفر بودند و هفتاد و یک نفر از انصار بودند و قول اول اصح است و اشهر آنست که مقتولان مشرکان بیست و هشت نفر بودند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که زید بن حضرت رسول ص کذشت بعمر و بن العاص و عقبه بن ابی معیط و ایشانرا باغی شراب میخوردند و غنایمیکردند بشعری چند که مشتمل بود بر شتمات بر کشتن شهیدان و خبر میدادند که حضرت بسپار میخوردند و گفت خداوند العنت کن ایشانرا و سر نکو در عذاب خود بیند از ویند از ایشانرا در آتش



اند اختی و در قریب الاسناد از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز فتح  
مکه امر کرد بکشتن قریب سی و ام ساره که دو زن زنا کار بودند که بهجوان حضرت غنا میکردند و در جنگ احد  
مردم را تحریص بر قتل آنحضرت میکردند و بد آنکه مشهور است که وحشی که قاتل حمزه بود مسلمان  
شد و توبه کرد و حضرت توبه اش را قبول کرد و فرمود که بنظر من نباید و اخبار معتبره ظاهر میشود که  
او از جمله مر جونی لامر الله است و در قیامت حال او معلوم خواهد شد چنانچه کلینی و غیر او بسند  
های معتبره روایت کرده اند که از امام محمد باقر ع پرسیدند از تفسیر این آیه و آخرین مر جونی لامر الله  
یعنی گروهی دیگر هستند که تاخیر کرده اند ایشان را برای امر خدا یا عذاب میکنند ایشان را و یا توبه  
ایشان را قبول میکنند فرمود که اینها گروهی چندند که مشرک بودند و در حال شرک مانند حمزه و جعفر و  
اشباه ایشان از موءمنان کشتند پس داخل شدند در اسلام و اقرار بیکانگی خدا کردند و لیکن ایمان  
را بدل خود نشناختند که از موءمنان باشند و بهشت از برای ایشان واجب شود و برانکار خود نمایند  
که کافر باشند و جهنم برای ایشان واجب شود پس ایشان بر این حالتند یا خدا ایشان را عذاب  
میکند یا توبه ایشان را قبول میکند و حدیثی که مشهور است که حمزه و کشته او در بهشتند در بطریق  
شبهه بنظر نرسیده است و از احادیث اهل سنت است و این ابی الحدید روایت کرده است که نجیر بنی  
یهودی از اخبار یهود بود در روز شنبه که حضرت رسول ص در احد بود گفت ای کرم یهود شما امید انید  
که محمد پیغمبر است و باری و پر شما لازم است یهود گفتند امروز روز شنبه است و در شنبه متوجه  
کاری نباید شد گفت شنبه نمی باشد بعد از اسلام و شمس هر خود را برداشت و بخدمت حضرت آمد و  
شهادت شد پس حضرت فرمود که نجیر بنی یهود است و چون پیرو نبوت گفت اگر من کشته شوم  
مالها بمن همه از محمد باشد هر چه خواهد بکند پس اکثر اوفای حضرت در مدینه از مال او ست و  
همه و بن المجموع ثلث بود و چهار پسر داشت که مانند شیران در همه غزوات حضرت حاضر میشدند  
در روز احد خود اراده جهاد کرد و قوم او مانع او شدند و گفتند تو اعرابی و بر تو حرجی نیست اگر  
بجهاد نروی و پسران همه با آنحضرت رفتند گفت پسرانم بهشت روند و من نزد شما شنبه پس  
روانه شد و گفت خداوند امر بسوی اهل خود برگردان پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله  
قوم من مرا مانع جهاد میشدند و من آمده ام که با این پاپلنک از معرکه جنگ بسوی بهشت شمام حضرت  
فرمود که خدا ترانم و رداشته است و بر تو جهاد نیست او قبول نکرد و رفت و شهید شد پس زوجه  
و پسر و برادرش او را بر شتری بار کردند که بسوی مدینه برگردانند چون شتر بمتهای حمزه رسید  
خوابید و هرگاه که اثر بسوی مدینه بر میگردد انبندند میخواهند و چون بجانب احد متوجه میگردد انبندند  
مید و بد پس بر گشت ان زن بخدمت حضرت و حقیقت واقعه را عرض کرد حضرت فرمود که این شتر از  
جانب خدا مورا است که چنین کند یا در وقت بیرون آمدن نیز بکفت گفتند بلی وقتی که متوجه احد

شد و بقبله او رد و گفت خداوند امر ایسوی اهل خود بر مگردان و مرا شهادت دو زیکن حضرت م ع م  
فرمود که باین سبب نمی رود شتر را بکروه اتصار از شما گروهی هستند که خدا را بر هر چیز قسم دهند  
رو امیکند و عمرو از آنها بود ای زن پیوسته ملائکه بر سر برادر تو عبد الله بن عمرو بال کسترده بودند  
از وقتی که کشته شد تا حال و نظر میکنند که در کجایم فون خواهد شد پس حضرت ایستاد تا ایشان او را  
بغیر سپردند و فرمود که ای هندی شوهر و برادر و پسر تو در بهشت هستند گفت یا رسول الله دعا کن  
که من نیز با ایشان باشم و این عبد الله پدر جابر انصاری بود و پیش از احد در خواب دید مبشر بن  
عبد المنذر را که در دیدر شهید شده بود که با او گفت که تو در این ایام بنزد ما خواهی آمد عبد الله با او گفت  
که تو در کجایم باشی گفت در بهشت میباشم و هر جای بهشت که میخواهم میگردم عبد الله گفت تو در  
بدر کشته نشدی گفت بلی کشته شدم و خدا مرا زنده کرد چون عبد الله این خواب را بحضرت نقل کرد  
حضرت فرمود که شهید خواهی شد ای پدر جابر پس حضرت در و ز احد فرمود که عبد الله بن عمرو  
و اباعمر و بن الجموح در بکفر دفن کردند و چون قبر ایشان در مصر سبل واقع بود سیلاب قبر ایشان را  
برد و بدن ایشان ظاهر شد دیدند که بر روی عبد الله جراحتی بود و دست بر روی جراحت خود  
کنداشته بود چون دستش را از روی جراحت برداشتند خون رو آن شد باز دستش را بر روی  
جراحت گذاشتند و خون بند شد و جابر گفت که بعد از چهل و شش سال از شهادت پدرم او را در قبر  
دیدم هیچ تغییر در بدن او نشده بود و گو یا در خواب بود گفتن که بر رویش کشیده بودند نو بود  
و علف حرم که بر روی پایش ریخته بودند ترو تازه بود و خواست که بوی خوش بر او بریزد ضحابه  
گفتند که همان نمو که هست بگذار و تصرفی در بدن او ممکن میاز این ابی الحدید و دیگران روایت  
کرده اند که معاویه چشمه در احد جاری کرد که شاید قبرهای شهدا را بر طرف کند و ند آرد در  
مدینه که هر که کشته در احد حاضر شود چون اهل مدینه نزد شهدا حاضر شدند و قبرهای ایشان  
را شکافتند بدنهای ایشان ترو تازه بود و کج میشد اعضای ایشان بروش اعضای احباب و بیل بیای  
یکی از ایشان خود در ساعت خون رو آن شد و هر چند قبر ایشان را میکنند بوی مشک از خاک  
قبر ایشان ساطع میشد و عبد الله بن عمرو و عمرو بن جوح را در یک قبر یافتند و خارچه بن زید و  
سعد بن ربیع را در یک قبر یافتند و عبد الله و عمرو را در قبر پدر او زدند زیرا که قنایه بر قبر ایشان  
میکند شت و خارچه و سعد را برین نه آوردند چون معاویه به این امر مکرر اجازت بکرد و کسی مانع او  
نشد ابوسعید خدری گفت بعد از این دیگر هیچ مکرر کسی انکار نخواهد کرد باب سیم و سیم  
در بیان غزوه حمراء الاسد است شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است و علی بن ابراهیم در  
تفسیرش و نعمانی در تفسیرش از حضرت صادق روایت کرده اند که چون قبرش بر کشتند از بر کشتن  
ایشان شدند و با یکدیگر میکرشود و بگردند که بر گردند و مدینه را غارت کنند پس حضرت رسول

فرمود که کبست که خبر قریش را برای ما بیاورد هیچ کس جواب نداد پس حضرت امیرالمومنین ع  
با انجیر احتها که در بدنش بود گفت من مبروم یا رسول الله فرمود که برو اگر بر اسباب سوارند و شتران  
را اجنبیت میکنند پس بدانکه اراده مدینه دارند و بخدا سوگند که اگر اراده مدینه نمایند ایشان را  
نفرین خواهیم کرد که بروی عذاب بر ایشان نازل شود و اگر بر شتران سوارند و اسبان را اجنبیت  
میکشند اراده مکه دارند پس حضرت امیر ایشان را تعاقب کرد و خبر آورد که بر شتران سوار بودند و  
اسبان را کتل میکنند پس حضرت مراجعت نمود و چون داخل مدینه شدند جبرئیل نازل شد و گفت  
یا محمد خدا تران را میبکشد که از پی قریش بروی و ایشان را تعاقب کنی و باید که با تو بیرون نیایند  
مگر آنجا که چراغ بافته اند پس حضرت امر کرد منادی را که ندا کند که ای گروه مهاجران و انصار هر که  
چراغی دارد باید که بیرون آید و هر که چراغ ندارد دهماند و مجروحان صحابه ضعیفان را هر چه احتیاجی  
خود میکنند باشند و مشغولند او را بودند حقیقت فرستاد که و لا تقنوا فی ابتغاء القوم ان تکونوا تالمون  
فانهم بالمون که تالمون و ترخون من الله ما لا یبرجون یعنی سستی میکنند و ضعف مود زید در طایف  
کافران و دار را با ایشان اگر هستند شما که در خم خود ده اند و خسته شده اند پس کافران نیز زخم  
خورده اند و الم بافته اند و شما امید دارید از خدا انجا ایشان امیدند دارند از تو اب خدا ر نصرت دایم پس  
صحابه بالمها و هر احتها که داشتند برای تعاقب مشرکان از مدینه بیرون رفتند و حضرت امیر المومنین  
علم را برداشت و در پیش روی ایشان پیروی و چون حضرت با صحابه بمحضره الاسد رسیدند که از مدینه  
هشت میل دور است و قریش در راه فرود آمدند عکرمه پسر ابو جهل و حارث بن ششام و عمر بن  
عاص و خالد بن ولید گفتند بر میگردیم و بر مدینه غارت میبریم زیرا که بزرگان ایشان را هلاک کردیم  
و دلبه ایشان را که خمر بود کشتیم چرا بر گردیم بلکه مبروم و اموال ایشان را غارت میکنیم و زنان و دختران  
ایشان را در بر میکشیم پس در این وقت مردی ایشان رسید که از مدینه بمکه میرفت و از او خبر پرسیدند گفت  
محمد و اصحابش را در محضره الاسد گذاشتم که بطلب شما می آیند و نهایت شدت و سرعت و اینک علی  
بن ابی طالب با مقدّم لشکر ایشان میسرود ابوسفیان گفت این بر کشتن ما حاجت و بغی است و هر گروهی  
که بغی کنند رستگاری نمی یابند اکنون فتحی کرده ایم و اگر برگردیم مغلوب خواهیم شد پس نعیم بن  
مسعود اشجعی با ایشان رسید ابوسفیان از او پرسید که بکجا میروید گفت بسوی مدینه مبروم که از وقه  
برای اهل خود بخرم ابوسفیان گفت اگر از راه محضره الاسد بروی و با محمد و اصحابش ملاقات کنی و  
ایشان را خبر دهی که خلفا و موالی ما از قبایل عرب بر سر ما جمع شده اند و ایشان را نیت سالی تا بر گردند من  
ده شتر بر بار خرمای و مویز بتموید هم نعیم قبول کرد و چون در روز دیگر بمحضره الاسد رسید از اصحاب  
حضرت پرسید که بکجا میروید گفت بطلب قریش مبروم گفت برگرد که هم سوگند ان قریش و هر که  
بجنگ احد نیامده بود با ایشان جمعیت کرده اند و در همین ساعت طلبه لشکر ایشان پیدا میشوند و شما

تاب طاووس ایشانند از بدیسی مسلمانان در خواب او گفتند حسنا الله ونعم الوکیل مایرو امیرم  
 بود از بدیسی جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بر کرد که حقتهم رعبی از شما در دل قریش افکند و ایشان  
 بر کشتند پس حضرت مدینه بر کشت در روز جمعه و حقتهم این ابانتر استناد الدین استجابوا لله والرسول  
 من بعد ما أصابهم الفرج للدين احسنوا منهم واتقوا الجرح عظم اما انکه استجابت کردید فرمود خدا و رسول را  
 بعد از آنکه رسیده بود با ایشان جراحته امران کسان را که نیکوئی کردند از ایشان و پرهیزکاری  
 نمودند لجر بست عظیم الدین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فرادهم ایمانا و قوا  
 حسنا الله ونعم الوکیل اما انکه گفتند ایشان را مردمان یعنی نعیم من مسعود که بدرستی که جمع شده اند  
 برای قتال شما مردمان یعنی ابوسفیان و اصحاب او پس بترسید از ایشان پس زیاده گردانید این سخن  
 ایمان ایشان را و گفتند پس است ما را احد او نیکو که الی است خدا بر ایمان و انقلاب بنعمه من الله و فضل لم  
 یسهم سوء و اثم و عود صواب الله و الله ذو فضل عظیم پس باز کشتند بنعمتی بزرگ از خدا که عافیت و  
 امنیت باشد و فضل بسیار و نرسید با ایشان بدی و مکروهی و پیروی کردند خوشنود بخدا و او خدا  
 صاحب فضل عظیم است از ادرا حادیت معتبره و ارد شده است که هر که از دشمنی ترسد بگوید حسنا  
 الله ونعم الوکیل زیرا که خدا میفرماید که چون این کلمه را گفتند بر کشتند بنعمت و فضل خدا و بدی  
 از دشمن با ایشان نرسید و شیخ طبرسی از ابان بن عثمان روایت کرده است که چون حضرت بمنک  
 حمر الاسد رفت زن فاسقه از بنی حطمه که او را عصا میخواستند در مجالس او می و خرج میکرد و  
 شعری چند میخواند و مذمت حضرت رسول ص میکرد و مردم را تحریص بر جنگ آنحضرت مینمود و در  
 انوقت از بنی حطمه بغیر از پات کس که او را عیبر بن عبدیه میگفتند کسی مسلمان نشده بود چو حضرت  
 بر کشت عیبر در آمد اندرو رفت و از ترس افتل رسانید و بجدت حضرت آمد و گفت من عصا را کستم  
 برای آنکه نسبت بتو میدادم حضرت دست بر کتف او زد و فرمود که این مرد است که خدا و رسول را  
 غایبانه با میبکند خون انز یا مالست و کسیراد را نماند و نخواهد بود عیبر گفت که چنانچه حضرت فرمود  
 چون بر کشتم پس رانش او را دفن میکردند و هیچکس با من در کشتن او سخن نگفت و آن ابی اسدید و  
 ابن اثیر روایت کرده اند که چون حضرت رسول از غزو حمره الاسد مراجعت فرمود در راه معویه بن  
 مغیره بن ابی العاص و ابو غره حمی را گرفتند که از لشکر کفار آمده بودند پس ابو غره را فرمود که کردن  
 زدند چنانچه گذشت و معاویه بدینی حضرت حمزه را با بعضی از اعضای او بریده بود و راه را کم کرد صبح  
 بخانه عثمان پناه برد چون عثمان او را دید گفت مرا و خود را هلاک کردی گفت تو از همه من نزدیکتری  
 در نسبت بتو پناه میبرم که از برای من امان بطلبی پس عثمان او را در خانه پنهان کرد و آمد که ببینند که  
 از او نزد حضرت چه مذکور میشود چون بمجلس حضرت حاضر شدند که حضرت میفرماید که معاویه  
 در مدینه است او را طلب کنید پس یکی از صحابه گفت که همانا در خانه عثمان است چون بخانه عثمان

آمدند ام کلثوم و خنوخ حضرت رسول ص نشان داد که او را در فلان موضع پنهان کرده است پس او را  
 بیرون آوردند و بخند حضرت او روند چون عثمان دید که او را آوردند گفت بخند اسو کند که من  
 آمده بودم که برای او امان بکبرم او را بمن بخش حضرت فرمود که او را بتو بخشیدم بشرط آنکه بعد از  
 سه روز اگر او را در مدینه یا حوالی مدینه به بینند او را بکشند پس عثمان بزودی قهقهه سفر او کرد و  
 شتری از برای او خرید و او را روانه کرد و حضرت متوجه غزوه حراء الاسد شد و معاویه مانند  
 تار و زسیم که اخبار حضرت را از برای مشرکان بیرون چون روز چهارم شد حضرت فرمود که معاویه  
 نزدیکست بما و دور نشده است او را طلب کنید پس زید بن حارثه و عمار بن ابی اسود را طلب کردند  
 و چون راه کم کرده بود او را در حوالی مدینه یافتند و زید بر او ضربتی زد عمار گفت که مرا نیز در  
 او حقی هست و تیری بسوی او انداخت پس او را کشتند و خبرش را بر حضرت بمدینه آوردند  
 موداف کو بد که همین واقعه باعث شد که عثمان دختر حضرت را شهید کرد چنانچه بعد از این مفصلا  
 مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و سید بن طاووس رضی الله عنه روایت کرده است که چون حضرت  
 امیرالمؤمنین عم از جنك احد مراجعت نمود هشتاد جراحت ببدن مبارک آنحضرت رسیده بود که قبله  
 داخل انعام شد پس حضرت رسول ص بدیدن آنحضرت رفت و با انحال بر روی نطمی خوابیده بود  
 چون حضرت او را دید که ایست و فرمود کسی که در راه خدا این تعب بکشد بر خدا لازم است که ثواب  
 جز بل بی نهایت او را کرامت فرماید پس حضرت امیر کریم است و فرمود که خدا از انکه میگویم که از تو پشت  
 نکرد انبندم و نکر نمیختم ولیکن محزونم که چرا سعادت شهادت نرسیدم حضرت فرمود که انشاء الله بعد از  
 این بشهادت فایز خواهی گردید پس حضرت رسول فرمود که ابوسفیان بنزد ما فرستاده است بتهنید و  
 وعید و گفته است که وعده ما و شما در حراء الاسد است حضرت امیر فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد  
 یا رسول الله از خدمت تو نمیانم و سبقت میگیرم با این جنک هر چند باید که مردم مرا برو بیدست بپزند  
 و بپزند پس حقتع این آیه را در شان آنحضرت فرستاد و کابین من نبی قاتل معر بیون که پرفما و هونواله  
 اصا بهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابرین باب سی و چهارم در بیان  
 غزوات و وقایعی است که در مابین جنك احد و غزوه احزاب واقع شد و در آن چند فصل است فصل  
 اول در بیان غزوه رجیع است شیخ طبرمی و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که گروهی از قبيلة عضل  
 و ویش آمدند بخند مت حضرت رسول ص و گفتند یا رسول الله گروهی از قوم خود را با ما بفرست که قرآن  
 و عالم دین اسلام را تعلیم ما نمایند حضرت رسول ص مرثد بن ابی مرثد غنوی و خالد بن بکیر و عاصم بن  
 ثابت و حبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبد الله بن طاووق را با ایشان فرستاد و مرثد را بر ایشان امیر کرد  
 چون بر رجیع رسیدند که ابی بود از قبيلة هذیل گروهی از هذیل که ایشان را بنو حیمان میگویند بیرون  
 آمدند و همه مسلمانان را که همراه بودند شهید کردند و چون و پسر سلافه دختر سعد را عاصم بن ثابت

دو جنك احد شهيد كرده بود ان ملعونه نذر كرده بود كه شراب در كاسه مرا عاصم بياشامد چون عاصم  
عاصم را شهيد كردند خواستند كه سرش را باو بفرستند پس امر الهی نازل شد بسيار بر سر او جمع شدند  
و هر كه نزديك می آمد ميكرديدند و باين سبب نتوانستند كه سر او را جدا كنند گفتند بكن از بد تا شب  
در آيد و زنبورها در شوند پس سر او را جدا كنيم چون شب شد امر الهی سبلي آمد و عاصم را برد  
و اثری از او نپاقتند و رو ايت كرده اند كه عاصم سوگند داد كرده بود كه هر كه را بد نشيند كه فری  
نرسد پس حقه نكنداشت كه بعد از مردن نيز كافری او را مس كند و در بعضی از كتب معتبره ايت  
كرده اند كه حبيب و زيد را سپردند و رفقای ایشان را كشتند و ایشان را بكمه بردند و بكمه اقرار  
فروختند و رو ايت كرده اند كه حبيب را نزد يكی از دختران حارث سپرده بودند زن گفت كه بهتر از  
حبيب كسی را ندیده بودم و زنی پس كو چك من كه تازه برا رفیق آمده بود دیدم كه در دامن او  
نشسته و كار در دست اوست من بسیار ترسیدم حبيب گفت بهتر می كه من او را بكشم نه والله ميكر دار  
مانبست رو زد بگرد اخل شد دیدم كه خوشه انگوری در دست اوست و منخود و پای او در منجبر بود  
و حرکت نمیتوانست كرد و در انوقت انگور در مكه بهم می رسید پرسیدم كه ار كجا آورده گفت حدابن داده  
است و چون او را از هر م پیرون بردند كه بكشند گفت مرا بكنند ابد تا در كعت نماز كنم چون نماز آید  
دست بد عا برداشت و قریش را انفرین كرد و شعری چند خواند مشعر مرضا و خوشنودی را كشته  
شدن در راه خد او چون او را از نده بردار كشدند گفت خدا او را كسی برود من نیست كه سلام  
مرا بر رسول تو برساند خدا او را تو سلام مرا باو برسان پس ابو عقیبه بن حارث او را شهيد كرد و حضرت  
رسول صم زبیر و مفد را در افرستاد كه او را از دار فرود آورند چون بكمه رسیدند چیل نفر از شر كاه  
بر دور او خوییده بودند و پاسبانی او ميكرديدند و مست شده بخواب رفته بودند ایشان او را در  
فرو دادند و بد نشن هشك نشده بود و دست بر جراحت خود گذاشته بود چون دستش را حرارت  
دادند خون روان شد در نكش رنگ خون بود و بویش بوی مشك چون كمار قریش خیره آمدند  
و ایشان را تعاقب كردند ایشان حبيب را بر زمین كذاشتند كه با ایشان جنك كنند با عجز حضرت زبیر  
او را فرو برد و زبیر و مفد را بر كشتند فصل دوم در بیان غزوه معونه است شیخ طبرسی و ابن  
شهر آشوب و دیگران روایت كرده اند كه ابو راعا مر بن مالك كه بزرگ بنی عامر بن صعصعه بود بمحرم  
حضرت رسول صم آمد در مدینه و هدیه بر ايمحضرت او را حضرت ابا كرد از قبول كردن هدیه او و فرموده  
من هدیه مشرك را قبول نمی كنم مسلمان شو تا شد به تراقبول كنم او مسلمان نشد اما امتناع بسیار هم  
نكرد و گفت با محمد این امری كه تو ما را بان دعوه میکنی نيكست اگر بعضی از اصحاب خود را بفرستی  
بسوی اهل نجد كه ایشان را دعوت كنند باسلام امید دارم كه اجابت تو بكنند حضرت فرمود كه بهتر می  
كه اهل نجد ایشان را بكشند ابو راعا گفت ایشان در امان هستند كسی نمیتواند ایشان را صر



برسانند پس حضرت منذر بن عمرو را با هفتاد نفر و برآینی با چهل نفر و برآبت دیگر کمتر که همه از  
نیکان صحابه بودند با او همراه کرد و در ماه صفر سال چهارم هجرت که چهار ماه از جنگ احد گذشته بود و  
رفتند تا سرچاه معونه چون فرود آمدند حرام بن ملحان نامه حضرت را برداشت و نزد عامر بن طفیل برد  
عامر نامه حضرت را نگرفت پس حرام با او ایستاد گفت ای اهل بیرون معونه من فرستاده رسول خدا اینم بسوی  
شما و شهادت میدهم بوحدا نیت خدا و رسالت محمد سید انبیا پس ایمان آوردید بخدا و رسول خدا  
چون ندانم اتمام کرد معاوی از خیمه اش بیرون آمد و نیزه بر پهلوی حرام زد که از جانب دیگرش بیرون  
آمد پس حرام گفت الله اکبر و این شد بمعاذت ابدی بحق پروردگار که به پس عامر بن طفیل صد از  
بنو عامر را که بکشید مسلمانان را ایشان قبول نکردند و گفتند ما امان ابو برار نمیشکنیم پس چند قبیله  
بنی سلیم را از عصبه و رعل و ذکوان طلب کردند بد خود تا مسلمانان را در میان بکشند پس مسلمانان  
شهرها را کشیدند و با ایشان قتال کردند تا همه کشته شدند بغیر از کعب بن زید که او جراحت بسیار  
باقیه بود و در میان کشتگان افتاده بود یکمان آنکه مرده است او را گذاشتند و او نجات یافت و در  
جنت خندق شهید شد و عمرو بن اُمیه ضمری و مردی از انصار از جمله مسلمانان با شتران مسلمانان  
به صحرا رفته بودند و خبری از واقعه ایشان ندانستند چون برگشتند و شهدا در میان خاک و خون  
دیدند انصاری با عمرو گفت چه کرده داری گفت بخندمت حضرت رسول مبروم انصاری گفت از  
جائیکه منذر بن عمرو شهید شده باشد بجای دیگر مبروم پس شمشیر کشید و جهاد کرد تا کشته شد و  
عمرو را کافران اسیر کردند و چون دانستند که از قبیله مضراست عامر او را نکشت و گفت بر ما درم  
بندد ازا کردنی بود اینرا بعبوس آن ادا میکنم چون عمرو بخندمت حضرت آمد و واقعه را نقل کرد  
حضرت کریمت و بسیار محزون شد و فرمود که اینرا ابو مراد دروغن از این قضیه بهتر سپیدم و حسان بن  
ثابت و کعب بن مالک اشعار در مدح ابو برار و نقض پیمان او گفتند و چون این خبرها ابو برار رسید  
گرمند که از غصه هلاک شد و ریمه پس ابو برار ابتدا از نقض عهد پدرش نیزه بر عامر زد و عامر  
از اسب گردید و بان نمرود حضرت او را قهرین کرد و غده طاعونی بر او زد و بمجهم واصل شد چنانچه  
در ابواب معجزات گذشته و موافق بعضی از روایات است و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا در  
بیان حال شهدا بر معونه نازل شد و روایت کرده اند که ابیه دیگر نازل شد و داخل قرآن نکردند و آن  
ایه اینست یا فاعلوا غنا قومنا یا اهل الفنا یا فاعلوا غنا و ریمه یعنی برهانید از جانب ما قوم ما را بآنکه  
ملاقات کردیم پروردگار خود را پس راضی شد از ما و ما راضی شدیم از او و فصل سیم در بیان  
غزوه بنی نضیر است شیخ طبرسی و علی بن ابراهیم و ابن شهر آشوب و غیر ایشان روایت کرده اند که  
چون حضرت رسول صمد اهل مدینه شد مصالحه کردند بنو نضیر که عمده طوایف مدینه بودند با آن  
حضرت هفتاله نکند با مسلمانان و اعانت کسی بر ایشان نکنند و حضرت باین شرط ایشانرا امان داد

پس چون جنگ بد واقع شد و حضرت پیر مشرکان غالب آمد گفتند بخدا سوگند که ان پیغمبر بسته هر دو  
که نعتش را در توبه یافته ایم که علم او هرگز برنگردد و چون جنگ اید شد و مسلمانان گریختند  
بشک افتادند و عهد را شکستند و کعب بن الاشرف با چهل سوار از یهودان بکمره رفت و قسم خورد و با  
ایشان هم سوگند شد که اتفاق گفتند بردفع انحضرت پس ابوسفیان با چهل نفر از قریش و کعب با چهل  
نفر از یهود در پیش کعبه حاضر شدند و با یکدیگر پیمان بستند و کعب با اصحاب خود بسوی مدینه  
برگشت پس جبرئیل نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید و امر نمود حضرت را که کعب بن الاشرف را  
بقتل رساند پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاده او را بقتل رسانید چنانچه سابقا مذکور شد و  
اول منازعه بنی نضیر با انحضرت بروایت علی ابن ابراهیم ان بود که در مدینه دو گروه از یهود بودند  
از اولاد هر و یکی بنو نضیر و دیگری بنو قریظه و قریظه هفتصد نفر بودند و نضیر هزار نفر و نضیر  
مالشان فراوانتر و حالشان نیکوتر از قریظه بود و نضیر هم سوئند ان عبد الله بن ابی بودند و چون ان  
قریظه و نضیر کسی کشته میشد اگر کشته از نضیر بود با قریظه میگفتند که ما راضی نمیشویم که بعضی  
بنا کس ما بنا نقر از شما گشته شود و در این باب منازعه بسیار کردند تا بر این اتفاق کردند و نامه نوشتند  
که اگر مردی از نضیر مردی از قریظه را بکشد او را از کون بر خر سوار کنند و رویش را سپاه کنند و  
نصف دین بدهد و اگر مردی از قریظه مردی از نضیر را بکشد دین تمام از او بگیرند و او را بعضی بکشند  
و چون حضرت بمدینه هجرت فرمود و اوس و خزرج با سلام شرف یافتند امر یهود ضعیف شد پس مردی  
از قریظه مردی از نضیر را کشت نضیر فرستادند بنزد قریظه که دین کشته ما را بیا کنند او بفرستید که  
او را بکشیم قریظه گفتند این موافق حکم توبه نیست و شما بجز این را قرار کردید و ما با این راضی نمی  
شویم باید به میدانیم یا قاتل را و اگر ارضی نیستید محمد را در میان خود حکم میکنیم پس بنو نضیر بنزد  
عبد الله بن ابی رفتند و گفتند برو و با محمد سخن بگو که عهد ما بر تو نزنند عبد الله گفت شما کسی  
بفرستید که بشنود سخن من و انحضرت را اگر موافق خواهش شما حکم کند راضی شویم و الا راضی  
میشویم پس کسی همراه او کردند و بنجد مت حضرت فرستادند چون عبد الله بنجد مت حضرت آمد گفت  
این دو گروه قریظه و بنی نضیر نامه نوشته اند در میان خود و عهد محکمی بسته اند و اکنون قریظه میخواهند  
پیمان را بشکنند و ارضی بحکم نوتشه اند توانم و شرط ایشان را بر هم زن که نضیر قوت و شوکت و سلاح  
دارند و معتبریم که قریظه بر پا شود که چاره نتوان کرد حضرت از سخن قریظه اظهار رد و شد و جواب  
نکفت تا آنکه جبرئیل ابن ابیتر آورد باها الرسول لا یخزنک الذین یسارعون فی الکفر من الذین قالوا  
امنا باقوا هم ولم توء من قلوبهم ابرسول یز کواد تر اند و هناك نکرد اند کرد او و گفتار انکسانی که  
میشتابند در کفر از انان که گفته اند ایمان آورده ایم بد ها نهای خود و اما بنا ورده است دل های ایشان  
یعنی عبد الله بن ابی که منافق بود و من الذین هاد و اسما عون المکذب سماعون لقوم احمر بر لم

را تولا بعضی از آنها که دین یهود را زنده شنوند کاند قول تر برای آنکه دروغ گویند بر تو باشند  
 کاند دروغ این ایبر او شنوند کاند بر ایگر و هبکه نیامده اند بمجلس تو یعنی ان مرد بکه از جانب  
 نصیر با این ابی امد بود میحرفون الکلم من بعد مواضعه بقولون ان او تبتم هذاخذوه و املم تو توه  
 فاحذر و انخبر میدهند کلمات را از مواضعی که خدا در آنها قرار داده است میگویند اگر دهند شهادت  
 آنچه شما میخواهید پس قبول کنید و اگر نکنید بشما آنچه میخواهید پس حذر کنید از قبول ان و این  
 اشاره است بکفته این ابی که با نصیر گفت تا آخریات که حقتهم در این واقعه فرستاد و حضرت حکم نصیر  
 را که برخلاف توبه بود باطل کرد و برای قریظه حکم فرمود و سبب دیگر برای نقص امان نصیران شد  
 که چون عمرو بن امیه از بنی معونه برگشت در راه بدو کافر رسید از بنی عامر که در امان حضرت رسول  
 بودند و عمرو بر امان ایشان مطلع نبود پس صبر کرد تا ایشان بخواب رفتند و هر دو را بقتل رسانید  
 چون بمدینه آمد و خبر کشتن ایشان بمحضرت عرض کرد حضرت فرمود که بد کار بکرده و کس در امان  
 ما بودند کشته و حضرت خواست که دیه ایشان را بدهد پس بجانب قلاع بنی قریظه رفت با جمعی از  
 صحابه که از ایشان قرضی بگیرد برای ادای دیه ان دو مرد و بروایت علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی  
 و بعضی از مفسران بنزد کعب بن الاشرف رفت و هتوز او کشته نشده بود چون حضرت را بدید گفت خوش  
 امدی و تکریم بسیار کرد و بیهانه طعام آوردن برخاست و در خاطرش داشت که تدبیری در قتل  
 آنحضرت بکند و بروایت دیگر نزد حی بن اخطب و جمعی از اشراف نصیر رفت و از ایشان قرض طلبید  
 ایشان بظاهر قبول کردند و حضرت را درز پرده واری نشاندند و بیرون آمدند و حی بن اخطب گفت  
 که باید کسی برود و سنکی از بام خانه بر سر او بیند از دو او را هلاک کند پس عمرو بن حجاجش گفت  
 من این کار میکنم سلام بن مشکم گفت میکنند این کار را که خدا او را مطلع میکرد اند بر عمر شما پس در  
 این حال جبرئیل عم نازل شد و حضرت را بر عمر ایشان مطلع کرد انبند حضرت برخاست و بیرون آمد و  
 متوجه مدینه شد پس عبد الله بن صوری با ایشان گفت البته حقتهم او را بر شما مطلع گردانیده است و  
 اول کسی که از حضرت بسوی شما خواهد آمد حکم اخراج شما را از این دیار خواهد آورد پس اطاعت  
 نمائید مراد یکی از دو خصلت اول آنکه مسلمان شوید و این کردید بر خانه و امالهای خود یا وقتی که  
 حکم کند که بیرون رود بی تامل بیرون رود اول بهتر است از برایشما گفتند هر که ما اول را اختیار  
 نکنیم پس حضرت محمد بن مسلمه را فرستاد که بروینزد بنی نصیر و ایشان را بگوید که خدا امر را خبر داد که شما  
 در باب من چه قصد کردید پس یا از شهر ما بیرون روید یا مهیا بجنبش باشید و سه روز شما را مهلت  
 دادم ایشان در اول گفتند که ما بیرون میرویم پس عبد الله بن ابی فرستاد بسوی ایشان که بیرون  
 مروید و بایستد و با محمد جنگ کنید که من با قوم خود و خلفای خود شمارا یاری میکنیم و بنوقریظه  
 و خلفای ایشان از غطفان شمارا یاری میکنند و اگر بیرون میروید با شما بیرون میرویم و اگر قتال

میکنند با شما قتال میکنیم پس هرگز گردند بر ماندن و قلعههای خود را اتمه بر کردند و همه با بیعت کردند و هر چه  
بدند و بخندت حضرت فرستادند که ما بیرون نبرویم هر چه خواهی بکن پس حضرت برخواست و با  
اکبر گفت و اصحاب حضرت الله اکبر گفتند و حضرت امیرالمؤمنین ع را امر فرمود که علم را بردارد و متوجه  
قلاع بنونضیر شود پس حضرت امیر علم را داد و آنرا ان صوب گردانید و حضرت از عقب رفت تا ایشان را  
محاصره کردند و عبد الله بن ابی و بنو قریظه با ایشان موافقت نکردند و حضرت ایشان را پانزده روز با  
بیست و یکروز محاصره نمود و شیخ مقبل و ابن شهر آشوب روایت کرده اند که چون حضرت متوجه  
بنونضیر شد فرمود که خیمه آنحضرت را در اقصای قبیله بنی حطمه زدند چون شب شد مردی از بنی  
نضیر تبری بجانب خیمه آنحضرت انداخت پس حضرت فرمود که خیمه را کردند و در دامن کوه زدند و  
مهاجران و انصار دو در خیمه حضرت را فرو گرفتند و چون شب تا شد حیدر گران پدید آمد مردم گفتند  
یا رسول الله ما علی را نمی بینیم حضرت فرمود که مشغول کار هست که موجب صلاح امور شماست بعد از  
آنکه وقتی حضرت آمد و سران یهودی را که تیر بجانب خیمه حضرت انداخته بودند و او را غرور می گفتند  
او زد و نزد حضرت گذاشت حضرت پرسید که چگونه او را کشتی گفتند انستم که ابن ملعون خبیث  
بسی جری و شجاع است که چنین حرکتی کرد و انستم که در شب بیرون خواهند آمد که مثل انکاری  
بکنند لهذا رفتم و در که بن او نشستم چون شب تا شد دیدم که از قلعه بیرون آمد بانه نفر و شمشیر  
برهنه در دست داشت پس بر او حمله کردم و او را بقتل رسانیدم و پارانیش گریختند و پیرود نشدند اند  
اکنون میروم که انهاد این بقتل رسانم پس حضرت رسول ده نفر از صحابه را با آنحضرت همراه کرد که  
ابود جانه و سهل بن حنیف از جمله ایشان بودند و پهلپشان رسیدند پیش از آنکه داخل قلعه شوند و همه  
را کشتند و سرهای ایشان بخندت حضرت او زدند و حضرت فرمود که ان سرها را در بعضی از جاهای  
بنی حطمه انداختند و این سبب فتح قلاع بنی نضیر شد و ایشان روایت کرده اند که کعب بن الاشرف  
نیز در این شب کشته شد و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت متوجه خراب کردن خانقاهای  
ایشان شد و ایشان نیز چون قطع امید از خانقاهای خود کردند خانقاهای ناکوی خود را بدست خود خراب  
میکردند پس حضرت فرمود که درختهای نمراء ایشان را قطع کنند تا مورث قطع طمع ایشان شود ایشان  
گفتند یا محمد خدا تو امر بفساد نکردی است چرا درختها را میبری اگر از تو است بردارد اگر از ما است قطع  
مکن و چون کار بر ایشان بسیار تنگ شد امان طلبیدند و گفتند یا محمد ما را بایماند تا از دیار تو  
بیرون رویم حضرت فرمود که همه ما را بایماند انچه شتران شما بردارد بشما میدهم پس قبول  
نکردند و باز چند روز دیگر ماندند و بعد از آنکه گفتند با نچه گفتی راضی شدیم حضرت فرمود که چون در  
اول راضی نشدید اکنون بشرطی شما را امان میدهم که اموال خود هیچ بیرون نبرید و هر کس چیزی با خود  
برد داشته باشد او را بکشیم پس باین شرط راضی شدند و بیرون آمدند و شیخ طبرسی روایت کرده

است که هر سه کنش حضرت یکشتر بود و بک مشک و بعضی گفته اند که حضرت ایشان را خستید و او که  
بغیر از ایشان چه توانست که بر شتر افتخود بار کنند برود اند و گفته اند که بر ششصد شتر بار کردند  
و از ایشان پنجاه روزه و پنجاه خود و سبصد و چهل شمشیر بمحضرت رسید و چون اموال ایشان را بی  
جستگ گرفته بودند همه مخصوص حضرت بود و لیکن حضرت منقولات را در میان مهاجران قسمت کرد و  
خانها و مزارع و چشمه ها را با مکر الموءنین عم گذاشت که حضرت وقف او را حضرت فاطمه عم کرد پس  
جمعی از یهودان بنی نضیر بسوی فدک و وادی الفری رفتند و بعضی بجانب اذرعات شام رفتند و  
بر واپستی بعضی بخبر رفتند پس حقیق رسوۀ حضرت این باب را فرستاد در میان قصۀ ایشان هو الذی  
اخرج الذین کفروا من اهل الکتاب من ديارهم لاول الحشره اظمتهم ان یخرجوا و نلتوا اثم ما نتمهم  
خصوصهم من الله اوست خداوندیکه پیرو نکرد ایمان را که کافر بودند از اهل تودۀ بنی نضیر از  
سراها و منزلهای ایشان در اول راندن ایشان زهر برۀ عرب شما را بکروه و موءننان کمان داشتند که  
پیروان راندن ایشان کمان بردند ایشان که منع کنند است ایشان را حصارهای محکم ایشان از فرود  
آمدن عذاب خدا بر ایشان تا بیهم الله من حيث لم تحتسبوا و قدف فی قلوبهم الرعب یخربون بوقم  
باید بیه و ایدی الموءننین فاعتبروا با اولی الابصار پس بیامد ایشان را عذاب خدا از آنجا که گمان  
نداشتند و انداخت در دلهای ایشان ترس و بیم را در حالتی که خراب میکردند خانها بخود را بدستهای  
خود و بدستهای موءننان پس عبرت گیرید ایصاحبان دیدها با بصیرتها و لولا انکتب الله علیهم الجلاء  
لعدبهم فی الدنیا و لهم فی الآخرة عذاب النار اگر چه ان بود که خدا نوشته بود بر ایشان پیروان رفتن و  
اواره شدن از خلاصه اهریانه عذاب میکرد ایشان را و در دنیا بکشتن و اسیر کردن و برای ایشان مهیاست  
در آخرت عذاب جهنم ذالک باکم شاقوا الله و رسوله و من یشاق الله فان الله شدید العقاب این عذابها  
ایشان را سبب است که دشمنی و مخالفت کردند با خدا و رسول او و هر که دشمنی و منازعه کند با خدا  
پس بد رستی که خدا صاحب عذاب شد بد است ما قطعیم من لینه او ترکتموها قائمه علی اصولها فباذن  
الله و لتجری الفاسقین آنچه بریدید از درختان خرما با کذاشتید ایستاده بر اصلها بخود پس با مر خدا بود  
برای آنکه خوار گرداند و اسفان یهود را علی بن ابراهیم گفته است که این جواب عتابی بود که یهودان  
در باب بریدن درختان مسلمانان را کردند پس حقیق در باب عبد الله بن ابی و اصحابش فرستاد که الم  
توالی الذین نافعوا یقولون لا خواهم الذین کفروا من اهل الکتاب لیثن اخر حتم لثمن جن معکم ولا نطبع  
فیکم احد ابدا و ان قوتکم لتضرنکم والله یشهد اثم لکاذبون ابانیم بینی بسوی انا که نفاق مپورزند  
و بگویند برادران خود را که کافر شدند از اهل تودۀ که اگر پیروان کرده شوید شما از دبار خویش  
سراپناه پیروان ایم با شما از روی دوستی و فرمان نبریم درازا شما احد بر اهر کروا اگر کار از اکنند با  
شما اهرینه باری کنیم شما را و خدا کواهی میدهد که ایشان دروغ گویند لیثن اخر جوالا ثمن جوالا

معهم و لش قوتلو الانصروهم و لش نصر و هم لبون الادبار ثم لا يتصرون اكر يبرونكره شوند ۷ عزم  
يهودان از مدینه منافقان يبرون نميروند با ایشان و اكر كارزار كنند با يهودان منافقان باری نميكنند  
ایشان را و اكر باری كنند ایشان را هر اینه پشتهاي بگردانند و بگر بگرد پس بار بگرده نمیشوند لا تتم اشد  
دشمنه في صدورهم من الله ذلك بانهم قوم لا يفقهون لا يفاتلونكم جميعا الا في قري محضه او من وراء  
حد يباسهم بينهم شد بد يحسبهم جميعا و قلوبهم شتى ذلك بانهم قوم لا يفقهون البته شما و منان سخت  
تريد از جهت ترس در سینههای ایشان از خدا اين بسبب است كه ایشان كروهی اند كه نميدانند عظمت  
خدا را و اكارزار نميكنند با شما همه ایشان را در شهرهای استوار کرده بخند و برج و باره پا از پس  
ديوار هاشد و كارزار ایشان در میان خود سخت است و ليكن خدا ایشان را از شما ترسانيد است  
توبند اري يهودان و منافقان را كه مجتمع و متفقند و حال آنكه دلهاي ایشان پراکنده است اينها بسبب  
انست كه ایشان كروهی چندند كه تعقل نميكنند يا صاحب عقل نبستند كه مثل الذين من قباهم قريبا  
ذاقوا وبال امرهم و لهم عذاب اليم مانند مثل آنان كه بودند پيش از ایشان بنزد بكي چشيدند بدی  
عاقبت كار خود را و ایشان را است عذابی درد آورنده علي بن ابراهيم گفته است كه مراد از آيه بني قنقاع  
اند كه بنزدی بغضب خدا و رسول گرفتار شد بودند و گفته است كه پس حقه مثل زدي برای عبد الله  
بن ابی و بنی نصر و گفت كمثل الشيطان اذا قال للانسان اكفر فلما كفر قال اني بريء منكم اني اخاف الله  
رب العالمين يعني مثل ایشان مانند مثل شيطان است كه گفت انسانا كه كافر شو پس چون كافر شد  
گفت من بيزارم از شما بد رستی كه من ميترسم از خدا و ندانم كه بيزار دكار عالميا است پس علي بن  
ابراهيم در تمة اين قصه از حضرت صادق روايت کرده است كه چون حضرت برگشت و خواست كه  
غنيمتهای بنو نصر را در میان صحابه قسمت كند هر چند مال انحضرت بود انصار را ميان دو و چيز نخبه  
فرمود زير كه وقتی كه حضرت بمدينه آمد مفر فرمود كه انصار و مهاجران را در خانه و اموال خود شريك كنند  
و ایشان را در خانه بخود جدا دهند و خرج ایشان را عمل شوند در اين وقت حضرت فرمود نه اكر من خواهم  
ابن غنيمت را مخصوص مهاجرانم كردم و ایشان را از خانه شما بيز و نميكنم كه بخرج خود باشند و شما  
كاری نداشته باشند و اكر خواهيد مباحمه قسمت ميكنم كه بار در خانه شما باشند شما متحمل ثنونت  
ایشان باشيد گفتند منخواهيم كه در میان ایشان قسمت كنی حضرت غنيمت را ميان مهاجران قسمت كرد  
و ایشان را از خانههای انصار بيز و نكر و با حدي از انصار چيزی نداد مگر سهل من حنيف و ابو جانه كه  
ایشان اظهار پريشانی كردند و باين سبب با ایشان بهره داد و شيخ طبرسی از ابن عباس روايت کرده  
است كه انصار گفتند كه غنيمت را با ایشان ميكنم و باز اموال و خانهها بخود با ایشان بهره ميدهيم پس  
حقتهم در مدح ایشان فرستاد كه و بوء ثرون على انفسهم و لو كان لهم خصاصة يعني اختيار ميكنند  
مهاجران را بر نفسها بخود و هر چند ایشان را احتياج هست با نچه ايشان ميكنند فصل چهارم در بيان



غزوة ذات الرقاع وغزوة عسفان است شیخ طبرسی در تفسیر قول حق تعالی فاذا كنت فيهم فاقهت لهم الصلوة  
که در نماز خوف نماز نشسته است که این ابیه وقتی نازل شد که حضرت رسول ص در عسفان بودند  
مشرکان در صبحان پس حضرت نماز عصر را بعنوان نماز خوف کرد و گفته اند که اسلام ظاهری خالد بن  
ولید باین سبب شد و از تفسیر ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت رسول ص چون بجهنم قبیله  
محارب و بنی انمار رفت و حق تعالی ایشانرا گریزانند و اموال و فرزندان خود را ضبط کردند حضرت با  
لشکر خود فرو آمدند و چون کسی از دشمن پیدا نبود اسلحه خود را آنگذند و حضرت بقضای حاجت  
بهر و نرفت بی سلاح و میان حضرت و اصحابش وادی فاصله بود پس پیش از آنکه از حاجت خود فارغ  
شود سبلی آمد و وادیر اید کرد و باران میبارید چون حضرت فارغ شد در زیر درخت حاری نشست  
پس عورت بن حالت نمازی و قوم او از بالای کوه حضرت را دیدند که تنها نشسته است و اصحابش  
باو گفتند که ایما که از اصحابش جدا مانده است او را در پاب عورت تکلف خدا را بکشد اگر او را  
نکشیم و تنه شیر خود را برداشت و اگر کوه نیز بر آمد حضرت وقتی مطلع شد که او باشد شهر بر تنه بر بالای  
سرش ایستاده بود گفت با محمد انمولکی ترا از من محافظت میکند حضرت فرمود که خدا این را آگاه برود  
افتاد و شهرش از دستش رها شد حضرت شه را برداشت و گفت اعدا که ترا از من  
نجات میدهد گفت هیچکس حضرت که شهادت بیک نکی خدا و پیغمبری من میدهدی که من و او یک  
عهد میکنم که هرگز با تو خنک نکنم و اعانت دشمن تو نکنم پس حضرت شه را بدست او داد و گفت  
تو از من نبیکوتر بودی حضرت گفت که من سراو از تو بگرم کردن از تو چون عورت بن نزد اصحاب خود  
رفت گفتند تو بر بالای سرش ایستادی چرا شه را نزد بگفت چون خواستم شه را فرود آورم کسی  
بر پشت من زد که افتادم و ندانستم کی بود پس سیل برودی فرو نشست و حضرت با اصحاب خود ملحق شد  
و کلبنی این قصه را بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که در جنگ ذات الرقاع  
واقع شد و در اعلام الوری روایت کرده است که حضرت بعد از غزوة بنی نضیر متوجه غزوة بنی الحارث  
شد و در آن غزوه در عسفان نماز خوف کرد بامر الهی و بعد از آن بجهنم ذات الرقاع رفت و سایر مویخان  
گفته اند که حضرت برای تدارای قتل شهدای معونه متوجه بنی الحارث شد و چون ایشانرا بچینا بودند  
متوجه عسفان شد برای انخوف اهل مکه و برگشت و گفته اند که حضرت بر سر بنی محارب و بنی تعلبه  
رفت از قبیله خطفان و ابجنا ذات الرقاع بود و جنگ کردند و مسلمانان زنی از ایشان را اسیر کردند که  
شوهرش غایب بود چون شوهرش حاضر شد از پی لشکر حضرت آمد و چون حضرت فرو آمد و فرمود  
که لی امشب با سبانی ما میبند پس یکی از مهاجران و یکی از انصار گفتند ما حراست میکنیم و در  
دشمنان دره ایستادند و میاجر خوابید و انصار بر گفت که تو اول شب حراست بکن و من در اخر شب  
پس انصاری بنماز ایستاد و چون شوهر آن زن آمد و دید که شخصی ایستاده است تبری بر او انداخت

و تبریز بدن انصاری نشست انصاری تبر را کشید و نماز را قطع نکرد پس تبر برد بگرداخت انرا به عید  
نیز کشید از بدن خود و انداخت و نماز را قطع نکرد و تبر سیم را نیز کشید و انداخت و بر کوع و سجود  
رفت و سلام گفت و رفیق خود را بیدار کرد و او را اعلام کرد که دشمن آمده است چون شهر را نزن دید که  
ایشان مطلع شدند گریخت و چون مهاجری حال انصاری دید گفت سبحان الله چرا در تبر اول مرا  
بیدار نکردی گفت سوره میخواندم و میخواستم که این سوره را قطع کنم و چون تبرهایایی شد بر کوع  
رفتم و نماز را تمام کردم و ترابیدار کردم و بخدا سوگند که اگر نه خوف آن داشتم که نمیگفت حضرت کرده  
باشتم و در پاسبانی تفصیل کرده باشم هر اینه جانم قطع میشد پیش از آنکه آن سوره را قطع کنم چنین  
بوده اند عابد آن پیستو منم عابد اکنون که خاکم لیسر فصل پنجم در بیان غر و غدر  
صغراست و سایر وقایع تا غر و خندق شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون ابوسفیان در  
جنگ احد و عده کرد با مسلمة امان که سال دیگر در موسم بدر حاضر شو بد بر این جنگ و حضرت فرمود که  
جواب او بگوئید که بلی انشاء الله و در ماه ذی القعدة عمر برادر بد را زاری بود که در اینجا جمع میشدند  
و خربید و فرزندش میکردند چون هنگام وعده شد حضرت صحابه را گفت که مهربانی قاتل شوید ایشان  
تثاقل و زدنند و اظهار گریخت نمودند و ابوسفیان نیز از کفۀ خود پشیمان شد و سهل بن عمرو را  
بدین فرستاد که اصحاب حضرت را خبر دهد از قبه و وفود لشکر و اسلحه قریش شاید باعث تقاعد  
البتان شود پس حقتهم فرستاد که ققاتل فی سبیل الله لا تکلف الا نفک و حرص الموء منین عینی الله  
ان یکف باس الذین کفرو و الله اشد باسا و اشد تنکیلا یعنی پس قتال کن در راه خدا تا تکلیف کرده  
باشد مکر نفس خود را ترغیب و تحریص تمام موءمنان را بر قتال شاید خدا بدارد باس و ضرر را تا آنکه کافر  
شدند و خدا باس و ضررش سخت تر است و عفو بنش شد بد تر است چون اینها زل شد حضرت متوجه  
بیرون رفتی شد و فرمود که بخدا سوگند که هر چند تنها باشم و هیچکس با من نیاید و عبد الله بن  
رواحه را در مدینه گذاشت و علم را با موءمنین داد و متوجه بدر شد با هفتاد سوار و بعضی گفته اند  
با هزار و یانصد نفر و ده اسب همراه داشتند و بسیار برای تجارت برداشته بودند و شب اول ماه ذی  
القعدة سال چهارم هجرت وارد بدر شدند و هشت روز در بدر ماندند و متاعهای خود را برون  
دادند و در هم فروختند و از جرات مسلمة آنان دعوی در دل کافران افتاد ابوسفیان لعین باد و شرار نفر  
از مکه بیرون آمد و اینجا اسب همراه داشتند تا مبر الظهران رسیدند و در اینجا پشیمان شدند و بیرون  
آمدن و گفت امسال خشک سال است و گیاه کم است و سالی میباشد که آب و گیاه برای چهار  
یا پانزده سال باشد پس صفوان بن امیه ابوسفیان را ملامت کرد که من گفتم که وعده خداست که با این  
الحال که حلف وعده از ما شد باعث جرات ایشان خواهد شد پس برگشتند و مشغول قبه جنگ خندق  
شدند و بعضی گفته اند که ایه حسبنا الله و نعم الوکیل که در غر و حمراء الاسد مذکور شد در این جنگ

نازل شد و از جهل و قابع سال چهارم هجرت قصه بنی ایبرق بود چنانچه علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی  
و دیگران روایت کرده اند که سه برادر بودند از انصار از بنی ایبرق بشرو و بشرو و بشرو و بشرو  
و هجوم کردند حضرت رسول و صحابه را و از زبان کافران شهرت پیدا کردند و ایشان سوداگر شدند  
خانه عم قتاده بن نعمان را که از مجاهدان بدر بود و طعامی که برای عیال خود تهیه کرده بود و شمشیر و  
زره او را دزدیدند قتاده این واقعه را بحضرت رسول شکایت کرد و گفت بنوا ایبرق چنین خیانتی بر من  
من کرده اند چون بنی ایبرق این را شنیدند گفتند این کار لبید بن جهل است چون لبید این را شنید  
شمشیر کشید و بنجاه بنی ایبرق آمد و گفت شما مرا نسبت میدهند بدزدی و خود دزدانان و  
شما ایند که هجوم میکنید رسول خدا را و بفرش نسبت میدهند و الله که شمشیر خود را بر شما میخواهد پس  
ایشان لبید را بحداد روانه کردند و رفتند بنزد اسپد بن عروه که از قبیلۀ ایشان بود و ببلغ و زبان  
او را بودند و او را بخد مت حضرت فرستادند که در این باب سخن بگوید او بخد مت حضرت آمد و گفت  
یا رسول الله قتاده خانه ما را که صاحب حسد و نسب و عرت و شرفند بدزدی نسبت داده است و  
ایشان را متهم کردند انبده است حضرت از این واقعه ملول شد و چون قتاده بخد مت حضرت آمد او را عتاب  
فرمود و قتاده محزون و مغمو بنزد عم خود آمد و گفت چه بودی اگر مرده بودم و در این باب با حضرت سخن  
نمیگفتم و این عتاب را از حضرت نمیشنیدم عم او گفت از خدا باری میجویم در این باب پس حقتهم فرستاد  
که انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لعلکم بین الناس بما اراکم الله فلا تکن للآخرین خصیما و استغفر الله ان  
الله کان غفورا رحیما و لا تجادل عن الذین یمتثلون انفسهم ان الله لا یحب من کان خوانا اثمیا یمستغفون  
من الناس و لا یمستغفون من الله و هو معهم اذ یمیتون ما لا یرضی من القول و کان الله بما عملون محیطا  
بد و سبیکه مافرستاده ایم بسوی تو قرار امر استی تا حکم کنی میان مردمان بآنچه خدا ترا انا کرد انبده  
است بان بفرستادن وحی و مباشرت بر این خیانت کنندگان مخصوصه کنند و طلب امر از ش کن از خدا  
بد و سستی که خدا امر زنده و مهر بانست و مجادله مکن از قبل انا که خیانت میکنند بانفسهای خود  
بد و سستی که خدا دوست نمیدارد هر که بسیار خیانت کنند و گناهکار است پنهم نمیکنند کرد از خود را از  
مردم و از خدا پنهان نمیکنند و حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامیکه در شب تند و یرو تدبیر میکنند  
آنچه را نمی پسندد خدا از گفتار و روغ و خدا بآنچه ایشان میکنند اناست و بعد از این چند بن ابه در  
عتاب و تهدید ایشان فرستاد و باز علی بن ابراهیم از امام محمد باقر هم روایت کرده است که گروهی از  
خویشان نزد یک لشیر رفتند بپایند برویم بنزد حضرت رسول ص و با او سخن بگوئیم در باب بشرو و عذر  
او را و اگر دانیم که او بری است از آنچه باو نسبت میدهند چون آمدند و حضرت این بات را بر ایشان  
خواند بر گشتند بسوی بشرو و گفتند استغفار و توبه کن از کردار زشت خود او گفت بخد اسوکتند که  
ند زدیده است انما را ام لبید پس حقتهم این ابه را فرستاد و من یکسب خطیئة او انما یرم به بر بئافند

فصل بهتان و اثباتها و هر که کسب کند کناه صغیره یا کبیره پس قیمت کند یا نکند یا بیکناهی پس هر چه  
 برداشته است بهتان و کناه هوید ائیرا پس حضرت فرمود که حقتهم فرستاد در حق خویشان بشیر که  
 برای عذر او بخندمت حضرت آمده بودند این ایه را و لولا فصل الله علیک و رحمة لهمت طائفة منهم ان  
 یصلو و ما یصلون الا انفسهم و ما یضرونک من شیء و انزل الله علیک الکتاب و الحکمة و علمک ما لم  
 تکن تعلم و کان فصل الله علیک عظیما اگر نه فضل خدا بود بر تو و رحمت او هر اینه قصد کرده بودند که وی  
 از ایشان که ترا همراه گردانند و همراه نمیکند مگر خود را و ضرر نمیتوانند رسانند بتو هیچ چیز و فرستاد  
 خدا بر تو قرآن و حکمت را و آموزانید تر آنچه نمیدانستی و فضل خدا بر تو بزرگست و چون این آیات  
 در حق بنی ابیرق نازل شد و رسوا شدند بشیر بر بخت و بکارت رفت اظهار کفر خود نمود و مرتد شد  
 و در انجانبین زد و دیرفت و دیر بود بر سرش آمد و بهنم و اصل شد پس خدا این ایه را در شان او فرستاد  
 و من یساق الرسول من بعد ما تبی له الهدی و یتبع غیور سمیل الموءمنین نوله ماتولی و فصله جهنم و  
 سائت مصبر اهر که عداوت و مخالفت کند با رسول بعد از آنکه ظاهر شود بر او را حق و هدایت و پیروی  
 کند غیور راه موءمنان را و گذاردیم او را آنچه خود بر این خود خواسته است و در او ایمان و ابراهیم و بد محل  
 و از کشتنست جهنم و از جمله وقایع این سال جاری کردن حکم سنکسار بود بر یهود شیخ طبرسی از حضرت  
 امام محمد باقر و وایت کرده است که رنی از یهودا خبر که در میان ایشان شرافت و نجابتی داشت  
 با مردی از اشراف ایشان زنا کرد و انزن شوهر داشت و انمرد زن داشت و ایشان نخواستند که آثار  
 سنکسار کنند چون شریف و بزرگ ایشان بودند پس با هم یهود آمدند بنه نوشتند که این مسئله را از محمد  
 سوال کنید بطمع آنکه شاید حضرت رخصت دهد ایشان را که سنکسار نکنند پس کعب بن العترة  
 و کعب بن اسید و شعبه بن عمرو و مالک بن الصیف و کثانه بن ابوالخفین و سائر اشراف ایشان بخندمت  
 حضرت آمدند و گفته خبر ده ما را از حکم زنایم در محص بارن محصنه حضرت فرمود که منکم من راضی  
 خواهی شد گفتند از ی پس جبرئیل حکم سنکسار را آورد و حضرت ایشان را خبر داد و چون ایشان را  
 کردند از قبول ان جبرئیل گفت عبد الله بن صور یا را میان خود و ایشان حکم کرد ان حضرت با ایشان گفت  
 مبدئنا سید جوان ساده سفید یک چشم را که در مدینه میباشد و او را بن صور یا بگویند گفتند از ی  
 فرمود که چگونه است او در میان شما گفتند او داناتری از یهود بر روی زمین نیست حضرت فرمود  
 له او را بیا بید چون عبد الله بن صور یا حاضر شد حضرت فرمود که ترا سو کنند مبدئنا سید و ندیده  
 که تو به یه ابر موسی فرستاد و در بار برای شما شکافت و شما را از غرق نجات داد و ل فرعون را  
 غرق کرد و ابر را سپیان شما گردانید و من و ساوی برای شما فرستاد که بدو که حکم سنکسار در توید  
 هست این صور یا گفت از ی پس انخد او ندید که یاد کردی این حکم در توید یا هست و اگر نه از یه  
 ترسیدم که خدا او را توید مریسوز اندا کرد و غ کوب و تغییر کنیم حکم توید را هر اینه اعتراض نمائیم

مرا بتوای محمد بگو که حکم زنا در کتاب تو چگونه است حضرت فرمود که حکمش انست که هرگاه  
صکواه عادل شهادت دهند که زنا کرده اند و مانند میل در سر مه و آن دیده اند هرگاه شخص باشد  
سنکسار بر او واجبست این صور با گفت خدا در توره به نیز چنین فرستاده است حضرت فرمود که بگو  
بچه سبب این حکم را تغییر داد بد این صور یا گفت چون شریکان ما زنا میکردند ایشانرا سنکسار نمیکردیم  
و چون ضعیفان میکردند سنکسار میکردیم و باین سبب زنا در میان اشراف بسیار شد تا آنکه پسر عم  
پادشاه ما زنا کرد و او را سنکسار نکردیم پس مرد دیگر زنا کرد و چون پادشاه خواست او را سنکسار  
کند قوم انمرد گفتند تا پسر عم خود را سنکسار نکنی نمیکند ازیم که او را سنکسار کنی پس علمه آفتند  
میباید جمع شویم و حکم دیگر برای زنا قرار دهیم که در شریف و وضع جاری باشد پس چنین قرار  
کردیم که هر که زنا کند او را چهل تاز بانه بزنند و رویش را سپاه کنند و او را از کوب بر حره و آر کنند  
و در محلات و قبایل بگردانند و تا حال این حکم بجای سنکسار در میان جاری شد است پس یهودان  
گفتند یاس زودی اعتراف کردی و آنچه مادر حق تو کفیم دروغ کفیم و لیکن چون غایب بودی  
نخواستیم ترا غیبت کنیم این صور با گفت مرا سوگند داد و نتوانستم دروغ بگویم پس حضرت امر نمود  
که نمرود سردار مسجد سنکسار کردند و فرمود که منم اول کسی که زنده میکند حکم خدا را هرگاه  
خواهند بنهائیکند پس حی و رساد که یا اهل الکتاب قد جاءکم رسول بینکم کنهرا ما تنخون  
من اهل الکتاب و بفوا عن کثیرای اهل توره به تحقیق که آمده است بسوی شما رسول ما بیا نمیکند  
برای شما بسیاری از آنچه شما بنهائیکردید از کتاب خدا و عفو میکند از بسیاری و اظهار نمیکند پس  
این صور بابر جست و دست بر زانوی حضرت گذاشت و گفت پناه میبرم بخدا و بتو از آنکه ذکر کنی آن  
بسیاری را که خدا فرمود که عفو میکنی و ما را رسوائی میکنی پس این صور یا پرسید که خواب تو چو هست  
حضرت فرمود که چشمهایم بخواب میروند و لم بخواب نمی رود گفت مرا خبر ده که چرا کاهی فرزند باید  
شبهه است و کاهی بامادر فرمود که اب منی هر یک که زبادت می کند فرزندان و شبهه تر میشود گفت  
راست گفتی مرا خبر ده که کدام یک از اعضا فرزند از منی مرد بهم میرسد و کدام از من پس حضرت را  
غشی طار بشد و بار آمد بادیه سرخ و عرق از او میریخت و این حالتی بود که آنحضرت را در وقت  
نزول وحی عارض میشد پس فرمود که استخوان رپی و رگها از منی مرد است و گوشت و خون و ناخن  
و موازنی زنست گفت راست گفتی گفتار و کردار تو گفتار و کردار پیغمبر راست و مسلمان شد و چون  
خواستند بر چیزند بنی قریظه در او میخندند در بنو نضیر و گفتند یا محمد برادران ما را بنو نضیر در رما  
ایشان بیکهست و دین ما و ایشان بیکهست و بر ما جور میکنند و چون کسی از ما را میکشد نمیکند ازند که ما  
قاتل را بکشیم و هفتاد و سق خر ما بدهد و چون ما از ایشان کسی را بکشیم قاتل را بعوض میکشند  
و صد و چهل و سق خر ما نیز میکشند و اگر کشته ایشان زن باشد مرد ما را بعوض نمیکشند و بیات مرد

ایشان دو مرد ما را میکشند و يعوض ببنده ایشان از ما را میکشند و چراغات ما را بنصف چراغات ۵۰۰  
خود حساب میکنند پس حقیق ابات رجم و قصاص را فرستاد و از وقایع سال چهارم نزول حکم تحریم  
خمر بود و هم در این سال حضرت تزویج نمود ام سلمه را که از نساء طاهره آنحضرت بود و در این سال زینب  
دختر خرمیه زوجه آنحضرت فوت شد و عبد الله پسر رقیه که از عثمان بهر سببه بود فوت شد در ماه  
جادی الاولی و در این سال فاطمه بنت اسد مادر امیرالمؤمنین بر حمت رب العالمین و اصل شد  
کیفیت کفن و دفن و صلوة او با سایر فصایل و احوالش انشاء الله بعد از این مذکور خواهد شد و  
مروست که در این سال در سیم ماه شعبان حضرت سید الشهدا حسین بن علی متولد شد باب سیم و  
پنجم در بیان جنگ خندقست که آنرا غرّه احزاب می نامند علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و  
غیر ایشان روایت کرده اند که غرّه احزاب در ماه رمضان سال پنجم هجرت بود و سببش آن بود که چون  
حضرت رسول ص بنو النضیر را از مدینه بیرون کرد و ایشان گروهی بودند از یهود از فرزندان هرون  
پس جعی از ایشان مجید رفتند و رئیس ایشان حی بن اخطب بکه رفت و با ابوسفیان و رؤسای  
قریش گفت که محمد بسیاری از ما و شمارا کشت و عد او تش با ما و شما محکم شده است و ما را از خانهای  
خود بیرون کرد و اموال و مزارع ما را تصرف کرد و پسر عمان مابنی قبیله نازد بار خود جلا فرمود  
پس بگردید در زمین و هم سو کند آن خود را و غیر ایشان از قبایل عرب جمع کنید تا بر سر او از قوم  
من در مدینه هفتصد نفر هستند یعنی بنو قریظه و همه مردان جنگ کنند و میان ایشان و محمد عهد  
و پیمانی هست و من ایشان را از منی میکشم که پیمان را بشکنند و بردفع آنحضرت ما را ایاری کنند شما از  
جانب بالای مدینه بیایید و ایشان از جانب پائین مدینه و محمد و اصحابش را از میان برداریم و از  
موضع بنی قریظه تا مدینه دو میل راه بود و در موضعی میبودند که مسمی است بهر عبد المطلب و  
پیوسته این اخطب با ایشان در قبایل عرب میگردد تا ده هزار پس جمع شدند از قریش و کداه و مرجم  
حالبس با قوشن و عباس بن مرداس بانبی سلیم و بروایت شیخ مفید و طبرسی سلام بن ابی الحنفی و  
حی بن اخطب و کنانه بن ربیع و هود بن قیس و ابو عماره و ابی باکروهی از بنی النضیر و بنی و البته  
بکه رفتند و ابتدا کردند با ابوسفیان چون عداوة او را با حضرت رسول ص و مسارعت او را در قتال آنحضرت  
می دانستند و از او یاری جستند بر قتال آنحضرت ابوسفیان گفت من باشم امتفقم بروید و سایر قریش را  
راضی کنید پس ایشان بنزد وجه و رؤسای قریش رفتند و گفتند دست ما با دست شماست و یا تمام  
اتفاق میکنیم تا محمد را مستاصل کنیم پس قریش با ایشان گفتند ما اهل کتاب اولید و دین محمد را  
و دین ما را امید انید بگوئید که دین ما بهتر است یا دین او و ابیحق سرا و نیزیم یا او یهود گفتند بلکه دین  
شما بهتر است از دین او پس حقیق فرستاد که الم تر لی الذین از تو انصیبان الکتاب بوء منون با حجت  
و الطاغوة و یقولون الذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین امنوا سبیل اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن



الله فلن تجد له نصيرا یا بنی مکرری بسوی آنانکه داده اند ایشانرا بهره از کتابیکه بسبب هدایه مسلمانان  
ایمان می آورند بیهوده بفریش که حجت و طاغوتند و میگویند در حق کافران که ایشان هدایت یافته  
ترند از آنها که ایمان آورده اند به محمد و راه ایشان درست تر است این گروه آنانند که لعنت کرده است  
ایشانرا خدا و هر که را خدا لعنت کند پس هرگز نمی بایی برای او یا وری پس قریش شاد شدند بآنکه  
یهود تصدیق حقیقت دین ایشان کردند و ابوسفیان ملعون آمد و گفت اکنون خدا اتمام ابر دشمن خود  
تمکین داده است و اینک یهود آمده اند و با شما متفق شده اند که پاکشنه شوند با محمد و اصحابش را  
مستاصل گردانند پس قریش با یهودان اتفاق کرد و یهودان بیرون آمدند و رفتند بنزد قبیله  
غطفان و ایشانرا بسوی حرب حضرت دعوت کردند و گفتند قریش با ما متفق شده اند و ایشان نیز اجابت  
کردند پس بیرون آمدند و قاید ایشان ابوسفیان بود و غطفان بیرون آمدند با عینیه بن  
حصن فراری و حارث بن عوف با بنی مره و مشعر بن جبلة با اتباع خود از قبیله اشجع و نامهانوشتند  
بسوی مخالفان خود از بنی اسد پس طلحه با اتباعش از بنی اسد آمدند و قریش بسوی بنی سلیم نوشتند  
و ابوالاعور سلمی با اتباعش آمدند و چون این خبر بمحضرت رسول ص رسید اصحاب خود را طلبید  
و با ایشان مشوره کرد و ایشان هفصد نفر بودند پس سلمان گفت یا رسول الله جماعت قلیل در مطاوعه  
و مبارزه در برابر جماعت کثیر نمیتوانند ایستاد حضرت فرمود که پس چکنیم سلمان گفت حنذقی میکنیم  
بر دو رخود که حجابی باشد میان تو و ایشان که ایشان از هر جانب بر سر ما نیایند و جنگ از یک جانب  
باشد و ما در بلاد عجم وقتی که لشکر گرانی متوجه ما میشد چنین میکردیم که جنگ از موضع معینی واقع  
شود پس جبرئیل بر حضرت رسول ص نازل شد و گفت رای سلمان صوابست و بان عمل می باید کرد  
حضرت فرمود که زمین را بیهودند از ناحیه احد تا رایج و هر بیست کام یا مسمی کام را بجماعتی از مهاجران  
و انصار داد که حفر نمایند و امر کرد که بیله ها و کلنگها او رند و حضرت خود آیند اگر در حصه مهاجران  
و کلنگی برداشت و خود میکنند و حضرت امیرالمومنین ع خاکی را نقل میکرد تا آنکه عرق کرد و مانده  
شد و فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت خداوند ایامروز انصار و مهاجران را چون مردم دیدند که  
حضرت خود متوجه کند نکردیده اهتمام بسیار کردند در کندن و خاک را نقل میکردند چون روز ویم شد  
با آمدن آمدند بر سر خندق و حضرت در مسجد فتح نشست و صحابه مشغول کندن شدند با کاه بسته کی  
رسیدند که کلنگ دران کار نمیکرد پس جابر بن عبد الله انصاری را بخدمت حضرت فرستادند که  
حقیقت حال را عرض نماید جابر گفت که چون بمسجد فتح رفتم دیدم که حضرت بر پشت خوابیده است و  
ردای مبارک را در زیر سر گذاشته و از کرسنکی بر شکم خود سنکی بسته است گفتم یا رسول الله سنکی  
در خندق پدید آمده که کلنگ دران اثر نمیکند پس برخاست و بسرعت روانه شد و چون بانوضع رسید  
ابی طلحید و از اناب و وضو ساخت و کف ابی در دهان حکمت نشان کرد و مضمضه نمود و بران سنک

در نیت پس کلنک را گرفت و ضربتی زد بر آن سنک که اذان برقی ساطع شد و در آن برق قصرهای مہم  
شام را دیدیم پس بار دیگر کلنک را زد و برقی ساطع شد که قصرهای این را دیدیم پس بار دیگر کلنک  
را زد و برقی لامع شد که قصرهای این را دیدیم پس فرو که این موضع را که برق بر اماتایده شہ امتح  
خواهد کرد مسلمانان از استماع این بشارت شاد شدند و خدا را حمد کردند و منافقان گفتند **یک**  
و عده ملک کسری و قصر میدهد و از ترس برد و رخود خندق میکنند پس **حَقْمُ ابْنِ قُلُ** اللہم مالک  
الملک را برای تکذیب و تائب منافقان فرستاد و این بابو بہ روایت کرده است کہ چون کلنک اول را  
زد ثلث سنک را شکست و فرمود کہ **اللہ اکبر** کلیدهای شام را خدا بمن داد و بخدا سو کند کہ قصرهای  
سرخ انرا می بینم پس کلنک دیگر زد و ثلث دیگر را شکست و گفت **اللہ اکبر** خدا کلیدهای ملک فارس  
را بمن داد و بخدا سو کند کہ الحال قصر سفید مد این را می بینم و چون کلنک سیم را زد و باقی سنک جدا  
شد گفت **اللہ اکبر** کلیدهای این را بمن دادند و بخدا سو کنند کہ دروازه های صنعار می بینم و کلینی  
بسنند معتبر و روایت کرده است از حضرت صادق عم کہ کلنک را از دست امیرالمومنین علی با سلیمان گرفت  
و با ضربت زد کہ سنک بسہ بار شد پس فرمود کہ فتح شد بر من در این ضربت کنجہا یکسری و قصر  
پس ابو بکر و عمر یا بکد بکر گفتند کہ نمیتوانیم از ترس بقضای حاجت برویم و او عده ملک پادشاه  
عجم و پادشاه روم بامید شد و شیخ طبرسی روایت کرده است کہ چون حضرت بر این خندق خط کشید  
هر چهل ذراع را بدہ نفر داد پس نزاع کردند مهاجران و انصار در باب سامان چون مرد قوی بود  
انصار گفتند سلمان از ماست و مهاجران گفتند سامان از ماست پس حضرت رسول ص فرمود کہ  
سلمان از ما اهل بیت است برکشیم بروایت علی بن ابراہیم پس جابر گفت کہ انسنگ با عمارا حضرت  
مانند دہک فرو ریخت و من چون یافتیم کہ حضرت کرسنہ اسد نفتم یا رسول اللہ ممکن است کہ در حار  
من چاشت میل فرمائی فرمود کہ چہ چیز در خانہ داری ای جابر گفتیم برعالتی یک صاع خود ارم فرمود  
برو و انچہ داری بعمل بیا و زناما بیائیم جابر گفت بخانہ رفتم و زن خود را امر کردم کہ جود اورد و من  
برغالہ را کشتم و پوست کردم و زن نان پنخت و برغالہ را بر بان کرد و چون فارغ شد بخندمت حضرت  
امدم و گفتیم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول اللہ فارغ شدیم بیابا ہر گز خواہی پس در کنار خندی  
ایستاد و فرمود کہ ابکر و مهاجر و انصار اجابت کنید دعوت جابر را و در خندق ہفتہ شد مرد کاہیکرد  
چون ندای حضرت ترا شنیدند ہمہ بیرون آمدند و بجانب خانہ من روانہ شدند و در راہ حضرت  
بہر کہ مہر سپید از مهاجر و انصار مہر فرمود کہ اجابت کنید جابر را جابر گفت کہ من پیش رفتم و با اہل خرد  
گفتم کہ بخدا سو کند کہ حضرت آمد با کروی کہ هیچ کس را طاقت اطعام ایشان نیست زن پرسید کہ  
ایا تو حضرت را اعلام کردی کہ چہ چیز در خانہ ما هست گفتیم آری گفت پس کاری مدار خود بہت و میداد  
جابر گفت کہ حضرت داخل خانہ شد و در دہک نظر کرد و فرمود کہ کچہ بزنی و بیرون او رو قدری

در نه اش بکند او در تنور نظر کرد و فرمود که نان بیرون آور و قدری در تنور بکند او را  
پیر و نیاز پس کاسه طلبید و بدست بابرکت نان در کاسه تریبید کرد و کچمه زد و مرق بر وی نان  
در بخت و فرمود که ده نفر را بیاور آمدند و خوردند تا سیر شدند پس فرمود که یکدست برغاله را بیاور  
او رد و ایشان خوردند پس فرمود که ده نفر دیگر را بطلب طلبیدم و ایشان نیز خوردند و سیر شدند  
در کاسه اثری از خوردن ایشان ظاهر نشد بغیرهای آنکستان ایشان پس ذراع دیگر را طلبید و  
ایشان خوردند پس ده نفر دیگر را طلبید و ایشان نیز سیر شدند و ذراع دیگر طلبید و او رد و ایشان  
خوردند پس بحضرت عرض کردم که کوسفند چند ذراع مباد در فرمود که دو تا کفتم که من سه ذراع  
تا حال او رد و بحق خداوند بکه تو را بحق فرستاده است حضرت فرمود اگر سخن نمیکفتی هر این همه  
مردم از ذراع میخوردند جابر گفت که هم چنین ده نفره نفر او رد و تا همه خوردند و سیر شدند و نقد  
طعام بر ایمانند که تا چند روز دیگر خوردیم و باز علی بن ابراهیم روایت کرده است که در حفرة خندق  
عثمان گذشت بر عمار بن یاسر و او مشغول کندن خندق بود و غبار بلند شده بود عثمان استین خود را  
بر بینی نمحش گرفت و گذشت چون عمار کراهت یکنار کبری او را مشاهده کرد جری خواند که  
مضمونش اینست مساوی نیست کسی که بنا کند مساجد را و در آنها بسراورد در آئین و ساجد و کسی که  
گذرد بر غبار و ازان بسوی دیگر میل کند از روی معانده و انکار پس عثمان بر کشت و عمار را  
دشنام داد که این فرزندان سبا مرا میگوئی و بنزد حضرت رسول رفت و گفت ما داخل اسلام نشده ایم  
که از مردم دشنام بشنویم حضرت فرمود که اگر اسلام را نمیخواهی من از کافر شدن پروا ندارم بهر جا که  
خواهی برو پس حاتم مرستاد که یمون علیک ان اسلموا قل لا تمناو علی اسلامکم بل الله یمین علیکم  
ان هدیکم للایمان انکتم صادقین ان الله یعلم غیب السموات والارض والله بصیر بما تعملون یعنی منت  
میکند از بد تو برای آنکه مسلما نشده اند بگو یا محمد منت میکند از بد من اسلام خود را بلکه خدا امنیت  
میکند از بد من شما که هدایت کرده است شما را بسوی ایمان اگر هستبد راست گویند که ایمان آورده اند  
بد رسته بکه خدا امید اند پنهان اسمها و زمین را و خدا میند او داناست با آنچه شما میکنید از سابق این پایه  
چنانچه علی بن ابراهیم در تفسیر او روایت کرده ظاهر است که مراد الهی نیست که دروغ میگویند و  
ایمان نیاورده اند و کلینی و علی بن ابراهیم بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده اند که در اول  
اسلام مغرور بود که هر که در شب ماه مبارک رمضان بخوابد و خواب را و اشامیدن بر او حرام شود و چون  
حضرة در ماه مبارک رمضان محکم کرد بکند خندق خواندین جابر انصار پیر از عبد الله بن جابر که در احد  
شهد شد در خندق کار میکرد و مرد پیر ضعیفی بود چون شب بخانه برگشت با اهل خود گفت که طعامی  
حاضر دارید که افطار کنیم گفتند نه بخواب مرو تا بزودی طعامی مهیا کنیم چون نیکه کردی اختیار بخواب  
رفت گفته بخواب رفتی گفت اری پس طعام نخورد و با مداد بخندق آمد و مشغول کار شد و در آئینای

کار غش بر او طاری میشد چون حضرت رسول صبر را گذشت و حال او را مشاهده کرد پرسید که چه  
چرا این حالی او کیفیت واقعه شب را عرض کرد پس حقیق سبب او منت گذاشت بر مسلمة آنان و فرستاد  
که و کلو و اشتر بواختی بتبیین لکم الخط الابیض من الخط الاسود من الشجر یعنی بخورید و ببینید  
تا ظاهر شود بر ایشان پس آن شب صبح از ابعثان سپاه شب پس علی بن ابراهیم روایت کرده است  
که حضرت از کندن خندق فارغ شد سه روز پیش از آمدن قریش و بر آن خندق هشت درم فرود  
فرمود و بر هر دری یکمرد از مهاجر و یکمرد از انصار به گروهی مقرر فرمود که حراست نمایند پس قبایل  
قریش و کنانه و سلیم و هلال باحی بن اخطب آمدند و قریش با خانای خود که ده هزار کس بودند در  
مابین جرف و غابه فرو دادند و غطفان و توابع ایشان از اهل نجد در جانب احد فرو دادند و حضرت  
رسول با سه هزار نفر از صحابه از مدینه بیرون آمدند و این شهر شویب روایت کرده است که لشکر مشرکان  
هیچگاه هزار نفر نبودند و اکثر مجموع لشکر داده هر ارکس گفته اند پس چون قریش بودی عقیق  
رسیدند در میان شب حی بن اخطب بسوی بنی قریظه آمد و ایشان در قلعه خود متحصن بودند و  
بعدهی که با حضرت رسول صلوات کرده بودند در امان بودند چون دروازه قاعه را کوید و صد ایکوش  
کعب بن اسید رسید با اهل خوگفت که این برادر است و اهل و قبیله خود را بیلا انداخت و اکنون  
آمده است که ما را ایلا فکند و عهد ما را با محمد بشکند و محمد با ما یکی کرده و در امان خود استوار  
بوده و حق همسایگی ما را پیوسته رعایت میکند و سزاوارند که با او خیانت کنیم پس از خبر به بن برآمد  
و گفت تو که هستی گفت منم حی بن اخطب آورده ام برای تو عترت و زکار را کعب گفت بیا که آمده ایم دلت  
و خواری ادی از برای این اخطب گفت ایکعب ابک قریش آمده اند با پیشوایان و برادر گواران  
خود و هم سوگندان خود از قبیله کنانه و در عقیق فرو دادند و اینک قبیله فزاره آمدند با سرکرها  
و برادرکان خود و در غابه فرو دادند و اینک قبیله ساهیم و دیگران آمده اند و در قلعه بنی نضیر  
فرو دادند و هرگز محمد و اصحابش از خیانت این گروه تبه رها نه و نماندند پس در یکشاه عهد را  
میان خود و محمد بشکن کعب گفت هرگز برای تو در نکشایم از راهی که آمده بر کرد این اخطب گفت هیچ  
چیز ترا نفع نمیدهد از در کشودن مگر هونچه که در نماند گذاشته مبترسی که من یا تو در حور دستان  
شریافت شوم در را یکشاه و متوس که من شریافت تو نخواهم شد کعب گفت خدا تر العنت کند که از راهی  
بد آمدی که من جواب نتوانم گفت پس گفت در را برای او یکشاید چون در را کشودند داخل شدند و  
نشست گفت و ای بر تو ایکعب بشکن عهد خود را با محمد و ای سر از دامن که محمد هرگز از این گروه  
رها نخواهد شد و اگر این فرصت را از دست بدهی دیگر چنین فرصتی بدست تو نخواهد آمد پس هر که  
در قلعه بود از وء سائی یهود مانند غزال بن شمو و پاسر بن قیس و رعه بن زید و زهیر بن ناطع  
شدند و کعب با ایشان گفت شما چه میگوئید همه گفتند تو بزرگمائی میطاعی در میان ما و عهد و پیمان ترا

تو بسته کرد عهد را همیشه که ما نه بیهوش کنیم و اگر رقاعه میانی ما نه میمانیم و اگر بیرونی بیروی  
میرونی و بیرونی و زهره بین ناگاه که میرونی صاحب تجربه بود گفت من خوانده ام در توراتی که خدا فرستاده  
است بر ما که هفتصد بیغمه ای خواهد فرستاد در آخر الزمان که از مکه خروج خواهد کرد و محل هجرت او  
این مجبور خواهد بود یعنی مدینه و روز زلزله سوار خواهد شد و جامه های گهنه خواهد پوشید  
و میان خشت خراش آنجا خواهد کرد و بیست هند ان بسپار کنند مردمان و در هر دو چشمش سرخی  
هست و در میان کتفش حاتم نموت هست شمشیر خود را بر دوش خواهد گذاشت و روان خواهد کرد  
از هر که در برابر او بد پادشاهی و بنه تا ما زین خواهد رسید اگر این بیغمه است و بیغمه ای  
این گروه بیرونی نمیکند و اگر دهها با ویر کشی و معارضه کنند بر آنها غالب می آید این اعطبلعین گفت  
بن این بیغمه نیست و بیغمه زبیدی اسرائیلست و این از مردان اسمعیلست و اگر بنی اسرائیل  
تبع کردند اسمعیل نمی شود زیرا حد ایشان بر جمیع مردم پادشاهی داده است و بیغمه ای و  
پادشاهی را در میان ایشان گذاشته است موسی با ما عهد کرده است که ای پادشاه و بیرونی تا  
قریبانی بیاید و من سر عیزد با محمد ای بیست این گروه را بر کرده خود جمع کرده است و بجاد و  
ایشان را فریب داده است و بخود خواهد داد و بخود بر مردم غالب آید و پیوسته با این اکاذیب و باطل  
ایشان را سوسه میزند تا همه را از حق دور اند و با خود در رای شوم خود موافق کرد و گفت بیرون  
آوردن نام را که ما با شما محبوس شده شد است چون نامه را بیرون آوردند که و پاره کرد  
و گفت الحال آنچه شدنی بود شد دیگر چاره بغیر از جنگ نداد پس میبای جنگ شود چون این  
خبر بمحضرت رسول ص رسید از عز و نشد و صحابه بسیار ترسیدند پس حضرت رسول سعد بن معاذ  
و اسید بن خضیر که از قبیلۀ او بودند و ان قبیلۀ باینی قریظه هم سوگند بودند فرمود که بروید  
بنزد بنی قریظه و معلوم کنید که با ما رچه میمانند و اگر نقض عهد کرده باشند چون برگردید کسی را  
بر این واقعه مطلع مسازید و چون بنزد من آئید بگوئید غضل و الفاء و این رمزی بود میان حضرت  
و ایشان که حضرت بیاید و دیگران نیایند و غضل و قار و قبیلۀ بودند از قریش که مسلمان شدند  
بظاهر و مکر کردند و مرتد شدند پس هر که مکر میکرد بر حال او بش میزدند بحال ایشان و چون سعد و  
اسید بدو از قلعۀ بنی قریظه رسیدند کعب از بالای قلعه مشرف شد و ایشان را دشنام داد و نسبت  
محضرت رسول ص ناسر اکفت سعد گفت تو انند و باهی که در سوراخ خود کریمته باشد بزودی قریش  
بر حواصن دست و حضرت تر احماسه خواهد کرد و پادشاهی را از قلعۀ بنی قریظه خواهد آورد و اگر نخواهد زد  
پس بر لستند و گفتند غضل و الفاء حضرت برای صلحت فرمود لغنه بار بار ایشان من امر کرده ام ایشان را که  
چنین کنند و این را برای صلحت تو بوده فرمود که جو اسپس قریش که پیوسته در میان عسکر حضرت بودند  
اگر بکشوند بکش افتد که شاید حضرت با ایشان تمفق باشند و چنین توطئه کرده باشند که ایشان را فریب

پس این اخطب ملعون بسوی ابوسفیان و قریش بر گشت و ایشان را خبر داد که بنوقریظه سه روز  
 بماند و ابا حضرت شکستند و قریش با این خبر شاد شدند و در میان شب نعی بن مسعود اسبی  
 بخندمت حضرت آمد و او پیش از آمدن قریش سه روز و مسلمان شده بود و قریش نمیدانستند پس  
 عرض کرد یا رسول الله من ایمان بخدا آورد و او قصد بی نی کرده ام و گمان کرده ام از قریش اگر امری بفرمائی  
 که در خدمت تو باشم و ترا بجا بخود باز بکنم و اگر حصص می فرمائی میروم و میان قریش و  
 بنی قریظه اختلاف می افکنم و اتفاق ایشان را بر هم میزنم تا از قاعه بیرون نیایند حضرت فرمود که برو  
 و اتفاق ایشان را بر هم زن که نزد من بهتر است گفت مراد خستد یا رسول الله که آنچه مصلحت دانم رحق  
 تو بگویم حضرت فرمود که بگو آنچه خواهی پس اول بنزد ابوسفیان رفت و ابوسفیان خبر از او آید  
 نداشت و گفت مودت و خیر خوئی مرا نسبت بخود میدانی و میدانی که من چه مقدار خواهش داشتم که  
 خدا مرا از ابر دشمن شهابازی دهد و به تحقیق که شنیده ام که محمد بایهو اتفاق کرده است که ایشان  
 چون از خل لشکر شهاباز شوند و شهابا او شغول جنت شود اینها را شهابا شمشیر بکشند بابت غایب محمد  
 شود بر شهابا و عده داده است ایشان را که چون چنین کنند منار ل و مزایع بنو نضیر و بنو قریظه را که  
 از آنها گرفته است بایشان بدهد من مصلحت شهابا را در این می بینم که بگوید که ایشان داخل شما  
 شوند تا گروهی از سر گردای ایشان را بکشد و بفرستد بکتاب مکرر عذر ایشان آید  
 ابوسفیان گفت خدایتو رفیق دهد و هر ای نیک بدهد که ما را نصیحت کردی و بحیرت منانی لردی پس  
 بنزد محمد برگشت و بنی قریظه رفت و ایشان را خبر داد که بنی قریظه را خبر شد و ایشان را که سه  
 روز در میان من و ابوسفیان بود و شنیده ام که ابوسفیان میگفته است که اینها را از قاعه بیرون  
 می آوردم و در بر محمد باز میدادیم اگر اینها ظفر یافتند از من فسخ می آید است و اگر نه غالب شود اینها  
 من می کشم که ما بپنداشته باشند و ما بیکدیگر میزنیم من مصلحت نمیدانم که شهابا را که لشکر ایشان  
 تاده نفر از اشراف ایشان بکشد و بگوید که در قاعه شهابا باشند که اگر بر محمد ظفر نیابند تا برودند  
 بر شهابا و بپایان آید میان شما و محمد بوده است نیز که هر دای قریش بکشد بر محمد و ظفر نیابند  
 محمد با شهابا اجتنک خواهد کرد و شهابا را خواهد کشت کعب گفت با ما نیکی آردی و بابت خیر خواهی آردی  
 ما از قاعه بیرون میرویم تا از ایشان بگریزیم و بگریزیم و بگریزیم با ابوسفیان گفت که شنیده ام که  
 بنوقریظه از نفیض عهد ایشان شده اند و بنزد محمد فرستاده اند که ما را از اشراف قریش باز  
 بکشد و بنوقریظه میگویم که ایشان را بکشیم و با انوار موافقت میکنیم در جنت ایشان شایان از اراضی شوی و در  
 قرب الاسناد است معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین میفرمود که  
 آنچه من از حضرت رسول صبر و استقامت کنم البته واقعت و اگر از اسباب بزرگتر یا من غرور باید دوست  
 تر بود از ما از آنکه دروغ بر آنحضرت بماند و اگر از خود چنین بگویم در جنت سبیل تو به ندم بر مصلحت زیرا



که مرد از جنگ برخیزد و مکر است بدست می که چرخ خبر دهد بدین شهرت اسوار که بنوعی بظه بنزد  
ابوسفیان فرستاده اند که هرگاه شما با محمد ملاقات کنید ما شمار آمد و خواهیم کرد حضرت خطبه خواند  
و فرمود که بنی قریظه بنزد ما فرستاده اند که چون ما با ابوسفیان ملاقات کنیم ما را مدد و اعانت کنند  
چون این خبر با ابوسفیان رسید گفت یهود با ما در مقام مکرند و یک باعث گریختن ایشان این شد و شیخ  
مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که لشکر قریش در ناحیه حدق نزول کردند و زیاده از بیست و نه  
ماندند و در میان ایشان جنگی نشد مگر بتبار و سنند انداختن و چون حضرت ضعف قلوب اگر رسامان  
و ظهور نفاق منافقان را مشاهده فرمود بنزد عیبه بن حصن و حارت بن عوف که سرکرده خطباء بودند  
فرستاد و از ایشان طلب صلح نمود که تا مدت مده را با ایشان بدهد و ایشان برگردند و در این باب  
باسعد بن عباد انصاری متشورت فرمود سعد گفت بارشول الله این اگر صلح با مرخص است ما را در قبول  
آن چاره نیست حضرت فرمود که وحی در این باب نازل نشد است ولیکن چون قاطبه عرب برای شما  
تبرعد اوت در کمان گذاشته اند و از هر جانب بر سر شما می آیند خواستم که شوکت ایشان را از شما بکنم  
تا قوتی در شما بماند پس سعد بن معاذ گفت بروقتی که ما مشرک بودیم و حداران می شهادت می دادند  
طمع در مال ما نکردند اکنون که خدا ما را با سه لایه کرامی دانسته است و بتو شرف و عرب بافته اند و مال  
خود را با ایشان نمیدهم بخدا سوگند که بغیر شمشیر هیچ با ایشان نمیدهم تا حد امیان ما و ایشان ندیم کند  
حضرت فرمود که من نیز بهم خواستم ثبات عزم شما را بدانم پس بر این امر ثابت باشید بدو رستبکه خدا  
بیم بپوشش را و انبیکند او و مراد از شما خواهد کرد و بدین مراد همه دینها غالب خواهد کرد انبیکند چنانچه وعده  
داده است پس آنحضرت با قدام جد و اهتتام ابستاده ایشان را بسو مجاهد اعدا دعوت نمود و وعده باری  
و نصرت از جانب حقتهم ایشان را فرمود پس گروهی از اشقیاء قریش متوجه میدان قتال شدند که از  
جمله ایشان عمرو بن عبدود و عکرمه بن ابی جهل و هیب بن ابی وهب و ضار بن الخطاب و مرداس  
و هر یک بودند پس اسلمه بنه بر خود است کردند و بر اسبان عربی سوار شده بر منازل بنی کنانه  
که مستند و ایشان را تحریص بر قتال کردند و گفتند مهربای کارزار شو بد که امروز معلوم میشود که  
مرد کبست و چون بکنا از حدق رسیدند گفتند این مکر است که عرب نمی دانستند این تدبیران  
فارسی است که با او است پس کردند تمام مکان تنگی از خند قبایقند و اسبان خود را از خند فی جهانند  
و عمرو بن عبدود که به شجاعت میان عرب مشهور بود و او را با هزار سوار برابر میدانستند و او را  
فارس بلبل میگفتند زیرا که در موضعی که انرا بلبل میگویند در راه شام قافله از تجارت میرفتند که عمرو  
در میان ایشان بود چون با موضع رسیدند و در آن موضع قریب به هزار نفر از دزدان سر راه قافله گرفتند  
اهل قافله همگی گریختند بغیر عمرو که شمشیر کشید و شتر بچه را ربود و بعضی سپو بر سر دست گرفت  
و رو بایشان آورد و همه را گریزاند و قافله را بسلامت گذرانید و این سبب انرا فارس بلبل میگفتند

پس او در میدان حرب جولان کرد و در هر میخانه و میدان زبطلید چون لشکر سلام او را بدیدند همه  
شبه در پشت سر حضرت رسول گریختند و حضرت ترابیش داشتند پس عمر با عبد الرحمن بن عوف گفت  
که این شیطان را می بینی یعنی عمرو هیچ کس از دست او جانمیدد بیهوشند و با او هیچ تاب کشد  
و ما نفوم خود ملحق شویم پس حقتع این ایه را فرستاد قد بعلم الله المعوقین منکم و الفائلین لا خواهم  
هلم الینا و لا یاتون الباس الا قلیلا اشمه علیکم و اذا جاء الخوف را بتهیه بنظرون البات تدور اعینهم  
کالذی بغشی علیه من الموءه ما ذ اذهب الخوف سلفو کم بالنسنة حداد اشمه علی الخیر و اولئک لم یوءنوا  
فا حبط الله اعمالهم و کان ذالک علی الله بسپر یعنی بدرستی که خدا امید اند باز دارد کانرا از باری  
رسول از گروه شما و گویند کان مر برادران خود را که بیهوشند بسوی او جنک میکنند و نمی آیند بکار  
زار مگر اندکی که بکار نیاید در حالتیکه بمجملاند بر شما و میخواهند که شما ظفر بایید با مال در راه خدا  
صرف نمیکند پس چون بیاید ترس دشمن می بینی ایشانرا که نظری میکنند بسوی تو میگردند چشمهای  
ایشان مانند کسی که غش بر او تاروی شود از سگرات مرگ پس چو برود ترس بر نماند شمار این را باهای  
تیر در حالتی که بمجملاند بر غنیمت این گروه ایمان نیاورده اند پس باطل گردانیده است خدا اعمالی  
ایشانرا و بر خدا اسانست حبط عملهای ایشان با آنکه خدا را از اتفاق ایشان پروایی نیست پس عمرو بن  
عبدود بنهره خود را بر زمین نصب کرد و جولانی کرد و در جزیری خواند که مضمونش این بود صد ایم کند  
شد از سندان اگر دم در جمع شما که کی با من مبارزه میکنند و ایستادم در هتکامی که شجاع میترسد در مقام  
قرنیکه تکر بر زمین پیوسته چنین مسارعت کنند بودم در جنگهای عظیم بدرستی که شجاعت و بخشش  
در جوان از بهتر بن خصلتهاست پس حضرت فرمود که کی میزود که این سگ راده گند چون همبکس  
حواب نکفت حضرت امیر الموءمنین بر حست و گفت من میزوم او را دفع کنیم حضرت میزود که با علی ابن  
عمرو بن عبدود است حضرت امیر گفت من علی ابن ابیطالبم پس حضرت فرمود که نزدیک من بیار  
بدرست مبارک خود عمامه بر سر او بست و ذوالفقار را بدستش داد و گفت برو باین شهر بیا که کن پس  
دعا کرد که خداوند احفظ کن او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و از بالای  
سر و از زیر پا پس حضرت اسد الله الغالب مانند شهر بابا بسرعت متوجه میدان گردید و جری خواند  
که مضمونش اینست تعجیل مکن که آمد بسوی تو اجابت کنند و او را تو که عاجز نیست از مقاومت تو و  
صاحب نیت درست و بیماست در راه حق و است کوئی نجات دهند هر دستکار است و بدرستی  
که امیدوارم که بزودی برای تو بر پاکتم نوبه را که بر جنة ازها میکنند از ضربت شکافتند که او را زه اش  
بماند بعد از جنگها پس عمرو گفت که بستی تو که جرات کردی در این معرکه بر قتال من حضرت فرمود که  
منم علی بن ابی طالب پس عمر رسول خدا و امداد او گفت و الله به پدرت با من باز بودند هم دیرینه من  
بود و میخواهم که تراب را بزمین خود ویدادم در میان اسمان و زمین که زنده باشی و نه مرده حضرت

فرمود که پس از این فرستاده است که اگر تو مرا بکشی من داخل بهشت میشوم و تو در جهنم خواهی بود  
و اگر من تو را بکشم در بهشت خواهم بود و تو داخل جهنم خواهی شد عمرو از وی استهرا گفت هر دو از  
برکت تو خواهند بود این بد قسمتی است که کرده حضرت فرمود که این را بگذارای عمرو من از تو شنیدم  
از وقتیکه که پیرو کعبه دست زده بودی میگفتی که هر که در جنگ سه خصلت را بر من عرض کند البته  
بگیرم قبول میکنم و من اکنون سه خصلت بر تو عرض میکنم بگیری قبول کنی گفت بگو یا علی فرمود که  
اول آنکه کوهی دهی بوجد انبیت خدا و پیغمبری رسول خدا و مسلمان شوی گفت این را از من دور  
کردن که نمیشود فرمود که دوم آنکه برگردی و این لشکر را از رسول خدا بر گردانی اگر راست گوید  
و امرش ثابت شود موجب شرف شماست و شما بهتر میشناسید او را اگر دروغ گوید و پیغمبر نباشد  
کس را و دزدان عرب کفایت شر او از شما خواهند کرد ان بی سعادت گفت این هم نمیشود زیرا که  
زنان قریش در خانه خواهند گفت و مردم در اشعار خود خواهند بست که من از جنگ ترسیدم و برگشتم  
و باری نکردم و هرگاه مرا رئیس خود کرده اند حضرت فرمود که سیم آنست که من پیاده ام و تو سواره  
تو از اسب فرو ای که من و تو پیاده جنگ کنیم چون این را شنید از اسب خود بر زمین جست و اسب را  
پی کرد و گفت این خصلت است که گمان نداشتیم که احدی از عرب جرأت کند و این را از من بطلبد پس  
انملعون مبادرت کرد و ضربتی بر سر حضرت حواله کرد حضرت سپر را بر سر کشید و ضربت انملعون سپر را  
بد و نیم کرد و بر سر حضرت نشست و چون خدعه در جنگ زد است حضرت فرمود که تو خود را فارس  
عرب میداننی و این تو را پس نیست که من در این سن با تو مبارزه میکنم که باوری با خود او رده چون  
او بغضب نظر کرد حضرت ضربتی بر پاهای او زد که هر دو پاهای او را قطع کرد و او بر زمین افتاد و کردی  
بلند شد که مردم ندانستند که کدام یک دیگری را کشته اند پس منافقان گفتند که علی کشته شد چون  
کرد بر طرف شد دیدند که حضرت امیر المؤمنین بر سینه او نشسته و بر شش او دست گرفته سرش  
را جدا میکند پس حضرت سرا و را بخد مت حضرت رسول او زد و خون از سر مبارکش جاری بود از  
ضربت انملعون و از شمشیرش خون بر نیخت و میگفت منم فرزند عبدالمطلب مرا ازیر اجموان بهتر است  
از کریمت پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی با او مکر کردی گفت بلی یا رسول الله مدارجنگ بر  
خدا به و مکر است پس حضرت زید را فرستاد بسوی هیبره و ضربتی بر سرش زد و او را هلاک کرد و  
عمرو را فرمود که برو و با ضراب بارزه کند چون ضراب بر او بر عمر پیدا شد عمر تیری بیرون آورد که  
بسوی او پند از دضرا گفت این فرزند صهاک قاعده کجاست که در مبارزه تیر پندازی اگر مردی با  
شه شهب بیا جنگ کنیم و بخدا سوگند که اگر تیری اندازی من یک عدوی را در مکه نمیکند ام نه نکشم  
پس عمر پشت کرد و انبید و کریمت و ضراب نیزه استوار کرده از پیش ناخت و چون با او رسید سر نیزه را  
اندکی در پشت سرش فرو برد و گفت این را از من نگاه دار که به تو رسیدم و ترا نکشتم و من سوگند یاد

شد و او را ولایت و حکومت داد و موافق کوی بد قصه مکر حضرت امیر و فرمودن او عمرو را  
 روایات دیگر نیست و اکثر مورخان عامه نیز نقل نکرده اند و چون علی بن ابی‌هیم ذکر کرده بود ابرار  
 نمودیم و اکثر گفته اند که هیبره را نیز حضرت امیر بقتل رسانید به بعضی گفته اند که حضرت بعد از قتل  
 عمرو و بر هیبره و ضرا حمله کرد و هر دو کریختند و چون روایات کشتن عمرو فی الجمله اختلافی دارد  
 اگر بعضی از روایات دیگر مذکور شود مناسب است این بابو به در خصال بسند معتبر از امیر المومنین  
 عم و ابنت کرده است که حضرت در بیان ابتلاهای خود فرمود که قریش با قبایل حرب جمع شدند و عهد  
 و پیمان محکمی با یکدیگر بستند که تا حضرت رسول ص را با سایر فرزندان عبد المطلب نکشند بر نکرند  
 پس آمدند با حدت و شدت تمام و اسلحه و دواب بسیار تا فرود آمدند بر دروید بنه با نهایت وثوق و  
 اعتماد بر کثرت و شوکت خود پس جبرئیل نازل شد و پیش از آمدن ایشان خبر آورد و حضرت بر درو  
 خود و مهاجران و انصار خندق کند پس قریش آمدند و خندق را فرو گرفتند و ما را محصور کردند  
 و خود را در نهایت قوت و ما را در نهایت ضعف می یافتند و مسلمانان را از حد بیرون و عبد می کردند و  
 حضرت رسول ص ایشان را بسوی خده ادعوت میکرد و ایشان را میگویند بغیر ایت و جمع می نمودند و او را بنه  
 مزید طغیان ایشان میشد و قبول اسلام و برگشتن نمیکردند و در اوقات غارتن ایشان و شجاع حرب  
 عمرو بن عبد و بود فریاد میکرد مانند شتر مست و فرود آمدن ایشان را میطلبید و میخواستند و کتاهی  
 بنه را در حوالان میداد و کاهی شمشیر او را همگیس جرات اقدام بر مبارزه او نمیکرد و هیچ یک را طمع  
 جنگ با او در خاطر نمیکند و نه احدی از صحابه را جراتی بمرکت می آورد و نه بصیرت در دین داعی  
 میشد ایشان را مبارزه آن لعین پس حضرت مر اینک او فرستاد و عمامه بدست خود بر سر من بست و این  
 شمشیر را بدست من داد و اشاره بدو و القفا فرمود و چون داخل معرکه شد از زنا بدنه تیغ  
 بلند شد زیرا که از عمرو بن عبد و بر من می رسیدند پس خدا او را بر دست من گشت و عرب باز می  
 که با او مقاومت کند بغیر او نمیکردند و این ضربت را بر سر من زد و اشاره فرمود بفرق بر مبارک کش پس  
 قبایل قریش و قبایل عرب بهمان ضربت و سایر ضربتها که از من در اینجنگ با ایشان رسید کریختند  
 پس رو با صحاب خود گردانید و فرمود که ای چنین نبود همه گفتند بلی یا امیر المومنین و شیخ مفید و  
 شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب با اتفاق ابن ابی الحدید و سایر مورخان عامه و خاصه روایت کرده اند که  
 چون عمرو بن عبد و در معرکه جولان میکرد و مبارزه طلبید حضرت رسول ص فرمود که  
 یا امیر مبارزه کند همگیس جواب نداد و حضرت امیر بر حاست و گفت یا نبی الله من میبرد و حضرت فرمود  
 که این عمرو است بنشین شاید دیگری برخیزد پس عمرو طغیان کرد و میگفت یا کسی نیست که  
 در برابر من بیاید گماست آن هشت شما که میگوئید که کشته میشوید از شما داخل این هشت میشود

ایس باز حضرت با هم میخواست و گفت من میبرم باز رسول الله حضرت فرمود که بنشین تا آنگاه که من میروم  
حضرت میخواستند که رسول خدا از ده خود را بر او پوشانند و عمامه شهاب خود را بدست خود بر سرش  
نهند و پیش بر خود و القفار را بدستش داد و گفت برو پس گفتند او ندانند او را اعانت کن و مرو است  
این گوی الحمد لله چون شیر خدا متوجه معرکه میباشند حضرت رسول ص فرمود که کل ایمان در بر این کل  
شرک وقت و چون حضرت در بر امر عمر و ابستاد و عمر و حضرت را شناخت گفت بر گردن او بگری بیاید  
که میخواهم گری مثل تو را بکشم و میان من و پدر تو دوستی بود میخواهم فرزندان او را بکشم حضرت  
فرمود ولیکن من میخواهم که تو را بکشم تا بر کفر یا فنی این ابی الحمد لله گفته است که هرگاه این حدیث  
را نزد شیخ خود بخواند میبکشد اغلامان دروغ میگفت چون حضرت را دید در میدان نبود و ضربتهای  
انحضرت را دید و واحد بیاد او زد تو رسید و میخواست باین بهانه از تیغ انحضرت هائی بابد پس اغلامان  
از سخی انحضرت در غضب شد و از اسب بز برآمد و شمشیری حواله انحضرت کرد که سپرد اشکافت و  
سر مبارکش را مجروح کرد حضرت بزودی شمشیری برگردان او زد که سرش بدو افتاد و الله اکبر گفت  
افصد ای تکبیر حضرت دانستند که حضرت او را کشته است و چون سرش را بجد مت حضرت او زد  
فرمود که با علی شاد باش که اگر عمل امروز را به سنجید با عمل امت محمد هر این عمل امروز تو بر  
اعمال همه زیادتى کند و پراک هر چه خانه از خانه های مشرکان نیست که بکشتن او ضعفی دران داخل  
نشود و هیچ خانه از خانه های مسلمانان نیست که بکشتن او عزتی دران داخل نشود و در روایات معتبره  
منقول است که حضرت فرمود که ضربت علی در روز خندق بهتر است از عبادت جن و انس تا روز  
قیامت و از ابو بکر بن عباس روایت کرده اند که علی ضربتی زد که ضربتی از آن عزیزتر نباشد  
و آن ضربت عید و بود و ضربتی خورد که از آن شوم تر ضربتی نباشد یعنی ضربت ابن ملجم علیه  
اللعنه و روایت کرده اند که عمر گفت با علی چرا زده او را نکندی که زدهی از آن نیکوتر در میان عرب  
ستیمت حضرت فرمود که میخواستم که او را برهنه بگذارم و چون خواهر عمر و دید که او را برهنه نکرده  
اند و زدهش را نکند اند گفت کفو گریمی او را کشته است و چون شنید که امیر المومنین او را کشته  
است راضی شد و گفت اگر فخر علی هم و اگشته بود هر این تا آخر اید که به میکردم و از جابر روایت  
کرده اند که چون عمر و بر زمین افتاد و رفقای او که میخواستند و از خندق عبور کردند و نوفل بن عبد الله  
در میان خندق افتاد و مسلمانان سنک بر او می انداختند او گفت مرا این مذلت مکشید کسی بیاید  
و بامن مقاتله کند پس حضرت امیر از خندق بن بر رفت و ضربتی بر او زد که او را بجهنم فرستاد و هر پاره را  
ضربتی بر قریبوس زدنش زد که زدهش افتاد و اگر بخت پس جابر گفت چه بسیار ضربه است قصه کشتن  
عمر و بنفسه کشتن داود جالوت را و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون نوفل کشته شد مشرکان  
فرستادند که بدن او را بدهند هر ارد هم بخزند حضرت فرمود که ما قیامت مرد کافر را بخوریم جعفه او را بر جا

که خود میدید و اینها مخالفان از پیغمبر سعدی روایت کرده اند که گفت بنزد حدیقه بن الیمان عرض کردم  
 رفتم و گفتم ما چون ناقب علی را نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما افراط میکنید در حق علی ایا حدیثی  
 در باب او روایت میکنی حدیقه گفت ابر پیغمبر چه سوال میکنی از علی بحق انتم اوند بکه جانم بدست  
 قدرت اوست سوگند منمخورم که اگر جمیع اعمال اصحاب محمد را در یک کفه ترازو بگذازند از روزی  
 که خدا آنحضرت را مبعوث گردانیده است تا روز قیامت و عمل علی را در کفه دیگر بگذازند هرچنانچه  
 عمل او بر جمیع اعمال ایشان زیادتی میکند پیغمبر گفت این حدیث را مستعمل نمیتوان شد حدیقه گفت  
 ای احمق چرا مستعمل نمیتوان شد گمان بودند ابو بکر و عمر و حدیقه و سایر اصحاب محمد در روز و عمر و بن  
 عبد و دکه او مبارک طلبید و همه ابا کردند از مبارزه او بفرار علی که بمیدان رفت و خدا عمر و را  
 بدست او کشت بحق خداوند بکه جان حدیقه در دست اوست که اجران عظیمة راست از اعمال امت  
 محمد تا روز قیامت از کتب عامه بطریق متعدده نقل کرده اند که ابن مسعود این ابیه را چنین منمخورد  
 و گفتی الله الموء منهن القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا یعنی خدا اکفایت کرد از موء منان مقاتله کردن را  
 بسبب علی و خدا توانا و غالب است و این ابی احمد بدروایت کرده است که عمر در برابر ضار رفت  
 و گریخت پس ضار در سر نیزه را با او رسانید و میرداشت و گفت این نعمت است که باید شکر این را بجا آوردی  
 در خاطر نگه داشتی ای پسر خطاب که من سوگند یاد کرده ام که چون بر قریش غالب بشوم بکشیم ایشان را و  
 گفته است که مثل این واقعه از ضار نسبت بعمر واقع شد در خان احد و هر دو را واقتدی در کتاب معاری  
 روایت کرده است و قطب الدین را و ندی از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت  
 امیر الموء منهن عم عمر و را کشت شمشیر خود را بحضرت امام حسن عداد و گفت ای پسر ادر خود بد که  
 بشوید چون برگردانید شمشیر را در میان من نقطه از خون مانده بود که پاک نشده بود حضرت امیر گفت که  
 مگر فاطمه زهرا نشسته است این شمشیر را گفت بلی او نشسته است گفت پس این اعطه خون چیست  
 حضرت رسول فرمود که از ذوالفقار پیرس تا جواب تو بگو بد حضرت امیر و ذوالفقار را حیرت داد و فرمود که  
 مگر فاطمه طاهره تر از خون این رحس نجس نشسته است و ذوالفقار بفدت خداوند جبار به سخن آمد  
 و گفت بلی او را نشسته است و لیکن چون تونک کشته بمن کسیرا که ملثکه او را بیشتر از عمر و دشمن دارید  
 پس پروردگار من مرا امر کرد که این نقطه را از خون او بیافشام و بهره من از خون او اینست پس  
 هرگاه که مرا از پیام میکشی و نظر ملثکه بر این نقطه می افتد بر تو صلوات می فرستند موء لف کو بد  
 بعد نیست که حضرت امام حسن باعتبار رتبه امامت در سن دو سالگی یا سه سالگی شمشیر را ببرد و  
 بیاورد و پیام برساند و بد آنکه جمعی از مورخان عامه نقل کرده اند که چون عمر و کشته شد و خبر قتل  
 او یا یوسفیان رسید بی تأمل کوچ کرد و متوجه مکه شد و علی بن ابراهیم و شیخ طبرمی و قصب را و ندی  
 روایت کرده اند که پانزده روز بار باره بعد از انهمشرا گمانانند و مسلمانان را محاصره کرده بودند و کار



بر مسلمانان اینها قتل شد از سر ما و کمی از و قه و در آن ایام از حضرت معجرات بظهور آمد از برکت  
در طهارت و غیر آن چنانچه در ابواب معجرات گذشت و این بابو به بسند معتبر از حضرت امام رضا است  
که در آن است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که با حضرت رسول ص بودیم در خندق ناکاه حضرت  
فاطمه عم پاره نانی بر اینحضرت آورد حضرت فرمود که ای فاطمه این نان از کجاست فاطمه گفت من  
قرص نانی برای امام حسن و امام حسین هم بختم بودم بعضی از آن را برای تو آوردم حضرت فرمود که این  
اول طعامیست که بعد از سه روز بدرتو بخورد و سه روز بود که حضرت چیزی تناول نفرموده بود  
و قطب را آوردی و این است کرده است که چون در سال خندق کرسنگی بر مسلمانان غالب شد حضرت  
رسول ص کفی از خرماطلبید و فرمود که جامه را بپوش کردند و خرمات را بروی ایشان ریختند و منادیرا  
فرمود که در میان مردمند اگر دکه بیایند و چاشت بخورید پس اهل مدینه همه جمع شدند و از آن  
خرما خوردند و سپهر شدند و باز خرمات را از اطراف جامه مهر سخت پس علی بن ابراهیم و دیگران روایت  
کرده اند که چون مدت مکث قریش بسیار شد ابوسفیان باحی بن اخطب گفت که ای یهودی قوم  
تو کجایند این اخطب بنزد بنی قریظه آمد و گفت و ای بر شما بیرون آید اکنون که عهد محمد را بر هم  
زدید در قلعه نشسته آید نه با محمد بد و نه با قریش لعب گفت ما بیرون نمی آئیم تا قریش ده نفر از  
اشراف خود بیاورند که مادر قلعه خود نکند و در آن که اگر ظرفی بیاورد بر محمد حرکت نکنند از  
جای خود تا پیام کسسته ما را با محمد محکم گردانند زیرا که ما این نیستیم که قریش بروند و مادرها بخود  
بیانیم و محمد با ما قتال کند و مردان را بکشد و زنان و اطفال ما را بکشد و اگر بیرون نپاییم شاید محمد  
بر ما رحم کند و پیام را بر گرداند این اخطب گفت طمع باطلی کرده و هر که قریش این کار نکند و محمد  
بهر عهد شمارا بر نگیرد اند اکنون نه با محمد بد و نه با قریش لعب گفت این ارشومی تدبیر تو است  
تو با قریش پروا نمیکنی و مبروی و مادران را در میان دیار خود میگذاردی که محمد هر چه خواهد با ما بکند این  
اخطب گفت عهد خدا و موسی را بر خود لازم میکرد انم که اگر قریش بر محمد ظفر نیابند من با تو بقلعه  
برگردم که آنچه بر سر تویی آمد بر سر من نیز نیاید لعب گفت سخن همانست که گفتم اگر قریش با تو بد  
هند بیرون نمی آئیم و الا بیرون نمی آئیم پس این اخطب برگشت و پیام ایشان را بقریش رسانید چون  
ابوسفیان حرف کرد و راشنید گفت والله که این اول مکر است نعیم بن مسعود راست میگفت ما را احتیاجی  
نیست با بن برادرانیمون و خول پس چون محاصره بر مسلمانان شد بد شد از شدت سرما و کرسنگی و  
از یهودان بسیار خائف و هراسان شدند و منافقان زبان بطعن و ناسزا کشودند و مسلمانان را تاخت و بفرها  
می نمودند چنانچه حقیق فرموده است و کسی از اصحاب حضرت نماند که منافق نشد مگر اندکی از ایشان  
و حضرة پشتر خبر داده بود اصحاب بخود را که اعراب عرب اتفاق خواهند کرد و بر سر ما خواهند آمد از جانب  
بالا و یهود با ما مکر خواهند کرد از جانب پائین و مشقت عظیم ما را در خواهد داد و در عاقبت ما را ایشان

غالب خواهیم شد چون قریش آمدند و یهودان پیوسته شدند منافقان گفتند خدا و رسول را بپای  
ما را وعده دادند مگر فریب و کراهی از ایشان خافند و اطراف مدینه داشتند پس گفتند یا رسول الله  
ما را رخصت ده که بخانههای خود برویم زیرا که خانههای ما در اطراف مدینه است و میترسیم که یهود بر ما غارت  
بیاورند و کراهی از ایشان گفتند بپایند که بگریزیم و برویم بسوی بادیه و با عراب بادیه بنایم بگریزیم  
زیرا که وعدههای محمد همه باطل شد و حضرت رسول ص جمعی از صحابه را مقرر فرمود که شبها مدینه  
را با سبانی کنند و حضرت امیرالمؤمنین هم در تمام شب بر دوشش میگریزد و حراست ایشان می نمود و  
اگر احدی از قریش حرکت میکرد با او مقاتله میکرد و از خندق عبور میکرد و بنزدیک قریش  
میرفت که ایشان او را میزدند و پروان میکرد و در تمام شب تنها البساده بود و مشغول نماز بود و چون  
صبح میشد بجای خود بر میگشت و مسجد امیرالمؤمنین را انجامعروفت و هر که میروید و میماند در  
انجام نماز میکرد و آن مسجد بغداد یک تیر پرتاب از مسجد فتح دو راست بجانب عقیق پس چون حضرت  
رسول ص عزم اصحاب خود را بجهت طول محاصره مشاهده نمود بسوی مسجد فتح بالا رفت و انکوهیست  
که امروز مسجد فتح را انجامست و دعت تضرع و اجتهال بدهد گاه که میزد و الجلاله در داشت و وعده  
خود را از خدا طلب کرد و گفت یا صریح الکرمین و یا محیی المصطفی من و یا کاشف الکرب العظیم گفت  
مولای و ولی ابائی الا و بنی الشف وناغمنا و همنا و کرمینا و الشف عنا کرمینا هو لا اله الا انت و  
قولک و قد رتک پس جبرئیل هم نازل شد و گفت یا محمد حق تعالی سخن ترا شنید و دعای ترا مستجاب کرد  
و امر کرد بباد بدو را باملاکه که قریش و اعراب را بگریزانند پس حق تعالی بآدم داد و فرستاد که خیمهای  
مشرکان را کند و ایشان عازم کربلا شدند چون جبرئیل این خبر را بحضرت داد حضرت رسول حذیقه  
را انداخت و او نزدیک حضرت خواهم بود و جواب نگفت پس بآدم بگریزد اگر در جواب نشنید در  
مرتبه سیم گفت لبیک یا رسول الله حضرت فرمود که ترا میخوانم و مرا جواب نمی گویی گفت یا رسول الله  
پدر و مادرم فدای تو باد از قریس مرا و گریستی جواب نگفتم پس حضرت فرمود که برو و خبر قریش  
را بر این بیاور و کاری ممکن تاب نبرد من بیایی بدوستی که خدا امر را خبر داد که بآدم فرستاده است بر قریش  
و ایشان مشغول گریختند حذیقه گفت من از سر مایل زیدم چون از خندق گذشتم با عباد حضرت  
چنان گریه کردم که کو باد و حمام چون داخل لشکر ایشان شدیم خیمه بزرگی دیدم بجانب ان خیمه رفتم  
دیدم آتشی افروخته اند که گاه خاموش میشود و گاه روشن می شود چون نیک تر بستم خیمه  
ابوسفیان لعین بود و ان لعین بر روی آتش ایستاده بود و خیمههای خود را او میخه بود و از سر مایل زید  
و میگفت ای کرم قریش اگر یکمان محمد ما با اهل اسمان جنگ میکنیم ما طاقت جنگ اهل اسمان نداریم  
و اگر مقاتله با اهل زمین میکنیم میتوانیم کرد پس گفت هر یک از هم نشین خود احوالی ببرید که  
جاسوس محمد در میان ما نباشد حذیقه گفت من در میان عمرو بن عاص و معاویه بودم مبارزت کردم



از دست شما بدین پیرو د اگر امسال نباشد سال دیگر هر کس نام هم نشین خود را سوال کند پس  
 حد بفرماید برت بسوال نمود و از دو جانب خود پرسید یکی گفت منم معاویه و دیگری گفت منم سهیل بن  
 عمرو و حد بفرماید گفت که در این حال ناگاه لشکر بزرگ خدا رسید و سنگهای بزرگ بر ایشان بارید پس  
 ابوسفیان بر حست و سوار شد و در میان قریش صد ارد که زد و بار کنید و طلحه از دیکت محمد بد  
 بلالی متوجه شما کرده است و بر حست و سوار شد و در میان قبیله اشجیم ند اگر که زد و بار کنید و عنبه بن  
 حصن و حارث بن عوف مزی واقیع بن حابس پس همه چنین کردند و هر یک تو خود را امر کردند  
 بکری بختن و حالی شبیه باهوال قیامت ایشان را عارض شد پس حد بفرماید بر کشت و واقعه را بخت عرض  
 کرد و از معجزات حضرت رسول روایت کرده اند که بعد از کربلا بختن احزاب حضرت فرمود که بعد از این  
 ایشان بختن مانخواهند آمد و ما بختن ایشان خواهیم رفت و چنان شد علی بن ابراهیم و دیگران روایت  
 کرده اند که در غزو خندق حیان بن قیس بن عه قریبتری بجانب سعد بن معاذ انداخت و آن پیرو  
 بر دست حق پرستش آمد و رگ انگلیش را قطع کرد و گفت بکبر این پیرو او منم این عرقه سعد گفت خدا  
 روی تراد را نشن فرو برد و چون خون بسیار از آن رگ رفت و سعد بسیار ضعیف شد آن رگ را بدست  
 خود گرفت و گفت خداوند اگر از جنگ قریش چیزی باقی مانده است پس مر باقی بداد بر این بخت  
 ایشان که محاربه هیچکس را دوست تر نمیدارم از محاربه که و هبکه با خدا و رسول محاربه کنند و اگر جنگ  
 قریش با حضرت منتهی شده است پس این زخم را بر این شهادت گردان و مرا امیران تادیده مرا  
 بکشتن بنی قریظه روشن گردانی پس خون ایستاد و دستش ورم کرد و حضرت در مسجد خیمه پر ای  
 او بر پا کرد و خود تعاهد احوال و پرستاری او می نمود پس حقیق این ایات را فرستاد یا ایها الذین آمنوا  
 اذکرو انعمه الله علیکم اذ جاءکم جنود فارس لنا علیهم زیماء و جنود الم تر و هاتوا کما الله بانه عملون بصبر  
 ابکرو و هبکه ایمان آورده اید با دکنید نعمت خدا را بر خود و چون آمدند بسو لشمال لشکر هابس فرستادیم  
 بر ایشان بادی و لشکر ها که شما ندیدید آنها را یعنی ملئکه و خدا با آنچه شما می کنید بیناست اذ جاءکم  
 من فوقکم و من اسفل منکم و اذ اغت الا بصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنون اذ  
 هنکامیکه آمدند لشکر هابسو شما از اعلام بودی و از اسفل وادی و چون بکشت دیدید هابسو حد بفرماید  
 از ترس و بیم و رسید دلها به خنجر ها از خوف و بریدید بخت انواع کما انها هنکامیکه ابتلی المؤمنین  
 و زلزلوا زلزالا شديدا و اذ يقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا  
 انما امتحان کرده شدند مؤمنان و متزلزل شدند ترزل سخت و در هنکامیکه گفتند منافقان و آنان که  
 در دلهای ایشان مرض شک و شبهه بود و وعده داد ما را خدا و رسول او مکر و وعده بفریب و دروغ  
 و اذ قالت طائفة منهم یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجموا و استاذن فربق منهم التبی بغولون ان بیوتنا  
 هود و ما هی بعودة ان بریدون الا فرازا و اذ بان وقت را که گفتند کروهی از منافقان که ای اهل

مردی بنام حاکم بن ابی اسحاق از اهل کربلا است و در لشکر کاه محمد پس باز گردید بخانه ای خود و طلب رخصت میگردند  
 و چون از ایشان از پیغمبر که برگردند میپرسیدند سببیکه خانه های مادر مدینه خالیست و استیجابی  
 ندارد و یادگار شهر و نزدیکان بدشمن واقع است و حال آنکه چنین نبود و ازاده اند استند مگر گریختن  
 از جنگ را علی بن ابراهیم روایت کرده است که ایشان میگویند که خانه های مادر کربلا مدینه واقع است  
 و از یهودان می ترسیم و خود خلت علیهم من اقطار هائم سئلوا القننة لایوهها و ماتلبشوا بها الا بسوا اگر در  
 ایند لشکر مشرکان بر منافقان از اطراف مدینه بیکبار و از منافقان طلب کنند که کافر شوند هر اینه کافر  
 شوند و نمانند بعد از کافر شدن مگر اندک زمانی و بعد اب الیهی گرفتار شوند و بعد از این حقیقت در  
 تعبیر و توبیح منافقان آیات بسیار فرستاده که قبل از این بعضی از آنها مذکور شد پس فرمود که من  
 المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی بحبه ومنهم من ينتظر و ما بدلو ان تبدلوا از  
 مومنان مردان هستند که راست کرده اند آنچه را عهده بسته اند با خدا ابران از ثبات بر قتال و موافقت  
 رضایند از هر حال پس بعضی از ایشان و فاکر دند بند و عهد خود تا شهید شدند و بعضی از  
 ایشان انتظار میکشند و تغییرند اند عهد خود را تغییر دادنی بسند های معتبر از امام جعفر صادق و  
 امام محمد باقر صلوات علیهما منقولست که این ایه در شان حمزه و جعفر و امیر المومنین عمنازل شد و  
 آنکه قضای نجب او شد یعنی اجلس رسد و شهید شد حمزه و جعفر است و آنکه انتظار میکشد امیر  
 المومنین است پس علی بن ابراهیم گفته که خدا این ایه را چنین فرستاده که و رد الله اللذین کفروا  
 بعباده ثم یأتواخبروا کفی الله المومنین القتال بعلی بن ابی طالب و کان الله قو باعز برا یعنی و رد  
 کرد و برگردانید خدا از مدینه آنرا که کافر شدند بنحشم ایشان نیافتند غنیمتی و نصرتی و کفایت کرد  
 خدا اموم منافران جنگ کردن بسبب کشتن علی بن ابی طالب عمرو و دیگران را بد آنکه از احادیث ظاهر شد  
 که حفر خندق دریا مبارک رمضان بود و مشهور است که جنگ دریا شوال شد و مدت محصور بودن  
 مسلمانان از بعضی بیست روز و بعضی بیست و چهار روز و بعضی بیست و هفت گفته اند و الله تعالی بعلم

### باب سی و ششم

در بیان غر و بنی قریظه است و شهادت سعد بن معاذ و قبول توبه ابوالبابه علی بن ابراهیم و شیخ  
 طبرمی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول از جنگ اهراب بسوی مدینه معاودت نمود  
 حضرت فاطمه صلوات الله علیها برای آنحضرت ابی مهابا کرده بود که خود را از غبار بشوید چون خواست که  
 غسل کند و هنوز علم نصرت شیخ را نگشوده بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و بر او آیت طبرمی بر استری  
 سوار و عمامه سفیدی بر سر بسته و قطعه بردوش داشت از استبرق بهشت مکمل بدو با قوت و آثار  
 غبار بران طاهر عرشی ظاهر بود پس حضرت بر حاست و غبار از او می افشاند جبرئیل گفت رحمت کند  
 ترا بر و رد کار تو اسلحه از خود کشود و هنوز اهل ایمان اسلحه نکشود اند ما از پی لشکر قریش بودیم و

ایشانرا از خبر میگردید و میفرمودند تا بروی خاوارسانندیم و بروایت علی بن ابراهیم بمحضره الاسد  
 رسانندیم بد رستبکه پرو رو کار تو امر میکند ترا که از عصر را نگذاری مگر در بنی قریظه و من پیش  
 از تو میروم و قلعه ایشانرا متروک نمیکردم و بروایت طبرسی ایشانرا میگوید چنانچه چشم از ابرو سنگ  
 بگویند پس حضرت رسول ص پیرون آمد و حارثه بن نفان را دید و او پرسید که چیست جزای  
 حارثه گفت پدر و مادر من فدای تو باد اینک دجه کلبی در میان مردم ندانند که احدی نماز عصر را  
 نکند از مگر در بنی قریظه حضرت فرمود که او دجه نیست جبرئیل است پس فرمود که علی را بطلبید  
 چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که اندکن در میان مردم که نماز عصر را کسی نکند مگر در بنی قریظه  
 پس حضرت در میان ایشانند اگر دو مردم مبادرت کردند بسوی پیرون رفتن و حضرت امیر المومنین  
 عم علم بزرگ را برداشت و در پیش رو حضرت رسول متوجه بنی قریظه شدند و در قرب الاسناد  
 ار امام محمد باقر هم روایت کرده است که در روزی قریظه حضرت رسول امیر المومنین را فرستاد  
 با رایت سیاه که انرا اعقاب میگویند و مالوای سفید و قرآین ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت  
 رسول از جنگ الحزاب مراجعت نمود جبرئیل آمد و گفت سلاح را بکن که من با ملائکه تعاقب فرشتگان کردم  
 تا محضره الاسد و اکنون خدا ترا امر کرده است که بتجنگ بنی قریظه بروی و من با ملائکه میرویم که قلعه های  
 ایشانرا با ایشان ببردیم تا شما با ملحق شوید پس حضرت علم را با امیر المومنین داد و از پی جبرئیل  
 روانه کرد و خود اندکی توقف فرمود و با ایشان ملحق شد و حضرت در راه بصره رسید و رسید که  
 ان سواره ارشاد شد میگویند که دجه کلبی گذشت زیرا که جبرئیل در انروز بصورت دجه ظاهر  
 شده بود و بر اسب خود قطیقه ارغوانی انداخته بود پس چون عساکر منصوره حضرت بنامه بنی قریظه  
 رسیدند منادی ایشانند اگر که ای ابولبابه بن عبد المذکر تو که ای حضرت رسول ص ابولبابه را گفت  
 که ترا میطلبند برو و سخن نیک بگو چون ابولبابه نزدیک ایشان رفت گریستند و گفتند ما مرده  
 طاقت این لشکر نداریم که از عقب تویی ایند و قصه ابولبابه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله نعم  
 و علی بن ابراهیم روایت کرده است که بعد از ان هرام قریش حی من الخطب داخل قلعه بنی قریظه شد و  
 چون حضرت امیر علم را بپای قلعه ایشان نصب کرد کعب بن اسید از قلعه مشرف شد و مسلمة افانرا  
 دشنام میداد و نامزد حضرت سید ابیبا می گفت و ضرب جواب او نمیکفت و بروایت شیخ مفید چون  
 حضرت پیداشد و یاد کردند ایشان که کشنده عمر و آمد و رعب عظیم در دل ایشان پیداشد تا آنکه  
 حضرت نزدیک شد و پرو را از کوشی سوار شده بود پس امیر المومنین با استقبال انحضرت شتافت و گفت  
 پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله نزدیک قلعه میا حضرت دانست که برای این میگردید که مبادا  
 حرف سخنی از ایشان بشنید شریف انحضرت می رسید پس حضرت فرمود که یا علی چونرا می بینند جدا  
 ایشانرا ذلیل میگردانند و آنچه میگویند نخواهد گفت و چنانچه حقیقت را بر گشتی عمر و مسلمة احب



بر کشتن ایشان و چون خواهد ساخت و بشارت باد ثریا بار بخت او حقیقتم بر ابر عصب نصرته داده است  
بیشتر من بکنه راه در دل دشمن اثر میکند و چون حضرت بنزدیک قلعه ایشان رسید فرمود که ای  
مؤذن این چون و خول و ای عباد نکند کان طاغوت ایام را دشنام میدهند ما بساحت هر کوهی که  
مایل شود بر ای انتقام بدر و زبست روز ایشان پس کعب از قلعه مشرف شد و گفت و الله ای  
ابوالقاسم تو هرگز جهول و دشنام دهنده نبودی حضرت صادق گفت که چون حضرت ابن سخن را شنید  
از غایت حیا عصا از دستش برد و از دشمنش اقتاد و چند قدم بعقب برگشت و در دو رقله درخت  
خرمای بسیار بود که جای فرو آمدن لشکر نصرت اثر نبود پس بدست مبارک خود بسوی درختان  
اشاد کرد تا با هم از حضرت در بیابان بپرانند و پانقلعه کشود و عسکر حضرت فرو آمدند  
و سه روز ایشان را محاصره کردند و در آن سه روز سیری از ایشان بیرون نیامد و اثری از ایشان  
ظاهر نشد و بعد از سه روز زغزال بن شمول بیرون آمد و بمحض عرض کرد که یا محمد ما میباید که  
ببرادران ما بنویسند و بگویند که ما را امان بدی که خون ما محفوظ باشد و مال ما از تو باشد و ما از دیار  
تو بیرون رویم حضرت فرمود که این نمی شود مگر آنکه بر حکم من فرو آید که آنچه خواهیم بکنیم پس  
برگشت و چند روز دیگر در قلعه ماندند تا زنان و اطفال ایشان بجزع آمدند و محاصره بر ایشان سخت  
شد و بحکم حضرت فرو آمدند و بیرون رفتند و بیست و پنج روز ایشان را محاصره کردند تا فرو  
آمدند پس حضرت فرمود که مردان ایشان را که هفتصد نفر بودند دست بستند و زنان را جدا کردند پس  
قبیله اوس بنجد مت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله اینها هم سوگند ان و دوستان ما بندگان و پیوسته  
ما و ابر قتال خرد ج مدد میگردند در جمیع موطن و تو بر ابد الله بن ابی هفصند زده پوش و سببند  
بی زده را بنحسبندی در یک روز و ما کمتر از این ابی نبستیم چون بسیار سخن گفتند حضرت فرمود که  
ایاراضی هستی که یکی از قبیله شما حکم گردانم و بحکم او راضی شوید گفتند بلی انرا بدست فرمود که  
سعد بن معاذ گفت راضی شدیم بحکم او پس او را در محفه کردند و برداشتند و او را دند و قبیله  
او را بر دو در محفه او جمع شدند و میگفتند ای ابو عمرو احسان کن در بار هم سوگند ان و باوران  
و دوستان خود در بسیار موطنی ایشان را راباری کرده اند چون بسیار گفتند ان معاذ تمند گفت وقت  
انست که سعد در راه خد ابرو انگید از ملامت ملامت کنند کان پس اوس فریاد بر او دند که واقوما  
و الله که بنوقریظه رفتند و زنان و اطفال نزد سعد تضرع و زاری و استغاثه میکردند چون ساکت  
شدند سعد با ایشان گفت که ای کرم و یهودا یا بحکم من راضی هستید گفتند بلی و الله راضی هستیم بحکم  
تو و امید احسان و نیکی و حسن رعایت از تو داریم پس بار دیگر گفت که هر حکم بکنیم راضی هستید گفتند  
بلی پس از روی نهایت اجلال و اکرام متوجه حضرت شد و گفت چه میفرمائی پدر و مادر و مادرم فدای  
تو باد حضرت فرمود که ای سعد حکم کن در حق ایشان که من راضییم هر حکم که تو در حق ایشان بکنی

سعد گفت حکم کردم یا رسول الله که مردان را بکشند و زنایا و طفلان ایشانرا اسیر کنند و اموال ایشانرا در میان مهاجران و انصاریه قسمت نمایند و بر تو آیت شیخ طبرسی متذلل و مزاحم است مخصوص مهاجران کردانی پس حضرت برخاست و فرمود که حکمی اگر دلی که خدا او را بالای هفت اسمان چنان حکم کرده بود پس چراخت سعد بن معاذ موافق استدعای آنکه خود از جناب مقدس الهی کرده بود منفجر شد و خون آمد تاراج مظهرش باد و احاطت یار او صبار شهید الملقی گردید پس حضرت فرمود که اسیرانرا بسوی مدینه او روند و مجبوس گردانند و فرمود که نقباء را بشمار کند و یک یک را بیرون می او روند و گردن میرود و در آن نقبه ها می افکند بند پس حی بن اخطیب با کعب بن اسید گفت که بکمان توجه میکشد با اینها که بیرون میروند کعب گفت چه میشود ترانیدی که اینهارا میکشند و مگر نمیدانی که پیایی بیرون میروند و هر که بیرون می رود بر تنگردد بر شهاباد بصبر و ثبات بردن خود پس گشیبن اسید را بیرون بردند دستهارا در گردن بسته و او مرد غلبان خوش روی بود چون حضرت مراو نظر کرد فرمود که ایاترافع بخشد و صحبت ابن جوش اب عالم زبری که از شام آمده بود و گفت ترک کردم شراب و لذتها را و امدم بسوی تشنگستی و خواجوردن ان برای پیغمبر بلکه معبود میکرد و محل خرد جتن میگذاشت و محل عیش و نشاط میکند و تشنگی و خرد را بدین گونه فروخته بود و سوار میشد و در دستانهایش تبریزی داشت و در میان ده فیکتش نه میزد و بهشت و مشرب بود و تش میگذاشت و دیگر که مهرسد جهاد میکند و پادشاهی او بمشاهز من مهرسد کعب گفت چنین بود ای محمد و اگر نه ان بود که یهودان میگفتند که من بر آبگشته شدن جزع کرده ام هر اینکه بتو ایمان می آوردم و تصدیق تو میکردم و لیکن من بردن یهود زنده ام و بردن یهود میهرم پس حضرت فرمود که او را کردن زنند و چون حی بن اخطب را آوردند حضرت باو گفت که ای فاسق چگونه بدی صنع خدا را نسبت بخود اتلعون گفت بخدا اسو کند که ملاعت نمیکند خود را در راه او تو هر جا که حرکت توان کرد در دم و هر جهدی که توانستیم بعمل آوردم و لیکن هر که را خدا آبادی نکند او منکوب و خنثی و لست و بروایت شیخ مفید پس رو کرد بجانب مردم و گفت ایها الناس هر چه بخورده اند برگردانده است میشود این کشتی است که خدا برینی اسرائیل نوشته است و چون او را بنزد امپرم المؤمنین بازداشتند که گردن برند گفت شریفی بدست شریفی کشته میشود حضرت فرمود که نیکانمرد دید ان ایشانرا میکشند و بد ان مردم نیکان ایشانرا میکشند پس و ای هر کسی که نیکان و اشرف او را بکشند و سعادت مند کسی است که ارذل و قفارا را بکشند گفت راست گفتنی چون مرابگشی جامه مرا ممکن حضرت فرمود که جامه تو نزد من از ان خواص تراست که متوجه ان شوم گفت مرابوشیده اشتی خدا اثر پوشیده دارد و گردن کشید تا حضرت گردن او را زد و در میان کشتکان او با جامه ماند و موافق رو آیت شیخ مفید همه بینی قر بظه را انحضرت بقتل رسانید و موافق بعضی رو ابات ده نفر انحضرت بقتل رسانید و باقی بر سایر صحابه

خدمت کرده اند و این را از اهل بیت کرمه است که در مرض شده و زدن اول و آخر و زدن هوا  
خاندان نبوی را میزدند و حضرت مبالغه میفرمود که در آن سه روز ایشان را بشمارین و طعام  
نخورند و میفرمود که نیکو سلوک کنید با ایشان تا آنکه همه را بکشند پس حقیق این ابا تراد را پس  
کسی فرستاد و انزل الدین ظاهر و هم من اهل الکتاب من صبا صبه و قد فی قلوبهم الرعب فریقا  
تسکون و تاسرون فریقا و او و نکم ارضهم و دیار هم و اموالهم و ارضالم تطوهم و کان الله علی کل  
شیء قدير یعنی و خدا فرو داد و دانانرا که معاونت کردند اعراب را از کروه اهل کتاب از قطعهای  
ایشان و افکند و در دلهای ایشان ترس از پیغمبر و لشکر او گزید و از ایشان میکشید و اسیر میکرد  
و بیند کی میکشید و کوهی را و میراث داد بشما زمین ایشان و خانههای ایشان و مالهای ایشان و زمینی  
را که هنوز طی نکرده اند انرا و بتصرف شما در نیامده است یعنی خیر باملك پادشاهان عجم و روم و  
سایر بلاد که در اسلام فتح شد و خدا بر همه چیز تواناست و در قریب الاسناد از حضرت امام محمد باقر ع  
روایت کرده است که حضرت رسول ص در جنگ بنی قریظه فرمود که برای تیر میان بالغ و نابالغ پشت  
زهار ایشان را بپسند پس هر که موی درشت بر زهارش رو پدید بود او را میکشند و هر که نو پدید  
بود او را با طفلان ملحق کرده بیند کی میکشند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت بعضی از  
سبا بای ایشان را سعد بن زید بنجد فرستاد و اسلحه و اسب از برای مسلمانان خرید و گویند که از  
زنان ایشان مرده دختر حناقه را حضرت خود برداشت و بعضی در میخانه گفتند این بابو به از حضرت صادق  
روایت کرده است که چون خبر وفات سعد بن معاذ بنحضرت رسول ص رسید حضرت برخاست با صحابه  
و میخانه سعد آمد و فرمود که او را غسل بدن دهند و خود بر عضاده در ایستاد تا او را غسل دادند و حنوط  
و کفن کردند و برداشتند و حضرت رسول خدا ص از عقب جنازه آن قد و سعد ابی کفش و رداه بپشت  
اصحاب مصیبت روانشد کاهی جانب راست جنازه را میگریفت و کاه جانب چپ را تا او را بغیر رسانیدند  
پس حضرت خود داخل قبر او شد و بدست مبارک خود او را در گود کذاشت و خشت بر او چید و میفرمود  
که سنک بد بدهد و خاک بد بدهد و کل بد بدهد و فرجهای مابین خشتهار او را بر میگردان پس چون فارغ شد  
و خاک بر قبرش ریختند و قبرش را درست کردند حضرت فرمود که من میدانم که بدن او میپوسد و از  
هم میپاشد ولیکن خدا دوست میدارد بنده را که کار بکند محکم بکند پس مادر سعد از کناری صدا  
زد که ای سعد که او را یاد ترا هست حضرت فرمود که ای مادر سعد ساکت باش و جز من مکن بر و رد کاد  
خود بدستی که سعد را فشاری در قبر و سپید پس حضرت رسول بر گشت و مردم بر گشتند پس از  
حضرت پرسیدند که سبب چه بود که در جنازه سعد کار نیچند کردی که در جنازه های دیگر نیچند کردی  
فرمود که امایی کفش و ردافتن برای آن بود که دیدم مثلثه در جنازه او بی کفش و رداه بودند من  
پس با ایشان تاسی کردم و اما آنکه کاهی جانب راست جنازه را میگریفتم و کاهی جانب چپ را پس دست

من در دست جبرئیل بود هر جا راند او میبرد من میبردتم گفتند یا رسول الله تو بر او نماز کن  
 و بدست خود او را دفن کردی و بعد از آن فرمود یک فشاری بیاور رسید فرمود که بلی زهر که تا باله  
 خود که خلق بود باین سبب فشاری بیاور رسید و در حدیث دیگر روایت کرده است که از حضرت صادق  
 علیه السلام پرسیدند که مردم میگویند که عرش بلرزد از نزد سعد بن معاذ حضرت فرمود نه حتی که سعد را  
 بر روی آن گذاشته بودند بلرزد و کلینی و ابن بابویه و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت  
 صادق روایت کرده اند که چون رسول بر سعد بن معاذ نماز کرد گفت که هفتاد هزار ملک در نماز حاضر  
 شدند که جبرئیل در میان ایشان بود پرسیدم که بجه خصلت مستحق این شد که شما بر او نماز کنید جبرئیل  
 گفت بآنکه مد اوست میبرد بر خواندن سوره قل هو الله احد استاده و نشسته و سواره و پیاده و در  
 رفتن و برگشتن و در نفس بر حضرت امام حسن عسکری عمه مذکور است که حضرت رسول ص بعد از حکم  
 سعد بن معاذ گفت ای بند کان خدا این سعادت از نیکان بند کان خدا است اختیار کرد رضای خدا  
 را بر سخط خویشان و دامادان خود از یهود و امر کرد بمعروف و نهی کرد از منکر و غضب کرد برای محمد  
 رسول خدا و برای علی ولی خدا پس چون سعد بر حجت ایزیدی و اصل شد بعد از آنکه سینه اش از  
 اندوه بنی قریظه فارغ شده و همه کشته شدند حضرت فرمود که ای سعد به تحقیق که مانند استخوانی  
 بودی بند شده در کلهوی کافران اگر میان منی نخواهی گشتی که اگر سالت ابو بکر را در مدینه که  
 بیضه اسلام است نصب کنند بخلاف و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص  
 بنی قریظه را محاصره نمود ایشان گفتند با محمد ابولبابه را نزد ما بفرست که ما او را در امر خود مشوره کنیم پس  
 حضرت گفت ای ابولبابه برو بنزد خاها و موالی خود چون بنزد ایشان آمد مردان بسوی او دیدند و زنان  
 و اطفال بنزد او آمدند و گریستند و رقت کرد برای ایشان پس گفتند ای ابولبابه چه مصلحتی بینی  
 ابا بجمکم حضرت از قلعه پائین بیاییم گفت بیایید و اشاره بکلو بخود کرد که کشته خواهید شد پس از این  
 حرکت خود پشیمان شد و گفت خیانت با خدا و رسول کردم و از قلعه که بر سر آمد بخد مت حضرت بنامد و  
 بمسجد رسول رفت و برگردن خود در بسمانی بست و در بسمان را بر ستونی از مسجد بست که اثر اسطوانه  
 تو به میگویند و گفت نمیکشایم این در بسمان را تا پیرم پا خدا اتو به مرا قبول کند چون خبر او بمحضتر رسید  
 فرمود که اگر بنزد ما می آمد ما از برای او طلب امرزش از خدا میگردیم و چون خود بدید که گاه خدا از قه  
 است خدا اولی است با و پس ابولبابه روز چهارم زده میداشت و شب بیدار بود و مق اطال میکرد و  
 دخترش شام او را می آورد و برای قضای حاجت در بسمان او را میکشود چون حضرت برگشت شبی در  
 حجره ام سلمه بود که خدا اتو به او را فرستاد و فرمود که ای ام سلمه خدا اتو به ابولبابه را قبول کرد ام سلمه  
 گفت یا رسول الله رخصت میدهی که او را اعلام کنم فرمود که بکن پس سرش را از حجره بیرون کرد  
 و گفت ای ابولبابه ترا اشاره باد که خدا او را بخشوده تو به مرا قبول کرد ابولبابه گفت الحمد لله و مسلمه انان

چندین که در آنجا بودند گفتند که والله نمی‌توانیم از آنجا حرکت کنیم و آنجا ماندیم تا آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای ابولبابه خدا چنین توبه را قبول کرده است که کوه مال از  
توبه او بیاورد که گفت ای اباهمه مال خود را تصدق کنیم حضرت گفت نه گفتند و ثابت ماندی خود را  
گفتیم فرمود که نه گفت نصف را بکنیم فرمود که نه گفت یک ثلث را تصدق کنیم فرمود که بکنیم پس حق  
نمی‌فرستاد که واخرون اعترفوا بآئین تو بهم خلطوا عیالهم و آخر سببها عسی الله ان یتوب علیهم ان الله  
غفور رحیم خدای موالهم صدقه تطهرهم و تزکیهم بها و صل علیهم ان صلواتی مسکن لهم و الله صمیم علیهم  
الم یعلموا ان الله یقبل التوبه عن عباده و یأخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحیم و قوم دیگر که  
اعتوا فکر دهند بگناهان خود مخلوط کردند عمل شایسته را بعمل بد و ناز و اشا بد خدا توبه ایشان را قبول  
کنده بد رستی که خدا امر نداده و مهربان است بکبر از مالهای ایشان صدقه تأیله کردانی ایشان را از  
کناهان و زباده گردانی حسنات ایشان را بیا کبزه کردانی نفس ایشان را بآن صدقه و دعا کن برای  
ایشان که دهای تو را میبست برای ایشان و خدا شنو او را ناست با نهند اند که خدا قبول میکند توبه  
را از بند کانی خود و میبگرد یعنی قبول میکند تصدقهای ایشان را و نهند اند که خدا بپسار توبه قبول کننده  
و مهربان است باب سی و هفتم در بیان غزوه و وقایعی است که در میان غزوه اعراب و غزوه حدیبیه  
واقع شده است در آن چند فصل است فصل اول در بیان غزوه مر بسبعست که آنرا غزوه بنی المصطلق  
مینامند شیخ طبرسی و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که قبیله بنی المصطلق بر سر چاهی منزل  
داشتند که آنرا امر بسبع میگفتند و سر کرده ایشان حارث بن ضار بود پس قوم خود را با گروه دیگر جمع  
کرد که بمحکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله چون خبر بمحضرت رسید متوجه جنگ او شد و سی اسب در میان  
اشکر حضرت بود و جمعی از منافقان مانند عبد الله بن ابی و انصرب او در آن سفر با حضرت بیرون رفتند  
و حضرت عایشه را در آن سفر با خود برد و در روز دوم ماه شعبان سال پنجم هجرت روانه شد و بعضی سال  
ششم گفته اند و چون خبر توجه حضرت با ایشان رسید اکثر هر یان که با حارث جمع شده بودند ترسیدند  
و پراکنده شدند و حضرت در مر بسبع با ایشان مقاتله نمود و ساعتی تیر تیر بیکدیگر انداختند پس حضرت  
حکم فرمود که عسکر نصرت اتر بیک دفعه حمله او کردند بر ایشان و ده نفر ایشان را کشتند و جمعی او را فرزند ان  
عبد المطلب در آن روز شهید شدند و حضرت امیر المؤمنین عم مالت و پسر او را بقتل رسانید و آن سبب  
فتح مسلمانان شد و در آن وقت خانه اباده ایشان از زنان و مردان و اطفال اسیر گردید و دو هزار نفر  
و پنج هزار کوفتند بغنیمت گرفتند و حضرت غنایم و اسیران را در میان مسلمانان قسمت نمود بعد از وضع  
خمس و جوهر به دختر حارث بن ابی ضار را امیر المؤمنین عسیمی کرد و بمحمدت حضرت او را و حضرت  
او را بر آن خود برداشت پس پدرش بعد از مسلمان شدن بقیه قوم بمحمدت حضرت آمد و گفت  
یا رسول الله دختر من زن کریمه است و سزاوارن است که او را اسیر کنند حضرت فرمود که برو و او را



خبر کرد آن هر چه او اختیار کند ما بان عمل میکنیم گفت احسان کردی پس بنزد دختر خود آمد و عرض  
گفت ای دختر قوم خود را رسوا میکنی دختر نیک اختر گفت من اختیار خدا و رسول میکنم پس پدر او را  
دشنام داد و بر کشت و حضرت او را ازاد کرد و نکاح کرد جوهر به گفت که چون لشکر حضرت بر سر ما آمدند  
در روز بسج شنبدم که پدرم میگفت که لشکری بر سر ما آمدند که ماطاقت مقاومت ایشان نداریم و من  
نظر کردم انقدر از مردم و اسب و سلاح بنظر من آمد که وصف نمیتوانم کرد از بسیاری چون مسلمان  
شدم و حضرت مرا تزویج کرد و بر کشتیم دیدیم که مسلمانان انقدر نبودند که من دیده بودم دانستم که  
آنر همی بود که خدا در دلها میسر کان افکنده بود و گفت که پیش از آمدن حضرت بسج خوابیدم  
که گویا ما از طرف مدینه حرکت کرد و چون بنزدیک من رسید بدامن من فرو آمد من خواب را بکسی  
نقل نکردم و چون اسب بر شدم از خواب خود بسیار آمدم و از بودم پس اثر خواب ظاهر شد که ماه فلک  
نبوت در اغوش من درآمد و چون خبر مردم رسید که حضرت جوهر به را نکاح کرد گفتند این قبيله را  
بطه مصاهرت نسبت بانجناب بهم رسانیدند آنچه از زنان قبيله ایشان بغنیمت گرفته بودند که قریب بصد  
خانه میشدند همه را ازاد کردند پس هیچ زن بر قوم خود مبارک نبود مثل او و شعار مسلمانان در انجنگ  
این کلمه بود یا منصور امت و شیخ مقبل و شیخ طبرسی و دیگران از ابن عباس روایت کرده اند که چون  
حضرت رسول ص غزو مدینه المصطفی رفت بنزدیک وادی خنوفی فرو آمدند و چون آخر شب شد  
جهنمیل نازل شد و خبر او رد که طایفه از کافران جن در این وادی پنهان شده اند و اراده شردارند  
نسبت باصحاب تو پس انحضرت حضرت امیر المومنین را طلبید و فرمود که برو بسوی ان وادی و دفع  
کن دشمنان خدا را از جن بان قوتی که خدا ترا بان مخصوص کرده است و صد نفر از اخلاط نامس  
را با انجناب فرستاد و فرمود که با او باشید و آنچه بفرماید اطاعت کنید چون روانه شدند و بنزدیک ان  
وادی رسیدند حضرت ان صد نفر را فرمود که در نزدیک این وادی بایستید و تا شمار از خصم  
فرمایم حرکتی نکنید و خود تنهارفت و بر لب وادی ایستاد و بناه بخدا برد و اسمای اعظم الهی را یاد  
کرد و اشاره فرمود با آنها که نزدیک بیایید چون نزدیک شدند بغداد یک تبریز تاب اشاره کرد که بایستید  
و خود داخل وادی شد پس بادتندی و زید که نزدیک شد که همه برود و رفتند و از ترس قدمهای  
ایشان میلرزید و حضرت نعره زد که منم علی بن ابی طالب وصی رسول خدا و پسر عم او اگر میخواهید  
بایستید تا قدرت ختم را مشاهده نمائید پس گروهی از سپاهان پیدا شدند مانند زنگیان و شعلهای  
اتش در دست داشتند و تمام وادیر پر کردند و حضرت پرو انکرد از ایشان و ابات قران تلاوت مینمود  
و شمشیر خود را بجایب داشت و جب حرکت میداد پس ان گروه اهسته اهسته از بابت دود سپاهی  
شدند و بر طرف شدند پس حضرت الله اکبر گفت و از وادی بالا آمد و با اصحاب خود ایستاد ایشان گفتند  
یا امیر المومنین چه کردی نزدیک شد که ما از ترس هلاک شویم حضرت فرمود که بنامهای بزرگ خدا



پس از آنکه اضعیف گردیم و ایشان کریم شدند و پناه بخضر رسول صبر بردند و اگر بی استادند و اهلک  
سبک گردیم پس چگونه برگشتند حضرت فرمود که با علی بقیة السیف تو آمدی و از تو شمشیر تو مسلمان  
شدند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سوره منافقان در غزو بنی المصطلق نازل شد که در سال  
پنجم هجرت واقع شد سببش آن بود که بعد از مراجعت از آن غزو و جرس چاهی فرو آمدند که ابکم  
داشت و انس بن سبار که هم سوکند انصار بود و حجاب بن سعد خفاری که اچهر عمر بود بر سر چاه  
جمع شدند و دلوهای هر دو بر یکدیگر پیچید سبار گفت دلوم و حجاب گفت دلوم و دستی بر  
روی سبار زد که خون از رویش روان شد پس سبار خرد و حجاب فریادش را اندا کرد  
و نزد پل شد قننه عظیم بر پا شود چون عبد الله بن ابی ابن صد از شنید گفت چه خبر است گفتند چنین  
واقعه رو داده است انملعون بسیار غضبناک شد و گفت من نمیخواستم باین سفر بیایم اکنون اذلیل تر من  
عرب شده ایم کمان داشتیم که زنده بمانم تا چنین واقعه را بشنوم و نتوانم تدارک آنکرد پس رو باصحاب  
خود کرد و گفت این ثمره اقبال شماست ایشان را در خانه خود فرو داو زدند و ببال خود با ایشان موااسات  
و کمر دید و ایشان را بجان خود نگاهداری کردید و سپه را برای ایشان سپردید که زبان شما پیوه شدند  
و اطفال شما بتیم شدند اگر ایشان را از مدینه بیرون نکرده بودید اکنون عیال دیگران بودند پس گفت اگر  
بدین بر گردیم عزیز تر ماز لیل تر مار ابد خواهد کرد و زید بن ارقم که در آن وقت نزدیک ببلوغ بود  
در میان ایشان بود و آن وقت عین شدت گریه بود و حضرت رسول صبر در زبرد خستی نشسته بود  
و گریه می نمود و از مهاجران و انصار در خدمت انحضرت بودند پس زید آمد و سخن این ابی را بحضرت نقل  
کرد حضرت فرمود که ای پسر شاید غلط شنیده باشی گفت والله غلط نشنیده ام حضرت فرمود که شاید  
بر او غضبناک شده باشی و این سخن را از روی غضب گوئی گفت نه والله چنین نیست فرمود که شاید  
سفاهتی بر تو کرده باشد و باین سبب اینرا گوئی گفت نه بخدا سوگند که چنین نیست پس حضرت  
سفر انمولای خود را فرمود که بر شتر من حداج بیند و سوار شد چون صحابه شنیدند که حضرت سوار شده  
است گفتند این وقت سوازی حضرت نبود پس همه سوار شدند و از عقب حضرت روانه شدند و سعد بن  
عباده خود را بحضرت رسانید و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و بركاته حضرت فرمود که  
وعلیکم السلام سعد گفت هر کرد مثل این وقت بار نمیکردی حضرت فرمود که مگر نشنیده ان سخن را که  
صاحب شما گفته است گفتند ما بغیر از تو صاحبی نداریم حضرت فرمود که این این گفته است که چون بدین  
بر گردیم عزیز تر ماز لیل تر را بر و نکند سعد گفت عزیز تر توئی و اصحاب تو را بملتر است و اصحاب او پس  
حضرت در تمام آنروز راه میرفت و کسی جرأت نمیکرد که با انحضرت سخن بگوید و قبیله خرد چون  
شدت غضب انحضرت را مشاهده کردند با عبد الله معاينه نمودند و او را بسیار الامت کردند پس انما فی  
ملعون سوکند هایا د کرد که من هیچ از اینها نگفته ام گفتند پس بیانا هنر از انحضرت بطلبیم ان بد

بخت سر را بچید و قبول نکرد و چون شب شد حضرت در تمام شب نیز حرکت فرمود و فرود نیامدند و مردم  
مکر بغداد را زود زود زد و دیگر حضرت فرود آمد و صحابه از میدان روی و تب سفر ظاهر و آمدند همه  
ببخواب رفتند پس عبد الله بن ابی بنجد مت حضرت آمد و سوگند یاد کرد که من اینها را نگفتم و زید  
دروغ میگوید و بار دیگر بزبان کلمتین گفت پس حضرت بظاهر عذر را و قبول فرمود و قبیله حرج  
زبان طعن و ملامت بر زید بن ارقم کشودند و گفتند تو دروغ بستی بر عبد الله که بزور لاشماست چون  
حضرت سوار شد و روانه شد زید در خدمت انجینا بود و میگفت خداوند اتومیدانی که من دروغ نیستم  
بر عبد الله بن ابی پس اندک راهی که رفتند حضرت را حالتی که در حال نزول وحی عارض میگردد  
طاری شد و چند آن سنگین شد که نزدیک شد که ناله بخوابد از گران وحی الهی چون انمالت از  
حضرت زایل شد عرق از جبین مبارکش مهر بخت پس از وی لطف گوش زید را گرفت و او را بلند کرد و  
فرمود که ای پسر قول تو راست بود و آنچه شنیده بودی درست بخاطر داشته بودی و حقتع ایا بتصدیق  
قول تو فرستاده است و چون حضرت فرود آمد صحابه را جمع کرد و سوره منافقان را بر ایشان خواند که مشتمل  
بر اقوال منافق ملعون و جواب گفته های او و تکذیب و تائب سا بر منافق است پس خدا عبد الله بن ابی  
را رسوا کرد و بسند معتبر از ابان بن عثمان روایت کرده است که حضرت بکروز و یک شب از روز  
دیگر تا چاشت راه طی کرد پس فرود آمد و مردم از ماندگی بخواب افتادند و غرض حضرت آن بود که مردم  
مشغول حرکت باشند و سخن نکوبند و نزاع نکنند تا آتش فتنه فرو نشیند پس عبید الله بن ابی  
بنجد مت حضرت آمد و گفت یا رسول الله اگر برگشتن پدر من عازم شده پس مرا بفراجه سرش را بنجد مت  
تویا و رم با آنکه قبیله او را و خرج میدهند که فرزندی نسبت بپدر خود ازین نیکو کارتر نیست  
و بهتر است که دیگری را بفرمائی که او را بکشد و من نتوانم کشنده پدر خود را به بینم و بی تاب شوم  
و مؤمنی را بعوض کافری بکشم حضرت فرمود که نه او را نمی کشم و تو نیکو با او صاحب کن تا با ما است  
و عداوت را با ما هویدا نمیکند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون آن ملاهین رسوا شدند  
خویشان ایشان بنزد ایشان رفتند و گفتند وای بر شما رسوا شد بد بیائید نزد پیغمبر خدا تا از برای شما  
استغفار کند پس سر بچیدند و امتناع نمودند پس حقتع این امر را فرستاد و اذ اقبل لهم تعالوا يستغفر  
لکم رسول الله لو اراءه و سهم و رانهم بصدون و هم مستکبرون و شیخ طهرسی روایت کرده است که در  
این سفر حضرت بر سرابی فرود آمد نزدیک بیقبع که اثر انعام میگفتند و باد عظیمی وزید که متادی شدند  
و در انشب ناله حضرت ناپید شد حضرت فرمود که سبب این باد انست که منافقی عظیم التقاق در مدینه  
مرده است گفتند کهست فرمود که راعه است پس مردی از منافقان که همراه بود گفت چگونه دعوی  
دائست غیب میکند و تمید اند که ناله اش در کجاست پس جبرئیل مازل شد و انحضرت را خبر داد بقل  
ان منافق و بکمان ناله پس حضرت صحابه را جمع کرد و فرمود که من نیکو بهم که غیب میدانم و لیکن

خدا بسوی من میفرستد و اکنون حقتعرب بن وحی فرستاد که فلان منافق چنین گفت و نفاقه در فلان  
مرد میبیند و میپوشد و درختی بسته است چون بانموضع رفتند نفاقه را چنانچه فرموده بود یافتند و آن  
مناقصی معلمان شد و چون بدین آمدند رفاعه بن زید را در تابوت دیدند و او از عطمای یهود بود  
انینی قنقاع و در آن وقت که حضرت خبر داد مرده بود و چون بدین آمدند و عبد الله بن ابی خواست  
که داخل مدینه شود عبد الله پسر او آمد و گفت بخدا سوگند که نمیکند از مدخل مدینه شوی تا حضرت  
رسول ص در خست بد شد و امر و زخواهی دانست که عزیزتر کیست و دلیل ترک سبب پس ابن ابی بخندست  
حضرت فرستاد و از پسر خود شکایت کرد حضرت بنزد پسرش فرستاد که بکند از پدرت را که داخل شود  
گفت الحال که حضرت فرموده است امر از او است بعد از داخل شدن چند روزی ماند و بیمار شد  
و بجهنم واصل شد و کلمنی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون عبد الله بن ابی  
مرد حضرت رسول ص بر این طری پسر او بجزا و او حاضر شد پس عصر با حضرت معارضه کرد که چرا  
حاضر شد بجزا و این منافق و حال آنکه خدا ترافی کرده است از آنکه بر قریب منافقی با پستی حضرت  
جواب او نکفت پس بار دیگر اعتراض کرد حضرت فرمود که وای بر تو چه میدانی که من چه گفتم در نماز  
بر او گفتم که خداوند اشکمش را بر آتش کن و قبرش را بر آتش گردان و او را با آتش جهنم برسان  
حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول را مضطر کرد که امر بر آنکه نمیخواست اظهار کند اظهار کرد (فصل  
دویم در بیان قصه شمش گفتن نسبت به ائمه است شیخ طهرمی و دیگران روایت کرده اند که حضرت  
رسول ص هر بخکی که میرفت با نترتان خود قرعه میزد و بنام هر زنبکه قرعه میزد و میامد او را با خود  
میبرد و در غزوه بنی المصطلق قرعه با هم عایشه پیروان آمد و او را با خود برد پس در بعضی از منازل  
در هنگام یاد کردن عایشه بفضا بجا میخواست خود رفت و چون فارغ شد و برگشت و دست بر سینه خود  
مالید دید که هفتی از جرع یانی که در گردن داشت کسخته و ریخته است پس برگشت که اتفاقا پیدا  
کند و چون بشکرگاه آمد کسی را ندید و هودج او را بیکمان آنکه او در هودج نشسته بود کرده و برده  
بودند پس در آن منزل توقف کرد بیکمان آنکه بزودی بطلب او خواهند آمد و در آنجا او را خواب  
ر بود و چون بیدار شد صفوان بن معطل سلمی از عقب رسید و او را دید و شناخت پس شتر خود را  
خواست و بکناری رفت تا عایشه سوار شد و برگشت و سر شتر را کشید تا بعسکر حضرت رسانید و در  
هنگامیکه برای قبوله فرو دادند بودند پس عبد الله بن ابی ملول و گریه ای از منافقان کماهای  
نامر از بردند و سخنان ناروا گفتند چون عایشه بدین آمد بیمار شد و حضرت را با خود بی لطف می یافت  
چون از مرض شفا یافت از انجناب مرخص شد و بدین پدر و مادر خود رفت و از مادر خود شنید  
سخنی چند را که منافقان در حق او میگویند و سبب بی لطفی انجناب را دانست و بخانه برگشت و در آن  
شب تا صبح گریست و بخواب نرفت پس حضرت اسامه بن زید و امیر المومنین عم را طلبید و از ایشان

نزد ربا بمقارفت عايشه و سخنان بکه در حق او ميگويند اسامه چون بميدانست که امتحان بر ابراهيم  
 بن نسبت باو هست از جهت جمال و صغر سن گفت يا رسول الله زن ناست و از او بدی معلوم نميست  
 و حضرت امير فرمود که خدا بر تو نيك نگرفته است و زن بسيار است اگر از او گرفت بيم رسانيده او را  
 بپرو ن کن و ديگر بر ابراهيم و اگر خواهی احوال او را از کنیز او معلوم کن چون حضرت کنيز او را طلبيد  
 او شهادت بر ايات او داد و در اين حال حقيقت وحي بر آنحضرت فرستاد و پرايد فع اين منصفه از آنحضرت  
 ايات داله بر براء عايشه از آنچه باو نسبت داده بودند بر گرفت منافقان و مذمت ایشان فرستاد تا آنکه  
 ديگر چنين نسبتها بر تان مسلمانان نداشتند و بدو زن نبوت شرعی حکم بر نايک کسی نگذاشتند و در قصه  
 نعمانی از حضرت صادق روايت کرده است که اين ايات در امر عايشه و نسبتی که عبد الله بن ابی سلول  
 و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه باو داده بودند نارل شد و علی بن ابراهيم در تفسير اين ايات گفته است  
 که عامه ميگويند که اين ايات در حق عايشه و نسبتی که باو دادند در عز و بني المصطلق نازل شد و  
 شيعه ميگويند که اين ايات برای تکذيب و مذمت و تائب عايشه نازل شد بسبب آنچه نسبت داد بباريه  
 قبطه ماد را بر ابراهيم چنانچه بعد از اين در احوال عايشه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی • فصل سيم  
 در بيان ساير وقایعست علی بن ابراهيم روايت کرده است که چون حضرت رسول ص فرمود بد روضی  
 مبرفت از نزد يك محال اشجع و بني ضمره عبور فرمود و حضرت پيشوا بني ضمره طلمی کرد و بود پس صحابه  
 گفتند يا رسول الله اينك بني ضمره نزد يكند با و ميترسيم که بر سر مدینه تاختی بزنند يا فرشت  
 ما مدد بکنند بايد اول اينك ايشان كنيم حضرت فرمود که نه چنين است ايشان پيش از همه عرب  
 احسان پيدار و مادر و صلوة رحم ميکنند و پيش از همه و فابعد ميکنند و اشجع که قبيله از کنانه بودند  
 نزديك بود بلاد ايشان بيلاد بني ضمره و ايشان با بني ضمره هم سو کند بودند پس بلاد اشجع خفت شد  
 و بلاد بني ضمره اب و غلف بسيار داشت و باين سبب اشجع حرکت کردند بسوی بلاد بني ضمره چون  
 خبر يافتند آمدند پس ايشان بجانب بني ضمره ميروند مهابت ايشان شد پس حقيقت اين ايات فرستاد  
 فان تولوا اخذوهم و اقتلوهم حيث وجدتموهم و لا تحذروهم و لا ولا نصبر الا الذين يصلون الي قوم  
 مينكم و مينهم ميتاق او جاء و کم حضرت ص و در هم ان يقاتلوكم او يقاتلوا قومهم و لو شاء الله لسلطهم  
 عليكم فلقاتلوكم فان اعترقوكم فلم يقاتلوكم و الفوا اليكم السلم فما جعل الله لكم عليهم سبيلا يعني پس اگر  
 اعراض کنند کافران از ايمان و هجرت پس بکشد ايشان را و بکشد شان هر چاکه بپايد ايشان را و بکشد  
 از ايشان دو ممتی و باوری مگر آنکه بپيوند کنند بسوی گروهی که واقع شده است ميان شما و ايشان  
 پيانی با آمدند بسوی شما و حال آنکه تنگ بود سپنهای ايشان را آنکه با شما جنگ کنند با جنگ کنند با قوم  
 خود و اگر خواستی خدا هر اينه مسلط ساختی ايشان را بر شما پس هر اينه با شما قتال کردند پس اگر از  
 شما گذاره کنند و کار از آن کنند با شما و الفاکتند بسوی شما انقاد و استسلام را پس نداد خدا امر شما را

مصلح

بر ایشان آمد و علی بن ابی طالب گفت که محال است که شما را بیضا و حل و مستباح بود و خدایت بودند  
و بعد از آنکه سید بن ابی طالب را سبب نزدیکی ایشان که حضرت بر سر ایشان بفرستاد و با ایشان قتال  
فرمود و از ایشان متوهم بود که مبادا غارت او رند بر اطراف مدینه و قصد داشت که بر سر ایشان  
فرود دزد این اندیشه بود که ناگاه خبر رسید که اشجع که هفتصد نفر بودند با دینار خود مسعود بن  
رجبله آمده اند و در دزدان مسلح نزول کرده اند و این قضیه در ماه ربیع الاخر سال ششم هجرت بود  
پس حضرت اسید بن غضب و طلبید و فرمود که برو با چند نفر از اصحاب بنود ایشان و معلوم کن که  
برای چه آمده اند پس اسید با سه نفر بنزد ایشان رفت و پرسید که برای چه آمده اید پس مسعود بن  
رجبله برخواست و سلام کرد بر اسید و اصحاب او و گفت که آمده ایم که با محمد صلح کنیم و از امان بطلبیم  
پس اسید بخند مت حضرت تیرگشت و گفت چنین میگویند حضرت فرمود که ترسیده اند که من بمحاکم  
ایشان بروم و بیایم چه بیت آمده اند که میان من و ایشان صلحی منعقد شود پس ده خرد از خرم حضرت برای  
ایشان فرستاد و فرمود که نیکو چیزی است هدیه فرستادن پیش از گفتن حاجت خود پس خود بنزد  
ایشان رفت و فرمود که ای گروه اشجع برای چکار آمده اید گفتند خانه ما بتونزد یکست و در قوم ما گروهی  
نیست که عددشان از ما کمتر باشد پس از جنک تو میترسیم که خانه ما بتونزد یکست و از جنک قوم خود  
میترسیم چون عدد ما فایست و باین سبب آمده ایم که با تو صلح کنیم حضرت التماس ایشان را قبول کرد  
و صلح کرد با ایشان و در آنروز در آنکه نامند و دیدار خود بگوشتند پس خدا ان باتراد را باب صلح  
ایشان فرستاد و گویند که در سال پنجم هجرت حضرت زینب دختر جیش را که زن زید بود بنکاح خود  
داد و دو گفته اند که حج در این سال واجب شد و شیخ طبرمی گفته است که در سال ششم هجرت در  
ماه ربیع الاول حضرت رسول ص عکاشه بن محسن را با چهل سواد بعمره فرستاد و بآمد بر سر ایشان  
رفتند و ایشان کرمیختند و دو بست شتر از ایشان گرفته بدینه او ردند و در این سال عیبه بن جراح  
را با چهل نفر بقصبه فرستاد که ایشان را غارت کنند و ایشان کرمیختند و یک نفر ایشان را اسیر کردند و او  
مسلمان شد و در این سال زید بن حارثه را بالشکری بمحوم فرستاد که از بلاد بنی سلیم بود و انعام  
و اسیران بسیار او زدند و باز در این سال زید را بعضی فرستاد در ماه جمادی الاول و در این سال  
زید را بطرف فرستاد با پانزده نفر بمحک بنی ثعلبه و ایشان کرمیختند و چهل شتر از ایشان گرفتند و در  
این سال حضرت امیر المومنین را فرستاد بر سر بنی عبدالله بنی سعد از اهل نجد چون خبر یافت حضرت  
رسید که ایشان ازاده دارند که مدد کنند یهود این خبر را و در این سال عبدالرحمن بن عوف را در ماه  
شعبان بسوی دومة الجندل فرستاد و فرمود که اگر اطاعت کنند دختر پادشاه ایشان را تزویج کن پس آنها  
مسلمان شدند و تخلص دختر اصبح و آنکه پادشاه ایشان بود بنکاح خود را و دو در این سال غزو  
هریان شد و سبیش ان بود که هشت نفر از عرنه بن محمد مت حضرت آمدند و مسلمان شدند و گفتند که

و با ایند بنده با اموال او افت نمیکنند و بیچاره شده ایم بحضرت ایشان را به صحرای نزدیک شتران خود فرستادند که  
 شتران شتران را بخورند تا مزاج ایشان به صلاح آید چون قوت یافتند را عی حضرت ترا دست و پا بر نهانند  
 و خار در پده آشی و زبانش فرو بردند تا مرد و شتران را بردند چون خبر بحضرت رسید که زین جابر  
 فخر بر ابا نیست سوار فرستاد که ایشان را گرفته او بردند فرمود که دستهای ایشان را بریدند و بردار  
 بکشیدند و شتران را بر کرد انبندند بغیر از پانشتی که کشته بودند و از جابر بمقولست که حضرت دعا کرد  
 که خدا او را بچنان کنی که راه کم کنند پس دعا بحضرت مستجاب شد و پانین سبب گرفتار شدن و داد  
 این سال هسکر حضرت اموال ابی العاص بن ربیع را گرفتند و او بتجارت بهرفت بجانب شام و خود کمریخت  
 و اموالش را بخدمت انجناب او بردند و قسمت کرد پس ابوالعاص آمد و پناه بزیب زد و جه خود داد  
 و حضرت ان لشکر را طلبید و فرمود که بیدانید که ابوالعاص د امداد منست اگر مصلحت میدانید مال او را  
 پس دهید پس مسلمانان مال او را دادند و او رفت بکه و اموال مردم را پس داد و گفت بخدا سوگند  
 که مانع نشدم را اسلام مگر آنکه کما نکیند که من برای ان مسلمان شده ام که مالها را بشمار پس ندهم پس  
 شهادت گفت و مسلمان شد و گویند که در این سال انی بخت نماز استسفا کرد و باران آمد و معجزات  
 از انجناب در ان استسفا ظاهر شد چنانچه در ابواب معجزات کفشت و بعضی گفته اند که در این سال  
 عبد الله بن عتبک سلام من ابی الحلیق را کشت چنانچه کشت و این شهر آشوب گفته است که حضرت  
 در این سال محمد بن مسلمه را با جماعتی بر سر گردی از هوا زن فرستاد و نهاد که من ایشان نشستند  
 و بی خبر بر سر ایشان آمدند و همه را کشتند و محمد بن مسلمه کمریخت و بپر کشت و گفته است که در این  
 سال حضرت بمنک غایب رفت باب می و هشتم در بیان غر و حدیبیه است  
 و بیعت رضوان اشهر انست که غر و حدیبیه در سال ششم هجرت واقع شد و بعضی در سال پنجم گفته  
 اند علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه صحیح روایت کرده است از حضرت صادق عم در تفسیر قول حق تعالی  
 که انما یتخذاک فتحا مبینا حضرت فرمود که سبب نزول این سوره کریمه و فتح عظیم ان بود که حق تعالی  
 امر کرد رسول خود ص را در خواب که داخل مسجد الحرام شود و طواف کند و با قوم خود سر بفرستد پس  
 حضرت اصحاب خود را خبر داد که چنین خواب دیدم و امر کرد ایشان را به بیرون رفتن چون بیرون رفتند  
 ویدی الحلیفه رسیدند احرام بعمره بستند و سباق شتران نمودند و حضرت شصت و شش شتر برداشت  
 اشعار کردند از خود یعنی بکطرف صحرا و انهار اشکافت و الوده بخون کرد که معلوم شود که  
 هدای اند و همه احرام از مسجد شجره بستند بعمره و تلبیه گویان روانه شدند و هر که هدای داشت  
 با خود برداشت بعضی برهنه و بعضی باجل و چون این خبر بفارش رسید خالد بن ولید بعین را با  
 دو پست سوار با ستقبال حضرت فرستادند مخفی که در کمین حضرت باشد و هر جائه فرصت بیابند بر  
 لشکر حضرت بتازد و انما چون بر سر کوهها بالشکر حضرت حرکت میکرد و در بعضی از راه وقت نماز ظهر



شد و بلال اذان گفت و حضرت متوجه نماز ظهر شد و با مردم نماز کرد پس خالد گفت که اگر در اثنای نماز  
بر ایشان مبتلا خشم ایشان قطع نماز خود نمیکردند و لیکن نماز میکردند که افراد و ست ترمیدارند از  
دیدهای خود چون داخل آن نماز شوند بر ایشان غارت می آورد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و  
نماز خوف را آورد که و اذکنت فیهم و اقامت لهم الصلوة تا آخر آیات و نماز عصر را بان نحو کردند و  
مشرکان نتوانستند غارت آوردن پس در روز دیگر حضرت در حدیبیه نزول اجلال فرمود و آن  
متصل بحرم است و حضرت در اثنای راه اعراب بادیه را دعوت بجهاد میکرد و ایشان ابامیکردند و میگفتند  
محمد و اصحاب او طمع دارند که داخل حرم شوند و حال آنکه قریش بدبار ایشان رفتند و در میان  
دبار ایشان با ایشان جنگ کردند و ایشان را کشتند هر که محمد و اصحابش از این سفر میدنبه برنخواهند  
کشت پس چون حضرت در حدیبیه فرود آمد قریش بیرون آمدند از مکه و سوگند یاد کردند بلات  
و عری که نکند ازند محمد را که داخل مکه شود تا دیده از ایشان حرکت کند پس حضرت پیغامی بنزد  
ایشان فرستاد که من از برای جنگ نیامده ام و آمده ام که عمره بکنم و هدیه ها بخودر ابیکشم و گوشت  
افشار بر اینها بگذارد و بروم پس قریش غرور بن مسعود ثقفی را که مرد عاقل دانایی بود فرستادند  
و چون بنجد مت حضرت رسید داخل شدن حضرت را بسیار عظیم شمرد و گفت با محمد قوم تو خیه ها زده اند  
در بیرون مکه و زن و مرد و صغیر و کبیر بیرون آمده اند و سوگند یاد میکنند بلات و عری که تا دیده  
از ایشان حرکت کند نکند ازند که تو داخل حرم ایشان شوی ابامینخواهی که اهل خود و قوم خود را همه  
مستاصل کنی حضرت فرمود که من بجنگ ایشان نیامده ام آمده ام که طواف و سعی بکنم و شتران خود را  
بیکشم و گوشتشان را بر اینها بگذارد و بروم عمرو گفت بخدا سوگند که ندیده ام مثل امروز و زیاده  
کشی را منع کنند از چنین اراده که تو ادای پس برگشت بسوی قریش و پیام حضرت را با ایشان  
رسانید ایشان گفتند بخدا سوگند که اگر محمد داخل مکه شود و عرب بشنوند ما ذلیل میشویم و عرب  
بر ما بسیار جرات بهم میرسانند پس حفص بن احنف و سهیل بن عمرو را فرستادند چون حضرت نظرش  
بر ایشان افتاد فرمود که وای بر قریش جنگ ایشان را از کار انداخت و نجیب کرد چرامر ابا سیر عرب  
نمیکند ازند که اگر راست گو باشم امر پادشاهی با ایشان باشد با شرف پیغمبری و اگر دروغ گو باشم  
دزدان و کرکان عرب کفایت شرم از ایشان میکنند هر کس از قریش امروز هر چه از من طلب کند که  
غضب خدا در آن باشد البته اجابت او میکنم چون آنها بنجد مت حضرت رسیدند گفتند یا محمد امسال  
بر کردتایه بینیم که امر تو بکجا منتهی میشود زیرا که عرب شنیدند که تو متوجه مکه شدی اگر بفهر داخل  
شوی عرب ما را ذلیل خواهند دانست و بر ما جرات خواهند کرد و در سال دیگر در همین ماه سه روز  
خانه کعبه را بر آتو خالی میکنیم تا قضای نسک خود بکنی و برگردی پس حضرت مسئول ایشان را با اجابت  
مفرون ساخت گفتند بشرط آنکه هر که از مردان ما بسوی تو آیند بیا بر گردانی و هر که از مردان تو بسوی

ما ایند ما بر نکرد انیم حضرت فرمود که هر که از مرد این بسوی شما آید من از او بیزارم و ما را بسوی عرب  
 او حاجتی نیست و لیکن بر این شرط که مسلمانان در ما مظهره باشند و در اظهار اسلام کسی از بتی  
 با ایشان نرساند و ایشان را اگر بر کفر نماند و بر ایشان انکار نکنند کردن شریعتی از شرایع اسلام را  
 پس ایشان قبول کردند و اکثر اصحاب حضرت انکار این صلح داشتند و انکار عمر از همه بیشتر بود عمر  
 بنجد مت حضرت آمد و گفت باز سگول الله ایا چنین نیست که ما بر حقیق و دشمن ما بر باطل است فرمود که  
 بلی گفت پس چرا این مذلت را بر خود قرار دهیم در دین خود حضرت فرمود که خدا او عذمت و نصرت  
 مراد داده است و خلف وعده خود نخواهد کرد پس انما فو له بن گفت اگر چهل نفر یا من موافقت کنند من  
 مخالفت محمد خواهم کرد و چون سهیل و حفص بر گشتند و مرده از برای قریش بودند عمر بر خواست  
 و با حضرت گفت باز سول الله تو نکتفی بما که ما داخل مسجد الحرام خواهیم شد و با صبر تر باشند کان سر  
 خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نکفتم که امسال خواهد شد گفتیم خدا امر او عده داده است که مکه  
 رافتح خواهیم کرد طواف و سعی خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید چون منافقان صحابه در باب صلح سخنان  
 بسیار گفتند حضرت فرمود که اگر صلح را قبول ندارند پس با ایشان جنگ کنید پس ایشان رفتند و  
 بجانب قریش و انما مستعد جنگ بودند و بر ایشان حمله کردند و اصحاب حضرت باقی و جوه کر میخشد و از  
 پیش حضرت گذشتند حضرت تبسم نمود و حضرة امیر المؤمنین را فرمود که با علی شمشیر بگیر و قریش  
 را استقبال کن و چون حضرت شمشیر کشید و در پیشگاه قریش روانه شد ایشان آنحضرت را دیدند بر گشتند  
 و گفتند یا علی نعمد پشیمان شده است در عهد بیکه بپا زده است حضرت امیر فرمود که نه بلکه بر عهد خود  
 باقیست پس اصحاب حضرت شرمند بر گشتند و زبان بعد زدگشودند حضرت فرمود که مگر من شما را  
 نمی شناسم ایا شما نیستید اصحاب من در روزی که ترسیدید و حزی کردید تا حد امثل که در ایادی شما  
 فرستاد ایا شما نیستید اصحاب من در روزی که کر میخشد و بر کوهها بالا می رفتید و هر چند شما را می  
 خواندم متوجه من نمی شدید و هم چنین حضرت سستی ایشان را در موطن بسیار بیان فرمود و ایشان  
 معذرت طلبیدند و اظهارند امت کردند و گفتند خدا و رسول مصلحت را بهتر میدانند هر چه میخواهی  
 بکن موءلف گوید که این ابی الحدید نقل کرده است که حضرت ابن معاتبات را عمر فرمود بعد از آنکه او  
 تکذیب وعده آنحضرت نمود و از این استدلال کرده است بر آنکه عمر در جنگ احد می باید گرفته باشد  
 که حضرت در ضمن معاتبات انرا ذکر کرد بر گشتیم بروایت علی بن ابراهیم پس حفص و سهیل بر گشتند  
 بنجد مت حضرت و گفتند با محمد قریش قبول کردند آن شرطها را که کردی که مسئله آنان اظهار اسلام  
 در مکه بکنند و کسی ایشان را اگر بر بیرون رفتن از دین خود نکند پس حضرت رسول ص حضرت امیر  
 المؤمنین عمر را طلبید و فرمود که بنویس نامه صلح را حضرت نوشت بسم الله الرحمن الرحیم سهیل بن  
 عمر و گفت ما را حق را نمی شناسیم بنویس بنحوی که پدر انت می نوشتند یا سیدنا محمد حضرت رسول ص

فرمود که چنین بنویس که این هم نامیست از نامهای خدا پس حضرت نوشت که این محاکمه و مصالحه  
است که بر آن اتفاق کردند محمد رسول خدا و بزرگان قریش پس سهیل گفت اگر ما میدانستیم که تو  
رسول خدائی با تو جنات نمیکردیم بنویس که این حکم است که اتفاق کردند بر آن محمد بن عبد الله با  
محمد ابانک داری از نسب خود که چنین بنویسی حضرت فرمود که من رسول خدا هستم هر چند  
شما اقرار نکنید پس گفت باعلی محسن انرا و محمد بن عبد الله بنویس چنانچه او میگوید حضرت  
امیر فرمود که من نام ترا از پیغمبری هرگز نمونخواهم کرد پس حضرت رسول بدست مبارک خود انرا محو کرد  
پس امیر المومنین هم نوشت که این نامه است که صلح کردند بر آن محمد بن عبد الله و اشرف قریش  
وسهیل بن عمر صلح کردند که ده سال در میان ایشان جنگ نباشد و دست از یکدیگر بردارند و غار  
بر یکدیگر نزنند و خیانت با یکدیگر نکنند و صندوق سر بسته در میان ایشان باشد که گنهاید بر پنه  
دادار نکند از دود یکدیگر نکشایند و بشرط آنکه هر که خواهد در عهد و پیمان و امان محمد در آید و هر که خواهد  
در عهد و پیمان و امان قریش در آید بشرط آنکه هر که بپرخست ولی خود بنزد محمد آید بر او بر گرداند  
و هر که از اصحاب حضرت بنزد قریش رود بر نکرانند او را و آنکه اسلام در مکه ظاهر باشد و کسی را  
بر دوش اگر آید نکند و کسی را بر دوشی آید او علامت نرسانند و آنکه محمد امسال برگردد با اصحاب خود  
و در سال آینده بیابند و سه روز در مکه بمانند و با هر چه و اسلحه داخل نشوند مگر سلاحی که مسافر انرا  
میباشد که شمشیر هاد و غلافها باشد و نوشت نامه را علی بن ابیطالب و گواه شدند بر نامه مهاجران و  
انصار پس حضرت فرمود که باعلی تو آبا کردی از آنکه نام مرا از پیغمبری محو کنی بحق انخد او ندیکه مرا  
براستی فرستاده است که اجابت خواهی کرد فرزند ان ابش را مثل این امر در حالتیکه محزون و مفهور  
و مظلوم باشی پس دور و زلفی چون بد و حکم راضی شدند حضرت نوشت که این انچه میزی است که  
صلح کردند بر آن امیر المومنین علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان پس همرو بن عاص ملعون  
گفت که اگر ما میدانستیم که تو امیر المومنین با تو جنات نمیکردیم ولیکن بنویس که این ان چه زیست  
که بر آن صلح کردند علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان پس حضرت امیر المومنین گفت راست  
گفتند خدا و رسول حضرت رسول مرابان واقع خبر داد و بعد از ان نامه را بنحوی که عمر و لعین  
گفت نوشت پس حضرت صادق عم فرمود که چون نامه صلح میان حضرت رسول و قریش نوشته شد  
قبیله خزاعه برخاستند و گفتند مادر عهد و امان محمدیم و بنویک برخواستند و گفتند مادر عهد و  
امان قریشیم و برای صلح دو نامه نوشتند یکی را حضرت نکاه داشت و دیگری را سهیل بن عمر  
دادند پس سهیل با حفص نامه خود را برداشته بنزد قریش رفتند و حضرت اصحاب خود را فرمود که  
شترانرا منحرب کنید و سرها بخود ابراشید صحابه امتناع کردند و گفتند چگونه نمیکشیم و سر بتراشیم و  
هنوز طواف خانه و سعی میان صفا و مروه نکرده ایم پس حضرت از امتناع ایشان غمگین شد و این

واقعه را با ام سلمه شکایت کرده ام سلمه گفت با رسول الله تو شتر را بخود را نمی کن و سر بر تراش چون می کشی  
 تو کردی آنها نیز خواهند کرد انجناب رای ام المومنین را صواب دانسته خود شتر را نمی کرد و سر تراشیدند  
 پس آنها نیز شتر را نمی کردند اما با شک و در پی و کرانی بر نفس ایشان پس حضرت فرمود که خدا رحمت  
 کند سر تراشیدن کانرا پس جماعتی که شتر همراه نباده بودند گفتند با رسول الله مفسران را هم بگو  
 این را گفتند بکمان آنکه هر که شتر همراه نباده است می باید موی از سر و پیش بپوشانند بگوید پس  
 حضرت باز فرمود که خدا رحمت کند آنها را که هدی نباده اند و سر بر تراشیدند پس باز صحابه گفتند که  
 مفسران را هم دعا کن حضرت فرمود که خدا رحمت کند آنها را که سر بر تراشیدند و آنها را که تقصیر میکنند پس  
 حضرت باز کرد و متوجه مدینه شد و چون بنعمین رسید در زبرد رختی فرود آمد پس آنها که انکار صلح  
 انحضرت با قریش میکردند آمدند و زبان بحدت گشودند و اظهار پشیمانی و ندامت کردند و از  
 حضرت سوال نمودند که از برای ایشان از خدا اطلب امروز شش نماید پس حقیقت این ایات را فرستاد انا فتحنا  
 لك فتحا مبينا انك بغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر و بتم نعمته عليك ويهديك صراطا مستقيما و ينصرك  
 الله نصر اعز تر انك در سبكه مافتح كرديم از بر ايت و فتحی هويدا يعنى صلح حدیبیه با فتح مکه تا بیا امروز  
 مرترا آنچه گذشته است از گناه تو آنچه پس افتاده است يعنى گناه امت با گناه کار دالستين کافران او  
 را چنانچه گذشته است و تا تمام کند نعمت خود را بر تو و هدایت کند ترا بر راه راست در هر امری و بار بکند ترا  
 باری کردنی غلبه دهند هوالذي انزل السكينة في قلوب المؤمنين ليرزدادو الايمان مع ايمانهم والله  
 جنود السموات والارض وكان الله عليا حكيما اوست خداوند بکه فرستاد سبکینه و او را در دلهای  
 مومنان تاز باده کنند ایمانی با ایمان خود و خدا را است لشکرهای اسماعیل و زمین و خدا و انا و حکیم است  
 علی بن ابراهیم گفته است که اینها ان جماعتند که مخالفت نکرده اند حضرت رسول را و انکار نکردند بر او  
 در صلح کردن با مشرکان پس داخل المومنین و المومنات جنات تجری من تحتها الانهار خالد بن فهالو  
 یکفر عنهم سبائهم وكان ذلك عند الله فوزا عظيما انا داخل کردند مردان مومنین و زنان مومنه را بهشتی  
 چند که جاری میشود در زیر منازل و در خندان آنها هر جا و دانند در آنها و بیا مرزد از ایشان  
 بدیهای ایشانرا هست این و عده مرا ایشانرا نزد خدا رستگاری عظیم و بعذب المنافقين و المنافقات  
 و المشركين و المشركات الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء و غضب الله عليهم و اعد لهم جهنم  
 و ساءت مصيرا و تا عذاب بکند مردان و زنان منافق را از اهل مدینه و مردان و زنان مشرک را از  
 اهل مکه که گمان برند کاشند بخدا گمان بد بر این گمان برند کانت کردش بد يعنى ایشان منکوب و  
 مغلوب خواهند شد و غضب کرد خدا بر ایشان و لعنت کرد ایشانرا و مهیا کرد برای ایشان جهنم را و بد محل  
 بار کشتیست جهنم علی بن ابراهیم گفته است که اینها ان جماعتند که انکار صلح کردند و متهم کردند  
 حضرت رسول ص را در این باب و اکثر گفته اند که در باب ان گروه اعراب نازل شد که حضرت از ایشان مدد

طلبید در هنگامی که بنویسید و ایشان قبول نکردند و گفتند حضرت از این سفر برنخواهد گشت  
چنانچه که حضرت علی بن ابراهیم روایت کرده است که نازل شد در بیعت رضوان این آیه لقد رضي الله  
عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت الشجرة به تحقیق که خشنود گشت خدا از موعود منان در هنگامیکه بیعت  
کردند با تو در زیر درخت خار و حضرت در بیعت بر ایشان شرط گرفت که بعد از این کاری که حضرت  
بکنند انکار نکنند و آنچه امر فرماید مخالفت نکنند پس بعد از فرستادن آیه رضوان این آیه را فرستاد  
ان الذین يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينجس نفسه ومن اوفى بما  
عاهد عليه الله فسيؤتيه اجر عظيم یعنی بدو دستبسته که بیعت کردند با تو در حد بیبه بیعت نکردند  
مگر با خدا دست خدا بالای دستهای ایشانست و مراد از دست خدا قدرت اوست با نعمت او پس  
هر که بشکند بیعت را پس نشکسته است مگر بر نفس خود یعنی ضرر آن بنفس او می رسد و کسی که  
وفا کند با آنچه عهد کرده است بران با خدا پس زود باشد که بدو خدا او را جز بزرگواری و خیرت علی بن  
ابراهیم گفته است که خدا او را رضی نشد از ایشان مگر باین شرط که و فاکند بعد از آن با عهد و پیمان خدا  
و نشکند عهد و پیمان او را باین نحو از ایشان راضی شد و در ترتیب قرآن با تو پیش و پس کرده اند  
پس حقیق باد کرد ابراهیم را که تخلف و زود بدند از غزوه حد بیبه و با حضرت نرفتند در وقتی که ایشان  
را تکلیف کرد که بدو انحضرت بروند چنانچه فرموده است که سيقول لك المخلفون من الاعراب شغلنا  
اموالنا و اهلونا فاستغفر لنا بقولون بالسنتهم ما لبس في قلوبهم قل فمن يملك لكم من الله شيئا ان ارد  
بكم ضرا او اريد بكم نفعا بل كان الله بما تعملون خبيرا و زود باشد که بگویند با تو پس ماندگان از اعراب  
که مشغول کرد ما را مالهای ما و زنان و فرزندان ما پس طلب امرش کن از برای ما بگویند بانهای  
خود آنچه نیست در دلهای ایشان بگوید در جواب ایشان که پس کیست که مالک شود برای شما از حکم خدا  
چیزی را اگر خواهد شما ضرری را یا اگر خواهد شما نفعی را بلکه هست خدا باینچه شما میکنند و انابل  
ظنتم ان لن ينقلب الرسول والمؤمنون الى اهلهم ابد اوزين ذلك في قلوبكم و ظنتم ظن السوء و كنتم  
قوما بود بلکه کمان میبردید که باز نخواهد گشت پیغمبر و موعود منان بسوی اهالی خود بدین هرگز و  
ذینت یافته شد این کمان در دلهای شما و کمان برود کمان بدو بودید شما گروهی هلاک شدگان و  
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از حد بیبه بسوی مدینه مراجعت نمود  
متوجه جنگ خیبر شد پس آنها که در جنگ حد بیبه نرفتند دستوری طلبیدند که در این جنگ بیروند و  
حقیق فرستاد که سيقول المخلفون اذ انطلقتم الى معانم لتاخذوها و تاتيكم بريدون ان يبدلوا كلام  
الله قل لن تتبعوننا كذلكم قال الله من قبل فسيفولون بل تمسدوننا بل كانوا لا يفقهون الا قبلنا زود باشد  
که بگویند با ما ماندگان از حد بیبه انگاه که بروید بسوی غنیمتها یعنی غنایم خیبر تا بکبر بد آنها را  
بکنند اید ما را تا پیروی کنیم شما را میخواهند تغییر دهند سخن خدا را که فرموده است که غیر اهل حد بیبه

باین حرب نروند بکوه کر از بی نخواهد آمد چنین گفته است خدا پیش از قبه شما پس زود هر چه  
 باشد که گویند که خدا چنین نگفته است بلکه شما حسد میبرد بر ما بلکه منافقان نمی یابند چیزی را  
 مگر اندکی پس حقتهم فرمود که وعد کم الله معانم کثیره تاخذونها عجیل لکم هذه وکنف ایدی الناس عنکم  
 و لتکون اية للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما یعنی وعد داده است شما را حد اغنیمتهای بسیار که  
 خواهید گرفت آنها را مانند غنیمتهای فارس و روم و غیر آنها که بدست عساکر مسلمانان آمد پس بتجلیل  
 داد شما را این غنیمت یعنی غنیت خیبر و باز داشت دستهای مردمان از شما تا شما سالم مانید و نایب  
 ان غنیمت نشانه موه منان ابر راستی گفتار پیغمبر ص و برای آنکه هدایت کنند شما را ابراه است پس  
 حقتهم فرمود که وهو الذی کف ابدا یم عنکم و ابدا یم عنهم بیطن مکه من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله  
 بما تعملون بصیر او است خداوند بکه از محض کرم بار داشت دستهای کاهرا مکه را از شما تا صلح کردند  
 و کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان درو ادیم که یعنی حد پیبه پس از آنکه ظفر داد شما را و غالب گردانید  
 بر ایشان و خدا باینچه میبکنید شما پناست علی بن ابراهیم گفته است که حق تعالی منت نهاده است بر  
 مسلمانان که شما قصد کافران کردید و رفتید بسوی حرم و خدا چنان کرده که کافران طلب صلح کردند  
 از شما بعد از آنکه ایشان می آمدند بدین و با شما جنگ میکردند و شما از ایشان طلب صلح میکردید و  
 قبول نمیکردند و شیخ طبرسی گفته است که دست مسلمانان از ایشان نگاه داشتن بعد از ظفر مسله آنان  
 بر ایشان آساره است باز که مشرکان در سال حد پیبه چهل مرد فرستادند که مسلمانان را از بتی برسانند  
 همه اسیر شدند و حضرت ایشان را ره اگر دو بعضی گفته اند که شستاد نفر بودند از اهل مکه از کوه تنعیم  
 فرود آمدند نزد نماز صبح در سال حد پیبه که مسلمانان را بکشند پس حضرت ایشان را گرفت و از اد کرد و  
 بعضی گفته اند که حضرت در سابه درختی نشسته بود و حضرت امیر المؤمنین در خدمتش نشسته بود  
 و نامه صلح مینوشت ناگاه سبی جوان مکمل و مسلح رسیدند و پیفرین حضرت کور شدند تا مسلمانان  
 ایشان را گرفتند و حضرت از اد کرد ایشان را و علی بن ابراهیم گفته است که پس حقتهم خبر داد بعالت صلح  
 و فواید آن را این ایه کریمه فرموده است هم الذین کفروا و صدو کم عن المسجد الحرام و الذین معکون ان  
 یبلغ محله و لولا رجا ل موه منون و انساء موه منات لم تعلموهم ان تطوعوهم فتصیبکم منهم معرة غیر علیهم  
 لیدخل الله فی رحمة من یشاء لوتزبلوا العذبنان الذین کفروا منهم عذابا الیما یعنی الشانند از آنکه افر  
 شدند و باز داشتند شما را از مسجد الحرام و منع کردند هدایت برای قربانی او رده بودید از آنکه بوسید  
 بجا میخورد که محل نحر کردن انست و اگر نبودند مردان موه من و زنان موه من که شما ایشان را نمیدانستید  
 ایشان را هلاک میکردید پس می رسید بشما از جهت هلاک ایشان کنایه با عیب و عاری بادیه بند  
 پس باین سبب منع کردیم شما را از قتل اهل مکه و از جهت آنکه داخل کنند خدا در رحمت خود و از جهت  
 هر کس را که خواهد بعد از صلح اگر جد اسوند ان موه منان از کاء ان هر اینه عذاب از ان که



کافر شدند از اهل مکه عذابی درد او زدند علی بن ابی‌طالب گفت است که خدا خبر داد که صلح واقع نشد  
مگر بر این بود آن و زن آنکه در مکه بودند و اگر صلح نمیشد و کار بجنگ می‌رسید آنها کشته میشدند چون صلح  
شد اظهار اسلام کردند و شناخته شدند با اسلام و فایده این صلح بر این مسلمانان زیاده از آن بود که غالب  
شوند بر مشرکان و کلمه فی‌رضی الله بسند حسن کالصمیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون  
حضرت رسول ص بغزوہ حدیبیہ بیرون رفت در ماه ذی القعدة بیرون رفت و چون رسید با حرام کاه  
حرام بستند و اسلحه حرب نیز پوشیدند و چون خبر رسید بانحضرت که مشرکان خالد بن ولید را  
فرستاده اند که حضرت را بر گردانند فرمود که مردی بر این طلب کند که ما را از راه دیگر ببرد پس مردی  
اوردند با از قبیله مزینه با از قبیله جهینه از او سوال کرد و او را نپسندید پس فرمود که مرد دیگر  
بیا و دید پس مرد دیگر از یکی از این دو قبیله آوردند و حضرت او را با خود برداشت و رفتند تا بعبقه  
حدیبیہ رسیدند و از آن عبقه خائف بودند پس حضرت فرمود که هر که از این عبقه بالا رود خدا  
کنهاانش را بپا مرد چنانچه در دروازه ارمغان برای بنی اسرائیل مقرر کرده که هر که داخل دروازه  
شود سجده کند و طلب امرزش کند خدا کنهاانش را بپا مرد پس گروه انصار از اوس و خزرج که هزار و  
هشتصد نفر بودند مبادرت کردند و بعبقه بالا رفتند و چون از عبقه بزرگ رفتند زین را دیدند که با  
پسر خود بر سر چاهی ایستاده است چون پسر را نظر بر لشکر ظفر پیکر افتاد که ریخت و چون مادرش نیک  
تأمل کرد پسر را صد از که برگردانده مسلمانانند و از ایشان بر تو باکی نیست پس حضرت بنزدیک  
انزول آمد و او را فرمود که دلوی از اب انچه کشید و حضرت گرفت و تناول فرمود و روی مادر خود  
را نشست و باقی اب را در چاه ریخت پس از برکت انحضرت انچه پراست تا امروز و حضرت بالشکر  
خود بر کشت پس مشرکان ابان بن سعد را بالشکر گران از سواران فرستادند که در برابر حضرت صف  
کشیده و متعاقب لشکر می‌فرستادند چون ابان بن سعد شتران هدی را دید پیش از آنکه با حضرت  
سخن گوید بر کشت و گفت ای ابوسفیان بخدا سوگند که ما با تو باس نحو سوگو کند نخورده بودیم که هدی  
کعبه را از محلش برگردانی ابوسفیان ماعون گفت ساکت شو که تو اعرابی و خبری از تدبیرندازی  
ایا نگفت از محمد را میگذاری بیاید بکه و هدی بخورد ابکش خوب و اگر نمیگذاری من جمیع قبایل  
عرب را که هم سوئند شما بنده بر میدارم و بکناری می‌روم و نمیکذارم که شما ایاری کنید بر حرب او  
ابوسفیان گفت ساکت شو تا از محمد پیمانی بگیرم پس عروه بن مسعود را فرستادند زیرا که او بنزد قریش  
رفته بود در باب جاهتی که مغیره بن شعبه ایشانرا کشته بود و آن قصه چنان بود که مغیره با سپرده مرد از  
بنی مالک رفتند بسوی مغوقس پادشاه اسکندریه به تجارت و مغوقس بنی مالک را در بخشش زیادتی  
داد بر مغیره چون برگشتند در اثنا راه شبی بنو مالک شراب خوردند و مست شدند پس مغیره از روی  
حسد ایشانرا کشت و اموال ایشانرا برداشت و بخد مت حضرت رسول ص آمد و مسلمان شد حضرت

اسلامش را قبول کرد و از اموالش چیزی قبول نکرد و خمس اموال را نیز نکرخت برای آنکه بمکر و عیب  
گرفته بود چون آن خبر با بوسفیان رسید عروه را خبر داد که چنین امری از مغیره صادر شده است پس  
عروه بنزد سرکرده بنی مالک که مسعود بن عمر بود رفت و با او سخن گفت که راضی شود بد به پس  
راضی نشدند بد به و از خویشان مغیره طلب قصاص کردند و ناپره حرب در میان ایشان مشتعل گردید  
پس عروه بلباطاف جبل اتش ان فتنه را فرو نشاند و از مال خود ضامن دیت آن جماعت شد پس چون  
عروه پدید آمد حضرت فرمود که این مرد شتران هدیه را تعظیم میکند شتران قریانی را در پیش لشکر  
باز دارد چون بنجد مت حضرت رسید گفت با محمد بچکار آمده حضرت فرمود که آمده ام که طواف کنم  
بر دو رکعه و سعی کنم در میان صفا و مروه و این شترانرا بکشم و گوشت آنها را برای شما بگذارم  
و بروم عروه گفت بلات و عری سو کند که هرگز ندیده ام که چون تو بزرگی را از چنین مطلبی کسی  
مانع شود پس گفت که قوم تو سو کند میدهند ترا بنجد او رحم و خویشی که داخل بلاد ایشان نشوی بی  
رخصت ایشان و قطع رحم ایشان نکنی و دشمنان ایشان را بر ایشان جری نکر دانی حضرت فرمود که تا  
داخل نشوم و نسل خود را دادانکنم بر نمیگردم و عروه در وقتی که با حضرت سخن میگفت دست بردارش  
مبارک حضرت گذاشت و در آنوقت مغیره بر بالای سر حضرت ایستاده بود پس دست زد بر دست او که  
دست را کوتاه کن و بی ادبی مکن عروه گفت این کیست با محمد حضرت فرمود که این پسر برادر است  
مغیره عروه گفت ای مکار و الله که من بمکه آمده ام برای آنکه عمل قبیح تو را اصلاح کنم پس عروه بر کشت  
بسوی قریش و گفت بنجد سو کند که ندیده ام هرگز که کسی مثل محمد شریفی را از چنین مفصل منبفی  
برگرداند پس سهیل بن عمرو و حو بط بن عبد العزی را فرستادند چون پدید آمدند حضرت فرمود که  
شتران هدیه را در پیش روی ایشان بدارند چون بنجد مت حضرت رسیدند پرسیدند که برای چه مفصل  
آمده حضرت فرمود آمده ام که عمره بجا آورم و شتران مخر کنم و گوشت آنها را برای شما بگذارم و بروم  
گفتند قوم تو سو کند میدهند ترا بنجد او رحم که بی رخصت داخل بلاد ایشان نشوی و دشمن ایشان را  
جرات ندی بر ایشان پس حضرت ابا کرد و فرمود که البته داخل میشوم پس حضرت خواست که عمر را  
برسالت فرستد بسوی ایشان عمر گفت یا رسول الله عسیره و قبیله من کمند و من در میان ایشان  
اعتباری ندارم ولیکن ترا دلالت میکنم بر عثمان بن عفان پس حضرت بنزد عثمان فرستاد که برو بسوی  
قوم خرد از موء منان و بشارت ده ایشان را بآنچه وعده داده است مرا خد از فتح مکه چون عثمان روانه شد  
ابان بن سعد را در راه دید پس ابان از بن بر جست و در عقب زین نشست و او را بر و بر بن سوار کرد  
پس عثمان داخل شد و رسالت حضرت را رسانید و ایشان همه ایچنگ بودند پس سهیل نزد حضرت  
رسول ص نشست و عثمان نزد مشرکان نشست و حضرت در آن وقت از مسلمانان بیعت رضوان گرفت  
و روایت شیخ طبرسی چون مشرکان عثمان را حبس کردند و خبر بمحضرت رسید که از راکشتند حضرت

فرمود که از این جا حرکت نمکنم تا با ایشان قتال کنم و مردم را بسوی بیعت دعوت نمایم و برخاست : پشت  
مبارک بد رخت داد و تکیه کرد و صحابه با آنحضرت بیعت کردند که با مشرکان جهاد کنند و نکر بزنند و  
بروایت کلینی حضرت بکدست خود را بردست دیگر زد و برای عثمان بیعت گرفت که چون بیعت را  
بشکند گناهش عظیم تر و عقابش شدید تر باشد پس مسلمانان گفتند خوشحال عثمان که طواف کعبه  
کرد و سعی میان صفا و مروه کرد و محل شد حضرت فرمود که نخواهد کرد چون عثمان آمد حضرت پیوست  
که طواف کرد بگفت چون تو طواف نکرده بودی من نکرده ام پس واقع شد آنچه در روایت سابق گذشت  
تا بصلح و اریافت پس حضرت رسوا با امیر المؤمنین گفت که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت  
من نمیدانم که در میان رحیم چیست ما رحمن مسلم را میدانیم که در نیست و لیکن بنویس چنانچه ما  
مینویسیم بسم الله پس فرمود که بنویس که این محاکمه ایست که رسول خدا اگر دبا سهیل بن  
عمر و سهیل گفت اگر تو اما رسول خدا دانیم چرا با تو جنگ میکنیم حضرت فرمود که منم رسول خدا و منم  
محمد بن عبد الله پس مسلمانان همه گفتند تو رسول خدا پس حضرت فرمود که بنویس محمد بن  
عبد الله و در آن نامه اینرا نوشتند که هر که از ما بسوی شما بیاید بسوی ما پس بفرستید و حضرت از راه  
نزد که اردین برگرداند و هر که از شما بسوی ما بیاید ما پس ندهیم شما حضرت فرمود که هر که از من  
بگریزد و شما پناه او در برابر حاجتی نیست و این شرط را نوشتند که مردم اشکاز اخذ او در مکه  
عبادت کنند و کسی مزاحمت با ایشان نرساند پس حضرت فرمود که این صلح باعث این شد که امیرزش  
میان اهل مکه و مدینه بر تبه رسید که جامه با پردا از مدینه بکه بهد به مفرستادند و هیچ قصبه برکتش  
برای مسلمانان زیاده از این مصالحه نبود و چنان شایع شد اسلام در مکه که نزدیک شد که اسلام مستولی  
شود بر مکه که اکثر مسلمان شوند پس سهیل بن عمرو دست زد و ابو جندل پس خود را گرفت و گفت این  
اول کسیست که صلح خود را در او جاری میکنم حضرت فرمود که چون او بنزد ما آمد هنوز صلح منعقد  
نشده بود سهیل گفت با محمد تو هر که را مکار نبودی و ابو جندل را برد ابو جندل گفت یا رسول الله  
مرادست او میدهی حضرت فرمود که من بر این تو تنها این شرط را گرفته بودم با آنکه تو داخل این شرط  
نبودی پس فرمود که خداوند اتو برای ابو جندل بد رشتی قرار ده و شیخ طبرسی از ابن عباس  
روایت کرده است که حضرت با هزار و چهار صد کس متوجه عمره شد و چون ناقه حضرت بخد پیبه  
رسید ایستاد و هر چند زجر کردند انرا پیش نرفت حضرت فرمود که انخد او ند بکه قبل را حبس کرد  
ناقه را حبس کرد که داخل حرم نشود از روی قهر و جبر پس حضرت فرمود که بخد اسو کند که قریش  
هر مطالبی که از من سوال کنند که متضمن تعظیم حرمتها باشد البته اجابت خواهم کرد ایشانرا پس  
بر سر جاهی فرود آمدند که اندک امید داشت و این اندک اندک پیرو و ن می آمد پس صحابه از  
تشنگی شکایت کردند پس حضرت تهری از تهرهای خود پیرون او رد و فرمود که در ته چاه فرو

بودند پس با عجز از حضرت اب از ته چاه جوشید انقدر که همه سیراب شدند پس بدیل بن و قالی مدینه  
خزاعی که خبر خواهر بن اهل مکه بود نسبت با حضرت امد و گفت کعب بن لوی و عامر بن لوی با  
صغیر و کبیر اهل مکه اتفاق کرده اند که نکند ازند تر آید داخل مکه شویم حضرت فرمود که من به جنت ایشان  
نیامده ام و برای عمره آمده ام و اگر مانع من شوند تا جا دارم جنت خواهم کرد چون بدیل خبر برای  
قریش برد و عروه بن مسعود بر خاست و گفت قبول کنید آنچه میگوید و مانع او مشوید و من میروم که  
با او سخن بگویم چون بخمدت حضرت امد دید که صحابه چه گونه اطاعت انحضرت می نمایند و چون  
خمد می میفرماید همه بر یکد یکر سبقت میگیرند و چون دست می شوید یا وضو میسازد بر سران اب که  
از دست و دهان مبارکش میروزد مغانله مینمایند و چون سخن میگویند صدابلند نمیکنند و از وی  
ادب اهسته سخن میگویند و تند بر وی انحضرت نظر نمیکنند پس چون میان او و حضرت ان سخنان  
جاری شد که گذشت و بسوی قوم خود برگشت گفت من بنزد پادشاهان بسیار رفته ام مانند پادشاه  
عجم و پادشاه روم و پادشاه حبشه و بخدا سوگند که ندیدم که هیچ يك از آنها اطاعت پادشاه خود و تعظیم  
او کنند مثل آنکه اصحاب محمد تعظیم و اطاعت او میکنند و شما البته سخن او را قبول کنید و با او جنت  
نکنید پس مردی از قبیله کنانه گفت من میروم با او سخن بگویم چون امد و صدای تبلیه اصحاب حضرت  
را شنید و شتران قریشی را دید جز گشت و بنا اصحاب خود گفت سزاوارت نیست اینها را مانع شدن از طواف  
کعبه پس مکرز بن حفص امد و سخنان ناموافق گفت بعد از اوسهیل بن عمرو امد و بمصالحه قرار  
داد و چون در نامه شرط کردند که هر که از ایشان بخمدت حضرت آید هر چند مسلمان باشد بایشان  
پس دهند و هر که از جانب حضرت بنزد ایشان رود پس ندهند مسلمانان گفتند سبحان الله چگونه  
مسلمانان را بایشان میدهی حضرت فرمود که هر که از ما بنزد ایشان رود پس خدا و رسول از او بپرازند و  
هر که از ایشان بنزد ما بپاید ما بایشان بدیم اگر خدا در دل او اسلام راند او را نجات خواهد داد در این  
سخن بودند که ناکاه ابو جندل پسر سهیل بن عمرو که پدرش او را برای مسلمان شدن زنجیر در پا  
کرده بود باز بپرامد و خود را بپیمان مسلمانان انداخت پس سهیل گفت اول حکم نامه را در حق این  
جاری میکنم این را بمن بده حضرت فرمود که هنوز نامه صلح تمام نشده است گفت پس من صلح نمیکنم  
حضرت فرمود که او را برای من امان بده گفت امان نمیدهم بار فرمود که بکن گفت نمیکنم پس سهیل  
او را گرفت که میبرد فریاد زد که ای پسر مسلمانان من مسلمان شده ام و کافری مرا میبرد و می بینید  
که مرا چه شکنجه و عذاب کرده اند پس حضرت فرمود که خداوند اگر میدانی که ابو جندل راست  
میگوید او را بزودی فرجی و نجاتی بده و چون مسلمانان در این باب سخن گفتند حضرت فرمود که  
او بنزد پدر و مادر خود میبرد و بر او باکی نیست و من میخواهم که صلیحی منعقد شود به سلامت عاصه  
مسلمانان در آنست و عاصه و خاصه روایت کرده اند که عمر بن الخطاب علیه العنة لعذاب گفت من

شک نکردم مگر در آن وقت که او را دروغ گفت بلکه او همیشه در شک و کفر بود پس بر حضرت زبان طعن  
و اعتراض گشوده گفت ای ابا تو پیغمبر خدا نیستی حضرت فرمود که بلی پیغمبر خدا ایم گفت ای ابا ما بر حق  
نهیستم فرمود که بلی ما بر حقیم و دشمن ما بر باطل گفت پس چرا اینقدر دین دلت بر ما قرار میدهی حضرت  
فرمود که من پیغمبر خدا ایم و آنچه خدا فرموده میکنم و خدا یا و من است گفت تو نیکفتی که ما طواف خانه  
کعبه خواهیم کرد و سر خواهیم تراشید حضرت فرمود که من نکفتم امسال خواهیم کرد و بعد از این انشاء  
الله تم خواهیم کرد و چون نامه نوشته شد و شتران را انحر کردند و محل شدند و برگشتند مردی از قریش  
که او را ابو بصیر میگفتند مسلمان شد و از مکه کریمت و بخند مت حضرت آمد بمدينه پس گفتا قریش  
دو کس بطلب او فرستادند و گفتند تو عهد کرده که کریمت کنایه را بدهی اکنون ابو بصیر را بده حضرت  
او را با ایشان داد چون او را بد و فرسخی مدينه بردند فرو دادند که چاشت بخورند ابو بصیر بیکی از  
ایشان گفت که شمشیر ترا تیکوشه شهری می بینم او شمشیر خود را از غلاف کشید و گفت بلی نیکوشه شهر بست  
و مکرر تجربه کرده ام ابو بصیر گفت بده به بینم چون بدستش داد کردن صاحب شمشیر را زد و خواست  
که دیگر بر آیزند او بجانب مدينه کریمت و همه جادوید تا از در مسجد درآمد حضرت فرمود که این  
مرد ترسیده است چون بخند مت حضرت رسید گفت ابو بصیر فبق مرا کشت و مرا نیز میخواهد بکشد  
در این سخن بودند که ابو بصیر رسید و گفت یا رسول الله تو فابعهد خود کردی و خدا امر از سر ایشان  
بجات داد حضرت فرمود که خوب آفر و زنده ایست آتش جنگ را اگر کسی با او همراهی بکند و فرمود که  
دخت و سلاح و اسب آنکه کشته از تست بکپر و هر جا که خواهی برو پس ابو بصیر باینج نفر که مسلمان  
شده بودند و با او از مکه آمد بودند و در مابین عیص و ذی المروه از مین جهینه سر راه بر قوافل  
قریش میگردیدند و کمان در باو تالان میکردند پس ابو جندل نیز از مکه کریمت با هفتاد نفر که  
مسلمان شده بودند و با ابو بصیر ملحق شدند و گروهی از قبایل اسلام و غفاره و جهینه با ایشان ملحق  
شدند تا سبیل نفر شدند و همه مسلمان بودند و هر قافله قریش را که میدیدند ایشان را میکشتند  
و اموال ایشان را بنیت میکردند پس قریش ابوسفیان را بخند مت حضرت فرستادند و تضرع و استغاثه  
کردند که تو بفرست و ایشان را بطلب ما از آن شرط گذشتیم دیگر هر که از ما بنزد تو بیاید با پس مده  
س دانستند آنها که بر حضرت اعتراض میکردند در نوشتن این شرط و دادن ابو جندل که آنچه حضرت  
میکند همه موافق حکمت و مصلحت است و همین جماعت اموال ابوالعاص بن الربیع را که پسر خواهر  
خدیجه و شوهر زینب بود غارت کردند و برای رعایت دامادی حضرت اهل قافله را نکشتند و چون  
ابوالعاص بن زینب پناه آورد داموالش را باو زد کردند و او مسلمان شد چنانچه سابقا مذکور شد و باز  
شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که چون حضرت رسول ص در حدیبیه صلح را واقع ساخت  
و نامه را مقرر کرد سبیبه دختر حارث اسلمیه مسلمان شد و بخند مت حضرت آمد پیش از آنکه از حدیبیه

روانه شوند و شوهرش مسافر که از بنی خمر و بود بطلب او آمد و او کافر بود و گفت یا محمد زنی ۷۰  
 ساله را بیا که برای شرطی که کرده و هنوز مهر نامه خشت نشده است پس حقم این ایه را فرستاد  
 ایها الذین امنوا اذا جاءکم المؤمنة مهاجرة فامتحنوهن الله اعلم بايمانهن فان علمتوهن موجبات فلا  
 ترجعهن الی الکفار لانهن حل لهن ولانهم يحملون اثمهم ولا جناح علیکم ان تمکوهن اذا ابتغوهن اجوهش  
 ولا تمسکوا بضم الکوافر واستلوا اما انفقتم ولبستوا اما انفقوا ذلکم حکم الله بکم بینکم و الله علیم حکیم که  
 ترجمه اش اینست اگر مؤمنه هرگاه بیاند بسوی شما زانوه منته هجر نکند کان پس امتحان کنید  
 ایشان را بایمانند اذ انتر است بایمان ایشان پس اگر دانستید ایشان را که ایمان آورده اند پس بر مگردانید  
 ایشان بسوی کافران نه ان زنان حلالند بر مردان و نه ان مردان حلالند بر زنان و بآلی نیست بر شما که  
 ایشان را نکاح کنید هرگاه بدیدید بایشان مهرهای ایشان را و نکاح نکنید زنان کافران اگر زنی از شما  
 مرتد شود و برود بسوی کافران بطلبید شما از ایشان آنچه خرج کرده اید از مهر و اگر دینی از شما  
 مسلمان شود و بسوی شما مهران زن را بایشان بدیدید این حکم خداست حکم میکند میان شما حد  
 دایا و حکیم است این عباس گفته است که چون این ایه نازل شد حضرت سوگند داد سبیعه و آنه تو  
 بر این حد آمده یا از برای گراشت شوهر خود یا خواستن شهر دیگر یا مرد دیگر یا طلب دنیا یا آمده چون  
 ان زن سوگند یاد کرد حضرت مهرش را بشوهرش داد و زن را دو فرمود که من برای مردان شرط کردم  
 نه برای زنان پس هر که از مردان می آمد حضرت پس میداد و هر یک که از زنان می آمد بعد از آن  
 مهرش را بشوهرش میداد و زن را نمیداد و شیخ طبرسی و قطب راوندی و شیخ متبذ و غیر ایشان  
 از علمای شیعه و صاحب جامع الاصول و اکثر محدثان عامه و ایت کرده اند که در صلح حدیبیه  
 سهیل بن عمرو و باکروهی از مشرکان بنزد حضرت رسول آمدند و گفتند جماعتی از پسران و برادران  
 و غلامان ما بنزد تو آمده اند که خبری از دین ندارند و از خدمت اموال و مزایع ما اگر بجهت اند ایشان را  
 بپایس ده پس حضرت فرمود که ابکر و بادست از این سخنان بر میدارید یا مبرستم بر شما کسی را که  
 برتد کردهای شما را بشمشپرد راه دین خدا دل او را بایمان امتحان کرده است پس یکی از صحابه گفت  
 انمرد ابو بکر است گفت نه گفت عمر است گفت نه گفت پس کبست حضرت فرمود که انست که نعل مر اینده  
 میکند همه دیدند که به پیشتند کبست دیدند که حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب نعل حضرت را  
 پیته میکرد زیرا که بندش کسب نموده بود و روایت جامع الاصول ابو بکر و عمر بر سپیدند که کبست او  
 بار رسول الله فرمود که انست که نعل مر اینده میکند و محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت  
 معوجه حدیبیه شد و بمنزل حبیفه فرو آمد در آن منزل ابی بنود پس مشکها را بسعد بن مالک داد که  
 برود و ابیباورد چون اندک راهی رفت برگشت و گفت بار رسول الله چون پاره را رفتم از ترس  
 نتوانستم که قدم بردارم و برگشتم پس دیگری را فرستاد و او نیز برگشت پس حضرت امیر المؤمنین را



طلبید و مشکها را باو داد و آنحضرت روانه شد و در اندک وقتی مشکها را پیر از اب کرده برگشت و  
حضرت او را دعا کرد و از جمله معجزاتی که از حضرت رسول ص در این جنگ بظهور آمد آن بود که عامه  
و خاصه روایت کرده اند از برای این عازب که او میگفت که شما کمان میکنید که فتح بزرگ فتح میکنه است  
و ما فتح بزرگ بیعت رضوان و جنگ حدیبیه را میدانیم ما هزار و چهار صد نفر بودیم که در آنجنگ در  
خدمت آنحضرت بودیم و در حدیبیه یک چاه بود و آنکس که اب کشیدیم این باختر رسید چون خبر  
بمحضرت رسید بر سر چاه آمد و ظرف ابی طلبید و وضو ساخت و چون مضغه کرد اب مضغه خود را  
در چاه ریخت پس اینجا ابش بلند شد و ما و چهار پادان ما همه از آن اب سیراب شدیم و بروایت  
دیگر اب دهان معجز نشان خود را در آن چاه انداخت و بروایت دیگر تیر خود را فرستاد که در چاه فرو  
بردند و از سالم بن ابی الجعد و غیر او خاصه و عامه روایت کردند که گفت در روز بیعت شجره ما هزار و  
پانصد نفر بودیم و بسیار تشنه شدیم حضرت ابی طلبید در میان ظرفی و دست مبارک خود را در میان  
آن اب فرو برد پس اب از میان آنکشتان در پالتاشان مانند چشماها روان شد و آنقدر اب آمد که همه  
ما را کافی بود و اگر صد هزار کس می بودیم همه را کفایت مینمود و کلبنی بسندهای حسن از حضرت  
صادق روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه لبیلونکم الله بشمیء من الصید تاله ابد بکم و ما حکم  
یعنی البته امتحان میکند خدا شما را بچیزی از شکار که بان می رسد دستهای شما و نیزهای شما حضرت  
فرمود که این امتحان در عمره حدیبیه بود خدا مسلمانان را امتحان کرد بوحشیا صحرای که می آمدند  
بیزدیک ایشان و اندرون خیمه های ایشان بمرتبه که بدست می توانستند گرفت و بنیزه میتوانستند  
شکار کرد چنانچه بنی اسرائیل را بوفور ماهی در روز شنبه امتحان کرد و قطب را و ندی روایت کرده است  
که در جنگ حدیبیه بر مسلمانان کربسنگی بسیار مستولی شد و توشهای ایشان کم شد زیرا که زیاده  
از ده روز ماندند در آنجا چون این حالت را بمحضرت شکایت کردند فرمود که نطعی را کشوند و فرمود که  
هر که بغله توشه دارد بیاورد و بروی نطع بریزد پس اندک اورد و چند دانه خرما آوردند و حضرت  
السنادود دعا کرد برای برکت و امر فرمود که ظرفهای خود را بیاورند پس همه ظرفها را آوردند و پر کردند  
و باز بسیار بود که ظرف نداشتند که پر کنند باب می و نهم در بیان فتح خیبر است و قدوم  
جعفر طیار از حبشه شیخ مفید و شیخ طبرسی و قطب را و ندی و ابن شهر آشوب و سایر روایات محدثان  
خاصه و عامه باسانند مختلفه روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزوه حدیبیه مراجعت نمود  
ببست روز در مدینه ماند و بعد از آن متوجه فتح قلاع خیبر شد و چون بنزدیک خیبر رسید فرمود که  
یا بستیء چون ایستادند این دعا خواند اللهم رب السموات السبع و ما ارضین و رب الارضین السبع و  
ما اقلین و رب الشیاطین و ما اصلین انا نسئلك خبر هذه القرية و خبر اهلها و خبر ما فيها و نعوذ بك من  
شر هذه القرية و شر اهلها و شر ما فيها پس فرمود که پیش رو بدینام خداوند رحیم رحیم پس حضرت

ایشان را محاصره نمود و در ببرد رختی فرود آمد و در بقیه آن روز ماندند و روز دیگر تا ظهر پس از آن  
 مناد میخیزند اگر مردم را و چون جمع شدند دیدند که مردی نزد آنحضرت نشسته است پس فرمود که  
 من در خواب بودم این مرد آمده بود و شمشیر مرا از غلاف کشیده بود چون بیدار شدم بر سرم ایستاده  
 بود و میگفت کی مرا از تو باز میدارد امر و رکعتی خدا پس شمشیر را از دست انداخت و چنین نشسته است  
 و حرکت نمیتواند کرد بعد از آنکه خدا پس حضرت او را بخشید و رها کرد و زیاده از بیست روز ایشان را  
 محاصره نمود و علم در دست امیرالمؤمنین بود پس آنحضرت را در چشم عظیمی عارض شد و مسلمانان  
 از بیرون قلعه با یهود محاربه میکردند و یهود خندق می برد و قلعه خود کندنه بودند تا آنکه با کرب و زی در  
 قلعه را آتش زدند و مر حبه یهود بکه به شجاعت مشهور بود بالشکر کران بیرون آمد و متعرض جنگ شد  
 پس حضرت رسول ص علم را بدست ابو بکر داد و با گروه مهاجران و انصار او را فرستاد پس او رفت  
 و شکست خورد و بر کشت و او ملامت اصحاب خود میکرد و اصحاب ملامت او میکردند تا بخندمت حضرت  
 برگشت پس روز دیگر علم را بدست عمر داد و فرستاد و اندک راه بکه رفت کریمت و برگشت و او  
 اصحاب خود را بچین نسبت میداد و اصحاب او را بچین نسبت میدادند تا برگشت پس حضرت فرمود که  
 اینها اصحاب این علم نیستند فردا علم را بدست کسی بدهم که خدا او رسول را دوست دارد و خدا او  
 رسول او را دوست دارد و برگردند باشد بمنجک و هرگز نگر نبرد و برنگردد تا خدا ابر دست او فتح کند  
 پس هر يك از صحابه در آن شب بارزوی این خوابیدند که شاید فردا علم باو داده شود چون صبح شد  
 همه باین از و بخندمت حضرت شتافتند پس حضرت فرمود که علی بن ابی طالب بگاست گشتند با  
 رسول الله چشمها اش دردم میکند حضرت فرمود که او را حاضر سازید چون دست حضرت را گرفته او زدند  
 حضرت فرمود که با علی چه در داری گفت با رسول الله چشم چنان دردم میکند که جای مرا نمیتوانم  
 دید و سرم دردم میکند حضرت فرمود که بنشین و سر خود را در دامن من گذار پس ابداش مبارک  
 خود را بدست خود بر دیده و سر مبارکش مالید و گفت اللهم قه الحرح و البه و خداوند او را از ضرر گرو  
 و سرمان نگاه دار پس در ساعت دیدهای حق بینش گشوده شد و صداع و درد چشمش زایل شد و  
 رایت سفید خود را بدست او داد و فرمود که برو جبرئیل بآست و نصرت در پیش روی تو میرو و  
 ترس در دلهای ایشانست و بدان ای علی که ایشان در کتاب خود خوانده اند که کسی که ایشان را  
 هلاک میکند نام او ابله است پس بگو که منم علی که مخدول میشوند انشاء الله تم پس حضرت امیر  
 المؤمنین گفت با رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند و مسلمان شوند حضرت فرمود که با علی  
 بتانی برو تا بعرصه ایشان درانی پس دهوت کن ایشان را سوی اسلام و خبر ده ایشان را آنچه واجب است  
 بر ایشان از حق خدا پس بخدا سوگند که اگر خدا بکمر درایت تو هدایت کند به تراست و آنکه شتران سرخ  
 مو همه از تو باشند حضرت امیر فرمود که رفتیم تا بفلقه ایشان رسیدم پس مر حبه بیرون آمد زره پوشیده

و خودی بر سر گذاشته و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالا میخود بر سر گذاشته و این را جرد میخوانند  
یهود خیبر میدانند که منم و مر حوب و در سلاح غوطه خورده ام و دلیر تجربیه کرده ام پس من گفتم که منم آنکه  
مادر من مرا حیدر نام کرده است مانند شهر زبان قدم بمیدان گذاشته ام شمار امانند دانه کبل میکنم و  
بر میدارم پس چون در وضو ضربت ازد و جانب زد شد من ضربتی بر سرش زدم که سنگ و خود و سران  
هنود را بد و نیم کردم که شمشیر بردند آنها پیش نشست و از اسب گردید و بر زمین افتاد و در وایت  
دیگر و ازد شده است که چون حضرت فرمود که منم علی بن ابی طالب عالمی از عامای ایشان گفت که  
مغلوب شدید بحق کتابی که خدا بموسی فرستاده است و رعب عظیم در دلهای ایشان بهم رسیده و چون  
حضرت مر حوب را کشت لشکری که با او بودند بقلعه کریمتند و در وایت قلعه را بستند و آن در وایت  
عظیم محکمی بود که بیست نفر و بروایتی چهل نفر انرا می بستند و میکشوند پس حضرت بغوث ربانی  
بجمله آن در چسبید و چنان حرکت داد که تمام قلعه بلرزید و در را کند و مرد و بدست گرفت و رفت  
تا فتح کرد پس در را انداخت ابو ذافع گفت که من باشم نفر دقتیم که در را حرکت دهیم نتوانستیم حرکت  
داد و عامه از حضرت امام محمد باقر عم وایت کرده اند که جابر انصاری گفت که انتخاب در و زخیبر  
در را بر سر دست گرفت و برخند قیل کرد تا همه مسلمانان از روی آن گذشتند و قلعه را فتح کرد و  
بعد از آنکه در را انداخت چهل نفر و بروایتی هفتاد نفر تلاش کردند که در را بردارند نتوانستند  
برداشت و ابو عبید الله جدلی گوید که حضرت امیر المومنین ع مر این نقل کرد که در خیبر را اندام و  
سپر خود گردانیدم و با ایشان جنگ کردم تا ایشان را بفضل خدا اگر براندم پس جبری کردم و روی  
خندق تا مسلمانان گذشتند پس انرا چندین ذراع دو را کردند پس شخصی گفت یا امیر المومنین  
خوش باد کرانی برداشته بودی حضرت فرمود که کرانی ان بر من نبی نمود مگر مثل این سپر که در دست  
دارم و شیخ طوسی روایت کرده است که در و زخیبر مرد بلند قامت سربزگی بیرون آمد از قلعه  
هنگامه او را مر حوب میگفتند و یهودان او را امیر خود میدانستند با عتبار شجاعت و تمول او پس هر که از  
صحابه در برابر او رفت او گفت که منم مر حوب و بر او حمله کردند استاد و کریمت و مر حوب دایه داشت که  
از کاهنان بود و مر حوب را بسیار دوست میداشت بسبب جوانمردی و تنومندی و عظمت خلقت او و  
مکر و با او میگفت که هر که با تو جنگ کند با او جنگ کن و هر که خواهد بر تو غالب شود بر او غالب شوم مگر  
کمی که بگو بد من حیدر نام دارم که اگر در برابر او بایستی کشته میشوی چون بسیار با مردم مقاتله  
کرد و همه را اگر برانند بمحضرت رسول شکایت کردند و التماس کردند که امیر المومنین ع را بمحاکم او  
بفرستد پس انحضرت امیر المومنین را طلبید و گفت با علی برو و کفایت تر مر حوب را ما کن و چون امیر  
مومنان در بقلعه یهودان او در نام خدا برد و مردانه و بر مر حوب و بد مر حوب ترسید و برگردید پس  
برگشت و درو بمحضرت آمد و گفت منم آنکه مادر من مرا مر حوب نام کرده است حضرت نهرو با او و بد و مر مود

که منم آنکه مادر مرا حیدر نام کرده است چون مر حیدر نام داشتند نصیحت دانه را ایاد ۷۳  
آورده که بخت پس شیطا بصورت یکی از علمای یهود بر سر راه او آمد و گفت بکجا میروی گفت این  
جوان میگوید بد من حیدر نام دارم شیطان گفت چه میشود که حیدر نام دار و گفت من مکر را از دانه  
خود شنیدم که میگفت مبارزه مکن با قرنی که حیدر نام داشته باشد که ترا خواهد کشت شیطان گفت  
قبیح باد روی تو مگر حیدر در عالم بکبست تو با این عظمت و شوکت از چنین جوانی میگری بکفته  
زنی و اکثر گفتههای زنان خطا می باشد و اگر راست گوید حیدر نام دارد در دنیا بسیار می باشد بر گردش باید  
او را بکشی و بزرگ قوم خود کردی و من از عجب تو تخریص میکنم یهود آنرا که ترا مدد کنند پس آن  
مخدول مد بر فریب آن مجمل مژور را خورد و بر کشت تابانزدیک آنحضرت رسید ضربتی بر سرش  
زد که برود و در افتاد و یهود آن را و بهریت آوردند و فریاد میکردند که مر حیدر کشته شد و عامه بطرق  
متعدد از سعد بن وقاص روایت کرده اند که او میگفت که علی راسه منقبت بود که اگر یکی از آنها برای  
من می بود بهتر بود از برای این ارشتران سرخ مو اول آنکه حضرت رسول او را در خنک تبوک در مدینه  
کنداشت پس او گفت یا رسول الله مرا با اطفال و زنان میکند از من حضرت فرمود که یا علی ایا رضی  
نبستی که از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نبیست که تو بعد از من پیغمبر  
باشی دو آنکه شنیدم که در روز خیبر میگفت که علم را بر دی دهم که خدا و رسول را دوست دارد  
و خدا و رسول او را دوست دارند پس همه کردن کشیدیم که بیا بدید پس گفت علی را بطلبید چون  
او را طلبیدند دیدش در میان اب رها ن در دینش ای او انداخت و علم را بدست او داد و  
خدا بدست او فتح کردسیم آنکه چون پنهانها نازل شد علی وفاطمه و حسن و حسین صلوات الله  
علیهم را طلبید و گفت خداوند اینها اهل منند و در اعتجاج از امام محمد باقر عمنقولست که حضرت  
رسول ص در روز خیبر علم انصار را بسعد بن عباد داد و بمجک یهود فرستاد و او را بخت و جراحت یافته  
بود پس علم مهاجران را بعد از او فرستاد و او خنک نکرده اصحاب خود را از جنگ ترسانیده لریمت پس  
حضرت سه مرتبه فرمود که ای مهاجران و انصار چنین میکنند پس گفت را بت را بر دی دهم که گر برنده  
نباشد و خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و این شهر را شوی روایت کرده  
است که در روز خیبر حضرت رسول امیر المؤمنین را سوار کرد و عمامه بدست خود بر سر او بست و  
جامه های خود را بر او پوشانید و او را بر استرمود سوار کرد و گفت یا علی برو که جبرئیل از جانب راست  
تو می آید و میکائیل از جانب چپ تو را در آید در پیش روی تو و اسرافیل از عقب تو و دعایم  
در عقب تست پس قلعه را فتح کرد و در قلعه را چهل ذراع دور افکند و عامه و خاصه بطرق مبارک  
روایت کرده اند که در روز تروی که حضرت امیر المؤمنین ع جمعی را با فضیلت خود بر آن منافقان  
مبنود فرمود که ایادربان شاه کسی هست که در وقتی که عمر در روز خیبر بر کشت و ع حضرت را بر

بگردانید و او اصحاب خود را بمجین نسبت میداد و اصحاب او را بمجین نسبت میدادند و گریخته  
بنجامت حضرت آمد و حضرت گفت البته زابت را فردا بمردی بدهم که گریزنده نیست و خدا و رسول  
او را دوست میدارند و او خدا و رسول را دوست میدارد و بر نمیگردد تا خدا ببردست او فتح کند و  
چون صبح شد موطالبید گفتند با رسول الله او از در چشم دیده باز نمیتواند کرد گفت بیاورید او را  
چون منی خد متش استادم ابدهان مبارکش را ببردیده من انداخت و گفت خداوند از او دور کرد آن  
کرم او سر را و تا بن ساهت بدعای آنحضرت از کرم او سر ماخری بناقم و علم را اگر فتم و کافر انرا  
کفر بزاندم بغیر از من که اینها برای او واقع شده باشد همه گفتند نه باز فرمود که سو کنید بمیدهم شما را  
بخدا که کسی در میان شما هست بغیر از من که رفته باشد بمجناک مرحب و او بیرون آمد و در حجر بنخواند  
و ایستاده سرش برزائ بود و عرض خود سنگی بزرگ مانند کوهی بر سر گذاشته بود و من ضربتی بر سرتی  
ردم که بمنکد از شکافت و سرش رسید و او را کشت بغیر من کسی از شاه چنین کرده است گفتند نه  
پس فرمود که شما را سو کنید بمیدهم که کسی هست بغیر از من در میان شما که در خیبر را کشته باشد و بر سر  
دست گرفته باشد و صد ذراع راه برده باشد و بعد از آن چهل نفر نتوانستند آن در را حرکت داده  
گفتند نه و این بابویه بسند معتبر از حضرت اما جعفر صادق روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین  
عم در نامه که لسهل بن خنیف ابیارت نوشت در انجا ذکر کرده بود که بخدا سو کنید که چون در خیبر را  
کنند و چهل ذراع از پشت سر خود دور افتند بمقوت جسدی نبود و بمحرکت غذائی نبود و لیکن  
مویه بد کردید بمقوت ملکوتی و بنفسی منور گردیده بنور پرورد کار خود می آرند از بابت چرایی  
بودم که از چرایی افرو زدن بخدا سو کنید که اگر همه عرب باری بکند بیکر کنند بر قتال من هراینه و  
نکرد انم و نکر بزم و اگر فرصت بیاوم سرهای منافقان را بد فاجدا کنم و کسی که پرو از مرگند از دو  
پیوسته از زوی مرگ دارد از جنک چه پروا میکند و ایضا بسند معتبر و ایت کرده است که حضرت امیر  
المؤمنین عم گفت در خواب بود بکه میپرسید از امتنا که خدا او سپای بیغمبرانتر کرده است چه بر تو  
و واقع شد فرمود که اما ششم سال هجرت پس و اد شدیم بشهر اصحاب تو خیار بر مردم این یهود و سباجان  
ایشان و سواران قریش و مباردان ایشان پس رو بیاور دین مانند کوهها از اسبان و مردان و اسلحه  
فر او آن و ایشان در محکم ترین قاعها بودند و عدد ایشان از حد و احصا فرو ن بود و از روی ملامت  
حرارت و شوکت مبارک میطلبیدند و هر که از اصحاب با ایشان میرفت میکشیدند تا آنکه دیدهای سحابه  
همه شرح شد و همه ترسیدند و در فکر جان خود افتادند و هیچکس قبول نمیکرد که مبارک ایشان  
برود و همه میکشیدند ابوالحسن میباید برود بمجناک ایشان پس حضرت رسول مر بسوی ایشان فرمود  
چون بمیدان قدم گذاستم هر که در برابر من پیدانند بر حال عدالت انداختم و هر سواره که نزد من می  
آمد استخوانش را در بر من چهارپای خود خرد کردم تا آنکه کسی جرات مبارک من نمیکرد پس مانند شبر

صخره سینه که بر طعمه خود رو کند شمشیر کشیدم و رو بآستان او ردم تا همه را که برانند پس بقلعه خود  
خود کر بختند و در قلعه را بستند پس بدست خود بغدادت در بانی در قلعه را کشیدم و نهاد اخل قلعه  
ایشان شدم و هر که از مردان ایشان پیدا میشد میکشتم و زمان ایشان را بسی میکردم تا آنکه ان قلعه را  
بستهایی فتح کردم و بغیر از خدا کسی مرا معاونت نکرد و قطب را وندی و شیخ طبرستانی روایت کرده اند  
که جنگ خیبر در ماه ذی حجه سال ششم و بعضی گفته اند که در اول سال هفتم واقع شد و زیاده از  
بیست روز حضرت ایشان را محاصره کرد و چهارده هزار یهودی در قلعه های خیبر بودند و حضرت  
قلعه قلعه فتح میکرد و میرفت و محکم تر بن قلاع ایشان قلعه تموص بود پس در ان قلعه علم را با یو بکر  
داد او که بخت و میرکشت و بعمر داد او که بخت و میرکشت پس گفت که فردا علم را بکسی بدهم که دوست  
خدا و رسولست و خدا و رسول دوست او بند و کر بر نده نیست و حمله او رنده است پس منافقان  
صحابه گفتند که علی نخواهد بود و از شر او آئینیم زیرا که از در جهنم زبر یا بخود را نمیتواند دید چون  
حضرت امیر سخن ایشانرا شنید گفت اللهم لا معطى لما منعت ولا مانع لما اعطيت یعنی خداوند اعطا کننده  
نیست چیزی را که تو منع کنی و منع کننده نیست چیزی را که تو عطا کنی چون رو زد بکر سیم شد حضرت  
از خیمه بیرون آمد و علم را در پیش خیمه زد و همه از رو میکردند که علم را با یو بکر سیم یا آنکه  
خود را از موده بود میگفت که من از روی امارت نکردم مگر در ان روز پس حضرت فرمود که علی را  
بطلبید مردم از همه طرف فریاد کردند که او چنان چشمش دردم میکند که پیش یا بخود را نمیتواند دید  
فرمود که بیا و دید او را چون حضرت آمد و دیده اش بآب دهان مبارک انحضرت و لقای شریف مهر  
سپهر نبوت روشن شد حضرت علم را با او داد و فرمود که برو و ایشانرا بسکی از سه خصلت دعوت کن  
اول آنکه مسلمة ان شوند و قبول احکام مسلمانان بکنند و مالهای ایشان از ایشان باشد و هم آنکه  
جزیه قبول کنند و مال ایشان از ایشان باشد سیم آنکه جنگ کنند چون حضرت بیای قلعه ایشان آمد  
بغیر جنگ پیروی را ضعی نشدند و چون مرحب در برش پیدا شد ضربتی زد و باهاش را اقلم کرد  
و انداخت و باقی لشکر کر بختند و در قلعه را بستند و بر وایت را وندی در قلعه ایشان سنگ عظیمی  
بود که مانند اسب در میانش سوزاخی کرده بودند پس حضرت امیر المومنین کماثر از دست چپ خود  
انداخت چون شمشیر در دست راستش بود دست چپ خود را داخل ان سوراخ کرد و بقوت و لایت  
ان در را بسو نمود کشید و کند و بر سر دست خود گرفت و داخل قلعه شد و انرا سپر کرده و با ایشان جنگ  
کرد و چون یهود کر بختند در را از عقب خود پر تاب کرد که در اخر لشکر افتاد و چون پیوند چهل  
ذراع دور رفته بود پس چهل نفر جمع شدند و نتوانستند ان سنگ را از جابر داشت موهلف کو بد که  
قصه کر بختن ابو بکر و عمر و فرمودن حضرت رسول ص که علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول  
را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند از متواتر است و بحمدی و به علم و سایر عباد



از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مروی است که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام منقول شد  
 در کتب معتبره است و همین واقعه از برای کسی که اندک تمیزی داشته باشد برای حقیقت  
 آنست که اختلاف و عدم استحقاق ابو بکر و عمر خلافت را کافست زیرا که هر عاقلی میفهمد که هرگاه  
 حضرت بعد از آنکه یقین آنها فرماید که فردا علم را بکسی میدهد که صاحب این اوصاف است معلومست  
 که مراد آنحضرت آنست که آنها که کمر میبندند این اوصاف عاز بند و کسی که خدا و رسول را دوست  
 ندارد و خدا و رسول را دوست دارند چگونه استحقاق آن دارند که خلیفه خدا و پیشوای دین  
 و دنیا باشند و شیخ طبرسی بسند موثق از امام محمد باقر علیه السلام است که چون حضرت امیر بعد  
 قلعه یهودان خبر رسید در قلعہ زابرویی آنحضرت بستند پس حضرت در آنجا رسید و پس در را  
 بر پشت خود گرفت تا همه مسلمانان از وی انکاد شدند و سنگی مردم هیچ بر آنحضرت ننهد پس در را  
 انداخت و چون بشارت بحضرت رسول رسید که امیرالمؤمنین قلعہ را فتح کرد حضرت متوجه قلعہ  
 شد و امیرالمؤمنین با استقبال آنحضرت بیرون آمد و چون نظر حضرت بر امیر کعبه افتاد فرمود که سعی  
 مشکور و مردانگی مشهور تو بمن رسید و خدا از تو راضی شد و من از تو خوشنود گردیدم پس حضرت  
 امیرالمؤمنین گریست حضرت رسول ص فرمود که چرا گریه میکنی یا علی گفت از روی شادی گریه  
 میکنم که بشارت داد که خدا و رسول از من راضی و فرمود که از جمله سببها که حضرت امیر گرفته بود  
 صفیه دختر حمی بود پس بلال را احاطه و صفیه را با و داد و گفت ندهی او را مگر بدست رسول خدا  
 و آنچه خواهد بدهد پس بلال او را زینش کشت تا بگذرد و چون نظر صفیه بر کشتگان افتاد حالتی  
 از رها راضی شد که نزدیک بود که جاننش از بدنش مفارقت کند چون بخدمت حضرت او را و او  
 حضرت انحال را در او مشاهده کرد بلال را عتاب نمود و فرمود که مگر رحم از دل تو نکلده شده است که  
 زنی را از پیش کشته گان خویشان او میکنی انی پس صفیه را حضرت از بر این خود گرفت و از او کرد  
 و بر این خود نکاح کرد و در آن چند روز صفیه را کنایه پس ربیع بن ابی الحنفی زفاف کرده بود و او در  
 شبی خواب دید که ماه در دامن او فرو داد چون خواب را بشوهر خود نقل کرد شوهرش طبایچه برد و  
 او را که رویش سپاه شد و گفت از روی آن دار که محمد پادشاه حجاز تر بیکر چون حضرت اثر  
 طبایچه را در روی او دیدار او پرسید که چرا رویتو چنین شده است او واقعه را بر آنحضرت  
 نقل کرد و در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون صفیه را بخدمت حضرت او بردند او در  
 نهایت حسن و جمال بود حضرت خراشی در روی او دید و از سبب آن پرسید صفیه گفت که چون علی  
 در قلعہ را حرکت داد تمام قلعہ بلر زید و نظار کبان که بر قلعہ مشرب شده بودند همه افتادند و من از  
 تخت خود افتادم و رو بر پایه تخت خود و شکست حضرت فرمود که ای صفیه مرتبه علی نزد خدا عظیم  
 است و علی چون در را حرکت داد قلعہ بلر زید و اسماءها و مینها و عرش اعلا از برای غضب آن

برگزیده اعلایا بر ذمه آمدند و چون حضرت مرجع را بدید و فرمود که ای جبرئیل از چه تعجب میکنی حضرت گفت ملائکه در مواضع ملکوتند  
میکشند که لا فتی الا علی لاسف الا ذوالفقار و تعجب من انست که چون مامور شدم که قوم لوط را  
هلاک کنم هفت شهر ایشانرا از طبقه هفتم زمین جدا کردم و بیک پر بال خود برداشتم و بلند کردم تا بجایی  
رسانیدم که اهل آسمان صدای مرغان ایشان و گریه اطفال ایشانرا میشنیدند و تا صبح نکند، داشتم  
و منتظر امر حقتم بودم و سنگینی آنها را بر بال خود نیافتم و امروز چون علی الله اکبر گفت و از روی غضب  
ان ضربت هاشمی را بر مرعوب زد از جانب خد مامور شدم به زیادتی قوت ضربت او را بکپریم که زمین  
را با کاه و ماهی بدو نیم نکند و ان ضربت بر با من کرنتر زان هفت شهر بود با آنکه میکائیل و اسرافیل  
در هوا بازی او را گرفته بودند و شیخ طبرسی زایت کرده است که ابن ابی الحقیق از قلعه خود بمحدمت  
حضرت فرستاد و امان طلبید که از قلعه بزرگتر برآید و با حضرت سخن بگوید چون فرود آمد با حضرت صلح  
کرد که خون قوم او محفوظ باشد و فرزند او و زنان ایشانرا با ایشان بکند از دین و جمیع خاها و مزایع  
و اموال ایشان از حضرت باشد بجز از جامه که پوشیده باشند پس انجناب با ایشان باین موصول کرد و  
چون اهل فدک این قضیه را شنیدند آنها نیز امان طلبیدند و باین نحو با حضرت صلح کردند پس اهل  
خیبر عرض کردند که ما این زمینها را بهتر از دیگران آبادان میتوانیم کرد اینها را بآب کندی که نصف  
حاصل از ما باشد و نصف از تو حضرت راضی شد و باین محو با ایشان معامله کرد و شرط کرد که هر وقت  
که خواهد ایشانرا بیرون کند و اهل فدک نیز با حضرت چنین قرار کردند پس خیبر مال جمیع  
مسلمه آنان بود چون بمحکم گرفتند و فدیة مخصوص حضرت رسول بود چون بی جنگ ایشان دادند و از  
حضرت امام محمد باقر هم مرویست که حضرت چون از خیبر باز غ شد خواست که بر سر قلعه های فدک  
بفرستد پس رایت ظفر ایت را بست و فرمود که کیست این رایت را بحقیقت بکپر پس خیبر برخواست  
و گفت من میکپریم حضرت گفت دو در و در و سعد برخواست و باز چنین جواب شنید پس فرمود که با علی  
برخی که حق تو است پس حضرت علم را گرفت و متوجه فدک شد و با ایشان صلح کرد که خون ایشان  
محفوظ باشد و مال ایشان از حضرت باشد پس قلعه ها و شهرها و باغها و مزعه های فدک مخصوص حضرت  
رسول ص کردید و مسلمانان در آنها حق ندارند پس جبرئیل نازل شد و گفت حقتم تر الامر میفرماید  
که بنی القریه بدی حق او را حضرت گفت قریه باین کیست و حق چیست جبرئیل گفت قریه باد  
توفاطمه عم است و حق او جمیع فدک است پس حضرت رسول جناب فاطمه را طلبید و نامه نوشت و فدک  
را با و داد و چون انجناب از دنیا رفت ابو بکر و عمر فدک را انجناب غصب کردند و ابن شهر آشوب  
روایت کرده است که حضرت رسول چون متوجه فتح المعین فدک شد ایشان بعاة از قریه  
حصین خود متعص شدند انجناب ایشان را طلبید و فرمود که چه خواهید کرد اگر شما را این

بکند از وجه قلاع شمار بکشد ابرام و اموال شمار متصرف شوم ایشان گفتند ما را آن قلعه ها حافظان داریم  
و کلید های آنها نزد ماست حضرت فرمود که بلکه کلید های آنها را خدا بمن داده است و در دست منست  
و کلید ها را در او رد و با ایشان نمود ایشان متهم کردند انمردی را که کلید ها را با و سپرده بودند که او  
کلید ها را بحضرت داده و با او عتاب کردند او سوگند یاد کرد که کلید ها نزد منست و در سیدی گذاشته ام  
و سید را در صندوقی گذاشته ام و صندوق را در خانه محکمی پنهان کرده ام و درش را قفل زده ام  
چون با نخانه رفت و ملاحظه کرد قفل ها را بحال خود یافت و کلید ها را ندید پس برگشت و گفت من اکنون  
دانستم که او پیغمبر است زیرا که من کلید ها را مضبوط کرده بودم و چون او را ساحر میدانستم ایه  
چند از توبه برای دفع سحر را بر آن قفل ها خوانده بودم و اکنون همه بحال خود است و کلید ها نباست  
اکنون دانستم که او ساحر نیست پس بخدایت حضرت برگشتم و گفتند کی داد کلید ها را بتو فرمود که  
آن کسی داد که الواح را بموسی داد جبرئیل برای من او رد پس در قاعه آکسودند و بخدایت امتیاز  
آمدند و بعضی از ایشان مسلمان شدند و حضرت مال ایشان را خمس گرفت و با ایشان داشت و هر که  
مسلمان نشد اموالش را تصرف نمود پس ایه نازل شد که و ات ذل فری حقه حضرت رسید از جبرئیل که  
ذل فری چیست و حق او چیست گفت فدک را فاطمه بدیده که مهر است او ست از مادرش بخود رسیده و  
خواهرش هند دختر ابی هاله پس حضرت بمیدینه برگشت و فاطمه عم را طلبید و مالها را تسلیم او کرد و ایه  
را بر او خواند گفت یا رسول الله آنچه از منست بتو گذاشتم حضرت فرمود که بعد از من با تو مدارعه  
خواهند کرد پس صحابه را طلبید و در حضور ایشان اموال را با املاک فدک تسلیم حضرت فاطمه کرد  
حضرت فاطمه مالها را بر مسلمانان قسمت کرد و هر سال قوت خود را ز فدک برمیداشت و باقی حاجه را  
بر مسلمانان قسمت میکرد تا آنکه بعد از وفات حضرت رسول ص ابو بکر و عمر از آن حضرت غصب کردند  
موءلف کوبید که روایت دیگر موءلف این روایت در فتح فدک در بابهای معجزات گذشت و در کتاب  
اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ام ایمن نزد عمر و ابو بکر شهادت داد  
که من روزی در خانه فاطمه نشسته بودم که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز که خدا مرا مقرر کرده  
است که ملک فدک را برای تو خط بکسم بیال خود پس حضرت برخاست و رفت و بعد از اندک زمانی  
برگشت فاطمه گفت بکجا رفتی ای پدر فرمود که جبرئیل برای من بیال خود مملکت فدک را خط کشید و  
حد و دش را بمن نمود و مرا امر کرد که تسلیم تو را پس حضرت فدک را با و تسلیم کرد و موار علی بن ابی  
طالب را گواه گرفت مترجم گوید که قصه فدک و غصب آن بعد از ابن مفضل مذکور خواهد شد  
انشاء الله تعالی و کلینی و شیخ مفید بسند های حسن و معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون  
حضرت رسول ص خبر را افهم نمود در دست ایشان گذاشت و با ایشان مفاطمه بمصرف کرد و نهستان و  
از ارضی را چون وقت رسیدن مهو شد عبد الله بن رواحه را فرستاد که تخمین کرد مپوها و زراعت

ایشان را و حضرت با ایشان فرمود که اگر خواهید شما باین تخمین قبول کنید و حصه ما را بدیدیم  
و اگر خواهید ما برداریم و حصه شما را بدیدیم ایشان گفتند باین عدالت اسمان و زمین بر پاست و قطب  
را و ندی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص بر سر خیبر رفت یهودان چهار هزار سوار از قبیله  
غطفان که هم سو کنند ایشان بودند و خود طلبید بودند چون حضرت نزدیک خیبر فرود آمد کسی  
صد از دور در میان قبیله غطفان که برگردد بر قبیله خود که دشمن بر سر شما آمده است چون ایشان  
برگشتند بسوی قبیله خود کسی را ندیدند پس دانستند که این از جانب خدا بوده است که ایشان  
برگشتند و حضرت بر یهود نظر یابد و چون حضرت امیر قلعۀ بنزله ایشان را فتح کرد بیک قلعه ایشان ماند  
که جمیع اموال و ماکول ایشان در آن قلعه بود و راهی نداشت که توان از آن راه فتح کرد پس حضرت  
ایشان را محاصره کرد و بعد از چند روز یکی از یهودان ایشان آمد و گفت یا محمد مرا امان ده بر جان و مال و  
اهل خود تا ترا دلالت کنم که از چه راه فتح این قلعه میتوانی کرد حضرت فرمود که ترا امان دادم بگو  
یهود میوضع را نشان داد و گفت امر فرما چکه در این موضع نفبی بکنند آن نقب منتهی خواهد شد باب  
ایشان پس اب ایشان را سد کن و چون اب نداشته باشند قلعه را برودی بتو خواهند داد حضرت فرمود  
که ممکنست که خدا از این بهتر وسیله برای فتح برانکند و ولیکن امان تو برقرار است چون روز دیگر  
شد حضرت سوار شد بر استر خود و مسلمانان را فرمود که از عقب من بیایند و بجانب قلعه روان شوند و آن  
کافران را قاعه تیر و سنگ پیاپی بجانب حضرت می انداختند و از جانب راست و چپ حضرت میرفت و  
با عجز حضرت نه اسپه با حضرت می رسید و نه با هدی از مسلمانان تا حضرت بدروازه قلعه ایشان رسید  
پس بدست مبارک خود بسوی دیوارهای قلعه اشاره کرد و دیوارها بر زمین فرو رفت تا آنکه سر دیوارها  
مساری زمین شد و حکم فرمود تا مسلمانان بی مشقت از سر دیوارها داخل قلعه شدند و قلعه را گرفتند  
و قطب را و ندی از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون با حضرت رسول ص  
از خیبر برگشتیم بروی خانه رسیدیم که مملو از آب بود و چون انداز کردیم چهارده قامت آب داشت پس  
مردم گفتند یا رسول الله دشمن از عقب ما ست و رود از پیش روی ما چنانچه اصحاب موسی عم گفتند  
انامد که کون پس حضرت پیاده شد و گفت پروردگار ابرای هر پیغمبر مرسل علامتی قرار دادی پس  
قدرت خود را بآنها پس تا زبانه بر آب زد و سوار شد و فرمود که بیایند از عقب من و بسم الله گفت و  
بر روی آب روان شدند و صحابه از عقب آنحضرت رفتند و سم اسبان و پای شتران تر نشد تا از آب گذشتند  
و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت فتح قلاع خیبر نمود و مطمین شد و قرار گرفت بجنب  
دختر حارث بن سلام که دختر برادر مرحب بود که کوسفند برانی برای حضرت بدهد و او را پرورده  
بود که کد ام عضو کوسفند را حضرت پیشتر غبت پیفر مابد و گفته بودند دست کوسفند را پس در شر  
بسیاری در دست کوسفند بکار برده بود و سایر اعضای آنرا نیز میجویم گردانید و بود چون بنده حضرت

او در حضرت از دست آن کوفسند لقمه برداشت و در دهان گذاشت و بشر بن برآء بن معرو زنبورد  
خند مت حضرت بود و او نیز لقمه برداشت و بداند آن زب پس حضرت دست کشید و فرمود که دست  
مکن از بد بر این کوفسند که ذراع آن را خبر میدهند که آنرا نیز هر الوده اند چون حضرت آن یهودیه را  
طلبید و از او پرسید او اعتراف کرد که من کرده ام حضرت فرمود که چرا چنین کردی گفت میدانی که چه  
بر سر قوم من اوری من گفتم اگر پیغمبر است خواهد دانست که این مسجوم است و اگر پادشاه است  
ما از او خلاصی می یابیم پس انصاحب خلق عظیم عفو کرد او و بشر بن برآء از آن لقمه شهید شد و  
چون حضرت در مرض موت بود مادر بشر بعبادت حضرت آمد حضرت فرمود که ای مادر بشر از روزی که  
من خوردم آن لقمه را با فرزند تو در خیبر هر سال طهات میکرد و مرا بخورد میکرد و ایند و در پس مرقبه  
رگهای پشت مرا قطع کرد پس مسلمانان میگفتند که پیغمبر نیز شهید شد و شیخ طوسی بسند موثق از  
امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از آنکه بخبر برسد و عمر و بن امیه نمره  
و بر رسالت فرستاد بنزد نجاشی پادشاه حبشه و او را با سلام دعوت نمود و جعفر و اصحاب جعفر را از او  
طلبید چون نامه حضرت باو رسید مسلمان شد و برای جعفر و اصحابش قهقهه بگوشید و باکر و جامن او  
خاندنهای فاخر با ایشان بنشیند و ایشان را در و کشتی سوار کرده بجانب مدینه فرستاد پس در روز فتح  
خیبر جعفر بخد مت حضرت رسید و کلینی و شیخ طوسی و ابن بابویه و دیگران بسند ها یحسین و صحیح  
و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند و در تفسیر امام حسن عسکری ع بعضی مذکور است که  
در روز فتح خیبر خبر قدوم جعفر رضی الله عنه بمحضرت رسول ص رسید پس حضرت فرمود که نمیدانم  
که بکدام یک از این دو نعمت شادتر باشم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر پس بزودی جعفر پیداشد و  
چون نظر حضرت بر او افتاد برخاست و بروایت امام حسن عسکری ع دوازده کام او را استقبال کرد  
پس او را در بر گرفت و گریست و میان دو دیده اش را بوسید و فرمود ای جعفر میخواهی ترا عتباتی  
بکنم میخواهی چیزی بزرگی بتو بخشم و چنین مکر میفرمود دنیا طلبان صحابه که آنکرا ندیدند که حضرت مال  
بسیاری باممکتی یا ولایتی باو خواهد بخشید پس همه کردها کشیدند که مشاهده کنند که حضرت  
چه چیز باو عطا میفرماید پس حضرت فرمود که نمازی ترا تعلیم میکنم هر که گاه که بکنی کنایه ات و امر زنده  
شود و اگر هر روز بکنی برای تو بهتر باشد از دنیا و آنچه در دنیاست و هر که بکند تو در ثواب او شریک  
باشی پس نماز جعفر که مشهور و در کتب مذکور است تعلیم او نمود و شیخ طوسی در امالی از حدیث بن  
الیاس روایت کرده است که چون جعفر بمدینه آمد حضرت در زمین خیبر بود پس از برای حضرت  
هدایا و روزانها و غالبه و بوهای خوش پس حضرت فرمود که این قطیفه را بکسی میدهم که خدا او  
رسول داد و ست میدارد و خدا و رسول او داد و ست میدارند پس صحابه کردها کشیدند برای  
طمع آن قطیفه حضرت فرمود که علی کجاست عماد بن پاسر بر جست و علی را طلبید چون آمد حضرت

گفت بکبر با علی این قطبفه را جناب امیرالمؤمنین فطیفه را گرفت و چون بدین د اخل شد ۲۷۲  
 رفت بسوی بقیع که باز آمدینه در انجا برد و چون آن قطبفه مطرز بطلا بود انرا برز کرد که تارهای  
 انرا از زرد کرد و هر از مثقال طلا از ان بیرون آورد پس حضرت طلاها را فروخت و همه را بر فقرای  
 مهاجران و انصار قسمت نمود و چون بخانه برگشت هیچ ازان طلا با او نبود پس در روز دیگر حضرت  
 رسول ص انجناب را دید و گروهی از صحابه که عمار و حذیفه در میان انها بودند با حضرت رسول ص  
 همراه بودند پس حضرت رسول فرمود که با علی چون تو د پرو ز هر از مثقال طلا بدست آورده امر و من  
 با این گروه صحابه چاشت خود را نزد تو بخوریم و در ان روز حضرت امیر هیچ چیزی از قلیل و کثیر در خانه  
 نداشت و شرم کرد که حضرت را جواب بگوید گفت بلی یا رسول الله بیایید تمام هر که را خواهی پس  
 حضرت رسول ص د اخل خانه امیرالمؤمنین شد و رفیقان خود را فرو داد که د اخل شو بد حذیفه گفت اینچ  
 نفر بودیم من بودم با عمار و سلمه ان و ابوذر و مقداد پس انجناب بنزد واطمه عم رفت که سوال کند که  
 ایا چیزی برای همه آنان بهم میرسد چون د اخل خانه شد دید که کاسه از تر بد در میانه خانه گذاشته است  
 و میجوشد و گوشت بسیار بر روی ان تری بد گذاشته و بوی مشک از ان ساطع است پس حضرت ان  
 کاسه را برداشت و بنزد حضرت رسول آورد و گذاشت و همه از ان کاسه خوردیم تا سیر شدیم و هیچ  
 از ان کم نشد پس حضرت رسول برخاست و بنزد حضرت واطمه رفت و گفت ای فاطمه این طعام را از  
 کجا آوردی واطمه گفت چنانچه ما شنیدیم که این طعام از جانب خدا آمد بد رستی که خدا روزی  
 میدهد هر که را بخواند بی حساب پس حضرت گریا بپوشید و میا بیرون آمد و میگفت الحمد لله که نمر  
 نادیدم در دفتر خود آنچه ذکر یادید از برای من هم که هر گاه که در محراب نزد او میرفت نزد او روزی  
 می یافت پس میگفت که ای من هم از کجا این روزی برایتومی آید من هم میگفت از جانب خدا بد رستی  
 که خدا روزی میدهد هر که خواهد بی حساب و شیخ طبرسی از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت  
 کرده است که حضرت امیرالمؤمنین گاه در شدت گمراهی و جامه پنبه دار میپوشید و بیرون می آمد و  
 پروانه میکرد و گاه در زمستان باد و جامه تنگ بیرون می آمد و از سر پاپروانه میکرد پس اصحاب من بنزد  
 من آمدند و گفتند ایا سبب این بر تو معلوم شده است گفت نه گفتند از پدر خود پرس که گاهی شبها  
 بنجد مت حضرت میرود و صحبت میدارد شاید این را معلوم کند عبد الرحمن گفت چون از پدرم سوال  
 کردم پدرم شبی از آنحضرت از سبب این حال سوال کرده بود حضرت فرموده بود که ایا در خیبر یا مانی بودی  
 گفت بلی بودم فرمود که مگر نشنیدی که در وقتی که ابو بکر و عمر علم حضرت را بر کردند و  
 مگر میخند حضرت فرمود که امر و ز علم را بمردی میدهم که او خدا و رسول را دوست دارد و خدا و  
 رسول او را دوست دارند و خدا بر دست او قاعه ز افش کند او بسیار حمله آورده است و گریزنده  
 نیست پس مرا طلبید و علم را بدست من داد و گفت خدا او را کفایت کن از او گمراهی را پس بعد از



آن نه گریبانم و نه سر ماد این حدیث را بی هفتی که از طلبای مشهور عامه است در کتاب دلائل النبوه  
ابراهم خود است با بسیاری از احادیث خیر و مناقب امیرالمؤمنین عم که سابقا روایت شده باب چهارم  
در بیان عمره قضا و نوشتن نامه های پادشاهان و سایر وقایع است تا غرض موهبه علی بن ابراهیم روایت  
میکرده است که چون حضرت رسول ص از حنک خیر مراجعت نمود اسامه بن زید را با لشکری بسوی  
بعضی از شهرهای یهود فرستاد در ناحیه فدل که ایشانرا بسوی اسلام دعوت نمایند و در بعضی از آن  
شهرها مردی از یهود بود که او را مرداس بن فیک فدل می گفتند چون لشکر حضرت را مشاهده کرد اهل  
و حال خود را جمع کرد و بنا به کوه رفت و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس  
اسامه با سلام او اعتنا نکرد و نیزه بر او زد و او را کشت چون بمحمت انجناب برگشت و واقعه را عرض  
کرد حضرت فرمود که چرا کشتی مردی را که کلمه اسلام گفت اسامه گفت یا رسول الله کلمه را از ترس  
مکشته شدن گفت حضرت فرمود که تو پرده دل او را شکافتی که بدانی که از ترس و گفت تریا دل او  
چکار است پس حقم این را فرستاد و لا تقولوا لمن القى علیکم السلام لمست سوء فانیس اسامه سو کند  
باد کرد که دیگر جنایت کند با کسی که کلمه گوید و این را عذر خود کرد انبند که در جنگهای امیر  
المؤمنین عم حاضر نشد و عذر اخرش بدتر از گناه اولش بود و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که  
در سال بعد از سال حدیبیه باز در ماه ذی قعدة سال هفتم هجرت حضرت رسول ص با اصحاب خود متوجه  
مکه کردند برای قضای عمره حدیبیه پس داخل مکه شدند و عمره بجا آوردند و سه روز در مکه  
مقطعه ماندند و بعد از آن بسوی مدینه مراجعت نمودند و از شهریروایت کرده است که حضرت  
جعفر بن ابی طالب را پیشتر فرستاد بمکه که میونه دختر حارث را برایش حضرت خواستگاری کرد پس او  
عباس را وکیل کرد و بر آنکه خواهرش ام الفضل زوجه عباس بود پس عباس او را بنکاح حضرت در  
آورد و چون حضرت داخل مکه شد مشرکان بر سر کوهها رفتند و مکه را از برای انحضرت خالی کردند  
و از سرانگوهها مشاهده اصحاب انحضرت میکنند پس حضرت فرمود که مسلمانان دو شهادت بآز کنند  
و در طواف سعی بدیند تا کافران جلالت و قوت ایشانرا مشاهده نمایند و موجب رغب ایشان گردد  
پس ایشان طواف میکردند و عبد الله بن رواحه در پیش روی انحضرت رجز میخواند و شمشیر را  
مجاہل کرده بود و بر غم انف کافران رجز میخواند و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده  
است که حضرت رسول ص در عمره قضا شرط کرده بود بر کافران که بتها بنحود از صفاء مروءه بردارند  
با مسلمانان طواف کنند پس مردی از مسلمانان مشغول شد بککاری و سعی نکرد تا سه روز منفصلی  
شد بتها اقریش برگردانیدند پس صحابه بمحمت عرض کردند که یا رسول الله فلان مرد  
سعی نکرده است و بتها را بجا بنحود گذاشتند پس حقم فرستاد که ان الصفا والمروءة من شعائر الله فمن  
حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان يطوف بهما یعنی بد رستی که صفا و مروءه از شعائر خداست و محل

عبادت او ست پس هر که حج خانه کعبه با عمره کند پس حرجی نیست بر او که طواف کند میان ۲۸ پی  
صفا و مرو در حالتی که بتهای روی آنها باشند و روایت کرده اند که چون سه روز شد و حضرت ازاده  
پیر و ن آمدن کرد دختر حمزه از غلب حضرت ند اگر که انعم بر ما کند او در مکه پس حضرت امیر المؤمنین  
عم او را گرفت و بفاطمه گفت که دختر عم خود را بردارد در کتب معتبره مذکور است که از جمله وقایع سال  
ششم هجرت نامه فرستادن آنحضرت بود بسوی پادشاهان و دعوت نمودن ایشان بانقاد و اسلام و در  
ان سال حضرت نکین از بر این خود کند و در ماه ذی حجه ان سال شش نفر را بسوی پادشاهان روانه  
کرد حاطب بن ابی بلتعنه را بسوی مقوقس و دحبه بن خلیفه کلبی را بسوی قبصر پادشاه روم و  
عبد الله بن حذافه را بسوی کسری پادشاه عجم و عمر و بن امیه ضمری را بسوی نجاشی و شجاع بن  
وهب را بسوی حارث بن ابی شمر غسانی و سلیط بن عمرو را بسوی هود بن علی نحفی اما  
مقوقس چون نامه حضرت باور سید نامه را اگر می داشت و بوسه دل و در جواب نوشت که مباد آنم که  
پیغمبری مانده است که میباید مبعوث گردد و رسول ترا اگر می داشتم و بر اینحضرت چهار کهن فرستاد که  
یکی از آنها مادر به مادر را بر اینیم بود و خواهر او سهر بن و دراز کوشی فرستاد که انرا عفو میگفتند و بعضی  
بعفور گفته اند و استری فرستاد که انرا دلدل میگفتند و مسلمان نشد پس حضرت هدیه او را قبول کرد  
و فرمود که اوصنت کرد پادشاهی خود و پادشاهی او بفائی نخواهد داشت و مادر به را بر این خود برداشت  
و سهر بن را بحسان بن وهب داد و اما قبصر که او هر قل پادشاه روم بود پس روزی صبح کرد غمگین  
علما از او پرسیدند سبب اندوه او را گفت در خواب دیدم که پادشاه ختنه کنندگان ظاهر گردیده  
است علمای او گفتند که ما بغیر از خود امنی کمان نداریم که ختنه کنند و ایشان در تحت حکم تو داخلند  
اگر خواهی بفرما تا همه را بکشند تا از اندیشه ایشان راحت یابی در این سخن بودند که ناکاه رسولی  
از جانب حاکم بصری رسید و مردی از عرب را آورد و گفت ای پادشاه این مرد بخت از عرب و خبر  
میدهد از امر عجیبی چند که در بلاد او حادث شده است پس هر قل باتر جانش خود گفت که پیرس از این  
مرد له در بلاد او چه حادث شده است چون سوال کرد گفت در میان مردی ظاهر شده است و دعوی  
پیغمبری میکند و گروهی متابعت او کرده اند و دیگران مخالفت او میکنند و در میان ایشان نو ابرجدال  
و قتال در اشتعال است گفت این را برهنه کنند چون برهنه کردند دیدند که ختنه کرده است پس هر قل  
گفت که اینک اثر خواب من ظاهر شد پس سپه سالار خود را طلبید و گفت در تمام مملکت شام تقصص تمام  
بکن شاید مرد بر ایند الکی که خویشی با این مرد که دعوی پیغمبری میکند داشته باشد اگر بیایی  
بنزد من بیا و ر پس او تقصص نمود و یوسفیان را پیدا کرده بنزد او برد از بن عباس مرویست که گفت من  
از یوسفیان شنیدم که گفت چون ما با محمد صلح کردیم من با گروهی از قریش بتجارت شام رفتیم ناکاه  
دیدیم که رسولی از جانب هر قل آمد با جمعی از سواران و ما را آورد داشته بنزد او بر دزد و قبیله که در

مجلس عایی نشسته بود و بزرگان روز همه در مجلس او حاضر بودند پس مترجمی طلبید و پرسید که  
یکدیگر از شما از جهت نسب نزدیک ترید یا بن مردیکه دعوی پیغمبری میکنند ابوسفیان گفت که  
من گفتیم که من نزدیکتر از همه گفت او را نزدیک من میاورید رفقای او را در عقب او بازدارید پس  
ترجمانش گفت که بگو بان جماعت که من از این مرد سوال میکنم از احوال ان مردیکه در میان شما پیدا  
شده است اگر درج اب من راست گوید بگوید راست میگوید و اگر دروغ گوید بگوئید دروغ  
میگوید ابوسفیان گفت که اگر نه ان بر که شرم کردم از انکه دروغ من نزد او ظاهر شود هرینه همه را  
دروغ میگویم پس اول سوالی که کرد ان بود که نسب او در میان نه چگونه است گفتیم نسب بزرگی  
دارد و از همه عرب نجیبتر است گفت ابا دیگر پیش از او دعوی کرده بود در میان نه گفتیم نه گفت  
ابا درید ان او پادشاهی بوده است گفت نه گفت ابا اشراق قوم او پیروی او میکنند با ضعیفان ایشان  
گفتم بلکه ضعیفان ایشان پرسید که ابا ر و زبر و اتباع او زیاده میشوند یا کم می شمرند گفتیم بلکه  
زیاده میشوند گفت ابا کسی که داخل دین او شد بعد از داخل شدن ایشان میسرود گفتیم نه گفت ابا  
پیشتر از ما هم بدروغ میدادند پیش از انکه این دعوی را بکنند گفتیم نه گفت هر که از او مری دید بد  
گفتم نه یا او معاوضی بسته ایم و صلحی کرده ایم تا مدتی نماند انیم که در این صلح با ما مکر می واهد کرد  
بانه ابوسفیان گفت بغیر این کلمه دیگر چیزی نتوانستیم داخل کرد باز پرسید که تا حال با او جنگ کرده  
اید گفتیم بلی گفت جنگ نه ابا او چگونه است گفتیم جنگ میان ما و او بنوبه است گاهی ما غالبیم و گاهی  
او غایبست گفت چه تکلیف میکند شمار اگفتم میگوید حد از اعبادت کنید و چیزی را با او شریک  
مگردانید و دست از سخنان پدر ان خود بردارید و ما را امر میکند بنماز و تصدق و عفت و صله رحم پس  
بترجمان گفت بگو که برای ان از نسب او پرسیدم که پیغمبران می باید که صاحب نسب شریف باشند  
در میان قوم خود و برای ان پرسیدم که از قوم او بیشتر کسی این دعوی کرده است زیرا که اگر این  
دعوی کرده بود میگفتم این بنو متابعت او کرده است و پرسیدم که درید رانش یا دشاھی بوده است برای  
انکه اگر در پدرانش پادشاھی میبود میگفتم شاید پادشاھی پدر را بخود را طلب میکنند و پرسیدم که ابا  
پیشتر از او دروغی شنیده بودید برای انکه معلوم شود که هرگاه بر مردم دروغ بنند چون جرات کند  
که برخدا دروغ به بندد و پرسیدم که اشراق متابعت او کرده اند یا ضعیفان برای انکه همیشه ضعیفان  
و فقر تابع انبیا میشدند پرسیدم که زیاده میشوند یا کم زیرا که مرایمان چنین میباشد که درو زبر و ز  
انصار و اعوان ان زیاده میشوند تا مستفر گردد و تمام شود و پرسیدم که ابا کسی بر میگردد بعد از بافتن  
دین او برای انکه دین حق در دل بکشد و قرار گرفت زایل نمیشود و پرسیدم که ابا مکر میکنند برای انکه پیغمبران مکر  
نمکنند و پرسیدم که بجه امر میکنند برای انکه پیغمبران امر کنند اند به نیکبها واهی کنند اند اید یا  
اگر آنچه گفتی راست است در اندیشه زمانی مالئت خواهد شد این جا را که من ایستاده ام و من میدانستم که

او ظاهر خواهد شد این جارا که من ایستادم و من میدانستم که او ظاهر خواهد شد اما گمان نمی  
نمیدانستم که از میان شما ظاهر شود اگر میدانستم که یار میتوانم رسید بهر سعی که ممکن بود خود را با او  
میرسانیدم و اگر نزد او میبودم بایش را میشستم پس طلبید نامه را که حضرت مجاهد بصری فرستاده بود  
با دهنه کلبی و نامه را گرفت و خواند حضرت نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم نامه ایست از محمد بن  
عبد الله رسول خدا اوینده او بسوی هرقل بزرگ روم و سلام خدا بر کسی باد که متابعت هدایت کند اما  
بعد پس بدانکه من تراد عوت میکنم بسوی اسلام پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب دنیا و عقیبا  
و انقباد کن تا خدا اجر ترا د و باره عطا کند و اگر قبول نکنی بر تو خواهد بود گناه اما که ایمان نیاوردند از  
رعیت های تو پس این ایه را نوشته بود لب با اهل آنکس آب تعالوا الی کلمه سواء بیتا و بینکم ان لا تعبد  
الا الله و لا تشرك به شیئا و لا یخضع بعضنا لبعضا و با یا من دون الله فان تولوا فقلوا اشهدوا بانا مسلمون  
ابوسفیان گفت که چون نامه را خواند صد اهلی ایشان بلند شد و نزاع میان ایشان بهر سید و مادر  
ببر و نکردند و قطب را وندی روایت کرده است که دهنه کلبی گفت که چون حضرت مراد فرستاد  
بنزد قیصر روم و او نامه را خواند فرستاد و عالم بزرگ ایشان را که اسفند میگفتند طلبید و خبر حضرت را  
با و گفت و نامه را با و نمود اسفند گفت این آن پیغمبر است که عیسی مار را با و بشارت داده و ما انتظار او  
میکشیدیم و من او را ندیدم بقی میکنم و متابعت او می نمایم قیصر گفت که اگر من متابعت او کنم پادشاهی من  
بر طرف میشود بعد از آن قیصر فرستاد و ابوسفیان و سایر تجار مکه را طلبید و سوارها کرد چنانچه گذشت  
و چون قیصر خواست که اظهار اسلام کند نصاری جمع شدند که اسفند را بکشند اسفند بدهنه کلبه گفت  
که چون بنزد صاحب خود بروی سلام مرا با و برسان و با و بگو که من شهادت دادم بوحید اینست خدا و آنکه  
محمد رسول خداست و نصاری سخن را نشنیدند پس بیرون آمد نصاری او را شهید کردند و ایضا  
را وندی روایت کرده است که هرقل مردی از قبیله غسان را خدمت حضرت فرستاد که تفحص انا و  
علامات و اطوار آنحضرت بکند و گفت سه چیز را بر این حفظ کن اول آنکه بر روی چه چیز نشسته است  
دویم آنکه کی بر جانب راستش نشسته است و اگر توانی حاتم نبوت را مشاهده کن چون غسانی بخندمت  
حضرت رسید دید که حضرت بر روی زمین نشسته است و علی بن ابیطالب هم بر جانب راستش نشسته  
است و پای خود را در میان آب گذاشته است و آب از زیر پایش میجوشد پرسید که این چیست که در  
جانب راست او نشسته است گفتند پسر عم او است و غسانی آن سیم را فراموش کرده بود پس حضرت  
با عجز و فرمود که بیا و نظر کن بآنچه صاحب بان امر کرده بود پس برخاست و حاتم نبوت را در پشت حضرت  
مشاهده نمود چون آنرا بنزد هرقل رفت پرسید که چه کردی گفت بر روی زمین نشسته بود و آب از زیر  
پاهایش میجوشید و علی پسر عمش در جانب راستش نشسته بود و من حاتم را فراموش کرده بودم  
او بیاد من آورد تا نظر کردم و دیدم حاتم نبوت را در پشت او پس هرقل گفت که این آن پیغمبر است

همی میباشند و او است که بر شتر سوار خواهد شد پس متابعت او بکنند و او را تصدیق کنند پس  
 رسول حضرت گفت که بروید نزد برادر من و بر او عرض کن که بامن شریک باشد در پادشاهی و از پادشاهی  
 خود تنوائست کند شت و اما کسری پس چون نامه حضرت را خواند نامه را در بد و حضرت او را نفرین  
 نکرد که ملک ایشان بزودی زایل شود و چنان شد و ایت کرده اند که چون حضرت رسول عبدالله بن  
 حذافه را بنزد او فرستاد در نامه نوشت بسم الله الرحمن الرحيم نامه ایست از محمد رسول خدا بسوی  
 کسری بزرگ فارس سلام بر کسی باد که متابعت هدایت نماید و ایمان آورد بخدا و رسول و شهادت  
 دهد بآنکه خدا یگانه است و شریکی ندارد و محمد بنده و رسول اوست و ترا میخوانم بد عوت خدا  
 زیرا که من فرستاده خدا ام بسوی جمیع مردمان که بتو رسانم هر که را زنده است و لازم کرد و حجت خدا  
 بر کافران پس مسلمان شو تا سالم باشی از عذاب خدا و اگر باغلی کنایه مجوسان همه بر تو خواهد بود  
 چون ~~نام~~ نامه گریه را خواند در غضب شد و نامه را در بد و گفت بنده من چنین نامه بمن مینویسد  
 و نام خود را پیش از نام من مینویسد چون خبر بمحضرت رسید فرمود که خدا پادشاهی او را از هم ببرد  
 چنانچه نامه مراد بد و پروایت دیگر مشت خاکی از بر اینحضرت فرستاد حضرت فرمود که ایت من بزودی  
 مالک زمین او خواهند شد چنانچه حال از برای من فرستاد پس کسری نامه نوشت بسوی باذان که عامل  
 او بود درین که دو مرد تنومند قوی را بفرست بسوی آن مرد بیک در حجاز بفرستاده است و دعوی  
 پیغمبری میکند و نام خود را پیش از نام من می نویسد و مرا بدین خود دعوت میکند تا او را بکشد و  
 بنزد من بیارند و پروایت دیگر بیکو که دست از این دعوی بردارد و اگر نه لشکر بر سر او میفرستم و  
 ملکش را حراب و او را اسیر میکنم پس باذان بانوبه و خر خشک را بخندمت حضرت فرستاد و پروایت  
 دیگر فرمود و دبلی را فرستاد و نامه نوشت که فرمان پادشاه عجم شده است که تو با ایشان بنزد او بروی  
 و بانوبه را گفت که احوال این مرد را معلوم کن و خبر از برای من بیاور چون ایشان بدین آمدند و  
 بخندمت حضرت رسیدند بانوبه گفت که شاهنشاه و پادشاه پادشاهان کسری بیاذان نوشته است کسی  
 بفرستد که ترا بنزد او ببرد و باذان را بنزد تو فرستاده است اگر بامن می آیی شفاعت تو نزد شاهنشاه میکنم  
 که آسیبی بتو نرساند و اگر ایام بکشی او را بمشنامی ترا قوم ترا هلاک خواهد کرد و دیار ترا خراب  
 خواهد کرد و بعضی گفته اند که چون بخندمت حضرت رسیدند در بشهار اتراشیده بودند و شاربهارا  
 بلند گذاشته بودند حضرت ترا بدین ایشان بسیار بد آمد و فرمود که کی شمار با این هیئت امر کرده است  
 گفتند پرو و در کار ما یعنی کسری ما را با این امر کرده است حضرت فرمود که و لیکن پرو و در کار من مرا  
 امر کرده است که در پیش بلند بکنم و در شارب را به بکشم پس فرمود که بروید و فردا بنزد من آید چون  
 بخندمت آمدند فرمود که پرو و در کار من مرا خبر داد که دبشب کسری کشته شد و خدا شاربویه پسر  
 او را بر او مسلط کرد که شکم از راه بد و او را کشت و پروایت دیگر حضرت فرمود که دبشب کسری و



قبصر هر دو مردند و فرمود که پادشاه خود بازان بگوئید که پادشاهی من تا منتهای زمین خواهد رسید  
رسید و ملک قبصر و کسری بتصرف امت من در خواهد آمد و بگوئید با و که اگر مسلمان میشد ملک او را  
بدست او میداد چون ایشان بنزد بازان رفتند خبر را نقل کردند و گفتند ما مهابتی از او می‌شاهد  
کردیم که از هیچ پادشاهی ندیده بودیم با آنکه در ری فقر او مساکن است بازان گفت این سخن  
پادشاهان نیست این مرد پیغمبر است این قدر صبر میکنم تا راستی سخن او بر ما ظاهر شود پس بعد از  
چند روز نامه شهباز به باز رسید که من گشتم کسری را برای آنکه اشراف فارس را میکشت چون نامه  
بتو رسید پیمان اطاعت مرا از قوم خود بگیری و اسامی مردی را که کسری بتو نوشته بود که از ارنی او را  
متعرض او مشورتا امر من بتو برسد پس بازان کرده فارس را که با او بودند همه مسلمان شدند و  
بروایت دیگر فروز مسلمان شد و چون عیسی کذاب خروج کرد و عوی پیغمبری کرد حضرت فروز  
را امر کرد که از اکت و این شهر آشوب روایت کرده است که حقیقتم ملکی را فرستاد بسوی کسری  
در وقت گرمی هوا که او بخلاوت رفته بود و گفت ای کسری مسلمان شو اگر نه این عصارا میشکم کسری  
گفت بهل پس ان ملک رفت و کسری پاسبانان خود را اطلبید و گفت چرا گذاشتید که این مرد  
ما نزد من آمد گفتند ما کسی را ندیدیم پس بعد از یکسال باز در همان وقت ملک آمد و چنان گفت  
و باز از چنان جواب گفت پس در سال سیم باز در همان وقت آمد و گفت مسلمان شو اگر نه عصارا  
میشکم کسری که بهل پس ملک عصارا سگست و بیرون رفت و در همان شب پسرش او را اکت  
و آماجاشی پس حضرت عمرو بن امیه را بنزد او فرستاد و در باب جعفر طیار و اصحاب خبیر او نامه  
نوشت و او تعظیم نامه حضرت کرد و بوسید و بردید و گذاشت و از برای تو اوصاف نامه از تحت بریز آمد و  
بر روی زمین نشست و مسلمان شد و گویند پسر خود را با شصت عر از مردم حبشه برگشتی سوار کرد  
و بنزد مت حضرت فرستاد و چون به پایا در پارس رسیدند غرق شدند و بعضی گفته اند که این بجاشی که  
در اح حضرت با و نامه نوشت غبران بجاشی است که جعفر بن زید او هجرت نمود و پساری از احوال بجاشی  
پیش گذشت و اما حارت بن شمر غسانی ایان ندارد و بزرگی ملکش زایل شد و در سال فتح  
ه که مرد و اما عوده بن علی او تعظیم نامه حضرت نمود و طلب شرکت در پادشاهی با حضرت کرد و حضرت  
خبر داد که ملک او زایل خواهد شد و در سال پنجم مکمل بمیونم و اصل شد و قطب راوندی را حریر بن  
عبد الله بن یحیی را وایت کرده است که گفت حضرت نامه بن داد و بسوی ذی الکلاع جهی فرستاد که  
او را با اسلام دعوت نماید چون نامه حضرت را باز داد نامه را تعظیم نمود و اطاعت نمود و با کمر خنجر  
متوجه خدمت حضرت شد و من با او بسوی مدینه مبرقیم با نامه در عرض راه بدید و الهی را سپید آمد  
چون داخل دهر شدیم راهب از او پرسید که بکجا میروی گفت میروم بسوی این پیغمبر که به عیادت  
شده است و این مرد رسول است و بسوی من فرستاده است راهب گفت ای پیغمبر می دانی که او را



جنگ میکنند. مسلمانان گفتند راست میگوی پس میباشند با سه هزار نفر و روانه شدند و در قریه  
از قریای بلقاء که انرا اشرف میگویند با لشکر خود ملاقات کردند و مسلمانان خود را بفریه میده کشتند و  
در اینجا جنگ واقع شد و شیخ طوسی از زهری روایت کرده است که چون جعفر بن ابی طالب از بلاد  
حبشه آمد حضرت رسول او را بمنجک میده فرستاد و او را با زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه بنو تهب  
امپرو کرد بران لشکر و چون بیافزار رسیدند لشکرهای روم و عرب با ایشان ملاقات کردند و مسلمانان  
بجانب قریه میده میل کردند و در اینجا قتال واقع شد و اول علم را زید بن حارثه گرفت و قتال بسیار  
کردند تا بنرهاشان شکست و زید کشته شد پس علم را جعفر طیار گرفت و جنگ بسیاری کرده بر اسب  
اشفزی سوار بود چون جراحت بسیار یافت از اسب فرود آمد و اسب را پی کرد و جنگ کرد تا کشته شد  
و جعفر اول کسی بود که مسلمانان که اسب خود را پی کردند پس علم را عبدالله گرفت و کشته شد پس  
علم را خالد بن ولید گرفت و اندک جنگی کرد و گریخت و مردی را فرستاد که او را عبدالله الرحمن بن سمره  
میگویند که خبر ایشان را بحضرت برساند چون عبدالله الرحمن داخل مسجد شد حضرت فرمود که باش تا من  
بگویم علم را از بد گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را جعفر گرفت و جنگ  
کرد تا کشته شد خدا رحمت کند او را پس علم را عبدالله بن رواحه گرفت و جنگ کرد تا کشته شد خدا  
رحمت کند او را پس اصحاب حضرت گریستند حضرت پرسید که چرا گریه میکنید گفتند چرا گریه نکنیم  
که بنیکان و افاضل و اشرف ما رفتند حضرت فرمود که گریه میکنید که مثل امت من مثل باغبست که  
صاحبش انرا با صلاح بیاورد و منو لهایش را بنانند و درختهايش را انبکوب عمل او را تا ببار آید و  
هر سال میوه دهد و بسا باشد میوه سال آخر بهتر از سال اول باشد بحق خدا او ندی که مرا بحق فرستاده  
است که چون عیسی نازل شود در امت من خلقی از حواریان خود خواهد یافت و قطب را و ندی  
روایت کرده است که چون حضرت لشکر میده را می فرستاد سه سردار تعیین کرد و هر سه را فرمود که  
اگر کشته شود دیگری امپرو باشد یکی از علمای یهود حاضر بود گفت اگر این مرد پیغمبر است می باید  
این امپرها هر سه در جنگ کشته شوند گفتند چرا گفت زیرا که هر پیغمبری که در بنی اسرائیل لشکری  
میفرستاد میگفت اگر فلان کشته شود دیگری امپرو باشد اگر صد کس را انام میبرد می بایست همه کشته  
شوند پس از جابر روایت کرده است که چون روز جنگ میده شد حضرت رسول بعد از نماز صبح بر منبر  
برآمد و فرمود که ای حال برادران شما از مسلمانان با مشرکان مشغول کارزار شدند و جمله هر یک را و  
جنگ هر یک را انقل میکرد تا گفت که زید بن حارثه شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را جعفر  
برداشت و پیش رفت و متوجه جنگ شد پس فرمود که باک دستش را انداختند و علم را بدست دیگر  
گرفت پس فرمود که دست دیگرش را انداختند و علم را بسپه خود چسبانید پس گفت که جعفر  
شهید شد و علم افتاد پس فرمود که علم را عبدالله بن رواحه برداشت و از مسلمانان فلان و فلان

کشته شدند و از کافران فلان و فلان کشته شدند پس گفت که عبد الله شهید شد و عالم را ۸۴۱۱  
 هان بن ولید گرفت و کربخت و مسلمانان کربختند پس از منبر بزرگ آمد و بخانه جعفر عز رفت و  
 عبد الله بن جعفر را طلبید و در دامن خود نشان و دست بر سرش مالید و والد او اسماء بنت عمیس  
 گفت چنان دست بر سرش میکشی که گویا یتیم است حضرت فرمود که امروز جعفر شهید شد و چون  
 این را گفت اب از دین هایمار کش روان شد و فرمود که پیش از شهید شدن دستهایش بریده شد  
 و خدا عوض آن دستها او را دو بال داد از زمر دست که آنکه با ملائکه در بهشت پرواز میکند هر جا که  
 خواهد و شیخ طبرسی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت جعفر طیار  
 شهید شد بجای جراحات بدنش رسیده بود که یتیم و بیج جراحات در روی مبارکش بود و برقی  
 و کاینی و دیگران بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که در روز موته جعفر طیار در  
 اسمای کارزار اسب خود بزرگوار اسب خود را پی کرد که طمع نکنند در کربختن او و جهاد کرد  
 تا کشته شد و او اول کسی بود که اسب خود را پی کرد در اسلام و برقی روایت کرده است از حضرت  
 صادق ع که چون حضرت رسول خبر شهادت جعفر ع را شنید بمنزل زوجه او اسماء بنت عمیس آمد  
 و پسران جعفر را که عبد الله و عون و محمد بودند طلبید و دست مبارک بر سر ایشان میکشید پس اسماء  
 گفت یا رسول الله چنان دست بر سر ایشان میکشی که گویا ایشان یتیم اند پس حضرت از عقل او  
 تعجب نمود و فرمود که ای اسماء مگر ندانی که جعفر رضوان الله علیه شهید شد اسماء چون این خبر را  
 شنید صد بگریه و زاری بلند کرد حضرت فرمود که ای اسماء گریه نکن که خدا امر اخبر داد که او را  
 ده بال داده است از با قوت سرخ که در بهشت باها پرواز میکند اسماء گفت یا رسول الله اگر مردم را جمع کنی  
 و فضایل جعفر را بپا کنی هر پند نام او و فضایل او پیوسته در میان مردم مذکور خواهد بود پس حضرت  
 بار از عقل او تعجب نمود و اهل خود را فرمود که برای اهل جعفر طعام بفرستند و از آن روز سنت جاری  
 شد که دیگران برای اهل مصیبت طعام بفرستند و برقی و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح و مبین  
 از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون جعفر بن ابی طالب ع شهید شد حضرت رسول ص حضرت  
 فاطمه را امر فرمود که طعامی برای اسماء بنت عمیس بسازد و بخانه او برود و او را تسلی دهد تا سه روز  
 پس سنت جاری شد که دیگران برای مصیبت زدگان سه روز طعام بفرستند و کلینی بسند مرثق از  
 حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در مسجد بودند ناگاه خشم هر بلندی  
 را برای آنحضرت پست کرد و هر پستی را بلند کرد تا نظر آنحضرت بر جعفر طیار افتاد که با کفار کارزار  
 میکرد تا آنکه دید که او کشته شد پس با صحابه فرمود که جعفر کشته شد و از شدت اندوه در ری در  
 شکم حضرت بهم رسید و در کتاب جامع الاصول روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت من در جنات  
 موته همراه بودم چون جعفر را در میان کشتگان پدید آمدیم زیاد از نو جراحات نیز و تپید بدن او

بود همه در پیش روی او زیرا که پشت نکرد انبده بود بسوی دشمن و بر آیت دیگر بنگاه ضربت نهاده  
 و ششمین روز پیش رویش و شین طهر سی روایت کرده است که عبد الله بن جعفر می گفت که من در  
 خاطر دارم روزی را که حضرت رسول ص بنزد مادر امدم و خبر شهادت پدرم را گفتم و پندیدم که  
 دست بر سر من و برادر ام می کشید و اب از دیدن هائیم بارگش جاری بود و او پیشش مبر می گفت پس گفت  
 خداوند اجعفر در راه رضای تویشی گرفت بسوی شهادت پس خلافت او کن در فرزندانیش به  
 بهر بن خلافتها پس گفت ای اسماعیل چه می خواهی ترا اشارت دهم گفت بلی پدرم مادر پدری تو باد  
 باز رسول الله فرمود که خدا برای جعفر و ابالقرارداده است که در بهشت پرواز می کند اسماء آیت پس  
 مردم را اعلام کن که خدا او را چنین رتبه داده است پس حضرت برخاست دست بر او گرفت و مرا  
 بسوی مسجد برد و بر منبر بالا رفت و مراد از پیش خود نشان داد و یابا یابین منبر و اراند و و حرن در  
 روی حق جویش ظاهر بود پس فرمود که فراونی اتباع و خویشان و باو را ادعی برادر و پسر عم  
 می باشد و بدرستی که جعفر شهید شد و خدا او را و ابال داد که در بهشت بار باله ایرو از می کند  
 پس از منبر فرود آمد و مزاجخانه خود برد و فرمود که طعامی بر این میوه اگر دهند فرستاده برادر از  
 طلبیدن تا چاشت نیکو خوردیم و سه روز در منزل شریف انحضرت ماندیم و ما را با خود میبرد و روز  
 حجه هر یک از زنان خود که ماریت ما را با خود میبرد و بعد از سه روز ما را مرخص فرمود که بحاجه خود  
 برو کشیم پس روزی بحاجه ما آمد و من با برادرم بازی میکردم و کوفندی را و منخریدم فرمود که  
 خداوند ابرکت ده در خرید و فروش او پس بیروت دعای امحضرت هر چه خریدم یا فروخته ختم تا حال  
 البته سودمند شدم و از حضرت صادق عمروایت کرده است که حضرت رسول ص فاطمه عم را گفت برو  
 و گریه کن بر پسر عم و او را کلاه بپوش و هر چه در حق او بگوئی راست گفته و بروایت دیگر فرمود که  
 بر مثل جعفر باید گریه کنند گریه کنند کان و از هر دو روایت کرده است که چون لشکر موته بروکشند  
 حضرت رسول با مسلمانان با استقبال ایشان رفتند و چون با ایشان رسیدند مسلمانان خاک بر روی  
 ایشان می ریختند و می گفتند ای مکر می خنکان گریختند از جهاد فی سبیل الله حضرت فرمود که ایشان  
 گریختگان نیستند انشاء الله حمله کنند کما و بر کردند کاند بجا و ابی الحد پدر روایت کرده  
 است که انچه لشکر موته از اهل مدینه دیدند از اراد و اهانت هیچ لشکری ندیدند چون در حاذی  
 خود را میگویند اهل ایشان در برد روی ایشان نمی کشوند و می گفتند چرا ای اصحاب خود گشته  
 نشدید و بزرگان ایشان از شرم از خانه بیرون نمی آمدند تا آنکه حضرت ایشان را به امی داد و عذر  
 ایشان را پسندید و در استعجاب روایت کرده است که عمر شریف جعفر در روزیکه شهید شد با جمعی  
 و یکسال رسیده بود و ابی الحد پدر از حضرت صادق عمروایت کرده است که حضرت رسول فرمود  
 که مردم از درختهای مختلف خلق شده اند و من و جعفر از یک درخت خالق شده ایم و روزی

با جعفر گفت که توشیبه منی در خلقت و خلق و انصاف بنی المصطفی و ایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که متمثل شدن برای من جعفر و زید و عبد الله در خیمه از مرد و هر یک بر تختی نشسته بودند پس زید و ابن رو احوه را دیدم که در گردن ایشان کمی می نمود و جعفر مستقیم بود و هیچ عیبی در او نمی نمود از سبب آن پرسیدم گفتند آن دو تادیه کما می که آثار مرگ را مشاهده کردند اندکی رو از جنک بر تافتند و جعفر انرا هم نکرد و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر هم روایت کرده است که حق تعالی بحضرت رسول ص و حی فرستاد که من چهار خصلت جعفر بن ابی طالب را آشکر کرده ام و پسندیده ام پس حضرت او را طلبید و او پرسید جعفر گفت یا رسول الله اگر نه آن بود که خدا ت را خبر داده است آنها را نمی کردم اول آنست که هر که شراب نخورد برای آنکه دانستم که اگر شراب بخورم عظم را ابل میشود و هر که دروغ نگویم زیرا که دروغ مردی و مرد تراکم میکند و هر که زنا با حرمت کسی نکردم زیرا که دانستم که اگر من زنا با حرمت دیگری کنم دیگری زنا با حرمت من خواهد کرد و هرگز نیت نمی رسیدم برای آنکه دانستم که از آن نفع و خرد متصور نیست پس حضرت دست بردوش او زد و فرمود که سراو است که خدا ت را دو بال بدهد که باملائکه پرواز کنی و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول با قاطعه گفت شهید ما بهترین شهید است و او هم توانست و از ماست آنکه خدا او را دو بال داده است که در بهشت پرواز میکند باملائکه و او پس رعم توانست و ایضا پسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت امام زین العابدین ع نظر کرد بسوی عیسی علیه السلام پس عباس بن علی ع و کریمت پس فرمود که هیچ روزی حضرت رسول بدتر نکند از تو و احد که در آن روز عیش حرمه شهرباره و شهر حد اشهد شد و بعد از آن روز مویه بود که پسر عیش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس فرمود که هیچ روزی مانند روز امام حسین نبود که سی هزار کس با او را و زدند که همه دعوی میکردند که از این امتند و تقرب می جستند بسوی خدا بچکش از و هر چند ایشان را موقعه میکرد و از خدا امت را سنانید سود نمی بخشید تا آنکه او را بیغی و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که حد از حمت کند عباس را که ایشان را کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا دستهایش را انداختند و خدا انرا بعوض آن دستها دو بال داد که باملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داد و عباس را نیز و خدا امت را نیتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت از روی آن منزلت خواهند کرد و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که در وقت جنات مویه حضرت رسالت صم در مدینه بر منبر بود و رفع حجاب شده آن معرکه را مشاهده میکرد و همی که جعفر را بنیز از زمین برداشته و وی مبارک با سمان گردانید و گفت الهی پسر عم مرا سوام کرد آن پس حق تعالی در آن حال او را دو بال بخشید تا از سرنیزهای کامران بروضه رضوان پرواز نمود و پایش سبب او را و از جناحین دیکه رفتند و گویند که عمر شریف او در وقت شهادت چهل و یک سال بود مؤلف گوید که احادیث

فضایل حضرت علی را از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی - باب چهل و دوم - در بیان غزوه ذات السلاسل است علی بن ابراهیم و شیخ مقبل و شیخ طوسی و قطب راوندی و سایر مفسران و محدثان معاصره و عامه از حضرت صادق علیه السلام و ابن عباس روایت کرده اند که دو اژده هر از سوار از اهل وادی یابس جمع شدند و بایکدیگر عهد کردند و سوگند یاد کردند که از یکدیگر جدا نشوند و ترک داری یکدیگر نکنند انچه و علی علیه السلام را بقتل رسانند پس جبرئیل علیه السلام آمد و قصه ایشانرا برای آنحضرت نقل کرد و از جانب خدا امر کرد انید آنحضرت را که ابو بکر را با چهار هزار سوار از مهاجران - نصار بجهت ایشان بفرستد پس حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای کروی مهاجر و انصار جبرئیل مرا خبر داد که دو اژده هر از نفر برای قتل من و برادر من علی جمع شده اند و امر کردند مرا که ابو بکر را با چهار هزار نفر بر سر ایشان فرستم پس سعی کنبد در این امر و استعداد خود را بیکدیگر بد و متوجه دشمن خود شو بدینام خدا و برات او در روز شنبه انشاء الله پس مسلمانان قبه خود را گرفتند و حضرت ابو بکر را طلبید و بر ایشان امر کرد و فرمود که چون با ایشان ملاقات نمایی اول اسلام را بر ایشان عرض کن اگر قبول نکنند مردان جنگی ایشان را بکشت و ریا و فرزندان ایشانرا اسپر کن و مالهای ایشانرا غارت کن و حاکم و مراع یسان و خراب کن پس ابو بکر بیان کرده از مهاجر و انصار با قبه و اسلحه و ادوات بسپار متوجه ایشان شد و ایشان را بتانی میبرد تا با اهل وادی یابس رسید و نزدیک دشمن فرود آمد و چون خبر نزول عسکر اسلام بان کافران رسید و دست نفر از ایشان با اسلحه قتال بنزد ایشان آمدند و گفتند شما کجاستید و از کجا آمدید و بر ایچه مطلب آمده اید امیر لشکر خود را بکوئید بیرون اید تا با او سخن بگوئیم پس ابو بکر با گروهی از مسلمانان از میان عسکر اسلام بیرون رفتند و ابو بکر گفت من از صحابه حضرت رسولم گفتند برای چکار آمده گفت رسول خدا امر امر کرده است که اسلام را بر شما عرض کنیم اگر قبول میکنید انچه برای مسلمانان میباشد برای شما خواهد بود و انچه بر مسلمانان می باشد بر شما خواهد بود و اگر به جنگ در میان ما و شما قایم خواهد شد گفتند بلات و عزی سوگند که اگر خوشی و قربت نزدیک که با تو داریم ما را مانع نمی شد ترا با جمیع اصحاب تو می کشتیم بکشتنی که در روزگار هابعد از این یاد کنند پس برگردید و عافیت را غنیمت شمارید که ما را با شما کاری نیست و ما محمد و برادرش علی را میخواهیم که بقتل رسانیم پس ابو بکر بالشکر خود گفت که ای قوم این گروه چندین برابر شما اند و قبه ایشان زیاده از شماست و شما از برادران خود دورید و مدد ایشانرا شما نمیرسند پس برگردید تا حال این جماعت را بحضرت عرض کنیم اهل عسکر همه گفتند ای ابو بکر مخالفت رسول کردی و امر او را اطاعت نکردی از خدا بترس و با ایشان بایست بکار دار و مخالفت رسول حد اراد و آمد از ابو بکر گفت من میدانم انچه شما نمیدانید و حاصری بنید امر میچند را که عاب بنی بنید پس همه برگشتند و انچه گذشته





میان خود و نوحه در اتمام کردند حضرت فرمود که وای بر شما مرا شما بکثرت لشکر و وفور عسکر مبتوسانید  
 من استعانت بخدا و ملائکه و مسلمانان میجویم بر شما و لاجول و لاقوه لا بالله العلی العظیم پس آنها  
 بمیان خود برگشتند و حضرت بعسکر خود مراجعت نمود و چون شب شد فرمود که اسبانی بر سید و جوید بید  
 و زین کنید و مهیا باشد و چون صبح طالع شد در اول صبح فریضه صبح را داد کرد و هنوز هواتا دیرت بود  
 که بر سر ایشان غارت برد و هنوز آخر لشکر حضرت ملحق نشده بود که مردان جنگی ایشان کشته شد  
 بودند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرد و مالهای ایشان را بنیعت گرفت و خانهای ایشان را خراب  
 کرد و اسیران و اموال را برداشت و برگشت پس در همان صبح جبرئیل عم بر حضرت رسول ص نازل  
 شد و خبر فتح امیر المومنین را آورد پس حضرت بر منبر برآمد و بعد از حمد و ثناء الهی خبر داد مسلمانان  
 را بفتح امیر مومنین و خبر داد که از مسلمانان بغیر از و کس شهید نشدند پس فرود آمد از منبر و با جمیع  
 اهل مدینه باستقبال حضرت امیر روانه شدند و چون چند میل از مدینه دور شدند بایشان رسیدند  
 و چون نظر امیر المومنین بر حضرت سید المرسلین افتاد از اسب فرود آمد و حضرت پیر از اسب فرود آمد  
 و امیر المومنین را در بر گرفت و میان دو دیده اش را بوسید پس اسیران و غنیمت را بخدمت حضرت  
 آورد و حضرت صادق عم فرمود که مسلمانان هرگز انقدر غنیمت از کافران نگرفته بودند مگر در جبر که  
 آن نه مثل این جنگ بود در وفور غنائم پس حفته سوره عادیات را فرستاد و عادیات صحبا سوگند  
 یاد میکنند با سببان دنده که در وقت دویدن نفس زنند نفس زدنی فالود بات قد حابس بیرون  
 آوردند کان اتش از سنگهای خورش علی بن ابراهیم گفته است که در زمین ایشان سنگ  
 بسیار بود و چون سم اسبان بر آن سنگها میخورد اتش از آنها میجست فالغیرات صحبا پس قسم بغارت  
 کنند کان در وقت صبح فائرن به تغاف و سطن به جمعا پس بر آنکس میخندند در سفیده دم کردی را در کنار  
 آن قبیله پس میان در او در اندران وقت گروهی را از کافران ان الانسان لربه لکنود و انه علی ذلك  
 شهید و انه لمح الخیر شد بد بد رستی که انسان مر پروردگار خود را ناسپاسی است و بد رستی که  
 بر بخل و کفران خود کوا هست و بد رستی که در محبت مال و زیندگانی سخت است افلا تعلم اذا بعثوا مافی  
 القبور و حصل مافی الصدور ان بهم يومئذ نجیب ایا نمیداند انسان که چون بیرون آورده شود آنچه  
 در قبرهاست از مردگان و حاضر کرده شود آنچه در سینههاست بد رستی که پروردگار ایشان در آن  
 روز بگردهای ایشان داناست حضرت صادق عم فرمود که این آیات در میان نفاق ابوبکر و عمر نازل  
 شد که کفران نعمت خدا کردند و چون بادی بایس رفتند برای محبت زیندگانی دنیا مخالفت امر خدا و  
 رسول خدا کردند پس در آیات اخر سوره خدا خبر داد بنفاق ایشان که خدا میداند ان کفر و نفاق راله  
 در سینههای ایشانست و در قیامت ایشان را رسوا خواهد کرد و جزا خواهد داد و شیخ مفید رحمه الله روایت  
 کرده است در بیان غر و ذات السلاسل که روزی اعرابی بخدمت رسول ص آمد و گفت گروهی

از عرب دزدی الرمل جمع شده اند و هم سوگند شده اند که در مدینه بر سر تو غارت بیاورند پس ۵۰۰۰  
حضرت فرمود که ندانم و مسلمانان را جمع کردند و بر منبر برآمد و بعد از اذان و اقامه و تنای پروردگار  
عالمیان فرمود که ای گروه مسلمانان که وهی از کافران توطئه کرده اند که بر سر ما غارت بیاورند کی متوجه  
دفع ایشان می شود پس گروهی از اصحاب صفه صفا از روی صدق و وفای برخاستند و گفتند ما  
میرویم هر که را وهی بر ما میسر کند پس حضرت قرعه زد بر هشتاد نفر از ایشان و ابو بکر را بر ایشان امیر کرد  
و فرستاد و علم را بدست او داد و فرمود که برو بر سر قبیله بنی ساعیم و چون مشرکان بر سر کوهها دیدند  
باها داشتند و ابو بکر از راه راست رفت آنها مطلع شدند و قبیله خود را گرفتند چون ابو بکر بنزدیک  
زمین ایشان رسید زمین سنگ لاهی بود و سنگ درخت بسیار داشت و مسکن ایشان در وادی  
بود که داخل شدن آن وادی دشوار بود چون خواست که داخل وادی شود مشرکان پیروان آمدند و  
ایشان را گریزان کردند و جماعت بسیار از مسلمانان شهید شدند پس ابو بکر گریخت و برگشت و حضرت  
علم را به عمر داد و فرستاد و او نیز از راه راست رفت و مشرکان مطلع شدند و در دژ پستگاهها درختها  
پنهان شدند و چون عمر بوادی ایشان داخل شد پیروان آمدند و او را نیز گریزان کردند چون او برگشت  
حضرت بسیار غمگین شد پس عمرو بن عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مدد از جنات بیاورد که مراست  
شاید بگر خود بر ایشان غالب شوم و او نیز از راه متعارف رفت و شکست یافت و برگشت و بروایت  
دیگر مجای عمر خالد بن ولید را بفرستاده اند پس حضرت چند روز غمگین بود و بر ایشان نفرین  
می کرد پس حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و علم را بر او ایستاد و گفت خدایا وند او را فرستادم که  
کمر از است رهبر گریخته است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خدایا وند او را تو مددانی که من  
بیمید بر تو امیرالمؤمنین حرمت و ادحق او رعایت کن و او را یاری ده بدو دشمنان و بروایت دیگر روایت کرده  
است که حضرت امیرالمؤمنین عصابه داشت که چون بخاک شد بد عظیمی به رفت آن عصابه را میبست  
پس حضرت بنزد فاطمه رفت و آن عصابه را طلبید و اطعمه گفت یدرم مگر ترابه کجافرستاده است حضرت  
امیر گفت مراد من الرمل می فرستد فاطمه از خطر آن سفر گریزان شد پس در این حال حضرت رسول  
داخل شد و پرسید از فاطمه که چرا گریخته ای فاطمه گفت که شوهرت کشته شود انشاء الله کشته نمی شود  
حضرت امیر گفت یا رسول الله نمیخواهی کشته شوم و بهشت زوم پس حضرت امیر و ازه شد و حضرت  
رسول بمشاعت او رفت تا مسجد احزاب و حضرت امیر بر اسب سرخی سوار و دو و دویمین در پی گرفته  
بود و بازه خطی در دست داشت پس حضرت او را دعا کرد و برگشت و ابو بکر و عمرو بن عاص و  
بروایت دیگر خالد بن ولید را همراه حضرت فرستاد پس حضرت امیر از راه عراق متوجه شدند و راه  
راست را گذشت و صحابه گمان کردند که حضرت بطرف دیگر متوجه شده است و از راه مخفی ایشان را  
برد و شبها بر او می رفت و روزها در راهها و کودهای پنهان میشد چون عمرو بن العاص یافت که

حضرت موافق تدبیر کرد و بر ایشان غفر خواهد یافت حسد بر او غالب شد و با ابو بکر و عمر و سرکرده های  
 لشکر گفت که علی مردی بی خبر است و اطلاهی بر این راهها ندارد و ما این راهها را از او بهتر میدانیم  
 و در این راه که او می رود درنده بسیار هست و از درندگان از او بدشمنان خواهد  
 رسید از او سوال کنید که از این جاده برگردد چون سخن او را بحضرت عرض کردند فرمود که هر که  
 اطاعت خدا و رسول میکند می باید از پی من بیاید و هر که اراده مخالفت خدا و رسول دارد بفرار  
 خواهد بود پس ساکت شدند و در خدمت حضرت رفتند و از درها و کوهها در شبها می پرفت و روزها  
 در وادیه ها پنهان می شدند و حقیقت درندگان را نمی دانستند و منافقان حضرت گردانیده بودند که  
 ضروریست مسلمانان نمی رسانند تا بنزدیک مشرکان رسیدند پس فرمود که دهنهای چهارپایان را  
 بستند که صد از آنها ظاهر نشود و ایشان را باز داشت و خود نزدیک رفت چون عمر لعین دید که ظفر  
 نزدیک شد گفت در این دره کرب و گرفتار و درندگان بسیارند با علی سخن بگوئید که ما را رخصت دهد  
 که از وادی بالارد و هم پس ابو بکر رفت و در این باب با حضرت سخن گفت و حضرت متوجه جواب  
 او نشد و برگشت پس عمر و عمر را گفت که تو بر او استیلا بیفته و داری برو و با او سخن بگو و این گفت و  
 جواب نشنید پس عمر و گفت ما بر خود را هلاک کنیم بگفته او بیاید بیاید تا وادی بالارد و هم  
 مسلمانان گفتند حضرت پیغمبر فرموده است که ما اطاعت علی بکنیم مخالفت او نمیکنیم که اطاعت تو  
 بکنیم در این سخن بودند که صبح طالع شد و حضرت بی خبر بر ایشان تاخت و ظفر یافت و اکثر مردان  
 ایشان را کشت و زنان و اطفال ایشان را سپرد و بقیه مردان ایشان را از میوه ها و درختها بست و با این  
 سبب آن جنگ را غر و ذات السلاسل نامیدند و از آن موضع که جنت واقع شد تا مدینه پنج منزل راه  
 بود و در همان صبح که غارت واقع شد حضرت از خانه بیرون آمد و نماز صبح را با مردم ادا کرد و در رکعت  
 اول سوره عادیات را تلاوت نمود و چون فارغ شد فرمود که این سوره ایست که خدا بر من فرستاده است  
 در این وقت و مرا خبر میدهد که علی بر دشمن غارت برده است و حسد عمر و بن عاص را بر علی حسد  
 خود نامیده است و کنود یعنی حسود است و او بود که حب خیر یعنی محبت زندقانی او شده بود که از  
 درندگان بهتر رسید و بروایت دیگر بجای عمر و خالد بن ولید مذکور است در همه مواضع و بروایت  
 علی بن ابراهیم کنود یعنی کفرانکننده نعمت است و انسان که کفران را با او نسبت داده است ابو بکر و عمر  
 و عمر و بن عاص است که می گفتند در این راه شهری درنده بسیار است برگرد و از راه متعارف برو پس  
 شیم مفید روایت کرده است که چون حضرت رسول خبر فتح حضرت امیر را با صحاب خود نقل کرد با صحابه  
 با استقبال انحضرت بیرون رفت و صحابه از دو طرف راه صف کشیدند و چون نظر حضرت شاه و لایب  
 بر خود شبید سپهر نبوت افتاد خود را از اسب پیروافکند و بخند مت حضرت شتافت و قدیم سعادت شیم و  
 رکاب ظفر انتساب انحضرت را بوسید پس حضرت فرمود که با علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضیند





پس حضرت امیر از شادی این نشان بگریختند و بخانه برگشتند و مسلمانان غنیتهای خود را  
 مگر گفتند پس حضرت از بعضی از لشکر پرسید که چگونه باقتدای امیر خود را در این سفر گفتند  
 از او ندیدیم و لیکن امر عجیبی از او مشاهده کردیم که در هر نماز که یا اوقات اگر در سجده قل هو الله احد  
 در آن نماز خواند حضرت فرمود که با علی چرا در نمازهای و اجابت نمیفرمودی <sup>هو الله احد</sup> سوخته میخواند بگفت  
 یا رسول الله بسبب آنکه آن سوخته را بسیار دوست میدادم حضرت فرمود که خدا این جزا دوست میداد  
 چنانچه توان سوخته را دوست میداد پس حضرت فرمود که با علی اگر نه آن بود که میترسم که در حق  
 تو طایفه از امت من بگویند آنچه نصاری در حق عیسی گفتند هر آینه سخنی چند در مدح تو میگفتم  
 امروز که بر هیچ گروه ننگزدی مگر خاک از زبانی تو از برای برکت بردارند و فرات بن ابراهیم در  
 تقصیر خود از سلمان فارسی روایت کرده است که روزی اکابر صحابه بر دو و حضرت رسول ص جمع بودند  
 بغیر از علی بن ابیطالب عناگاه اعرابی بنجد مت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من مردی ام از قبیله  
 بنی لحیم و قبیله خشعم جمع شده اند و لشکر هار تب ساخته اند و حارث بن مکیده خشعمی امیر ایشانست  
 با پانصد مرد از ایران و سجاغان خشعم و سونکند یاد کرده اند بلات و عزی که بر نکرند تا پدینه اند و  
 ترا و اصحاب ترا بقتل رسانند پس حضرت از اسقاع این خبر وحشت اثر محزون شد و فرمود که ای گروه  
 مهاجران و انصار شنیدید مثل اعرابی را گفتند شنیدیم فرمود که کیست که بر او کفایت شر ایشان از ما  
 یکدیگر و من ضامن شوم از برای او بهشت را پس هیچ يك جواب نگفتند حضرت برخاست و یازد بکر فرمود  
 که هر که برای دفع ایشان برود من دوازده قصر در بهشت از برای او ضامن میشوم یا ز کسی جواب نگفت  
 پس در این وقت حضرت امیر رسید و چون حضرت را از رده دید پیش دوید و گفت ای حبیب خدا  
 چیست سبب آنکه تو به ما حضرت فرمود که این اعرابی چنین خبری آورده است و من ضامن شدم برای  
 کسی که متوجه دفع ایشان شود و دوازده قصر در بهشت و کسی جواب من نگفت حضرت امیر فرمود  
 پدر و مادرم فدای تو باد آن قصرها را برای من و صف کن حضرت فرمود که با علی بنای افلاخستی از  
 طلاست و خشتی از نقره و بمجا کل مشك و عنبر یکا برده اند و سنک نیره هر قصر میارند و با قوت است  
 و خاکش زعفران است و تلهایش از کافور است و در صحن هر قصر نهری از عسل و نهری از شراب و  
 نهری از شیر و نهری از آب جاری است و محفوف است هر يك با انواع درختان از در و مر جان و بر دو  
 طرف نهر ها خیمه هست از مروارید سفید که در آنها درزی و وصلی نیست و خدا اله در آن  
 مروارید افریده است و از بارون خیمهها را درون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها افریده است و در هر  
 خیمه تختی هست مروج بیاقوت سرخ و پایهای آن از برجد سبز و بر هر تخت خودی نشسته است که  
 هفتاد حله سبز و هفتاد حله زر در پوشیده است و از غایت لطافت مغراسعاس ساس از غیب استخوان  
 و پوست و حلهها و زبور ها نامانست چنانچه شعله از میان آیکینه نامان باشد و هر خودی هفتاد کبسودارد



حضرت امیر المومنین ع گفت باد رسول الله بدر و مادرم فدای تو باد من مهروم  
 بودم که با علی ابن سعادتها مخصوص تست و تو برای اینها افریده شده بروی خیزد بانام خدا  
 ان استغاث بشو و حضرت صد و پنجاه نفر مصحابه با او همراه گردید پس عباس برخواست و گفت  
 یا رسول الله پس برادر مرا بصد و پنجاه نفر بجنات ابن جاعت میفرستید ایشان بآنصد نفرند و یکی از  
 ایشان حادث بن مکیده است که او را بپانصد نفر برانمید اند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر  
 آنها صد ذوات عالم باشند و علی تنها بجنات ایشان برود هر آینه برای ایشان غالب نمیشود و سبوان ایشان را  
 بر این می آورد پس حضرت قهقهه لشکر نمود و گفت بروای حبیب من خدا ترا حفظ کند از پیش رو و پشت  
 سر و از جانب راست و چپ و از زیر پای و بالای سر و خدا جل جلاله دست بر تو است حضرت روانه  
 شد و چون بدی خشک که در یکفرغی مدینه واقع است رسیدند شب شد و راه را گم کرده اند پس  
 حضرت امیر و بجانب اممان بلند گردید و این دعا را خواند یا هادی کل جبال و یا منقذ کل غریق و یا  
 مفرج کل مهموم لا تقو علینا ظالما ولا تظفر بنا عدوا و ااهدنا الی سبیل الرشاد پس حقیق چنان کرد که از  
 هم اسبان که بر سنگها ساییده میشد آتشی افر و خفته شد که راهها پیدا کردند و رفتند پس حقیق بر  
 پیغمبر ص فرستاد که و العاديات صباحا و الموريات قدحا و چون صبح طالع شد حضرت بنزد ایشان  
 رسید و آمدن ایشان کافران خبردار شدند مگر بصدای آنحضرت که چون صبح طالع شد از آن  
 گفت چون کافران صدای از آن شنیدند گفتند شاید شبانی در سر کوهها خدا را آباد میکرده باشد  
 چون صدای شهیدان محمد رسول الله را شنیدند گفتند این را عی از اصحاب ان سحر کذا است و داب  
 آنحضرت چنان بود که تا صبح طالع نمیشد و مثلکه روز فانی نمیشدند شروع بجنات نمیکرد پس چون حضرت  
 از نماز فارغ شد و هوارد شن شد و مود که زابت نصرت علامت را بلند کردند و مشرکان زابت حضرت را  
 شناختند و گفتند با یکدیگر که ان دشمنی که شما میخواستید آمده است این شخص است که با اصحاب  
 خود آمده است پس جوانی از ایشان بیرون آمد که از همه دلپزیرتر و کفر و عنادش از همه بیشتر بودند اگر که  
 اصحاب سحر کذا یکدیگر از شما محمد است بیرون آید که با او جنک کنیم پس حضرت اسد الله الغالب  
 در برابر ان خامر خاب بیرون آمد و فرمود که مادر تو لعنت بر ای تو نشنیدی سحر کذا اب و محمد بحق  
 مبعوث گردیده است از جانب حقیق ان کافر گفت تو کیستی گفت منم علی بن ابی طالب برادر و پسر عم  
 رسول خدا و شوهر دختر او ان ملعون گفت هر گاه تو این نسبت با و دادی خواه ترا بکشم و خواه او را بکشم  
 نزد من یکسان است و رجری خواند و بر حضرت حمله کرد و حضرت نیز رجری خواند و بر او حمله کرد و دو  
 ضربت که در میان ایشان زد شد حضرت در ضربت سیم او را بجهنم فرستاد پس حضرت مبارک طلبید و





برادران مقتول بیرون آمد و حضرت بیک ضربت او را به برادرش ملحق ساخت و مبارز طلبید ۸۲  
پس حادث بن مکیده که امیران لشکر بود و او را با پانصد سوار برابر میکردند بیرون آمد و حق تع  
او را فرموده است که آن انسان لریه لکن تو پس او رجری خوانند و بر حضرت حمله کرد و حضرت حمله  
او را زد کرد و ضربتی بر او زد که او را بید و نیم کرد و باز مبارز طلبید پس پسرم او عمرو بن قتاک  
بیرون آمد و رجز خوانان بر حضرت حمله کرد و حضرت در ضربت اول او را پس سر عیش رسانید و  
بعد ازان هر چند مبارز طلبید کسی جرات بر مبارزت آنحضرت نکرد پس آن شهر بیشه شجاعت بران  
کمرکان وادی خلالت حمله کرد و دایران ایشان را بر خال انداخت و فرزند آن ایشان را اسیر کرد و اموال  
ایشان را متصرف شد و بجانب مدینه روانه شد و چون بشارت فتح بمحض ترسالت رسید با وجوه صحابه  
متوجه استقبال آنحضرت شدند و در یک فرسخی مدینه مقارنه آن خورشید اوج رسالت و ماه فلک امامت  
و ولایت واقع شد و حضرت رسول بردای مبارک خیار از چهره سعادت مند زوج بتول پاک کرد و میان دو  
دیده آن نور دیده خود را بوسید و کمر بست و فرمود که با علی خدا را شکر میکنم که باز وی مرا بتو محکم  
کرد انبند و پشت مرا بتو قوی کرد انبند با علی چنانچه موسی عم از خدا طلبید که باز وی او را برادرش  
هرون قوی کرد اندو او را در رسالت او شریک کردند من نه ز در حق تو از خدا چنین سوال کردم و  
بن عطا کرد پس رو بجانب صحابه گردانید و فرمود که ای گروه صحابه مرا امانت مکنید بر محبت علی که من  
بامر خدا او را دوست میدارم خدا مرا امر کرده است که علی را دوست دارم و او را بخود نزدیک گردانم  
با علی هر که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا دوست داشته و هر که  
خدا را دوست دارد خدا او را دوست دارد و سزاوار است که خدا دوستان خود را داخل بهشت  
کند اند با علی هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و هر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن داشته و  
هر که خدا را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد و او را لعنت کند و برخدا لازم است که در روز قیامت  
از دشمنان علی هیچ عملی را قبول نکند و در روایت دیگر منقولست که حضرت صد و بیست نفر ایشان را  
بدست حق پرست خود بقتل رسانید — باب چهل و سیم — در بیان فتح مکه است شیخ مفید  
و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت  
واقع شد و احادیث معتبره بر این دلالت کرده است و اکثر گفته اند که در روز نهم ماه بود و بعضی  
بیستم گفته اند و سببش آن بود که چون در سال حدیبیه حضرت رسول ص با قریش صلح کرد قبیله خزاعه  
در امان حضرت داخل شدند و قبیله کنانه در امان قریش داخل شدند چون دو سال از آن پیمان  
گذشت ملعونی از قبیله کنانه نشسته بود و همچو حضرت رسول ص را میخواند پس مردی از قبیله  
خزاعه او را منع کرد که ترا چه نسبت است که چنین چیزی بخوانی اگر یار دیگر بشنوم که چنین چیزی  
میخوانی دهنتم را میبخشم پس کنانی ملعون ممتنع نشد و بار دیگر خواند خراعی مثنی بردهن او زد و

همه بیک از قبیله خود نصرت طلبیدند و چون خراعه بیشتر بودند آنها را از دند تا داخل حرم کردند و  
بسیاری از ایشان را کشتند و قریبش قبیله کثانی را میچهار پایان و اسلحه مدد کردند پس عمرو بن سالم  
خرای سوار شد و بخداست حضرت آمد و واقعه را عرض کرد و شعری چند در این باب انشاکر و  
در ضمن آن آیات طلب نصرت از حضرت نمود پس حضرت فرمود که بپس است ای عمرو و پس برخواست  
و بمحانه میبونه رفت و ابی طلحید و غسل کرد و در آئینای غسل میفرمود که یاری کرده نشوم اگر یاری  
نکنم پس بیرون آمد و عازم شد بر رفتن بسوی مکه و گفت خداوند اجاسوسان را از فرایش بازداشت اما  
داخل بلاد ایشان شویم بی خبر ایشان پس علی بن ابراهیم و شیخ مقبل و شیخ طبرسی و دیگران با سانید  
متعده روایت کرده اند که حاطب بن ابی بلتعہ مسلمان شده بود و بسوی مدینه هجرت کرد و بدو  
عشایش در مکه بودند و چون قریش بخلاف بودند از رفتن حضرت بنزد عبال حاطب آمدند و گفتند  
نامه بمحاطب بنو پسند و از او سوال کنند که آیا محمد اراده مکه دارد یا نه چون نامه بمحاطب رسید او در  
جواب نوشت که حضرت اراده مکه دارد و نامه را بر منی داد که او را صفیہ میگفتند و برایت دید که نامه  
را بساده از اد کرده ابولهب داد و آن زن در میان کبسوی خود پنهان کرد و متوجه مکه شد پس جبرئیل  
نازل شد و این خبر را بحضرت رسانید حضرت رسول امیر او و منین و زیور را از پی ایشان فرستاد  
چون با او رسیدند و نامه را از او طلبیدند آن زن گریست و سوگند یاد کرد که بامن نامه نیست و هر چند  
تفتیش کرد نامه را نیاقتند زیرا که گفت با علی نامه با او ظاهر نیست و سوگند یاد میکند بیایم و هم و از برای  
حضرت خبر میریم حضرت امیر فرمود که رسول خدا خبر داده است که نامه با اوست و نه رسول دروغ  
بر جبرئیل بسته است و نه جبرئیل بر خداوند عالمیان پس شمشیر را کشید و بر آن زن حمله کرد که اگر نامه  
را نمیدهی سر ترا جدا میکنم پس آن زن گفت دو روشو بد از من تا نامه را بیرون آورم پس مفعله خود  
را آتشود و نامه را از میان کبسوی بخود بیرون آورد پس حضرت نامه را گرفت و بنزد حضرت رسول  
آورد پس حضرت فرمود که مردم را ندانند اگر دند تا در مسجد جمع شدند پس بر منبر برآمد و نامه در دستش  
بود و فرمود که من از خدا سوال کردم که خدا خبرهایم را از فریش پنهان دارد و مردی از شما خبر  
ملازیم که نوشته است صاحب نامه برخیزد و اگر نه خدا او را رسوا میکند پس هیچکس برخواست و حضرت  
بارد بکر این سخن را عاده فرمود در این مرتبه حاطب برخواست مانند شاح خرماد رو زیاد تند می لرزید  
و گفت یا رسول الله صاحب نامه منم و منافق نشده ام و شکی در پیغمبری تو نکرده ام حضرت فرمود که پس  
چرا چنین کردی بگفت یا رسول الله چون اهل من در مکه بودند و من در اینجا قبیله و عشیره نداشتم ترسیدم  
که آنها غالب شوند و عبال مرا هلاک کنند خواستم احسانی بایشان بکنم که ضرری بعبال من نرسانند  
و این را برای شک در دین نکردم پس همرا که از او منافق تر بود برخاست و گفت یا رسول الله رخصت  
بده که این منافق را بکشیم حضرت فرمود که او را اهل بد راست و شاید توبه کند و خدا او را پامرزد

او را از مسجد بیرون کشید پس مردم بر پشتش میزدند و او را از مسجد بیرون میگرداند و او از بیرون  
 روی امپد واری نکاهی بمحضرت میکرد که شاید او را به بخشد پس حضرت فرمود که او را بر گردانیدند  
 و توبه او را قبول کرد و برای او استغفار نمود و فرمود که دیگر چنین کاری مکن پس حقیق این آیات  
 را فرستاد با ایها الذین امنوا لاتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلفون الیهن بالمودة تا آخر آیات و سیر  
 طبرستی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون در شام خبر یا یوسفیان رسید که  
 قریش با خراجه قتال کردند و عهد حضرت را شکستند بدین امد بخند مت حضرت رسول ص و گفت  
 یا محمد حفظ کن خون قوم خود را و امان ده میان قریش و مدت پیمان ما و خود را زیاده کرد آن حضرت  
 فرمود که ایام مکرری کرده اید با من ای یوسفیان گفت نه یا رسول الله فرمود که اگر شما مکر نکرده اید و پیمان  
 را انشکسته اید من هم بر پیمان خود هستم پس بنزد ابو بکر امد و گفت تو امان ده قریش را ابو بکر گفت  
 وای بر تو کی میتوانی بی رخصت حضرت امان ده پس بنزد عمر رفت و از عمر نیز چنین جواب شنید  
 پس بنزد ام حبیبه دختر خود رفت که در خانه حضرت رسول بود و خواست که بر روی فرش بنشیند ام  
 حبیبه فرش را بر جید و نکند است که او بر روی فرش بنشیند یوسفیان گفت ای دختر این فرش را  
 از من مضایقه میکنی که بر روی آن بنشینم گفت بلی این فرشی است که حضرت رسول بر آن نشسته است  
 هرگز نتاهم گذاشت که تو بر روی آن بنشینی و حال آنکه تو مشرکی و نجسی پس بیرون امد و بخانه  
 حضرت فاطمه ع رفت و گفت ای دختر سپید عرب امان ده قریش را و مدت پیمان را زیاده کرد آن  
 تا کریم ترین بر کردید هایتان باشی حضرت فاطمه فرمود که هر که را رسول خدا امان میدهد من هم  
 امان میدهم گفت پس امام حسن و امام حسین ع را رخصت ده که قریش را امان دهند فرمود که ایشان  
 نه بر رخصت جد خود کاری نمیکند پس بیرون امد و بنجد مت حضرت امیر المومنین ع امد و گفت  
 خویشی توا همه قوم من نزدیک تراست و راهها بر من بسته شده است و در کار خود چنان مامده ام  
 بر این مصلحتی به بین و چاره برای من پیدا کن حضرت فرمود که تو بزدل قریشی برو بر در مسجد  
 یا بست و بگو من امان دادم میان قریش و سواد شو برو تا بقوم خود ملحق شوی یوسفیان گفت اگر  
 چنین کنم ایا نفعی بمن خواهد بخشید حضرت فرمود که نمیدانم که نفع خواهد بخشید اما چاره دیگر برای  
 تو نمیدانم پس امد بر در مسجد حضرت رسول ص و فریاد کرد که من امان و پیمان قرار دادم میان قریش  
 و بر شتر خود سوار شد و بمکه رفت قریش از او پرسیدند که چه کردی گفت رفتم و با محمد سخن گفتم  
 جواب من نکفت و نزد ابو بکر و عمر رفتم و نزد ایشان خبری نیافتم و بنزد فاطمه رفتم و از او هم چیزی  
 نشنیدم که مرا فایده کند و بنزد علی رفتم و او بر این چنین مصلحت دهد و کردم بر کشته قریش گفتند  
 وای بر تو علی ترا د بخشید کرده است تو خود امان میدهی قریش را پس حضرت رسول ص در روز جمعه  
 دویم ماه مبارک رمضان بعد از نماز عصر از مدینه بیرون رفت و ابو لبابه بن عبد المنذر را در مدینه



خانه کرده هر قوم را طلبید و فرستاد که قوم خود را بیکه بیاورند و بمحضرت ملحق شوند و آن  
 حضرت امام محمد باقر ع مقبولست که چون حضرت متوجه مکه شد مردم روزی ده داشتند چون بکراخ  
 انصیم رسید امر فرمود مردم را که روزها بخود را افطار کنند و خود افطار فرمود پس بعضی افطار  
 میکردند و بعضی افطار نکردند و آنها که افطار نکردند حاجی نامید پس ایشان و اولاد ایشان همه  
 عاصبتند تار و رقیامت و فرمود که ما بهشتنا سیم فرزندان ایشان را پس رفتند تا بمر الظهران رسیدند و  
 نزدیک بده هرات نفر در خدمت حضرت بودند و چهارصد اسب سوار در میان لشکر حضرت بود و حقیق  
 خبر آنحضرت را از قریب شنیده بودند که مطلع نشدند از بیرون رفتن حضرت پس در آن شب ابو  
 سفیان و حکیم بن خرام و بدیل بن ورقا از مکه بیرون آمدند که تقصی خبری بکنند و عباس پیشتر  
 بابوسفیان بن الحارث و عبداللہ بن ابی امیہ باستقبال حضرت بیرون رفته بود و در ثنبة العقاب بمحضرت  
 رسید و حضرت در خیمه خود بود و در آنروز سر کرده پاسبانان حضرت زیاده بن اسید بود چون زیاده  
 ایشان را دید عباس را رخصت داد که بخدمت حضرت برود و آنها را بر گرداند پس عباس بخدمت حضرت  
 آمد و سلام کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد اینک پسر عمت و پسر عمه ات توبه کنند بنزد تو آمده  
 اند حضرت فرمود که مرا احتیاجی بایشان نیست پسر عمت هتک عرض من کرد و پسر عمه ام انست که در  
 مکه میگفت که ایمان نمی آوریم از برای تو تا بیرون آوری از برای ما در زمین چشمه باخانه از طلا داشته  
 باشی باباسمان بالا روی چون عباس بیرون رفت ام سلمه در حق ایشان شفاعت کرد و گفت پدر و  
 مادرم فدای تو باد پسر عمت توبه طلب آمده است او محروم ترین مردم نباشد از احسان تو و برادر من که  
 پسر عمت نسبت و مصاهرت با تو دارد او را محروم مکن و ابوسفیان از بیرون صدا زد که از برای ما چنان  
 باش که بوسف در حق برادران کرد پس حضرت هر دو را طلبید و توبه ایشان را قبول کرد پس عباس  
 گفت که اگر حضرت بغیر و جبر داخل مکه شود پی امان همه قریبش هلاک می شوند پس استوسفید  
 حضرت رسول ص سوار شد و میگردید که شاید هیزم کشی یا شیر فروشی را به بیند و بفرستد که اهل  
 مکه را خبر کنند شاید سرکرده های ایشان بخدمت حضرت بیایند و امانی از برای اهل مکه بگویند در این  
 اندیشه بود و بتعجیل مہرقت ناکاه بابوسفیان بن حرب و حکیم بن خرام و بدیل بن ورقا رسید و شنید  
 که ابوسفیان از بدیل می پرسد که این اتشهای بسیار که می نمایند چیست بدیل گفت قبیله خراعه اند  
 ابوسفیان گفت خراعه از آن کم ترند که این اتشها از ایشان تواند بود شاید قبیله تمیم یا ربیعہ باشند پس  
 عباس صدای ابوسفیان را شناخت و او را صدا زد گفت لبیک تو کیستی گفت منم عباس ابوسفیان گفت  
 پدر و مادرم فدای تو باد این اتشها چیست گفت این رسول خداست باده هزار نفر از مسلمانان آمده  
 است که داخل مکه شود ابوسفیان گفت چاره چیست عباس گفت چاره انست که بر پشت استرم سوار  
 شوی تا از برای تو از پیغمبر امان بگیرم عباس گفت که او را در عقب خود سوار کردم و متوجه عسکر ظفر

پیکر شدم و پیر انشی که میسریدم اهل ان باستقبال من می شتافتند و چون مرا دیدند میگفتند ای پسر  
 هم رسول خداست بکن از بد تا برو دتا آنکه بد رخیه عمر رسیدم او ابوسفیانرا شناخت و گفت ای  
 دشمن خدا الحمد لله که بدست ما افتادی و عمر بجانب خیمه حضرت دوید و من نیز استوارانذراندم  
 تا هر دو یکبار بد رخیه رسیدیم و او مبادرت کرد و داخل خیمه شد و گفت یا رسول الله ابوسفیانرا  
 آورده اند پی عهدی و پیمانی رخصت بده تا من کربش را بزنم و اتماعون پیوسته را بش این بود که  
 اسیری یادست بسته را که میدید عرق نامزدش بمرکت می آمد و در جنگ گاه دشمنی را که میدید بدست  
 مروی پشت میکرد اند و میکرد بکمر تبه چنین جلادتی در مهر که نبود کسی از ان نامزدند بد عباس  
 گفت که من داخل شدم و نزدیک سر حضرت نشستم و گفتم پدر و مادر من فدای تو باد این ابوسفیانست  
 و من او را امان داده ام حضرت فرمود که بیا و دشمن پس داخل شد و با نهایت مذلت در خدمت حضرت  
 ایستاد حضرت فرمود که آیا وقت نشد که کوهی دهی بوحدا نیت خدا و پیغمبری من ابوسفیان گفت پدر  
 و مادر من فدای تو باد چه بسیار کرب و حلیی وصله کننده رحمی اگر با خدا اخدای دیگر می بود در  
 روز بد و واحد بفریاد ما می رسید و اما پیغمبری تو در نفس من هنوز شک می هست عباس گفت شهادت  
 بگو و اگر نه بخدا سوگند که در همین ساعت گردنت را میزنم پس ابوسفیان بضرورت گفت شاهد ان لا اله  
 الا الله و شاهد ان محمد رسول الله و حدایش می لرزید و بیانش لکنت داشت پس ابوسفیان با عباس  
 گفت که اکنون لات و عری را چکنم عمر گفت بری بروی انها ابوسفیان گفت ای پادشاه تو چه بسیار  
 هر که کوئی تو چه کار است که من که با سر عم خود سخن گویم تو در میان سخن کوئی پس حضرت  
 فرمود که امشب نزد کی بسر میبری گفت نزد عباس حضرت عباس را فرمود که او را ببر بخیمه خود و صبح  
 او را حاضر کن نزد ما و بروایت قطب را و ندی چون عباس او را بخیمه برد اتماعون از آمدن خود پشیمان  
 شد و در خاطر خود گفت کی کرده است آنچه من کرده ام خود را بدست خود بیلا افکندم اگر بکه میفرستم  
 و قبایل عرب را جمع میکردم ممکن بود که او را بکربانم پس حضرت با عجا ربوت از خیمه خود صدا زد  
 که اگر چنین میکردی مخدول و منکوب میشدی و خدا مارا بر تو باری میداد و چون صبح طالع  
 شد و بلال از ان گفت ابوسفیان گفت ای ابو الفضل این چه صد است عباس گفت این موءذن حضرت  
 رسولست و مردم را برای نماز خبر میکند برخیز و وضو بساز و بنماز حاضر شو پس عباس وضو تعلیم  
 او کرد و او وضو ساخت و چون او را بخدمت حضرت او زد بد که حضرت وضو میسازد و مسلمانان  
 دستهای خود را در برابر وضوی آنحضرت داشته اند و هر قطره بدست هر که رسیده بود و بخود میمالید  
 ابوسفیان گفت هر که ندیده ام که پادشاه غم و پادشاه روم را چنین تعظیم کنند پس چون نماز حرام  
 را ادا کردند عباس ابوسفیانرا بخدمت حضرت او را ابوسفیان گفت یا رسول الله میخواهم مراد حصت  
 دهی که بروم بسو نفوم تو و ابشتر ابترسانم و بسو میخدا و رسو دعوت کنم حضرت او را مرخص

فرمود پس ابو عباس گفت چه بگویم با مردم که مطمئن گردند حضرت فرمود که بگو با ایشان که هر که  
لا اله الا الله و محمد رسول الله بگوید دست از جنگ باز دارد اینست و هر که نزد کعبه بنشیند و سلاح  
و حرب به نداشته باشد اینست عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردی است که فخر را دوست میدارد  
من خواهد که او را لشرفی مخصوص گردانی فرمود که هر که داخل خانه ابوسفیان شود اینست و هر که در  
خانه خود بنشیند و در خانه خود را بنهد اینست پس چون ابوسفیان رو آمد شد عباس گفت یا رسول  
الله ابوسفیان مردی است که کارش مکر است و مسلمانان را در این جا بر آفند و دید مباد افرینی در خاطر  
داشته باشد حضرت فرمود که برو و از در دهانه در نگاه داشت لشکرهای خدا را و بگذرند و همه را به  
بند چون عباس با و رسید گفت ای بنی هاشم ایا با من مکر کردید عباس گفت که بر تو معلوم خواهد  
شد که کار ما مکر نیست ولیکن ساعی باشی تا لشکرهای ما را مشاهده کنی چون خالد بن ولید پیدا شد  
با همپایه بسیار از مسلمانان ابوسفیان گفت این رسول خداست که می آید عباس گفت این خالد است که  
چرخشی لشکر است پس زیر پیداشد با قبیلۀ جهینه و اشجع ابوسفیان گفت این محمد است عباس گفت  
نه این زیر است پس هر فوج از لشکر که پیدا می شدند او میگفت این محمد است و عباس میگفت نه  
تا آنکه علم حضرت نمایان شد در دست سعد بن عبادۀ انصاری و با او علم اعیان مهاجران و وجوه  
انصار همراه بود همه در میان این غوطه خورد و بودند بغیر دین هاشمان نمی نمود ابوسفیان گفت اینها  
کجاستند عباس گفت اینها اعیان مهاجران و انصارند که در خدمت رسول خدا می آیند ابوسفیان گفت  
پس برادر تو پادشاهی عظیم بهم رسانیده است عباس گفت این پادشاهی نیست این پیغمبر است  
ابوسفیان از ترس تصدیق کرد و چون سعد بن زبید ابوسفیان رسید گفت ای ابوحنظله امروز جز  
جنگ نیست امروز و زبید که حرمتهایی خواهد شد ای قبیلۀ اوس و خزرج امروز طلب خون خود  
خواهید کرد ابوسفیان چون این سخنان را از سعد شنید دست عباس را رها کرد و بخند حضرت شتافت  
و صفها را میشکافت تا بحضور رسید و رکاب مبارکش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مگر  
نمی شنویم که سعد چه میگوید و سخنان سعد را نقل کرد حضرت فرمود که آنچه سعد گفته هیچ واقع نخواهد  
شد پس حضرت امیر المومنین را فرمود که برو و علم را از سعد بگیر و برفق و مدارا داخل مکه شو  
پس حضرت امیر مبادرت نمود و علم را از سعد گرفت و با سعادت و فیروزی داخل مکه شد و در آن روز  
حکیم بن حزام و بدیل بن ورقا و حبی بن مطعم مسلمان شدند و ابوسفیان اسب را تاخت و داخل مکه  
شد و کرد عسکر فیروزی اثر از سر کوهها بلند شده بود و قریش خبرند اشتند از آمدن حضرت پس  
ابوسفیان از راه باطن مکه داخل مکه شد و میخواست و قریش با استقبال او آمدند و گفتند چه خبر است  
این خبر که از کوهها بلند شده است چیست گفت محمد است بالشکری بیایان می آید پس فریاد کردند که  
ای ال غالب بخانهای خود بگریزید و هر که داخل خانه من شود اینست چو فند ملعونه این خبر را شنیدند

[illegible]

حضرت ماست از بابکبری حضرت فرمود که بگو بفرستد و اگر نه حکم بقتل او میکنم پس کلید را ابدست  
 پس خود او و بخند مت حضرت فرستاد حضرت کلید را گرفت و فرمود که عمر را بطلبند چون آن بد کوهر  
 حاضر شد حضرت فرمود که تو تکذیب من میکردی و خواب مراد روح می پنداشتی اینست تاویل خواب  
 من پس حضرت در کعبه را آتش زد و کلید را پنهان کرد و از آن روز مفر شده است که چون در کعبه را  
 گشایند کلید را پنهان کنند پس پس از اطمینان و کلید را در میان روی او گذاشت و گفت پسر بیا در  
 هر روز که با کلید باشی باشد و تا حال کلید داری کعبه با و لا دشمنی است و حضرت صاحب الامر عم  
 لید را از ایشان خواهد گرفت و دستهای ایشان را خواهد برید و بر کعبه خواهد ریخت و ند احوال  
 صکره نه ایشان در آن کعبه اند و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در  
 روز فتح مکه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله از مود را بیل زدند و غسل کرد از کاسه که آنرا خرد در آن کاسه  
 بود پس رو بقبله او و دو هشت رکعت نماز کرد و آب رسی و کاه پی بسند یثوق بن یحیی روایت کرده اند  
 از آن حضرت که چون در داخل در و در فیه در کعبه را آتش زد و چند روز در کعبه شعله بودند  
 فرمود که این را مسخ کرد پس دو غصه آید در کعبه را بدستهای مبارک خرد گرفت و گفت لا اله الا الله  
 و در شریک و عدل و نصرت یس و هزم الا حراب و حق چه بگوید چه آمانی برید  
 و در آن روز همه صنادید قریش که حضرت را از آنجا کرده بودند داخل مسجد شدند و که آن ایشان را  
 آن بود که دسه را بقتل خواهند رسانید چو این سخن را از حضرت شنیدند گفتند کمان تیر میبریم و  
 سخن نیک میگوئیم ترا برادر کریم و پسر هم کریم میدانیم حضرت فرمود که من میگویم یا شما چنانچه  
 برادر یوسف با برادران خود گفت در وقتی که بر ایشان قدرت بهم رسانید لا تثریب علیکم الیوم  
 بفرمایید بکم و هو ارحم الراحمین یعنی ملامتی نیست بر شما امروز امر زنده شمار او و رحیم ترین  
 و رحم کنندگانست پس فرمود که بدرستی که خدا مکه را محترم گردانیده است در و بکه اسمانها و زمین  
 و فرید است پس آن محترمست بحرمت خدا تا روز قیامت متعرض شکار آن نباید شد و درختش را  
 نباید برید و گیاهش را نپایند نرد و کم شد آتش را بر داشتن حلال نیست مگر بر آن کسی که تعریف  
 کند و وجه حب برساند پس عباس گفت که مگر علف از خر که برای سقف خانها و برای فیه ها در کار است  
 پس حضرت فرمود بوحی الهی که مگر از خر و پروایت صحیح دیگر فرمود که مکه محترم است بحرمت بخدا  
 و حلال نبوده است کسی را که بجهت داخل شود در آن و بعد از این برای کسی حلال نخواهد بود و برای  
 من و همیمن یکساعت روز حلال شد و پروایت صحیح و موثق دیگر از امام محمد باقر عم و پروایت  
 مورخ دیگر حضرت صادی منقولست که در این خطبه فرمود رسول خدا که ایها الناس حاضران بغایبان  
 و غایبان و غایبان و غایبان که حق نعم از شما بر طرف کرد نموت جاهلیت را و تفاخر کردن پیدر آن و خربشان  
 را پندار می نه شما از آدم بهم رسیده اند و آدم را کل مخلوق شده است و هر که از محرمات الهی برهت و تار



تراست او نزد خدا اگر می تراست و هر که اطاعت خدا بیشتر میکنند بهتر است بد رستبکه عرب بودن هم  
 بنسب نمیباشد و لیکن بزبان گو پار و بن حق می باشد پس کسی که عمل او کوتاهی کند حسب او  
 بکار او نمی آید بد رستی که هر خونبکه در جاهلیت شده بود و هر ستم و کینه و عداوتی که پیش از این  
 بود همه در زیر پای منست تا روز قیامت یعنی همه را باطل کردم مگر خدمت کعبه و سفایت حاجیان از  
 زمزم که انهارا هر که داشته است میکند از من و پیر و ایت اخبر پس با اهل مکه خطاب فرمود که بدیدار ان و  
 همسایگان بودید شما برای پیغمبر خود مرید روغ نسبت دادید و در کردید و از مکه بیرون کردید  
 و مواذیل کردید و باین هم راضی نشدید تا آنکه بسوی بلاد من آمدید و بامن جنک کردید بروید که  
 شما را ازاد کردم پس ایشان بیرون آمدند بنحوی که گو با از قبر زنده شده اند و بیرون آمده اند چون  
 از حیات خود نا امید شده بودند پس مسلمان شدند و با انحضرت بیعت کردند و شیخ طوسی بسند  
 موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که نماز واجب را در میان کعبه ممکن زیرا که حضرت رسول  
 ص در حج و عمره داخل کعبه نشد و در روز فتح مکه داخل شد در غیر وقت نماز واجب و در رکعت نماز  
 در میان دو ستون کرد و اسامه بن زید در خدمت حضرت بود و کاشفی بسند معتبر از انحضرت روایت  
 کرده است که حضرت رسول ص در روز فتح مکه کسی را اهل نکرد و فرمود که هر که در خانه خود را  
 ببندد اینست و هر که سلاح خود را ببندد از داین است و در قرب الالاسناد از امام محمد باقر ع روایت  
 کرده است که چون حضرت رسول ص در روز فتح مکه داخل کعبه شد و دو صورت در میان کعبه  
 دید که نقش کرده بودند پس جامه را طلبید و در آب فرو برد و آن صورتهار امحو کرد و امر کرد بکشتن  
 عبدالله بن ابی سرح هر چند که او را در میان کعبه ببیند و بکشتن عبدالله بن حنظل و مغیس بن  
 صبابه و بکشتن قرسا و ام ساره که دو زن زنا کار بودند و غنابه هجو انحضرت میکردند و در روز احد  
 مردم را انحر بص بر جنک انحضرت میکردند و شیخ مفید و قطب را و ندی و شیخ طبرسی از حضرت  
 صادق ع روایت کرده اند که در مسجد الحرام سب و شصت بت گذاشته بودند و بسرب انهارا  
 یکدیگر دوخته بودند پس حضرت رسول ص در روز فتح مکه مشتی از سنگ ریزه برداشت و بروی  
 انهارا ریخت و گفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس باعجاز انحضرت همه بتها بر ر  
 افتادند پس حکم فرمود که انهارا از مسجد بیرون بردند و شکستند و چون وقت نماز ظهر شد بلال را  
 امر کرد که بر بام کعبه رفت و از ان گفت عکرمه پس ابو جهل گفت که مرا بدی آید که این مرد مانند خبر بر  
 بام کعبه فریاد میکند و خالد بن اسبد گفت که الحمد لله که ابو عتاب پدر من زنده نیست که این صدا را  
 بشنود و سهیل بن عمرو گفت این کعبه خداست اگر خدا نخواهد بر طرف خواهد کرد پس ابوسفیان گفت  
 من هیچ نمیکویم میترسم که این دیوارها محمد را خبر دهند پس حضرت ابی انرا طلبید و باعجاز زنده گفته  
 هر یک را خبر داد پس عتاب بن اسبد گفت با رسول الله گفته ایم اینهارا و اکنون استغفار میکنیم و توبه



میکنه پس توبه کرد و مسلمان شد و حضرت او را الی مکه گردانید و گویند که در فتح مکه سه نفر از مسلمانان کشته شدند که راه را الم کردند و از راه پائین مکه داخل شدند و مشرکان ایشانرا کشتند و ابن طاووس روایت کرده است که چون حضرت رسول داخل مکه شد در حجر اسمعیل سبید و شصت بیت کاهاشته بودند حضرت برابر هر یک از آنها که میرسید عصائی که در دست مبارک خود داشت بچشم باشکم آن بیت میزد و میگفت جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل كان زهوقا و آن بیت در ساعت بر روی خی افتاد و اهل مکه میگفتند پنهان که ما سحر ترا زخمه میزدند بده ایم و این بابو به تفسیر از حضرت صادق عم و روایت کرده است که چون حضرت رسول ص داخل مکه شد در روی بر کوه صفا ایستاد و فرمود که ای فرزندان ان هاشم ای فرزندان عبد المطلب من رسول خدا ایم بسوی شما میگردم که شما را ماست و هر چه خواهید بکنید بکنید سوگند که نیست دوستان من از شما و از غیر شما مگر پر بهر کار ان و چنان نباشد که در قیامت شما بیایید و عذاب دنیا بر گردن خود گرفته باشید و دیگران بیایند و ثواب آخرت بر گردن خود گرفته باشند من میان خود و خدا عهد را بر شما قطع کردم و عمل من از من و عمل شما از شما خواهد بود و مرا بعمل شما نخواهند گرفت و کلینی و علی بن ابراهیم بسند های معتبر از حضرت صادق عم و روایت کرده اند که حضرت رسول در روی مکه در مسجد نشست و بامروز بیعت کرد تا وقت نماز ظهر شد و نماز کرد و باز بیعت گرفت تا وقت نماز عصر پس بعد از نماز نشست برای بیعت زان و حلقه این آیات را فرستاد یا ایها النبی اذ اجاءك الموءنات یابعنك علی ان لا یترکن بالله شیئا ولا یسرقن ولا یرتبن ولا یفعلن اولادهن ولا یابنن بیعتان یفتر بین یدیهن و ارجلهن ولا یعصینك فی معروف فیا یعنن واستغفر لهن الله ان الله غفور رحیم یعنی ای پیغمبر بزرگوار هر گاه بیایند بسوی تو زنان مؤمنه که بیعت کنند با تو بر آنکه شریک نکرند انند با خدا چیزی را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نکشند او را د خود را و بنا و زند بهتانی که اقرا کنند میان دستها و پاها بخود یعنی فرزندان دیگری را لشوهر خود ملحق نکنند و آمرمانی تو نکنند در هر امر نیکی که با ایشان بفرا مائی پس بیعت کن با ایشان و طلب امر دشمن کن از برای ایشان از خدا بد رستی که خدا را مرزنده و مهر بان است چون حضرت ابن ابی راسر ایشان خواند هندی گفت فرزندان بزرگ کردیم و شما کشتید و ام حکیم دختر حارث بن هشام که زن عکرمه پسر ابو جهل بود گفت پادرسول الله ان کدام معروفست که خدا گفته است که ما معصیت تو دور ان نکنیم حضرت فرمود که در مصیبت ها طایفه بر روی خود میزد و روی خود را خراشید و موی خود را میکشید و کرمیان خود را اچاک میکشید و جامه خود را اسباه میکشید و او بلاه میگویند پس بر این شرطها حضرت با ایشان بیعت کرد پس زنان گفتند یا رسول الله چگونه با تو بیعت کنیم حضرت فرمود که من دست بدست زنان میبرسانم پس قدح ابی طلحید و دست مبارک خود را در میان قدح برد و بیرون آورد و فرمود که شما دستهای خود را در قدح داخل کنید این بیعت شماست پس حضرت فرمود که دست طاهر

حضرت رسول ارا ن پاکیزه تر بود که بدست زن نامحرمی برسد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت در کوه صفا از زنان بیعت گرفت و هند جگر خواهر ملعونه ثقیلی بسته بود و در میان زنان نشسته بود و از حضرت خائف بود چون حضرت فرمود که باشما بیعت میکنم که شرک نیاورید هند گفت از ما شرطها میگیری که از مردان نکرستی چون حضرت فرمود که دزدی نمکنید هند گفت که ابو سفیان مرد مسکینست و از مال او چیزی نگیرد داشته اند اما که مرا حلال خواهد کرد پانه ابو سفیان گفت که هر چه برداشته و هر چه بعد از این برداری بر تو حلال است پس حضرت تبسم فرمود و هند ملعونه را شناخت و فرمود که توئی هند دختر عتبه گفت بلی عفو کن از آنچه گذشته است تا خدا از تو عفو کند پس حضرت فرمود که رها میکنید هند گفت ایاز هر رها میکنم عمر خندید با اعتبار آنکه در جاهلیت با او زنا کرده بود و او از زنان مشهور بزنابود و معاویه را از زنانهم رسانیده بود پس حضرت فرمود که او را دخواست و انکشتید هند گفت مادر کو چکی فرزندان را بزرگ کردیم شما در بزرگی آنها را کشتید و این را برای آنکست که خطله بسرا و از حضرت امیر المومنین گشته بود در روز بدر پس حضرت تبسم نمود و چون گفت که بختان مرتید هند گفت بختان قبیح است و تو مادر امر نمیکنی مگر بر شد و صلاح و اخلاق پسندیده و چون حضرت فرمود که معصیت نمکنید در معروف هند گفت ما که در اینجا نشسته ایم در خاطرند از بیم که ترا معصیت گیریم و این شهر آشوب روایت کرده است که در روز فتح عثمان بن ابی طلحه عیدی در کعبه ایست و بر بام رفت گفتند کلید را بده که رسول خدا میخواهد گفت اگر میدانستم که رسول خداست کلید را ندمنغ نمیکردم پس حضرت امیر المومنین بر بام رفت و دستش را بپسید و کلید را از او گرفت و بنجد مت حضرت آورد و حضرت در را کشود و داخل خانه شد و دو رکعت نماز کرد چون پیروان آمد عباس از حضرت سوال کرد که کلید را با و بدهد پس این ایه نازل شد ان الله بامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها پس حضرت عثمان را طلبید و کلید را با و داد و چون شنید که خدا امر کرده است که کلید را با و دهند مسلمان شد و عباسی از حضرت صادق ع روایت کرده است که در روز فتح حضرت رسول ص فرمود که بتهای قبر بش را از مسجد پیرون بردند و شکستند و پتی داشتند که در مروه گذاشته بودند از حضرت التماس کردند که انرا نشکند حضرت ثاملی فرمود و بعد از ان امر کرد که اسرا نیز شکستند پس حقتهم فرستاد که ولولان ثبتناک لقد کدت تبرکن الیهم شینا قلیلا اکثره ان بود که ترا ثابت داشتیم هراینه نزدیک بود که میل کنی بسوی ایشان اندکی و از حضرت امام حسن عسکری ع منقولست که چون حقتهم محمد را در مکه مبعوث گردانید و دعوت خود را ظاهر ساخت و حجت خود را هوید اگر داند و بزرگان ایشان را در پیوستیدن بتهای عیبا و ملامتها اگر دهمه با او تبرکین در کمان عدوت پیوستند و معاشرت بد با انجناب نمودند و سعی کردند در خراب کردن مسجد ها و مکانها که محمد و علی ع و شعبان ایشان در دو رکعبه برای پرستیدن خدا و دعوت بدین خدا بنا کرده بودند و در این اضرار ایشان دقیقه را

سعی را فرو نگذاشتند و حضرت رسول را امحاء کردند که بناچار ترک کعبه معظمه نموده بسوی مدینه طیبه هجرت نمایند پس در هنگام بیرون از مکه و بجانب مکه گردانید و فرمود که خدا امید اند که من تورا دوست میدارم و اگر اهل تومرا بیرون نمیکردند هیچ شهری را بر تو اختیار نمیکردم و بدل توهین مکان ترا نمی بخشیدم و بر مفارقت تو بسیار اندوه ناکم پس جبرئیل نازل شد که خداوند علی اعلیٰ تر از سلام میفرساند و میفرماید که بزودی تو را بسوی این بلاد میخوانم که در آنجا ظفر بافته و غنیمت برده و با سلامت و عافیت و قهر و غلبه چنانچه فرموده است که ان الذی فرض علیک القرآن لرآدک الی معاد مد رستی که آن کسی که واجب گردانیده است بر تو رسانیدن قرآن را البته تریا ز گرداننده است بسوی محل بازگشت تو یعنی مکه و چون حضرت این وعده الهی را باصحاب خود خبر داد و خبر باهل مکه رسید ایشان استهزا کردند باین سخن و باور نکردند که حضرت هرگز بسوی مکه بر گردد پس باز حق تعالی فرستاد که زود باشد که من بر اهل مکه ترا ظفر دهم و حکم من در آن بلاد مبارک جاری شود و بزودی منع کنم مشرکان را از داخل شدن مکه که اهدی از ایشان داخل نشود مگر پنهان و خاف و ترسان از کشته شدن پس چون وعده الهی بعمل آمد و حضرت مکه را فتح کرد و باطن و غلبه داخل کعبه شد و فرمان انجناب در مکه جاری شد عتاب بن اسبد را بر ایشان و الی گردانید و چون خبر حکومت او باهل مکه رسید گفتند محمد همیشه استخفاف بحق ما میکند و بار ذلیل میکرد اند تا آنکه طفل هجده ساله را امیر ما گردانیده است و در میان ما پیران و صاحبان تدبیر هستند و ما هم ساپکان حرم خدا ایم و شهره اجماع بن بفعهای زمین است پس حضرت نامه مارت عتاب را نوشت و در اول نامه نوشت که نامه ابست از محمد رسول خدا اجماع ساپکان و مجاوران خانه خدا و ساکنان حرم خدا اما بعد پس هر که از شما بنجد ایمان آورده است و بمحمد رسول خدا اقرار و اقرار او تصدیق کرده است و کردار او را صواب دانسته است و باعلی برادر محمد که وصی او و بهتر بن خلق خداست بعد از او موالات دارد پس او از ما است و بازگشت او بسوی ما است و هر که یکی از اینها را که نوشته ام مخالفت می نماید پس دو دیار او که اراصحاب جهنمست و خدا هیچ عمل از اعمال او را قبول نمیکند هر چند عمل او عظیم و بزرگ باشد و ابد الابد در جهنم بعد از اب الهی معذب خواهد بود و به تحقیق که محمد رسول خدا ابر گردن عتاب بن اسبد لازم گردانیده است احکام و مصلحتهای شما را با و قفویض نموده است که عاقل شما را تنبیه کند و جاهل شما را تعلیم نماید و امور مضطرب شما را مستقیم گرداند هر که از اب الهی تجاوز نماید او را تادیب کند و او را برای ان امیر شما گردانید که مبد است که بر شما افضل و زیادتى دارد در موالات محمد رسول خدا و تعصب از برای علی و لى خدا پس او خادم ما است و در راه دین برادر ما است و بادوستان ما دوستست و بادشمنان ما دشمنست و از برای شما الهی نیست سابه افکنده و زمین نیست راحت بخشنده و آفتاب نیست تابنده و خدا او را بر همه شما زیادتى بخشید است بسبب زیادتى موالات و محبت او نسبت

بمحمد و علی و طیبین ازال ایشان و او حاکمست بر شما که امر خدا را در میان شما جاری بگردانند و هم  
 و خدا او را از توفیق خود خالی نخواهد گذاشت چنانچه کامل گردانیده است از موالات محمد و علی عم  
 بهره و نصیب او را و او را احتیاج به کاتبه و مراسله ما نخواهد شد و آنچه خبر شما و از دست خدا و از الهام  
 خواهد گردن پس هر که از شما او را اطاعت کند امر و از جزای جلیل و عطای جزیل از خداوند  
 جلیل بوده باشد و هر که مخالفت او نماید از عذاب و آفر خداوند قاهر در حذر باشد و کسی از شما در  
 مخالفت او حجت نکند و بخرد مسالی او زیرا که بزرگ تر از فضل نبی باشد بلکه افضل بزرگ تری باشد و او  
 افضل و بزرگ تر است از شما در دوستی دوستان ما و دشمنی دشمنان ما و بسبب این ما او را بر شما امیر  
 گردانیدیم پس هر که او را اطاعت کند خوشحال او و هر که مخالفت او نماید عذاب او بر دیگران نوشته  
 نخواهد شد پس عتاب با این خطاب مستطاب و فرمای عا **جناب** وارد مکه معظمه شد و در مجمع ایشان  
 ایستاد و گفت ای گروه اهل مکه حضرت رسول صم را بسوی شما فرستاده است که شهاب سوزنده باشد  
 برای منافقان شما و رحمت ویرگنی باشد برای مؤمنان شما و من نیکو بین شماست و منافق شما را و  
 بزرگ دین داری نماز در خواهیم داد که برای آن حاضر شوید و ملاحظه خواهیم کرد هر که از شما حاضر شده  
 باشد بمجماعت مسلمانان حکم می دهیم منان را بر او جاری نخواهیم کرد و هر که حاضر نشده باشد اگر عذری داشته  
 باشد او را معذور خواهیم داشت و اگر عذری نداشته باشد گردنش را خواهیم زد بمحمد خدا و رسول  
 تا پاک گردانم حرم خدا را از لوث و جود بلند منافقان اما بعد بدانید صدق و راستی امانتست و دروغ  
 و مجور حیانتست و فاحشه و گناه در هیچ گروه شایع نمیشود مگر آنکه خداوند امدت و خواری را بر ایشان  
 مسلط بگرداند و بداند که قوی شما نزد من ضعیفست تا حق ضعیفان را از ای که بر من وضعیف شما نزد من  
 قویست تا حق او را برای او از اقویا استیفا نمایم پس از خدا بترسید و جاهای خود را بربطاعت خدا  
 شریف گردانید و نفسهای خود را بمخالفت پروردگار خود ذلیل بگردانید پس حکم الهی را موافق  
 حق و عدالت در میان ایشان جاری ساخت و مومنان را عزت و بزرگو منان را از ذلیل گردانید

**باب چهل و چهارم - در بیان غزو حنینست و سایر وقایعی که پیش از آن و بعد**  
 از آن بوقوع پیوست تا غزو تبوک شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسول  
 بعد از فتح مکه لشکرها بطراف مکه فرستاد که قبایل عرب را بسوی اسلام دعوت کنند و ایشان را امر  
 بقتال فرمود پس غالب بن عبد الله را بسوی بنی مدلج فرستاد ایشان گفتند ما بر تو نیستیم و با تو نیستیم  
 مردم گفتند یا رسول الله جنگ کن با ایشان حضرت فرمود که ایشان سر کرده و بزرگی دارند که مرد  
 عاقل فهمیده است و بسی آدم از بنی مدلج که در راه خدا شهید خواهد شد و عمرو بن امیه را بسوی  
 قبیله بنی الدئل فرستاد که ایشان را با اسلام دعوت کند و ایشان امتناع بسیار کردند پس صحابه گفتند  
 یا رسول الله با ایشان قتال کن حضرت فرمود که الحال بزرگ ایشان می آید و مسلمانان می شود و قومش

مسلمان خواهند شد و عبد الله بن شهیل را بسوی بنی محارب فرستاد و ایشان مسلمان شدند و کروهی از ایشان بنجد مت حضرت آمدند و خالد بن ولید ملعون را بسوی بنی حذیه فرستاد و قصه او را عامه و خاصه بطرق بسیار روایت کرده اند بآنکه اختلافی و ابن بابویه و شیخ طوسی بسند صحیح و معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده اند که حضرت رسول ص خالد بن ولید را بسوی قبیله فرستاد که ایشان را بسو و مطلق می گفتند از قبیله بنی حذیه و میان آن قبیله و بنو خرم که قبیله خالد بودند در جاهلیت حد اوئی بود چون خالد بنزد ایشان رفت ایشان پیشتر بنجد مت حضرت آمده بودند و اطاعت کرده بودند و نامه امانی از حضرت گرفته بودند چون ایشان اظهار اسلام و اطاعت کردند خالد امر کرد منادی را که از آن نماز بگوید چون ایشان یکمان امان بی حربه و سلاح بنماز حاضر شدند و نماز کردند و از نماز فارغ شدند امر کرد لشکر خود را که بر ایشان تاختند و بسیاری از ایشان را کشتند و اموال ایشان را غارت کردند پس بقبه السیف ایشان نامه خود را برداشتند و بنجد مت حضرت آمدند و واقعه خود را عرض کردند چون حضرت ابن و افعه شنبه ها پله را شنیدند و بقبله او زد و فرمود که حد او ندا پناه میبرم بسوی تو از آنچه کرده است خالد بن ولید پس در آن وقت غنیمتی از طلا و امتعه برای حضرت آوردند حضرت آنها را با مهر الموء منین عم داد و گفت با علی برو و بنزد بنی حذیه از قبیله بنی مطلق و ایشان را ارضی کرد آن از آنچه خالد کرده است با ایشان پس پاهای مبارک خود را برداشت و گفت با علی حکم اهل جاهلیت را در زیر پاهای خود گذار یعنی بحکم خدا حکم کن میان ایشان نه بحکم جاهلیت پس چون حضرت بقبایه ایشان رسید موافق حکم خدا میان ایشان حکم نمود و چون بنجد مت حضرت برگشت حضرت پرسید که چه کردی در میان ایشان فرمود که باز رسول الله اول هر خون که در میان ایشان ریخته شده بود پاره آن را دم و هر طفلی که در شکم تلف شده بود غلامی یا کنیزی دادم و هر مالی که از ایشان تلف شده بود تا و آن را دم و زیادتى مال در نزد من ماند برای تا و آن ظرفهای سکه های ایشان که از آنها ب منگورده اند دادم و برای تا و آن را بسماهای شبانا ایشان دادم و باز زیادتى ماند قدری برای تر سپیدن زنان و کودکان ایشان دادم و باز قدری برای چپرها که واقع شده باشد و ایشان ندانند دادم و قدری دیگر نزد ما ماند با ایشان دادم که بطیب خاطر از تو راضی شوند حضرت فرمود که دادی با علی که از من راضی شوند خدا از تو راضی شود با علی تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نبی باشد و بروایت دیگر فرمود که مرا راضی کردی خدا از تو راضی شود با علی تو خدا را بکند امت منی با علی سعادت مند بهترین سعادت مند آن کس است که ترا دوست دارد و تابع طریقه تو باشد و شفی و بدتر بن استغیا کس نیست که مخالفت تو کند و از طریقه تو سگرا هست داشته باشد تا روز قیامت و در رتب معتبره او قایع سال هشتم هجرت ذکر کرده اند که عکرمه پسرابو جهل در این سال مسلمان شد و بعد از فتح مکه او از حضرت کریمت و بجانب یمن رفت و رنش

از برای او از حضرت امان گرفت و بر کشت و مسامان شد و گفته اند که در این سال حضرت خاتم النبیین  
 رافرستاد که عری را شکست و آن عظیم ترین بنه ای قریش بود و همرو بن عاص رافرستاد که سواالح را  
 شکست و آن بت شد بل بود و سعد بن زید رافرستاد که سنات را شکست فصل در بیان غزوه خنیز است  
 علی بن ابراهیم و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران از ایت کرده اند که سبب غزوه خنیز آن بود که  
 چون حضرت رسول ص متوجه مکه کردید چنان اظهار نمود برای مصلحت که بمحک هوازن میروم  
 و چون خبر هوازن رسید قبیله خود را گرفتند و عساکر و اسلحه بسیار جمع کردند و زو و عسای هوازن  
 بسوی مالک بن عوف نظری رفتند و او را بر خود رئیس کردند و بیرون آمدند و اموال و مواشی  
 و انعام و زنان و فرزندان خود را همه با خود آوردند تا نوادی او طاس نزل کردند و در بدین الصمه  
 حشمی در میان ایشان بود و او رئیس حشم بود و مردی بیری بود و ناپیدا شده بود چون با طاس نزل  
 کردند دست بر زمین مالید و پرسید که این چه واد است گفتند وادی او طاس است گفت بنکون خطیست  
 برای جولان اسبان نه ناهموارند افاده را است و نه نرم لغزنده است پس گفت چرا من صدای اسب  
 و شتر و گاو و کوسفندی شنوم و صدای کریمه اطفال بکوش من حی ابد گفتند مالک بن عوف با مردم  
 اموال و مواشی و زنان و فرزندان ایشان را آورده است که مردم برای زن و فرزندان و مال خود جنگ کنند  
 و نکر برید گفت بمندای کعبه او مرد کوسفند چرا نیست و از جنگ هبیری ندانند پس گفت بطلبید مالک  
 را چون مالک حاضر شد گفت ای مالک چه تدبیر کرده گفت با مردم اموال و زنان و فرزندان ایشان را  
 آورده ام که مردانه جنگ کنند و بد گفت ای مالک امر و مردم ترا رئیس خود کرده اند و با مرد بزرگی  
 جنگ میکنند و امر و زاست و امر و ز خوب نکرده که بیضه هوازن و جمعیت ایشان را همه در بر لشکر  
 او رد هر کرده که لشکر کریمه ملتفت زن و فرزندان و مال شوند بر کردار ایشان را بجهت های بلاد  
 ایشان و محفوظ تر بن قلاع ایشان و مردان جنگی را با اسبان تنها بمحک بیار و که نفع نمی بخشد ترا مگر  
 مرد کارزار و اسب و شمشیر و اگر ظفر یابی آنها که در غف کذاشته بتو ملحق میشوند و اگر کریمه  
 فصیحی بسبب اهل و عیال بر تو لازم نمیشود مالک گفت تو پیر شده و عقل تو کم شده است و نصیحت  
 مشفقانه او را قبول نکرد پس در بد گفت قبیله کعب و قبیله کلاب بجا باند گفتند کسی از ایشان نیامده  
 است گفت بخت و دوراندیشی غایب است از این لشکر الرفعت و سعادت می مساعد این لشکر می بود  
 این دو قبیله از ایشان دور نمیشوند پس پرسید که کی حاضر شده است از قبایل هوا که گفتند عمر و بن  
 عامر و عوف بن عامر گفت از این دو حوان نفع و ضرری متصور نیست پس اهی کشید و گفت چه بودی  
 اگر من در این جنگ جوان میبودم و دادمردانکی میدادم و چون حضرت رسول ص شنید که قبایل هوازن  
 در او طاس جمع شد اند قبایل اسلام را جمع کرد و ایشانرا تحریص بر جهاد نمود و وعده نصرت و یاری  
 از جانب خدا فرمود که حقتهم تها را بر ایشان عاب خواهد کرد اندید و اموال و فرزندان و زنان ایشانرا



شما غنیمت خواهد داد پس مردم را غلبه بجهاد کردند و علمهای خود را بر داشته بیرون رفتند و  
علم بزرگ را حضرت رسول بست و بدست حضرت امیر داد و هر که داخل مکه شده بود با علم می فرمود  
که علم خود را بردارد و باد و از ده هزار کس بیرون رفت و ده هزار نفر از آنها که با حضرت داخل مکه  
شدند بودند و ده هزار نفر از آنها که در مکه ملحق شده بودند و بر وایت ایی الحار و د از امام محمد باقر  
هم مذکور است که هزار مرد از بنی سلیم با حضرت بودند و رئیس ایشان عباس بن مراد بن سلمی بود و  
هزار نفر از قبیله مزینه پس رفتند تا بنزد پات لشکر هوازن رسیدند و فرو آمدند و چون خبر بآلک بن  
عوف رسید قوم خود را گفت هر کس از شما باشد که اهل و مال خود را در پشت سر خود باز دارد و  
غلافهای شمشیرهای خود را بشکند و در میان درها و در پشت درختها پنهان شود و در کمین  
ایشان باشد و در اول صبح که هوا تابی باشد بر ایشان بیکد فعه حمله آوردند و ایشان را در هم شکستند  
زیر آنکه محمد کسی را ندیده است که آداب جنگ را نداند چون حضرت نماز صبح را ادا فرمود سوار شد  
و در وادی خنبن سر آشپب شد و آن وادی بود که سر آشپب بسیار داشت و بنو سلیم در مقدمه  
لشکر حضرت بودند پس بیکد فعه لشکرهای هوازن از هر جانب بر مسلمانان حمله آوردند و بنو سلیم  
گریختند و آنها که در عقب ایشان بودند همه رو بهزیمت آوردند و همه گریختند مگر حضرت امیر  
المؤمنین با قلیلی از صحابه و گریختگان از پیش حضرت مگر میختند و ملتفت نمیشدند و عباس بن جهم  
استر حضرت را داشت از جانب راست و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب از جانب چپ و حضرت  
ندامید که ای گروه انصار بکجا میروید بسوی من ایمنم رسول خدا و هیچ کس بر نمیگشت و نسبیه  
دختر مازنه خالک بر روی گریختگان میپاشید و میگفت از خدا و رسول بکجا میگریزید تا آنکه عمر از  
پیش نسبیه گذشت نسبیه گفت این چکار است که میکنی گفت امر خدا چنین است پس حضرت استر را  
بجانب امیرالمؤمنین عهد و انبندیدند که حضرت شمشیر کشیده و مشغول جنگست و علم را در دست دارد  
و چون عباس مرد بلندی بود و بلند او از بود حضرت او را امر کرد که باین تل بالا رود و مردم را ندانند که  
که بر گردند پس عباس بالا رفت و با او بلندند اگر که ای اصحاب سوره بقره و ای اصحاب سوره  
شمه بکجا میروید رسول خدا انجاست و حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت اللهم لك الحمد  
واليك المشتكى وانت المستعان پس جبرئیل نازل شد و لغت با رسول الله دعائی کرد بکه باین دعا را با  
برای مومنی شکافته شد و از فرعون نجات یافت پس حضرت ابوسفیان را گفت که مثنی از بک بمن ده  
حضرت بک را گرفت و بر روی مشرکان پاشید و گفت شاهت الو جوه پس سر بسوی آسمان بلند کرد  
و گفت خداوند اگر این گروه هلاک شوند کسی عبادت تو نخواهد کرد پس چون انصار صدای  
عباس را شنیدند برگشتند و غلاف شمشیرهای خود را شکستند و لبیک کو بان از حضرت گذشتند  
و از خجالت بنزد حضرت نیامدند و بعلم امیرالمؤمنین ملحق شدند حضرت رسول ص از عباس پرسید





که آنها بپستند عباس گفت باز رسول الله اینها انصارند حضرت فرمود که اکنون شور جنک کرم بود  
 شد و ملتکه در آنوقت بنصرت مسلمانان فرود آمدند و هوازن رو بهزیمت آوردند و بهر سو میگریختند  
 و مردم صدای اسلحه ملتکه را از میان هوا میشنیدند و کسی را نمیدیدند پس حضرت بر مشرکان غالب  
 شد و ماله او زنان و فرزندان ایشان را غنیمت گرفت چنانچه حقه فرموده است لقد نصرکم الله فی مواطن  
 کثيرة و يوم حنین اذ احببکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الاملح بمار حبت ثم و لیتهم  
 مدبرین یعنی بتحقیق که باری داد شه از خدا در موافق حدیث هشتاد موطن بود و در  
 روز حنین باری داد شمار ادر وقتی که تعجب آورد شمار بسیاری لشکر پس بسیاری لشکر هین  
 فابده نخبه شمار او منهرم شد بدو زمین کشاده بر شمانک شد پس پشت گردانیدند و گریختند  
 انزل الله سکنته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنود الم تر و هاد حذب الذین کفروا و ذلک هراء و  
 الکافرین پس فرستاد خدا از ارم خود را بر پیغمبرش و بر مؤمنان و فرستاد لشکرها را از ملائکه که شما  
 آنها را ندیدید و عذاب کرد آنها را که کافر بودند بکشته شدن و اسیر شدن و غارت یافتن و اینست  
 جرای کامران در احادیث معتبره از امام رضا هم منقولست که سکنه باد است خوشبود و نیکو که از بهشت  
 میروند و صورتی دارند مانند صورت آدمی و باین غیران می باشد و علی بن ابراهیم روایت کرده است  
 که مردی از بنی نصر بن معاویه که او را شجر بن ربيعة میگویند بعد از آنکه اسیر شد در دست مسلمانان  
 از ایشان میپرسید که گجا و متد ان اسباب ابلق و ان مردان سفید پوش که برافه اسوار بودند مابندست  
 آنها گفته شدیم و شمار ادر میان آنها مانند هالی میبندیم از کسی اکنون اما در میان شما نمی بینیم  
 مسلمانان گفتند انما ند که بزرگواران ما فرستاده بود اینه مذکر شدن موافق روایت علی بن  
 ابراهیم بود و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت خواست که متوجه حنین شود عرض کردند  
 که صفوان بن امیه صد زره داد و حضرت فرستاد و از او طلبید او گفت با محمد یا بنصب میگیری  
 زره های مرا حضرت فرمود که نه باینکه بعد از میگیری لشکر آنکه اگر تاف شود من تا و اب بدهم و در  
 احادیث واقع شده است که از آن روز مفر شد که اگر شرط ضما در عار به بکنند لازم شود پس و  
 زره ها را داد و حضرت بر اصحاب خود قسمت فرمود و روانه شد باد و شر از نفر زلشکر که و در هر  
 نفر از آنها که با خود او رده بود و بیرون رفتن آنحضرت در اخر ماه رمضان با اول ماه شوال سال هشتم  
 هجرت بود و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت متوجه جنگ حنین شد بدین هرا کس پس آت  
 مسلمانان چنان گمان میبردند که مغلوب نخواهند شد بسبب بسیاری لشکر مسلمانان و وفور تهیه  
 و اسلحه ایشان و ابوبکر در آن روز گفت عجب لشکری جمع شده اند امروز ما مغلوب نخواهیم شد و  
 انملعون چشم زد لشکر او حضرت فرمود که می چشم زدند لشکر مرا و باوری که از او مسلمانان میدان  
 در آن روز این بود و حقه خواست بر ایشان ظاهر کند که نصرت تمایز بسیار لشکر و اسلحه نیست

بلکه باعانت و یاری منست و اعتماد بر غیر حقیق نماید کرد پس چون در برابر لشکر لغار آمدند باقیع  
و جوه کر میخند و کسی بغیر ازده نفر در خدمت حضرت نماید که نه نفر ایشان از بنی هاشم بودند و دهم  
ایشان امین پسر ام امین بود و او شهید شد و آن نه نفر ثابت قدم ماندند تا آنکه کر میخکان بتدریج  
برگشتند و ملحق شدند و حقیق در باب چشم زدن ابو بکر فرستاد آن ایه را که اذ اعجیتکم کثرتکم و  
موء منانی که خدا با پیغمبر یاد کرد که سکنه خود را بر ایشان فرستاد امیر الموء منین علی بن ابیطالب عم  
بود با هشت نفر دیگر از فرزندان هاشم که یکی عباس بود و جانب راست حضرت را داشت و فضل پسر  
عباس در جانب چپ حضرت بود و ابوسفیان پسر حارث که پسر عم حضرت بودند پد معاویه اوزین استر  
حضرت را داشت در هنگامی که استودم کرده بود و قرار نمیکرفت و حضرت امیر الموء منین در پیش  
روی حضرت شمشیر میزد و لغار را از آنحضرت دفع میکرد و در پیعه پسر حارث بن عبد المطالب و عبد الله  
پسر زبیر بن عبد المطلب و عتبه و معتب پسران ابولهب بودند دیگر همه لشکر از یو احران  
و انصار کر میخند و شیخ طوسی بسند معتبر از نوفل پسر حارث بن عبد المطلب روایت کرده است که  
او گفت که در روز حنین همه صحابه کر میخند بغیر از هفت نفر از فرزندان عبد المطلب که آنها عباس  
و پسرش فضل و علی و برادرش عقیل و ابوسفیان و در پیعه و نوفل که پسران حارث بن عبد المطلب  
بودند و حضرت رسول ص شمشیر از خلاف کشیده بود و بر استود لیل سوار بود و بر کافران حمله میکرد  
در جری میخواند باین مضمون پیغمبر پی دروغ و کذب و منم فرزندان عبد المطلب حارث پسر  
نوفل گفت که من از فضل پسر عباس شنیدم که گفت چون پدرم عباس در آنروز دید که همه کر میخند  
نظر کرد و حضرت امیر الموء منین را ندید گفت در چنین وقتی فرزندان ابوطالب پیغمبر را میکندارد و  
تمبکر یزدبان مردانکها که او در جنگهای دیگر کرده است پس من گفتم ای پدر زبانه خود را از پسر  
برادرت کوتاه دار گفت چون مکر علی حاضر است کفتم نظر کن در پیش صف و در میان لشکر مخالف است  
و شمشیر میزنند گفت او را نشان من ده گفتم در میان آن غبار که بلند شده است نظر کن چون نظر کرد  
پرسید که آن برق چیست که می بینم گفتم برق شمشیر اوست که آتش در جان مشرکان افکند و روح  
و خیم ایشان را بشس جحیم میرساند و شجاعان معرکه قتال را بسیلاب تیغ بیدر بغ خود بکودال و ال  
میفرستد و آن حیدر کرا است که بصولت ذوالفقار آتش باز باد و نخوت از سرهای اشرا پیرون کرده  
ایشان را بر خاک هلاک می افکند چون پدرم نیک نظر کرد و ضربت حیدری را دید گفت نیکو کار است  
و فرزند نیکو کردار است عم و خال او فدای او کردند فضل گفت که دوانرو و حضرت امیر موء منان چهل نفر  
از لبران و شجاعان را افکند که هر یک را بد و نیم درست کرده بود حتی بینی و ذکر که نصف بینی و نصف  
ذکر ایشان در یک نیم بدن ایشان بود و نصف دیگر در نیم دیگر و فضل گفت که ضربت آنحضرت همیشه  
بکر بود یعنی بضربت اول بد و نیم میکرد و احتیاج بضربت دوم نداشت و کلینی بسند معتبر از حضرت







صادق عم و ایت لرده است که حضرت امیرالمؤمنین هم در روز خنین چهار نفر از مشرکان را همراه  
بدست حق پرست خود بجهنم فرستاد و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون در روز خنین مسلمانان  
کمر میخند و نه نفر از فرزندان عبدالمطلب و راست حضرت رسول را داشتند مالک بن عوف پیش  
تاخت و میگفت محمد را بمن بنماید چون حضرت را دید بر حضرت حمله کرد و امین بن امین سر را  
بر او گرفت و او امین را شهید کرد و هر چند خواست که اسبش را بجانب حضرت برند اسبش اطاعت او نکرد  
و در آن وقت کلمه بر او صفوان بن امیه فریاد کرد که امروز سحر محمد باطل شد و صفوان هنوز مسلمان  
نشده بود بابر او خود گفت که سالت شو خدا هفت رایش بکنند بمنداسو کند که اگر مردی از قریش پادشاه  
ما باشد بهتر است از آنکه مردی از هوازن پادشاه ما باشد و شیخ مقبر روایت کرده است که چون لشکر  
حضرت کمر میخند شب تاری بود و مشرکان از درها و بیخولها بیرون آمدند با شمشیرها و نیزهها و تبرها  
پس حضرت روی انور خود را بجانب کمر میخندان برگردانید و مانند ماه شب چهارده روشنی داد که  
همه حضرت را دیدند و ندانند اگر مسلمانان را که چه شد آن پیاها که باخدا اگر دید و خفتن صدای آنحضرت  
را همه رسانید و هر که صدای آنحضرت را شنید برگشت و رو ببلشکر مشرکان روانه شد و در آن وقت  
مردی از هوازن که علم سپاهی بر سر نیزه باندی بسته بود در پیش لشکر کفار می آمد و بر شتر مرخی  
سوار بود و چون طهرمی یافت بر مسلمانی او را میکشت و چون فارغ میشد علم را بلند میکرد که کفار  
میدیدند و از پی او می آمدند و در جری میخواند و به جزات تمام می آمد و نام او ابو جردل بود پس  
حضرت امیر متوجه او شد و اول ضربه بی بر شتر ابو جردل زد که شترش افتاد و بعد از آن ضربتی  
بر آنمعهون زد و او را بدو نیم کرد و چون ابو جردل کشته شد کفار و بهریت از رند و مسلمانان در  
عقب ایشان تاختمند و حضرت رسول دعا کرد که خداوند اچنانچه اول قریش را زهر عذاب و وبال  
چشاندی احرایشان را شهد عطا و نوال بچشان پس مسلمانان ظفر یافتند و شمشیر بر کافران گذاشتند  
و میکشند و اسیر میکردند و امیرالمؤمنین در پیش لشکر میرفت و میزد و می انداخت تا چهل نفر ایشان  
را بقتل رسانید و چون آفتاب بلند شد حضرت فرمود که ندانند در میان مسلمانان که دست از کشتن  
مشرکان باز دارند و هر که اسیری در دست او رده باشد او را نکشد و در آنروز ابن الکوع را اسیر  
کردند و او جاسوس قبیله هذیل بود در روز فتح مکه بجاسوسی از جانب ایشان بنزد حضرت آمده  
بود چون عمر او را اسیر دید و چنانچه مکرر معلوم شد که عادت آن نامرد چنان بود که در وقت کارزار  
فرار را بر قرار اختیار کند و چون اسیران دست بسته به بیند اظهار جرات و جلالت و بیرحمی نماید  
مردی از انصار گفت که این دشمن خداست که بنزد ما بجاسوسی آمده بود و اکنون اسیر شده است  
او را بکش آن انصاری فریب او را خورد و اسیر را بقتل رسانید چون آن خبر بمحضرت رسید بسیار  
متالم گردید و فرمود که من ناکفتم که اسیران را میکشد و بعد از آن جمیل بن معمر را کشتند و وقتی که

آمدند پس حضرت بسیار در غضب شد و بنزد انصار فرستاد که من مکر نکشتم که اسیران را بکشید  
 ان شاء الله گفتند ما بکفته همراستیم پس حضرت را از ایشان کردند و از ایشان در خشم شد تا آنکه عه بر بن  
 و هب آمد و از جانب انصار معذرت بسیار طلبید تا حضرت ایشان را بخشید در اول جنات ابو بکر حضرت  
 را در میانید و در آخر جنات عمر انجمن را ملول گردانید و شیخ طبرسی و قطب را وندی و دیگران  
 روایت کرده اند از شبیه بن عثمان بن ابی طلحه عبد ری که گفت من کینه عظیم از محمد در دل داشتم  
 بسبب آنکه از قبیله بنی عبد الدار از خویشان من هشت نفر از علمداران نامدار در جنات احد  
 کشته شدند و مرا کشته شده بود و پیوسته در کمن بودم که فرصتی بیابم و کینه خود را از او بکشم و در  
 روز فتح مکه نا امید شدم و چون جنات حنین پیش آمدن جنات رفتیم شاید فرصتی بیابم و در وقت  
 کربلا سخن مسلمانان فرصت غنیمت دانسته از جانب راست حضرت در آمدیم عباس را دیدم گفتیم او عم  
 اوست و ترک باری او نخواهد کرد پس از جانب چپ در آمدیم و ابوسفیان پسر خاری را دیدم گفتیم این  
 پسر عم اوست و اوست و او را باری خواهد کرد چون از عقب حضرت آمدیم و کسی را نیافتیم و شمشیر را  
 کشیدم تا گاه شعله آتشی دیدم که میان من و آنحضرت حایل شد و نزدیک شد که مرا بسوزد پس دست  
 بردیدم خود کذاشتم و بعقب رفتم پس حضرت رو بمن آورد و فرمود که ای شبیه نزدیک من بیا چون  
 نزدیک آنحضرت رفتم دست بر سینه من گذاشت و گفت خداوند اشپاط را از او دور گردان چون چنین  
 کرد و نظر بر او افکندم او را چنان دوست داشتم که از چشم و کوش خود دوست تر میداشتم پس  
 فرمود که ای شبیه برو با کفار جنات کن رفتم و چنان با هتاهم جنات میکردم که اگر پدرم در برابر من می آمد  
 از زینم نشتیم برای باری آنحضرت پس چون جنات منقضی شد و بخد مت آنحضرت رفتم فرمود که آنچه  
 خدا بر تو خواست بهتر بود از آنچه تو خود بر این خود خواسته بودی و آنچه در خاطر من گذشته بود که بغیر  
 این بر ما اطلاع نداشت برای من نقل کرد و من بان سبب مسلمان شدم و ابیضا شیخ طبرسی از  
 سبب این سبب را زایت کرده است که مردی از مشرکان که در جنات حنین حاضر بود بر این نقل کرد که  
 حرام الله الشکر حضرت رسول ملاقات کردیم در آن جنات بعد از و شیدن کوسفندی لشکر مسلمانان در  
 برابرمانه ایستادند که گریختند چون ایشان را گریزاندیم ایشان را تعاقب کردیم تا رسیدیم رسول خدا که  
 بر آستانه ای سواد بود و ایستاده بود چون بنزدیک آنحضرت رسیدیم مردان سفید روی رو ب ما آوردند  
 و گفتند شاهت الوجوه قبیح باد و شاهنشاهی بر گردید پس ما بر کشتیم و مسلمانان از پی ما بر کشتند ما  
 دانستیم که ایشان را لا اله الا الله بودند و بسند موقوف از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در روز حنین  
 چهار هزار اسیر و دوازده هزار شتر بدست مسلمانان آمد بغیر آنچه از سایر اموال بدست ایشان آمد که  
 چهار هزار اسیران و حضرت اموال و سپاه را با جمعه فرستاد با بدیل بن ورقا و خود بالشکر تعاقب کفار  
 را و زعفران را در آن جنات کشته شدند و زهری روایت کرده است که در آن جنات





شش هزار سپهبد است مسلمانان آمد و حساب اموال و مواشی و انعام را خدایم آمدند که چه مقدار از ۲۰۰  
بود و شیخ مقبل و شیخ طبریزی روایت کرده اند که چون خنجر جمعیت مشرکان را در خمین بتفرق مبدل  
کرد ایند بهیة السیف ایشان دو طایفه شدند پس اعراب و هر که تابع ایشان شد با و طاس رفتند و  
قبیله ثقیف و هر که تابع ایشان شد بطایفه رفتند و ملک بن عوف با ایشان رفت و در قلعه ای که نامش متحصن  
شدند پس حضرة ابو عامر اشعری را با ابو موسی اشعری و گروهی بسوی ابطاس فرستاد و ابوسفیان بن  
حرب ملعون را بسوی طایف فرستاد اما ابو عامر پس علم را گرفت و پیش رخت و جیاد کرد تا کشته شد و  
مسلمانان ابو موسی را گفتند که تو پسر عم امیری و او کشته شد تو علم را بردار و جنگ کن پس ابو موسی  
علم را گرفت و مسلمانان جنگ کردند تا فتح کردند و اما ابوسفیان پس ثقیف با ایشان کردند و او که ریخت  
و بمحمد حضرت آمد و گفت مرا با جماعتی فرستادی که با ستانته ایشان را و او را بر جای نهد و او را کشیدند  
هذیل و اعراب و باین سبب من گریختم حضرت متعز بن جواب او نشد و خود با عسکر اصرت اثر در راه  
شوال بدو ات و اقبال متوجه طایف شد و زیاده از ده روز ایشان را محاصره کرد و حضرت امیرالمؤمنین  
عم را با گروهی فرستاد که هر چه را ببینند یا مال کنند و هریتی را که ببینند بشکنند چون حضرت متوجه  
شد لشکر کرانی از قبیله خنجر بمحمد انحضرت آمدند و در اول صبح که هوا تازه باد بود و الله ناء فریشتین  
واقع شد و مردی از ایران ایشان که او را شهاب می گفتند از لشکر ایشان بیرون آمد و با در طلبید  
حضرت امیر فرمود که کهست که متعرض مبارزه او شود هیچ کس جواب نگفت چون حضرت دید که کسی  
جرات بر مبارزه از نمیکند خرد بر حاست که بمحمد او را پس ابو العاص بن ربیع که شوهر زینب خاتون  
بود پیش آمد و گفت با امیرالمؤمنین من مبارزه می کنم و کفایت می کنم حضرت فرمود که نه من میروم و اگر  
کشته شوم تو امیر لشکر باش و چون شهاب الله تا قیام بنزدیک آن شهاب حایب رسید او را به حضرت  
بجهنم فرستاد و لشکر او را گرفت و رفت تا جمیع تنهای ایشان را شکست و بنیام حضرت رسول مراجعت  
نمود و هنوز حضرت مشغول محاصره اهل طایف بود چون حضرت رسول امحضرت را بدید تکیه بر فم گفت و  
دست حضرت را گرفت و با او بمخلوت بکناری رفت و در از دور و درازی با انحضرت گفت و خاصه  
و عامه بطرق بسیار از جابر بن عبد الله نصاری روایت کرده اند که چون حضرت سید نبی با اشرف  
او صبا خاتون کرد و با او را می گفت در پیش اشفیا عمر بن الخطاب پیش رفت و گفت با او را می گوئی  
بمخلوت و ما را دور میکنی حضرت فرمود که ای عمر بن باور از نگفتم بلکه خدا با او را گفت عمر از  
روی غضب برگشت و گفت این هم مثل آنست که در روز حدیبیه با گفتمی که داخل مسجد احرام خواهی  
شد و داخل نشدی و برگشتیم حضرت را غضب او صد از من گئی گفتم که در آن سال داخل خواهی  
شد و آخر داخل شدی پس از قلعه عایف نافع بن خیلان با جماعتی از ثقیف بیرون آمدند و حضرت  
رسول حضرت امیر را بمحمد ایشان فرستاد و در ادای زحمت ایشان را ملاقات کرد و مامع را بقتل رسانید



و مشرکان کمر میخندند و از کشته شدن نافع و کمر میخیزند ان جماعت دعب عظیم در دل اهل قاعه افتاد و جمعی از ایشان از قلعه بزمیر آمدند و مسلمة ان شدند و شیخ طبرسی و دیگران را و اب ت کرده اند که در ایام محاصره طایف جاعنی از غلامان اهل قلعه بزمیر آمدند و مسلمة ان شدند یکی از آنها ابو بکر بود که غلام حارث بن کلدیه بود و دیگرى منبعث که نام او مصبح بود و حضرت او را منبعث نام کرد و دیگرى وردان که غلام عبد الله بن ربیع بود چون گروه طایف بنجد مت حضرت آمدند و مسلمة ان شدند گفتند یا رسول الله غلامه انما که بنزد تو آمده اند بپاس ده حضرت فرمود که نمیدهم ایشان از اذ کردهای خدا باند و شیخ مفید از عبد الرحمن بن عوف روایت کرده است که چون حضرت رسول ص اهل طایف را محاصره نموده روز با هفده روز قلعه مفتوح نشد حضرت سوار شد در وقت گرمی هوا فرمود که ایها الناس من شفیع شما و فرط شما بم و وعده گاه من و شما حوض کوثر است و شه را در باب غنوت و اهل بیت خود و بیت بنجهر میکنم پس فرمود که بحق انخد او ندی که جانم بدست قدرت اوست که البته بر پا دار بد نماز را و بد هید رکوة را با بفرستم بسوی شما مردی را که از من باشد و بمنزله جان من باشد تا کردنهای شما را ببرد و فرزندان شما را اسیر کند پس بعضی از مردم که ما کردند که ان مرد ابو بکر است و بعضی که ان کردند که عمر است پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت انمرد اینست و ابضا شمیخ خرمی پسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از جنگ هوازن فارغ شدند نزد قلعه طایف رفت و اهل و ج را چند روز محاصره کرد پس ایشان التماس کردند که از سر قلعه ما بر خیزد تا رسولان ما بنزد تو آیند و با تو شرطه بکنند حضرت چون بمکه آمد رسولان ایشان بنجد مت حضرت آمدند و گفتند مسلمة ان پیشوای ما قبول نماز و رکوة نمیکنیم حضرت فرمود که خبری نیست در دینی که در ان رکوع و سجود نباشد بحق ان خداوند بکه جانم در قبضه قدرت اوست که البته بر پا میدار بد نماز را و بد هید رکوة را و اگر نه بفرستم بسوی شما مردی را که از من بمنزله جان من است تا ببردان کردن مردان شما را و اسیر کند فرزندان شما را پس دست علی بن ابیطالب را گرفت و بلند کرد و گفت اینست انکه گفتم چون ان جماعت برگشتند بطایف و خبر دادند ایشان را آنچه از حضرت شنیده بودند ایشان اقرار کردند بنماز و اقرار کردند به شرطه بکه حضرت بر ایشان گرفت پس حضرت رسول ص فرمود که شیخ اهل مملکتی و امتی بر من عاصی نمیشوند مگر انکه بسوی ایشان می افکنم تیر خد را گفتند یا رسول الله تیر خد ا کدام است فرمود که علی بن ابیطالب است نفر ستاده ام او را در هیچ لشکری مگر انکه دیدم که جبرئیل از جانب راست او مبروت و میکائیل از جانب چپ او مبروت و ملائکی از پیش او مبروت و ابیری او را سابه میکرد تا حقتع ان حبیب و دوست مر انصرت و باری میداد و قطب را و ندی و روایت کرده است که چون حضرت رسول ص محاصره نمود اهل طایف را عینة بن حصن گفت مرا خصم دهید تا بنزد اهل قلعه بروم و با ایشان سخن بگویم چون حضرت او را از خصم داد و داخل قلعه شد گفت





مرا امان میدهند که بنزدیک شما آییم و سخنی چند بگویم گفتند بلی و ابوعبسن او را شناخت پس ۴۸  
 گفت نزد یک بیای چون داخل شد برایشان گفت پدر و مادر من فدای شما باد مرا خوش حال گردانیدیدیم  
 از شما و در میان عرب بغیر شما کسی نیست بخدا سوگند که در میان اصحاب محمد مثل شما نیست و مقام  
 ایشان اندکی واقع شد و طعام شما بسیار است و آب شما و فراست صبر کنید و قلعه را میدهند چون بیرون  
 رفت قبیله ثقیف با ابوعبسن جن گفتند ما میخواستیم داخل شدن او را بر ما و مبرسیم که خبر دهد محمد را  
 بمحلی که مشاهده کرده باشد در میان در قلعه ما ابوعبسن جن گفت که من او را بهتر میشناسم از تعداد میان  
 ما کسی نیست که حد او تش نسبت بمحمد مثل او باشد هر چند در میان لشکر او است چون برگشت  
 بسوی رسول خدا ص گفت من بابشان گفتم که داخل شوید در اسلام بخدا سوگند که محمد در میان دبار  
 شما بیرون نهد و تا شما از قلعه بیرون آید پس امانی از آنحضرت از بر این خود بکبرید و ایشان را بسیار  
 ترسانیدم حضرت رسول ص فرمود که دروغ میگوئی و چنین و چنان گفتمی با ایشان و آنچه گفته بود  
 حضرت با و نقل کرد و گویی اصحاب او را معاتبه کردند و او نادیده پشیمان شد و گفت استغفار میکنم از  
 خدا و توبه میکنم و دیگر چنین نخواهم کرد و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت رسول ص در  
 باب اهل قلعه طایف با اصحاب خود مشوره فرمود سلمان فارسی گفت یا رسول الله من چنان صحبت  
 میدادم که منجینی نصب کنید بر قلعه ایشان پس حضرت امر فرمود که منجینی ساختند و دبه بر آن  
 نصب کردند پس اهل قلعه آتشی انداختند و دهارا سوختند پس حضرت امر فرمود که درختان آنکور  
 ایشان را قطع کردند و سوزانند سقیا بن عبد الله ثقیفی از بالای قلعه ندا کرد که چرا مالهای ما را قطع  
 میکنی اگر تو بر ما غالب شوی مال تو خواهد بود و اگر قو غالب نشوی ابرای خدا و رحم مال ما را و آند را  
 پس حضرت فرمود که و امیکذا ام از برای خدا و رحم و ر و ایتی و از د شده است که محاصره حضرت  
 رسول اهل طایف را می شب شد باز نزدیک بان پس برگشت و بعد از آنکه اهل طایف آمدند و مسلمان  
 شدند و شیخ طوسی بسند معتبر از ابوذر روایت کرده است که رسول خدا ص فرمود در وقتی که رسولان  
 اهل طایف بمحمد مت انحضرت آمده بودند که بخدا سوگند که با شما را بر میدارم و در کوه را داد امیکند  
 یا میفرستم بر شما مردی را که بمنزل جان من است و خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول  
 او را دوست می دارد تا شما مشیر بر سر شما فرود او را پس کردن کشیدند برای این فضیلت اصحاب  
 رسول خدا ص پس حضرت دست علی بن ابی طالب را گرفت و بلند کرد و فرمود که ایست آن مرد پس  
 ابوبکر و عمر گفتند مانند بودیم هر کس فضیلتی برای کسی مثل آنکه امروز از برای علی دیدیم و  
 در انعامش معتبره از طریق خاصه و عامه منقولست که حضرت امیر المؤمنین در روز شوری از جمله  
 حجتیهای خود فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که ابار در میان شما کسی هست که رسول خدا ص در حق  
 او گفته باشد که دست باز میدارند بسوی من و معاوضه من با میفرستم بسوی 'بنه' یا کردیرا که بمنزله

است و طاعت او طاعت من است و معصیت او معصیت من است که ایشان را بشهر و فرمود  
 انچه از من همه گفتند نه پس فرمود که سوگند میدهم شه را بخدا که آباد و میان شما کسی هست که در روز  
 طایف حضرت رسول ص با او را گفته باشد پس ابو بکر و عمر گفته باشند که با علی را در مکه و بی و در  
 مایه نهان میدادی حضرت در جواب ایشان فرموده باشد که من خود با او را از مکه بلکه خدا امر امر کرد  
 که با او را بگویم بغیر از من گفتند نه و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت از  
 محاصر طایف برگشت با اصحاب خود بسوی حمرانه آمد و در آنجا غنیمتی از او در حنین را قسم نمود در  
 میان آن جماعتی که تالیف قلب ایشان مینمود از قریبش و سایر عرب و با بصارت قلبی و کتیری از آن غنیمت  
 نداد و بعضی گفته اند که با بصارت کی داد و اکثر اینو مسلمان شد کانداد برای تالیف قلب ایشان  
 و گفته اند که ابوسفیان بن حرب را صد شتوداد و معاویه پسر او را صد شتوداد و حکیم بن حرام را که  
 از قبیل بنی اسد بود صد شتوداد و قنبر بن حارث را صد شتوداد و علاء بن حارثه ثقفی را صد شتوداد  
 و حارث بن هشام را صد شتوداد و جبیر بن مطعم را و مالک بن عوف را صد شتوداد و بعضی گفته اند  
 در کعبه عاتمه بن علاقه و اقرع بن حابس و عنبیة بن حصن هر یک را صد شتوداد و عباس بن مرداس  
 شاعر را چهار شتوداد پس عباس در غضب شد و شعری چند گفت متضمن شکایت از آنحضرت چون  
 آن خبر بمحضرت رسید حضرت امیرالمؤمنین را گفت که با علی عباس را بیرون زنانش را قطع کن عباس  
 گفت که چون علی دست مرا گرفت و بردگتم با علی ابا زبیر را خواهی برون حضرت امیرالمؤمنین  
 فرمود که انچه بیغیر فرموده است در باب تو بعمل خواهیم آورد پس پاره دیگر که راه رفتیم باز دیگر گفته اند  
 با علی زبان مرا خواهی برون باز حضرت همان جواب داد گفت تا آنکه مراد احل خواهی کرد از خطبه  
 که در آنجا شتران بودند و فرمود که از چهار شتر را صد شتو هر قدر که خواهی از برای خود اختیار کن  
 من گفتم پدر و مادرم فدای شما باد چه بسیار کردیم و بردبار و دانا و نیکو کرداد پس علی فرمود که  
 حضرت در شتر بود و او ترابا مهاجران قرار داد اگر خواهی چهار شتر را بکبر و با مهاجران در  
 فضیلت شریک باش و اگر خواهی صد شتر را بکبر و با آنها که صد شتر گرفته اند رفیق باش من بعلی گفتم  
 که انچه تو میفرمائی من اختیار میکنم حضرت فرمود که من مصلحت تو را ندانم اما که چهار شتر بکبری  
 و با مهاجران باشی پس عباس راضی شد و برگشت و گروهی از انصار از این قسمت برنخیزند و سخنان  
 قبیح از ایشان صادر شد تا آنکه بعضی از ایشان گفتند که در روز احتیاج با ما بود امروز که خویشان  
 و پسر عمار خود را دید ما را فراموش کرد چون حضرت این حال را در انصار مشاهده کرد حکم فرمود که  
 انصار در یک موضع بنشینند و کسی غیر ایشان با ایشان نشینند پس آنحضرت غضبناک بسوی ایشان  
 آمد و کسی بغیر از حضرت امیرالمؤمنین با آنحضرت نبود تا آنکه در مکه ای که همه در کنار کوه ال انیس  
 جهنم بودند و جمعی بیرون رفت من شمار اجماع داد گفتند بلی خدا و رسول را بر ماست منت و نعمت و احسان

و باز فرمود که ای ابا من نبودم که بسوی شما امدم و همه دشمنان یکدیگر بودند و شش شهرها بر روی یکدیگر کشیده بودند و خنجر بیرکت من الفت در میان دلهایشما افکند همه گفتند بلی یا رسول الله یا ذی فرمود که ای ابا من نبودم که بسوی شما امدم در وقتی که ذلیل و قلیل بودند و خنجر بیرکت من شما را بسیار عزیز گردانید و از این باب نعمتها بخود را بسیار بر ایشان شمرد و ساکت شد پس فرمود که چرا جواب من نمیگویند ایشان گفتند چه جواب گوئیم ترا یا رسول الله پدران و مادران ما همه فدای تو باد تو راست منت و فضل و احسان بر ما و بر جمیع عالمیان حضرت فرمود که اگر خواهید میتوانی گفت که قوم تو ترا انداختند و نکند بب تو کردند و ما تصدیق تو کردیم و ترا جادادیم و ترسان بسوی ما آمدی و ما ترا این کردند پس صدای همه بگریه بلند شد و پیران ایشان بخند مت حضرت تبرخواستند و دست و پا و رانوی مبارکش را بوسیدند و گفتند راضی شدیم از خدا و رسول خدا و اینک ما را با همه از تست اگر خواهی در میان قوم خود قسمت کن پس حضرت فرمود بیکر و انصار ادا لکبر شد بد از من برای آنکه قسمت کردم مالی را در میان گروهی که تازه با سلام آمده بودند بجهت آنکه دل ایشان را با سلام مایل گردانم و اعتماد بر قوت ایمان آنها کردم و شما را بحسن اعتقاد شما گذاشتم ای اراضی نیستید که دیگران کوسقند و شتر بپرند و رسول خدا ص سهم شما باشد و شما او را در سهم خود ببرید پس حضرت فرمود که انصار مخصوصان منند و صندوق را در مندا که همه مردم بیگ و ادی بودند و انصار براه دیگر بودند هر انبه من براه انصار خواهم رفتن و از ایشان حد انخواهم شد خداوند ایام را انصار را و مردان انصار را و فرزندان انصار را و کلیبی و عباسی بسند حس از زاده روایت کرده اند که از حضرت امام محمد باقر ع پرسید از تفسیر موه لفه قلوبهم حضرت فرمود که ایشان گروهی بودند که حد از یک کالکی برستیدند و ترک کردند عبادت بتها را و لا اله الا الله و محمد رسول الله گفتند و با این حال شک داشتند بآنچه حضرت پیغمبر ص برای ایشان می آورد پس خنجر مرا کرد پیغمبرش را ص که الفت دهد دلهای ایشان را بجمال و نوال شاید اسلام ایشان نهی که کرد و ثابت قدم کردند در دینی که داخل شده اند و را و اقرار بان کرده اند و بد زستی که رسول خدا ص در روز خنجر تالیف کرد دلهای سرکردهای عرب را و اکابر قریش و مضر و امتل ابوسفیان بن حرب و عبیده بن حصن و اشباه ایشان از مردمان پس در غضب شدند انصار و جمع شدند بسوی سعد بن عباد پس حضرت ایشان را آورد بسوی جمع آنکه پس سعد بن عباد گفت یا رسول الله در خصت میدهی مراد را سخن گفتن فرمود بلی سعد گفت اگر این امری که از تو صادر شد که قسمت کردی ما را از در میان قوم خود امر است که حد امر ستاده است ما را راضی شدیم و اگر حد امر ستاده است ما را راضی نیستیم پس حضرت رو کرد بسوی انصار و فرمود که ای همه چنین میگویند که سید شما سعد بن عباد گفت ایشان گفتند سید ما خدا و رسول خدا است پس حضرت باز بیکر از ایشان پرسید تا آنکه در مرتبه سیم گفتند که ما نیز



نر امیکوئیم که سعد گفت پس حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از آنرو که از انصار این سخن صادر شد  
 نور ایمان ایشان پست شد پس خنتم سهمی در قرآن برای موه لقه قلوبهم مقرر فرمود و چون سال دیگر  
 شد دو برابر آن غنیمت که در خنبن گرفته بودند بهرکت تالیف قلب این جماعت بهم رسید و گروه بسیار  
 با سلام درآمدند پس حضرت رسول ص خطبه خواند و فرمود که ای گروه مردمان آنچه من کردم بهتر بود  
 یا آنچه شما بگفتید اکنون چندی برابر با من آنچه با ایشان دادم در روز خنبن برای من آوردند و گروه  
 بسید را با سلام درآمدند بحق انخد اوندی که جان محمد در دست قدرت اوست که من دوست میدارم  
 که نزد من افتد مال باشد که بهر کس دبه او را بدهم تا مسلمان شود و عیاشی نسنند دیگر و ایت  
 کرده است که در روز قسمت خنبن مردی از انصار گفت که این چه قسمت است که بیفتد بر سید خدا  
 هرگز چنین قسمتی را نخواهد پس یکی از صحابه باو گفت که ای دشمن خدا اباد رحیق رسول خدا خنبن  
 سخن میکوئی و بخد مت حضرت آمد و سخن ان انصاری را نقل کرد پس حضرت فرمود که برادر م موسی  
 عمر اقوم او زیاد از این از او کردند و او از بر ایمان صبر کرد و حضرت در روز خنبن هر مردی از  
 موه لقه قلوبهم صد شتر داد و شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند از  
 ابوسعید خدری و غیر او که در روز خنبن که حضرت رسول ص قسمت غنیمت را مقرر فرمود مردی از بنی  
 تمیم که او را دواحو بصره میگفتند بخد مت انحضرت آمد و گفت یا رسول الله عدالت کن در قسمت کردن  
 حضرت فرمود که ای بر تو اگر من عدالت نکنم کی عدالت خواهد کرد پس عمر بن خطاب گفت  
 یا رسول الله مرا خصم بده که او را کردن بر من حضرت فرمود که بگذر او را که او اصحابی چند خواهد  
 داشت که شما نمازهای خود را در جنب نماز ایشان کم خواهید شمرد و روز خود را در جنب روز  
 ایشان کمتر خواهید دانست و پیوسته قرآن خواهند خواند و قرآن ایشان را کردن ایشان بالاتر نخواهد  
 رفت از اسلام پیروان خواهند رفتن چنانچه تیر از نشانه پدر پیرو و علامت ایشان مرد سپاهی خواهد  
 بود که بر یکی از بازوهای او کوشتی مانند پستان زنان او نیخته باشد و ایشان خروج خواهند کرد  
 بر بهترین گروهی از مردمان ابوسعید گفت که کواهی میدهم که این سخن را از حضرت رسول ص شنیدم  
 و کواهی میدهم که در خدمت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بودم در جنگ خوارج و شنیدم که انحضرت  
 امر کردند در میان جنگ کاه گردیدند و امر دراپید کردند بان علامتی که رسول خدا ص خبر داده بود  
 و انصا شیخ طبرسی روایت کرده است که در روز خنبن که حضرت قسمت غنیمت مقرر فرمود چون غنیمت  
 اخر شد حضرت سوار شد و مردان را پیش مید و بدند و میگفتند یا رسول الله قسمتی بمانده تا آنکه  
 حضرت را ملجاء کردند بسوی درختی و رد از روش مبارکش کشیدند پس حضرت فرمود که ایها الناس  
 پس دهید ردای مرا بحق ان خداوند بکه جانم بدست قدرت اوست که اگر بعد درختان زمیں  
 نزد من شتو کاو و کوسفند باشد هر اینه همه را قسمت کنم با شما و مرا انجیل و ترسان نخواهید یافت پس

حضرت موئی از کوهان شتری کند و فرمود که بخدا سوگند که از غنیمت شما بفرد این مومنان صرفه ندم  
 نشدیم بغير از خمس و خمس را نیز شما میدهم پس از غنیمت چیزی خیانت نکنید و پس دهید آنچه  
 برده اید اگر چه بغل رسوزن و در پسمان باشد بد رستی که در ذی غنیمت موجب عیب و عار است و  
 باعث دخول ناراست پس مردی از انصار برخاست و قدری از رشته تابید و آورد و گفت یا رسول الله این  
 را برداشته بودم که جل شتر خود را با آن بدوزم حضرت فرمود که آنچه حق من بود از آن گذشته ام مرد گفت  
 که هرگاه کار چنین تنگست مرا احتیاجی باین رشته نیست و از دست خود انداخت پس حضرت رسول  
 ص در ماه ذی القعدة از جعرباه متوجه مکه معظمه گردید و احرام بعهده بست و بعد از فارغ شدن از  
 عمره بسوی مدینه برگشت و معاذ بن جبل را امیر اهل مکه گردانید و بر او بیت دیگر عتاب پس اسبدر را  
 والی گردانید و معاذ را با او گذاشت که مسائل دین را تعلیم اهل مکه نماید و این بابویه بسند صحیح از  
 حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ روزی رسول خدا ص در شوال ترا و روز خنبین  
 نگذاشت بسبب آنکه اکثر قبایل عرب در آنجنگ اتفاق بر عهد او افتادند و شیخ طبرسی  
 و دیگران روایت کرده اند که از جمله سببها که در خنبین گرفته بودند دختر حلیمه دایه حضرت رسول  
 بود چون او را در بالای سر حضرة بازداشتند گفت من خواهر تو دختر حلیمه ام که مرا اسیر کرده اند حضرت  
 ردای مبارک خود را از برای او پهن کرد و او را بر روی ردای خود نشاند و با او بسیار سخن گفت  
 و احوال بسیار از و سوال نمود و بر او آیت معتبره دیگر چون برادرش را آوردند این قدر تعظیم نفرمود  
 که آن دختر را فرمود از سبب آن پرسیدند فرمود که آن دختر نسبت بیدر و مادر خود فیکوکار تر بود  
 پس شیخ طبرسی روایت کرده است که چون گروهی از آن در جعرباه بخدا مت حضرت رسول رسیدند  
 و مسلمان شدند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشبیره هشت و بر تو مخفی نیست بلا و شدتی که ما را  
 در بافته است پس منت گذار بر ما تا خدا را بگویم پس خطیب ایشان برخاست و او را از بهترین  
 صرد می گفتند و گفت یا رسول الله اگر ما شهادت داده بودیم حارث بن ابی شمر را یا نعمان بن منذر را و بعد از  
 آن بر ما دست می یافتند چنانچه تو بر ما دست یافته هر اینه احسان بسیار بیا میکردند و تو از همه کس  
 نیکوتری و در این خطیرها خاله های تو و دختران خاله های تو و محافظت کنندگان تو و دختران محافظت  
 کنندگان تو اسیر و در بندند و ما از تو مالی طلب نمیکشیم بلکه زنان و فرزندان خود را طلب میکنیم و  
 پیش از آنکه ایشان ببینند حضرت رسول ص بسیاری از آن اسیران را در میان صحابه قسمت کرده بود  
 چون خواهرش با او سخن گفت و شفاعت ایشان کرد حضرت فرمود که نصیب خود را از نصیب فرزندان  
 عبد المطلب را بتو بخشیدم اما آنچه از سایر مسلمانان است تو خود از ایشان شفاعت کن بحیثی من پریشان  
 شاید به بخشند چون آنحضرت نماز ظهر را فرمود دختر حلیمه برخاست و سخن گفت و همه از برای رعایت  
 حضرت اسیران ایشان را بخشیدند بغير از اقرع بن حابس و عبدة بن حصن که ایشان را برنگردانید

بخشیدن و گفتند با رسول الله این قوم از زنان بسیار اسیر کرده اند و ما زنان ایشان را پس نمی دهیم پس  
 حضرت فرمود که از برای حصه ایشان در میان اسیران قرعه بیندازند و گفت خداوند انصیب ایشانرا  
 پست کرد آن پس نصیب یکی از ایشان خادمی افتاد از بنی عقیل و نصیب دیگری خادمی افتاد از بنی  
 نهم چون ایشان نصیب خود را چنین دیدند ایشان نیز بخشیدند و ما زنان به پیشته و قسمت شده بودند  
 فرمود که هر که دست از نصیب خود بردارد اول غنیمتی که بهم رسد من شش فریضه با و میدهم پس همه  
 مردان و زنان و فرزندان ایشان را پس دادند پس دختر حلیمه شفاعت کردند نزد آنحضرت در حق مالک بن  
 عوف و حضرت شفاعت او را قبول کرد و فرمود که اگر او بنزد ما بیاید در مالست پس او بخد مت حضرت  
 آمد حضرت مالش را با و پس داد و صد شتر نیز با و بخشید و روایت کرده اند که حضرت در روزی که  
 سبها را در وادی او طاس قسمت فرمود امر کرد که نندگان در میان مردم که زنان حامله را جماع نکنند  
 تا وضع حمل ایشان بشود و زنان غیر حامله را جماع نکنند تا یک حبض به بینند و در بعضی از کتب معتبره  
 مذکور است که حضرت رسول ص در سال هشتم هجرت ملکه کنده را آترو بیخ نمود و پدر او در روز  
 فتح مکه کشته شده بود پس بعضی از زنان پیغمبر ص با و گفتند که تو شرم نمی کنی که زن یک شخصی  
 بمشوی که پدرش را کشته است و آن بی سعادت با بن سبب اظهار کراهت از حضرت نمود و حضرت مفارقت  
 او را اختیار کرد و گفته است که در این سال ابراهیم فرزند رسول خدا در ماه ذی حجه از مادر به متولد  
 شد و قابله او ازاد کرده رسول خدا ص بود که زوجه ابورافع بود پس قابله بنزد شوهر خود ابورافع آمد  
 و او را خبر داد که از برای حضرت پسری متولد شد ابورافع بخد مت حضرت آمد و این بشارت را  
 با آنحضرت رسانید حضرت غلامی با و بخشید و آن فرزند را ابراهیم نام کرد و در روز هفتم از برای  
 او عقیقه گشت و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق نمود بر مساکین و مویش را فرمود که  
 در زمین دفن کردند و زنان انصار در شهر دادن او نزاع کردند پس حضرت او را بام برده دختر  
 منذر بن زید داد که او را شپرد همد و گویند که در این سال زینب دختر رسول خدا ص وفات یافت  
 و در این سال کعب بن عبهرد ابسوی ذات اطلاع شام فرستاد و او اصحابش شهید شدند و در این  
 سال عینیه بن حصن را بسوی بنی العنبر فرستاد و بر ایشان غارت او کردند و زنان ایشان را اسیر کردند  
 باب چهل و پنجم = در بیان غزو تبوک و قصه عقیبه و مسجد خزار است علی بن  
 ابراهیم روایت کرده است که قافله در تابستان از جانب شام بمدینه آمدند و فرشها و طعام از برای  
 اهل مدینه آوردند که بغرو شدند و در مدینه شهرت دادند که لشکر روم جمعیت کرده اند و اراده  
 دارند که بمحک رسول خدا ص بیایند بالشکر عظیمی و هر قل پادشاه روم بالشکر خود متوجه شده است  
 و قبایل غسان و حرام و فھر و عامله را با خود متفق گردانیده است و لشکرهای او ببلغار رسیده اند و هر قل  
 بمحکم رسیده است پس حضرت رسول ص امر فرمود اصحاب خود را که مهابای جنات تبوک شوند و تبوک

از جمله بلاد بلغا بود و فرستاد بسوی قبايل که در حوالی مدینه بودند و بسوی مکه و بسوی هر که مسلمان شده بود از قبايل خزاعه و مزینه و جهینه و البشائر دعوت بسوی جهاد نمود و لشکر خود را امر فرمود که بیرون رقتند و در صحنه الوداع خیمه زدند و امر فرمود مالداران را که اعانت کنند مردم پریشانرا بران سفر پس هر که چیزی داشت بنزد حضرت آورد که حضرت تهیه آن سفر بفرماید پس حضرت خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای حق تعالی فرمود که ایها الناس بد رستی که راست تر بن سخن کتاب خداست و بهتر بن گفتار کلمه تقوی است و بهتر بن ملتها ملت ابراهیم است و بهتر بن سنتها سنت محمد است و شریف تر بن سخنان ذکر خداست و بهتر بن قصها قرآنست و بهتر بن امور مباحهای آنست و بد تر بن امور پید عتهاست و بهتر بن هدایتهای هدایت پیغمبر آنست و بهتر بن کشته شدن شهادت شهید است و بد تر بن کوریها کراهی بعد از هدایت است و بهتر بن عملها عمل است که در احرار نفع بخشد و بهتر بن هدایتهای چهر است که متابعت او کرده شود و بد تر بن کوریها کوری دلست و دست بالا به از دست زیر است یعنی دست دهند بهتر از دست بگیرند است و مالی که کم باشد و کافی باشد به تر است از مالی که بسپار باشد و آدمی را از باد خدا غافل گرداند و بد تر بن عذرخواستنها عذرخواستن در وقت مرگ است و بد تر بن پشیمانیها پشیمانی روز قیامت است و از مردمان جمعی هستند که حاضر نمی شوند بسوی جمعه مگر اندکی و بعضی هستند که یاد خدا نمیکنند مگر گاهی و بد تر بن خطاکاران زبان دروغست و بهتر بن بی نیازی بی نیازی نفس است و بهتر بن توشها پر هیزگار است از عذاب خدا و سر حکمت تر رسیدن از خداست و بهتر چیزی که درد دل آدمی افتد بپایانست و شک در دین کردن از کفر است و دوری از حق از عمل جائله تست و دزدی از سنیت و اداء از انفس جهنمت و مستی از بانه جهنمت و شعراء شیطانیست و شراب جامع جمیع گناهانست و زنا دامهای شیطانند و جوانی شعله است از دیوانگی و بد تر بن کسبها کسب زناست و بد تر بن خوردنهای خوردن مال بیتیم است و سهام تنگ کسب است که از احوال دیگران پند بگیرد و بد بخت کسب است که خدا او را در شکم مادر بد بخت داند و هر که از شهادت اخر بموضع میبرد که چهار دروغست و مدار عمل بر ختمه آنست و بد تر بن تفکرها تفکر دروغست و هر چه امید نیست زود میبرد و عدوت مؤمنان فسفت و قتال کردن با ایشان کفر است و خوردن گوشت مؤمن بغیبت معصیت خداست و حرمت مال مؤمن مثل حرمت خون اوست و هر که توکل کند بر خدا آفتاب امر او میسکند و هر که صبر کند خدا او را ظفر میدهد و هر که عفو کند او را بدیهای مردم خدا از بدیهای او عفو میکند و هر که خشم خدا را فرود خورد خدا او را مزد عظیم میدهد و هر که بر بلا صبر کند خدا او را عوض نیکویی بخشد و هر که خواهد عمل نیک خود را بر مردم بشنوند خدا او را نزد مردم رسوا میگرداند و هر که روز دارد خدا او را ثواب او را مضاعف میگرداند و هر که خدا را معصیت کند خدا او را عذاب میگرداند پس مکرر فرمود که خدا از فدا امر او امت مر به سرز و مرود که

طالب امرزش میکنند از خدا از برای خود و از برای شه آیس ایشان را ترغیب بجهاد فرمود و بعد از  
استماع این خطبه مردم بسیار راغب بجهاد گردیدند و قبایل عرب که ایشان را بجهاد طلبیده بود حاضر  
شدند و گروهی از منافقان و غیر ایشان از آن جنگ باز ماندند پس حضرت رسول صمد بن قیس را  
که یکی از منافقان دبد و فرمود که ایانی ائی بامای بن جنگ که شاید اسپری از دختران روم بگیری  
ان ملعون از روی استهزا گفت بار سول الله بخدا سوگند که قوم من میدانند که در میان ایشان  
کسی نیست که خواهش زنان پیش از من داشته باشد و من میترسم که چون باتو بیرون آیم و با لشکر  
روم برسم و دختران ایشان را به یمن ضبط خود نتوانم کرد پس مرا فتنه میداد و در خصت بدیده که در  
مدینه بمانم پس با جماعتی از قوم خود گفت که بیرون میروید در این کراما که بغیر از تب چیزی نیست  
پس پسرش باو گفت که تو بر سول خدا میرسی و چنان سخن میگوئی و با قوم خود چنین میگوئی بخدا  
سوگند که در این زودی این چند در کفر و نفاق توان زل خواهد شد که تار و زیامت مردم خوانند و ترا  
لعنت کنند پس حقیق این به رافرساد که و منهم من یقول ائذن لی ولا تقنی الا فی الفتنه سفلوا و ان  
جهنم لمحیطه بالکافرین یعنی از ایشان کسی باشد که گوید در خصت ده مراد زنیامدن بجهنم و مراد  
فتنه میداد بدید رستی که ایشان در فتنه افتاده اند و مستحق عذاب خدا گردیده اند و بد رستی که  
جهنم احاطه کننده است بکافران پس جد بن قیس گفت که ما نمیکند محمد که جنگ لشکر روم مثل جنگ  
دیگر نیست یکی از این گروه بر نخواهند گشت چون این آیات نازل شد جد بن قیس و اصحاب او رسوا  
شدند و عساکر منصوره حضرت از اطراف و جوانب در ثنیه الوداع جمع شدند و حضرت را انجا بار کردند  
حضرت امیر المومنین عم را در مدینه گذاشت پس مردمان از اجیف بسپارد بباب علی در مدینه گفتند  
و از جمله گفتههای باطل ایشان آن بود که حضرت رسول صمد علی را نکذاشت در مدینه مگر برای بودن  
او را شوم دانست بر خود چون این خبر بمحضرت امیر المومنین عم رسید شمشیر و سلاح خود را برداشت  
و بجانب حضرت روانه شد و در جرف بخداست حضرت رسید حضرت فرمود که یا علی من تراد مدینه  
گذاشتم چرا آمدی حضرت امیر گفت که منافقان میگویند که تو بیجهت شومی من مراد مدینه گذاشتی  
حضرت فرمود که دروغ میگویند منافقان یا علی ایا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو  
باشم بمنزله شرون از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و تو خلیفه منی در امت من و تو زیر  
منی و برادر منی در دنیا و آخره پس حضرت امیر المومنین بسوی مدینه برگشت و آمدند که به کنندگان  
بسوی رسول خدا ص و ایشان هفت نفر بودند از بنی عمرو بن عوف سالم بن عمیره که در جنگ بدر  
حاضر شده بود و از بنی واقف مدعی بن عمیره و از بنی حارثه غلبه بن زید و او مردی بود که تصدق  
بمعرض خود کرده بود نزد رسول خدا ص و سیمیش آن بود که زوی آنحضرت مردم را امر کرد بتصدق  
کردن و مردم تصدق می آوردند پس علیه بخداست آنحضرت آمد و گفت بار سول الله بخدا سوگند که

چیزی ندانم که تصدیق کنم و عرض خود را در راه رضای تو حلال گزینم حضرت فرمود که خدا م. م. صدق تو را قبول کرد و از بنی مازن عبد الرحمن بن کعب که او را ابولیلی می گفتند و از بنی سلمه عمر بن غنم و از بنی زریقی سلمه بن صخر و از بنی العزائم بن ساریه این جماعت آمدند بسوی رسول خدا ص با کرمه و زریقی پس گفتند یا رسول الله ما را قوت آن نیست که با تو بیرون آییم پس حقیقت در شان ایشان فرستاد که لبس علی الضعفاء و لا علی المرضى و لا علی الذین لا یجدون ما ینفقون خرج اذ انصحو الله و رسوله ما علی المحسنین من سبیل ان الله غفور رحیم یعنی نیست بر ناتوانان و عاجزان و نه بر بیمار آن و نه بر آنانکه نیابند چیزی را که نفقه کنند بر خود که ای اگر باز ایستند از جنگ هرگاه نیک خواهی کنند مرخص او رسول دانست بر نیکوکاران هیچ راهی و ملامتی و خدا امر زنده و مهر با نیست پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که این گروه که کنند کان می خواستند مکر نعلی که با پر کشند و بیرون پس حقیقت فرمود که انما السبیل علی الذین یستأذنونک و هم اغنیاء رضوایان بکونوا مع الخوالف یعنی نیست راه عتاب و ملامت مکر بر آنان که از تو دخصت میجو بند زنیامدن بمجناب و حال آنکه ایشان توانگر اند و زاد و توشه و مرکب ایشان آماده است راضی شدند بآنکه باشند با زنان و کودکان علی بن ابراهیم روایت کرده است که رخصت طلب کنند کان هشتاد نفر بودند از قبیله های مختلف و مختلف و زبندند از رفتن با حضرت رسول ص گروهی چند که صاحبان نده های درست و پیدائی بودند و ایشان را شکمی و پیری عارض نشده بود ولیکن می گفتند که ملحق خواهیم شد بر رسول خدا ص یکی از ایشان ابو خثیمه بود و او مرد تنومندی بود و وزن داشت و د و باغ آنکه داشت که موهای آنها را از بست کرده بودند و زبانش زبرد از بسته از آب پاشیده بودند و آب برای او سرد کرده بودند و طعام نیکو برای او مهیا کرده بودند چون مشرف بر باغهای خود شد و این احوال را مشاهده نمود که بت بخدا سوگند که این انصاف نیست که حضرت رسالت پناه ص که حقیقت قلم عفو بر گناه گذشته و آینده او کشیده است و رحمت باشد و اقبال بر بدنش تابد و با دبر وی و زو سلاج بر خود درست کرده باشد و بجهد رود در راه خدا و ابو خثیمه با نهایت قوت و تنومندی در زبرد از بسته این خود باد و زوجه مقبول خود بعیش مشغول باشد نه و الله این انصاف نیست پس باقه خود را گرفت و چهار بر پشت ناقه بست و سوار شد و بسرعت تمام شتافت تا بحضرت ملحق شد پس مردم نظر کردند سواره دیدند که از راه مدینه می آید چون بخد مت حضرت رسول ص عرض کردند فرمود که ابو خثیمه است چون بخد مت حضرت رسید و خبر خود را عرض کرد حضرت او را دعای خیر کرد و ابوذر سه روز از حضرت رسول ص پس مانده بود بسبب آنکه شتر او را غر بود پس بعد از سه روز با حضرت ملحق شد و در میان راه شترش ایستاد و ستر را گذاشت و جامه های خود را بر پشت خود بست و پیاده روانه شد چون روز بلند شد مسلمانان نظر کردند دیدند که شخصی از بر ابرمی آید حضرت رسول ص فرمود که ابوذر است که می آید ای بابو بر سر نه لبس پار



تشنه است چون آب بر او رسانیدند بیاشامید و چون بنخل مت حضرت رسید مطهره از آب در دست  
داشت حضرت فرمود که ای ابوذر تو آب داشتی و تشنه بودی گفت بلی یا رسول الله پدر و مادر من فدای  
تو باد در انتای راه بستی رسیدم که آب باران در میان ان جمع شده بود چون از ان آب چشیدم بسیار  
شیرین و سرد بود با خود گفتم که نمی اشامم این آب را تا حبيب من رسول خدا ص از ان آب بیاشامد پس  
حضرت فرمود که ای ابوذر خدا ترا رحمت کند تنه از ند کانی خواهی کرد و تنه خواهی مرد و تنه امبعوث  
خواهی شد در قیامت و داخل بهشت خواهی شد تنه و سعادتمند خواهند شد بتو که و هی از اهل عراق که  
مرتکب غسل و کفن و دفن تو خواهند شد موءلف گوید که تنه این روایت در احوال ابوذر مذکور  
خواهد شد انشاء الله پس علی بن ابراهیم روایت کرده است که با رسول خدا ص در جنگ تبوک مردی  
بود که او را ضرب میبکشتند بسبب بسیاری ضربتها که باو رسیده بود در جنگ بدر و احد پس حضرت  
را گفت که بشمار بر این ابن لشکر را چون ضرب عسکر طغر بیکر امحضرت را شمر دیست و پنج  
هر ایکس بودند بغیر از غلامان و نوکران پس گفت که موءمنان ابن لشکر را بشمار چون شهر دگفت دیست  
و پنج مردند و در ان جنگ تخلف کرده بودند از رسول خدا ص و هر کس از موءمنان که از موءمنان  
که بینایان بودند در امر دین و علامت تقاضی از ایشان ظاهر نشد بود از جماعه که اکب بن مالک شاعر  
بود و مراده بن ربیع و هلال بن امیه چون حقیقت توبه ایشانرا قبول کرد کعب گفت که هر کس من قوی تر  
نبودم از و قتی که حضرت رسول ص بسوی تبوک رفت و هر کرد و چهار پای سواری از برای من مهیا  
نشد بود مکر در ان رو پس میبکفتم که فردا بیرون خواهم رفت و پس فردا بیرون خواهم رفت و سستی  
کردم و بعد از حضرت چند روز ماندم و هر چند داخل بازار میشدم هیچ حاجت من برآورده نمیشد  
پس هلال بن امیه و مراده بن ربیع را دیدم که ایشان نیز تخلف کرده بودند پس بایکدی بکرو عده کردند  
که با ما در دیوار و رویم و کار سازی خود را بکنیم باز رفتیم و حاجت ما برآورده نشد و پیوسته  
فردا پس فردا میبکفتم تا خبر رسید که حضرت رسول مراجعت فرمود و از این جهت بسیار نادانم شدیم  
چون حضرت نزدیک مدینه رسید با استقبال بیرون رفتیم که انحضرت را تهنیت سلامتی سفر بگویم  
چون ابو حضرت سلام کردیم جواب سلام ما نفرمود و روی مبارک از ما کرد انبید پس سلام برادران  
موءمن خود کردیم و ایشان نیز جواب سلام ما نکفتند و چون ابن خبرباهل و عباس ما رسید انها نیز قطع  
سخن از ما کردند و با ما متکلم نمی شدند و چون بمسجد حاضر میشدیم هیچ کس بر ما سلام نمیکرد و با ما  
سخن نمیکفت پس زنان ما بنخل مت رسول خدا ص رفتند و گفتند که بیمار شده است که تو غضب کرده  
بر شوهران ما اگر میفرمائی ما از ایشان جدا شویم حضرت فرمود که جدا میشوید از ایشان ولیکن  
مکند از بد که با شما نزدیک کنی چون تعب بن مالک و ریمه نش این حالت را مشاهده کردند کعب گفت  
چرا در مدینه باشیم ما و حال اینکه با ما سخن نمیکوید رسول خدا ص او نه برادران ما و نه زنان ما و فرزندان

ما پس بیابید بیرون رویم بسوی این کوه تا آنکه حد اتوبه ما را قبول کند پاد را انجامیم پس هم بسوی بیرون رفتند بسوی کوهی در مدینه که آنرا ذباب می گفتند پس روزها و روزه میداشتند و اهل ایشان از برای ایشان طعام میبردند و در لذای میگذاشتند و بر میکشیدند و با ایشان سخن نمیکفتند پس ایام بسیار بر این حال ماندند که در شب و روز میگریستند و تضرع و استغاثه میکردند که خاتم ایشان را بیمارزد چون مدینه سخت ایشان بسیار بطول انجامید کعب گفت که ای قوم مرا غضب کردند خدا و رسول خدا و برادران ما و فرزندان و خویشان ما و هیچ يك از ایشان با ما سخن نمیکوید چرا ما را بگری بگردانید غضب نکنیم پس در آن شب از هم جدا شدند و سوگند یاد کردند که هیچ يك از ایشان با دیگری سخن نگوید تا بپیدا توبه اش مقبول شود پس بر این حال سه روز ماندند که هیچ يك از ایشان با دیگری سخن نمیکفتند و هر يك از ایشان در ناحیه از کوه بودند که دیگران و را نمیدانستند چون شب سپید شد حضرت در خانه ام سلمه بود توبه ایشان نازل شد چنانچه حقیق فرموده است لقد تاب الله بالتبیر علی المهاجرین و الانصار الدین اتبعوه فی ساعة العسرة یعنی حقیق توبه داد برکت پیغمبر بر مهاجران و انصار که متابعت آنحضرت کردند در ساعت عسرت و تنگی و حضرت صادق عم فرمود که چنین نازل شده است ای نه انروش که مردم میخواهند لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین و حضرت فرمود که این جماعت که در این ایام خدا توبه ایشان را قبول کرد ابو ذر است و ابو خنیسه و عمرو بن وهب که از حضرت پس ماندند و آخر ملحق شدند پس حقیق در حق این سه کس یعنی کعب و زید و فافاش این ایام را فرستاد که و علی الثلاثة الذین خلفوا حضرت فرمود که ای چنین نازل نشده بلکه چنین نازل شده است که و علی الثلاثة الذین خلفوا یعنی قبول کرد توبه آن سه نفر که محاسنت کردند با حضرت رسول ص و بجنک بیرون نرفتند حتی از اصافت علیهم الارض بما رحبت تا رفقی که تبت شد بر ایشان زمین با کسادگی آن حضرت فرمود که این اشاره است بآنکه سخن نگفتند با ایشان رسول خدا و برادران و اهالی ایشان پس بر ایشان تنگ شد مدینه تا از مدینه بیرون رفتند و صافت علیهم انفسهم یعنی تنگ شد بر ایشان جاهلای ایشان حضرت فرمود که اشاره است بآنکه سوگند یاد کردند که با یکدیگر سخن نگویند و پراکنده شدند پس حقیق توبه ایشان را قبول کرد پس بآنکه میداشت راستی نیتهای ایشان را و با آن علی بن ابراهیم و وایت کرده است که کوهی از منافقان که با حضرت رسول ص بجنک تبت و بیرون رفته بودند در راه با یکدیگر سخن می گفتند که ای محمد کما می کند که جنک و روم مثل جنک دیگرانست یکی از ایشان بر نخواهند گشت از این جنک پس بعضی از ایشان گفتند از روی استهرا که چه بسیار مراد است که خدا هر دهد محمد را بآنچه میان ما و شما میکند و با چه راهی است و ای جنک را این باب بیرون بفرستد که همیشه مردم میخواهند باشند و این سخنان را همه از روی استهرا می گفتند پس در رسول ص عمار بن یاسر را گفت که ملحق شو با این جماعت که ایشان سخنی چند میگویند که توبه است

بسوزند پس عمار ایشان لحق شده گفت چه نامه را گفته اید که خداوند عالم این بیغمه برش را خبر داده  
 از گفته های شما گفتند ما سخن بدی نگفتیم و اگر سخنی گفته ایم بر سبب بازی و مزاح گفته ایم پس حاتم  
 ابن ابی ترافا فرستاد که بخدا و منافقین آن تزلزل علیهم سوء تنبیهم باقی قلوبهم قل استهزءوا الله فمخرج  
 ما تخذرون ولئن سألتم لمقولن انكنا نخوض ونلعب قل ابالله وایاته ورسوله انتم تستهزون پنهانی  
 خدا را میکشند منافقان از آنکه نازل شود بر مومنان عسوره از قرآن که خبردار گردانند مومنان را با آنچه  
 در دلهای منافقان است بگوای محمد که استهزا کنند بد رستی که خدا ظاهر کند است آنچه را خدا  
 میکند از اظهار آن و اگر پرسشی ای محمد از منافقان که چه میکنند هر آنکه گویند نبود جز آنکه مانند  
 مسافران انواع سخنان میکنند و بازی میکنند بیکدیگر ای محمد ایشان که ایابند و آیات خدا و رسول خدا  
 استهزا میکنند لابد اعتدروا اقد کفرتم بعد ایمانکم ان نصف عن طائفة منکم نغذب طائفة باقم كانوا خیر من  
 یعنی عذر میگویند که عذر شما محض دروغست بد رستی نه اظهار نظر کردید بعد از آنکه ظاهر ایمان  
 کرده بودید با آنکه کافر شدید بعد از آنکه ایمان آورده بودید اگر عفو کنیم از گروهی از شما که توبه کنند  
 عذر میخواهیم که طائفة دیگر بسبب آنکه ایشان هستند کناه داران و اسرار کنندگان بر تفاق علی ابن  
 ابراهیم از حضرت امام محمد باقر عم در تفسیر این آیه روایت کرده است که این جماعت گروهی بودند که  
 از روی صدق ایمان آورده بودند پس شک کردند و منافق شدند بعد از ایمان خود و ایشان چهار  
 نفر بودند و آنکه خدا و عده عفو از او فرمود یکی از آن چهار نفر بود که او را معتبر بن الحمبر میگویند  
 پس اعتراف بکناه خود کرد و توبه کرد و گفت یا رسول الله این نام مرا هلاک گردانید پس حضرت رسول  
 او را عبد الله بن عبد الرحمن نام کرد پس او گفت پروردگار مرا در جائی شهید گردان که کسی نداند  
 که من در کجایم پس دعای او مستجاب شد و در جنگ مسیلمه شهید شد و کسی ندانست که در کجا  
 کشته شد پس او است که خدا از او عفو کرد و عباسی است معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است  
 که این آیات در شان ابو بکر و عمر و ده نفر از بنی امیه نازل شد که این دوازده نفر جمع شدند بر عقیقه  
 نبویه که حضرت رسول را هلاک کنند و گفتند اگر ما را بپند خواهند گفت که بازی میکنیم و اگر نه  
 بپند حضرت را هلاک میکنیم پس حقیقت این ابی ترافا فرستاد و عفو کردن از طائفة مراد آنست که امیر  
 المومنین در دنیا عفو کرد برای مصلحت از ابو بکر و عمر و امر الهی و ایشان بر منبر لعنت کردند و ده نفر  
 دیگر بر منبر لعنت کردند و چون حضرت از جنگ تبه برگشت مومنان صحابه متعرض منافقان میشدند  
 و ایشان را از میگردانید پس ایشان در جواب سوگند یاد میکردند که ما بر دین حق ثابتیم و منافق نیستیم  
 شاید مومنان دست از ایشان بردارند و از ایشان راضی شوند پس حقیقت در بیهانکذب ایشان این آیه  
 فرستاد یحلفون بالله لکم اذا قلتم البهم لتعرضوا عنهم فاعرضوا عنهم انهم رجس و ما یریم جهنم جراتها  
 كانوا یسبون یحلفون لکم لتعرضوا عنهم فان تعرضوا عنهم فان الله لا یرضی عن القوم العاصفین یعنی زود

باشد نه سوزند خوردند بخند از برای شما چون باز کردید از سفر بسوی ایشان تارو بگردانید هم  
از عتاب و سرزنش ایشان و اعتراض کنید از ایشان و بگذارد ایشان را بدستی که ایشان نجس  
و بلندند و جای ایشان جهنمست برای پاداش آنچه کسب کرده اند سوگند میخورند منافقان برای شما  
تاراضی شود از ایشان پس اگر راضی شود شما ایوه منان منافقان پس بد رستبکه خد اخشنود  
نی شود از گروه فاسقان در تقیبات امام حسن عسکری عم مذکور است که قصد کردند گروهی از منافقان که  
در جنگ تبوک با حضرت رسول ص همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند و گروهی از ایشان که در مدینه  
بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب عم بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از  
برگزیدن رسول خدا ص امیر المومنین عم را بر ایشان زیرا که چون حضرت رسول ص از مدینه بیرون  
آمد و حضرت امیر المومنین را خلفه خود گردانید در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت یا محمد  
خداوند علی اعلی تر اسلام میبوساند و میفرماید که یا محمد می باید پاتو بیرون روی و علی در مدینه  
ماند پاتو در مدینه بمانی و علی بیرون رود و چاره از یکی از این دو چیز نیست زیرا که من علی را  
برگزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلفای من بعد از من نباشد که جلالت و بزرگی کسی را که  
اطاعت میکند داده اند و او را عظیم تر از کسی بغیر از من نمیدانند پس چون حضرت امیر المومنین  
عم را خلفه کرد بد در مدینه و خود متوجه جنگ تبوک شد منافقان در این باب سخنان بسیار گفتند و  
میگفتند که محمد را از علی ملالی رود داد و از صحبت او کراهت بهم رسانیده و باین سبب از او در این  
سفر یا خود همراه نبرد پس سخنان منافقان موجب ملال امیر المومنین گردید و از بی حضرت رسول  
رفت تا آنکه در حوالی مدینه با حضرت محقق شد حضرت رسول فرمود که با علی بجای خود  
حرکت کردی گفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم که تاب آنها نیاورد حضرت رسول ص فرمود که  
با علی ایاز اسی نیستی که تو از من بمنزله هرون باشی از موسی مگر آنکه پیغمبر بعد از من نیست  
پس حضرت امیر المومنین بدینه برگشت پس منافقان تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند  
و حفیره طولانی در راه کردند بفرس و پنجاه ذراع و روی آن حفیره را بصبرها پوشانیدند و اندک خاکی  
بر روی صبرها ریختند که روی صبرها پوشیده شد و حفیره را در مکانی گند بودند که البته  
مروار آنحضرت بر آن مکان واقع می شد و آن حفیره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب  
خود در آن حفیره افتد البته هلاک شود و انرا در زمینی حفر کرده بودند که در اطرافش سنگ بسیار  
بود که چون آنحضرت در آن کودال در افتد آن سنگها را بر او بیندازند و جسد مبارکش را در زیر سنگ  
پنهان کنند چون حضرت بنزد یک آن مکان رسید اسب حضرت گردن خود را بر زمین گذاشت و بر پاره  
دماش بنزد یک گوش مبارک آنحضرت رسید و بامرائی به سخن آمد و گفت یا امیر المومنین منافقان  
در این جا کودالی گنده اند و تدبیر قتل قوی نموده اند و تو بهتر میدانی از این جا عبور مکن حضرت فرمود

که خدا تر از اترای خبر ده که خبر خواهی من میبانی و بر این تدبیر مینائی خدا تر از لطف جبار خود  
خالی نخواهد گذاشت پس حضرت اسب را دارند تا بدم کودال رسیده و اسب از ترس کودال استاد  
حضرت فرمود که برو باذن خدا که سلامت خواهی گذاشت و امر عجیبی حقیقت در باب تو ظاهر خواهد کرد  
پس اسب انحضرت بر روی آن خطره ها و بد و حقیقت بغدرت خود چنان محکم گردانیده بود انما الله  
از سائر زمینها محکم تر شده بود چون اسب از آن موضع خطره گذاشت دهان خود را بنزد یک گوش حضرت  
بلند کرد و گفت چه بسیار کرامی هستی تو نزد پروردگار عالمیان که تر از این مکان قهی با این اسانی  
کنی زانید حضرت فرمود که خدا تر از اتراد بسبب آن خبر خواهی که آنسب بمن کردی پس حضرت  
روی اسب را بعب کرد ابد و منافق را که آن تدبیر کرده بودند حکم فرمود که بکشاید این مکان را چون  
کشودند ظاهر شد که زبرش خالی بوده و هر که پابران موضع میگذشت در آن کودال منی افتاد پس  
آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید که میدانید که این عمل  
کجاست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن اسب من میداند که این از تدبیرشوم کجاست پس با سبب  
خود خطاب نمود که این چگونه اسب و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بغدرت حقیقت به سخن آمد  
و گفت یا امیر المومنین هرگاه حقیقت محکم گرداند امری را که جاهلان خلو خواهند که بروم زنند و برهم  
زنند امری را که نادانان حل خواهند که محکم گردانند پس خدا غالبست بر هر چه خواهد و خلاص بنده  
مغلوب او بند کرده است این را یا امیر المومنین فلان و فلان و فلان تا نکه ده کس را اشهر بنامهای  
ایشان و این عمل را بتوطئه بدست و چهار نفر کرده اند که ایشان را رسول خدا ص در راه رفتند و آنها  
تدبیر کرده اند که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حقیقت پیغمبرش را و ولبش را محافظت کنند است  
و بر اراده خدا غالب نمیتوانند شد کافر را پس بعضی از اصحاب حضرت امیر المومنین از حضرت  
التماس کردند که این خبر را بمحضرت رسول ص بنویسند و بپاک مسرعی بدهند که بدو بی محضر رسول  
ص برساند حضرت امیر المومنین فرمود که پیک خدا او نامه خدا به پیغمبرش زد و تو از پیک و نامه من  
مهرسان شما غمگین مباشید چون حضرت رسول ص بنزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل او  
حضرت در آن عقبه کرده بودند در ایشان عقبه فرود آمد و انما انرا جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح  
الامین جبرئیل مرا خبر میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابی طالب تدبیری در حوالی  
مدینه کرده بودند و حقیقت از عجایب الطایفه که نسبت بانحضرت دارد و غریب معجزاتی که پیوسته از برای  
انحضرت ظاهر میگردد اند زمین را در زبرسم اسب انحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور  
فرمود پس بر کشت و انقبیه را کشود و حقیقت انرا نرم کرد چنانچه تدبیر کرد بودند منافقان و بر موه مان  
ککید منافقان ظاهر شد و بعضی از مؤمنان با محضر عرض کردند که این واقعه را بخدمت حضرت  
رسول بنویس و انحضرت در جواب گفت که پیک و نامه خدا از و تو را پیک و نامه من بر رسول خدا امیر رسد

[illegible]



و بالشرهای شیطان محاربه میکنند و ایشانرا میگریزانند و مجاهد با نفوس خود میکنند و ایشانرا از  
شهوات و خواهشهای خود منع میکنند و بر آنها غالب میشوند با آنچه خدا در ایشان ترکیب کرده است از  
شهوت جماع و محبت پوشیدن و خوردن و خواهش عرت و ریاست و فخر و خبلا و تکبر و آنچه میکنند  
ایشان از عتاد و بلا از شیطان و احوال او و آنچه شیاطین در خاطرهای ایشان می افکنند و سعیهای که  
در کمرهای ایشان میکنند و دفع مکرهایی که شیاطین برای ایشان برمی انگیزند و الهیائی که با ایشان  
میرسد از شنیدن طعنهای دشمنان خدا و دشنام دادن دشمنان خدا و ستان خدا و مبهام و شفقتها  
که با ایشان میرسد در جنگ کردن با اعدای دین خود یا تقیه کردن از مخالفان خود پس حقیقت با ایشان  
خطاب کرد که ای ملئکه من شما از اینها همه بگردانید نه شهوت جماعی شما را از جایدی و رودنه خواهش  
طامعی شما را بی تاب میگرداند و نه ترس از دشمنان دین و دنیا شما را مضطرب میسازد و نه شیطان را در  
ملکوت آسمان و زمین من راهی هست بسوی کمره کردن ملئکه من که ایشانرا بصفت خود نگاه میدارم  
از مخالفت خود ای ملئکه من پس هر که مرا اطاعت کند از فرزندان ادم و دین خود را سالم دارد از این  
افتها و بلاها پس متمم شده است در راه محبت من امری چند را که شما متمم آنها نشده اید و کسب  
کرده است از قریبهای من چیزی چند را که شما آنها را کسب نکرده اید پس چون حقیقت ملئکه خود  
شناساند فضیلت نیکان امت محمد را و شیعیان علی و حلقای او را و متمم شدن ایشان را در جنب  
محبت پروردگار خود آنچه متمم نشدند ملئکه انرا ظاهر گردانید فرزندان ادم را که نیکان و متقیانند  
که افضل و بهترند از ایشان پس فرمود که باین سبب سجده کنید ادم را زیرا که مشتملست بر انوار این  
خلایق که نیکوترین خلقتند و نبود سجده ایشان از برای ادم بلکه ادم قبله ایشان بود و بجانب او سجده  
از برای خدا میگردند و این سجده تعظیم و تجلی بود از برای ادم و سر او از نیست احدی از مخلوقین  
و اگر سجده کند از برای احدی بجز از خدا و خضوع کند از برای احدی چنانچه خضوع میکند از برای  
حقیقت تعظیم نباید احدی را مانند تعظیمی که میکند حقیقت را به سجده کردن و اگر امر میکردم احدی را  
که چنین سجده کند بجز خدا را هرگز نه امر میکردم شیعیان را و سایر مکلفان از شیعیان ما  
را که سجده کنند برای کسی که متوسطست در علوم و وصی رسول خدا و حاکم گردانیده است محبت  
بهترین خلق خدا را که ان علی بن ابیطالبست بعد از محمد رسول خدا و متمم مکاره و بلاها شده  
باشد در تصریح کردن باظهار حقوق خدا و منکر نشود بر من حتی را که بر او ظاهر گردانیده باشم پس  
حضرت رسول ص فرمود که ابلیس معصیت حقیقت کرد و هلاک شد زیرا که معصیت او تکبر بود بر حضرت  
ادم و حضرت ادم معصیت حقیقت کرد بخوردن میوه درخت و سالم ماند زیرا که معصیت خود را مفر و  
نساخت تکبر کرد بر محمد و آل طیبین او زیرا که حقیقت با و وحی کرد که ای ادم شیطان در حق تو معصیت  
من کرد و تکبر بر تو کرد پس هلاک شد و اگر تو اصع میسر داری برای تو با من و تعظیم عرت و جلال و

بزرگوار من میگرد هر اینه دستکار میشد چنانچه توستکار شدی و تو معصیت کردی مرا عزم  
 بخوردن میوه درخت و بسبب تواضع کردن و فروتنی نمودن بر ابراهیم و محمد و فلاح و دستکاری بافتی  
 و از تو زایل شد عیب و عار آن ذلتی که از تو صادر شد پس بخوان مرا بحق محمد و آل طیبین و حاجت  
 ترا برآورم پس حضرت ادم عم شفیع گردانید محمد و آل محمد را و بانوار ایشان متوسل شد و پنهانیت مرتبه  
 فلاح و دستکاری رسید بسبب متمسک شدن بعرو و ولایت اهل بیت رسول پس حضرت رسول ص  
 امر کرد اصحاب خود را که در اول نصف آخر شب بایز گردند و امر کرد منادی بر آنند اگر در میان مسلمانان  
 که کسی پیش از حضرت رسول ص بسوی عقیقه بالا نرود تا حضرت از عقیقه بگذرد و دیگری نکند و  
 پس امر کرد حدیقه را که در اصل عقیقه بنشینند و نظر کنند که کی از عقیقه پیش از حضرت بگذرد و خبر دهد  
 آنحضرت را و امر کرد حدیقه را که در عقیقه سنگی پنهان شود پس حدیقه عرض کرد که یا رسول الله من  
 آثار شربدی در رویهای سر کردها لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که کرد اصل عقیقه بنشینم  
 و بیاید یکی از آنها که میخواهند بر تو قدم جویند و تدبیر هلاک تو کنند مراد نجایا بود بسبب خبر  
 خواهی من ترا امر هلاک گردانند پس حضرت فرمود که جوان باصل عقیقه بر سی سنگ بزرگی در پات  
 جانب آن هست بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا ترا امر میکنند که از برای من گشوده شوی تا آنکه  
 من داخل جوف تو شوم پس امر میکنند ترا که سوراخی در خون بگذاری که من از آن سوراخ به بینم  
 هر که از عقیقه بگذرد از آن سوراخ بر من نسبی داخل شود که هلاک نشویم چون این را میگوئی سنات  
 چنین خرامید شد از آن پروردگار عالمیا پس حدیقه به زسنگ آمد و ادای رسالت حضرت نمود و  
 این حضرت فرمود این همه عمل آمد پس این است و چهار نفر را بنامان آمدن بر شتر نایح و سواره  
 و پیادان ایشان در پیش روی ایشان بودند بعضی از ایشان بعضی میکنند که هر که وارد این  
 جابه بیند بکشد تا خبر ندهد محمد را که مادر اید است و باعث آن شود که محمد بر گردد و از عقیقه  
 بالا بیاید مگر در روز و وقت بیرو باطل شود پس حدیقه شنید و ایشان هر چند تمحس کردند کسی را  
 نیافتند و حاتم حدیقه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند  
 و بعضی راه متعاری کردند و بعضی در دامنه کوه از جانب راست و چپ ایستادند و باران  
 دیگر میکنند که منی بیند اسباب مرگ محمد چگونه آماده شده که خود سعی در آن می نمایند و مرد  
 منع میکند که پیش از او بعقیقه بالا نروند که از برای اخلوت باشد و تدبیر خود را باسانی در او جاری  
 توانیم کرد و تار سپدن اصحاب با و تدبیر خود را بعمل آورده باشیم و حقیق همه این صد اها را از نزدیک  
 و دور بکوش حدیقه میروسانید و حدیقه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمسک شدند بر کوه در هر  
 جائی که خواستند سنگ با مر الهی با حدیقه به سخن آمد و گفت برو و الحال بنزد رسول خدا ص و او را خبر ده  
 بانچه بدی شنیدی حدیقه گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا به بیند میکشند

سنگ در جواب گفت که انخدواند چکه تراد میان من جاده او از سوراخی که در من احداث کرد  
نسیم راستور سانبند او ترا بخدمت رسول خدا ص خواهد رسانید و از دشمنان خدا ترا نجات خواهد داد  
پس چون حد بفرموده بر خاستن کرد سنگ شکافته شد و حقیقتم او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد  
تا آنکه در پیش رسول خدا ص بر زمین نشست و حقیقتم او را بصورت اولش برگردانید پس خبر داد  
حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که ای همه را شنید اخی بریهای ایشان گفت یا رسول الله  
ایشان نقاب برد و داشتند و اکثر ایشان را می شناسا ختم از شتران ایشان پس چون گفتش ان وضع کردند و  
کسی را بافتند نتایجها از و برداشتند و من و وهای ایشان را دیدم و همه را شناسا ختم و آهوائی ایشان  
فلاں و فلاں و فلاںست تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه شمرید پس حضرت رسول ص فرمود که  
هرگاه که حقیقتم خواهد که محمد را اثبات بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند که او را از جاه  
خود حرکت دهند حقیقتم امر خود را در امر او جاری خواهد کرد هر چند نخواهند که افران پس فرمود که  
ای حد بفرم بر خبر تو و سلمان و عمار و بامن بیایید و تو کل کنیدی بر خدا و چون از آن حقیقه عجب بکنیدی  
و خست دهید مردم را که از بی مایبانه پس حضرت بر عقبه بالارفت و بر آه خود سواد بود و حد بفرمود  
سلمان یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و می کشید و دیگری از عقب ناقه را می راند و عمار در بهاروی  
ناقه راه میرفت و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و بیاد کار ایشان متفرق بودند در  
اطراف عقبه و افغانی که بر بالای عقبه ایستاده بودند و بهایان را در بان کرده بودند پس از بالای عقبه  
رها کردند و باز آمدند و هند ناقه رسول خدا ص را شاید نه از عقبه بن بر افتد چون دهبان از دین بافه  
رسول خدا ص رسیدند بعد از حقیقتم بسیار بلند شدند و از سر آه پیروان رفتند و از جانب دیگر  
سرازیر شدند و هیچ ضرری بنا نه نرسایدند و ناقه احساس افغان نمود پس حضرت رسول ص بعد از  
فرمود که بالارو باین کوه و عصای خود را بر روی شتران ایشان بزن و شتران از عقبه بن برانند از پس  
عمار چنین کردند و سواران را انداختند پس بعضی دستشان شکست و بعضی پا ایشان  
شکست و بعضی بهارو ایشان شکست و در دهای ایشان بان سبب عظیم شد و بعد از آنکه جراحت هائی  
ایشان مندمل شد آثار شکستن بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول ص و حضرت امیر  
المؤمنین ع میفرمودند که حد بفرموده ناقه بن مردم است بمنافقان زیرا که او در پائین کوه نشسته بود و  
مشاهده می نمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی ت کفایت کرد از رسولش شران منافقان را و  
حضرت سلامت به بدینه مراجعت فرمود و حق تعالی مذلّت و عواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشاند  
که همراه امیر حضرت نرفتند بجنک ویراها که تدبیر کشتن امیر المؤمنین کردند - کلینی بسند معتبر از  
حضرت صادق روايت کرده است که چون ناقه حضرت رسول ص در عقبه مردم دادند ناقه بعد از مدت  
حقیقه سخی آمد - گفت بخند اسو کند که قدم از قدم بر نمیدارد هر چند مرپا را به پاره کند این بادیه به

بسنند معتبر از حدیقه الیمان روایت کرده است که آنها که نفاق حضرت رسول ص را در آمدند در ۲۷ ص  
 هنگامی که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده نفر بودند ابو بکر و عمر و معاویه و ابوسفیان پدر  
 معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم بن ابی ایمن  
 حدیقه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم  
 اجمعین و اینها نیستند که حقیقه در شان ایشان فرستاده و همواره الم بنالو و در حدیث معتبر و آورده شده است  
 که حضرت رسول ابوسفیان را در هفت موطن لعنت گرد بکی در وقتی که بر حضرت رسول ص حمله کردند  
 در عقبه و ایشان دو اژه نفر بودند هفت نفر از بنی امیه و پنج نفر از ساہر ناس پس حضرت لعنت کرد  
 آنها را که بر عقبه اند بنفر از حضرت رسول و نفاق آنحضرت و کشنده و راننده آن و شیخ طبرسی روایت  
 کرده است از طریق خاصه و عامه که چون حضرت رسول ص از جنگ تبوک مراجعت نمود در اثنای  
 راه دو اژه نفر از منافقان در سر عقبه بکمین نشستند که آنحضرت را هلاک کنند پس جبرئیل نازل شد  
 و خبر ایشان را بحضرت گفت و امر کرد آنحضرت را که بفراستد کسی را که بر روی شتران ایشان سرتند و  
 برگردانند و در آن شب عماد مرشد حضرت را پیشکشد و حدیقه از عقب می آمد پس حضرت حدیقه  
 را گفت که برین روی شتران آنها را که بر عقبه ایستاده اند چون حدیقه آنها را دور کرد و بخندمت حضرت  
 آمد حضرت از او پرسید که شناختی ایشان را گفت نه بار رسول الله حضرت فرمود که فلان و فلان  
 بودند و اراده قتل من داشتند حدیقه گفت چرا نمیفرستی که ایشان را بقتل اوری فرمود که میخواهم که  
 عرب بگویند که بیاری جماعتی ظفر یافت بردشمنان و چون بردشمنان غالب شد آنها را کشت و قطب  
 را و ندی بسند موثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در راه جنگ تبوک  
 شبی بر مانده خود سوار بود و میرفت و مردم در پیش روی حضرت میفرستاد پس چون بعقبه رسید  
 جبرئیل نازل شد و گفت چهارده نفر از منافقان اصحاب تو که شش نفر ایشان از قریش اند و هشت نفر  
 از سایر مردم یا بر عکس و نامهای ایشان را بر در عقبه نشسته اند که نفاق ترا در رهزن و تیر انداز کنند پس  
 حضرت ایشان را اگر دینا میهای ایشان که ایفلان و ایفلان شاه بر عقبه نشسته اند که نفاق مرا در دهید  
 و در انوقت حدیقه در عقب نفاق حضرت بود و صدای حضرت را میشنید پس حضرت حدیقه را اند  
 کرد و فرمود که ای حدیقه شنیدی آنچه من گفتم حدیقه گفت بلی حضرت فرمود که پنهان دار و بسند  
 دیگر از آنحضرت روایت کرده است که پیوسته آنچه منافقان می گفتند تران نازل میشد و ایشان را سوا  
 میکرد تا آنکه ترک سخن گفتن کردند و یا برو و چشم با یکدیگر اشاره میکردند پس بعضی از ایشان گفتند  
 که ما این نیستیم از آنکه ای چند نازل شود که ما رسوا شویم و این نفاق همیشه در فرزند انما بماند به ایند  
 در این عقبه که در پیش داریم بکه بن آنحضرت بنشینیم و او را از عقبه بیندازیم تا هلاک شود و از  
 شر او ایمن گردیم و آن عقبه ذی فتق می گفتند پس بر سر عقبه نشسته و حدیقه نفاق آنحضرت را

میبازند حتی بقیه گفت که هرگاه حضرت اراده خواب داشت من شتر را میبندم که هموار برود و نه برانند  
 پس در این شب در خاطر من افتاد که شب تاریست باید که از شتر حضرت جدا نشوم و در خدمت حضرت  
 بودم که جبرئیل نازل شد و گفت فلان و فلان و فلان تا جماعتی را شمرد بر عقبه نشسته اند که شتر ترا دم  
 دهند پس حضرت نام برد این جماعت را که ای فلان و ای فلان و ای فلان ای دشمنان خدا و نامهای  
 همه را آمد کور ساخت پس نظر مبارکش بر من افتاد و فرمود که دیدی ایشانرا کفتم بلی فرمود که شناختی  
 ایشانرا کفتم خود نقاب بسته بودند و لیکن شتران ایشانرا شناختم حضرت فرمود که کسی را خبر مده و  
 حذیقه گفت که ایشان از قریش بودند و شیخ مفید و شیخ طبرسی و دیگران را و بت کرده اند که حضرت  
 رسول صدمه در ماه رجب سال هشتم هجرت متوجه جنگ تبوک کردید زیرا که حق تعالی و وحی نمود که  
 می باید خود بیرون روی و مردم را با خود بیرون ببری و متوجه جنگ بروم کردی و آنحضرت را علام  
 نمود که در این سفر تر احتیاج بمنگ نخواهد شد و بی شمشیر و جهاد کار تو صورت خواهد یافت و فرض  
 از این جنگ این بود که موافق اصحاب آنحضرت جدا شوند و اتفاقی که در سپنهای جماعتی پنهان  
 بود ظاهر گردید پس حضرت ایشانرا طلب نمود بر ایمنک بلاد روم و این در هنگامی بود که میوه های اهل  
 مدینه رسیده بود و هواد رفاهت گرمی بود پس این سفر بر ایشان دشوار نمود از جهات بسیار از جهت  
 دوری راه و گرمی هوا و قوت دشمن و خوف ضایع شدن میوه ها و باین سبب اکثر صحابه شاقل نمودند  
 از بیرون رفتن و بعضی با نهایت دشواری حرکت کردند پس حضرت نامها نوشت بقیه اهل عرب که هر که  
 در اسلام داخل شده است باین جنگ حاضر شود و تا کبد بسیار در باب جهاد نمود و چون مه های بیرون  
 رفتن شد خطبه بلبنی ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی ترغیب نمود مردم را بر تقویت ضعیفان و تمکین  
 شدن خرج فقیران و اتفاق کردن مال در راه خدا پس بسیاری از منافقان از جهت نام و ننگ مالها  
 آوردند و جمعی از موء منان خالص بقدر توانائی خود آنچه توانستند حاضر کردند و از جمله منافقان  
 عثمان بن عفان چند او قبه نقره بخندمت حضرت آورد و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و کروهی  
 از نساء مالها را برای ربا و سمعه آوردند پس حنتم ابی چند از قرآن فرستاد و نیت های فاسد پنهان  
 ایشانرا هر کرد انید و عباس نیز در ایمنک مال بسیار آورد پس حضرت فرمود که خیمه ها را در ثنیه  
 انوار بر پا کردند تا آنکه حاضر شدند هر که قبول دعوت آنحضرت نموده بود از مهاجران و انصار و از  
 قبایل عرب از بنی کنانه و مزینه و جهینه و طی و تمیم و اهل مکه و حضرت امیر الموء منین عمر را در مدینه  
 والی گردانید که شهر مدینه را با مرزندان و زنان و اطفال و عیال حضرت و سایر اهل مدینه محافظت  
 نمایند و نکند از آنکه فتنه در اطراف مدینه برپا شود و فرمود که با علی مدینه صلاحیت نمی باید مگر بن  
 بابتو زیرا که حضرت بدی نیت های اعراب و اکثر اهل مکه و حوالی آنرا میدانست زیرا که با همه ایشان  
 جهاد کرده بود و خون ایشانرا ریخته بود و خائف بود از آنکه چو از مدینه دور شود و امیر الموء منین







در مدینه نبی شد ایشان قصد مدینه نمایند و با ایشان اتفاق افتاد که مدینه متفق شده قتلها را بکشد و قتلها را  
میدانست که بغیر از اب شمشیر امیر المومنین و غیره دیگران قتل ایشان را فرود نمیدانند لهذا او را  
فرستاد که می باید که علی را بجا بخورد و مدینه بکشد و چون منافقان مدینه از خلافت امیر المومنین  
عادل گران بودند و میدانستند که با حضور آنحضرت منافقان در خاطر دارند و متشکی نیستند و  
میتوانستند که اگر حضرت رسول را در آن سفر عازم قرار دهد خلافت بر امیر المومنین قرار گیرد لهذا  
از برای ماندن آنحضرت را با جمیع ادرید مدینه شهرت دادند و گفتند که حضرت رسول ص علی را برای اکرام  
و اجلال او در مدینه نیکداشت بلکه از صحبت او بترسیدند و او را از وفات او گراشت و باین سبب  
او را در مدینه گذاشت پس حضرت امیر المومنین عمرای رسوائی ایشان و اظهار دروغ ایشان  
ملحق شد بحضرت رسول ص و گفت یا رسول الله منافقان که آن میکنند که تو از صحبت می گراشت داشتی  
که مراد از مدینه گذاشتی حضرت فرمود که برگرد ای برادر من بخانجود که مدینه را اصلاحیت ندارد  
مگر بودن من با تو و تو خلیفه منی در اهل بیت من و در دهرت من و در قوم من با رضی نبستی که او  
من بمنزله هر دو با منی مگر آنکه بعد از من بنی مبری نیست که تو پیغمبر باشی بعد از من پس  
در این سخن چون حضرت نص صریح بر خلافت امیر المومنین نمود باعث زیادتى مذلت و خشم منافقان  
گردید پس حضرت رسول ص علم مهاجران را برادر او و طایفه را بر مینه لشکر و عبد الرحمن بن عوف  
را بر مینه لشکر مقرر فرمود و رفتند تا بحر فرود آمدند و از آنجا عبد الله بن ابی بنی رخصت حضر  
با جمعی از منافقان برگشت پس حضرت فرمود که حسبی که هوای از ای مدینه و با مومنین و لاف  
پس قلوبهم پس از آن حضرت روانه شد و از آنکه در مدینه شایع بود که در مدینه مدینه و مومنین و لاف  
ما شعیان با خند و از آنکه در مدینه شایع بود که در مدینه مدینه و مومنین و لاف  
نخسته بن رویه که پادشاه ابله بود بی جنک اطاعت نمود و قبول حربه کرد و حضرت مدینه انی بری پس  
نوشت و ابضا اهل از با و از ح اطاعت کردند و حضرت نامه امان را برای ایشان نوشت و در مدینه که  
در تبوک بودند ابو عبید بن جراح را با جمعی از لشکر بر سر گروهی از قبیلۀ حدام که سرکرده ایشان از بناع  
بن روح جذامی بود فرستاد و از ایشان غنیمتها و اسیران گرفتند و سعد بن عباد را بسوی جماعتی  
از قبیلۀ بنی سلیم و گروهی چند از قبیلۀ بلی فرستاد و چون لشکر حضرت بنزدیک ایشان رسیدند ایشان  
گرمیختند و خالد بن ولید را با جماعتی بر سر آکبد فرستاد که یاد شاه دو ماهه الجندل بود و ضرب از  
باب اعجاز فرمود که شاید حفته کفایت جنک او را تو بکنی بسبب شکاک کار گروهی و او را دسته کبرکی  
پس چون خالد بنزدیک قلعه آکبد رسید در شب ماهی در حوالی قلعه او فرود آمد پس کا - تو هی  
چند آمدند و بر در قلعه آکبد رشاخ زدند و آکبد را باد ورن خود مشغول شراب خوردن و عیش بود  
چون صدای شاح کا و هارا شنید برخاست و با حسان برادر خود و جمعی از محضر میان هر سر

و آنکه چون آمد و متوجه شکار شد و خالد بالشگرش پنهان شده بودند چون از قلعه دور شد  
از راه دور فریاد او را گرفتند و حسان برادر او را بقتل رسانیدند و سایر اصحاب او کشته شدند و داخل  
قلعه شدند و در قلعه را بستند و حسان قبائی پوشیده بود و مظهر بطلا که قبای او قیمت بسیار داشت  
قبای او را برداشتند و اکید را بیای قلعه آوردند و خالد از اهل قلعه سوال کرد که در قلعه را بکشایند  
ایشان قبول نکردند اکید را گفت مرا ها کنند تا بروم و در قلعه را برای شما بکشایم پس خالد از او  
بیانها گرفت و او را سوگند داد و درها کرد و او را که داخل قلعه شد و در قلعه را کشت و خالد و لشکرش  
داخل قلعه شدند پس اکید را هشتصد استرو و دهراد شتر و چهار صد زره و پانصد شمشیر بخالد  
داد و بخد مت حضرت فرستاد و التماس صلح کرد حضرت قبول التماس او نمود و با او مصالحه کرد که هر سال  
چهار مدهد و در امان باشد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت در تبوک دو ماه  
ماند و معلوم شد که خبری که بمحضرت رسید بود که پادشاه روم از او جنگ میخواهد حضرت که در تبوک بوده  
است و چون خبر قدوم حضرت بهر قل رسید مردی از قبیله غسان بنجد مت انحضرت فرستاد که مشاهده  
نماید که اتاری که در کتب سابقه خوانده است از برای پیغمبر آخر الزمان در انحضرت هست یا نه چون  
ان شخص بمحمد مت حضرت رسید و شهاب و او صاف و اخلاق انحضرت را مشاهده نمود و بسوی هر قل  
برگشت و آنچه دیده بود ذکر کرد هر قل قوم خود را طلبید و گفت او صافی که مادر کتب خوانده اینم در  
این مرد هست بیایند تا با او ایمان آوریم قوم او امتناع بسیار کردند و او بر پادشاهی خود ترسید و در  
باطن ایمان آورد و بغوم خود اطهار اسلام نکرد و بمجنگ انحضرت هم نیامد و انحضرت نیز از جانب حقتهم  
رخصت جنگ نیافت و بسوی مدینه معاودت فرمود و در آن سفر معجزات بسیار از حضرت سپید انبیا  
بظهور آمد اول آنکه در تفسیر امام حسن عسکری عم مروست از علی بن الحسین که چون حضرت رسول  
ص متوجه غزو تبوک شد و امیر المومنین ع را در مدینه خلیفه کرد منافقان توطیه کردند که حضرت  
در سالت پناه را در راه و باب مدینه علم را در مدینه بقتل رسانند و جمیع مسجد های خدا را که بنور  
این دو چراغ شاه راه هدایت معمور بود خراب گردانند پس حق تعالی در آن سفر معجزه چند از جناب  
مقدس نبوی بظهور رسانید که موجب مزید بصیرت مومنان و قطع عندهای منافقان گردید و از  
جمله آنها آن بود که چون حضرت رسول ص متوجه تبوک گردید و علی بن ابی طالب را با امر الهی در مدینه  
گذاشت حضرت امیر گفت یا رسول الله من نمیخواستم که در هیچ امر از تو تخلف نمایم و در هیچ حال از  
مشاهده جمال تو و ملاحظه سیر حمیده و اخلاق پسندیده تو محروم باشم حضرت فرمود یا علی ای پیغمبر  
که نسبت تو بمن نسبت هرون باشد بموسی در همه چیز بغیر از پیغمبری و بدرستی که ترا در این  
ندن مثل ثواب تو هست اگر بیرون می آمدی و مثل ثواب جمیع آنها که از وی صدق و اخلاص بیرون  
آمده اند و چون تودوست میداری که سیرت و طریقه و اطوار و آثار مراد همه احوال مشاهده نمائی

حقیقت در جمیع این سفرها جبرئیل را امر خواهد کرد که برای تو بلند کند آن زمینها را و آنها را  
مهر و بم و آن زمینی را که تو بر روی آن ایستاده و دیده ترا قونی کرامت خواهد کرد که در همه آنها  
مرا و اصحاب مرا مشاهده نمائی و از قیامت نشود آن کسی که با من و اصحاب من کما بین داشتی و ترا احتیاج  
یک کاتبه و مرا اسلحه با من نباشد پس مردی از اهل مجلس حضرت امام زین العابدین برخواست و گفت چون  
تواند بود کبریای علی مبسر شود چنین امری که غیر پیغمبر انرا مبسر نمیشود حضرت امام زین العابدین  
فرمود که این از معجزات حضرت رسول ص بود که خداوند عای آنحضرت زمینها را برای علی بلند کرد انید  
و نور و ضیای دیده علی را زیاده کرد تا آنکه دید آنچه دید پس حضرت امام محمد باقر هم فرمود که بسیار  
ستم میکنند بسیاری از این امت در حق علی بن ابی طالب ع و چه بسیار کم انصافند در آنچه باو تعلق  
دارد اما امری چند را که در حق سایر صحابه قایل میشوند در حق او مضایفه میکنند و حال آنکه همه  
قابلند که او افضل صحابه است گفتند چگونه است این یابن رسول الله فرمود که شما موالات میکنند با  
دوستان ابو بکر و تبری می نمائید از دشمنان او هر که باشد و هم چنین دوستی مینمائید با دوستان عمر  
و عثمان و بیزاری میجوئید از دشمنان ایشان هر که باشد و چون علی بن ابی طالب رسید بدین مکتوب  
دوستانش را دوست میدادیم و بیزاری از دشمنان او نمی جوئیم و چگونه جان بر است ایشان را پس امر و  
حال آنکه شنیده اند که حضرت رسول ص در حق علی بن ابی طالب فرمود که اللهم وال من والاه و عاد  
من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله پس چرا دشمنی نمیکند با دشمنان او و او را نمیگذارند  
و اگذارند کان او را این از انصاف و راست و بیکان انصافی دیگر آنکه هرگاه برای ایشان ذکر کنند  
کرامتی را که حقیقت مدعای حضرت رسول برای علی ثابت گردانید است انکار میکنند و آنچه از  
برای غیر او از صحابه ذکر کنند باور میکنند چنانچه نقل میکنند که عمر بن الخطاب در مدینه مشغول  
خطبه بود پس در اتنای خطبه ند کرد که ای جانب کوه و صحابه را این سخن متعجب شدند چون از نماز  
قادر شدند گفتند آن چه سخن بود که در اتنای خطبه گفتی گفت در اتنای خطبه نظر من افتاد بر آن  
لشکری که با سعد بن وقاص بنهارند فرستاده ام بجنک کافران و حق تعالی پردها را و حجابها را از پیش  
دیده من برداشت و دیده مرا قوت داد تا آنکه آنها را دیدم که در پیش کوه ها و نند صف کشیده بودند و  
بعضی از آنها را از پشت کوه میخواستند که از عقب ایشان در آیند پس کوه را ندانند اگر دم که دور شود تا کافران  
نتوانند که از عقب مسلمانان در آیند و حق تعالی ظفر آدم مسلمانان را بر کافران و گفت حساب از نگاه  
دارد که چون خبر ایشان بشمارسد بر شما معلوم خواهد شد که در این وقت جنک واقع شده و چنان  
بوده که من گفتم و میان مدینه و یثرب راه از پنجاه روز راه است و چون اینرا نقل میکنند از عمر که  
خبر از دبر خود ندانست قبول میکنند و چون معجزه از حضرت امیر المؤمنین ع که مظهر عجاب است و بن و  
آخرین و خیرین امرا را همان و زمین است میشوند انکار میکنند پس حضرت ام محمد باقر هم در پشت

بنی العابد بن عم فرمود که رسول خدا اقام هرگاه اراده جنگی میشود اظهار نمیکرد  
مصلحت تو را به بجای دیگر میخواهد و بشیر از جنگ تبوک که به صحابه اظهار نمود  
مردم ذمه را که سفر طولانی بود و مردم بنهجه محتاج بودند پس امر کرد ایشان را که توشه  
بگیرند و ایشان را در بسپار برداشتند که در راه نان بپزند و گوشت نمک سود و عسل و خرما  
بگیرند و چون چند روز راه رفتند و طعامهای ایشان کهنه شد و متغیر گردید و خوردن آنها  
بر ایشان دشوار بود خواهش طعام تازه کردند و گروهی از ایشان گفتند یا رسول الله این طعامها که با خود  
داریم خشک و متغیر و بد بوشده است و کراحت بهر سائیده ایم از خوردن آنها حضرت فرمود که چه  
چیز با خود دارید گفتند نان و گوشت نمک سود و عسل و خرما حضرت فرمود که در این وقت شبیه است  
حال شما بحال قوم موسی که میگفتند با حضرت که ما صبر نمیتوانیم کرد بر یک طعام و طعامهای مختلف  
منخواهیم اکنون بگوئید که چه چیز میخواهید گفتند گوشت تازه از گاو و گوسفند و بز و شتر و  
حلواهای ساخته میخواهیم حضرت فرمود که در نوع طعام بابنی اسرائیل مخالفت کرده و بد ایشان سبب زحمت  
خوار و کندم و عذس و پیار طلبیدند و آنچه زبون تر بود بدل نیکوتر اخطا کردند و شما نیکوتر را بعوض  
زبون تر میطلبید و بزودی سوال میکنم از بزرگوار شما از پروردگار خود که شما عطا کند گفتند یا رسول الله  
در میان جمعی هستند که آنچه بنی اسرائیل طلب کردند میطلبند حضرت فرمود که حقتعم بد عاير سولش  
همه را بشما عطا خواهد کرد پس فرمود که ای بنده کاخند چون قوم عبسی از او سوا کردند که ما بد  
برای ایشان از آسمان نازل شود پس حقتعم فرمود که من میفرستم مائده را بر شما پس هر که کافر شود  
از شما بعد از نازل شدن مائده البته او را عذاب میکنم که احدی از عالمیان ارجان عذاب نکرده باشد  
پس حقتعم مائده بر ایشان فرستاد و آنها که کافر شدند بعد از آمدن مائده مسخ گردانیدند و بحدود  
خوک و پاره بصورت میمون و بعضی بصورت خر و گروهی بصورت کبک و بصورت سایر طيور و  
حیواناتی که در دریا و صحرا میباشد تا آنکه بصورت چهار صد نوع از حیوانات مسخ شدند و محمد  
رسول خدا مائده شمار از آسمان میطلبید که مبادا کافر شود و مانند قوم عبسی مسخ شود و محمد  
پیغمبر شما مهران تراست نسبت بشما از آنکه شمار ادر معرض عذاب الهی در او در پس ناگاه مرغی  
در هوا پدید آمد و حضرت بعضی از اصحاب خود را فرمود که این مرغ را خطاب کن که رسول خدا ترا امر  
میکند که بر زمین بیفتی چون آن مرد آن خطاب کرد بر مرغ در ساعت آن مرغ بر زمین افتاد پس حضرت  
فرمود که ای مرغ با من حقتعم بزرگ شو پس بقدرت الهی مرغ چندان بزرگ شد و مانند تل عظیمی شد  
پس حضرت رسول ص اصحاب خود را فرمود که برو در این مرغ بپایید و آن مرغ چندان بزرگ شده  
بود که ده هزار نفر اصحاب حضرت برود و آن برآمدند و کنجایش همه داشت پس حضرت فرمود که ای  
مرغ حقتعم ترا امر میفرماید که از بالها و پرهای خود جدا شوی پس با من الهی در ساعت آن مرغ از بال

و بر خود عریان شد پس حضرت فرمود که با مرالهی از استخوان و یا منقار خود جدا شود رسالت مسمی  
گوشت آن از اینها جدا شد پس حضرت با استخوانهای آن مرغ خطاب کرد تا خپار شدند و بالها و پرهای  
درشت و در پره آنرا امر فرمود که انواع سبزیها را بپزند پس حضرت فرمود که ای بند کائنات دستهای خود را  
بسوی اینها دراز کن و با آنچه خواهی خورد و استها و کارهای خود جدا کن و تناول کن چون بخوردن  
شروع کردند یکی از منافقان در اثنا بخوردن گفت که چه مد عوی میکند که در بهشت مرغی چند هستند  
که اهل بهشت از یک جانب آن کباب بخورند و از جانب دیگر بریان میخورند چه نظیر آنرا در دنیا با  
نمیباشد چون حضرت با عجز نبوت سخن آن منافق را دانست فرمود که ای بند کائنات هر که از شما لقمه  
بر میدارد که در دهان گذارد بگوید اللهم الرحمن الرحیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس  
لقمه را در دهان گذارد چون چنین کند مزه هر طعام که میخواهد می باید حوا که آب و خواهر بران و خواهر  
تر بد و سایر آنچه خواهد از انواع طعمهای بخت و انواع حلوها چون چنین کردند لذت آنچه خواستند  
بافتند و خود دند تا سیر شدند پس گفتند یا رسول الله سیر شدیم و اکنون میخواهیم بایی که به بالای  
آن بخوریم حضرت فرمود که با شرب و سیر بشربتها بغیر از آب نمی خواهید گفتند بلی یا رسول الله در میان  
ما که و می هستند که از آنها میخواهند حضرت فرمود که هر که خواهد لقمه بردارد و بر آنجا نهد و آنچه کفیم  
بگوید که با مرالهی آن لقمه مستحیل میشود بشرب و آنچه خواهد از انواع شربتها نیکو چون چنین  
کردند آنچه حضرت فرموده بود یافتند پس حضرت رسول ص فرمود که ای مرغ حق تعالی مرا میبکشد که  
مر کردی چنانچه بودی و امر میبکشد آن بالها و منقارها و پرها را که برگردند بحالتی که اول بودند و بتو متصل  
سازند پس هر که ای مرغ حق تعالی مرا میبکشد این جانب را که از تو پر و زلفه است که برگردد بسوی بدن  
تو چنانچه بود پس ای مرغ حق تعالی مرا میبکشد که بر خیزد و پرواز کنی چنانچه میکردی پس  
دیدند که مرغ برخاست و پرواز کرد و هیچ در زمین نماند آن سبزیها را که در دهان رسیده بود که  
میدیدند و هم قطب را و ندی را و آب گ کرده است که چون حضرت رسول ص در تبوک نزول اجلال  
فرمود رسولان میان آنحضرت و پادشاه روم بسیار آمدند و رفتند و توقف ایشان در آن محل بطول  
انجامید و توشهها که در لشکر حضرت بود آخر شد و از کمی توشه با حضرت شکایت کردند حضرت فرمود که  
هر که اردی با خرمائی داشته باشد بیاورد پس بلی از صحابه اندکی آورد و دیگر کفی از حرما  
آورد و دیگری کفی از سوبق آورد پس حضرت در ایام آنجا بود اینها را آوردی  
در آن بخت و دست با برکت خود آوردی آنها کذا شد پس فرمود که ندانید در میان مردم که شرکه  
توشه میخواهد بپزد پس مردم هجوم آوردند و انگار از اردو خرمای و سوبق گرفتند که جمیع مردم را که  
با خود داشتند برگردند و آنچه پیشتر بر نه چیرزی کم شده بود و نه ز باد سبب بود و چون مراجعت فرمود  
بر و خانه رسیدند که پیشتر آب در آن دیده بودند و در آنوقت ترا خشک یافتند که قطره آب در آن



بعد پس حضرت تبری از کثافت خود بیرون آورد و بمردی از صحابه داد و فرمود که برو و بر بالای رودخانه نصب کن این را چون نصب کرد از اطراف تپید و از ده چشمه جاری شد که رودخانه پر شد و همه سیراب شدند و مشکها اینخود را پر کردند سیم قطب را و ندی را و ایت کرده است که چون حضرت رسول متوجه تبوک شد ناگاه غضبناک شد حضرت تا پیداشد پس عماد بن حزم که یکی از منافقان بود بر سبیل استهزا گفت که محمد ما را از آسمان و زمین خبر میدهد و نمیداند که ناگاهش در کجاست چون حضرت بوحی الهی بر قول آن منافق اطلاع یافت فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدا تعالی من نماید و اکنون خدا مرا خبر داد که ناگاه من در فلان دره است و مهارش بر درختی پیچیده است چون بان دره رفتند ناگاه ایشان یافتند که حضرت فرموده بود چهار هزار قطب را و ندی را و ایت کرده است که در جنگ تبوک بیست و پنج هزار نفر از صحابه در خدمت آنحضرت بودند بغير از خدمتکاران ایشان پس در عرض راه بکوهی رسیدند که قطرهای آب از بالا بکوه تا پائین کو می ریخت و آبی جاری نبود صحابه گفتند یا رسول الله چه بسیار عجب است ترشم این کوه حضرت فرمود که این کوه که به میکند صحابه از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که میخواهید بدانید که چنین است گفتند بلی حضرت فرمود که ای کوه سبب گریه تو چیست پس کوه بامر الهی به سخن آمد و بزبان فصیح با حضرت خطاب کرد که یا رسول الله روزی حضرت عیسی بن مریم بر من گذشت و آیه از انجیل تلاوت کرد که در قیامت انشی هست که آتش افروزان مردم مانند و سنگ و من از آن روز تا حال میگرییم از خوف آنکه مباد از آن سنگ باشم حضرت فرمود که ساکن باش که تو از آن سنگ تنستی آن سنگ سنگ کبر بتست پس آنکوه خشک شد و بعد از آن کسی ترشم از آنکوه ندیدند پنجم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که چون حضرت بوادی القری رسید و شب در پهلوی حجر فرو آمدند حضرت فرمود که امشب باد بسیار تند میخواید و زید کسی از شما تنها برنجبردم مگر بار فیش و هر که شتری داشته باشد پای آنرا محکم ببندد پس باد بسیار رفتی و زید که مردم بسیار ترسیدند و هیچ کس در آن شب بر نخاست مگر بار فیش خود مگرد و مرد از بنی ساعده که یکی بغضای حاجت رفت و دیگری بطلب شتر خود رفت آنکه بغضای حاجت رفته بود از شدت باد هلاک شد و آنکه بطلب شتر رفته بود باد او را برداشت و در میان کوهستان قبیله بنی طی انداخت پس حضرت برای آن اول دعا کرد و زنده شد و برگشت و آن مرد دیگر را چون حضرت بدید بنه آمد قبیله طی او را بر اینحضرت آوردند ششم روایت کرده اند که چون حضرت از حجر یاد کرد و بمنزل دیگر فرو آمدند هیچ يك از صحابه اب ندانستند و در آن منزل اب نبود و از تشنگی با آنحضرت شکایت کردند پس حضرت رو بقبیله آورد و مشغول دعا شد و در هوا هیچ ابر پیدا نبود در اثنای دعای حضرت ابرها پدید آمد و انقدر باران بارید که ایشان سیراب شدند و مشکها اینخود را پر کردند و در ساعت ابر بر طرف شد و شیخ طبرسی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که سه نفر از انصار

ابو یابی بن عبد المذر و ثعلبه بن ربيعة و اوس بن خدام در جنگ تنوا تخاف نمودند. از حضرت ۳۳  
 رسول ص و در مدینه ماندند و چون ایشان خبر رسید که ایات نازل شده است در مدینه افتاد که از آن  
 جهات تملک نموده اند بقیه بنی کردند بهلاک خود و خود را به ستونهای بنجل بستند و چنین بودند تا حضرت  
 از جنگ مراجعت فرمود و چون از حال ایشان سوال نمود و گفتند که ایشان سوگند یاد کرده اند که خود را  
 از ستونهای کشانند تا حضرت ایشان را به یک شایب پس حضرت فرمود که من نیز سوگند یاد میکنم که ایشان را  
 نکشیم تا حقیقت مراد باب ایشان باهاری مأمور گردانند پس این ایات نازل شد که عسی الله ان تبوب  
 علیهم و حضرت بنزد ایشان آمد و رسته های ایشان را کشید و با امره قطع توبه ایشان را قبول فرمود پس رفتند  
 و مالهای خود را بخود حضرت آوردند و گفتند اینست ما بهایما که سبب در ما. ما از سعادت ملازمت  
 تو گردیده بود و از رده ایم بخندمت تو که اینها را نصرت نمائی حضرت فرمود که در این باب از خدا امری بمن  
 تو رسیده است پس حقیقت فرستاد که من از من اموالهم عدله تا هر دم ترک کردم بهار صلوات  
 سکن هم یعنی بکبر از مالهای ایشان تصدقی که پاک کردانی ایشان را با ناعمال ایشان را پاکیز کردانی  
 و صلوات فرست بر ایشان بد رستی که صلوات و دعای تو را میست برات ایشان مولف گردید که نعمه  
 ابولیا به در باب غزو بنی قریظه گذشت و آن معتبر تر است و در تفسیر امام حسن عسکری عم مذکور  
 است که چون سعد بن معاذ انصاری شهید شد بعد از آنکه تشفی خاطر خود از بر این خدا از بنی قریظه  
 نمود و حکم بقتل همه فرمود حضرت رسول ص فرمود خدا رحمت کند ترا ای سعد بد رستی که استخوانی  
 بوی در د کلاه های کافران و اگر به ندی منع خواهستی کر کو ساله را که از ادب نصب او خواهش نمود  
 در بنف اسلام که بنده است مانند کو. الله بهی صحابه را که بنی رسول الله یا را در خواهند کرد  
 و بنده تو را. ال بر یابند حضرت فرمود که بلی و الله را در خواهند کرد و بنی که ایشان بکن خواهند کرد و حقیقت نیز هر کس است که تدبیر ایشان مستمر شود و بنده دی  
 تدبیر ایشان را باطل خواهند کرد و عبا به گفتند باز رسول الله ما را احبوده که تدبیر ایشان چه نوع خواهد بود  
 حضرت فرمود که بکن ازید تانند و حقیقت در این باب ظاهر کرد پس حضرت امام حسن عسکری روایت  
 کرد از حضرت موسی بن جعفر عم که منافقان بعد از فوت سعد و متوجه شدن رسول خدا ص به آب  
 تبوک ابو عامر اهب دار بنس و امیر خود گردانیدند و با او بیعت کردند و توطیه کردند که مدینه را  
 غارت کنند و زنان و فرزندان حضرت رسول ص و سایر اهل بیت آنحضرت و زنان و فرزندان صحابه  
 آنحضرت را که با آنحضرت بیرون زفته بودند اسیر کنند و تدبیر کردند که سبغون او را در آنحضرت را  
 راه تبوک و آنحضرت را بقتل رسانند پس حقیقت دفع ضرر ایشان از آنحضرت کرد و منافقان را رسول کریم  
 زیرا که رسول خدا ص فرمود با صحابه خود که خواهید رفتن شما بر این جماعتی که پیش از شما بوده اند  
 مانند دو کفش که با هم موافقت و مانند پیراهنهای تبر که با هم مساویند حتی آنکه اگر احدی از ایشان داخل

سورخ سوسماری شده باشد شما نیز داخل آن خواهید شد گفتند باین رسول الله ان کوساله که فرمودی  
چه بود و تدبیران منافقان چگونه بود حضرت فرمود که بدانید که خبرها از جانب دو مة الجندل بمحضرت  
رسول ص می رسید و پادشاه آن نواحی مملکت عظیمی داشت نزدیک بشام و قدیدی می نمود آنحضرت را که  
قصد او خواهم کرد و اصحاب او را بقتل خواهم رسانید و بنیاد ایشان را برهم خواهم انداخت و اصحاب  
حضرت بسبب از ترسان و هراسان بودند از جانب او حتی آنکه هر روز بیست نفر از ایشان بنوبت حراست  
آنحضرت می نمودند و هر صدائی که بر می آمد در بیم می شدند که مباد او اهل لشکر او داخل مدینه شده  
باشند و منافقان در این باب از اجبف و اکاذیب بسیار می گفتند و اصحاب حضرت را و سوسه می کردند  
که اکید و پادشاه دو مة الجندل از لشکر اینقدر و از اسباب اینقدر و از مال اینقدر مهیا کرده است  
برای جنگ شماوند اگر ده است در قبایلی که برود و او هستند که من صباح میگردانم از برای شما نصیب و  
خاوت مدینه را که هر چه بدست شما آید از شما باشد و ضعیفان مسلمانان را می ترسانیدند که اصحاب  
محمد کی از عهده اصحاب اکید و بد رحی آیند و مزدی اکید و قصد مدینه خواهد کرد و مردان شما را  
خواهد کشت و زنان و فرزندان شما را اسیر خواهد کرد تا آنکه دلهای موءمنان از سخنان منافقان بسیار  
بدزد آمد و این حال را شکایت کردند بمحضرت رسول ص پس منافقان اتفاق کردند و با ابو عامر را هب  
که حضرت رسول ص او را عاشق نامیده بود بیعت کردند و او را می پر خود گردانیدند و برخود اطاعت  
او را لازم ساختند پس ابو عامر بایشان گفت که راین است که من از مدینه پنهان شوم تا آنکه  
تدبیر من باشما ظاهر نشود و نامه نوشتند با اکید و بسوی دو مة الجندل فرستادند که تو میا بسر محمد و  
ماتر باری می کنیم و او را از میان بر میداریم و حقتهم وحی فرستاد بسوی محمد و تدبیر ایشان را بمحضرت  
خبر داد و امر نمود آنحضرت را که متوجه تبوک شود و آنحضرت هرگاه اراده جنگی میگرداد اراده خود را  
اظهار نمی نمود و مردم نمی دانستند که حضرت اراده کدام جانب دارد بغیر از جنگ تبوک که در اینجا اظهار  
اراده خود نمود و امر نمود اصحاب را که توشه از برای جنگ تبوک بردارند و آن جنگی بود که حقتهم در آن  
جنگ منافقان را رسوا گردانید و مذمتها کرد ایشان را بفران بسبب تخلف نمودن از جهاد و حضرت اظهار  
نمود که حقتهم بسوی من و حی فرستاده است که من بر اکید و ظفر خواهم یافت و با او صلح خواهم کرد که  
هر سال هر از او قبه طلا باد و بست حله در ماه صفر و هر از او قبه طلا باد و بست حله در ماه رجب بجز به  
بدهد و بعد از هشتاد روز بسلامت مدینه بر خواهند گردید پس حضرت با اصحاب خود فرمود که حضرت  
موسی چون از میان قوم خود بیرون رفت و بجانب طور ایشان را چهل شب وعده داد و من شمارا هشتاد  
شب وعده میدهم و بعد از هشتاد شب بسلامت و غنیمت یافته ظفر یافته بی جنگی و بی آنکه ازادی  
با حدی از اصحاب من رسیده باشد بسوی مدینه بر خواهم گردید چون منافقان این سخن را شنیدند  
گفتند که بخند اسو کنند که نه چنین است ولیکن این اهر سکستهای اوست که بعد از این با صلاح نخواهد

آمد بد رستی که بعضی از اصحاب او در این راه از کرم و بادهای سموم و اباهی تا کواد خواهند مردم  
مرد و هر که از اصحاب او از این بلاها نجات یابد در دست لشکر ابد رکنه و محروح و اسیر خواهند گردید  
و منافقان آمدند بخدا مت انحضرت و عذرهای اظهار میکردند در رفتن آن جناب پس بعضی اظهاریه اری  
خود میکردند و بعضی اظهاریه اری عبال خود می نمودند و بعضی شدت کرم را عذر خود می ساختند  
و باین عذرهای از حضرت ترخص می طلبیدند و حضرت ایشان را مخص میفرمود پس چون عزم انحضرت  
بر رفتن بسوی تبوک بمحل جزم رسید منافقان در مدینه مسجدی بنا کردند برای آنکه در آن مسجد  
جمع شوند برای تدبیرات باطل خود و چنان بنمایند ب مردم که ما از برای نماز در این جامع می شویم پس  
جماعتی از ایشان بخدا مت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله خانه های ما از مسجد نبود و راست و ما اگر اهت  
داریم از آنکه نماز را بغیر از جماعت ادا کنیم و بر ما دشوار است حاضر شدن بمسجد تو و باین سبب مسجدی  
از برای خود بنا کرده ایم اگر مصلحت دانی بیاور در مسجد ما نماز کن تا مسجد ما بخت و برکت بهم رسد  
و چون مادران مسجد ما را کنیم از برکت تو و عمر و نباشیم پس حضرت با ایشان اظهار فرمود ایچه خد او را  
خبر داده بود از کفر و عاقبت و تدبیرهای باطل ایشان و فرمود که دراز کوش مرا بیاورید تا سوار شوم  
پس بغور را آوردند و حضرت سوار شد و هر چند او را از جرمی نمودند بکنج بجانب مسجد ایشان  
روان شود نمی رفت و چون بجانب دیگر را میگردانیدند تند و رهواری رفت پس منافقان گفتند که  
شاید بغور در این راه چیزی زده باشد که دم کرده باشد و گفته نخواهد که باین راه برود پس حضرت  
فرمود که اسب مرا بیاورید چون اسب را آوردند و حضرت سوار شد هر چند او را از جرمی نکردند که  
بجانب مسجد را نرفت و چون روی او را بجانب دیگر میگردانیدند تند می رفت باز گفتند منافقان  
که شاید پس از این چیزی زده باشد که نخواهد از این راه برود حضرت فرمود که بیایید پیاده  
برویم چون راه حرکت کردند انحضرت و اصحاب انحضرت هیچ یک نتوانستند که قدم بردارند و پیر  
بجانب دیگر متوجه می شدند حرکت بر ایشان اسان میشد حضرت فرمود که معلوم شد که حقیقت را باین  
امر کراشت دارد و اکنون ما بر جناح سفریم باشد تا ما از این سفر برگردیم و آنچه موافق رضای الهی باشد  
بعمل آوریم و حضرت اهتمام فرمود در پیرون رفتن و منافقان عازم شدند که بعد از پیرون رفتن حضرت  
باز نماند انحضرت و مواعظ را مستاصل گردانند پس حقیقت و حق فرستاد که ای محمد خداوند علی است  
تا اسلام بپرساوند و میفرماید که می باید تا تو بر این سفر بروی و علی در مدینه بماند و یا علی با پی  
سفر برود و تو در مدینه بمانی چون حضرت وحی الهی را بعلی نقل کرد حضرت امیر فرمود که هر چه خدا  
فرموده اطاعت میکنم و بجا میبولم می نمایم هر چند بر من دشوار است که در حالی از احوال رخد  
تو دور باشم و از مشاهده تو محروم مانم پس حضرت رسول ص فرمود که یا علی ایا رضی نیستی که از من  
به راهی باشی از موسمی در همه باب بغیر آنکه بعد از من پیغمبری نیست حضرت امیر فرمود که

شدیم یارسول الله حضرت رسول ص فرمود که تر لردان مانند ثواب بیرون آمدن است و خد اتراد این  
 حال است تنها گردانیده که بینهائی با جمیع کافران و منافقان رخصه نمائی و مهابت تو مانع شود ایشانرا از  
 آنکه احداث فتنه بکنند چنانچه حقتع ابراهیم را امت تنها گردانید و بینهائی او را تکلیف معارضه  
 مشرکان آن زمان فرمود پس چون حضرت رسول ص از مدینه بیرون رفت و حضرت امیر المومنین ع  
 آنحضرت را مشایعت نمود منافقان برای ابدای آنحضرت گفتند که حضرت رسول ص علی را برای آن در  
 مدینه گذاشت که از صحبت او ملال بهم رسانیده بود و خواست که منافقان بر او شب بخون او زند و او را  
 هلاک گردانند و از مصاحبت او خلاص شود چون این خبر بمحضرت رسید حضرت امیر گفت یارسول الله  
 مپشنوی که منافقان چه میکنند حضرت فرمود که با علی ایاتر کافی نیست که بمنزله مردمک دیده منی  
 و بمنزله روحی در بدن من پس حضرت رسول ص روانه شد و حضرت امیر بسوی مدینه مراجعت نمود  
 و هر تدری که منافقان در حق مسلمانان اندیشه میکردند از بیم صولت و سطوة اسد الله الغالب بتعویق  
 می انداختند و میگفتند این سفر آخر محمد است تا خبر هلاک او برسد و بعد از آن آنچه خواهیم  
 بکنیم پس چون میان حضرت رسول ص و اکید ربك منزل راه ماند زبیر و سمك بن خراشه را با پیست نفر از  
 مسلمانان فرستاد بسوی قلعه اکید رو فرمود که او را بکبرید و ازیر امنی بیارید زبیر گفت یارسول الله  
 ما چگونه او را بکبریم و ازیر ای تو بیاریم با آن لشکر فراوان و خدم و حشم پی یا بان که او دارد و قلعه  
 او در نهایت حصه است حضرت فرمود که بمحمله و تدبیر او را بکبرید زبیر گفت یارسول الله چه حمله توانیم  
 کرد در این شب ماهتاب که بمنابۀ روز روشنست و راه ما تا قلعه او همه جاسمیرای هموار است و ایشان  
 از قلعه خود از دور ما را میتوانند دید حضرت فرمود که ایامینخواهد که حقتع شه او از دیده ایشان  
 مستور گرداند و سایه شما از بر طرف کند که سایه شما را نه بینند و شما را نوری مانند نور ماه کرامت کند که  
 در ماهتاب شما را احساس نکنند گفتند بلی یارسول الله حضرت فرمود که صلوات فرستید بر محمد و آل  
 طیبین او و اعتقاد کنید که بهترین آل محمد علی بن ابی طالب است و قوای زبیر بخصوص باید که اعتقاد  
 کنی که علی در میان هر گروه که باشد او سر و زتر است بولایت بر ایشان از دیگران و دیگری را  
 نیست که بر او تقدم جوید چون چنین کنید از نظر ایشان پنهان میشود و تا بسایه قصر ایشان برسد پس  
 حقتع اهوها و برزهای کوهی و کاوهای صحرائی را خواهد فرستاد که شاخهای خود را بر دروازه قلعه  
 او بآلند چون او صدای وحشها را خواهد شنید خواهد گفت که کیست که برود و سوار شود و این ها را  
 برای ما شکار کند پس زن او خواهد گفت که زهار که اراده بیرون رفتن نکنی که محمد نزدیک قلعه  
 تو فرو دامده است و من ایمن نیستم از آنکه جمعی را فرستاده باشد که ترا غافل کنند و بکیرند او در جواب  
 خواهد گفت که کی جرات میکنند که در این ماهتاب از لشکر محمد جدا شود و بسوی قلعه ما بیایند و حال آنکه  
 میدانند که جاسوسان و دیده بانان مادر که بن ایشانند و اگر کسی در حوالی قهرم پیبود این حیوانات

و حشی بنزدیک قصر بنی آمدند پس بزیر خواهد آمد از قصر خود و سوار خواهد شد که آنها را اسم سم  
شکار کند و آنها خواهند کرد بخت و او از غلب آنها خواهد تا بخت پس شما او را تعاقب کنید و بکبرید و ببرد  
من او را دید چون ایشان متوجه قصر او شدند و بیای قلعه او رسیدند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد  
و چون گرفتند او را گفت من حاجتی دارم بسوی شما گفتند بگو حاجت خود را که هر حاجت که داری  
رو میکنیم بغير آنکه سوال کنی که تراها کنیم گفت حاجت من آنست که جامهای مرا بکنید و بشیر و کمر  
بند مرا بکنید و مرا بپراهن تنها بسوی محمد ببرد شاید که چون مرا بر این حال ببیند بر من ترحم کند  
پس چنان کردند و چون او را بخدمت حضرت او را دیدند فقراي مسلمانان آن جامها و حللهای طلا را  
که در بدن میبختند یا اینها از بهشت است حضرت فرمود که اینها جامهای آئید راست و پند دستمال زیرو  
سماء در بهشت بهتر است از این جامها اگر بمانند بران عهد بکه با من کرده اند تا در عوض کوثر مرا ملاقات  
کنند چون مسلمانان از این سخن تعجب کردند حضرت فرمود که بک تا در دستمال که اهل بهشت در دست  
گیرند بهتر است از آنکه مایه این آسمان و زمین را بر از طلا کنند چون آئید را را بخدمت حضرت او را دید  
او تضرع و استغاثه کرد و گفت مراها کن تا دشمنان ترا که در غلب ملک منند از تو دفع کنم حضرت فرمود  
که اگر وفانکنی بگفته خود چون نخواهد شد گفت اگر وفانکنم اگر پیغمبر خدائی پس ترا نظر خواهد داد  
بر من آن خدای که نمک داشت که در ماهتاب سایه اصحاب تو در زمین پیدا شود و وحشیان صحرای را  
فرستاد که مرا از قصر بیرون او را دیدند و بیلا انداختند و اگر پیغمبر نباشی آن دولت و اقبال تو که مرا باین  
سبب غریب و حمله عجیب در دام تو انداخت باز مرا مسخر تو خواهد کرد پس حضرت با او مصالحه نمود که  
او را رها کند و او در هر سال در ماه رجب هر از او قبه طلا و دو پست حله و در ماه صفر نیز هر از او قبه  
طلا و دو پست حله بدهد مشروط بآنکه هر که از عساکر مسلمانان بر ایشان بگذرند سه روز ایشان را  
ضیافت کنند و تا منزل دیگر توشه همراه ایشان بکنند و اگر مخالفت یکی از این شرطها بکنند از امان خدا  
و رسول خدا ابری باشند پس حضرت بسوی مدینه مراجعت نمود که کید منافقان را باطل کردند در نصب  
کردن کوساله یعنی ابوعامر راهب که حضرت او را فاسق نام کرده بود و بسلامت و عافیت و قرین ظفر  
و نصرت داخل مدینه شد و امر فرمود که مسجد ضرار را آن منافقان مکار بنا کرده بودند سوزانند و  
حق تعالی ابوعامر را بقولنج و فالج و خره و لغوه مبتلا گردانید و چهل صبح بران حال ماند و بعد از ابدی  
و اصل شد چنانچه حق تعالی بقصه ایشان در قرآن اشاره فرموده است که و الذین اتخذوا مسجدا ضرارا و  
کفرا و تفرقا بین اموه منین و ارضا المن حارب الله و رسوله من قبل و لتخلفن ان اردنا الحسنى و  
الله يشهد انهم لکاذبون یعنی و آن جماعتی که احد کردند مسجدی برای ضرر رسانیدن باهل مسجد قبا  
یا بسایر مسلمانان و برای جدائی انداختن میان مسلمانان و پراکنده کردن ایشان از حضرت رسول و  
انتهای آوردن کسی که محارب کرده با خدا و رسول پیشتر یعنی ابوعامر راهب و سوزاند باد میبختند بدین مع



که ما اراده نکردیم بساختن مسجد مگر امر نیکی را و خدا کواهی میدهد که ایشان دروغ گو بمانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون قبیله بنی عمرو بن عوف مسجد قباد را ساختند و از حضرت رسول صم التماس کردند که در مسجد ایشان نماز کرد حسد بردند بر ایشان گروهی از بنی قنم من عوف و گفتند مسجدی بنام بکنیم که در آن نماز کنیم و بنی از محمد حاضر نشویم و ایشان دو از ده نفر بودند و بعضی گفته اند که پانزده نفر بودند و بروایت علی بن ابراهیم بخندمت انحضرت آمدند و گفتند بار رسول الله رخصت میدهی ما را که مسجدی بنام کنیم در قبیله بنی سالم از برای بیماران و پیران و شبهای باران حضرت ایشان را رخصت داد و چون مسجد را ساختند بخندمت انحضرت آمدند و گفتند بار رسول الله میخواهیم که مسجد ما بیائی و نمازگذاری تا موجب برکت گردد بر ایمان و در آن وقت حضرت متوجه غره تبوک بود حضرت فرمود که من بر جناح سفرم چون از این سفر برگردم انشاء الله خواهم آمد پس چون حضرت از تبوک مراجعت نمود و ایشان بسوی آن اراده معاودت نمودند حقتهم این ابات را در شان مسجد ایشان فرستاد و کفر ابو عامر را هب را ظاهر کرد انبند و قصه ابو عامر چنان بود که او در جاهلیت رهبانیت اختیار کرده بود و پلاس پوشیده بود چون حضرت بسوی مدینه هجرت نمود آن ملعون تحریر بص کافران بر جنات انحضرت می نمود و انواع اذیتها با انحضرت می رسانید و بعد از قتی که اسلام قوت یافت او بسوی طایف گریخت و چون اهل طایف مسلمان شدند از طایف گریخت و ملحق بشام شد و اختیار دین نصرا نیت کرد و او پدر حنظله بود که در جنگ احد شهید شد و ملثکه او را غسل دادند پس انملعون بنزد منافقان مدینه فرستاد که مستعد شو بد و مسجدی بنا کنند که در آن مسجد جمعیت نمایند که من میروم بنزد قنصر پادشاه روم و از او لشکری میگیرم و بسوی مدینه می آورم که محمد را از مدینه بیرون کنم پس منافقان مدینه منتظر آمدن انملعون بودند چنانچه حقتهم بیان اشاده فرموده پس انملعون پیش از آنکه پادشاه روم برسد بجهنم واصل شد پس حقتهم فقی کرد حضرت رسول را از آنکه در مسجد ایشان نماز کند و فرمود لا تقم فیه ابد المسجد اسس علی التقوی من اول یوم الحق ان تقوم فیه رجال یحبون ان یتطهروا و الله یحب المطهر بن اقمین اسس بنیانه علی تقوی من الله و رضوان خیر امن اسس بنیانه علی شفاعرف هارفا نقاد به فی نار جهنم و الله لایهدی القوم الظالمین لا یزال بنیاهم الذی بنوا ینیه فی قلوبهم الا ان تقطع قلوبهم و الله حکیم علیم یعنی مایست بر اینها زکند اردن در آن مسجد هرگز البته مسجدی که بنا شده است بر پر هر کاری از رو زاول یعنی مسجد قباد را و از تراست بآنکه قیام نمائی در او و در آن مسجد مردانی چند هستند که دوست میدارند که خود را پاکیزه گردانند و خدا دوست میدارد آنان را که خود را پاک و پاکیزه میدارند با کسی که بنا کند بنیان امور دین خود را بر پر هر کاری از خدا و طلب خشنودی او بهتر است با آنکس که بنا کند بنیان امور دین خود را بر کنار رودی که زبانش بمرور رسیل قبی شده باشد و مشرف بر فرو آمدن شده باشد پس آن

زمین سست فرو برد بان بنائی که بر آن ساخته شده در آتش جهنم و خدا اهل بیت نبی نماید کرده و عیسی  
سته کار از سوی مفاصل فاسده ایشان پیوسته بناهای ایشان که بسام میکنند بسبب نفاق و شکست که  
در دل های ایشانست مگر اینکه پاره پاره شود دل های ایشان و خدا اناست بکرهای ایشان و حکیمست  
در گفتار و کردار خود و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و عباسی بسند های معتبر از امام محمد باقر و  
امام جعفر صادق عم و ایت کرده اند که مسجدی که حقتهم فرموده که بنای آن در روز اول بر تقوی  
شده مسجد قباست که در مدینه واقع و باین سبب حقتهم مدح کرد ایشان را بر پاکیزگی که استنجای از  
غایت باب میکردند و علی بن ابراهیم روایت کرده است از امام محمد باقر ع که آن بنائی که حقتهم فرموده  
که در کنار جهنمست مسجد ضراجه است که آن منافقان برای مکر بنا کرده بودند پس چون این آیات  
نازل شد حضرت رسول ص مالک بن دحشم خراعی و عامر بن عدی که از قبیل بنی عمرو بن عوف بود  
فرستاد که آن مسجد را خراب کنند و بسوزانند چون بنزدیک آن مسجد رسیدند مالک با امر گفت که  
صبر کن تا من از خانه خود آتشی بیاورم پس داخل خانه خود شد و آتشی آورد و در آن مسجد افروختند  
که آتش در سقف و ستون های آن مسجد افتاد و آن منافقان گریختند پس دیوارهای آن را خراب کردند  
و برکشتند و روایت دیگر حضرت عمار بن یاسر و وحشی را فرستاد که آن مسجد را خراب کردند  
باب چهل و ششم در بیان نزول سوره براءت است شیخ مفید و شیخ طبرسی و سایر مفسران  
و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص با مشرکان عهد ها  
و پیمان ها بسته بود و مشرکان خباثت ها در عهد های حضرت کرده بودند و پیمان ها را شکسته بودند آیات اول  
سوره براءت نازل شد و آن حضرت مامور شد که عهد ها و پیمان ها بنمود با ایشان بر هم زند و اظهار  
بیزاری از ایشان نماید چنانچه فرموده است که براءة من الله ورسوله الى الذين عاهدتم من المشركين  
فسيحوا في الارض اربعة اشهر واعلموا انكم غير محمزي الله وان الله مخزي الكافرين یعنی این بیزاریست  
از خدا و رسول او بسوی آنان که پیمان بسته اید با ایشان از مشرکان پس بگو با ایشان که سبک کنید  
در زمین چهار ماه که در این چهار ماه آیند از آنکه متعرض شما شوند مسلمانان و بدانید که نیستید  
شما عاجز کنید کان خدا اراده آنچه اراده کند نسبت بشما از غفوبت و در دنیا و آخرت و بد رستی که خدا  
خواه کند و رسوا کننده است کافر آنرا بداند که در این چهار ماه که مشرکان را مهلت داده اند خلافت  
بعضی گفته اند که ابتدای آن از روز نحر بود تا دهم ماه ربیع الاخر و بر این قول احادیث معتبره  
از ضرب امام جعفر ع وارد شده است و بعضی گفته اند که ابتدای این چهار ماه از اول شوال بود  
و بعضی گفته اند که از دهم ماه ذی القعدة بود زیرا که در آن سال کافران حج را در ماه ذی القعدة  
بجا آورده بودند و این یکی از بدعت های ایشان بود که حج را از ماه بامه میکردانند و از آن من الله و  
رسوله الى الناس يوم الحج الاکبر ان الله بیری من المشركين و رسوله فان تبتم فهو خير لكم فان توليتم

اذاعلموا انکم مبرمجین فی الله و بشر الذین کفروا بعد اب الیم یعنی و اعلام هست و اکاه ساختنی است از  
 جانب خدا و رسول او بسوی مردم در روزی که خدا بپس از است از مشرکان و عهدهای ایشان  
 و پیغمبر او پس از است پس اگر توبه کنید از کفر و مکر پس آن بهتر است از برای شما و اگر قبول نکنید  
 پس بدانید که شما عاجز کنید کان نیستید خدا را از آنچه نسبت بشما خواهد که واقع سازد و بشادت ده  
 آنان را که کافر شدند بعد از این در دنیا بد آنکه دو معنی روزی که خلافت میان مفسران بعضی  
 گفته اند که روزی که است و بروایتی از حضرت امیرالمؤمنین هم چنین وارد شده و احادیث معتبره  
 بسیار در کتب معتبره و غیر آنها از کتب معتبره حدیث حضرت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
 هم وارد شده است که روزی که است و زعم است و در معنی حج اکبر نیز خلافت بعضی گفته اند موافق  
 آنچه در احادیث معتبره و شیعیه وارد شده است که حج اکبر در برابر عمره است و عمره حج اصغر است پس  
 هر حج اکبر میگویند و بعضی گفته اند که خصوص حج آن سال را حج اکبر گویند برای آنکه در آن سال  
 مسلمانان و مشرکان همه به حج آمدند و بعد از آن مشرکان را منع کردند از حج کردن و حج مخصوص  
 مسلمانان شد پس حق تعالی فرمود که الا الذین عاهدتم من المشرکین ثم لم یفصوکم شیئا و لم  
 یظاهروا علیکم احدا فاما تو الیهم عهد هم الی مدتهم ان الله یحب المتقین یعنی مکرانان که عهد کردند  
 با ایشان پس ایشان شکستند چیزی از عهدهای شما و ایاری ندادند بر شما احدی از دشمنان  
 شما را پس تمام کنید بسوی ایشان عهد ایشان را تا مدتی که مقرر شده میان شما و ایشان بد رستی که خدا  
 دوست میدارد بر هر کاران را بعضی گفته اند که مراد از این گروه قومی از بنی کنانه و بنی ضمره بودند  
 که از مدت ایشان نه ماه مانده بود حق تعالی امر کرد که مدت ایشان را تمام کنند زیرا که از ایشان چیزی  
 صادر نشده بود که موجب نقض عهد باشد و بعضی گفته اند که این عامست در باب هر گروه که حضرت  
 عهدی با ایشان کرده بود و ایشان عهد را شکسته بودند فاذا سلخ الا شهر الحرم فاقبلوا المشرکین حیث  
 وجدتموهم وخذوهم و احضروهم و اقدو الهم کل مرصد فان تابوا و اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة فخلوا  
 سبیلهم ان الله غفور رحیم یعنی پس چون بگذرد ماههای حرام که ماه ذی القعدة و ذی حجه و محرم  
 ورجیست و بعضی گفته اند که مراد آن چهار ماه است که پیش گذشت پس بکشید مشرکان را هر جا که  
 بیابید ایشان را و بکشید ایشان را و منع کنید ایشان را از داخل شدن بمکه و بنشینید برای ایشان در هر کجایی  
 کاهی پس اگر باز کردند از شر و توبه کنند و بر یاد آرند نماز را و بدهند زکوة را پس رها کنید  
 ایشان بد رستی که خدا امر زنده و مهر بانست روایت کرده اند که چون این آیات و چند آیه بعد از این  
 نازل شد در سال هجرت حضرت رسول این آیات را ابابو بکرداد و بسوی مکه معظمه فرستاد  
 که در موسم حج بر مشرکان بخواند چون ابوبکر پیاده راه رفت جبرئیل بر حضرت رسول ص تازل شد  
 و گفت خداوند عالمان را سلام میفرستد و میفرماید که او آنچه کند رسالت مرا مکتوب با کسی که از تو

باشد و بروایت دیگر مکر تو با علی پس حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع اطلبید و فرمود هم  
که بر نفاق غضبنا من سوار شود خود را با ابو بکر برسان و سوره براءت را از دست او بگیر و برو بسوی  
مکه و براهل مکه بخوان و عهد و پیمانهای مشرکان را بر هم زن و ابو بکر را بر گردان و بروایت دیگر خبر کرد آن  
ابو بکر را میان آنکه با تو بیاید یا بر گردد پس حضرت امیر المؤمنین ع بر نفاق حضرت رسول ص سوار  
شد و بتعمیل رفت تا آنکه در ذی الحلیفه و بروایت دیگر در رو حجاب ابو بکر رسید و چون ابو بکر انحضرت  
را دید بسیار ترسید و باستقبال انحضرت آمد و گفت ای ابوالحسن برای چکار آمده حضرت امیر فرمود  
که حضرت رسول ص مرا فرستاده است که سوره براءت را از تو بگیرم و من بمکه بیروم و براهل مکه  
بخوانم پس ابو بکر بر کشت بسوی مدینه و بخندمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله مرا اسرا از امری  
کرد اندیدی که مردم کردها بسوی انکشیدند و بسیار خواهش ان نمودند و چون متوجه ان امر شدم  
مرا عزول کردی و برگردانیدی اباد و این باب ایه در با من نازل شده حضرت فرمود که جبرئیل امین  
از جانب خداوند عالمیان نازل شد بسوی من و گفت ادا نمیکند از تو مکر تو یا مردی که از تو باشد و  
علی از منست و ادای رسالت نمیکند از جانب من مکر علی و این مضمون را عیاشی و دیگران بطرق متعدده  
روایت کرده اند و در کتب عامه بسندهای بسیار منقولست و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع  
منقولست که انحضرت ایات را بر دو در و زعفران در عرفات و در شب عید در مشعر الحرام و در  
عید در نزد جرها و در تمام ایام تشریق در منی ده ایه اول براءت را با و از بلند بر مشرکان میخواند و  
شمس بر خود را از غلاف کشیده بود و ندانید که طواف نکنند و در خانه کعبه عربانی و حج خانه کعبه  
نکنند مشرکی در هر کس که نام و پیمان او مدتی داشته باشد پس امان او باقیست تا مدت او منقضی  
شود هر که امدتی نباشد پس مدت او چهار ماهست و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین ع  
منقولست که انحضرت فرمود که رسول خدا ص مرا برای چهار چیز بکعبه فرستاد اول آنکه داخل کعبه نشود  
مگر موع منی دوم آنکه طواف خانه کعبه نکند عربانی سیم آنکه جمع نشوند موع منان و کافران در مسجد  
الحرام بعد از این سال چهارم آنکه هر که میان حضرت رسول و میان او عهدی بوده باشد پس عهد او  
باقی باشد تا آخر مدت و هر که عهدی ندانسته باشد مدت امان او چهار ماهست و در احادیث بسیار  
از طریق خاصه و عامه منقولست که يك نام امیر المؤمنین ع در قرآن اذ انست که فرموده است که و اذان  
من الله زیرا که انحضرت اعلام کننده بود از جانب خدا و رسول این احکام را بسوی اهل مکه و شیع طوسی  
روایت کرده است که در روز اول ماه ذی حجه حضرت رسول ص ابو بکر را با سوره براءت بسوی مکه  
فرستاد پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت که ادا نمیکند از تو مکر تو یا مردی از تو پس حضرت امیر  
المؤمنین را طلبید و فرستاد از عقیب ابو بکر تا در منزل رو حجاب او رسید و سوره را از او  
گرفت و در روز عرفه و نحر بر مردم خواند و سید بن طاووس بسندهای معتبره از حضرت امام محمد

باقر هم روایت کرده است که چون حضرت رسول ص فتح مکه نمود خواست که باریکتر تا بکشد حجت بر ایشان  
 بکند و مرتبه دیگر ایشان را بسوی دین خدا دعوت نماید پس نامه بسوی ایشان نوشت و ایشان را از  
 عذاب الهی ترسانید و از عفو بابت دنیا و عقبایحذر فرمود و وعده فرمود ایشان را بعبودیت و امیدوار مغفرت  
 حقیقه گردانید ایشان را و آیات اول سوره براءت را نوشت که بر ایشان بخوانند پس عرض کرد بر جمیع  
 اصحاب خود که این نامه را بپایند و بر ایشان بخوانند و همگی متاقل و رزیدند و امتناع از آن نمودند پس  
 ابو بکر را طلبید که او را بفرستد در انحال جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ادا نمیکند از جانب تو رسالت  
 ترا مگر مردی که از تو باشد پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که خبر داد مرا رسول خدا ص که حقیقه  
 چنین وحی فرستاده و مرا با نامه و رسالت خود بسوی اهل مکه فرستاد و اهل مکه حال ایشان معلوم بود  
 بر عداوت من و اگر میتوانستند هر عضو را بر سر کوهی میکشاشتند و راضی بودند در کشتن من جان  
 و اهل و فرزندان و مال خود را صرف نمایند پس رسالت حضرت رسول را با ایشان رسانید و نامه حضرت  
 را با ایشان خواند و هر یک مرا ملاقات میکردند با تهدید و وعید و اظهار عداوت و دشمنی میکردند  
 و از صورت مردان و زنان ایشان آثار جفد و کینه من ظاهر میشد من هیچ پروا نکردم از اینها تا آنکه  
 فرموده حضرت را بعمل آوردم و رسالت حضرت را بجمه ایشان رسانیدم و طبری که از مورخان  
 مشهور عامه است در حوادث سال ششم هجرت ذکر کرده است که چون حضرت رسول در عمره حذیبیه  
 خواست که عمر را بسوی مکه بفرستد که رسالت آنحضرت را با اهل مکه برساند عمر از اهل مکه ترسید و  
 از فرموده آنحضرت با انمود و عذر خواست که من از اهل مکه میتروسم پس در سال نهم هجرت بعد از فتح  
 مکه حضرت عمر را طلبید که رسالت آنحضرت را با شراف قریش در مکه برساند عمر گفت یا رسول الله  
 من از قریش بر خود میتروسم عمر که هیچ کس از قریش را نکشته بود و در باطن همیشه با ایشان موافق  
 بود ترسید و رسالت آنحضرت را ترسانید و حضرت امیر المؤمنین عم که هیچ کس در مکه نبود که ضربتی  
 از امیر المؤمنین هم بر جگر او نخورده باشد پروا نکرد و تنهارفت در میان صد هزار مشرک و پیمان و امان  
 ایشان را بر هم زد و دین و آیین ایشان را باطل گردید کفر تفاوت راه از کجاست تا بیکجا و انصاف پس بن  
 طاوس پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که چون حضرت  
 رسالت پناه ابو بکر را با آیات اول سوره براءت بسوی اهل مکه فرستاد جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد  
 حقیقه ترا امر میکند که ابو بکر را نفرستی و علی بن ابی طالب را بفرستی زیرا که رسالت ترا بفرستد کسی  
 ادا نمیتواند نمود پس امر کرد رسول خدا ص حضرت امیر المؤمنین عم را که ملحق شد با ابو بکر و نامه را از  
 او گرفت و گفت بر کرد بسوی پیغمبر ابو بکر گفت که ابادر شان من چیزی نازل شد حضرت امیر فرمود  
 که حضرت رسول ص ترا خبر خواهد داد بآنچه نازل شد چون ابو بکر بحدت حضرت برگشت گفت  
 یا رسول الله کمان کردی که من این رسالت را از جانب تو نمیتوانم رسانید حضرت فرمود که خدا انخواست

بنیروز علی بن ابی طالب کسی این رسالت را برساند چون ابی بکر در این باب بسیار سخن گفت مردم  
 حضرت فرمود که چگونه تو میتوانستی این رسالت را از جانب من باطل مکه برسانی و حال آنکه تو رفیق  
 من بودی در غار و جزع ترا مشاهده کردم با وجود پنهان بودن از کفار پس حضرت امیرالمؤمنین ع  
 رفت و در عرفات حاضر شد و از عرفات بسوی مشعر الحرام آمد و از آنجا بمنامد و هدی خود را قریبانی کرد  
 و سر تراشید و بر کوه بلندى که معروفست بشعب بالا رفت و سه مرتبه ندا کرد مردم را که بشنوبدای  
 کروه مردمان منم فرستاده رسول خدا پس آیات اول براءت را بر ایشان خواند مکرر و شمشیر خود را  
 برهنه کرده مجولان درآورده بودند و ابی براءت و پیروى که بوی خون از او می آمد در میان مردم در  
 میدان پس مردم گفتند که کجاست که چنین ندائی در چنین جمعی با تن تنه می کند و پروا نمیکند  
 دیگر آنکه گفتند که علی بن ابی طالب است هر که او را میشناخت گفت این پسر عم محمد است و بنیروز از عیبه  
 محمد کسی چنین جرأتی نمیکند پس در تمام سه روز با تمام تشریق در بامداد و پسرین این ندا را با او  
 بلند در میان مردم میکرد پس مشرکان ندانند اگر ندانند انحضرت را که برسان پیسر عمت که نیست از برای  
 او نزد ما مگر ضربت شمشیر و طعنه نیزه پس حضرت امیرالمؤمنین بنزد حضرت رسول ص بر گشت و بتانی  
 تشریف می آورد و وحی مدتی در آن باب بر حضرت رسول ص نازل نشد و حضرت در امر علی بسیار  
 غمگین بودند تا آنکه اثار اندوه از روی مبارک انحضرت ظاهر شد و از بسیاری اندوه بنیروزان خود  
 نرفت پس مردم را گمان شد که شاید حقیق خبر فوّه خودش را با او رسانیده باشد و مرضی انحضرت را  
 عارض شده باشد که مردم بر آن اطلاع نداشته باشند پس صحابه ابوذر را گفتند که ما منرات تر نزد  
 حضرت رسول میدانیم و آثار اندوه بسیار در انحضرت مشاهده میکنیم و سبب آن را نمیدانیم میخواهیم که  
 سبب آن را از انحضرت سوال نمائی پس ابوذر بنحمت انحضرت آمد و از سبب احوال سوال نمود و گفت که  
 صحابه گمان میکنند که خبر وفات شما رسیده است با آنکه خبر بدی برای این امت چیزی نیل آورده  
 است با آنکه مرضی و شدتی شما را عارض شده است حضرت فرمود که خبر وفات من بمن نرسیده است  
 و میدانم که مرا می باید مردن پروا ندارم و در امت خود بنیرونیکی چیزی نمی یابم و در خود  
 مرضی هم نمی یابم ولیکن شده اند و من برای علی بن ابی طالب است که وحی در باب او بمن نرسید و  
 نمیدانم که چه بر سر او آمده است و بد رستی که حق در باب علی نه خصلت بمن داده است سه خصلت  
 از برای دنیا بمن و سه خصلت برای آخرت من و دو خصلت که از آنها اینم و يك خصلت که از آن ترسانم  
 اما سه خصلت دنیا پس پوشانده عورت منست بعد از من و قایم با ما و اهل منست و وصی منست در  
 امت من و اما سه خصلت آخرت پس چون در روز قیامت لوای حمد را بمن دهند من با تو تسلیم نمایم که  
 از برای من بردارد و اعتماد کنم بر او در مقام شفاعت و یاری کند مرا در برداشتن کلیدهای بهشت  
 و امداد خصلت که اینم از آنها پس بعد از من کسرا نشود و کافر نگردد و اما آنچه برای من و پیرو من پس



اگر قریب است بر او بعد از من و عادت آنحضرت چنان بود که چون از نماز صبح فارغ میشد و قبله  
 میداد است و مشغول تعقیب نماز بود تا آفتاب طالع میشد و ذکر حقه تمام میکرد و حضرت امیرالمومنین ع در  
 عقب حضرت درو میگردانید بسوی مردم و صحابه از آنحضرت مازون میشدند و پی کارهای خود  
 میرفتند و حضرت رسول آنحضرت را برای این کار تعیین فرموده بود و چون حضرت امیر را بمکه فرستاد  
 کسی را برای این امر تعیین نفرمود و خود بعد از نماز روی مبارک خود را بسوی مردم میکردانید و  
 صحابه از آنحضرت مرخص میشدند برای حوایج خود و میرفتند پس روزی ابوذر برخاست و گفت  
 یا رسول الله مرا رخصت فرما که بی حاجتی بروم چون از حضرت مرخص شد از مدینه بیرون رفت و  
 با استقبال حضرت امیر و راه شد چون باز راه رفت بمحضرت امیر رسید که بر نایب خود سوار بود و  
 بجانب مدینه می آمد پس حضرت را در بر گرفت و روی انورش را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای  
 تو باد بتانی میان من بخد مت حضرت رسول شتابم و بشارت قدم بهجت لزوم تر آنحضرت رسانم که  
 برای تو بسیار غمگینست حضرت فرمود که چنین باشد پس ابوذر بسرعت تمام روانه شد و خود را  
 بخد مت حضرت رسول رسانید و گفت بشارت باد ترا یا رسول الله حضرت فرمود که چه بشارت داری  
 ای ابوذر گفت علی بن ابی طالب بسلامت آمد حضرت فرمود که بعضی این بشارت بهشت از برای تست  
 پس حضرت سوار شدند و صحابه در خدمت آنحضرت سوار شدند و از مدینه بیرون رفتند و چون  
 حضرت امیر نظرش بر خود شید جمال حضرت رسالت پناه افتاد از نایب بزمیر آمد و حضرت نهرا از آقه بزمیر آمد  
 و دست در گردن حضرت امیر آورد و روی مبارکش را بر دوش حضرت امیر گذاشت و از شادی ملاقات  
 و افراسرات او بسیار گریست و حضرت امیر نیز بسیار گریست پس حضرت رسول ص فرمود که پدر  
 و مادرم فدای تو باد چه کردی بگو که وحی در باب تو در بر من رسید و چون حضرت امیر آنچه بعمل  
 آورده بود همه را بیان کرد حضرت فرمود که خدا تان را تبرک بود بتواضعی که مرا امر کرد که ترا بفرستم برای این  
 کار و سید گفته است که این شناس بر از در کتاب خود از طریق اهل خلاف روایت کرده است که چون  
 حضرت امیر ابابره را بمکه برد خراش برادر عمرو بن عبدود که حضرت امیر در روز خندق او را  
 بقتل رسانیده بود و شعبه برادر دیگر او بمحضرت رسیدند در وقتی که ابات را در میان ایشانند امیر کرد  
 پس خراش بمحضرت گفت که توئی که چهار ماه ما را مهلت میدهی مایه ترا هم از تو و بر سر هم تو و از برای  
 شما نیست نزد ما مگر طعنه نيزه و ضربت شمشیر و شعبه نیز چنین گفت و گفت اگر میخواهی حالا بتوانی  
 میکنیم و ترا میکشیم حضرت فرمود که اگر میخواهید بیا بید و ضربت مرا بار دیگر به بینید و در روایت  
 دیگر در همان کتاب روایت کرده است که حضرت این ندا را در میان ایشان در داد که بعد از این داخل  
 مکه نشود مشرکی و طواف کعبه نکند عربانی و داخل بهشت نمیشود مگر نفس مسلمانی و هر که میان او  
 و رسول خدا عهدی بوده باشد پس عهد او تمامت اوست و دیگر عهدی و امانی نیست شرک

آورنده را و در حدیث دیگر روایت کرده است که عادت عرب در جاهلیت چنان بود که عمریان ۴۲ م  
 دور و در کعبه طواف میکردند و میگفتند نمی خواهیم در هتکام طواف جامه حرام و جامه که در آن کناه کرده ایم  
 با ما باشد و طواف میکنیم به نحوی که از مادر متولد شده ایم موءلف گوید که بر هر عاقلی ظاهر است  
 حکمت نصب کردن ابو بکر برای تبلیغ سوره براءت و عزل کردن او و دادن بحضرت امیر المومنین ع  
 که بغیر آن نبود که بر مردم ظاهر شود که هرگاه ابو بکر قابل تبلیغ رسالت چند ایه نباشد چگونه قابل  
 ریاست عامه دین و دنیا باشد جمیع امت خواهد بود زیرا که خالی از وصودت نیست اول آنکه حضرت رسول  
 ص برای خود او را اختیار کرده بود و این شق با وجود آنکه ظاهر است که باطلست و کاریرایی و حی حقیقت  
 نمیکرد خصوصاً این قسم امور عظیمه را با از مطلب آیت میشود و معلوم میشود که نصب او موافق مصلحت  
 واقع نبوده است و در این آنکه حضرت با مرالهی کرده باشد و این حقیقت و حقیقت را پیشانی و اختلاف  
 رای نمیتواند پس معلوم است که نصب و عزل پیش از ابقاء مأموریه برای مصلحتی بوده است و در این  
 مقام مصلحت دیگر نیز بر این متصور نیست چنانچه احادیث صحیحه صریحه بر این ناطق است و اکثر احادیث  
 این باب در ابواب فضایل حضرت امیر المومنین مذکور خواهد شد در باب جدائی انشاء الله تعالی  
 ————— باب چهل و هفتم ————— در بیان قصه مباهله است بد آنکه قصه مباهله از جمله قصص  
 متواتر است و خاصه و عامه در جمیع کتب تعاسیر و تواریخ و احادیث و ابیات کرده اند با آنکه اختلافی  
 در خصوصیات آن و شیخ طبرسی و دیگران روایت کرده اند که جمعی از اشراف نصاری نحران  
 بخند حضرت رسول ص آمدند و سر کرده ایشان سه نفر بودند یکی عاقب که امیر و صاحب رای ایشان  
 بود و دیگری عبد المسیح که در جمیع مشکلات باو پناهی بردند و سیم ابو حارثه که عالم و پیشوای  
 ایشان بودند و شاهان روم برای او کلیسای ساخته بودند و رهند ایا و عقیقه برای او و غیره تا در سبب  
 و فوز عام او نزد ایشان پس چون ایشان متوجه خدمت حضرت شدند ابو حارثه پراستی سوار شد  
 و کرز بن عافیه بر او در پهاوی او میراند ناگاه استر ابو حارثه از سر در آمد پس کرز نامرئی بحضرت  
 رسول ص گفت ابو حارثه گفت بر تو باد آنچه گفتی گفت چرا ای برادر ابو حارثه گفت بخند اسو کند که این  
 همان پیغمبر است که ما انتظار او میکشیدیم کرز گفت پس چرا متابعت او نمیکنی گفت مگر نمیدانی که  
 این گروه نصاری چه کرده اند با ما مادر ابرو کردند و صاحب مال کردند و کرامی داشتند و راضی  
 نمیشوند بتابعیت او و اگر متابعت او کنیم اینها همه را از ما باز میگیرند پس کرز این سخن در دلش جا  
 میکرد تا آنکه بخند حضرت رسید و مسلمان شد و ایشان در وقت نماز عصر او دم بسته شدند  
 با جامهای دیبا و حلهای زیبا که هیچ يك از گروه عرب با این زینت نیامده بودند و چون بخند حضرت  
 رسید سلام کردند حضرت جواب سلام ایشان نفرمود و با ایشان سخن نگفت پس رفتند نزد عثمان  
 و عبد الرحمن بن عوف که با ایشان آشنائی داشتند و گفتند پیغمبر شما نامه بمانوست و ما اجابت او نموده ایم

و آمدیم و آنکه من جواب سلام ما نمیکوید و بامابه سخن نمی آید ایشان اظهار بخند مت حضرت امیرالمؤمنین  
 اور دنه و در آن باب با حضرت مصلحت کردند حضرت امیر فرمود که این جامه های حریر و انکس ترهای  
 طلار از خود دور کنید و بخند مت انحضرت روید چون چنین کردند و بخند مت حضرت رفتند و سلام  
 کردند حضرت جواب سلام ایشان گفت و فرمود که بحق انخد او ندی که مرا برستی فرستاده است که  
 در مرتبه اول که بنزد من آمدند شیطان با ایشان همراه بود و من برای این جواب سلام ایشان نگفتم پس  
 در تمام آن روز از حضرت سوالها کردند و با حضرت مناظره نمودند پس عالم ایشان گفت که با محمد چه  
 میگوئی در باب مسیح حضرت فرمود او بنده و رسول خداست ایشان گفتند که هرگز بدیده که فرزندی  
 بی پدر بهم رسد پس این آیه نازل شد که آن مثل عیسی عند الله کمثل ادم خلفه من تراب تم قال له کس  
 میگویند بدستی که مثل عیسی فرزند خدا مانند مثل ادم است که خدا اهلوق کرد او را از خاک پس گفت  
 مرا و را که باش پس بهم رسید و چون مناظره بطول انجامید و ایشان بجاخت در خصوصیت میگردیدند حقیقت  
 فرستاد که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالونادع ابناء ما و ابناکم و نساء ما و نساءکم و  
 انفسنا و انفسکم تم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی پس هر که مجادله کند با تود در امر عیسی  
 بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بدنه و برهان پس بگوای محمد بیا شد بخوانیم پس انخود و او  
 پسران شمار او زنان خود و او زنان شمار او جاهلای خود و او جاهلای شمار یعنی آنها که بمنزله جان  
 ما بیند و آنها که بمنزله جان شما بیند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم لعنت خدا را بر هر که دروغ  
 بگوید از ما و از شما و چون این آیه نازل شد فرار کردند که روز دیگر مباحله کنند و نصاری بجاهلای  
 خود برگشتند پس ابوحارثه با اصحاب خود گفت که فردا نظر کنید اگر محمد با فرزندان و اهل بیت خود می  
 آید پس بترسید از مباحله او و اگر با اصحاب و اتباع خود می آید از مباحله او پروا نکنید پس با آمد  
 حضرت رسول ص بخانه حضرت امیرالمؤمنین آمد و دست حضرت امام حسن را گرفت و امام حسن را در  
 بر گرفت و حضرت امیرالمؤمنین در پیش روی انحضرت رو ان شد و حضرت فاطمه از عقب انحضرت  
 و از منته پیرون آمدند چون ایشان پیدا شدند ابوحارثه پرسید که اینها کیستند که با او همراهند گفتند  
 آنکه پیش می آید پس عمر اوست و شوهر دختر او و محبوب ترین خلق است نزد او و او و طفل دو و فرزندان  
 او بیند از دختر او و او زن دختر اوست فاطمه که عزیزترین خلق است نزد او پس حضرت آمد و بدو  
 زانو نشست برای مباحله پس سید و عاقب پس انخود و ایرد اشتند که بیایند بمباحله ابوحارثه گفت بخند ا  
 سوگند که چنان نشسته است که پیغمبران میشنستند برای مباحله و برگشت و حرات نکرد بر مباحله سید  
 گفت بکجا میروی بگفت اگر برحق نمی بود چنین حرات نمی کرد بر مباحله و اگر با ما مباحله کند پیش از آنکه  
 سال بر ما برگردد بک نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند و پروا بت دیگر گفت که من روهای می بینم که  
 اگر از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود بکنند هر آینه خواهد کند پس مباحله میکنند که هلاک

میشود و يك نصرانی بر روی زمین نخواهد ماند پس ابو حارثه بخد مت حضرت آمد و گفت ای امیر  
 ابوالقاسم در گذارن مباهله ما و یا ما مصالحه کن بر چیزی که قدرت بر ادای آن داشته باشیم پس حضرت  
 با ایشان مصالحه نمود که هر سال دو هزار حله بدهند که قیمت هر حله چهل درهم باشد و بر آنکه اگر جنگی  
 رود ده سی زره و سی نیزه و سی اسب بهار به بدهند و حضرت نامه صلح برای ایشان نوشت و  
 برگشتند پس حضرت فرمود که سو کنید با ما میکنم با آن خداوندی که جانم در قبضه قدرت اوست که  
 هلاک نزد يك شده بود باهل نجران و اگر با من مباهله میکنید هر اینه شمه میون بخورک میشدند و  
 هر اینه تمام این و ادی بر ایشان اتش میشد و میسوختند و حقتهم جمیع اهل نجران را مستاصل میکرد  
 حتی آنکه مرغ بر سر درختان ایشان نمیانند و همه نصاری پیش از سال میزدند چون سپید و غاب  
 برگشتند بعد از آنکه زمانی بخد مت حضرت معاوده نمودند و مسلمان شدند و صاحب کشف روایت  
 کرده است که اسفند نجران گفت که ای گروه نصاری من روها میبینم که اگر خدا خواهد که کوهی را از  
 جای خود بحرکت آورد باین روها بحرکت می آورد پس مباهله میکنند که هلاک میشود و چون از  
 مباهله اقاله کردند حضرت فرمود که پس مسلمان شو بد و چون از اسلام نبراز منناع کردند حضرت با  
 ایشان مصالحه کرد که هر سال دو هزار حله بدهند هر اینه در ماه صفر و هر اینه در ماه رجب و سی زره  
 قدیم و ایضا صاحب کشف و جمیع اهل سنت در صحاح خود نقل کرده اند از عائشه که حضرت رسول ص  
 در روز مباهله بیرون آمد و عبائی پوشیده بود از موی میاه پس حضرت امام حسن و امام حسین  
 و فاطمه و عاتق بن ابی طالب را در زیر عباد اهل کرد و این ایه خواند ان یرید الله لیدهب عینکم از حسن  
 اهل البیت و بطهر کم تطهر و اعلی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است  
 که چون نصاری بجران بخد مت حضرت رسول خدا آمدند و سپید ایشان اشتم و عاتق و سپید بودند  
 و وقت نماز ایشان شد تا قوس نواختند و نماز کردند پس صحابه گفتند یا رسول الله میکند اری در مسجد  
 تو تا قوس بنوازند و پرورش ترسانان نماز کنند حضرت فرمود که بکنند اید ایشان را تا اطوار را میبندند و حجت  
 الهی بر ایشان تمام شود و چون فارع شدند بنزد يك حضرت آمدند و گفتند ما را بسوی چه دعوت  
 میکنی حضرت فرمود که شما را دعوت میکنم بسوی شهادة بوحدانیت خدا و رسالت خود و آنکه عیسی  
 بنده افریده خداست منخورد و می اشامید و حدث از او صادر میشد گفتند پس پدر او کیست پس وحی  
 بر آنحضرت نازل شد که بگو با ایشان که چه میگوئید در حق ادم که بنده مخلوق خدا بود و میخورد و می اشامید  
 و یازنان مجامعت میکرد چون حضرت از ایشان پرسید گفتند چنین بود فرمود که پس پدر او کی بود ایشان  
 ساکت شدند پس حقتهم فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل ادم تا آخر ایه مباهله و حضرت فرمود  
 که بیایید مباهله کنیم اگر من راست گو باشم لعنت بر شما نازل شود و اگر دروغ گو باشم بر من نازل  
 شود گفتند با ما با انصاف آمدی و مباهله فراد کردند و چون بجای خود برگشتند سپید و عاتق و اهت

گفتند اگر با قوم خود می آید با او مبالغه میکنیم زیرا که معلوم میشود که پیغمبر نیست و اعتقاد بر حقیت  
خود ندارد که اگر و لشکر و جماعت کثیری آید و اگر ما اهل بیت خود و مخصوصان خود می آید با او  
مبالغه نمیکنیم زیرا که اگر ایصادق نباشد اهل بیت و مخصوصان خود را مخصوص بتقرین و لغت نمیکردند  
چون صبح شد و بنزد حضرت آمدند و بدیدند که آنحضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را برای  
مبالغه حاضر گردانیده است از صحابه پرسیدند که اینها کیستند گفتند یکی پسر عم و وصی و حبیب اوست  
علی بن ابی طالب و یکی دختر اوست فاطمه و ذو نافرزند آن از بنده حسن و حسین پس ترسیدند و  
گفتند ما را معاف دار از مبالغه و هر چه فرمائی راضی میشویم پس بجزیه قرار دادند و برگشتند و  
سید بن طاووس ذکر کرده است که محمد بن العباس بن مایه از حدیث مبالغه را به پنجاه و یک سند مختلف  
نقل کرده است از طریق خاصه و عامه و من از آنها یکی را ایراد مینمایم که جامع تراست و اثر از منکر و بن  
عبد الله روایت کرده است که چون سید و عاقب دو بزرگ ترسایان بحمران با هفتاد سوار از اکابر و اشراف  
ایشان متوجه شدند که بنجد حضرت رسول ص میایند من با ایشان در راه رفیق بودم پس روزی  
یکی از کفرخ ایشان با او بود استرش سر در آمد پس گفت که هلاک شود آنکه ماینزد او میرویم و مراد  
او حضرت رسول ص بود عاقب گفت بلکه تو هلاک و سر نگون شوی کرد گفت چرا عاقب گفت برای آنکه  
نفرین کردی احمد را که پیغمبر است کز گفت چه میدانی که او پیغمبر است عاقب گفت مگر نمخواند  
مصبح چهارم انجیل را که حقیقم و حی نبود بسوی مسیح که بنی اسرائیل را که چه بسیار جاهل و نادانند  
خود را خوش بوی میکنند در دنیا تا خوشبو باشند نزد اهل دنیا و اهل خود و اندر و نهی شاهان نزد من از  
بابت مردار کنند بده است ای بنی اسرائیل ایمان آورید بر رسول من آن پیغمبر می که در آخر الزمان  
خواهد آمد صاحب روی انور و جل امر و جبین از هر صاحب خلق و حسن و جامهای خوش و او  
بهر بن گذشتگان و کرامی ترین آیند کان است نزد من و بستانهای من عمل می نمایند و از برای  
خوشنودی من در شد قاصد می نمایند و از برای من بدست خود نامشکران جهاد میکنند پس بشارت بده  
بنی اسرائیل را بامدن او و امر کن ایشان را که او را تعظیم نمایند و باری کنند پس عیسی گفت ای  
مقدس وای منزله که است این بنده شایسته که دل من او را دوست داشت پیش از آنکه او را ببینم حقیقم  
فرمود که ای عیسی او از تست و توازائی و مادر تو زن آن خواهد بود در بهشت و فرزند کم خواهد  
داشت و زنان بسیار خواهد داشت و مسکن او مکه خواهد بود که محل اساس خانه است که ابراهیم عم  
بنا کرده است و تسل او از زن بابرکتی خواهد بود که در بهشت هووی مادر تو خواهد بود و شان آن  
پیغمبر بزرگست بده اش بخواب مهر و دودش بخواب مهر و دودش می خورد و تو صدق را نمی خورد  
و در قیامت او را حوضی خواهد بود از کنار زمزم تا آنجا که افتاب فرو میرود از زمین و در آن حوض  
دو آب خواهد بود از حقیق و ارتسنیم و بر در آن حوض کاسها خواهد بود بعد دستارهای آسمان

کسی که از آن خوض شریعتی بخورد هرگز تشنه نمیشود و این از جمله زیادهاست که او را پس  
 پیغمبران دیگر داده ام گفتا و موافق کرد از است و پنهان او مطابق اشکار او است پس خوشحال او  
 و خوشحال آنان از امت او که بر ملت او زندگانی کنند و بر سنت او بپروند و از اهل بیت او جدا نشوند  
 همه بشبه این و مع و من و مطمئن و مبارک خواهند بود و این پیغمبر در زمانی ظاهر خواهد شد که فقط و خشک  
 سالی عالم را گرفته باشد پس مرا خواهد خوانند و من باز آنها بر حجت میرای او خواهم فرستاد که اثر بر نهادهای  
 انقاد اطراف زمین ظاهر شود و بر هر چیز که دست گذارد برکت در آن خواهم گذاشت عیسی گفت  
 خداوند انا ام و او بر این بیان کن حق تعالی فرمود که بک نام او احمد است و بک نام او محمد است و او  
 فرستاده و رسول من است بموی جمیع مخلوقات من و از همه خلق منزلت او بمن نزدیک تر است و شفاعت  
 او نزد من از همه کس مقبول تر است امر نمیکند مردم را مگر با نیجه من دوست میدارم و نهی نمیکند ایشان را  
 مگر از نیجه من که اوست دارد چون عاقب از این سخنان فارغ شد که زیاده گفت که هرگاه این مرد چنین است  
 که تو میکوشی پس چرا ما را ابسوی او میری که با او معارضه کنیم گفت میر و هم بنزد او که اقوال او را  
 بشنویم و اطوار او را و مشاهده نمائیم اگر آن باشد که ما و صفی را خوانده ایم با و صلح میکنیم  
 که دست از اهل دین ما بردارد و نیجوی که نداند که ما و را شناخته ایم و اگر دروغ گوید که ایت شرا و  
 میکنیم که در گفت هر گاه بدانی که او بر حق است چرا ایمان با و نمادری و متابعت او نمی نمائی و با او صلح  
 میکنی عاقب گفت مگر ندیده که این گروه نصاری با ما چها کرده اند ما را اگر می داشتند و مالدار  
 کردند اند و کلیسایهای رفیع بر ایماننا کردند و نام ما را بلند کردند چگونه راضی نمیشود نفس  
 ما بآنکه داخل شویم در دینی که وضع و شریف در آن دین مساویند پس بهائی داخل مدینه شدند  
 از زینت و مال و جمال که هر که از صحابه ایشان را میدید میگفت یک ارد و عرب را با این نیکوئی  
 ندیده بودیم و موهای خوش اینده از سر او نیخته بودند و جاهای زیبا پوشیده بودند و چون داخل مسجد  
 مدینه شدند حضرت رسول در مسجد حاضر نبود چون وقت نماز ایشان شد برخواستند و رو به مشرق  
 متوجه نماز شدند و بعضی از صحابه خواستند که ایشان را منع کنند پس در این حال حضرت داخل مسجد  
 شد و فرمود که بکند اید که هر چه خواهند بکنند پس چون از نماز فارغ شدند بحمدت حضرت آمدند  
 و مشغول مناظره شدند و گفتند ای ابوالقاسم چه میکوشی در باب عیسی حضرت فرمود که بنده خدا  
 و رسول او بود و کلمه خدا بود که الفاکر ابسوی میر و روح مطهری که بر گردیده او بود با و داد و  
 عیسی چنین مخلوق شد پس بعضی از ایشان گفتند که نه بلکه عیسی پسر خداست و خدا ای دویم است  
 و بعضی گفتند بلکه خدا ای سیم است پدر و فرزند و روح القدس و در این باب سخنان واهی گفتند  
 پس ختم آیات سوره آل عمران را در جواب ایشان فرستاد و چون بعد از ظهر حق و لزوم حجت باز  
 مخصوصه و مجادله و معاندیه میکردند ایة مباهله نازل شد و ایشان قرار دادند که در روز دیگر با حضرت



مباهله گشتند و چون رفتند گفتند فردا نظر کنیم و به بینیم که با چه جماعت میباهله می آید ایابا غامه نامی  
و او باش خلق و جماعت بسیاری آمد با بروش پیغمبران جماعت قلبی از سبکبان و برکنان می  
آمد چون روز دیگر آمد ادشد حضرت رسول ص حضرت امیرالمومنین در ایجاب راست خود گرفت و  
حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم را از جانب چپ و حضرت فاطمه را از عقب و همه حلهای  
یمنی پوشیده بودند و مردوش حضرت رسول ص حای تنگی بود و چون از مدینه بیرون رفت فرمود که  
میان دو درخت را جادوب کردند و حای مبارک خود را بر روی آن دو درخت پهن کرد و ال عباد را  
در زیر جاد اخل کرد و خود در پیش ابستاد و روش چپ خود را در زیر عبا کرد و تکیه فرمود بر کمایی  
که در دست داشت و دست راست خود را برای مباهله بسوی اسمان بلند کرد و مردم اردو در نظر  
میگرفتند که چه خواهد کرد چون سپید و عاقب این حال را مشاهده کردند رنگهای ایشان زرد شد  
و ماهای ایشان لرزید و نزد یک شد که مد هوش شوند پس یکی از ایشان بدیگری گفت که ایابا او  
مباهله میکنیم دیگری گفت مگر نمیدانی که هر کوه که با پیغمبر خود مباهله کردند البته صغیر و کبیر ایشان  
هلاک شدند و لیکن خود را با و چنان بنا که ما بر وائی از مباهله شوند از هم و هر چه خواهد از مال و سلاح  
قبول کن که با و بدی که چون مد او بر جنات است احتیاج بسلاح و حریم دارد و بگو با و از روی  
تخفیر که تو با این جماعت آمده که با ما مباهله نمائی تا ندانند او که ما پیشتر فصیلت او و اهل بیت او را دانسته  
ایم پس چون دیدند که حضرت دست بلند کرد بمباهله یکی از ایشان بدیگری گفت که رهبانیت بر طرف  
شد و در باب این مورد را که اگر لب او بیک کلمه فقرین بجنبند ما اهل و ال خود بر نخواهیم گشت پس  
بخدمت حضرت شتافتند و گفتند تو با این جماعت آمده که با ما مباهله کنی حضرت فرمود که بلی اینها  
مقر بترین خلفند نزد خدا بعد از من پس ایشان بلرزه آمدند و رعشه بر بدن ایشان مستولی شد  
و گفتند ای ابوالقاسم بدیهم متوهر از شه شپرو هر از زره و هر از سپرو هر از شرفی در هر سال بشرط  
آنکه شمشیرها و زره ها و سپرها نزد تو عاریه باشد تا آنکه آنها که از قوم ما ترانند پند اند بر و هم بنزد ایشان  
و اطوار و اخلاق و آبا ایشان نقل کنیم و با اتفاق ایشان با ما مسلمان شویم با بجزیه قرار کنیم که هر سال آنچه  
خواهی بدیهم حضرت فرمود که قبول کردم از شه و بحق انخد او ند بکه مرا با کرامت و بزرگواری  
فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر مباهله میگردید با من و اینها که در زیر این عبا پند هر اینه تمام این  
وادی بر شما آتش افروخته میشد و بغداد یک چشم ردن آتش بغوم شما می رسید در هر جا که بودند  
و همه را هلاک میکرد پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ختم سلامت می رساند و میفرماید که بعزت  
و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر مباهله کنی با اینها که در زیر عبا ابستاده اند با جمیع اهل اسمان و زمین  
هر اینه اسماء را پاره پاره شوند و فرو ریزند و زمینها از هم بپاشند و پاره پاره بر روی آب جاری شوند  
و دیگری از دیگران پس حضرت دستهای مبارک خود را بسوی اسمان بلند کرد و مرتبه که سفیدی زیر

بعلهای او نمود ارشد و گفت وای بر کسی که ستم کند بر شما و حق شمارا از شما بگیرد و مزد رسالتیم ستم  
 مرا که خدا بر این شما مقرر کرده است که ان مودت شماست کم کند لعنت و غضب خدا بر اینانی نازل شود تا  
 در و ریمات و ابضا سید بن طاووس گفته است که روایت بار سیده است یا سائید صحیحی که در این بسوی  
 کتاب ابوالمفضل شیبانی که در قصه مباهله نوشته است و کتاب ابن شناس بر آنکه در عمل ذی حجه  
 نوشته است که ایشان بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت سید کابنه اصرم فتح مکه معظمه  
 نمودند و همگی عرب مطیع و متقاد انحضرت شدند و انحضرت رسل و رسایل بکافه عالمیان فرستادند  
 خصوصاً پادشاه عجم و قیصر روم و ایشانرا دعوت بدین اسلام نمودند و در نامه درج ساختند که اسلام  
 آورند یا قبول کنند که جز به بدهند و ذلیل باشند و پامه پای خرب شوند چون این خبر بنصاری ای بجرن  
 رسید و بمجماعتی که در حوالی ایشان بودند از بنی عبد الدان و فرزند ان حارث بن کعب و یکسانی که  
 بابشان ملحق بودند از سایر مردمان باختلاف مذاهب ایشان در دین نصراوت از او سب و سالوسیه  
 و اصحاب دین الملت و مار و نه و عباد و نسطور به همه کی خائف و ترسان شدند و با نهایت کثرت و جمعیت  
 دلهای ایشان بر از ترس و رعب شد و در بن خوف بودند که ناگاه فرستاد کان حضرت رسول خدا اصرم  
 بنزد ایشان رسیدند بانام انحضرت و رسولان انحضرت عتبه بن غزو ان و عبد الله بن ابی امیه و  
 هدیر بن عبد الله تیمی و صهیب بن سنان نمری بودند که از جهت دعوت ایشان باسلام آمدند و در نامه  
 نامی انحضرت نوشته بود که باید همه کس مسلمان شوند پس اگر اجابت نمایند همگی برادران ما بنده در  
 دین و اگر ابا کنند و تکریم و رزق و مسامان نشوند باید که مقرر سازند که از روی غیوری ادا کنند  
 جز به را بدست خود و اگر از این زبریا کتد و عناد و رزق پس مهیای حرب عظیم بر ما سازند و در نامه  
 ایشان این ایه مکتوب بود که قل باهل الکتاب تعالوا الی کلمه سواء بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله و لا  
 نشارك به شئاً و لا یخضع بعضنا بعضاً و انما من دون الله عان تولوا فاولئک هم الشکون و انما نساله ان یغفر لکم  
 یا محمد که ای اهل کتاب بیائید بکلمه که مساویست میان ما و شما و هر دو بغفل مبدانیم که این کلمه حق  
 است و ان اینست که ما و شما بنده کی نکنیم غیر خداوند عالمیان را هیچ چیز و ادب و بندگی با و شرک  
 نکردانیم و ما و شما بعضی از خود را خداوند خود نکردانیم از غیر حق سبحانه و تعالی پس اگر روی از  
 حق بگردانند پس شما با ایشان بگوئید که شما گواه باشید که ما مطیع و متقادیم خداوند خود را و او بان  
 همه نفل کردند که حضرت رسول خدا اجنک نمیکرد با هیچ کس تا ایشانرا دعوت باسلام نمیداد پس چون  
 رسولان انحضرت با ایشان رسیدند و نامه را بر ایشان خواندند و ادای رسالت نمودند نفرت ایشان  
 از حق زیاده شد و بخود پرداختند و جمع شدند در کعبه اعظم خود و فرمودند تا ز من انرا فرشتا  
 انداختند و دیوارهای انرا بجزیره و جامهای دیبا پوشانیدند و چلبای بزرگ را راست کردند و ان از  
 طلاب بود که مرصع کرده بودند بمجوهر و پادشاه اعظم روم بواسطه ایشان فرستاده بود و در ان مجلس

حاضر شدند اولاد حارث بن کعب که همه شجاعان روزگار و شهران پیشه کارزار بودند که در  
جاهلیت در میان همه عرب در قدیم الایام مشهور و معروف بودند پس همگی بواسطه مشورت اجتماع  
نمودند که نظر کنند و فکر کنند در کار خود و چون این خبر بفیاض بن قریب رسید از مدح و عک و جبر و  
لنار و کسانانی که در نسب و خانه با ایشان نزدیک بودند از قبایل قوم سبأ و همگی برای غضب قوم خود  
بینیهای ایشان و دم کردند و جمعی که از آن حوالی مسلمان شده بودند چون این خبر شنیدند بواسطه  
تعصب جاهلیت مرتد شدند و کافر شدند پس همگی گفتند که ما با تمام قبایل بنزد رسول خدا ص میرویم  
در مدینه که با آن حضرت جنک کنیم چون ابو حامد حصین بن علفه که اعلم علمای ایشان بوده استاد  
همه بود و علامه ایشان بود و از قبیله بنی بکر بن وائل بود دید که همگی متوجه حرمند عصبانه خود را  
طلب نمود و پرسر بست که ابروهای خود را از چشمهای خود دور کنند زیرا که از غایت پیری ابروهای  
او بر روی دید هایش او بخینه بود و از عمر او صد و بیست سال گذشته بود پس از میان آن قوم بر پا  
خواست و تکیه بر عصا نمود کرد که خطبه بخواند و بخداوند عالمیان راهی داشت و از بقیه علو میبهران  
بهرمند بود و صاحب رای و فکر بود و از جمله موحدان بود و ایمان بحضرت عیسی داشت و ایمان  
بحضرت رسول ص آورده بود و از نافران قوم خود پنهان میداشت و از اصحاب خود مخفی میکرد پس  
شروع کرد به سخن که ای فرزندان عبد المان و نعمت و عافیت و سعادت منی که حق سبحانه  
و تعالی شما را عطا کرده است طلب کنید و امان را و انرا بر خود فاسد مگردانید که این دو نعمت  
پنهانست در صلح نه در جنک حرکت را با فکر و تانی کنید و مانند مورچهکان از بی یکدیگر مروید و زهار  
که تندی میکنند بی فکرانه بد رستی که بیفکری عاقبتی ندارد بخدا سو کنید که آنچه نکرده اید آخر  
میتوانید کرد و آنچه را کرده بد بر نمیتوانید گردانید بد رستی که نجات مفروست بتانی و تفکر و به تحقیق که  
بسیار باز استادانی است که بهتر است از اقام نمودن و بسیار گفتی است که بهتر است از حمله نمودن و  
چون خاموش شد روی باو کرد کر زین سپهر حارثی و او در آن روز برز که بنی حارث بن کعب بود  
و از اشراف و بزرگان و امیر جنگهای ایشان بود پس گفت ای ابو حارثه اندرونه انت باد کرد و دلت از  
جای خود بد رفت که این خبر را شنیدی و گردیدی مانند شخصی که شیر دیده باشد و عقل از  
سر او رفته باشد مثلها مینوی از برای ما و ما را از جنک پستروسانی هر آنکه میدانی قوم بحق خداوند منان  
قبیلت حفظ و حمایت دین را با قدام بر حروب و این بزرگست و مرتکب جنک شدن از برای خدا کم یابست  
و موجب اصلاح فساد دین خداوند جبار است و ما همه ارکان ریاستیم و صاحبان نورد و پادشاهیم پس  
کدام این از ایام حرب ما را انکار میتوانی کرد که ما بر اعدای غلبه نکردیم با کجا بر ما عیب میتوانی کرد پس  
سخن او تمام نشده بود که پیکان تیری که در دست داشت از خشم و غضب بدست او نشست و او خبر  
قدامت از شدت غضب او پس چون کر زین سپهر فرو گذاشت رو بسوی او کرد عاقب و اسم او عبد

المسیح بن شریل بود و او در آن روز بزرگ قوم بود و امیررای و صاحب مشورت ایشان بود ۴۴  
حکمی رای او کاری نمیکردند پس عاقب روی بکمر زد کرده گفت روی تو سفید باد و جای تو مانوس  
باد و پناه آورنده بتو هرگز باد و پیرامان داده تو دست تعدی مباد باد کردی بحق پشاییهای کرد آلوده  
حسبی محکم را و نسبی کریم را و عزتی قدیم را و لبکس ای ابوسیر هر جائی را گفتار پست هر زمانی را  
مردان پست و هر کس بر روز خود شبیه تر است از روز پیشین و این ایام حرب مختلفست جمعی را هلاک مینماید  
و گروهی را غلبه میدهد و عاقبت بهترین جامهاست و امات را سببهاست پس اعظم اسباب نجات است  
که از راه افت و بیلاد رانی پس عاقب خاموش شد و سر بر افکند و سپید زان بجانب او کر و امسم او  
اهتم بن نعمان بود و او در آن روز عالم نجران بود و نظیر عاقب بود در بلندی مرتبه و او شخصی بود  
از قبایله عامله و ملحق شده بود بقبایله محکم پس باو گفت که با سعادت باد سعی تو در بلند باد بخت تو را آبا  
و ائله بدرستی که هر لامعه دار و شنی هست و هر سنگی راست را نوری هست و لیکن بحق خداوند  
بخشنده عقل که ادر آن نمیکند آن نور را مگر کسی که بینا بوده باشد بدرستی که شد هر سه در مراتب  
سخن هر داهی رقیب بعضی هموار و بعضی ناهموار و هر يك از شمار اینجست مراتب عقل رای بود  
خوش اینده و امری محکم هرگاه در محل خود گذاشته شود پس بدرستی که بزرگوار قریش شد از  
برای امری عظیم و کاری بزرگوار خوانده است پس هر چه فکر شما بان می رسید بگوئید و قرار دهید  
با با طاعت و اقرار با مخالفت و انکار پس باز گردین سبزه بر سر سخن خود رفت و او بسیار بچوچ و سرخا  
بود و گفت که یا مادر من خود را که در گذشته ایران بخت نداد است تو را غافل از این که این  
مال من بران دین بوده اند پادشاهان عالم را این دین مانده است و عین تمام از زبان ایشی قمریه  
خواهیم داد از روی ذلت و غراری نه و نه هیچ يك از این دو کار نخواستیم بر تو نه تمسک و نه ای بر تو  
از خلاف بیرون آوریم و تازان بسیار را بی شوهر کنیم و خونی مانده محمد در همه شهر و مابا و جنات  
می کشیم تا حق سبحانه و تعالی بفرماید نصرت بدین پس سپید زبانی ابوسیر در محکم کن  
بر خود و بر ماهمه که هرگاه ما يك شمشیر از خلاف بیرون آوریم از اسب طرف شمشیرها کشیده خواهد شد  
بدرستی که همه عرب مطیع و منقاد محمد شده اند و تمام قبایل زمام انقیاد خود بدست او داده اند و حکم  
او جاری شده است بر اهل شهرها و صحراها و پادشاهان و قیصر و ماز و در حسابند شما چه بایستد  
که همه ارض او شود عتق رب شه او هر که باشما بجنگ او و بد تمام مستاصل خواهد شد که دیگر نام  
شمار اکسی نخواهد بود و مانند خاشاکی خواهد گردید که بر روی سبلا بپاشد پاشنه ریشه نه  
بر روی سنگ انداخته باشند و در میان ایشان مردی بود که او را جیه بن سرانیه نامی می گفتند از  
زناد قه نصاری بود و او را نزد پادشاهان نصاری منزلت عظیم بود و در نجران ساکن میبود پس سپید  
باو گفت که ای ابوسعاد تو بزرگوار ما سخنی بگو رای خود را بکار فرما که این مجلس پست است که بر این

مجلس وقایع عظیمه مترتب میشود پس او گفت رایمن انست که بنزد محمد بروید و اطاعت نمائید او را  
در بعضی از چیزهایی که از شما میخواهد و رسل و رسایل بفرستید بیاد شاهان نصاری خصوصاً پادشاه  
عظیم تر قیصر و ملسوی پادشاهان سپاهان پادشاه نوبه و پادشاه حبشه و پادشاه علوه و پادشاه رعا  
و پادشاه راحت و مریس و قبط و همه اینها نصرا بنند و هم چنین بفرستید بسوی شام و نصاری ای ان  
جانب از پادشاهان غسان و حم و جذام و قضاعه و غیر ایشان که همه دین شما اند و خوشاں و  
دوستان شما بنند و هم چنین بفرستید بجانب اهل جبره از عباد و غیران و جمعی که میل بدین ایشان کرده  
اند از قبایل تغلب و بنت و ابل و غیر اینها از ربيعة بن نزال پس باید که رسل و رسایل باین جوانب  
بفرستید و ایشان را بدین خود طلب نمائید تا از روم لشکر بیایند و از سپاهان ما اند اصحاب قبل  
متوجه شما شوند و نصرا بنان عرب از ربيعة که در ین ساکنند بسوی شما آیند پس چون از همه جانب  
مدد بسوی شما آیند در قبایل خود در آید و با هر کس که معاونت و یاری شما کند جمعا که تاب مغاور مت  
داشته باشد متوجه شود بدین لشکر او تاب معاونت لشکر شما خواهند آورد و همه بی مغلوب و مغهور  
خواهند شد و غنقریب او را مستاصل خواهید ساخت و آتش فتنه او فرو خواهد نشست و شما نیز عایمان  
بزرگ خواهید شد مانند کعبه که در قحطیه است که همه عالمیان به حج او میروند را به همین است غنیمت  
دانید که در ای دیگر و دیگر دیگر خوب نیست پس همگی را سخنان جهیر بن سراقه خوش آمد و متفق  
شدند که بدان عمل نمایند و نزد یک بود که از یکدیگر جدا شوند که ناگاه در میان ایشان شخصی بود  
از قبیله ربيعة بن نزال از فرزندان قیس بن ثعلبه که نام او حارثه بن اتال بود و پدر بن حق حضرت عیسی  
عم بود بیابر خاست و رویه تجمهر کرد و شعری بر سبیل مثل خواند که مضمونش این بود که تا چند میخواهی  
که راه حق را باطل مسدود کردی و حال آنکه حق پوشیده نمی ماند و اگر بحق خواهی که چهارا  
بروای اندازی میتوانی هرگاه خانه را از راه در خانه نمی آئی کمرای و چون از در می آئی داخل خانه  
میتوانی شد پس رو کرد بسید و عاقب و علما و عباد نصاری و همه نصاری نجران که کسی دیگر از  
غیر ایشان در آنجا نبود و گفت سخن بشنوی و گوش دهید از فرزندان علم و حکمت و ای باقی ماند  
کان بردارند کان حجت و الله که سعادت مند کسبست که نصیحت گوش کند و رو از سخن حق نگرداند  
بدستی که من شمار از خدا مبتسرانم و بیاد شما می آورم سخن حضرت عیسی عم را پس شرح کرد  
وصیت عیسی را و نص کردن او بر وصی خود شمعون بن یوحنا و بیان کردن او آنچه حادث خواهد شد  
در امت او که بمذاهب باطل خواهند رفت پس گفت که حق سبحانه و تعالی و حق نمود بعیسی که ای پسر  
کنیز من بگو کتاب مرا بجهت و قوت تمام پس تفسیر کن آن را از برای اهل سوره یازبان ایشان و خبر ده  
ایشان را که منم خدا و ندی که بمنجمن خدا بی نیست منم زنده که هرگز نمیرم منم قائم بذات خود منم خدا  
و ندی که همه عالمیان را بعد از عدم ایجاد نموده ام بی اصلی و ماده منم دایمی که زوال ندارد و از

حالی بحال دیگر منتقل نباشد بد رستی که برانگیزم رسولان خود را و فرستادم کتابها بخود را بواسطه همدم  
و حجت بر خلافت و هدایت ایشان و تا ایشان را حفظ نمایم از کمرایه پس بد رستی که خواهم فرستاد  
بر کزیده پیغمبران احمد را که او را اختیار کردم و برگزیدم از جمله خلافت فار قلیطاکه دوست من و  
بنده منست خواهم فرستاد در وقتی که زمانه خالی باشد از هادی و او را مبعوث خواهم کرد در محل  
ولادت او کوه فاران در مکه معظمه در مقام بد رشتن حضرت ابراهیم عم و خواهم فرستاد نوری تازه که  
بکشیایم بان نور چشمهای کور و کوشهای کرد و دلهای نادان را خوشحال کسی که در باید زمان  
او را و بشنود سخن او را و ایمان او را و متابعت کند شریعت و کتاب او را پس ای عیسی چون  
پاد کنی ان پیغمبر صم را صلوات فرست بر او که من و فرشتگان من همه صلوات بروی میفرستیم را و بان  
کو بند که چون حارثه بن اثال سخن بدین جاسانید جهان روشن برسد و عاقبت تاریک شد از  
ذکر این سخنان که راضی نبودند که این خبر عیسی در این مجمع مذکور شود زیرا که این هر دو در دین  
عیسی بزرگی عظیم یافته بودند در نجران و نزد پادشاهان منزلت عظیم داشتند و تنج و هدایا بنزد  
ایشان میفرستادند و هم چنین غیر پادشاهان از رعایا و ترسیدند که این باعث شود که مردمان روی از  
ایشان بگردانند و اطاعت ایشان نکنند و اگر مسلمان شوند منزلت ایشان بر طرف شود پس عاقبت و  
بجارتنه کرد و گفت ای حارثه خود را نگاه دار که رد کنند این کلام بر تو بیشتر از قبول کنند اینست و  
بسیار سخنی که بلا باشد بر کو بنده ان و دلها را فقرت هاست از ظاهر ساختن حکمتهای پنهان پس  
بتوس از فقرت دلها که هر خبری را اهل بیت که نزد ایشان باید گفته شود و هر سخنی را اجابت هر  
سخن را همه کس نمیتوان گفت و در هر جاسخی باید گفت که موجب نجات باشد و در گفتن آن ضرری  
بکسی عاید نکرد پس بد رستی که آنچه شرط نصیحت بود با تو گفتم دیگر سخن مگو و خاموش شو پس  
سید خواست که همراهی کند با عاقبت در سخن پس روی بجارتنه کرد که همه بشه تر از ترک و فاضل  
میدانستم که عقول عظامایل بجانب تو بود و هزار که در مقام بجا در میان مردمان را بجای اب بسوی  
شراب میبر پس اگر کسی تو را در این گفتگو معذرت و زدن تو معذرت نیستی و اگر ابو ائله با تو سخن درشت  
گفت قصودند از بد رستی که او همه کاره ماست و پیشوای ماست اگر با تو عتابی کرد تو او را بنصیحت  
برد او بد آنکه پیشوای قریش یعنی محمد رسول صم بغای او اندکی خواهد بود و منقطع خواهد شد  
و بعد از او قرنی خواهد گذشت که مبعوث خواهد شد در آخران قرن پیغمبری با حکمت و بیان و با  
شمس پر و یاد شاه و مالک خواهد شد پادشاهی عظیم را که فرو گیرند امت او مشرق و مغرب را و ذریت  
او پادشاهی خواهد بود طاهر که غالب شود بر همه پادشاهان و اهل همه دنیها بدین وی در آیند و  
پادشاهی او فرا گیرد هر چه را شب و روز فرامیبرد ای حارثه این مدتی مدید خواهد شد و حال وقت  
ان نیست پس آنچه از دین خود میدانی انرا محکم نگاه دار و در میان بدین دیگر که زد و منقطع شود



با نفع ای زمان با بجا دئی از حد ثانی و آنچه خواهد آمدن بان کار آمد از که ما امروز مکلفیم باین دین  
و فردا اهل فردا اند پس حارثه بن اثال جواب داد که ساکت باش ای ابو قریه کسی که فکر فردا نکند  
امروز بچکاراوی ای اید از خدا بترس تا خدا بفرماید رسد که پناهی نیست عالمان را بغير از او و این  
سخن را برای خاطر هاقب گفتی که او بزرگ و مطاع شماست و رجوع کرده نصاری بسوی تو و اوست  
اگر از سخن حق رو میکرد انید بواسطه ضبط بزرگی خود امر شماست که بکن نصایح سخنان بکنند که بعد به  
فرستاده میشوند بسوی کسی که اهل ان سخنان باشد و شما سزاوارتر بن مردم بودید بقبول این سخنان  
بد رستی که دلها یما همه مایل بجانب شماست و شما هر دو پیشوایان مائید در دین پس باید که عقل را  
پیشوا کنید و هر چه عقل بان امر کند ای دو بزرگوار انرا قبول فرمائید و آنچه پیش آمد است اطراف  
ان را فکر کنید و تامل در عاقبت ان نمائید و تا خبر را اگذازد و رضای حق سبحانه و تعالی را اختیار  
کنید چنانچه حق سبحانه و تعالی هر روز فضل خود را بر شما زباده میکند و ذکر نیت و عباد این خود را  
مدید که هر که عنان نفس را و اگذازد او را بهای که می اندازد و هر که عاقبت کار خود را ملاحظه  
نماید از زانف شدن این نیست و هر که با عقل خود مشورت نماید عبرت میگیرد و محل عبرت دیگران نمیشود  
و هر که از برای خدا انصاحت کند و رضای الهی را اختیار کند حق سبحانه و تعالی انس میدهد از را  
بعزت و بزرگی در جبهه دنیا و میرسد بسعدت عفا پس رو بعاقب کرد از روی عناب و گفت ای ابو  
واثله گفتی که رد کنند سخن تو بیشتر از قبول کنند انست بحق خدا قسم که تو سزاواری که کسی این  
سخن را از تو نقل نکند بد رستی که تو میدانی و ما همه اتباع انجیل میدانیم آنچه حضرت عیسی در میان  
حوار بان گفت و هر که موه منست از قوم عیسی میداند آنچه نقل کردم از او آنچه تو گفتی تفسیری بود  
که از تو واقع شد که دفع و تلافی ان نمیکند مگر تو به و اقرار کردن بانچه انکار کردی پس چون سخن  
را بانجا کشانید رو بجانب سید گردانید و گفت هیچ شمشیری نیست که خطا نکند و هیچ عالمی نیست که  
لغزشی نداشته باشد پس هر که از خطای خود بگریزد و اسعدت مند است که راه راست یابند است  
و اقتدرانست که بر خطای خود مصر بمانند بیان کردی که بعد از حضرت عیسی دو پیغمبر خواهند  
آمد که دار صحف الهی این سخن واقع شده است با نمیدانی بانچه بان خبر داد حضرت عیسی در میان  
بنی اسرائیل و گفت چه گویید خواهد بود حال شما وقتی که بروم نزد پدرم و پدر شما بعد از زمانی  
چند بیابند راست کوئی و دروغ کوئی گفتند با عیسی که بستانند اینها گفت پیغمبری از ذر بت حضرت  
اسمعیل بیاید و دروغ کوئی از بنی اسرائیل بیاید پس راست کو مبعوث باشد بر رحمت و جنت او و را  
پادشاهی و سلطنت بوده باشد تا دنیا بوده باشد و اما دروغ کو پس او را القیست مسیح و حال اندک  
زمانی ملک و پادشاهی او بوده باشد پس حق سبحانه و تعالی او را بکشید بدست من و قتی که من باز  
بدنیا اید پس حارثه گفت ای قوم حد رفیق ما بم شما را از افعال پیشینیان شما از یهود که ایشان را بیم کردند

و گفتند و مسیح خواهد آمد یکی مسیح رحمت و هدایت و دیگری قسطنطین ضلالت و بواسطه هر يك ستم نم  
علامتی گفتند پس یهودان انکار نمودند و مسیح هدایت و اتکاذین و انانیت و ایمان آوردند پس مسیح  
ضلالت که دجالست و انتظار او میکشند و چنین قسطنطین را کردند و در سایر چیزها کتاب الهی را پس  
پشت خود انداختند و پیغمبران خود را شهید کردند و کسان را که با موالاتی استاد بودند به دالت کشیدند  
پس حق سبحانه و تعالی بصبر ایشان را کوز کرد بعد از بینائی بواسطه اعمال قبیحه ایشان و پادشاهی  
را از ایشان برداشت بواسطه ظلم و فساد ایشان و ملازم ایشان ساخت مذلت و خواری را و باز کشت  
ایشان را با تیش و وزخ کرد پس عاقبت گفت که ای حارثه تو چه میدانی که این پیغمبر مبعوث که مذکور  
است در کتب الهی اینست که ساکن مدینه است شاید بسر عزم تو باشد مسیلمه صاحب یمامه زبر آه او  
نبرد عوی پیغمبری میکند چنانچه محمد قرشی میکند و هر دو ایشان از ذریت حضرت اسمعیلند و  
هر يك را اتباع و اصحاب هستند که گواهی میدهند بر پیغمبری ایشان و اقرار دارند بر سالت ایشان  
ایامیان هر دو فرقی می یابای که بیان کنی حارثه گفت اری و الله فرق بیشتر از مابین آسمان و زمین و  
مابین صحاب و ترابست و آن نشانه و دلیلی چند است که بان دلایل و امثال اثبات میشود حجت های  
الهی در دل های عبرت گیرندگان از بندگان خدا از جهت انبیاء و رسل الهی و اما صاحب یمامه مسیلمه  
کذاب همین پس است شمار آنچه خبر دادند بشما سفیران شما و غیر شما و مسافرانیکه بر زمین او فرو  
رفته اند و از اهل یمامه جمعی که بنزد شما آمدند و با خبر دادند شما را همه ایشان که جمعی را مسیلمه بسوی  
احمد به یثرب فرستاده بود که تمحص احوال او کنند و باقیه بودند در او تا پیغمبران گذشته را و گفتند  
که احمد به یثرب آمد و چاه ها همه خشک و کم آب بود و آب های ماهمه شور بود و پیش از آنکه او بیاید  
اب ما شهر بن و کوار نبود پس در بعضی چاه ها آب دهان انداخت و در بعضی ابی مضضه کرد و در آن  
درخت پس همه شهر بن و پیران شدند و گفتند جمعی که چشم ایشان در دهان دردمیگرد اب دهان در چشم ایشان  
انداخت و در ساعت شفا یافتند و جاعتی جرأحتها داشتند و اب دهان انداخت و افغانی الحار عیت  
یافتند و جرأحت های ایشان مندمل شد با بسیاری از معجزات که از احمد خبر آوردند و چون بنزد  
صاحب خود رفتند که توبه چنین کن که احمد کرد پس بعضی از وی کراهت قبول نمود و با ایشان  
رفت بجانب یکی از چاه های ایشان که اب شهر بن داشت و چون اب مضضه خود را در چاه ریخت شود  
شد و یک چاهی که کم آب بود اب دهان در آنجا انداخت و خشک شد که یک قطره اب در آنجا نماند و  
چشم شخصی دردمیگرد چون بنزد او بردند تا اب دهان انداخت کور شد و جرأحت شخصی را اب دهان  
انداخت آن شخص پیر شد پس چون این خرق عادات نقیض را مشاهده نمودند و طلب خرق عادت  
صحیح کردند گفت شاید امتیاد نسبت به پیغمبر خود و بدخواه بشانید نسبت بخویش خود و بسر عزم خود  
شما بالغه نمودید و از من چیزها طلب کردید پیش از آنکه وحی بسوی من آید الحال مرا رخصت شده است

در دقایق شماه چاههای شمایا بیند تا شفا دهم پس هر که ایمان بن دارد شفای باید و هر که شک دارد  
بدتر میشود هر که خواهد بیاید تا اب دهان بر چشم او و بدن او اندازم تا شفا یابد همه گفتند ما  
نمیخواهیم نسبت با کاری بکنی که اهل بثر بر ما شمت نمایند پس روز معجزات او گردانیدند بواسطه  
نسبت خویشی و محبت جاهلست که عرب با ایشان شمت نمایند پس سید و عاقب بخنده در آمدند  
تا آنکه پاهای خود را از بسیاری خنده بر زمین میسایند و میبختند چه نسبت نور را بظلمت و حق را  
بباطل و حق را باطل و نور و ظلمت انقدر فرق میان ایشان نیست که میان این دو شخص در راستی  
و بطلان را او بان گفتند که چون عاقب دید که کار مسلمانه ضایع شد از این سخن خواست که تداو  
ان کند گفت که اگر مسلمانه در این کار بد میکنند که دعوی میکنند که حق سبحانه و تعالی او را مبعوث  
گردانیده است اما خوب کرده است که قوم خود را از بت پرستی باز داشته است و ایمان او رده است  
بحق سبحانه و تعالی پس حارثه گفت که قسم میدهم ترا بحق انخد او ندی که زمین را این کرده است  
بافتاب و ماه روشن گردانیده است که اباد رکتب مما و به منزله نیست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که  
منم خدا و ندی که بغیر از من خدا و ندی نیست و منم جزا دهنده روز جزا فرستاده ام کتابهای خود را  
و مبعوث گردانیده ام پیغمبر را بخود را تا آنکه بندگان خود را بواسطه ایشان از مهابت شیاطین خلاصی  
دهم و ایشان را در زمین میان خلایق مانند ستارگان روشن گردانیده ام در اسمائیکه مردمان را  
هدایت نمایند بوحی من و امر من هر که اطاعت ایشان کند اطاعت من کرده است و هر که مخالفت ایشان کند  
مخالفت من نموده است بد رستی که من و فرشتگان زمین و همه خلایق لعنت کرده ایم هر که را که انکار  
کند خدا و ندی مرا با خلق مرا شریک من گرداند یا نکند بب نماید اهدی از پیغمبران و رسولان  
مرا با بگوید که وحی بن آمده است و من وحی با و نفرستاده باشم یا پیوسته اند خدا و ندی مرا با دعوی  
خدا و ندی کند یا کمره کند بتدکان مرا و گوید که ایشان را از راه حق بد دستی که کسی مرا پیوسته  
از خلق من که بداند که من ازیند کامو چه میخواهم و بان بندگی کند مرا پس هر که با نراهی که واضح  
ساخته ام بر زبان پیغمبران خود نرو و عبادت او مرا زیاده نمیکند او را از من مکر و روی عاقب گفت  
چنینست و گواهی میدهم که راست گفتی پس حارثه گفت که بغیر از حق راهی نیست و بغیر راستی پناهی  
نیست بواسطه همین آنچه گفتی بود کفم پس سید چون در فن مجادله و مخاصمه بسیار ماهر بود گفت که  
این قرشی را اعتقاد ما نیست که پیغمبر است بر قوم خود که فرزندان اسمعیلند و او دعوی میکند که  
مبعوث است بر همه خلایق پس حارثه گفت که ای سید ابا مبدانی که محمد مبعوث است از جانب حشمت  
بر قوم خود سید گفت بلی حارثه گفت ابا گواهی میدهی از جهت او بر سالت سید گفت کی میتوانی که دفع  
کنی این دلایل و اصحه را بلی گواهی میدهم و شک در این ندارم و در جمیع کتب سماوی هست و  
همه پیغمبران بیعت او جبر داده اند پس حارثه صریح برافکنند و خنده میکرد و انکشت بر زمین میبکشد

سید گفت بر ایچه میخندی ای حارثه بن اثال گفت تعجب کردم و هند بدیدم سید گفت مگر سخن من عظم  
محل تعجب بود که خنده میکنی گفت بلی ابا عییب نیست از شخصی که دعوی علم و حکمت کند آنکه  
گوید که حق سبحانه و تعالی برگزیده است از جهت نبوت و مخصوص گردانیده است بر سالت و موعود  
ساخته است بروج و حکمت خود شخصی را که کذاب و دروغ گوست و میگوید وحی بسوی من آمده است  
و حال آنکه وحی بسوی او نیامده است و مخلوط کرد اند بی یکدیگر راست و دروغ را مانند کاهنای که  
گاهی راست گویند و گاهی دروغ پس سید من زجر و منفعل شد و دانست که غلط گفته است و مانع  
شده را و بان گویند که حارثه از لعل نجران نبوی و غریب بود و در نجاساتین شده بود پس عاقب رو  
با و کرد و گفت خاموش باش ای برادر بنی قیس بن ثعلبه و زبان درازی میکنی و زبان خود را ننگ  
دار که بسا نلکه که صاحب خود را در قهر چاه تار یک اندازد و بسیار غمی که دشمنان را دوست گرداند  
پس و گذارد خنانیک دلها را نرا قبول نمیکند هر چند عذر داشته باشی در کتب آن پس بدیدم  
هر چیز از صورت نیست و صورت آدمی عقل است و صورت عقل ادب است و ادب برد و قسم است  
ادب طبیعی و ادبیکه تحصیل آن کرده باشند پس بهترین انما داد نیست که حقیقت را همار کرده است و از  
جمله ادب الهی است که ادب سلطان خود را ننگ دارد اند ز پر که او را احضرت که هیچ یک از حلا بقی  
را آن حق نیست زیرا که سلطان واسطه است میان خدا و بندگان او و سلطان برد و قسم است بلی  
سلطان قهر و غلبه و دیگری سلطان حکمت و شرع و سلطان شرع و حکمت خفش عظیم تر است و توانی  
حارثه میدانی که حق سبحانه و تعالی مادر از بادتی و حکومت داده است بر پادشاهان ملت نصارت و  
بعد از آن بر کافه عالمیان پس باید که حق هر کس را بدانی و همین مذمت تر انس که با ساد طین حکمت  
رعایت ادب نمیکنی پس گفت که تو سخن برادر قریبش را یاد کردی و از که بات و معجزات او رده است  
و بسیار کنی و خوب گفتی ما نیز نمیدانیم آنچه تر گفتی و با و بر سالت او بفیض دریم و گزین میبدیم  
جمع شده است از جهت او معجزات و بیانات پیشینان و پسینان مگر یک آیتی که آن رشمه عظیمه و  
ظاهر تر است از آن مانند سراسر است از این علامات مانند بدتند پس چه عجب باشد بدنی بی سر و صبر کن  
تا ما تبسین ما تبسین اخبار او را و فکر کنیم آثار او را اگر از علامت ظاهر شود که خاتم همه علامات ما پیش  
تر از تو بدین او در خواستیم او و پیش از تو طاعت او خواهیم کرد حادثه گفت که سخن فرمودی و  
نه نمواند و نه وحی را بیان نکردی ما بشنوبیم و طاعت میکنیم کدام است آن علامتی که گران باشد اینها  
همه عجب است بعد از این ظهور عاقب گفت که سید انرا بیان نکرد و تو بوش نکردی و این همه گفتگو کردی  
ایست حارثه که که الحاح بیان فرماید و مادر من ای تو یاد عاقب گفت که رسته کاری می باید کسی  
که چون بس رسد قبول کند و و را از نکرد اند بعد از آنستن آن بد رستی که ما تو میبدانیم و  
خبر ما از علمای کتب الهی که در آنها هست از علوم گذشته و آنچه خواهد آمد بد رستی که واضح شد

است بزرگان امرای از ایشان در نه امت و نه ج به ایشانت و اند از که خبر داده اند که خواهش آمد احمد  
پیغمبری که خاتم پیغمبران است و امت او فرو خواهند گرفت مشرق و مغرب را و پادشاهی خواهند  
صحر و امت او را مانی بسیار پس غصب خواهند کرد پادشاهی را از گروهی که نزدیک تر بن امتند  
از پیغمبر از جهت نسب و فضیلت و از اتباع ایشان و ترک خواهند کرد گفته پیغمبر خود را از وی نظام  
و عدوان پس سالهای بسیار خلافت مبدل میشود پادشاهی و پادشاهی ایشان عظیم میشود تا آنکه  
آمدن در جزیره عرب خدای مکر آنکه بعضی رغبت نمایند با ایشان و بعضی ترسان باشند از ایشان پس  
بعد از آن پراکنده خواهند شد پادشاهی ایشان و بگروه دیگر منتقل خواهند شد پس در آن زمان پادشاه  
خواهند شد بر ایشان بندکان و غلامان ایشان و سپهرهای بد خواهند گذاشت پادشاهی ایشان بنظام  
و غلبه خواهند بود پس کم شود مالک ایشان از اطراف و کفار غلبه کنند بر ایشان و خست شود اوقات ایشان  
و بلبای همه را فرایند تا آنکه مردن پیش ایشان بهتر از حیات برده باشد از بسیاری ظلم و ستم و بزرگان  
ایشان جمعی باشند که سزاوار بزرگی نباشند و بدین از دوست ایشان بروند و نمایند از بدین مکر نام او  
و موه منان در زمان غریب باشند و بدین داری اندکی تا آنکه مایوس شوند از فرج الهی و بفریبی و  
جمعی که ان میکنند که حق سبحانه و تعالی نخواهد کرد بدین خود را از بسیاری بلا و فتنه که ایشان را  
فرایند تا آنکه حق سبحانه و تعالی کد و در بیاورد ایشان را بعد از ناامیدی به شخصی از دین پیغمبر  
ایشان احمد و پیاد او را از جائی که ایشان خبرند داشته باشند و صلوات فرستد بر او و ماها و فرشتگان  
و خوشحال شود از ظهور او زمین و آنچه در زمین است از چرند کان و مرغان و خلاق و بدهد زمین  
برکت خود او و زینت و کنجهای خود را با و تا آنکه زمین بنحوی شود که در عهد آدم هم بود و بر طرف  
شود از ایشان فقر و امراض در زمان او و بلاهایی که در اتم سابقه بر ایشان نازل میشد و امنیت بهم رسد  
در جمع شهرها و کند شود زهر هر صاحب زهری و نبش هر صاحب نبشی و چمکال هر صاحب چمکالی  
تا آنکه دختران خرد سال با فحشهای نربازی کنند و هیچ ضرر با ایشان نرسانند و سپهران در میان او و ان  
بمنزله شبانان باشند و کرک با کوسند کردند مانند حجاب کنند کان و حق سبحانه و تعالی او را بر همه  
ادبان غالب گردانند و بگوید کلبه های همه اقالیم را تا مننها بچین تا آنکه مانند کسی مکر آنکه بر بدین حقی  
بوده باشد که حق سبحانه و تعالی انرا میخواهد و با ان مبعوث شده اند پیغمبران از آدم تا خاتم پس چون  
عاقب سخن را با پنجارسانید حارثه گفت که گواهی میدهم بحق خداوند بکه میدع اشیاست ای بزرگوار  
عظم وای دانشمند بزرگ حق ظاهر شد بگفته تو و عالم منور شد به سخن راست تو و آنچه گفتی موافق  
است با آنچه خدا فرستاده در کتابهای خود که برای هدایت عباد و اهل بلاد فرستاده است و آنچه گفتی  
همه حق است و مخالف نیست با کتب الهی یا حرف اما چه شد آنچه میخواستی که بیان کنی عاقب گفت  
که آنچه تو در باره احمد قریش اعتقاد داری محض غلط است حارثه گفت چرا ایانه معترفی له نبوت

و رسالت او معجزات گویای داد و اند عاقب گفت از بی بحق خدا و لیکن مباد این عیسی و قیامت و مسم  
دو پیغمبرند که اسم یکی مشتق است از اسم دیگری یکی محمد است و دیگری احمد بشارت داده است  
باول ایشان موسی عم و پدر هم ایشان عیسی پس این قرشی مبعوث است بنوع خود و از غف و او  
خواهد آمد پیغمبری که پادشاهی او عظیم بوده باشد و مدتش طولی حق سبحانه و تعالی او را میفرستد  
که ختم دین باز شود و حجت بود باشد بر همه خلایق پس بعد از محمد قترها خواهد شد که عیسی  
دین از بیخ کند شوند پس حق سبحانه و تعالی او را خواهد فرستاد که اسامی قوا عد دین را باز دیگر  
بنان کند و غالب خواهد کرد او را بر همه ادیان پس مانت خواهند داد و پادشاهان صالح بعد از او هر  
چه زاطالع شود بر آن شب و روز از زمین و کوه و بر و بحر و پیرانش خواهند برد و بن خدا را پیادتهاهی  
چنانکه آدم و نوح و اذت زمین کرد بدند و مانت شدند و ایشان پادشاهان عظیم الشان خواهند بود  
و در لباس در و ایشان با تواضع و فروتنی پس ایشانند که ارمی ترین خلایق که با صلاح نخواهند آمد  
بند کان الهی و بلاد او مکر با ایشان و بر ایشان نازل خواهد شد عیسی عم و بر آخر ایشان بعد از مکت  
طوبل و ملک عظیم و خبری نخواهد بود در زندگانی بعد از ایشان و بعد از ایشان خواهند بود بر جمعی چند  
بی عقل مانند کنجشک در عقول که بر این جماعت قیامت قائم خواهد شد و قیامت قائم نخواهد شد مگر بر  
بدترین خلایق و این وعده رحمتی است که حق سبحانه و تعالی بر احمد خواهد فرستاد چنانچه برابر ابراهیم  
خلیلش فرستاد با معجزات بسیاری که احمد را خواهد بود که در کتابهای الهی مسطور است پس حارثه  
گفت که این معنی نزد تو مقرر است ای عاقب که این دو اسم از برای دو شخص است و در عصر مختلف  
عاقب گفت بلی حارثه گفت با تسکینی با کمائی برخلاف این در خاطر خطور میکند عاقب گفت نه بحق  
معبود که این نزد من واضح تر از انباشت پس حارثه سر بریز بر افکند و خنجر بر زمین میکشد از روی تعجب  
پس گفت بزرگ مطاع افت در آنست که مال را شخصی داشته باشد و خرج نکند یا نه بشود آسته  
باشد و انرا از پنت خود گردانیده باشد و بان جنک نکند و رای و و گرد آسته باشد و بان عمل ننماید  
عاقب گفت که ای حارثه سخنی گفتی و درشت گفتی ان کدام است گفت قسم منخو دم بحق خدا و ندی  
که اسمها و زمینها قدرت او بر پاست و جباران مغلوب او بند بقدرت او که این دو اسم مشتق اند  
از برای یک کس و یک پیغمبر و یک رسول که اند از پاد کرده است موسی بن عمران و بشارت باو داده  
است عیسی بن مریم و پیش از ایشان خبر داده است حضرت ابراهیم باو در صف خود پس سید خود را  
بمخند داشت که بمحضران ظاهر سازد که استنوا می کند بمحارثه و تعجب نموده است از گفتار او پس عاقب  
به سخن درآمد و رو بمحارثه کرد از روی سرزنش که مباد اخیال کنی که سید عبث خندید با که بر سخنان  
تو نمخند و حارثه گفت اگر خند بد تنگی و بلائی بود که بر خود لازم ساخت باقی می بود که باو راجع شد ابا  
شما نمخواند و در حکمت موروث الهی که خدا از شما باز گرفته است که سزاوار نیست حکیم را که عبث



و توش کند پایی تعیمی بمخند و ابا بشما نرسیده است از سید شما مسیح عم که فرموده است که خنده عالم  
 بعثت غفلت نیست که اذ دل و ناشی شده است بامست نیست که او را غافل ساخته است از فکر فردای او  
 پس سید گفت که ای حارثه بد رستی که هیچ احدی بعقل خود مغرور نمیشود مگر آنکه کمالاتی بد مردم  
 میدهد و من اگر در علم محتاج بروایت تو باشم عالم نخواهم بود ابا نرسیده است بتواز سید ما مسیح که حق  
 سبحانه و تعالی را بندگان هست که بمخندند اشک او بواسطه رحمت الهی و گریه میکنند پنهان از ترس  
 خداوند کار خود گفت هر گاه چنین باشد خوبست گفت پس این چیست بفرما این پس باید که که ان  
 بد نبری بنده کان خداوند خود بیا بر سر سخن خود و بهم که دراز کشید منازعه و جدال میان ما و تویی  
 حارثه را و پان روایت کرده اند که این مجلس مجلس سیم ایشان بود در روز سیم اجتماع ایشان برای  
 تفکر کردن در کار خویش پس سید گفت ای حارثه ابا خبرید اذ ترا ابو ائله بنقصی تر بن لفظی که همه  
 کس شنیدند و خبروند اشعار امر تبه دیگر و در تو و بار ان توان نکرده ایت من از راه دیگر پیش  
 می اید پس ترا قسم میدهم بخدا و آنچه فرستاده بعسی از کتاب خود که ابامی پایی در کتاب ذاجره که  
 نقل شده است از زبان سوز یا عربی یعنی صحیفه شمعون بن حوای الصفا که وصی حضرت عیسی عم  
 بود که باهل نجران دست بدست رسیده است که در کتاب بعد از کلام بسیار این را گفته است که چون  
 مدتی بر آید که مردم مانده اند شوز و قطع رحما و خویشها بکنند و انا را نبیا محکوم کرد حق سبحانه و تعالی  
 مبعوث گرداند فار قبطا را که جدا کنند میان حق و باطل و بفرستد او را بعد از رحمت و رحمت  
 بر خلافت پر سیدند از حضرت عیسی که ای مسیح خدا را قبطا بکست گفت حضرت عیسی که فار قبطا  
 حضرت احمد است که پیغمبر است و خاتم انبیاست و وارث علوم انبیاء و مرسلین است ان پیغمبر است  
 که حق سبحانه و تعالی بر او رحمت مفرستد در حال حیوة او و رحمت میکند بروی بعد از وفات او  
 بسبب فرزندان او که عاشر و مطهر است و عالمست بمجمیع علوم پیغمبران او را مبعوث خواهد کرد در آخر  
 الزمان بعد از آنکه رشتهای دین همه کسسته شده باشد و خاموشی شده باشد چراغهای پیغمبران و  
 فرو رفته باشد ستارهای ایشان پس ان بنده صالح در اندک زمانی دین اسلام را بر پای کند مثل اول  
 و حق سبحانه و تعالی قرار دهد پادشاهی او را دیگر صالحان را از غلب او تا مملکت او عالم را بیکد پس  
 حارثه گفت هر چه گفتید راست است و در حق و حشمتی نیست و دل بفرح قرار نمیکرد پس آنکه  
 وصف او را گفتی او بکست پس سید گفت که حق انست که ان شخص نمی باید که بی نسل باشد پس  
 حارثه گفت که چنین نیست و ان شخص محمد ص است پس سید گفت که ای حارثه مدد تو بر ایا حشمت  
 ابا خبرند اند ما را مسافر ان ما و اصحاب ما که به نجس او فرستاده بودیم و ایشان هرا و زدند که دو  
 پسری که محمد داشت که یکی از زن قرشی بود یعنی فاسم که از خدیمه بود و دیگری که از زن بنیامیه  
 بود یعنی ابراهیم که از مادر به بود هر دو فوت شدند و محمد بی فرزندان مثل کوه سحر شسته شد

مشرقت بر هلالک پس الر محمد را فرزندى ميبود سخن شما صورتى مبد است چرا که در حقیقه عیسی  
شعون است که فرزند او عالم کبر شود و هرگاه او را فرزند نبوده باشد این محمد او نیست که حضرت  
عیسی از او خبر داده است پس حارثه گفت که بنده اقسام که عبرت بسیار است و لیکن کسی که عبرت  
صکبر و کمست و دلایل و اصحست اگر بصیرت بینا باشد و هم چنانکه چشمهای رمد دیده نمیتوانند که  
قرص افتاب را مشاهده کنند بواسطه افت هم چنین بصیرت های فاضل از دیدن انوار حکمت عاجزند بواسطه  
ضعف از ادراک آن پس حارثه رو بسید و عاقب کرد که اگر چنین باشد که از محمد فرزند نباشد شما  
متابع او میکنید و قسم منخورم بذات خدا که محبت بر شما تمام شده است بآنچه حق سبحانه و تعالی شمارا  
عطا کرده است از علوم که بشما رسیده است و از دایم حجت های الهی که نزد شماست و آنکه حق سبحانه  
و تعالی بشما شرف و منزلت کرامت فرموده است در میان مردمان و پادشاهان و بزرگان همه و اتباع  
شما اگر اندیده است که در امور دین و بشما دارند و شما محتاج با ایشان نیستید و هر چه شما امر میکنید  
ایشان بجا می آورند و هر کس که حق سبحانه و تعالی او را شرفی و منزلتی کرامت کند میباید که بشکرانه  
نعمت الهی از جهت حق سبحانه و تعالی تواضع کند چون او را بلند کرده است و ناصح و خیر خواه بندگان  
خدا باشد و در او امر الهی مدافعه نکند و شما خود ذکر کردید محمد را و کواهی های راست که از جهت  
او در کتابهای الهی واقع شده است نقل کردید و مطلع شدید که او مبعوث شده است و باز میگویند  
که او همین پیغمبر است بر قوم خود نه بر جمیع خلایق و میگویند که او محمدی نیست که خاتم جمیع  
پیغمبران است و حاشا است که حشر جمیع خلایق بر امت او خواهد شد و وارث جمیع انبیاست و از عقب  
همه آمده است زیرا که میگویند که محمد بنی نسل است با سخن شما همین نیست پس سید و عاقب گفتند  
بای سخن اینست پس حارثه گفت که اگر ظاهر شود که او را فرزند و عقب هست یا شک دارید در اینکه  
او وارث جمیع پیغمبر نیست و دین او غالب بر جمیع ادیان است و او خاتم انبیاست و رسول است بر جمیع  
خلایق گفتند نه پس حارثه گفت که شما با این منازعتها و خصوصتها نیز بر این اعتقاد بودید و عاقب  
گفتند بای پس حارثه گفت آه اکبر ایشان گفتند چه واقع شد که آه اکبر گفتی مگر ما الزام دادی حارثه  
گفت که حق ظاهر است و باطل مردود است و نفس در شنیدن آن مضطرب میشود و بد رستی که اب  
در باها را نقل کردن و سنگها را شکافتن اسان تر است از میروانیدن آنچه که حقیقت احیاء فرموده است  
صیبهی نسل نیست و احیاء کردن آنچه که حق سبحانه و تعالی مبرانیده است که آن باطلست الحال بد اندید که محمد  
پیغمبری بود از او نیست و در زمان امت او قیامت بر پا خواهد شد و حق سبحانه و تعالی وارث خواهد  
بود زمین را و هر چه در آنست که همه خواهند مرد و خدا باقی خواهد بود و از ذیبت اوست آن پادشاه  
صالح که بیان کردید و بشما خبر رسیده است که او مالک خواهد شد جمیع مشرق و مغرب را و حق سبحانه

و تم او را غالب خوانند ساختن باین حقه را امر الهی است که تقی شرکست بر همه ادیان پس هر دو گفتند  
 ای حارثه اگر چنین باشد که او را فرزند می باشد و عقی حق با است و لیکن مدعیان او را فرزند می باشد و از دست  
 و شک نمی آید بر کوئی بر این دعوی که می کنی برهان بیا و رتبه بدینم که چه برهان داری پس حارثه  
 گفت به تحقیق که من از جهت شما برهانی می آورم که شما را از شبهه خلاصی دهد و شفای سینه ها بوده  
 باشد پس حارثه رو با ابو حارثه بن علقمه کرد که شریح ایشان و عالم بزرگ ایشان بود و کانت ای پدر  
 بزرگوار التماس دارم که دل های ما را انس دهی و سینه های ما را اشاد گردانی بآنکه کتاب جامعه را در  
 این مجلس حاضر سازی و او بان نقل کردند که این سخن در مجلس چهارم ایشان بود در شنکامی که  
 هوا گرم شده بود و قریب بظهر بود و فصل تابستان بود پس سید و عاقب رو ب حارثه کردند که این  
 مجلس را بفر داند از که امر و از آن بسکه سخن گفته ایم جان ما بلب رسیده است و از آن مجلس برخاستند  
 و عمر ساختند که روز دیگر حاضر سازند کتاب را جره و جامعه را و در آن حاضر کنند و بروق اتفاق  
 نمایند پس چون روز دیگر شد اهل نجران جمیع اهل معابد و علمای خود را جمع نمودند که حاضر باشند  
 در مباحثه عاقب و سید با حارثه و ظاهر شدن حق از کتابهای جامعه پس چون سید و عاقب دیدند که  
 خلافت جمع شده اند برای شنیدن جامعه پشیمان شدند چون میدانستند که حق با حارثه است و سعی  
 نمودند که شاید در حضور خلافت این مباحثه واقع نشود و این سید و عاقب از جمله شایطین انس بودند  
 در مکر و حیله پس سید رو ب حارثه کرد که بسیار گفتی و همه کس را ببلال او روی از گفتگو و تمکذاری  
 که حق ظاهر شود حارثه گفت که تو و عاقب نمیکند ارید که حق ظاهر شود الحال هر چه میخواهید بگوئید  
 پس عاقب گفت که هر چه گفتی بود گفتیم باز عاده کنیم بدرستی که ما خبر میدیم ترا و کتمان حجت  
 الهی نمینمائیم و انکار آیات حق سبحانه و تعیم نمیکنیم و اقتراب بخداوند عالمیان نمیندیم که شخصی را که حق  
 سبحانه و تعیم بر سالت فرستاده باشد بگوئیم که او رسول نیست پس ای حارثه بدان که ما اعتراف داریم  
 که محمد ص فرستاده حق سبحانه و تعیم است بقوم خود از فرزندان حضرت اسمعیل و پس بر دیگران  
 از عرب و عجم واجب نمیدانیم که اطاعت او کنند و دین خود را گذاشته بدین او در آیند مگر آنکه میباید  
 امر از کنند بآنکه او رسول است بقوم خود حارثه گفت که این اعتراف بر سالت او از چه جهت و بچه سبب  
 میکنید ایشان گفتند بواسطه آن اعتراف میکنیم که از انجیلها و سایر کتابهای الهی بر ما ظاهر شده است  
 حارثه گفت که از کتابهای الهی هر که ظاهر شده است که محمد ص پیغمبر است چه بمجمل و چه مفصل پس  
 شما از کجا میگوئید که او پیغمبر و ارث و حاشی نیست و بر کافه عالمیان مبعوث نیست ایشان در جواب  
 گفتند که تو میدانی و ما میدانیم و شک نداریم که حجت حق تعیم بر طرف نمیشود و این حکم نیست که حق تعیم  
 مقرر ساخته است که همیشه جاری باشد و دنیا از حجب خالی نبوده باشد تا شب و روز باشد و تا  
 دو کس بنابند میباید که یکی از ایشان حجت الهی بوده باشد و دیگری و مانع نباشد از این که آنرا داشته

که آن حجت محمد بوده باشد و او این دین را بر بلاد و پس چون حق سبحانه و تعالی فرزند الهی و پیغمبر  
 نورینه او را بر دو او را عظیم ساخت دانستیم که او نیست زیرا که محمد بنی نسل است و حجت الهی و پیغمبر  
 و خاتم پیغمبران بنی نسل نیست بگوای حقیم که در کتب منزه فرستاده است پس دانستیم که آن پیغمبر  
 خواهد بود که خواهد آمد و باقی خواهد بود بعد از محمد ص که مشتق است از اسم او ازنا محمد و او احمد  
 است که مسیح عم خبر داده است نام او را و نبوت و رسالت و خاتمه او را و آنکه فرزند قاهرش یا د شاه  
 عالم خواهد بود و همه مردمان را بر دین اعظم الهی خواهد داشت و بر دست او این امر جاری نخواهد  
 شد بلکه از دین او و غلب او مالک خواهد شد کل شهرهای زمین را و آنچه مابین شهرهاست از بحر و  
 بر مسلمانی معارض و اینک شاهدند بر این مدعا علما که همگی انجیلها را در حفظ دارند و مابیش از این  
 سخنان را بر وجه کمال تقیم و تازه بیان کردیم دیگر چه حاجت داری بتکرار آن پس حارثه گفت ما  
 و شما همه دانستیم و میدانیم این مطالب را ولیکن تکرار بواسطه نیست که اگر کسی فراموش کرده باشد  
 متذکر شود و اگر کسی تفصیل ندیده باشد بازگشت کند و خاطرها جمع شود شما ذکر کردید که دو پیغمبر  
 مبعوث خواهند شد از عقب مسیح هم تار و قیامت و گفتند که هر دو از فرزندان حضرت اسمعیلند اول  
 ایشان مبعوث میشود در مدینه و دوم ایشان عاقبت که احمد است اما محمد که از قریش است اینست که  
 در مدینه متوطن است پس ما با او اعتقاد و ایمان داریم و بحق خداوند معبود که همانست احمدی که  
 در کتابهای حق سبحانه و تعالی و آیات الهی بر آن دلالت کرده است و او ست حجت حق سبحانه و تعالی  
 و او ست خاتم پیغمبران و وارت ایشان حفاظ دیگر پیغمبری و رسولی نیست مباد حضرت عباسی و  
 روز قیامت غیر او بلی کبی خواهد بود از دختر صالحه صدیقه معصومه او که عالم را بدین حق دعوت  
 کند در مشرق و مغرب عالم را متصرف شود پس شما آنچه باید گفتید و اعتقاد بنبوت محمد ص را دید  
 و اگر نسل داشته باشد شما شک ندارید که از ست سابق در کمال بر پیغمبران و ائمه ایشان در زمان  
 ایشان گفتند بلی این از عظیم ترین دلایل است نزد ما پس حارثه گفت که شما از شیعه ایید با غر غار خود در  
 پیغمبر دیگر کتاب جامعه در این باب حاکمست میان ما و شما پس مردمان همه بر پا شدند که الجامعه  
 ای ابو عاربه جامعه را بیاور چون مردمان رفتند و بنگام آمدند و دیدند و دلگشاده بودند و مردمان  
 را که آن ابن بود که چون کتاب حاضر خواهد شد ظاهر خواهد شد که حق بجانب سید و عاقب است  
 بواسطه دعوائیکه ایشان در این مجالس میکردند پس ابو حارثه رو بجانب غلام کرد که بر سر او بسته  
 بود و با او گفت که برو ای غلام و کتاب جامعه را بیاور و رفت و کتاب جامعه را بر سر خود گذاشته از  
 و از سنگینی آن نمیتوانست نگاه داشت راوی گوید که خبر داد مردمان را که از هر آنجا  
 بودند و همیشه در خدمت سید و عاقب میبود و کارهای ایشان را میکرد و بر بسیاری از امور ایشان  
 اطلاع داشت گفت که چون کتاب جامعه حاضر شد سید و عاقب نزدیک بود که از غصه هلاک شوند چون

منبذ نیستند که در این کتابها احوال رسول خدا ص و اوصاف او و ذکر اهل بیت او در زمان انحضرت و  
 ذریت انحضرت و آنچه واقع خواهد شد در امت انحضرت و اصحاب انحضرت از و تابع تا قیام قیامت  
 هست پس یکی از ایشان بد بگری زد و کرد که امروز روزیست که طلوع آفتاب آن بوم مبارک نبود که  
 همه حاضر شدند و ماضی را خواهم شد نزد عوام و کسب که عوام در جائی باشند و این قسم صحبتی  
 بشود و ایشان غالب نشوند دیگری گفت که مغلوب شدن از عوام بدتر بن مفاسد است و اصلاح فساد  
 ایشان نمودن در غایت اشکالست زیرا که فساد ایشان بمنزله حراب کردن خانه است و اصلاح ایشان بمنزله  
 ساختن خانه و فساد بکه در یک کلمه ایشان حادث شود در سالی با صلاح نمیتوان او را وای گوید  
 که در این وقت حارثه فرصت یافت و شخصی فرستاد به پنهان بنزد جماعتی که آمده بودند از اصحاب  
 رسول خدا ص و ایشان را احتیاطا حاضر ساخت پس عاقب و سپید نتوانستند که این مجلس را بر هم زنند  
 و برو زد بگریانند از ند چون نصار ای نجران همه آمده بودند و همه میخواستند که مطلع شوند بر آنچه  
 در کتاب جامعه است از وصف رسول خدا ص و فرستادهای حضرت رسول ص حاضر بودند و مهمل  
 ابو حارثه شیخ ایشان نیز بجانب حارثه بود راوی گوید که بن گفت آن مرد نجرانی ثقة که ایشان با خود  
 مفر ساختند که هر چه حارثه بایشان گوید و ایشان را بان خواند ایشان امتناع نمایند و مضایقه نکنند  
 که میاد مردمان را این کمان شود که ایشان بر باطلند و چنین و امینه بودند که ایشان میخواهند که  
 ملاحظه نمایند کتاب جامعه را تا آنچه صوابست با عمل نمایند تا در نظر مردمان ضایع نگردند پس سپید  
 و عاقب برخاستند و نزد جامعه آمدند و جامعه نزد ابو حارثه بود و حارثه بن اتال نیز پیش آمد و مردمان  
 همه گردنهای کشیدند و رسولان انحضرت نیز بد و را ایشان درآمدند پس امر کرد ابو حارثه که کشودند  
 یکطرف جامعه را و بیرون آوردند از اینجا صحیفه بزرگ حضرت ادم ع را که مشتمل بود بر علم ملکوت  
 حق سبحانه و تع و آنچه حق سبحانه و تع او را ایجاد فرموده است در زمین و آسمان و آنچه مفر فرموده است  
 از امور دنیوی و اخروی و آن صحیفه بود که از حضرت ادم بحضرت شبت ع رسیده بود و جمیع علوم  
 در اینجا بود پس سپید و عاقب و حارثه شروع نمودند آن کردند که بر ایشان ظاهر شود آنچه نزاع در آن  
 داشتند از وصف حضرت رسول ص و احوال انحضرت و مردمانی که در اینجا حاضر بودند همگی متوجه  
 بودند که از اینجا چه چیز ظاهر میگردد پس دیدند در مصباح دو پم از فصلهای آن که نوشته بود که بسم  
 الله الرحمن الرحیم منم ان خداوند بیکه بجز من خداوندی نیست زنده ام بذات خود و عالمیان را موجود  
 کرد انبیه ام و زنده کانی همه از منست هر زمانی را بعد از زمانی مفر فرموده ام و در هر امر حق و  
 باطل را ظاهر گردانیده ام و موافق اراده خود هر سییی را سببیت داده ام و هر دشواری بقدرت من رام  
 شده است پس منم خداوند بزرگوار و بیکو کرد از بخشایند مهر بان می بخشم و می بخشایم پیشی گرفته  
 است رحمت من بر غضب من و عفو من بر عقوبت من بندگان خود را افریدم از جهت آنکه عبادت و

بند کی کنند مرا و محبت خود را بر همگی تمام کردم بد رستی که خواهم فرستاد بسوی ایشان ۸۸ هم  
پیغمبران خود را و خواهم فرستاد بسوی ایشان کتابها بنمود از زمان اول بشر که حضرت آدم است  
تا منتهی میشود با حد پیغمبران و آن پیغمبر است که پیغمبرستم بروی صلوات و رحمتها بنمود و جا  
میدهم در دل او برکتها بنمود و او با و کامل میکرد اتم پیغمبران و بیم کنندگان خود را پس حضرت آدم  
هم گفت خداوند آن پیغمبران کیستند و احد بکه او را رفعت دادی و بزرگواری کردی از ایشان  
که هست خداوند عالمان فرمود که همگی از ذریت تو خواهند بود و احد اخر ایشان خواهد بود حضرت  
آدم گفت الهی ایشان را بواسطه چه پیغمبرستی و مبعوت میکردانی حق سبحانه و تعالی فرمود که همه را بواسطه  
توحید و یگانگی دانستن خود پیغمبرستم و سیصد و سی شریعت با ایشان خواهم فرستاد و همه را از برای احمد  
تمام میکنم پس مقرر فرمودم که بنزد من ابد باشد یعنی از این شرایع با ایمان بمن و ایمان پیغمبران من که  
او را داخل بهشت کنم پس در اینجا ذکر کرده بود چیزها که جمالش این بود که حق سبحانه و تعالی بمحضرت آدم  
شمارانید پیغمبران عم را و سایر ذریت او را و حضرت آدم همه را مشاهده نمود تا آنکه نظر کرد بنوری که  
لامع شد و تمام مشرق را فرو گرفت و آن نور زیاده شد تا آنکه تمام مغرب را گرفت و دیگر بانند شد تا ملکوت  
آسمان رسید پس چون نظر کرد آن نور محمدی ص بود و بوی خوش انحضرت عالم را خوشبو ساخت  
و دیگر دید که چهار نور در دو رانحضرت بودند از دست راست و چپ و پیش و پس که در خشبوئی  
و روشنی بانحضرت شبیه تر بودند از همه ذریت آدم بعد از آن نورهای دیگر دید که از آن انوار مدد  
می یافتند که در بزرگواری و نور و خشبوئی شبیه بانحضرت بودند پس نزدیک آن نورها آمدند  
و از هر جانب بان نورها احاطه کردند دیگر نظر کرد نور بسیاری دید بعد از این انوار بعد دستار دارد  
بسیاری اما در ضیاء و روشنی با آنها نمی رسیدند و بعضی از این نورها از دیگری روشن تر بود و تفاوت  
بسیار میان این نورها بود پس ظاهر شد سیاهی مثل شب تار و مانند سیل از هر طرف بسرعت می آمدند  
تا آنکه زمین بر شد از ایشان باقی هیچ تر بن صورتی و زشت تر بن هیأتی و کندیده تر بن بوئی پس  
حضرت آدم از مشاهده این اوضاع غریبه متحیر گردیده گفت ای دانای هر پنهان وای امرونده  
کناهان وای صاحب قدرت کامله و اراده غالبه کیستند این سعادتمندان که ایشان را بزرگواری  
کردانیده و بر عالمان بلندی کرامت کرده کیستند این نورهای بلند قدر که او را فرو گرفته اند پس  
حق سبحانه و تعالی کرد بمحضرت آدم عم که ای آدم این نور و این انوار و سیله تواند و وسیله کسانی که  
سعادتمند گردانیده ام ایشان را از میان خلائق اینها پند پیشی گرفتگان بر حمت من ایشانند مفر بان  
من ایشانند شفاعت کنندگان خلائق که شفاعت ایشان را در حق کناهکاران قبول خواهم کرد و این  
نور بزرگواری احمد است بهتر ایشان و بهتر از همه خلائق او را برگزیدم بعلم خود و اسم او را اشتقاق  
نمودم از نام خود من محمود و او است محمد و این نور دیگر و زبر او و نظیر او است و وصی او که قوت



دادم محمد را با او و گردانیدم برکت و عصمت و طهارت خود را در عقب او که همه از لوث گناهان پاک  
 باشند و این نور دیگر بهترین کبریا منست و وارث علوم منست دختر احمد پیغمبر من و این دو نور  
 دیگر فرزندان ادهای محمد اند و در علم و کمال خلیفه ایشان خواهند بود و این نورهای دیگر که نور  
 ایشان با نوار آنها احاطه نموده است فرزندان ایشانند که وارث علوم ایشان خواهند بود بدستی که  
 من همه را برگزیده ام و مطهر و معصوم گردانیده ام و بر همه برکت کرده ام و رحمت کامله خود را شامل  
 حال همگی گردانیده ام و همگی را با علم خود پیشوای بندگان خود ساخته ام و سبب و شائی شهرهای  
 خود گردانیده ام که عالمان از نور هدایت ایشان منور شوند پس دیگر نظر کرد حضرت ادم و در آخر این  
 انوار نوری دید که می درخشید مانند روشنائی ستاره صبح از جهت اهل دنیا پس حق سبحانه و تع  
 فرمود که ببرکت این بنده سعادتمند خود غلهار از گردن بندان خود بکشایم و ببرکت او مسفت ستها  
 ز عفو به تهار از خلاقی بر میدارم و بسبب او زمین را برار نور و رحمت و عدالت خواهم کرد بعد از  
 آنکه بر از قساوت و ترزل و جور و ظلم شده باشد پس حضرت ادم گفت برو و دیگر ابد بدستی که  
 برزگوار کسی است که تواند برزگوار کردانی و صاحب شرف کسبست که او را شرف کرامت فرمائی  
 خداوند اهر که را تو رفیع مرتبه و بلند مرتبه کردانی سزاوار است که صاحب رفعت و بلندى چنین  
 باشد پس ای خداوند منعمی که نعمتهای تو منقطع و بریده نمیشود و صاحب احسانی که تداریک ان  
 نمیتوان کرد بمغوض و احسان تو آخر نمیشود بچه سبب این بند کافر بیع مکان باین رتبه عالی مشرف شده  
 اند از عطای تو و فضل و رحمت بی منتهای تو و هم چنین هر که را کرامی گردانیده از پیغمبران سبب ان  
 چیست خداوند عالمان فرمود که منم ان خداوند بکه بغیر از من حدائی نیست و بمشایبده و میهر بام  
 و برزگوار و انا و نیکو کردارم و عالم بمجمع آنچه پوشیده است علم ان از خلق و بآنچه در خاطر ها خلط  
 میکنند و آنچه بهم رسیده است میدانم که چون بهم رسد و چگونه خواهد بود و میدانم آنچه نخواهد بود  
 اگر بوده باشد چگونه خواهد بود و بدستی که چون من نظر کردم ای بند من بدلهای بندگان خود  
 نیافتم در میان ایشان کسی را که اطاعت او مرا و خبرخواهی او خلق مرا بیشتر از پیغمبران و رسولان  
 من بوده باشد بنا بر این علوم خود و رسالت را با ایشان دادم و بار حجت و رسالت را بر دوش ایشان  
 گذارستم و ایشان را برگزیدم بر خلاقی بر رسالت و وحی خود پس مقرر گردانیدم بعد از پیغمبران  
 با اختلاف منازل ایشان از مخصوصان و اوصای ایشان گروهی که حجت خود را با ایشان سیارم و ایشان را  
 در میان خلق پیشوا گردانم و بسبب ایشان درست کنم شکستگیهای خلاقی را و ببرکت ایشان راست کنم  
 کجیهای ایشان را و از برای من با ایشان و دلهای ایشان دانایم و لطف من ایشان را شاملست اس در  
 میان پیغمبران نظر کردم نیافتم در میان کسی را که اطاعت او مرا و خبرخواهی او خلق مرا بیشتر از محمد  
 بوده باشد که برگزیده منست و بهترین خلق منست پس او را برگزیدم بدانش و نام او را بلند کردم

با نام خود پس یافتیم دل‌های خاصان او را که بعد از او بتد موافق دل او پس ایشان را بحق ساختیم و هم  
 باو و ایشان را و ایشان کتاب و وحی خود و ایشان حکمت و نور خود ساختیم و قسم بذات خود  
 یاد کردم که عذاب نکنم بائش هرگز کسی را که ملاقات کند مرا فردای قیامت و اعتصاب جسته باشد  
 بیگانه‌گی من و چنانکه در رشته مودت ایشان زده باشد پس ابو حارثه گفت که ملاحظه نمایند صحیفه بزرگ  
 شبت عم را که عبرت دست بدشت بمحضرت ادریس هم رسیده است و آن کتاب بخط سریانی قدیم نوشته  
 شده بود پس ملاحظه آن صحیفه نمودند و تار سپیدند باین موضع که جمع شدند اصحاب حضرت ادریس  
 و قوم او در هیکلی که آن حضرت در خانه عبادت خود بود در زمین گوشت پس حضرت ادریس ایشان  
 را خبر داد که روزی در میان فرزندان صلیبی پدر شما حضرت ادم و فرزندان فرزندان او اختلاف  
 شد و گفتند که نزد شما از خلائق کبست که گرامی تراست نزد حق سبحانه و تعالی و بلند مرتبه تراست  
 نزد او و عزت او رفیع تراست پس بعضی از ایشان گفتند که پدر شما حضرت ادم افضل است که حق  
 سبحانه و تعالی پدر قدرت خود ایجاد او کرده است و فرشتگان را همه به سجده او داشته و خلافت زمین را باو  
 عطا فرموده و جمیع خلائق را مسخر او کرده و جمعی دیگر گفتند که فرشتگان افضلند چون ایشان مخالفت  
 الهی نکرده اند و بعضی گفتند بلکه سرکرده‌های فرشتگان جبرئیل و میکائیل و اسرافیل هم افضلند  
 و بعضی گفتند که جبرئیل افضلست که این حق سبحانه و تعالی است بروحی او پس همه یکی آمدند بمحضرت  
 حضرت ادم و پس گفته‌های خود و اختلافات خود را بیان کردند پس حضرت ادم فرمود که ای فرزندان من  
 من شما را خبر دهم بگرامی ترین خلائق نزد حق سبحانه و تعالی قسم سخورم بخدا که چون روح در بدن  
 من دمیدند و درست نشستم عرش بزرگوار الهی تابنده شد در نظر من پس دیدم که در آن نوشته بود لا  
 اله الا الله محمد رسول الله فلان امین خداست فلان امین خداست فلان برگزیده خداست پس چند  
 نام را می‌گوشید که با نام محمد صم قرین بودند پس حضرت ادم فرمود که هر جا که نظر کردم در آسمان  
 جایی نبود که مفاد پرستنی با صغحه بوده باشد مگر آنکه در اینجا نوشته بود لا اله الا الله و هر جا که لا اله  
 الا الله نوشته شده بود البته بحسب خلقت نه بکتابت نوشته بود که محمد رسول الله و هیچ موهومی نبود  
 مگر آنکه نوشته بود در آن که فلان برگزیده خداست فلان خالص کرده خداست و فلان امین خداست  
 پس نامی چند یاد کرد بعد دمعین که آن دو از ده است پس حضرت ادم گفت که ای فرزندان من پس  
 محمد صم و آن دو از ده کس که با او بودند از همه خلائق گرامی ترند نزد حق سبحانه و تعالی و او می‌گفت  
 که بعد از آن ابو حارثه بسید و عاقب گفت که بیابند و نظر کنید بصلوات حضرت ابراهیم هم که فرشتگان  
 از جانب حق تعالی آمده اند ایشان گفتند پس است آنچه او ردی از جامعه ابو حارثه گفت که من همه را  
 به ببیند که عذر هاست قطع شود و خلیجان شک از دلها برخیزد که بعد از این شما را شکمی بهم نرسد ناچار  
 بقول او قابل شدند و همه یکی آمدند نزد صدوق حضرت ابراهیم هم و در اینجا نوشته بود که حق تعالی

بنفعلی که بعد از او ظهور خواهد که او را برگزینان از خلق خود حضرت ابراهیم عم و انجلیت برگزید و  
 حضرت فرستاد و در اوصاف و برکات خود و اوقله بشوای پسندیدان کرد و پیغمبری و امامت  
 و کتاب و اذ ذریت او مقرر ساخت که هر یک از دیگری میراث برنماید و حقیقت میراث داد با و ثابت  
 ادوا که مشتمل بود بر علم و حکمت که بسبب آن حقیقت او را تفصیل داد بر فرشتگان پس نظر کرد ابراهیم  
 عم در آن تابوت و در آنجا حاضر شد بعد از پیغمبر را اولو الحرم بعد از وصای ایشان بعد از ایشان  
 و نظر کرد در هر یک از خانه تا بحانه محمد ص رسید که آخر پیغمبر است و از دست راست او حضرت  
 علی بن ابی طالب را دید در صورتی عظیم و نوری در خفا که در دست زکمر انصاف داده بود و  
 در آن صورت نوشته بود که این نظیر و وسیع است حضرت است که موهب است بنصرت الهی پس حضرت  
 ابراهیم عم گفت که ای خداوند من وای بزرگوار من کجاست این خلق بزرگوار خداوند عالمیان و حی  
 و گریه و این بنده و برگزیده منست و اوست فاتح که فتح خواهد نمود ابواب عالم و حکمت را مخرلا بق  
 بایش از همه خلایق خلق شده است و خاتم پیغمبران است و این صورت دیگر وصی اوست که و ادث  
 علوم اوست پس حضرت ابراهیم عم گفت الهی فاتح کجاست خداوند عالمیان فرمود که محمد است  
 برگزیده من که پیش از جمیع خلق روح او را فریدم و او حجت بزرگوار منست در میان خلایق و او را  
 پیغمبر گردانیدم و برگزیدم در وقتی که ادم در میان کل و بدن بود و او را مبعوث خواهم کرد در آخر  
 الزمان تا دین مرا کامل گرداند و باو ختم می نام رسالت خود را و این علیست برادر او و صدیق الهی او  
 و در میان ایشان بر او ری انداختم و ایشان را برگزیدم و صلوات بر ایشان فرستادم و برکات خود را  
 شامل ایشان ساختم و هر دو را معصوم گردانیدم و هر دو را برگزیدم و پانچگان و نیکوکاران از ذریت  
 ایشان پیش از آنکه بیافرینم آسمان و زمین را و هر چه در آنهاست از خلق من و این برگزیدن از برای  
 آن بود که نیکی ایشان را و پاکی دل های ایشان را مبداء استم بدستی که من دانا و مطلعم بر بندگان خود  
 و احوال ایشان گفت که پس حضرت ابراهیم عم نظر کرد و واژه صورت دید که انوار ایشامی درخشید  
 و در حسن و نور شبیه بصورت محمد و علی بودند پس چو حضرت ابراهیم حسن و ضعیبای آن صورتها  
 را مشاهده نمود و آنها را مفر و آن بصورت محمد و علی یاه و در رفعت و جلالت شبیه ایشان دید سوال  
 کرد از حقیقت و گفت خداوند امر را خبر ده بنامها آن صورتها پس حقیقت و حی گردید و که این نور که  
 منست و دختر پیغمبر من فاطمه مصو و رهرا کرد و او را شوهرش علی و سبطه ذریت پیغمبر  
 من و این دو نور حسن و حسین اند و این فلاست . . . صاحب الامر رسید پس فرمود  
 که این نور منست که بسبب او رحمت خود را بر من و بر من و بر من ظاهر خواهد شد  
 و بندگان خود را با و هدایت خواهم کرد بعد از یاس و امید ایشان از من یاد رسیدن من ایشان  
 و پس در آن حالت حضرت ابراهیم بر ایشان صلوات فرستاد . . . علی محمد و آل محمد پروردگار

صلوات فرست بر محمد و آل محمد چنانکه ایشان را بر کبریه و خلص کرد انید خالص کرد انیدن من  
تیکو پس حقیق و حی نمود بابر اهییم که کوار ابلد تو اگر امت من و فصل من بر تو بد دستی که من محمد  
و بر لرید کان و او را از صلب تو گردانیده ام و ایشان را پشت تو بیرون می آورم بعد از ان از پشت  
اول فرزند ان تو اسمعیل هم پس بشادت باد ترا ای ابراهیم که من مفرون مفسارم صلوات ترا صلوات  
ایشان و هم چنین بر ذات و رحم خود را بر تو مفرون مفسارم بابر کات و ترحم بر ایشان و مفرون سلخته ام  
رحمت و محبت خود را که بر خلایق بوده باسد تاروری که مدت خلایق بسراپد و من و اث اصحاب و زمین  
باشم که هر کس که بوده باسد همه پیروند و بعد از ان مبعوث سازم خلایق را از جهت عدالت خود و  
فایز گردانیدن عدل و رحمت خود بر ایشان راوی گوید چون شنیدند اصحاب رسول هر چه را قوم  
تلاوت نمودند از آنچه متضمن ان بود کتاب جامع و صحیفه ای پیشینیان از نعت حضرت رسول خدا  
ص و وصف اهل بیت آنحضرت که با ان حضرت مذکور بودند و مشاهده نمودند رتبه ایشان را نزد  
حق تعالی و ایمان ایشان زیاده شد و از خوش حالی فرد یک شد که پیرو از کند روح ایشان راوی گوید  
که بعد از ان اجتماع آمدند بر سر آنچه بارل شده بود بر حضرت موسی پس دیدند که در سفر دیدم  
از توبه نوشته است که خداوند عالمیان مقرر ماید که من خواهم فرستاد از میان ادیان از فرزندان  
اسمعیل پیغمبری را که نازل میگردد از پیروی کتاب خود را و مبعوث میگردد انم او را یا نبی است درست  
و راست بجمیع خلق خود و مبد هم او را حکمت خود و مؤید مفسارم او را بر شتکان خود و لشکر خود  
و نسل او از دختر مبارک او خواهد بود که من او را بابرکت گردانیده ام و از ان دختر دو فرزند بوجود  
آورم که مانند اسمعیل و اسحق اصل دو شعبه عظیم باشند که هر یک از ان دو شعبه را بسیار بسیار  
کرد انم و از ایشان دوازده امام قرار دهم برای محافظت آنچه کامل گردانیدم بسبب محمد ص و مبعوث  
کرد انیدم او را با هزار رسالات و حکمت خود و محمد حاتم پیغمبران منست و میرامت او قائم میگردد  
قیامت پس حازه گفت که الحال ظاهر شد صبح حق از برای کسی که دو چشم بیند او را دو واضح شد  
راه است از برای کسی که دهن حق را برای خود پسندیده پس آباد در لهای شهادت بکر بیماری شک  
مانند که خواهید از ان شهادت پس سید و عاقب جوانی نکفتند باز ابو حازه گفت که عبره کبرید دلیل  
آخر را از قول سید شهادت حضرت عیسی هم پس آمدند قوم سوپکتب و انجیل هائی که حضرت عیسی آورده  
بود پس دیدند در مفتاح چهارم از وحی که بر مسیح هم نازل شده است که ای عیسی ای پسر زن  
یا کینه کرد از بی شوهر متعبد بشنوشی مرا و سعی نماد در فرمان من بد دستی که امر بد ترا پی بد و  
ترا علامتی گردانیدم از برای عالمیان پس مرا عبادت کن و بر من توکل نما و بکبر کتاب را بشو تمام در عمل  
نمودن بان و تقسیر کن برای اهل صواب و خبرده ایشان را که منم خداوندیکه بمنزله خداوندی نیست  
رنده ام و رند کانی همه از منست و مرا تعظیم و زوال نیست پس ایمان آورد بدین و بر رسول من که بعد

از این خواهرها و پیغمبری که در آخر الزمان آید که رحمت عالمیان باشد و مبعوث گردد و بر تخت و بر آید  
چنانکه در حدیث آمده است که در آخر الزمان حق در او رود و او اولست و آخر یعنی اول همه است بحسب خلقت  
و چون از این ایشان است بحسب مبعوث شدن بر خلاف و اوست پیغمبری که بعد از همه پیغمبران خواهد  
آمد و حشر در زمان او خواهد شد پس بشارت ده بان پیغمبر فرزند آن یعقوب را حضرت عباسی عم  
گفت که ای مالک زمانها و داننده پنهانها کیست آن بنده عالمی که دل من او را دوست داشت پیش  
از آنکه چشم من او را به بیند خطاب رسید که او بر گزیده منست و رسول من که بدست خود مجاهده  
میکند و قول و فعل او موافق یک دیگرند و اشکار و پنهان او مطابقند میفرستم نسوی او نور تازه یعنی  
قرآن که روشن میکرد انم بسبب ان چشمهای کور او را و شنوایم کرد انم بان گوشهای کور او را و انا  
میکرد انم بان دلهای نادانان را و در ان جاده ام چشمهای غلو م را و فهم و حکمت را و بهار دلهارا  
خوشا حال او و خوشا حال امت او گفت خدا با او چه نام دارد و علامت او چیست و مالک امت او چه قدر  
خواهد بود و آیا او از دیتی خواهد بود خطاب رسید که با عباسی ترا خبر دهم با سچه سوال کردی نام او  
احمد ضم است و انتخاب کرده شده است از دیت ابراهیم و بر گزیده است از ادا اسمعیل و وی  
او مانند قمر است و جبین او منور است برشته رسو او میشود و چشمهای او بنور میروند و دل او بنور  
نمیروند و مبعوث میکند انم او را در امت امی که از علو میروند آشته باشند و ملک او باقیام قیامت خواهد  
بود و ولادت او در شهر مدینه است اسمعیل یعنی مکه و زنان او بسیار بوده باشند و اولاد او کم و  
نسل او از دختر بابرکت معصومه او خواهد بود و از ان دختر و بزرگوار بهم رسند که شهید شوند و  
نسل او از ایشان بوده باشد پس طوبی از برای ان دو پسر است و از برای دوست داران ایشان و  
از برای کسی که در باید ایشان را نصرت دهد ایشان را پس حضرت عباسی عم گفت الهی علوی چه چیز  
است خطاب رسید که درختیست در بهشت که ساق ان و شاخهای ان از طلاست و برگ ان از حلای  
زرباست و یاران مثل پستان دختران بکر است از غسل شهرین تراست و از مسکه نرم تر و آب ان از چشمه  
تسنیم است و اگر کلاغی پرواز نماید در وقتی که جوجه باشد و پدرش در پرواز هنوز بر سران درخت  
نرسد از بلندی ان و هیچ منزلی از خاکی بهشت نیست مگر آنکه سرسپاه ان شاخی از شاخهای ان  
درخت است پس چون همگی خوانند اوصاف رسول خدا را که حق سبحانه و تعالی بحضرت مسیح  
عم فرستاده بود و نعمت انحضرت را و پادشاهی امت انحضرت را و ذکر دیت انحضرت و اهل بیت  
او را و سید و عاقب ملزم شدند و سخن منقطع شد و ای گفت که چون حارثه خالب آمد پرسید و عاقب  
بسبب کتاب جامعه و آنچه در کتابهای پیغمبران دیدند و آنچه در خاطر داشتند از تحریف ان کتابهای  
ایشان را دست اندازد و نتوانستند که تا و بلی کنند که مردمان را بر این دست از نزاع برداشتند و  
دانستند که غلط کرده اند و حق را و خطا کردند در تدبیر خود پس سید و عاقب بمعبد خود برگشتند

بانه ایت تاسف و پشیمانی که تدبیری در امر خود بیند باشند پس نصارا بنجران همگی بنزد ایشان بمقدم  
 آمدند و گفتند رای شما بچه قرار گرفت و دین را بچه قرار دادند ایشان گفتند ما از دین خود بر نکشیم شما  
 بنزد دین خود باشید تا ظاهر شود حقیقت دین محمد ص و ما احال رو نه میشویم بسوی پیغمبر و قریش که  
 نظر کنیم که چه آورده است و ما را بچه چه میخواند زوی گوید که چون آمدید و عاقبت قیام کردند که متوجه  
 خدمت حضرت رسول خدا شوند بسوی مدینه مشرف با ایشان روانه شدند چهارده سوار از نصارا ای  
 بنجران که از بزرگان ایشان بودند در علم و فضل و هفتاد نفر از بزرگان بنی حارث بن کعب و سادات  
 ایشان بنزد و آنه شد و او ی گوید که قیس بن حصین و یزید بن عبد مدار که در شهرهای حضرت  
 موت بودند از علمای ایشان بنجران آمدند و با ایشان روانه شدند پس ایشان بر شتران سوار شدند  
 و اسبها خود را کتل کردند و متوجه مدینه مشرف شدند و چون بر کشید خبر اصحاب حضرت که بجنب  
 بنجران رفته بودند حضرت رسالت پناه ص خالد بن ولید را بانشه نری بجانب ایشان فرستاد که معلوم  
 کنند که ایشان در چه کارند پس در راه ایشان ملاقات کردند و ایشان گفتند که ما بخدمت رسول خدا  
 ص آمده ایم بواسطه تحقیق مذهب و چون بحوالی مدینه رسیدند سید و عاقب خواستند که زیارت و  
 شوکت خود را بیاورند و همی که با ایشان همراه بودند در نظر مسلمانان و اهل مدینه بجزولان در آورده و در آنجا  
 بر سر راه قوم خود آمدند و گفتند اگر میز برایید از مرکبها و چرکینهای خود را دفع کنید و جامهای سفر را  
 بکنید و ابی بر خور و زید بهتر است پس آن قوم میز برایدند و خود را پاکیزه ساختند و جامهای نقیس  
 یعنی ابراهیم بنه پوشیدند و خود را بشک معطر ساختند و بر اسبها خود سوار شدند و بنزد هزار بر سر اسبان  
 را سب کردند و با تراب و تیه نیکوز و آنه شدند و ایشان از شمع عرب خوش روز تیره تنوید تر بودند  
 چون اهل مدینه ایشان را دیدند گفتند که هاشم کر و همی از ایشان پذیرفتند و اید پس بانشه نری  
 تا بخدمت حضرت رسو ص رسیدند و آنحضرت در مجلس تشریف داشتند و بعد از آن شرف  
 خدمت آنحضرت چو وقت نماز ایشان شده بود و بجانب مشرق کردند و مشغول نماز شدند اصحاب  
 حضرت رسو ص خواستند که ایشان را منع کنند از نماز حضرت اصحاب را منع کرد و فرمود که ایشان را بحال  
 خود بگذارد پس حضرت و اصحاب او ایشان را سه روز و بجال خود گذاشتند و حضرت دعوت ایشان  
 با سلام نفرمود و ایشان بنزد آنحضرت سوار نکردند و ایشان را سه روز مهلت داد تا نظر کنند بسوی سپهرت  
 و طریقت و اوصاف و از آنحضرت که در کتب بافته بودند بعد از سه روز حضرت رسول ص ایشان را  
 با سلام دعوت فرمود ایشان گفتند که با ابوالقاسم هر صفت از اوصاف پیغمبری که مبعوث خواهد شد  
 بعد از حضرت عیسی عم که در کتابهای الهی عروجل دید، اید همه را در تو باقیم که هست مگر یک  
 صفت که آن بزرگترین صفت است و دلالتش بر حقیقت از همه پیشتر است و تو از تو نبی باقیم حضرت  
 رسول ص فرمود که آن چه صفت است ایشان گفتند که مادر انجیل دید، اید که پیغمبری بعد از مسیح



می آمد تصدیق او میباید و با اعتقاد دارد و تو او را ناسزا میگوئی و دروغ گو میدانی و کمان میبکنی  
که او بنده است راوی گوید که منازعت و خصومت ایشان با حضرت نبود الا در ماده عیسی عم پس  
حضرت رسول ص فرمود که نه چنین است که میگوئید بلکه من تصدیق او میکنم و اعتقاد باو دارم و  
خواهی میدهم که او پیغمبر مبعوث است از جانب حق تعالی و میگوید بنده خدای عالمیان است و او  
مالک نیست نه نفع خود را و نه ضرر خود را و نه موت خود را و نه حیات خود را و نه مبعوث شدن بعد از  
وفات خود را بلکه همه اینها از حق سبحانه و تعالی است ایشان گفتند که آیا بنده کان میتواند کرد آنچه او  
میکرد آیا هیچ پیغمبری آورد آنچه او آورد از قدرت کامله خود آیا او مرده را زنده نمیکرد و کور مادر  
زاد و پیر را شفائی بخشید و خبر نبرد او با آنچه در خاطر مردم بود با آنچه در خانه خود ذخیره مینمودند  
ایا اینها را بغیر از حق تعالی کسی قدرت دارد یا کسی که پسر خدا بوده باشد و هر چه بسیار گفتند از غلو  
در عیسی عم که خداوند عالمیان منزله است از گفتههای ایشان با علای مرتب تن به پس رسول خدا ص  
فرمود که آنچه گفتید که برادر من عیسی مرده زنده میکرد و کور و پیر را شفامیداد و خبر میداد قوم  
خود را با آنچه در خاطر ایشان بود و با آنچه در خانههای خود ذخیره مینمودند واقع است و لیکن همه را باذن  
حق تعالی میکرد و او بنده حق سبحانه و تعالی است عیسی را از بندگی حق تعالی باز نیست و عیسی کردن کشتی  
ندارد و بدرستی که عیسی کشت و خور و مورد و پی داشت و طعام بنخورد و آب می آشامید و  
به بیت الخلا میرفت و اینها صفات مخلوق است و پروردگار او خداوند است بیکانه و حقی است که مانند  
او چیزی نیست و او را منافی نیست ایشان گفتند که بنمایم مثل او کسی را که بی پدر و مادر مخلوق شده باشد  
حضرت فرمود که ادم عم خلقت او از حضرت عیسی عم عجیب تر است که بی پدر و مادر مخلوق است و هیچ  
افرینشی نزد حق سبحانه و تعالی اسال تر پادشواز تر از دیگری نیست با قدرت او در این مرتبه است  
که هر چه را خواهد ایجاد فرماید همین که میگوید او را باش ان موجود میشود پس حضرت این آیه  
را بر ایشان خواند که ان مثل عیسی عند الله که مثل ادم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون یعنی بدرستی  
که مثل و داستان عیسی نزد حق سبحانه و تعالی مانند داستان ادم است که حق تعالی او را از خاک ایجاد کرد  
پس گفت او را که باش پس موجود شد ایشان گفتند که در امر عیسی چنانکه اعتقاد داریم هستیم و  
بر نمیگردیم و یکفته تو اقران نمکنیم در حق عیسی پس بیا که با تو مباحله کنیم که هر یک از شما و ما که بر حق  
باشیم ان دیگری که دروغ گوست بلعنت الهی گرفتار شود که مباحله و نفرین کردن سبب عذاب عاجل  
میکرد و در حق نزدی ظاهر میشود پس حق تعالی مباحله را بحضرت رسول ص فرستاد که مضمونش اینست  
پس اگر یا تو مجادله نمابند یا محمد بعد از آنکه امد بسوی تو آنچه حق است پس بگو که میبایند که بخوانیم ما  
پسران خود را و شما پسران خود را و ما زنان خود را و شما زنان خود را و ما کسانی را که بمنزله جان ما باشند و  
شما کسانی را که بمنزله جان شما بوده باشند پس نفرین کنیم و بگردانیم لعنت خدا را بر دروغ گو یا ان

و شما پس حضرت رسول ابرایشان خوانند و فرمود که ختم امر فرمود که التماس شمار ادریم  
امر مباهله بجای ادریم اگر شمار مرا نبوده باشد و بگفته خود حمل نمایند ایشان گفتند که این علامت است  
میان ما و شما فردا می ایستیم و با شما مباهله میکنیم پس برخواستند سید و عاقب و اصحاب ایشان و چون  
دو شدند و ایشان در سنگستان حوالی مدینه مرو آمده بودند بعضی از ایشان بایض دیگر گفتند  
که محمد او روز چیزی که امر شما را امر او ظاهر شود پس ملاحظه نمائید که با چه کسی از مردمان خود با شما  
مباهله خواهد کرد یا با جمیع اصحاب خود خواهد آورد یا اصحابی که از مردمان خود خواهد آورد یا  
در ایشان یا خشوع که برگزیده کان دینند خواهد آورد که این جماعت همیشه اندک میباشند پس  
با اکثر بیاید یا با اهل دنیا و صاحبان تجمل دنیا بیاید پس بعنوان مباهله آمده است چنانکه یاد شما  
میکند پس بدانند که شما غائب خواهید بود و اگر جمع قبل صالح خاشع را بیاورد این طریق  
پیغمبران و برگزیده های ایشان است پس در این صورت زنی که اقدام بر مباهله نمائید که این علامت است  
میانشه او پس ببینید که چه میکند بد رستی که عذر خود را تمام کرده است آنکه میم میکند پس حضرت  
رسول فرمود که میان دو درخت را رفتند پس چون رو زد دیگر شد فرمود که هبائی سیاه تنک او زدند  
و بر بالای آن درخت انداختند پس چون عاقب رسید بدیدند که حضرت بیرون آمده است ایشان  
نبرد و پس خود را که یکی ضغه المحسن و دیگری عبد المنعم و از زنان خود ساره و سیم را بیرون آوردند  
و نضار ای نحران و سواران بنی حارث بن کعب بن یثرون آمدند در بهترین هبائی و اهل مدینه از  
مهاجر و انصار و غیر ایشان بیرون آمدند با علمای و اولیای و بهترین زیستگاه به بینند که کار بجای انجامد  
و حضرت رسول ص در حجر مبارک کس تشریف داشتند از ربابند شد پس از حجر بیرون آمدند و  
دست علی عمر را گرفته بودند و حضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیه را در پیش روی  
خود و اساحتند و حضرت فاطمه را در عقب خود آمدند تا بنزد پدر او و درخت پس بهمان  
عنوانی که از خانه بیرون آمده بودند و زبیران عبا ایستادند و حضرت شخصی را بنزد سید و عاقب  
فرستاد که بیاید بمباهله که ما را بان می خوانند بد پس ایشان آمدند و گفتند که باکی بامام مباهله میکنی  
با ابولقاسم حضرة فرمود که با بهترین اهل زمین و کرام ترین ایشان نزد حق سبحانه و تعالی این جماعت  
و اشاره بمحضرات اهل بیت کرد علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس سید و عاقب گفتند  
که بایز کان اهلشان که ایمان بتو آورده اند بیرون نیامده و همین باتو این جوانست و زنی و دو کودک  
ابا باین جماعت بامام مباهله مینمائی حضرت فرمود بلی من الحال شمار اخبار ادم که باین ما مورد شده ام از  
جانب جنتم که باین جماعت با شما مباهله کنم بحق انداوندی که مرا برستی بخلاق فرستاده است پس  
رنکهای ایشان زدند و برگشتند و بنزد اصحاب خود آمدند پس چون اصحاب ایشان را بدیدند گفتند  
چه واقع شد ایشان خود را می کردند و گفتند خواهیم گفت پس جوانی که از جوانان علمای ایشان

در آن شبانه که آمد و بخاطر او دید آنچه خواندند در خانه آن صاحب محمد و  
او را با او صاف را و بخند آسود کند که چنانچه می باید دانست بعد از آنکه که عارفی است  
در آن شبانه است که اصحاب شما می رسیدند بصورت میمون و حوله از حد ابرو سپید و خونی و  
چهره خونی ایشان میکنند در این کتب و کتب و کتب شدند راوی گفت که منذر بن علفمه که برادر  
آنهار نه عالم برزق ایشان بود و از جمله علمای و انبیا بود نزد ایشان و اعتقاد تمام با او داشتند و از  
شجران بجائی رفته بود و در وقت نزاع ایشان در شجران حاضر نبود و در وقت رسیدن که ایشان مجتمع شده  
بودند که بمحمد رسول خدا آمد و نزد پس با ایشان بیرون آمدند در آنوقت چون دید که رافعات ایشان  
مختلف شده است دست سپید و عاقب را گرفت و رو با صاحب خو کرد و گفت بگذارید که من ساعتی  
با ایشان خلوت کنم پس سپید و عاقب را بکناری برد و رو با ایشان کرد و گفت ناصح دروغ نمگوید با اهل  
خود و من شما را مشفق و مهربانم پس اگر عاقبت خود را نظر کنید بجات می بایید و اگر نه هلاک خواهید  
شد و عالمی را هلاک خواهید کرد گفتند ما ترانیاک خواه خود میبندیم و از شر تو ایمینم بگوهر چه میبندانی او  
گفت ایامیدانی که هر قوم که باینغمبری میباشد نمودند در یک چشم زدن هلاک شدند و شما و هر که  
در بطی دارد بکنایهای الهی همه میبنداند که محمد ابوالقاسم همان پیغمبر است که همه پیغمبران  
بشارت داده اند با و وظاهر ساخته اند اوصاف او و اوصاف اهل بیت او را امنای ما و نصیحت دیگر که  
شمارانان تحریف میباشد است که چشم باز کنید و به بینید آنچه ظاهر شده است گفتند چه چیز است گفت  
نظر کنید با قناب که چگونه متغیر شده است و درختان که همه سر برآورده اند و مرغان که همه رو  
بر زمین گذاشته اند و بالها را بر زمین گسترده اند و آنچه در چینه دانها کداخته است از ترس عذاب  
الهی با آنکه هیچ گناه بر ایشان نیست و اینها نیست مگر برای آنچه مشاهده میکنند از آثار عذاب خداوند  
قهار و ابضا نظر کنید بلرزیدن و طپیدن تکه ها و دودی که فرو گرفته است عالم را و بارهای ابر سپاه  
با آنکه فصل تابستان است و وقت پیداشدن ابر نیست و باز نظر کنید بسوی محمد و اهل بیت او که چگونه  
دست بد عابر داشته اند و منتظر این اند که شما قبول کنید نفرین را پس بدانید که اگر یک کلمه لعنت  
بر زبان و اند همه هلاک خواهیم شد و بسوی اهل و مال خود بر نخواهیم گشت پس چون سپید و عاقب  
نظر کردند و آثار عذاب را مشاهده کردند دانستند بیغبن که انحضرت بر حق است و از جانب حق سبحانه  
و تعالی است پس پاهای ایشان بلرزید و درآمد و نزدیک بود که عقل ایشان مختل شود و دانستند که البته  
عذاب بر ایشان نازل خواهد شد اگر میباشد نمایند پس چون منذر بن علفمه دید که ایشان خائف شدند  
با ایشان گفت که اگر مسلمان شوید در دنیا و عقباسالم خواهیم ماند و اگر دنیا خواهید و نتوانید دست  
برداشتن از اعتباراتی که نزد قوم خود دارید من در آن باب با شما مضایقه ندارم و لیکن خوب نکرده  
که با محمد طلب میباشد کرد و این را علامتی ساختید میان خود و او از شهر خود بیرون آمدید

یا خیار خود و این از حد و حال ظاهر و محض است که در آنجا که در میان این دو بیعت و این  
بیعتی و ظاهر ساختند که این بیعتی که در آنجا که در میان این دو بیعت و این  
خود را از حد اب حیات بخشید پس در آنجا که در میان این دو بیعت و این  
تا آخر میکنند که معامله با شما نموده و بولس میباید که چون از حد اب حیات فرزند تو به کردند و  
عاقبت گفتند پس تو برو و بفرمود محمد ص و هر چه باه فرزند میباید از صبیح و لیکن بشرعش علی را  
واسطه سازد و از او التماس کن که این عهد و پیمان را دست کند که محمد خاطر او را نخواهد و از گفته او  
ببخشید و زود بیا که خاطر باقر از کبر پس مندر و نه شد و نزد رسول خدا ص و گفت السلام علیک  
یا رسول الله کوهی میباید که غیر از حد از حد عالیشان خدائی نیست و تو و عیسی هر دو پندشید و  
فرستاده اوید بسوی خلافت و مسلمان شد و رسالت ایشان را سنانید پس حضرت رسول ص حضرت امیر  
المؤمنین علی بن ابی طالب فرموده بود بواسطه مصالحه پس حضرت امیر المؤمنین گفت یا رسول الله  
پدر و مادر من فدایتو باد یا ایشان بچه عنوان صلح کنم حضرت فرمود که هر چه رای تو اقتضا نماید یا ابو  
الحسن چنان کن که کرده تو کرده منست پس حضرت امیر المؤمنین ع با ایشان صلح نمود که در هر از حاکمه  
تقیس هر سال بدهند و هر از متقال طلا بدهند نصف کمر از هر دو و نصف این را در میان حضرت  
امیر المؤمنین ع هر دو را بخوانی و از آن بیعت حضرت رسول ص و خود را در حق ایشان  
صلح که کردند و اقرار کردند نزد آنحضرت بحدی و خواری پس حضرت رسول ص فرمود که قبول کنم  
اما اگر باین میباید و باینکه که در بر عبا بودند هر این حق سبحانه و تعالی این وادی را بر شما  
آتش میگرد و بکستراز یک چشم زدن آن آتش را امیکه اند بسوی آن جماعت که شهادت عجب خود  
کذاشته اند از اهل ملت خود و همه را بآن آتش میسوزد پس چون رسول خدا با اهل بیت مراجعت  
نمود بسوی مسجد خود جبرئیل ارب شد و گفت ای سبحانه و تعالی سلامت میرساند و میگوید تر که بند ام  
موسی ع با و ن و فرزند آن هارون میباید و بادشمن خود قار و پس حشمت قار و ن را با اهل  
و مالش بر زمین فرو برد با کسانی که اعانت قار و ن میکردند و نیز کوری و عظمت خود قسم بخود  
ای احمد که اگر تو بخود و اهل تو میباید و بنمود بد اهل زمین و جمیع خلایق هر این اسمها پاره پاره و  
کوهها از پاره پاره میشدند و زمین فرو میرفت و قار و ن میگرفت مگر آنکه مشیت من برخلاف آن قرار  
میگرفت پس حضرت رسول ص به سجده شکر رفت و روی خود را بر زمین گذاشت پس دستها را بلند  
کرد تا آنکه ظاهر شد بر مردمان سفیدی ز بر بغل آنحضرت و گفت شکر اللهم شکر اللهم سه مرتبه  
پس از حضرت رسول ص پرسیدند از وجه سجده و از سبب خوشحالی که در روی حضرت ظاهر شده  
بود حضرت فرمود که شکر کردم خداوند عالیشان بواسطه انعامی که نسبت با اهل بیت من کرامت فرمود  
خبر داد ایشان را باینکه صلح عبا را کرده بود و آن کوبد که این قصه منو تر میباید به خاص رعایه

در اهل بیت علیهم السلام که در توبه و حور شستی دلالت بر توبه رسول خدا و امامت  
 علی بر منسوب است. جمیع الیها علیهم الصلوة و التیمة و الشاداد اول آنکه اگر حضرت و ثوق  
 نام بر منسوب است باید باین جرات اقدام بر مباحله نمینمود و غیر برتر بن اهل خود را بنده شمشیر مرد های  
 منسوب بر منسوب و همیکه ظن حقیقت ایشان داشت با احتمال میداد که ایشان بر حق باشند بدین و آورد  
 آنکه خبر داد که اگر با من مباحله کنی عذاب حق تعالی بر شما نازل میشود و مبالغه در تحقیق مباحله  
 نمینمود اگر چه بحقیقت قول خود نمیداشت این مبالغه متضمن سعی در اظهار کذب خود و هیچ عاقل  
 چنین کاری نمیکند بآنکه با اتفاق انحضرت اعظم عقل بود سیم آنکه نصاری امتناع از مباحله نمودند و  
 اگر علم بحقیقت او نداشتند باینست پروائی از نفرین انحضرت و معدودی از اهل بیت او نکند و حفظ  
 رتبه خود در میان قوم خود بکنند چنانچه برای رعایت این معنی اقدام بر مهالک حروب مینمودند و  
 زنان فرزندان و اموال خود را در معرض اسر و قتل و ضرب بد می آوردند و باینست که مذلت و  
 خواری جز به را اختیار نکنند چهارم آنکه در همه این اخبار مذکور است که ایشان بیکدیگر را منع از  
 اقدام بر مباحله مینمودند و در آن ضمن میگفتند که حقیقت او بر شما ظاهر گردید و معلوم شد بر شما که ان  
 پیغمبر موعود است و باین سبب امتناع نمودند پنجم از این قصه ظاهر میشود که حضرت امیرالمؤمنین و  
 فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم بعد از حضرت رسالت اشرف خاق بوده اند و عزیزترین  
 مردم بوده اند نزد حضرت رسول ص چنانچه جمیع مخالفان و متعصبان ایشان مانند زنجیری و بیضاری  
 و فقر از وی و غیر ایشان باین اعتراف نموده اند و زنجیری که از همه متعصب تر است در کشف گفته  
 است که اگر کوئی که دعوت کردن خصم بسوی مباحله برای انبوه که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم  
 او و این امر مخصوص او و خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان در مباحله جواب  
 میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباحله دلالتش بر وثوق و اعتماد بر حقیقت از پاد بود از آنکه خود  
 بپنهائی مباحله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرات نمود بر آنکه اعز خود را و پاد های جگر خود را و  
 محبوبترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاک در آورد و اگر تعانفود بر خود بپنهائی و دلالت کرد  
 بر آنکه اعتماد تمام بر دروغ گو بودن خصم خود داشت که خواست که خصم او با اعز و احب اش هلاک  
 کردند و مستاصل گردند اگر مباحله واقع شود و مخصوص گردانند برای مباحله پسران و زنان را زیرا  
 که ایشان عزیزترین اهله و بدل پیش از دیگران محسوبند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض  
 هلاک در آورد برای آنکه اسببی با ایشان ترسد و باین سبب در جنگها زنان و فرزندان را با خود  
 می بردند که نگرینند و باین سبب حقیقت درایه ایشان بر افس مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان  
 بر جان مقدمند پس بعد از این گفته است که این دلیل است که از این قوی تر دلیلی نمیشناسد بر فضل  
 اصحاب عبا تمام شد کلام او و هر گاه معلوم شد که ایشان اعز خلق بوده اند نزد تبار بر هر عاقل ظاهر



است که می باید ایشان بهترین خلق باشند در آن زمان بعد از آنحضرت چه معلوم است که محبت هم هم  
 آنحضرت از بابیت دیگران از جهت روابط شریعت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت دوست  
 تر میداشت و هرگاه ایشان بهتر از دیگران باشند تقدم دیگران بر ایشان را و انباشد ششم آنکه این قصه  
 دلالت میکند بر آنکه امام حسن و امام حسین عم فرزندان آنحضرت رسول بوده اند زیرا که حقیقت اینها  
 فرموده اند و باتفاق حضرت بغیر از حسن و حسین هم پسری را داخل مباحله نکرد و هفتم نحر از ی گفته  
 است که شیعه از این ایه استدلال میکنند بر آنکه علی بن ابی طالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر احر  
 الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حقیقت فرموده است که بخوانیم نفسهای خود را  
 و نفسهای شمار او مراد از نفس نفس شریف محمد ص نبست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت میکند  
 و ادعی خود را بخواند پس میباشد که مراد دیگری باشد و باتفاق مخالف و موافق غیر از زنان و پسران  
 کسی بانفسنا از آن تعبیر کرده باشند بغیر علی بن ابی طالب عم کسی نبود پس معلوم شد که حقیقت  
 نفس علی را نفس محمد گفته است و ایجاد حقیقی میان دو نفس محالست پس باید که مجاز باشد و این  
 مفرد است در اصول که حل لفظ بر اقرب مجازات بحقیقت او لاست از حل بر ابعدا و اقرب مجازات  
 استواء در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات است الا ما اخرجه الدلیل و آنچه با جماع پیروان رفته است  
 پیغمبر است که علی با او در آن شریک نبشت پس در کمالات دیگر شریک باشند و از جمله کمالات  
 حضرت رسول است که او افضلست از سایر پیغمبران و از جمیع صحابه پیش حضرت امیر نیز باید که  
 افضل از سایر صحابه و از سایر پیغمبران بوده باشد و بعد از آنکه نحر از ی این دلیل را بوجه مبسوطی  
 از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است گفته است که جواش است که چنانچه اجماع منعقد شده است  
 بر آنکه محمد افضل از عباد است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب  
 افضلیت بر صحابه جوانی نگفته است زیرا که در اینجا جوانی نداشت و این جواب که در باب پیغمبران گفته  
 است نیز بطلانش ظاهر است زیرا که شیعه این اجماع را بجا نیاوردند و میگویند که اگر میگویند که اول  
 سنت اجماع کرده اند اجماع ایشان بتهنائی چه اعتبار دارد و اگر میگویند که جمیع امت اجماع کرده اند  
 مسلم نبست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد است که حضرت امیر و سایر ائمه هم افضلند از سایر  
 پیغمبران و احادیث مستفیضه بلکه متواتره از ائمه خود در این باب روایت کرده اند هشتم آنکه اکثر روایات  
 خاصه و عامه مستقیمست بر آنکه حضرت رسول ص فرمود که این گروه که من بمباحله آورده ام گرامی ترین  
 خاندن نزد خدا بعد از من و بد آنکه سایر احادیث بمباحله و تفصیل دلائل مذکور در کتاب فضایل حضرت  
 امیر المؤمنین هم مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در این مقام هم پس قدر اکتفا می نمایم و برای طالب  
 حق همین مقدار کافیست و الله یدعی الی سواء البسیل — باب چهل و هشتم — در بیان  
 سایر قاضی تاجیه الوداع و در آن چند فصل است فصل اول در بیان غر و عمرو بن معدی کرب



تسبیح بقید و تسبیح طبرستان روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از غزو تبوک بسوی مدینه مراجعت  
 فرمود عمر و بنی سعدی کرب بنجد مت انحضرت آمد پس حضرت با او گفت که مسلمان شوای عمر و  
 تا حلقه ترا این گرداند از فزع اکبر و ز قیامت عمر و گفت ای محمد فزع اکبر کدام است بد رستی که  
 مرا از چیزی فزع بهم نمیرسد حضرت فرمود که هول قیامت چنان نیست که تو گمان کرده بد رستی که یک  
 صد ابر مردمان خواهند زد که هیچ مرده نماند مگر آنکه از آن صد ازنده کرد و دهیم زنده نماند مگر از هول  
 آن صد ابر مرد مگر آنکس که خدا خواهد که او نمیرد پس صدای دیکر بر ایشان زده شود که هر که از  
 صدای اول مرده باشد زنده کرد و دهیم راد یک صاف باز دارند و اسما فاش کافه کردند و از منتهای  
 از هم بیاشد و کوهها از هم ریزد و آتش جهنم شراها مانند کوهها پیرون افکند پس هیچ صاحب روحی  
 نماند مگر آنکه دلش از ترس از جا کنده شود و گناه خود را پیدا و درو بنفیس خود پردازد و از احوال  
 دیگران غافل گردد مگر کسی که خدا خواهد که او این باشد پس توجه خبر داری از چنین فزعی و کجا  
 دیده چنین هولی زای عمر و عمر و گفت که این خبر خبر نیست عظیم که اکنون می شنوم پس ایمان بخدا  
 آورد و ایمان آوردند که وی از آنها که با او بودند و بسوی قوم خود برگشتند پس عمر و را نظر افتاد  
 برای بنی نضت خشمی و او را گرفته بنجد مت حضرت رسول ص او را و گفت حکم کن از برای من بر این  
 فاجر که ند و مرا کشته است حضرت فرمود که اسلام هد ر کرده است خوفه را که در جاهلیت واقع شده است  
 و بعد از مسلمان شدن بخوفهای جاهلیت قصاص نمیداد پس عمر و مرتد شد و برگشت و غارت برد  
 برگرد و وی از فرزند ان حارث بن کعب و بسوی قوم خود رفت و چون حضرت رسول این خبر را شنید  
 حضرت امیر المومنین عم را طلبید و انحضرت را امیر گردانید بر مهاجران و ان حضرت را با ایشان بسوی  
 قبیله بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را طلب نمود و او را برگرد و وی از اعراب امیر گردانید و بر سر قبیله  
 جعفی فرستاد و خالد را امر کرد که چون ملاقات نماید لشکر حضرت امیر المومنین عم را دست از امارت  
 بردارد و در باب اطاعت انحضرت نماید پس حضرت امیر المومنین روانه شد بجانب ایشان و خالد بن  
 سعید بن العاص را بر چرخ می لشکر امیر نمود و خالد بن زبید چرخ می خود ابو موسی اشعری را امر کرده  
 و چون قبیله جعفی شنیدند که خالد بن ولید متوجه ایشان گردیده ایشان دو فرقه شدند یک فرقه  
 بجانب بنی زبید و فرقه دیگر ملحق شدند بقبیله بنی زبید و چون این خبر بمحضرت امیر المومنین هم  
 رسید نامه بسوی خالد فرستاد و در آن نامه نوشت که در هر موضع که نامه من بتو رسد در اینجا توقف  
 نما آن ملعون اطاعت فرموده حضرت نکرد و حرکت کرد پس حضرت نوشت بخالد بن سعید که سر راه بر او  
 بکب و او را بکشد که پیش رود تا من بترسم پس خالد بن سعید او را مانع کرد از رفتن تا حضرت  
 امیر با ایشان ملحق شد و او را ملامت کرد بر مخالفت خود پس حضرت روانه شد تا که قبیله بنی زبید را  
 ملاقات نمود و ادئی که ان را کبیر می گفتند چون ان قبیله را نظر بر انحضرت افتاد با عمر و گفتند که

چگونگی خواهد بود حال تو ای ابو ثور در قبیله که ترا ملاقات کند این جوان قرشی و خواهد که از تو  
تو خراج بگیرد عمرو گفت که چون با من برخورد دخواهند بود که چگونه از من خراج میتوان گرفت چون  
دو لشکر در برابر یکدیگر ایستادند عمرو و از لشکر خود پیروان آمد و میبازد طلبید چون حضرت  
امیرالمؤمنین قصد میدان نمود که با آن خارجی مبارزه کند خالد بن سعید بخند حضرت آمد و گفت  
پدر و مادر فدای تو باد مرا اجازه فرما که پیما روزه او بروم حضرت فرمود که اگر اطاعت مرا بر خود لازم  
میدانی بر جای خود بایست و حرکت مکن مگر من خود بدفع او بروم پس حضرت قدم در میدان  
مبارزت نهاد و مانند شهبازیان نمره بزد که از بهایت آن عمرو و و بهزیمت او رد و حضرت برادر و پسر  
مراد را و را بقتل رسانید و زن عمرو را که و کانه دختر سلامه بود اسیر کرد و زنان بسیاری از ایشان سبی  
نمود پس حضرت با غنیمت بسیار مراجعت نمود و خالد بن سعید را در میان بنی زبید گذاشت که در آغوش  
ایشان را قبض نماید و هر که از کرم بختگان ایشان برگردد و مسلمان شود و را امان دهد پس عمرو بن  
معدی کرب بر کشت و از خالد بن سعید رخصت طلبید که بنزد او آید پس خالد او را رخصت داد و عمرو  
باز دیگر مسلمان شد و التماس نمود که زن و فرزند او را با و پس دهند خالد آنها را با و پس داد و چون  
عمرو در در خانه خالد بن سعید ایستاده بود که رخصت داخل شدن میباید دید که شتر و اسب و غیره  
اندر و بر زمین افتاده است پس چهار دست و پای آن شتر را بیک جاجع کرد و همه را بیک ضربت بکشت  
نیم کرد بشمیری که آن را صدامه میگفتند از تیزی و برنگی آن پس چون خالد زن و فرزند عمرو  
را با و پس داد عمرو در عوض آن شتر شیری نظیر را با و بخشید و چون حضرت امیرالمؤمنین از اسپران  
آن غنیمت که بزرگ از بزرگ خود اختیار فرموده بود خالد بن سعید را بپای مجتهد شدت عداوتی که با او  
حضرت داشت بر بدنه اسلامی را بخند حضرت رسول ص فرستاد که آنحضرت را خبر دهد که امیرالمؤمنین  
در غنیمت خیانت کرده و دختری از خمس از برای خود اختیار نمود و شتر چاه تواند از مذمت آنحضرت  
بگوید پس چون بر بدنه بد در خانه حضرت رسول ص رسید عمرو او را بداد احوال جنگ سوال نمود  
و سبب پیش آمدن او را پرسید بر بدنه گفت که برای این پیش آمدی ام ای که مذمت کنم علی بن ابی  
طالب عمر را نزد حضرت رسول ص و خیانت او را بیان کنم و قصه جازیه را ذکر کرد پس عمر شاد شد و گفت  
برو و قصه جازیه را بیان کن که حضرت برای غنیمت دختر خود از گرفتن جازیه در غضب خواهد شد  
پس بر بدنه بمجلس حضرت رسول ص در آمد و نامه خالد را بپای حضرت داد و حضرت نامه را  
گشود و چون آنرا خواند قصه خیانت حضرت امیر را در آن نامه نوشته بود هر چند که حضرت نامه را  
خواند زن مبارکش متغیر میشد و آثار غضب از جبین و پیشانی ظاهر میگردد پس بر بدنه گفت یا  
رسول الله اگر مردم را رخصت دهی که چنین تصرفها در غنیمت کنند غنایم مسلمانان ضایع میشود حضرت  
فرمود که وای بر تو ای بر بدنه ایامنا فاش شده بد رستی که از برای علی بن ابی طالب حلالست از غنیمت

[illegible]

معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که رسول خدا ص ع فرمود  
مرا بمن فرستاد و فرمود که با علی یا کسی بیگانه ممکن تا آنکه او را دعوت نمائی بسوی اسلام و بخند اسو کنند  
که اگر هدایت نماید حق تعالی بر دست تو مودعی را بهتر است از برای تو از آنچه لغت باب بر آن طالع میشود و  
فرمود و تو امام اوئی و میراث او را تست اگر و اگر ثنی ندانسته باشد و اگر جانی گنبد بر تست و در کتاب  
بسا بر الدرجات بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که حضرت رسول ص هر لحظه  
که بسوی من بفرستند تا اصلاح کنم میان ایشان پس گفتم یا رسول الله ایشان جماعت بسیارند و من  
چون خرم و سالم حضرت فرمود که با علی چون بیایا بگردن گاه افیق بر سویی بعد ای بلندند آکن که ای  
درختان و ای سنگها و ای زمینها رسول خدا ص شما را سلام میرساند حضرت امیر فرمود که چون روانه  
شدم و بر بالای غنچه افیق برآمدم و بر شهر بمن مشرف گردیدم دیدم که اهل این همه بسوی من رو  
آورده اند و نیزه های خود را راست کرده بودند و کمانهای خود را جا بل کرده بودند و شبش را از  
خلاف کشیده بودند و بقصد هلاک من می آمدند پس با و از بلند آنچه حضرت فرموده بود گفتم پس  
نماند هیچ درختی و سنگی و کلوخی و قطعه زمینی مگر آنکه بلرزید و در آمدند و همه بیگ او از گنبدند که  
بر محمد رسول خدا ص سلام و بر تو با سلام چون اهل این حالت را مشاهده نمودند یاها و زانوهای  
ایشان بلرزید و حریرها از دستهای ایشان بر زمین افتاد و بسرعت بقدم اطاعت بسوی من خنود شدند  
پس اصلاح کردم میان ایشان و برگشتم و شین طبرستان بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت  
کرده است که چون حضرت رسول ص مرا بمن فرستاد بمحض عرض کردم که مرا بمفرستی که حکم کنم  
در میان ایشان و من در حد ائت ستم و نمیدانم که چگونه حکم باید کرد حضرت دست مبارک خود را بر سینه  
من زد و فرمود که خداوند عادل او را هدایت کن و زبان او را ثابت گردان پس بحق ان خداوندی  
که جانم بدست قدرت اوست که بعد از ان هر کس شک نکردم در حکمی که میان دو کس کردم و قطب  
راوندی و غیر او بسند های معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین ع بمن رفت اسب  
مردی را هاشد و لگد زد بر مردی و او را کشت و او را ثانی مقتول صاحب اسب را اگر قتلند و بخلست  
حضرت امیرالمؤمنین ع او را زدند و دعوی خون بر او کردند و صاحب اسب گواه گفتند که اسب بی  
نقصه بر او رها شده و پیروان اهل است حضرت امیر و او را بر آن شخص لازم نکردند پس او لیای  
ان مرد کشته شده بنزد حضرت رسول ص آمدند از این و شکایت حضرت امیر را کردند که در این حکم بر ما  
جور کرده است و خون کشته شده ما را ضایع کرده است حضرت فرمود که علی بن ابی طالب ظلم کنند  
نبست و از برای ستم خالق نشده است و ولایت و امامت بعد از من از علیست و حکم اوست و  
گفته گفته اوست و در نمیکند حکم او را و گفته او را و امامت او را مگر کافر می و راضی نمیشود بمحکم او و  
امامت او مگر موه منی چون اهل این سخنان را شنیدند گفتند و اخی شدیم بمحکم حضرت امیر و قول

او پس حضرت فرمود که این توبه شماست از آنچه گفتید و گفندی پسند معبود از حضرت امیر و ابوبت  
 کمرده است که حضرت امیر المومنین همین هم چون از این مراجعت نمود چهار اسب بیدار به از برای رسول  
 خدا افتاد و در حضرت فرمود که صفت اسبان را بر این بیان کن حضرت امیر فرمود که بر نکاهی مختلفند  
 حضرت رسول فرمود که در میان آنها اسبی هست که سفیدی داشته باشد فرمود که بلی اسب سرخی  
 هست که سفیدی داد حضرت رسول فرمود که برای من نگاه دار پس حضرت امیر فرمود که دو اسب  
 کمر است که هر دو سفیدی دادند حضرت رسول فرمود که بمحضرت امام حسن و حضرت امام حسین  
 هم بده حضرت امیر فرمود که اسب چهارم سیاه بگرفت حضرت فرمود که آن را بفروش و زرش را خرج  
 عیال خود کن بد رستی که مینت اسبان در سفیدی پیشانی و دست و پامباید فصل سیم در آمدن  
 اشراف و طوایف عرب و غیر ایشان بمخدمت آنحضرت و سایر وقایعی که تاحجۃ الوداع واقع شده شیخ  
 طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که در سال هجرت اشراف و قبایل عرب رو  
 با آنحضرت او کردند و افواج ایشان می آمدند و بشرف اسلام مشرف میشدند و گویند که در این سال  
 رسولان پادشاهان جبر بمخدمت آنحضرت رسیدند و نامه ایشان را آوردند که ایشان اظهار اسلام  
 کرده بودند و رسول ایشان هارث بن کلل و نعم بن کلل و کرده دیگر بودند و گویند که در این سال  
 زن عامد به را حضرت سنگسار فرمود بسبب آنکه خود چهار مرتبه اقرار کرد بر نوا و در این سال حضرت  
 امان فرمود میان عویم بن حارث و زن او چنانچه شیخ طبرسی روایت کرده است از ابن عباس که  
 چون ایشان محش نازل شد عاصم بن عدی گفت با رسول الله اگر مردی از ما باین خود مردی را به بیند  
 اگر بگوید که چه دیده است هشتاد تا زبانه میزنند او را و اگر برود که چهار گواه پیدا کند تا گواهان را  
 می او زندان مرد فارغ شده است و رفته است حضرت فرمود که آیه چنین نازل شده است ای عاصم پس  
 قبول کرد و بر کشت و در راه هلال بن امیه را دید که میگفت انا لله وانا الیه راجعون از سبب آن مقال  
 سوال نمود گفت شریک بن سمحار را روی شکم زن خود خوله یافت پس با هلال بر کشت بمخدمت رسول  
 ص و هلال واقعه خود را بمحضرت عرض کرد حضرت آن زن را طلبید و فرمود که چه میکنی بد شوهر تو  
 در حق تو خوله گفت که شریک گاهی بمخانه ما می آمد و از ما قرانی می آموخت و بسیار بود که او را در  
 خانه میگذاشت نزد من و بیرون میبرد نمیدانم او را و این باب غیرتی عارض شده است با آنکه بخلی  
 او را مانع شده است از قطع دادن من که مرا بمنزله قتمی متهم میسازد پس در این وقت حقیقۃ ایامان  
 را فرستاد و حضرت میان ایشان لعان واقع ساخت و میان ایشان جدائی افکند و حکم فرمود که فرزندان  
 از آن نسبت و پدری ندارند و مردم نباید که نسبت زن با آن زن بدهند پس حضرت فرمود که اگر  
 با این صفات بیاید آن فرزند از شوهرش خواهد بود و اگر با فلان صفات بیاید از شوهر پاک خواهد بود  
 چون آن فرزند متولد شد با صفاتی بود که حضرت آخر فرمود و شبیه ترین خلق خدا بود بشریک و گفته

از کربان سال نجاشی بر تخت الهی واصل شدند و پناه رحمت و شفقت رسول ص در روز قیامت ان  
دیده بر او نماز کرد و چنانچه گذشت و روایت کرده اند که چون نجاشی فوت شد پیوسته در قبر او  
روی می یافتند و در این سال امام کلثوم و حضرت رسول ص وفات یافتند و ماه شعبان و کوفه بند که  
در این سال عبد الله بن ابی سلول مشافق مرد و گفته اند که در سال دهم هجرت کوفه سلمان بن محمد مت  
انحضرت آمدند و گروه قبیله محارب بنیز و حجة الوداع بخندست انحضرت رسیدند و در این سال اشراف  
قبیله از بن محمد حضرت آمدند و سر کرده ایشان ضر بن عبد الله بود و در ماه رمضان این سال اشراف  
قبیله غسان و قبیله عامر بن محمد مت انحضرت آمدند و مسلمان شدند و جابر بن ابی هند و یازدهمین سال و  
فد قبیله زبید بن محمد مت انحضرت آمدند و مسلمان شدند و عمر و بن معدی کرب در میان ایشان بود  
و در این سال گروه عبد القیس و اشراف کینه آمدند بن محمد مت حضرت و اشعث بن قیس در میان ایشان  
بود و اشراف قبیله بنی حنیفه نیز آمدند و مسیلمه کذاب در میان ایشان بود و چون مسیلمه بوطن خود  
برگشت مرتد شد و دعوی پیغمبری کرد و در این سال اشراف قبیله بخیله نیز آمدند و جریر بن عبد  
الله بجلی در میان ایشان بود و با صد و پنجاه نفر از قوم او و در این سال سید و عاتق بن اضرای نجران  
آمدند و امتناع از مباحله نمودند چنانچه گذشت و ابضا در این سال رسولان قبیله عیس و قبیله ثعلبه  
آمدند و در این سال اشراف قبیله طاسر بن حصصه آمدند و در میان ایشان بودند عامر بن النخعی و  
اربد بن قیس و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون ایشان بن محمد مت حضرت می آمدند عامر بارید  
گفت که من حضرت را مشغول سخن میکردم پس چون مشغول گرد تو را بشهر بزن چون آمدند  
عامر بمحضرت گفت که بامن دوستی و محبت کن و مرا باز خود گردان حضرت فرمود که چنین نمیکند تا مکه  
ایمان محمد او ند بکانه بیاوری و مرتبه گفت و حضرت چنین جواب فرمود پس چون حضرت استماع  
نمود گفت بنجد اسو کنند که مدینه را بر خواهم کرد از سواران و پیادگان که بمحکم تو خواهم آورد و بر وایت  
دیگر گفت با حضرت که اگر مسلمان شویم بر این چه خواهد بود حضرت فرمود که از برای تو خواهد بود آنچه  
از برای همه مسلمانانست و بر تو لازم خواهد بود آنچه بر ایشان لازمست او گفت که خلافت و پادشاهی  
را بعد از خود برای من قرار ده حضرت فرمود که این بدست من نیست بدست خداست هر جا خواهد  
قرار میدهد گفت پس مرا پادشاه صحر اگر دان و تو پادشاه شهر باش حضرت فرمود که این هم نمیشود  
گفت پس چه چیز از برای من قرار بکنی حضرت فرمود که انرا قرار نمیکند که عنایای اسبان را بدست  
کبری و در راه خدا جهاد کنی گفت امر و زاین در دست من هست چه احتیاج بتو دارم پس چون پشت  
دیگر حضرت فرمود که خداوند اکهارت کن از من شر عامر بن الطفیل را چون از خدمت حضرت بیرون  
رفت عامر بارید گفت که چه شد آنچه من ترابا انمر کرده بودم از بد گفت بنجد اسو کنند که هرگاه اراده  
کردم که شهر بپر او فرود آورم ترا در میان خود او دیدم ایامخواستی که ترا بشهر بزنم پس در



هرس راه بنقر بن شهرت حاتم طاهونی بر عامر فرستاد و خده طاهون در گردن او طاقچه و خانه  
نقی افشای سلول خرو داد و چون مشرف بر مرگ شد گفت ای اخذه مانند خده شتودر گردن من و لیده  
ست و دو خانه زن سلوله میبهرم و بودن ایشان در آن قبیله تنگ بود از برای ایشان پس با این پس  
میهم و اصل شد و از بدین قبس چون او را دفن کرد با اصحاب خود و آن قبیله خود کرد بد پس  
ایشای راه حاتم صاعقه بر او فرستاد که او را با شترش هلال کرد و در کتاب آبان بن عثمان مذکور است  
که عامر و اربد بعد از غزوه بنی النضیر بخد مت حضرت آمدند و ابی صلیح طبرسی روایت کرده است  
که عروه بن مسعود ثقفی بخد مت حضرت رسول ص آمد و مسلمان شد و رخصت طلبید از حضرت  
که بفو خود برگردد حضرت فرمود که میترسم که ترا بکشند عروه گفت که اگر مراد خواب به بینند  
بیدار نمیکنند پس حضرت او را مرخص فرمود و چون بطایف رسید ایشان را دعوت کرد بسوی اسلام  
و نصیحت کرد ایشان را پس او را نا فرمانی کردند و سخنان بد با او گفتند چون روز دیگر صبح طالع شد  
و زبنا صبح ایستاد در غره خانه خود و درازان و تشهد کلمتین از او شنیدند ملعونی از آن قبیله  
تبری بسوی او افکند و او را هلال کردند و معجزه انحضرت ظاهر شد پس بعد از کشتن او زیاد از  
ده نفر از اشراف آن قبیله پرسالت از جانب ایشان آمدند بخد مت حضرت رسول و مسلمان شدند پس  
حضرت رسول ص ایشانرا کرامی داشت و بنحش شها فرمود با شان و امیر گردانید بر ایشان عثمان بن  
ابی العاص بن بشر را و او سوره چند از قرآن یاد گرفته بود پس چون قبیله ثقیف مسلمان شدند  
رسولان و اشراف سایر قبایل عرب فوج فوج بخد مت حضرت شتافتند و از جمله ایشان عطارد بن  
حاجب بن زراره بود که با اشراف قبیله بنی تمیم بخد مت حضرت آمد و اقرع بن حابس و زرقان بن بدر  
و قبس بن عاصم و عنبیه بن حصن فراری و عمرو بن اهتم با ایشان بودند پس حضرت رسول ص ایشانرا  
امان داد و اکرام ایشان نمود و گویند که در سال دهم حضرت رسول ص امراء خود را برای گرفتن زکوات  
بسوی شهرها و قبایل عرب فرستاد و منقولست که در این سال آیات قبول شهادت اهل کتاب در وصیت  
نازل شد چنانچه علی بن ابراهیم روایت کرده است که ابن نبندی و ابن ابی ماریه و نصرانی بودند و  
مسلمانی بود که او را تمیم داری میکنند برفاقت ابن د و نصرانی متوجه سفری گردید و با تمیم خر جنبی  
و متاعی چند و ابنه که نقش کرده بودند انرا بطلا و گردن بندی بود و اینهار امیرد که در بعضی از  
بازارهای عرب بفروشد پس چون بنزد یک مدینه رسیدند تمیم بیمار شد و چون نزد یک مرگ او شد  
انچه با خود همراه داشت بیان د و نصرانی داد و امر کرد ایشان را که اینهار را بواژان او برسانند پس بعد از  
آنکه وارد مدینه شدند انچه تمیم با ایشان داده بود بواژان رسانیدند و ابنه و قلابه را نگاه داشتند و  
ندادند پس ورثه میت از ایشان پرسیدند که ای تمیم بیماری بسیاری کشید که خرج بسیار در آن  
مباری کرده باشد ایشان گفتند که بیماری نکشید مگر چند روزی اندک و رثه گفتند که ای حاجری

از او در زندان در این راه گفتند و رفته گفتند که ای تجار تی کرد در این سفر که زبانی کرده باشد ۸۰ سهم  
 در آن تجارت گفتند و رفته گفتند پس مانی بایم در میان متاع او نفیس ترین چیزهایی که با او بود که  
 آن البته منقوش بطلا و کردن بند بود ایشان گفتند که آنچه مباداده بود ما بشمار سانسیدیم پس و رفته بیت آن  
 دو نصرانی را بخدمت حضرت رسول ص آوردند و بر ایشان دعوی کردند و حضرت موافق ظاهر  
 شرع قسم متوجه آن دو نصرانی کرد انید که مگر بودند و ایشان قسم خوردند و رفتند پس بعد از  
 چند روز این دو کردن بند در دست ایشان ظاهر شد و رفته این خبر را بحضرت رسول ص رسانیدند  
 پس حضرت در این باب منتظر حکم الهی کرد بجهت قطع این آفات را فرستاد له بالیا الذین امنوا شهادة  
 بینکم اذا حضر احدکم الموت تاخرات له در این باب نازل گردید پس حضرت رسول ص و رفته تمیم را  
 طلبید. ایشان را سوگند داد به نحوی که در ایام مذکور است چون سوگند یاد کردند این دو کردن بند را  
 از ایشان گرفته بودند و بیت داد و تفصیل این حکم در کتب فقه مذکور است و میان علما مشهور است

## باب ۹

در بیان حجة الوداع است و آنچه در آن سفر شریف واقع شد  
 و بیان سایر صحب و عمرهای آنحضرت کلمنی بسندهای صحیح و حسن از حضرت صادق عم و وایت  
 کرده است که حضرت رسول ص بعد از هجرت ده سال در مدینه ماند و حج بجا آورد تا آنکه در سال  
 دهم خداوند عالمیان این ایام را فرستاد که واذن فی الناس بالحج یا توک و جلاله علی کل ضامر یا تبین  
 من کل فج عبق لبشید و امنای لهم یعنی نداده. و بعد از مردم به حج و بطلب ایشان را بسوی آن  
 تأیید بسوی ترویج حانتی که پیادگان باشند و سواران باشند بر هر شهر و راه غری و ایند بسوی تواف  
 هر ذره عقیق با آنحضرت راه دوی تا حاضر شوند منفعتهای خود را برای دنیا و عقبایس امر کرد رسول خدا  
 ص و ذانرا که از آن زمان مردم را با و از راهای بلند بانکه حضرت رسول ص در این سال به حج میبرد  
 پس مطلع شد مدبر حج و قس آنحضرت هر که در مدینه حاضر بود و در اطراف مدینه و غراب و بینه و  
 حضرت با آنها نوشت بسوی هر که داخل شده بود در اسلام که رسول خدا ص را ده حج دارد پس هر که  
 طاقت حج دارد حاضر و پس همه حاضر شد مدبرای حج آنحضرت و همه حال تابع آنحضرت بودند و  
 نظر میکردند که آنچه از حضرت بجای آوردند و آنچه میفرمودند اطاعت نمایند و چهار روز  
 از راه ذی قعدة ماندند بوی که حضرت بیرون رفت پس چون بذی الحلیفه رسید و زوال شمس بویس  
 مردم را امر کرد که موت زیر بغل و موی زهار را از آله کنند و غسل نمایند و جامهای دوخته را بکنند  
 و لنگی و ردائی بپوشند پس غسل احرام بجا آورد و داخل مسجد شجر شد و نماز ظهر در آن مسجد  
 ادا نمود پس عزیمت کرد به حج تنها که عمر در آن داخل نباشد زیرا که حج تمتع ممنون نازل نشد بود و احرام  
 بست و از مسجد بیرون آمد و چون به پیدارسید نزد میل اول مردم صف کشیدند از دو طرف راه  
 پس حضرت تأیید به بنانهائی فرموده و گفت لیکن اللهم لیکن لا شریک لک لیکن اب الحمد و العمة لک

و الملك لا شريك له حضرت نورعليه السلام خود زی المعارج بسیار میگفت و تلمیه و انکر از پی نمود و در  
هر وقت که مسجد بید بابر نلی بالا میرفت با از او ادبی بزرگتر میگفت و در آخر شب و بعد از نمازها و  
هدیه با خود راند شصت و شش با شصت و چهار شتر و برو این صحیح دیگر صد شتر سیاق نمود و روز  
چهارم ماه ذی حجه داخل مکه معظمه شد و چون بدر مسجد الحرام رسید از در بنی شیبه داخل شد و  
بر در مسجد ایستاد و حمد و ثنای الهی کرد و بر پاهایش ابراهیم صلوات فرستاد پس بنزد يك حجرا الاسود  
آمد و دست بر حجر مالید و ابرابوسید و هفت شوط برد و در خانه کعبه طواف کرد و در پشت مقام ابراهیم  
دو رکعت نماز طواف بجاء او و چون فارغ شد بنزد چهارم زمزم رفت و از اب زمزم پیاپی میامید و گفت  
اللهم انی اسألك علما نافعا و رزقا واسعا و شفاء من کل داء و سقم و این دعا را در یک کعبه خواند پس  
بنزد يك حجرا آمد و دست بر حجر مالید و حجر ابرابوسید و متوجه صفا شد و این ایه را تلاوت فرمود که ان  
الصفا والمرقة من شعائر الله فمن حج البيت او عتمر فلا جناح علیه ان يطوف بها یعنی بدرستی که کوه صفا  
و کوه مروه از هلالتهای مناسک الهیست پس کسی که حج کند خانه را با عمره کند پس با کی نیست بر او  
آنکه طواف کند بصفا و مروه پس بر کوه صفا بالا رفت و در بجانب رکن یمنی کرد و حمد و ثنای حق تعالی  
بجای آورد و دعا کرد بفدرا آنکه کسی سوره بقره را بتانی بخواند پس سر اشیب شد از صفا و متوجه کوه  
مروه گردید و بر مروه بالا رفت و بفدر آنچه توقف نموده بود در صفا در مروه نیز توقف نمود پس با از  
کوه مروه بزرگتر آمد و بجانب صفا متوجه شد و باز بر کوه صفا توقف نمود و دعا خواند و متوجه مروه  
گردید تا آنکه هفت شوط بجاء او و پس چون از سعی فارغ شد و هنوز بر کوه مروه ایستاده بود و  
بجانب مردم کرد انید و حمد و ثنای الهی بجاء او و پس اشاره به پشت سر خود نمود و گفت این جبرئیل است  
و امر میکند مرا که امر بنام کسی را که هدی با خود نیاورده است بآنکه محل کرد و حج خود را بعمره متقلب  
کرد اند و اگر من بعد از منم که چنین خواهد شد هدی با خود نمی آوردم و چنان میکردم که شما می کنید  
و لیکن هدی با خود رانده ام و سراو از نیست رانده هدی را که محل کرد تا آنکه هدی بحمل خود  
بوسد پس مردی از صحابه یعنی عمر گفت ما چگونه میجویم و نرویم و از سر موهای ما آب غسل جنابت  
چکند پس حضرت رسول ص اورا گفت که تو هرگز ایمان بحدی متع نخواهی آورد پس سراقه بن مالک بن جعشم  
مکنانی برخاست و گفت یا رسول الله احکام دین خود را دانستیم چنانچه کوبا امروز مخلوق شده ایم  
پس بفرما که آنچه ما را امر فرمودی در باب حج مخصوص این سال است یا همیشه ما را باید حج تمتع کرد  
حضرت فرمود که مخصوص این سال نیست بآنکه ابد الابد این حکم جاریست پس حضرت آنکشتان  
دسته های خود را در یکدیگر اهل کرد انید و فرمود که داخل شد عمره در حج تار و زبانت پس در این وقت  
حضرت امیرالمومنین هم که از جانب یمن بفرموده حضرت رسول ص متوجه حج گردیده بودند داخل مکه شد  
و چون بمحضر فاطمه داخل شد دید که حضرت فاطمه محل گردیده و بوی خوش از او شنید و

جامه‌های ملون و برونو بنویس گفت که این چیست ای فاطمه و پیش از وقت حمل شدن پیر حمل به مسجد  
 شده حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا را چنین امر کرد پس حضرت امیرالمومنین بیرون آمد و بخند رفت  
 حضرت رسول ص شتافت که حقیقت حال را معلوم نماید چو بنا به خطبت حضرت رسید گفت یا رسول الله  
 من فاطمه را دیدم که حمل کرده و جامه‌های رنگین پوشیده است پس حضرت فرمود که من امر کرده‌ام  
 مردم را که چنین نکنند پس تو با علی بچه چیز لهرام بسته گفت یا رسول الله چنین اهرام بسته که اهرام  
 میبندم مانند اهرام رسول خدا ص حضرت فرمود که بر اهرام خود باقی باش مثل من و تو شریک می  
 در الهی من حضرت صادق عم فرمود که حضرت رسول ص در آن ایام که در مکه بود با اصحاب خود در  
 ابطح نزول فرموده بود و غافروند نیامده بود پس چون روز هشتم ماه ذی حجه شدن زوال شمس امر  
 کرد مردم را که غسل اهرام بجا آورند و اهرام بپوشیدند و اینست معنی آنچه حقیقت فرموده است که فاتحه  
 ملة ابراهیم که مراد از این متابعت در هیچ متع است پس حضرت رسول ص بیرون رفت با اصحاب  
 خود تلبیه گویند تا آنکه بمنی رسیدند پس نماز ظهر و عصر و شام و خفتن و صبح را در مناجا آوردند  
 و بامداد روز نهم پا کعبه را با اصحاب خود و متوجه عرفات گردیدند و از جمله بدعت‌های قریش آن بود که  
 ایشان از مشعر الحرام تجاوز نکردند و میگفتند ما اهل حریم و از حریم بیرون نمیرویم و سایر مردم  
 بعرفات میرفتند و چون مردم از عرفات باز میگردیدند و بمشعر می آمدند ایشان میفرمودم از مشعر بمنی  
 می آمدند و قریش امید آن داشتند که حضرت در این باب با ایشان موافقت نماید پس حقیقت این ایه را  
 فرستاد که تم افیضوا من حیث افاض الناس یعنی پس باز کنید از آنجا که باز کردند مردم حضرت فرمود که  
 مراد از مردم در این ایه حضرت ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام اند و پیغمبرانی که بعد از ایشان  
 بودند که همه از عرفات فاضه می نمودند پس چون قریش دیدند که قیام حضرت رسول ص از مشعر الحرام  
 گذشت بسوی عرفات در دل‌های ایشان حدشه بهم رسید زیرا به امید داشتند که حضرت از مکان  
 ایشان فاضه نماید و بعرفات نروند پس حضرت رفت تا بقمره فرود آمد و بر او درختان از آن پس خیمه  
 خود را در آنجا برپا کرد و مردم خیمه‌های خود را بر دو رخیه حضرت زدند و چون زوال شمس شد  
 حضرت غسل کرد و بامریزش و سایر مردم داخل عرفات گردیدند و رانوت تلبیه را قطع نمود و آمد تا بموضعی  
 که مسجد آنحضرت میگویند و در آنجا ایستاد و مردم بر او را حضرت ایستادند پس خطبه‌ای نمود و  
 ایشان را موعظه فرمود پس بامردم نماز ظهر و عصر را بجا آورد و بیک از آن دو امام پس رفت بسوی  
 حمل و قوف و در آنجا ایستاد و مردم میادرت میگردیدند بسوی شتران حضرت و نیز یک شتری ایستادند  
 پس حضرت شتر را حرکت داد و ایشان نیز حرکت کردند و بر دو ریاضه جمع شدند پس حضرت فرمود که  
 ای گروه مردم موقف همین زیر پای نافه من نیست و بدست مبارک خود اشاره نمود بتمام موقف عرفات  
 و فرمود که اینها همه موقف است پس مردم بر آنکه شدند و در مشعر الحرام نیز چنین کردند پس مردم

در هر روز مانند تاقیرس افتاب فرو رفت پس حضرت باز کرد و مردم باز کردند و امر نمود ایشان را بتانی  
 پس حضرت صادق هم فرمود که مشرکان از عرفات پیش از غروب افتاب باز میگردند پس حضرت  
 رسول صم مخالفت ایشان نمود و بعد از غروب افتاب روانه شد و فرمود که ای گروه مردم حج بناختن  
 ایشان نمیشاید و بدو اندین شترانی نباشد و لیکن از خدا بترسید و سبوتانید سپر کردن نیکو و  
 ضعیفی را با مال نمکنید و مسلمانانی را در ذریعای ایشان و شتران مکینید و حضرت سر نایقه را نقد در  
 میکشید بر ای آنکه تنه اندر و تا آنکه سر نایقه پیش جهاز می رسید و میفرمود که ای گروه مردم بر شما باد بتانی  
 تا آنکه داخل مشعر الحرام شد پس در اینجا نماز شام و خفتن را بیک اذان و دو اقامه داد نمود و شب در اینجا  
 بسر آورد تا نماز صبح و این روز را اینجا داد نمود و ضعیفان بنی هاشم و ادش ببنی فرستاد و بیروایت دیگر زنان را  
 در شب فرستاد و اسامی متین زید را همراه ایشان کرد و امر کرد ایشان را که جمره عقبه را نزنند تا افتاب طالع گردد  
 پس چون افتاب طالع شد از مشعر الحرام روانه شد و در منی نزول فرمود پس جمره عقبه را هفت سنگ  
 زد و شتران هدی که حضرت رسول صم آورده بود شصت و چهار بود یا شصت و شش و آنچه حضرت  
 امیرالمومنین عدا - رده بود سی و چهار بود یا سی و شش و مجموع شتران هر دو صد شتر بودند و  
 بیروایت دیگر حضرت امیرالمومنین عدا شتری نیاورده بود و مجموع صد شتر را حضرت صم آورده بود  
 و حضرت امیر را شریک گردانید در هدی خود و سی و هفت شتر را با حضرت داد پس حضرت رسول  
 شصت و شش شتر را انحر فرمود و حضرت امیرالمومنین عدا سی و چهار شتر را انحر فرمود پس حضرت امر فرمود  
 که از هر شتر از آن صد شتر پاره گوشتی جدا کردند و همه را در دیگی از سنگ ریختند و پختند  
 و حضرت رسول صم و حضرت امیرالمومنین عدا از مرق آن تناول نمودند تا آنکه از همه آن شتران خود ده  
 باشند و ندانند بقصایان پوست آن شتران را و نه جلای آنرا و نه قلاذهای آنها را بلکه همه را تصدق  
 کردند پس حضرت سرتراشید و در همان روز متوجه طواف خانه کعبه گردید و طواف و سعی  
 را بجا آورد و باز بنی معاذ رفت فرمود و در منی توقف نمود تا روز سیزدهم که آخر ایام تشریق است و  
 در آن روز می هر سه جمره نمود و باز کرد و متوجه مکه گردید و چون بابطی رسید عایشه گفت یا رسول الله  
 سایر زنان توح و عمره کنند و من حج تنها بکنم پس حضرت در بابطی نزول فرمود و عبد الرحمن برادر او را  
 با او فرستاد و در انتعیم برد و احرام بعر بست پس آمد و طواف خانه کعبه کرد و دو رکعت نماز طواف  
 نزدیک امیرالمومنین عدا بجا آورد و سعی میان معاز مرویه بجا آورد و بنجد مت حضرت آمد و در همان روز  
 بار گرفت داخل مسجد الحرام نشد و طواف خانه کعبه نکر و در وقت داخل شدن از جانب بالای مکه  
 داخل شد از عقبه مدینه و در وقت رفتن از جانب پائین مکه پیرون رفت از عقبه ذی طوی و ایضا  
 پسند معتبر از حضرت امام محمد تقی عدا وایت کرده است که در روز نحر در منی طواف مسلمانان  
 بنجد مت حضرت رسول صم آمدند پس بعضی گفتند یا رسول الله ذبیع کردیم پیش از آنکه ذمی جمره کنیم و

بعضی گفتند ستر و اشپدیم پیش از آنکه ذبح کنیم و نه اند چینی ایشانرا که سزاوار باشد که پیش  
 بکنند مگر آنکه بعد کرده بودند و نبود چیزی که بایست که بعد بکنند مگر آنکه بعضی پیش کرده بود  
 پس حضرت در جواب میفرمود که باکی نیست باکی نیست چون بنا دانی کرده بودند و در کتاب خصال  
 منقولست که در حجة الوداع سوره اذ اجاء نصر الله و الفتح بر رسول خدا نازل شد و دوم ایام تشریق  
 پس حضرت دانست از نزول آن سوره که این حج اخراست چون دلالت میکرد آن سوره بر آنکه آنحضرت  
 دین را و اجداد و ازکار مردم فارغ شد و امر نمود حقه ام و را که متوجه تسبیح و استغفار گردد از برای  
 خود پس حضرت بر ناله غضبای خود سوزاند و حمد و ثنای الهی بجای آورد و فرمود که ای گروه مردمان  
 هر خونی که در جاهلیت ریخته شده انهدر است و بازخواستی ندارد و اول خونی را که هدر  
 میکرد آنم خون حارث بن ربیع بن حارث است و او شهر خورده بود در قبیله بنی هذیل و قبیله بنو لث  
 او را کشته بودند بابر عکس و باین سبب همیشه در میان این دو قبیله کشش و نزاع بود و هر سودی که  
 در جاهلیت قرار داده بودند همه باطل است و اول سودی را که بر طرف میکنم سودهای عباس بن  
 عبدالمطلب است که از مرده بمطلبد ایها الناس بد رستی که زمانه گردید پس امروز موافق شده است  
 با نروزی که حقه اسماعیل و زمین را خلق کرد و ماه و سال را مقرر فرمود و بد رستی که عدد ماهها  
 دو اذده بود و روزی که خلق کرد خداوند عالمان امماها و زمین را و از آن دو اذده ماه چهار  
 ماه حرام است که حرمت آنها از عابت باید لرز و مقاتله در افتابند کرد و آن چهار ماه یکی رجب است که  
 انرا مضر میکنند و میان جادی و شعبان است و ماه ذی قعدة و ذی حجه محرمانه است پس ستم نکنید  
 در باب این ماه ابرقسه ای خود بد رستی که نسبی یعنی پس اند احتس ماهاهای حرام از الهی باشد  
 و باد نیست در فکر که ماهی را در یکسال حرام میکردند و در سال دیگر رها می نمودند و احرام می گردانیدند  
 و بیکه آن خود موافق میکردند با عددی که خدا احرار گردانیده است پس عادت ایشان چنین بود که  
 در سای محرم را حرام میکردند و صفر را حلال میکردند و در رال دیگر صفر را حرام میکردند و انیدند  
 و محرم را حلال میکردند و در هر سال بخواشش خود ماههای حرام را در ماهی چند مقرر میکردند  
 تا آنکه در سال حجة الوداع موفق شدند بود با آنچه خداوند عالمان مقرر فرموده و ماههای حرام بجاهای  
 خود قرار گرفته بود ایها الناس سلطان نامید شد از آنکه او پرستیده شود در بلاد و اثار و زیارت  
 و راضی شده است از ما بیکاهان دیگر که غیر شرکست ایها الناس هر نه نزد او امانتی باشد پس ردند  
 او را بسوی آن کسی که او را امین گردانیده است ایها الناس بد رستی که زمانه نزد شماست و انید که  
 ایشان را گرفته اید با امانت الهی و فرجهای ایشانرا حلال کرد اید بد بشریعت خدا پس شما را  
 بر ایشان هفتی چند هست و شما را بر تها هفتی چند هست پس از جمله حقههای شما بر ایشان است که  
 دیگری را در مرش شما داخل نکردند و تا فرامانی شما ننسند در امر نیکی پس چون این اید که



اینان هر چه لازم است که روی و پوشش ایشان موافق حال ایشان برسانند و ایشان و نزدیک  
 ایشان را ایما الناس در میان شما گذاشته ام چیزی را که اگر متسک بان شود هرگز گمراه نشود و او را  
 هیچ طلبی نیست پس چنگ زنید در ایما الناس این چه روزیست گفتند روز محترم است فرمود که  
 ایما الناس این نیست گفتند ماه محترم است پس فرمود ایما الناس این چه شهریست گفتند شهر  
 محترم است پس حضرت فرمود که بد رستی که خداوند عالمیان حرام گردانیده است بر شما خوفناک  
 و آزارناک است و عرضهای شمار مثل حرمتی که این روز شمارا هست در اینها حرام تار و زیامت که خداوند  
 ملاقات نماید پس آنچه گفتم بشما حاضران را بشما بیاورم برسانید بد رستی که پیغمبری بعد از من نخواهد  
 بود و امتی بعد از شما نخواهد بود پس دستهای مبارک خود را بلند کرد بمرتبه که سفیدی زبر بغالایش  
 نمایان شد پس فرمود که خداوند انوکوای باش که من بایشان رسانیدم آنچه باید رسانید و در کتاب  
 حصال از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص چهار عمره بمجا آورد عمره حدیبیه و  
 عمره قضا در سال دیگر و عمره شیم از جمرانه و عمره چهارم را باحج بمجا آورد و در کتاب علل الشرایع  
 بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج کرد پنهان و در  
 هر یک از آن حجی چون باز بمن مشعر الحرام میرسید فرود می آمد و بول میکرد پس راوی عرض کرد که  
 بچه سبب فرود می آمد را بمجا بول میکرد حضرت فرمود که برای آنکه آن اول موضع بیست که در آنجا  
 عبادت صم کردند و از آنجا برداشته بودند سنگی را که تراشیدند از آن بت بزرگ قریش را که انرا اهل  
 میگفتند و حضرت امیرا و مبنی عم انرا بر برداخت از بام کعبه در وقتی که بدوش حضرت رسول ص  
 با آزارت پس حضرت امر کرد که انرا نزد باب بنی شیبه دفن کردند و باین سبب سنت شد داخل شدن  
 از باب بنی شیبه تا آنکه انرا پامال گردانند و این در پس بسند صحیح از امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
 ع روایت کرده است که حضرت رسول ص بیست حج بمجا آورد پنهان از قریش و ده حج زلفا با هفت حج  
 پیش از نبوت بود و حضرت چهار ساله بود که نماز بمجا آورد و در وقتی که با ابوطالب بمن بصری از  
 بلاد شام رفته بود و آن موضعی است که قریش از برای تجارت از مکه بآن موضع میرفتند و کلینی و  
 شیخ طوسی بسند موثق و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول بعد از آمدن بمدینه  
 بعبادت از یک حج بمجا آورد و پیش از هجرت بسون مدینه حجه کرده بود و ابضا بسند معتبر از حضرت  
 صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص ده حج بمجا آوردند پنهان و در همه آنها در مازمین  
 فرود می آمد و بول میکرد و بسندهای بسیار دیگر از حضرت روایت کرده است که حضرت بیست  
 حج بمجا آورد هر یک از آنها در تنگنای مشعر فرود می آمدند و بول میکردند و موءلف گوید که  
 حایب حتما که در باب حج آنحضرت واقع شده است ممکنست که بعضی محمول بر تقه بوده باشد یا  
 اوله و بعضی عمره را باحج حساب کرده باشند یا آنکه حدیث ده حج محمول باشد بر حجهائی که بعد از نبوت

بجا آوردند و اما پنهان کردن آنحضرت حج را با آنکه کفار قریش مضایقه از حج نداشتند با اعتبار هم نمی است که ایشان حج را در غیر وقتش بجا آوردند با اعتبار بدعتها میبود که ایشان در حج احداث کرده بودند و حضرت نمیخواست که در آن بدعتها با ایشان موافقت نماید و ایضا کلینی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که در حجه الوداع کسی که بر شتر آنحضرت موکل بود ناجیه بن جندب خراعی بود و آنکه سر مبارک آنحضرت را تراشید معمر بن عبد الله بود که ازاو لادعدی بن کعب است در آن وقتی که سر آنحضرت را تراشید قریش باو گفتند که کوشهای رسول خدا ص در دست تست با آنکه حضرت در این وقت در زبردست تست و تیغ در دست و از پی پس معمر گفت که این را فضل عظیمی میدانم از حد ابر خود و معمر در آن راه جهاز شتر آنحضرت را می بست پس شبی حضرت رسول ص باو گفت که امشب جهاز شتر سست است معمر گفت پدر و مادرم فدای تو باد من آن را محکم بسته بودم چنانچه هر شب می بستم و لیکن بعضی از آنها که حسد مرا میبردند در خدمت کردن تو تنگ تنگ است کرده اند شاید دیگری را بجای من قرار دهی پس حضرت مرود که من چنین نخواهم کرد و خدمت ترا بد دیگری نخواهم مرود و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص سه عمره بجا آورد یکی عمره بود که از هشتاد احرام است و آن عمره حد پنبه بود و عمره دیگر از از حجه احرام است و آن فضاء عمره حد پنبه بود و یک عمره دیگر احرام است از جمرانه در وقتی که ز غره چنین معادست پسوی مکه نمود و در و روایت مؤثق دیگر مرود که هر سه عمره را در ماه ذی القعدة واقع ساخت و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه پنبه احرام است و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که آنحضرت در دو جامه پنبه احرام است که یکی از عبور بود و یکی از طواف و در همان دو جامه آنحضرت را کن کردند و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص یک کعب بن عمره کعب و سپس از سر و مهر سخت و او محرم بود حضرت را و پرسید که آیا از او میگذرد ترا جابو آن سر تو گفت بلی پس این ایضا نازل شد فمن کان منکم من یصاد به اذی من راسه فقد یمن صبا ارسده و انفسه پس حضرت او را مر کرد که سر بتراشد و روزه و سه روز و نمر فرمود و تصدق را برشش مسکین مراد که بهر مسکین دو مد بدهند و نسک را که وسقند و نمر فرمود و ایضا بسند حسن از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول ص در وقت طواف بر یا غنیه بای خود سوار بود و استلام از کعب را چوب سرکی میخو که بدست خود داشت و چو را میپوسید و ایضا بسند حسن و صحیح از امام محمد باقر امام جعفر صادق روایت کرده است که اسماء بنت عمیس نفسا شد بمحمد بن ابی بکر یعنی او مولد شد در وقتی که متوجه حجه الوداع بودند در پیداپس چو حواست که حراجه نداد زنی علیه حضرت رسول ص او امر را در ج خود را از پنبه پر کند و پا بهی بر روی او بندد و احرام به بندد به حج

چون بگله ای که در این حال در اینجا از زدن و همدن روز از زایدن او گذشته بود حضرت او را امر فرمود  
که غنای خود و طواف کند و نماز طواف بجا آورد و هفت روز خون از او منقطع نشد بود و از جمله معجزاتی  
که در آن حضرت در سفر حجه الوداع ظاهر شد آنست که در کتب معتبره روایت کرده اند که در مکه  
کافری را بنحمت آنحضرت مقرر کردند و روزی که متولد شد بود پس حضرت از او پرسید که من کیستم  
ان طفل بقدرت الهی به منی آمد و گفت تورا رسول خدا می فرمود که راست گفتی خدا بمرتبت  
فرماید در تو پس بعد از آن ان طفل منی نکفت تا بزرگ شد و بسبب دعای آنحضرت و ظهور اثر آن دعا  
و او مدعی گردید بیمار که یامه و شیخ مفید و شیخ طبرسی از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که  
چون حضرت رسول ص از مدینه آمد که متوجه حج بیت الله الحرام شود در میان مردم ند آمد که به حج و دعوت  
آنحضرت با قاسی بلاد اهل اسلام رسید پس مردم مهابی بیرون رفتن با آنحضرت شدند و در اطراف  
روای مدینه گروید بسیار جمع شدند پس آنحضرت در بیست و هشتم ماه ذی القعدة از مدینه بیرون  
رفت چون حضرت امیر المؤمنین درین بود نامه با آنحضرت نوشت که ازین متوجه حج شود و در راه  
نزدیکت که من اراده کردم نوع از حج دارم و حضرت به حج قرآن متوجه شد و شتران هدیه با خود سیاق  
نمود و آنحضرت از ذی الحلیفه احرام بست و مردم نیز با او احرام بستند و تلبیه گفت نزد میلی که در اول  
پیداست و مردم صد تلبیه بلند کردند پس متصل شد مابین مکه و مدینه از صداهای تلبیه تا آنکه  
بکراخ انعمیم رسیدند و مردم بعضی سوار بودند و بعضی پیاده و بر پیادگان رفتاد شوار شده بود  
و بسیار تعب افتاده بودند پس شکایت کردند بحضرت رسول ص از مشقت پیاده رفتن و طلب مرکوبی  
از حضرت کردند حضرت فرمود که من مرا بشمار کو بی غنی بایم و فرمود که کمرهای خود را محکم به بندید و  
قدم کش بر وید چون چنین کردند بر ایشان اسان شد پیاده رفتن و حضرت امیر المؤمنین هم بالشکری  
که خدمت آنجناب بودند متوجه مکه کردند و حلهائی که از اهل نجران گرفته بود با خود آورد  
پس چون حضرت رسول ص بنزدیک مکه رسید حضرت امیر المؤمنین نیز نزدیک مکه رسید و از لشکر  
پیش آمد که حضرت رسول ص را ملاقات نماید و مردی از ایشان را حلیفه خود گردانید بر ایشان پس  
وقتی بمحلات حضرت رسول ص رسید که حضرت مشرف بر مکه شده بود پس بز حضرت سلام کرد و  
انچه کرده بود بمحمد مت آنجناب عرض کرد و انچه گرفته بود از اهل نجران خبر داد و فرمود که من پیشی گرفتم  
بر ایشان که در خدمت تو برسم پس حضرت رسول ص از دیدن آنحضرت بسیار شاد و خوشحال شد  
و بر رسیدند و اندام حج احرام بسته با علی بمجناب فرمود که چون ندانستم که شما بکدام حج احرام بسته اید  
گفتم که احرام می بندید هر احرام که رسول خدا ص بسته است و با خود سبی و چهار شتر سیاق نموده ام  
حضرت فرمود که الله اکبر من شصت و شش شتر با خود آورده ام و تو سنی و چهار تو شتر یک منی در حج  
من و مناسک من و مدی من پس بر احرام خود بافی بان محل مشو و بر گرد بسوی لشکر خود و زود

ایشان را یاد تاد مکه بیا بکند بکر جمع شویم انشاء الله تعالی پس حضرت امیرالمومنین علیه السلام  
انحضرت راوداع کرد و بسوی لشکر خود برگشت چون اندک راهی رفت بایشان بر خورد و دید که حلهای که  
با ایشان بود همه را پوشیده اند پس حضرت در غضب شد و انکار کرد بر ایشان کردار ایشان را و معاتبه  
نمود آن شخصی را که بر ایشان خلیفه گردانیده بود و فرمود که چه باعث شد ترا که پیش از آنکه حلهای این نظر  
شریف حضرت برسانیم بایشان دادی و حال آنکه من ترا رخصت داده بودم که اینکار بکنی گفت از  
من التماس کردند که زینت کنند خود را باین جامهها و احرام بپندند در اینها و بعد از آن بمن پس دهند پس  
حضرت آن حلهای را از ایشان گرفت و در میان بسترهای بار بست و ایشان باین سبب کینه آنحضرت را در  
دل گرفتند و چون داخل مکه شدند شکایتهای ایشان بسیار شد بر آنحضرت پس حضرت رسول امر کرد  
منادی را که در میان مردم نداء کند که ذیابهای خود را بردارید از علی بن ابی طالب بدرستی که او  
درشت است در راه رضای الهی و مدافعه در دین خدا نمیکند پس ایشان زبان از حرف آنحضرت  
بستند و قرب و منزلت او را نسبت بحضرت رسول دانستند و دانستند که خشمناک میشود بر کسی که عیب  
جوئی آنجناب نماید و جناب امیرالمومنین بر احرام خود مایقی مانند برای تاسی بر رسول خدا و بسپاری  
از مسلمانان با حضرت رسول صبر و بردباری نمودند که سباق هدی نکرده بودند پس ختم فرستاد  
این ایه را که و اتوا الحج و العمره به معنی تمام کنید حج و عمره را از برای خدا پس حضرت رسول صبر فرمود  
که داخل شد عمره در حج تار و زیارت و انکشتن دستهای خود را در یکدیگر داخل گردانید پس  
آنجناب فرمود که اگر میدانستم که چنین خواهد شد هر اینه سباق هدی نمیکردم پس امر کرده نادین خود  
را که نداء کند که هر که از شما سباق هدی نکرده است البته محل شود و باید که احرام حج خود را با احرام عمره  
برگرداند و هر که از شما سباق هدی کرده است باید که بر احرام خود باقی بماند پس در این امر بعضی از  
مردم اطاعت کردند و بعضی مخالفت نمودند و منازعات در این باب در میان ایشان بسیار شد پس بعضی  
گفتند رسول خدا از لیده مو و غبار آلوده است ما چگونه جامههای دوخته پوشیم و از زنان خود نزدیکی  
کنیم و روغنهای خوشبو بر حویلهایم و بعضی گفتند شرمند از دیدن که او مکه بسوی عرفات بروید  
و از سرهای شما آب غسل چکد و حال آنکه رسول خدا بر احرام خود هست پس حضرت رسول صبر  
انکار ببلوغ نمود بر کسی که در این باب مخالفت کرد و فرمود که اگر نه این بود که من سباق هدی کرده بودم  
هر اینه محل میشدم و آن را عمره میکردانیدم پس هر که سباق هدی نکرده است باید که محل شود پس  
بعضی برگشتند بحق و بعضی برخلاف ماندند و کسی که بر مخالفت مستمر و باقی مانند منافق کذاب  
عمر بن الخطاب بود پس حضرت او را طلبید و گفت که چیست ترا ای عمره محل نمیکردی و مکر سباق  
هدی بکرده گفت سباق هدی نکرده ام خضرة فرمود که چرا محل نشده و حاجت آنکه من امر کردم که هر که سباق  
نکرده است محل شود پس آن ملعون گفت که یا رسول الله محل نخواهم شد تا تو همی پس حضرت فرمود

[illegible]

الهی گشتم و وقت آن شده است که از میان شما پنهان شوم و در افانی راوداع کنم و بسوی درجات طمعه هم  
عالیه آخرت در حلت بنام و بد درستی که در میان شما میگذارد چه چیزی را که تا متسک بان باشید هرگز  
کمراه نکردید بعد از من که آن کتاب خداست و معتبر من که اهل بیت هستند بد درستی که این دو تا از  
هم جدا نمیشوند تا هر دو بر حوض کوثر نرسند و او دشمن پس با او از بلند در میان ایشان ند کرد که ابا  
نبیستم من سزاوارتر بشما از جافهای شما گفتند خداوند این چنین است پس بازوهای حضرت امیر  
المؤمنین عمر گرفت و بلند کرد انحضرت را بعدی که سفیدیهای زبر نعلهای ایشان نمود و او شد و  
گفت هر که من مولی و اولی بنفسم او هم پس مولی و اولی بنفسم اوست خداوند دوستی کن با هر که  
با علی دوستی کند و دشمنی کن با هر که با علی دشمنی کند و باری کن هر که علی را باری کند و او آ گذارد  
هر که علی را و آ گذارد پس حضرت از بهر فرود آمد در آن وقت نزدیک ذوال بود در عین شدت  
کمرا پس دو رکعت نماز کرد پس زوال شمس شد و موءذن انحضرت اذان گفت و نماز ظهر را با ایشان  
بجا آورد پس بنحیه خود مراجعت فرمود و امر فرمود که خیمه از برای حضرت امیرالمؤمنین در برابر خیمه  
او بر پا کردند و حضرت امیر در آن خیمه نشست پس حضرت امر کرد مسلمانان را اوج فوج بخد مت  
انحضرت بروند و انجناب را قنبت و مبارک باد امامت بگویند و سلام کنند بر انجناب بامارت و پادشاهی  
موءمنان و بگویند السلام علیک یا امیرالمؤمنین پس همه مردم چنین کردند پس امر کرد زنار خور  
و سایر زنان مسلمانان را که با انجناب بودند که بروند و قنبت و مبارک باد بگویند و سلام کنند بر انجناب  
بامارت موءمنان پس همه بجا آوردند و از جمله آنها که در این باب اهتمام زیاده زد بکرا کردند عمر من  
الخطاب بود و زیاده از ده کران اظهار شادی و بشاشت نمود بامامت و خلافت انجناب و گفت در میان  
آن کلماتی که در قنبت انجناب می گفت که بخ یخ الی با علی اصحت یا موءمن و ای کن موءمن و موءمنه  
یعنی به په کوار آباد تر آری بدی آقای من و آقای هر موءمن و موءمنه پس حسان بن ثابت بخد مت  
حضرت رسول ص آمد و در خصت طالبیدار انجناب که قصیده در مدح امیرالمؤمنین هم در در قصه  
خدا بر و نصب انجناب بامامت و خلافت و دعاهائی که حضرت رسول ص در حق او فرمود انشاء نماید چون  
از انجناب مرخص شد بر بلندی برآمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت  
کرده اند و از بلند بر مردم خواند پس حضرت رسول ص او را محسن نمود و فرمود که پیوسته ای مسلمان  
تو موءبدی بروح القدس مادام که باری نمائی ما را بر باده خود و این اشعاری بود از انجناب بر بکه او  
بر ولایت امیرالمؤمنین ثابت ننمودند چنانچه بعد از واه انجناب اثر آن ظاهر شد و پسند بن طلوع  
و شیخ احمد بن ابی طالب طبرمی و غیر ایشان از عدنان خاصه و عامه بطرق متعدده از امام محمد باقر ع  
روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص جمیع شریع دین خود را بر مردم رسانید غیر از حج بیت الله  
الحرام و ولایت امام همام علی بن ابی طالب پس جبرئیل بر انجناب نازل شد و گفت یا محمد بد درستی که



خداوند علامت بر اسلام میفرماید که قبض نکرده ام روح پیغمبری از پیغمبران خود را و نه رسولی از رسولان خود را مگر بعد از تمام کردن دین خود و کامل گردانیدن حجت خود و از جمله افتاد و پیغمبر زاده انده است که باید البته آنها را بفهم خود برسانی یکی فریضه حجت و دیگری فریضه ولایت و خلافت بعد از تو بدستی که من حالی نکند داشته ام هرگز من خود را از حجتی و بعد از این خالی نخواهم گذاشت از حجت تا در قیامت پس در این وقت حقیقت ترا میفرماید که برسانی بفهم خود شریع حج را پس باید که تو به حج بروی و با تو میاید هر که استطاعت حج داشته باشد از اهل حضور و از اهل اطراف و عربان بادیه و تعلیم نمائی با ایشان مسایل حج ایشان را چنانچه تعلیم ایشان نمودی نماز و کوفه و روزه را و این شریعت تعلیم ایشان نمائی چنانچه سایر شریع را تعلیم ایشان نمودی پس منادی رسول خدا ص در میان مردم ندا کرد که رسول خدا ادا کرده حج کرده است و میخواهد که مناسک حج را تعلیم شما نماید چنانچه سایر شریع دین را تعلیم شما نموده است پس حضرت پیروز رفت از مدینه و مردم با او پیروز رفتند و همگی متوجه آنحضرت بودند و نظر با اعمال آنحضرت میکردند که آنچه او بجا آورد ایشان متابعت نمایند پس با ایشان اعمال حج را بجا آورد و با آنحضرت حاضر شده بودند در حج از اهل مدینه و اطراف و واحی و اعراب هفتاد هزار کس یا زیاده موافق عدد اصحاب حضرت موسی عم که ایشان هفتاد هزار کس بودند و حضرت موسی بیعت هر و را از ایشان گرفت پس بیعت را سکستند و متابعت کوساله و سامری کردند و هم چنین حضرت رسول ص بیعت گرفت از برای علی بن ابی طالب بخلاف از جماعتی که بعد از اصحاب حضرت موسی بودند پس ایشان نیز بعد از حضرت رسول ص بیعت آنحضرت را سکستند و متابعت کوساله و سامری این امت که ابو بکر و عمر بودند کردند سنتی بود موافق سنت گذشته و مثلی بود موافق مثل امم سابقه و چون حضرت روانه حج شد از کثرت هجوم مردم تلبه متصل شد در میان مکه و مدینه پس چون حضرت رسول ص در عرفات وقوف نمود جبرئیل از جانب حق تعالی نزد آنحضرت آمد و گفت یا محمد خداوند علما بر تو سلام میفرماید که اجل تو نزدیک گردیده است و مدت عمر تو با حشر رسیده است و من ترا مطلبه بسوی آنچه چاره دارا نداری و از آن گریزگاهی نمیباشد یعنی مرا پس عهد خود را درست کن و وصیت خود را پیش انداز پس متوجه شو بسوی آنچه نزد تست از علومی که من بسوی تو فرستاده ام و علومی پیغمبران گذشته که بتو میرساند داده ام و صلاح و ثبات و جمیع آنچه نزد تست از معجزات و علامات پیغمبران عم و همه را تسلیم نمایم خود و خلیفه خود که حجت بالعه منست بر حلی من علی بن ابی طالب پس او را علمی و انشاء کرد و در میان مردم که با و راه هدایت را بیابند و تازه کردن عهد او و میثاق او و بیعت او را بر مردم و بیاد ایشان بیازد آنچه من بر ایشان گفتم ام از بیعت خود و میثاق و بیانهائی که بر ایشان میگویم گردانیده ام و عهد بدو بسوی ایشان فرستاده ام پیشتر از ولایت و امامت ولی من و مولای ایشان

و مولای هر مرد موء من و زن موء منه که علی بن ابی طالب است زیرا که من قبض نکرده ام و خیمه پیغمبری از پیغمبران خود را مگر بعد از آنکه دین خود را کامل گردانیدم و نعمت خود را تمام ساختم بولایت دوستان خود و دشمنی دشمنان خود و این تمام بیکانه پرستی من و دین منست و تمام شدن نعمت من بر حاق من بمتابعت ولی منست و اطاعت کردن او و این بسبب آنست که من بمیکند از هر کز زمین خود را بدو ن قییمی تا آنکه حجت من باشد بر خلق من پس امر و زکامل گردانیدم از برای شهادت شما و او تمام کردم بر شما نعمت خود و او پسندیدم برای شهادت اسلام را بولایت ولی خود و مولای هر موء من و موء منه که او علی بن ابیطالب است بنده من و وصی پیغمبر من و خلیفه بعد از او و حجت کامله من بر خلق من و مفر و نست طاعت او بطاعت محمد پیغمبر من و مفر و نست طاعت محمد ص بطاعت من پس هر که او را اطاعت کند مرا اطاعت کرده است و هر که او را معصیت کند مرا معصیت کرده است او را علمی و نشانه گردانیدم ام میان خود و میان خلق خود هر که او را بشناسد موء منست و هر که او را انکار نماید کافر است و کسی که دیگری را در بیعت او شریک گرداند مشرکست و هر که مرا ملاقات کند بولایت او و باعتقاد بامامت او داخل بهشت میشود و هر که مرا ملاقات کند باعد او ت او داخل جهنم میشود پس سر پاد ازای محمد علی و اعلمی در میان خلق و بکبر بر ایشان بیعت او را تازه کردن عهد و پیمانی را که پیشتر از ایشان گرفته بودم بد پرستی که من تر قبض میکنم بسوی خود و تر بجواد رحمت خود میطلبم پس حضرت رسول ص تر رسید از قوم که مباد اهل شفاق و نفاق پر کنند شوند و بجاهلیت و کفر خود برگردند زیرا که حضرت مهد است که عدوت ایشان با علی بن ابی طالب در چه مرتبه است و کینه او در سینه های ایشان جا کرده است پس سوال کرد از جبرئیل عم که او عدو د عالمیان سوال نماید که او را از کیدان منافقان حفظ کند و انتظار میرود که جبرئیل از جانب خداوند عالمیان خبر محافظت او را از شر منافقان بیاورد پس تبایغ رسالت را تا جبرئیل نمود تا بمسجد خیف پس در مسجد خیف جبرئیل بر آنحضرت ماز شد و امر کرد آنحضرت را که عهد و لایت را با ایشان برساند و او را فایده مقام خود گرداند و وعده محافظت اشراعی را برای آنچه حضرت طلب نموده بود بیاورد پس بار حضرت تا جبرئیل بکراع النمیم رسید که در میان مکه و مدینه است پس بار جبرئیل نازل شد و در امر و لایت تاکید نمود و ابیه عصمت را نبأ و راس حضرت فرمود که ای جبرئیل من از قوم میتروسم که مرا تکذیب نمایند و قول مراد حق علی قبول نکنند پس از انجا باز کرد پس چون بغداد بر خرم رسید که بغداد سه میل پیش از حیفه است جبرئیل بنزد آنحضرت آمد در وقتی که پنج ساعت از روز گذشته بود با نهایت جرد و تهدید و مبالغه و باضامن شدن عصمت اشراعی پس گفت یا محمد خداوند عز و جل تو را اسلام میسر سازد و میگوید که ای پیغمبر بزرگوار تبلیغ کن ایچه بسوی تو فرستاده شده است در باب علی و اگر نکی نرسانیده خواهی بود هیچ يك از رسالات الهی را تا خدا اترانکه میدارد از شما مردم و اول و اقله نزدیک به حجه رسیده

بود پس غمناک شد و امر کرد که بزرگوارانند انهار که از پیش رفته اند و نکند از دانه اند که در عقیقه  
 پیش رو نماند آنکه علی را برای مردم خلافت نصب نماید و برساند ایشان آنچه مقتضای مقام است و  
 ایشان علی و خبردار انحضرت را که خداوند عالمیان او را از سر مردم حفظ می نماید پس چون خبر غیبت  
 الاشرع ادا می رسد منادیان خود را امر فرمود که ندانند اگر در میان مردم که همه نزد انحضرت  
 جمع شوند و برگردانند پیش رفتگان را و عجب نماید دیگران را و بپوشد از جانب خداوند  
 عالمیان امر کرد که میل نماید بجانب راست راه موضعی که اکنون مسجد خدیجه است و در آن مسجد درخت  
 حاری بنام حضرت امیر فرمود که بزوبنده چرانند و بخوانند و او را برای انحضرت سکنی بچند نصب نمایند  
 و آنرا آنکه مردم مشرف شوند و پیش مردم همه را این مکان طبع شدند و آنها که پیش رفته  
 بودند برگشتند پس حضرت جلالی آن سکنه را برآمد و حمد و ثنای الهی را نمود و فرمود که حمد و سپاس  
 خداوند براسر است که بلند مرتبه است در پیکانکی خود و نزد یکست بخلاف بایکمانی خود و جلیل است  
 در پادشاهی خود و عظمت او ظاهر است در جمیع مخلوقاتش و علمش همه چیز احاطه کرده است باعلو  
 مکان او و مغرور و مغلوب گردانیده است جمیع خلق را بتوانائی و هویدا لئی خود پیوسته صاحب مجد  
 و بزرگواری بود و همیشه مستحق حمد و ستایش خواهد بود افریننده اسمای بلند است و پهن  
 کننده زمیهای پست است و آثار جبروتش در اسماء ظاهر است بسیار مقدس است از بدیها بسیار  
 منزله است از عیبها پروردگار ملائکه و روح است تفضل کننده است بر جمیع مخلوقات خود و انعام کننده  
 است بر هر که او را بدد که جلال خود نزدیک گرداند و همه دیدها را می بیند و دیده او را نمی بینند  
 کبریم است بر دبار است صاحب علم و وفار است و بخشش همه چیز را فر گرفته و بر همه چیز نعمت  
 خود منت گذاشته بعد الت مردم را انتقام نمی نماید بلکه تفضل میکند و مبادرت نمینماید بسوی ایشان  
 بآنچه مستحق آن گردیده اند از عذاب او پناههای مردم را میداند و برضه ابرانشان مطلع است و هیچ  
 پوشیده بر او مخفی نیست و هیچ امر مخفی بر او مشتبه نیست احاطه بهر چیز نموده و غالب بر هر چیز گردیده  
 و بر هر چیز قوی شده و بر هر چیز توانا گردیده هیچ چیز نمایند او نیست و او همه اشیا را امر بدروقتی له  
 شیخ چیز نبودد ایمست که ذوالنداد و قیام بعد الت می نماید در میان مردم نیست خداوندی بجز او  
 و بر هر چه اراده کند غالب است و کارهای او منوال بحکمت و مصلحت است از آن بزرگتر است که بصیرتها  
 او را در آن نمایند و او بصیرت را ادراک می نماید و او ست دانای لطایف امور و افریننده دقایق  
 اشیا و مطلع بر خفایای امور احدی وصف او نمیتواند نمود از روی معاینه و مشاهده و نمیداند احدی  
 که او چگونه است در اشکار و پنهانش مگر بآنچه خود دلالت فرموده است مردم را بر ذات مقدس  
 خود و کواهی میدهم که او ست خداوندی که بجز او خداوندی نیست و معبودی غیر او سزاوار  
 پرستیدن نیست برگزیده است جهان را آثار قدس و تنزه او و نود و هویدا لئی او را در روشن

میکرد و آئیده است و اوست خداوند و اندک استجاری میگرداند امر خود را بی مشوره صاحب را می آید  
در تقدیر امور شرعی و نبازی نیست و در دین نیز او فاعل است و تصویب هر چه را از او  
بدید او روی آنکه مثالی از برای آن در نظر داشته باشد و افریند آنچه را افرید بدی آنکه احدی پادشاهی  
او نموده باشد یا مشغنی در آن بوده باشد یا اندیشه و حیل در آن نموده باشد بلکه بعض قدرت خود  
افرید پس موجود شد و از آنکه عدم بوجود او و پس ظاهر گردید پس اوست افریننده که بجز او  
افریننده نیست صنعتهای خود را محکم گردانیده و احسانهای نیکو فرموده اوست خدایی که هرگز جود  
نمیکند و اوست که بهتری که همه امور با او بر میگردد و گواهی میدهم که اوست خداوندی که فروتنی  
میکند هر چه نزد عظمت او و خاص است هر چه برای هیبت او مالک ملکهاست و بلند کننده فلکهاست  
و تسخیر کننده آفتاب و ماه است برای منفعت خلایق که هر یک جاری میشوند تا وقت معلومی پرده  
شب را بر روی روز میکشد و پرده روز را بر روی شب میکشد در حالتی که طلب میکند روز و شب  
و بالبرمت در هم شکند هر چه میسر معاند است و هلاک کننده هر شیطان مقدر است با اوست و مثلی  
نبوده است پدانه است مقصود همه خلق است در حولج و القابست و از کسی متولد نشد است و  
علتی ندارد و احدی که خود نظر او نیست و معبود نیست بیکانه و پروردگار نیست بزرگوار داده  
میکند پس بعمل می آورد و منجی شد پس حکم میکند و عالم است اشیا را پس احصا کرده است همه را و  
میپرانند و بعد از مردن زنند و میگردانند و فقیر و غنی میسازند و میبخشند و میگردانند و نزدیک  
میگردانند و دور می آوند و گاهی منع میکند و گاهی عطا میکند مخصوص اوست پادشاهی و اوست  
سزاوارستایش نیکی ها همه در دست اوست و بر همه چیز قادر است داخل میگرداند شب را در روز  
و داخل میگرداند روز را در شب بد رستی که اوست غالب و امرزنده اجابت کننده دعا است و بزرگ  
دهنده عطا است احصا کننده انقاس است و پروردگار چنان و ناس است چیزی بر او مشکل نمیشود  
و بملال نمی آید او را ناله استغاثه کنند کان و دلتنگ نمیکرد اند او را الحاح الحاح کنند کان نگاه دارند  
صالحان است و توفیق دهند رسته کار است و مولای مومنان است و پروردگار عالمیان است آن  
خداوندی که مستحق است از همه مخلوقات خود حمد و شکر در وقت نعمت و در وقت بلا و در  
هنکا شد و در حوائج می آید و مباد و بلا نکه او و کتابهای او و رسولان او و مبعوثان او و برای او  
اطاعت می نمایم و مبارزه میکنم بسوی هر چه که او میپسندد و انشاء میکنیم قهلهای او را برای رغبت  
در فرمان برداری او و از ترس عفو بت او و پناه او و اوندیست به از عذاب او این نمیتوان بود  
و از جود او نمی باید ترسید امر را بمانیم از برای او برخود بیندگی و گواهی میدهم از برای او و بر  
و رد کاری و میرسانم آنچه و حی رسانیده است بمن از بیم نکه اگر نرسانم عفو بت عظیمی از او بر من  
نازل گردد که هیچ احد نتواند آن را دفع کردن هر چند حبله و عظیم باشد زیرا که خداوندی بجز او

است و درستی که امر اعلام کرده است که اگر تبلیغ نمایم آنچه را بسوی من فرستاده است تبلیغ رساله  
او کرده خواهد بود. بتحقیق که ضامن شده است برای من که مرا از شر مردم محافظت نماید و او ست  
خداوند قایت کننده شر دشمنان و کرم نماینده برای دشمنان و وحی نموده است بسوی من که بسم الله  
الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یحصک من  
النامی ای کرده مردمان تفصیر نکردم در رسانیدن آنچه فرستاده بود بسوی من و اینک بیان میکنم از  
برای شما سبب نزول این امر را پیش از آن بود که جبرئیل نازل شد بر من سه مرتبه و در هر مرتبه از جانب  
خداوند سلام مرا سلام رسانید و امر نمود که در این مقام بایستم و اعلام نمایم هر سفید و سیاه را بآنکه علی  
بن ابی طالب برادر من و وصی من و حلیفه من است و پیشوای امت من است بعد از من و محل او از من  
محل هر و من است از موسی مگر آنکه پیغمبری بعد از من نیست و او ولی بامر شماست بعد از خدا و رسول  
و حقتم باین مضمون ایها الذین آمنوا من فرستاده است انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیون  
الصلوة و یؤتوا الزکوٰۃ و هم راکعون یعنی نهست او ولی بامر شما مگر خدا و رسول خدا و او آن که روی که  
ایمان آورده اند بخدا آن کسانی نمایم بر بامید دارند و میدانند زکوة داد و وقتی که در رکوعند پس  
حضرت فرمود که علی بن ابی طالب نماز را بر پا داشت و زکوة داد در وقتی که در رکوع بود و در جمیع  
اینها غرض رضای الهی بود و قیامش خالص بود پس سوال کردم از جبرئیل که از جناب مقدس الهی  
استعفا نماید از برای من از تبلیغ این رسالت زیرا که میدانستم که پر مهر کاران کنند و منافقان بسیارند  
و خیالهای حيله کنند کافر امید استم و مطلع بودم بر مکرهای استهرا کنندگان باسلام آنها که حقتم  
در کتاب خود وصف کرده ایشان را آنکه میگویند بزبانهای خود چیزی را که نیست در دلهای ایشان  
و کتمان میکنند که این سهل است و حال آنکه این نزد خدا عظیم است و بسیار مرا آزار کردند تا آنکه مرا  
اذن نامیدند برای آنکه علی پیوسته بامن می بود و من پیوسته رو باو داشتم و سخن او را میشنیدم تا آنکه  
حقتم این امر را فرستاده و منهم الذین یؤتوون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یو من بالله  
و یؤتو من اللہ و منہن بعضی از منافقان کراهی اند که این را میکنند پیغمبر را و میگویند که از آن است  
یعنی کوش به سخن هر کس میدهد و سخن هر کس را قبول میکنند بگو یا محمد که او کوش دهند است  
آنچه را خبر است از برای شما ایمان دارد بخدا و تصدیق مینماید سخن موه متاثر پس حضرت فرمود اگر  
خواهم که سامهای ایشان را بگویم میتوانم گفت و اگر خواهم که انشاء کنم به شخصهای ایشان اشاره مینوانم  
و کرد و اگر خواهم که دلالت نمایم بر ایشان میتوانم کرد ولیکن بخدا اسو کند که در امور ایشان کرم مینورزم  
و ایشان را سوانمیزد انم و با همه این احوالی که لغتم میدانم که حقتم راضی نمیشود باینکه تبلیغ نمایم  
آنچه را فرستاده است بسوی من پس حضرت بار دیگر ابراه را خواند و فرمود که ایها الناس پس بدانید  
که خداوند ایمان علی را نصب کرده است برای شما ولی و اولی بامر شما و امام و پیشوای شما و

فرض کرد انبده است اطاعت او و بر سر هر امری که متباعت ایشان است باید اطاعت او  
و بر شهر نشین و بر بادیه نشین و بر هر چه و بر هر چه و بر ازاد و بنده و بر خرد و بزرگ و بر سفلی و بر عالی  
هر که خدا را بیکانگی میپوشند حکمش رواست و گفته اند من جلد هست و عمرش نافذ است هر که مخالفت  
او کند ملعونست و هر که متابعت او کند مرحوم است و هر که تصدیق او نماید و سخن او را بشنود و  
فرمان او را اطاعت نماید حقیق او را می آموزد ای گروه مردمان این امر ایستاد نیست که من در چنین  
مجمعی می ایستم پس بشنود سخن مرا و اطاعت نماید فرموده مرا مفادش بد امر پروردگار خود را  
بدرستی که حقیق او را بنقص شماسست و افر بنده شماسست پس بعد از خدا رسول او محمد اولی بامر  
شماسست و ایستاده است و قیام نمایند بمصلحتهای شماسست و مخاطبه میباید شمارا با آنچه برای شما ضرور  
است پس بعد از من علی ولی شماسست و پیشوای شماسست بامر خدا او اند عالمیان بعد از او امامت در  
ذو بیت نیست از فرزندان او تا روزی که خدا او رسول را ملاقات نماید در قیامت نیست حلالی مگر  
آنچه خدا حلال کرد انبده است و نیست حرامی مگر آنچه خدا حرام کرده است حقیق من شناسانده است  
جمع حلال و حرام خود را و من رسانیده ام آنچه خدا تعلیم من کرده بود از کتاب خود و حلال و حرام خود  
بسوی علی بن ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام بیکر و مردم هیچ علمی نیست مگر آنکه خدا الترادین  
احصا کرده است و هر علمی که خدا تعلیم من کرده است همه را من احصا کرده ام و امام متقیان علی بن  
ابی طالب و همه را تعلیم او نموده ام و او است امام مبین که حقیق و در قرآن فرموده است که و کل شیء  
احصینا فی امام مبین یعنی همه چیز را ما احصا کرده ایم در امام ظاهر کنند ای گروه مردم که مرا مشوید  
از او و وفرت نمائید از او و تکیزه نید از قبول و لایت او و او است که هدایت میکند شما را بحق و  
عمل میکند و آنچه کند اعلی از هر فی میکند از ان و او را مانع نمیشود در راه خدا ملامت  
کننده پس او را کسبست که ایمان او را بخدا و رسول او را پس امت و او است که جان خود را فدای  
حضرت رسول کرد و او است که باز رسول خدا عبادت حقه میکرد در وقتی که هیچ کس بغیر از ایشان  
از مردان عبادت خدا نمی کرد ای گروه مردمان او را تفضل دهید که خدا او را تفضل داده است  
و قبول کنید که خدا او را نصب کرده است بیکر و مردمان او امامست از جانب خدا قبول نمیکند خدا  
توبه کسی را که انکار و لایت او نماید و نمی آموزد او را پس امر است که خدا لازم گردانیده است  
بر خود که چنین کند نسبت بدی که نمی آید بامر خدا نماید را بر علی و اینکه او را عذاب کند عذابی عظیم  
ابد الابد که هر که عذاب او منتهی نشود پس خدا نماید از مخالفت او که اگر محاله او نماید آتش امروز  
آتش خواهد بود که آتش امروز او را مردمند و سزاوارت خواهد بود که آتش او را برای کافران  
ایمانی باشد سوگند که پس بشارت دادند گذشتگان از پیغمبر او و مرسلان و من حاتم پیغمبران و  
مرسلان و حجت در این جمیع مخلوقین از اهل اسماء و ریس پس هر که شک نماید در این او کافر است



مانند کفر اهل جاهلیت اولی و کسب که شک کند در یک گفته از گفته‌های من پس بتحقیق که شک کرده است  
در جمیع گفته‌های من و هر که شک کند در آنچه گفته بازگشت او بسوی آتش است ای گروه مردمان منت  
بگذاشت خد او نه عالمیان و بر اگر امید داشت باین فضیلت از محض فضل و احسان خود و خداوندی  
بجز او نمی‌خفت و مستحق خداست از من ایند الا بادر همه احوال ای گروه مردمان تفصیل دهد علی  
و این دوستی که او اصل مردم است بعد از من از مردان و زنان و بزرگ و محترم و رومی و خلاق  
می‌فرستد و ایشانرا از مهالک نجات میدهد ملعونست ملعونست ملعونست ملعونست کسی که در بد  
کند بر من این گفته‌ها هر چند موافق طبع او نباشد بد رستی که بجای ریشل مرا چنین خبر داد از خداوند  
عالمیان و میگویند که هر که دشمنی علی را اختیار نماید و اقرار با امامت او نکند پس بر او ست لعنت من و  
غضب من پس نظر کند هر نفسی که چه پیش می‌فرستد برای فردای خود و بترسد از خدا از آنکه  
تخالفت کند علی را پس بفرزد قد می‌های شما باید از آنکه ثابت بود در دین بد رستی که خداوند عالمیان  
بیناست بگردنهای شما ای گروه مردمان علیست جنب الله که حقیقت می‌فرماید که مخالفان او در قیامت  
می‌گویند با حسرت اعلی مافرط فی جنب الله یعنی زهی حسرت بر آنچه تفصیل کردیم در جنب خدا یعنی  
در ولایت علی بن ابیطالب ای گروه مردمان ند بر نمائید در قرآن و بفهمید آیات آنرا و نظر کنید بسوی  
محکمات آن و متابعت نمائید متشاباه آنرا پس بخدا سوگند که بیان نمی‌کند از برای شما آیات زجر کننده  
آنرا و واضح نمیکرد اند از برای شما آنکه کسی بغیر آنکه من دستش ز حوض کرم گشت و بسوی  
خود بالا خواهم برد و بازوی او را بلند خواهم کرد و شاهمه او را می بینید و اعلام مینمایم شمارا که  
هر که من مولای او بودم پس اینک علی مولای اوست و او علی بن ابیطالبست برادر من و وصی من  
و موالات او از جانب حق تعالی نازل شده است بر من ای گروه مردم بد رستی که علی و پاکیزگان از  
فرزندان من ثقل کو چکتر است که در میان شما می‌گذارد و قرآن ثقل بزرگتر است و ثقل چیزی را  
میگویند که تحمل آن بر طبع مردم گران باشد پس حضرت فرمود که هر یک از اینها خبر ده اند از  
دیگری و هر یک موافق دیگرند و زهم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و اشل بیت من  
امینان خداوند در میان خلق او و حکیمان خداوند در زمین او بد رستی که ادای رسالت کردم و تبلیغ  
و حی الهی نمودم و آنچه بایست شنوید من آنچه بر من نازل شده بود و واضح گردانیدم بد رستی که آنچه  
که هم خدا گفته بود و من از جانب خدا رسانیدم بد رستی که بیست امیر المؤمنین بغیر این برادرم که  
در پهلوی من ایستاده است و حلال نیست پادشاهی موءننان برای احدی بعد از من غیر از پس دست  
خود را بر بازوی آنحضرت زد و او را بلند کرد بر تبه که پاهای او برانفوی آنحضرت می‌رسید و در  
اول حال که بر منبر بالا رفت حضرت امیر را بر بالای منبر طلید و یک پایه پائین تر از خود باز دست پس  
مردود است معاشر مردمان اینک علی برادر منست و زعی منست و حفظ کننده علم منست و حافظه

منست بر امت من و جانشین منست در تفسیر کتاب خداوند عالمیان و خوانند مردم است بسوی ۷ هجری  
خدا و عمل کنند است یا آنچه پسندیدند اوست و مجاربه کنند است با دشمنان خدا و دوستی کنند  
است بر طاعت خدا و فی کنند است از معصیت خدا و اوست خلیفه رسول خدا و اوست امیر مومنان  
و اوست پیشوای هدایت کنند و اوست کشنده بیعت شکنان و جود کنندگان و زدن بدو  
روندگان با خدا و بداند که آنچه گفتیم تغییر نمی یابد و با ما برورد کار خود گفتیم خداوند دوست  
دار هر که او را دوست دارد و دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و لعنت کن هر که او را نکار نماید و  
غضب کن بر هر که انکار حق او کند خداوند اتو بر من فرستاده که امامت از برای علیست ولی تو در  
وقتی که من بیان کنم انرا بر ای مردم و نصب کنم او را بسبب آنکه خواستی که کامل گردانی برای بندگان  
خود دین ایشان را و تمام گردانی بر ایشان نعمت خود را و پسندیدی از برای ایشان دین اسلام را پس  
فرمودی که من بتبع غیر اسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الاخرت من الخامس من بعضی هر که طلب  
کند غیر اسلام دینی را پس هرگز از او قبول نباشد و او در آخرت از زبان کارناست خداوند انرا گواه  
میگیرم که آنچه در این باب فرستادمی من یا ایشان رسانیدم ای گروه مردمان بدرستی که کامل گردانید  
خداوند عالمیان دین مبارک را با امامت علی پس هر که اقتدا نماید با او و با امامانی که بعد از او هستند از  
فرزند ان اوتار و زیامت که عرض مینمایند اعمال را بر خداوند عالمیان پس حقیقت حبط میباشد عملهای  
ایشان را و ابد الابد در جهنم خواهند بود سیک نمیشود از ایشان عذاب و مهلت نمیدهند ایشانرا ای  
طوائف مسلمانان اینست علی بن ابیطالب باری کنند تر بن شما را و سزاوارتر بن شما بن و نزدیک  
تر بن شما بن و عزیزتر بن شما بن و خداوند عزیز جلیل و من هر دو از او خوشنودیم و نازل نشده  
است ابه در شان پسندیدگان مگر آنکه در شان او نازل شده است و خطاب با اهل الذین امنوا در قرآن  
نکرده است را آنکه ابتدا با او نموده است و مقصود اصلی او بوده است و هیچ ابه و وحی در قرآن فرود  
نیاوده است مگر در شان او و کوهی باستحقاق بهشت در سوره هل اتی علی الانسان نداده است مگر  
از برای او و ان سوره را در حق غیر او نازل نکردند است و بیان سوره مدح نکرده است غیر او را  
ای گروه مسلمانان علیست با و دین خدا و اوست جهاد کنند در حایت رسول خدا و اوست  
برهنگار پاکیزه کردار و هدایت کنند و هدایت یافته و پیغمبر شه بهتر بن پیغمبر است و وصی شما  
بهترین اوصای ایشانست و فرزندان او بهترین اوصای پیغمبر شد ای طوائف مردمان ذریت هر  
پیغمبری از صلب او بوده اند و ذریت من از صلب علیست ای طوائف مردمان بدرستی که شیطان  
ادم را از بهشت بیرون کرد بمحسد پس حسد مرید بر علی که حبط میشود اعمال شما و بی لفرز از راه ایمان  
قدم هایشما و بد زستی که ادم را فرود فرستادند نیز من بسبب پاک خطا و حال آنکه او برگزیده خداوند  
جلیل بود پس چگونه خواهد بود حال شما در مخالفت حقیقت و حال آنکه شما انید که مبدل و ارشاد جمعی

هشتم که در شهر کربلا در روز ششم از محرم در شب نهم از علی و امیر مومنان و در دست نمیدارد علی را  
مکر و بدعتی که از آن بیاید و در علی مکر مومنانی که ایمان خود را از برای خدا خالص کرده باشند  
نمیگذارد و باید میگویم که در شان علی مارل شد سوره عسرا که و مردمان بد رستی که خدا از آگاه  
مستتر نم و رسالت خود را بشمار رسانیدم و نیست بر رسول بغیر از رسانیدن هویدا ای کرده مردمان  
بترسیدار حد اچنانچه حق ترسید نیست و میباید مکر با دین اسلام ابکر و مردمان ایمان میاورد بد بخدا  
و رسول او و بان نوری که با او ازل گردیده است که ان علی بن ابی طالب است ای کرده مردمان نور  
از جاب خداوند عالمان در من جاری شده است پس در علی بن ابی طالب پس در نسل او که امامان  
محق اند تا ما بمهدی که اخذ میکند بحق خدا و بر حقی که ما را بوده است زیرا که خداوند عالمان ما را  
حجتی گردانیده است بر تفصیر کنندگان و معاندان و مخالفان و خیانت کنندگان و کینه کاران و  
ستمکاران از جمیع عالمان ای کرده مردمان شمار اعلام میگویم که منم رسول خدا که گذشته اند پیش  
از من رسولان او با اگر من بهرم پالشته شوم از پس پشت برخواهید گشت و مرتد خواهید شد و کسی که  
از دین برگردد هیچ ضرر بخدا برساند و بجز خواهد داد شکر کند کانزاید انید که علی موصوفست  
بصورت شکر پس بعد از او فرزندان له ان صلب او بند باین صفات موصوف اند ای کرده مسلمانان  
منت مکن از بد بردن اسلام خود را پس غضب میکند بر شما و درمی باید شما را بعد ابی عظیم از نزد خود  
بد رستی که او بر صراط جزا دهنده ظاهر است ای طوائف مسلمانان بعد از من پیشوائی چند خواهند  
بود که مردم را بخوانند بسوی جهنم و در روز قیامت ایشان باری کرده شده نخواهند بود ابکر و مردم  
خدا و من از ایشان بیزارم ای کرده مردمان بد رستی که این پیشوایان ضلالت و باور ان ایشان و  
پیروان ایشان و اتباع ایشان در پایین ترین درکات جهنم اند و بد حائث است جابگاه متکبران بد رستی  
که ایشان اصحاب صحیفه اند پس نظر کنند به صحیفه خود که چه نوشته اند پس حضرت باقر ع فرمود که  
مردم نه همیدند که مراد از صحیفه کدام است مگر جماعت قلیلی از ایشان که در ان صحیفه شریک بودند  
و مراد ان صحیفه ایست که در همین سفر منافقان در پیش کعبه نوشتند و بایکدی بکر عهد کردند که  
نکذ زن که خلافت در علی بن ابی طالب قرار باید پس حضرت رسول فرمود که ای طوائف مسلمانان  
بد رستی که من بسیارم خلافت را امانی و و رانی در فرزندان خود تا روز قیامت و به تحقیق که  
رساندم آنچه مامور یان شده بودم تا حجتی گردد بر هر که حاضر است و هر که غایب است و بر هر احدی از آنها  
که حاضر هستند و از آنها که حاضر نیستند خواه متولد شده باشند و خواه نشده باشند پس باید که  
برسانند حاضران بغایبان و پدران بفرزندان تا روز قیامت و زو باشد که خلافت مرا غصب نمایند  
و پادشاهی گردانند حد العنت کنند غصب کنند بان را و اعانت کنند کان ایشان را و در ان وقت  
مستحق این خطاب عفویت ماب میگردند که سفر فرخ لکم یا الثقلان برسل علیکم اشوا من نار و نحاس

خلافتش بران بکروه مردمان خداوند عالمیان بخود کد داشت شما را تاجدار کردند خبیث را از حق  
طیب یعنی منافق را از مود من و حقیقت شما را مطلق مرغیب نکرد ائیده است و تافتنه شود مود من و  
منافق را نخواهد شناختن بکروه مردمان هیچ قرینه نیست مگر آنکه خدا اهلان کتبه اهل ان را سبب  
تکذیب کردن ایشان پیغمبران خود را چنین هلاک میکرد اند خدا لشهرهائی را که اهل اهاست کارانند  
چنانچه حقیقت در قرآن یاد فرموده است و این امام بها است و اولی بامر شماست و او محل وعده های خداست  
که وعده نموده است برای او در رجعت و در قیامت و خدا را است مبر گرداند و وعده خود را ای کرده  
مردمانی به تحقیق که لغزیدند پیش از شما اکثر پیشینیان و خدا اهلان کرد پیشینیان را و هلاک خواهد  
کرد ائیدگان را ای کرده مردمان بدستی که حقیقت مرا امر کرد و فی کرد من امر کردم علی را و فی  
نمودم او را و است او امر و نواهی را از جانب پروردگار خود پس بشنوید امر علی را تا سام کرید  
از محارفات دنیا و عذاب اطاعت نمائید او را تا هدایت یابید بسوی دین خدا و منتهی شود بد در فی او  
تا برشد و صلاح بر تابد و یاد کرد بد بسوی مراد او از راه حق او بسوی راه های دیگر برگردد و شود بد  
بکروه مردمان منم صراط مستقیم خدا که حقیقت شما را امر کرده است باطاعت ان پس علی بعد از من پس  
فرزند ان من که از صلب اویند امامان و پیشوایانند و هدایت مینمایند بحق و بحق در میان مردم عدالت  
میکنند پس حضرت سوره حمد را تا آخر تلاوت نموده فرمود که این سوره در میان ایشان نازل شده است  
و همه ایشان را فر گرفته است و مخصوص ایشانست ایشانند دوستان خدا و ترسی و بی بر ایشان نیست  
و اند و همتا نمیشوند در قیامت و بد رستی که ایشانند حرب خدا و حزب خدا را ستکارانند و بد ائید  
که دشمنان علی الهی ستانند که تجاوز حق نموده اند و برادران شیاطینند که انما میگویند بعضی از  
ایشان بسوی بعضی سخن باطل را که زینت داده اند برای نکهت بکردن و فریب دهند و بد رستی که  
دوستان علی و ذریت او مود منانی چندند که حقیقت وصف کرده است ایشان را در این آیه که لا تجبد  
قوم ابوه منون بالله و الیوم الاخری بواوون من حاد الله و رسونه و کافوا بئاهم و ابتاءهم او اخوهم  
او عشیره تم یعنی نمی یابی گروهی را که ایان آورده اند بخدا و روز قیامت که دوستی کنند با کسی که  
دشمنی کند با خدا و رسول او و هر چند بوده باشند بد را نا ایشان با پسران ایشان یا برادران ایشان  
یا عشیره و خویشان ایشان و بد رستی که دوستان ایشان ان مؤمنانند که حقیقت وصف کرده است  
ایشان را در این آیه لذین امنوا هم یلبسوا ایماهم نظام اوله لاهم الامن و هم هتدون یعنی انا که  
ایمان آوردند و نبیوشانند ایا خود را بستی این جماعت مرا یا راست ایمنی و ایشانند هدایت  
یافتگان باز فرمود که بد رستی که دوستان ایشان اما بد که را حل بهشت میشوند ایمان و استقبال  
می نمایند بلکه ایشان اسلام و خطاب مینمایند ایشان را که خوش آمدید پس داخل شوید در بهشت  
که جای بد بمانند و ان و بد رستی که اولیای ایشان انا اند که حقیقت میفرماید که داخل بهشت

میشوند بی حساب و بد رستی که دشمنان ایشان آتش افروز و دشمنان ایشان اتانند که میشنوند  
از جهنم صدای میباید می بینند از آن جوشیدن و خروشیدن غریب هر گاه که داخل می شوند در  
جهنم آتش لعنت می کشند امت دیگر را و بد رستی که دشمنان ایشان اتانند که حق تعالی در شان ایشان  
موجود است که هر گاه کسی اندازد در جهنم فوجی را سوال میباید از ایشان از آن جهنم که با نیا آمد  
بسی شاعران ساخته گویند بلی به تحقیق که آمد بسوی ملت سائیند پس تکذیب و او گریه و گشتیم دروغ  
میگویند خدا چیزی نفرستاده است و بد رستی که دوستان ایشان اتانند که بد رستند از پروردگار خود  
بسیب امری چند که غایب است از بد های ایشان ایشان را است امروزش کتاهان و اجری بزرگ ای گروه  
مردمان چه بسیار تفاوت است میان جهنم و بهشت پس دشمن ما کسبست که خدا او را مذمت و لعنت  
کرده است و دوست ما کسبست که خدا او را مدح کرده است و دوست داشته است ای گروه مردمان  
معم تر سائند و علیست هدایت کننده چنانچه حقیقت فرموده است که انما انت فانی و لکل قوم هادی  
گروه مردمان من پیغمبرم و علی وصی منست و بد رستی که خاتم امامان از ما است و اوست قایم بحق  
و مهدی و بد رستی که اوست غالب شوند بر همه دینها و اوست انتقام کشنده از ستمکاران و  
اوست فتح کننده قلعه ها و خراب کننده آنها و اوست کشنده هر قبیله از مشرکان و اوست طلب کننده  
هر خونی که از دوستان خدا ریخته شده و طلب ان نکرده اند و اوست یاری کننده دین خدا و  
اوست اب بر کبرند از دای بی پایان علو م حقیقت و اوست قسمت کننده برای هر صاحب فضیلتی  
در خود فضیلت او و برای هر جاهلی در خود جهل او و اوست پسندیده خدا و برگزیده او و اوست  
و اوست جامع علوم و احاطه کننده با آنها و اوست خبر دهنده از جانب پروردگار خود و اوست صاحب  
رشد و دست کردار و اوست که حقیقت امر را و ابا و گذشته و اوست که بشارت داده اند با و هر که  
پیش از او گذشته است و اوست که حجتش باقیست و بعد از او حجتی نیست و هیچ حقی نیست مگر  
آنکه با اوست و هیچ نوری نیست مگر آنکه نزد اوست و اوست که هیچ کس بر او غالب نمیکرد و هیچ کس  
بر او باری نمی یابد اوست ولی خدا در زمین و حکم کننده خدا در میان خاق و امین خدا در اشکار  
و پنهان ای گروه مردمان بیان کردم از برایشما و فهمانیدم شمارا و اینک علی بعد از من بشما می فهماند  
و بدانند که بعد از انقضاء خطبه خود منخوانم شما را که دست بردست من زنید برای بیعت او و اقرار  
کردن با امامت او پس بعد از من دست بردست او بر زنید و با او بیعت نمائید و بدانند که من پاخذ ابیعت  
کرده ام و علی با من بیعت کرده است و من شمارا امر میکنم از جانب حقیقت که با علی بیعت کنید پس کسی  
که بشکند این بیعت را در آن بخودش می رسد و کسی که وفا کند با من پاخذ ابران عهد کرده است  
پس بزودی خواهد داد با و خدا مزدی بزرگ را بگروه مردمان بد رستی که هیچ و عمره از شعایر دین  
خدا است پس ای گروه مردم هیچ کسند خانه کعبه را که هیچ اهل بیته به هیچ نفرستند مگر آنکه مستغنی

شدند و هیچ خانه آباده متخلف از هیچ نکردند مگر آنکه فقیر و محتاج شد تا ملکی که مردم هیچ مردی در عرفات و قوف نکردند است مگر آنکه حقیقت کناهان گذشته او را نماند و زامر زیده است و چون هر چه تمام کند عمل را از سر میبرد ای گروه مردمان ما حاجاتی را بخدا باری میگویند و آنچه خرج میکنند بکسب عوض کرامت میفرماید و خدا ضایع نمیکرد اندک جزئی که کار آن را ای گروه مردمان حج کنید خانه کعبه را با کمال دین و دانائی مسابله و بر میگردید از شاعر چه و مواقف آن مکر یاقوت و پوشیانی و ترک کردن کناهان ای گروه مردمان بر پا دارید نماز را و اد کنید زکوة را چنانچه خدا اشتهار امر کرده است که اگر مدت بر شما بسیار بگذرد و بیان سبب تقصیر کنید در محافظت احکام دین یا فراموشی کنید افعال را بی تقصیری پس علی ولی شماست و بیان میکند از برای شما احکام دین شما را و با آن کسی که خدا او را افریده است از من و از او خبر میدهند شما را با آنچه سوال کنید از آن و بیان میکنند از برای شما آنچه را ندانید بد رستی که حلال و حرام زیاده از آنست که من احصا نمیکنم افعال او بشناسانم افعال او بشما و امر کنیم همه حلالها و نفی کنیم از همه حرامها در یک مقام و یک مجلس پس مامور شده ام در این وقت که بیعت بکنیم از شما و دست بردست شما بزنم بآنکه قبول کنید آنچه را آورده ام از جانب خدا در باب علی بن ابی طالب که امیر المؤمنین است و امامان بعد از او که ایشان از من و از علی بهم میروند ایشان امامان خلفند تا روز قیامت و قائم ایشان از ایشانست که حکم میکنند بحق ای گروه مردمان هر حلالی که دلالت کردم شما را بر آن و هر حرامی که شما رفتی کردم از آن پس من از آن برونشتم و تبدیل نکرده ام پس یاد او در افعال او حفظ کنید و یکدیگر را با آنها وصیت نمائید و افعال را بدلی نمکنید و تغییر مدهید و بر پا دارید نماز را و بدیدید گو را و امر کنید به تکیه و نفی کنید از بدیدید و بداند که سر عملهای شما امر بمعروف و نهی از منکر است پس بشناسانید هر که در حاضر نبوده در این مقام با آنچه گفتیم و سخنان مرا بدیدید بکران برسانید زیرا که آنچه گفتیم بامر پروردگار خود و پروردگار شما گفتیم و امر بمعروف و نهی از منکر نمی باشد مگر با امام معصومی ای گروه مردم قرآن شما را بشناسانند و دلالت مینماید که بعد از علی بن ابی طالب از فرزندان او بنده و من بیان کردم که ایشان از من و از علی اند چنانچه حقیقت در قصه حضرت ابراهیم عم فرموده است که و جعلها كلمة بآية في عقبه یعنی کرد آید خداوند عالم با خلافت را کلمه که باقیست در عقب او پس از این آیه ظاهر شد که می باید خلافت همیشه در نسل حضرت ابراهیم بوده باشد و ذریت امیر المؤمنین عم زینل ابرهیم اند و محتملست که خیمه عقبه بحسب تاویل قرنی راجع بحضرت امیر المؤمنین باشد پس حضرت فرمود که من نذر نیال کردم از برای شما که هر که مرا میبشود نامتسک باشد بفراوان پس آن بگروه مردمان بیرونی را بحالقت خدا و بتوسید از عذاب او وحذر نماید از قیامت چنانچه حقیقت فرموده است که ان ذلزل الساعة شی عظیم و بیاد او در بدن مردن را و حساب و رزق قیامت را و ترا و ههای اعمال را و محاسبه نمودن کردهای بدن نان را از دهن او ند



عالمیان و ثواب و عقاب الهی و این هر که هسته یار و در در قیامت ثواب می برد و هر که با سبسته بیابد  
 او را در بهشت نصیبی نیست و در اخبار دیگر و آورده است که مراد از سبسته عدوت امیرالمومنین  
 است ای گروه مردمان شما از باد از انید که همه بدست خود با من بیعت کنید و این حقیقت مرا امر  
 میسر ده است که از شما بخواهم امر دیگر را با آنچه بر خود لازم گردانید بد و از شما بپایا گرفته ام از برای  
 علی بن ابی طالب از پادشاهی موه منان و از برای آنها که می آیند بعد از علی از امامانی که از من و از او  
 هم میروند چنانچه من شما را اعلام کردم که در بیعت من از صلب او خواهند بود پس همه شما بگویند که  
 شنوند کائنات و اطاعت کنند کائنات و از صمیم و از غیاد می نمانیم آنچه را رسانیدی بهما از پروردگار  
 خود در امر علی و امر فرزند او که از صلب او هم میروند از امامان یا تو بیعت میکنم در این امر  
 با علی و فرزند او و با جانشینان خود و بزبانهای خود و دستهای خود و بر این اعتقاد زید کانی میکنیم و بر این  
 اعتقاد میبریم و بر این اعتقاد سهو می شویم در قیامت تغییر نخواهیم داد و قبل از این نخواهیم کرد و شکی  
 و ریبی و تردید نداریم و بر نمیگردیم از خود خود و نمیکنیم بیان خود را با طاعت میکنیم آنچه ما را پسند  
 دادی در امامت علی امیر موه منان و امامت امامان بعد از او که پدید کردی که از فرزند او تو و از فرزند او  
 او پسند و اول ایشان حسین و حسین اند و بعد از ایشان آنها که از زیدت حسین اند حقیقت برای امامت  
 نصب کرده است و بگویند که طاعت کردیم خدا را و تو را و علی را و امان از زیدت علی را با آنچه گفتی  
 عهدی و بیان محکمی که گرفته شده است برای امیرالمومنین و ائمه بعد از او و دلهای خود و جاهای  
 خود و زبانهای ما و بیعت دستهای ما طلب نمیکشیم با آنچه گفتیم بدلی و در خاطر خود نمی باییم که از این اعتقاد  
 برگردیم هرگز خدا را گواه میگیریم و خدا را کافست برای شهادت و تو نیز بر ما گواهی بر این بیعت و گواهی  
 میگیریم هر که طاعت خدا کرده است از آنها که ظاهرند نزد ما و پنهانند از ما و ملائکه خدا و لشکرهای  
 خدا و بند کاس خدا را و خدا بزرگ تراست از هر شاهد و گواهی ای گروه مردمان چه میگویند بد رستی  
 که حقیقت هر مردانی را پسند و سر و زینها را هر نفسی را پسند و پس هر که هدایت یابد برای خود  
 هدایت یافته است و هر که گمراه شود ضرر همراهی با او عاید میگرد و هر که بیعت کند با خدا بیعت کرده  
 است دست رحمت خدا بر بالای دستهای ایشانست این گروه مردمان پس از خدا بترسند و بیعت کنند  
 با علی امیر موه منان و با حسن و حسین و ائمه بعد از حسین که ایشان کلمه باقیند تا روز قیامت خدا  
 ملائکه میگردانند هر که را میگردانند و رحم میکنند هر که را و امانند و هر که بیعت را بشکنند ضررش با او عاید  
 میگرد و هر که وفا کند بیعت مرد عظیم از حقیقت می یابد ای گروه مردمان بگویند آنچه گفتیم شما و سلام  
 کنید بر علی با ما را و پادشاهی موه منان و بگویند شنیدیم و طاعت کردیم و از تو طلب می نمانیم امرزش  
 تو را پروردگار ما را بسوی تست بازگشت ما را بگویند حمد و سپاس خداوندی را که هدایت کرد  
 ما را و به ما هدایت بیابیم اگر هدایت نمیکرد ما را خداوندان گروه مردمان بد رستی که فضایل علی

من ایضا لب که نزد خداوند عالمان مکتونست و آنچه اذان در قرآن مجید بیان فرموده است زیاده  
 از آنست که در بابت مقام و بک مجلس احصای آنها توانم نمود پس هر که خبر دهد شمار افضایل او و بشناساند  
 شمار اتصاف بق و بکنید بکروه و مردمان هر که اطاعت کند خدا و رسول او و او علی را و امامان او  
 ذریت او را و ذکر کردم ایشان را پس رستگار شده است و شکرکاری عظیم ای گروه مردمان سبقت  
 که بودند کال بسوی بهشت و درجات عالیة ان اتانند که سبقت که بودند بسوی بیعت او و موالات او و  
 سلام کردن بر او با مارت موه منان ایشانند مفریان و فایز گردیده اند بر رحتهای عظیم در جنات نعیم  
 ای گروه مردمان بگوئید سخنی را که خدا را از شمار اضی میگردانند پس اگر کافر شوید شما و جمیع آنها  
 که در زمین اند هیچ ضرر بخداوند عالمان نمی رسد خداوند ایماز مردان موه من و زین موه من  
 را که ایمان آورند با آنچه من اد کردم و امر نمودم و غضب کن بر مردان کافر زبان کافر که نکار نمایند آنچه  
 در اکتم و ایشان را اهلک کردن - الحمد لله رب العالمین پس همه صحابه او از هاباند کردند و گفتند  
 شنیدیم و اطاعت کردیم آنچه ما را با امر کردند خدا و رسول او بدلهای خود و جاهای خود و زیادهای  
 خود و دستهای خود و جمیع اعضای خود و همگی جمع شدند بر رسول خدا و امیرالمومنین هم و همه  
 مصافحه کردند و بیعت کردند پس اول کسی که دست بردست رسول خدا و بولایت امیرالمومنین  
 ع بیعت کرد ابو بکر بود و بعد از او عمر و بعد از او ابوعبیده جراح و بعد از او سالم مولی خدا و  
 بعد از او سعید بن العاص که آنها اصحاب صحیفه ماحونه بودند و معتدل است که عین بجای یکی از اینها  
 باشد و بعد از او اسامه مهاجران و انصار و باقی مردم تا آخر ایشان همه بمسب مراتب خو بیعت کردند  
 و بیعت انور و رکشد تا وقت نماز شام و حضرت نماز شام و ختن را بایکدیگر بجای آورد و باز معمول بیعت  
 شدند و تا سه روز این بیعت مهتم شد تا آنکه همه حاضران بیعت کردند هر که و هر کسی که بیعت میگردند  
 حضرت میفرمود که حمد میگویم خداوندی را که تقطیل داد ما را بر جمیع عالمان پس باین سبب دست  
 بدست داد و بیعت کردن سنتی شد در میان خلفا حتی آنها که حقی در خلافت داشتند و غضب  
 خلافت کردند با اینچنین از مردم بیعت میگردند و کتاب ارشاد التلو و غیر آن مذکور است که مردی  
 از انصار در وقت وفات حذیفه بن الیه ان در میان این نزد او حاضر شد و اراحوال عیال خلافت و متقلبان  
 امت سوال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت رسول ص از باب خداوند عالمان مامور  
 میگردید منادی با طراف و نواحی مدینه و سایر بلاد و قری و بودی مرستاد که مردم را برای حج طلب  
 نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسب حج را تعلیم ایشان نمود و چون از اعما حج  
 فارغ شد پس جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوت بیسم الله الرحمن  
 الرحیم ام حسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یقتنون و لقد قتنا الذین من قبلهم لعلهم  
 یله الذین صدقوا و لعلهم الذین کذبوا ام حسب الذین یعلمون ان الله ان یسبغوا سماءنا عظموا

بیعت کردن  
 با امیرالمومنین  
 در غدیر

یعنی ایگهان میروند مردم که واگذار شده میشوند ایشان مانند گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده  
شدند و بعد از آنکه امتحان کردند ایشان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد  
بود که ایشان را که راست گفتند در دعوی ایمان و البته ظاهر خواهد گردانید و روح کو بان را  
از ایشان میکنند آنرا که کارهای بد میکنند که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در حق  
آوردن ایشان بد حکم نیست که میکنند ایشان پس حضرت رسول ص فرمود که ای جبرئیل این را  
نست جبرئیل گفت با محمد حقیقت را سلام میروساند و میفرماید که حق نقر ستاده ام پیغمبری را مگر آنکه  
او را امر کرده ام در وقتی که اجل او منقضی نشده است این که خطی را در اندرون میان امت خود کسی را  
حکم قائم مقام او باشد و زندد او در میان ایشان مستحق آن پیغمبر و احکام او را پس آنان که  
اطاعت میکنند رسول خدا را و آنچه امر مییابند ایشان را تا تراست گویند که خدا فرموده است در این  
ایه و اما که مخالفت امر او میکنند و روح کو بیاورند و دعوی ایمان و تحقیق که نزد ایشان شده است  
روشن تو بسوی پروردگار تو بهشت او حقیقت امر مییابند ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از  
خود علی بن ابی طالب را و وصیت نمائی بسوی او پس او خلیفه ایست که قائم است با مردم عبت و امت  
تو خواه اطاعت او نمایند و خواه معصیت و کنند و فرمان او نبرند چنانچه خواهد کرد پس اینست فتنه  
که این امت بان امتحان کرده میشوند و حقیقت امر مییابند که تعلیم او نمائی آنچه را تعلیم تو کرده است  
و از او طلب نمائی که حفظ کند جمیع آن چیزهایی را که خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و با و بسیاری  
جمیع امانتهای خود را که اوست امین مومنین ای محمد ترا برگزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر من  
باشی و برگزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول ص حضرت امیرالمومنین را طلبید و بکشب  
و بگرو زبا و خلوت کرد و هر علم و حکمت که حقیقت با و سپرده بود همه را تعلیم او نمود و آنچه جبرئیل  
وحی کرده بود در این باب همه را با حضرت گفت و این در روز نوبه عایشه بود پس عایشه گفت که  
بسیار طولانی شد خلوت تو با علی در این روز پس حضرت رو از او گردانید و متوجه جواب او  
نگردید عایشه گفت که چرا رو از من میگردانی و مرا خبر نمیدی بامری که شاید صلاح من در آن باشد  
حضرت فرمود که راست گفتی آن امریست که صلاح است برای کسی که حقیقت او را اسعادت کند و اند  
و توفیق قبول ان بیابد و ایام بان بیاورد و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در  
وقتی که مقام بان امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد عایشه گفت با رسول الله چه الحال مرا خبر نمیدی که  
پیش از دیگران بان اقدام نمائیم و اخذ نمایم چنانچه صلاح من در آنست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم  
باید که حفظ نمائی آنرا و پنهان داری آنرا با و تنبیه همه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشاندنی  
حقیقت را از شدنیها و آخرت خواهد کرد و ترا این فضیلت خواهد بود بسبقت گرفتن و مسارعت  
مردن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع گردانی آنرا و ترک نمائی رعایت آن چیزی را که بتوالفایم

از این امر کافر خواهی شد پروردگار خدای تو خطا خواهد شد و از تو بیزار خواهد شد  
 اما آن خدا و امان رسول خدا و از جمله ذبیان کاران خواهی بودن و از عمل توبه هیچ ضرری نبندد و از  
 او نخواهد رسید پس آن ملعونه منافق ضامن شد که حفظ نماید آنرا و افشا نکند و ایمان بیاورد و بان  
 رعایت آن بکند پس حضرت رسول ص با وقت که خداوند عالمیان را خبر داده است که عمر من منقضی  
 شده و امر کرده است مرا که علی را اهل می و نشانه کرد آن دو میان مردم و او را در میان ایشان امام و  
 پیشوا کردند و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبر من گذشته اوصای خود را خلیفه گردانیدند من  
 اطاعت امر پروردگار خود می نمایم و فرموده او را بعمل می آورم پس باید که این را از او رسوایی  
 دل خود پنهان داری تا هنکامی که حق تعالی مراد خست دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن ملعونه  
 ضامن همه اینها شد و حقیقت حضرت رسول ص را مطلع گردانیده بود بهر خیانتی که عایشه و حفصه و  
 پدرهای ایشان علیهم السلام در این باب کردند پس عایشه بزودی آن خبر را بحفصه گفت و هر یک  
 از آن دو ملعونه آن را از او پدید خود گفتند پس آن دو منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند  
 بسوی جماعت طلقاء و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند  
 که محمد بنی خواهد که در امر خلافت بسنت کسری قیصر عمل نماید که همیشه خلافت در ذریه او  
 باشد تا روز قیامت و بنجد اسو کنند که شمار او در زندگانی بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد  
 بدروستی که محمد ص با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد با آنچه در خاطر خود از شما  
 می باید پس نیکو نظر کنید و تفکر نمائید از برای خود در این امر و پیشتر آنچه رای شماست در این باب  
 قرار دهی و در این باب سخن در میان ایشان بسیار جاری شد و مخاطبات بسیار گذشت و تدبیرات  
 بسیار نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه در دین خدا رسول خدا ص ابر عقیبه هر ثمی و پیشترین و این  
 عمل کردند در غزوة تبوک پس در آنجا حقیقت شرا ایشان را از پیغمبر خود کردند و نکرد منافقان اجتماع  
 نمودند و توطئه کردند که آنحضرت را بناگاه هلاک گردانند از هر باغ ضرب بیاورند و ایشان را بکسر  
 نشد پس در آنوقت دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بضرر شمشیر ظاهر از اسلام کرده بودند  
 و منافقان انصار و آنها که در خاطر داشتند که مرتد شوند و از دین برگردند ز اهل مدینه و غزوان  
 اتفاق نمودند بر قتل آنحضرت پس با یکدیگر بیام بستند و هم سوگند شدند که در دین خدا رسول  
 خدا ص ابر عقیبه و ایشان چهار ده نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بدید به اید حضرت  
 امیر المومنین را امامت نصب نماید پس حضرت رسول برای تعجیل در این امر و سبانه روز متصل  
 حرب مروی پس در روزیم جبرئیل عم آخر سوره حجر را برای آنحضرت از ده و نازل شد و جمعین عبا  
 کانو ابعاء و فاصد به نوء مروا عرض عن لمشر من اتا لک هذا المستقر یعنی البته سوال خواهیم  
 کرد از پشاهمه را آنچه میکردی پس ظاهر کرد آنرا و امام آورد آنرا گردیده و بر آن از شرکاب

بدن رستبکه مآلف است کردیم از تو شرافت را که بتواستهرامه نمایند پس حضرة ناز کرد و بسرعت حرکت میفرمود  
که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود گردانید چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل  
بر انحضرت عاقل شد و ابی بایا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و اوردا ان الله لا یهدی القوم  
الکافرین <sup>من خذل بقه</sup> گفت که مراد از کافران همانند که قصد قتل انحضرت کرده بودند پس حضرت رسول  
فرمود که با جبرئیل نمی بینی که من چنین بسرعت میروم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض کرد انم  
ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل گفت که حشم ترا امر میباید که فردا ولایت حضرت علی را بپذیرد  
لازم کردانی در وقتی که فرود آیی حضرت فرمود که چنین باشد فردا چنین خواهیم کرد انشاء الله پس خود  
آنوقت حضرت را فرمود که بدار کردند و سپهر فرمود تا بنام بر خم رسید و در غد بر خم نزول فرمود و بامردم  
نماند که اردو می نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیر المؤمنین هم را طلبید و دست چپ او را بدست  
راست خود گرفت و انحضرت را بلند کرد و باو از بلندی نگاهی داشت و انحضرت را بپای خود در میان مردم در داد  
و اطاعت انحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود انباشان را که از آنجا بیرون روند و انحضرت و  
ابشای را خبر داد که آنچه میگویند از جانب خداوند عالمان است <sup>ابشایان گفتند که ما را بکفستیم من یولی و</sup>  
مسرا و تر جمعه منین از جاهای ابشای که گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای او بم پس  
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله  
پس امر کرد مردم را که با انحضرت بیعت کنند پس همه با انحضرت بیعت کردند و هیچ یک سخنی با ابشایان  
نمکنند را بوی بکر عمر علیهما الله پیشه رفته بودند به حقه پس حضرت رسول ص فرستاد و ابشایان را  
بر گردانید و چون آمدند و ترش کرده با ابشای گفت که ای پسرا بوقحافه وای عمر بیعت کنید با علی که  
او ولی امر امت است بعد از من پس ابشایان گفتند که ابا ابن امر از جانب خدا و رسول است حضرت  
فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید پس ابشایان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در  
بقیه امروز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک بعثه هرشی رسیدند پس ان منافقان پیشتر رفتند و  
بر سران عقبه ایستادند و با خود دیواره بودند و میدان دیوار را بر از سنک ریزه کرده بودند حدیقه گفت  
که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد یک عقبه رسید مر او عمار بن باسر را طلبید و عمار را  
امر کرد که مراقب بکشد و بکشد و مرا امر نمود که در عقب نامه باشم تا آنکه بر سران عقبه رسیدیم و ان  
منافقان در عقب ما بودند و دیوار در زبر پاهای نافه رسول خدا ص گردانیدند پس نافه ترسید و  
مزد یک بود که آمدند و حضرت را بیند از پس حضرت نافه را صد از که ساکن باش که بر تو باکی نیست  
پس خدی تم نافه را به سخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای  
خود را از جای خود حرکت نمیدهم و پاهای خود را از جای خود حرکت نمیدهم در حالتی که تو در پشت  
من باشی پس ان منافقان بنزد یک نافه آمدند که امر را بیند از پس من و عمار شمشیرها کشیدیم و در

با ایشان دویدیم و شب بسیار تازی بود پس آن ملاعین برگشتند و نامید شدند و آنچه میگویند که فرمود  
بودند پس من گفتم یا رسول الله که هستند این جماعت که چنین اراده نسبت بنویسند حضرت فرمود که  
ای حذیفه اینها منافقاند و در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی گروهی را که مرهای ایشان را  
بیاورند حضرت فرمود که حقیقت مرا امر کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند  
آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی دین خود پس قبول دعوت او نمودند و  
بمعونت ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بردشمنان غالب گردید ایشانرا کشت و لیکن و آنگاه از  
ایشانرا ای حذیفه که مقتصد در قیامت جزای ایشانرا خواهد داد و اندک مهلتی ایشانرا در دنیا میدهد  
پس مضطر خواهد گردانید ایشانرا بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این منافقان کیستند آیا از  
مهاجرانند یا از انصار پس حضرت بک بک و تمام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان ایشان نام برد  
که من نمیخواستم که آنها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه  
گو باشک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشانرا از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر  
کن پس نظر بجانب ایشان افکندم و ایشان همه بر همه بر سر دغبه ایستاده بودند پس برقی جست  
و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و آن برق انقدر میکت نمود که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است  
پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را بک بک شش ختم و همه را چنان یافتیم که حضرت فرموده بود و همه  
ایشان چهارده نفر بودند و نفراتر نش بودند و پنج نفر از سایر مردم پس آن انصاری گفت که نام برایشانرا  
از برای من حداد کند تر حذیفه گفت بخدا سوگند آه این جماعت بودند ابو بکر و عمر و عثمان و  
طلحه و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و معاذ بن ابی سفیان و  
عمر بن العاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر آنها بودند ابو موسی اشعری و  
مغیره بن شعبه و اوس بن حذافان و ابو هریره و ابو طلحة انصاری حذیفه گفت که جواب از عقیبه بن مر  
آمدیم صبح طالع شد بود حضرت از نفاق فرود آمد و وضو ساخت و منتظار صحاب خود کشید تا جمع شدند  
پس آن منافقان را دیدم که از عقیبه بن مر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند  
چون حضرت از نماز صبح فارغ شد نظر کرد و دید که ابو بکر و عمر و ابو عبیده بن الجراح با یکدیگر  
رازی میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که  
را از گویند بامر پنهانی و حضرت بارگه دار منزل عقیبه و روانه شد چون بمنزل دیگر فرود آمد سالم  
مولی حذیفه ابو بکر و عمر و ابو عبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت آه  
ای رسول خدا صحنهی کرد از آنکه سه کس بر یک رازی مجتمع شوند بخدا سوگند که اگر راجع برند هید با  
رازی که در میان ما را بدهرانه یزید رسول خدا صبر و ابرام طالع به کرد انم بر اجتماع شد پس  
ابو بکر گفت که ای سالم از تو میگویم عهد و پیمان خدا را که هر گاه این راز را شنوی اگر خواهی



حل کردی و آن امر بکه به السبب آن جمع شده ایم و مانند یکی او با بانی و اگر نخواهی پنهان داری  
و محمد را بر سر ما مطلع نکردی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این وجه با ایشان پیمان بست و  
سالم کینه عهد اوت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب را زیاده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند  
که او چنین است پس گفتند با او که مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند کردیم که اطاعت  
کنیم محمد را در آنچه بر ما واجب گردانید. امت از ولایت علی پس سالم گفت که اول کسی که با شما  
پیمان می بندد و عهد میکند در این امر و مخالفت شما نمیدانم پس محمد اسوگند منجورم که هیچ حانه  
ابا و زبشتی دشمن نمیدارم از بنی هاشم و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نمیدارم مانند علی و  
یا هیچ یک عهد اوت زیاده از او ندارم پس در این امر آنچه رای شما اقتضا میکند بعمل آورید که من یکی  
از شما پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند کردند و در این امر و متفرق شدند. چون  
حضرت فرمود که با او گفتند این منافقان بنزد حضرت آمدند و حضرت فرمود که و این و در زیاده دیگر  
میگفتند و حال آنکه می گریه بوم شمار از آن گفتند با رسول الله ما با یکدیگر عهد کردیم در این روز  
بنابر این ساعت که در عهدت تو بسته ایم پس حضرت ساعتی از دهی تعجب در ایشان نظر کرد و فرمود  
که شما ایا ترید یا حد او نیست ستمکار تر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد اوست از خدا  
و حد او اول نیست از آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند آن  
منافقان و صحیفه و امه در میان خود نوشتند و آنچه در این امر پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند  
و او با چیزی که در آن صحیفه نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین هر بود و آنکه در باب این امر تعلق  
بایو بلرو ابو عبیده و سالم دارد و دیگری را در این امر مدخلیتی نیست و سی و چهار نفر از منافقان  
بر او گواه شدند چهارده نفر ایشان از اصحاب عقبه بودند و باقی از سایر منافقان و صحیفه را ابو عبیده  
بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن پس انصاری با حذیفه گفت که آن منافقان که ابو بکر  
و عمر و ابو عبیده بودند برای آن راضی شدند که از قریش بودند با آنچه سبب سالم را در این امر  
داخل گردانیدند و حال آنکه آن را از قریش بودند و نه از مهاجران و نه از انصار و از آنکه در ذی ار  
انصار بودند حذیفه گفت که غرض از منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسد  
که بر امیر حضرت میبردند و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت این کرد و آنچه در دلهای  
قریش بود از خوف آنکه او ریخته بود از ایشان در راه حد او ضربت بتهائی که از او در جادهای ایشان  
بود و آنکه او را مخصوص حضرت رسول صمد استند و طلب میکردند حوائی را که حضرت رسول  
بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند  
او را در صحیفه داخل گردانیدند پس انصاری گفت که ای حذیفه میخواهم مضمون آن صحیفه را از برای  
من بیاویی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بن روایت کرد که در آن وقت رسول ابو بکر

بود گفت که این جماعت جمع شدند در خانه ابو جکر و در این باب مشورت میکردند و قوطیه مشهوره را  
 و امضاء سخن ایشان را میشنید و جمیع تدبیرات مشورم ایشان را میفهمید تا آنکه رای ایشان بر آن قرار یافت  
 پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که این صحیفه مشهوره را با اتفاق و ارفاسده ایشان نوشت  
 و نسخه صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم اینست آنچه اتفاق گردید بر آن اشراف و زو سای  
 امت محمد رسول خدا ص از مهاجران و انصار که حقیقت مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بربان  
 پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه از ای خود و ابکار بردند و مشورت ببا یکدیگر نمودند و  
 این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان بر اسلام و اهل اسلام تا رقیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند  
 هر که می آید از مسلمانان بعد از ایشان اما بعد پس بد رستی که خداوند عالمیان بنعمت و لرم خود  
 مبعوث نکرد انبیا محمد ص را بر رسالت بسوی جمیع مردم بدین خود که اتر باشند بدو بود از برای بند کائنات  
 پس ادای رسالت نمود و آنچه حقیقت او را امر نموده بود تبلیغ کرد و واجب گردانید بر ما که قیام نائیم بجمیع  
 آنها تا آنکه کامل گردانید از برای ما بدین را و فرایض را واجب گردانید و دستهار احکم ساخت پس حقیقت  
 اختیار کرد برای او درجات عالیّه عظیمه بر منازل فانیّه دنیا پس روح او را قبض نمود بسوی خود کرامی  
 داشته شده و بنعمتهای ابد پیغمبر گردانیده بی آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار  
 خلافت را بسوی امت گذاشت تا اهل بیاد نمایند از برای خود کسی را که اعتقاد داشته باشند بر او ای و  
 خبر خواهی او بد رستی که مسلمانان را لازم است که تمامی نمایند بر رسول خدا تا می نیگو چنانچه حقیقت  
 در قرآن مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنه لمن کان یرجوا الله و الیوم الاخر  
 بد رستی که رسول خدا خلیفه خود نکرد انبیا احدی را تا آنکه این خلافت در پیک خانه نبی باشد که میراثی  
 باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست نکرد انبیا توان کران  
 ایشان را باست و امامت را و تا آنکه بگو بد دعوی کنند خلافت که این امر همیشه در فرزندان من  
 خواهد بود تا ر و قیامت و آنچه واجبست بر مسلمانان نزد مردن خلیفه از خلفا است که جمع شوند صاحبان  
 رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را میابند که مستحق خلافت هست او را و الی  
 گردانند پس اگر دعوی کنند عوا کنند از مردم آنکه رسول خلیفه گردانیده است و نصب کرده است  
 او را از برای مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و خبری آورده است که  
 مخالف امر است که میدانند اصحاب رسول خدا از ابر پیغمبران و مخالفت کرده است جماعت مسلمانان  
 را و اگر دعوی نمایند مدعی که خلافت حضرت رسول ص میراث می باشد با آنکه کسی از انحضرت میراث  
 میبرد پس سخن محالی گفته است زیرا که حضرت رسول خدا ص گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث  
 نمیدهم بکسی آنچه بعد از ما میاید صدقه است و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر  
 برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت

ی نبوت پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفت که اصحاب من بمنزله ستارگانند هر يك از ایشان  
 كه 'قتل' نماید شدایت می باید و اگر کسی دعوی کند که او ست مستحق امامت و خلافت بسبب  
 فراموشی حقه رسول خدا دارد و خلافت مقصور است بر او و بر عقب از فرزندان او که هر فرزند  
 بهر آن میرسد از پدرش و در هر عصر زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و سزاوار  
 نیست که برای احدی غیر ایشان بوده باشد و چنینست تا آنکه زمین و هر چه در زمین است بحق تع  
 بهر آن برسد و همه خلی بهرند پس نیست خلافت از برای کوی بنده این سخن و نه از برای فرزندان او  
 و هر چند نسب او به پیغمبر نزدیات باشد زیرا که خداوند عالمان بمکوبید و قبول حکم او بر همه کس  
 لازم است که ان اگر مک عبد الله اتقیلم یعنی گرامی تر بن شما نزد خدا پرهیزگارتر بن شماست و رسول  
 خدا احدی فرمود که امان مسلمانان یکست سعی میکند در امان ایشان پست تر بن ایشان و همه مانند  
 یلست دستند بر هر که غیر ایشانست یعنی می باید که همه باری یلست دیگر بکنند و متفق گردند بر دفع  
 دشمنان خود پس هر که ایما او رد بکتاب خدا و اقرار نماید بحدت رسول خدا پس بر راه حق مستقیم  
 مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار  
 مسلمانان و حلیف نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است با حق و یا کتاب خدا و از جماعت مسلمانان  
 فارت نمود است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح امت است و به تحقیق که گفت رسول خدا  
 هم که هر که بیاید بسو امت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان را بر کشته گردانند پس بکشید  
 او و هر که تنها شود از امت پس او را بکشید هر که باشد بد رستی که اجتماع رحمتست و پراکندگی مودت  
 عذایست و جمع نبشوند امت من بر ضلالت هر که بد رستی که مسلمانان بمنزله یکدیگرستند بر دیگران  
 زیرا که بیرون نمی رود از جماعت مسلمانان مگر کسی که مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان باشد  
 و باو دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول مباح گردانیده اند خوب او را و  
 خلافت کشتن او و نوشت این نامه را سعید بن عاص با اتفاق گروهی که نام ایشان در اخر این صحیفه  
 نوشته میشود در ماه محرم سال دهم هجرت و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد  
 از این صحیفه ملعونه را ابابوعبیده ملعون دادند و آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه و پیوسته  
 آن صحیفه در کعبه مدفون بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و آن ملعون آنرا را نمود و بیرون آورد  
 و این همای صحیفه است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود در وقتی که عمر بیستم واصل شده بود و حضرت  
 نزد حاضر شده بود که فرمود از خود دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده و جامه  
 بر روی او کشیده اند پس برگشتند از حایه ابو بکر و حضرت رسول ص نماز ص نماز ادا نمود و مشغول  
 تغلب بود تا افتاب در آمد پس دو بجانب ابوعبیده ملعون گردانید و بر سپیل تعرض فرمود که به چه  
 کست مثل تو حال آنکه تو کردیدی امین این امت پس حضرت این ایه را بر ایشان خواند فو بل

لذین یکتبوا الکتاب باید بهم تم بقولون هذا من عند الله بیشتر و باه ثننا قلبا فویل لهم مما کتبه هم  
 باید بهم و ویل لهم مما یکتبون یعنی وای بر آنکرویی که مینویسند کتاب را بدستهای خود پس میگویند  
 که ایس از جانب خداست برای آنکه بفروشدن انرا بمن قلبی پس عذاب الهی برای ایشانست بسبب  
 آنچه مینویسند بعد استهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب می نمایند بعد از آنحضرت  
 فرمود که شبیه اند باین جماعت مردانی چند که استغفار می نمایند از مردم و استغفار نمی نمایند از خدا و  
 حال آنکه خدا با ایشانست و در هنگامیکه شب بسر می آورند به سخنی چند که خداوند عالمان نمی پسندد  
 افکار او خدا بگردهای ایشان محیط و عالمست پس حضرت فرمود که در این امت گروهی بر سر جاهلیت  
 و کفر صحیفه نوشته اند و بر کعبه او ریخته اند و حق تعالی ایشانرا مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشانرا و  
 هر که بعد از ایشان می آید وجدان کند خبیث را از طیب و اگر به این بود که حقیقت امر را مر کرده است که متعرض  
 ایشان نکردم برای حکمتی چند که حقیقت را در مهلت ایشان هست هر آنکه ایشانرا میطلبیدم و کردهای  
 ایشانرا میزدم حذفه گفت که بخدا سوگند که ما بدیدیم آن چند نفر از منافقان را در هنگامیکه حضرت این  
 سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده بود و بر تبه احوال ایشان متغیر شد که خیانت ایشان  
 بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تصرفات آنحضرت نسبت با ایشان بود و مثلها را برای  
 ایشان نمود و آیات قرآنی را برای ایشان خواند پس حذفه گفت که چون حضرت رسول ص از این سفر  
 مراجعت نمود در منزل ام سلمه نزول فرمود و یک ماه در خانه ام سلمه ماند و بخانه زنان دیگر نرفت چنانچه  
 پیش از این میکرد پس عایشه و حفصه این حالت را دیدنهای خود شکایت کردند اما و ملعون گفتند  
 که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد بر وی بنزد او و با او ملاطفت کنید در  
 سخن و اظهار محبت با او نمائید و او را فریب بدهید از خود که اگر چنین کنید چون او صاحب حیا و اریست  
 ممکنست که بلغایف الجمل آنچه در دل اوست بیرون نکند و او را با خود بر سر طاعت و پرستش عایشه  
 بینهائی رفت بعد مت آنحضرت و آنحضرت را در خانه ام سلمه یافت و حضرت مهرالموه مبین نزد آنحضرت  
 بود پس حضرت رسول ص فرمود که برای چه کار آمده ای چه را عایشه گفت با رسول الله بر من گران آمد  
 نیامدن تو بمنزل من در این مرتبه و من پناه میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر  
 راست میگفتی این سخن را افشا نمی کردی و ازی را که بتوسپردم و مبالغه نمود که اطهار مکن به تحقیق  
 که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت کثیر را ام سلمه را فرمود که همه  
 زنان را اطاب که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان فرمود که بشنویید  
 آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اساره نمود بسوی علی بن ابی طالب و فرمود که ای برادر  
 منست و وصی و وارث منست و قیام نمایند است بامور شما و بامور شماست بعد از من پس اطاعت  
 نمائید او را در هر چه شماران امر میکند و نافرمانی او نکنید که بنا فرماید او هلاک میشوید پس

ما حضرت امیر المومنین فرمود که یا علی ابن زائر که بتوسفاش مینه ایم ایشانرا بکام داری بکن و خرج  
ایشانرا بکس مادم که اطاعت تو نمایند و امر کن ایشانرا بامر خود فقی کن ایشان را از آنچه ترا بشکست  
اندازد و اگر نافرمانی کنند ایشانرا بکس و طلاق بگو پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که یا رسول الله  
ایشان را ناند و کار ایشانست سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا آنکه صلاح ایشان را در  
مدار ادانی مدار کن با ایشان و هر که ترانافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو طلاق که خدا و  
رسول از او شاد گردند پس زنان اینحضرت همه ساکت شدند و حرفی نکفتند مگر عایشه که او سخنی  
گفت و گفت یا رسول الله هرگز ما چنین نبودیم که مادر امری بفرمائی و ما غیران را ایما و بیم حضرت  
فرمود که نه چنینست ای امیر بلکه مخالفت من نمودی بدتر پس مخالفها و بخدا سوگند که همین سخنی را  
صحیح الحال گفته مخالفت خواهی کرد و نافرمانی علی خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت رسوا و  
علانیه از آنچه که من تراد را بخانه میکذارم و چندین هزار کس دورتر افر خواهند گرفت و عاق او  
خواهی گردید و عاصی پروردگار خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفتن سکان آب حو بر سر راه  
تو میبار خواهند کرد و این امریست که البته واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را امر خص فرمود که  
بجاه آب حو برگردند و حضرت رسول ص جمع کرد از جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عقبه بودند  
باهر که با ایشان موافقت نموده بودند از طلاق و منافقان و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامه بن زید را  
بر ایشان امیر گردانید و امر کرد ایشانرا که بروند به احیه شام پس ایشان گفتند که ما برگردیم ایم را پس  
سفری که اتو بودیم و محتاج بنهیة سفر تازه هستیم ما را رخصت فرما که چند روز در مدینه بمانیم و قبه  
سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشانرا رخصت داد که چند روز در مدینه بمانند و آنچه ایشانرا بآن احتیاج  
بود عطا کرد با ایشان و امر کرد اسامه بن زید را که ایشانرا از مدینه بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود  
او در پس اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف کرد و انتظار میکشید که منافقان  
و غیر ایشان بر سر او جمع شوند در وقتی که از بار ساری خود فارغ شوند و غرض حضرت رسول ص  
از رستادن اسامه بن زید و این جماعت با آن بود که مدینه حالی از ایشان شود و احدی از منافقان  
در مدینه ماند حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان فرمود و ترغیب و تمیص مینمود ایشان را  
تا که حضرت بیمار شد به بیارثی که در آن مرض از دنیا رحلت نمود چون مرض حضرت را مشاهده  
کردند منافقان تاحیر میکردند در بیرون رفتن و تعلل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن  
سعد بن عباد را که همیشه را ننده عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشانرا  
جبر کنند در بیرون رفتن و بلیشکر گاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشانرا از مدینه بیرون کردند  
و را اندند تا بلیشکر اسامه رسانند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ص ترافرموده است که دیگر توقف  
نمائی و در همین ساعت بارگمی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه

شد پس اسامه در همان ساعت باز گرد و قبس و حباب بخند مت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت ترانه هم اعلام کردند که ان قوم روئنه شدند پس حضرت رسول ص فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قبس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عمرو ابو عبیده با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او گفتند که به کجا میروی و مدینه را خالی میکنی و ما در هیچ وقت احتیاج نبودن مدینه پیش از این وقت نداشته ایم اسامه و اصحابش گفتند بچه سبب این سخن را میگویند گفتند رسول خدا وقت وفات او شده است و بخند اسو کند که اگر مدینه را خالی بگذاردیم در این وقت امری چند در آن حادث خواهد شد که بعد از این اصلاح نتوان کرد پس میانیم و انتظار میکشیم که به بینیم امر حضرت به کجا منتهی میشود بعد از آن باین سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش ب لشکر کاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس پیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال حضرت را مخفی از آن منافقه برسد آن ملعونه گفت که برو نزد ابو بکر و عمرو و جمعی که با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده است و احدى از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم پس بار کوفت حضرت سنگین تر شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو بابو بکر که حضرت بحالی رسیده است که امیدی از او نیست تو و عمرو ابو عبیده و هر که را مصلحت میدانید که با شما باشد برو دی خود را بیدار کنید و پنهان در شب داخل شوید چون این خبر بانلاعن رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه رفتند و خبر شدت مرض حضرت را با او رسانیدند و گفتند که چگونه باز اجازت است که تخلف نمائیم از مشاهده رسول خدا ص در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و امر کرد ایشان را که کسی را مطلع مگردانند بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت نیابد برگردید ب لشکر کاه خود و اگر حادثه مرا آنحضرت را در یابد ما را خبر کنید تا ما بنزد میان جماعت مردم باشیم پس ابو بکر و عمرو ابو عبیده در شب داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول ص بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را فاقه زد و داد فرمود که امشب شرعی می داخل مدینه مانده گفتند ان شری چیست بار رسول الله حضرت فرمود که ان جماعتی که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با ان لشکر و خدا لعنت کند کسی را که تخلف کند از ان تا آنکه مرآت بسیار فرمود این را و بلال موءذن رسول خدا ص در وقت هر نماز ان میگفت یس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب ع را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیر الموءمنین ع و فضل پسر عباس در این مرض از حضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح ان روزی که ان ملاعین در شب داخل مدینه



فبینه بلال از آن گفت و بخانه حضرت آمد بعد از آنکه خبر کند حضرت را بر ای نماز چون مرض  
 آنحضرت تغیر بود بر آمدن او مطلع نگردد و نکذاشتند او را که داخل خانه شود پس عایشه ملعونه  
 صهیب را بنزد پدرش ابو بکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت سنگین شده است و  
 خود نمیتواند بنماز حاضر شود و علی بن ابی طالب مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو و بامردم نماز کن  
 که این حالت نیک نیست برای تو این نماز بعد از این یکبار تو خواهد آمد و مردم در مسجد جمع شده  
 بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول با حضرت امیر المؤمنین عم بیایند و نماز کنند موافق عادت  
 معروفه با نه ابو بکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول ص سنگین شده است و مرا امر کرده است  
 که بامردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا ص با آن ملعون گفت که این بیگم کی بتورسید و  
 تو در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که کما اندازم که کسی را بنزد تو مرستاده باشد و نه آنکه ترا امر  
 بنماز کرده باشد پس بلال مردم را ندان کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس سرعت  
 بدو در خانه حضرت آمد و در ایستاد محکم گوید پس حضرت رسول ص آن صدا را شنید و فرمود که  
 به بیاید که این در کوید عین از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون آمد و در زد و گفت  
 بلال را آورده و پرسید که برای چه از در بنزدی بلال گفت که ابو بکر مسجد آمده است و در جای  
 حضرت ایستاده است و مرا که حضرت را فرستاده است که در جای او بامردم نماز کنم پس فضل  
 گفت که ابو بکر مرد جش اسامه نیست محکم سوگند به این همان شریز چیست که حضرت فرمود که  
 دلش بدو در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخد مت حضرت او در و بلال خبر ابو بکر را بخد مت  
 حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا خبر آید و بیرون بر بد بسوی مسجد پس تحقق آن حد اودی که  
 جانم در دست قدرت اوست که نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی پس حضرت از خانه بیرون رفت عصا به  
 بر سر بسته بکشدست بردوش علی عم انداخت و دست دیگر بردوش فضل بن عباس و پاها بخود را بر  
 زمین پکشد تا آنکه بشفت لب از داخل مسجد گردید و از آنوقت ابو بکر در جای آنحضرت ایستاده بود  
 و بر دروازه احاطه کرده بودند عمرو بن عبیده و سام و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده بودند  
 و آنرا مردم قتل بابو نکرده بودند و تقاضا کردند بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت رسول ص را  
 دیدند له با شدت مرض ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردیدند عظیم شمرند این حالت را پس  
 حضرت رسول ص بنزد محراب رفت و ابو بکر کشید و در کرد او را از محراب پس ابو بکر و آن منافقان  
 دیگر که با او متفق بودند عقب رفتند و در میان مردم اینها نشاندند و مردم آنحضرت نماز کردند و  
 حضرت نشسته به ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعف و صدای تکبیرش بمردم نرسید بلال  
 تکبیر حضرت را بمردم رسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت رو بعبق گردانید و ابو بکر را  
 دید و فرمود ای گروه مردم بجز نمیکنید از سر این ما و عاب او ص ایشان را بالشرک اسامه

فرستادم و امر کردم ایشانرا که متوجه بجانبی شوند که من ایشانرا بجانب فرستاده ام پس مخالفت عزم  
 امر من کرده اند و بسوی مدینه برگردیده اند برای طلب قتله و فساد و حقتع ایشانرا سر نگویند در قتلته  
 انداخته است پس فرمود که مرا بمنبر بالا کنید پس دست حضرترا گرفتند و بردند تا آنکه بر پایه اول  
 منبر نشست و حمد و تنای الهی ادا نمود و فرمود که ایها الناس بد رستی که آمده است بسوی من از امر  
 پروردگار من چیزی که شما را بسوی آن باید رفت بد رستی که شما را گذاشتم بر راه روشن راست و  
 چنان واضح گردانیدم برای شما دین را که شبش مانند روزش روشنست پس اختلاف میکنند بعد از من  
 چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها الناس حلال نمیکرد انم بر شما مگر چیزی را که قرآن حلال گردانیده  
 است و حرام نمیکرد انم بر شما مگر چیزی را که قرآن حرام گردانیده است بد رستی که در میان شما و چیزی  
 بزرگ میکند از من که تا تمسک باها با باشید و دست از آنها برند از بد هر که همراه نمیشود با آنها که اب خدا و  
 عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان شما و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر  
 بر من وارد شوند پس در اینجا سوال خواهم کرد از شما که چگونه بعد از من رعایت ایشان کرده اید و  
 به تحقیق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و در خواهند گردانید از حوض من چنانچه  
 در وقت اب دادن شتران شتر غریب را از حوض میرانند پس مردانی چند خواهند گفت از آنها ثبکه  
 ایشان را دور میکنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من نامهای شما را  
 میدانم و لیکن بعد از من مرتد شدید و از دین بد رفتید پس دوری از رحمت خدا و نزدیکی عذاب  
 الهی برای شماست پس حضرت از منبر فرود آمد و به حجة طاهره خود رجعت فرمود و ابو بکر ملعون  
 پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نمیکرد تا حضرت رسول ص بر سرای باقی رحلت نمود و کردند  
 انصار آنچه کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و از اذیت غصب حق ایشان که حقتع از برای  
 ایشان مغرور فرموده بود و این سبب شد که ملاعن دیگر غصب خلافت کردند پس این خلیفه رسول خدا  
 را چنین کردند و خلیفه دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و هر وجه که خواستند  
 کردند انیدند پس حدیقه گفت که ای انصاری در این امر عظیمی که برای تو ثقل کردم محل عبرت نیست  
 بر اینکسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید انصاری گفت که ای حدیقه نامم بر از برای من این جماعت  
 دیگر را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و کواش شدند بر این حدیقه گفت که این جماعت بودند  
 ابوسفیان و عکرمه بن ابی جهل و صعوان بن امیه بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن الولید و عیاش  
 بن ابی ربيعة و بشر بن سعد و سهل بن عمر و حکیم بن خرام و صهیب بن سنان و ابوعوسلمی و مطیع  
 بن اسود بدری و جمع دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس این جوان  
 انصاری گفت که ای حدیقه این گروه چه قدر داشتند در میان اصحاب رسول خدا آنکه بسبب ایشان  
 همه صحابه از دین برگردند حدیقه گفت که این جماعت سرکرده ای قبیله و اشراف و بزرگان ایشان

بودند و هیچ يك از این جماعت نبود مگر آنكه خلق عظیمی تابع او شدند و محس او را میشنیدند و اطاعت  
 او مینمودند و در اعماق دل خبیث ایشان محبت ابو بکر پدید حاکم کرده بود چنانچه در دلی بنی اسرائیل  
 محبت هبل و سامری جا کرده بود چنانچه حقیقت میفرماید که و اشیر بواقی قلوبهم العمل بکفرهم نالیکه  
 ترک کردند بنی اسرائیل هر روز او را و راضعیت گردانیدند پس ایشان انصاری سعادت مند گفت که  
 من سوگند یاد میکنم بخداوند عالم این بحق و راستی که من همیشه دشمن ایشان خواهم بود و بیزارى  
 بجویم بسوی خدا از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت علی حوا هم بود و نزدی مرا  
 شهادت نصیب شود انشاء الله پس و داع کرد خدیجه را و متوجه خدمت حضرت ابراهیم و نهین عم کرد بد  
 و وقتی بخد مت انحضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و متوجه عراق بودند پس باحضرت  
 بهر رمت و او اول کسی بود که در آن جنات شهید شد و او همان جوان است که حضرت قرآن را یاد داد  
 و در برابر آنکس نا نشان فرستاد و ایشان او را شهید کردند چنانچه بعد از این در جنگ صفین مد کوز  
 حوا شد انشاء الله تعالی و در بعضی از کتب مذکور است که در سال دهم هجرت باذان عامل بن فوت  
 و حضرت حای او را قسمت کرد میان شهر پسریادان و عامر پسر شهرس از و و معاذ بن جبل را  
 و پس و حضرت مرسل که معالیم دین را تعالیم ایشان نمود و در این سال نیز خبر بن عبد الله را بسوی  
 مدی الکلاع هجرت فرستاد که از مالک و ایف بود و او مسلمان شد و انقباض نمود و در این سال نیز مر  
 بعد امی که عامل پادشاه روم بود مسلمان شد و عریضه بخد مت حضرت نوشت و اظهار اسلام خود نمود  
 و مردی از قوم خود ابرسالت بخد مت انحضرت فرستاد که او را مسعود بن سعد میگویند و استر  
 سعیدی و اسبی و در از کوشی و حاکم چند و قبائی از خبر بر که مطر زبطلا کرده بود ند بر مهم هدیه  
 فرستاد و حضرت رسول صلی الله علیه و آله جواب نامه او را نوشت و بلال را فرمود که در آورده  
 اوقه نیم از نقره با طال بر رسول او داد و چون خبر اسلام فرو به پادشاه روم رسید او را نا امید و هر چند  
 مهائنه مویه را روم اسلام برگرداد و قبول نک کرد پس او را شهید کرد و برادر کشید و گفته اند که  
 ابراهیم فرزند رسول خدا ص در ماه ربیع الاول این سال بر حمت کریم ذی الجلال و اصل شد و در ربیع  
 ماه فون گردید و در حوادث سال با دهم هجرت ذکر کرده اند که در این سال کروهی ازین در فتنه  
 محرم بخد مت انحضرت آمدند و ایشان دو پست نفر بودند و افراد با سلام نمودند و درین با معاذ بن  
 هبل بیعت کرده بودند و اینها اخرو فدهائی بودند که بخد مت حضرت آمدند و انصار و ایت کرده اند که  
 در ماه محرم این سال حضرت مامور شد که برای مردکان بقیع استغفار نماید پس حضرت بسوی بقیع  
 رفت و برای ایشان استغفار نمود پس خطاب کرد با مردکان بقیع و فرمود که کوارا باد شما را این حالتی که  
 دارید و از فتنه سجات با همه اید بد رستی که بعد از من فتنه ها و خواهد داد از بابت بارهای سب بار  
 که هر فتنه بعد از فتنه خواهد بود و فتنه لاحق بدتر از فتنه سابق خواهد بود باب پنجاهم

در بیان نوادر اخبار انحضرت و بعضی از احوال اصحاب انحضرت و معارفات و معانی نظرات و بیان ۴ و ۵  
انحضرت و مبایع شرکان و اهل کتاب و سایر ناس واقع شد بفسر آقا حاصه و عامه روایت کرده اند که  
روزی رسول خدا ص با سلمان و بلال و عمار و صهیب و جناب کرمه ای از عقیق مامدان  
و فرای ایشان نشستند بود در این حال اقرع بن حابس تیمی حبیب بن حذافه را می و اصحاب  
از موءلفه قتلو بهم بران حضرت گذشتند و ایشان را حقیقت شمر دند که بتدبار سوا الله چه بوز اگر  
ایشان را از خود دور می کردی و اما تو خلوت می کردیم زیرا که شراف عرب بنزد تو می آیند و بنظر  
که ایشان ما را با این بند و ابه ببینند و چون ما از مجلس تو بر می خیزیم ایشان را بطلب مجلس  
خود و بر و آیت دیگر جانی از کنار قریش برانحضرت گذشتند و این جماعت را در خدمت انحضرت  
دیدند و گفتند ابا ایشا را پسندیدیم در میان قوم خود و اباید که تابع ایشان شویم ابا ایشا - جماعتی اند  
که خدا بر ایشان منت گذاشته است بدین حق در میان ایشان از خود دور رفتن شاید که مرا - بر  
دور کنی متابعت تو بکنیم پس بعضی روایت کرده اند که چون حضرت بسا در حریص بود بر اسلام  
ایشان با این معنی را می شد و حضرت امیر المومنین را طلبید که در این باب نامه بنویسند و تعقی  
روایت کرده اند که حضرت راضی نشد و این اقوی است پس حقیقت این آیات را فرستاد که و لا تطرد

الذين يدهون دهم بالعادة والشيء يردون وجهه ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك  
عليهم من شيء فقط ردهم منك من الطالبين وكذلك قد انصت في قوله "والله اعلم" انهم

من بابتنا ایس الله باعلام باشه لرین یعنی مران مجلس خرد فاسره بهوید پور و دساره و  
 باداد و سپهر و خضر و شهاب خضاب حقه است به است بر و راء عاب اعمال ایشان چه زب و نسبت  
 از حساب عمل تو مر ایشان چه دی پس بهانی ایشان را بر او داشت از بهر که از رنجین اندازد که  
 هم بعضی از ایشان را بعضی دیگر به بعضی و بعضی را به بعضی دیگر و بعضی را به بعضی و بعضی را به بعضی  
 گردانیده ایم تا گویند اغیاء و اموی ای ایشانکه با این گروه که خدا لعنت کرده است بر ایشان بنعدت  
 میان در میان ما با اینست خدا دانتر لشکر مندگان پس به این ببالا و ده از ضرب ایشان کند که  
 چون حقه این آیات را مرستاد خضر رسول ص و بجانب ما کردید از زبانت خود ابدا و فرمود که کتب  
 بگم علی نفسه الرحمة پس پیوسته در هدایت انحضرت میباشستیم و سر دانه انحضرت به عو است که  
 و خیزد بر میخواست و از آنکه حقه این بهر افرسند و اصحاب و معاندین بدر دانه با انحضرت  
 انعمی پس بعد از نزول بن ابی خضر و سوا صم القدر از او بدید که به شهادت و زبانت بود که  
 و نهای ما بر انوی حضرت برسد و پیش از ما بر میخواست و چو به بدایت و است برخاستن انحضرت  
 است بر میخواستیم و بعد از ما انحضرت بر میخواست و با ما میگفت که لشکر ای هم حد و ندی را که مرا از دنیا  
 رد نالیده مرا کرد مرا که بهر مر بام نفس خود را با گروهی از امت خود داشته اند تا بی خواهم کرد و بعد

از مردن با شما خواهم بود و علی بن ابراهیم در تفسیر آیه ثانی از حضرت امام محمد باقر هم روایت کرده است  
 که سلمان فارسی عبائی داشت از پیشم که بر روی آن طعام منجور و شب انرا بر خود میپوشانید و  
 روز انرا دای خود میکرد انبند پس روزی سلمان در خدمت رسول خدا نشست بود که عیینه بن  
 حصن فراری بنجد مت انحضرت آمد و چون نشست از بوی عبای سلمان و عرق او که در روز بسیار  
 گرم در میان چنان عبائی عرق کرده بود متاذی شد و گفت یا رسول الله چون ما بنزد تو می آییم این را  
 از پیش خود دور گردان و چون مایه رن و بزم هر که را خواهی بطلب پس حقتم این ایه را فرستاد که  
 مضمونش اینست که صبر فرما نفس خود را با آنان که میخواهند پروردگار خود را در بامداد و پشمن و  
 غرض ایشان رضای الهی است و دیدهای خود را از ایشان ببرد از ابا منخواهی زینت زندگانی  
 دنیا را و اطاعت مکن آن کسی را که غافل گردانیده ایم دل او را از یاد خود یعنی عیینه لعنه الله و ابضا  
 علی بن ابراهیم در سبب نزول آن آیات سابقه روایت کرده است که در مدینه گروهی بودند از فقرای  
 موءننانکه ایشانرا اصحاب صفا مینامیدند برای آنکه حضرت برای ایشان صفا در پهلوی مسجد بنا کرده  
 بود و امر کرده بود ایشانرا که در آن صفا بسر برند و حضرت رسول صم بنفس نفیس خود تعهد احوال  
 ایشان مینمود و در آن اوقات طعام را خود از برای ایشان بر میداشت و بنزد ایشان می آورد و ایشان  
 پیوسته بنجد مت حضرت می آمدند و با ایشان مینشست و ایشانرا بنزد یک خود مینشانید و مؤنس ایشان  
 بود و چون اغنیا و متعلمان اصحاب انحضرت می آمدند پس معنی را بر انحضرت انکار میکردند و میگفتند  
 که ایشانرا از خود دور گردان پس روزی مردی از انصار بنزد انحضرت آمد و مردی از اصحاب صفا  
 نزد انحضرت حاضر بود و خود را بنحضرت چسبانیده بود و حضرت با او سخن میگفت پس انصاری دور  
 نشست از ایشان و چند آنکه حضرت او را بنزد یک طلبید قبول نکرد پس حضرت فرمود که کو تا ترسیدی  
 که از فقر او چیزی بشو برسد انصاری گفت که این جماعت را از پیش خود دور گردان پس حقتم این  
 آیات را فرستاد و خداوند عالمان واجب گردانید بر حضرت رسول ص که سلام کند بر تو به کارانی که  
 کارهای بد کرده باشند و بعد از آن تو به کنند و فرمود که وَأَذِیْهِ الدِّیْنِ یُؤْمِنُونَ بِأَبَانِیْهِمْ سَلَامٌ  
عَلَیْکُمْ کَلِمَ رَبِّکُمْ عَلَی نَفْسِهِ الرَّحْمَةُ من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعد واصلح فانه غفور رحیم  
 یعنی چون ببینند بنزد توانان که ایمان دارند با آیات ما پس بگو که سلام بر شما باد نوشته است پروردگار  
 شما و لازم گردانیده است بر نفس خود رحمت و بخشایش را بر کسی که تو به کبد بد رستی که هر که بکند  
 از شه اکاد بدی سادانی پس تو به کند بعد از آن و اصلاح کار خود بکند پس بد رستی که خدا امر زنده  
 و مهربان است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون زکوات را بنجد مت حضرت رسول آوردند  
 و حضرت بر فقر قسمت نمود و اغنیا را از آن بهره نداد اغنیا عیب کردند حضرت را و در خشم شدند و  
 گفتند ما یتیم که بجنک قیام مینماییم و دفع دشمن از او میکنیم و تقویت امر او میکنیم و اوصد قاتر اجماعی

میدهد که باری او نمیکند و هیچ فایده یا ونمیرسد اند پس حق تعالی ایت را فرستاد که و منهم  
من بلمرتک فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا و لم يعطوا منها ذامهم: خفتوا و در امر رضا ما انا هم الله  
و رسوله و قالوا حسبنا الله سبوة تبنا الله من فضله و رسوله انا الی الله را غصون یعنی از ایشان گروهی هستند  
که عیب نمیکند تراد صدقات پس اگر داده شوند از آن خوش و میگردند و اگر داده نشوند از آن  
پس ناکاه خشمناک میشوند و اگر ایشان را نمی باشدند با آنچه عطا میکند ایشانند از او میگردند  
پس است ما را خدا برودی عطا خواهد کرد یا خدا از فضل خود و رسول از بدستی که مانسوز حد  
رغبت کنند کانیم هرینه بهتر بود از برای ایشان و ایضا پسند حسن از حضرت امام محمد باقر ع و ایت  
مکرده است نه زنی از زنان مسلمانان بخدا خدمت رسا خدا را در برایت دیگر او را خواهد میگردند  
و شوهرش از من صامت است و گفته باید و این را بشمارید و شکم خود را فرس کردن و او را  
بردن و آخرت او اعانت نمود و هرگز ازین مکر بهیچ رسیده نشود از ارشکایت صیبا بمسوی تو  
فرمود که هر چه چارازا شکایت میکنی گفت که بمن گفته است او بر من مثل پشت مادر منی و مراد از  
پسر و آن است پس نظر کن در امر من و این بهر تذر جاهلیت یزید دلاق و پس حضرت رسول  
ص فرمود که حقیقت در این حکم چیزی بمن نازل نساخته است و من از پیش خود حکمی بیان نمیکنم و ان  
زن میگرد است و شکایت میگرد خود را بسوی خداوند عاویا و بسوی رسول خدا ص پس  
چو بان زن بر کشت حقیقت ایت اول سوزده مجادله را بر حضرت نازل ساخت و حکم ظاهر را ایما  
فرمود پس حضرت فرستاد و زن را با او فرمود که هر خود را بیاور چون آن مرد حاضر شد حضرت  
از او پرسید که ایت را از نزدین کشته است بلی حضرت فرمود که حقیقت را بیاور و زن به تیر  
چند مرسته آمده است و ایت را بر ایشان خواند پس فرمود که زن خود را بخانه برو از او جدا شو و به سخن  
نار و دروغی گفته و آنچه حقیقت حکم کرده است با عمل نیاور از این کفتی خدا فقو کرد و امر را  
در مردان بخشید و گو پس آن مرد بر کشت بادم و پشیمان از آنچه گفته بود و حقیقت این عمل را مکرر  
و زشت کرد و آنکه دیگر کسی از او و منان چنین نکند و علی ابن ابراهیم و تیغ و پرسی و دیگران را و ایت  
مکرده اند که دجه نلی پیش از آنکه مسلمان شود تجارتی از اقام بسوی مدینه می آورد از عواید  
و غیر آن چون داخل مدینه میشد در موضعی که از ارباب الریت میگردید مدینه مدینه و  
سازی برای جمع شدن مردم مدینه و اخت و همه اهل مدینه حتی دنا باکره برای سواد معامله و برای  
نازه و تاشا بر رفتن و بدو را جمع میشدند پس روز جمعه حضرت رسول ص بر منبر ایستاد و خطبه میخواند  
ناگاه صدای طبل از باندها ناگاه آنچه اغنی که در خدمت آنحضرت بودند همگی متفرق شدند و  
آنچه از گردیدند که مبارک دیگران بر ایشان سبقت کردند مگر جماعت قایمی که نزد حضرت ماندند و  
در عدل ایشان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در از د نفر و ند و بعضی بازده نفر و بعضی هشت



تفرگشته اند پس حقیق این آیه را فرستاد که واذ از او تجارة اولهوا و اتقوا اليها و تركوا قافل ما عند الله  
خير من الله و عن التجارة و الله خير الرازيين يعني و هرگاهديدند تجارتي بالهوي و سازي برآکنده  
ميشوند بسوي ان و ترا و اميکن ازند ابستاده بگو با محمد که آنچه نزد خداست از ثواب اخير بهتر است  
از ساز و از تجارت و خدا بهترين روزي دهند کانت پس حضرت رسول ص فرمود که اگر همه ميروفتند  
و مرا تنها ميکنند استبد هر اينه دوران وادي حقیق انشي می فرستاد که همه را ميسوخت و بروايت ديگر  
سنت از اسمان بر شعاع مبارک و شيخ طوسي پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است  
که پسري از يهودان مدینه بسپارد بخداست حضرت رسول ص می آمد تا آنکه حضرت او را گاهی پي  
کارهای خود ميفرستاد و گاه بود که با و نامها ميديد و بجاها ميفرستاد پس چند روز او را ندید از احوال  
او سوال نمود پس شخصي بانحضرت عرض کرد که او را در آخر روزي از روزهای دنيا بگذاشتم  
حضرت رسول ص با جاعتي از اصحاب خود بنزد او رفت و انحضرت را برکتی بود که باهر که سخن ميفرمود  
که زبانش بسته شد، بويالته زبانش کشود، ميشد و جواب انحضرت ميگفت پس چون حضرت نام  
او را بر دوا و او را از د چشم کشود و گفت لبیک يا ابوالقاسم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله  
و کواهي بده که من بينم بخدا ايم پس ان طفل بسوي پدر خود نظر کرد و پدر چيزي نگفت پس بار  
ديگر حضرت او را انداکرد و همان سخن را اعاده فرمود باز نظر بسوي پدر خود کرد و پدر چيزي  
نگفت باز حضرت در مرتبه سيم او را انداکرد و همان سخن اول را اعاده نمود باز پس بجانب پدر ملتفت  
شد در اين مرتبه پدرش گفت که اگر خواهی بگو و اگر نخواهی مگو پس ان پدر گفت که شهادت ميدهم  
بوجود انبت خدا و شهادت ميدهم که توثي رسول خدا ص و در همان ساعت جان بحق تسليم کرد حضرت  
رسول ص پدر او را گفت که پيرون ز و از اين خانه پس حضرت اصحاب بخود را فرمود که او را غسل  
دهيد و کفن کنيد و او را بياوريد بنزد من که نماز کنم براو و چون حضرت از نماز او فارغ شد فرمود که  
حمد و سپاس خداوند براسراست که امروز بپرکت من بنده را از آتش جهنم ازا کرد انيد و قطب  
را و ندي از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص در بعضي از سفرها در اثناي  
راه فرمود باصحاب خود که مردی از اين درها پيدا خواهد شد که سه روز است که شيطان نزد يك او  
تفرقه است و بر او دست نيافته است پس در آن روزی اعرابي پيدا شد از لاغري پوستش بر استخوانش  
جسيبله بود و چشمهايش در سرش فرو رفته بود و لبهايش سبز شده بود از بسياري خوردن علف  
چون باول لشکر آمد احوال حضرت را پرسيد تا آنکه بنجد مت حضرت رسيد و گفت بر من عرض کن  
اسلام را حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس او شهادت گفت و  
گفت اقرار کردم حضرت فرمود که بايد نمازهای پنجگانه را بجا آوري و روزه ماه مبارك رمضان را  
بعمل آوري گفت اقرار کردم پس فرمود که با حاج خانه کعبه ميکنی و زکوة را دايگني و غسل جنابت

و اجماعی اوری گفت اقرار کردم پس چون باز راه آمدند شتر اعرابی در عقب ماند حضرت ابستاد  
 و احوال او را پرسید چون مردم برگشتند که او را طلب کنند و با خمر لشکر رسیدند دیدند که پای شتر او  
 بسوداخ موشی فرو رفته و بسرد آمده و کردن اعرابی و کردن شتر هر دو شکسته و اعرابی بر حمت  
 ایزدی و اصل گردید و شترش هلاک شده است چون احوالش را بحضرت عرض کردند فرمود که خیمه  
 زدند و اعرابی را در آن خیمه غسل دادند پس حضرت داخل خیمه شد و او را کفن کرد پس از حضرت  
 حرکتی شنیدند و چون حضرت از خیمه بیرون آمد از جبین مبارکس عرق بهر بخت و فرمود که این  
 اعرابی کمرسته مرده بود و او از آن جماعتست که ایمان آورند و ایمان خود را بستی و گناهی مخلوط نکرد اند  
 پس مبلورت کردند حور العین از برای او میوه های بهشت و در دهان او میگذاشتند و هر يك از  
 ایشان میگفتند که یا رسول الله مرا از زنان این اعرابی بگردان در بهشت و این شهر آشوب روایت کرده  
 است که در بعضی از غزوات حضرت رسول ص بلال اسیر گردیده و دختر حاف انجعی را چون بودی  
 النعام رسید آن زن بر او غالب گردید و چند ضربت بر او زد پس هر چه دوست میداشت اها را ز اموال  
 خود از طلا و نقره برداشت و بر یکی از اسبان بد را خود سوار شد و گریخت و بشهاب بن مازن که ملقب  
 بود بکوکب دری ملحق شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و پدرش ابا کرده  
 بود پس چون آمدن بلال دیر کشید حضرت رسول ص سلمان و جهیب را از عقب او فرستاد چون باو  
 رسیدند او را دیدند که مرده بر روی زمین افتاده است و خون از زهرش روانست پس آمدند  
 ایشان بخیمت حضرت رسول ص و حال بلال را بحضرت عرض کردند و میگردانستند حضرت فرمود که  
 کربیه را بکند و بد و بلال را بیاورد چون او را حاضر کردند حضرت دو رکعت نماز بجا آورد و  
 دعائی چند کرد پس کفی از آب گرفت و بر بلال پاشید و در ساعت زنده شد و درخواست و بر پای فلک  
 پیمای آن حضرت افتاد و میبوسید حضرت از او پرسید که کی با تو این کار کرداد بلال گفت جاه و دختر  
 ز حاف بامی این کار کرد و من عاشق او بودم حضرت فرمود که بشارت باد ترا از بلال که من لشکر خواهم  
 فرستاد و او را برای تو خواهم آورد پس حضرت رو کرد بجانب حضرت امیر المؤمنین ع و فرمود که در  
 این وقت مرا خبر میدهد چه ثواب از جانب خداوند عالمیان که چون جهانبلا را کشت متوجه شهاب  
 شد و پیشتر شهاب او را خواستگاری کرده بود از پدرش و او را بجا ساخته بود و چون بنزد شهاب  
 رفت و حال خود را بسوی او شکایت کرد شهاب بالشکر خود متوجه جهانبلا شده پس با ملی بر و با  
 مسلمانان متوجه دفع او شو که حقیقت را برابر او نصرت خواهد داد و اینک من بسوی مدینه بر میگزم پس  
 حضرت امیر المؤمنین ع با گروهی از مسلمانان روانه شد و سرعت طی منازل نمود تا بشهاب رسید و  
 با و مقاتله کرد و بر ایشان غالب گردید پس شهاب و جهانبلا شدند با تمام لشکر او و حضرت ایشان  
 را بیدینه آورد و در دست حضرت رسول ص یاد دیگر اسلام خود را تازه کردند پس حضرت رسول ص

فرمود که ای بلال چه میگوئی بلال گفت که من عاشق او بودم و اکنون شهاب با او احسنت از من چون بلال این جوان مردی کرد شهاب دو کنیز و دو اسب و دو شتر با و بخشید و در تفسیر امام عم مذکور است که حضرت رسول ص و زوی لشکری فرستاد بسوی جاعتی از کفاده که نهایت شدت و قوت داشتند پس خبر ایشان دیر با حضرت رسید و خاطر شریف آن حضرت متعلق باستعلام خبر ایشان بود و حضرت فرمود که کاش کسی مهربان و خیر ایشان را برای ما می آورد و حضرت بخواب قبلوله رفته بودله ناکام بشارت دهنده خبر آورد که ایشان ظفر یافتند بر دشمنان و مستولی گردیدند بر ایشان بعضی را کشتند و بعضی را بجزع کردند و بعضی را اسیر کردند و مالهای ایشان را غارت کردند و زنان و فرزندان ایشان را به بندگی گرفتند پس چون آن گروه نزدیک مدینه رسیدند حضرت رسول ص با اصحاب خود بیابان بقیع را از ایشان بیرون رفت و امیران لشکر زدین حاذقه بودند پس چون نظر زدند بر حضرت رسول ص اعتقاد خود را از ناگاه انداخت و بسوی حضرت شتافت و قدم مکرّم و رکاب محترم آنحضرت را بوسید آنکاه دست مبارک حضرت را بوسید پس حضرت او را در بر گرفت و سرش را بوسید پس عبد الله بن رواحه نیز فرو آمد و دست و پای حضرت را بوسید و حضرت او را نیز در بر گرفت پس همه لشکر از جهاد پایان بزم برداشتند و بر آنحضرت صلوات فرستادند و حضرت ایشان را دعای خیر کرد پس فرمود که خبر دهید مرا از آنچه گذشت میان شما و دشمنان شما و ایشان از اسیران کافران و فرزندان ایشان و مالهای ایشان از طلا و نقره و اصفاف متاعها بسیار آورده بودند پس گفتند یا رسول الله اگر حال ما را میدانستی هر آنکه تعجب عظیمی میکردی حضرت فرمود که من بیشتر نیند انستم ولیکن جبرئیل الحمال مرا خبر داده من از کتاب و دین خدا چیزی نمیدانستم تا آنکه پروردگار من مرا تعلیم نمود چنانچه حقیق فرموده و کلام او و یا الیک و یا من امرنا ما کنّت تدری ما کنّت کتاب و لا الایمان و لکن جملته نور الهی به من تشاء من عبارات و انک لتهدی الی صراط مستقیم ولیکن خبر دهید بآنچه واقع شده است برادرانم و من خود را اما آنکه تصدیق نمایند شما را به تحقیق که مرا خبر داده است جبرئیل با آنچه در این سفر واقع شده است پس ایشان گفتند که یا رسول الله چون نزدیک دشمن رسیدیم کسی را فرستادیم که احوال ایشان و عدد ایشان را معلوم کند پس از برای ما خبر آورد که ایشان بغداد هزار نفرند و ما ده هزار نفر بودیم ایشان از شهر خود بیرون آمدند با هزار نفر و سه هزار نفر دیگر را در شهر گذاشتند و ما آلمان کردیم که ایشان همین هزار نفرند بیک ما چنین خبر داد که ایشان در میان خود میکنند که ما هزار نفریم و ایشان ده هزار نفرند و ما تاب مقاومت ایشان نداریم و چاره بغیر آن نداریم که در شهر متحصن شویم تا اینکه دلتنگ شوند از قتال ما و بر گردند باین سبب ما مجرّاه کردیم و بر ایشان تاختیم ایشان داخل شهر شدند و دروازه شهر را بستند پس ما در دروازه نشستم بقصد مقاتله ایشان چون نصف شب گذشت دروازه شهر را گشودند و ما غافل و در خواب بودیم و در میان ما بغیر از چهار

نفرینید از نبودند یکی از ایشان زید بن حارثه بود که در یک جانب عسکر مشغول نماز و عبادت بود  
قرآن بود و قیس بن عاصم در جانب دیگر نماز میکرد و مشغول تلاوت قرآن بود پس بیرون آمدند در شب  
بسیار تاریک و مادران تیرباران کردند و چون شهر ایشان بود بر اهلها و ارق آن عارف بودند و مایهاتنا بلد  
بودیم پس بسیار ترسیدیم و با خود گفتیم که بمهلکه افتادیم و در این شب تا نمی توانیم از تیر دشمنان کتاره  
کردن زیرا که ما تیر ایشان را نمی بینیم تا با ما دیدیم و دشمنانی عظیم از دهان قیس بن عاصم ساطع شد  
مانند آتشی که آفر و خفته باشند و دشمنانی دیگر دیدیم که ساطع شد از دهان قتاده بن النعمان مانند  
دشمنانی زهره و مشتری و دشمنانی دیگر از دهان عبداللہ بن رواحہ ساطع شد مانند شعاع ماه در  
شب تار و ابضا نوری ساطع گردید از دهان زید بن حارثه و دشمن تر از آفتابان پس این نورها  
لشکر کما مارا اچنان روشن کرد که از دور و دشمن تر لرزید و دشمنان را رتار یکی عظیمی بودند پس  
ما ایشان را دیدیم و ایشان ما را امید بدیدند پس زید ما را پراکنده کرد و اطراف ایشان تا آنکه بر کرد  
ایشان برآمدیم و ما ایشان را امید بدیدیم و ایشان ما را امید بدیدند و ما بنور زید و ایشان بمنور  
کودان پس شمشیرها کشیدیم و در میان ایشان افتادیم و بعضی را کشتیم و گروهی را بجز و ح کردانیدیم  
و باقی را اسیر کردیم و داخل شهر ایشان شدیم و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردیم و اموال و  
اسباب ایشان را متصرف شدیم و اینک زنان و فرزندان ایشان را بخدمت تو آورده ایم و هیچ اجری  
عجب تر ندیده بودیم از نورهایی که از دهان این جماعت ساطع گردید که آن نور تاریکی گردید بر دشمنان  
تا آنکه ما تو را کشتیم ایشان را بقتل از دین حضرت فرمود که بکشید الحمد لله رب العالمین و  
شکر کن که خدا را باینکه ما را بوسیله ما شعبان و جنات ایشان در شب ول ماه شعبان بود  
در ده که ماه در جهت که از اشراف حرام است و قتال در آن جایز نیست بیرون رفته بود و این نور  
ها ظاهر شد و بوسیله ما شعبان و اشی که از صاحبان این نورها ظاهر گردید در روز اول ماه شعبان و حقیقت  
برای ثواب اعمال این نورها در شب بیشتر با ایشان کرامت گردید پس صیبه که مدت کم از سال  
بقرمانه آن اعمال چه می تا آنکه ما را موافقت ایشان نمائیم و ثواب بایم حضرت فرمود که اما قیس بن  
عاصم پس او در ول ما شعبان اگر مردم را به نیک و نیک کرد ازیدی و دلالت نمود مردم را بر هر  
صلاح پس این سبب بقتل پیش از این اعمال در شب او را این نور کرامت کرد و نیکوای که تذرت  
قرآن میزد و اما قتاد پس از آن اگر قرضی که بر او بود در روز اول شعبان پس باین سبب حقیقت او را  
در شب سابق نردن کرامت کرده عبداللہ بن رواحہ پس چون بسپازید و مادر بزرگست بدید و  
مادر خود باین سبب در این شب بمرور ثواب زیاده کرد چون روزی پدرش را در غم  
که مادر او دست میداد و فلان تو را از او میکند و مادر او عیب میکند و سایرین هستیم از این که  
بر کردیم با کارد بعضی از جنکها و دشمنان را غالب کردند و رفته سوی و در نو با ما شریک

و در مال تو زیاده کرد و بر ما طاعتیان بود و هر روز او عید الله گفت من پیشتر غنیمت انستم که او بر شما زیاده می کند  
و شما از او گرفتار بودید و اگر می دانستیم او را طلاق می گفتیم و لکن الحال او را طلاق می گوئیم و از خود جدا  
می کنیم تا شما این کردید از آنچه خدا میخواست از آن و هرگز نخواهد بود که من دوست دارم چیزی را که  
شما از آن گراخت داشته باشید پس باین سبب حقیقت این نور را پیشتر بیا و عطا کرد و اما بعد بن حارثه که  
از دهان او ساطع میگردید نوری روشن تر از آفتاب و او بهترین قوم است و نیکوترین ایشانست پس  
بسبب آن بود که حقیقت میدادست که از او عقل بزرگی صادر خواهد شد و باین سبب او را برگزید و  
زیادتی داد و بر دیگران بانه عمل خبر که سبب ساطع شدن نور از دهان او گزیدند تا آنکه بسبب آن نور  
ظفر یافتند مسلمانان بر مشرکان و آن عمل آن بود که در روزی که در شبش مسلمانیان بر کافران  
حمله کردند و چند مردی از منافقان بتردید آمد و خواست که قتل برانکیزد میان او و میان علی بن ابی  
طالب و پس از آنکه در آن محبتی را که در میان ایشان هست پس گفت به ای آنکسی که نظری نداری  
در میان اهل بیت خدا صاحب رسول خدا ص نعمت تو بر اسلام و اهل اسلام بزرگ شد بسبب فتی که  
کردی و در آن روز بزرگ تو روشن و هوید اگر بدیدان نوری که در شب از تو ساطع شد پس زید  
گفت که ای بنده خدا از خدا بترس و اطاعت کن و در سخن و امر از خود بالا ببر که بسبب  
این سخن مخالف خدا و رسول خواهی بود و کافر خواهی گردید و از من نیز گفتار ترا تلقی تمام بقبول مثل  
تو کافر خواهم گردید ای بنده خدا این خواهی خیزد هم ترا آنچه در او اهل اسلام و بعد از آن واقع شد تا  
آنکه حضرت رسول ص داخل مدینه گردید و نزوح نمود بعلی بن ابی طالب ع فاطمه زهرا را و از فاطمه  
حسن و حسین ع متولد شدند آن بناحق گفت علی زید گفت رسول خدا امر بسیار دوست میداشت تا  
آنکه از بسیار فی محبت مرا فرزند خود خواند پس مرا زید پسر محمد می گفتند تا آنکه از برای حضرت  
امیرالمؤمنین امام حسن و امام حسین ع متولد شدند پس من نخواستم بر این خاطر ایشان که مرا فرزند  
آنحضرت گویند پس هر که مرا چنین ندانید میگویم که نمیخواهم مرا چنین ندانند بلکه میگویند که زید  
از او کرده رسول خدا ص زبیرا که من گراخت دارم از آنکه شبیه باشم یا حسن و حسین ع و پیوسته چنین  
بود تا آنکه حقیقت کمال بر اقصای حق نمود و این ایه را فرستاد که ما جعل الله لرجل من قلوبین فی جوفه ما جعل  
لرجل الاثنی تظاهرون منهن امهاتکم و ما جعل ادهاءکم ابناءکم یعنی نکردانید خدا برای مردی  
دو دل در اندرون او یعنی در آدمی دو دل نمی باشد که پیک دل محمد و آل او را دوست دارد و  
ایشان را تعظیم نماید و بر دیگران تفصیل دهد و بدل دیگر دشمنان ایشان را دوست دارد و بر ایشان  
تفصیل دهد پس هر که دوست ایشانست باید که اقرار بفضیلت ایشان نماید و از دشمنان ایشان بیزارای  
اجوید پس حقیقت فرمود که و نکردانید است خدا از آن شما را که اظهار می کنید با ایشان و ایشان را تشبیه  
می نمایند یا در آن خود مادران شما و نکردانید است پس بخواند کان شما را پسران شما پس بعد از آن

فرمود که واولوالارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین الان تفعلوا الی عمر  
اولیائکم مفر واما کان ذلک فی الکتاب مسطور یعنی خویشاوندان بعضی از ایشان مزاوت ترند  
ببعضی در کتاب خدا و در آنچه واجب گردانیده است از سایر مومنان و مهاجران مگر آنکه خواهید که  
بجا آورید نسبت بدوستان خود معروف و نیکی و احسانیکه در لوح محفوظ چنین نوشته شده است  
چون ابن ابی ابات نازل شد دیگر مرافرتند آنحضرت نمخوانند و میگفتند که زید برادر رسول خدا ص  
پس پیوسته چنین میگفتند مردم و من از این سخن کراهت داشتم تا آنکه حضرت رسول ص علی بن ابی  
طالب را برادر خود گردانید و دیگر کسی مرابرا در آنحضرت نکفت پس زید گفت ای بنده خدا زید  
مولای علی بن ابی طالب است و ازاد کرده اوست چنانچه ازاد کرده رسول خدا است پس زید را نظیر علی  
مپندار و مرتبه او را زباده ازاد از او مگردان پس خواهی بود مانند نصاری که عیسی را ازاد از  
خود بلندتر کردند و کافر شدند بعد او نند عظیم پس حضرت رسول ص فرمود که حقیقت زید را بن سبب  
زباده تی داد و بان نور و ضیا او را نمود گردانید که علی را در مرتبه خود شناخت و خود را در دوستی  
او کامل گردانید بحق آن خداوند بکه مرابراستی بمخلوق فرستاده است که نیچه حقیقت از برای زید در  
احرته بسبب این اعتقاد حق مهیا گردانیده به مرتبه است که آنچه شما مشاهده کردید از نور او در دنیا بسیار  
کمست در جنب او بد رستی که چون زید به صحرای محشر در آمد نور او با او حرکت نماید از پیش روی  
او و از پشت سر او و از جانب راست و جانب چپ او و از بالای سر او از زیر پای او بقدر هزار ساله  
راه و کابینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص بحاجب  
اسمان نظر کرد و تبسم نمود پس از سبب آن از حضرت سوال کردند حضرت فرمود که تعجب کردم از دو  
ملک که از اسمان بر زمین آمدند و طلب میکردند صالح مومنی را در جای نمازش تا بنویسند عمل  
او را در آن شب و روزش و او را در نمازگاهش بنامند پس با اسمان بالا رفتند گفتند پروردگار  
بنده ترا طلب کردیم در جای نمازش تا آنکه عمل شب و روز او را بنویسیم و او را در انواع بنامیم  
و او را در بند تو بنامیم که بیار بود پس حقیقت فرمود که برای بنده من بنویسند آنچه در صحت بجایی  
آورده است از اعمال خیر و شب و روز خود مادام که در بند منست هر که در فضل و بزرگواری  
من بر من لازم است که بنویسم از برای او ثواب آنرا چون خواهم پس گزاهم از او را و ایضا کابینی بسند  
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که گروهی از اشراف بن محمد مت حضرت رسول ص آمدند  
و در میان ایشان مردی بود که سخنش از همه عظیم تر بود و زباده او دیگر را به لعل میکرد و در منار  
با آنحضرت پس حضرت در غضب شد تا آنکه پیچیده شد راک غضب در میان چشمهای آنحضرت و متغیر  
شد رنگ مبارک آنحضرت و ساعتی سر بر پر افکند پس جبرئیل بنزد آنحضرت آمد و گفت پروردگارت  
ترا سلام میفرساند و میفرماید که این مرد سخنی و جوهری است که طعام میخورند بر من پس غضب از



انحضرت ز ابل شد و سر برداشت و فرمود که اگر نه این بود له جبرئیل خبر داد که تو سخی و جوانمردی و  
 ب مردم طعام بخورانی هر اینه بر تو سخت میگردم و ترا هب تی میگردانیدم برای آنها که در عقب تو اند پس  
 انمرد گشت که پروردگار تو سخاوت را دوست میدارد حضرت فرمود که بلی گفت پس من شهادت میدهم  
 بوجه انبت خدا و پیغمبری تو پس سوگند یاد میکنم بحق انخد او ندی که ترا بر استی فرستاده است که  
 هرگز مال خود احدی را در دنگرده ام که با و عطا نکرده باشم و انضا بنسند معتبر از انحضرت و ایت  
 گرده است که مردی بنزد رسول خدا آمد و گفت من مرد پیرم و عیال بسیار دارم و ضعف و ناتوانی  
 برون مستولی شده است و مالی ندارم ایام کنست که مرا بازی کنی در تنگی روز کار خود پس  
 حضرت به صحابه نظر کرد و صحابه با انحضرت نظر کردند و حضرت فرمود که سخن خود را بمن و شما شنواید  
 پس مردی برخاست و گفت من دبر و ذمیل تو بودم و امروز خدا مرا مال و افری عطا کرده است پس  
 او را بخانه خود برد و کبسه بزرگی پر از طلا و نقره کرد و با و داد انمرد پیر گفت که اینها همه را بمن میدهی  
 گفت بلی انمرد پیر گفت که بگه روز خود را که من نه از جنم و نه از انس و لیکن ملکمی ام از جانب خدا اوید  
 عالمان که مرا فرستاده است که ترا امتحان نمایم پس ترا شکر کنند نعمت خدا با فتم ترا خدا ای تعم جرای  
 خیر دهد و انضا بنسند معتبر از انحضرت و ایت گرده است که مردی بنجد مت حضرت رسول ص امد  
 و گفت یا رسول الله مرا موعظه تعلیم کن حضرت فرمود که برو و غضب میکنی انمرد گفت که آنفا کردم باین و  
 بر کشت بسوی اهل خود و چون با اهل خود رسید در میان ایشان جنگی بر پا شده بود و از دو طرف  
 صفها کشیده بودند و اسلحه پوشیده بودند چون این حالت را مشاهده نمود نایره غضب او مشتعل گردید  
 و سلاح پوشید و متوجه جنگ شد پس بمخاطرش رسید موعظه رسول خدا ص که حضرت فرمود که غضب  
 مکن پس اسلحه را انداخت و امد بنزدان کرو هی که دشمن قوم او بودند و گفت ای قوم هر چه بر شما  
 واقع شده باشد از جراحتی یا کشتنی یا زدن که در ان اثری نباشد همه را من از مال خود غرامت میکنم  
 و دیت آنها را بشما میبرسانم پس ایشان گفتند هر چه از این باب واقع شده باشد همه را ما بشما بخشیدیم  
 و ما با احسان کردن سرا و از تویم از شما پس صلح کردند با یکدیگر و غضب از میان ایشان برخاست و در  
 تفسیر قرآن بن ابراهیم و غبران مذکور است که حضرت رسول ص و لید بن عقیبه را بسوی قبیله بنو لبعه  
 فرستاد که زکوة از ایشان بگیرد و در جاهلیت در میان ولید و ان قبیله عداوتی بود پس چون بنزد  
 قبیله ایشان رسید اهل ان قبیله پیرو امدند که معلوم کنند له در خاطر او از ان عداوت چیزی باقی  
 هست یا نه پس ولید از ایشان ترسید و بنجد مت حضرت بر کشت و گفت یا رسول الله بنو لبعه خواستند  
 که مرا بکشند و زکوة خود را بمن ندادند چون این خبر با قبیله رسید بنجد مت انحضرت امدند و  
 گفتند یا رسول الله ولید دروغ گفته است آنچه بشما عرض کرده است ولیکن میان ما و او عداوتی  
 بود در جاهلیت و ترسیدیم که ما را معاتبه کند بسبب ان عداوت پس حضرت فرمود که ترک میکنید

ناظر مانهر ای بنو و لبعه با آنکه میفرستم بر سر شما مردی را که نزد من بمنو له جان من است که مردان مومنان  
 شما را بکشد و فرزندان شما را اسپر کند و دست خود را بر دوش حضرت امیرالمومنین عم زد و گفت ان  
 مرد انبست که می بینید پس حقتهم در حق ولید این ایه را فرستاد که یا ایها الذین امنوا ان جاءکم فاسق  
 بنبیثا فنبیثوا ان تصیبوا قوما بجهالة متصبوا علی ما فعلتم نادیمین یعنی ابکرو هی که ایمان آورده اند اگر  
 بیاید بسوی شما فاسقی یا خبری پس بشکافید ان خبر را که مباد اضرد رسانید بکروهی بنادانی و اخر  
 پشیمان گردید پس حقتهم ولید را در این ایه فاسق نامید و کلینی بسند معتبر از امام محمد باقر و ابی  
 کرد است که حضرت رسول ص در باز از مدینه برگشت می پاچوی گذشت که بسیار نیکو می نمود پس  
 با فر و شند ان طعام گفت که طعام ترا بسیار نیکو می پابم و از قیمت ان سوال نمود پس حقتهم و حی کرد  
 بسوی انحضرت که دست فرو برد و طعام او و از پدر طعام او بیرون او و چون چنین کرد از پدر ان طعام  
 زبونی بیرون آمد حضرت فرمود که جمع کرده خیانت را با فریب دادن مسلمانان و این بابو به بسند  
 معتبر از حضرت صادق عم و ابی کرده است که اعرابی بخد مت رسول خدا ص آمد و در مقام اعتراض  
 گفت که ابا نبستی تو بهترین ما از جهت پدر و مادر و کرامی ترین ما از جهت فرزندان و بزرگ مادر  
 جاهلیت و اسلام پس حضرت بغضب آمد و فرمود که اعرابی ایا بزبان تو چند حجاب هست اعرابی  
 گفت که دو حجاب که لبها و دندانها اند حضرت فرمود که ایا یکی از اینها کافی نیست برای آنکه رد کند  
 از ماتندی زبان ترا پس حضرت فرمود که چیزهایی که پادیده اند در دنیا هیچ چیز ضرر باخراة اینکس  
 نمیرساند ز پادیده از طلاق لسان باعلی بر خیز و زبان او را قطع کن پس مردم که ان کردند که بان  
 او را خواهد برید پس حضرت درهمی چند بان اعرابی عطا فرمود و او را رها کرد و شیخ طبرسی در ابی  
 کرده است که ثوبان را در کرده رسول خدا ص بسیار انحضرت را دوست میداشت و بر مفاقت انحضرت  
 صبر نمیتوانست کرد و زنی بخد مت ان حضرت اسدبار مک زد و بدین تمجیف پس حضرت فرمود که  
 ای ثوبان چه چیز باعث تغییر رنگ تو شده است ثوبان گفت یا رسول الله مراد ری و مرضی نیست  
 بغیر آنکه چون تو را نمی بینم مشتاق میشوم بسوی تو بی تاب میگردم از هاربت تو تا بخد مت تو و رسم  
 ساکت میشوم پس بماد اخرة افتادم و میترسم که در اینجا بخد مت تو نرسیم زیرا که میدانم که ترا بایغمه بران  
 باعلای درجات جنان بازم میزنند که من داخل بهشت شوم در منزلتی خواهم بود که از منزلت تو  
 پست تر خواهد بود و اگر داخل بهشت نشوم که ان ندارد که هرگز تو را ببینم پس این ایه نازل شد و من  
 بطع الله و الرسول و اولئک مع لذین انعم الله علیهم من التبیین و السدیدین التهادی الصالحین و  
 حسن اولئک و بیضا بعضی هر باعاعت نماید خدا و رسول پس این ایه نازل شد که حد انعام  
 کرده است بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهدان و بکر و فغانند پس ان پس حضرت  
 فرمود که بحق ان حد از مدی که مرابو استی فرستاده است که ایمان پادیده است عیدی مکرانکه بوده

باشم من نزد او محبوبتر از خودش و از پدر و مادرش و اهل و فرزندانش و جمیع مردم و علی بن  
ابراهیم بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که موه لفته قلوبهم که حق تعالی در قرآن  
باد قرعه داده است این جماعتند ابوسفیان پدر معاویه و سهیل بن عمرو و وهام بن عمرو و صفوان بن امیه  
واقعه من جالبس و عبیده بن حصن فراری و مالک بن عوف و علفمه بن علامه و حضرت رسول ص هر یک  
از ایشان صد شتر میداد بار اعیان اهواز داده و کم و بضار و ابیت کرده است که عبدالله بن نفیل منافق  
بود و در مجلس حضرت میشست و سخن حضرت را میشنید و سخن چینی میکرد و سخن حضرت را  
بمافغان نقل میکرد پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و گفت یا محمد بدرستی که مردی از منافقان نهای  
میکند بر تو سخنان ترا بسوی منافقان میبرد پس حضرت از جبرئیل پرسید که او کیست جبرئیل گفت که  
مرد بسیار هست و موی بسیاری در سر دارد و چشم بزرگ دارد که چون نظر میکند باغها گمان میکند  
که دو قرقانند و بر زبان او شیطانی سخن میگوید پس حضرت او را طلبید و خبر جبرئیل را باو نقل  
کرد و او سوگند یاد کرد که من چنین نکردم پس حضرت بظاهر فرمود که من از تو قبول کردم پس دیگر  
چنین مکن با آنکه میدانست که او دروغ میگوید پس آن منافق بر کشت بسوی اصحاب خود و گفت  
محمد اذن است یعنی آنچه میگوئی گوش میداد و قبول میکند حقیقت او را خبر داد که من نهای میکنم و  
خبرهای او را بدشمنان او نقل میکنم پس از خدا قبول کرد و چون من گفتم که نکردم از من باز قبول کرد  
پس حقیقت این ابی زافر رساند که و منهم الذین یبوءون النبی و یقولون هو اذن قل اذن خبر لکم بوء من  
یا الله و بوء من للموه منین علی بن ابراهیم گفته است که یعنی تصدیق میکند خدا را در آنچه بسوی او  
میفرستد و تصدیق می نماید آن منافق را در عذری که میخواهد بحسب ظاهر و تصدیق نمینماید او را  
در باطن پس مراد بوء منان آنهاست که در ظاهر ایمان آورده اند هر چند در باطن کافر باشند و ایضا  
روایت کرده است که چون حقیقت از مردم فرض طلبید و هر یک از صحابه در خود حال خود بایمان خود  
صدقه بخندمت انحضرت می آوردند سالم بن عمر انصاری صاعی از خرماء و در بخندمت انحضرت و گفت  
یا رسول الله من در این شب مردوری کردم برای جری بر تا آنکه دو صاع خرماء بدست آوردم پس یک  
صاع را از برای عیال خود نگاه داشتم و صاع دیگر آورده ام که پیرو رد کار خود فرض بدهم پس حضرت  
امر فرمود که آن صاع خرماء را در میان صدقات ببرد و منافقان استهرا کردند باو و گفتند بخندمت اسو کند  
که خدا بی نیازی است از صاع او و لیکن غرض او این بود که خود را بخاطر پیغمبر بپاورد که چون صدقه  
بهم رسد باو بدست پس این ابی نازل شد که الذین یلمزون المطوعین من الموه منین فی الصدقات تا آخر  
ایه که در مذمت ایشان نازل شده و ایضا بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که همان  
علی بن ابی طالب ع و عثمان بن عفان علیه العنه مناره بر در باغی حضره باو گفت که راضی میشوی  
که رسول خدا ص میان ما حکم کند پس عبدالرحمن بن عوف با عثمان گفت که راضی میشویم که حضرت

رسول که از برای او حکم بر تو خواهد کرد و لیکن او را پیر بمحاکمه نزد ابن شیبه یهودی پس عثمان هم  
 با امیر المؤمنین عم گفت که راضی نمیشوم مگر بمحاکمه ابن شیبه یهودی پس ابن شیبه با عثمان گفت که  
 محمد را همین میدانید و روحی آسمان و او را همین میدانید در حکمی که در میان شما میکند پس حقتهم  
 این آیات را فرستاد و اذاعه ای از سوی او فرستاد که هر کس از ایشان را بخواند بسوی خدا و رسول او تا آنکه حکم کند در میان ایشان کاه و هر کاه ایشان را  
 بکنند کاند و روز آخر میگردد تا آخر آیات که در بیان کفر و شقاوت ایشان نازل گردیده و  
 ابصار و آیت کرده است که روزی حضرت رسول ص بر باغی گذشت که در آنجا عمرو بن عاص و عقبه  
 بن ابی معیط مست شده بودند و خوانندگی میکردند و شعری چند میخواندند در شهادت بر شهادت  
 سید الشهدا حمزه بن عبدالمطلب هم پس حضرت فرمود که خداوند ایشان را سز نکون کردن در قنیه  
 سز نکون کردن آیدنی و در انداز ایشان را در آتش جهنم انداختنی و ابصار و آیت کرده است که مردی  
 از انصار درختی داشت در خانه مردی و بی رخصت صاحب خانه داخل میشد پس صاحب خانه بمخدمت  
 حضرت رسول شکایت کرد از آن انصاری حضرت صاحب درخت را طلبید و فرمود که درخت خرمای  
 خود را بمن بفروش که بموض آن درختی در بهشت بتو بدهم ان بی سعادت قبول نکرد حضرت فرمود  
 که انرا بفروش بمن بیستانی که در بهشت بتو بدهم باز قبول نکرد و برگشت پس ابوالدحداح بنزد آن  
 انصاری رفت و درخت را از او خرید و بمخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله این درخت را از من  
 بگیر و آنچه در بهشت عوض میدادی بان انصاری برای آن درخت بمن عوض بده حضرت فرمود که  
 برای تو در بهشت بیعوض این درخت باغها و باغها خواهد بود پس حقتهم در این وقت این آیات را  
 فرستاد و امان اعطی و اتقی و صدق بالحسنى فسنبسرک للیسری یعنی پس اما کسی که عطا کنند مال  
 خود را در راه خدا و پرهیزد از بخل و عذاب الهی و تصدق نماید بشو بت بنیکو پس مهیا میگردد انیم او  
 را برای اسانی و راحت در بهشت یا برای کاری که او را باسانی بسوی راحت کند پس آیات در  
 شان ابوالدحداح نازل شد که تصدق بشو اب الهی نمود و این آیات دیگر در باب این انصاری نازل  
 شد که بخل و زهد و تصدق بشو اب الهی دیگر در چنانچه فرموده است که و امان بخل و استغنی و کذب  
 بالحسنى فسنبسرک للیسری و ما یعنی غنه ماله از اتودی یعنی و اما انکسی که بخل و زهد مال خود و خود  
 را بی نیارد اند از تو اب خدا و نکذب نماید بشو اب نیکو بی حد پس بزودی مهیا میگردد انیم او را برای  
 امری که موجب شدت عذاب آخرت باشد و نفع نمی بخشد او را مال او در وقتی که در قیامت در جهنم  
 در افتد و در آخر سوره حقتهم ابوالدحداح را پرهیزکار تر نامیده و مدح کرده است او را و آن انصاری  
 را شفی تر نامیده و وعده جهنم برای او کرده و در باب الاسناد هم پس مضمول را بسند صحیح از حضرت  
 امام رضا ع روایت کرده است و در آن روایت مذکور است که ابوالدحداح باغ خرمایستانی داد و آن

درخت خرما را خرد و شیخ طبری سبب نزول این صود را چنین روایت کرده است که مردی درخت  
خرمائی داشت در خانه خود که شاخ آن درخت بخانه همسایه او میل کرده بود و آن همسایه مرد فقیر  
بمال باری بود پس چون آن مرد می آمد و بر درخت خرما بالا می رفت که خرماهای خود را بچیند خرماها را از  
آن درخت بخانه همسایه می ربخت و عیال آن مرد فقیر آن خرماها را بر میچیدند و صاحب درخت فرود  
می آمد و خرماها را از دست ایشان می گرفت و اگر در دهان گذاشته بودند آن گشت در دهان ایشان  
میگرد و خرما را از دهان ایشان بیرون می آورد پس آن فقیر شکایت آن مرد را بخدمت حضرت آورد  
پس حضرت آن فقیر را گفت که برو و صاحب درخت را طلبید و فرمود که آن درخت خرما را بکاهش  
در خانه آن مرد فقیر است بمن بده تا من در بهشت درخت خرمائی بتو عطا کنم پس آن بدبخت گفت که من  
درخت خرما بسیار دارم و صود هیچ یک در مثل این درخت دوست نمیدارم و چون ابوالدحداد در  
آن مجلس حاضر بود و آن سخن را شنید بعد از آنکه آن مرد برگشت برخاست و بخدمت حضرت عرض  
کرد که یا رسول الله اگر آن درخت را بمن بگیری و بشما تسلیم نمایم آنچه برای صاحب درخت ضامن  
شدی برای من می شود حضرت فرمود که بلی پس ابوالدحداد بنزد صاحب درخت رفت و درخت را  
طلب کرد که از او بجز او گفت که ایادانستی که حضرت رسول ص بعضی از درختی در بهشت بمن داد  
و من قبول نکردم ابوالدحداد گفت که ایاداده فروختن آن داری یا نه صاحب درخت گفت نه فروشم  
مگر آنکه مال بسیاری کسی بمن دهد که گمانند داشته باشم که کسی بر آن درخت انقدر مال بدهد گفت  
نهایت از روی تو چیست در قیمت این درخت صاحب درخت گفت که چهل درخت خرما ابوالدحداد  
گفت خوش قیمت بسیاری بمطلبی بعضی بکد درخت که خود چهل درخت میخواهی پس گفت میدهم  
چهل درخت را صاحب درخت گفت که جمعی را بیا و زو گواه بگیر که از این صود ایشان لشوی ابو  
الدحداد رفت و جماعتی را آورد و ایشانرا گواه گردانید و آن درخت را بچهل درخت خرما بد پس  
بخدمت حضرت رفت و گفت یا رسول الله آن درخت در ملک من داخل شد و بتو بخشیدم آنرا پس حضرت  
رسول ص بخانه آن مرد فقیر نشانی فرمود و فرمود که این درخت خرما از تو و از عیال تست پس حقتهم  
این آیات را فرستاد و این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس بودند  
که دروغ بر حضرت رسول ص بسیار می بستند ابوهریره و انس و عایشه و در قرب آلا سناد بسند  
مؤثق از حضرت صادق ع روایت کرده است که سه کس شهادت ناحق دادند برای منع فدک از حضرت  
فاطمه و دروغ بستند بر حضرت رسول ص که کسی از آنحضرت مبرات نمیدارد عایشه و حفصه و او من بن  
حد ثان لعنة الله علیهم اجمعین و قطب را و ندی روایت کرده است از و ابل بن حجر که گفت خبر ظهور  
حضرت رسول ص وقتی بمن رسید که من در پادشاهی عظیم بودم و همه قوم من مرا اطاعت میکردند پس  
قره پادشاهی خود کردم و اطاعت حد او رسول را اختیار نمودم و بخدمت آنحضرت آمدم پس چون داخل





حضرت امیر بود تا آنحضرت شهید شد پس ابو رافع با حضرت امام حسن هم مدینه مراجعت نمود چون خانه و مزرعه ندانست آنحضرت خانه حضرت امیر را در میان خود و او مناصفه نمود و زمین مزرعه با و داد که آنحضرت عید الله بن ابی رافع آن مزرعه را بصد و هفتاد هزار درهم معاوبه فروخت و در تقسیم امام حسن عسکری هم مذکور است که حضرت رسول ص فرمود که این گروه مردم دوست دارند از اذکرها ای ما را یادوستی شمال ما را اینک زید بن حارثه و پسرش اسامه از خواص موالی ما بدین ایشان را دوست و دوستی ان خداوندی که محمد را برستی فرستاده است که محبت ایشان شمار نفع می بخشد صحابه گفتند که چگونه نفع می بخشد با محبت ایشان حضرت فرمود که ایشان بنزد حضرت امیر المومنین خواهند آمد و در وقت حاجت با خلق بسیار زیاده از عدد قبیله ربيعة و مضر بمثل عدد ربيعة و مضر پس بگویند که ای برادر رسول خدا این جماعت ما را دوست پیدا اشتند بسبب محبت محمد ص و محبت تو پس حضرت از برای ایشان نامه مینویسد که از صراط باسانی بگذرند پس باسانی از صراط بگذرند و سلامت داخل بهشت میشوند و شیخ طبرسی روایت کرده است که در زمان رسول خدا ص مردی بود از انصار که او را ثعلبه بن حاطب میگفتند با آنحضرت گفت که دعا کن که حقت مرا مالی روزی کند حضرت فرمود که اندکی از مال که ادای شکران بکنی بهتر است از بسیاری از مال که طاقت شکران نداشته باشی آبانچه خواهی که مانند رسول خدا باشی در کمی مال بحق ان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که اگر خواهم که کوههای عالم همه طلا و نقره شوند و پامن حرکت کنند خواهد شد پس بار دیگر بنحیست حضرت آمد و بار دیگر ان استدعا نمود و گفت سوگند من بخورم بحق ان خداوندی که ترا برستی فرستاده است که اگر خدا مرا مالی روزی کند هرینه حقوق ان مال را بپروم کنم و بهر صاحب حق او را برسانم پس حضرت دعا کرد که خداوند او را روزی کن ثعلبه را مالی پس کوفسندی بهم رسانند و حقت در اندک وقتی کوفسند ان او را بسیار کرد بعدی که مدینه تنگی میکرد برای کوفسندگان او پس از مدینه دور شد و در وادی از وادیهای مدینه ساکن گردید پس باز بسیار شد بمرتبه که در انجام نیتش نماند و از مدینه دور شد و باین سبب از فضیلت جمعه و جماعت محروم گردید پس حضرت کسی را فرستاد که زکوة کوفسندگان او را بگیرد پس ایا کرد و بخیل و زبید و گفت این زکوة کفرتن خواهر جزیه کفرتن است چون این خبر بمحضرت رسید فرمود که وای بر ثعلبه وای بر ثعلبه پس حقت این ابات را در مدت او فرستاد که و منهم من عاهد الله لئن اتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین فلما اتاهم من فضله بخلوا به و تولوا و هم معرضون یعنی و از ایشان کسی هست که عهد کرده است یا خدا که اگر عطا کنند بن از فضل خود هرینه تصدق خواهیم کرد و هرینه خواهیم بود از شایسته گان پس چون خدا عطا کرد بایشان از فضل خود بخیل و زبیدند بان و روگردانیدند از خدا و اعراض نمودند از دادن زکوة و بعد از این ابات بسیار در کفر و نفاق او فرستاد و کلبنی بستند صحیح از

حضرت امام محمد باقر و ائمه کرام است که مردی از اهل یمن که او را جو بهر می گفتند بمکه متوجه عرس  
حضرت رسول ص آمد بطلب اسلام و مسلمان شد و اسلامش تنگوش و مردی بود کوتاه قد و بد صورت  
و پیر ایشان و محتاج و عریان از سیاهان بد صورت بود پس حضرت رسول او را بعیال خود ملحق گردانید  
و متکفل احوال او میگردد بسبب عریانی و غربت او و هر روز یکصاع خربا برای او مقرر فرمود  
بصاع قدیمی که در زمان آنحضرت بود و دو جامه بر او پوشانید و امر نمود او را که ملازم مسجد باشد  
و شبها در مسجد بخوابد پس برین حال مدتی ماند تا آنکه غریبان پیر ایشان و محتاج که داخل شده بودند  
در اسلام بسیار شدند در مدینه و مسجد بر ایشان تنگی گردید پس حقیق و حی فرمود بر حضرت رسول  
ص که پاکیزه گردان مسجد خود را و بیرون کن از مسجد آنان را که شب در مسجد میخوانند و امر کن که  
هر که دوی از خانه خود در مسجد کشوده در هزار امسد و دگردانند مگر در خانه علی بن ابی طالب و فاطمه  
هم و مرور نکنند در مسجد تو جنبی و نخواهد در آن غریبی پس امر کرد رسول خدا ص که درهای همه  
خانههای صحابه را که بمسجد کشوده بودند مسدود گردانیدند بفروردخانه علی بن ابی طالب ص که آنرا  
مقوج گذاشت و مسکن حضرت فاطمه را در مسجد بحال خود گذاشت پس حضرت امر فرمود که برای  
فقرای مسلمان و غریبای ایشان صفت صفا و اینا گردند و امر فرمود که فقر و غریبای مسلمانان شب و  
روز خود را در آن صفت بسر آورند پس همگی در آن صفت جمع شدند و آن را منزل خویش گردیدند  
پس پیوسته حضرت رسول ص تعهد و تعهد احوال ایشان مینمود و کندم و جو و خرما و مو بزهر کاه نزد  
او بهم میرسد از برای ایشان میفرستاد و مسلمانان نیز تعهد احوال ایشان مینمودند و برای مهر بانی  
حضرت نسبت به ایشان ملاحظت با ایشان میکردند و زکوات و صدقات خود را برای ایشان می آوردند  
پس روزی حضرت رسول ص نظر کرد بسوی جو بهر از روی مهر بانی و شفقت و رقت و مرحمت و  
فرمود که ای جو بهر کاشکی دنی منخواستی که فرج خود را بان زن از حرام نگاه میدارستی و پاری مینمود  
ترا بدینا آخر تو جو بهر گفت پدر و مادر من فدای تو باد رسول الله کی رفعت مینماید بسوی من  
و کدام زن بجانب من میل میکند و حال آنکه نه حسب دارم و نه نسب و نه مال و نه جمال پس حضرت  
رسول ص فرمود که ای جو بهر به تحقیق که حقیق نیست گردانید بسبب اسلام آنان را که در جاهلیت  
شریف بودند و شرف بخشید بسبب اسلام آنها را که پست بودند و عزت کردند بسبب اسلام گروهی  
را که در جاهلیت ذلیل و خوار بودند و بر طرف کرد بسبب اسلام آنچه بودند در جاهلیت از نخوت های  
ایشان و محر کرد های ایشان بعشایر خود ایشان و نسبهای بلند ایشان پس امر و همه مردمان سفید  
ایشان و سپاه ایشان و قرشی ایشان و عربی ایشان و عجمی ایشان و سار و پند و همه فرزندان من و حقیق  
حضرت آدم را از خانه افرید تا خاکساری نمایند در بت او و بد رستی له مجب و بتر پس مرده اند نزد  
خد اوند عالمان در روز جزا کسی است که طاعت او بیشتر کرده باشد و پرهیز کارتر باشد و من نمیدانم

ای جو پیر احمدی از مسلمانان را که امروز بن تو مضبوطی داشته باشد مگر کسی که از تو پیر احمدی یاد  
باشد و اطاعت حق تعالی پیش از تو کرد باشد پس حضرت فرمود که ای جو پیر برو بسوی زیاده بن لپید  
بدستی که او شریف ترین قبیله بنی بیاضه است از جهت حسب و بگو که منم فرستاده رسول خدا  
بسوی تو و انحضرت میفرماید که تزویج نماید جو پیر دختر خود را که دلفانام دارد پس جو پیر رفت به نزد  
زیاده بن لپید در وقتی که او در خانه خود بود و گروهی از قوم او نزد او حاضر بودند چون بدرخانه  
رسید در خست طلبید و چون مرخص گردید داخل شد و سلام کرد بر او و گفت ای زیاده بن لپید مرا  
حضرت رسول ص با رسالتی بسوی تو فرستاده است ایابا بند و اشکار بگو به ما هسته و پنهان زیاده گفت  
که رسالت انحضرت را یابند بگو بدستی که ان مو جب شرف و فخر منست پس جو پیر گفت که حضرت  
رسول ص میفرماید که دختر خود را لغو یا بجو پیر تزویج نما زیاده گفت که ای رسول خدا اتر یا پس رسالت فرستاده  
است جو پیر گفت که بلی من چگونه بر انحضرت دروغ بندم پس زیاده گفت که ما تزویج نمیکیم دختران  
خود را مگر با آنها که کفو ایشانند از قبایل انصار پس برو ای جو پیر نزد رسول خدا ص تا من بمخدمت ان  
حضرت بروم و عذر خود را بیان کنم پس جو پیر برگشت و میگفت که بمخدمت ان سوگند که قرآن باین نازل  
نشده و باین محو ظاهر نشده است پیغمبری محمد ص و چون دلفاء دختر زیاده از پس پرده سخن جو پیر و  
جواب پدر خود را شنید زیاده را اطلاعید و گفت ان چه سخن بود که در میان تو و جو پیر میگذاشت زیاده  
گفت ای دختر جو پیر چنین رسالتی از جانب حضرت رسول ص آورده بود و من او را چنین جواب  
دادم و دلفاء گفت که جو پیر هرگز دروغ نخواهد بست بر رسول خدا ص در شهری که حضرت در ان  
شهر باشد پس بزودی بفرست که جو پیر را برگرداند و چنین جواب ناملامی را با انحضرت ترسانند  
پس زیاده بزودی پیک بسوی جو پیر فرستاد و او را از میان راه برگردانید و گفت ای جو پیر خوش  
امدی در منزل ما ساهتی قرار گیر تا من بمخدمت حضرت رسول ص بروم و بسوی تو برگردم پس متوجه  
خدمت حضرت شد و چون بمجلس شریف انحضرت درآمد گفت یا رسول الله جو پیر چنین رسالتی از  
جانب تو بسوی من آورده و من سخن نرمی در جواب او نگفتم و ما دختران خود را تزویج نمی نمائیم مگر  
بکفوهای خود از انصار پس حضرت فرمود که ای زیاده جو پیر موه من است و مرد موه من کفوزن  
موه من است و مرد مسلمان کفوزن مسلمه است پس دختر خود را با او تزویج نما از دامادی او کراهت  
مدا پس زیاده بخانه خود برگشت و بنزد دختر خود آمد و آنچه از حضرت شنیده بود با او گفت پس دختر  
گفت که اگر معصیت نمائی رسول خدا ص را کافر خواهی شد پس مرا تزویج نماید جو پیر با او چون این  
سخن از دختر صالحه خود شنید بیرون آمد و دست جو پیر را گرفت و بنزد قوم خود او را رد و موافق سنت  
خدا و رسول دختر خود را با او تزویج نمود و مهر او را از مال خود ضامن شد پس برگشت و قبه دختر  
خود را درست کرد و بنزد جو پیر فرستاد که ای خانها داری که ما دختر را بجانمانه تو فرستیم جو پیر رفت بخدا

سوگند که مرا خانه نیست پس دختر دامها گردند و خانه برای او تعیین نمودند و خانه را بفرشهای مرغ  
نیکو و زینتها را استند و دو جامه نفیس بر جوهر پوشانیدند پس دلقار او را بآن خانه داخل کردند و  
جوهر را طلبیدند و بآن خانه عروس در آوردند و عمامه بر سر او بستند چون جوهر بآن خانه درآمد  
عروس می دید در نهایت حس و جمال و خانه دید بالوان فرشها و زینتها را ساخته و بانواع عطرها معطر  
کرد و انیده پس جوهر را بآن خانه میل کرد و سجاده عبادت خود را گسترد و مشغول عبادت حقتهم  
گردید و پیوسته مشغول تلاوت و رکوع و سجود دعا و تضرع بود تا صبح طالع گردید چون اذان  
صبح را شنیدند هر دو از خانه بیرون آمدند و آن زن وضو ساخت و نماز کرد پس از او پرسیدند که  
آبادستی بر تو گذاشت گفت نه پیوسته مشغول تلاوت قرآن و نماز بود تا ندای صبح را شنید و بیرون  
رفت چون شب دویم شد باز چنین کرد و این خبر از زباده مخفی داشتند و در دو زسیم نیز چنین  
کردند و در دو زسیم زباده بر این معنی مطلع شد پس بخند مت حضرت رسول ص آمد و گفت پدر و  
مادر م فدای تو باد یا رسول الله مرا امری کردی که دختر خود را تزویج بنامم بجوهر و بخند اسوگند که او  
در آن مرتبه نبود که ما با او دختر دهیم ولیکن بسبب وجوب اطاعت تو بر من قبول کردم پس حضرت فرمود  
که اکنون چه چیز از او دیده اید که شمار اخوش نیامده گفت ما خانه از برای او مهیا کردیم و متاعها  
برای او در آن خانه ترتیب دادیم و دختر خود را بان خانه فرستادم و او را در آن خانه در آوردیم پس  
با دختر من سخن نکفت و نظر بسوی او نمیگفت و نزدیک او نرفت بلکه در کنار خانه ایستاد و پیوسته  
مشغول نماز و تلاوت بود تا ندای صبح را شنید و بیرون آمد و سه شب است که بر این منوال میگذراند  
و مطلقا او سخن نگفته و نزدیک او نرفته تا این هنگام که بخند مت تو آمد و چنین کمان میبزم که او از ادب  
زنان ندانند پس فکری در باب ما بکن چون زباده برگشت حضرت رسول ص جوهر را طلبید و فرمود که  
ایا نزدیکی با زنان نمیتوانی کرد جوهر گفت مگر من مرد نیستم بلکه یا رسول الله من بسیار خواهش زنان  
دارم و بسی حرصم در مقابله ایشان حضرت فرمود که خبر دادند مرا بخلاف آنچه تو خود را بان وصف  
مینمائی مذکور ساختند که برای تو خانه و فرشی و متاعی مهیا کرده اند و داخل کرده اند در آن خانه  
برای تو دختر خوش روئی خوش بوئی را و تو داخل آن خانه شده غمگین و نظر بسوی آن دختر نکرده  
و با او سخن نگفته و نزدیک او نرفته پس اگر میل بر زنان داری ترا چه باعث شده بر این پس جوهر گفت  
یا رسول الله مرا بآن خانه گشاده در آوردند و در آنجا متاعهای نیکو و فرشهای زیاده دیدم و دختر جوانی  
نیکو روی خوش بوئی را بنظر در آوردم پس در آن وقت بیاد آوردم حال سابق خود را که غریب بودم  
و بر ایشان محتاج بودم و کسی بمحالم نمی پرداخت و با غریبان و مسکینان بسرمیخیزدم پس چون دیدم که  
حقتهم مرا بچنین کرامتی سرافراز گردانیده و مرا از آن حال باین حال رسانیده خواستم که او را شکر کنم  
بر این نعمتها که مرا عطا کرده و تقرب جوهر بدو را که او بشکر نعمت او پس در کنار خانه ایستادم و پیوسته

مسئول تلاوت و دعا و کوع و سجود و شکر منعم معبود بود و مانند ای صبیح شنیدم پس بیرون  
 آمد و آن روز در قصد روزه کردم و سه شبانه روز بر این متوال گذرانیدم و من این شکر را کم نبشمارم  
 در جنبان نعمتی که حقتم هر اکرامت کرده و لیکن انشب اند خترو قوم او را راضی و خوشنود خواهم  
 هرگز نلید انشاء الله تعالی پس حضرت رسول ص زباد را طلبید و سخن جو پیر را باورسانید پس زباد و  
 اهل او شاد شدند و جو پیر و فاکر د بوعده خوشنودی که ایشان داده بود پس بعد از آن حضرت  
 رسول ص متوجه یکی از غزو ات کردید و جو پیر در آن غزو در خدمت انحضرت بود پس در آن  
 جنگ بدرجه شهادت فائز گردید و بر حقت حق و اصل شد و بعوض دلفامانقه خود انقباض نمود و  
 نعل خانه زباد نعمت ابد الابد را گزید پس حضرت امام محمد باقر فرمود که بعد از جو پیر هیچ زن  
 بی شوهر و اتز نبود از زن جو پیر یعنی شوهری جو پیر باعث نقصان زن نکردید بلکه طلب کاران  
 او بیشتر و عزت او در میان قومیش <sup>فرمان</sup> تر شد و ایضا پسند صحیح از حضرت امام محمد باقر هم روایت  
 کرده است که در زمان حضرت رسول مرد موء من قفیری بود از اهل صفه که در همه اوقات صلوة  
 ملازم رسول خدا ص بود و در وقت عجب نماز غایب نبود و انحضرت پیوسته بر او رقت مینمود بسبب  
 پریشانی و غربت او میفرمود که ای سعد اگر چیزی برای من بیاید تراغنی میگردانم پس د بر شد  
 آمدن مالی از برای رسول خدا و او اند و حضرت شد بد شد برای او پس حقتم مطلع شد بر غمی که آن  
 حضرت را عارض شد بسبب سعد پس جبرئیل بر انحضرت نازل شد و دو درهم آورد و گفت یا محمد  
 حقتم دانست که تو از برای تنگی احوال سعد بسپار غمگین گردیده ای یا منخواهی که او را بی نیاز گردانی  
 حضرت فرمود که بلی پس جبرئیل گفت که بکبر این دو درهم را و عطا کن بسعد و امر کن او را که تجارت  
 کند با این دو درهم پس حضرت دو درهم را گرفت و چون برای نماز ظهر بیرون آمد سعد را دید  
 که بر در حجرهای مقدسه ایستاده و انتظار بیرون آمدن انحضرت میبرد چون نظر میار <sup>حضرت</sup>  
 بر او افتاد فرمود که ای سعد با تجارت میتوانی کرد سعد گفت که بخدا سوگند که مالی نمی یابم که بان  
 تجارت کنم پس حضرت آن دو درهم را باو داد و فرمود که با این دو درهم تجارت کن و در روزی  
 حق تم تصرف کن پس سعد دو درهم را گرفت و در خدمت حضرت روان شد تا نماز ظهر و عصر را  
 با انحضرت ادا نمود و چون از نمازها فارغ شد حضرت فرمود که برو خنرای سعد و متعرض تحصیل روزی  
 شو پس به تحقیق که بسپار غمگین بود بحال تو ای سعد پس سعد متوجه تجارت شد و حقتم او را  
 بیکینی کرامت فرمود که هر ماهی را که بیک درهم میخرید بدو درهم میفر و خت و هر چه را بدو درهم  
 میخرید بچهار درهم میفر و خت پس دنیا را و او را بسعد و مال و متاع او فراوان شد و تجارت او  
 عظیم شد پس برود مسجد کانی گرفت و در آن دکان برای تجارت نشست و اموال و ائمه خود را  
 در آن دکان جمع کرد و هرگاه که بلال از آن نماز میبگفت و حضرت برای نماز بیرون می آمد سعد را

میدید که مشغول دنیا گردیده و موضوع ساخته و مهابای نماز نگرفته. چنانچه پیش از مشغول شدن ۷۰ عمر  
 بدینا میگردید و حضرت باو میفرمود که ای سعد بنه تحقیق که ترا مشغول کرده است دنیا از نماز و سعاد در  
 جواب میگفت که چکنم مال خود را بکنم از آنکه ضایع شود این مردیست که باو متاعی فروخته ام و میخواهم که  
 قیمت متاع خود را از او بگیرم و این مرد دیگر از او متاعی خریده ام و میخواهم قیمت متاع او را باو برسانم  
 پس آنحضرت را از این حال سعد و مشغول گردیدن او بدینا و غافل شدن از عبادت حق تعالی اندواهی  
 عارض شد زیاده از اندواهی که بسبب فقر او آنحضرت را عارض شده بود پس روزی جبرئیل  
 علیه السلام بر او حضرت نازل شد و گفت یا محمد بد رستی که حق تعالی مطلع شد بر غمی که ترا عارض شده است  
 از حال سعد اکنون کدام را بهتر میخواهی حالتی که الحال دارد یا آن حالتی که پیشتر داشت حضرت رسول  
 ص فرمود که ای جبرئیل بلکه حالت اول او را خوش تر دارم زیرا که دنیا و آخرتش را بر باد داده پس  
 جبرئیل گفت بد رستی که محبت دنیا و ماله های آن فتنه ایست که آدمی را زیاده احرث غافل میکند و اند  
 سعد را بگو که پس دهد میتوان دو درهم را که در روز اول باو عطا کردی زیرا که اگر بگیری آن دو  
 درهم را بر میگردد بحالتی که اول داشت پس حضرت از خانه بیرون آمد و بسعد گذشت و فرمود که ای  
 سعد ای پس نمیدهی بمن آن دو درهم را که بتو دادم سعد گفت بلی میدهم و دو بست درهم دیگر نیز  
 میدهم حضرت فرمود که ای سعد من بفرمان دو درهم چیزی نمیخواهم از تو پس سعد دو درهم را بان  
 حضرت پس داد و دنیا را از او برگشت تا آنکه آنچه جمع کرده بود از دستش بیرون رفت و بحالت اول خود  
 برگشت و ایضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص  
 بمردی گذشت که درختی چند میگشت در باغی از باغهای خود پس بنزد او ایستاد و فرمود که میخواهی  
 ترا دلالت نمایم بر درختی که اصلش ثابت تر باشد و میوه اش زودتر برسد و ثمره اش نیکوتر و باقی تر  
 باشد گفت بلی یا رسول الله مراد دلالت نمایم سوی آن پس حضرت فرمود که هرگاه صبح کنی با شام کنی بگو  
 سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر پس بد رستی که هرگاه که این را بگوئی حقه ای بگذرد  
 هر تسبیحی ده درخت در بهشت ترا عطا میفرماید از انواع میوه ها و بن تسبیحات از جمله باقیات صالت است  
 که حقه در قرآن یاد فرموده پس آن مرد سعادتمند گفت ترا گواه میگیرم یا رسول الله که پس باخ خود  
 را وقف کرد انیدم بر فقرای مسلمانان و بقبض وقت دادم پس حقه این آیات را در سال او فرستاد  
 که قائلان اعطی و اتنی و صدق بالحسنى فسنسر للسر یعنی پس ایمان کسی که عطا کرد مال را در  
 راه حد از پیر بهر پند از معصیت او و تصدق نمود ثواب نیکوئی اخیرت را پس رو و باشد نه اسان  
 کرد انیدم بر او و توفیق دهیم را که بمجاور عمل چند که موجب راحت اخیرت باشد و ایضا بسند  
 مؤثق از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی بنحمت رسول خدا ص آمد و شکایت  
 نمود بسوی آنحضرت همه سپاه خود را که ترا از آری رسانده پس حضرت فرمود که صبر کن برادر او پس



مرتبۀ دیگر آمد و باز شکایت کرد باز حضرت او را امر بصبر نمود چون در مرتبۀ سیم شکایت کرد حضرت  
فرمود که چون وقت آمدن مردم شود بنماز جمعه متاعهای خانۀ خود را از خانه بیرون بیاور تا آنکه ببیند آنها  
که می آیند بنماز جمعه چون از سبب این حال از تو سوال کنند ایشانرا خبر ده که من بسبب ازاد همسایه  
منخواهم از خانۀ خود بیرون بروم چون چنین کرد این همسایه نیز داد آمد و گفت متاعهای خود را بنماز  
خود ببر گردان که من با خدا عهد کردم که دیگر ترا از ار نکند و بستاند معتبر از حضرت صادق عم و ایت  
کرده است که روزی حضرت رسول ص به حجرۀ طاهره ام سلمه در آمد و بوی خوشی استشمام نمود  
پس پرسید که باز آن احوال بنماز شما آمده است ام سلمه گفت که بلی آمده است و شکایت از شوهر خود  
مینماید که نزدیک او نبرد پس آن زن از در آمد و گفت پدر و مادر من فدای تو باد شوهر من از  
من رو گردانیده است و بسوی من التفات نمینماید حضرت فرمود که ای زن احوال بوی خوش خود را  
زیاده گردان شاید بسوی تو رغبت نماید آن زن گفت که هیچ بوی خوشی نکذاشتم مگر آنکه خود را بان  
خوشبو کرد انیدم و باز از من کناره میکند حضرت فرمود که نمیداند که اگر رویت و او در دجه ثوابی بری  
او حاصل است آن زن گفت که او را چه ثواب هست بسبب رو آوردن بسوی من حضرت فرمود که  
بد رستی که در وقتی که متوجه تو میگردد و ملک او را احاطه میکنند و در ثواب ماند که پست که  
شمس بر کشیده باشد و در راه خدا احداث کند و چون مشغول مجامعت میشود کنایان از او و مهر بزرده اند  
برک که از درختان بزرگ پس چون غسل میکند از کنایان بیرون می آید و بسند معتبر دیگر از حضرت  
صادق عم و ایت کرده است که سه زن بنجد مت حضرت رسول ص آمدند و یکی از ایشان گفت که شوهر  
من گوشت نمخورد و دیگر گفت که شوهر من بوی خوش نمیکند و دیگری گفت که شوهر من باز آن  
نزدیکی نمیکند پس حضرت رسول از خانه بیرون آمدند و ردای مبارک را از غضب بر زمین میکشیدند  
تا آنکه بر منبر بالا رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمودند که چه چیز باعث شده است که جمعی از اصحاب  
من گوشت نمخورد و بوی خوش نمیپوشند و بزرگان خود نمیروند بد رستی که من گوشت نمخورم و  
بوی خوش می پوشم و بزرگان من هم پس هر که سنت مرا نخواهد و ترک کند او از من نیست و بسند  
معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که مردی را امر حاضر شدن در زمان حضرت رسول خدا  
ص پس بمحض عرض کردند که فلان شخص را امر رسیده پس حضرت بر حاست با جماعتی از اصحاب  
خود و بر بالین او حاضر شد و او بی هوش بود پس حضرت بامانک موت خطاب فرمود که دست از او  
برد از آن من از او سوالی بکنم پس انرد بهوش آمد حضرت از او پرسید که چه می بینی گفت سفیدی بسیار  
و سیاهی بسیار میدیم پس حضرت پرسید که کدام یک از اینها بتو نزدیکتر است گفت سیاهی بمن نزدیکتر  
است از سفیدی پس حضرت فرمود که ای دعا بخوان اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک و اقل منی  
اليسير من طاعتک پس باز بهوش شد و بار حضرت بامانک انوت خطاب نمود که ساعتی بر او سبک گردان

تا از سوال کنم پس بهوش باز آمد و خضه از او پرسید که چه میبینی گفت سفیدن بسیار و سیاهی ۸ عم  
 بسیار می بینم حضرت پرسید که کد ام بابت تو نزد بیکترند گفت سفیدی پس حضرت فرمود که حقیقت بسیار  
 شمارا امر ز بد پس حضرت صادق عم فرمود که هرگاه حاضر شویدی نزد کسی که مشرف بر مرگ باشد این  
 دعا را اطلبین او نماید تا بگوید و ایضا باشند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی  
 رسول خدا ص در مسجد نماز صبح گذاردند پس نظر کردند بسوی جوانی که او را حارثه بن مالک  
 می گفتند دیدند که سرش از بی حوائی بز پرمی آمد و زنک رویش زرد شده و بدنش نحیف گشته و  
 چشمهاش در سرش فرو رفته حضرت از او پرسیدند که بر چه حال صبح کرده و چه حال داری ای  
 حارثه گفت صبح کرده ام یا رسول الله با یقین خضه فرمود که بر هر چیز که دعوی کنی حقیقتی و علامتی  
 و گواهی هست حقیقت بی یقین تو چیست گفت حقیقت بی یقین من یا رسول الله اینست که پیوسته مرا حمزون  
 و غمکین دارد و شبها میاید ارد و روزهای گرم مرا بر زه میاید و دل من از دنیا رو گردانیده  
 و آنچه در دنیا است مگروه دل من گردیده و بی یقین بمرتبه رسیده که گو یا می بینم عرش خدا و ندیدم راکه  
 برای حساب در محضر نصب کرده اند و حلالی همه محسور شده اند و گو یا من در میان ایشانم و گو یا  
 من می بینم اهل بهشت را که تنعم می نمایند در بهشت و بر کرسیها نشسته بایکدیگر اشنائی میکنند و صحبت  
 می دارند و نیکه کرده اند و گو یا می بینم اهل جهنم را که در میان جهنم معذبند و استغاثه و فریاد میکنند  
 و گو یا زهرو او از جهنم در کوشش من است پس حضرت با صاحب فرمود که این بنده ایست که خدا دل  
 او را بنور ایمان منور گردانیده است پس فرمود که بر این حال که داری ثابت باش این جوان گفت یا رسول  
 الله دعا کن که خدا شهادت را روزی من گرداند حضرت دعا فرمود چند روز بیکه شد حضرت او را  
 با جعفر بمجاهد فرستاد و بعد از نه نفر او شهید شد و بسند معتبر و صحیح روایت کرده است از حضرت  
 صادق عم که براء بن معرو را نصاری در مدینه بود و حضرت رسول ص در مکه بود و غنوز هجرت نکرده  
 و براء با حضرت ایمان آورده بود چون وقت فوت او شد در آنوقت حضرت رسول ص با مسلمانان  
 بانبیت المقدس نماز میکردند پس در آنوقت وصیت نمود براء که چون او را دفن کنند روی او را  
 بسوی حضرت رسول ص بگردانند بجانب قبله پس سنت چنین جاری شد و باز وصیت نمود در وقت  
 فوت خود بثلاث مالش که در مصارف خیر صرف نمایند پس قرآن باین نحو ازل شد و جاری شد این  
 سنت و بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حال مردی از اصحاب رسول خدا است  
 شد و بسیار بر ایشان شد پس زن او گفت او را کاش میرفتی بخدایت رسول خدا او از آنحضرت چیزی  
 سوال میکردی پس آمد بخدایت رسول خدا ص و چون نظر آنحضرت بر او افتاد پیش از آنکه او سوال  
 کند فرمود که هر که از ما سوال میکند ما عطا میکنیم یا و هر که طلب بی نیازی میکند و سوال نمیکند خدا  
 او را بی نیاز میگرداند پس آن مرد در خاطر خود گفت که مقصود حضرت از این سخن بغير از من کسی

نہست و برگشت بسوی زن خود و آنچه از حضرت شنیده بود او را خبر داد پس آن زن گفت کہ رسول خدا بشماست و غیب نمیداند پس برو و حاجت خود را بگو پس آن مرد برگشت بمخدمت حضرت و باز چون نظر حضرت بر او افتاد همانرا فرمود کہ در مرتبہ اول فرمودہ بود تا آنکہ آن مرد سہ مرتبہ چنین میگردد و در ہر مرتبہ حضرت چنین میفرمود پس آن مرد رفت و کلنکی بعاہ بہ گرفت و بجانب کوفہ رفت و بگوید بالا رفت و قدری از ہیزم کند و بیا از او رد و آن ہیزم را بہ نیم مد از او فروخت پس انرا بمخانہ آورد و با عیال خود خورد پس روز دیگر بگوید رفت و زیادہ از آنچه در روز اول آورده بود آورد و فروخت پس بیوستہ چنین میکرد و جمع مینمود تا آنکہ کلنکی از برای خود خرید پس دیگر جمع کرد تا آنکہ دوشتر و غلامی خرید پس دیگر کار کرد تا آنکہ مال بسیار ہم رسانید پس بمخدمت حضرت رسول ص آمد و حال خود را از اول تا آخر عرض کرد حضرت گفت کہ من کہتم بتو کہ ہر کہ از ما سوال میکند باو عطا میکنیم و ہر کہ اظہار بی نیازی مینماید حقتما او را بی نیاز میکرد اند و بسند حسن از حضرت صادق روایت کردہ است کہ کروی از انصار بمخدمت حضرت رسول آمدند پس سلام کردند بر آنحضرت و حضرت جواب سلام ایشان فرمود پس گفتند یا رسول اللہ ما را بسوی تو حاجتی هست حضرت فرمود کہ بگوئید حاجت خود را گفتند حاجت بزرگ فرمود کہ بگوئید کدام است گفتند حاجت ما آنست کہ ضامن شوی از برای ما بر پروردگار خود بہشت را پس حضرت سر مبارک خود را بر افکند و در زمین نفس میفرمود از روی تفکر پس سر برداشت و فرمود کہ میکنم آنچه لقمہ نسبت بشما بشرط آنکہ از ہمہ یکس چیزی سوال نکنید حضرت صادق فرمود کہ ایشان چنان بان شرط وفا کردند کہ گاہ بود کہ یکی از ایشان در سفری بود و تا زبانیہ از دست او می افتاد کراہت داشت از این کہ بد بگری بگوید کہ تا زبانیہ را بمن دہ برای آنکہ نمیخواست کہ سوال کند پس از اسب خود فرویدی آمد و تا زبانیہ را بر میداشت و گاہ بود کہ یکی از ایشان بر سر خوانی بود و دیگری از او بیاب نزدیکتر بود نمیکفت کہ اب را بمن دہ تا آنکہ بر منخواست و اب منخورد و ابضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کردہ است کہ حضرت رسول ص کسوف از حریر با سامۃ بن زید بخشید پس اسامہ انرا پوشید و بیرون آمد حضرت فرمود کہ بکن ای اسامہ کہ این جامہ را کسی میپوشد کہ در آخرت او را بھرہ نباشد پس قسمت کن این جامہ را میان زنان خود و ابضا بسند دیگر از آنحضرت روایت کردہ است کہ حضرت رسول ص با بیلا بنی سلمہ گفت کہ کہ است بزرگ و رئیس شما گفتند یا رسول اللہ سید ما مردیست کہ در او بخلی هست حضرت فرمود کہ کدام مرد بدتر از بخلی است پس حضرت فرمود کہ بلکہ سید و بزرگ شما آن مرد سفید پوست است کہ او براء بن معر و راست و ابضا بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کردہ است کہ شخصی حضرت رسول ص را برای طعامی دعوت نمود چون حضرت داخل خانہ او شد دید کہ مرغی بر بالای دیوار نشسته است پس نخمی از آن مرغ جدا شد و برآمد و در میان دیوار منحنی بود بر آن مرغ بند شد و تخم شکست و

بنیاد پس حضرت از آن حال تعجب فرمود پس انحرود گفت که با رسول الله اباتجب کردی از این تنم و عزم  
 بحق انخد او ندی که ترا بحق فرستاده است سوگند یاد میکنم که هرگز نقصانی بمال من نرسیده است  
 چون حضرت این سخن را از او شنید برخواست و از طعام او چیزی تناول نمود و فرمود که هر که نقصانی بمال  
 او نبرد خدا او را دوست نمیدارد و بسند معتبر دیگر روایت کرده است از آنحضرت که مرد مال داری  
 بنحمت حضرت رسول آمد با جامه های پاکیزه و در مجلس آنحضرت نشست پس مرد بر بشارتی با جامه های  
 چرکین آمد و در پهلوی او نشست پس آن مرد مال دار جامه خود را از زیر آن پاک کشید پس حضرت  
 او را عتاب نمود و فرمود که یا ترسیدی از پر بشارتی او چیزی بشو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی  
 که از توانگری تو چیزی باو برسد گفت نه فرمود که پس ترسیدی که جامه ای تو چرکین شود گفت  
 نه فرمود که پس چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت با رسول الله مرا هم نشینی هست که هر جمعی را در  
 نظر من زینت میدهند و هنریکی را نزد من قبیح مینمایند و به تحقیق که نصف مال خود را باو میدهم برای  
 تدارک اهانتی که باو رسانیدم پس حضرت رسول بان مرد پریشان خطاب نمود که یا قبول مینمائی گفت  
 نه آن مرد گفت که چرا قبول نمیکنی گفت میترسم که بر من داخل شود آنچه بر تو داخل شده است از عجب و  
 تکبر و بسند موثق از حضرت صادق عمده و ایت کرده است که روزی حضرت رسول ص در خانه نشسته  
 بود و عایشه نزد آنحضرت بود ناگاه مردی بر حصت طلبید که داخل شود پس حضرت فرمود که بد برادر بست  
 برای تو خود پس عایشه برخاست و داخل خانه دیگر شد و حضرت او را مرخص فرمود که داخل شود  
 چون داخل شد حضرت رو بسوی او گردانید و بایشان و خوش روئی باو سخن گفت تا آنکه فارغ  
 شد و آن مرد بیرون رفت چون عایشه بنحمت حضرت برگشت گفت با رسول الله تاول او را بیدی یاد  
 کردی و چون داخل شد باز وی نیکو باو ملاقات کردی و سخن نیک باو گفتی حضرت فرمود که از  
 جمله بدترین بندگان خدا کسی است که مردم کراهت داشته باشند از هم نشینی او برای بد بزرگانی او  
 بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که مردی بنحمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله  
 منم فلان پسر فلان بن فلان تا آنکه نه کس از پدران کافر خود را از برای فخر شهرت فرمود که  
 بدرستی که تودهم ایشان خواهی بود در هفتم و بسند موثق از حضرت صادق عمده و ایت کرده است که  
 روزی زینب احوال عطر فروشی بنزد آنحضرت رسول ص آمد پس حضرت بخانه درآمد و وقتی  
 که او نزد ایشان بود و حضرت باو فرمود که هرگاه بنزد ما می آئی خانقاه یا حوشیو دیگر در زینب گفت که  
 خانقاهای تو بیوی تو خوشبو تر است از عطرهای من یا رسول الله پس حضرت فرمود که ای زینب هرگاه  
 چیزی فروشی احسان کن بیشتر بان و فریب مده ایشان را بدستیکه این بیشتر باعث برهبر کار بست  
 بر اینخد او باقی ترمید از مال را و بسند های موثق و معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق  
 علیهما السلام روایت کرده است که سمره بن جندب را در ختمه رانی بود در باع مردی از انصار و

خانه انصاری بود و باغ بود و سر می آمد و از میان خانه انصاری میگذشت و بهای دوخت خرما ای  
 خود چنانچه می دانست بطلبید و ایشان را خبر کردند پس آن مرد انصاری با او گفت که هرگاه میخواهی که  
 باغ شوی از ما در خصت بطلب و هر چه در این باب بامهره منی گفت ثمره بخشید پس انصاری  
 بطلب مت حضرت رسول ص آمد و از مهره شکایت کرد پس حضرت بنزد مهره فرستاد و شکایت انصاری  
 را بگوید پیام فرمود و فرمود که هرگاه خواهی که داخل باغ شوی از ایشان در خصت بطلب پس مهره از  
 منی حضرت نبرایان نمود چون آبا کرد حضرت فرمود که آن درخت را بمن بفروش و باز آبانمود پس حضرت  
 قیمتش را زیاد کرد و او آبانمود تا آنکه به قیمت بسیاری رسانید و او امتناع نمود پس حضرت فرمود که آن  
 درخت را بده تا من برای تو ضامن شوم در بهشت درخت خرمائی را که هر وقت که خواهی میوه اش را  
 باسانی توانی چید پس با آن بی سعادت آبانمود پس آنحضرت در آنوقت بانصاری فرمود که برو و  
 درخت او را بکن و بنزد او بیفکن که در دین اسلام ضرری نباشد و بستاند حسن از حضرت صادق  
 روایت کرده است که حضرت رسول بر بعضی از مردگان پنج تکبیر میفرمود و در بعضی چهار تکبیر  
 میفرمود و چون چهار تکبیر میفرمود مردم میدادند که آن مرد منافق است و بستاند حسن از حضرت  
 امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول دعا کرد که خداوند امر آنکس بدو بر شامه بین اتال و  
 او یکی از رؤساء اهل شریک بود پس حقیق دعای آنحضرت را مستجاب گردانید و گروهی از لشکر  
 آنحضرت با او رسیدند و او را اسیر کرده بخدمت حضرت آوردند چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود  
 که ترا میان یکی از سه چیز بچسبم که در آنم اول آنکه ترا بکشم گفت پس مرد عطشی را کشته خواهی بود  
 فرمود که دوم آنکه فدای بکبرم و ترا بکشم گفت اگر چنین کنی بهای مرا بسیار گران خواهی یافت یعنی  
 فدای بسیاری برای من خواهند داد فرمود که سیم آنکه بر تو منت گذارم و ترا بی فدی بدها کنم گفت اگر  
 چنین کنی مرا شکسته خواهی یافت حضرت فرمود که من بر تو منت گذارم و فرمود که او را بی فدی بده  
 را گردانید پس شامه شهادت گفت و مسلمان شد و گفت در اول که ترا دیدم دانستم که تو پیغمبر خدائی  
 ولیکن نخواستم در وقتی که در بیند تو باشم مسلمان شوم و بستاند معتبر دیگر روایت کرده است از  
 حضرت صادق که در عهد رسول خدا مردی بود که او را ذوالنهره میگفتند و از همه کس قباح متظر  
 او بیشتر بود و باین سبب او را ذوالنهره میگفتند پس روزی بخدمت رسول خدا آمد و گفت یا رسول الله  
 خبر ده مرا از آنچه حقیق بر من واجب میگردد انبده است پس حضرت فرمود که حق تعالی در هر شبانه روز  
 هفتاد و یک مرتبه نماز بر تو واجب گردانیده و روز ماه مبارک رمضان بر تو واجب کرده هرگاه در بابی از  
 حج را بر تو واجب گردانیده اگر استطاعت رفتن داشته باشی و ذکوة را بر تو واجب گردانیده و بیان  
 مفصل او شرایط ذکوة برای او نمود پس ذوالنهره گفت سوگند باد میکنم بان خداوندی که ترا بر استی  
 فرستاده است که برای پروردگار خود زیاده از آنچه بر من واجب گردانیده است نخواهم کرد حضرت

فرمود که چرا زیاده از واجبات نمیکنی گفت زیرا که مرا چنین بد صورت آفریده است پس در آنوقت جبرئیل بر جناب رسول نازل شد و گفت پروردگار تو میفرماید که سلام و رابند و التزم برسانی و بگوئی اورا که ای اراضی نبستی که حقیقت ترا در روز قیامت بر حسن و جمال حضرت جبرئیل مبعوث گرداند پس ذوالنهر گفت که اکنون اراضی شدم ای پروردگار من و بعزت و جلال تو سوگند یاد میکنم که انقدر بید کی ترا زیاده گردانم که از من خوشنود کردی و بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر نه این بود که من نمیخواهم که مردم بگویند که محمد استعانت جست بمجماعتی تا آنکه ظفر یافت بر دشمنان خود پس ایشانرا کشت هر اینه میزدیم کردن جماعت بسیاری از اصحاب خود را که میدانم که ایشان منافقند و در کتاب اختصاص و غیران بسند های معتبر از حضرت صادق عم و روایت شده است که روزی حضرت رسول ص اسبی از اعرابی بقیعت معلومی خرید و او را بسیار خوش آمدان اسب پس گروهی از منافقان صحابه حسد بردند بر آنحضرت در آنکه بقیعت از آن خریدن اسب را پس با اعرابی گفتند اگر این اسب را بیازار میبردی با ضراف این قیمت میفروختی پس حرصی بر اعرابی غالب شد و گفت بر میگردم و از اول التماس میکنم که اسب را بمن باز دهد منافقان گفتند که نه چنین میکنی زیرا که او مرد صالح است چون زنی را بیاورد متکر شو بگویند باین قیمت نفروختی بنو چون چنین گوئی اسب را بتو پس خواهد داد چون حضرت رسول ص زر از برای او آورد اعرابی باغوا ای منافقان منکر شد و گفت من اسب را باین قیمت نفروخته ام حضرت فرمود که بحق انخد او ندی که مرا راستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که تو اسب را باین قیمت بمن فروختی در این سخن بودند که خزیمة بن ثابت پیدا شد و چون مشاجر حضرت را با اعرابی شنید و بر حقیقت دعوی ایشان مطلع گردید گفت ای اعرابی من گواهی میدهم که اسب را با آنحضرت فروختی باین قیمت که میفرماید اعرابی گفت وقتی که من اسب را با او میفروختم دیگری حاضر نبود تو چگونه گواه شدی پس حضرت رسول ص با خزیمة گفت که چگونه این شهادت را دادی خزیمة گفت پدر و مادر من فدای تو باد تو از جانب خدا امارا خبر میدهی بخبرهای اسماعیل و مادر اتصدیق میفرمائی و ترا تصدیق نمیکنم در ثمن يك اسبی پس حضرت رسول ص بر الهی حکم فرمود که شهادت او را بجای شهادت دو کس قبول کنند و باین سبب او را ذو الشهادتین لقب کردند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صارف روایت کرده است که گروهی آمدند بنجد مت رسول خدا ص و گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بر پروردگار خود بجهشت را حضرت فرمود که من ضامن میشوم بشرط آنکه مرا برای کید بطول دادن سجده گفتند چنین باشد یا رسول الله پس ضامن شد بجهشت را و برای ایشان و این بانو به بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم و روایت کرده است که حجاجت کرد رسول خدا ص را از اد کرد، شده از قیامه بنی بیاعه پس چون فارغ شد حضرت از او پرسید که گجاست نخوت گفت اشامیدم امر حضرت فرمود که



تر از او نبود که چنین کنی و چون پیش کردی بنادانی چشم انرا حجابی کرده اند و این توراتش جهنم  
و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که مردی بود زیت فروش و حضرت در منزل  
در این زمان دوست عید داشت و عادت او چنین بود که هر روز تا مشاهده جمال آنحضرت نمیشد و متوجه  
کاری از کارهای خود نمیشد و حضرت رسول ص این حالت را از او بافته بود پس هرگاه که او بیدار  
میشد حضرت از میان مردم بلند میشد و گردن میکشید تا او مشاهده جمال آنحضرت مشرف میشد پس  
روزی از روزها بنجد مت حضرت آمد و حضرت بلند شد تا او مشاهده جمال آنحضرت نمود و پی کار  
خود روانه شد پس بزودی باز مراجعت نمود چون حضرت او را دید که بان زودی برگشت بسوی  
او اشاره نمود که بنشین چون نشست حضرت فرمود که هر روز که مرا مشاهده مینمودی پی کارهای خود  
مبهرمتی امروز چرا این زودی مراجعت کردی گفت باز گول الله بحق ان خداوندی که ترا بر استی  
فرستاده که امر و زور گرفت دل مرا محبت و یاد تو بجد بکشد تا منم نی کاری رفت لهذا بزودی برگشتم  
که بار دیگر از مشاهده جمال تو بهره مند گردم پس حضرت دعای نیک از برای او کرد و او را تا گشت  
پس بعد از آنحضرت چند روز او را ندید چون احوال او را پرسید صحابه گفتند که چند روز راست که  
ما او را ندیدیم پس حضرت نعلین در پای کشید و با اصحاب خود روانه شد تا بیا از زیت فروشان  
رسید پس در دکان او کسی را نیافت چون حال او را از همسایگان او سوال کرد گفتند باز رسول الله  
او بر حجت الهی و اصل شد و او نزد ما این و راست گو بود مگر آنکه در او پاک خصلت بد بود حضرت  
فرمود که آنچه خصلت بد بود گفتند از بی زتان مبرفت و عشق بازی با ایشان مگر در رسول خدا ص فرمود که  
بنجد اسو کنند یاد میکنم که او مرا نقد دوست میداشت که اگر برده فروش میبود خدا او را می امروزد  
مورف کو بد که بعتی برده فروشی که از او انرا فروشد و در کتاب تمیض روایت کرده است از جناب  
امام رضا ع که جناب رسول ص متوجه بعضی از غزوات خود گردیده بود در اثنای راه گروهی بانجناب  
رسیدند از ایشان پرسید که شما کیستید گفتند ما موه منانیم یا رسول الله انجناب فرمود که ایمان شما میجه  
مرتبه رسیده است گفتند صبر میکنیم نزد بلاها و سکر الهی بجای آوریم در وقت نعمت و راضی هستیم  
بفضایهای خدا پس انجناب فرمود که بر دارانند ابا باند نزدیک است که از داناتی بر مرتبه پیغمبران  
رسیده باشند پس ایشان خطاب نمود که اگر چنانکه که میگویند پس بنا میکنید خانه را که در آن ساکن  
نخواهید شد و جمع میکنید چیزی را که نخواهید خورد و بپرهیزید از عفو بت پرورد کاری که باز گشت  
شما همه بسوی اوست و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول ص نشست بود  
ناگاه زن عربی بنجد مت آنحضرت آمد و در پیش روی حضرت ایستاد و گفت یا رسول الله من دنا  
کرده ام مرا پاک گردان و خدا را بر من جاری کن پس مردی از عقب ان رسید و جامه بر سر او افکند  
حضرت فرمود که این زن چه نسبت دارد بشو گفت یا رسول الله زوجه منست و من با کتبر خود خلوت کردم

و او از غیرت چنین کرد حضرت فرمود که پیروی از خانه من فرست که چون غیرت بر زنی ظاهر شود  
 شد بدیده اش بالا رود و خانه را از انبیا من و در خانه من که اندک است مستی از حضرت صادق و  
 روایت کرده است که مردی از انصار و در خانه حضرت زکریا علیه السلام رفت و خود کرد و باز نه خود  
 که از خانه بیرون نرفت و تا او بر کرد چون او بیرون رفت بدید و از انبیا من که اندک است  
 حضرت رسول ص فرستاد و گفت شوهرم بسفر رفته است و مرا سفارش کرده است که از خانه بیرون  
 نروم تا او بر گردد و در این وقت پدرم بپادشاه است ایاد خست میفرمائی که بیایدت و چون حضرت  
 فرمود که در خانه خود بنشین و اطاعت شوهر خود میکنی پس بیاری پدرش سنگین شد و یاد پدرم  
 بخد مت حضرت فرستاد و رخصت طلبید حضرت باز همان جواب فرمود تا آنکه پدرش وفات یافت و  
 فرستاد و از حضرت رخصت طلبید که برود و بر پدر خود نماز کند باز حضرت فرمود که بنشین در خانه  
 خود و اطاعت کن شوهر خود را چون پدرش را دفن کردند حضرت بنزدان زن فرستاد که بدرستی که  
 حقتم امر بدید ترا و پدر السبب اطاعتی که شوهر خود را کردی و ایضا بستند صحیح از حضرت امام محمد  
 باقر و روایت کرده است که حضرت رسول در روز نحر رفته پیرون مدینه و برشته برهنه سوار  
 بودند و گذشتند بر جماعتی از زنان پس ایستادند و فرمودند که ای گروه زنان تصدق کنید و اطاعت  
 نما کنید شوهران خود را بدرستی که اکثر شما را آتش جهنم خواهد بود چون سخن را از حضرت شنیدند  
 گریستند پس زنی از ایشان برخاست بخد مت حضرت و گفت یا رسول الله ما با کافران در جهنم خواهیم  
 بود و بخد اسولند که ما کافر نیستیم حضرت فرمود که شما کافرید بحق شوهران خود و ایضا بستند معتبر از  
 حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی خطبه خواند حضرت رسول ص از برای زنان و در  
 خطبه خود که ای گروه زنان تصدق کنید هر چند بزرگوارهای شما باشد و هر چند بیک خر ما باشد  
 و هر چند بنصف خر ما باشد بدرستی که بیشتر شما هر از جهنمید زیرا که شما دشنام بسیار میدیدید و  
 کفران نعمت حواشیا خود میکنید پس زنی از بنی سلیم که او را عقلی بود گفت یا رسول الله ایانستیم  
 ما مادر فرزندان که مشقت جل میکنیم و شیر میدهم ایانستند از جمله مادران و در خانه صبر کردند  
 و خواهران مهربان پس حضرت رسول ص از برای او رفت نمود و فرمود که شما پند زنان با رحل کشنده  
 و مادر فرزندان و سپرد دهند کاس ایشان و مهربان نسبت بفرزندان و خوبیشان اگر به آن بود که  
 باشوهران خود بد سلوک میکنند هر اینها را ندهد از شما داخل جهنم نمیشد و بستند معتبر از بیات  
 ابن سالم مقلوبست که بخد مت حضرت صادق ع را احوال عمر بن مسلم سوال فرمود گفت صحیح است  
 و خوب است اما ترک تجارت کرده است حضرت سه مرتبه فرمودند که کار بظانست مگر نمیدانند که  
 حضرت رسول ص تجارت فرمود و از قافله که از شام آمدند متاع ایشان را خرید و انقدر نفع بهم رسید  
 که قرض خود را داد فرمود و بر حواشیا نشان قسمت نمود حد امیر فرماید که مردانی که جاهل نمیکردند ایشان

و تجارت و دین از اینها که در دنیا و آخرت سودهای باطنی هستند که بسیار است و بگویند  
که اینها را به نفع خود میگیرند و غریب میگردد تجارت نمیکردند اما تا آنوقت  
نمیگرفتند پس کسی انقضاست از کسی که اینها را خستند و چون بدستش رسید و گفت که  
چون اوقات مجلس حضرت رسول صم مهربان گردید زنی آمد که او را ام حبیب میگفتند و زنان را اختیار  
نمیکرد حضرت فرمود که ای ام حبیب این کار را که داشتی هنوز داری گفت بلی یا رسول الله مگر آنکه  
این فرمایش تو من ترک کنم حضرت فرمود که نه بلکه حلال است میان ما ترا اینا موزم که چه باید کرد چون خسته  
شدی زنای وابسته میرواند کی بمکرم که رو را نورانی تر و رنگ را صافی تر میکرد اند و نزد شوهر عزیز  
قرار میداد پس ام عطیه خواهر او آمد که زنان را امشاطکی میکرد حضرت با و فرمود که چون زنان را  
امشاطکی کنی برای جلاد دادن باز چاهای جامه بر روی ایشان مالیدن خوب نیست ابروی ایشان را  
میبرد و موهای دیگران را بهمی آمیزد پس ایشان پرسوند مکن و در کتاب سلیم بن قیس هلالی که بنظر این قاصر  
رسیده رو آبت کرده است از سلمان و ابوذر و مقداد که گروهی از منافقان جمع شدند و گفتند که محمد  
صم ما را اخیر میدهد از بهشت و از آنچه خدا مهیا کرده است در آن از برای دوستان خود از نعمتها و ما را  
غیر میدهد از جهنم و از آنچه میپاشد اندک است در آن برای دشمنان خود و اهل معصیت خود از  
عقوباتها و حواریها اگر راست میگویی ما را اخیر دهد از پدران ما مادران ما از جاهای مادر  
بهشت و در ذخ تا احوال و منزلت خود را در دنیا و آخرت بدانیم پس این خبر بمحضرت رسول صم رسید  
او بلال را امر فرمود که مردم را ندا کند تا در مسجد حاضر شوند پس جمع شدند مردم تا آنکه مسجد پر شد  
و مسجد تنگی میکرد بر اهلس پس بیرون آمد حضرت غضبناک و جامه را از دستها و پاهای مبارک  
خود برزده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد ثنائی الهی بجا آورد پس فرمود که ای گروه مردمان من  
بیشتری هستم مثل شما که حلقه موئی نموده است بسوی من و مرا مخصوص گردانیده است بر سالت خود  
فیرگزیده است مرا از برای پیغمبری خود و مرا از بادتی داده است بر جمیع فرزندان آدم و مرا مطلع  
ضگردانید بر آنچه خواست از غیب خود پس پیروید از آنچه خواهید پس بحق انخد اوندی که جانم در  
قبضه قدرت اوست سوگند منخوردم که هر که سوال کند از من از مادر و پدر خود و از جای خود در بهشت  
و در ذخ البته او را خبر میدهم اینک جبرئیل در دست راست من ایستاده است و از جانب پروردگار  
را خبر میدهد پس هر چه خواهید پیروید پس برخاست مرد موء منی که محب خدا و رسول بود و گفت  
ای پیغمبر خدا امن کبستم حضرت فرمود که توئی عبد الله پس جعفر و جعفر نام همان پدری بود که مردم  
او را بان منسوب میساختند چون اف موء من نسب خود را صحیح یافت شاد شد و نشست پس برخاست  
مرد منافقی بد باطن که دشمن خدا و رسول بود و گفت یا رسول الله من کبستم حضرة فرمود که تو فلان پس  
فلانی و بجای پدر او نامشانی از قبيله بنی عصبه را برد و بنی عصبه بد تو بن شعبه های قبيله بنی ثقف

بودند که محصبت کردند خدا از او خدای ایشانرا ذلیل گردانید پس از منافق با هفت مذلت و بی احترامی  
 خواری نشست و رسوا گردید در میان مردم و پیش از آن مردم را کمالشان بود که او بحسب و نسب و بزرگی  
 از بزرگان قریش است و نجیبی از نجبای ایشان است پس برخاست منافق دیگر که دلش مبتلا بشک و  
 شبهه بود و پرسید که یا رسول الله من در بهشت خواهم بود یا در دوزخ حضرت فرمود که در جهنم خواهی  
 بود یا مذلت و خواری پس او نیز با مذلت و خواری و رسوائی نشست پس عمر بن الخطاب برخاست  
 و از ترس آنکه رسوا شود گفت یا رسول الله راضی شدیم پیرو د کاری خدا و دین اسلام را برای  
 خود بپسندیدیم و ترا پیغمبر خود دانستیم پناه میبریم بخدا از غضب خدا و غضب رسول خدا پس عفو  
 کن از ما یا رسول الله تا خدا از تو عفو کند و عیبهای ما را بپوشان تا حقتهم پرده عصمت بر تو بیوشاند پس  
 حضرة فرمود اگر سوالی داری بکن عمر گفت که عفو کن از امت خود و صریقه خود را در سوال کردن ندانست  
 پس حضرت امیر المؤمنین برخاست و فرمود که نسب مرا بیان فرما یا رسول الله تا مردم خوشی  
 و قرابت مرا نسبت بنویسند آنند حضرت فرمود که با علی حقتهم افرید مرا و ترا از د و عمو از نو که در زیر  
 عرش او بنجته بودند و تنزیه و تقدیس حقتهم میکردند پیش از آنکه حقتهم خلافت را بیا فریبند و  
 هر سال پس از آن دو عمو نور در نطفه سفید افرید که بر هم پیچیده بودند پس آن دو نطفه را منتقل  
 گردانید از پشتهای بزرگوار بر چنهای پاکیزه تا آنکه نصف آن دو نطفه را در صلب عبد الله قرار داد و  
 نصف دیگر را در صلب ابوطالب پس از یک جزو آن دو نطفه من بهم رسیدم و از جزو دیگر تو بهم  
 رسیدی چنانچه حقتهم فرموده است که و هو الذی خالق من الماء بشر فجعله نسبا وصهرا و کان ربک  
 قد برابغنی او ست خداوندی که افرید از اب نطفه بشری را پس گردانید او را نسبی و دامادی و  
 پروردگار تو بر همه چیز قادر است پس مراد از آن بتسر حضرت امیر المؤمنین عم است که با حضرت  
 رسول ص نسب مراتب و نسب دامادی را جمع کرده است پس حضرت فرمود که با علی نواز منی و من از  
 توام مخلوط گردیده است گوشت تو بگوشت من و خون تو بمن خون من و توئی سبب و وسیله میان خدا و  
 خلق بعد از من پس هر که نکازد لا یت تو کند قطع کرده است سببی را که میان او و خدا بوده است که  
 او را بدرجات عالیہ میرسانید یا علی حد اشناخته نشده است مگر بمن پس بعد از من یتوهر که انکار  
 ولا یت تو کند انکار پروردگاری خدا کرده است یا علی تو نشانه بزرگ خدائی در زمین و تو در کن اعظم  
 خدائی در روز قیامت پس هر که در قیامت در سایه مرحمت تو باشد او رستگار است زیرا که حساب  
 خلائق با تست و بارگشت ایشان بسوی تست و میزان قیامت میزان تست و صراط تست و موقف  
 قیامت موقف تست و حساب آن روز حساب تست پس هر که میل کند بسوی تو بجات می باید هر که  
 مخالفت تو نماید هلاک میشود پس دو مرتبه فرمود که خداوند اتو گواه باش و از منبر مرود آمد و ایضا  
 سلیم بن قیس در کتاب مذکور روایت کرده است از سلمان فارسی که هرگاه بر پیش در مجالس خو

می نشستند و فرمودی از اهل بیت بر آمدند بدند که میبکند و دشمن خود را قطع میکردند و فرمودی نشسته بودند پیش نوری از ایشان گفت که مثل محمد ص و زبیر بن اهل بیتش مثل دوخت خرمات هست که در مزبیر بود باشد چون این خبر بمحض تر رسول ص رسید در غصب شد پس حضرت پیرون آمد و پیرو مسجد رفت و بر مشرب الا رفت و نشست تا مردم جمع شدند پس برخواست و حمد و ثنای الهی ادا نمود و فرمود که ای گروه مردمان من کهستم گفتند توئی رسول خدا فرمود که منم رسول خدا و منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب و نسب شریف خود را ذکر کرد تا فراد پس فرمود که من و اهل بیت من نوری چند بودیم که حرکت میکردیم در پیش عرش الهی پیش از آنکه حقیق ادم را خلق کند بد و هزار سال پس هرگاه که آن نور تسبیح الهی میکرد ملئکه بنسبیم او تسبیح میکردند پس چون حقیق حضرت ادم را خلق کردند نور مقدس را در صلب او قرار داد و آن نور را در صلب ادم بزمین فرستاد پس آن نور را در کشتی داخل کردند و در صلب حضرت نوح ع پس آن نور در صلب ابراهیم بود که او را با تاش انداختند و پیوسته نور ما را نقل میکرد در بزرگوارترین صلیبات آنکه پیرون آورد کوه شریف ما را از بهترین معدن ها و دریا نید شجره طیبه ما را از بهترین مغرسها از ابای شریفه و اموات طیبه که هیچ یک از ایشان ملاقات نکردند باینکه بکر بر تابد رستی که ما فرزند آن عبد المطلب بزرگواران اهل بیتهیم یعنی من و علی و جعفر و حمزه و حسن و حسین و فاطمه و مهدی اخر الزمان و بد رستی که حقیق نظر کرد بسوی اهل زمین و از همه ایشان و مردم را اختیار کرد یکی از آنها منم که مرا بر سالت و نبوت فرستاد و دیگری علی بن ابی طالب است پس وحی کرد بسوی من که بگویم او را بر او خود و دوست خود و زبیر خود و وصی خود و خلیفه خود در میان امت خود بد رستی که او اولی بنقش هر موه من است بعد از من هر که باود رستی کند خدا باود دوستی کند و هر که باود دشمنی کند خدا باود دشمنی کند و دوست نمیدارد او را مکر موه منی و دشمن نمیدارد او را مکر کافری و او میج زمین است بعد از من زمین پیروکت او قرار میگردد و او ست کلمه تقوی که محبت او موجب نجات از آتش است و او ست در بهمان محکم خدا که توسل با او موجب نجات است با ما نخواهد که فرو نشاند نور خدا را بد هاها و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس بد رستی که حقیق بعد از ما نظر کرد بسوی خلایق و یازده وحی از بهمان ایشان انتخاب کرد از اهل بیت من و گردانید ایشان را بر گردید کان امت من یکی بعد از دیگری مانند ستارهای آسمان که هرگاه ستاره پنهان میشود دیگری بعوض آن طالع میگردد ایشان پیشوا پاهای هدایت کنند کان و هدایت یافتگان در پیرو ساند با ایشان مگر کسی که با ایشان مکر کند و نه واکذا استن کسی که ایشان را پاری نکند ایشانند حجت های خدا در زمین و کواهان حق تعد در میان خلق و خزینه داران علم او بند و بیان کنند کان وحی او بند و معدن های حکمت او بند هر که ایشان را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده است و هر که ایشان را نافرمانی کند خدا را معصیت کرده است ایشان

یا قرائن و قرآن با ایشان است از قرآن جدا نمیشوند تا در هوش کوشیر من وارد شوند پس برسانند سه سال  
هر که حاضر است بنایان آنچه گفتیم در حق ایشان پس همه مرتبه فرمود که خداوند تو گواه باش  
باب پنجم و یکم در بیان احوال اولاد اجماد انحضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت  
صادق ع و ایت کرده است که از برای رسول خدا ص از خدیجه متولد شدند طاهر و قاسم و فاطمه و  
ام کلثوم و رقیه و زینب و فاطمه را بحضرت امیرالمؤمنین ع ترویج نمود و ترویج کرد بابو العاص بن  
ربیع که از بنی امیه بود در بنب را و عثمان بن عفان ام کلثوم را و پیش از آنکه بخانه آن ملعون برود بر حمت  
الهی و اصل شد و بعد از او حضرت رقیه را با و ترویج نمود پس از برای حضرت رسول ص در مدینه  
ابراهیم متولد شد از مادر به قبطیه که بعد به فرستاده بود از برای انحضرت پادشاه اسکندریه به با استور  
اشهبی و بعضی از هدا پای دیگر و ابن بابویه بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که از برای  
حضرت رسول ص متولد شد از خدیجه قاسم و طاهر و نام طاهر عبد الله بود و ام کلثوم و رقیه و زینب  
و فاطمه و حضرت امیرالمؤمنین ع فاطمه را ترویج نمود و ترویج نمود زینب را ابو العاص بن ربیع و او  
مردی بود از بنی امیه و عثمان بن عفان ام کلثوم را ترویج نمود و پیش از آنکه بخانه او برود بر حمت الهی  
و اصل شد پس چون بجنه رفتند حضرت رسول ص رقیه را با و ترویج نمود و او برای انحضرت  
ابراهیم از مادر به قبطیه متولد شد و او کنیزی بود و ولد و شیخ طبرسی و ابن شهر آشوب و دیگران  
روایت کرده اند که اولاد اجماد ان فخر عباد از غیر خدیجه بهم نرسیدند مگر ابراهیم که از مادر به وجود  
آمد و مشهور است که برای انحضرت سه پسر بود وجود آمدند اول قاسم و انحضرت را با آن سبب  
ابو القاسم کنیت کردند و او پیش از بعثت انجناب متولد شد و پدر عبد الله که بعد از بعثت متولد شد و  
با این سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردند و انند نسیم ابراهیم و بعضی گفته اند که پسران انحضرت پنج  
بودند و طیب و طاهر و انام و پسر دیگر میماند غیر عبد الله و قول اول اشهر و اصح است و مشهور است  
که قاسم پیش از عبد الله متولد شد و بعضی بر عکس گفته اند و اتفاق هر دو در طفولیت در مکه معظمه  
بر باض جنت ادرمخال نمودند و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بسوی اشپان رحمت پرواز نمود و  
مشهور است که دختران انحضرت چهار نفر بودند و همه از حضرت خدیجه بوجود آمدند اول زینب  
و حضرت پیش از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن او را بابی العاص بن ربیع ترویج نمود و  
امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از حضرت فاطمه بمقتضای وصیت  
انحضرت امامه را بنکاح خود در آورد و بعد از شهادت انحضرت مغیره بن نوفل بن حازم بن عبد  
المطلب او را بمجالد خود در آورد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امامه بنت ابو العاص که  
دختر زینب بود بعد از وفات حضرت فاطمه ع حضرت امیرالمؤمنین ع را ترویج نمود و بعد از وفات  
انحضرت بنکاح مغیره بن نوفل در آمد پس او را مرض شد بد عارض شد و بواسطه آنکه در مدینه



حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیه السلام را با این او حاضر شدند و وقتی که او قادی بر سخی گفتن  
نبود و او را بر وصیت داشتند با آنکه مغیره گراحت داشت وصیت او را پس باو میگفتند که آنرا ذکر کنی  
فلان غلام را او اشاره میکرد بسرخود که بلی پس میگفتند که فلان کار را برای تو میکنند و اشاره  
بسرخود میکرد که بلی و باین روش وصیت کرد و آن دهم روز کواد اجازه وصیت او نمودند و منقولست  
که ابوالعاص در جنات بدر رسیده و زینب ولاده که حضرت خدیجه باور داده بودند حضرت فرستاد  
برای فدای شوهر خود چون حضرت را نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رفت کرد و از صحابه  
طلب نمود که فدای او را بیه بخشند و ابوالعاص را بی فدای آنها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از  
ابوالعاص شرط گرفت که چون بیکه بر گردد زینب را بخدمت حضرت فرستد و او بشرط خود وفا نمود و  
زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمکه آمد و مسلمان شد چنانچه مجملی از قصه او سابقا مذکور شد  
و زینب در مدینه در سال هفتم هجرت و بروایتی در سال هشتم بر حجت ایزدی و اصل شد و ویم رقیه  
و کوبند که او را عقیقه پسرا بولهب تزویج نمود در مکه و پیش از دخول او را اطلاق گفت و در مدینه  
عثمان او را تزویج نمود و عبدالله از او بود و در کودکی مرد و رقیه در مدینه بر حجت ایزدی  
و اصل شد در هنگامی که جنات بدر را داد سیم ام کلثوم و او را بنوعثمان مالموع بعد از رقیه تزویج  
نمود و کوبند که در سال هفتم هجرت بر حجت ایزدی و اصل شد و مولد کوبند که ایچه از روایات ظاهر شد  
که تزویج و وفات ام کلثوم پیش از تزویج و وفات رقیه بوده است اقوی و اصح است هر چند ثانی  
شهر است و جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه بودند از  
شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بودند و دختر حقیقی انجناب  
نبودند و بعضی گفته اند که دختران هاله خواهر خدیجه بوده اند و بر نفی این دو قول روایات معتبره  
و دلالت میکنند بر آنکه مخالفان بر شصت شبهه میکنند که اگر عثمان مسلمان نمیشد حضرت رسول ص دو  
دختر خود را باو تزویج نمینمود و این شبهه باطل است بچند وجه اول آنکه ممکن است که تزویج کردن  
حضرت دختران خود را با دختران خدیجه را باو پیش از آن باشد که حق تعالی حرام کرد اند دختر دادن  
بکافران را چنانچه باتفاق مخالفان حضرت زینب را با ابوالعاص تزویج نمود در مکه در وقتی که او کافر  
بود و هم چنین رقیه و ام کلثوم را بنابر مشهور میان مخالفان بعینه و شقی که پسران ابولهب بودند و کافر  
بودند تزویج نموده بود پیش از آنکه عثمان تزویج نماید جواب دویم آنکه مسلمان بودن او در وقتی که  
حضرت دختران خود را باو تزویج نمود منافات ندارد با آنکه در آخر یا نکاح کردن نص امیر المؤمنین عم  
و سایر کارهایی که موجب کفر است و از او صادر شد کافر و مرتد شده باشد جواب سیم که جواب حق  
است آنست که ایشان با اخل منافقان بودند و برای خوف و طمع بظاهر اظهار باسلام میکردند و در باطن  
کافر بودند و حقیقت فرموده بود برای حکم و مصالح حضرت بر ایشان در ظاهر حکم اسلام جاری

خبر دهند و در طهارت و نماز و غیره از ایشان و از اهل بیت و از اهل کلام ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک می دانند  
کردند لهذا آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان از مسلمانان جدا نمی کرد و اظهار اتفاق ایشان  
نمی نمود و چنانچه خاصه و عامه روایت کرده اند که آنجناب بر عبد الله بن ابی که مشهور بنفاق بود بعد از  
مردن نماز گذارد برای تالیف قلب ایشان پس اگر دختر عثمان داده باشد بنابر آنکه در ظاهر داخل  
مسلمانان بوده است دلالت نمی کند بر آنکه در باطن کافر نبوده است و تالیف قلب ایشان بود حق و خواستن  
از ایشان بود دختر دادن با ایشان در تزویج دین اسلام و اعلائی کلمه حق مدخلیت عظیم داشت و در اینها  
مصالح بقیاد بود که اکثر اهل عاقل متامل پوشیده نیست و اگر آنجناب اظهار اتفاق ایشان می نمود و اسلام  
ظاهر ایشان قبول می نمود با آنجناب بغیر از قبلی از صفاتی می اندید چنانچه بعد از آنجناب با امیر المؤمنین  
عم بنی هاشم چهار نفر می ماندند و تفصیل این سخن بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چهارم  
حضرت فاطمه عم است که تفصیل احوال آنحضرت بعد از این در مجلد دیگر بیان خواهد شد ان شاء الله و  
کلبنی و قطب راوندی بسند های معتبر از پدر بدین خلیفه روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام  
جعفر صادق عم بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنجناب پرسید که با از آن بختان جنانه حاضر میشوند  
حضرت فرمود که مغیره بن ابی العاص دعوی کرد و در و زاهد که من شکستم دند آن رسول خدا ص  
و لهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشته ام و دروغ گفت و  
در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حقیق خولب را بر او مسلط  
کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که مباد او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و  
به نحوی داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را چنان می نمود که مردیست از بیبی سلیم که  
پیوسته از برای عثمان اسب و کوسفند و روغن می آورد و همه جا احوال خانه عثمان را پرسید تا بجاخانه  
آن ملعون رسید و در خانه او پنهان شد چون عثمان بجاخانه آمد گفت و ای بر تو دعوی کردی که پدر  
و سنک بجان رسول خدا ص انداخته و لب زدند آن او را خسته کرده و دعوی کردی که حمزه را کشته  
باشی احوال چرایی مدینه او حال خود را نقل کرد چون دختر حضرت رسول ص که در خانه آن ملعون  
بود شنید که او دعوی کرده است که باید رو عیش چنین کرده است فریاد برآورد و صد ابگری به بلند  
کرد پس عثمان بنزد او آمد و او را ساکت گردانید و سفارش نمود او را که پدرت را خبر بده که مغیره در  
خانه من است و بر آنکه اعتقادند است که وحی الهی بر حضرت رسول نازل می شود پس دختر حضرت  
فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید و میدانست که  
حضرت رسول ص خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را بیهوش بکشد لهذا مغیره را در زیر  
گری می پنهان کرد و قطعه بر روی انگریسی افکند پس در اینوقت وحی بر حضرت رسول نازل شد  
که مغیره در خانه عثمان است در اینوقت حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید و فرمود که

[illegible]

گفت تو بد خود را خبر کردی که منبر در خانه منست تا او گشتند و ان مظلوم شهید سوگند ۷۵  
باد کرد بحد آنکه من خبر بر اینحضرت نفرستادم و ان ملعون تصدیق او نکرد و چوب چهار دستور اگرقت  
و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس ان مظلوم به بخت متبذره خود فرستاد و از عثمان  
شکایت کرد و حال خود را بانحضرت عرض کرد در جواب او فرستاد که بجای خود را نگاه دار که بسیار  
قبیح است که زنی که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند  
مرتبه دیگر فرستاد و بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در  
مرتبه چهارم فرستاد که این ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابی طالب را طلبید و فرمود که  
شمس بر خود را بردار و برو بجایه دختر عم خود و او را بنزد من بیا و رو اگر ان ملعون مانع شود و نکند او را  
او را بشمش بر خود بکش و حضرت بیتا بانه از عجب او روانه شد و از شدت اندوه کوبانچران گردیده  
بود چون حضرت رسول بد رحانه عثمان رسید حضرت امیر المؤمنین ان شهید مظلوم را بیرون آورده  
بود چون نظرش بانجباب افتاد صد ابگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را  
با خود بجایه آورد و چون بجایه داخل شد پشت خود را کشود و بیدر بزرگوار خود نمود حضرت  
دید که پشتش تمام سپاه و مجروح گردیده است پس حضرت سه مرتبه فرمود که چهره اتر آگشت خدا را  
بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب شد ان منافق ملعون در پهلوی جازه به دختر رسول خوابید  
و بار زنا کرد پس روز دوشنبه و سه شنبه بر بسته و دردم خوابید و در روز چهارشنبه با علای  
درجات شهیدان ملحق گردید پس مردم برای نماز ان شهید حاضر شدند و حضرت رسول ص با جنازه  
او بیرون آمد و حضرت فاطمه زهرا صوات الله علیه از ان نمود که با زنان موء مناهمه همراه جنازه  
او بیایند و ان بی حیای ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمد بود چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد فرمود  
که هر که در شب در پهلوی جازه خوابیده است همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه حضرت اینرا فرمود  
و ان بی حیایر نکشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد با آنکه نام او بدش را خواهم گفت و او را  
رسو خواهم گردانید چون ان ملعون ترسید که حضرت کفر و نفاق او را ظاهر گرداند بر غلام خود تکیه کرده  
دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله دلم در دم بکند مراد خست ده که  
بر کردم و اینرا برای این گفت که رسوا شو پس ان ملعون برگشت و حضرت فاطمه و زنان موء منان  
مهاجران بر جنازه ان شهید مظلومه نماز کردند و برگشتند و انضا کلینی بسند متوق روایت کرده است  
که مردی از آنحضرت پرسید که با زنی که کسی دهائی می باید حضرت فرمود که پناه ببرم پس  
از ان چه بسیار کم است کسی که از ان دهائی باید پس حضرت فرمود که چون عثمان علیه السلام را  
مظلومه را شهید کرد و او را دفن کردند حضرت رسول ص نزد قبر و پستاد و سر بجانب الله ان باند  
کرد و اب اردید های مبارکش ریخت پس با مردم گفت که من بمحاطره او ردم سقی را که بر این مظلومه

واقع شد پس ای محمد درگاه خدا و از خدا طلبیدم که او را بمن به بخشید از فشار قبر پس حضرت  
فرمود که سید اولاد به بخش رقبه را بمن از فشار قبر و حق تعالی او را بیا و بخشید و ایضا پسند معتبر از  
انجمن حضرت و ثابت کرده است که چون رقبه دختر رسول خدا ص فاطم بافت حضرت رسول و او را خطاب  
نمود که ملحق شو بکذاشتگان شایسته ما عثمان بن مطعون و اصحاب او و جناب فاطمه بر شفیق و بر نشسته  
بود و اب از دیده غم رسیده اش در قبر میریخت و حضرت رسول ص اب دیده ان نور دیده خود را  
بجای خود پال میکرد و در کنار قبر ایستاده بود و دعا میکرد پس فرمود که من دانستم ضعف و ناتوانی او را  
و از حق تم سوال کردم که او را امان دهد از فشار قبر و این ادراک پس بسند صحیح از امام محمد باقر ع  
روایت کرده است که حضرت رسول ص دختری و منافق داد یکی ابوالعاص بر ربيع و ان دیگری که  
عثمان بود حضرت برای تقیه نام برد و عباسی روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که  
ایا حضرت رسول ص دختر خود را عثمان داد حضرت فرمود که بلی راوی گفت که چون دختر ان حضرت  
را شهید کرد باز دختری دیگر با و داد حضرت فرمود که بلی و حقیقت در ان واقعه این ایه را فرستاد که  
و لا تحسبن الذین کفرو انما غملي لهم خبیرا نفسهم انما غملي لهم لئلا و انما و لهم عذاب بهین یعنی  
کما نکنند انانکه کافر شده اند انکه مامهلتی که میدهم ایشان را بهتر است از برای ایشان و از برای  
جاهای ایشان مهلت نمیدهم ایشان را مگر برای انکه زیاده کردند گناه و از برای ایشانست عذابی  
خوار کنند به فصل در بیان احوال مخصوصه حضرت ابراهیم و بعضی از احوال مادر به مادر و اتفاق خاصه  
و عامه مادر ابراهیم مادر به قبطیه بود و مشهور است که ولادت او در مدینه شد در سال هشتم هجرت و چون  
وفات یافت از عمر شریفش یکسال و ده ماه و هشت روز گذشته بود و بر وایت دیگر یکسال و شش  
ماه و چند روز و او را در بقیع دفن کردند و او شهر است که مادر به را مقوقس پادشاه اسکندریه برای  
انجناب فرستاده بود و بعضی گفته اند که نجاشی فرستاده بود و این بابویه بسند معتبر روایت کرده است  
که از حضرت صادق ع پرسیدند که مچهلست پس را برای حضرت رسول ص بعد از او ماند حضرت  
فرمود که زیرا که حقیقت محمد ص را پیغمبر افریده بود و غلی را برای وصایت او خلق کرده بود اگر پسری  
از انجناب میماند هر آنکه مراد تر بود بوصایت او از امیر المومنین نزد مردم پس وصایت انجناب ثابت  
نمیشد و این شهر آشوب از این عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود و بر ان  
چیش ابراهیم پسرش را نشانده بود و بر ان راست خود امام حسین ع نشانده بود و یک مرتبه این را  
میسوسید و یک مرتبه او را ناگاه انجناب را حالت وحی عارض شد و چون ان حالت از او زایل گردید  
فرمود که جبرئیل از جانب پروردگار من آمد و گفت ای محمد پروردگار تو را سلام میفرساند و میگوید  
که این هر دو را برای تو جمع نخواهم کرد یکی را فدای دیگری کرد ان پس حضرت نظر کرد بسوی  
ابراهیم و کرد بسوی سید الشهدا و کرد بسوی فرمود که ابراهیم مادرش مادر به است و

چون بمهر کسی بغیر از من بر او محزون شمول شد و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی است ۷۴  
که پسرم من و بمنزه گوشت و خون منست و چون او بمهر دادم و پسرم هر دو اند و هتاک منست  
و من نیز بر او محزون میگردد و من اختیار میکنم حزن خود را بر حزن ایشان بای جبرئیل خدا بجهنم گردم  
ابراهیم را و بقوت او راضی شدم پس بعد از سه روز مرغ روح ابراهیم بجنات نصیب پرواز نمود و بعد از  
انحضرت رسول ص هرگاه امام حسین ع را میدید او را بسینه خود می چسباند و لبهای او را می بکشد  
و میگفت فدای تو شوم ای آنکسی که ابراهیم را فدای تو کردم و کلینی و برقی بسند معتبر از حضرت  
موسی بن جعفر ع روایت کرده اند که چون ابراهیم فرزند رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در فوت  
اوسه امر عرب بظهور آمد اول آنکه در آن روز آفتاب گرفت پس مردم گفتند که آفتاب از برای مردن  
فرزند رسول خدا ص گرفت حضرت چون این را شنید بر منبر برآمد و حقیقت را حمد و ثنا گفت و فرمود که  
ایها الناس بد رستی که آفتاب و ماه و این تدایات خدا و حرکت میکنند با مر خدا و فرمان بر و اربابند  
و من کسف نمیشوند برای مردن کسی و از برای زندگی کسی پس چون من کسف شوند هر دو با یکی  
از اینها نماز بجاء و بد پس از منبر برآمد و با مردم نماز کسوف را داد انمود و چون سلام گفت فرمود که  
با علی برخیز و کار سازی فرزند من بکن پس حضرت امیر المؤمنین پیر خاست و ابراهیم را غسل داد و  
حنوط و کفن کرد و بجای قبرستان برد و حضرت رسول ص همراه جنازه رفت تا بنزدیک قبرا رسید پس  
مردم گفتند که حضرت رسول ص از بسیاری جزع و حزن فرزند خود فراموش کرد که بر او نماز گذارد  
پس حضرت برخاست و فرمود که جبرئیل مرا خبر داد بآنچه شما گفته بودید من از شدت جزع فراموش  
کرده ام نماز فرزند خود را و نه چنانست که شما گمان کرده اید ولیکن خداوند لطیف خبیر بر شما بیخ نماز  
واجب کرده است و از برای مردگان شما از هر نمازی یک تکبیر اختیار کرده است و امر کرده است مرا که  
نماز نکند ام مگر بر کسی که نماز گذارده باشد پس حضرت فرمود که با علی بغیر پائین زد و فرزند مرا در  
لحد گذارد حضرت امیر المؤمنین ع داخل قبر شد و آن طائر قدسی را در اشپال لحد گذاشت پس مردم  
گفتند که سزاوارن نیست احدی را که فرزند خود را در لحد گذارد و در قبر فرزند خود داخل شود  
زیرا که حضرت رسول ص داخل قبر فرزند خود نشد پس حضرت فرمود که ایها الناس بر شما حرام نیست  
داخل قبرهای فرزند خود بشوید ولیکن من اینم نیستم که اگر یکی از شما داخل قبر فرزند خود شود و  
بند های لفن او را بکشد از آنکه شیطان بر او مسلط شود و او را بدب جزعی که باعث جبط اجرا و  
شود پس حضرت از نزد یک قبر مراجعت نمود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر  
صادق ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص نزد قبر ابراهیم فرزند خود حاضر شد در جانب قبله  
قبر نشست و فرمود که ابراهیم مرا از پدر بغیر داخل کردند و فرمود که قبرش را بلند کردند و بسند معتبر  
دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم از دنیا رحلت نمود آب از دیدهای



ایمان و جنت و غیره فرمود که بدید میسر بدو دل آند و هنگامی که رسیدند به جنت  
خطیبی برآمد و در کار کرد پس خطاب کرد با ابراهیم که ملبر تواند و هنا کیم ای ابراهیم پس در  
آنجا درختی مشاهده نمود و بدست خود آن درخت را اصلاح کرد و فرمود که هرگاه احدی از شما  
قبلی کند باید که محکم بکند پس فرمود که ملحق شو بسلف شایسته خود عثمان بن مطعون و در روایت  
دیگر منقولست که چون حضرت ابراهیم گریست صحابه با حضرت گفتند که تو هم گریه میکنی حضرت  
فرمود که این گریه جزع نیست گریه رحمت است و هر که رحم نکند او را رحم نمیکند و کیلینی پسند  
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که نزد قبر ابراهیم فرزند رسول خدا ص بقدرت الهی  
درختی غرمائی رسته بود که سایه بر آن قبر مطهر می افکند و بهر طرف که اقیاب میکشت با عجا  
ز رسول ص آن درخت بان سومیکشت که اقیاب بر قبر نیاید تا آنکه آن درخت خرمایشکند و قبر نیاید بد  
سگر دید و دیگر کسی ندانست که آن در کجاست و آنجا بستند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که  
آنحضرت بیکی از اصحاب خود فرمود که چون بمدینه روی برو بسوی غره مادر ابراهیم که آن مسکن  
حضرت رسول ص و محل نماز آنحضرت بود و علی بن ابراهیم و ابن بابویه بسندهای موثق و معتبر از  
حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون ابراهیم  
فرزند رسول خدا ص بر حجت الهی و اصل شد آنحضرت محزون شد بر او مجزن شد بدی بس عایشه  
ملعونیه بانجناب گفت که چرا اینقدر داند و هنا کی بر ابراهیم او نبود مگر فرزند جریم قبلی که هر روز بنزد  
مادر میبرد و بیرون می آید پس حضرت رسول ص بسیار در غضب شد و حضرت امیرالمؤمنین ع را  
طلبید که شمشیر خود را بکمر و سر جریم را از برای من بیا و حضرت امیر شمشیر را برداشت و فرمود که  
پدر و مادر م فدا ای تو باد یا رسول الله مرا بی کاری که میفرستی زود بعمل آورم مانند سچ سرخ  
کرده که در میان پشم شتر فرو میبرد و با آنکه قاتل و تثبیت کنم تا حقیقت آن امر بر من ظاهر شود حضرت  
فرمود که تثبیت و قاتل بکن و مبارک است بان متاپس حضرت امیر بسوی جریم رفت و بیک روایت جریم  
در باغی بود حضرت چون در باغ راز و جریم آمد که در یکشاید از درختی در آثار غضب از جبین مبارک  
حضرت مشاهده کرد و شمشیر برهنه در دست انجناب دید و رسید و در آنکشود حضرت از دیوار باغ  
بالا رفت و جریم گریخت و انجناب از غضب او شتافت چون نزدیک شد که حضرت با و برسد بر درخت  
خرمابا بالا رفت چون حضرت بنزدیک او رسید خود را از درخت انداخت چون بر زمین افتاد عورتش  
کشوده شد و نظر انجناب بی اختیار بر عورت او افتاد و دید که الت مردان و زنان هیچ یک ندارند و  
بروایت دیگر حضرت بسوی غره ام ابراهیم رفت و از دیوار غره بالا رفت چون نظر جریم بر انجناب  
افتاد گریخت و خود را برافکند و بر درخت خرمابا بالا رفت و چون حضرت بیای درخت رسید فرمود  
که از درخت بزی برای جریم گفت یا علی از خدا بترس و کماں بدین مهر که التهای مردی مرا باک

بریده اند یعنی عورت خود را کشود و بظهر حضرت بر هودت او افتاد و بهر حال حضرت او را بر داشت و بخدمت حضرت رسول ص آورد و حضرت از او پرسید که ای حرمیج حال خود را نقل کن که چنین  
 شده گفت باز رسول الله قاعده قطبان است که از خدمتکاران ایشان هر که داخل خانه ایشان میشود  
 او را خواجه سرای میکنند و چون قطبان بغير قطبان انس نمیگیرند پد ز ماریه مرایا و بخدمت شما  
 خمر ستاد که بنزد او روم و خدمت او کم و مونس او باشم پس حضرت رسول ص فرمود که شکر میکنم  
 خدا و مدی را که همیشه بدینار از ما اهل بیت دور میکرد اند و کذب دروغ گو بان را ظاهر میکند  
 پس حق تعالی این امر را فرستاد با آیه الذین آمنوا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبينوا ان تصيبوا قوما بجهالة  
 فتعصبوا علی ما علمتم فادعهم الیه کما تخرجهم الیه سابعامذکون شد پس حق تعالی اباب قذف را که سنیان  
 میکردند که برای عالیه نازل شد از برای بیای کفر عالیه و نفاق او فرستاد و علی بن ابراهیم بسند معتبر  
 در بکر و ایت کرده است که عید الله بن بکر از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که فدای تو شوم  
 ایاب حضرت رسول ص در وقتی که امر فرمود که حرمیج قبلی را بکشند ایاب آمد انس که این نسبت بر او  
 افتراست با آنکه نمیدانست و حقیقت بسبب تثبیت کردن حضرت امیرالمؤمنین کشتن را ران قبلی دهم  
 کرد حضرت فرمود که بلکه حضرت رسول ص میدانست که ان افتراست و از برای مصلحت ان امر را فرمود  
 و اگر حضرت رسول ص حکم حرمیج بکشتن او میداد حضرت امیر را او را نمیکشت بر نمیکشت ولیکن حضرت برای  
 ان این حکم را فرمود که شاید عالیه ملعونه چون بداند که کسی بناحق بکشته او کشته میشود از گناه  
 خود بر گردد پس ان ملعونه بر نکشت و او دشوار نمود که مردم مساحانی بدو رخ آوخته شود و آفتاب بنگاه  
 و دویم در بیان عدد زنان انحضرت و جمیع احوال ایشان است این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق  
 ع و ایت کرده است که حضرت رسول ص پانزده زن تزویج کرد و پانزده نفر از ایشان مفاربت نمود و چون  
 بد از آخرت رحلت نمود نه زن در جهالة انحضرت بودند اما او زن که حضرت با ایشان مفاربت نمود بی  
 عمر بود و بکرب سن او پانزده سال که با ایشان مفاربت نموده بود اول ایشان حضرت حدیجه دختر  
 خود بلند بود پس سوده دختر زمه پس ام سلمه و نام او هذیل بود و دخترانی امه بود پس عائشه دختر  
 ابو بکر که ام عید الله گنیت او بود پس حفصه دختر عمر پس زینب دختر خریمة حارثه که ورام انسا گنیت  
 میکردند پس زینب دختر نجش پس زینب دختر ابوسفیان که ام حبیب گنیت او بود پس میوه دختر  
 حارث پس زینب دختر عمر پس و هو پر به دختر حارث پس صفیه دختر حنی بن اخطب و زینب که نفس  
 خود را بحضرت رسول ص بخشید و احوال او را در حکم سامی است و بنابر ادعای او به چنانچه بزبان  
 قسمت میفرمایند در شبها با ایشان قسمت میفرمایند یکی با او و یکی با کرب زینب که همانند میوه و ان نه زن  
 که در وقت وفات انجناب در دانه حضرت بودند و پانزده و حفصه زام سلمه و زینب دختر نجش میوه  
 دختر حارث و ام حبیب دختر ابوسفیان و صفیه دختر حنی بن اخطب و هو پر به دختر حارث و و در دختر

زمه اند و هفت پس خیمه خدیجه دختر خو بلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از او میمون و دختر حارث و  
 ابیضا پسندیدند و از امام محمد باقر عهد و ایت کرده است که خدا رحمت کند خواهران از اهل بیشتن را پس  
 حضرت غلام برد ایشان را اسماء دختر عیسی خشمیه که اول نزد خضر بن ابی طالب بود و سلمی دختر  
 عیسی خشمیه خواهر اسماء که در خانه حمزه بود و پنج زن از قبیله بنی هلال که یکی از ایشان میمون و دختر  
 حارث است که نزد حضرت رسول بود و هم ام الفضل که نزد عباس بود و نام او هند بود و سیم غمبیا  
 مادر خالد بن ولید و چهارم غره که در قبیله ثقیف زن حجاز بن غلاط بود پنجم همده بود که او فرزند  
 ندا است و کلبنی پسندیدند و ایت کرده است در بیان عدد زنان حضرت رسول ص و صفات ایشان  
 که نه زن در وقت وفات آنحضرت در حباله او بودند عایشه و حفصه و ام حبیب دختر ابی سفیان و  
 زینب دختر جحش و سوده دختر زمه و میمون و دختر حارث و صفیه دختر حنی بن اخطاب و ام سلمه و دختر  
 ابی امیه و جوهره دختر حارث و عایشه از بنی تمیم بود و حفصه از بنی عدی و ام سلمه از بنی مخزوم  
 و سوده از قبیله بنی اسد بن عبد المری و زینب دختر جحش نیز از بنی اسد بود و او را از بنی امیه  
 میسر شدند و ام حبیب دختر ابیوسفیان از بنی امیه بود و میمون از بنی هلال و صفیه از بنی اسرئیل و غیر  
 ایشان چند زن دیگر نکاح کرده بود یکی آنکه خود را آنحضرت بخشید و دیگر خدیجه دختر خو بلد که  
 مادر مرزندان آنحضرت بود و سیم زینب دختر جحش که او را بازی دادند و از معاشرت حضرت محروم  
 کردند و چهارم زن کند به و شیخ طبرمی و دیگران روایت کرده اند که اول زنی که آنحضرت تزویج  
 نمود خدیجه دختر خو بلد بود در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از  
 آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عابد مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید  
 و بعد از او ابو هاله اسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هاله را از او بهم رسانید پس حضرت رسول  
 ص او را خواستگاری نمود و هند پس او را تربیت نمود و سپید مرتضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که  
 چون حضرت خدیجه را تزویج نمود او با گره بود و بعد شوهر دیگر پیش از آنحضرت بد زنیامده بود و  
 قول اول اشهر است و حضرت رسول زنی بر سر او نخواست تا او از دنیا رفت و بیست و چهار سال و  
 یکماه با آنحضرت بود و مهرش دوازده اوقیه و نیم بود که بحساب این زمان سی و یک هزار و پانصد  
 دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز آن مقدار بود پس اول فرزندی که از برای او بهم رسید  
 عبدالله بود که او را بطیب و طاهر لقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد و بعضی گفته اند که قاسم از  
 عبدالله بزرگتر بود و چهار دختر از برای آنحضرت آورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم  
 آنجناب سوده دختر زمه بود و پیش از آنحضرت نزد سکران بن عمر بوده و سکران مسلمان شد و در  
 حبشه بر حمت الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابو بکر بود و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود  
 در وقتی که هفت سانه بود و زن با گره بغیر او تزویج نفرمود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه

کشت حضرت او را ز قاف نمود و در آنوقت که سال بود و خلافت معاویه زنده بود و عمر شومش ۲۸  
شود یک به یک سال در سپید چهارم ام شریک بود که تقی خود را حضرت در رسول صهبه نمود و انوش  
غریبه دختر و دان بن عوف بن عابو بود و پیش از آنحضرت نزد ابوالحسین من سی الازدی بود و  
شریک را از او بمرسانند بود پنجم حفصه دختر عمر بن الخطاب بود حضرت او را تزویج نمود بعد از  
آنکه شوهرش خنيس بن عبد الله وفات یافت و حضرت خنيس را به عیادت بنزد پادشاه عجم فرستاده  
بود و در این سفر مرد و فرزندى از او نماند و حفصه دختر عمر در مدینه بود و مانند تا امام خلافت عثمان و ابن  
شهر آشوب گفته است که تا آخر خلافت امیرالمؤمنین عم مانند ششم ام حبیبه دختر ابوسفیان بود و نام  
او ومله است و پیش از حضرت نزد عبد الله بن حبش بود و عبد الله او را با خود همیشه برده بود و در  
انجام امرانی شد و بجهنم و اصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن امیه بود  
هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته اند که عاتکه دختر  
عامر بن ربهه بود و نامش هند دختر ابوامیه بود و دختر عم ابو جهلست و زواج کرده اند که رسول  
حد اصم بنزد ام سلمه فرستاد که امر کن پسر خود را که تو این تزویج نباید پس ام سلمه پسر خود را وکیل  
کرد و او را حضرت تزویج نمود و نجاشی پادشاه حبشه نزد عقیل چهار صد اشرقی بجهت صدق از  
برای او فرستاد و بعضی گفته اند که نجاشی مهر برای ام حبیبه فرستاد و ام سلمه بعد از همه زنان  
آنحضرت بر حجت نزدی و اصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابی سلمه بن عبد الاسد بود و مادر ابوسلمه  
بره دختر عبد المطلب بود و ام سلمه از او زینب و عمر را بهم رسانند و عمر در جنگ جمل در خدمت  
حضرت امیرالمؤمنین عم بود و حضرت او را الی بحرین گردانید هشتم زینب دختر حبش است که ز  
قبیله بنی اسد بود و مادر او میمونه دختر عبد المطلب بود که عمه آنحضرت است و ابن شهر آشوب امیه را  
دختر عبد المطلب گفته است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت و در خلافت عمر در حلت  
نمود و پیش از آنحضرت زوجه زینب بن حارثه بود چنانچه قصه اش بعد ازین بیان خواهد شد نهم زینب  
دختر حرمیه هلالیه است و پیش از آنحضرت زوجه عبیده بن الحارث بن عبد المطلب بود و بعضی  
گفته اند که زوجه برادر او طفیل بن الحارث بود و او را ام المساکین میگویند و در حیات آنحضرت بداد  
بفاد حلت نمود و هم میوه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج نمود و در وقتی که از عمره مراجعت  
میفرمود در سرف که در سه فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف واقع شد و وفات او نیز در آن  
موضع واقع شد و در انجامد فون گردید در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه ابوسبزه  
بن ابودهم عامری بود و از دهم حویره دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در آن جنگ  
حضرت او را سبی نمود و از اد کرد و بعد خود را آورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت  
و از دهم صفیه دختر حویره بن الخطیب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را

از ایدین و شرفی و خود مشرف کرد انید و از ایدی او را مهر او کرد انید و در میان منی و  
ششمین روز به علت نمود و همه این دو از ده زن مفاربت نمود و بود و باز ده نفر ایشان را بعد از کماح خود  
از ایدین و بود و یکی خود را به حضرت بنجید و بود و اما زانی که حضرت بابشان مفاربت ننموده بود اول  
عالمیه دختر طیبیان است که چون او را بنجد مت حضرت او را دند پیش از دخول طلاق داد و به قتیله  
خواهر اشعش بن قیس بود که حضرت پیش از دخول با و در جات عالمیه جنان از تمال فرمود و بعضی  
گفته اند که حضرت او را پیش از دخول طلاق گفت و گو بند که بعد از حضرت حکمه پسرایو جهل  
او را خواست سیم فاطمه دختر صالح است که بعد از وفات خواهرش زینب حضرت او را بعد خود در  
او بود و چون ابی بنجیر بر انحضرت نازل شد و زنان خود را بنجیر فرمود میان اختیار انحضرت و اختیار دنیا  
پس ان بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد از ان در فقر و فاقه به مرتبه  
رسید که در کوچه های مدینه بشکل شتر بر میچید و بان معاش میکرد و انید و میگفت منم بد بختی که  
اختیار دنیا کردم چهارم شبناء دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از انکه او را بنجد مت  
حضرت پیاد و دند حضرت از اید قانی رحلت فرمود پنجم امماء دختر نعمان بن شراحیل است که چون  
حضرت او را تزویج نمود و بنجد مت انحضرت او را دند عالمیه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب  
دادند و گفتند که حضرت رسول ص چون بنزد یک تو میاید بزودی با و دست مده تا ترا دوست داد  
ان بی سعادت فریب ان دو مملونه را خورد و چون حضرت بنزد یک او آمد گفت پناه میبرم بنجد از تو  
حضرت فرمود که پناه بردی بجای محکمی پناه دادم مرو و ملحق شو باهل خود پس حضرت پیش از  
دخول او را طلاق گفت ششم ملککه لیلیه است و ابنت کرده اند که چون او را بنجد مت حضرت او را دند  
حضرت فرمود که خود را بمن بنجش او گفت که ابا پادشاه خود را بیا زاری میبخشد و چون حضرت دست  
بجانب او را کرد گفت پناه میبرم بنجد از تو پس او را طلاق گفت و مالی با و بنجشد و او را بیرون  
کرد و هفتم عمره دختر بنزد است چون او را بنجد مت حضرت او را دند پس بی در بدن او مشاهده نمود  
و با و مفاربت نکرد و او را طلاق داد هشتم لیلی دختر خطیم انصار به است چون بنجد مت حضرت آمد  
اظهار کراهت نمود پس حضرت او را ره کرد و ابن شهر آشوب روایت کرده است که او را کرک در بدن هم  
روایت کرده اند که زنی از بنی حمیره را خواستکاری نمود و پدرش نخواست که با انحضرت بدهد و  
بدروغ عذر گفت که او پیس است چون بخانه برگشت با عجز انحضرت ان دختر پیس شده بود دهم  
روایت کرده اند که انجناب خواستکاری نمود زنی را که عمره نام داشت پس پدرش او صاف حمیده  
دختر خود را بیان میکرد از جمله ان او صاف گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون انجناب اینرا  
شنید فرمود که چنین کسی را نزد خد اخیری نیست و او را تزویج ننمود و بعضی گفته اند که او را تزویج  
نموده بود و چون اینرا شنید طلاق گفت پس موافق این روایت انجناب پیست و یک زن تزویج کرده

## باب ۵۳ در زواج حضرت

شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب بعد از آنکه از مدینه فرستاده و بعضی بانزده زن گفته اند و بعضی  
چهارم در روایت معتبر و گذشته و شیخ طوسی روایت کرده است که آنجناب را دو کهنه بود که با ایشان  
مطابقت میداد و چنانچه برای زنان خود شبی مقرر کرده بود برای هر يك از ایشان شبی مقرر کرده بود  
یکی ماریه دختر عمه و بنو قبطیه بود و دیگری ریحانه دختر زید قرظیه که هر دو را مقوقس پادشاه اسکندریه  
برای حضرت فرستاده بود و بعضی گفته اند که ریحانه را آزاد کرد و بنکاح خود را در دو ماریه پنج  
سال بعد از وفات آنجناب از دنیا رحلت نمود و بعضی روایت کرده اند که آنجناب از جمله سبی بنی قریظه  
کهنه ای اختیار کرد که نام او تکانه بود و در ملک آنحضرت بود تا از دنیا مفارقت نمود و بعد از آنجناب عباس  
او را تزویج کرد و کلبنی پسند حس از امام محمد باقر روایت کرده است که زنی از انصار بنجد مت حضرت  
رسول ص آمد خود را امشاطکی کرده و جامه های نیکو پوشیده و در انوقت حضرت در خانه حفصه بود  
پس گفت یا رسول الله زن را معاری نمی باشد که خواستکاری شوهر کند من مدت است که شوهر ندارم  
و فرزندی ندارم و اگر تر این حاجتی هست نفس خود را بتو می بخشم اگر قبول کنی مرا پس حضرت  
او را دعای خیر کرد و فرمود که ای زن انصار به خدا اشتهار از جانب رسول خدا جزای نیک دهد  
بدستی که مردان شما باری کردند مرا و زنان شما غبت نمودند بسوی من حفصه ملعونه ای زن  
را املات کرد و گفت چه بسیار که مستجاب تو چه بسیار جرات میثانی و حرص بر مردان داری  
آنحضرت حفصه را خطاب نمود که دست از او بردار ای حفصه که او بهتر است از تو زیرا که او را غبت کرد  
بر رسول خدا و تو او را املات نمودی و عیب کردی پس بان زن خطاب فرمود که برو خدا ترا رحمت کند  
به تحقیق که حقتم برای تو بهشت را واجب گردانید بسبب آنکه غبت نمودی بسوی من و متعرض  
محبت و شادی من گردیدی و بزودی امر من بتو خواهد رسید انشاء الله پس حقتم این ایه را فرستاد  
که و امرأة مؤمنة ان وهبت نفسها للنبي ان اراد النبي ان يستنكحها خالصة لك من دون المؤمنین یعنی  
حلال کردیم از برای تو زن مؤمنه را اگر بمشغول نفس خود را برای پیغمبری بی مهری اگر پیغمبر خواهد  
که او را نکاح کند و این حکم مخصوص تستنه از برای سایر مومنان پس حضرت باقر فرمود که حقتم  
حلال کرد بمشغول زن نفس خود را از برای رسول خدا و حلال نیست این از برای غیر آنجناب و  
علی بن ابراهیم نیز این حدیث را روایت کرده است و بجای حفصه عایشه را ذکر کرده است و کلبنی  
و دیگری ان پسند های معتبر روایت کرده اند که هبه زن خود را مخصوص رسول خداست و دیگری را  
نکاح زن بی مهر و انبست و باتفاق علمای خاصه و عامه و قوع نکاح بلفظ عبه از خصایص آنجناب  
است و انضا کلبنی پسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص نکاح کرد زنی را از قبیله بنی  
عامر بن صعصعه که او را سناة می گفتند و مقبول ترین اهل زمان خود بود چون عایشه و حفصه را نظر  
بر او افتاد گفتند این بر ما غالب خواهد آمد و بوفور حسن و جمال بر ما پادتی خواهد کرد و آنجناب را از



دست ما خواهد که خدای عز و جل بفرماید که حضرت رسول ص از تو هر چه بخواهد بپذیر  
تسایند چون حضرت میبرد او آمد و دست مبارک بر او زد از گردان فرست خود ده بی بی شهادت کفینما  
میر و خود را پیش حضرت دست مبارک خود را گذاشت و او را طلاق گفت و ماهر خدیو ملحق  
کرد این پس حضرت زنی اخیاله کند بعد خود را برد که او را بخت ایی همچون میگفتند چون حضرت  
ایزکیم فرزند رسول خدا بر باض جنت رحلت نمود آن زن گفت که اگر بیغمبر میبود فرزندان من غیر دلیس  
حضرت پیش از آنکه با و مفارقت نماید او و اباهل خود ملحق گردانید و طلاق گفت پس چون حضرت  
در رسول ص از در فانی عسرای باقی رحلت فرمود آن زن عامر به و کند به هر دو بنزد ابو بکر آمدند و  
گفتند که ما از مردم خواستگاری میمانند ابو بکر یا عمر در این باب مصلحت کرد و آن دو متناقض  
مانند بیان و زن گفتند که اگر خواهند بوده نشین کردند و ترک شوهر کنید و اگر خواهند لذت جماع را  
اختیار کنید آن دو بی سعادت اختیار شوهر کردند و هر یک در حیااله مردی درآمدند پس با عجز  
حضرت رسول ص یکی از آن دو مرد بمرض خود مبتلا شد و دیگری دیوانه شد پس عمر بن از بنه که  
راوی این حدیث است گفت که چون این حدیث را برز ابره و فصل روایت کردم ایشان از حضرت امام  
محمد باقر روایت کردند که این حضرت فرمود که حشمتی نکند از چیزی مگر آنکه مردم خدا را در آن  
نافرمانی کردند یعنی آنکه زنان رسول خدا ص را بعد از او تزویج کردند پس حضرت قصه این عامر به  
و کند به و ابیان فرمود پس حضرت فرمود که اگر از علمای عامه بپرسید که اگر مردی زنی را نکاح کند  
و پیش از دخول طلاق بگوید آیا آن زن بر فرزند او حلالست هر اینه خواهند گفت که نه پس رسول خدا  
هر منش زیاده ازین را این ایشانیست موهلف گوید که این در پس و غیر او با ساندند منتهی این حدیث را  
روایت کرده اند و در این خلاقی نیست میان علمای خاصه و عامه که زنی را که حضرت رسول با او  
دخول نموده باشد و تا وقت وفات در حیااله آنحضرت باقی مانده باشد جائز نیست احدی را که بعد از  
انجناب او را تزویج نماید و ز بهر آنکه انجناب در حال حیوة او را طلاق گفته باشد یا او دخول نکرده باشد  
میان علمای خاصه و عامه در حرام بودن او بر مردم خلافت و اکثر علمای عامه را اعتقاد است که  
جائز است و اشهر میان علمای شیعہ و اقوی حرمت است و هر گاه خلفای جور لعنة الله علیهم در این  
امر مخالفت آنحضرت نموده باشند و زنی را که حضرت با او دخول نموده باشد بشوهر داده باشند برای  
آنحضرت نقصی و عیبی ثابت نمیشود و بدتر نخواهد بود از سوار شدن عایشه بر شتر و با چندین هزار  
کافر و منافق بمحکم امپالموئینین عمر قس و جگر کوشه رسول خدا ص را بر جر شهید کردن پس بمحضی  
استبعاد در این احادیث معتبره و و انبست و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون خداوند عالمیان  
فرستاد که و از وجه امهاتهم یعنی زنان انجناب مادر موه مناسند و حرام گردانند بر ایشان نکاح امارا  
طلحه بنصیب آمد و گفت محمد ز نان خود را بر ما حرام میکرد اند و خود زنان ما را تزویج مینماید اگر خدا

[illegible]

گفت چه جواب گویم ایشان را رسول الله حضرت فرمود که بگوید خواب ایشان که پدرم هرون است  
پیغمبر خدا و جهم موسی است کلیم خدا و شوهرم محمد است رسول خدا پس چه چیز مرا انکار میکند  
و بدیدم ایند چون این سخن را در جواب ایشان گفت گفتند این سخن تو نیست و رسول خدا ترا چنین  
تعلیم کرده است پس حقتم این بات را در مذمت ایشان فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا یسخروا من  
قلوب عسی ان یکونوا همراهم ولا نساء من نساء عسی ان یکن خیرا منهن ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا  
بالالفاظ بیئس الایمم الفسوق بعد الایمان ومن لم ینب باولئک هم الظالمون یعنی ای گروه مومنان  
استهزا نکنند گروهی از گروهی شاید بوده باشند بهتر از ایشان و نه زنانی از زنان شاید که بوده باشند  
بهتر از ایشان و عیب نکنید نفسهای خود را یعنی اهل دین خود را و بخوانید بکد بکد بکد بکد بکد بکد بکد بکد  
بدنام نیست کسی را یاد کردن فسق یعنی یهود و ترساکفتن بعد از ایمان یا آنکه بدنام نیست برای آدمی  
و نام فسق بعد از ایمان آوردن و هر که تو به میکشد پس ایشانند ستمکاران بر نفس خود و شیخ طبرسی در  
نزول این آیه ذکر کرده است که و روی ام سلمه جامه سفیدی بر کمر خود بسته و دو طرف آنرا از پس  
سر خود او میخند بود و بر زمین میخکشد پس عایشه باخصه گفت که ببین که چه چیز از پشت سر خود  
میکشد پنداری زبان سگ است و بعضی گفته اند که عایشه او را بکوتاهی سرزنش کرد و بدست اشاره  
نمود بکوتاهی او و جبری و کلینی و غیر ایشان نسند های صحیح و معتبر بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر  
صادق عزم زابت کرده اند که حضرت رسول ص ترویج نکرد احداث از دختران خود را و نحو است زنی  
از زنان خود را که مهر ایشان را داده از پانصد درهم گرفته باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت صادق  
روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند از تفسیر این آیه یا ایها النبی انا احل لک ازواجک اللاتی  
اتیت احورهن و ما ملکت یمینک مما افاء الله علیک و بنات عماتک و بنات خالک و بنات  
خالاتک اللاتی هاجرن معک و امراء مؤمنات ان وهبت نفسهن للنبی ان ازواج النبی ان یستنکها حاله  
لک من دین المؤمنین قد علمنا ما فرضنا علیهم فی ازواجهم و ما ملکت ایمانهم لکیلا یکون علیک حرج و  
کالا الله غفور ارحیم یعنی ای پیغمبر من کوازب درستی که ما حلال کردیم از برای تو زنان ترا از زانی  
که دادی مهرهای ایشان را آنچه مالک شده است دست راست تو ایشان را یعنی کنیزان از آنچه بر گردانید  
خدا بر تو از غنیمتها و هدایا و دختران عم تو و دختران عمهای تو گفته اند بعضی زنان قریش و دختران  
خالوی تو و دختران خالهای تو گفته اند یعنی زنان بنی زهره ان زنانی که هجرت کرده اند با تو از مکه  
بسوی مدینه و زن مؤمنه که به بخشش نفس خود را برای پیغمبر اگر داده کند پیغمبر زنکاح او را  
خصوص نیست بغير از مومنان بتحقیق که ما را نستیم آنچه واجب گردانیدیم بر مومنان در باب زنان  
آیت است و کنیزان ایشان و ان احکام را از نور داشتیم تا آنکه بر تو حرج و تنگی نباشد و خدا امر ریده و رحیم  
است پس راوی از حضرت صادق پرسید که چند زن برای حضرت رسول حلال بود حضرت فرمود که

هر چه میخواست را وی پرسید که پس چه معنی دارد آنکه خدا فرموده است که لا یجمل لك النساء من بعد و لا ان تبدل بهن من اذواج و لو اعجبت حسنهن الا ما ملکت یمنک یعنی حلال نیست برای تو زنان بعد از این و نه آنکه بدل کنی با ایشان از زنان هر چند خوش اند تر احسن ایشان مگر که بران تو حضرت فرمود که جایز بود رسول خدا ص را که نکاح کند هر چه خواهد از دختران هم خود و دختران همهای خود و دختران خال خود و دختران حایهای خود و زنانی که با او هجرت کرده بودند و حلال شد برای آنحضرت که نکاح کند از زنان مؤمنان هر که باشد بی مهر و این همه و بخشش است و حلال نیست بخشش هکر از برای رسول خدا ص و اما از برای غیر آنحضرت پس صلاحیت ندارد نکاح بی مهر چنانچه حق تعالی در قرآن فرموده است و او ی گفت که چه معنی دارد آنچه حقیق فرموده است که ترجی من تشاء منهن و توثوی البک من تشاء یعنی دو می کنی هر که را میخواهی از ایشان و جامیدی بسوی خود هر که را میخواهی حضرت فرمود که مراد آنست که هر که را میخواهی از زنان نکاح میکنی و هر که را میخواهی نکاح نمیکنی و آنکه حق تعالی فرمود که حلال نیست برای زنان تو بعد از این مراد آن زنانند که حق تعالی بر همه کس حرام کرده است در این بکر یعنی مادران و دختران و خواهران و سایر زنان محرمه بر مؤمنان و اگر چنان باشد معنی این که سنبل بگوید پس بعد از این این زن خواستن بر آنحضرت حرام شد بیدل کردن زنانی که داشت حرام بود بر او هر آنکه حد ابرش از بی چند حلال کرده خواهد بود که بر او حلال نکرده باشد زیرا که شما احتیاج دارید بیدل کردن هر زنی که خواهید و خواستکاری نمودن هر زنی که اراده کنید مؤلف گوید که بر این مضمون احادیث بسیار است و قول بعضی از مفسران در تفسیر این آیه اینست و بعضی گفته اند که بعد از آنکه حضرت زنان خود را بخیار کردند میان اختیار ضرب و اختیار دنیا و ایشان اختیار آن حضرت کردند حق تعالی بر آنحضرت حرام کرد که زن دیگری بعد از ایشان نخواهد بانکه ایشان را بداند و بعضی گفته اند که در اول این حکم مفرد ذکر بدو بعد از آن منسوخ شد و آنچه در احادیث سابقه وارد شده محل اعتبار است و اقوال دیگر و اقی اهل سنت است و کلینی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع و ابی ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول ص قوت جماع چهل مرد داشت و نه زن داشت و در هر شبانه روز همه ایشان را میدید و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون حضرت رسول از جنگ خیبر مراجعت نمود و کنج الابی الحنفی بدست آنحضرت آمد بود زنان آنحضرت که مقتد که آنچه باقی از پس غنیمت بماند حضرت فرمود که من کردم همه را میان مسلمانان چه آنچه حق تعالی امر کرده بود پس زنان به غضب آمدند و گفتند شاید تو همان کنی که اگر ما طلاق بگوئی ما هو خود را از قوم خود میخواهیم یاوت که ما را تزویج نمایند پس حقیق غیبت نمود برای بیغیر خود و امر نمود آنحضرت را که از ایشان کساره کند و در غره مادر ابراهیم ساکن شود پس حضرت از ایشان اعتزال نمود در غره مادر ابراهیم که در نزد یک مسجد قبا واقع است ساکن شد باز زنان حایض شدند پس حقیق

امین یا به تنخیر فرستاده یا ایها النبی قل لا ازیلک ان کنتن ترون الحیوة الدنیا فی زینتها یا ایها النبی لا تمکن  
واسر حکم من یا ایها النبی ان کنتن ترون الله ورسوله والذی ارا الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکم اجرا  
ظاهرا یا ایها النبی ای پیغمبر تو را بگو مردان خود را که اگر هستند شما که میخواهید زندگی دنیا را در پیشت  
انرا پس بپایند تا شما را بهره مند گردانیم و مال دهیم و درها کنیم شما را درها کردن نیکو و اگر هستند که  
از او کرده اند خدا و رسول او را و مزایا جرأت را پس بدرستی که حقتهم مهیا شده است برای نیکو  
کاران از شما مرد بزرگ پس خوں انجناب این آیه را بر ایشان خواند اول مرتبه اسم سلمه برخاست و گفت  
من اختیار خدا و رسول او کردم بر دنیا پس بعد از او همه برخاستند و دست در کردن حضرت در  
آوردند و همه آنچه اسم سلمه گفت گفتند پس حقتهم فرستاد که ترجی من تشاء منهن و تو و وی ایات  
من تشاء یعنی دو در میانکر دانی و طلاق میگوئی هر که را میخواهی از ایشان و نیا میدهی و در نکاح  
میگذاری هر که را میخواهی پس حقتهم خطاب کرد زن آن حضرت را که یا لساء النبی من بات منکن  
یفاحشة مینة بضاعف لها العذاب ضعفین و تکان ذلك علی الله بسپار او من یفت منکن الله ورسوله و  
تعمل صالحا نوء قما اجرهما مرتین و اعتد ناله را رفا کریمای زن آن پیغمبر هر که ارشما تبا کند بکناه بسیار  
بدر سوائی مانند پیرون رفتن بجانب بصره برای آنکه مقاتله با امیرا اوء منهن ده چند آن میشود برای  
او عذاب در آخرت و عذاب او برخدا الفاسست و هر که فانت و مطیع گردد از شما برای خدا و رسول  
او و عمل شایسته بکند عطا میکنیم مزد او را و بر او مهیا میکنم دانیم برای او روزی نیکو و بسند  
صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که فاحشة مینة و کناه رسوا و رج بشمشیر است که از عایشه  
معلونه واقع شد و کلینی بسندهای معتبر بسیار روایت کرده است از امام محمد باقر و امام جعفر صادق هم  
که حقتهم غیرت نمود برای پیغمبر خود از سخنی که گفت بعضی از زنان او که محمد که آن میکند که اگر ما را  
طلاق بگو بد ما کو خود را نخواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نمایند و بروایت دیگر زینب گفت که  
تو عدالت نمیکنی میان ما با آنکه پیغمبر هدائی و حفصه گفت که اگر ما اطلا را بگو بد هم تاینجور را  
خواهیم یافت از قوم خود که ما را تزویج نماید و بروایت دیگر این هر دو سخن را زینب گفت و چون آیه  
تنخیر نازل شد حضرت بیست و نه شب از زنان خود کناره کرده در غرقه ماهی پسر مرد و بروایت دیگر  
بیست و روزی از آنحضرت منقطع شد پس آیه تنخیر نازل شد و حضرت ایشان را اطلید و مجبور  
گردانید و ایشان اختیار انجناب کردند را اگر اختیار دنیا بگردند بر انجناب حرام میشدند و حکم طرد  
بایس داشت و بروایت دیگر اگر اختیار دنیا بگردند حضرت ایشان را طلاق میکرد و هر که نخواهد بود  
شکه ایشان اختیاری حضرت نکند و حضرت دیگر با ایشان رغبت نماید و بروایت دیگر چون تو به سمیر  
بزرگ بخت دختر محش رسید بر جست و انجناب را بوسید و گفت اختیار خدا و رسول کردم و در احادیث  
معتبره بسیار وارد شده است که تنخیر مخصوص حضرت رسول ص بود و دیگری را نیست که زن خود را



نخبر کرد اقل موه تف کو بد که مشهور میان فقهای امامیه رضوان الله علیه است که واقع شدن نام ام  
بینونت و جدائی زن از مرد بعنوان تنبیه مخصوص حضرت رسول ص است و بعضی گفته اند که در  
دیگر آن نیز جاریست و خلافت که بر تقدیر وقوع ایا حکم طلاق باین دارد باطلاق رجعی و اظهر است  
که مخصوص انحضرت است پس در فروع آن تفکر کردن و سخن گفتن بی فائده است \* باب پنجاه سیم  
در میان قصه تزویج زینب است و بعضی از احوال زینب بن حارثه است علی بن ابراهیم بسند حسن بلکه  
صحیح روایت کرده است که چون حضرت رسول ص حضرت خدیجه را بیک کاح خود در آورد و برای  
تجارتی بجاتب باز از عکا ظرفت پس در انجامیدن را مشاهده نمود و او را عاقل زهرکی یافت و او را  
خرید و چون حضرت مبعوث بر سالت گردید او را باسلام دعوت نمود و او بسعادت اسلام مشرف شد  
پس او را از پدر ازاد کرده محمد میگفتند چون این خبر محاذث بن شراحیل کلبی که پدر زینب بود  
رسید بجانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شای پس بنزد ابوطالب آمد و گفت پسر مرا اسپر کرده اند  
و شنیده ام که بیسر برادر تو و او را فروخته اند میخواهم او را الماس بمائی که با او را بمن بفروشد یا بعد  
از من بکشد یا او را ازاد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او ازاد  
است بهر جا که خواهد برو پس حارثه برخاست و دست زینب را گرفت و گفت ای فرزندی من ملحق شو  
شرف و حسب خود زید گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت  
ای کز و قریش کواه باشد که من از او بیزار شدم و او فرزندی من نیست حضرت رسول ص فرمود که  
کواه باشید نه زید فرزندی من است من زو میراث میبرم و او ز من میراث میبرد پس او را زید  
پسر محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت و او را زید الحبابا کرد یعنی زید دوستی  
و چون بحباب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر حمض را بیک کاح و در و دینس روزی دوبر  
بخدمت حضرت آمد بسوی منزل او رفت که احوال او سوال نماید چون پدیده را بر است آناه زینب را  
دید که در میان حمرا شسته است و بوی خوشی سخی میکند و زینب در نهایت حس و جمال بود پس  
حضرت فرمود که سبحان الله خالق النور و الله احسن الخلقین یعنی بی اکی با میگم خداوندی  
و اگر افریننده نور است و پاکیزه است و بابرکت و رحمت است خداوندی که بی او تر بن امری نمند ناست  
پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل انجناب جاگزید و چون زینب بمحانه  
در آمد و زینب از جبرید ابی بشر بفار رسید انجناب و منجه بر دیبا معجز ببالش جاری شد در وقت  
مشاهده او زید گفت یا میخواهی که من تر طلاق بگویم تا رسوا خدا تر خواستی که زینب را بدست ترا  
بسنده باشد پس محبت تو در دل او افتاده باشد زینب که متترسم که تو را لاتا بگوئی و محضرت  
مراتر و بیغ نماید پس زید محبت حضرت آمد و گفت پدرم را درم بادی تو باد مرا زینب چنین خبر داد  
ایاز اضی میشود که من او را طلاق بگویم و تو او را بیک کاح خود در از دی حضرت فرمود که نه برو



[illegible]

که او را طلاق بگویم زیرا که پیر شده است و نیز بانشو و مرا از او پرسیدند حضرت فرمود که از خدا امم هم  
بترس و زن خود را نکاه دار و احسان کن یسوی او پس زبده او را طلاق گفت و بعد از عد بهایم  
حقیق حضرت او را بنکاح خود در آورد و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام رضا  
عم و ابنت کرده اند که حضرت رسول ص و زوی برای کاری بخانه زبده بن شراحیل کلبی رفت  
و چون داخل خانه زبده شد زبده زن او را دید که غسل میکند پس حضرت فرمود که سبحان الذی  
خلقت و غرض حضرت آن بود که بیایگی یاد کند خدا را و تنزه نماید او را از کفایت آن کافران که  
میگویند که ملکه دختر آن خدا بنده چنانچه حقیق فرموده است که افاضتکم دیکم بالبنین و انتم من  
الملئکه اما انکم تقولون قولاً عظیماً باینکه زبده شمار پروردگار شما پیسران و اخذ کرد از ملکه از برای  
خود دختر آن بدرستی که میگویند شما سخنی بزرگ پس حضرت چون او را در حالت غسل مشاهده نمود  
گفت ~~ختم میکنم خداوند پر آنکه ترا فریده است از آنکه فرزندی داشته باشد که محتاج بیایگی گردانیدن~~  
خود و غسل کردن باشد پس چون زبده بخانه برگشت زبده او را خبر داد که رسول خدا آمد و چنین سخنی  
گفت و رفت زبده گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او حضرت ترا خوش  
آمد است پس بنجد حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدرستی که زن من بدخلاق است و میخواهم  
او را طلاق بگویم حضرت فرمود که زن خود را نکاه دار و از خدا بترس و چون حقیق عدد زنان  
آن حضرت را در دنیا و عدد زنان او را در آخرت و فامهای ایشان را بان حضرت وحی کرده بود و زبده  
در میان آنها بود پس معنی در خاطر شریف حضرت بود و بزد و دیگری اظهار ننمود از ترس آنکه  
مردم گویند که محمد بن ابی بکر یا بنی خود میگویند که زن تو بعد از این زوج من خواهد بود و بر و ابنت دیگر  
ترسید از آنکه منافقان گویند که زنی که در خانه مرد دیگر است میگویند که از زنان من است و از  
مادرهای مؤمنانست و امضی ترا عیب کنند باین لفظ احق نعم فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود  
آنچه را خدا ظاهر کننده است و میترسی از مردم پس زبده بن حارثه زبده را طلاق گفت و بعد از  
عد حقیق او را به پیغمبرش نزد می نمود و آن را ترا فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب خواهند  
کرد آن حضرت را بر این عمل فرستاد که ما کان علی التبی من حرج فیما فرض الله له سه الله فی الذین  
خلوا من قبل و کان امر الله قدر امقد و رابعی نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا  
جائز یا واجب گردانیده است برای او اندستند حداد پیغمبر آن گذشته که بعضی از زلفهای ایشان  
مباح بوده باز آن بسیار میکرده اند و بود امر حداد تقدیری مقدس شده پس حضرت امام رضا عم فرمود  
که حق نعم متولی تزویج احدی از حاق خود نشد مگر تزویج حوا یا دم عم و در تزویج زبده بر رسول  
خدا ص را که زوئها گفته است فاطمه بعلی بن ابی طالب عم مولی گویند که آنچه در حدیث  
حضرت امام رضا عم وارد شده است مختار علمای امامیه است و باصول ایشان از فقی است و روایت

اول که علی بن ابی‌لهم روایت کرده است شاید محمول بر تفسیر باشد زیرا که منصب نبوت و خلافت از آن  
اوصیاست که زنیوار که در خیال نکاح دیگری باشد خواهش کنند و عاشق او شوند اگر چه آن روایت  
نیز قابل تاویل است و اما عتایی که درباره نسبت بانحضرت واقع شده است بر ترسیدن از مردم محتمل  
است که برای ترک او می باشد و شرم کردن از مردم یا خوف تشبیح گناه نیست و محتمل است که این نوع از  
عتاب برای معاینه آن منافقان باشد که حضرت از ایشان خذر می نمود و بظاهر خطاب مشوجه بانحضرت  
شد باشد چنانچه در بسیاری از آیات کریمه قرآن چنین واقع شده است و در متعارفات مردم نیز این  
نوع عتاب شایع است و شیخ طبرسی روایت کرده است که چون زینب دختر حمض مادرش امیه دختر  
عبدالمطلب بود و حضرت او را برای زینب خواستگاری کرد امتناع بسیار کرد و گفت من دختر عمه  
تو ام و هرگز راضی نمی شوم که زن زید شوم و برادرش عبدالله بن حمض نیز چنین گفت پس ای و ما کان  
لموه من و لا موه منة نازل شد پس زینب گفت راضی شدم و امر خود را بانحضرت گذاشتم و حضرت او را  
بزیارت نکاح کرد و ده دینار طلا و شصت درهم نقره برای مهر او فرستاد و مفعنه و چادری و پیراهنی و  
ازاری و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما برای ایشان فرستاد و علی بن ابی‌لهم روایت کرده است که  
چون حضرت رسول ص زینب را بنکاح خود در آورد بسیار او را دوست داشت و او را ولیمه کرد و  
اصحاب خود را ولیمه طلب نمود و چون اصحاب آن حضرت طعام می خوردند میخواستند که در خدمت  
حضرت صحبت بدارند و سخن بگویند و حضرت میخواست که باز زینب خلوت کند پس حق تعالی این آیه  
و فرستاد باها الذین امتوا لاتدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین انا و لکن اذا  
دعیتهم فادخلوا فاد الطعمتم فانتشروا و الا مستانین محدث ان ذلکم کان یؤذی النبی فبستحیی منکم  
والله لا یستحیی من الحق و اذا سالتموهن متاعا فاسئلهن من وراء حجاب ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن  
و ما کان لکم ان توءدوا رسول الله و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده اید ان ذلکم کان عند الله عظیمای یعنی  
ای گروه موه منان در مباحثه بختهای پیغمبر دیگرانکه رخصت دهند شمار او بخوانند شمار آنخوردن  
طعامی در حالتی که انتظار نبرد رسیدن طعام را و لیکن چون خوانده شود بد پس در آئید پس چون  
طعام خورد بد برانگنده شوید و منشینید انس بگردن کان به سخن بد رستی که در نیت شما بعد از طعام  
می رنجاند پیغمبر را پس شرم بد از شما که گوید پیرو ن رو بد خدا شرم نمیدارد از گفتن  
راست و چون خواهد از زنان پیغمبر متاعی را پس بخواهد از ایشان از پس پرده این پاکیزه تر است  
از برای دلهای شما و دلهای ایشان و نیست شمار که برنجاند رسول خدا را و نه آنکه نکاح کنند  
زنان او را بعد از او هرگز بد رستی که این نزد خدا بزرگ است باب پنجاه و چهارم  
در بیان احوال ام سلمه این بابو به پسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام است که روزی خبر  
رسید بام سلمه که یکی از آزاد کرده های او ناسزا بخضر امیرالمؤمنین میگوید پس او را بنزد خود طلبید

و گفت ای فرزندان شنیدم ام که نسبت با علی ناسزا میگوئی گفت علی ای مادر ام سلمه گفت بنشین مادر تو هم ای  
بِعِزَّتِ بَنَشْنِید تَابِرَای تَوَنَقَل کَنِم حَدِثِیَنی که از حضرت رسول ص شنیدم ام و بعد از آن هر چه از برای  
خود بیکوتر دانی اختیار کن بدرستی که ماه زن آنحضرت در حباله او بودیم پس در روزی از  
روزها که تو بت من بودی حضرت رسول ص داخل شد و نود از سر و چین میبشش ساطع بود و دست  
علی را بدست خود گرفته بود پس گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را از برای ماخلوت کن  
چون از خانه بیرون رفتم آنحضرت با علی مشغول را ز گفتن شد و من صدای ایشان را میشنیدم اما سخن  
ایشان را نمیفهمیدم چون صحبت ایشان بطول انجامید من بنزد یک در رفتم و گفتم یا رسول الله رخصت  
میدهی که داخل شوم فرمود که نه پس برگشتم و از سر در آمدم و برگردیدم از ترس آنکه مباد ابر گردانیدن  
من از غضب باشد یا از امان خبریدی یا بابه در باب من نازل شد باشد پس بعد از آنکه زمانی باز  
نزدیک شدم و در رخصت طلبیدم و رخصت نیافتم و سخت تر از اول بسر در آمدم چون مرتبه سیم  
بنزدیک در آمدم و دستوری خواستم که داخل شوم حضرت فرمود که داخل شوای ام سلمه چون بجانه  
در آمدم علی را دیدم که بدو را نزد خدمت آنحضرت نشسته است و میگوید پدر و مادر مرا فدای  
تو باد یا رسول الله هرگاه چنین شود چه امر میفرمائی مرا فرمود که امر میکنم ترا بصبر کردن پس باز دیگر  
سخن را بنوازه اعاده کرد و باز حضرت امر فرمود او را بصبر کردن چون در مرتبه سیم این سخن را اعاده  
نمود حضرت فرمود که ای علی ای برادر من هرگاه کار بانجام رسد پس شمشیر خود را از غلاف بکش  
و بروش خود بکند از جنات بکن و پروا مکن تا آنکه چون بنزد من آئی از شمشیر تو خون ایشان بزد  
پس حضرت رسول ص بجانب من التفات نمود و فرمود که این چه اندیشه است که در تو شاهده میکنم ای  
ام سلمه گفتم یا رسول الله این برای آنست که مرا چند مرتبه از پیش خود را ندی حضرت فرمود که بجدا  
سوگند که ترا از برای غضب رد نکردم و از تو بدی در خاطر نداشتم و بد رسته که تو برخیزی از جانب  
خدا و رسول او و لیکن چون تو آمدی جبرئیل در جانب راست من بود و علی در جانب چپ من بود و  
جبرئیل مرا خبر میداد بوقایعی که بعد از من خواهد بود و امر میکرد مرا که علی را در باب الله و صحبت  
کنم که بداند که در آن نه حاجه باید کردن ای ام سلمه بشنو و گواه باش اینک علی بن ابی طالب برادر  
من است در دنیا و برادر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب و بر من  
است در دنیا و بر من است در آخرت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب عام دار من است  
در دنیا و علم دار من است در قیامت ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی بن ابی طالب وصی و جانشین  
من است بعد از من و و گنده است بومد هاین و زانده است دشمنان خود را از جوض کوثر ای ام سلمه  
بشنو گواه شو که علی بن ابی طالب سید و بزرگ مسلمانان است و برگرد و پیشوی همه است  
و گشاینده موء من است بسوی بهشت و گشاینده ناکثان و قاسطان و مار قانست من گفتم یا رسول الله

بجستند تا انکس فرمود که آنها ند که بیعت خواهند کرد با و در مدینه و بیعت او را خواهند شکست در  
بصره گفتیم که بستند قاسطان فرمود که معویه و اهل او از اهل شام گفتیم که بستند ما ران فرمود که بخار جیان  
فرمانند چون ام سلمه این حدیث را نقل کرد مولای ام سلمه گفت فرح بخشیدی مرا و عقیقه از دل من  
کشودی خدا و رحمت بخشد ترا بخند اسو کند که بعد از این دیگر ناسزا بعلی نخواهم گفتن هرگز و شیخ طوسی  
بسنند معتبر است ثابت مولای ابوذر روایت کرده است که گفت بالشکر امیرالمؤمنین عم حاضر شد در  
جنگ جمل چون عایشه را در پیش صف مخالفان دیدم شکی در دل من پیدا شد چنانکه اکثر مردم بان  
سبب در شک افتاده بودند چون زوال شمس شد حقتهم پرده شک را از دیدن من برداشت و بالشکر  
امیرالمؤمنین مشغول جنگ مخالفان شد پس بعد از آن بنزد ام سلمه زوجه رسول خدا او خواستند آن  
حضرت امد و قصه خود را با و نقل کردم گفت چه کردی در وقتی که مرغ دلها از اسبانهای خود پرواز  
کردند گفتیم من بنزد دل خود شکی نیافتم و شکر میکنم خدا را که نزد زوال آفتاب آن حیل را اختیار  
از دل برداشت و در خدمت امیرالمؤمنین عم قتال نیکوئی کردم ام سلمه گفت نیکو کردی من از رسول  
خدا صمیمیت که میگفت که علی باقران است و قرآن باعلی است و از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض  
کعبه بنزد من آیند و در قرب الاسناد جبهی بسند صحیح از حضرت صادق عم مرویست که زنی بود  
بصره که در احسرت میگفتند و بعد از حضرت رسول ص پیوسته بنزد امیرالمؤمنین امد و ایشانرا  
بسیار دوست میداشت و زنی ابو بکر و عمر در راه او را دیدند از او پرسیدند که به کجا میروی  
ای حسرت گفت بخندمت ال محمد میروم که حق ایشانرا داد کنیم و عهد خود را تازه گردانم آن دو منافق  
ملعون گفتند که وای بر تو امروز ایشانرا حقی نیست و حق ایشانرا مخصوص زمان حضرت رسول ص بود  
پس حسرت بر گشت و بعد از چند روز دیگر بخندمت اهل بیت رسالت رفت پس ام سلمه زوجه رسول  
ص گفت ای حسرت چرا دیر بنزد ما امدی گفت ابو بکر و عمر دو چار من شدند و چنین گفتند  
اسلمه گفت روع کن شد لعنت خدا بر ایشان بار حق ال محمد واجب است بر مسلمة آنان تار و زقیامت  
و در بر اهل درجات بسند معتبر از عمر یسرام سلمه روایت کرده است که ام سلمه گفت که زنی  
حضرت و صای بن ابی طالب را در عامه من نشانید و پوست کوسغندی طلبید و بر علی املا میکرد  
و علی بر آن پوست مینوشت تا آنکه تمام آن پوست را پر کرد پس آن پوست را حضرت بن سپرد و فرمود که  
هر که بعد از من بنزد تو بیاید و فلان و فلان نشانرا بتو بگوید این پوست را با و تسلیم نما چون حضرت  
سید را دیدم و ابو بکر غصب خلافت از حضرت نمودم مادر ام سلمه مرا گفت که برو بمسجد و  
بنام من و چه میکند چون بمسجد رفتم دیدم که ابو بکر بر منبر بر آمد و خطبه خواند و از منبر فرود  
آمد و بایستاد و بنزد من بنزد خود رفتم و خبر او را نقل کردم پس صبر کرد تا عمر حلیفه شد بار  
مرا فرستاد پس بمسجد و برگشتم و گفتم که او بنزد مثل ابو بکر کرد پس صبر کرد تا عثمان حلیفه شد و باز

فرستاد و از برای او خبر دادم که او در منزل آن دو ملعون و دیگر گرد پس چون حضرت امیر  
المومنین ع خلفه شد مادر م گفت برو بسجد و بین که این مرد چه میکند چون بسجد آمد حضرت  
بر منبر برآمد و خطبه داد نمود و از منبر فرود آمد و را طلبید و گفت برو بنزد مادر خود و رخصت بطلب  
که من بنزد امی ام چون بنزد مادر م رفتم و آنچه حضرت فرموده بود یا و گفتم گفت بخدا سوگند که من  
تبر او را بطلبم پس چون علی بنحانه ام سلمه در آمد فرمود که بده من نامه را که رسول خدا ص بر تو سپرده  
است عمر پس ام سلمه گفت که چون حضرت این را فرمود مادر م ام سلمه برخاست و صندوقی را کشود  
و از میان آن صندوق صندوقی که میرون آورد و در آنرا کشود و نامه از میان آن بیرون آورد  
و بعلی بن ابی طالب ع تسلیم نمود پس ام سلمه بین گفت که ای فرزند پیوسته ملازم علی باش و دست  
از دامن او بر مדר که بخدا سوگند یاد میکنم که بعد از پیغمبر تو امامی نبغی و اندیدم و کلینی بسند  
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول ص ام سلمه را خواستگاری نمود  
عمر بن ابی سلمه که پسر او بود او را بحضرت تزویج نمود و عمر هفتاد و یک سال بود و بالغ نشده بود و ایضا  
کلینی بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده که روزی ابو بکر و عمر بنزد ام سلمه آمدند و  
گفتند ای ام سلمه تو پیش از آنکه بحیاله رسول خدا ص درائی زن مرد دیگر بودی بگو که رسول  
خدا ص در قوت نجاست با او چون است ام سلمه گفت که تبست او در این باب مگر مانند سایر مردان چون  
آن دو ملعون بیرون رفتند حضرت رسول ص داخل خانه شد ام سلمه از گفته خود پشیمان شده ترسید  
که در باب او امری از امان نازل شود پس مبادرت نمود و بخدمت حضرت عرض کرد آنچه مباح است  
و میان آن دو منافق گذشته بود پس حضرت بمرتبه در غضب شد که رنگ بارکش متغیر گردید و عرق  
غضب در میان دو دیده اش پیچید و ارخانه بیرون آمد و ردای مبارک خود را ز دست غضب بر زمین  
میکشید تا آنکه بر منبر بالا رفت و انصار را طلبید و چون ایشان را حالت دیدند همه یکی ای ای جنات  
پوشیدند و چون همه حاضر شدند حضرت حمد و ثنای حق تعالی داد نمود و فرمود که ایها الناس چه سبب  
دارد که گروهی از منافقان تتبع عیب من میکنند و از عیب من سول میمانند و بخدا سوگند که من از  
همه شما بزرگوارترم از جهت حسب و پاکیزه تر م از جهت نسب و اعانت کنند تر م خدا و مد خود را در  
غایبان مردم هر که از شما بپرسد از من که پدرش کیست او را خبر میدهم پس مردی برخاست و سوال  
کرد از پدر خود حضرت فرمود که پدر تو فلان شبان است پس مرد دیگر برخاست و گفت پدر من  
کیست حضرت فرمود که غلام سپاه شماست پس سیم برخاست و گفت پدر من کیست حضرت فرمود که  
پدر تو آنکسی است که ترابا و نسبت میدهد پس انصار برخاستند و گفتند یا رسول الله عفو کن از ما تا خدا  
عفو کند از تو بدرستی که حق تعالی ترا برای رحمت فرستاده است و چون عادت آنحضرت آن بود که  
چون نزد او سخن میگفتند و شفاعت میکردند شرم میکرد و عرق حیا از جبین با صفاش میریخت



دیده از بدیهای مردم بپوشید پس از منبر فرو آمد و بمنامه برگشت و چون سحر شد جبرئیل بر آنحضرت  
 نازل شد و کاسه از هر بسته هشت برای آنحضرت آورد و گفت یا محمد این هر بسته را خود العین برای  
 تو ساخته اند پس بخورد از آن تو و علی و فرزندان شما بد رستی که صلاحیت ندارد و غیر شما را که از  
 آن بخورد پس حضرت رسول ص و علی و فاطمه و حسن و حسین نشستند و از آن هر بسته تناول نمودند  
 پس بان سبب حق تعالی حضرت رسول ص در مجامعت قوت چهل مرد گرفتار آمد فرمود و بعد از آن چنان  
 بود که هرگاه میخواست در یکشب با جمیع زنان خود مفارقت مینمود و ایضا پسند معتبر از حضرت امام  
 محمد باقر ع روایت کرده است که ولید پسر مغیره مرد ام سلمه بمحضرت رسول ص عرض کرد که ال مغیره  
 مائمی بر پا کرده اند دستوری فرما که من بآتم ایشان حاضر شوم چون حضرت او را رخصت داد جامهای  
 خود را پوشید و مهبای رفتن کرد دید و او در حسن و جمال مانند پری بود و چون بر منجاست و موهای  
 خود را می اوخت جمیع بدنش را میپوشید و طرفهای کبسه هایش را به خنجرهاش می بست پس شروع  
 کرد بند به و نوحه کردن بر پسر عم خود در پیش روی حضرت و شمری چنان خواند که حضرت منع  
 او نکرد و او را عیب ننمود و پسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت رسول  
 ص بمنامه ام سلمه در آمد پس گفت که چرا در خانه تو برکت نمی بینم ام سلمه گفت خدا را احد بگویم که  
 بسبب تو برکت در خانه من بسیار است حضرت فرمود که حق تعالی سه برکت فرستاده است آب و آتش و  
 کوسفتند و پسند معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسول زنی را  
 دید و او را خوش آمد پس بزودی بمنامه ام سلمه رفت چون ثوبت او بود با او مفارقت نمود و غسل کرد  
 و بیرون آمد و آب غسل از سر مبارکش میریخت پس فرمود که ایها الناس نظر کردن از شیطانت پس  
 هر که بعد از نظر خواهشی در خود بیابد بنزد من خود رود و با او مفارقت نماید تا شهوت او ساکن گردد  
 باب پنجاه و پنجم در بیان احوال شفاوت مال عاقله و حفصه حق تعالی میفرماید که یا ایها النبی  
 لم تحرم ما احل الله لك تبغی مرضات از واجك و الله غفور رحیم قد فرض الله لكم تحلة ايمانكم و الله  
 مولیکم و هو العليم الحکیم یعنی ای پیغمبر بنزد کوادر احرام میگردانی چیزی را که حلال کرده است خدا  
 از برای تو یا طلب میکنی خوشنودی زنان خود را و خدا امر نداده و مهربانست بد رستی که خدا  
 مقرر گردانیده است از برای شما کثودن و پرهم زدن قسمهای شمار او خدا دوست و باور شماست  
 و او دانا و حکیمست و علی بن ابراهیم پسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که این آیات  
 در وقتی نازل شد که عاقله و حفصه مطلع شدند که حضرت رسول ص با مادر به نزدیکی کرده است و  
 حضرت سوگند یاد کرد که دیگر با مادر به نزدیکی نکند پس حقتع این آیات را فرستاد و امر کرد آن حضرت  
 را که کفاره قسم خود را بدهد و ترك مفارقت مادر به نماید و ایضا روایت کرده است که سبب نزول این  
 آیات آن بود که حضرت رسول ص روزی در خانه حفصه بود و مادر به قیطبه آن حضرت را خدمت مینمود

پس حقه بی کاری رفت و حضرت با مادر به مفارقت نمود چون حقه بر این امر مطلع شد غضبناک گردید و  
 مکرر بد و گفت با رسول الله در روز نوبت من و در فرارش من با کنیزی مفارقت میکنی پس آنحضرت  
 شرمند شد و فرمود که این سخن را بگذارد که مادر به ابر خود حرام گردانیدم و دیگر هرگز با او نزدیکی  
 نخواهم کرد پس این آیات نازل شد و شیخ طبرسی روایت کرده است که عادت آن حضرت چنین بود که  
 چون از نماز بآمد اذکار می بخشد یک یک زنان خود را میدید و چون برای حقه غسلی میداد به او رده  
 بودند هرگاه حضرت بخانه او میرفت از برای غسل خوردن حضرت را ساعتی نکاه میدادست چون عایشه  
 این حالت را مشاهده کرد بغیرت آمد و با چند زن دیگر توطیه کرد که هرگاه حضرت رسول ص بنزد شما  
 بیاید بگوئید که ما از تو بوی مغافر میشنوم و آن صحنی بود بد بو که چون مکس غسل بر آن می نشست  
 غسل بد بو میشد و میدانست که بر حضرت بسیار دشوار است که از او بوی بدی استشمام نمایند پس  
 چون حضرت بنزد سوده رفت از ترس عایشه گفت که با رسول الله این چه بوی بد است که از تو میشنوم  
 مگر مغافر بخورده حضرت فرمود که نه و لیکن غسلی نزد حقه خوردم و بنزد هر زنی که میرفت این را  
 می گفتند تا آنکه بنزد یک عایشه ملعونه آمد پس او بینی خود را گرفت و گفت چرا بوی مغافر میشنوم از تو  
 حضرت فرمود که نزد حقه غسلی خوردم عایشه گفت که شاید مکس آن غسل بر مغافر نشسته باشد  
 حضرت فرمود که بخند اسو کنند من خوردم که دیگر غسل نخوردم و بعضی گفته اند که حضرت غسل را نزد ام  
 سلمه تناول نموده بود و بعضی گفته اند که نزد زینب بنت جحش تناول کرده بود و عایشه و حقه بایکدیگر  
 توطیه کردند که هرگاه حضرت پیش ایشان بیاید بگویند که ما از تو بوی مغافر میشنوم و با این سبب  
 حضرت غسل را بر خود حرام گردانید و انصاف شیخ طبرسی و جمعی از مفسران عامه روایت کرده اند که  
 روزی حضرت رسول ص در خانه حقه بود و حقه رخصت طلبید که بخانه پدر خود برود و چون  
 مرخص شد و بیرون رفت حضرت مادر به او طلبید و با او خلوت کرد چون حقه بر گشت در خانه را بسته  
 دید پس صبر کرد تا حضرت در را کشود و از روی مبارکش عرق میریخت پس آن ملعونه با حضرت  
 معانیه بسیاری کرد حضرت در جواب فرمود که او جاره منست و حقنم بر من حلال گردانیده است  
 و لیکن از برای خاطر تو بر خود حرام کردم او را و این سخن نزد تو امانتست بد بگری مگو پس چون  
 حضرت از خانه او بیرون رفت او سنگی گرفت و کوبید دیواری را که در میان خانه او و خانه عایشه  
 بود و گفت بشارت باد ترا که حضرت رسول ص کنیز خود مادر به ابر خود حرام گردانید و ما از دست او  
 راحت یافتیم و آنچه گذشته بود بعایشه نقل کرد زیرا که او و عایشه بایکدیگر متفق بودند و معاونت  
 یکدیگر می نمودند بر اضرار سائر زنان آنحضرت پس این آیات نازل شد و حضرت حقه را طلاق گفت  
 و از همه زنان خود بیست و نه روز کتافه کرد و در غره مادر به با او بسر میبرد تا آنکه حق تعالی ایه  
 تحمیل را فرستاد و بعضی گفته اند که حضرت رسول ص در روز نوبت عایشه یا مادر به خلوت کرد و حقه

بر آن حال مطلع شد پس حضرت حفصه را گفت که اعلام مکن عایشه را که من ما را به رابر خود حرام کردم  
پس حفصه بر روی عایشه را خبر داد و گفت این سخن را یکسوی اظهار مکن پس حق تعالی این ایات را  
فرستاد و از اسرار الهی بعضی از وجه حدیثا فلما نبأت به و اظهره الله علیه عرف بعضه و اهرض عن  
بعض فلما نبأها به قالت من انبأ هذا قال نبأنی للعلیم الخبیر و یاد کند ای موه منان چون را از گفت  
پیغمبر بسوی بعضی از زنان خود سخنی را که تحریم ما را به است با غسل یا با دشاهی ابو بکر و عمر چنانچه  
بعد از این مذکور خواهد شد پس چون خبر کرد حفصه عایشه را بان را از و مطلع گردانید خدا پیغمبر خود  
را بر آن شناسانید و خبر داد پیغمبر حفصه را ببعضی از این سخنان که او خیانت کرده بود و اعراض کرد  
از بعضی دیگر که مروت نمود و بر روی او گفت پس چون خبر داد پیغمبر حفصه را بآنچه خدا او را بان  
مطلع ساخته بود حفصه گفت که کی خبر داد ترا باینکه من را از ترا اشکار کردم حضرت فرمود که خبر داد  
مرا خدا و ندانم خبیر و علی بن ابراهیم و عیاشی روایت کرده اند که چون حفصه بر قصه ما را به مطلع  
شد و حضرت را در آن باب عتاب نمود حضرت فرمود که دست از من بردار که برای خاطر تو ما را به رابر خود  
حرام گردانیدم و از ی بتو میگویم که اگر آن را از بابد بگیری خبر دهی بر تو خواهد بود لعنت خدا  
و لعنت ملئکه و لعنت جیع مردمان حفصه گفت چنین باشد بگو آن را از کدام است حضرت فرمود که را از  
آنست که ابو بکر بعد از من بجور خلیفه خواهد شد و بعد از او پدر تو خلیفه خواهد شد حفصه گفت  
که کی تو را خبر داده است باین امر حضرت فرمود که خدا مرا خبر داده است پس حفصه در همان روز  
این خبر را بعایشه رسانید و عایشه پدر خود ابو بکر را بان را از مطلع گردانید پس ابو بکر بنزد عمر  
آمد و گفت عایشه از حفصه خبری نقل کرده و من اعتمادی بر قول او ندارم تو از حفصه سوال نما که آن  
خبر راست است یا نه پس عمر بنزد حفصه آمد و گفت که این چه خبر است که عایشه از تو نقل میکند حفصه  
در ابتدا ای حال منکر شد و گفت من با و سخنی نگفته ام عمر گفت که اگر این سخن را استست از ما مخفی  
مدا تا آنکه ما بیشتر در کار خود تدبیری بکنیم چون حفصه این را شنید گفت بلی حضرت چنین گفت  
پس آن دو ملعون و آن دو ملعونه با یکدیگر اتفاق کردند که آنحضرت را بر هر شهید کنند پس جبرئیل  
بر آنحضرت نازل شد و ابرار او را در روان رازی که خدا فرموده این را زیود و آنچه خدا پیغمبرش را بر آن  
مطلع گردانید افشای این را از و اراده قتل آنحضرت بود که ایشان بر آن جازم شده بودند و آنچه حقتهم  
فرموده که حضرت بعضی را اظهار نمود و بعضی را اعراض فرمود و اظهار ننمود مراد آنست که حضرت  
حفصه را گفت که چرا آن را از ی را که بتو سپردم افشا کردی و از لعنت خدا و رسول و ملئکه نترسیدی  
و آنچه اراده کرده بودند از قتل آنحضرت و حقتهم او را بر آن مطلع گردانید بود با ایشان اظهار ننمود پس  
حقتهم در مقام معاتبه آن دو ملعونه و اتمام حجت بر ایشان فرستاد که ان تتوبوا الی الله فقد صغت قلوبکم  
وان تطأهم ارجلکم فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح الموءمنین و الملئکه بعد ذلك ظاهر عسی ربه ان ینطقن

ان بیدار و از اخبار امتکن مسلمات و موهمات قناتات ثابتات عایدات ساحت خبیات و ابکار ۸۲۷  
یعنی اگر تو به کسید ابا عیسی و حفصه بسوی بخند از آنچه کردند بتحقق که میل کرد دل های شما بسوی کفر و  
ضالیت و اگر مقاومت بکنید بکفر نمائید بر از انحضرت پس بدوستی که خدا باور و مدد کار پیغمبر است  
و جبرئیل و شایسته موء منان که باتفاق خاصه و عامه امیر الموء منین است مدد کار او بند و تمام ملائکه  
بعد از بن باور او بند شاید پروردگار او اگر طلاق دهد شمارا انکه بدل شما باو عطا کند زنانی چند  
بتر از شماها که مسلمانان باشند و ایمان او زدن کان باشند و نماز گذارند کان و فرمان بردار باشند  
و تو به کنند کان و عبادت کنند کان و روزه داران باشند و بعضی شوهر دید کان و بعضی دختران  
با کره باشند پس حقیقت برای دفع استبعاد جاهلان که نکو بیند که چون تواند بود که زنان پیغمبر کافر و  
منافق باشند مثلی برای ایشان بیان فرمود و کفر ایشان را مثل برهر عاقل هویدا اگر دانید چنانچه  
بعد از این ابات فرموده است که ضرب الله مثلا لذن بین کفر و امره نوح و امره لوط کائنات عبد بن من  
عبادناک الحسن و الحسین فمناهما فم یغنی عنهما من الله شیئا و قیلا ادخلا النار مع الذالین یعنی بیان کرد خدا  
مثلی برای آنان که کافر شدند و ان مثل حال زن نوح و زن لوط است که بودند ان دوزن در  
دور فرمان دیند و شایسته از بند کان ما پس حیانت کردند بان دو پند و بنفاق و کفر پس دفع نکردند  
ان دو پیغمبر را ایشان از عذاب خدا چیزی را و گفته خواهد شد در دو زیارت ما گفته شد با ایشان در  
عالم برزخ که داخل شود در آتش جهنم یا کافران دیگر که داخل میشوند و علی بن ابراهیم روایت کرده  
است که یک خیانت ایشان بیرون رفتن عایشه بود باطلحه و زبیر بسوب بصره بمنجک امیر الموء منین عمو  
حضرت صاحب الامر عایشه را ازنده خواهد کرد و برای این حد خواهد زد و موء لف کو بد که حق تع  
در این ابات کریمه کفر و نفاق عایشه و حفصه را و اتفاق ایشان را بر این اصرار حضرت رسول و وجهی  
ظاهر و هویدا گردانیده که بر هیچ عاقل مستور و مخفی نیست و در نهایت صراحت این اباب در کفر ایشان  
و مخشری و فخر از بی باها بیت تعصب و عناد گفته اند که در این دو تمثیل که حق تع در این اباب  
بعد از این در باب زن فرعون بیان کرده کتابه عظیمی است بد و مادر موء منان بسبب آنچه از ایشان صادر  
شد از اتفاق بر از انحضرت و افشای از انحضرت نمودن و حق تع در این مثلها بیان ان نموده که با  
وجود کفر و نفاق و ابطال نسبی و سببی نفع نمیشد هر چند انتساب با شرف خلق که پیغمبر اند بوده  
باشد و با وجود ایمان انتساب بکافران ضرر نرساند هر چند کافری مانند فرعون بوده باشد و بدانکه  
معاینه که حقیقتا حضرت رسول صمد را اول سوره فرموده معلوم است که از غایت لطف و مرحمت است  
نسبت با انحضرت که چرا از برای رضا جوئی زنا نمود بر خود حرام میکرد افی لذت چند را که خدا برای  
تو حلال گردانیده است و منع حضرت خود را از ان لذات خصوصا وقتی که ظاهر متضمن مصلحتی باشد  
بر حضرت حرام نبود که فعل انحضرت متضمن معصیتی باشد و در حقیقت معاینه که از اباب مفهوم میشود

آن نیز تمیزی است بر آن ملعونه که برای خاطر ایشان چربا بد خود را از لذتی چند ممنوع کردانی  
 و در گفتن امر خلافت ابو بکر و عمر آن دو ملعونه اگر حدیث واقع باشد مصالح بسیار هست از امتحان  
 ایشان و ظهور کفر و نفاق ایشان و سایر مصالحی که عقول اکثر خلق از ادراک آنها قاصر است مانند مصلحت  
 در خلق کردن شیطان و غالب کردن ایشان بر نفس انسان و قادر کردن ایشان بر فساد و  
 طغیان و موثرین بآید که در هر باب در مقام تسلیم باشد و راه شبهه و اعتراض را بر خود نگشاید  
 و و سواش شیطان را بخود راه ندهد و آنچه از ایمان دین باورسد میباید در آن اکتفا نماید و علمش  
 را با ایشان گذارد و شیخ طوسی و سید بن طاووس بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده اند  
 که آنحضرت فرمود که روزی بنحمت حضرت رسول ص رفتم و ابو بکر و عمر نزد آنحضرت بودند  
 پس میان آنحضرت و میان عایشه نشستیم عایشه گفت که نیافتی جائی بفر از دامن من و دامن رسول  
 خدا ص حضرت رسول فرمود که ساکت شوای عایشه و از آن ممکن مراد حق علی بدستی که او برادر  
 من است در آخره و او امیرمؤمنانست حق تعالی او را در روز قیامت بر صراط خواهد رسانید پس دوستان  
 خود را داخل بهشت خواهد کرد و دشمنان خود را داخل جهنم و این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق  
 روایت کرده است که سه کس بودند که بر حضرت رسول ص دروغ بسیاری بستند ابوهریره و انس بن  
 مالک و عایشه و این بابو به و برقی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون حضرت  
 قائم ال محمد ع ظاهر شود عایشه را زنده گردانند با آنکه او را حد بزنند و تا آنکه انتقام یکشد برای حضرت  
 فاطمه ع را وی گفت که فدای تو شویم بچه سبب او را حد بزنند فرمود که برای افترائی که برای مادر  
 ابراهیم گفت را وی پرسید که چرا حضرت رسول ص او را حد نزنند و حقتهم حد او را تا خبر فرمود که قائم  
 آل محمد این حد را جاری گردانند حضرت فرمود که برای آنکه حقتهم محمد ص را برای رحمت فرستاده  
 است و قائم ع را برای انتقام و عذاب فرستاد و شیخ طوسی بسند معتبر از امام سلمه روایت کرده  
 است که حضرت رسول ص در حجة الوداع زنان خود را همه با خود به حج برد و در شب و روزی با یکی  
 از ایشان بسر میبرد با آنکه محرم بود برای رعایت و عدالت در میان ایشان پس چون نوبت بعایشه  
 رسید در شب و روزی که نوبت او بود حضرت رسول ص با حضرت امیرالمؤمنین ع خلوت کرد و در عرض  
 راه با او را می گفت و در از ایشان بسیار بطول انجامید پس این بر عایشه بسیار گران آمد و گفت که  
 میخواهم بروم بسوی علی و بزبان خود او را از آن کنم که چرا حضرت رسول ص را باز گرفته است از من  
 در نوبت من و من هر چند او را نمی کردم فائده نمیشد و را حله خود را داد و اندک تاب ایشان رسید پس  
 ناگاه گریان بسوی من برگشت گفتم چرا میگری گفتی بحضرت رسول ص گفتم ای پسر ابوطالب  
 تو پیوسته حضرت رسول ص را از من حبس میکنی حضرت رسول ص فرمود که هایل مشو میان من و علی  
 بدستی که نمیتواند از او در حق من کسی و بحق خداوند بکه جانم بدست قدرت او است که دشمن

نمیدارد او را موه منی و دوست نمیدارد او را کافری و بد دوستی که حق بعد از من با علی است ۸۸ نم  
بهر سو که علی میل میکند حق یا او میل میکند و حق از او جدا نمیشود تا هر دو نزد حوضی کوثر بر من وارد  
شوند ام سلمه گفت که من گفتم بعایشه که من ترا منع کردم و سخن مرا نشنیدی و این طاعت من بسند های  
معتبر از حضرت امیر المومنین عمر و ابی و ابی کرده است که آنحضرت فرمود که پیش از آنکه آیه حجاب نازل  
شود روزی من رفتم بخد مت رسول خدا ص و آنحضرت در خانه عایشه بودند پس میان آنحضرت و میان  
عایشه نشستیم عایشه گفت که ای پسر ابوطالب جانی برای نشستگام خود بفر از من من نیافتی دور  
شو از من پس حضرت رسول ص دست خود را بر میان دو کتف او زد و فرمود که وای بر تو چه میخواهی از  
امیر مومنان و بهتر بن اوصیای پیغمبران و کسانند و رو سفیدان و دست و پا سفیدان و کلینی بسند  
معتبر و ابی کرده است که این ام مکتوم که موه زن حضرت رسول ص بود و زاینبا بود روزی بخد مت  
آنحضرت آمد و عایشه و حفصه نزد آنحضرت نشسته بودند پس حضرت ایشان گفت که برخیزید و  
داخل حجره شوید ایشان گفتند که او زاینباست حضرت فرمود که اگر او شما را نمی بیند شما او را می بینید  
و برو ابی دیگر فرمود که اگر او زاینباست شما زاینبا نیستید و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق و ابی  
کرده است که حضرت رسول ص عایشه را در میان سوال بعد خود را و رد و ایضا بسند معتبر از حضرت  
اما محمد باقر و ابی کرده است که حضرت رسول شبی نزد عایشه خوابید بود در میان شب برخاست  
و مشغول نماز نایله شد چون عایشه میداد شد و حضرت را در جای خود ندید گمان کرد که حضرت  
بنزد کنیز او رفته است پس بی تابانه برخاست و به شخص آنحضرت میگردید ناگاه پای شومش بر کردن  
مبارک آنحضرت آمد و رهنکار یک حضرت در سجده بود و میگریست و با حد او اند خود مناجات میکرد  
و میگفت سجدت سوادى و خبالى و امن بك فوادى و ابوء لیک بالنعم و اعترف لك بالذنب العظیم  
عملت سوء و ظلمت نفسى فاغفر لى لا یغفر الذنب العظیم الا انت اعوذ بعفوك من عفوك و انت اعوذ  
برضالك من سخطك و اعوذ برحمتك من ثقتك و اعوذ بك منك لا ابلغ مدحك و الثناء عليك انت کما  
اثبتت على نفسك استغفرك و اتوب اليك پس چون حضرة از سجده فارغ شد فرمود که ای عایشه کردن  
مرا بدرد آوردی از چه چیز ترسیدی یا امیر ترسیدی که من بنزد یک کنیز تو بروم و موافق گویم که  
بسیار از اخبار کفر و شقاوت عایشه در بیان جنات جل مذکور خواهد شد انشاء الله باب پنجاه و هشتم  
در بیان احوال هویشان و خدمتکاران و ملازمان و ازاد کردهای آنحضرت است شیخ طبرسی و  
ابن شهر آشوب و ابی کرده اند که آنحضرت ترانه عمو بود که ایشان فرزندان عبد المطلب بودند حارث  
و زبیر و ابوطالب و حمزه و عیداق و ضرار و مقوم و ابولهب و عباس و فرزندان مکر از چهار نفر  
ایشان حارث و ابوطالب و عباس و ابولهب و حارث بزرگترین فرزندان عبد المطلب بود و عید  
المطلب را بان سبب ابوالحارث میگفتند و با او در حجر چاه من اشریک بود و فرزندان حارث بو



سفیان و مغیره و نوفل و ربیع و عبد شمس بودند و ابوسفیان در سال فتح مکه مسلمان شد و نوفل در  
جنگ خندق مسلمان شد و فرزندان از او ماند و عبد شمس را حضرت رسول عبد الله نام کرد و فرزندان  
او در شام هستند و ابوطالب با عبد الله پدر حضرت رسول ص از يك مادر بودند و مادر ایشان فاطمه  
دختر عمرو بن عابد بن عمران بن مخزوم بود و نام او ابوطالب عبد مناف بود و او چهار پسر داشت طالب  
و عقیل و جعفر و علی هم و دو دختر داشت ام هانی که نامش فاخته بود و جانم و مادر همه فاطمه بنت اسد  
بود و از همه فرزندان بد بخت تر از طالب و ابوطالب پیش از هجرت آنحضرت بسه سال بر حث الهی و اصل  
شد و چون خبر وفات او بمحضرت رسول ص رسید حضرت امیر المؤمنین ع را امر نمود که برو و پدر  
خود را غسل بده و کفن و حیوط بکند و چون جنازه او را برداری مرا خبر کن پس حضرت رسول ص در  
جنازه او حاضر شد و فرمود که صله رحم کردی خدا ترا جزای خبر دهد ای هم من بد رستی که مرا گفت  
و تربیت نمودی در خرد سالی و باری و معاونت نمودی در بزرگی پس رو بگردم کرد انبید و فرمود که  
برای عم خود شفاعتی بکنم که جن و انس از ان در تعجب مانند و اما عباس پس کتبت او ابوالفضل بود  
و سفایت ز من با او بود و در جنگ بد مسلمان شد و در مدینه در ایام خلافت عثمان و فاطمه و  
در آخر عمر دیده اش نابینا شده بود و او نه پسر و سه دختر داشت عبد الله و عقیل و فضل و قثم و  
سعید و عید الرحمن و تمام و کثیر و حارث و ام حبیب و آمنه و صفیه و اما ابولهب پس فرزندان او عتبه  
و عقیبه و معتب بودند و مادر ایشان ام جمیل خواهر ابوسفیان است که حقیقم او را محاله الخطب فرموده  
است و آنحضرت را شش عمه بود که هر يك از مادری بودند امیه و امه حکیمه و بروه و عاتکه و صفیه و  
اروی و امیه در خانه حبش بن رباب اسدی بود و ام حکیمه در خانه کرب بن ربیع بود و بروه نزد عبد  
الاسد بن هلال مخزومی بود و از او ابوسلمه شوهر ام سلمه بهم رسید و عاتکه در خانه ابی مته بن مغیره  
مخزومی بود و صفیه زوجه حارث بن حرب بن امیه بود و بعد از او غوام بن خو بلد او را خواست و  
زبیر از او بهم رسید و اروی زوجه عمر بن عبد العزی بود و از عمه های آنحضرت بغیر از صفیه کسی  
مسلمان نشد و بعضی گفته اند که اروی و عاتکه نیز مسلمان شدند و اما خویشان رضاعی آنحضرت  
پس آنحضرت را خویشان مادری نبود مگر از جهت ساد رضاعی زیرا که مادر آنحضرت را آمنه بنت  
و هب برادر و خواهری نبود که خالو و خاله آنحضرت باشند و لیکن قبیله بنی زهره چون آمنه از ایشان  
بود مگر بوند که ما خالوهای آنحضرتیم و پدر و مادران حضرت را که عبد الله و آمنه بودند فرزندی  
بغیر از نجاب نبود که برادر و خواهر نسبی آنحضرت باشند و انجنا بر خاله رضاعی بود که او را سلمی  
میگفتند و او خواهر حلیمه بنت ابی ذوب بود که دایه آنحضرت است و آنحضرت را دو برادر  
رضاعی بود عبد الله بن الحارث و انیس بن الحارث و اما از ادکرها ای آنحضرت اول زبید بن  
حاذنه بود که حکیم بن خرام برای خدیجه خریده بود و بچهار صد درهم و خدیجه او را بمحضرت

بنخشب پس حضرت او را زاد کرد و ام ایمن را با او عقد کرد پس اسامه از ایشان بهم رسید و حضرت هاشم  
 زید را پس خود خواند پس او را زید پس رسول الله میخواندند تا آنکه حقیق فرستاد که ادعویهم لا بائهم  
 پس مردم دیگر چنین نگفتند و هم ابو رافع و نام او اسلم بود و او اول از عباس بود و با حضرت بنخشب  
 پس چون عباس مسلمان شد ابو رافع بشارت اسلام او را برای حضرت آورد و حضرت بان مرده  
 او را زاد کرد و سلمی ازاد کرده خود را با او تزویج نمود پس عبد الله بن ابی رافع از او بهم رسید که کاتب  
 حضرت امیرالمومنین بود و سیم صغیه است که نام او رباح بود و بعضی مغلم و بعضی رومان بلخی گفته اند  
 و بعضی گفته اند که ام سلمه او را زاد کرد و شرط کرد که خدمت انجناب بکند و اکثر گفته اند که حضرت  
 او را زید و ازاد کرد چهارم تو بان است و کنیت او ابو عبد الله بود و او از قبیلہ جبر صبی کرده  
 بودند و حضرت او را زید و ازاد کرد و در خدمت انجناب و اولاد اجداد انجناب مانند تا پادشاه معاویه  
 سیم پسر است و او غلام رومی بود و بعضی گفته اند که ثویبی بود و در جنگ بنی ثعلبه او را اسیر کردند  
 و حضرت او را زاد کرد و منافقانی که بر شران حضرت غارت آوردند او را کشتند ششم شفران است  
 و نام او صالح بود و از پدر انجناب میراث باور شده بود و کوبند که از فرزندان رهبانان ری بوده  
 هفتم ابولبشه است و نام او سلیمان بود با سلیم انجناب او را زید و ازاد کرد و در زاول خلافت عمر  
 وفات یافت هشتم ابو صبر بود که حضرت او را زاد کرده بود و هنوز آن نامه در میان فرزندان او  
 هست هم مدغم بود که فروه دختر عمر و جذامی برای انجناب هدیه فرستاده بود و در وادی القری  
 تبری بار خورد و شهید شد دهم ابو موئجه است که در قبیلہ من بنه متولد شده بود و حضرت او را  
 ازاد کرد باز دهم انبسه بن کردی است که از عجم بود و در جنگ بدر شهید شد و کوبند که در خلافت  
 ابو بکر وفات یافت دو از دهم فصاله است که دفاعه بن زید بن حضرت بنخشب و در وادی القری  
 شهید شد سیزدهم طهمان چهار دهم ابو ایمن و نام او رباح بود پانزدهم ابو همد شانزدهم انجشه هفدهم  
 صالح محمد هم ابوسلمی نوزدهم ابو عیب بیستم عبید بیست و یکم اقله بیست و دوم و بیست و سیم  
 ابولقیط بیست و چهارم ابو رافع اصغر بیست و پنجم پسر اکبر بیست و ششم کرکره که هوذه بن علی برای  
 انحضرت هدیه فرستاده بود و حضرت او را زاد کرد و بعضی گفته اند که در بندگی مود بیست و هفتم  
 رباح بیست و هشتم ابولبابه که انجناب او را زید و ازاد کرد بیست و نهم ابوالسرسی ام سلمان فارسی  
 می و پنجم بلال حبشی می و دهم صهیب رومی می و سیم ابو بکره که اسمش بقیع بود و از قلعه طایف  
 بنجد مت حضرت آمد و ازاد شد می و چهارم اسلم رومی می و پنجم حبشه حبشی می و ششم ماهر که  
 مغوقس برای ان جناب هدیه فرستاده بود سی و هفتم ابوثابت سی و هشتم ابو نیر سی و نهم مهران و  
 اما کنیزان ازاد کرده انجناب مغوقس پادشاه اسکندریه دو کنیز از برای ان جناب فرستاد یکی را خود  
 نکاه داشت که او ماریه مادر ابراهیم بود و بعد از ان جناب به پنجم سال وفات یافت و دیگری را بحسان بن

ثابت بنخسید و سنیم امین بود که تربت حضرت رسول کرده بود و او کنیز سپاهی بود که از مادر انجناب  
پمیراث با انجناب رسیده بود و نام او بر که بود پس انجناب او را در مکه ازاد کرد و بعید خرید و بی  
نمود پس امین از او بهم رسید و چون عید مرد ان جناب او را نیز بد تزیین نمود و اسامه از او بهم رسید  
پس اسامه و امین برادران مادری بودند چهاریم ریحانه دختر شمعون بود که ان جناب از غنیمت بنی  
قریظه از برای خود برداشت و بعضی از کثیران انجناب نقل کرده اند حارثه دختر شمعون را که پادشاه  
همیشه برای ان جناب فرستاد سلمی و رضوی و اسامه و انس و بعضی گفته اند که ان جناب را خواجه  
صرائی بود که او را ما بود اما میگفتند و اما خد متکاران ان جناب ازادان پس انس بن مالک و هند  
و دختر خارجه و اسما دختر خارجه بودند و اما کاتبان ان جناب پس حضرت امیر المومنین عم کاتب و حی  
بود و غیر و حی را نیز مینوشت و ابی بن کعب و زید بن ثابت کاهی و حی را مینوشتند و زید و عبد الله بن  
ارقم نامه پیاد شاهان مینوشتند و علاء بن عقیه و عبد الله بن ارقم قبالات را مینوشتند و زبیر بن عوام و  
جهم بن صلت کاتب صدقات و زکوات بودند و حدیقه کاتب صدقات خرما بود و از جمله کاتبان انحضرت  
ابن جماعت را نیز نقل کرده اند عثمان و خالد بن سعید و ابان بن سعید و مغیره بن شعبه و حصین بن  
نمیر و علاء بن خضرمی و شرچیل بن حسنه و خطله بن ذبیح و عبد الله بن سعد بن ابی سرح که در کتاب  
و حی خیانت کرد و حضرت او را لعنت کرد و میرتد شد و از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت  
روزی معاویه را طلبید که نامه بنویسد گفتند طعام منخور دپس بارد پیکر فرستاد گفتند هنوز از طعام  
خوردن فارغ نشده است حضرت فرمود که خدا هرگز شکمش را سپر نکرد اند پس بنقر بن ان جناب  
همیشه پمرض جوع مبتلا بود تا بجهنم واصل شد و در بان ان جناب انس بن مالک بود و انحضرت چند  
موء زن داشت اول بلال و او اول کسی بود که برای حضرت ازادان گفت و دوم عمر بن ام مکتوم و نام  
پدرش قیس بود سیم زباده بن الحارث چهارم اوس بن مغیره پنجم عبد الله بن زید انصاری و منادی  
انحضرت ابو طلحه بود و کسی که کافران را در پیش ان جناب کردن میزد علی بن ابی طالب عم و زبیر  
و محمد بن مسلمه و عاصم بن اظفح و غدا بودند و اما آنها که حراست انحضرت نمودند و بعضی از مواعیل  
پس سعد بن معاذ بود که در روز بدر حراست ان جناب مینمود و زکوان بن عبد الله نیز در ان جنگ  
حارس انحضرت بود و در جنگ احد محمد بن مسلمه و در جنگ خندق زبیر و در شبی که صفیه را  
زفاف نمود سعد بن ابی وقاص و ابواب و ابانصاری و در وادی القری بلال و در شب فتح مکه زباده بن  
اسد بودند و جمعی مقرر بودند که حراست انحضرت میکردند چون حق تعالی فرستاد که و الله  
بعصمک من الناس حضرت حارسان خود را جواب گفت و اما اعمال انجناب عمرو بن خدام را و الی  
نیمران کرد انید زباده بن اسید را و الی حضرت موت را خالد بن سعید را و الی صنعاء و ابوامیه مخزومی را  
و الی کنده و صدق و ابوموسی اشعری را و الی زبید و زمعه عدن و ساحل و معاذ بن جبل را و الی

بعضی از افعال ہیں و عمر و بن عاص را یا ابو ذر یا انصاری والی عمان و بن بدین ابوسفیان را والی مکه  
 صدقات نجران و خدیجه و بلال را والی صدقات مکه و عباد بن بشر انصاری را والی صدقات بنی  
 المصطلق و اقرع بن حابس را والی صدقات بنی دارم و ذریقان بن بدر را والی صدقات عوف و  
 مالک بن نویره را والی صدقات بنی بربوع و عدی بن حاتم را والی صدقات بنی اسد و عینہ بن  
 حصہ بن راو را والی صدقات قرآن و ابو عبیدہ بن الجراح را والی صدقات مزینہ و ہذیل و کنانہ و رسولان  
 انحضرت شش نفر بودند و حاطب بن ابی بلتعہ را بسوی مغوقس فرستاد و شجاع بن وہب را بسوی  
 حارث بن شمر فرستاد و حبیہ کلبی را بسوی پادشاه روم فرستاد و سلیم بن عمرو را بسوی ہوذہ بن  
 علی خنی فرستاد و عبد اللہ بن حذافہ را بسوی پادشاه عجم فرستاد و عمرو بن امیہ را بسوی پادشاه  
 حبشہ فرستاد و شعر آمد احسان انحضرت این جماعت بودند کہ عیسیٰ مالک و عبد اللہ بن رواحہ و حسان  
 بن ثابت و نابغہ جعدی و کعب بن زہیر و قیس بن صرمہ و لیلید و ابن الزبیری و امیہ بن الصلت و  
 عباس بن مرداس و طفیل عنوی و کعب بن نمط و مالک بن عوف و قیس بن مخر اشجعی و عبد اللہ بن  
 حرب اسہمی و نجہ بن ابی سلمی و ابو ذہیل جمعی و کلینی تسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده  
 است کہ زن عثمان بن مطعم بن خدمت حضرت رسول ص آمد و گفت بار رسول اللہ عثمان روز ہزار و زہ  
 میدارد و شبہا مشغول عبادت مییاشد و بنزد یک من نمی آید حضرت رسول غضبناک از خانہ بیرون  
 آمد و نعلین خود را بدست گرفته بود تا بخانہ عثمان آمد و او را در نماز دید چون عثمان حضرت را دید  
 از نماز فارغ شد و بن خدمت حضرت آمد حضرت باو گفت کہ ای عثمان حقتم مرا برہانیہ نفرستادہ است  
 ولیکن مرا با شریعت سهل و آسان فرستادہ روزہ میدارم و نماز میکند و با زنان خود نزدیکی میکند  
 پس ہر کہ فطرت و دین مرا خواهد باید کہ بر سنت و طریقت من باشد و از سنت من است نکاح زنان و  
 ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کردہ است کہ چون عثمان بن مطعم بر حمت الہی و اصل شد  
 حضرت رسول ص بعد از وفات او را پیوسید و ایضا بسند معتبر از انحضرت روایت کردہ است کہ چون  
 حضرت رسول ص با جنازہ عثمان بن مطعم میرفت شنید کہ زنی میگوید کہ کواد اباد ترا بہشت ای  
 ابوصائب حضرت فرمود کہ چہ میدانی کہ او از اہل بہشت است ہمین بس است ترا کہ بگوئی او خدا و  
 رسول زادوست میداشت و چون ابراہیم فرزندان حضرت مرغ و وحش بسوی ایشان رحمت و  
 ریاض جنت پرور از کرد حضرت فرمود کہ ملحق شو بسلف شایستہ خود عثمان بن مطعم مؤلف گوید  
 کہ عثمان بن مطعم از اکابر زہاد و صلحای صحابہ بود و ہجرت بحبشہ و مدینہ ہر دو نمود و اول کسی  
 کہ از مهاجران در مدینہ بسر ای باقی رحلت نمود او بود و فوۃ او بغولی بعد از سی ماہ از ہجرت بود  
 و بقول دیگر بعد از بیست و دو ماہ و خاصہ و عامہ روایت کردہ اند کہ حضرت بعد از وفات او روی  
 او را پیوسید و چون از دفن او فارغ شد تدفین نمودند کہ نیکو ساقی است برای ما و کلینی تسند صحیح از

حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ضیاعه دختر زبیر بن عبد المطلب را که دختر عم آنحضرت بود بمقداد بن اسود رضی الله عنه تزویج نمود پس فرمود که من برای این ضیاعه را بمقداد تزویج کردم که نکاح بپست شود و رعایت حسبها و نسبها در مواصلت نکند و تاسی و اقتدا نمایند بپست رسول خدا و بداند که گرامی تر پس شما نزد خدا پرهیزگار تر پس شماست و حضرت صادق علیه السلام فرمود که زبیر با عبد الله و ابوطالب از بان مادر و بان پدر بودند و ابضا بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که چون قریش از اراده قتل حضرت رسالت صم نمودند گفتند چگونه ابولهب را چاره کنیم که در این اراده ما را مزاحمت ننماید ام جلیل زن ابولهب گفت که من کفایت شر او از شما خواهم کرد و میگویم با او که امر و نصیح در خانه بنشین تا شراب صبحی بیاشامیم چون روز دیگر شد و مشرکان بران اراده عازم شدند ام جلیل ابولهب را در خانه چسب کرد و او را بشرباب خو. دن مشغول گردانید ابوصائب علی علیه السلام را طلبید و گفت ای فرزندی برو بنزد عم خود ابولهب و سعی کن که در را بکشایند و اگر در را نکشایند بشکن و داخل شو و چون داخل شوی بگو پدرم میگوید که مردی که عم او بزرگ و قوم خود باشند نمی باید ذلیل شود چون حضرت بد در خانه ابولهب رفت در را بسته یافت و هر چند در را کوبید نکشودند پس در را شکست و در خانه درآمد و چون ابولهب نظرش بر آنحضرت افتاد گفت چیست ترا ای پسر برادر حضرت پیغام ابوطالب را با و رسانید ابولهب گفت راست گفته است پدر تو بیکر چه واقع شده است ای پسر برادر حضرت گفت که پسر برادرت کشته میشود و تو بشرباب خوردن و عیش خود مشغولی پس بر جست و شمشیر خود را برداشت که بیرون آید ام جلیل ملعونه بر او چسبید که مانع شود ابولهب طایفه بر روی آن ملعونه زد که یک چشمش انرا کور کرد و با شمشیر برهنه بیرون آمد چون قریش او را دیدند و آثار غضب از روی او مشاهده کردند گفتند چه میشود ترا ای ابولهب گفت من با شما بیعت میکنم بر ازاد پسر برادر خود پس شما اراده قتل او میکنید بلات و عزی سوگند یاد میکنم که قصد کردم که مسلمانان شویم بزعم شما و چون مسلمان شویم خواهید پدر که چه خواهم کرد پس قریش زبان بمعذرت کشوند و او را راضی کرده برگردانیدند و بسند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که کوهی میدهم که ام ایمن از اهل بهشت بود و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که خواهر رضاعی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمحمدت آنحضرت آمد چون نظر مبارک حضرت بر او افتاد شاد شد و دای خود را برای او انداخت و او را بر روی ردای خود نشانید و با او سخن گفت و بر روی او خندید پس او برخاست و رفت و بعد از او برادرش آمد و حضرت ان اکرانی که نسبت بنخواهرش بعمل آورد نسبت باز بعمل نیاورد صحابه گفتند یا رسول الله چرا خواهرش را زباده از او ابراهیم فرمود که زیرا که نسبت پیدر و مادرش از او نیکوکار تر بود و بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داشت یکی بلال و دیگری

این امکتوم و چون این امکتوم ناپیدا بود در شب اذان میگفت و بلال بعد از طلوع صبح اذان می  
میگفت و باین سبب حضرت رسول میفرمود که چون اذان بلال را بشنوید در ماه رمضان ترک خوردن  
و آشامیدن بکنید که صبح طالع شده است و علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول در روز  
دوشنبه مبعوث بنیوت گردید و در روز سه شنبه حضرت امیرالمؤمنین عم با حضرت ایما راورد پس  
بعد از او خدیجه زوجه طاهره آنحضرت ایمان آورد پس ابوطالب بنحانه حضرت رسول آمد و دید که  
آنحضرت نماز میکند و حضرت امیرالمؤمنین در جانب راستش ایستاده و باو اقتدا کرده است پس  
ابوطالب با جعفر طیار گفت که بال بصر عمت را درست کن و تونی نزد جانب پیش باست پس جعفر در  
جانب چپ ایستاد و حضرت پیش رفت پس مدتی با آنحضرت بغیر علی و جعفر و زید بن حارثه و حدیجه  
کسی نماز نمیکرد تا آنکه حق تعالی فرستاد که فاصدع بمانع و اعرض عن المشركین و این بابویه بسند  
معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بهترین برادران من علی  
است و بهترین عموهای من حمزه است و عباس باید درم ازین اصل برآمده است و فرمود که حضرت در  
نماز بر حمزه هفتاد تکبیر گفت و انصا بستند معتبر از این عباس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت  
بیرون آمد از خانه و دست امیرالمؤمنین را بدست خود گرفته بود پس فرمود که ای گروه انصار ای  
گروه فرزندان هاشم ای گروه فرزندان عبدالمطلب منم محمد منم رسول خدا بد رستی که من خلق  
شده ام از طینت مرحومه با سه کس از اهل بیت من که علی و حمزه و جعفر اند و از طریق محمدا لقان از انس  
بن مالک روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ما فرزندان عبدالمطلب بزرگواران اهل بهشتیم  
رسول خدا و حمزه سید الشهداء و جعفر که خدا آباد و بال خواهد داد و علی و فاطمه و حسن و حسین  
و مهدی عم و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم  
فرمود که از ما ست رسول خدا الله سید پیشینیان پس میثاقان است و خاتم پیغمبران است و وصی او که  
بهترین اوصیای پیغمبران است و در فرزندان او حسن و حسین که بهترین فرزندان اهل بیت پیغمبرانند  
و بهترین شهیدان حمزه که عم او است و جعفر که با ملائکه پروا میکند و قائم آل محمد و علی بن ابراهیم  
بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که پروردگار من بر کرد بر اباسه نفر از اهل  
بیت من که من بهترین و پرهیزگارترین ایشانم و خمر نه کنم بر نرید مرا و علی و جعفر و پس ابوطالب را  
و حمزه پس عبدالمطلب را بد رستی که شبی مادر ابطح خوابید بوی به و جامه نیخورد بر روی خود  
پوشیده بودیم و علی در جانب راست و جعفر در جانب چپ و حمزه در پائین پاها من خوابیده بودند پس  
صدای بال ملائکه و سر دی دست علی بر سینه من از خواب بیدار کرد پس جبرئیل را دیدم با سه ملک  
دیگر و یکی از آن سه ملک از جبرئیل پرسید نه بسوی کدام یک از این چهار نفر فرستاده شده پس ایشان  
کرد جبرئیل بسوی من و گفت این محمد است بهترین پیغمبران و این علی بن ابی طالب است بهترین



و سپاه انصاری بن ابی طالب است که باد و بال و نکیب در بهشت پرواز خواهد کرد و ان حمزه پسر عبد  
المطلب است بهترین شهیدان و ایضاً روایت کرده است از امام محمد باقر ع در تفسیر قول حق تعالی  
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلُوبُهُمْ مُتَمِّمَةٌ لِّرِجَالِهِمُ اللَّهُ عَالِمُ الْغُيُوبِ  
فرمود که مراد آنست که از موه منان مردان هستند که راست گفتند ان عهدی که با خدا کردند که هرگز از  
جهنم نکر پروند تا کشته شوند پس بعضی اجل او باور سپید و بر عهد خود مانند تا کشت یعنی حمزه و  
جعفر و بعضی از ایشان انتظار اجل خود میکشند که بعد از وصول اجل بشرف شهادت برسند و او علی بن  
ابی طالب ع است و بدل نکردند هیچ امر از امور دین را بدل کردند و ایضاً در تفسیر این آیه که اذن للذین  
يقاتلون بانهم ظلموا و ان الله على نصرهم لقدير روایت کرده است که اول در شان علی و حمزه و جعفر ع  
نازل شد و بعد از ان حکمش در سائر مردم جاری شد یعنی دستوری داده شده است برای آنها که  
با ایشان مقاتله میکنند کافران در قتال کردن بسبب آنکه ستم رفته است بر ایشان و بد رستی که خدا  
بر یاری ایشان البته تواناست و در خصال بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که  
حضرت رسول ص فرمود که مردم از درختهای مختلف افریده شده اند و من از درختی خلق شده ام که  
اصل ان درخت علی است و فرع ان جعفر است و ایضاً روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع  
در روز رزوی گفت سو کنید میدهم شمار اینچند که آبادر میان شما کسی هست که برادری مانند جعفر  
و زینب باشد که خدا او را بد و بال و نکیب بخون زینب داده است در بهشت و بهر جا که می خواهد از  
درجات بهشت پرواز میکند و عمی داشته باشد مانند حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و بهترین شهیدان  
همه گفتند که نه و در بصائر بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که بر ساق عرش نوشته است  
که حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و سپید شهد است و کلینی بسند معتبر از امام زین العابدین ع  
روایت کرده است که هیچ جنبی صاحبش را داخل بهشت نکرده است مگر حجت حمزه بن عبدالمطلب که  
مسلمان شد برای غضب از جهت حضرت رسول در هنگامیکه کفار مکه بجهه دان شتر بر پشت مبارک  
انحضرت انداختند و فرات بن ابراهیم روایت کرده است که این آیه من کان بر جوالقاء الله فان اجل الله  
لا تأخذه و این آیه که و من جاهد فانما يجاهد لنفسه هر دو در شان حمزه بن عبدالمطلب و عبیده بن الحارث بن  
عبدالمطلب نازل شد و کلینی بسند حسن روایت کرده است که سید پیر از حضرت امام محمد باقر ع پرسید  
که کجا بود عرب و شوکت و کثرت بنی هاشم که حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از حضرت رسالت از  
ابوبکر و عمر و سایر منافقان مغلوب گردید حضرت فرمود که از بنی هاشم کی ماند بود جعفر و حمزه که  
در غایت ایمان و یقین و از سابقین اولین بودند بعالم بقادح حالت کمرده بودند و دو مرد ضعیف  
الثقین ذلیل النفس تازه مسلمان شده مانده بودند عباس و عقیل و ایشان را در جنگ بدر اسیر کردند  
و ازاد کردند و ایمان چنین قوی نمیدارد بخدا سو کند که اگر حمزه و جعفر حاضر میبودند در آن فتنه ایا بکر

و عمر بارای آنند داشتند که حق امیرالمؤمنین را غصب کنند و اگر سعی میکردند البته ایشانرا در شهر  
میکشند و مثل این حدیث در احتجاج از امیرالمؤمنین مرویست و شیخ طوسی از جابر انصاری روایت  
کرده است که عباس مرد بلند قامت خوش رو بود و زنی بمحمدت حضرت رسول ص آمد و چون حضرت  
را نظر بر او افتاد تبسم نمود و فرمود که ای عم تو صاحب جمالی عباس گفت بار رسول الله جمال مرد بچه  
چیز است فرمود که برآستی گفتا در حق پرسید که کمال مرد به چه چیز است فرمود که بهر چیز کازی از  
مهرمان و نیکی خلق و انصاف از جابر روایت کرده است که چون عباس بمدینه آمد انصار خواستند که  
پیراهنی را بر او بیوشانند هر چند تنگ کردند پیراهنی موافق بدن و قامت او نیافتند بسبب بلندی  
و تنومندی او مگر پیراهن عبد الله بن ابی که او نیز بلند و تنومند بود و انصاف پسند معتبر از حضرت امام  
رضا روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که حرمت مراد حق عم من عباس رعایت کنید که او  
بغیة پدران من است و انصاف پسند دیگر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که  
از ارکند عباس را از من کرده است زیرا که عم آدمی شبیه پدر است و ابن بابویه بسند معتبر از ابن  
عباس روایت کرده است که روزی علی بن ابی طالب از حضرت رسول پرسید که بار رسول الله ایاتو  
عقل را دوست میداری فرمود که بلی والله او را دوست میدارم بد و دوستی بگی دوستی او و دیگری  
آنکه ابو طالب او را دوست میداشت و بد دوستی که فرزندان او کشته خواهند شد در محبت فرزندان  
تو و بددهای موءمنان بر ایشان خواهد کر بست و ملائکه مفریان بر ایشان صلوات خواهند فرستاد  
پس حضرت رسول انقدر کر بست که اب دیده اش بر سپنه ش جاری شد و فرمود که بخند اشکایت  
میکنم آنچه باهل بیت من خواهد رسید بعد از من و علی بن ابراهیم بسند حسن از امام محمد باقر روایت  
کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین عم و عباس و شبیه در یک مجلس جمع شدند پس عباس  
گفت که من به تمام از شما زبراکه اب دادن حاجیان بدست من است و شبیه گفت که من از شما با حقترم  
زیرا که حجاب کعبه بامنست پس حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که من از شما با افضلم زیرا که پیش از  
شما ایمان آوردم و هجرت کردم و جهاد کردم پس راضی شدند بانچه حضرت رسول ص در میان ایشان  
حکم کند و حق تعالی این ایه را میستاد اجعلتم سفایة الحاح و عمارة المسجد الحرام گمن امن بالله و اليوم  
الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستون عند الله یعنی ایا کرد انبیا اب دادن حاجیان را و عمارت کردن  
مسجد الحرام را مانند کسی که ایمان او و بد بخدا او روزیار پسین و جهاد کند در راه خدا مساوی نیستند  
ایشان نزد خدا و انصاف پسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امام زین العابدین عم فرمود  
که در حق عبد الله بن عباس و پدرش ابن ایه نازل شد که من کافی هذه اعمی و هو فی الاخرة  
اعمی و افضل سبیل یعنی هر که در این دنیا کور است و راه حق را نمی بیند پس او در آخرت کور است از  
دیدن راه بهشت و کمراه تراست و کلیبی بسند معتبر روایت کرده است از حضرت صادق عم له علیه

نام در زمین غنای المطلب و ابوطالب و عید الله بود و عید المطلب با او مفادیت نمود و عباس از او بهم  
و رسید پس ذی یزید عید المطلب و غوی کرد که این کثیر از ما میراث رسیده است و تویی رخصت ما  
با او مفادیت کرده و این فرزندی که بهم رسیده است بنده ما است پس عید المطلب اکابر قریش را  
بشفاقت بنزد او فرستاد تا آنکه ذی یزید رضی شد که دست از عباس بردارد بشرطی که نامه نوشته شود که  
عباس و فرزندان او در مجلسی که ما و فرزندان ما نشسته باشند در صدر مجلس نشینند و در هیچ  
امری با ما اثر نکند و حصه ببرند پس باین مضمون نامه نوشتند و اکابر قریش مهر کردند و آن  
نامه نزد ائمه مابوده است و حضرت صادق ان نامه را برای جواب دعوی داود بن علی عباسی ظاهر  
کرد انید موءلف گوید که این حدیث بسیار غریب است و چون عید المطلب از او صیابوده نیاید که از  
او هر امری صادر شده باشد پس محتملست که عید المطلب بولایت تقویم برخود نموده باشد با مادر و پیر  
کثیر را و انجمنیده باشد و ذی یزید را از ان داشته باشد و علی ای حال نسبت خطایز پیر ادا ان  
تراست از نسبت دادن بعید المطلب و این با توبه و رایت کرده است که رازی جبرئیل بر رسول خدا  
نازل شد و قبای سیاهی پوشیده بود و کمر بندی بروی ان بسته بود و خنجر بران کمر بند زده بود  
حضرت فرمود که ای جبرئیل این چه ری است جبرئیل گفت که زنی فرزندان عم تست عباس با محمد  
وای بر فرزندان ان تو از فرزندان عم تو عباس پس حضرت رسول از خانه بیرون آمد و با عباس گفت  
که ای عم من وای بر فرزندان من از فرزندان تو عباس گفت یا رسول الله اگر رخصت میدهی الت  
مردی خود را قطع میکنم حضرت فرمود که قلم جاری شده است باینچه در این امر واقع خواهد شد موءلف  
گوید که بعضی گفته اند که مراد انست که الت مردی بر بدن تو فایده نمیکند زیرا که عید الله از تو بهم  
رسیده است و ان فرزندان از او بهم خواهند رسید و محتملست که مراد ان باشد که حکم الهی چنین  
جاری نشده است که بجز کسی دیگری را سیاست کنند و بکنایه واقع نشده کسی را عقوبت کنند و  
در این مقام سخن بسیار است و این محل کنجایش ذکر افغاندارد و بد آنکه در باب احوال عباس و مدح  
و ذم او احادیث متعارض است اکثر علما بخوبی او مبطل نموده اند و آنچه از احادیث ظاهر میشود انست  
که او در مرتبه کمال ایمان نبوده است و عقیل نیز با و شبیه است و احوال او بعد از این مذکور خواهد  
شد انشاء الله تعالی فصل در بیان احوال صدیقی که حضرت پیش از بعثت دانسته است کلینی و جهری  
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول ص پیش  
از بعثت نزد مردی فرو دامد و ان مرد انحضرت را کرامی داشت پس چون حضرت مبعوث بر سالت گردید  
بان مرد گفتند که میدانی کیست این پیغمبر که مبعوث گردیده است گفت نه گفتند ان مرد بیست که در  
فلان روز نزد تو فرو دامد و تو او را کرامی میداشتی پس ان مرد بخند مت حضرت روانه شد و چون  
سعادت ملاقات حضرت را دریافت گفت یا رسول الله مرا پیشناسی حضرت فرمود که تو کیستی گفت منم

آنکه در فلان روز نزد من فرود آمدی در فلان موضع و فلان و فلان طعام از برای تو آوردم حضرت هم فرمود که مر جبا خوش آمدی هر چه خواهی از من سوال کن گفت صد کوسقند من خواهم باشبانان آنها حضرت ساعتی سر برافکند پس فرمود که آنها را با و دادند و با صحابه گفت که چه مانع شد این مرد را که سوال کند مانند سوال پیر زال بنی اسرائیل گفتند یا رسول خدا سوال پیر زال چه بود حضر - فرمود که حق تعالی وحی کرد بسوی حضرت موسی که چون خواهی که از شهر مصر بیرون روی استخوانهای حضرت یوسف را بیرون آورد و با خود بهر بجانب بیت المقدس پس حضر - موسی از مردم سوال کرد که قبر حضرت یوسف در کجاست کسی نشاند اد پس مردی پیری گفت که اگر کسی از قبر یوسف خبر دارد فلان پیرد است حضرت موسی فرستاد و در طلبید و از او پرسید که ابا موضع قبر یوسف را میدانی گفت بلی موسی گفت پس مراد لالت کن بران تا برای تو خاص بهشت شود پیر زال گفت بخدا سوگند که ترا دلالت نمیکم مگر آنکه هر چه من گویم برای من بعمل آید موسی گفت که بهشت را برای تو خاص من میشود پیر زال گفت تا آنچه من گویم بعمل نه روی من ترا دلالت نمیکم پس حقیقتم وحی کرد بسوی حضرت موسی که آنچه او بطلبد قبول کن و از من سوال کن که بر من هیچ چیز دشوار نیست پس موسی گفت که آنچه خواهی بطلب گفت حکم میکنم بر تو که با تو باشم در بهشت در همان درجه که بود ان هستی پس حضرت فرمود که چرا این مرد از من چنین سوال نکرد که با من باشد در بهشت و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص پیش از بعثت بامردی مخالطه و معاشرت فرمود چون بر سالت مبعوث گردید ان مرد حضرت را دید و گفت حد اتر احرای خبر دهد که نیکو بازی بودی تو را برای من و پیوسته بامن مواظبت مینودی و مبارعه و مجارله نمیکردی پس حضرت باز گفت که حد اتر نه خبرای خبر دهد که نه بگو مخالطه و معاشرت کردی با من سوید بر من رد نمیکردی و بر مال من دندان طمع فرو نمیکردی و ایضا سند حسن از آنحضرت روایت شده است که عرب در جاهلیت دو ورقه بودند حلم و خمس قریش می گفتند و سایر هر بر اطمینان میکنند و هر يك از حلم می بایست که مصاحبی از خمس داشته باشد که در حرم ساکن باشد و اگر کسی از عرب می آمد بمکه که مصاحبی از اهل مکه نداشت نمیکند اشتند که بر دور خانه کعبه طواف کند مگر عربیان زیرا که می گفتند که حمامهای ایشان جامهاست که دران کنایان کرده اند و ان جامه انی باید بود و در کعبه طواف کنند و اگر مصاحبی از اهل حرم داشتند جامه خود را می انداختند و در جامه مصاحب خود طواف میکردند و حضرت رسول ص مصاحب عیاض بن جاز مجاشعی بود و عیاض مردی بود عظیم ایشان در میان قوم خود و انصافی اهل عکام بود در جاهلیت پس چون عیاض داخل مکه میشد جامهای کنایان خود را می انداخت و جامهای طاهر حضرت را می پوشید و در آنها طواف میکرد و چون از طواف فارغ میشد بحضر - پس میداد پس چون حضرت رسول ص مبعوث گردید عیاض در مکه

برای آنحضرت آورد و حضرت قبول نکرد و فرمود که اگر مسلمان شوی هدیه ترا قبول میکنم زیرا که  
حقم برای من نخواسته است عطای مشرکان را پس بعد از آن هیاض مسلمان شد و اسلامش نیکو  
شد پس هدیه از برای حضرت آورد و حضرت هدیه به او را قبول کرد — باب پنجاه و هفتم —  
در بیان فضیلت مهاجران و انصار و صحابه و تابعان و بعضی از مجملات احوال ایشان است ابن بابویه  
بسنند معتبر از ابی امامیه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که خوشحال کسی که مرا به پیوند  
و ایمان آورد من پس هفت مرتبه گفت خوشحال کسی که مرا به پیوند و ایمان آورد من و بسند حسن از  
حضرت صادق ع روایت کرده است که اصحاب رسول خدا ص دو از ده نفر بودند هشت هزار  
نفر از مدینه و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از رها و از اکردها و یکی از ایشان قدری  
نبودند که بمیر قابل باشند و موحی نبودند که گویند که ایمان همه کس بیک قسم است و هروری  
نبودند که امیر المومنین ع را ناسزا گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخل  
نیست و در دین خدا برای خود سخن نمیکشند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خداوند  
روحهای ما را فیض کن پیش از آنکه خبر شهادت حضرت امام حسین ع را بشنویم و روایت دیگر  
پیش از آنکه ثانیان میده بخوریم و بسند دیگر از حضرت رسول ص روایت کرده است که آنحضرت فرمود که  
خوشحال کسی که مرادیده باشد و خوشحال کسی که کسی را دیده باشد که او مرادیده باشد و  
خوشحال کسی که کسی را دیده باشد که او کسی را دیده باشد که او مرادیده باشد مودلف گوید که  
این حدیث از طریق مخالفان است و شک نیست که در این فضیلت ایمان شرط است و شیخ طوسی بسند  
معتبر از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را با اصحاب  
پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما را نماند که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند  
و صاحب بدعتی را پناه ندهد و او را باشند بدعتی که حضرت رسول ص این جهات را بمن سفارش کرد و  
انضا بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین ع  
در عراق نماز صبح را با مردم ادا کرد و چون از نماز فارغ شد و بجانب مردم گردانید و ایشان را موعظه  
کرد پس گریست و ایشان را گریانید از خوف حق تعالی بعد از آن گفت بخدا سوگند باد میکنم که دیدم  
کروهی را در زمان خلیل خود رسول خدا ص صبح و شام میکردند و ولیده مود کرد و لوده و باشکهای  
مکرسه و پیشاخیهای ایشان از بسیاری سجود پنه کرده بودند مانند زانوهای برها و شهاب ابعادت  
الهی لاسری آوردند کاهی ایستاده و کاهی در رکوع و کاهی در سجود و منوب باها و پیشانیهای  
خود را در عبادت الهی بتعب می انداختند و پیوسته بایرورد کار خود مناجات میکردند بتضرع از  
او سوال می نمودند که بدنه های ایشان را از آتش جهنم ادا گرداند و بخدا سوگند که ایشان را با این احوال  
همیشه از بیم عذاب الهی ترسان می باقم و بسند دیگر روایت کرده است از هید الرحمن جهنی که گفت

روزی در خدمت رسول خدا بودیم ناگاه دو سوار پیداشدند چون آنحضرت ایشانرا مشاهده نمود  
فرمود که این دو کس از قبیلۀ مذحجه اند چون بنزدیک آمدند معلوم شد که اذان قبیلۀ اندلس یکی  
بنزدیک آنحضرت آمد که بیعت نماید چون آنحضرت دست او را گرفت برای بیعت گفت یا رسول الله مرا  
خبر ده که کسی که ترا بیعت نماید و ایمان بتو بیاورد و تصدیق تو نماید و متابعت تو کند چه ثواب از برای او  
هست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست پس با حضرت بیعت کرد و برگشت و دیگری بنزدیک آمد  
و دست حضرت را گرفت و گفت یا رسول الله مرا خبر ده که کسی که ایمان بتو آورد و سخن تو را بگوید  
و پیروی تو نماید و ترانداید باشد چه ثواب از برای اوست حضرت فرمود که طوبی از برای اوست  
پس طوبی از برای اوست پس بیعت کرد و برگشت و بسند دیگر از بعضی از اصحاب رسول خدا  
روایت کرده است که گفت روزی در خدمت آنحضرت نشسته بودیم و چاشت میخوردیم پس گفتیم  
یا رسول الله آیا از ما کسی بهتر است که با تو اسلام آورده ایم و در خدمت تو جهاد کرده ایم حضرت  
فرمود که بلی بهتر از شما گروهی از امت هستند که بعد از من می آیند و ایمان بمن می آورند و کلینی بسند  
معتبر روایت کرده است که ابو عمر و زبیری از حضرت یادق سوال کردند که آیا ایمان را در جاهای متزلزله است  
که بسبب انفاس و متاع نذر حق تعالی بپادتی بر یکدیگر میدارند فرمود که بلی ابو عمر و گفت که وصف  
کن از برای من تا من بفهمم آنرا حضرت فرمود که خداوند عالمان میان خود میان مساقت انداخته چنانچه  
اسبهارا در میدان گرد میدارند پس زیادتی داده است ایشانرا بر یکدیگر بفدر و سبقتی که بر یکدیگر  
میکوبند پس گردانیده است برای هر کس بفدر درجه پیشی گرفتن او را ایمان و اعمال صالحه فضیلتی  
و کرامتی و هیچ مسبوقی بر سابق خود پیشی نمیکبرد و هیچ مفضولی بر فاضل زیادتی نمیکند و این  
سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند پادتی دارند بر آنها که در آخر ایمان آوردند و اگر سبقت بگیرند  
با ایمانرا فضیلتی نمیبود بر کسی که بعد از او ایمان آورد هرینه ملحق میشوند شد آخر این امت با اول  
ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز می توانستند گرفتن بر پادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود آنها  
را که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده اند و لیکن بدرجهای ایمان حقیق مقدم داشته  
است سابقانرا و پیغمبر بق انداختن ایمان پس انداخته است تقصیر کنندگانرا زیرا که ما می بینیم بعضی  
از مومنانرا که آخر ایمان آورده اند که نماز روز و حج و زکوة و جهاد و صدقات ایشان زیاد از پیشینان  
است اگر سبقت با ایمان اعتبارند آشته باشد هرینه ایشان که آخر ایمان آورده اند بسیاری عمل مقدم  
خواهند شد بر پیشینان و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه در بابت آخر درجات ایمان اولش را و  
نمی توان مقدم کرد کسی را که خدا پس انداخته است او را و نمیتوان پس انداخت کسی را که خدا مقدم  
داشته است او را ابو عمر و گفت مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب نموده است بر مردم را در این بسبقت گرفتن  
بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمان مفرمانی که سابقوالی مغفرت من در بکم و جنة عرضها



كمرض السماء والارض احدت للدين امتوا لله ورسوله يعني پيشي كبريد بسوي لموزشي از جانب  
 پروردگار خود و بسوي بهشتي كه عرض ان مانند عرض آسمان و زمين است مهيا شده است براي  
 آنان كه ايمان آورده اند بخدا و رسولان او و باز فرموده است كه السابغون السابغون اولئك المقربون  
 يعني سبغت كبرندگان با ايمان و اعمال صالحه سبغت كبرندگانند بسوي بهشت و ايشانند مقربان و باز  
 فرموده است كه والسابغون الاولون من المهاجرين والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضي الله عنهم  
 ورضوا عنه يعني پيشي كبرندگان كه پيشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنان كه متابعت ايشان كردند  
 و بهيكمي راضي شد خدا از ايشان و ايشان راضي شدند از او و حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود با آنها كه  
 پيشتر هجرت كرده بودند بعد در درجه ايشان پس در مرتبه دويم انصار را ياد كرد كه بعد از مهاجران  
 ياري انحضرت نمودند پس در مرتبه سيم تابعان ايشان را با حسا باد نمود پس هر گروه ي را در مرتبه  
 قرار داد بعد در درجات و منازل ي كه ايشان را نزد او هست پس حق تعالي ذكر كرد تفضيلي را كه بعضي از  
 دوستانش را بر بعضي داده است پس فرمود كه تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله  
 و رفع بعضهم فوق بعض درجات يعني ابكر و رسولان فضيلت داديم بعضي از ايشان را بر بعضي  
 از ايشان كسي هست كه سخن گفت خدا با او و بلند كرد خدا بعضي از ايشان را بر بالاي بعضي درجهاي  
 بسيار و بار فرمود كه ولقد فضلنا بعض النبيين على بعض و فرمود كه انظر كيف فضلنا بعضهم على بعض  
 و لاخرة الكبر درجات و اكبر تفضلا و فرمود كه هم درجات خدا لله و فرمود كه بئوت كل ذي فضل فضله  
 كه مضمون اين آيه همه زيادتي مرتبه پيغمبرانست بعضي بر بعضي و بعضي دلالت بر تفضيل ديكران  
 نيز ميكنند و باز فرمود كه الذين امنوا و هاجروا و جاهدوا في سبيل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجه  
 خدا الله يعني آنها كه ايمان آوردند بخدا و رسول و هجرت كردند از وطن هاي خود و جهاد كردند در  
 راه خدا با مالهايم خود و جاهاي خود بزرگتر است درجه ايشان نزد خدا و بار فرموده و فضل الله المجاهدين  
 على القاعد بن اجرا عطيا و درجات منه و مغفرة و راحة يعني زيادتي داده است خدا جهاد كنندگان را  
 بر آنان كه نشسته اند و جهاد نميكنند بمردي بزرگ كه ان در جهاست از خدا و امر زشي است عظيم  
 و رحمتست فراوان و بار فرموده است كه لا يستوي منكم من اتقى الفتح و قاتل اولئك اعظم  
 درجه من الذين اتفقوا من بعد و قاتلوا يعني مساوي نيست از شما كسي كه اتفاق كند در راه خدا  
 پيش از فتح مكه و قتال كند با كسي كه چنين نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنان كه اتفاق كردند  
 بعد از فتح مكه و قتال كردند و شيخ طوسي روايت كرده است كه حضرت رسول ص فرمود كه بدرستي  
 كه انصار سربرمند براي دفع دشمنان من پس عفو كنند در گذر بد از گناهان ايشان و ياري كنند  
 نيك و داران ايشان را و اين بابو به بسند معتبر از حضرت صادق ع روايت كرده است كه چون مردم  
 من بوج روزه پس رسول خدا اهل ميشدند حضرت فرمود كه قبيله از آمدند بادلهاي تار كتر

و دهانهای شهر بن ترصیحه گفته باد رسول الله نازکی دهان آنها میدهم بجه سبب دهان ایشان  
 شیخین تراست حضرت فرمود که زیرا که ایشان در جاهلیت مساوات میکردند و شیخ طبرسی بسند معتبر از  
 حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که شصت و سه مسلمانان از علاف کشیده شدند و صدهای ایشان  
 در نماز و در جنگ بسته نشد و ادانرا بعد ای بلند نگفتند و یا ایها الذین امنوا در قرآن نازل نشد پیش  
 از آنکه مسلمان شوند قبیله اوس و قبیله خزرج که انصارند مؤلف گوید که مدحها و فضیلتها که در  
 آیات و احادیث برای صحابه و مهاجران و انصار وارد شده است برای آنهاست که از دین بد زرفته اند  
 و مافق نبودند و متابعت غیر حلیفه حق امیرالمومنین نمیکردند و آنها که کافر و مرتد شدند و مخالفت  
 امیرالمومنین نمودند و دشمنان او را بازی کردند از همه آنها باید تراند چنانچه حضرت رسول ص خبر داد  
 که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب مبتد پس  
 حق تعالی خواهد فرمود که یا محمد نمیدانی که بعد از تو چه کردند از پس پاشنه های خود از دین بد  
 رفتند و مرتد شدند و بعد از این در این باب احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه مذکور میشود انشاء الله  
 و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق ع شنید که مردی از قریش با مردی از  
 شعبان گفتگو میکرد و بر او فخرت و زبادت میگردید بنسب خود حضرت فرمود بان شعبه که او را جواب  
 بگو که تو بسبب و لایبت اهل بیت رسالت شریف تری از او و بسند صحیح از حضرت امام رضا و ابی  
 کرده است که حضرت رسول ص چهار قبیله ردوست میداشت چهار قبیله دشمن میداشت اما  
 ادا که ردوست میداشت انصار و عبدالمطلب و بنی تمیم بودند و آنها که دشمن میداشت بنو امیه و  
 بنو حنیف و ثقیف و بنو هذیل بودند و میفرمود که نراشد است مادر من مرا که یگری باشم با ثقیفی  
 و میفرمود که در هر قبیله نجیبی میباشد مگر بنی امیه که در آن نجیب نیباشد و شیخ طوسی روایت  
 کرده است که روزی حضرت امیرالمومنین ع فرمود که بسایید قبیله حنی و قبیله بکله و آنکه عطاهای  
 خود را بکنند پس بحق احمد و نیکو که جبه را سکافته است و حلاق افریده است سو کند بار میگویم که  
 ایشان را در اسلام بهره نیست و من گواهی خواهم داد نزد حوض و نزد مقام محمود شفاعت به سان  
 دشمنانم در دنیا و آخرت و اگر قدمهای من بر خلافت ثابت گردد هر اینه بر گردانم قبیله چند را بسوی  
 قبیله چند و هر اینه مباح کنم کشتن شصت قبیله را که ایشان را در اسلام بهره نیست و باب پنجم و هشتم  
 در بیان فضایل بعضی از کابر صحابه است این بابو به بسند معتبر از کریم بن صالح روایت کرده است  
 که گفت شنیدم را ابوذر رضی الله عنه گفت شنیدم از رسول خدا ص که سه کلمه میگفت در حق علی ع  
 این ای طالب که اگر یکی از آنها را برای من باشد دوستم میدادم از دنیا و هر چه در دنیا است شنیدم که  
 در حق علی میگفت که حد اوید او را عانت کن و استعانت جو با اوید او را یاد او را یاد کن و تمام از  
 دشمنانت بکنش با او بد زستی که او بنده است و برادر رسول است پس ابوذر رجمه الله علیه گفت به

شهادت می‌دهد که من علی بن ابی طالب را می‌بینم که در روز قیامت بر او درویشی رسول خدا است پس گریه کرد که همین  
شهادت بخدا می‌دهم که من ابی‌الحسن را می‌بینم که در روز قیامت بر او درویشی رسول خدا است پس گریه کرد که همین  
ابوالمکارم من التبهان و غیره بن ثابت و الشهادت بن و ابی‌انصاف صاحب خانه رسول خدا اصم و هاشم بن  
حشبه مرقال که همه از افاضل اصحاب رسول بودند و ابی‌انصاف مستقیم و مغفولست که از حضرت امیر  
المؤمنین هم پرسیدند از احوال ابوذر غفاری فرمود که علو حق را دانست و سرش را محکم بست که  
از آن چیزی بیرون نیامد پس از حال حدیقه پرسیدند فرمود که نامهای منافقان را یاد گرفت پس از حال  
عمار بن یاسر پرسیدند فرمود که موه منی بود که مغر استخوانش پوزایمان شده بود و فراموش کاری  
بود که چون بیادش می‌آوردند زود میزد که میزد پس از حال عبد الله بن مسعود پرسیدند فرمود که  
فرانرا خواند و نزد او قرآن نازل شد گفتند خبر ده ما را از حال سلمان فارسی فرمود که یافت علم اول  
را در علم آخر او او در یافتم بی پایا و او از ما اهل بیت است گفتند خبر ده ما را از حال خود با امیر  
المؤمنین فرمود که من چنین بودم که هرگاه سوال میکردم بمن عطا میکردند علم را چون ساکت میشدم  
ابتدا میکردند و ابصار ایت کرده است از حبه عمری که عبد الله بن عمر دید که دو کس مخصوصه میکردند  
در سر عمار رضی الله عنه که هر یک میکشید که من او را کشته ام عبد الله گفت که مخصوصه میکنند در آنکه  
کدام یک زودتر جهنم خواهند رفت پس گفت شنیدم از رسول خدا اصم که میفرمود که کشنده عمار و  
مرداننده سلاح و جامه او در آتش جهنم است و ابصار ایت کرده است که چون عمار رضی الله عنه  
کشته شد مردم پیروز حدیقه آمدند و گفتند که این مرد کشته شد و مردم اختلاف کرده اند در کشته  
شدن او که با باحق بوده یا با ناحق تو چه میگوئی حدیقه گفت که مرا بنشانید مردی او را بر خیزاند و  
بر سینه خود او را تکیه داد پس حدیقه گفت که شنیدم از رسول خدا اصم که سه مرتبه فرمود که ابوالنظفان  
بر فطرت اسلام است و ترک نخواهد کرد انرا تا می‌پزد و ابصار از هایش رو ایت کرده است که حضرت رسول ص  
فرمود که خبر غیبت خود عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار میکند انرا که مرا و دشوار تر است و در قرب  
الاسناد بسند صحیح از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که  
حقیقم مرا امر کرده است بد و سستی چهار کس صحابه گفتند کیستند ایشان با رسول الله فرمود که علی بن  
ابی طالب از ایشان است و سالت سید پس بار دیگر فرمود که حقیقم مرا امر فرموده است بد و سستی چهار  
کس گفتند کیستند ایشان با رسول الله فرمود که علی بن ابی طالب و عمار بن اسود و ابوذر غفاری  
و سلمان فارسی و ابی‌انصاف معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی بر حضرت  
رسول ص این ایه را فرستاد قل لا اسئلكم علیه اجر الا الموده فی القربی یعنی بگو با محمد که سوال نمیکنم  
از شما بر تبلیغ رسالت مردی را مگر مودت خود ایشان خود پس حضرت رسول ص بر خاست و فرمود که  
ایها الناس بد رستی که حقیقم واجب گردانیده است از برای من بر شما فریضه آبادانی را خواهید کرد

پس احدی از صحابه جواب نكفتند و حضرت سرگشت و روز دیگر آمد و در میان ایشان ایستاد و غم  
 و آن سخن را اعاده فرمود و از کسی جواب نشنید و در روز سیم نیز آمد و همان سخن را اعاده نمود و  
 چون کسی سخن نكفت فرمود که ایها الناس ایچمخدا بر این بر شما واجب کرده است از طلا و نقره نیست  
 و از خود دنی و اشامیدن نیست گفتند که پس بگو که چیست فرمود که حقیقت این آیه را فرستاده است  
 و مزد رسالت مرا محبت اهل بیت من گردانیده است گفتند این را قبول میکنیم پس حضرت صادق عم  
 فرمود که بخدا سوگند باد میبکیم که وفای این شرط نکردند مگر هفت نفر سلمان و ابوذر و عمار و مقداد بن  
 اسود و جابر بن عبد الله انصاری و ازاد کرده از رسول خدا ص که او را بنیت می گفتند و زید بن ارقم  
 و علی بن ابراهیم پسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شان ابوذر و مقداد و سلمان  
 و عمار این آیه نازل شد که ان لذين امنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس من فوقها و جنات  
 فردوس را منزل و ماوات ایشان گردانید و این بابونه و منج مقید و دیگران پسند های معتبر بسیار  
 روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حق تعالی مرا امر کرده است بدوستی چهار کس از اصحاب  
 من و مرا خبر داده است که ایشان را دوست میدارد صحابه گفتند یا رسول الله که هستند ایشان بدوستی  
 که همه ما میخواهیم که از ایشان باشیم حضرت فرمود که ایشان علی بن ابیطالب و سلمان و ابوذر و مقدادند  
 و این بابونه پسند معتبر از حضرت رسول ص روایت کرده است که عمار بن یاسر در جنگ صفین می گفت  
 که در زیر این علم جنگ کرده ام در خدمت رسول خدا ص مرتبه این مرتبه چهارم است بخدا سوگند  
 که اگر ایشان ما را بر نهند تا بپرسانند ما را به نخلستان هجر هر آنکه خواهیم دانست که ما بر حقیقت و ایشان  
 بر باطل و ایضا پسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول با حضرت امیر  
 المومنین گفت که بهشت مشتاق است بسوی تو یا علی و بسوی سلمان و عمار و ابوذر و مقداد و ایضا  
 پسند معتبر از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که آنحضرت فرمود که سبقت بپزند کان بسوی  
 ایمان پنج نفرند پس من سابق عربم و سلما سابق اهل فارس است و صهیب سابق روم است و بلال  
 سابق حبشه است و جناب سابق قبط است و ایضا پسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا روایت  
 کرده است که واجبست و ایت و محبت و منافی تغییر حلیقه حد و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر  
 خود نکردند مانند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن  
 عبد الله انصاری و حذیفه بن یمان و ابوشیم بن تهمان و سهیل بن حنیف و ابویوب انصاری و عبد  
 الله بن صامت و عباد بن صامت و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و ابوسعید خدری و هر که بطریق  
 ایشان رفته است و کردار ایشان را کرده است و ایضا از حضرت امیر المومنین روایت کرده است که  
 زمین برای همت کس افریده شده است که بسبب ایشان از روی داد میشود اهل زمین و ببرکت  
 ایشان بارانی بارید بر ایشان ببرکت ایشان باری کرده میشود ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و

حذیقه و عبد الله بن مسعود پس حضرت فرمود که من امام و پادشاهی ایشانم و ایشانند که حاضر شدند  
در نماز فاطمه زهرا مؤلف گوید که این حدیث محتاج بنا و بدل است و شاید مراد آن باشد که اگر ایشان  
در آن روز متابعت امیر المؤمنین نمیکردند و همه اتفاق بر متابعت ابو بکر میکردند حقیقت بر اهل زمین  
عذاب میفرستاد و دیگر کسی در زمین زندگانی نمیکرد و آنچه در این حدیث در باب ابن مسعود وارد  
شده است مخالف احادیث دیگر است که در مذمت او وارد شده است و امر او مشبه است اگر چه بدی  
او از جمیع است و ایضا بنسبت معتبر از حضرت امام رضا و است کرده است که حضرت رسول فرمود که عمار  
بر حق خواهد بود در وقتی که کشته شود در میان دو لشکر که یکی از آنها بر داه من و سنت من باشد و  
دیگری از دین بدر رفته باشد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که چون سلمان  
در حضور حضرت رسول با عبد الله بن مسعود بود مناظره نمود عبد الله در آشنای مناظره  
گفت که جبرئیل دشمنی ماست از میان ملائکه سلام گفت که گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است  
پس او دشمن میکائیل است و هر دو دشمنند با کسی که ایشان را دشمن دارد و دوستند با کسی که  
ایشان را دوست دارد پس حق تعالی موافق قول سلمان این دو پایه را فرستاد که فل من کان عدوا  
لجبرئیل فانه نزله علی قلبك باذن الله مصداقا باین بدیه و هدی و بشری للمؤمنین من کان عدوا لله  
و ملائکته و رسله و جبرئیل و میکائیل فان الله عدو للکافرین پس حضرت امام حسن عسکری فرمود که  
یعنی هر که دشمن باشد با جبرئیل بسبب معاونت کردن او و ستان حد را بر دشمنان خدا و فرود آوردن  
او فضايل علی بن ابی طالب را که ولی خداست از جانب خدا پس بد رستی که فرود آورده است جبرئیل  
این قرآن را بر دل تو باذن خدا و امر او در حالتی که تصدیق گشته است مکتوباتی خدا را که پیش از  
آن نازل شده است و هدایت کننده است بر او راست و بشارت دهند. ایست آنان را که ایمان آورده اند  
به پیغمبری محمد و ولایت علی و امامان بعد از او بآنکه ایشان دوستان خدا پند بحق و راستی اگر  
چیزند بر موالات محمد و علی و اطیبین ایشان پس حضرت رسول ص فرمود که ای سلمان بد رستی که  
خداوند عالمیان تصدیق کرد گفت از ترا و صواب شمر درای ترا و بد رستی که جبرئیل از جانب خداوند  
جلیل مر اخیار میدهد که ای محمد سلمان! مفدا د و برادرند با یکدیگر که صافی و خالصند در محبت  
تو و دوست علی! برادر تو و وصی و برکریده تو و پس دو نفره در میان اصحاب تو مانند جبرئیل و میکائیلند  
در میان ملائکه سلمان و مفدا دشمنند کسی را که دشمن یکی از ایشان باشد و دوستند کسی را که  
با ایشان دوست باشد و دوست دارد محمد و علی را و دشمنند با کسی که دشمن محمد و علی و دوستان  
ایشان باشد و اگر دوست دارند اهل زمین سلمان و مفدا در اینجا چه دوست میدارند ایشان را ملائکه  
اسما آنها و حجب و کرمی و عرش برای محض دوستی ایشان با محمد و علی و دوست داشتن ایشان  
دوستان محمد و علی را و دشمن داشتن ایشان دشمنان محمد و علی را هر پنه خدا عذاب نکند احدی

از ایشان را هرگز هیچ گونه عذابی و در کتاب احتیاج از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است <sup>هم</sup>  
که چون حضرت رسول ص از دنیا رفت و آنحضرت را غسل دادیم و دفن کردیم مشغول جمع قرآن گردیدیم  
و چون از آن فارغ گردیدیم دست فاطمه و حسن و حسین ع را گرفتیم و بجانب ای جمع اهل بدر و آنجا که  
سبقتها در ذهن گرفته بودند گردیدیم و ایشان را قسم دادیم بحق خود و طلبیاری از ایشان نمودیم و اجابت  
من نکردند از ایشان مگر چهار کس سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بر و ابی بکر بیست و چهار  
نفر از ایشان بیعت کردند و حضرت امر کرد ایشان را که چون بامداد شود سرهای خود را بپوشانند و  
اسلحه خود را بردارند و بنجد مت حضرت بیایند و با حضرت بیعت کنند که تا کشته نشوند دست از یاری  
او برندارند چون روز شد بغیر سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر و بکری نیامد و سه شب حضرت چنین  
کرد و چون روز پنجم بغیر این چهار نفر کسی نمی آمد و بعضا بسند معتبر از سلمان روایت کرده است  
که چون حضرت امیرالمؤمنین ع از غسل دادن و کفن کردن رسول خدا ص فارغ شد داخل گردانید  
مر او ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین ع را و پیش استاد و مادر عقب او صف بستیم و نماز پران  
حضرت گردیدیم و عایشه ملعونه در آن حجره بود و جبرئیل چشمه های او را گرفت که مارانند بدو و ایضا از  
اصبغ بن نباته روایت کرده است که عبد الله بن کوا از حضرت امیرالمؤمنین سوال نمود از احوال اصحاب  
رسول خدا حضرت فرمود که از احوال کدام یک از اصحاب میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابوذر غفاری  
حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا ص که می فرمود که سابه نبیند اخته است اسماعیل سبزو بر نداشت  
است زمین کرد الود غن کوئی را که راست کوتر از ابوذر باشد گفت با امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال  
سلمان فارسی حضرت فرمود که به سلمان از اهل بیت است و گنج پیدا میتوانی کرد کسی را که مانند  
لقمان حکیم باشد بغیر از او دانست علم اول و علم آخر را گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال  
عمار بن یاسر حضرت فرمود که او مردی بود که حد اهرام کرد گوشت و خون او را بر آتش جهنم و مس  
نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از حال حدیقه بن  
الیاس حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سوال کنید از او حد و دالهی  
را او را دانا و عارف خواهید یافت با آنها گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا از خود حضرت فرمود که هرگاه  
سوال میکردم حضرت رسول بن عطای فرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود و  
ایضا بسند معتبر روایت کرده است که گروهی بدر خانه حضرت امام رضا آمدند گفتند مائیم از شعبة  
امیرالمؤمنین پس مدتی ایشان را منع فرمود و رخصت دخول نداد ایشان را و چون ایشان را رخصت  
فرمود و ایشان شکایت کردند از منع کردن ایشان در آن مدت حضرت فرمود که چگونه شما را منع نکنم  
که عوی دروغی بیاورید که ما هم شعبة امیرالمؤمنین و شعبة آنحضرت نبودیم حسن و حسین و سلمان  
و ابوذر و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر محبت نکردند چیزی از آنها را نه حضرت ایشان را با آنها



ما مورد ساخته بود و شیعیان طومانی هستند معتبر از حسین بن اسباط روایت کرده است که گفت شنیدم از  
 حضرت امیرالمؤمنین در وقتی که متوجه جنگ صفین میشد که گفت خداوند اگر دانم که رضای توست  
 آنست که من خود را از بالای این کوه بزرگتر برافکنم هر آینه خواهم افکند و اگر دانم که رضای توست که  
 آتش من برای خود برافروزم خود را در آن اندازم هر آینه خواهم کرد و من قتال نمیکنم با نهل شام مگر از  
 برای رضای تو و امید دارم که مرا ناکام ندانند و آنی از آنچه قصد کرده ام و سید بن طاووس از طریق  
 مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که گفت روزی حضرت رسول فرمود که هشت مشتاق است  
 بسوی چهار کس از امت من و مهات آنحضرت را مانع شد از آنکه سوال کنم که ایشان کیستند پس  
 یغز ابو بکر رفتم و گفتم که تو سوال کن از آنحضرت که ایشان کیستند ابو بکر گفت که میترسم که من از  
 ایشان نباشم و بنو تیم مر اسرزنش کنند پس بنزد عمر رفتم و در آنهم که سوال کند گفت سترسم که از  
 ایشان نباشم و بنی عدی مر اسرزنش کنند پس بنزد عثمان رفتم و گفتم تو از حضرت سوال کن او نیز گفت  
 که میترسم که از ایشان نباشم و بنو امیه مر اسرزنش کنند پس بنجد مت حضرت امیرالمؤمنین عمر رفتم  
 و آنحضرت در باغ خود آب میکشید گفتم حضرت رسول ص فرمود که هشت مشتاق است بسوی چهار کس  
 از امت من القاسم دارم که از آنحضرت سوال کمی که ایشان کیستند حضرت فرمود که بنجد اسو کند که  
 سوال می کنم اگر من را ایشان نباشم خدا را چه خواهم کرد و اگر از ایشان نباشم از خدا سوال خواهم کرد که  
 مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست خواهم داشت پس آن حضرت روانه شد و من در خدمت او  
 روانه شدم و چون بنجد مت حضرت رسول ص رسیدیم در مبارک آن حضرت در کنار دحیه کلبی بود  
 چون دحیه حضرت امیرالمؤمنین را دید برخواست و بر او سلام کرد و گفت بکبر سر بسرم خود را با امیر  
 المؤمنین که سزاوارتری با و از من چون حضرت رسول ص بیدار شد و سر خود را در دامن علی  
 دید گفت یا ابالحسن بنامده نزد ما مگر برای حاجتی گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون  
 داخل شدم سر برادر کنار دحیه کلبی دیدم پس برخاست و بر من سلام کرد و گفت بکبر سر بسرم  
 را که تو سزاوارتری با و از من با امیرالمؤمنین حضرت رسول فرمود که با شما ختی از حضرت امیر  
 گفت که او دحیه کلبی بود حضرت رسول فرمود که او جبرئیل بود که ترا امیرالمؤمنین نامید حضرت امیر  
 گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله انس مر اخبار داد که تو فرموده که هشت مشتاق است بسوی  
 چهار کس از امت من بفرما که ایشان کیستند حضرت بدست خود اشاره کرد بسوی او و سه مرتبه فرمود  
 که تو و ابوالشانی پس حضرت امیر فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد آن سه نفر دیگر کیستند  
 حضرت فرمود که مقداد و سلمان و ابوذر و ابن ادریس بسند معتبر از مفضل روایت کرده است که  
 گفت عرض کردم بر حضرت صادق عم جماعتی را که بعد از حضرت رسول ص مرتد شدند پس هر که را  
 نام میبرد میفرمود که دور شو از من تا آنکه حد بفرماید و این مسعود را گفتم و هر یک را چنین گفت پس

شهرود که اگر اهل ایمان و ایمانی که هیچ شکی در ایشان داخل نشده است پس بر تو باد با بود و در  
سلمان و مقداد و عباسی پسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت  
رسول از نباز گشت نمود مردم همه مرتبه شدند و چهار نفر علی ابن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابوذر  
را روی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر کسی و ایمانی که هیچ شک در او داخل نشده باشد  
این سه نفرند و در تفهیم حضرت امام حسن عسکری ع مد کوز است که روزی حضرت رسول ص  
کرد و مجلس آنحضرت از صحابه پر شد بود پس فرمود که کدام یک از شما امروز قطع بخشیده است  
بجاء و عزت خود برادر موه من خود در حضرت امیر ابو منین هم فرمود که من حضرت فرمود که چه کردی  
فرمود که گذشتم بعمار بن یاسر و مردی از یهود بر او چسبیده بود بسبب سی درهم که از او طلب داشت  
چون عمار مراد بد گفت ای برادر رسول خدا این یهودی برای این بر من چسبیده است که بمن اخبت  
برساند و مراد لیل گرداند بسبب مجبئی که نسبت بشما اهل بیت دارم پس مرا خلاص گردان از دست او  
بجاء و عزت خود چون خواستم که بان یهودی سخن گویم در باب او عمار گفت ای برادر رسول خدا من  
ترا بزرگتر میدانم در دل و دیده خود از آنکه شفاعت کنی برای من نزد این کافر ولیکن شفاعت کن برای  
من نزد کسی که هیچ حاجت ترا در نمیکنند و از او سوال کن که مرا اعانت کند بر اداء قرض خود مرا بی نیاز  
گرداند از قرض کردن من گفتم خداوند آنچه مطلب اوست بآو عطا کن و بعد از این دهایا و گفتم که دست  
در آو کن و آنچه در پیش خود بیایی از سنک و کلوخ بردار که از برای تو طلای حالص خواهد شد پس  
دست زد و سنکی برداشت که برون چند من بود و بقدرت حقتم و اعجاز پیدا و صبا منقلب بطلا  
گردید پس رو کرد بیهودی و گفت قرض تو چند است یهودی گفت سی درهم پرسید که قیمت آن  
از طلا چند است یهودی گفت سه دینار در این وقت عمار گفت خداوند ای حق منزلت آنکسی که بجاء  
او این سنک را اطلاع گردانیدی سوگند میدهم که این طلا را نرم گردانی که من بقدر حق یهودی از آن  
جد کنم پس حقتم برای او چندان نرم گردانید آن طلا را که باسانی بقدر سه مثقال از آن جدا کرد و  
بآو عطا نمود پس عمار نظر کرد بسوی بامی مانده طلا و گفت خداوند آن شنیده ام که تو فرموده در  
قرآن که ان الانسان لبطغی ان راه استغنی یعنی بدرستی که از منی طامعی میگردد بسبب آنکه خود را  
بی نیازی بیند و نمیخواهم بی نیازی را له باعث طغیان من گردد پس خداوند ابر گردان این طلا را  
بسنک بمحق برزگوار ی آنکسی که بمنزلت او آن را اطلاع گردانیدی بعد از آنکه سنک بود پس بر گردید  
و سنک شد و عمار آن را از دست خود انداخت و گفت پس است مرا از نباز و آخرت همین که دوستدار  
و شیعه توام ای برادر رسول خدا پس حضرت رسول ص فرمود که ملائکه هفت اسمان تعجب کردند از  
کفتار او و صدای بلند کردند بسو خدا بمدح و ثنای او و صلوات رحمت الهی از عرش اعظم بیایی  
بر او نازل میگردد پس عمار کف که بشازت باد ترا ای بوالغیا که تو یا علی برادری در دیانت و

و از نیکان اهل ولايت و از انجمنی که در محبت او کشته میشوند تر نخواهند گشت گزینیه کنی  
بر امام خود و غیر توشه تو از دنیا بکساح از شهر خواهد بود که بیاسای و روح تو ملحق خواهد شد و روح  
محمدی تو را که نیکوترین خلقند و تو از نیکان شیعہ منی و ایضا در تقسیم امام هم مذکور است که چون  
در روز اهل رسید بمسلمان آنچه رسید از محنتها و شدتها و کشته شدنهای جراحها بسوی مدینه  
مراجعت نمودند گروهی از یهود بنزد حدیقه الیمان و عمار بن جاسر آمدند و گفتند با ایشان که امانت بدهند  
آنچه بشمار رسید در روز احد نیست جنک محمد صم مگر مثل جنک سایر پادشاهان کاهی غالبست و کاهی  
مغلوب و اگر پیغمبر میبود همیشه غالب بود پس برگردید از دین او حدیقه در جواب ایشان گفت که  
گفتند ابر شما بادم من باشا هم نشینی نمیکم و سخن نمیکویم و کوش به سخن شما نمیدهم و مبتوسیم از  
شما بر جان خود و دین خود و از شما اگر برانیم باین سبب و از پیش ایشان برخاست و گریخت و عمار  
رضی الله عنه برخواست از پیش ایشان و در جواب ایشان گفت که حضرت رسول صم وعده ظفر و نصرت  
داد اصحاب خود را در روز بدر بشرطی که صبر نمایند پس وفا بشرط کردند و صبر نمودند و ظفر یافتند  
در روز احد نیز ایشان وعده نصرت داد بشرط آنکه صبر نمایند و ایشان وفا بشرط نمودند و ترسیدند و  
مستی و زدیدند و مخالفت آنحضرت نمودند و باین سبب رسید با ایشان آنچه رسید و کرد این جنک  
نیز اطاعت میکردند و متحمل صبر میکرد بدند البته ظفر می یافتند یهودان گفتند ای عمار اگر تو اعانت  
محمد میکردی بر بزرگان قریش ظفر می یافتی باین پاهای بار بکی که توداری عمار گفت بلی بحق  
ان خداوند بلکه آنحضرت را محبت فرستاده است و من باد میکنم له محمد مرا شناسانده است از فضل  
و حکمت آنچه شناسانیده است مرا از پیغمبری خود و فهمانیده است مرا از فضیلت برادر خود و وصی  
خود و بهتر کسی که بعد از خود میکند او را و انقیاد نمودن از برای ذریت طیبین او و امر کرده است مرا  
بشفیع کردن ایشان در داد و هنگام عارض شدن شدتها و رخ نمودن حاجتها و وعده داده است  
مرا که هر چه مرا امر نماید بآن و با اعتقاد درست متوجه آن کردم و غرض من اطاعت و انقیاد او باشد البته  
آن بعمل آید حتی آنکه اگر امر نماید مرا که اسهالها را بسوی زمین فرود آورم یا زمینها را بسوی آسمانها  
بالا برم هر آینه پر رعد کار من بدن مراقب خواهد گردانید با هم چون دوساق بار بکی که میبینید پس  
آن ملاعین یهود گفتند نه بخند سوگند ای عمار قدر محمد نزد خدا کمتر است از آنچه گفتی و منزلت تو  
نزد خدا و نزد محمد بپست تر است از آنچه دعوی کردی و در میان ایشان چهل خافق بودند پس عمار  
برخواست از مجلس ایشان و گفت کامل گردانیدم بر شما حجت پروردگار خود را و خبرخواهی شما نمودم  
و پدیس شما رهت دانید از نصیحت نصیحت کنندگان پس بخدا مت حضرت رسول صم آمد چون حضرت  
او را دید فرمود که رسید بسوی من خبرت با اما حدیقه پس بسبب حفظ دین خود گریخت از شیطان و  
دوستان او و او از بندگان شایسته خداست و اما تو با عمار پس مجادله کردی در دین خدا و خبر

خواهی کردی محمد رسول خدا را پس توازهترین جهاد کنند دانی در راه خدا حضرت در این سخن پیوسته  
بود که ناکاه یهودان که با عمار مجادله کرده بودند حاضر شدند و گفتند با محمد اینک عمار که از شما  
تست دعوی میکند که اگر توا را امر کنی که اسماعیل سوی زمین او رود زمین را بسوی ایمان ببرد و  
او اعتقاد کند طاعت ترا و عزم نماید بر قبول امر تو هر اینه حقیقتم او را اعانت خواهد کرد بر این و ما آلتفا  
ممنائیم بر آنچه کمتر از اینست اگر تو صادق در دعوی پیغمبری بهیمن قانع بشوییم که عمار این ساقهای  
نار که این سنگ را از زمین بردارد و در آن وقت آنحضرت در پیرون مدینه بود و سنگی در پیش  
روی حضرت بود که اگر دو بست نفر جمع میشدند آن سنگ را از جای خود حرکت نمیتوانستند داد پس  
آن یهودان گفتند که با محمد اگر عمار خواهد که این سنگ را حرکت دهد نمیتواند داد و اگر خود را بهشت  
برای بداد دهر اینه ساقهای او بشکند و بدینس از هم بریزد حضرت رسول ص فرمود که خفبر  
شمار بد ساقهای عمار را که نهاد بر آن حسنات او از کوههای ثور و شیر و حری و ابوقیس بلکه  
از کل زمین و آنچه بر روی آنست سنگین تر است و بد دستی که حقیقتم سبک کرد انید بسبب صلوات  
فرستادن بر محمد و آل طیبین او آنچه سنگین تر است از این سنگ در هتکامی که هر ش را سبک کرد تید  
بر دوش هشت ملک بسبب صلوات بر ایشان بعد از آنکه طاقت نیاوردند برداشتن آنرا عدد بسیاری  
او ملائکه که احصا نتوان کرد عدد ایشان را و حال آنکه این هشت ملک در میان ایشان بودند پس حضرت  
با عمار گفت که ای عمار اعتقاد کن اطاعت مرا و بگو خداوند ابجاء محمد و آل طیبین او قوی گردان مرا  
تا حد بر بنو ساس کرد ند آنچه تر با اب امر می نام چنانچه اسان گردانید بر کاتب من یوفنا عبود گردان  
باراد رهنکامیکه سو کرد ار حد ابجی ما بر اسب خود سوار شد و بر روی اب تاحت تا بنتهای در پا  
رسید و بر کشت و سم های اسبش تر شد پس عمار با اعتقاد درست باین که مذهبیه تکلم نمود و آنسنگ  
که انرا برداشت و بیالای سر خود برد و گفت پدر و مادر مد ای تو باد یا رسول الله سوئند باد میکم  
بحق ان حد او ندی که ترا پیغمبری فرستاده است که این سنگ سبک تر است در دست من از خلائی که  
در دست من باشد پس حضرت فرمود که این سنگ را در هوا بپاش بسوی آن کوه و اشاره نمود بکوهی که  
بک فرسخ دور بود از ایشان چو با عمار آن سنگ را در هوا انداخت بغوتی که حق تعالی آنوقت او  
را کرامت کرده بود بمرتک توسل باهل بیت رسالت آن سنگ چنان در هوا بلند شد که بر قلعه ا کوه قرار  
گرفت پس حضرت رسوا ص با آن یهودان گفت که بدید قوت عمار را گفتند بلی باز حضرت گشت که  
ای عمار با لا رو بسوی قلعه این کوه و در اینجا سنگی عظیم هست که چندین برابر این سنگست انرا بردار  
و بنزد ما بیا و چون عمار متوجه کوه شد حقیقتم زمین را در زیر پای او در نمود دید که در کام دویم  
بقله کوه رسید و سنگ را بر گرفت و بخدمت حضرت آورد در کام سیم بنزد بک حضرت رسید پس  
حضرت فرمود که این سنگ را بغوت بر زمین بزن چو یهودان ان حالت را ملاحظه کردند ترسیدند و

عزیز شد و در میان ایشان بود و چون فرمودند و بر ایشان اجرائی یافتند و ایشان را از میان ایشان  
حضرت ابوبکر را بیاد و یاد بگردانید و یهود و بنی نضیر را که مشاهده کردید و با آمدن ایشان و  
از ایشان این را در میان شما و بنی نضیر و بنی نضیر غالب شد و بر کفر خود ماندند پس حضرت زین العابدین فرمود  
که ای امیر المؤمنین که مثل این سنگ چیست گفتند یا رسول الله حضرت فرمود که بحق خداوندی که مرا  
براستی فرستاده است که هر دوی شما را از میان من که کناهان و خطاهای دارند که بزرگتر است از کوهها و  
زمین و آسمان و چون تو به نیکند و تازه میکند بر خود و لا یت ما را کناهان او را بر زمین میروند تحت  
تراز آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و بدرستی که مودی باشد که او را طاعتها بوده باشد مانند  
آسمان و زمین و کوهها و دریاها پس منکر و لا یت ما اهل بیت میشود پس طاعت او را بر زمین میروند  
سخت تر از آنکه عمار این سنگ را بر زمین زد و طاعتهای او از هم میپاشد مانند این سنگ و چون با خبرت  
می آید هیچ حسنه او را نیست و کناهان او از کوهها و زمین و آسمان بزرگتر است پس در آخرت عذاب  
و شدید و عقاب او دایم خواهد بود چون عمار در خود ان قوت مشاهده نمود که سنگ با آن عظمت را  
بر زمین زد و اجزاء آن مانند غبار در هوا بلند شد گفت یا رسول الله مرادستوری ده که بیان قوتی که  
حققت مراد را بنیوقت عطا کرده است با این یهودان مقاتله کنم و همه را هلاک گردانم حضرت فرمود که ای  
عمار حققت میفرماید که فاعفوا و صفحوا حتی یأتی الله بامر یعنی پس عفو کنید و درگذرید تا خدا امر  
خود را بفرستد حضرت فرمود که بعضی عذاب خود را و فتح مکه را و سایر اموری که وعده فرموده است  
و ایضا در کتاب مذکور از حضرت امام زین العابدین عم و بیست در تفسیر این آیه که و من الناس من  
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رءوف بالعباد یعنی از مردم کسی هست که میفروشد نفس خود را  
برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهر بانست نسبت به بندگان خود حضرت فرمود که این آیه در شان  
جاهلی از نیکان صحابه حضرت رسول ص نازل شد که عذاب کردند ایشان را اهل مکه برای آنکه از  
دین اسلام برگردند و از جمله ایشان بودند بلال و صهیب و جناب و عمار بن یاسر و پدر و مادر او اما  
بلال پس او را ابی بکر بن ابی قحافه خریدید و غلام سپاه و چون بنجد مت حضرت رسول آمد حضرت  
امیر المؤمنین عمر را تعظیم میفرمود با صاع آنچه ابوبکر را تعظیم میکرد پس جاهلی از اهل فساد گفتند ای  
بلال کفران نعمت کردی و کم کردی فضیلت ابوبکر را که مولای هست و ترا خرید و از او گردانید و  
از قید بندگی و تعذیب کافران رهائی بخشید و علی بن ابی طالب هیچ يك از این کارها را نیست  
بتو نکرده است و تو توقیر و تعظیم او را زباده از ابوبکر بجای می آوری این کفران نعمت است که نسبت  
با او میکنی و حق ناشناس است که در حق او بعمل می آوری بلال گفت که ای لازم است مرا که تعظیم  
ابو بکر را زباده از تعظیم رسول خدا بعمل آورم گفتند معاذ الله ما چون توانیم گفت که ابو بکر را زباده از  
آنحضرت تعظیم نمائی بلال گفت که این سخن شما مخالف سخن اولست که می گفتید جایز نیست که من علیرا

زیر آنکه از ابو بکر تو قریبتر نیامد بسبب آنکه ابو بکر مرا ازاد کرد انید، است ایشان که گفتند که مساوی نیستند. ۴۰  
رسول خدا و علی زهر که رسول خدا افضل خلائق است بلال گفت که علی نیز بهتر بن خلق خدا است  
بعد از پیغمبر و ابو محبوب تر بن خلق است بسوی خدا زیرا که در وقتی که مرغ بریان برای حضرت  
رسول ص اور دند دعا کرد که خدا او را بیاورد بسوی من محبوب تر بن خلق خود را بسوی تو که با من  
از این مرغ جمود پس علی آمد و با او تناول نمود و علی شیه تر بن خلق است بر رسول خدا ص زیرا که  
خدا او را برادر رسول خود گردانید و در دین خود و ابو بکر از من توقع ندا و آنچه شما توقع میخائید  
زهر که میداند که علی از او افضل است و میداند که حق علی بر من زیاد از حق او است زیرا که علی  
مرا از عذاب پروردگار رهایی بخشید، است و بسبب موالات او تفضیل دادن او بر دیگران مستحق  
نعیم ابدی بهشت گردیده، ام و اما صهیب پس گفت که من مردی یم و از بودن من با شما باشد مانعی عاید  
نمیشود و از مفارقت من از شما ضرری بشما نمیرسد پس مال مرا بکرید و مرا یاد بن خود بکزد از بدن  
کافران مال را برداشتند و حضرت رسول پرسید از صهیب چه مقدار بود مال تو که با ایشان گذاشتی  
صهیب گفت که مال من هفت هزار درهم بود حضرت فرمود که آیا بطیب خاطر خود آن مال را با ایشان گذاشته  
صهیب گفت بحق انخد او ندید که ترا بحق فرستاده است که اگر تمام دنیا طلای سرخ بود و من مالک همه  
میبودم همه را میدادم بعوض يك نظر که بجمال تو بکنم و بکنظر که بجمال برادر و وصی تو علی بن ابی  
طالب می اندازم پس حضرت رسول ص فرمود که عاجز گردانیدی خزینه داران بهشت را از آنچه  
احسان نمایند مالی را که حقتهم بتو کرامت فرموده است بعوض مالی که از تو گرفته است باین اعتقاد  
حق که ترا و زی شده است زیرا که احصا نمیتواند کرد مالهای ترا در بهشت کسی بنظر انخد او ندی  
که انهار افریده است و اما جناب بن الادت پس او را در زنجیر کران بسته بودند و غلی بر کردن  
او گذاشته بودند پس خدا را خواند بحق محمد و علی و آل طیبین ایشان و حقتهم بمرتک ایشان آن  
زنجیر را اسی کرد انید که بران سوار شد و آن غل را شمشیری کرد انید که حایل خود ساخت و از جمل  
ایشان پیرون رفت و چون ان کافران ان معجزات را در حال او مشاهده کردند اهدی از ایشان جرات  
نکرد که نزدیک او بیایند و او گفت که هر که خواهد نزدیک من بیاید که من از خدا سوال کرده ام بحق  
محمد و علی و آل ایشان هم و میدانم که اگر باین عقیده شمشیر خود را بر کوه ابو قیس فرود آورم هر آنکه  
ان را بد و نیم خواهم کردن پس نزدیک او نیامدند و او بخدمت حضرت رسول ص آمد و اما با سر و مادر  
هماد پس صبر کردند بر ایند تا از سنگین کافران شهید شدند و اما هماد پس ابو جهل او را عذاب  
میکرد و حقتهم انکشت او را در دست او بمرتبه تنک کرد که او را بر زمین افکند و خواهر دانید او را و  
پیراهن او را بر او سنگین کرد انید تا آنکه از رده های اهی سنگین تر گردید ابو جهل بعد از گفت که مرا  
خلاص گردان از آنچه دران هستم زیرا که میدانم که نیست این بلامکرر کارهای غریب محمد پس



عمارانگشتر او را از دست او بیرون آورد و پیراهن او را از بدنش کند ابو جهل گفت دو سکه میباش که  
 بر من بب کنی و کوئی که انگشتر و پیراهن او را کند ام پس عمار متوجه مدینه شد و چون بجدست  
 حضرت رسول ص رسید صحابه باو گفتند که چه سبب دارد که جناب بان معجزاتی که پیش تو ظاهر شد نجات  
 یافت و پدر و مادر تو در شکنجه ماندند تا گشته شدند عمار گفت که این حکم ان خداوند است که ابراهیم  
 را از آتش نجات داد و یحیی و زکریا را بکشتن امتحان کرد پس حضرت رسول ص فرمود که ای عمار  
 تو از بزرگان فقه و دانیانی عمار گفت یا رسول الله همین بس است مرا از علم که مید انم که تو رسول  
 پروردگار عالمیانی و بزرگترین خلفی و آنکه برادرت علی وصی و خلیفه تست و بهترین آنهاست که  
 بعد از خود میگذاری و آنکه گفتار حق گفته اوست و کرد از حق کرده تو کرده اوست و مید انم که  
 حقیقت مرا توفیق نداده است برای دوستی و موالات شما و دشمنی دشمنان شما مگر آنکه خواسته است  
 که مرا یا شما گرداند در دنیا و آخرت حضرت رسول ص فرمود است گفتی ای عمار بدرستی که  
 حقیقت تقویت میکند شود بینی را و قطع مینماید بتو عذرهای غافلان را و واضح میگردد اند بتو نماد  
 معاندان را در وقتی که ترا بکشند گروهی که بغی کنند بر امام حق باشند پس فرمود که ای عمار  
 بسبب علم رسیده بآنچه رسیده از فضیلت پس زباده کرد ان علم خود را تا زباده کرد در فضیلت تو  
 بدرستی که بنده هرگاه بطلب علم بیرون میرود و حقیقت از عرش اعظم او راند امیکند که مرجع ابتوای  
 بنده من ابامبدانی که چه منزلتی را طلب میکنی و چه درجه را قصد مینمائی مشابهت می جوئی باملائکه  
 مغربان تا قرین ایشان گردی البته ترابریسانم برادر تو و حاجت ترابری او را شمع مفید بسند معتبر از ضرة  
 امام محمد باقر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که شنیدم که جابر انصاری میگفت که اگر زنده شوند  
 سلمان و ابوذر و به پیشند این گروهی را که امروز دعوی محبت شما اهل بیت مینمایند هر اینه خواهند  
 گفت که ایشان دروغ گویند و اگر این دعوی کنند کان محبت شما به پیشند سلمان و ابوذر و امثال  
 ایشان را هر اینه خواهند گفت که ایشان دیوانگانش و کلیبی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق ع  
 روایت کرده اند که ایمان ده درجه دارد و مفدا در درجه هشتم است و ابوذر در درجه نهم است  
 و سلمان در درجه دهم است و در کتاب روضة الواعظین و غیر ان از حضرت موسی بن جعفر ع  
 مرویست که چون رو قیامت شود منادی از جانب حقیقتند آند که گجایند حواریان محمد بن عبد الله  
 رسول خدا که عهد و انشکستند و پیر عهد و پیام او ماندند تا از دنیا رفتند پس برخیزند سلمان و ابوذر  
 و مفدا پس ند آکنند که گجایند حواریان علی بن ابی طالب و وصی محمد بن عبد الله پس برخیزند  
 عمرو بن حق خزاعی و مبشتم تار و محمد بن ابی بکر و از پس قرنی و انصار روایت کرده است که مردی  
 از حضرت امام محمد باقر ع پرسید که چه میگوئی در حق عمار حضرت سه مرتبه فرمود که خدا رحمت کند  
 عمار را قتال کرد در خدمت امیرالمؤمنین و شهید شد راوی گفت که در خاطر خود کفم که منزلتی از

این عظیم ترمیمه باشد پس حضرت متوجه من شد و فرمود که گمان نمیکنی که او مثل اوسته نفر میتواند هم  
بود که ایمان و ابودر و مفدا و دهیات و دهیات را و یکفت که چه میدانی است عمار که در آن روز کشته خواهد  
شد حضرت فرمود که چون در آن روز دید که آتش هر ساعت بساعت مشتعل تر میشود و کشتگان  
زباده میشوند آنصف جنگ جلد شد و بنجد مت ابرالمو منین عم احمد و گفت با ابرالمو منین ابوقت  
کشته شدن من رسیده است حضرت فرمود که بصف خود بر کرد اوسته مرتبه این سوال کرد و حضرت چنین  
جواب گفت تا آنکه در آخر حضرت فرمود که بلی پس مردانه بصف خود بر کشت و از روی یقین و ایمان  
مشغول جهاد آن منافقان گردید و میگفت که امر و زلفات میبایم دوستان خود را که محمد و کرده او بند  
و ایضا از حضرت رسول ص روایت کرده است که آنحضرت فرمود که بهشت مشتاق است بسوی سه کس  
حضرت ابرالمو منین عم پرسید که کیستند ایشان حضرت فرمود که تو را ایرانی و اول ایرانی و دیگری  
سلمان فارسی است بدستی که او را تکیه نیست و خبر خواست پس او را یاد خود کرد آن و سیم  
عمار بن یاسر است که در مشاهد بسیار با تو حاضر خواهد شد و در هیچ مشهدی نخواهد بود مگر آنکه  
خبرش بسیار نودش عظیم و اجرش بزرگ خواهد بود و ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است  
که در هر خانه آباده البته نجیبی هست و نجیبترین نجیبان از بدترین خانه ابا دها محمد پسر ابوبکر  
است و فرات بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است در تقسیم این ایه کریمه که الا لذین آمنوا و  
عملوا الصالحات فلهم اجر غیر ممتون یعنی مگر آنکه ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند پس  
ایشان را است مزدی که منقطع نمیشود حضرت فرمود که این ایه در شان این جماعتست علی بن ابی طالب  
عم و سلمان و ابودر و مفدا و عمار رضی الله عنهم و در کتاب اختصاص روایت کرده است که عیسی بن  
حز از حضرت صادق سوال نمود که کیستند آن چهار نفر که حضرت رسول ص فرمود که بهشت بسوی  
ایشان مشتاق است حضرت فرمود که بلی سلمان و ابودر و مفدا و عمار اند از وی گفت کدام یک  
بتراند حضرت فرمود که سلمان پس بعد از ساعتی فرمود که سلمان علمی دانست که اگر ابودر از  
میدانست کافر میشد و ایضا اسند صحیح از حضرت امام محمد باقر وایت کرده است که جابر انصاری  
گفت که سوال کردم از رسول خدا ص از سلمان فارسی حضرت فرمود که سلمان در پای علم است  
کسی علم او را بآخر نمیتواند رسانید سلمان مخصوص است بعلم اول و علم آخر خدا شمن دارد  
هر که سلمان را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که  
ابودر حضرت فرمود که او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و خدا دوست دارد هر که  
او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در مفدا گفت او از ماست خدا دشمن دارد هر که او را دشمن  
دارد و خدا دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت چه میگوئی در عمار گفت او از ماست  
خدا دشمن دارد هر که او را دشمن دارد و دوست دارد هر که او را دوست دارد جابر گفت که من

بیرون آمدیم از خدمت حضرت برای آنکه بشارت دهیم ایشان را آنچه حضرت در حق ایشان گفت چون  
 رسیدیم نزد امیرالمؤمنین و فرمود که بیایسوی من ایجا بر چون رفتم فرمود که توبه از مائیه خدا دشمن است و  
 دشمنی را که ترا دشمن دارد و خدا دوست دارد کسی را که ترا دوست دارد پس جابر گفت که چه  
 میگوئی در حق علی بن ابی طالب حضرت فرمود که او جان من است جابر گفت که چنان میگوئی در حق  
 خشن و حسین حضرت فرمود که ایشان روح منند و فاطمه مادر ایشان دختر منست از رده میکند مرا  
 هر چه او را زده میکند و شاد میکند و اندک و اندک میگویم خدا را که من جنم  
 باهر که با ایشان در جنگ است و صلح باهر که با ایشان صلح است ای جابر هر کا خواهی که خدا را دعا  
 کنی و دعایت را مستجاب گردانند پس بخوان خدا را بنامهای ایشان که محبوبترین نامهاست لسوی  
 خداوند عالمیان و شیخ کسی بسند معتبر از ما محمد باقر عم و زایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین  
 عم فرمود که زمین تنگ شد بر هفت نفر که بسبب ایشان روزی داده میشوند اهل زمین و بزرگت ایشان  
 باری کرده میشوند و از جمله ایشانند سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حدیقه و حضرت امیر  
 المؤمنین فرمود که من امام ایشانم و ایشانند که نماز کردند بر حضرت فاطمه و ایضا بسند معتبر از حضرت  
 صادق علیه السلام و ایت کرده است که مردم هلاک شدند بعد از حضرت رسول ص مگر سلمان و ابوذر و  
 مقداد بعد از آن ملحق شدند با ایشان ابوساسان و عمار و شیره و ابو عمر پس هفت نفر شدند و در  
 کتاب اختصاص بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ای  
 سلمان اگر عرض کنند علم ترا بر مقداد هر آنکه کافر میشود پس فرمود که ای مقداد اگر عرض کنند صبر  
 ترا بر سلمان هر آنکه کافر میشود و از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که گفت بعد از وفات حضرت  
 رسول ص یک روز از خانه بیرون آمدم در راه حضرت امیرالمؤمنین عم را ملاقات کردم فرمود که برو  
 بزرگ حضرت فاطمه که تحفه ریخت برای او آمده من خود بتو عطا فرماید بتجلیل بحدیث انحضرة شتافتم  
 فرمود که برو و در همین موضع نشسته بودم و در خانه بسته بود و غمگین بودم و فکر میکردم در منقطع  
 شدن وحی الهی از ما و نیامدن ملئکه بسوی ما با کاه دیدم که در کشوده شد و سه دختر باندرون  
 آمدند که کسی بحسن و جمال و طریقت و نزاکت و مونسوئی ایشان هرگز ندیده است چون ایشان را دیدم  
 برخاستم و سوال کردم که شما را اهل مکه اید یا از مدینه گفتند ای دختر حضرت رسول ص ما را اهل  
 زمین نیستیم ما را پروردگار عزت از هشت جاوید بسوی تو فرستاده و بسیار مشتاق تو بوده ایم از یکی  
 که بزرگتر میبود پرسیدم که چه نام داری گفت مقدوده گفتم بچه سبب ترا این نام کردند گفت بجهت  
 آنکه از برای مقداد بن اسود خلق شده ام پس از دیگری پرسیدم که چه نام داری گفت ذره نام دارم  
 از سبب آن نام پرسیدم گفت زیرا که از برای ابوذر غفاری خلق شد ام از سیم پرسیدم که چه نام داری  
 گفت سلمی از سبب نام پرسیدم گفت زیرا که از برای سلمان فارسی اراد کرده پدر تو خلق شده است

حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که پس از بر این دطبی چند بیرون آوردند مانند کردهای مد هم  
تا آنجا که بزرگ از برف سفید تر و از مشک خوشتر پس سلما گفت که حضرت فاطمه یکی از آن دطبهها بمن  
دادند و فرمودند که امشب با این دطب افطار کن و فردا هسته اش را بر این پیاده و پس آن دطب را گرفتم  
و بیرون آمدم و بهر جمعی از اصحاب حضرت رسول ص که میگذشتیم میپرسیدند که ای سلما آن مکر مشک  
همه را حلوی میکنم ملی چون وقت افطار شد تناول کردم هیچ هسته نداشت روز بعد مدت حضرت  
فاطمه رفتم و عرض کردم که هسته نداشت فرمود که چون هسته داشته باشد و حال آنکه این دطب از  
درختی بهر سیده است که حقیقت از ادب هشت غرس فرموده است بسبب دعائی که پدر من بن تعلیم کرده  
است هر صبح و شام بخوانم سلما گفت ای سیده من آن دعا را تعلیم من فرما فرمود که اگر خواهی تا در دنیا  
باشی از ترتب نیایی بر این دعا مواظبت کن اینست دعا بسم الله الرحمن الرحیم تسبیح الله التور بسم الله  
نور التور بسم الله نور علی نور بسم الله الذي هو تدبر الامور بسم الله الذي خلق النور من النور الحمد  
لله الذي خلق النور من النور و انزل النور علی الطور فی کتاب مسطور قاریق منشود بقدر مغد و رعلی  
نبی محبوب الحمد لله الذي هو بالقلم تدبر الامور و بالقلم مشهور و علی السراء و الضراء مشکور و صلی الله  
علی سیدنا محمد و آله الطاهرین سلما گفت که این دعا را بر باده از هر روز و هر از اهل مکه و مدینه که تب  
داشتند تعلیم کردم و همه از تب نجات یافتند سباب پنجاه و نهم در بیان فضایل سنیه و اخلاق علیه  
و رفعت شان و سایر احوال حضرت سلما فارسی رضی الله عنه ست ابن بابویه علیه الرحه بسند  
معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم و ایت نموده له شخصی از آن حضرت سوال نمود از کیفیت اسلام  
سلما فارسی ان حضرت فرمود که خبر داد مرا پدرم که روزی حضرت امیر المومنین و ائمه امان و ابوذر  
و جماعتی از قریش نزد قبر رسول خدا جمع بودند حضرت امیر المومنین از سلما پرسید که یا اباعبد الله  
ما را از اول کار خود خبر بدهی که اسلام تو چگونه بود سلما گفت وای که از پدرم می پرسید  
نمیگفتم ولیکن اطاعت تو لازم است من مردی بودم از اهل شهر از و از دهقان و از اهل بزرگان ایشان  
بودم و پدر و مادر مرا بسیار عزیز و گرامی میداشتند و در عیدی با پدرم بعید گاه میرفتم بصومعه  
رسیدم کسی در آن صومعه با و در یلمدید امیر کرد که اشهاد الاله الله و ان عیسی روح الله و ان  
محمد احبب الله پس چون اینند شنید محبت محمد ص در کسوت و خون من جارید و از عشق  
آن حضرت خوردن و اشامیدن بر من کوار ان بود مادرم گفت چرا امروز افتاب را سجده نکردی  
و پیوسته ای من ابا کردم و چند آن مضایقه نمودم که او ساکت شد پس چون بخانه برگشتم نامه دیدم در  
سقف خانه و بنجته بود یار خود گفتم که این چه نامه است مادر گفت که چون از عید گاه برگشتم این  
نامه را چنین از بنجته دیدم بنزدیک این نامه نری که پدر تو امیکشد من هم چنان در حیرت بودم و  
انتظار پدرم تا شب شد و مادر پدرم در خواب شدند بر خاستم نه را بر گرفتم و بخواندم نوشته بود

که بسم الله الرحمن الرحيم این عهد و پیمان است از خدا بمحضرت ادم که از نسل او پیغمبری بهم رسد محمد  
 نام که امر نماید مردم را با خلاق کریمه و صفات پسندیده و نهی و منع نماید مردم را از پرستیدن غیر خدا  
 و عبادت بتان ای روزبه تو وصی عیسائی پس ایمان بیاور و مجوسیت و کبری را ترک کن پس چون  
 این را بخواند پی هوش شد و عشق انحضرت زیاده شد و چون پدر و مادر مرا بن حال پطلام گردیدند  
 مرا گرفتند و در چاه عمیقی محبوس ساختند و گفتند اگر از این امر برونگری تو را یکشیم کفتم بایشان که  
 آنچه خواهید بکنید محبت محمد از سینه من هرگز بیرون نخواهد رفت سلمان گفت که من پیش از  
 خواندن آن نامه عربی را نمیدانستم و از آن روز عربی را با لها الهی امو حتم پس مدتی در آن چاه ماندم  
 و هر روز یک کرده نان کو چک در آن چاه برای من فرو میفرستادند و چون حبس و مد آن بسیار بطول  
 انجامید دست با سمان بلند کردم کفتم خداوند اتمو محمد و وصی او علی بن ابی طالب را محبوب من  
 مگر دانیدی پس بحق و سبله و درجه انحضرت که فرج مرا نزدیک کرد از مراد احت بخش از این  
 محنت پس شخصی بنزد من آمد جامهای سفید در برد گفت برخیز پی روزبه و دست مرا گرفت و نزد  
 صومعه آورد من کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احیب الله برائی سر از  
 صومعه بیرون کرد و گفت تو پی روزبه کفتم بلی مرا برد نزد خود و دو سال تمام او را خدمت کردم و چون  
 هنگام وفات او شد گفت من این دافانی را و داع میکم کفتم مرا یکی می سپاری گفت کسی را کمان  
 ندارم که در مذهب حق بامن موافق باشد مگر راهبی که در انطاکیه می باشد چون او را در بابی سلام  
 من بیا و برسان و لوحی بمن دار که بن ابا و برسان و بعالم بفا رحمال نمود من او را غسل دادم و کفن  
 کردم و لوح را بر گرفتم و بجانب انطاکیه روان شدم و چون با انطاکیه در آمد بیای صومعه آن راهب  
 امدم و کفتم اشهد ان لا اله الا الله و ان عیسی روح الله و ان محمد احیب الله پس راهب از پدر خود فرو  
 نگر بست و گفت تو پی روزبه کفتم بلی گفت میا لایا بنزد او رفتم و دو سال دیگر او را خدمت کردم و  
 چون هنگام رحلت او شد خبر وفات خود بمن گفتم مرا یکی می پذیری گفت کسی کمان ندارد که  
 در مذهب حق بامن موافق باشد مگر راهبی که در شهر اسکندریه است چون با و رسی سلام من بیا و  
 برسان و این لوح را با و سپار چون وفات کرد او را در تغسل و تکفن و دفن کردم و لوح را بر گرفته بشهر  
 اسکندریه در آمدم و نزد صومعه راهب امدم و شهاده بر خواندم راهب سوال نمود که تو پی روزبه  
 کفتم بلی مرا بنزد خود برد و دو سال و پرا خدمت کردم تا هنگام وفات او شد کفتم مرا یکی می سپاری  
 گفت کسی کمان ندارد نه در سخن حق بامن موافق باشد و محمد بن عبد الله بن عبد المطلب نزدیک  
 شده است که عالم را بنور وجود خود منور گرداند برو و انحضرت را غلب نماز چون بشر ملازمت  
 انحضرت بر می سلام من بر او عرض کن و این لوح را بیا و سپار چون در غسل و کفن و دفن او فارغ  
 شدم لوح را بر گرفتم و بیرون امد و با جمعی رفیق شدم و بایشان کفتم که شما متکفل ناب و اب من نشوید

و من شمارا خدمت کنم در این سفر قبول کردند چون وقت طعام خوردن ایشان شد بستم کفار من هم  
مژش کوسفندی بپا و رند و چند ان چوب بران زدند که بر دیوار کباب کردند و پاره بپا کردند  
و مرا تکلیف خوردن نمودند و چون مینه بود من ابا کردم باز تکلیف کردند گفت من مرد پیرانی ام و  
دیران کوشش تناول نمیکند مرا چند ان زدند که نزدیک شد که مرا بکشند یکی از آنها گفت که دست از  
اوید ازین تا وقت شراب شود اگر شراب نخورد و پرا بکشیم چون شراب بپا و رند مرا تکلیف کردند گفت  
من راهب و از اهل دهرم و شراب خوردن شیوه ما نیست چون این بگفتم در من او میخند و عزم کشتن  
من کردند بایشان گفتم ای گروه مرا زنید و میکشید که من اقرار دیند کی شما میکنم و خود را ببند کی بلی  
از ایشان در آوردم مرا بپا و رند و بر دیویدی بسید در هم نفر و خت و یهودی از قصه من سوال  
کرد قصه خود باز گفتم و گفتم من گاهی بجز این ندارم که دوست دار محمد و وصی او یهودی گفت  
من نیز ترا محمد را هر دو دشمن میدارم و مرا از خانه بیرون آورد و در در خانه اش بیک بسیاری  
و میخند بود گفت والله ای روزیه اگر صبح شود و تمام این بیکهار از این بید زنده باشی من ترا بکشیم من  
تمام شب تعب کشیدم و چون عاجز شدم دست باسمان برداشتم و گفتم ای پروردگار من تو محبت محمد و  
وصی او را در دل من جاده پس بحق درجه و منزلت آنحضرت که مرح مرا نزدیک کرد ان و مرا از این  
تعب راحت بخش چون این بگفتم قادر متعال بادی برانگیزت که تمام بیکهار را بیکانی که یهودی گفته بود  
نقل کرد چون صبح یهودی بیامد و ان حال را مشاهده کرد گفت تو ساحر و جادوگری و من جادو کار  
ترانمید انم ترا از این شهر بیرون می باید کرد که مباد ایشو می تو این شهر خراب شود پس مرا از این شهر  
بیرون آورد و برن سلیمه بفروخت و ان زن مرا بسیار دوست داشت و باغی داشت گفت این باغ بتو  
تعلق دارد خواهی میوه ان را تناول نما و خواهی به بخش و خواهی تصدق کن پس مدتی بر این خار  
ماندم و روی در ان باغ بودم هفت نفر مشاهده نمودم که می آیند و بر سر ایشان سایه انداخته که  
والله که ایشان همه پیغمبر نیستند و لیکن در میان ایشان پیغمبر هست پس پیامدم تا باغ داخل شدم  
چون مشاهده کردم حضرت رسول ص بود با حضرت امیرالمومنین و حمزه بن عبدالمطلب و بدین حارثه  
و عقیل بن ابی طالب و بوذر و مقداد پس خرماهای زبون را تناول میفرمودند و حضرت رسول ص  
بایشان میلقت که بخرماهای زبون قناعت نمائید و میوه باغ رضا بیک مکنید من نیز مالک خودمدم و گفتم  
یک طبق از خرماهای باغ من به بخش گفت ترا خصمت شش طبق دادم پیامدم و طغی از رطب بر گرفتم  
و در خاطر خود گذرانیدم که اگر در میان ایشان پیغمبر هست زخرمای تصدق تناول ننمایید و هدیه  
را تناول ننمایید پس طبق را نزد ایشان آوردم و گفتم پس حرما تصدق است حضرت رسول و امیر  
المومنین عم و حمزه و عقیل چون از بنی هاشم بودند و بر سر ایشان حرام است تناول نمودند و ان  
سه نفر دیگر بخور را مشعول شدند بخاطر خود نذر بدین پس با علامت است از علامات پیغمبر



آخر الزمان که در کتب خوانده ایم پس برفتم و در خصت بک طبق دیگر از آن زن طلبیدم او در خصت شش  
 طبق داد پس بک طبق دیگر از طب نزد ایشان حاضر ساختم و گفتم این هدیه است حضرت رسول ص دست  
 در او فرمود و گفت بسم الله همگی تناول نمایند پس همگی تناول نمودند در عالم خود گفتم که این نیز  
 بک علامت دیگر است و من مضطرب بر گرد سر انتخاب می‌گشتم و در عقب آنحضرت می‌نکر بستم آنحضرت  
 بمن التفات نمودند و فرمودند که مهر نبوت را طلب میکنی گفتم بلی دوش مبارک خود را کشودند دیدم  
 مهر نبوت را که در مباد و کتف آنحضرت نقش گرفته و مویش چند و آن زسته بر زمین افتاد و قدم  
 مبارکش را بوسه دادم فرموده اب رو ز به رو بنزد خانوا خود و بگو محمد بن عبدالله میگوید که این  
 غلام را بجا فروش چون ادای رسالت نمودم گفت بگو او را فروشتم مگر بچهار صد درخت خرما که دو بست  
 درخت آن خرما را رد باشد و دو بست درخت آن خرما را سرخ چوب بخصت عرض نمودم فرمود که  
 چه بسیار بر ما اسانست آنچه او طلبید پس کتب با علی دانهای خرما را جمع نمائس حضرت رسوا صد دانه  
 را در زمین فرو مبرد امیرالمؤمنین ع اب میداد و چون دانه دویم را می‌گشتند دانه اول سبز شده بود  
 و هم چنین تا هفتکامی که فارغ شدند همه درختان کامل شده بموه آمد بود پس حضرت پیغام داد که  
 بیاد درختان خود را بکبر و غلام را بجا سپار چو در درختان را دید گفت والله بفروشم تا همه درختان  
 خرما را زد نباشد در انحال جبرئیل نازل شد و بال خود را بر درختان مالید همه درختان خرما را  
 زد شد پس آن زن بمن گفت که والله که یکی از این درختان نزد من بهتر است از محمد و از تو من گفتم  
 که یک روز خدمت او سرور نزد من بهتر است از تو و از آنچه داری پس حضرت مرا از او فرمود و سلمان  
 نام نهاد و این بابو به بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که سلمان گفت که تعجب  
 کردم از برای شش چیز که سه تا از آنها مرا می‌بخشد و دو سه تا از آنها مرا بیکریه آورد اما آن سه چیز که مرا  
 بکریه آورد اول معاشرت دوستان است که محمد ص و اصحاب او بنید و بهم هول مرگ و احوال بعد از  
 مرگ سیم باز استادن نزد خداوند عالمات بر آن حساب و ما سه چیز که مرا می‌بخشد می آورد اول  
 آنکسی است که طلب دنیا می‌کند و مرگ او را طلب می‌نماید و بهم کسی که غفل است از احوال آخرت  
 و حفتع و ملائکه از او غافل نیستند و اعمال او را احصا می‌نماید و سیم کسی است که دهان را از خنده  
 پرمیکند و نمیداند که خدا را از او راضیست یا در غضب است و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق  
 ع روایت کرده است که مردی از اصحاب سلمان رضی الله عنه بیمار شد چون چند روز او را انبساط  
 احوال پرسید که کجاست مصاحب شما گشتند بیمار است گفت بپایند بروم بعبادت او پس با او برخاستند  
 و بجانب خانه آن مرد روانه شدند و چون بنجانه او داخل شدند و در سکرات مرگ یافتند پس  
 سلمان با ملک موت خطاب کرد که رفیق و مدد از کن باد و دست حد ایس ملک موت سلمان را جواب گفت  
 چنانچه حاصر آن همه شنیدند که ای ابو عبد الله من رفیق منم و ایام همه موء میان و اگر روبرای کسی طاهر

همه مردم که مرا می بینند مرا این بر او تو الله می بینند و شیخ احمد بن ابی طالب طبرسی در کتاب احتیاج  
روایت کرده است که چون عمر بن خطاب را پس از خدیجه بن ابی طالب از اهلان سلیمان تراوانی داد این کرد انید و سلمان  
بر خست امیرالمومنین عقبول نمود و تو خدیجه را این گردید عمر نامه با نوشت و دوام بر چند با و اعتراض  
نمود پس سلمان در جواب او نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از سلمان ازاد گردم رسول  
خدا صلی الله علیه و آله بنی الطالب اما بعد بتحقیق که امید بسوی من از جانب توانا که مراد از آن بنی الطالبت  
و سرزنش کرده بودی و در اینجا یاد کرده بودی که مرا امیر کرد انید و بر من این و مرا امر کرده بودی که  
پیروی کنم اعمال پس خدیجه را و تتبع کنم تمام ایام حکومت او را و میرت و طریقت او را پس نیت و بد  
انها را بتو خبر دهم و حال آنکه حقیق مرا می کرده است ای عمر در این محکمه کتاب خود از آنچه تو می ران  
امر می فاشی در اینجا که فرموده است که یا ایها الذین آمنوا الجنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا  
تجسسوا و لا یفتب بعضکم بعضا ایجاب احد کم ان باکل لحم اخیه مبتا فکر هتوه و اتقوا الله یعنی پاک و هیکه  
ایمان آورده اید اجتناب نمائید از بسیاری از کماها بد رستی که بعضی از کماها گناه است و تجسس مکند  
عیبهای یکدیگر را و غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را و با دوست میدارد احدی از شما که بخورد گوشت  
برادر موه من خود را در وقتی که مرده باشد پس شما اگر هتد اید بخوریدن انرا و پیروان پیدا ندهد اب  
خدا او هرگز نخواهد بود که من معصیت خدا کنم در باب پس خدیجه و تو را اطاعت نمایم و اما آنچه بن نوشته  
بود بکه من زنبیل میبافم و نان جو میخورم پس اینها چیزی نیست که موه من را بان سرزنش کند کسی  
و تعبیر نماید بران و بخدا سوگند ای عمر که خود دن جو و بافتن زنبیل و پی نیاز شدن از زبادهای  
خود دنی و شامیدن و از غضب کردن حق موه منی و دعوی کردن چیزی که حق من نیست بهتر است  
و محبوب تر است نزد خاتم و به پر هیر کاری نزدیک تر است بتحقیق که دیدم رسول خدا ص را که هرگاه  
نان جو بدست او می آمد تناول میکرد و شاد میگردد و از ده نمیشد و اما آنچه ذکر کرده بود بکه من آنچه  
بهم میروانم مردم عطا میکنم پس انها را پیش میفرستم از برای روز فقر و احتیاج خود و پیروان کار عز  
سوگند میخورم ای عمر که پیروانم هرگاه طعام از دهان من بگذرد و در کلو بین کوار اگر دوا نده  
مفرکنند باشد باغز قلم مرغاله با سبوس خو باشد و اما آنچه گفتی که من ضعیف کرده ام حکومت خدا  
را و سست کرده ام انرا و خوا گردانیده ام نفس خود را و خود را خد متکاد مردم ساخته ام تا آنکه اهل  
مد این فبند انند که من امیر ایشانم پس مرا بنیله پللی گردانیده اند که بر بالاین عو میکنند و بارهای  
خود را بر دوش من میکنند و چنین نوشته بودی که اینها باعث سستی سلطنت خدا میشود و دلیل  
میکرد اند انرا پس بدان که دلیل شدن در طاعت الله محبوب تر است بسوی من از عزیز بودن در  
معصیت خدا و تو خود میدانی که رسول خدا ص تالیف دل های مردم مینمود و با پاشان نزدیک میجست  
و مردم بسوی او تقرب میجستند و نزدیک او میشدند با جلال و نبوت او و پادشاهی او تا آنکه کو با یکی

از ایشان بود که از آنجا می فرود آمدند و به بعضی که طعام ناکواری می خورد و به بعضی که  
می نشستند و در میان خود با هم می گفتند و هر یکی ایشان را بفرموده بسیار از ایشان می پرسیدند  
که بودند و کوهایی می دیدم که از آنحضرت شنیده ام که فرموده که هر که والی شود بر هفت نفر از مستألفان  
بسیار از من پس عدالت نکند و در میان ایشان چون حقیقتم را ملاقات نماید بر او غضبناک باشد پس اورد  
شیکتم ای عمر که بسلامت ببرم از اما ت مداین و چنان باشم که تو کافی از دلیل کردن انیدن نفس خود  
و خدمت فرمودن این در مصالح مسلمانان پس چگونه خواهد بود ای عمر حال کسی که خود را والی  
جیم امت کردند بعد از رسول خدا ص بد رستی که حق تعالی می فرماید که تلك الدالالة لا اله الا الله  
لا یبرئون علوانی الارض و لافساد الوالعاب للمتعین یعنی این خانه آخرتست منزل مکرر دانه انرا  
برای کسانی که تمسخر خواهند بلندی در زمین و نه فساد کردنی و عاقبت بنکو روی پرهیزکار است و  
بدان بد رستی که من متوجه نشدم سیاست و حکومت ایشان را و جاری نمیکرد انم حدود الهی را در  
میان ایشان مگر باز ساد راه نامائی پس راه پرورم در میان ایشان بطریق رفتار و سلوک میکنم  
در میان ایشان بسپرت او میدانم که اگر حقیقت خبر این امت را میخواست و اراده الهی متعلق بصلاح  
و رشد ایشان شده بود هر گاه والی میکرد اندیشا بهتر و دانستن ایشان را و این امت از حد او ند  
عالمان ترسان میشوند و متابعت بول پیغمبر خود میکنند بحق امام میبودند ترا امیر المومنین نمی  
نامیدند پس هر حکمی که میخواهی بکن که حکم تو جاری نیست بر ما مگرد این زندگانی دنیا پس  
مغرور مشو بطوائف بشد نهاد او بهلنی که داده است ترا از تحویل کردن عفویت خود و بد این بد رستی که  
بزودی ترا در خواهد یافت عاقبت های ستها تا تو در دنیا و آخرت و بزودی از تو سوال خواهند کرد  
از آنچه پیش فرستاده و آنچه بعد از این بر اعمال شنبه تو مرتب میشود و قطب راوندی بسند معتبر  
روایت کرده است که سلمان گفت من مردی بودم از اهل اصفهان از ره که انرا می میگفتند و پدرم  
دخترش انده بود و مرا بسیار دوست میداشت و مراد خانه حبس میکرد چنانچه دختر او در خانه نگاه  
داشتند و من طفلی بودم که از مذاهب مردم چیزی نمیدانستم بغیر از کبری که میدانم تا آنکه پدرم  
عمارتی بنا کرد و او را مزعه بود و روزی با من گفت که ای فرزندان عمارت کردن مرا مشغول ساخته است  
از اطلاع بر احوال مزعه پس برو بجانب مزعه و امر کن بوزیر که چنین و چنان کنند بسیار زمان  
و زود برگردد پس بجانب مزعه روان شد و در اتنای راه بکل بسیار نصاری رسیدم و صداهای  
ایشان را شنیدم پرسیدم که ایشان کیستند گفتند ایشان ترسا بانند ما را میکشد از اند پس داخل شدم که  
مشاهده احوال ایشان کنم پس خوش آمد مرا آنچه دیدم از احوال ایشان و پیوسته نزد ایشان نشستم  
تا آفتاب غروب کرد و پدرم در طلب من بهر سو فرستاد تا آنکه شب بنزد او برگشتم و بجانب مزعه رفتم پس  
پدرم از من پرسید که کجا بودی گفتم که گذشتم بکل بسیار و ساپان و خوش آمد مرا نماز کردن و دعا کردن

ایشان بدین گفت که ای فرزندان دین پدران تو بهتر است از دین ایشان من گفتم نه وانه چنین نیستند  
و دین پدران ما بهتر از دین ایشان نیست ایشان گروهی چندند که خدا را می پرستند و دعا میکنند  
و نماز میکنند از برای او و توانشی را می پرستی که بدست خود فروخته و گردست از او برداری میبرد  
پس زنجیری در پای من گذاشت و مرا در خانه محبوس کرد انبند پس من کسی بنزد نصاری فرستادم  
و از ایشان سوال نمودم که اصل دین شما در کجاست گفتند اصل دین ما در شام است پس پیغام کردم  
ایشان را که هرگاه جمعی از مردم شام بنزد ما بیایند شما را اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز  
که تبار شام آمدند فرستادند و مرا خبر کردند من گفتم که هرگاه ایشان کار سازی خود میکنند میخواهند  
که پیروی روند مرا اعلام نمائید گفتند چنین باشد بعد از چند روز فرستادند بنزد من که اکنون  
ایشان اراده سفر دارند پس زنجیر را از پای خود در کردم و با ایشان ملحق شدم و متوجه شام گردیدم  
چون بشام رسیدم پرسیدم که بهترین علمای این دین کیست گفتند آن عالمیکه صاحب کتبیست بزرگست  
و او را اسقف میگویند او از همه داناتر است پس بنزد او رفتم و گفتم میخواهم باتو باشم و از تو نیکیها را  
یاد گیرم او قبول کرد و در خدمت او میبودم و او مرد بدی بود امر میکرد و ترسانان را که تصدقها برای  
او بیاوریدند و چون بنزد او می آوردند قصد قاتل جمع میکرد آنها را و ضبط میکرد و چیزی از آنها بغیر  
و مساکین نمیداد پس اندک زمانی که با او ماندم او مرد چون نصاری آمدند که او را دفن کنند گفتم  
این مرد بدی بود و ایشان را مطلع کردم بر آن کنجی که اموال صدقه را در اینجا جمع میکند پس هفت  
سبوی بزرگ بیرون آوردند و پر از طلا و او را بر چوبی بردار کشیدند و سنت باران کردند و مرد  
دیگر آوردند بجای او قرار دادند پس از او نیکتر کسی ندیدم از همه ایشان را هدیه تر بود در دنیا  
و عبادتش از همه کس بیشتر بود پس پیوسته در خدمت او میبودم تا وقت فوت او شد و او را بساز  
دوست میداشتم چون آثار موت در او مشاهده نمودم گفتم هنگام رحلت تو بسوی آخرت شده مرا یکی  
میگذاری که در خدمت او باشم گفت ای فرزندان من کسی را که آنند مرا بغیر از عالمی که در موصل  
می باشد برو و خدمت او و اگر او در پای حال او را مثل حال من خواهی یافت چون از رحمت الهی  
واصل شد رفتم بجانب موصل و بخدمت او عالم رسیدم و او را مانند عالم اول یافتم در آن دنیا و عبادت  
حق تعالی پس با او رفتم که فلان عالم مرا بتوسعارش لیده گفت ای فرزندان من باش پس در خدمت او باز  
ماندم تا هنگام وفات او بنزد پس با او گفتم که مرا یکی حواله بختائی گفت ای فرزندان کسی را عالم  
ند از مکر مردی که در شهر نصیبین می باشد با او ملحق شو چون او رحمت الهی واصل شد و او را دفن  
کردم مرا به نصیبین ملحق گردیدم و رفتم که فلان عالم مرا بتو حواله نموده گفت ای فرزندان من باش  
پس نزد او ماندم و او را بنزد نصیبین رسانیدم و علم و هدیه عبادت چون هنگام وفات او شد گفتم مرا  
بخدمت کی امر بختائی گفت که مانند از من کسی را امر میداد که در ویرانه و بی کسی باشد اگر بنزد او

روزی از یهودیانی که در آنجا بودند پرسیدم که این شهر را چه نام دارند و چه کسی  
از یهودیان است که در آنجا میماند و بعضی از غنایم و اموال و کاردی چند کسب نمودم چون هنگام  
غروب شد باو گفتم که مرا یکی میکند اری گفت کمانند ایدم که کسی بر حال ما باشد در این زمان و  
این شهر بکشد است زمان بشت پیغمبری که در مکه ظاهر خواهد شد و محل هجرت او در میان دو  
سنگستان خواهد بود و زمین شوره زاری که درخت خرمای بسیار داشته باشد و در او علامتها  
ظاهر باشد خواهد بود و در میان دو گتشن مهر پیغمبری خواهد بود و هدیه را تناول مینماید و  
تصدق را نپذیرد اگر توانی که خود را با آن بلاد رسانی بکن سلمان گفت چون او را دفن کردیم در آنجا  
ماندم تا جماعتی از تجار عرب از قبیله بنی کلب وارد شدند گفتیم با ایشان که مرا رفیق خود گردانید تا بلاد  
حرب و من این اموال و کاهها که تحصیل نموده ام بشما میدهم گفتند چنین باشد پس آن اموال را با ایشان  
دادم و با ایشان رفیق شدم تا رسیدم بوادی الفری چون با آنجا رسیدم بر من ستم کردند و مرا بکشتن  
مکشتند و فرخواستند بمردی از یهود چون در آنجا در خان خرمادیدم آمدند و از شدم که این آن بلاد  
خواهد بود که برای من وصف کرده اند که پیغمبر آخر الزمان در آنجا مبعوث خواهد شد پس نزد  
یهودی بودم تا آنکه مردی از بنی قریظه آمد از یهودان وادی الفری و مرا خبر داد از آن یهودی که نزد  
او بودم و مرا بسوی مدینه برد چون مدینه را دیدم او صافی که از آن راهب شنیده بودم همه را بافتم  
پس نزد آن یهودی مدتی ماندم تا آنکه شنیدم که حضرت رسول صمد در مکه مبعوث گردیده است و چون  
من بقیه بندگان کی گرفتار بودم از احوال آنحضرت چیزی نمیشنیدم تا آنکه حضرت رسول مدینه هجرت  
نمود و در قیامت زول اجلال فرمود من در باغی از باغهای آن یهودی بکار میکردم ناگاه بر سر من یهودی  
بیاض در آمد و گفت خدا یکشد بنی قبله را یعنی انصار که جمع شده اند در قیابرسر بکمردی که از مکه  
آمده است و کمان میکنند که او پیغمبر است پس بمحدا سوگند که چون نام او را شنیدم لرزه بر من افتاد  
بمرتبه که نزدیک بود که بروی اقای خود بیفتم پس گفتم که چه خبر است و این مرد کیست که آمده است  
پس مولای من دست خود را بلند کرد و بر میان سینه من زد و گفت ترا با این ها چکار است مشغول کار  
خود باش چون شب شد قدری از طعام بر کر فتم و رفتم بسوی قیابند مت رسول خدا ص و گفتم که  
شنیده ام که قوم مرد شایسته و نژاد تو اصحابی چند هستند و چیزی از تصدق نزد من بود برای تو آورده ام  
پس از آن تناول کن پس حضرت اصحاب خود را فرمود که بخورید و خود تناول نفرمود من در خاطر  
خود گفتم که این یک صفت است از صفاتی که راهب مرابان خبر داده بود پس برگشتم به حضرت رسول ص  
داخل مدینه شد پس باز چیزی جمع کردم و بخند مت حضرت او ردم و عرض کردم که چون دیدم تصدق  
را تناول نمی نمائی این طعام را بر سبیل هدیه و کرامت برای تو آورده ام و صدقه نیست پس حضرت  
رسول تناول نمود و اصحاب حضرت نیز تناول کردند پس در خاطر خود گفتم که این خصلت دویم است

از آن خصلتها که راهب بیان فرموده بود پس باز دیگر بخد مت حضرت امدم در وقتیکه آنحضرت ع.م  
از پی جنازه مہرقت و دو جامہ کهنہ پوشیدہ بو. و اصحاب آنحضرت در خدمتش بودند پس بر کرد آنحضرت  
ص.م. بدم کہ شاید ہر نوبت را بہ بہ در پشت آن حضرت چون بعقب سران حضرت رفتم بفرست نبوت  
یافت کہ من میخواہم آن علامت را مشاہدہ نمایم پس ردای خود را از کتف مبارک دور کرد تا خاتم  
نبوت را دیدم در میان دو کتف آنحضرت بہ نحوی کہ آن را ہب برای من وصف کردہ بود پس بروی  
آن خاتم افتادم و میبوسیدم و میگریستم پس فرمود کہ ای سلمان بگرد و نزدیک من ای پس گردیدم و در  
خدمتش نشستم پس حضرت فرمود کہ قصہ خود را نقل کن تا صحابہ بشنوند پس تمام قصہ خود را از اول  
تا آخر نقل کردم چون فارغ شدم از قصہ خود حضرت فرمود کہ ای سلمان خود را امکاتب کرد آن و از  
مولای خود خود را بنزد او ادش و پس رفتم بنزد مولای خود و خود را امکاتب گردانیدم کہ سبب  
درخت خرمای برای او بکارم و چهل اوقہ نقرہ باو دیدم پس اعانت کردند مرا اصحاب رسول خدا ص  
بنہالہای خرمای بعضی سی تال و بعضی بیست تال دادند ہر کسی بقدر حال خود تا سبب تال تمام  
شد و حضرت رسول ص فرمود کہ من بدست خود میکارم پس در آن موضعی کہ مقرر شدہ بود کہ باع  
احداث نمایم من کودالہای درختان را کندم و بخد مت حضرت امدم و کہتم کہ فارغ شدم از آنہا پس حضرت  
بیرون آمد تا بانوضع رسید پس ما ہالہا را میبردیم بخد مت حضرت و آن حضرت بموضعشان میبکذاشت  
و ما حالہا بران مہر میختم و پرمیکردیم تا آنکہ ہمہ تمام شد پس سوگند منچو پرم بحق آن خداوندی کہ  
او را برستی فرستادہ است کہ یکی از آن ہالہا حطان کرد و ہمہ سبز شد و بر من باقی ماند آن ذرہا پس  
مردی از برای آن حضرت آورد از بعضی از معاد سافد از پیضہ از طلا پس حضرت فرمود کہ کجاست  
آن فارسی کہ خود را امکاتب گردانیدہ چو من بخد مت آن حضرت امدم فرمود کہ این طلا را بگرد  
انچہ برتست بدہ کفتم یا رسول اللہ این کی وفا میکند بانچہ بر منست حضرت فرمود کہ حقم برکت خواہد  
داد در این مال تا آنکہ ہر چہ بر تو لازم است ادا کنی پس سوگند ادمیکم یا محمد او ندیکہ جان سلمان  
در قبضہ قدرت اوست کہ ازان صلا موادی چہل و فہار کردم و از حق یہودی فارغ شدم و از اد  
شدم و بسبب بندگی از من فوت شد جنگ بدو واحد و نتوانسم در آنہا حاضر شد و در جنگ خندق  
حاضر شدم و در سایر غزوات در خدمت آنحضرت حاضر بودم و بروایت دیگر از سلمان چنین روایت  
شدہ کہ چون وقت وفات را ہب نمود بہ شد گفت برو بر من شام و در ایجاد و پیشہ هست و در سالی  
بک مرتبہ مردی از بک پیشہ بیرونی می آید و در پیشہ دیگر اخل میشود و در آن وقت بیمار او  
صاحبان در دہای مزمن بر سر راہ اوجع میشوند و بدعای او شفا می یابند پس او را در باب در آن  
وقت و از او سوال کن از دین حنیفہ کہ ملت ابراہیم است و از من سو میپوائی پس بان پیشہ رفتم و  
بدلیل انتظار کشیدم تا آنکہ در شب مقرر بیرون مد از یکی از بدینہا و حوست لہ داخل پیشہ دیگر شود



چون داخل این بیت المقدس شدند در شهرهای آن بیدار بودند و با وحشیگری و کفر خدا را و حجت کنند از  
 تو طلب میکردند ملت حنیفیه را که دین حضرت ابراهیم است گفت از پختنری سوال میکنی که مردم از او  
 سوال میکنند در این روز کار بد رستی که نزدیک شده است که طاهر شود پیغمبری نزد خانه کعبه در  
 حرم مکه و او مبعوث خواهد شد باین دینی که سوال می نمائی پس اگر از ادبانی چنانست که عیسی عم  
 زاد در بافته باشی و بسند دیگر در کتاب خرایج الجرایم رواست کرده است که چون حضرت رسول در قبا  
 منزل فرمود و فرمود که داخل مدینه نمیشوم تا علی بن ملحوق گردد و سلمان بسیار سوال مینمود از احوال  
 حضرت رسول ص و او را یکی ریهودان مدینه خبریده بود و در نخلستان او خدمت میکرد پس چون  
 سلمان مطلع شد که حضرت در قبا فرود آمده طبعی از خرمایر گرفت و بخد مت حضرت آورد و گفت شنیده ام  
 شما جماعتی غریبانی و باین موضع فرود آمده اید این طبق خرمایر از صدقه خود از برای شما آوردم  
 پس بخود حضرت رسول اصحاب خود را میبرد که نام حد را ببرید و بخود بد و خود هیچ تناول نفرمود  
 سلمان ایستاده بود و نظر میکرد پس طبق را بر گرفت و برگشت و بزبان فارسی گفت که این یکی پس  
 طبق را بر کرد از خرمایر و باز آورد بخد مت حضرت و گفت دیدم که تراز خرمایر صدقه نخوردی این  
 خرمایر هدیه است از برای تو آورده ام پس حضرت دست دراز کرد و تناول نمود و فرمود با اصحاب  
 خود که بخورید بنام خدا پس سلمان طبق را برداشت و گفت این دو تا پس برگردید و به پشت سر حضرت  
 رفت و مهر بنوت را مشاهده نمود و بحضرت عرض کرد که من علام مرد یهودی ام چه میفرمائی مرا حضرت  
 فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر یک مالی که با او بدیم و ترا آزاد کنیم پس سلمان بنزد یهودی رفت و  
 گفت من مسلمان شدم و متابعت دین آن پیغمبر کردم که باین شهر آمده است و بعد از این از من متفع  
 نخواهی شد مرا مکاتبه کرد آن بیک مالی که بدش و زادشوم یهود بگفت که ترا مکاتبه میکنم بر پانصد  
 درخت خرمایر که برای من غریس نمائی و خدمت لنی اها را تا بیاورانند پس اها را تسلیم من نمائی و بر چهل  
 او قبه طلای نیکو که هر از قبه چهل مثقال است پس سلمان برگشت و حضرت را خبر داد بکفته یهودی  
 حضرت فرمود که برو و با او مکاتبه کن بر آنچه گفته است پس سلمان رفت و با یهودی خود را مکاتبه  
 کرد انبد به نحوی که گفته بود و یهودی را که آن این بود که نخواهد شد اینها مگر بعد از چندین سال  
 پس سلمان نامه مکاتبه را آورد بخد مت آن حضرت حضرت فرمود که برو و پانصد هسته خرمایر برای  
 من بیاور چون دانهای خرمایر حاضر کردم فرمود که اها را بحضرت امیر المومنین عیده و فرمود  
 بسلمان که بیاور ایسوی زمینی که میخواهد که اینها در آن جاکشته شود پس حضرت رسول ص با حضرت  
 امیر المومنین و سلمان رفتند بسوی آن زمین پس حضرت رسول ص زمین را بانگشت مبارک خود  
 سوراخ میکرد و میفرمود بحضرت امیر المومنین ع که هسته خرمایر را در سوراخ بیفکن پس مهر بخت خال  
 بر آن هسته و انگشتان مبارک خود را میکشود و اب از میان انگشتانش جاری میشد و باین موضع مهر بخت

پس بموضع دیگر میرفت و باز چنین میکرد چون از دویم فارغ میشد اول رو پیده بود و سیزدهم ۷۰  
 بود پس بموضع سیم میرفت و چون از سیم فارغ میشد اول درختی شده بود و بیار آمده بود و دویم  
 رو پیده بود و سیزدهم بود چون بموضع چهارم میرفت و فارغ میشد اول و دویم بیار آمده بودند و سیم  
 سیزدهم بود و هم چنین میکرد تا فارغ شد از کشتن پانصد دانق خرما و همه بیار آمدند چون یهودی  
 ابن حال غریب را مشاهده کرد گفت قریش راست میگفتند که محمد ساحر است و گفت که من در حثان  
 حرما را قبض کردم طلا را بیاور پس حضرت دست دراز کرد و سنگی از پیش روی خود برداشت و با عجا  
 ز حضرت طلائی شد که از آن نیکوتر نتواند بود پس یهود گفت که هرگز طلائی مثل این ندیده ام و چنین  
 تقدیر میکرد که طلا مقداره او بیاید پس در پله ترار و گذاشت باد او قیه و طلا ز بادتی کرد و  
 هم چنین سنگ را ز باد میکرد تا مسایر چهل اوقیه شدند و یادونه کم سلما گفت که پس با حضرت رسول  
 صم از ادب برکشم و ملازمت انحضرت اختیار نمودم و شیخ کشی از حضرت صادق عم و ایت کرده است که  
 مثبت که یکی از باغهای وقف حضرت فاطمه صلوات الله علیه است همین باغیست که حضرت رسول صم  
 از برای مکتبه سلمان غریس نمود و خدا انرا از یهود بمحضرت رسول صم برگردانید و حضرت انرا بمحضرت  
 فاطمه داد و حضرت فاطمه وقف نمود و این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم عهدی  
 و فرمان نوشت از برای قبیله سلیمان که در کازرون بودند باین مضمون که این نامه ایست از محمد بن  
 عبدالله رسول خدا در هنگامی که سوال کرد از ادا سلما که سفارشی بنویسد از برای برادرش  
 مهناز بن قروخ بن مهیار و سایر اقارب و اهل بیت او و فرزندان او بعد از او هر چند نسل او زند هر که  
 از ایشان مسلمان گردد و بماند مرد بن خود سلام بر شما باد و حمد بکم خدا را بسوی شما بدرستی که  
 حق تعالی مرا امر کرده است که بگویم لا اله الا الله و حده لا شریک له میگویم انرا و امر میکنم مردم را که  
 بگویند و امر و فرما همه ان خداست پس خداوند است که خلق کرده است ایشانرا و میبهراند ایشانرا  
 و باز ندید میکردند ایشانرا و باز کشت همه بسوی اوست پس در آن نامه از احترام سلما بسیار  
 نهشت و از جمله آنها این بود بتحقیق که برداشتم از ایشان تراشیدن موت پیشانی را و هر چه دادن را و  
 خمس و عشر از اموال ایشان گرفتن را و سایر خرها و تکالیف را پس اگر از شما چیزی سوال کنند  
 بایشان عطا کنند و اگر استغاثه کنند بسوی شما بفریاد ایشان برسید و امان طلب نمایند از شما ایشانرا  
 امان بدید و اگر مدعی کنند بیاورد بایشانرا و اگر مدعی نسبت بایشان کنند مانع شوید و از بیت  
 المال مسلمانان هر سال دو بیت حله بایشان بدید با صد اوقیه نقره زیرا که سلما از جانب رسول خدا  
 صم مستحق این کرامتها گردیده پس را خرامه را اگر دایر باین کسی که عمل باین نامه نماید و نفرین کرد  
 کسی را که از او ذیت بایشان رسد و یا مهر و منهن علی و بی عا لعم نوشد بن شهر  
 شوب را چه الله گفته است که این نامه مرور در دست او و دو حو شما سلما هست و مردم مو

فرمان حضرت عباس (ع) میباید و این از جمله معجزات آنحضرت است زیرا که اگر آنحضرت علم  
نمیداشت که زمین از جمیع زمین را خواهد گرفت چنین فرمانی ننوشت برای مملکتی که در تصرف  
او نبود و در حال کشی و غیر آن از حضرت صادق (ع) روایت کرده اند که سلمان از علم اول و علم آخر را  
و دریافت و او در بانی بود از علم که آخر نمیشد علم او و او را اهل بیت است و علم او بر میباید رسید بود  
که روزی گذشت بمردی که در میان گروهی ایستاده بود پس با او خطاب کرد که ای بند خدا توبه  
کن بسوی خداوند عالمان از آنچه در شب در خانه خود کردی پس سلمان گذشت و آن گروه با آن  
مرد گفتند که سلمان نسبت بدی بتو داد و تو آنرا از خود دفع نکردی گفت مرا خبر داده بامری که بغیر از  
حق تعالی و من دیگری مطلع نبود و بسند دیگر روایت کرده است که «مرد ابو بکر من ای تهاوه بود و بسند  
معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده است که آنحضرت از فضیل بن یسار پرسید که سید ای  
چه معنی دارد آنکه سلمان علم اول و علم آخر را دانست فضیل گفت بعضی دانست علم بنی اسرائیل را  
و علم حضرت رسول ص و آنحضرت فرمود که نه چنین است بلکه مراد آنست که علم پیغمبر و علم حضرت  
امیر المؤمنین (ع) و غریب امر پیغمبر و غریب امر امیر المؤمنین (ع) را دانست و ایضا شیخ اشعی و شیخ  
مفید بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت کرده اند که روزی ابوذر حمانه سلام داد آمد  
و قزاقان سلمان در بار بود پس در اثنا آنکه با یکدیگر سخن می گفتند فراق سرنگون شکست و روی  
زمین و هیچ از مرق و چربی آن روز زمین نریخت پس ابوذر تعجب بسیار کرد از آن و سلمان باز  
قزاقان را بر کرد آنید و بر حال خود گذاشت و مشغول سخن شدند پس باز قزاقان سرنگون شدند و هیچ از مرق  
و چربی آن روز زمین نریخت پس تعجب ابوذر زیاد شد و از خانه سلمان دهشت زده بیرون آمد و در  
عزایت انحال تفکر مینمود اما که حضرت امیر المؤمنین (ع) را در در خانه سلمان دید چون بطر حضرت امیر  
بر ابوذر افتاد گفت ای ابوذر چه چیز باعث شد ترا که از نزد سلمان بیرون آمدی و چه چیز سبب دهشت  
نو گردیده است ابوذر گفت که با امیر المؤمنین (ع) سلام ترا دیدم که چنین کاری کرد و باین سبب متعجب و  
متحیر گردیدم حضرت فرمود که ای ابوذر اگر سلمان ترا خبر دهد با آنچه میداند هر آینه خواهی گفت که  
خدا رحمت کند کشنده سلمان را ای ابوذر بد رستی که سلمان در کاه حد است در زمین هر که او را بشناسد  
مؤمن است و هر که انکار نماید کافر است و بد رستی که سلمان از ما اهل بیت است و بروایت شیخ  
مفید چون حضرت بنزد سلمان آمد فرمود که ای سلمان آمدن را کی با مصاحب خود و نزد او ظاهر مسافر  
چیزی را که او تاب نیاورد و کلبی و کشی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر (ع) روایت  
کرده اند که روزی سلمان در مسجد و آنجا صبح با جماعتی از قریش نشسته بود پس ایشان شروع  
کردند در ذکر حسابها بخود و نسیهای خود را بالا بردند تا آنکه نوبت بسلمان رسید پس عمر بن  
الخطاب با او گفت که خبر ده مرا ای سلمان که تو کیستی و پدر تو کیست و اصل تو چیست پس سلمان گفت

که منم سلمان پس بنده خدا من که راه بودم پس حقیقم مرا هدایت کرد و برکت محمد ص و من ۸۰  
 پویشان بودم پس خدا مرا غنی گردانید بمحمد ص و من بنده بودم پس خدا ازاد گردانید مرا برکت محمد  
 اینست نسب من و اینست حسب من پس در این منی بودند که حضرت رسول بیرون آمد پس سلمان گفت  
 یا رسول الله چه کشیدم من از این جماعت با ایشان نشستم پس شروع کردند بدگرسیبها بخود و فخر کردند  
 بپدران خود تا آنکه بمن رسیدند پس عمر از من چنین سوال کرد حضرت فرمود که تو چه جواب گفتی  
 سلمان جواب خود را نقل کرد پس حضرت رسول ص فرمود که ای گروه قریش بدستی که حسب مرد  
 دین اوست و مردی او خلق اوست و اصل آدمی عقل اوست حقیقم میفرماید انا خلفناکم من ذکر او اثنتی  
 و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله تفکیم یعنی بدستی که ما فریدیم شمار از  
 مردی و زنی و گردانیدیم شمارا شعبها و قبیلها برای آنکه بشناسید یکدیگر بدستی که گرامی تر بن  
 شما نزد خدا پرهیزکار تر بن شماست پس حضرت رسول ص فرمود که نیست هیچ يك از این جماعت را  
 بر تو فضیلتی مگر پرهیزکاری از معاصی خداوند عالمیا و اگر تو پرهیزکار تر از ایشان باشی از ایشان  
 افضل و ایضا کشی روایت کرده است که هرگاه سلمان میدید شتری را که انرا هسکر میگفتند و عابسه  
 در روز جل بران سوار شدند تا زبانه بران میزد پس سلمان میگفتند که ای ابو عبد الله چه میخواهی از  
 این بچه پس سلمان میگفت که این بچه نیست ولیکن این هسکر پسر کنعان جنی است باین صورت  
 شده است که مردم را که راه کند پس با عرابی صاحب شتر گفت که شتر تو این جا روایتست ولیکن بیتر انرا  
 بسرحد خواب که اگر یا نجابی بفرقیست که خواهی از تو بخرد پس از حضرت امام محمد باقر ع روایت  
 کرده است که لشکر عابسه عسکر را برای او هفصد دره خریدند. و آنکه بمحمد حضره امیرالمومنین  
 ع میگفتند مولف گوید که این از جمله ارامات حضرت سلماست که ساهایش از واقعه جمل خبر  
 بان داده بود و شتر عابسه را تعین نموده و ایضا کشی پسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است  
 که سلمان ذی خواست از قبیله کند چون داخل خانه او شد دید که کنیزی دارد و پرده از عبا  
 بر در خانه اش اوینخته است پس سلمان گفت که در خانه شما مگر بیماری هست که پرده بردار و بخته آید  
 یا خانه کعبه را باین جا آورده اند که جامه بران پوشانیده آید گفتند که ان زن از برای ستبر خود این  
 پرده را اوینخته سلمان گفت که این کنیز چیست گفتند این زن مالی داشت خواست کنیزی بکشد که  
 او را خدمت کند سلمان گفت که من شنیدم از رسول خدا ص که هر مردی که نزد او کنیزی بوز باشد  
 و با او نزدیکی نکند و او را بشویند و او را کنیز بکشد پس مثل کنایه کنیزان مرد باشد هر  
 قرصی بدهد چنان باشد که نصف ان مال را تصدق کرده باشد و چون مرتبه دیگر مرض دهد چنان  
 باشد که کل مال را تصدق کرده باشد و اگر حق بصاحبش است که حق او را بردارد و بجماعه و  
 با بمل متاع او برساند و بصاحب حق بگوید حق خود را بکشد و باز کشی پسند معتبر روایت کرده است

که روزی نزد حضرت امام محمد باقر نام بردند سلمان فارسی را حضرت فرمود که او سلمان محمدیست  
 بدو منی که سلمان از ما است اهل بیت سلمان بمردم گفت که گریختند از قرآن بسوی احادیث زیرا که  
 قرآن را کتب ربیعی یافتند در آن جا شما را حساب می نمایند بر تفسیر و قطعی و قبل یعنی هر امر خردی و  
 پیوسته و پیوسته در آن خردی پس تنگی کرد بر شما احکام مرا پس گریختند بسوی احادیثی که کار و ابر  
 شما گشاده و آسان کرده است و شیخ مفید و کشی بسندهای صحیح و موثق از حضرت صادق عم و ایت  
 کرده است که روزی حضرت سلمان در کوفه در بازار حدادان عبور نمود پس در آن جا جوانی  
 داد بد که به هوش شد بود و مردم بر گرد او جمع شده بودند پس سلمان گفت که ای ابو عبد الله این  
 جوان را صرع گرفته است بیا و در گوش او دعائی بخوان شاید بهوش باز آید چون سلمان بنزدیک و  
 رفت جوان بهوش آمد و گفت ای ابو عبد الله مرا آن رض نیست که اینان گمان بردند و لبکس چون  
 باین حدادان گذشتم و کرزهای اینان را دیدم که مرا این میگویند بیدند مخاطرم آمد آنچه حقیق در قرآن  
 میفرماید که ولهم مقام من حدید یعنی از برای ایشان کردار آهن هست پس از ترس عذاب الهی  
 عقلم بر طرف شد و مد هوش شدم پس سلمان او را برادر خود گرفت و در دل سلمان خلوت محبت او در  
 آمد از بر اینند او پیوسته با او میبود و شرایط اخوت را رعایت مینمود تا آنکه آن جوان بیمار شد و سلمان  
 بعبادت او رفت و بر بالین او نشست و دید که او در جا گدازان است گفت که ای ملک موصل را کن  
 بیهادر من ملک موت گفت ای ابو عبد الله من با هر مومن مدد از می کنم و با ایشان مهر بام و ایضا کشی بسند  
 معتبر از مسیب بن نیمیه روایت کرده است که چون سلمان فارسی بامارت مداین آمد بپای استقبال او  
 بیرون رفیق پس با وی آمدیم جوان بگریه و پشیمانی رسیدیم سلمان پرسید این زمین چه نام دارد گفتیم این  
 را اگر بلامیکویند گفت این موضع کشته شدن برادران منست این محل فرو دامن بارهای ایشانست  
 و این محل خوابیدن شتوان ایشانست و این موضع ریختن خونهای ایشانست کشته شده است در این  
 زمین بهترین پیشینیان و کشته خواهد شد در این زمین بهترین پسینیان پس با او آمدیم تا بمرور را  
 رسیدیم که محل اجتماع خوارج فروع آن بود پرسید که این موضع چه نام دارد گفتیم حرو را نام دارد گفت  
 که در این جا خروج کرده اند بدترین پیشینیان و خروج خواهند کرد بعد از این بدترین پسینیان  
 چون بکوفه رسید گفت اینست کوفه گفتیم بلی گفت قبه اسلامست مولات کو بد که شیخ کشی خطبه  
 طولانی از حضرت سلمان روایت کرده است که در آنجا بیان حق اهل بیت رسالت و شفا و ستیکاران این  
 امت و غاصبان خلافت نموده است و خبر داده است از اکثر وقایع و ظلمهائی که بر اهل بیت رسالت واقع  
 شد است و از خروج بنی امیه و فتنهای ایشان و خروج بنی عباس و اکثر وقایع گذشته و بسیاری از  
 وقایعی که بعد از این واقع خواهد شد از کشته شدن نفس ذکیه و خروج حضرت فاطمه و فرورفتن  
 لشکر سفیانی در بید او و غیره و وقایعی که در احادیث معتبره واقع شده است و شاید که بعد از این

در کتاب غیبت مذکور شود انشاء الله تعالی و در تقصیر حضرت امام حسن عسکری هم مذکور است که هم  
مسلمانان و زیدی و جماعتی از یهود گذشت پس از او سوال کردند که نزد ایشان بنشینند و نقل کنند از  
برای ایشان آنچه بگویند است از رسول خدا ص در آن روز پس بنزد ایشان نشست از غایت حرصی که  
بر اسلام ایشان داشت و گفت شنیدم از رسول خدا ص که خداوند عالمیان میفرماید که ای بندگان من  
با چنین نیست که جمعی را که بسوی شما حاجتهای بزرگ باشد شما را حاجتها را برینی او بدید مگر آنکه  
شفیع گردانند نزد شما محبوب ترین خلق را بسوی شما پس چون ایشان را شفیع گردانند از برای کرامت آنها  
نزد شما حاجتها را ایشان برمی آورد پس بدیدید که گرامی ترین خلق نزد من و بیکوتر و فاضل ترین  
ایشان نزد من بمحمد است و برادر او علی و آنان که بعد از او بند از ائمه عم که وسایلهای خلافت اند  
بسوی من پس هر که را حاجتی رود دهد که از من طلب نفع او نماید یا بلائی عارض شود که از من دفع  
انرا خواهد پس بخواند مرا بحق محمد و آل او که بیکوترین خلقند و پاکان و پاکیزگانند از نقابص و  
که اهلان تابرو از من حاجت او رتبه بکو تر از آنچه برمی آورد آنکسی که شفیع میگردد اند بسوی او عزیز  
ترین خلق را نزد او پس ان بهو ان گفتند با مسلمانان از روی استهز و سخمر به جرات او را سوال نمیکنی  
بشاعت ایشان و متوسل نمیشوی بسوی محمد و بحق ایشان بهتری نبازی ترین اهل مدینه گردانند پس  
مسلمان گفت که خدا را خواندم بسبب ایشان و سوال کردم از خدا بشاعت ایشان چیزی را که جلیل و  
بزرگ تر باشد تا مراست از جمیع ملوک دنیا سوال کردم بحق ایشان که مرا عطا فرماید زبانی که از برای بیان  
بزرگوری و ثنای او باد کننده باشد دلی عطا کند که شکر کننده نعمتهای او باشد و بر مصیبتهای  
عظیم صبر کنند باشد و حقیقت جواب من نمود در آنچه طلب کردم و ان بهتر است از پادشاهی تمام دنیا و آنچه  
در دنیا هست از نعمتها ص در هر از مرتبه پس ایشان استهزا کردند بسلامه ان و گفتند اسلامان دعوی  
کرد در مرتبه عظیم شریفی را که ما محتاجیم به امتحان کنیم در ان دعوی راست و دروغ ترا اول امتحان  
ما است که بری چیزی را و تار باها بخود را بر تو میزنیم پس از پروردگار خود سوال کن که دست ما را از  
تو باز دارد و مسلمان گفت خداوند امر را بریده برگزیده کرد ان و مسلمان مکرر بندها میگردد و ایشان  
او را ابتاریانهای خود میزدند تا آنکه و امانده شدند و ملال بهم رسانیدند و مسلمان بغیر ان دعا بخواست  
نمیگفت چون و امانده شدند ایشان گفتند که ما امانند اشتیم که در حی در بدنی مانند با چنین عذاب  
شدیدی که ما بر تو وارد ساختیم چرا از پروردگار خود سوال نکردی که ما را از ضرر تو باز دارد  
مسلمان گفت که زبیر که این سوال خلاف صبر است بلکه تسلیم کرد و راضی شدیم به همتی که حقیقت شمارا  
داده است سوال کردم از او به سرا سبب باشد بر این بلا چو ساعتی استراحت کردند باز برخاستند  
و گفتند در این مرتبه انقدر بر تو تار با نه خواهیم زد که جانت تو از بدنت مفارقت کند با کافر شوی محمد  
ص گفت که هرگز چنین نخواهم کرد که کافر شوم محمد بد رستی حقیقت فرموده است بر رسول خودش



که الذین یؤمنون بالصیبه یعنی ایمانی اورند در غایبانه و بد رستی که صبر کردند پس در مکروهات  
 شما برای آنکه داخل شویم در زمره ان جماعتی که حقیقت در این ایام مدح ایشان کرده ایم سهل و آسانست  
 پس باز شروع کردند و زدند و رایتان باغای خود تا آنکه مانند شدند باز نشنیدند گفتند ای سلمان  
 اگر ترا قدری نزد حقیقت میبود بسبب ایمانی که بجمع مدصم آورده هر آینه دعای تو مستجاب میکرد انید و  
 باز میداشت ما را از تو سلمان فرمود که چه بسیار جاهلید شما چگونه مستجاب کرده باشد دعای مرا هرگاه  
 بکنید نسبت بمن خلاف ان چیزی را که از او طلب کرده ام زیرا که من از صبر طلبیدم دعای مرا مستجاب  
 نکرد انید و مرا صبر کرامت فرمود و از او بطلبیدم که شمار از من باز دارد آنکه بیارند آشتن شما  
 خلاف دعای مرا بعمل آورده باشد چنانکه شما گمان میکنید پس باز مرتبه سیم برخاستند و تا زبانه  
 کشیدند و بر او میزدند و سلمان زیاده بر این نه گفت که خد و ند مرا صبر کرده بر بلا هائی که بمن  
 می رسد در محبت بر کنیده و دوست تو محمد صم پس ان کافران گفتند ای سلمان و ای بر تو یا محمد  
 صم ترا در خصمت داده است که از برای توبه از دشمنان خود بگوئی کفری را که خلاف ان چیزی است  
 که در خاطر تست و اعتقاد بان دار پس چرا نمیکوئی آنچه را جبر می کنیم تو را ان از برای توبه سلمان  
 گفت که خد امر از خصمت داده است که در این امر توبه کم و بیر من واجب نکرد انیده است بلکه جایز ساخته  
 است از برای من که بگویم آنچه شما مرا بان جبر میباید و صبر کنم بر از راه و مکروهات شما و این را  
 بهتر گردید از آنکه از روی توبه آنچه گوئید بگویم و من غیر این را اختیار نخواهم کرد پس باز دیگر  
 برخاستند و تا زبانه بسیار بر او زدند محدی که خوب ار بدن او روان شد و از روی سحر به واستهزا  
 باد میگفتند که از خد اسوال نمیکوی که ما را از ضرر تو باز دارد و آنچه ما را تو طلب میکنیم نمیکوئی که ما  
 دست از تو باز داریم پس نفرین کن بر ما له خد اما و اهلاک کند اگر از جمله راست گو بانی در دعوائی  
 که میکنی که خد او ند عالمیان را نمیکند دعای تو اگر اسوال کنی بحق محمد و آل طیبین او پس سلمان  
 گفت که من گرا هست دارم از آنکه خد را بخوانم برای هلاک شما ترس آنکه مباد در میان شما کسی  
 باشد که حقیقت داند که او بعد از این ایمان خواهد آورد پس از خد اسوال کرده باشم که او را منقطع  
 کرد اند از ایمان ان کافرا معاند گفتند که هرگاه از این مبتدعی چنین دعائی که خد او ند اهلاک  
 کرد ان هر که را که در علم تو هست که از باقی خواهد ماندن بر تر و گفتن خود که اگر چنین کنی دعای  
 تو متضمن ان چیزی نخواهد بود که از ان مبتدعی پس شکامته شد و بارانخته که ان قوم در انجا بودند  
 و سلمان مشاهد بر در حضرت رسول صم را و حضرت مرود که دعائی بر ایشان اهلاک شدن را بر او که در میان  
 ایشان کسی نیست که ایمان بیاورد و بر شود و صلاح در اید چنانچه حضرت نوح عم نفر پس کرد بر قوم خود  
 در وقتی که دانست که از قوم او ایمان نخواهد آورد احدی بغير از اما که ایمان آورده اند پس سلمان گفت  
 که چگونه میخواهید نفرین بر من بر سه هلاک گفتند دعائی که خد او دعا بان منقلب گرداند تا زبانه

هر کسی را با فعی که سر خود را بر گرد انداخت و استخوانهای بدن صاحبش را بخاند پس حضرت سلطان بهم  
هم چنین دعا کرد که تا آنکه تازیانه هر يك از ایشان افعی شد که دو مرد نشستند و يك مهر صاحبش را گرفت  
و بسر دیگر دست نه استنش را گرفت که بان تازیانه گرفته بود پس همه استخوانهایش را در هم شکست  
و خایید و فرو برد پس حضرت رسول در آن مجلسی که نشسته بود فرمود که ای گروه مسلمانان بد رستی  
که حقتم پاری کرد مصاحب شما را مسلمان در این ساعت بر بیست نفر منافقان و یهودان و منقلب  
ساخت تازیانه های ایشان را فعیها که ایشان را کوبیدند و خاییدند و استخوانهای ایشان را در هم شکستند  
و فرو بردند ایشان را پس بر خیزید که نظر کنیم بسوی آن افعی که حقتم بر آن گشت از برای نصرت سلمان  
پس حضرت رسول ص و اصحابش بر حاستند و متوجه آنخانه شدند و در آن وقت جمع شده بودند و در  
آنخانه همسایگان او از منافقان و یهودان در وقتی که صداهای آن کافران شنیدند بودند که فعیها  
ایشان را میدادند و چون آنحال را مشاهده کرده بودند ترسیدند بودند از آن فعیها و فرقت میکردند  
از نزد یکی آنها پس چون حضرت رسول ص تشریف آورد آن فعیها از خانه بیرون آمدند و در شارع  
مدینه و آن شارع بسیار تنگ بود و حقتم آن شارع را کشاده کرد آمدند و دیگر بر نیچه بود کشادگی داد  
پس آن فعیها با امر الهی ند کردند حضرت رسول را که السلام علیک یا محمد السلام علیک یا سید الاولین  
والآخرین پس سلام کردند بر حضرت امیر المؤمنین ع و گفتند السلام علیک یا علی یا سید الوصیین پس  
سلام کردند بر ذریه مقدسه آنحضرت و گفتند السلام علی ذریه الطیبین الطاهرین الذین حملوا علی  
الخلاقی قوامین یعنی سلام بر ذریه تو باد که با کائنات و معصومانند و حقتم ایشان را قیام نمایند کردند  
است با ما و خلق اینک ما تازیانه های این منافقانیم که بحق سبحانه و تعالی ما را فعیها کردند و بدیدای این  
موء من که سلیمانست پس حضرت رسول فرمود که جد و سیاس خداوندی را ساز است که در میان امت  
من کسی قرار داده است که شبیه است بحضرت نوح ع در صبر کردن و در عانت کردن در بدو حال و  
تقریب کردن احرا کار پس آن فعیها ند کردند که بار سول الله شد بد شده است غضب ما و حشم ما  
بر این کافران و حکمهای تو و حکمهای وصی تو جاریست بر ما در ممالک پروردگار عالمیان و ما از  
تو سوال میکنیم که از حقتم سوال کنی که بگردانند ما را از فعیهای جهنم که بر ایشان مسلط خواهد گردانید  
تا آنکه در جهنم نیز از عذاب گشتند کان ایشان باشیم چنانچه در دنیا ایشان را فرو بردیم پس حضرت رسول  
ص فرمود که آنچه طلب کردید برای شما و اشد پس ملحق شو بدیبا بین ترین در کات جهنم بعد از  
آنکه بیرون افکنید آنچه در شکمهای شماست از اجزای این کافران تا آنکه برای خواری ایشان تمام  
تر باشد و عار ایشان در روز کار پیشتر باقی ماند بسبب آنکه در میان مردم مدفون کردند و از حال  
ایشان عبرت گیرند موء منانی که بر قبرهای ایشان گذارند و کوبند اینها بد پس ملعونانکه بنصب الهی  
گرفتار شدند بسبب دهای سلمان محمد که دوست محمد است و پیرزیده موء منانست پس آن فعیها

اولی اختد آنچه در شکمهای ایشان بود از جروههای بدنهای ایشان و خوبشان ایشان آمدند و آن  
کافر آنرا دفن کردند و بسیاری از کافران بسبب دیدن این معجزه مسلمان شدند و مؤمنان خالص  
شدند بسیاری از منافقان و شفاوت غالب شد بر بسیاری از کافران و منافقان از گفتند این سحر است  
خوبند پس رو کرد حضرت رسول ص بسوی مسلمانان و گفت ای ابو عبد الله تو از خواص برادران  
مؤمنی مائی و محبوب دلهای ملائکه مفریانی و بدرستی که تو در اسماءها و در حجب حقیقه و در کرمی  
و عرش اعظم الهی و آنچه در میان عرش است تا تحت الثری مشهور تری در فضیلت و کرامت نزد اهل  
انها را دانایی که طالع گردیده باشد و روزی که در هوا هیچ امرو بخار و تبر کی نبوده باشد توانی بگو  
ثوبین مدح کرده شد کانی در ابیه کریمه الذین یؤمنون بالغیب و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده  
است که مردی بمحض صادق عرض کرد که چه بسیار پیشنوم از شما ذکر مسلمانان فارسی را حضرت  
فرمود که مگو مسلمانان فارسی ولیکن بگو مسلمانان محمدی ایابمیدانی که بچه سبب من او را بسیار یاد میکنم  
راوی گفته نه حضرت فرمود که میرای سه خصلت اول آنکه او اختیار کرد خواهش حضرت امیرالمؤمنین  
ع را بر خواهش نفس خود و دوم آنکه فقر را دوست میداشت بد رستی که مسلمانان بنده شایسته خدا بودند و میل  
عزت و شرف سیم آنکه علم و علما را دوست میداشت بد رستی که مسلمانان بنده شایسته خدا بودند و میل  
کننده بود از هر باطل بسوی حق و مسلمانان حقیقی بودند و هیچ گونه شرک اعتبار ننمود و این باب کوچه بسند  
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که میان مسلمانان و مردی  
مستحنی و خصومتی واقع شد پس آن مرد گفت که تو کیستی یا مسلمانان مسلمانان گفت که اما اول من و اول  
تو پس نطفه تجسم است و اما الحرمین و آخر تو پس مرد ارکندیده است و چون قیامت برپا شود و نصب  
نمایند ترازوهای اعمال و پس هر که سنگین باشد میزان حسنات او کرامی و بزرگوار است و هر که  
سبک باشد ترازوی اعمال اولشیم و بیفقدار است و در کتاب حسین بن سعید بسند معتبر منقول است  
که حضرت سلمان رحمه الله علیه میگفت که اگر چه سبب کردن میبود از برای خدا او هم نشینی با گروهی  
که کلام نیک از دهان خود می افکنند هم چنانچه خرمی ای نیک در درخت میبزد هر پنهان از وی مرگ  
میکردم و آنس ای الحدید روایت کرده است از ابو ابل که من با رفیق خود رفیق بنزد مسلمانان و فرزد  
او نشستم سلمان گفت که اگر نه این بود که رسول خدا ص فرمود از آنکه تکلف کنند برای مهمان  
هر پنهان برای شما تکلف میکردم و تکلف است که چیزی که نزد آن شخص نباشد بمشقت حاضر کند پس  
نانی و نیک سود که چیزی بگویم یا آن مخلوط نبود از برای ما و در پس رفیق من گفت که اگر باین نیک  
مستمر میبود بهتر بود مسلمانان مطهره خود را فرستاد و در کمر و ستر کرد و از برای ایشان آورد چون  
خود رفیق من گفت شکر میکنم خداوند بر آنکه قانع گردانید ما را با چیه روزی ما کرده است مسلمانان  
میگفت که الرقاع سده بودی با چیه خدا و روزی کرده است ترا مطهره من بگو و بیروت و ایضا این ای

الحمد بلکته حضرت که سلمان از اهل فارس بود از راه مرز و بعضی گفته اند که بلکه از اهل اصفهان هم  
بود از قریه که انرا بجای میگویند و او از جمله موالی رسول خدا ص است و گنبت او ابو عبد الله بوده است  
و چون از او پیرو سپیدند که تو بسر کیستی میگفت من سلمان پسر اسلام و از فرزندان آدم و روايت  
کرده اند که او را زیاده از ده اقامت شد و دست بدست میکردند تا دست رسول خدا ص رسید  
و ابن عبد البر در کتاب استیعاب روايت کرده است از حسن بصری که عطاءئی که هر سال به سلمان  
میدادند از بیت المال پنج هزار درهم بود و چون انرا میگرفت همه را تصدق میکرد و از اصل دست  
خود منگود و او را يك عبا بود که نصف را بر سر می انداخت و نصفی را بر خود می پوشاند و ذکر کرده اند  
که سلمان را خانه نمود و در سایه دیوارها و سایه درختان بسر میبرد و زنی شخصی باو گفت که میخواهی  
از برای توهانه بسازم که در آن ساکی شوی گفت مرا احتیاج بان نیست پس پیوسته آن مرد میانه میخورد  
در پس باب تا آنکه گفت میدانم که خانه را موافق تست کدام است و چنان خانه برای تو میسازم سلمان  
گفت که وصف کن از برای من خانه را که موافق من است آن مرد گفت که خانه از برای تو میسازم که  
هرگاه تو در آن خانه بایستی سرت بسف ان برسد و اگر پاهای خود را در آن کنی بدو برسد گفت بلی  
چنین خانه میخواهم پس چنین خانه برای او بنا کرد و ایضا در استیعاب روايت کرده است که حضرت  
رسول ص فرمود که اگر دین در اثر بآشد هر اینها و خواهند رسید سلمان و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین  
روایت کرده است که سلمان فارسی مانند لقمان حکیم است و از کعب الاخبار روايت کرده است که  
سلمان را پر کرده اند از علم و حکمت و کشتی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روايت کرده است که  
علی بن ابی طالب ع مدت بود و سلمان رضی الله عنه مدت بود یعنی ملنگه هر دو سخن میگفتند و  
بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق روايت کرده است که معنی محدب بودن سلمان آنست که امامش  
از او حدیث میآید و امر او را تعلیم او می نمودند و آنکه از جانب حق نعم با او حدیث میروید زیرا که  
بغیر از حجت حدیثی دیگر از حدیث از جانب حدیث با او نمیروید و لطف گوید که ممکن است که آنچه  
در این حدیث نقلی شده است سخن گفتن حق تعالی بواسطه ملک باشد و ملک با سلمان سخن میگفته  
باشد چنانچه پیش گذشت و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روايت کرده است که از حضرت  
پرسیدند از معنی محدب بودن سلمان فرمود که ملک در کوشش سخن میگفت و در حدیث معتبر دیگر  
فرمود که ملک بزرگوار باو سخن میگفت و او می گفت که هرگاه سلمان چنین باشد پس حضرت  
امیرالمؤمنین ع او خواهد بود حضرت فرمود که بی کار خود باش و باینها کاری ندارد و در حدیث  
معتبر دیگر فرمود که مالمی در دل او نقش میکرد که چنین و چنان و در حدیث دیگر فرمود که سلمان از  
جمله متوهمان بود یعنی بفرست احوال مردم امید داشت و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روايت  
میکرده است که سلمان اسم اعظم را میدانست و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روايت

فرموده است که هر که در حضرت امیرالمؤمنین مد کور شد حضرت فرمود که اگر او را دیدی بگو  
این مرد با من بود هر آنکه او را میبکشد و حال آنکه حضرت رسول ص بر او بی افکنده بود و همان  
چنانکه در آنجا که آن را دید بسیار مردمان و انصاف بسند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه  
از عمر بن الخطاب طلبید و عمر دختر را برداد و عمر پشیمان شد و خواست که با او دختر بدهد  
سلمان گفت من خواهم مطلب من این بود که بدانم که آیا حبس جاهلیت و کفر از دل تو بدر شده است  
چنانکه باقیست چنانچه بود و این بابو به بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که روزی  
حضرت رسول ص با اصحاب خود فرمود که کدام یک از شما تمام سال روزه میداد بد سلمان گفت که من  
فرمود که کدام یک از شما همه شب را ایام بکنید سلمان گفت که من فرمود که کدام یک از شما هر روز ختم  
قرآن میبکنید سلمان گفت که من پس عمر بخشم آمد و گفت این مودی است از فاد من میخواهد که  
بر ماه از قریشم فخر کند دروغ میگوید در اکثر روزها روزه نیست و در اکثر شب خواب است و در  
اکثر روزش خاموش میباشد حضرت فرمود که او مانند و شبیه لقمان حکیم است از او سوال کن تا  
بجوایت بگو بد عمر پرسید سلمان فرمود که اما روزه سال من ماهی سه روز روزه میدارم و حقیقتا علی  
میفرماید که هر که هسته بکند ده برابر با و ثواب میدهم این برابر روزه سال میشود با آنکه ماه شعبان را هم  
روزه میگیرم و با ماه رمضان پیوند میکنم و اما بیداری شب هر شب با وضو میخوانم و از حضرت رسول  
ص شنیدم که میفرمود که هر که با وضو بخواند چنانست که تمام شب را عبادت ایا کرده باشد و اما ختم قرآن  
در هر روز سه مرتبه سوره قل هو الله احد را میخوانم و از رسول خدا شنیدم که بمحضرت امیرالمؤمنین  
هم میفرمود که با علی مثل تو در میان امت من مثل قل هو الله احد است هر که سوره قل هو الله احد را یکبار  
بخواند چنانست که ثلث قرآن را خوانده است و هر که دو بار بخواند چنانست که دو ثلث قرآن را خوانده است  
و هر که سه بار بخواند چنانست که قرآن را ختم کرده است پس هر که تراز با دوست دارد ثلث ایمان در او  
تمام شده است و هر که تراز بان و دل دوست دارد دو ثلث ایمان در او کامل شده است و هر که تراز بان  
و دل دوست دارد و بدست خود تراز باری کند تمام ایمان در او کامل شده است با علی بحق ان  
خداوندی که مرا برستی فرستاده است سو کند که اگر ترا اهل زمین دوست میداشتند چنانچه اهل  
آسمان ترا دوست میدادند خدا الهی بکس را با توش جهنم عذاب نمیکرد پس عمر سالت شد که کو با سنکی  
بد هاشم کن داشتند و این بابو به بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی روایت کرده است که روزی  
سلمان ابوذر را انصاف طلبید پس دو کرده نان نزد او حاضر ساخت ابوذر کرد های با ن برابر داشت و  
چیکر داند و در آن نظر میکرد سلمان گفت که از برای چکار این نانها را میگردانی گفت میترسم که خوب  
پخته نشده باشد پس سلمان بسیار در غضب شد و فرمود که چه بسیار جرات داری که این نانها را  
چیکر دانی و نظر میکنی بخدا سو کند که در این نان کار کرده است ابی که در زهر عرش الهی است و ملائکه

در آن عمل کرده اند تا آنکه اثر ادوهوا افکنده اند و یاد در آن عمل کرده است تا اثر ابراهیم افکنده است و هم  
و اگر در آن کار کرده است تا آنکه اثر ابراهیم افکنده است و در حد و طاعت که در آن همه کار کرده اند  
تا آنکه قطرات اثر آن در جاهای خود گذاشته اند و عمل کرده اند در آن زمین و خوب و اهن و چهار  
پایان و آتش و هیزم و نمک و آنچه را من احصا نمیتوانم کرد زیاده از آنست که گفتم از کار کنان در این  
نان پس چگونه میتوانی بشکر این نعمت قیام نمائی پس ابوذر گفت که تو به من بسوی خدا و طلب  
امرزش میگویم از او آنچه کردم بسوی تو عذر میطلبم از آنچه تو نخواستی و فرمود که روزی  
دیگر همان ابوذر را طلبید و از همان خود چند پاره نان خشکی بیرون آورد و او را ناله داد اثر کرد  
از مطهره که داشت و نزد ابوذر گذاشت پس ابوذر گفت که چه نیکی است این نان کاش نمکی با آن  
میبود سلمان برخاست و بیرون رفت و مطهره خود را گرفت و نمکی گرفت و برای ابوذر آورد  
پس شروع کرد ابوذر و آن نام را بخواند و نمک را بر آن می پاشید و میگفت حمد میکنیم خداوندی را  
که دوری کرده است ما را چنین فنا عتی سلمان گفت که اگر قناعت میدادستی مطهره من بگو و بیروت  
و در ریاض الدرجات بسند معتبر از فضل بن عباسی روایت کرده است که گفت من و پدرم در قیام  
بخندمت حضرت صادق پس پدرم بخندمت آنحضرت عرض کرد که ایاز است که حضرت رسول ص  
فرمود که سلمان از ما اهل بیت است فرمود که بلی پدرم گفت که ایاز فرزند عبدالمطلب است  
حضرت فرمود که از ما اهل بیت است یا فرمود که از فرزندان ابوطالب است حضرت فرمود که از ما اهل  
بیت است پدرم گفت که من نمی فهمم این را حضرت فرمود که چنین بدان که ارم اهل بیت است پس  
ایشان فرمود بسینه خود فرمود که چنان نیست که تو فهمیدی بدستی که حقیق طینت ما را از علی بن  
حلق کرد و طینت شعبان ما را با یک مرتبه پس ترا از اهل حلق کرد پس ایشان از ما بپند و طینت دشمنان  
ما را از سیمین حلق کرد و طینت دوستان ما را از یک مرتبه پس ترا از اهل حلق نکرد پس آنها از  
ایشانند و ساما بهتر است از لقمان و در کتاب روضة الواعظین روایت کرده است که ابن عباس  
گفت در جواب دیدن سلمان را پس گفتم تو سلامانی گفت بلی نعم توان بنیستی نه کرده رسول  
خدا ص بودی گفت بلی و تاحی از باقوت بر سر او دیدم و با انواع حبای در پورهای ذینت کرده بود پس  
من گفتم ای سلمان این منزلت نیکو نیست که حقیق بتو عطا کرده است گفت بلی گفتم در بهشت بعد از  
ایمان بخند او رسول چه چیز از این کوتر پس اعمال باقی گفت در بهشت بعد از ایمان بخند او رسول هیچ  
چیز بهتر از محبت علی بن ابی طالب نیست متابعت آنحضرت کرد و بضاعت آنحضرت رسول ص روایت  
کرده است که بهشت مشتاق تر است بسری سلمان از سلمان بسو بهشت عاشق تر است  
بسوی سلمان از سلمان بسو بهشت کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که  
حضرت رسول برادر کرانید سلمان از ابوذر را شکر کرد ابوذر به خالفت سلمان را پس در کتاب



اختصاص پسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که اصبح بن نباته از حضرت پرسید  
 از فضیلت مسلمانان حضرت فرمود که چنانکه بم در باب کسی که از طینت ماخلق شده است و روح طوبی و روح  
 مافیه درون است حقیق و او را مخصوص کرد انبیه است از علوم باول اقا و اخرا تا ظاهرها و باطن آنها  
 و پنهان آنها و اشکار آنها و و ذی نزد حضرت رسول ص حاضر شدم و مسلمان در خدمت حضرت بود  
 پس اعرابی داخل شد و او را از جای خود دور کرد و در جای او نشست حضرت رسول در غضب  
 شده تا آنکه پرسید رکی که در میان دو چشم انحضرت بود و دیدهای مبارکش سرخ شد پس فرمود که  
 اباد و در مبنی مردی را که خداوند عالیمان او را دوست میداد و دوستی خود را نسبت به ظاهر  
 میکرد انبیه در اسمان و رسول خدا او را در زمین دوست میداد ای اعرابی اباد و در مبنی مردی  
 را که جبرئیل نیا آمده است پیش من هیچ مرتبه مکرانکه مرا امر کرده است از جانب پروردگار من که او را  
 سلام بفرسانم ای اعرابی بد رستی که مسلمان از من است هر که او را اجفا کند مراجع کرده است و هر که او  
 را ازاد کند مرا ازاد کرده است و هر که او را دور کرد اند مراد و کرد انبیه است و هر که او را نزدیک  
 کرد اند مرا نزدیک کرد انبیه است ای اعرابی غلط مکن در باب مسلمان بد رستی که حقیق مرا امر کرده  
 است که مطلع گردانم او را بر مرکبهای مردم و بلاهایی که با ایشان می رسد و نسبهای مردم و سخنانی که  
 بعد آکنده حقیقت از باطل اعرابی گفت که با رسول الله من گمان نداشتم که اعمال مسلمانان پس مرتبه  
 رسیده است ابا و مجوسی نبود که مسلمان شد حضرت فرمود که ای اعرابی من از حقیق فضیلت مسلمانان را  
 برای تو نقل میکنم و تو میگوئی که مسلمان مجوسی بوده است بد رستی که مسلمان مجوسی نبود و لیکن  
 شرک را ظاهر میکرد برای تقیه و ایمان پنهان میکرد ای اعرابی مکر نشنیده که حقیق میفرماید که ملا  
 و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا ما قضیت و یسلموا تسلیما  
 یعنی پس نه بحق پروردگار تو ایمان نمی آورند ایشان تا حکم کرد اند ترا در هر منازعه که میان ایشان  
 واقع شود پس نیابند در نفسهای خود تنگی و حرجی را آنچه تو حکم کنی در میان ایشان و نقیاد کنند  
 انقیاد گردنی با نشنیده که حقیق میفرماید که آنچه عطا کند بشمار سول او پس بکبرید انرا و آنچه شمارا  
 از ان نمی فرموده است ترک کنید ای اعرابی بکبر آنچه تنوع عطا بکنم و در جمله شکر کنند کان باش  
 و اشکار مکن گفته مرا که مستحق عذاب الهی کردی و انقیاد کن گفته رسول خدا را تا از ایمان کردی  
 سو و لف کوبد که دور نیست که مراد از اعرابی عمر باشد چنانچه در بسیاری از احادیث برای تقیه  
 باین عبارت از او تعبیر نموده اند و ابضا در کتاب اختصاص پسند معتبر روایت کرده است که روزی  
 مسلمان فادسی داخل مجلس رسول خدا ص شد پس صحابه او را تعظیم کردند و او را بر خود  
 مقدم داشتند و در صدر مجلس او را اجارادند برای عظیم شمردن حق او و تعظیم پیری او و برای  
 اختصاصی که او را بود بحضرت رسول و آل انحضرت پس عمر داخل شد و دید که او را در صدر مجلس

نشانیده اند گفت کبست ابن عجمی که در صدر مجلس نشسته است در میان عربان پس حضرت هم عم  
رسول بر مبر بالارفت و خطبه خواند و فرمود که بد رستی که همه مردم از زمان آدم تا این زمان مانند  
دند انهای شانه مسپای یک دیگرند و فضیلتی نیست عربی را بر عجمی و نه سخی را بر سیاهی مگر  
بتقوی و پرهیزکاری سلمان در یائست که آخر نبشود و کتبست که منتهی نمیشود سلمان از ما اهل  
بیت است سلمان عطا میکند حکمت را و برهانهای حق را ظاهر میکرد و ابضاد کتاب اختصاص  
روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق نام سلمان و جعفر طیار مذکور شد و حضرت  
حکیم جعفر موده بودند پس بعضی جعفر را بر سلمان تفضیل دادند و ابو بصیر در آن مجلس حاضر بود پس  
گفت که سلمان کبری بود و سلمان شد حضرت صادق هر دست نشست غضبناک و فرمود نه ای  
ابو بصیر حق تعالی را علوی کرد بعد از آنکه مجموعی بود و انرا قرشی کرد انبند بعد از آنکه فارسی  
بود پس صلوات خدا بر سلمان باد و بد رستی که جعفر را رتبه عظمی نزد حقیق هست و یا مانند که در بهشت  
پرواز میکند و این بابو به بسند معتبر و ابست کرده است که روزی سلمان در میان جماعتی نشسته  
بود و حضرت امیرالمؤمنین بر ایشان گذشت و پراسر رسول خدا ص سواری بود پس سلمان با آن جماعت  
گفت که چرا بر نمیخیزید که چنگ در دامان او بینید و مسایل دین خود را از او بیورید و سونند باد میکنم  
بحق این بخت او ند که دانه اشکافته است و خلافت او افریده است که خبر به اندشمارا بر سر قهای  
پیغمبر شما کسی خیر از و بد رستی که وست عالم زمین و آنکه دایهای او همه بد نیست در زمین و  
بیرکت او زمین ساکن است و اگر از ما باشد او در علم را نخواهد یافت و اطوار مردم را نمیکر خواهید  
دید و این ابی الحمد بد گفته است که وفات سلمان در آخر خلافت عثمان بود در سال سه و پنجم از هجرت  
و بعضی گفته اند که در اول سال سی و شش و بعضی گفته اند که وفات او در خلافت عمر بود و  
اشهر قول اولست و در کتاب فضایل شاذان بن جبرئیل از اصبع بن نباته منقولست که گفت من با سلمان  
فارسی رضی الله عنه بودم در وقتی که امیر بد این بود در ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین  
زیر آنکه عمر او را والی مداپس گردانید و تا ابتدای خلافت حضرت امیرالمؤمنین والی بود پس روزی  
بنزد او رفتم و او را بیمار یافتیم در آن مرض بر رحمت الهی و اصل شد و پیوسته او را عباد میکردم  
در آن بیماری تا آنکه مرض او سبب شد و بقی کر بمرکز خود پس متوجه من شد فرمود که ای اصبع  
حضرت رسول ص مرا خبر داد که چون نزد یک مر من شود مرده باشم من خواهد گفت و میخواهم که  
بدانم وفات من نزدیک شده است بانه اصبع گفت که بپه میخواهی بفرما من او برای تو بعمل آورم  
سلمان گفت که معی بیمار و در بر وی ان فرشت کن انچه برای مردگان فرشت میکنند و چهار کس مرا  
بردارند و بفرستند تا ببرد اصبع گفت که من کهم چنین میکنم و بجان منت میدارم پس بسرعت بیرون  
رفتم و بعد از ساعتی بر گشتم و آنچه فرموده بود بعمل آوردم و گروهی را آوردم که او را برداشتنند و

بغیرستان مداین و بیابانها چون او را در قبرستان بردن کذاشتند گفت ای قوم روی مرا بقبله  
بکنید پس با او رفتند و آمدند که السلام علیکم ای اهل عرصه کهنه شدن و پوسیدن سلام بخوابید  
یا ای گروهی که محبوب گردانیده اند شمار از دنیا پس کسی جواب او نداد پس باز دیگر اشغرا  
قد کرد و گفت السلام علیکم ای گروهی که مرگ را چاشتگاه شما قرار داده اند السلام علیکم ای گروهی  
که زمین را لحاف شما گردانیده اند السلام علیکم ای گروهی که رسیدند ابد بعملهائی که در دنیا  
کرده بودند السلام علیکم ای گروهی که انتظار میکشید که اسرافیل در صورت بد مد و از قبرهای بیرون  
آید سوال میکنم از شما بحق خداوند عظیم و بحق پیغمبر کریم که البته یکی از شما را محبوب یکدیگر  
بد رستی که هم سلمان فارسی از اد کرده رسول خدا صلی علیه و آله و انحضرت مرا خبر داده است  
که چون نزدیک وفات من شود مرده بامن سخن خواهد گفت و میخواهم بدانم که وفات من نزدیک شده  
است بانه چون سلمان سخن خود را تمام کرد ما گاه مینوی از قبر خود به سخن درآمد و گفت السلام علیکم  
و رحمة الله وبرکاته ای گروهی که بناها بسازید فانی خواهید شد و مشغور گردید، ابد بعرصه  
دنیا اینک سخن ترا میشنویم و بزودی ترا جواب میگوئیم از آنچه خواهی پرس بد اترا رحمت کند  
سلمان گفت که ای سخن گوینده بعد از مرگ وای کلام گوینده بعد از حسرت مردن یا اترا اهل بهشتی  
یا از اهل جهنم گفت ای سلمان من از آنهام که خدا انعام کرده است بر ایشان یعفو و کریم بود و ایشانرا  
داخل بهشت گردانیده است بر رحمت خود پس سلمان گفت که ای بنده خدا و صف کن از برای من که  
مرگ را چگونه باقیه و چه رسیده بتوازن و چه دیدی و چه مشاهده نمود بکفت مهلت ده مرا ای سلمان  
و مبالغه من پس بخدا اسوگند که بر بدن بدن با دها و احد کردن و پاره کردن بمغراضها اسان تر است  
بر من از شدت مرگ بدان که حق تعالی در دنیا ما را نیکبها الهام کرده بود و عمل بمنجر میکرد و فرائض  
الهی را بجای می آوردم و قرآنرا میخواندم و در نیکی پدر و مادر و حریم بودم و اجتناب از چیزهای حرام  
مینمودم و از ظلم و ستم بر بندگان ترسان بودم و در شب و روز تعب میکشیدم و سعی مینمودم و در طلب  
حلال از ترس ابستادن نزد خدا برای سوال پس روزی از روزها در نهایت عیش و لذت و فرح  
و شادی و سرور بودم ناگاه بیمار شدم و چند روز دران مرض ماندم تا آنکه زدنایم از من منقضي شد  
پس در انوقت مردی بنزد من آمد با خلقی عظیم و منطری مهیب : در برابر من ایستاد و زهوانه بسوی  
آسمان بالا مبرفت و نه بسوی زمین فرو دمی آمد پس اشاره کرد بسوی دیده من و انرا کور گردانید و  
بسوی گوش من و انرا کور گردانید و بسوی زبان من پس مرا لال گردانید پس چنان شدم که هیچ چیز  
از چیزهای دنیایا باین چشم نمیدیدم و باین گوش نمیشنیدم پس در انوقت کربستند اهل و یاران من  
و چون من بپاداران و همسایگان من رسید پس در انوقت گفتم او را که تو کستی ای انکسی که مرا مشغول  
مگردانیدی از اهل و مال و فرزندان من گفت منم ملک موت آمده ام بنزد توله اهل مرا بدم ترا از خانه

دنيا بجاى آخرت و بتحقيق كه منفصى شده است مدته حيات تو را بده است وقت مرگ تو در اين عالم  
حال كه او با من مخاطبه ميكرد و دشمنى ديگر امدند بنزد من و ايشان بحسب خلقت و صورت نيكوترين  
مردم بودند كه من ديدم بودم و بكي از ايشان در جانب راست من نشست و ديگرى در جانب چپ پس  
گفتند با من كه السلام عليك و رحمة الله و بركاته بتحقيق كه آورده ايم بسوى تو نامه ترازى الخال بكبر و نظر كن  
در ان كه من كه اين چه نامه است كه بايد من بخوانم گفتند ما نيم ان دو ملك كه با تو ميرويم در دار دينا  
و نيكيها و بدىهاى ترا مينوشيم اينست نامه عمل تو پس نظر كردم در نامه حسنات خود و ان نامه در دست  
هلى بود كه او را رقيب ميكشند و شاد شدم بآنچه در ان ديدم از نيكيها و خندان شدم و مرا فرحى  
عظيم رو داد پس نظر كردم بنامه كناهاى و ان در دست ملكى بود كه او را عقيد ميكشند و بسيار غمگين  
شدم از آنچه در ان نامه مشاهده كردم و بگريه و او را پس بن گفتند بشارت ياد تو كه از براى تو خير  
و نيكي خواهد بود پس بنزد يك من امد ان مرد اول يعنى ملك موت و روح را از بدن من كشيد و  
هر جذب و كشيدنى از او برابرى ميكرد با همه سختيها از آسمان تا زمين و پيوسته در اين شدت بودم  
تا آنكه جان بسپسته من رسيد پس اشاره كرد بسوى من بگريه كه اگر انرا بر كوهها ميگذاشت ميكند اخوند  
و روح مرا از بينى من قبض نمود پس در انوقت صد اى گريه اهل من بلند شد و هر چه ميكشند همه را  
ميشنيدم و هر چه ميكردند بر ان مطلع بودم پس چون بسپار شد بد شد گريه و جزع اهل بيت من بر من  
ملك موت با نهايت خشم و از رد كى متوجه ايشان شد و گفت اى بگريه از چه زاست گريه شما پس  
بمخدا سوگند كه ماستى براى من كرده ايم كه شما سكابت كنيد و تعدى براى من نكرده ايم كه شما مرا ياد كنيد  
گريه كنيد و ليكن ما و شما بنده يك خداوند ايم اگر خدا شما را امر ميكرد در باب ما امرى چنانچه ما را در  
باب شما امر كرده است هر اينه شما امتثال امر او ميكرديد در حق ما چنانچه ما امتثال امر او نموديم در حق شما  
بمخدا سوگند كه ما روح او را ترك گرفتيم تا آنكه روزى مفقود او تمام شد و مدت حيات او منقطع شد و  
رفت بسوى پروردگار كبرى كه هر حدم كه خواهد در باره او ميپايد و او بر همه چيز قادر است پس  
اگر صبر كنيد مردمى پايد و اگر جزع نپايد كناه كار خواهد كرد بد چه بسيار بر كشتنى خواهد بود مرا  
بسوى شما بگريم پسران و دختران او پدر را و مادر را پس در انوقت از نزد من روانه شد و روح  
مرا با خود برد در انوقت ملكى ديگر امد و روح مرا از او گرفت و او را در جامه حرمى پيچيد و بالا برد  
بسوى آسمان و او را نزد حق تعالى گذاشت در كمتر از يك چشم زدن پس چون روح من نزد حق تعالى  
خاضر كرد بد از هر عمل صغير و كبيرى از من سوال نمود و از نماز و روزه ماه مبارك رمضان و حج  
بيت الله الحرام و تلاوت قرآن و زكوة دادن و تصديق نمودن و از هر عملى كه در ساير ايام و اوقات كرده  
بودم و از اطاعت پدر و مادر و از كشتن آدمى با حق و از خوردن مايستيم و از مظالم ايتندگان  
خدا و از عبادت كردن در شب و در وقتى كه مردمان در خوابند و آنچه مشابه اينهاست از اعمال ارجمه

اینست که بعد از این روح را بر زمین بر گردانند و باذن حق تعالی در این دنیا  
 بماند و از آنجا که می تواند و خواهد و شروع نمود در غسل دادن من پس روح من افراتند اگر  
 کسی ای بنده خدا را آنگی با این بدن ضعیف بخند اسو کند که من از هیچ یکی از زکات های او بیخبر  
 نیامدم مگر آنکه آن منقطع کرد بد و از هیچ عضو و پیرون نیامدم مگر آنکه آن عضو در هم شکسته شد بخند  
 سو کند که اگر غسل دهند آن سخن را میشنید هر اینده هرگز مرده و غسل بنید اد پس اب بر بدن من  
 ریخت و همه غسل داد مرا کفن کرد در سه جامه و مرا حنوط کرد و همین بود توشه من که میان پیرون  
 رفتم بسوی خانه آخرت پس آنکس تر از دست راست من پیرون آورد و بعد از فارغ شدن از غسل  
 من پیسن بر زک می تسلیم نمود و گفت که خدا ترا ثواب دهد در مصیبت بدت و ترا مزد و صبر بسیار  
 دهد پس مراد ز کف پیچید و مرا تلفین نمود و اندا کرد اهل و همسایگان مرا و گفت بیاید بنظر پاك او و  
 او را و اداع کنند پس ایشان بنزد من آمدند که مراد اداع کنند و چون از دای من فارغ شدند مرا بر تختی  
 از چوب نهادند و در این وقت روح میان رو و کف من بود تا آنکه مرا گذاشتند بر من نماز کردند و  
 چون از نماز فارغ شدند مرا بجانب قبر و امانه کردند چون مرا بفرستادند در قبر و او بختند  
 هولی عظیم مشاهده نمودم ای سلمان که کو با از اسمان بر زمین در افتادم پس مراد ز یکد گذشتند و  
 خشت بر من چیدند و خاک در قبر من ریختند پس در این وقت روح بر گردید بسوی زبان و گوش من  
 و چون مردم را ندانند که ارفی بر من برگردند شروع کردم در زندامت و پشیمانی و گفتم کاش من از این  
 جماعت بودم و بر میگشتم پس شخصی از کنای قبر مرا حواب گفت که نه چنین است و میتوان کشتن و این  
 ایه را خواند که کلاهما کلمه هو اظلهما و من و رثهم بر زخالی بوم بیعشوا این سخنی است که حقیق برورد  
 جمعی از کامران فرود نه ایشان طلب بر کشتن بدنیا میکنند بعد از مرگ یعنی حاشا که او را باز گردانند  
 این کلمه ایست که او کو بنده نیست و اریس ایشان بر زخی هست تا و زی که رنده شوند و مبعوث  
 گردند و بر درخ فاصله میان دنیا و آخرت پس با و گفتم که کیستی تو که با من سخن میگوئی گفت منم  
 منبه و منم ملکی که حقیق مرا موکل گردانیده است بجمع حلاقی که تنبیه تمام ایشان را بعد از مردن ایشان  
 تا بنویسند عملهای خود بر نفسهای خود که حجت باشد بر ایشان نزد خدا و نده ایمان پس مرا کشید  
 و نشانید و گفت بنویس عمل خود را من گفتم که خاطر بدارم عملهای خود را گفت مگر نشنیده سخن  
 پروردگار خود را که در قرآن مروده است که احصاء الله و نسوه یعنی احصا کرده است کردهای ایشان را  
 خدا و فراموش کرده اند ایشان کردهای خود را پس گفت تو بنویس و من بر تو املا میکنم و افعال ترا  
 میگویم گفتم کاغذ گجاست که بنویسم پس کنار کفن مرا کشید ناگاه کف خود را کاغذی دیدم و گفت  
 این صحیفه تست گفتم قام از گجایا بر من گفت نکشت شهادت تو قلم تست گفتم مرکب از گجایا و رم گفت  
 ابدها تو بجای مرکب تست پس املا کرد بر من آنچه کرده بودم در دنیا و مانند از اعمال من خردی و

بزرگ می مکرانکه او را بر من املا کرد چنانچه حقیقت فرموده است و بقولون با و بلسا مال هذا الكتاب هم  
لا تعداد و صغیر و لا کبیر الا احصاها و وجد و اما عمل و احضار و لا بظلم دیک احد اینی میگویند کافران  
و ای بر ما چیست این نامه ما که ترک نموده است کناه کو چکی را و نه بزرگی را مکرانکه احصا کرده است  
انرا و یافتند آنچه کرده بودند حاضر و ستم نمیکند پروردگار تو احدی را پس ملک ان نامه را گرفت و بهری  
بر ان زد و طوق کرد انرا و انرا بر کردن من پس کمان کردم که جمیع کوههای دنیا را طوق کرده اند در کردن  
من پس با و گفتم ای منبه چهرای من چنین میکی گفت ایانشیده سخن پروردگار خود را که فرموده است  
که و کل انسان الزمناه طائره فی عتقه و نخرج له يوم القيمة کتابا بلقیه منشورا اقر کتابک کفی بتفسک اليوم  
علیک حسبا یعنی و هر انسانی را املازم او کرد انیده ایم طایر او را یعنی عمل نیک و بد او را با تعداد بران  
حدار که برای او کرده است در کردن او و بیرون می اوریم از برای او در روز قیامت نامه را که انرا  
ملاقات نماید کشوده شده پس با و گفته میشود که بجوان نامه خود را کافست نفس تو حساب کننده و  
کواه بر تو پس منبه گفت که ای خطاییست که ترایان خطاب خواهند ساخت در روز قیامت و ترا حاضر  
خواهند کرد انرا در انروز و حال انکه نامه عمل تو در میان دو دیده تو کشوده باشد و کواهی دهی در  
انروز زیر نفس خود پس منبه از من دور شد و پیروز من آمد منکر با عظیم ترین منظری و منکر ترین صورتی  
و عمودی از اهن در دست او بود که اگر جن و انس جمع میشدند ان عمود را حرکت نمیتوانستند داد  
پس صدای موحشی بر من زد که اگر جمیع اهل زمین ان صدا میشنیدند هر اینه همه میردند پس  
با من گفت که ای بند خدا خبر ده مرا که پروردگار تو کیست و دین تو چیست و پیغمبر تو کیست و امام  
تو کیست و بر چه طریقه و حالت بوده و چه اعتقاد داشته در دنیا پس زبان من بسته شد از ترس و بیم او  
و حیران شدم در امر خود و قد انستم چه بگویم در جواب او و بدن من هیچ عصوی نمائند مکرانکه  
مغایرت کرد از ترس پس در یافت مراد حتی از جانب پروردگار من که دل مرا نگاه داشت و زبان مرا  
گوا کرد انید پس با و گفتم که ای بند خدا چرا مرا میتوسانی و حال انکه من شهادت میدهم بوحدانیت  
خدا و شهادت میدهم که محمد رسول خدا است و کواهی میدهم که خداوند عالم بان پروردگار منست  
و محمد پیغمبر منست و اسلام دین منست و قرآن کتاب منست و کعبه قبله منست و علی امام منست و  
مویه منان برادران منند پس شهادتین گفتم و گفتم که اینست قنار من و اعتقاد من و بر این اعتقاد ملاقات  
میکنم پروردگار خود را در روز معاد پس در اینوقت گفت که ای بنده خدا ابشارت با دتر السلامتی  
بدرستی که نجات یافتی و از پیش من رفت پس نیکو پیروز دیک من آمد و صدای مهیب بر من رسد عظیم  
تر از صدای اول پس اعضاء من بعضی بر بعضی داخل شدند و وقت که عمل خود را یکوای بنده  
خدا پس حیران شدم و متفکر شدم که چه جواب بگویم پس در این وقت گردانید حقیقت از من شلخته ترس  
و بیم را و حجت مرا این الهام کرد پیغمبر نیکو و وفیق مرا که متهم می پس گفتم ای بنده خدا آمد از آکن



با من زمین از دنیا بیرون آمدم و حال آنکه گواهی میدادم که خداوندی نیست بخیر از خداوندی بگناهان  
و او را شریکی نیست و گواهی میدادم که محمد بنده و رسول خداست و آنکه بهشت حقست و عذاب  
الشتی جهنم حقست و صراط حقست و میزان حقست و حساب کردن خلاقی حقست و سوال منکر و نکیر در  
قبر حقست و زنده شدن در قیامت حقست و آنکه بهشت و آنچه حقست و عده کرده است در آن از نعمتها  
حقست و آنکه جهنم و آنچه حقست و عده فرموده است در آن از عذاب حقست و آنکه قیامت آمدن نیست و  
شکی در آن نیست و آنکه خدا زنده میگرداند اهل آرا که در قبرها بنده پس مرا گفت که ای بنده خدا بشارت  
با تو را بتعیم ابدی و خبری که هرگز زایل نگردد پس مراد را بخدا خواند و گفت بخواب مانند سراجی  
در عالم و از نزد یک سر من دری کشود از بهشت و دری از پیش پای من کشود بسوی جهنم پس گفت  
نظر کن ای بنده خدا بسوی آنچه خواهی یافت بسوی آن از بهشت و نعمتهای آن و نظر کن بسوی آنچه  
نیجت یافتی از آن از آتش جهنم پس دری که از پیش پایم بسوی جهنم کشوده شد انرا مسدود گردانید  
و دری را که از پیش سرم بسوی بهشت کشوده بود چنان کشاده گذاشت و پیوسته داخل میشد بر من  
از آن در ششم بهشت و نعمتهای آن و بعد مرا فراخ گردانید بغد را آنچه دیده کار کند و از نزد من رفت  
و ای سلمان من قیامت نزد حق تمام چیزی را که خدا دوست دارد بزرگتر از سه چیز اول نماز کردن  
در شب بسیار مرد و هم روزنه داشتن در روز بسیار کردم سیم تصدقی که بدست راست کنی که دست  
چپ تو از آن خبر نداشته باشد پس اینست سخن من و وصف من و آنچه من در یافته بودم انرا از شدت  
اهوال و من گواهی میدهم بوجد انبیت الهی و رسالت محمد ص و گواهی میدهم که مرا حق است پس  
در مقام مراقبه و خوف حق تعالی از ایستادن نزد او در وقت سوال و در این وقت سخن آن مرد متقطع  
شد و سلمان گفت که مرا بر زمین گذار بد چون سر او را بر زمین گذاشتیم گفت مرا تکیه دهید چون  
او را تکیه دادیم نظری بجانب آسمان افکند و گفت یا من بیده ملکوت کل فبیء و الله تو رجوع و هو یحیی  
و لا یجاء علیه بک امنت و لیبیک اتبع و بکتایک صدقت و قد اتانی ما وعدتني یا من لا یخلف الی بعد  
ایضنی الی رحمتک و انزلنی دارکرامتک فاننا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا  
عبده و رسوله پس چون از این دعا و شهادت فارغ شد رخت از سرای فانی بد اداقی کشید و بر رسول  
خدا و ائمه طاهریین صلوات الله علیهم اجمعین ملحق گردید اصبح گفت که مادر رحمت این حال بودیم که  
ناگاه مردی پیدا شد که بر اسفراشهی موار بود و ثغابی بر او بسته بود چون بنزدیک ما رسید بر ما سلام  
کرد و ما خواب سلام او گفتیم چون سخن گفت داشتیم که حضرت امیر المؤمنین ع است پس گفت  
ای اصبح اتمام نمائید در امر صحبه و سلمان پس ما شروع کردیم در تهیه غسل و کفن او و خواستیم که کفن  
و خنوط بحصول نمائیم حضرت فرمود که حاجتی بانها نیست و نزد من هست پس ای و تنخی که بر روی آن  
غسل دهند نزد آنحضرت حاضر گردیم پس بدست مبارک خود او را غسل داد و کفن کرد و پیش ایستاد

و بر او نماز کردیم و او بدست مبارک خود او را در لحد گذاشت و چون از دفن سلمان فارغ شد و عزم  
خواست که برگردد من بمجامه حضرت جسدیدم و گفتم یا امیرالمؤمنین چه گونه آمدی و کی ترا خبر داد  
مردن سلمان حضرت رو بمجانب من گردانید و گفت مبعییرم بر تو ای اصبح عهد و پیمان خدا را که نقل  
نکمی این قصه را با حدی تا من زنده باشم پس گفتم یا امیرالمؤمنین من پیش از تو خواهم مرد گفتم  
ای اصبح گفتم یا امیرالمؤمنین بگو از من عهد و پیمان که من سخن ترا بشنوم و طاعت تو بمیانم و نقل  
خواهم کرد این سخن را با حدی تا حکم کند. بآب تو خدا را آنچه حکم خواهد کرد و خدا بر همه چیز قادر است  
پس حضرت فرمود که ای اصبح حضرت رسول صم را خبر داده بود که سلمان در این وقت خواهد مرد و من  
در این ساعت در کوفه باز کردم و از مسجد بیرون آمدم که بمانه روم چون بخانه رسیدم و خوابیدم در  
خواب دیدم که شخصی مرا گفت که سلمان وفات یافته پس بیدار شدم و بر استر خود سوار شدم و  
چهارهائی که برای مرده ضرور است از کفن و حنوط و غیر آن با خود برداشتم و روانه شدم پس حق تعالی  
دور را برای من نزدیک گردانید تا آنکه باین زودی باین موضع رسیدم و مرایا این امور رسول خدا  
صم خبر داده بود پس حضرت ناپیدا شدند انستم که بسوی آسمان بالا رفتم باین زمین فرو رفتم چون  
بکوفه رسیدم شنیدم که حضرت در وقتی بکوفه رسیده بوده است در آن روز که مادی برای نماز مغرب  
ندامیکرده است و حضرت نماز مغرب را با ایشان ادا کرده بود مؤلف گوید که این حدیث غریب بسیار  
دارد و از جمله اتفاقات سلیمانست در زمان خلافت امیرالمؤمنین ع و آمدن آنحضرت بکوفه و این  
خلاف مشهور و احادیث دیگر است و چون مشغل بر فواید بسیار بود ابراد نمودیم و این شهر آشوب از  
جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مدینه نماز صبح را  
بما ادا نمود پس روی مبارک بمجانب ما گردانید و گفت ای گروه مردمان خدا اجر شما را عظیم گرداندم  
مصبیت برادرش سلیمان و مردم در این باب سخن بسیار گفتند پس حضرت عمامه حضرت رسول ص  
را بر سر بست و پیراهن حضرت را پوشید و عصای آنحضرت را در دست گرفت و شمشیر آنحضرت را  
حامل نمود و بر شتر غصبا آنحضرت سوار شد و تمبر را گفت که ده کام بشمار با آنکه از یک تاده بشمار رفت  
گفت که چون از شهر فارغ شد بیدر خانه سلیمان رسیده بودیم پس زان روایت کرد که چون وقت  
وفات سلیمان شد از او پرسیدم که کی تر غسل میدهد گفت آنکه رسول خدا صم را غسل میداد من  
گفتم که تو در مدینه ای و او در مدینه است سلیمان گفت که ای زان چون من بهرم و همچنین مرا بیندی  
صدائی حواشی شنیدیم پس چو دهان او را بستیم صدائی شنیدیم و از بی صد بیدر خانه مدم حضرت  
امیرالمؤمنین را مشاهده نمودیم پس گفت ای زان مرا رحمت حق و اصل شد ای عبد الله سلیمان گفتم بلی  
ای سید من پس داخل شد و در از دست سلیمان برداشت و سلیمان تبسم نمود و روی آنحضرت پس  
حضرت با و گفت که بر حبابی ای عبد الله هر داه در پای رسول خدا صم را پس خبر ده از رابا آنچه گذشت

بر برادر توانا قوم او پس حضرت شروع کرد در تمجید او چون نماز کرد بر سلمان از حضرت تکبیرهای بلند میشدند و دو کس یا حضرت میدیدند که همراه بودند چون پرسیدم که اینها کیستند فرمود که یکی برادر من جعفر است و دیگری حضرت خضیر عم و یا هر يك از ایشان هفتاد صنف از مثلثه آمده بودند که در هر صنفی هزار هزار ملك بودند و در كتاب مشارق الانوار روایت کرده است که چون حضرت جامه از روی سلمان برداشت سلمان تبسم نمود و خواست که بنشیند حضرت فرمود که بمرک خود بر گرد او بحال اول عود نمود و قطب را و ندی روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین عم بامدادی داخل مسجد مدینه شد و فرمود که رسول خدا ص در خواب دیدم و بامن گفت که سلمان از دنیا رحلت نموده است و سلمان مرا وصیت کرده بود که او را غسل دهم و کفن کنم و نماز کنم بر او و او را دفن کنم و اینک من میروم دید این برای این کار پس عمر گفت که کفن را از بیت المال بردار حضرت فرمود که کفن او را تهیه کرده اند و حاضر شده است پس با جماعی از صحابه بیرون رفت از مدینه و حضرت بجانب مدین رفت و آنجا شد و مردم برگشتند و پیش از ذوالمرحمت نمود و فرمود که من او را دفن کردم و اکثر مردم در این باب حضرت را تصدیق نمودند تا آنکه بعد از مدتی از مداین مکتوبی رسید که سلمان وفات یافت در آنروز و اعرابی داخل شد و او را غسل داد و کفن کرد و برادر نماز کرد و او را دفن کرد و برگشت پس همه مردم تعجب کردند و در كتاب روضة النواصبین از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او بصادق سلمان رفت در هذکامی که او بیمار بود و در کار پا یافت سعد گفت که چه سبب داد که بیهوش توای ابو عبد الله و حال آنکه چون رسول خدا از دنیا رحلت نمود از تو راضی بود و در حوض کوثر بنزد او خواهی رفت سلمان گفت که من از خزع مرگ نمیکردم و گریه من از حرص دنیا نیست ولیکن حضرت رسول ص عهد کرد سوی ما و فرمود که باید متاع ضروری هر يك از شما مانند توشه مسافران باشد و من در دو ره و این بنا عهده ای بهم و باین سبب آمده ام و در دو راه نبود مگر طعمای و کاسه و مطهره و شمع کسی بستند معتبر روایت کرده است که سلمان رضی الله عنه گفت که حضرت رسول ص فرمود که چون مرگ ترا حاضر شود گریه کنی چند نزد تو حاضر خواهند شد که بوی نیک و بد را می پابند و طعام بنمخورند یعنی مثلثه پس سلمان کبسه بیرون آورد و گفت این هبه است که حضرت رسول ص بمن بخشیده است و آن بوی خوشی بود پس فرمود که آنرا در آب ریخته و بر دو خود پاشید پس زن خود را گفت که بر خیز و در اینند پس زن برخاست و در آبست چون برگشت مرغ روح او بعالم قدس پرواز کرده بود باب شصتم در بیان احوال خیر مال محرم امرار دانی ابوذر غفاری رضی الله عنه و فضایل و مناقب او است بدانکه از احادیث معتبره سابقه و لاحقیه چنین مستفاد میشود که در میان صحابه بعد از سلمان فارسی رضی الله عنه کسی در فضیلت با ابوذر نمی رسد و ابوذر کثرت اوست و اسم او بر قول اصم خند بن جناده است و اصل او عرب بوده است

از قبیل بنی غفار و کلینی با سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت به شخصی ۴۲  
از اصحاب خود فرمود که میخواهید شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان شدن سلمان و ابودر آن شخص  
گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده بکیفیت اسلام ابودر و خطا کرد که هر دو را از حضرت  
نپرسید پس فرمود که بدرستی که ابودر در بطن مرکه محبوس است در یک منزلی مکه معظمه کهوسفند آن  
خود را چرا میفرمود ناگاه کرکی از جانب راست متوجه کوسفند آن او شد و بعضای خود نیز ایستادند پس  
از جانب چپ متوجه شد ابودر عصای روی حواله نمود و گفت من کرک را تو نبیشت و بدتر ندیده ام آن  
کرک با عجا از آنحضرت به سخن آمد و گفت و الله که اهل مکه از من بدتر ندیدند خداوند عالم بسوی ایشان  
پیغمبری فرستاده او را بدروغ نسبت میدهند نسبت با و دشنام و با سزا میگویند ابودر چون این  
سخن شنید بزن خود گفت که توشه و مطهره و عصای مرا بیاور پس اینها را گرفت و پپای خود بجانب  
مکه روان شد که تا خبری که از کرک شنید معلوم نماید و طی مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل  
مکه شد و بعد بسیار کشیده بود و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای  
خود کشید چون نظر کرد دید که آن داور پر از شیر است در دل او افتاد که این گواه آن خبر هست که کرک  
مرا با آن خبر داده و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیاشامید و چکنند مسجد آمدند چنانچه از  
قریش برگردید بکر نشسته اند نزد ایشان بنشست دید که ایشان ناسرا از آنحضرت رسول مبعوث میندیده  
نموی که کرک از آن خبر داده بود و پیوسته در این کار بودند تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد  
چون نظر ایشان بر او افتاد بیکدیگر گفتند که خاموش شو بد که همو پیش آمد پس زبان از مذمت  
آنحضرت کوتاه کردند و چون ابوطالب بیامد با او مشغول هن گفتن شدند تا آخر روز ابودر گفت که  
چون ابوطالب از نزد ایشان برخواست من از بی خود و او شدم ز و بجانب من کرد و گفت حاجت خود را  
بگو گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شد است گفت با او چکار داری گفتم میخواهم  
با او ایمان بیاورم و آنچه فرماید برآستی و اقرار بمایم و خود را سفاد او گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت  
نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت مرد این وقت نزد من بیانات را بیاور و برسانم من شب در مسجد  
مروار و دم و چون روز شد در مجلس آن کفایت بنشستم و ایشان زبان بنامش کشوند بر سوال روز  
گذشته و چون ابوطالب بیامد زبان از آن قول ناسا بست برگرفتند و با او مشغول سخن شدند و چون  
از نزد ایشان برخواست از بی او روان شدم و بار سوال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان  
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته آنچه میگوئی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا بخود برد بجانیه که در آنجا  
حضرت حمز بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم گفت گواهی میدهی که خدا  
بکیست و محمد فرستاده اوست گفتم شهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا خود  
برد بجانیه که حضرت جعفر طیار در مجاورت سلام کرد و نشست و مصطاب من سوار کرد و همراست جواب گفتم

و تکلیف شهادتین کرد بر زبان راندم پس جعفر مرد مرا بخانه که حضرت امیرالمؤمنین در آنجا بود و بعد  
از سوال و امر شهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسول ص تشریف داشتند سلام کردم و  
نشستم و از حاجت من سوال نمودند و کلمه شهادت تلفین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که  
ای ابوذر بجانب وطن خود برو و تارفتن تو پس رسمی از تو فوت شد. خواهد بود که بغیر از تو ارثی  
نداشته باشد مال او را یکپرویز و نرد اهل و عیال خود باش تا مر نبوت مظاهر گردد آخر بنزد ما بیا چون  
ابوذر بوطن خود بپس باز آمد پس عمرش فوت شده بود و مال او را بقصر در آورده مکث نمود تا هیکامی  
که حضرت بمدینه هجرت نمود و امر اسلام و احج گرفت و در مدینه بخد مت حضرت مشرف شد حضرت  
صادق عم فرمود که این بود خبر مسلمان شد ابوذر خبر اسلام مسلمانرا که شنیده آن شخص بشیمان  
شد از اظهار دانستن اسلام مسلمان و استعا کرد که انرا نیز فرمائید حضرت فقرمود و ابن عبد البر که از  
اعاظم علمای اهل سنت است در کتاب استیعاب از حضرت رسول ص روایت کرد است که ابوذر در  
میان امت من بر زهد عیسی بن مریم پیروایت دیگر شبیه عیسی بن مریم است در زهد و انضار و ایت  
نموده که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ابوذر علمی چند نسبت کرد که مردمان از حیل او عاجز بودند و  
سکری بران زد که هیچ از این بیرون نیامد و این بابو به بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده  
است که روزی ابوذر بر حضرت رسول ص گذشت و جبرئیل بصورت دجبه کلبی در خدمت آنحضرت  
بمخلوط نشسته بود و سخنی در میان داشت ابودر کمان کرد که دجبه کلبی است و با حضرت حرف هانی  
دارد بگذشت جبرئیل گفت که با محمد اینک ابودر بر ما گذشت و سلام نکرد اگر سلام میکرد ما او را جواب  
میکفیم بدرستی که او را دعائی هست که در میان اهل اسماعیل معروفست چون من عروج نمایم از وی  
سوال کن چون جبرئیل بر مت و ابودر بیا آمد حضرت فرمود که ای ابوذر چرا بر ما سلام نکردی ابودر  
گفت که چنین بافتم که دجبه کلبی نزد تو بود و برای من و اینحاو طلبیده خواستم کلا شما را قطع  
نمایم حضرت فرمود که جبرئیل بود و چنین گفت ابودر بس باز نام شد حضرت فرمود که چه دعاست که خدا  
را بان میخوانی که جبرئیل خبر داد که در اسماعیل معروفست گفت که این دعا را میخوانم اللهم انی استلک  
الایمان بک و التصدیق بنبیک و العاقبة من جمیع البلاء و الشکر علی العاقبة و الغنی عن شرار الناس و  
در نفس بر امام حسن عسکری مذکور است که ابودر از بر کزید کان صحابه حضرت رسول ص بود و روزی  
بخد مت حضرت عرض نمود که من شصت کوسفند دارم میخواهم که بروم بنزد آنها و از خدمت تو محروم  
شوم و کرامت دارم از آنکه آنها را بشبانی بگذارم که ستم کند بر آنها و بیکور عایت آنها نکند حضرت فرمود  
که برو بنزد آنها چون روز هفتم شد بخد مت حضرت بر کشت حضرت فرمود که ای ابوذر گفت لیکن  
با رسول الله حضرت فرمود که چاکردی کوسفند آن خود را گفت با رسول الله قصه آنها عجیب است و روزی  
من مشغول نماز بودم ناگاه کرکی دیدم بر کوسفند امن پس مرد دشمن میان آنکه نماز را قطع کنم و محافظت

کوسفند ان خود نیامد با نماز را تمام کنیم و از کوسفند ان خود بگذرد پس نماز را بر کوسفند ان بخود تمام  
اختیار کرد و در آن حال شبطان در خاطر من وسوسه کرد که اکنون کرک در کله تو می افتد و همه را هلاک  
میکند و برای تو چیزی نمیاند که بان تعبش نمائی من در جواب شبطان گفتم که اگر کوسفند ان از دست  
من میرود برای من میاند توجیه حق تعالی را ایمان بر رسول خدا و موالات برادر او علی بن ابی طالب که  
بهترین خلق است بعد از او و موالات هدیبت کند کائنات و پاکان از فرزندان او و دشمنی دشمنان  
ایشان و بعد از آنکه اینها با من باشند هر چه از من فوت شود سهل است پس بنماز خود و او ردم  
و کرک را در ابدیم که در میان کله در آمد و برهه گرفت و برد تا کاه شهری پیدا شد و آن کرک را بد و نیم  
کرد و برهه را از آن گرفت و بسوی کله بر کرد و براند آمد که ای ابوذر مشغول نماز خود باش که حقیقت  
مرا موکل گردانیده است بکوسفند ان تو تا از نماز فارغ شوی پس با حضور قلب نماز خود را با داب  
و شرایط بجا آورد و چون فارغ شد شهر بنزد من آمد و گفت برو بنزد محمد و او را خبر ده که حقیقت  
کرامی داشت مصاحب ترا و حفظ کند شریعت ترا و شهری را موکل گردانید بکوسفند ان و از نماز  
فارغ شد چون جماعتی از صحابه که نزد آنحضرت بودند این خبر را از ابوذر شنیدند در شکفت شدند  
پس حضرت فرمود که راست گفتی ای ابوذر تصدیق کردیم ترا در این سخن من و علی و فاطمه و حسن  
و حسین چون منافقان این سخنان را شنیدند گفتند این توطیه است میان محمد و ابوذر و محمد میخواهد  
که ما را با این جمله امریست دهد که با آنچه او میگوید اعتقاد کنیم و جمعی از ایشان گفتند که میرودیم نزد کله  
او که مشاهده کنیم او را در حالت نماز کردن که آیا شهر محافظت کوسفند ان و بنماید در آن حالت تا دروغ  
او را بر مردم ظاهر کنیم چون بنزد کله او رفتند دیدند که ابوذر بستانده است و نماز میکند شهر  
برود و کوسفند ان او میگردد و ازار میچراند و هر کوسفندی که از کله دور میرد بسوی کله بر میگردد  
و چون ابوذر از نماز فارغ شد شهر رفت و حقیقت به سخن آمد و آنست بکوسفند ان خود را سلامت  
پس شهرند اگر دان منافقان را که ای کفر و منافقان که انکار میکنند حقیقت مرا مسخر گردانیده برای  
محافظت کوسفند ان کسی که موالی محمد و علی و آل طیبین ایشانست و بسوی حد توسل بجوید  
با ایشان سوگند باد میکنم بحق ان خداوند بکه برای داشت محمد و آل طیبین او را که حق تعالی مرا مطیع  
ابوذر گردانیده است حتی آنکه کر مرگند که شمار از هم بدر دهند کرد انهم هلاک خواهیم کرد شمار  
و سوگند باد میکنم بحق ان خداوند بکه سوگندی بزرگتر از سوگند او نیست به اگر رسول گم از خدا  
بحق محمد و آل طیبین او که همه در باها را دروغ زبانی کردند و جمیع کوهها را امشک و عنب و  
کافور کردند و شاخهای جمیع درختان را از من و بر حد گردانید هر بنه قادر منا همه را چنان خواهد  
کرد پس چون ابوذر بخندست حضرت آمد و ضرب فرو به ای ابوذر تو نیکو بعمل آوردی طاعت  
پروردگار خود را و با این سبب حق تعالی مسخر تو گردانید حیوان را که اطاعت تو نماید و دفع ضررهای



درندگان و غیر ایشان از تو پس توازهترین انهایی که حقیقت در قرآن مدح کرده است ایشانرا که نماز را  
برپا میدارند و کلبه بنی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع و ایت کرده است که ابوذر میگفت که  
از دنیا میزاد و اثر آمدت منبایم بغیر از دو کرده نان حوله یکی را در بامداد بخورم و دیگری را در  
بنتین و بغیر از دو جامه پشمینه که یکی را بر کمر بندم و دیگری را بروش افکنم و ایضا بسند حسن از  
حضرت صادق ع و ایت کرده است که ابوذر در خطبه خود میگفت که ای طلب کننده علم نیست در دنیا  
چیزی مگر آنکه با حیران نفع می بخشد یا شر نضر می رساند مگر آنکه خدا رحم کند پس طلب کس امری  
را آله امید خیر از آن داشته باشی ای طلب کننده علم ترا مشغول نکرد اند اهل و مال تو از جان تو دور  
دست و زنی که از اهل خود مفارقت بمنائی بمنزل مهمانی خواهی بود که شب نزد جماعتی بسر آر و در  
روز از ایشان مفارقت نماید و نیست میان مردن و مبعوث شدن مگر حوائی که بزودی از نیند او  
شوی ای طلب کننده علم پیش بفرست از اعمال صالحه برای روزی که تراد در مقام حساب و سوال  
نزد خداوند و الجلال باز دارند و در آن روز ثواب خواهی یافت با اعمال بیک خود و هر چه میبکشی  
جاری بایی ای طلب کننده علم و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع و ایت کرده است که مردی  
از ابوذر پرسید که چرا امر را در انچه خواهی ابوذر گفت زیرا که شما آبادان کرده اید دنیا بخور را و حرب  
کرده اید آخرت خود را و باین سبب نمخواهید که از خانه آبادان بخانه خراب بروید باین امر رسید  
که در قن ما بنزد حقیقت چگونگی خواهد بود ابوذر فرمود که در قن نیکوکار شما مانند مسافری خواهد  
بود که خانه خود بر گردد و در قن بد کرد از شما مانند غلامی که میخته خواهد بود که او را بنزد افای خود  
بر گرداند باز پرسید که حال ما نزد خدا چگونه خواهد بود ابوذر فرمود که عرض کنید عملهای خود را  
بر کتاب حد الحقیقت مفرماید که ان الابرار لقی نعیم و ان الفجار لقی جمیم یعنی بدرستی که نیکوکاران  
در نعیم بهشتند و بدرستی که ساهکاران در جهنم اند ان مرد گفت پس رحمت خدا کجاست ابوذر گفت  
که رحمت خدا نزدیک است به نیکوکاران و ایضا از آن حضرت و ایت کرده است که مردی بسوی  
ابوذر نوشت که علم تاده نیکوئی بن افاده کن ابوذر بسوی او نوشت که علم بسیار است ولیکن اگر  
توانی که بدی نکنی بسوی کسی که او را دوست داری مکن ان مرد گفت هر کردیده که کسی با دوست  
خود بد بکند ابوذر گفت بلی جان تو محبوب تر بن جاست بسوی تو چون معصیت خدا میبکشی بجان  
خود ضرر می رسانی و ایضا بسند معتبر دیگر از آن حضرت و ایت کرده است که مردی بود در مدینه که  
داخل مسجد حضرت رسول ص میشد و روزی داخل مسجد شد و گفت خداوند اندالنس و وحشت مرا  
و وصل کن تنهایی مرا و مرار و زنی کن هم نشینی شایسته چون از دعا فارغ شد بدید که مردی در کنار  
مسجد نشسته است بنزد او رفت و بر او سلام برد و گفت تو کجاست ای بنده خدا گفت منم ابوذر ان مرد  
گفت الله اکبر الله اکبر ابوذر گفت ای بنده خدا چرا تکبیر میگوئی گفت چو داخل مسجد شد چنان

دعا بشکردم و حقیق ملاقات تو مرا روزی کرد ابوذر گفت من سزاوارتر بودم بتبکیر گفتن از تو که هم من  
من بودم هم نشین شایسته و بدرستی که من شنیدم از رسول خدا ص که فرمود که من و شهاب را بپنداری  
خواهیم بود در قیامت نام مردم فارغ شوند از حساب بر چیزای بنده خدا که عطا فی کرده است مردم را  
از هم نشینی من مباد ایتوا سیبی برسند و بسند موثق از آن حضرت روایت کرده است که روزی ابوذر  
بخدمت حضرت رسول آمد گفت یا رسول الله شوای مدینه مشرفه با من موافقت نمیکند یا رخصت میدهی  
که من و پسر برادرم بیرون رویم بسوی قبیله من بنه و در آنجا پسر بر من حضرت فرمود که بهتر است که  
غارت بیاورند بر تو گروهی از سواران عرب پس بکشند پس برادر تو را یثی بسوی من روانه و  
در پیش من بایستی بر عصای خود تکیه کرده و بگوئی که کشته شد پس برادرم و حیوانات مرا گرفتند  
ابوذر گفت یا رسول الله واقع نمیشود انشاء الله مگر آنچه خبر است پس حضرت او را رخصت داد و او  
با پسر برادر و زوجه اش بیرون رفتند از مدینه چون بقبیله من بنه رسیدند بعد از اندک زمانی  
گروهی از سواران قبیله مراده بر ایشان غارت آوردند که در میان ایشان بود عین بن حصین پس  
حیوانات او را گرفتند و پس برادرش را کشتند و زن او را که از قبیله یثی غارت بود گرفتند پس ابوذر  
همه جا بر عت امد تا بخدمت رسول خدا ص ایستاد و طعنه نیز بر او زده بود خدا که بمحوش رسیده بود  
پس بر عصای خود تکیه کرد و گفت راست گفتند خدا او رسول او چنانچه فرموده بودی گرفتند کله مرا  
پسر برادرم را کشتند و اکنون نزد تو بر عصای خود تکیه کرده ایستاده ام پس رسول خدا ص از دور  
میان مسلمانان و ایشان مبادرت نمودند به بیرون رفتن و قبیله مراره تعاقب نمودند و الهاب ابوذر  
را پس گرفتند و جمعی از مشرکان را بقتل آوردند مولف گوید که صحافت کردن ابوذر حضرت رسول  
ص در منافی جلالت اوست و محتملست که این در اول حال ابوذر باشد پیش از آنکه ایمانش کامل گردد  
و ایضا احتمال دارد که غرضش ظهور معجزه آن حضرت شد با اختیار کردن ثواب اخرت بر دینا و  
بسندهای متواتر عامه و خاصه روایت کرد اند که حضرت رسول ص فرمود که ای سبزه پاهای بنفکند  
و زمین کرد الود بر بنداشته سخی کوئی را که راست گویا را ابوذر بسد و این بابو به بسند معتبر از  
حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ابوذر مدتی پس امت است و شیخ  
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ابوذر مدتی پس امت است و شیخ  
از برای تواضع از بر میخورد و دست میداد و من تواضع و اتوا یعنی بنم یس میروش و بر و کس و  
متکفل مال بنیم میشود این بابو به بسند معتبر روایت کرده است نه سخی بخدمت حضرت صادق ع  
عرض کرد که ابوذر بهتر است یا شما اهل بیت حضرت فرمود که ما همای سال چند است را وی گفت که  
دو ارده ما هفت حضرت پرسید چه ماه از الفار را و مختار است را وی گفت که چهار ماه حضرت  
فرمود که ماه رمضان از جمله ماههای داری گفت حضرت فرمود که در مصالبت بهتر است از ماههای

حرام راوی گفت که بلکه ماه رمضان حضرت فرمود که چنین است حال ما اهل بیت کسی را بما قیاس  
نمی توان کرد و بدوستی که ابوذر روزی در میان گروهی از اصحاب حضرت رسول ص نشست بود و  
با ایشان ذکر میکردند فضایل این امت را ابوذر گفت که بهترین این امت علی بن ابی طالب است و او  
قسمت کننده بهشت و دوزخ است و او صدیق و فاروق این امت است و حجت خداست بر این امت  
چون ان منافقان این سخن را از او شنیدند همه را از او کردند و سخن او را انکار کردند و او را  
بدروغ نسبت دادند پس ابوامامه با اهلی از قیام ایشان برخاست و بخدمت حضرت رسول ص رفت و  
سخن ابوذر را و انکاران جماعت را عرض کرد حضرت فرمود که اسمان سبز سابه نیفتند و زمین خنبار  
الود بر نداشته سخن کوئی را که راست کوتر از ابوذر باشد و ابضا بسند دیگر روایت کرده است که مردی  
از حضرت صادق همین حدیث را پرسید که باز سوال خدا ص در حق ابوذر چنین گفته است حضرت  
فرمود که بلی راوی گفت که پس حضرت رسول ص و امیرالمؤمنین حسن و حسین کجا بید حضرت  
فرمود که مثل ما مثل ماه مبارک رمضان است که در آن یک شب هست که عمل کردن در آن برتر است  
با عمل کردن هزار ماه و سایر اکابر صحابه مانند ماههای حرامند در میان ماها یکدیگر کسی را بما اهل  
بیت قیاس نمی توان کرد و در کتاب حسین بن سعید بسند حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که  
روزی مردی بنزد ابوذر رضی الله عنه آمد و او را بشارت داد که کوسفند ان تو فرزندان آورده اند  
و بسیار شده اند ابوذر گفت که از بسیاری آنها من شاد نمی شوم و دوست نمیدارم انرا و آنچه کم باشد  
و کافی باشد ان نزد من محبوب تر است از آنکه بسیار باشد و مرا از یاد خدا غافل گردانند بدوستی که  
شنیده ام از حضرت رسول ص که میفرمود که هر دو طرف صراط در روز قیامت رحم و امانت خواهند  
بود اگر کسی بر صراط گذرد و راه رحم بسیار کرده باشد و در مال مردم خیانت نکرده باشد صراط او را  
باتش غنی اندازد و ابضا بسند صحیح از حضرت روایت کرده است که در زمان حضرت رسول ص  
روزی ابوذر مردی را سرزنش کرد بجاد او و گفت ای پسر زن سپاه و مادر او سپاه بود حضرت  
رسول ص فرمود که ای ابوذر ابا سرزنش میکنی کسی را بجادش چون ابوذر این سخن را از حضرت  
شنید بر خال افتاد و میگرفت و سر روی خود را بر خال میباید تا آنکه حضرت رسول از او راضی  
شد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه را گفتند که چگونه صبح کرده ای  
مصاحب رسول خدا گفت صبح کرده ام همان دو نعمت کناهی که خدا بر من پوشانیده است و ثنائی که مردم  
بر ما میکنند که هر کس با من شام خورد کرد او فریب خورده است و شیخ کشی بسند معتبر از حضرت صادق  
ع روایت کرده است که روزی ابوذر بطلب رسول خدا بیباغی رفت و حضرت را در خواب یافت  
خواست معلوم کند که حضرت در خواب است یا بیدار است چوب خشکی را گرفت و شکست حضرت ص  
برداشت و فرمود که ای ابوذر ایام را بازی میدهی مگر نمیدانی که من می بینم اعمال شمار را در خواب

چنانچه می بینم در بیداری چشمهای من خواب میروند و دل من خواب میبرد و این بابو به بستن  
 معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که پیشتر عبادت ابوذر در حق الله علیه تفکر نمودن و عبرت  
 گرفتن بود و قطب راوندی از ابوذر روایت کرده است که گفت روزی من و عثمان با یکدیگر راه  
 میرفتیم و حضرت رسول در مسجد تکیه کرده بود پس در خدمت حضرت نشستیم تا آنکه عثمان برخاست  
 و من نشسته بودم حضرت فرمود که از میگفتی با عثمان گفتیم سوره اقرآن میخواندیم حضرت فرمود که  
 زیور باشد که او با تو دشمنی کند و تو بیا و دشمنی کنی و هر که از شماست کار باشد بجهنم رود من گفتیم  
 امانه و انا اله را چون استکار از من و او در آتش است بفرما که کند اهل از ماست کار خواهیم بود  
 حضرت فرمود که ای ابوذر حق را بگو هر چند تاغ بانی آنرا ملاقات کنی مراد قیامت بر عهدهی که  
 با تو بسته ام و بستد معتبر از حضرت امام محمد باقر ع متقولست که ابوذر از خوف الهی چندان گریست  
 و چشم او از رده شد با و گفتند که دعا کن که خدا چشم ترا شفا بخشد گفت مرا چندان غم آن نیست گفتند  
 چه غم است که ترا از چشم خود بی خبر کرده گفت در عظیم که در پیش دارم که بهشت و دوزخ است  
 و این بابو به اربعه الله عباس روایت کرده که روزی رسول خدا صهر در مسجد قبالتشسته بود و جمعی  
 از صحابه در خدمت آنحضرت بودند فرمود که او نزد کسی که از این در در آید در این ساعت شخصی از اهل  
 بهشت باشد چون صحابه این را شنیدند جمعی برخاستند که شاید بدارت بد حول نمایند پس حضرت  
 فرمود که جماعتی الحال داخل شود که هر یک بر دیگری سبقت گیرند هر که در میان ایشان مبادرت  
 دهد به بیرون رفتن از ارما و از اهل بهشت است پس ابوذر با جماعت داخل شد حضرت بایشان  
 گفت که مادر کدام ما هم از راههای می ابوذر گفت که را بر در رفت با رسول الله حضرت فرمود  
 که من میدانم و لیکن میخواستم که صحابه بدانند که تو اهل بهشتی چون که چو به چش نباشی و ما  
 آنکه ترا از حرم من نیست محبت اهل بیت من و دوستی ایشان بیرون خواهند کرد پس تنهادر غربت  
 زندگانی خواهی کرد در تنهائی حو می مرد و جمعی از اهل عراق سوار بر تمهیز در آن توجواهند یافت  
 آن جماعت ربهان من خواهند بود در بهشتی که حد ابرهیز از ابرو عده و روه و علی بن ابرهیم روایت  
 کرده است که در جنگ تبوک ابوذر سه روز در غنم ماند بجهت اینکه ستر او غریه بود پس چون  
 دانست که ستر بفاصله میرسد ستر را در راه بگذراند و رحمت خود را بر پشت بست و پیاده متوجه سدو  
 چون روز بلند شد و افتاب گرم شد بنظر مسلمانان بروی افتاد حضرت رسول ص فرمود که ابوذر راست  
 گویی ای و تشنه است آب زد و بوز رسانید آب با رسانیدند تناول کرد و بخدمت حضرت شتافت  
 و مطهره پرازاب در دست وی بود حضرت فرمود که ای ابوذر ترا به دشتی چرا تشنه ماند بودی  
 گفت باز رسول الله بسنگی رسید پرازاب را جمع شد و نوشیدم و نوشیدم و نوشیدم و نوشیدم و نوشیدم  
 با خود قرار کردم که حبيب من سواد از این سامان پس بشام حضرت مرو که ای ابوذر

پس ای کشتید آن پیشانی ایشانرا که در وقت دین فقر آکره بران زده اند و پهلوهایی ایشانرا که از  
اهل فقر می کرده اند و پشتهای ایشانرا که بر درویشان گردانیده اند و گویند بایشانکه اینست آن کنج  
که نهاده بودید برای خود و کمان نفع از آن داشتید پس بمحشود و بال آنچه ذخیره میکردید از برای خود  
چون ابوذر این آیت را بخواند عثمان گفت تو پیر و خرف شده و عقل از تو زایل شده است اگر نه این بود  
که صحبت رسول را در پناه هر پنهان ترا میباشتم ابوذر گفت که دروغ میگوئی ای عثمان و فادیر قتل من  
نیستی حبیب من رسول خدا صمرا خبر داده که ای ابوذر ترا از دین من میگردانند و ترا نمیکنند و با عقل  
من را و اینقدر مانده است که یک حدیث در شان تو در خود ایشان توا از حضرت رسالت پناه صمرا بخاطر دارم  
گفت چه حدیث است ابوذر گفت که شنیدم که آنحضرت فرمود که چون ال ای العاص بسی تن در سند  
مالهای خدا را بناحق تصرف نموده در میان خود بنوبت بگردانند و قرآن را باطل سازند و نمایند و مردم را  
ببندگی خود بگردانند و فاسقان و ظالمان را با و بخود گردانند و با صاعان در محاربه و منازعه باشند عثمان  
گفت ای کبر و صحابه هم بیک زشما این حدیث را از پیغمبر شنیدید، اید همه از برای خوش آمد او گفتند  
نشنیده ایم عثمان گفت که حضرت علی بن ابی طالب را بخوانید پس چون حضرت پیامدها گفت که ای  
ابو الحسن ببین که این پیرو دروغ کو چه میگوید حضرت فرمود ای بس کن ای عثمان و تو در این دروغ  
نسبت مده که من شنیدم که حضرت رسول در حق او فرمود که آسمان سبز سایه نیفتد بر کسی و زمین  
تیره بر نده آشته سخن کو ثرا که راست است کو ترا ابوذر باشد هیچ صحابه که حاضر بودند گفتند و الله که  
حضرت علی راست میفرماید ما این حدیث را از پیغمبر شنیدیم ایم پس ابوذر بگریست و گفت و ای  
بر شما همه کردن بسوی این مال دراز کرده اید و مرا بدروغ نسبت میدهد و گمان میدهد که من بر  
پیغمبر دروغ میبینم پس ابوذر و یاران منافقین گرد و گفت که کی در میان شما بهتر است همان گفت که ترا  
کمان اینست که توا را بهتر است گفت بلی از روی که از حبیب خود رسول خدا جدا شد، ام تا حال همین  
جبهه را پوشیده ام و دین را بدینا نفر و خسته ام و شما بدین پیغمبر اعدا کرده اید و برای دنیا دین  
را خراب کردید و در مال حد تصرفها بناحق کردید و خدا از شما سوال خواهد کرد و از من سوال نخواهد  
کرد عثمان گفت بحق رسول ترا سوئند میدهم که از آنچه به رسم جواب بگوئی ابوذر گفت که اگر قسم  
ندهی هم بگویم عثمان گفت که کدام شهر را دوست تری می داری گفت شهر مکه که حرم خدا و حرم رسول  
است میخواهم که در اینجا خدا را عبادت کنم تا امر که در رسد گفت ترا با نجا فرستم و ترا نزد من گرامی  
نبست پس ابوذر ساکت شد عثمان گفت که کدام شهر را دشمن تری می داری گفت زبده که در حاکم کفر در اینجا  
بوده ام عثمان گفت که ترا با نجا میفرستم ابوذر گفت که ای عثمان توا من سوال کردی و من راست گفتم  
اکنون من سوالی دارم تو نیز راست بگو مرا بگو که اگر لشکری بجای دشمن فرستی و مرد میان  
لشکر ما را با سبیری بکشد و گویند که او را با زن بدیم ثالثه ال خود مدعی خواهی داد گفت

بلی گفت اگر نصف مال ترا خواهند میدهی گفت بلی گفت اگر بعد این تمام مال ترا طلبند میدهی میمهم  
گفت بلی ابوذر گفت الله اکبر حبیب من رسول خدا صم و ذی بمن گفت که ای ابوذر چگونه باشد حال  
تو در روزی که از تو پرسند بهتر بن بلاد را و تو می که را کوئی و قبول اسکای تو در اینجا نمائند و بدتر بن  
شهرها را از تو پرسند و تو کوئی ریده و ترابانها فرستند گفتیم یا رسول الله چنین زمانی خواهد بود فرمود  
که اری بحق ان خدا ینکه جان من در قبضه تصرف اوست که این امر خواهد بود گفتیم یا رسول الله در  
آن روز مشهور بودوش بکبرم و مردانه از برای خدا با ایشان جهاد کنیم حضرت فرمود که نه بشنو و خاموش  
باش و متعرض کسی مشو اگر چه غلام حبشی باشد بد رستی که حقتهم در ماجرای تو و عثمان البته چند  
فرستاد و ان آیات را که گذشت حضرت بخواند و انطباق جمیع ان آیات بر این قصه برخیز و بپوشیده ناست  
از بیرون کردن ابوذر و قصه فد که ابوذر از او سوال کرد و جواب گفت و خوار بی دنیا که بحال سکا  
گشته شد و در آخرت بعد از ابدی معذب است پس مروان بن الحکم از احکم کرد که ابوذر را با عبا  
از مدینه بیرون فرستد بجانب ریده و تاکید کرد که احدی از صحابه بمشایعت او بیرون نرود و لیکن  
اهل بیت رسالت با جمعی از خواص امر عثمان را اطاعت نکرده بمشایعت بیرون رفتند و او را دلدار  
نمودند چنانچه محمد بن یعقوب کلینی روایت نموده است که چون ابوذر از مدینه بیرون رفت حضرت  
امیرالمؤمنین هم و امام حسن و امام حسین هم و عقیل برادر حضرت امیرالمؤمنین هم و عمار بن یاسر  
بمشایعت او بیرون رفتند و چون هتکام و داغ شد حضرت امیرالمؤمنین هم فرمود که ای ابوذر تو از  
برای خدا غضب کردی امید بد از آنکه از وی او غضب کرده بن گرو و ترسید که مباد تو در  
دنیای ایشان تصرف نمائی و تو ترسیدی بر دین خود و دین خود را با ایشان بد داشتی و حفظ کردی پس  
ترا از بلاد خود راندند و بیلاها مستحق ساختند و الله که اگر اهلای اسماء و زمین و کسی به بندند  
و او پر بهر کار باشد البته حقتهم بد روی از برای او مغر و مفراید مؤنس توبست مگر خفت تو و  
وحشت و تنهائی و روی تو باطل است پس عقیل گفت که ای ابوذر تو میدانی که ماهی بت ترا دوست  
میدارد هم و ما میدانیم که تو ما را دوست میداری تو حق و حرمت ما را پیغمبر نکند دانستی و دیگران  
ضایع کردند مگر قلیلی از اهل حق پس ثواب تو برخداست و بجهت محبت اهل بیت رسالت ترا واره  
شهر و دیار میکنند خدا مزد دهد ترا بد نکه از بد گریختن حزع است و عاقبت را بر دی طلب نمودن  
از نا امید پس حزع و نا امید بر گذارد برخدا توکل کن و بگو حسبی الله و نعم الوکیل پس حضرت  
امام حسن فرمود که ای عم این گرو با تو کردند آنچه میدانی و خداوند عالمان بر جمیع امور مطلع و  
شاهد است پاد دنیا را پیاد معارف دنیا از خاطر جو محمود و ستمهای دنیا را با میدار احتیای عفا بر خود  
اسان کن و بر بلاها صبر نمائا چون پیغمبر املاقات نمائی از تو خوشتر و راضی باشد پس حضرت امام  
حسین هم گفت ای عم خداوند عالمان ما را دوست میدارد باید بن حالت شدت را بحالت رخا و خدا را



موفق حکمت و مصلحت هر روز تقدیری و کار بست این گروه دنیای خود را از تو منع کردند و تو  
دین خود را از ایشان منع کردی و تو چه بسیار بی نیازی از آنچه ایشان از تو منع کردند و ایشان بسی  
محتاجند بآنچه تو از ایشان منع نمودی بر تو باد بصیر که عده خیرة در شکبائست و شکبائی از صفاء  
عربی است و جزع را بگذارد که نفعی نمیدهد پس عما د گفت که ای ابوذر خدا بوحشت و تنهائی  
مبتلا کند کسی را که ترا بوحشت انداخت و خدا بترساند کسی را که ترا ترسانند و الله که مردم را باز  
نداشت از گفتن سخن حق مگر میل بدینا و محبت آن زن بخدا سو کند که طاعت الهی با جماعت اهل بیت  
است و پادشاهی دنیا از کسی است که بزور متصرف شود این گروه مردم را بسوی دنیا خواندند و  
مردم ایشان را جابت نمودند و دین خود را با ایشان بمشهند پس زبان کار دنیا و آخرت شدند و اینست  
خسران عظیم پس ابوذر در جواب ایشان گفت که بر شما باد سلام و رحمت و بر کنهای الهی پدر و مادر و  
فدای این دو هاباد که میبینم بد رستی که هرگاه شما را می بینم حضرت رسول ص را مخاطبی اودم و مرا  
در مدینه کاری و دلبستگی و السی بغیر از شما نیست بودن من در مدینه بر عثمان کران آمد هم چنانکه  
بودن من در شام بر معاویه دشوار بود عثمان سو کند خود که مرا از مدینه بشهری از شهرها فرستد از  
او در خاستم که مرا بکوفه فرستد ترسید که من مردم کوفه را بر برادرش بشور انم قبول نکرد و عسم  
باد کرد که مرا بجائی فرستد که در انجام را مونس نباشد و او از دوستی بکوش من نرسد و الله که من  
بغیر خداوند خود انبیهی و مصاحبی نمیخواهم و چون خدا با منست از تنهائی پروائی ندارد او مراد را  
جمع امور کا فست و خداوندی بجز او نیست بر او توکل دارم و او ست خداوند عرش عظیم و بر همه  
چیز قادر و توانا و صلوات و درود بر محمد و اهل بیت طاهرین و طیبین او باد و شیخ مقبل بسند خود  
روایت کرده است از مردی از اهل شام که چون عثمان ای ذر را از مدینه بیرون کرد بجانب شام فرستاد  
پس ما را موعظه می نمود و قهقهه های برای ما بیان میکرد و چون ابتدای سخن میکرد حد و شای الهی می نمود  
و صلوات بر حضرت رسول و آل او میفرستاد و میگفت اما بعد بد رستی که ما بودیم در زمان جاهلیت  
پیش از آنکه بر ما کتاب نازل گردد و پیغمبر مبعوث شود بر این حالت که رقاب میکردیم بعهد و پیمان و راست  
میگفتم سخن را و رعایت همسایگان میکردیم و مهمان را کرامی میداشتیم و با فقیران موااسات  
میکردیم و ایشان را شریک در مال خود میکردانیدیم پس چون خداوند عالم با کتاب خود را بر ما فرستاد  
و رسول خود را بر ما مبعوث گردانید این اخلاق را پسندیده خدا و رسول باقیم و اهل اسلام سزاوار  
تر شدند بعمل کردن باین اخلاق و اولی بودند بمحافظت آنها پس مدتی بر این حالت ماندند تا آنکه و  
البان جور عملهای قبیح بدعت کردند که ما بدیدیم پیشتر آنها را و سستیهای رسول را و ایشانند و  
بدعتها را احباب کردند و هر که سخن حقیقت نکند بپا او کردند و اعتبار کردند جمعی را که پرهیزگار  
نبودند بر گروهی که صاعان و شایستگان بودند خداوند اگر آنچه نزد تست بهتر است ایراد من از این

دنیا پس قبض کن جانم را بسوی خود پیش از آنکه دین ترا تبدیل کنم یا سنت بیغمه بر ترا تعظیم نامم میم  
 و مگر رابن سخنان را در جماع می گفت تا آنکه حبیب بن مسلمه بنزد معاویه رفت و گفت ابوذر مردم را بر تو فاسد  
 میگرداند باین قسم سخنان پس معاویه به ابن قصه را بعثمان نوشت و عثمان بمعاوله نوشت که او را بسوی  
 من فرست و چون او را آمد بنه او زدند او را بیرون کردند و پربنده فرستاد و انصاف و ایت کرده است از  
 بعضی از اهل شام که چون عثمان ابوذر را بجانب شام فرستاد هر روز در میان مردم می ایستاد و ایشان را  
 بتدبیر داد و امر میکرد ایشان را بتسک شدن بطاعت الهی و ایشان را حذر میفرمود از ارتکاب معصیتهای  
 خدا و روایت میکرد از رسول خدا ص آنچه از آنحضرت شنیده بود از فضایل اهل بیت او و ترغیب  
 میفرمود مردم را بر چنگ زدن بد اما اهل بیت و عورت آنحضرت پس معاویه بعثمان نوشت که اما بعد  
 بدرستی که ابوذر در هر صبح و شام جماعتی نزد او جمع میشوند و او چنین مواعظ و نصایح و روایات  
 برای ایشان ذکر میکند از ترا احتیاجی بمردم شام هست نزدی او را بنویز خود بطلب که در آنک وقت  
 همه را فاسد میگرداند بر من و بر تو و السلام پس عثمان با او نوشت که اما بعد همین که نامه مرا میخوانی  
 بی تامل ابوذر را بسوی من فرست و السلام پس معاویه ابوذر را طلبید و نامه عثمان را بر او خواند  
 و گفت بر من روایاتش و بسوی مدینه پس ابوذر از مجلس آن ملعون بیرون آمد و جهاز برشته خود  
 بست و سوار شد اهل شام نزد او جمع شدند و گفتند ای ابوذر خدا ترا رحمت کند از اذیت که از تو  
 مرا بسوی شما فرستادند از روی غضب بر من و کنون مرا میطلبند از پیش شما بسوی خود برای ازار  
 من و چنین گمان دارم که امر من و مرا شایسته چنین خواهد بود تا تکه براحت افتد بکوهکاری  
 با مردم براحت افتند او شرم کرد از او روانه شد چون مرد شنیدند که او بیرون رود بمشایعت  
 او شتافتند و پیوسته با او رفتند بآبدیر مران رسیدند ابوذر در آنجا مرد و نشان نماند و دادند  
 و پیش ایستاد و با ایشان نماز کرد و بعد از نماز گفت ایها الناس بدرستی که و بیعت میکنم شمار اجماعی  
 که نافع باشد برای شما و ترا میگویم دراز کوئی و غناری را پس آیت خدا کند خداوند ایمان  
 را ایشان گفتند الحمد لله پس شهادت داد بود باین رسالت حضرت رسالت پناهی و پناهی  
 با او نیز موافقت کرد پس گفت شهادت میدهم که زنده شد و در حق است و بیعت حق است  
 و دوزخ حق است و اقر میگویم باین پیغمبر از جانب حق تعالی آورده است شمار آگوه میکنم براس  
 اعتقاد خود همه گفتند که ما بر اجماع گفتی کوه پس گفت که شارت داده بشو کسی از شما که بر این  
 اعتقادات حق ببرد بر حجت و کرامت حق تعالی که له تاهکاران را معاوان باسد و اصلاح کننده اعمال  
 ظالمان نباسد و ستمکاران را بار ریخته پدای کرد و مردمان جمع کید بامار و دوزخ غضب کردن  
 از برای خدا و در وقتی به بینید که مدار معصیت به بند در زمین و راضی میگردانید پیشوایان  
 خود را بچیزیکه موجب غضب حق تعالی میگردد یا اگر احداث میدهند بچیزیکه موجب غضب حق تعالی  
 میشود یا چیزی چند را له شما حق تعالی

افراد اتمند ابتدا پس از ایشان گذاره کنند و عیب کنند بر ایشان هر چند شمار اعداب کنند و گذردگاه  
خود برانند و از عطای خود محروم گردانند و شمار از شهرهای بیرون کنند تا خفتن از شهاخشنود گردد  
بده رستی که خدا ببلند تو و جلیل تراست از همه کس و سزاوار نیست که کسی او را بنحسبم آورد برای  
راضی شدن مخلوقین خدا یا مرزد مر او شمار او بخند امهسپارم شمار او میخواهم بر شما سلام و رحمت  
الهی را پس مردم همه او را ندانند اگر داند که خدا سالم دارد تو او رحمت کند ترا ای ابوذر ای مصاحب رسول  
خدا ایان میخواهی که ترا بر گردانیم بشهر خود و ترا حاجت کنیم از شر دشمنان تو ابوذر گفت بر کرد بد خدا  
رحمت کند شمارا بد رستی که من صبر کنم ترم از شمار بلا و زهار که پراکنده میشود و اختلاف در  
میان خود میکنند و وانه شد تا آنکه داخل مدینه شد و بنزد عثمان ملعون آمد ان ملعون گفت خدا دیده  
را نزد بگ نکر داند بعمر و این مثلی بود در میان عرب و ابوذر گفت بجد اسو کند که پدر و مادر من مرا  
عمر و نام نکرده اند که تو چنین میگوئی ولیکن خدا نزد بگ نکر داند کسی را که معصیت خدا کند و  
مخالفت امر او نماید و تابع خواهش نفس خود گردد پس کعب الاخبار برخاست و گفت از خدا اتمتر کسی ای  
مرد پیر که بر روی امیر المومنین چنین سخن میگوئی پس ابوذر عصای خود را بلند کرد بر سر کعب  
زد و گفت ای پسر دوی و یهودی ترا چکار است باسخی گفتن با مسلمانان بخدا اسو کند که من  
یهودیت از دل تو بد زرقه است پس عثمان ملعون گفت که بخدا اسو کند که من و تو در بگ نه ایم  
خرف شده و عقل تو درفته است پس گفت بیرون ببرد او را از پیش من و او را بر جهازت سوار کند  
بی آنکه چیزی در زهر پای او باشد و ناقه را تند و درشت برانند و او را بر نیجانبند تا بربد برسانند  
پس او را در بده فرود او را بد که تهماد را نیجاس بر دبی پادی و مونس تا آنکه خدا حکم کند در باب  
او آنچه حکم خواهد کرد پس او را بیدلت و خوادای بیرون بردند و بدن شریفش را بضرع عصا  
مهر نیجانبند و ان ملعون حکم کرد که کسی از مردم مشابعت او نکند چون این خبر بمحضرت امیر المومنین  
رسید انقدر کر است که در پیش مبارکش از اب دیده اش تر شد و فرمود که ایاجناب سلوک میکنند  
با مصاحب حضرت رسول ص انا الله وانا الیه راجعون پس آنحضرت برخاست باحسن و حسن و عبید الله  
و قثم و فضل و عبید الله پسران عباس و مشابعت او بیرون رفتند تا باو ملحق شدند چون نظر ابوذر  
بر ایشان افتاد بجانب ایشان میل کرد و بر مفارقت ایشان گریست و گفت پدرم فدای این روها باد هرگاه  
که این روهای مبارک را می بینم رسول خدا ص را بخاطر می آورم و میرا برکت فرما بگرد بدن این  
روها پس دست بجانب آسمان بلند کرد و گفت خداوند امن ایشان را دوست میدارم و اگر عضو  
عضومرا از هم جدا کنند برای محبت ایشان ترك آن نخواهم کرد برای طلب رضای تو و طلب ثواب آخرت  
پس بر کرد بد خدا از رحمت کند شمار او از خدا سوال میکنم که خلافت نماید مراد میان شما بگو تر بین  
خلافتی پس ایشان وداع کردند او را و بر گشتند و دیگر بستند بر مفارقت او و شیخ کشی بستند معتبراد

حضرت صادق هم روایت کرده است که عثمان ملعون دوازده گز خود را باد و پیست دینار بنزد هم برده  
ابوذر فرستاد و با ایشان گفت که بروید بنزد ابوذر و بگوئید با و که عثمان ترا سلا میبرد و میگوید که  
این دو پیست دینار را برای تو فرستاده ام که استعانت جوئی با آنها یا آنچه ترا طاعت میبشود از توایب  
روزگار چون بنزد ابوذر آمدند و رسالت آن ملعون را رسانیدند ابوذر گفت که یا هر یک از مسلمانان ترا  
داده است بغد را آنچه بر این فرستاده است گفتند نه ابوذر گفت من یکی از مسلمانانم و روانیست برای  
من مگر چیزی که برای همه مسلمانان رواست گفتند با و که عثمان میگوید از عین مال منست و سوگند  
باد میکنیم بخداوندی که بجز او خداوندی نیست که حرامی با این مال مخلوط نشده است و نفرستاده  
است این را برای تو مگر از حلال گفت مرا احتیاجی با این مال نیست و صبح کرده ام این روز را و حال آنکه  
بی نیازترین مردم ایشان با و گفتند خدا ترا عاقبت دهد و حال ترا با صلاح آورد ما نمی بینیم در خانه  
تو نه کمی و نه بسیاری از چیزهایی که باها تمتع توان نمود گفت دزد بر این حلی که می بینید و کرده ثان  
جوهش که چند روز را گذاشته است پس چه میکنم این دینارها را نه بخدا سوگند نمیکهرم مگر آنکه  
خداوند که قادر بر هیچ قلیل و کثیری نیستم بتحقق که صبح کرده ام بی نیاز بسبب و بت علوی پس  
ای طالب و عتوت و فرزند او که هدایت کنندگان و هدایت یافتگانند و بقضای الهی راضی و بسندیده  
خداوند عالم باشند و هدایت میکنند مردم را بحق و بعد التسلو میکنند در میان مردم و چنین شنیدم  
که رسول خدا میفرمود در حق ایشان و ضیح است مرد پیر که دروغ گوید پس برگرداند این مال را  
سوی او و اعلام کید او را که مرا حاجتی در این مال نیست و نه آنچه در نزد او هست از مالهای دیگر  
تا ملاقات کنیم پروردگار خود او او حکم کند میان من و او و شیخ مفید روایت کرده است که چون  
ابوذر از شام بنزد عثمان آوردند از او پرسید که ای شهر دینار و موی ابوذر گفت شهری را  
که محل هجرت منست گفت تو هرگز مجاور من نخواهی بود در شهری که من در آن باشم ابوذر گفت که  
پس مرا بجزم حد افروست نه در اینجا جا و دشواری گفت نخواهم کرد ابوذر گفت پس مرا بجزم مرست که  
اصحاب حضرت رسول ص در اینجا هستند گفت نه ابوذر گفت من شهر دیگر را اختیار نمیکم عثمان گفت  
برو برو بنده ابوذر گفت که حضرت رسول مرا امر کرد که بشنوی اطاعت کن و بغیاد نماهر سوره ترا کشند اگر  
چه برای غلام حبشی گوش و بینی بریده باشد پس ابوذر را مدینه سوی رفته و مدتی در آنجا  
ماند پس برگشت بسوی مدینه و بنزد عثمان آمد و مردم در وصف در برابر و ایستاده بودند و گفت ای  
عثمان مرا از زمین خود بیرون کردی و زمین منی فرستاده که در اینجا زراعتی و حیوانی ندارم مگر چند  
گوسفند قلیلی و خادمی ندارم مگر یک برادر کرده و مسر سینه دارم مگر سینه دارم حنای پس بمن بده  
خادمی و گوسفندی چند که با آنها تعیش ما پس عثمان را وادار کرد آمد و بار ابوذر را برای اتمام حجت  
بجانب دیگر رفت و آن سخن را عاده لرچو آن ملعون جواب گفت حبیب بن سلمه گفت ای ابوذر

من هر از درهم بگویم و می و یا نصد او سفید ابوذر گفت اینها را بکسی ده که از من محتاج تر باشد  
من اقرار تو چیزی نمیخواهم و حتی که حد در کتاب خود بر این مقرر ساخته است از او بطلبم در انوقت  
حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد و عتاب با حضرت خطاب کرد که این پیغمبر را چرا از من دور نمیکردی  
حضرت فرمود که پیغمبر کجاست گفت ابوذر حضرت فرمود که او پیغمبر نیست من شنیدم از رسول خدا ص که  
در حق او میگفت که اسماء سابه بنفکند است و زمین بر من برداشته است سخن کوفی را که راست کوتر از  
ابوذر باشد او را بمنزله مؤمنان فرعون قرار ده اگر دروغ گو بد ضرر دروغش بخودش عاید میشود  
و اگر راست گو بد بعضی از آن چیزها که تبار او عده میدهد بشما خواهد رسید و شیخ کشی بسند  
معتبر روایت کرده است از عبد الملك پسر ابوذر سفاری که او گفت که چون عثمان مصعب را پاره کرد حضرت  
امیرالمؤمنین مرا گفت که برو و پدر خود را بطلب چو پیغام را رسانیدی بسرعت بخدمت حضرت شتافت  
چون حاضر شد حضرت فرمود که ای ابوذر امروز امر عظیمی در اسلام حادث شد کتاب خدا را پاره  
کردند و اهلن در میان کتاب خدا گذاشتند و برخی لازم است که مسلط گردانند اهلن را بر بدن آن  
ملعون که اهلن در کتاب خدا گذاشت و قرآن را باهن پاره کرد پس ابوذر گفت که شنیدم از رسول خدا  
ص که میفرمود که حبارائی که بر موی مسلط شدند مقاتله کردند با اهل بیت نبوت و اهل ایشان غالب  
شدند و مدتها ایشان را میکشیدند پس حقیق جوانی چند را بر ایشان مسلط گردانید که از یارید بگریه باز  
ایشان آمدند و ایشان مقاتله کردند و تو بمنزله بشابی در این امت با علی ضرب فرمود که حدم کردی  
که من کشته خواهم شد ای ابوذر ابوذر گفت بخدا سوگند که میدانم که اول ابتدا بکشتن تو خواهند کرد  
از این اهل بیت و ایضا بسند معتبر از حدیث ابن اسیر روایت کرده است که گفت ابوذر وادیدم که بمحلقه  
کعبه چسبیده بود و میگفت منم خدای هر که مرا شناسد و هر که مرا نشناسد منم ابوذر پسر خناده بد رستی  
که شنیدم از رسول خدا ص که میفرمود که هر که با من قتال کند در مرتبه اول و در مرتبه دوم و در مرتبه  
سیم از پیروان دجال خواهد بود بد رستی که مثل اهل بیت من در این امت مثل کشتی نوح است در میان  
لججه دریا هر که سوار شد نجات یافت و هر که تخلف نمود از آن غرق شد آنچه بر من بود بشمارسانیدم مؤلف  
گوید که گو یا مراد بمرتبه اول و دوم قتال با امیرالمؤمنین عم است و ابن ابی الحدید از ابن عباس  
روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بیرون کرد بجانب ربه امر کرد که در میان مردم  
ندانند که کسی با ابوذر سخن نگوید و بشایعت او بیرون نرود و مروان بن الحکم را مامور کرد که  
او را از مدینه بیرون برد پس از ترس عثمان هیچکس بشایعت او بیرون نرفت مگر علی بن ابی طالب و  
حسن و حسین و عقبل و عمار بن یاسر که ایشان بشایعت او بیرون رفتند و چون با او رسیدند حضرت  
امام حسن عم با ابوذر مشغول سخن شد مروان گفت که ای حسن مگر میدانی که عثمان فحی کرده است از  
سخن گفتن با این مرد اگر نپنداری بد او پس حضرت امیرالمؤمنین عم تادیه خود را باند کرد و بر میان

دو کوش و اخله او زد و گفت دو شوخ اتر اقبیح کردند و بسوی اتش فرستد پس مروان و هم  
غصبنه بسوی عثمان برکشت و املعون را با سینه کشته بود خبر داد و عثمان بسیار در غضب شد و چون  
حضرت امیر المومنین عبا پادان خود از دایع ابوذر فارغ شدند و بسوی مدینه برگشتند مردی بحضرت  
گفتند که عثمان با تو در غضب است بسبب آنکه مشایخ ابوذر کرده حضرت فرمود که غضب او بر من  
مانند غضب اسب است بر دهنه بجای که هر چند آنرا میباید سودی نمی میشد پس چون نظران ملعون  
بر حضرت افتاد گفت چه چیزی باعث شد ترا که رسول مرا بر گردانیدی و امر مرا سهل شمردی حضرت فرمود  
که رسول تو خواست که مرا بر گرداند من او را بر گردانیدم و امری که تو کنی که خلاف فرموده خدا  
باشد ما با عمل نخواهیم کرد و میان آن ملعون و آنحضرت سخنان باحوش گذشت و حضرت غصبنه  
از مجلس او برخاست و چون به سلامت خود را در آن ندید جمعی از صحابه را میباید انداخت که صلاح  
کردند میان او و آنحضرت و انصاف بن ابی الحدید روایت کرده است که سبب پیروان کردن عثمان  
ابوذر را بجانب شام آن بود که چون عثمان دست زد بر بیت المال مسلمانان و بنحسب پیروان و عیال او را  
بنحسب آنکه خواست ابوذر در میان مردم و در راهها اذیر برای بیان کفر و عناد او با و از بلند این ایه را  
میخواند و الاکین یکنزول الذی یب و الفضه و لا یقفو فی سبیل الله و بشرهم بعذاب الیم و مکرر این  
خبرها به عثمان می رسید و تعامل میکرد و بکار خود مشغول بود و چون ارحد گذشت یکی از زوکردهای  
خود را بنزد او فرستاد و گفت ترا کن این عثمان را که اترقوبن می رسد ابوذر گفت که ابا عثمان نمی میکند  
از خواندن کتاب خدا و از عیب کردن کسی که تره کند امر خدا را بجداسو کند که اگر راضی کنم خدا را  
بغضب عثمان نزد من محبوب تر است و به تر است ز برای من از آنکه خدا را بنحسب او در مرا بمشغولی  
عثمان پس این سخن عثمان را بیشتر بغضب او زد و برای مصلحت متعرض او نمیشد تا آنکه عثمان روزی  
در مجلس خود گفت که ابا حاضر است اما آنکه از بیت المال چیزی بفرص بردارد و چون بفرماند باز  
در بیت المال گذارد و عیب الاخبار که بای نیست ابوذر گفت ای مرد ندیده و بد بانودین مادر  
تعلیم امیهائی پس عثمان گفت که بسیار شد اما تو نسبت بمن و اصحاب من و حاکم کرد که او را بشام  
بردند در شام چون اطوار نایسند معاویه را مشاهده نمود و بر او نیز نکند بیکرد او را مذمت  
میفرمود و روزی معاویه به سصد دینار طلا برای او فرستاد ابوذر بر رسول او گفت که پس کرا عطا می  
است که امسال بمن نرساید باید قبول میکنم آنرا و ما احسان است مرا حاجتی بان نیست و آن زود را  
پس فرستاد معاویه به قبه حضرا در مشق بنا کرد ابوذر را و گفت که ای معاویه اگر این را از مال خدا  
ساخته چایا تره اگر ادا شود ساجده اسر کرده پیوسته ابوذر در شام به وقت که بجداسو کنند  
که عملی چایا تره شد است در این زمانه و حق کتاب خداست و نه سنت رسول خدا بد رستی  
که می بینم که در چهار فرسده شام در راه ترهیم میتابند و راست گو باران دروغ نسبت میدهند



وحق صالحان را افکاران میدهند پس حبیب بن مسلمه فهری معاویه گفت که ابوذر شام را بر تو فاسد  
 میکرد اند بجا ده بکن و ابضا از جلام بن حنبل روایت کرده است که من عامل معاویه بودم بر قنسرین  
 در ایام خلافت عثمان و وزی بنزد معاویه آمدم بری مهمی با کاه شنیدم که لسی در در خانه او فریاد  
 میکرد که قطار شتران آمد بسوی شما که آتش جهنم در بار دارند خداوند لعنت کن امارا که امر میکنند  
 مردم را اینکها و خود ترک افهامیند خداوند لعنت کن امارا که نمیکنند مردم را از بدیها و خود  
 مرتکب افهامینوند ناگاه دیدم که دوی معاویه بسیار متغیر شد و گفت ایام شناسی این فریاد کننده  
 را گفتیم نه گفت جنبد بن حنا ده است هر روز بر در قصر می آید و باینه شنیدی ندای میکنند پس گفت  
 که او را بقتل در آوردند ناگاه دیدم که ابوذر را آوردند در پیش او بازداشتند معاویه گفت ای  
 دشمن خدا و رسول هر روز بنزد ما می آئی و این سخنان میگوئی گریز میکنم کسی را اصحاب محمد  
 ص را بی رخصت عثمان هر اینه ترا میکشتم ولیکن در باب تو را و رخصت خواهم طلبید جلام گفت که من  
 میخواستم که ابوذر را به پیغمبر ببرم که او از قبیله ما بود چون نظر کردم مرد کند لوب بار پان بلند بالائی  
 دیدم که موهای زبش تنگ بود و از پیری پشتش منجمی شده بود ابوذر در جواب معاویه گفت که من  
 دشمن خدا و رسول نیستم بلکه تو بددت دشمن خدا و رسول بودی و برای مصالح اسلام را ظا هر  
 کردی و در باطن کافر بودی و مکرر حضرت رسول تر لعنت کرد و نفرین کرد بر تو که هرگز سیر نشوی  
 و شنیدم از آنحضرت که میفرمود که چون والی این امت شود مرد کشاده چشم فراح کلوئی که بسیار خود  
 و هرگز سیر نشود باید که امت من از شر او در حذر باشند معاویه گفت که آن مرد من نیستم ابوذر گفت  
 بلکه توئی و حضرت مرا خبر داد که توئی و وزی تو بر آن حضرت گذشی شنیدم که میفرمود که  
 خداوند لعنت کن او را و او را سیر نکرد آن مکر بخاک و شنیدم که میفرمود که بفعد معاویه در آتش  
 است پس آن ملعون خندید و امر کرد که او را حبس نمایند و احوال او را بعتان نوشت پس عتات  
 او را طلبید به نحوی که سابق مذکور شد و شیخ طوسی روایت کرده است که بوسجمله گفت که من  
 با سلمان فارسی متوجه حج شدیم چون بر بنه رسیدیم بخد مت ابوذر رقیم پس ابوذر گفت که بعد از  
 من فتنه خواهد شد چون آن فتنه حادث شود بر شما باد بکتاب خدا و بزرگ دین خدا علی بن ابی طالب  
 و دست از ایشان بر مدارید زیرا که من شنیدم از حضرت رسول ص که میفرمود علی او کسی است که بمن  
 ایمان آورد و پیش از دیگران تصدیق من نمود و پیش از همه اس در قیامت با من مصافحه خواهد کرد  
 و اوست صدیق اکبر و اوست فاروق این امت که جدا میکنند حق را از باطل و اوست پادشاه مومنان  
 و مال پادشاه منافقانست موعلف گوید که ذکر سلاما در این حدیث خالی از غرابتی نیست بخند و به  
 که بر خیر پوشیده نیست و این بابویه از نعیم بن قنبر روایت کرده است که گفت بطلب ابوذر رفتم  
 پیونده و زنی را دیدم و از او پرسیدم که ابوذر در کجاست گفت پی داری از نارهای خود رفته است

ناگاه دیدم که ابوذر آمد و دو شتر را قطار کرده بود و میکشید و در گردن هر يك مشک آبی او بسته بودم  
بود پس برخاستم و بر او سلام کردم و نشستم چون داخل خانه خود شد با من خود سخنی گفت و شنیدم که  
با او میگفت که تو جفائی حضرت رسول ص فرمود که زن بمنزه دند است که اگر او را راست کنی میشکند  
و اگر بحال خود بگذری از آن منتفع میشوی پس کاسه نزد من آورد و در آن کاسه جانوری بود  
مانند اسفرو و گفت تناول نما که من روزه ام پس برخاست و دو رکعت نماز کرد و چون فارغ شد بنزد  
من آمد و شروع کرد بنجودن من گفتم سبحان الله من کمان نداشتم که چون توئی دروغ گوید  
تو غی که من روزه ام و اکنون تخلف کردی ابوذر رکعت من از این ماه سه روز روزه داشته ام و ثواب  
روزه تمام ماه را دارم اگر خواهم باقی آن را روزه بدارم و اگر خواهم افطار میکنم و این طاعت من  
بسندهای معتبره و به بن ثعلبه و غیره و ایت کرده است که چون ابوذر بیمار شد در بیماری که در  
آن مرض بر حجت الهی و اصل شد ما بعبادت او رفتم و او را تکلیف بوضو ندادم گفتم وصی خود  
کرد ایما هم مهرالمومنین را گفتیم عثمان را میگوئی گفت نه آن کسی را میگویم که بحق و راستی امیر  
مومنین است یعنی علی بن ابی طالب عم و ست بهار زمین که زمین با و ساکن و آباد است و او ست  
عالم را بنی در این امت و اگر او را زمینها و کاهای منکر و قبیح در زمین بسپار خواهند دید گفتیم  
ما سپد انیم که هر که را پیغمبر بیشتر دوست میداشته است تو او را بیشتر دوست میداری بگو که کی را  
بیشتر دوست میداری گفت محبوب ترین خلق نزد من آن پیر مظلوم است که حق او را غصب کرده اند  
یعنی علی بن ابی طالب عم و برقی بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که روزی در روزه  
ابوذر را دیدم که در گوش خود را آب میداد گفتند ای ابوذر آیا کسی نداری که این در را در گوش  
را آب دهد گفت شنیدم از رسول خدا ص که هر دایه چون صبح میشود میگوید خداوند از وی کن  
مرام الله سائسه که مرا سپر کند از عیب و سبب گرداند از آب و مرا از پاد از طاقت باز نکند پس  
بابن سبب میخواستیم که خود آب دهم انرا و شیخ کشی روایت کرده است که حضرت رسول در شان ابوذر  
فرمود که سائسه سائسه است اسمان سپر و بر نداشته است زمین کرد الود سخن کو پیرا که راسته کو ترا  
ابوذر باسد تنه اید کانی خواهد کرد و تنه اید اخل بهشت خواهد شد و تنه اید بهشت خواهد شد و اید اوار  
بلند فضایل امیرالمومنین را میباید میگردد و میگفت که او ست وصی و خلیفه رسول خدا ص پس او را  
از حرم خدا و در سوا پیرون کردند و از شا طیبند بر شتر برهنه و پیوسته در میان ایشان اند  
میگرد که این عماره ها تشنه ام برای شامی او زند و او رسول خدا ص شنیدم که چو او فرزند آن ابو  
لحاح ص می نفرشوند دین خدا را افسد کردند و بند خدا را از غلامان خود داند و مالها بخدا  
از دست بدست گردانند پس بابن سبب او را بفرد کرسنکی و بدمای کشتند و او در همه این احوال  
صبر کرد و بود و ایضا روایت کرده است که چون وقت وفات ابوذر شد در خود را گفت تو کوسفندی

از کوفتند آن خود بکش و اثر بر میان کن و در سر دانه هراق بنشین و اول قافله که بیاید بگو ای بعد کان  
خدا اینک ابوذر مصاحب رسول خدا و فات بافته است و بر حمت پرو در کار خود و اصل گردیده است  
مرا اعانت نمائید بر تنجهز او پس ابوذر گفت که خبر داد مرا رسول خدا اصم که من در زمین غربت خواهم  
مرد و متکفل غسل و کفن و دفن من خواهند کرد بد مردان شایسته از امت آن حضرت پس عالمه بن  
اسود نخعی روایت کرده است که گفت من با مالک اشتر و جاهتی متوجه حج گردیدیم چو بربنده رسیدیم  
زنی را دیدیم بر مرده نشسته و بگوید که ای بند کائنات ای مسلمانان اینک ابوذر مصاحب رسول  
خدا اصم در این غربت و فاقه است و من کسی ندارم که مراباری کند بر دفن او پس با یکدیگر  
نظر کردیم و خدا را شکر کردیم که چنین نعمتی ما را روز بکرده است که تمهیز نمائیم چنین بزرگواری را و  
از مصیبت او بسیار محزون شدیم و کفیم انالله وانا الیه راجعون و بان زن رقییم متوجه تمهیز ابوذر  
شدیم و در میان خود نزاع کردیم در کفن کردن او و هر یک میخواستیم که از مال خود بکنیم تا آنکه قرار  
دادیم که همه مساوی از مال خود بدهیم و همه باری یکدیگر کردیم بر غسل او و چون فارغ شدیم  
مالک اشتر پیش استاد و بر او نماز گذاردیم و چون او را دفن کردیم مالک اشتر نزد قبرا و استاد و گفت  
خداوند اینست ابوذر از صحابه رسوا تو ترا عبادت کرد در میان عبادت کنندگان و جهر و ذکر و برای  
رضای تو با مشرکان و هیچ امر را موردین ترا تغییر و تبدل نکرد لیکن بدعتی چند در دین تو دید  
و انکار کرد آنها را بر زبان و دل خود و باین سبب جفا کردند بر او و او را از دیار خود انداختند و از حقوق  
خود محروم گردانیدند و او را حقیر شمردند پس مرد تنها و غریب خداوند در هم شکن شوکت آن  
کسی را که او را از حق خود محروم گردانید و از محل هجر او و حریم رسول تو او را بیرون کرد و  
ما همه دست برداشتیم و کفیم این پس انرا کوفتند بر بان را حاضر کرد و گفت ابوذر قسم داده است  
شما را که از این مکا حرکت نکنید تا آنکه باین طعام چاشت کنید پس چاشت کردیم و باز کردیم و شیخ  
طوسی پسند معتبر همین خبر را از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است و در کتاب روضه  
الواعظین منقولست که در وقت فوت ابوذر را گفتند که مال تو چیست گفت مال من عمل منست گفتند  
ما از طلا و نقره سوال میکنیم ابوذر گفت که هر کس صبح و شام نکرده ام که مرا خزانة بوده باشد که مال خود را  
در آن جمع کرده باشم و شنیدم از خلیلم رسول خدا اصم که میفرمود که خزانة آدمی قبر اوست و ابن ابی  
الحدیث روایت دیگر نقل کرده است که چو این جماعت بنزد ابوذر را رسیدند هنوز زنده بود با ایشان گفت  
شنیدم از رسول خدا اصم که میگفت با گروهی که من در میان ایشان بود که یکی از شما در پیابانی خواهد  
مرد و گروهی از مومنان بجهانزه او حاضر خواهند شد و آن جماعتی که حضرت این را با ایشان گفت همه  
در شهرها و در میان اهل خود مردند و میدانم که آن مرد منم و اگر مرایان مرا جامه میبوسد که برای کفن  
من کافی بود رضی نمیشد که دیگری مرا کفن کند و بخدا سوگند میدهم شما را که کسی از شما مرا کفن

نکنند که مارت و حکومت کرده باشد با ثنابت گروهی کرده باشد بانزد ظالمیان و شناس بوده ۲۴  
باشد با یک ستم کاری بوده باشد پس مودی از انصار در میان ایشان بود که مرتکب هیچ و لایق  
و حکومتی نشده بود گفت ای عم من ترا کفن میکنم در این ردائیکه پوشیده ام و در دو جامه که در  
صندوق با خود دارم که در بهمان او را مادرم رفته و من انرا باقیه ام ابوذر گفت که کفن من تعلق بتو  
دارد و شیخ مفید روایت کرده است از ابو امامه باهلی که چون عثمان ملعون ابوذر را بر بده فرستاد ابوذر  
نامه نوشت بسوی حذیفه بن الیمان و مضمون نامه اینست بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ای برادر من  
بتو من از حد اترسیدنی که بسبب انگریز به دینهای تو بسیار شود و دل خود را از تعلقات دنیا ازاد کردن  
و شبها بعبادت حقیقه بیدار باش و بتعب اندازیدن خود را در طاعت پروردگار خود زیرا که سزاوار است  
کسی را که داند که آتش جهنم محل قرار کسی است که خدا بر او غضب کند آنکه بسیار بوده باشد کربها و  
و تعب او و بیداری شب از آنکه بداند که حقیقه از او خشنود گردیده است و سزاوار است کسی  
را که بداند که بهشت محل قرار کسی است که حق تعالی او را بخشنود است آنکه رو او در بسوی حق شاید  
سستگار گردد بسبب او و اندک شمار دوزخ تحصیل رضای خدا بیرون رفتن از اهل و مال خود را و  
سهل داند بیداری شب خود را و دوزخ داشتن روز خود را و جهاد کردن ظالمان و ملحدان را بدست  
و زبا خود تا آنکه بداند که حق تعالی بهشت را برای او لازم گردانیده است و اینرا نمیتوان دانستن مگر  
بعد از بودن و سزاوار است هر که خواهد که در بهشت درجوا رحمت الهی باشد و رفیق پیغمبران خدا  
باشد آنکه چنان باشد که کفم ای برادر من توانا صائیکه سترحت میجویم بسوی ایشان بد کردن  
اندوه و هرن خود شکایت بنمایم بسوی ایشان از معانت کردن ستمکاران بیکدیگر و از از من  
بدستی که دیدم حوز ستمکار ترا بدیده خود شنید گفتههای باطل ایشان را بکوش خود و انکار  
کرد بر ایشان پس مرا از عطا یخو محروم ساختند و از شهر بشهر مرا واره کردند و از خویشان  
و برادران خود مرا دور کردند و از هر رسول خدا صم مرا محروم کردند و پناه میبرم بخداوند  
عظیم خود را آنکه این گفتار من شکایتی باشد از او که بامن چنین کردند بلکه خبر میدهم تو که راضیم  
بانچه پروردگار من از برای این خواسته است و بر من حکم کرده است و برای من مقدر گردانیده است  
و برای این حالت خود را ابتوا عمار کردم که از حقیقه بطایبی برای من و برای عامه مسلمان راحت و  
فرج را در دعائی که حقیقه نصب کند من و ابشار چیزی که بغش بیشتر و عانتش بکوتر باشد و  
السلام پس حذیفه در جواب او نوشت بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد ای برادر من بتحقیق که رسیدن  
نامه تو که مرا ترسانید بودی بیا و حذر فرمودی در ان از بازگشت من در قیامت و ترس و  
ترغیب تو بودی مرا بر چیزی که ملائکه نفس من در انست ای برادر تو پیوسته نسبت بمن و جمیع  
مسلمانان را خبر خواهم رهبر با بودی و با همه رعایا سعفت و حسان بوی بر ایشان خابند و ترسان

بودی و پیوسته امر کنند بودی ایشانرا بنیکبها و قهی کنند بودی ایشانرا از بدیها و هدایت نمیکند  
بسوی خشنودی خدا مگر آن خداوندی که بجز او خداوندی نیست و از غضب و عذاب او نجات  
نمی توان یافت مگر بمنت و احسان و عفو و امرزش او پس از حقیقت سوال میکنیم از برای خود و مخصوصان  
خود و عامه الناس و جمیع این امت امرزش عطا و رحمت کشاده او را و تحقیق که فهمیدم آنچه باید کرده  
بودی ای برادر من از پیرون کردن تو و بغیرت افکندن تو و راندن تو از درهای ایشان پس بر من  
بسیار گران و دشوار آمد ای برادر آنچه بتو رسیده است از مکر و هات و اگر میتوانستیم این حالت را از  
تو بمالی دفع کنیم هر آینه جمیع مال خود را بطیب خاطر میدادم که حق تعالی مال من مگر و ده را از تو دور  
گرداند و بنده اسو کند که اگر میتوانستیم سوال کنم که مر با تو شریک را بلیه گردانند و نصف بلیه ترا  
بر من قرار دهند و قبول این سوال از من می نمودند هر آینه میخواستیم در این بلیه و فقر با تو شریک باشیم و  
لیکن برای جاهای ما نیست مگر آنچه خدا خواسته است برای ما ای برادر باید که ما تو هر دو تضرع  
کنیم بسوی خداوند خود و بسوی او و رغبت نمائیم در ثواب او و خلاصی از عذاب او بد رستی که  
نزدیک شده است که جاهای ما را در و کنند و نزدیک شده است که مپوه رند کانی ما را از درختان  
بدنهای ما قطع نمایند و زود باشد که ما ترا بخوانند بد رکاه خدا و اجابت کنیم و عرض کنند بر ما کرد های  
ما را پس محتاج شویم بسوی آنچه پیش فرستاده ایم از اعمال خود ای برادر از رده مباش بر آنچه از تو  
قوت شده است و اندو ناک مباش ترا چه بتو رسیده است و طلب احراز خدا بکن و منتظر عظیم تر بن  
ثوابها از جانب او باش ای برادر مولا را برای خود و تو بهتر می یابم از بد کانی دنیا زیرا که مشرف شده  
است بر ما فتنهای بسیار که بعضی از پی بعضی می آیند مانند بارهای شب تار بر انداخته اند مگر کبهای  
خود را و مالهای دنیا را با مال اسباب خود کرده اند شمشیرها را بر این فتنه برهنه خویش شدند و مگر کبها بر مردم  
مرو خواهد آمد هر که در این فتنهها سر به رو نکند یا خود را متلبس بها گرداند یا سبی در آنها بتازد البته  
گشته شود و مانند قبیله از قبایل عرب از شهر نشین و صحر نشین مگر آنکه آن فتنهها را بشانت تصرفی  
یکند و در آن زمانها هر که ظالم تر باشد عزیز تر باشد و هر که پرهیزگار تر باشد خوار تر باشد پس خدا  
پناه دهد مرا و ترا از زمانه که حال اهلش این باشد و بد رستی که ترک نمیکند دعا را از برای تو در حال  
ابستادن و نشستن و حال آنکه حقیقت در قرآن امر بدعا کرده و و عده استجابت فرموده چنانچه فرموده  
است که ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین پس پناه  
میبریم بخدا از تکبر کردن در عبادت او و از ننگ داشتن از طاعت او حقیقت بزودی بر این و برای تو فرجی  
نزدیک و جاره نیکوگرا مت فرماید بر رحمت خود و السلام علیک و علی بن ابراهیم و کلیبی روایت کرده اند  
که ابوذر را پسری بود در نام و در رینه و فات یافت ابوذر چون او را دفن کرد بر سر قبر وی ابستاد  
یسی دست بر قبر وی نهاد و گفت ای ذر خدا ترا رحم کند بد رستی که خوش خلق و نیکو کرد از بودی

بپندرد و مادر و چون از دیار فتنی من از تو در افسی بودم بر من از دین تو تقصیری راه نیافته و مرا هم  
بغیر حقتم حاجتی نیست و از دیگری امید نفع ندارم که از دین تو او دلگیر باشم و اگر نه احوال بعد از  
مرگ میبود از و داشتم که بجای تو باشم مرا ندو و بر تو شغول ساخته است از اندوه از برای تو و الله  
که گریه از برای تو کردم بلکه بر تو گریستم کاشکی میدانستم که چه باتو گفتند. توجه در جواب گفتی  
خداوند الهی چند از برای خود بر او واجب گردانیده بودی و حق چند بر او من بر او فرض گردانیده  
بودی الهی من حقوق خود را با تو بخشیدم تو نیز حقوق خود را با او به بخشش و از او عفو فرما که تو سر از  
تیری نبجود و کرم از من و ابوذر را که گفتند چند بود که معاش خود و عیال باها سپا گذار تا بدافتی در  
میان ایشان بهم رسید و همگی تلف شدند و زوجه اش نیز در بین وفات پائنه بود همین ابوذر مانده  
بود و دختری که نزد وی میبود دختر ابوذر گفت که سه روز بر من و بر پدرم گذشت که هیچ بدست  
مانیام که بخورم و کرسنگی بر ما علیه کرد پدر من گفت که ای فرزند بیابان صحرای ریگستان  
درم شاید کبابی بدست آوردیم و بخوریم چون به صحرای قتیق چینی بدست مانیام پدرم ریگی جمع  
کرد بر آن گذشت نظر کردم چشمهای او را دیدم که میگردد و بحال اختصار افتاده گریستم و گفتم ای  
پدر من با تو چکنم در این بیابان پائنه ای و غربت گفت ای دختر مونس که چون من بمهرم جمعی از اهل  
عراق بیابند و متوجه امور من شوند بد رستی که حبیب من رسول خدا صم مراد فرمود ثبوت چنین  
جبر داده ای دختر چو بعلم از راهات نمایم عبارتی در روی من بکس ویر سر راه عراق بنشین چون قافله  
پیدا شود نزد پات بریز. او که ابوذر که از عجب حضرت رسول ص است وفات پائنه دختر گفت که در این حال  
جمعی از اهل رید بیاد پدرم آمدند و گفتند ای ابوذر چه زار داری و از چه شکایت داری  
گفت از گناهان خود که تند چه چیز خواهش داری گفت رحمت پروردگار خود را میخواهم گفتند  
ابا طیبی میخواهی که برای تو بیازم گفت طبیب مرا بیمار کرد. طبیب میداند عیال است و در دو  
دوا را دست دختر گفت چو باطری بر ملک موافقه دهی موجب بدعتی در هنگامی آمده  
است که شکایت احتیاج با و دارم دستکار مبارک کسی که از پدر او توام و پشیا اگر زده او بدام زد  
بمجاز رحمت خویش برسانم تو سوند که میدانی که همیشه خواهان لعاب تو بود و هرگز داده  
مرگ نبوده ام دختر گفت که چو بمانم بدست رحمت تو و او که پدرم بر سر و سر  
جمعی پیدا شدند با پس آن گفتم که ز کرد و مسلمانان ابوذر صاحب حضرت رسول ص و پائنه  
ایشان مرود آمدند و بگریستند و غسل دادند و نفس کرد و بر او نماز کردند و دفن کردند و  
مالک استر در میان ایشان بود من نیست اما مالک گفت که من و رادیه فتن کردم که با خود شوم و  
قیمت آن حلقه چهار هزار درهم بود دختر گفت که من نمیشم بر سر بر او بیوم و تمامه. او میگردد پدرم  
و روزه که میداشت بجای آورد و شبی غم بر او سوزید بوم او را بسجواب بدید که قرآن را



شب میخواند چنانچه در حال حیات میخواند با و گفتیم که ای پدر و خداوند تو با تو چه کرد گفت ای دختر نوزد  
پرو زده کار گزینی رفتم او از من خشنود شد و من از وی راضی شدم که مرا فرمود و مرا گرامی داشت  
و عطاها بخشید اما ای دختر عمل بکن و مغرور مشو و اکثر ارباب تو این بجای دختر ابوذر زن او را  
نقل کرده اند و احمد بن اعثم کوفی نقل کرده است که جمعی که در پنجه باز ابوذر حاضر بودند احنف بن  
قیس تمیمی و صمصمه بن صوحان العبدي و خازجه بن الصلت التیمی و عبدالله بن مسلمة التیمی و  
هلال بن مالک المزنی و جریر بن عبدالله النخعی و اسود بن یزید النخعی و علفمة بن قیس النخعی و  
مالک اشتر بودند و چون از نماز ابوذر فارغ شدند مالک اشتر بر سر قبر او بر پا خاست و بعد از حمد و  
ثنای باری ثم گفت بار خدا یا ابوذر غفاری از صحابه رسول تو بود و بکتابها و رسولان تو ایمان آورده  
بود و در راه دین جهاد کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تبدیل و تغییر بشعار دین را نداده  
چیزی چند دیده بوده بر طریق سنت و جماعت و پیرانها انکار کرده بود زبان و بدل بدان سبب او را  
حقیر و شمر دند و محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و با بیع گذاشتند تا در غربت او را وفات رسید  
بار خدا یا آنچه از بهشت مواعظ او عده کرده حظ او را از آن موفور گردان و جزای انکس که او را از  
مدینه که هر رسول تست بیرون کرد و با بیع گذاشت چنانچه مستوجب است بر سالک این دعا  
بگفت و حاضران این گفتند و این عبداللہ در کتاب استنباب ذکر کرده است که وفات ابوذر در سال سی و  
یکم یاسی و دویم هجرت بود و عبدالله بن مسعود پیر او نماز گذارد و بعضی گفته اند که سال بیست و چهارم  
هجرت بود و قول اول اصح است و عجب است و یکم هجرت در بیان بعضی از فضایل و احوال مفید ادب  
اسود کندی است فضایل او در ابواب سابقه گذشت و بعد از سلمان و ابوذر در میان صحابه کسی  
بجلالت قدر او نیست و ابن اثیر در جامع الاصول گفته است که کنیت او ابو سعید بود و بعضی ابوالاسود  
نیز گفته اند و او بر سر عمر و بن ثعلبه بن همامه بن مطر و بن عمر و لندی بود و بعضی گفته اند که او از  
قبیله قضاعه بود و بعضی گفته اند که از خضر موت بود و چون پدرش با قبیلہ کند هم سوگند شده بود  
او را بان قبیله نسبت میدادند و چون مفید اباسود بن عبد یغوث زهری هم سوگند شده بود او را  
زهری میگفتند و با این سبب نیز او را ابن اسود میگفتند هم سوگند او بود و بعضی گفته اند که او را  
یزید کرده بود و ابن عبد البر گفته است که از بنده اسود بن عبد یغوث بود و چون او را بفرزند  
برداشته بود مفید او را با و نسبت میدادند و اسلام او قدیم بود و در جنگ بدر و احد و سایر غزوات  
حضرت رسول ص حاضر شد و از فضلا و نجبا و بزرگان صحابه بود و وفات او در جرف واقع شد که یک  
فرسخ از مدینه دور است در سال سی و سیم هجرت و او را مردم بر دوشهای خود برداشته بمدینه  
آوردند و در بقیع دفن کردند و گویند که در وقت وفات عمر او هفتاد سال بود و تا این جا کلام ابن  
اثیر بود و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص ضباعه را دختر عبد

المطلب را با تزیین نمود و این بابو به بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که جبرئیل علیه السلام  
بر حضرت رسول نازل شد و گفت یا محمد پروردگار تو را سلام می‌رساند و میگوید که دختران باکره  
به منزله میوه اند بر درخت چون میوه درخت رسیده و آبی بغیر از چیدن ندارند و اگر نجیسی او را فاسد  
میکرد اند افتاب و متغیر میکند باد و هم چنین چون دختران باکره بالغ شوند دوائی نیست ایشان را بغیر  
از شوهر دادن و اگر نکنی ایمن نیستی بر ایشان از فتنه و فساد پس حضرت رسول بر منبر برآمد و برای  
مردم خطبه خواند و ایشان را اعلام کرد بآنچه خدا امر کرده بود ایشان را بیان پس گفتند که بکی تزیین نمائیم  
دختران خود را با رسول الله فرمود که بگفوه ای ایشان گفتند گفوه ای ایشان که هستند فرمود که موه منان  
که کفو پاک دیگرند پس از منبر فرو دنیا آمد تا آنکه تزیین نمود ضبا عریم بعد از ابن اسو پس فرمود که  
تزیین نکردم دختر عم خود را بمقدام مکر برای آنکه نکاح است شود یعنی مردم در گفوها رعایت حسبه‌ها  
و نسبها نکنند و بهر موه منی دختر بدهند و کلمنی بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که  
روزی عثمان با مقداد گفت نه دست برد از مذمت من و مدح علی بن ابی طالب و اگر نه ترا بر میگردانم  
بمحمد صلی الله علیه و آله تو چون قت و فات مقداد شد با عمار گفت که بگو عثمان را که برگشتم بسوی آقای اولم  
یعنی پروردگار عالمیان و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که چون مردم با عثمان بیعت کردند  
مقداد با عبد الرحمن بن عوف گفت بخدا سو کنید که هرگز ندیدم مثل آنچه واقع شد بر هل بیت پیغمبر  
ص بعد از آنحضرت عبد الرحمن گفت تر با این کارها چکار است مقداد گفت بخدا سو کنید که من دوست  
میدارم ایشان را بر ابی که حضرت رسول ص ایشان را دوست میداشت و بخدا سو کنید که هرگز فی  
رو می‌دهم بدیدن احوال ایشان که طهارت نمیتوانم نمود بر که قریش بشرافت پشاه شرف یافتند  
بر مردم و همه اجتماع کردند بر آنکه پادشاهی حضرت رسول را از دست ایشان بگیرند عبد الرحمن گفت  
و احب بر تو الله که من این سعی را از برای شما کردم که نکند اشنم که خلافت بعلی قرار که بهر مقداد گفت  
محمد سو کند که دست برداشتی از مردی که هدایت میکرد مردم را بسوی حق و بعد الت سلوک میکرد  
در میان ایشان بخدا سو کند که اگر با و را ان می‌یافتم هر آینه جنات می‌کردم با قریش مانند جنگی که در  
روزید و واحد با ایشان کردم عبد الرحمن گفت که ادرت بعضی تو نشیند ای مقداد این سخن را تزلزل کنی  
که مردم از تو نشنوند و فتنه بر پا شود بخدا سو کند که میترسم که بسبب گفتار تو فتنه و اختلافی در میان  
مردم بهم رسد راوی گفت که بعد از آنکه مقداد را از مجلس برخواست من بنزد او رفتم و کفایت مقداد  
من از با و را تو مقداد گفت خدا تو را رحمت کند ان امری که ما اراده داریم بدو کس و سه کس ساخته  
نشد پس راوی از نزد مقداد بیرون آمد و بخد مت مبرالمو منین عمر رفت گفته شد ادویه گفته  
خود را بخد مت حضرت عرض کرد پس حضرت دمای پیرا برای ایشان کرد و کتاب اختصاص  
بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که منزلت مقداد بن اسود در این امت مانند منزلت

الف است و قرآن را معرفت دیگر بان نمی چسبد هم چنین مقدار دیگری در کمال با و ملحق نمیکرد و  
شیخ گفتی بسم الله معتبر و ایت کرده است که هیچ یک از صحابه نبود که بعد از حضرت رسول ص هر کتی  
نمیکشید مگر مقدار پس اسودید رستی که در اول او در تصاب در حق مانند بازهای آهن بود و اینصا  
بسم الله معتبر از حضرت صادق ع و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که ای سلمان اگر علم  
تو اهرض کنی بسم الله اهرینه کافر خواهد شد ای مقدار اگر عرض کنند علم ترا بر سلمان هراینه کافر  
خواهد شد و اینصا بسم الله حسن از حضرت امام محمد باقر ع و ایت کرده است که صحابه بعد از حضرت  
رسول ص مرتد شدند مگر سه نفر سلمان و ابوذر و مقدار و او بی کف که عمار چه شد حضرت فرمود  
ص که اندک میلی کرد و بزودی برگشت پس فرمود که اگر کسی را خواهی که هیچ شک نکرد و شبهه او را  
عاری نشد او مقدار است اما سلمان در دل او عارض شد که نزد مبرا و منین عم اسم اعظم الهی  
هست اگر تکلم نمایند باین هراینه زمین آن منافقان را فریب دهد پس چرا چنین مظلوم در دست ایشان  
مانده است چون در خاطرش گذشت کربایش را اگر قتل و رسانی در کلو بش کرد و پیچیدند  
تا آنکه کنده در حلقش بهم رسید پس حضرت امیر المؤمنین ع بر او گذشت و با او گفت که ای ابو عبد الله  
این کنده کلوی تو از آن چیز است که در خاطر تو خطور کرد بیعت کن با ابو بکر پس سلمان بیعت کرد و  
اما ابوذر پس حضرت امیر المؤمنین امر کرد او را که ساکب باشد و او را ملامت کند اما ارجا  
بد و نیاورد پس قبول نکرد و پیوسته حق را میبگفت تا آنکه عثمان کرد با او آنچه کرد پس بعد از آن  
بعضی از صحابه برگشتند بحق و اول کسی به برگشت از ایشان ابوساسا انصاری و ابو عمره و شبر  
بودند پس هفت نفر شدند و در آن وقت حق حضرت امیر المؤمنین را باین هفت نفر نمیدانستند  
و عجب شصت و دویم چندی در بیان فضایل امت حضرت و بعضی از احوال ایشان است این بابو به  
بسم الله معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که از پروردگار  
خود سوال کردم سه خصلت را او خصلت را بمن عطا کرد و به سگی را منع کرد گفتم پروردگار امت من  
از کرسنگی هلاک نشوند فرمود که بتو ادم گفتم پروردگار ابر ایشان مسلط نکرد آن کافر آنرا که ایشان  
را مستاصل کردند امتد فرمود که بتو ادم گفتم پروردگار ایشان بایده یک قتال و نزاع کنند  
این را بمن داد و اینصا بسم الله معتبر از حضرت صادق ع و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که  
خصلتی در میان امت من کمتر از روی نیک و صدای خوش و قوت حافظه نیست و اینصا بسم الله صحیح  
از آن حضرت و ایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که برداشته اند از امت من نه چیزی از چیزی  
که از روی خطا و نادانی کنند یا فراموش کنند یا ایشان را بران کراه نمایند و چیزی را که ندانند و چیزی  
را که طاقت آن نداشته باشند و چیزی را که مضطر شوند با و حسد بردن که اظهار نکنند و افعال  
نیک و بد چیزی که در خاطر ایشان در آید و بان اعتنا نکنند و چیزی را که از بدیهای مردم در خاطر

ایشان در این اظهار نمایند و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که پیغمبر  
حضرت رسول ص فرمود که حقیقت بامت من سه چیز داده است که نداده بود مگر به پیغمبران پیش از من  
اول آنکه حقیقت هر گاه پیغمبری بمفرستاد با و وحی میفرمود که سعی کن در دین خود و کار دین بر تو نیک  
نبست و این فضیلت را بامت من عطا کرد و فرمود که و ما جعل علیکم فی الدین من حرج یعنی خدا بر شما  
در دین هیچ تنگی قرار نداده و دوم آنکه چون پیغمبری بمفرستاد وحی میکرد او را که چون مکر و حی  
تر اعارض شود دعا کن مرا تا دعای ترا استجاب گردانم و این را بامت من عطا کرد و فرمود که ادعوی  
استجاب کنم سیم آنکه چون پیغمبری بمفرستاد او را گواه بر قوم خود میکرد و این امت را گواه بر جمیع  
خلق کر ایستد چنانچه بمفرماید که لیکون الرسول علیکم شهید او تکنونوا شهدا علی الناس و این بابویه  
بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که چهار خصلت  
بد همیشه در امت من خواهد بود تا روز قیامت اول فخر کردن بحسبهای خود و دوم طعن کردن در  
نسبها و سوم امدن باران را از اوضاع لوا کبدالنسن و اعتقاد بعلم نجوم داشتن چهارم  
خواجه کردن بد زستی که اگر نوحه کنند توبه ننند پیش از مردنش چون روز قیامت مبعوث شود  
جامه از من که اخته و جامه از جرب بر او پوشانند موعلف گوید که علما حمل کرده اند این را بر نوحه  
بباطل باشد یعنی چیزهای دروغ از برای میت گوید با چیزهای بد بجناب مقدس الهی گوید با آنکه  
صدای او را در امرای نامحرم شنوند و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که  
حضرت رسول ص فرمود که سه خصالت است که بر امت خود میترسم بعد از خود اول نمرای بعد از  
دانش حق دوم فتنه ها که مرا آکنده مردم سیم شهوت شکم و فرح و ایضا از آنحضرت روایت کرده است  
که حضرت رسول ص فرمود که بر شما میترسم که دین را بسبب شمار بد و حکم در میان مردم برای مال  
دنیا آکنید و قطع رحم نماید و قرائت اسرار و نغمه بخوانید و مقدم دارید در خدمت پادشاهان و اهل  
افضل نیست از شهادت دین و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که در امت من  
پنجاه چیز در رفتن است که من از میان ایشان باور ندارم و سیم آنکه پیغمبران را بکشد یا رسول الله  
بچه سبب حضرت فرمود بآنکه کنیزان و زنان خوانند و بکیرید و شراب بخورید و در جمع اخبار روایت  
دیکر است که حضرت رسول ص فرمود که بر مردم زمای خواهد آمد که زهاپ ایشان روی ادبیا  
باشد و دلهای ایشان دلهای شیطانی باشد و مانند ریان درنده باشند و حوهای مردم را بزنند و  
کارهای بدی که کنند بنصیحت ترا نکنند اگر متابعت ایشان کنی در باب توشک کنند و کربا ایشان  
سخن کوئی ترا نکند ب نمایند و اگر ایشان پنهان شوی ترا غیبت کنند سنت در میان ایشان بدعت  
باشد بدعت در میان ایشان سنن باشد و بر بار و مکار و مکار را بر دبار اند و موع من در میان  
ایشان ضعیف باشد و فاسق در میان ایشان صاحب شرف باشد اطعالت ایشان بد و ریان ایشان

زناکار باشند و پیران ایشان امر معروف و نهی از منکر نکنند و التجا بردن بسوی ایشان مذلت و  
خوارگی باشد و طلب کردن آنچه در دست ایشان است باعث فقر و پریشانی گردد پس در آنوقت حق تع  
الی شان را محروم گرداند از باران آسمان که در وقت خود بر ایشان نبارد و در غیر وقتش بسیار دو حقتهم  
مسلط گرداند بر ایشان بد آن ایشان را که بد تو بن عذابا بر ایشان وارد سازند و فرزندان ایشان را  
کشتند و زنان ایشان را سهر کنند پس تبکال ایشان در حق ایشان دعا کنند و مستجاب نشود و در  
حدیث دیگر از آن حضرت روایت کرده است که زمانی بر مردم خواهد آمد که از علما که بزرگترند چنانچه  
کوشند از کربک میگردند پس خدا ایشان را سه بلبه مبتلا گرداند اول الله برکت را از مصلحتی ایشان  
و د ارد و پنجم آنکه پادشاه جابری را بر ایشان مسلط گرداند سیم آنکه اردن پابی ایمان بد و روید و پسند  
دیگر روایت کرده است که آن حضرت فرمود که زمانی بر امت من بیاید که علماء را انشاء کنند مگر بجای  
نیکو و قرآن را انشاء کنند مگر بیا از خوش و عبادت نکنند حد را مگر در ماه رمضان چون چنین  
شود حقتهم بر ایشان مسلط گرداند پادشاهی را که دامائی و بردباری و رحمتند آشته باشد  
باب شصت و سیم **در بیان وصیت حضرت رسول ص و سایر و قایمی که نزد یک رحمت الهی**  
حضرت بعالم قدس واقع شد شیخ طبرسی روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از صحنه الوداع  
مراجعت نمود و پیران حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان  
خطبه میخواند و ایشان را از قتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود  
ایشان را که دست راست و طریقه او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متکبر نشوند بعزت  
و اهل بیت او با طاعت و نصرت و محراب است و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از  
مختلف شدن و مروت شدن و مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر  
میرمن و از دخواهید شد و از شما سوال خواهم کرد که چه کردید باد چه بزرگان بزرگ که در میان شما  
گذاشتم که کتاب خدا و عتوت و اهل بیت منند پس نظر کنید که چکر نه خلافت من خواهد کرد در پس  
دو چیز بد رستی که خداوند لطیف خبر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در  
حوض کوثر بر من وارد شوند بد رستی که پس دو چیز از در میان شما میکند از من و میروم پس سبقت  
میکند بر اهل بیت من و پراکنده میشود از ایشان و تقصیر میکنند در حق ایشان که هلاک خواهد شد  
و چیزی تعلیم ایشان میکنند بد رستی که ایشان را انترند از شما و چنین بنایم شما را که بعد از من از دین  
برگردید و کافر شوید و شمشیر هابرو ی بکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری  
مانند سبیل در فراوانی و سرعت و شدت و بداید که علی بن ابی طالب پس برادر و وصی منست و  
قتال خواهد کرد بر تو ابل قرانچا بچه من قتال کردم بر تنزل قران و از این باب سخنان در مجالس متعدده  
میفرمود پس اسامه بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب

داد و امر کرد و او را که یا اکثر صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که پدرش در آن جا بود  
شهادت شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه را اهل فتنه و منافقان حالی شود  
و کسی با حضرت امیرالمؤمنین عم مبارک نه نکند تا امر خلافت بر آن حضرت مستقر گردد و مردم را مباله  
بسیار میفرمود در بیرون رفتن و اسامه و ابجر فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نمایند تا لشکر  
بر سر او جمع شوند و جمعی را مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود اندر بر رفتن پیش  
در آشنای احوال آنحضرت را مرضی طاری شد که با آن مرض مجوار رحمت الهی واصل گردید چون احوال  
را مشاهده نمود دست حضرت امیرالمؤمنین عمر را گرفت و متوجه بقیع گردید و اکثر صحابه از پی او بیرون  
آمدند و فرمود که حقیقت مرا امر کرده است که استعفا کنم برای مردم کان بقیع چون بقیع رسید گفت  
السلام علیکم ای اهل قبور کوار باد شما را این حالتی که صبح کرده اید در آن و بجات یافته اید و قتهائی  
که مردم را در پیش است بدرستی که رو کرده است بسوی مردم قتهائی بسیار مانند پازهای شب  
تاریک پس مدتی ایستاد و طلب امر از دش برای اهل بقیع کرد و او را و بسوی حضرت امیرالمؤمنین عم  
فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود  
چنین که ما دارم که این برای آنست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود که با علی بدرستی که  
حق تعالی را میپروردانید میان خزانهای دنیا و غنای خود در آن پناهشت و من اختیار لغای پرو و ر کار  
خود کردم چون من بهرم عودت مرا پیوشان که هر که بعزت من نظر کند کور میشود پس بمنزل خود  
مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد درآمد عصابه بر سر بسته و بدست  
راست بردوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بردوش فضل بن عباس که فرموده بود تا آنکه بر من بر بالا  
رفت - شست و لغت ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم هر که را نزد من  
آمد اسد بیاید و عده خود بکشد و هر که را بر من قرصی باشد من جبردار گردم گروه مردم  
نیست میانه حدار میانه احدی و سه که بسبب آن جبر باید با شری از او دور گردد مگر عمل  
بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکنید دعوی کنید که من بی عمل رستگار میگردم و از او نمکنند از او  
کنند که بی عاست خدا برضای و میسریم بحق انخدواندی که من بحق فرستاده است نه نجات نمیدهد  
از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حقیقت و اگر من معصیت کنم هر آنکه میبهم میروم خداوند آگاه  
رسانیدم رسالت ترا پس از من رو دادند و با مردم نماز سبکی داد کرد و بجماعت ام سلمه برگشت و بک  
رو و باد و رود در آن جا ماند پس عایشه ملعونه را ساد بگردانیدی کرد و پیوست حضرت ام و الله  
کرد و آنحضرت را خانه برد و چون بجماعت عایشه رفت مرض آنحضرت شدید شد پس بلال شکام باز  
صبح آمد و در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود چون بلال ندای نماز در داد و صرب طالع شد  
پس عایشه گفت که انو بگردانید که با مردم نماز کند و حصه رحمت که عمر را بگویند که با مردم نماز کند



حضرت چون سخن ایشان را شنید و فرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید  
 که شما بر تانی میبایند که یوسف را میخواستند که همراه کنند و چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر  
 بالشکر اسامه بیرون روند و در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای قتل و فساد  
 بدینه بر گشته اند بسیار غمگین شدند و با آن شدت مرض برخاست که میباید ابو بکر یا عمر یا مردم نماز  
 کنند و این باعث شبهه مردم شود و دست بردوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت  
 ضعف و ناتوانی پاهای خود را امیکشید تا بمسجد درآمد و چون بنزد یک مجرای رسید دید که ابو بکر  
 لعین سبقت کرده است و در محراب بجای آنحضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک  
 خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست و بامرد نماز نشسته اد ا کرد و نماز را  
 از سر گرفت و اعتنا نکرد با آنچه ابو بکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابو بکر و عمر و  
 جماعتی از مسلمانان را طلبید و فرمود که من نکفتم له شما بالشکر اسامه بیرون بردید گفتند بلی یا رسول الله  
 گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد  
 خود را با تو تازه کنم و همگفت که یا رسول الله من بیرون رفتم برای آنکه نخواستم که خبر بیماری تو را از  
 دیگران بیروسم پس حضرت رسول فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روند بالشکر اسامه  
 خدا العنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مدح و شوش شد از تعب  
 و فتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نمود از اطوار  
 ناپسندیده منافقان و دانست از تندیهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار گریستند و صدای گریه و  
 نوحه از زبان و فرزند آن حضرت بلند شد و بشوایان و مردان و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت  
 چشم مبارک کشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید از برای من دواتی و کتب کوفسندی  
 تا بنویسم از برای شما نامه که همراه نشوید هرگز پس یکی از صحابه برخاست که دوات و کتب را  
 بیاورد عمر گفت که برگرد که بنویسم و بنویسم نامه که بیاوردی برای او غالب شده است و ما را کتاب خدا  
 پس است پس اختلاف کردند که در نهان بود بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند  
 قول قول رسول خدا است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت رسول ص و با باشد پس بار  
 دیگر پرسیدند که آیا بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که از شما شنیدم  
 مرا حاجه بیان نیست ولیکن بصفت میگویم شما را که با اهل بیت من بنیکو سلوک کنید و در از ایشان گردانید  
 و ایشان بر حاسته موهب گوید که این حدیث دوات و قلم و صحیفه بخاری و مسام و سایر کتب معتبره  
 اهل سنت مذکور است بطریق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست انفدر  
 که اب دیده اش سنگ ریزه مسجد را ترک کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چهار روز پنجشنبه روزی  
 که در رسول خدا ص شد بد شد و گفت بیاورید دواتی و کتبی تا بنویسم از برای شما کتابی که همراه

نشو بد بعد ازان هرگز پس نزاع کردند در این وسرا و ایضاً که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود هم  
پس عمر گفت که رسول خدا اهدایان میگوید و تو را بت دیگر گفت که در دیر او غالب شده است و نزد  
سماقران هست پس ایستاد کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل ان خانه و بایکدیگرخاصه کردند  
بعضی گفتند بیا و بد تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی که بعد از نکمراه آشو بد و بعضی گفتند  
که قوا قوا عمر است چون او از هایلند شد و اختلاف بسیار شد نزد آنحضرت آنحضرت دلتنگ شد و  
فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس میگفت که بدستی که مصیبت دیدن تر بن مصیبتها ان  
بود که مانع شدند میان رسول خدا و ما انداخته ان کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که  
موند و او از ها که بلند کردند ای عزیز بیا بعد از این حادثه که همه عامه را و بت کرده اند هیچ عاقل را  
مجال ان هست که شک کند در کفر عمر و فر کسی که عمر را مسلمان دادند که بفالی باعلامی خواهد که  
وصیت کند کسی مانع وصیت و شود مردم بر او طعنهامه اند هرگاه رسول خدا ص خواهد که وصیتی  
کند که صلاح جمیع امت در ان باشد و کسی مانع او شود و در چنان حالی آنحضرت را از رده کند و  
گسبته هذیان با آنحضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال آنکه حقیق میفرماید که در مابین عن  
الیهوی ان هو لا یوحی یعنی سخن نمیکوید ان حضرت از خواهش نفس خود نیست سخن او  
مکرو حی که با و فرستاده میشود و میفرماید که انگاه که از او میکنند خدا و رسول او را حد العنت کرده است  
ایشان را در دنیا و آخرت و کدام او را از این بدتر می باشد که پیغمبر را ان بزرگوار و شفقت و  
مهربانی را چون ببینند که نزدیک رفتن او شده است و دیگر متغی از او متوجه نیست که هاینود را  
ظاهر کنند و دست از اطاعت او بردارند و هر چند گوید که باشکراسامه بیرون و بد فرمایان بفرزند  
و مر ماید که دوات و قلم بیا و بد که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکند بیری که مباد امر خلافت  
امیرالمؤمنین عمر را واضح تر گرداند و در همه احوال حضرت اند که نرض ایشان است که بعد از  
آنحضرت اتفاقاً او را اهل بیت او بکشند پس عنت خدا در او بر ایشان بر و بر هر که ایشان را  
مسلمانان داند و هر که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود به او خواهد شد  
انشاء الله تع و کلینی بسند معتبر آنحضرت موسی بن جعفر را بت کرده است که آنحضرت فرمود  
بدیدم امام جعفر صادق پرسیدم که ایا نه چنین بود که حضرت امیرالمؤمنین عم کاتب وصیت نامه رسول  
خدا ص بود که حضرت بر او القامیکرد و او بنویست بهرئیل مدینه مفر با عم کوا تا او بدوند حضرت  
صادق عم ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود که چنین بود که کفنی و لباس چون وصیت و وفات ان حضرت  
شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته با کرده مهر زد او را با میان حد او بد عاقلان زمین که  
مغربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که پیرو نکند انهار که نزن تواند بهر از منی و علی بن ابی  
طالب تا انکه نامه اسمان را از ما بگرد و صی تو گوای که بوی تو باز آید و ما مهر بد و سپرد و او ص من

شد که همدی را باین نامه هست پس امر کرد رسول ص که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بفر  
از علی بن ابی طالب و فاطمه در میان در و پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو  
سلام بر ما نماید ترا و بفرماید که این نامه ان چیز است که پیشتر در شعب معراج و غیر آن عهد کرده بودی  
و آن شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم با تو بر تو و گواه گرفته بودم بر تو مثلثه خود را با آنکه من کامیم  
از برای تو گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را از جبرئیل شنید بند های بدن مبارکش  
از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من سالم است این نامه را و است همه سلا  
متنها و بسوی او بر میگردد همه تخته ها را است گفته است پروردگار من و و ما بدهد خود بخود است  
بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بان حضرت داد و امر کرد که بحضرت امیرالمؤمنین بناید چون حضرت  
رسول بان حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف خواند تا با هر نامه  
رسید چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرط است که  
بر من گرفته است و اما منست از او نزد من و من نه ساندیم آن را و آنچه شرط خبر حوالی امت بود بعمل  
آوردم و ادای رسالتها نمودم حضرت امیرالمؤمنین غم فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر  
و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خبر حوالی امت نمودی و تصدیق منبایم ترا را آنچه گفتی  
و گواهی میدهم از برای تو کوشش من و چشم من کوشش و حواس من پس جبرئیل گفت که من نیز از  
برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جمله گواهانم پس حضرت رسول ص فرمود که با علی کوفتی و صحبت مرا و  
دانشی آن را و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که فاکنی بفرمیدی که در آن نامه نوشته  
است حضرت امیرالمؤمنین غم فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمانت آنها بر خداست  
که مرا باری کند و توفیق دهد که باها عمل نمایم پس حضرت رسول ص فرمود که با علی من میخواهم که  
بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت بنزد من بی بر این گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت  
امیرالمؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول ص فرمود که جبرئیل و میکائیل بامثلثه مغریان که با ایشان  
آمده اند حاضر اند و میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه  
میکبرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول بشانرا گواه گرفت و از جمله اموری که بر آنحضرت  
شرط گرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمان بود که گفت با علی فامیکنی با آنچه در این نامه  
هست از دوستی کسی که با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند  
و بیزارای نمودن از ایشان و آنکه صبر کنی بر مر و خوردن خشم ایشان بر رقیس حق تو غصب کردن  
خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیرالمؤمنین غم فرمود که  
سوگند باد بهکم بحق آن خدا و بدی که دانه را شکافته و خلافت را از من بده است که شنیدم از  
جبرئیل که میگفت یا رسول خدا ص که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت

او حرمت خدا و رسول است و در پیش او از خون سرا و خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر مومنان  
 المود منین عم فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدحش شدم و برود را فنادم و گفتم  
 بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من نکند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را  
 یاره کنند و کعبه را خراب کنند و در پیشم را از خون من بکنند و در همه احوال صبر خواهم کرد و امید  
 اجر از پروردگار خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد توام پس حضرت رسول ص فاطمه و حسن و  
 حسین را طلبید و ایشان را اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر از اعلام کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند مثل  
 آنچه حضرت امیر جواب گفت یعنی وصیت نامه را امهر کردند بهر های طلای بهشت که آتش بان طلا  
 نرسیده بود و نامه را به حضرت امیر المود منین عم سپردند چون حضرت امام موسی عم سخن را با بنجار سابتد  
 را وی پرسید که در آن وصیت چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتها را بکنند و سنتهای رسول خدا ص  
 را وی پرسید که اباد آن وصیت نوشته بود که آن منافقان عصب خلافت امیر المود منین خواهند کرد  
 حضرت فرمود که بلی والله جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود میگردانیدند قول جفتم را که انا نحن می  
 الملوئی و نکتب ما قدموا و نأثمهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و  
 مینویسیم آنچه پیش فرستاده اند و آنچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا  
 کرده ایم و امام مبین یعنی نوح محفوظ یا امیر المود منین پس حضرت فرمود که رسول خدا یا حضرت امیر  
 المود منین و فاطمه فرمود که ایا هم میدید آنچه بشما گفتم و قبول کردید که با آنها عمل نمائید گفتند بلی قبول  
 کردیم چنانچه حق قبول کردن است و صبر میکنیم بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشیم او را و ایضا کلبنی  
 بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات  
 حضرت رسول ص را آورد در وقتی که آنحضرت راه حج در دی و المی نبود پس حضرت فرمود که در  
 میان مردمند اگر ندانند که جمع شوند و مهاجران و انصار را احکم فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم  
 جمع شدند حضرت بر منبر آمد و خبر فوت خود را با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می آورم که  
 بعد از من ولی باشد بر امت من که البته رحم کند بر جماعت مسلمانان و پیران ایشان را بزرگ شمارد و  
 بر ضعفا و ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید و ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد  
 و فقیر نکرد اند ایشان را که مورد کفر ایشان شود و در خود را بر وی ایشان نبندد که اقوای ایشان  
 بر ضعفا مسلط شوند و ایشان را در سرحد های کافران بسیار حبس نمایند که باعث قطع نسل امت من  
 گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خبر خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه یابید حضرت صادق  
 عم فرمود که این امر سخنی بود که آنحضرت بر منبر خود گفت و کلبنی و ابی با ویه و شیخ طوسی و شیخ مفید  
 و اکثر محدثان خاصه و عامه بسند های معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر  
 صادق صلوات الله علیهم و غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیاری

خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت که بیان میدهند و از حیات آنحضرت تا آمد  
جگر دیدند و در آن مرض حضرت امیرالمؤمنین عم شب و روز در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت  
معارف نمینمود مگر برای حاجت ضروری و این بابو به و شیخ مقدس و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی  
و این شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متواتر از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد  
باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عائشه و غیر ایشان که در مرض آنحضرت حضرت امیرالمؤمنین  
عم برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از برای من صلوات و دو دست مرا  
و برادر مرا عائشه بنزد ابو بکر فرستاد و حصه بنزد عمر فرستاد و ایشان بطلبیدند چون ایشان حاضر  
شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد و روی خود را بجامه پوشانید و بر وایت دیبک زد و از ایشان  
کرد انبند چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من خلیل من و حبیب من  
و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدزهای خود را طلبیدند و چون حاضر شدند حضرت باز وایت از ایشان  
کرد انبند باز و از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس حضرت فاطمه  
حضرت امیرالمؤمنین را طلب کرد و چون حاضر شد حضرت او را بر سینه خود چسباند و دهان مبارک را  
را بر کوش او گذاشت و جامه خود را بر روی او کشید و عرق ایشان بر روی یکدیگر میریخت و  
زمان بسیار با آنحضرت را گذشت و مردم در پشت خانه آنحضرت جمع شده بودند و ابو بکر و عمر بنزد  
پیروان در ایستاده بودند چون حضرت بیرون آمد اندام ملعون با سایر صحابه پرسیدند که این چه راز  
دو از بود که پیغمبر با تو میکند حضرت فرمود که هر از باب از علم تعلیم من نمود که از هر بابی هر از باب  
مفتوح میشود و بر وایت دیگر حضرت خضر عم در دهلیز خانه حضرت رسول ص حضرت امیر را گرفت و  
پرسید که آیا پیغمبر خدا بتو ازی گفت گفت بلی هر از نوع از علم من اموخت که از هر نوعی هر از نوع  
دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که با همه ز ادالستی و ضبط کردی فرمود که بلی پرسید که  
چيست ان کلفی که در ماه هست حضرت فرمود که خداوند عالمیان بفرماید که و جعلنا الليل والنهار  
ابتین و محمونا به الليل و جعلنا به النهار مبصرة خضر گفت که درست باد که قته با علی و در روایات عائشه  
چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت  
او را و او را از می گفت تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی  
بدن امیرالمؤمنین بود و این بابو به بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که چون  
هنگام وفات حضرت رسول ص شد مرا طلبید و گفت با علی توئی وصی من و خلیفه من بر اهل من و  
امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست من است و دوست من دوست خداست و  
دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست با علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که  
انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از تو ام پس مرا نزد یک طلبید و هزار

باب از علم بروین کشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد و بروایت دیگر فرمود که هزار و هشتاد و هشت باب از حلال و حرام و آنچه بوده و آنچه خواهد بود تار و زقیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب بر من مفتوح گردید چنانکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشان را و حکمهای حق که در میان مردم باید کرد و صفات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول صمد و مرض خود نماز صبح را در مسجد اداء نمود و پیراهن سپاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن خطبه مردم را امر واهی کرد و موعظه فرمود و آخرت را بیا. ایشان آورد پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا را بجا آور که بدو نعمل من فایده نبینم و نمیتوانم بخشید چون مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند و بدیدن آن حضرت مسرور گردیدند و زنان آنحضرت شاد شدند و آنحضرت شفا یافته است و کسوهای خود را شانه کردند و سر به در دیدهای خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود و راوی پرسید که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی طالب عم و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صمد داخل شدند در مرضی که در آن از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که مبررسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیر بد پس بیرون آمد و چادری بر خود پوشیده بود و عبا به سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای حق تم اد کرد و فرمود ما در اینها اناس چه نکند میکنند مردن پیغمبر خود را من مگر خبر مرگ خود را بشما دادم و خبر مرگ شما را بشما ندم اگر پیش از من پیغمبر همیشه در دنیا میماند هر بنه من همیشه در میان شما میماندم بداند که من بیرون بسوی پروردگار دارم خود و در میان شما چیزی نمیکند از من که اگر بان متمسک شود بدو هرگز کمر او نمیشود بدو از کتاب خدا است که در میان شماست و در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رخت نمائید در دنیا حسد ببرید بر یکدیگر و دشمنی میکنید با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است و بتحقیق که شهادت و عتق خود را در میان شما میکنید و در شمار او صبت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصاف زیرا که دانستید حقها را بشما و ستمها را بشما و انزاد خدا را نزد رسول و نزد مومنان توسعه دادند برای شما در خانهای خود و نصف مومنات خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج بودند پس کسی که و الی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را بنوازد و از بدکردار ایشان بپرهیزد این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حقیقت را ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صمد جبرئیل بنحمت آنحضرت



آمد و گفت یا رسول الله ایبا میخواهی که بدنیا بر گردی حضرت فرمود که میخواهم و آنچه بر من بود از تبلیغ  
و سالوات الهی بعمل آورده ای باز چه بر تپل گفت که ایبا میخواهی که بدنیا بر گردی فرمود که نه بلکه در رفیق  
اعلی را میخواهم یعنی مرا افت اینها و اوصیاء و دوستان غلبه پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود  
ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دهوای  
پیغمبری کند باید عقی در دین من کند دهوای او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوائی  
کند او را بکشند و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس ایبا کنید قصاص را و نده بداد بد  
حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت  
سالم گردید پس این ابیه را خواند کتب الله لا غلبس انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از  
ابو سعید خدری روایت کرده است که آخر خطبه که حضرت رسول خدا ص بر ابا ما خواند خطبه بود که  
در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تنگه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میوه از اد کرده  
خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بد رستی که در میان شما میگذارد و چه بزرگ و ساکت شد  
پس مردی بر حاست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتمی کدامند پس حضرت در غضب شد تا ز نایک  
مبارکش سرخ شد و فرمود که من نکفتم ان را مگر آنکه میخواستم تفسیر اب بکنم ولیکن از ضعف بیماری  
نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که در میان نیست او نیخته از اسماء بزمین بکفرش  
بدست خداست و بکفرش بدست شما و دیگر اهل بیت منند پس فرمود که بخدا سوگند که این  
سخن را نشنایم بگویم و بعد از آنکه مردانی چند هستند که هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدینا نیا آمده اند  
و امید از ایشان زیاد از که رشاد از من پس فرمود که بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا نبندد  
مگر آنکه حق تعالی عطا میکند با و نوری در روز قیامت تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن  
نمیدارد ایشان را نبندد مگر آنکه حقیقت رحمت خود را از او محوب میکرد اند در روز قیامت را وی گفت که  
من این حدیث را بخندمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کردم و حضرت تصدیق ان فرمود و شیخ طوسی  
بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که بخندمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض  
بعالم قدس رحلت نمود و در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم و چون برخاستم که بیرون  
ایم فرمود که بنشین ای سلمان که گواه شوی بر امری که ان بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم  
که مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بنحان در آمدند و حضرت  
فاطمه ع نیز داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد گریه در کلویش کرد شد و اب  
دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه  
میکنی خدا بدت ترا روشن گرداند و هرگز بدت ترا نفریاند حضرت فاطمه فرمود که چگونه نگریم و ترا  
با این حال مشاهده میکنم حضرت رسول ص فرمود که ایفاطمه تو کل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردی

## باب در وصیت حضرت

پدر و آن تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زلفهای پیغمبران بودند ابامینخواهی بشاد دهم عم هم  
 ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نبدانی که حقیقت از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و  
 او را بر مرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از او علی را اختیار کرد و امر کرد  
 مرا که ترا با و تزویج نمایم و او را با من پروردگار و ذر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی  
 بر مسلمانان از حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه  
 بیشتر است و حلم او از همه فراوان تر است و در میزان قدر و منزلت قدر او از همه کراں تر است پس  
 حضرت فاطمه شاد شد حضرت فرمود که اباشاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که منخواهی  
 زباده بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی که علی  
 اول کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از او پیش از همه کس خدا بیجا مادر  
 تو ایمان آورد و اول کسی که باری من کرد بر پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر  
 منست و برکریده منست و پدر فرزندان منست بدرستی که حقیقت علی را خصلت های نیکو عطا کرده  
 است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان  
 که پدر تو در این زودی بمحکم ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین  
 گردانیدی حضرت فرمود که ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا باند و آن آمیخته است و صافی  
 دنیا بکد و ریش مخلوط است ابامینخواهی که زباده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت  
 فرمود که سقتم حلاق را امر بد و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را دو قسمت نیکوتر قرار داد که  
 ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید و مرا و علی را دو بهترین قبیلها قرار داد  
 چنانچه فرموده است که و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اكرمکم عند الله اتقیکم پس ان قبیلها را خانه  
 اباها گردانید و مرا و علی را دو بهترین خانه اباها قرار داد چنانچه فرموده است که انما یرید الله لیلذهب  
 عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حقیقت اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار کرد علی  
 و حسن و حسین و تر از ایشان پس من بهترین فرزندان آدم و علی بهترین عرب است و قویترین  
 زنان عالم بانی و حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذر بت تست مهدی که بپرکت او  
 زمین را پر میگرداند از عدالت بعد از آنکه پراز جور و ستم شده باشد و فرات بن ابراهیم پسند معتبر از  
 جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض اخر خود با حضرت فاطمه عم گفت پدر  
 و مادر من فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب حضرت فاطمه حضرت امام حسین عم را گفت که برو  
 بنزد پدر خود و بگو که جد من ترا بطلبند چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شدند که فاطمه بگوید  
 که زهی الم و آنده برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول فرمود که دیگر شدتی بر پدر  
 تو بعد از امروز نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر کربیا نی باید در پدر و زنی باید هر اشید

و او بلائی باید گفت و له کن بگو آنچه پدرت و در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان من بکند و  
دل پدر می آید و من بگوئیم چیزی که موجب غضب برورد کار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوه ناکیم و  
اگر ابراهیم زنده میماند بی با است پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت  
فرمود که کوش خود را نزدیک دهان من بدار و چون عایشه و حفصه کوش دادند که سخن حضرت را  
بشنوند فرمود که خداوند آکوشهای ایشان را مسدود کرد آن که نشنوند پس فرمود که ای برادر من  
شنیده آنچه حقیق در قرآن فرموده است که آن الدین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه یعنی  
بدستی که آنان که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت  
بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شعبان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان  
در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنکامی که همه امتها باید و زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان  
را بر حقیق عرض نمایند پس خدا انخواند تو و شعبان تو را و یابید بار و هار دست و باهای نورانی در  
هائمی که سپهر و سپهر با شنید با علی شنیده اند که حقیق در قرآن فرموده است که آن الدین کفر و امن اهل  
الکتاب و المشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریه گفت بلی یا رسول الله حصر فرمود که  
ایشان یهودان و بنی امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شعبان تو اند مبعوث میشوند در روز  
قیامت کرسنه و شسته بار و های سیاه و باشد و تعب و عذاب شد بد و همین حدیث در کتاب  
سلیم بن قیس از حضرت امیر المومنین منقولست و در تفسیر محمد بن عباس من ما بهار از امام محمد  
باقر مرویست و این روایت به بسند معتبر از امام محمد باقر مرویست و این است که حضرت رسول ص  
در هنکام وفات خود حضرت فاطمه ع گفت که ای فاطمه چون بهر روی خود ابرای من خراش و  
کسوی خود را بر ایشان مکن و او بلام مکن و بر من نوحه مکن و نوحه گران مطلب و در کتاب  
بشائر المصطفی روایت کرده است که چون حضرت در سجود شد و بیماری که از دنیا بماند عارض  
نمود حضرت فاطمه حسن و حسین ع را برداشت و محبت حضرت آمد و چون حضرت را بآل مشاهده  
نمود بی تاب شد و بر روی آن حضرت افتاد و سینه خود را بر سینه آن حضرت چسبید و بسیار گریست  
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و بهر روایت پیشه کن پس حضرت فاطمه برخاست و آب از  
دبدهای مبارک حضرت رسول جاری شد سه نوبت و گفت خداوند ایشان اهل بیت شد من  
ایشان را بسیار پرمرو منی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسول ص بر پا  
جنت نزدیک شد حضرت امیر المومنین را گفت با علی سر مراد امان خود گذار که امر خداوند عالمیان  
رسید است چون جان من بهرون آید از این دست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا  
بسوی قبله بگردان و متوجه بهر من شود اول تو بر من نماز کن و از من جدا شو تا مرا بقبول بسیار  
و در جمیع این امور از حقیق باری بخوبی چون حضرت امیر سر مبارک آن سرور را در دامن خود گذشت

حضرت پیهوش شد پس حضرت فاطمه نظر بجمال بی مثال آنحضرت میکرد و مبرک پست و ننگه ۷۳ م  
میکرد و شعری خواند که مضمونش اینست سفید زوئی که بمرکت روی او طلب باران میکنند و فریاد  
رس بیتیان و بنا بیوه زنان است چون حضرت رسول ص صدای فاطمه را شنید بدید خود را کشود  
و با او از ضعفی گفت که ای دختر این سخن چه تو باو طالب است این را مگو لیکن بگو و ما محمد الا رسول  
قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را  
بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت و او شاد شد و چون روح مقدس آن حضرت مفارقت کرد  
حضرت امیر دستش در زبرد وی او بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خو کشید و دینهای  
حق پیشش را پوشانید و جامه بر قامت باکر امتش کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آنچه را از  
بود که چون حضرت رسول ص در گوش او گفت اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین  
یافت حضرت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم را خبر داد که اول کسی که از اهل بیت او باو ملحق خواهد  
شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت و پاسب سبب شدت اندوه و  
حزن من تسکین یافت زیرا که در تسکین مدت مفارقت من و آن حضرت بسیار نخواهد بود

در باب شصت و چهارم بعد از بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا  
 محمد مصطفی ص است و کیفیت تغسل و تاقین و دفن و نماز بران حضرت و وافی که مفارن ان و  
 بعد زان بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد است که احتمال سید انبیا بعالم  
 لغادر روز دوشنبه بوده است و ثمر علمای شیعه را اعتقاد است که آن روز بیست و هشتم ماه محفر  
 بوده است و اکثر علمای عامه و از هم ماه ربیع الاول گفته اند محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما  
 باین قول قابل شد است و قول اول صحیح و شاه راست و بعضی از علماء عامه و اهل ربیع بعضی در پی  
 و بعضی شجده ماه ربیع و بعضی دهم و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلاصی نیست به رانوت رسن  
 شریف انضر شصت و سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از ضرب امام محمد  
 باقر علیه السلام است که آنحضرت در سال دهم هجرت بعالم فارحلت نمود و از عمر شریفی آنحضرت  
 شصت و سال گذشته بود و هلال سال دهم که ماند تا واهی بر او نازل شد بعد از آن سی و نه سال دیگر  
 در مکه ماند و چون بمکه رسید هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از  
 هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه دویم از ربیع الاول واقع شد مؤلف  
 گوید که باین قول کسی از علماء شیعه قابل نشده است و شاید محذور تئیه بوده باشد و اینضا  
 در کشف الغمه آورده است که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بود و باید مرحوم در سال و  
 چهار ماه اند و چون بعد از وفات آنحضرت شصت و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم  
 ابو طالب کفالت و حمایت او می نمود و بعضی گفته اند که چو پدر آنحضرت و فایا همنوز

حضرت متولد نشد، بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال  
 از عمرش می‌گذشت مادرش بر رحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب نیز بائس جنت رحلت  
 نمود از عمر آن حضرت چهل و شش سال و هشتاد و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از او سه  
 روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود پس با این شیب آن سال را عام حزن گفتند و آن حضرت بعد از بعثت  
 سه روزه سال در مکه ماند پس سه روز با شش روز در غار پنهان بود و بعد از آن بسوی مدینه هجرت  
 نمود و در روز و شنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در  
 بیست و هشتم ماه صفر بر حلت خالق قضا و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت و قطب راوندی از ابن  
 عباس روایت کرده است که روزی ابوسفیان لعین بخد مت حضرت سید المرسلین آمد و گفت یا رسول الله  
 میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش از آنکه بگوئی گفت  
 بلی حضرت فرمود که امده از من سوال کنی که هم من چه قدر خواهد بود گفت بلی یا رسول الله حضرت  
 فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت که گواهی میدهم که تو راست گوئی  
 حضرت فرمود که بزبان مکی گوئی نه بدل و این بود به بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده  
 است که آن حضرت فرمود که روزه مکبر و سفر مکن در روز و شنبه که در این روز حضرت رسول ص  
 از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمه طاهرین عم احادیث بسیار منقول شده است و شیخ طوسی  
 و دیگران بسند های معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون مصیبتی  
 بتو برسد بیاد او مصیبت رسول خدا را ص که بپر دم چنین مصیبتی ترسیده و نخواهد رسید هرگز و  
 این شهر آشوب روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی هر که مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند  
 که او عظیم ترین مصیبت ها است و این بابو به بسند معتبر روایت کرده است که جبرئیل برای رسول  
 خدا چهل درهم از کافور بهشت برای هبوط او رد پس حضرت آنرا سه قسمت مساوی فرمود یک  
 قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را برای داد و یکی را با عطمه عم و شیخ طوسی بسند معتبر  
 از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که آن حضرت فرمود رفته بخد مت رسول خدا ص در وقتی  
 که بیمار بود دیدم که سر آن حضرت در دامن کسی است که از او خوش رو تر ندیده بودم کسی را او  
 حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم آن مرد گفت بیا و سر بر سر عم خود را بکمر که توسل او از  
 تری با و از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخاست و سران سر و داد دامن من گذاشت چون  
 ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که گجارت آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته  
 بود بخد مت آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود که آن مرد را شناختی گفتم نه پدر و مادرم فدای تو  
 باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از من عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه در دامن سبک شد و مشغول  
 سخن او گردیدم و بخواب رفتم و این بابو به روایت کرده است که عبد الله بن مسعود گفت که از حضرت

رسول صبر میسپاسم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود که هر پنجشنبه را از من هم  
وصی او غسل میدهد گفت وصی تو کیست بار رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم که چند سال  
بعد از تو زنده گانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه پوشش من نوی وصی موسی بعد از موسی سی  
سال زنده گانی کرد و صفراء دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود را و حروج کرد و گفت من مراد از  
تو را بخلافت موسی از تو پوشش با او متفاوت کرد و لشکر او را کشت و او را سپهر کرد و بعد از اسپهر کردن  
او را اگر می داشت بد رستی له دختر ابو بکر بر علی غرغ خواهد کرد به چند پس هزار نامرد از امت من  
و علی کمتر مردان لشکر او را خواهد کشت و او را اسپهر خواهد کرد و بعد از اسپهر کردن با او احسان خواهد  
کرد و کلینی و صفاء و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب زو نندی و دیگران بسندهای بسیار  
از حضرت امیرالمؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهم اجمعین روایت کرده اند که  
حضرت رسول ص حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید و فرمود که با علی چون بهر من مشک آب بکشی  
از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده بان آب و مرا قن کن و حنوط کن و چون از غسل بگفتن و حنوط من  
فارغ شوی که بیابا گفتن مرا یکپروم را نشان و هر چه خواهی از من سوال کن که هر چه پرسیدی ترا جواب  
میکویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر بابی  
هر از باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیرالمؤمنین عم فرمود که چون از آن حضرت سوال  
کردم مرا خبر داد بآنچه واقع شد تا روز قیامت پس هیچ کزهی ز مردم نیستند مگر آنکه میدانم که  
حق ایشان و کمراه ایشان کیست و پروایت دیگر آنچه حضرت ملا فرمود در انوار حضرت امیرالمؤمنین  
عم همه را نوشت و شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت  
رسول ص حضرت امیرالمؤمنین عم را گفت که با علی چون بهر مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند  
بغیر از تو مگر آنکه دیدهای او کرد میشود پس حضرت امیرالمؤمنین عم گفت بار رسول الله تو مرد کرانی  
هستی و مرا چاره نیست از کسی که مرا بازای کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل با آنست و تریار ح  
خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگوید که عصبه بردیده  
خود بیند که اگر نظرش بر عورت من افتد کوز میشود و بن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم  
روایت کرده است که دوم از روایت محمدت حضرت امام حسن العابدین آمدند فرموده میخواهید شمارا  
خبر دهم روایت رسول خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدر مرا خبر داد که سه و زایش از وفات  
رسول خدا ص جبرئیل بر آن حضرت نازل شد و گفت ای احمد بدستی که خدا او دعا نماید مرا مرستاده  
است بسوی تو بر اینکرامی داشتن تو را فضیل تو و میکند از توازحاتی که خود بر تو پیدا اندازد  
میکوید که چگونه می بانی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای جبرئیل خود را اغم کن و در  
شدت می بایم چون و زسیم شد جبرئیل نازل شد: انک موت و با ایشان ملا می بود که از اسمعیل



میگویند و در هوا موکل است بر هفتاد هزار ملک پنهان جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی  
 همان پیغام سابق را آورد و حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود  
 در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک مولست و رخصت میطلبد که پنجاه تودر آید  
 و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن پنجاه اهدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از اهدی بعد  
 از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت  
 داخل شد بنزد پادشاه آمد و بخدمت ادب در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستی که حق تعالی  
 مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم تو را در هر چه مرا بامر میفائی اگر فرمانی  
 که جان ترا قبض کنم میگویم و اگر فرمانی که برگردم بر میگردد پس حضرت رسول فرمود که اگر ترا امر کنم که  
 برگردی و مرا بگذاردی خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم تو را در  
 هر چه بفرمائی پس جبرئیل گفت که ای احمد بدرستی که حق تعالی مشتاق لغای تو گردیده است پس  
 حضرت رسول ص فرمود که ای ملک موت مشغول شو با آنچه مامور باشی گردیده پس جبرئیل رفت که این  
 آخر آمدن نیست بزمن تو بودی حاجت من از دنیا و با تو کار داشتیم و دیگر مرا بدینا حاجتی نیست پس  
 چون روح مقدس آنحضرت از بدن مظهرش مفارقت نمود شخصی آمد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای  
 او را میشنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة  
 الموت و انما تؤفون اجور کم یوم القيمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع  
 النور یعنی هر نفسی چشیده مرگ است و نیست جز آنکه تمام داده میشود بدو مردهای خود را در روز  
 قیامت پس هر که در گردانیده شود از آتش جهنم و داخل گردانند او را در بهشت پس دستکار  
 میگردد بدیده است و نیست زندقانی دنیا مکر متاع قریب پس گفت که بدرستی که رحمت الهی صبر  
 فرماینده است از هر صیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و ثواب او تا از آنکه میباشد آنچه را  
 فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستی که مصیبت بابتی است که بدست که از ثواب  
 خدا محروم گرد و السلام علیکم ورحمة الله پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که این حضرت خضر هم  
 بود که بنعزیت ما آمده بود و اینصاحب بابو به از این عباس روایت کرده است که چون حضرت رسول ص  
 بر بستر بیماری خوابید و اصحاب آنحضرت برگرد او جمع شده بودند عمار بن یاسر رضی الله عنه بر حاست  
 و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بمجوار رحمت پروردگار خود واصل کردی کی از  
 میان ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهند من علی بن ابی طالب است زیرا که هر  
 عضوی از اعضای مرا که قصد میکنند که بشوید من بشوید او را بر شستن اعضا و عانت میکند گفت پدر  
 و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نمازاد خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا رحمت  
 کند پس رو بجهت امیر المؤمنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون بینی که روح من از بدن من

مفاومت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مراد از این دو جامه که پوشیده ام پادرجامه سفید و سرمه  
مهری پاد پر دیمانی و کفن مرا بسیار کران مگردان و مرا برادر بد تا بر کتاف قریب کند از بد پس اول کسی که  
بر من نماز خواهد کرد بخندد و اند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد  
فرستاد بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بالشکرها و فوجهای ملئکه که نمیدانند عدد ایشان را  
بنفرازدند و اند عالمیان بر من نماز خواهند کرد پس اتفاقا که احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان  
سایگانان هر اسمانی بعد از اسمان دیگر بر من نماز خواهند کرد پس جمیع اهل بیت من و زنان من در مرتبه  
قرب و منزلت ایشان ایما کنند ایما کردند و سلام کنند سلام کردند و از آن ترسانند مرا بصدای نوحه  
کنند و نه ناله کنند پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع  
شدند حضرت پیروان آمد و عمامه مبارک را بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه فرموده بود تا آنکه  
بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را کرد و فرمود که ای گروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای  
شما یا خود بنفس خود جهاد نکردم در مباحات ابادند ان پیش مرا نشکستند یا جبین مرا حاکم الود  
نکردند یا خون بروی من جاری نکردند تا آنکه ریش من زدن شد یا تحمل شد تا و تعبها نشدم  
از نادانان قوم خود یا سنگ کرسنگی بر شکم نبستم برای ایشان بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله  
بتمحقق که صبر کنند بودی از بر اینند او نمی کنند بودی از بد یا پس چرا دهد خدا ترا از ما بهترین  
چراها حضرت فرمود که خدا شمار این بجزای خیر دهد پس فرمود که حقیق حکم کرده است و سوگند یاد  
نموده است که از او نکند در ظلم ستکاری پس سوگند میدهم شمار اینند که عمر که او را نزد محمد  
مظلمه بود باشد البته برخیزد و از آن قصاص بستاند که قصاص نیاثر من محبوب تر است از قصاص  
عقباد حضور کرده ملئکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که در اسود بن قیس میکشند  
و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول خدا صد در هنر گامی که از جانب غایب می آمدی با استقبال  
تواندم و تو بر نایب غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند  
کردی آن را که بر دایره خود بزنی بر شکم من آمدند انستم که بعد کردی با بنی طاحضرت فرمود  
معاذ الله که بعد کردی با شکم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه عم و همای عصار نیا در چون بلال  
از مسجد پیروان آمد در بازارهای مدینه ندانید که ای گروه من اکبست که قصاص فرماید بنفس  
خود و پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا  
و چون بد را خانه فاطمه رسید در را کو بید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را  
می طلبد فاطمه گفت ای بلال امروز روز کار فرمودن عصای نیست برای چه من را می خواهد بلال گفت  
ای فاطمه می گزیندانی که پدرت بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را و داغ میکنند چون  
فاطمه علیها السلام سخن و داغ شنید مراد بر آورد و گفت دهی غم ندوه و حسرت دل و عکار من

برای آمدن و تو ای پدر بزرگوار بعد از توفیق بران و پیچار کان و غیر بیان و در ماندن کان یکی چنانچه بودند  
ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرایس بلال عصار اکر رفت و بخندمت حضرت شتافت چون عصار ا  
حضرت داد فرمود که به لجارفت آن مرد پیر او گفت من حاضر م بار رسول خدا پدر و مادر م فدای تو باد  
حضرت فرمود که بیا و از من طلب قصاص کن تا راضی شوی از من اک مرد گفت شکم خود را بر کشا با  
رسول الله چون حضرت شکم محترم خود را کشود گفت پدر و مادر م فدای تو باد بار رسول الله دستوری  
میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت شکم مکر م آن حضرت را عیوسید و گفت  
پناه میبرم به وضع قصاص شکم رسول خدا صم از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواد آبا  
قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت بلکه عفو میکنم بار رسول الله حضرت گفت خداوند اتو عفو کن از سواد بن  
قبس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر برآمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت که  
پروردگار اتو بسلامت و ارامت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان حساب روز جزا اسان کرد آن پس  
ام سلمه گفت بار رسول الله چرا ترا عفو میکنم می بایم و رنگ مبارک ترا متعمری بنیم حضرت فرمود که جبرئیل  
در این ساعت خبر مرا مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز ندای محمدی  
را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن سر و شنید خروش بر او زد و گفت و احزنه بر تو  
اندوهی مراد و داد با محمد اندامت و حسرت تدار که آن نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه  
حبیب دل من و نور دیده من فاطمه را طلب نما این را گفت و مد هوش شد چون فاطمه زهرا بانخانه درآمد  
و پدر خود سپید انبیا را بر انحال مشاهده نمود خروش بر او زد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم  
فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرا از  
هر سو توافر گرفته اند ابا بک کلمه با فرزند مستمند خود سخن نمیکوئی و آتش حسرت او را بر لال بیان  
خود تسکین نمیدی چون حضرت صدای غمزدای فرزند دلبنده خود را شنید دیده مبارک خود را  
کشود و گفت ای دختر کرامی در این زودی از تو مفارقت میکنم و ترا و داع میبایم پس سلام بر تو  
باد حضرت فاطمه چون این خبر وحشت نمر از سپید بشنید ام حسرت از دل پرور بر کشید و گفت ای  
پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود که در آنجا که خلاق را احساب میکنند  
فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم کجا بجوم فرمود که در مقام محمود که خدا امر او داده است که در آنجا  
کناه کاران امت خود را شفاعت خواهیم کرد فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نبینم چکنم فرمود که مرا نزد صراط  
طلب کن در هنگامی که امت من از صراط کذر دند و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و  
میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه حقیق در پیش رو و پس سر من ایستاده باشند و همه بدرگاه  
خاصی الحاحات تصرع نمایند و دعا کنند که پروردگار امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و  
حساب بر ایشان اسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من خدیجه کبری در کجا است حضرت فرمود

گه در قصر است که در آن چهار قصر بسوی بهشت گشوده میشود پس آنحضرت مد هوش شد. هم  
 و متوجه عالم قدس گردید و چون بلال ندای نماز در داد و گفت الصلوة رحمة الله حضرت بهوش باز  
 آمد و برخاست و بمسجد درآمد و نماز را سبک داد کرد و چون فارغ شد علی بن ابی طالب هم واساتمه بن  
 زید را طلبید و فرمود که مرا بمنجانه فاطمه ببرد چون بمنجانه فاطمه درآمد سر خود را در آستان آن بهمن  
 زنان عالمیان گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و حضرت امام حسین هم جدا بزرگوار خود را  
 بر آن حالت مشاهده نمودند بینا بگریه پدید آمدند و اب حسرت از دیده غمد پدید آمدند و خروشی بر او  
 رفتند و میگفتند که جانهای ما فدای جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسید که  
 ایشان کیستند حضرت امیر المومنین گفت پادشاه فرزندان کرامی تواند حسن و حسین پس  
 حضرت ایشان را بنزدیک خود طلبید و دست در گردن ایشان آورد و اب و جگر گوشه خود را بسینه  
 خود چسبانید و چون حضرت امام حسن هم پیشتر بمکر است حضرت فرمود که با حسن گریه را کم کن که  
 گریه تو بر من دشوار است و موحب از دل فکار است پس در این حال ملک موت نازل شد و  
 گفت السلام عليك پادشاه رسول الله حضرت فرمود که و عليك السلام بملك موت مرا بسوی تو حاجت هست  
 ملك موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض  
 نکنی تا جبرئیل بنزد من آید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را دعای تمام پس ملك موت بیرون  
 آمد و میگفت با محمد آه پس جبرئیل از هوا بملك موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای  
 ملك موت گفت نه ای جبرئیل آنحضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و  
 با تو وداع کند جبرئیل گفت که ای ملك موت مگر نمی بینی که درهای سماها گشوده اند برای روح  
 محمد مگر نمی بینی خود بان بهشت را که زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد  
 حضرت رسول ص آمد و گفت السلام عليك یا ابوالقاسم حضرت فرمود و عليك السلام یا جبرئیل اباد رجبتن  
 حالی ما را تنها میکند اری جبرئیل بفت با محمد ترا می باید مرد و همه کس را امر که در پیش است و هر  
 نقسی چشیده مرگ است حضرت فرمود که نزد یک شو بمن ای محیب من پس جبرئیل بنزدیک آنحضرت  
 رفت و ملك موت نازل شد و جبرئیل با و گفت که ای ملك موت بماطر دار و صبت حقتم را در قبض روح  
 محمد پس جبرئیل در جانب راست آن حضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملك موت در پیش رو  
 مشغول قبض روح اطهر اسرور گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت  
 که بطلبید از بر این حبیب دل مرا و هر که را بطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس  
 بمحضرت فاطمه گفتند که ما کمان میبریم که او علی را بطلبید حضرت فاطمه رت و حضرت امیر المومنین هم  
 حاضر گردانید چون نظر مبارک سپید انبیا بر روی منور سید او صبا افتاد شاد و خندان گردید و  
 مکرر گفت ای علی نزد یک من بیاتانکه دست او را گرفت و نزد یک بالین خود نشانید و باز مد هوش شد

پس و این حال حسن مجتبی و حسین سید شهد از دور و آمدند و چون نظر ایشان بر بحال میثال ایشان  
برگزیده و الحلال افتاد و آن حضرت را بر این حال مشاهده کردند فریاد و اجداد و و احمد امیر آوردند  
و فغان گمان خود بر سر سینه آنحضرت افکندند حضرت امیر خواست که ایشان را در کشتن در این حالت  
حضرت رسول خدا اسم بھوش باز آمد و گفت با علی بگذارد که من این دو کل بپوشان خود را بسویم و  
ایشان کل رحسار مرا بسوی بپند و ایشان را و داع کنم و ایشان مرا و داع کنند بد رستی که ایشان بعد از من  
مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی  
باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر المومنین هم فراز کرد و آنحضرت را کشید تا آنکه  
بزرگوار خود برد و دهان خود را بر دهان او و بروایت دیگر در کوش او گذاشت و با او را در بسیار  
گفت و امر از الهی و علوم غیر متناهی بر کوش با هوش او میخواند تا آنکه مرغ روح مفقود شد بسوی  
ایشان عرش رحمت پرواز کرد پس حضرت امیر المومنین هم از زیر حاف ان سپید پیغمبران بیرون  
آمد و گفت حق تعالی مزد شمار اعظیم گردانند در مصیبت پیغمبر شما بد رستی که خداوند عالمان روح  
برگزیده آدمیان را بسوی خود برد پس صدای غرورش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و  
جمعی قبل از مومنان که بنصب خلافت مشغول نگردیده بودند در آنجا به و مصیبت با ایشان مواظقت  
نمودند این عباس گفت که از حضرت امیر کی بر سپیدند که چه از بود که حضرت رسول خدا اصحاب با تو گفت  
در هنگامی که تو این بر لحاف خود برد حضرت فرمود که هر از باب علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار  
باب دیگر کشوده میشود و این بابو به بسند معتبر و ایت کرده است که حضرت امیر المومنین هم فرمود  
که اول بلاها و امتحاها که بعد از حضرت رسول صبر من و ارد شد ان بود که مرا بخصوص در میان  
همه مسلمانان بنهر از حضرت رسالت پناه موسی و هارون و یسود که اعتماد بر او تمام و امید باری  
از او داشته باشیم او مرا در خرد سالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از پستی بدر آورد و خرج من و  
عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز کرد انید اطلب و محتاج نشدم بیرون حضرت یکسب اینها و امثال  
اینها نعمتی چند بود از آنحضرت بر من در امور دنیا و اینها با بسیاری کم بود در جنب آنچه مرا با ان مخصوص  
کرد انید از ترقی فرمودن در درجات عالیه کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم دنیائی و  
رافعائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و منجلی گردانیدن یا داب حسنه در اقوال و افعال  
پس نازل شد بر من از وفات ان حضرت الم و اندوھی چند که گمان ندازم که اگر آثار ابر کوهها بار  
میکردند تاب تحمل افهامید اشتند پس مردم را در ان مصیبت بر احوال مختلف با فتم بعضی جزع ایشان  
بهر تبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل ان مصیبت عظیم نداشتند شدت بحر صبر  
ایشان ابرده بود و عقل ایشان بر ایشان کرده بود و حایل گردیده بود میان از و فهمیدن و فهمانیدن  
و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان آنحضرت از اهل بیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم

بعضی تعزیت میکنند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و بهاری ایشان در گریه میفرمودند و با ایشان در جزع و شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو بین او رخ خود را  
مرشکبائی داشتیم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم با آنچه مرا امر فرموده بود از هیچیز نودن و  
غسل دادن و خنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن کتابهای او را از  
این امر ضروری که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد که بی تابانه و نه آه و ناله و نه حرقت  
کننده و نه مصیبت بدرد او زنده تا آنکه اگر در این امور آنچه رخصت بر من لازم گردیده بود و آن  
دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکبائی و امیدواری رحمت نامتاهی الهی و این  
شهر اشوب از این عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص در مرض و فاقه روزی مد هوش  
شد ما ناه کسی در خانه را گوید حضرت فاطمه گفت کبست که در میگوید گفت من مرد غریبم و آمده ام  
که از حضرت رسول ص سوالی بکنم ایا دستوری میدهی که در خانه در این حضرت فاطمه گفت برو پی  
کار خود خدا تراز حمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت  
و بعد از اندک زمانی برگشت و بار در را گوید ز گفت غریبی رخصت میباشد که بنزد رسول خدا در  
ایده ایا رخصت میدهد غریب یا نه در این حال حضرت رسالت ص بهوش باز آمد و دیده مبارک خود را کشود  
و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کبست گفت من با رسول الله فرمود که این پر اکنده کنند جماعتهاست  
و در هم شکند، لذا هست این ملک موت است و بیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از  
من بر کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طالب  
مینماید دستوری میدهد و او را که در آید پس ضرب فاطمه گفت بجا نه در احد از حمت کند پس داخل  
شد مانند نسیم تند و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت  
رسول وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین ز بصبر کرد از آنچه در دنیا راجل جور و جفا بلائها آید  
و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرائن جمع کند و مؤلفای آنحضرت را داد انما بد و غسل دهد حسد  
او را و برود در قبر آنحضرت و هواری بسازد و حسن و حسین را محافظت نماید و در شب لعنه او  
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون هنگام وفات سپید ایبار رسید مردی رخصت طلبید  
که به پندمت آن حضرت در آید حضرت امیر المؤمنین ع بیرون رفت و پرسید که چکار داری گفت  
من میخواهم آنحضرت را ملاقات نمایم امیر المؤمنین گفت در این وقت ملاقات آنحضرت ميسر نیست  
بگو چکار داری گفت کار ضروری دار و الله می باید بخدمت او برسم حضرت امیر محمدت حضرت  
رسول آمد و برای رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در آید چو داخل شد نزد ایشان حضرت  
کشست و گفت ای پیغمبر خدا من بر رسالت از جاب حق تم نیز تو آمدی ام فرمود که تو که سستی گفت منم  
ملک موت حق تعالی مرا مر ستاده است که ترا خبر کرد انم میا غایب او و برگشتن بدینا مغرب فرمود که



مرامهت ده تا خبر ثبیل فرود اید و با او مشورت نمائیم پس جبرئیل نازل شد و گفت باز سول الله آخرت  
بهتر است برای تو از دنیا حقیقت در آخرت از قرب و کرامت و منزلت و شفاعت انقدر بهتر خواهد بود که  
خشنود کردی و لفای حقیقت برای تو بیکوتر است از لفای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که با آنچه  
مأمور شده از جانب خدا اقدام نمائید خبر ثبیل گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بنزد پروردگار خود بروم  
و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی رسیده است که دیگر تاخیر در آن روا نیست پس  
جبرئیل گفت این اخرا آمدن من بود بزمین و دیگر مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت  
کرده است که ابو بکر بخد مت رسول خدا آمد در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت  
باز سول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود که حاضر شد، است اجل من ابو بکر گفت باز کشت  
تو بکجا است فرمود که بسوی سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلا و عیش کورا و حرهای شراب  
قرب حقیقت ابو بکر گفت کی ترا غسل خواهند داد فرمود که هر که از اهلیت من بنزد بکشد است برسد  
که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود که در همین جامه ها پوشیده ام بار رحمتی ای پادشاهان  
سفید مصری برسد که چگونه بر تو نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخاست در دیوار بلخه  
در آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی  
یکد از بد بکنار قبر من و ساعتی بیرون روید و مرا تنه بکنار بد و اول کسی که بر من نماز میکند  
خداوند عالم است پس رخصت میفرماید ملائکه را آیه بر من بخار کنند و اول کسی که نازل میشود  
جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند  
و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید و مرا  
از آدم کنید بگریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزد بکان اهل بیت  
من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که کی داخل  
قبر تو خواهد شد فرمود که هر که از اهل بیت من بنزد بکشد تراست با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید  
دید پس فرمود که برخیزید و آنچه گفتم بد بکنار برسانید و ایضا از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده  
است که در بیماری آخر رسول خدا ص جبرئیل هر روز و هر شب بران حضرت نازل میشد و میگفت  
السلام علیک بدرستی که پروردگار تو را سلام میفرماید که چگونه می پابی خود را و احوال  
ترا بهتر از تو میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا بداده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خاق فضیلت  
داده است و خواست که عبادت بپار آن سنتی کرد در امت تو کران حضرت را از جمعی بود در جواب  
میفرمود که در دادم و جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی نیست نزد حقیقت از تو و  
برای آن ترا در داده است که دوست میدارد که صدای دعا ترا بشنود و میپوشد نه در جاب ترا  
در آخر بلند تر کرد و اندو اگران حضرت میفرمود که من در راحت و عافیت جبرئیل میگفت که خدا را

حمد گن بر عاقبت که حقتهم حمد حامد ان را می پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگردانند پس بمحمد  
 حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که هرگاه جبرئیل نازل میشد و آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردد همه از  
 آن خانه بیرون میروفتند بغير از من پس در مرتبه آخر جبرئیل بانحضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام  
 میسرساند ترا و از حال تو سوال مینماید بآنکه انرا بفرماید اند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر احرث  
 می بینم و آثار مرگ را در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتهم میخواهد که  
 بسبب این حالی که در تو هست درجات ترا بلندتر گردانند از آنچه هست بآنکه درجه هیچ کس بدرجه  
 تو نرسد پس حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موه رخصت طلبید و بخانه من داخل شد و من از او مهلت  
 طلبیدم تا تو بنزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عا یا بسوی قومستان است و ملک موت  
 بغير از تو از هیچ کس رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک  
 موت بر گردد پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کنند و حضرت فاطمه را فرمود  
 که من بک من بیا ای دختر پس آن حضرت را در کشتی و بوسید و از وی در کوش او گفت چون حضرت  
 فاطمه سر برداشت اب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزد بک خود طلبید و  
 در بر کشتی و از وی در کوش او گفت و چون سر مرداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن  
 حال تعجب کردند و چون از آن حضرت سوال کردند مرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را بمن گفت زبان  
 سبب گریا شد و در مرتبه دوم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال  
 کرده ام که اول کسی که را اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از  
 من در نیابسا را نخواهی ماند و با این سبب شما بخندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین عم  
 را طلبید و ایشان را بوسید و اب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده  
 است که چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود پرده پیش آنحضرت او میبستند و حضرت امیر  
 المؤمنین را پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر وی خوب کدشته بود و  
 چون باد می وزید پرده بر وی مبارک آنحضرت میخو دو غایب برد خانه آنحضرت و در مسجد  
 پر شده بودند صد ها جانانه و زاری بلند کرده بودند و بهرست از دیدن مهر میبختند و حال مذلت  
 بر سر خود می میبختند با صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که کو بنده را ندیدند و صدای  
 او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل دهید چون حضرت امیر  
 المؤمنین این صدا را شنید و دانست که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی  
 اندوه برداشت فرمود که در شوای دشمن خدا نه آنحضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم  
 و کفن کنم و دفن کنم و این سنت ابر برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگرند اگود  
 خبر اصداء اول که ای علی بن ابی طالب بیوشا عورت پیغمبر خود را در و غسل پیراهن را

از بدن او بیرون نماند و شش و مقبل و مقدر و غنی الدین و دیگران بسندهای معتبر از ابن عباس و غیر  
او روایت کرده اند که چون رسول خدا ص از دار فناء بدار بقا حلقه فرمود حضرت امیرالمؤمنین ع  
متو ح غسل آنحضرت کرد بدو عباس حاضر بود و فضل بن عباس آنحضرت را آمد میبوید چون از  
غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کف کرد جامه و از روی مبارک آنحضرت دور کرد  
و گفت پدر و مادر و قدامی تو باد طبیب و بنگو و پاکیز بودی در حیوة و بعد از موت و منقطع شد بوفات  
تو آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن و جبهای اسمانی مصیبت  
تو چند آن عظیم شد که تسلی فرمایند مصیبتهای دیگران گردید و محنت و فاته تو چند آن عام گردید  
که همه خلق صاحب مصیبتند در عزت تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن یعنی نمودی از جزع  
نمودن هر آینه ایهای سر خود را در مصیبت تو فرو نبردیم و هر آینه در مصیبت ترا هرگز و اینم کردیم  
و جرحی احتیاجت ترا از سینه بیرون نیک کردیم و اینها در مصیبت تو اندک است از بسیار و اندوه و  
حسرت ترا چاره نمیتوان کرد و هر آن مقدار که تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادر و مادی تو باد باد  
کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی آنحضرت در افتاد و روی  
مبارکش را انوسید و او حسرت از سینه پروردگر کشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در  
بصایر الامور جات روایت کرده است که روزی که حضرت امیرالمؤمنین حضرت رسول ص را غسل  
داد و حقیقت با او را از گفته و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت  
رسول ص بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدس بر آنحضرت نازل  
میشدند پس حقیقت دیده امیرالمؤمنین را نمود گردانید که ایشان را از منتهای اسمائات از منتهای  
و ایشان معاونت آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر او و قبرش و آنحضرت  
را حقیر میکردند و بخند اسو کنند که کسی بغیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین  
آنحضرت را بقبر پروردایشان با انجناب داخل قبر شدند و آن جناب را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول  
ص یا ملائکه به سخن آمد و حقیقت کوش امیرالمؤمنین ع را شنوای آن سخنان داد و شنید که حضرت  
رسول خدا ص ملائکه را سفارش امیرالمؤمنین ع میکند پس حضرت کریم الله علیه و آله و سلم شنید که ملائکه در  
جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و باری و خبر خواهی از تفصیل نخواهیم کرد و او مت صاحب و امام  
پریشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد تو خواهیم آمد و امکان او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای  
ما را خواهد شنید و چون حضرت امیرالمؤمنین ع بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه روح باز  
بر حسن و حسین ع بارل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول  
ص واقع شده بود و دیدند حضرت رسول ص را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت  
امیرالمؤمنین ع و چون حضرت امام حسن ع بسرای باقی او تمثال نمود امام حسین ع جبرئیل و ملائکه و

روح و رسول خدا ص و امیر المؤمنین را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او هم  
موافقت نمودند و چون جناب امام حسن شهید شد جناب علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و  
حضرت رسول خدا و حضرت امیر المؤمنین هم و حسن را دید که حاضر شدند و در همه امور با وی انحضرت  
نمودند و چون علی بن الحسین بر باض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر  
المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت  
الجناب و چون حضرت امام محمد باقر هم برای آخرت رحلت نمود و من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین  
و حسن و حسین و امام زین العابدین را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نواز  
ان حضرت و یاری می در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا حرامه هم مؤلف  
گوید که شاید مراد از ان احادیثیکه گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر من بزمن نازل نمیشوم مراد  
ان باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از انجناب  
بزمن نمی آید باشد و در هو این امور را بعمل می آورده باشد و الله تعالی تعلم و کلینی و شیخ طوسی  
و دیگران بسندهای معتبر و ثابت کرده اند که حضرت رسول را در سه جامه کفن کردند پس یکی در برد  
حیره سرخی بود و جامه سفید از سجاده بین بود و اینها بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده اند  
که عباس بمحمد مت حضرت امیر المؤمنین آمد و گفت که مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول ص را در  
بقیع دفن کنند و ابو بکر پیشش بایستد و بر انحضرت نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین دانست که ان  
منافقان اراده فساد دارند از خانه بیرون آمد و فرمود که یا لئاس بد رستی که رسول خدا امام و  
پیشوای ماست در حال حیوة و بعد از وفات و حور فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در انجا قبض  
روح من میشوم و چون ایشان در غصب خلافت طلب خود را بعمل آورده بودند در این باب با ان  
حضرت مصایفه نکردند گفتند آنچه میدانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او نماز کرد  
و بعد از ان صحابه را فرمود که ده نفر داخل میشدند و ایشان بر در حائضه حضرت می ایستادند  
و حضرت امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این ایه را میخواند ان الله وليكم بصلوٰی علی النبی  
یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیا پس ایشان ایه را میخواندند و صلوات بر انجناب میفرستادند  
و بیرون میفرستادند تا آنکه اهل مدینه و اطراف مدینه همه بر انجناب صلوات فرستادند و شمیم طهری  
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده نفر داخل میشدند و چنین بر انحضرت نماز میکردند  
بی امامی در روز و شب و شب سه شنبه تا صبح و روز سه شنبه تا شام تا آنکه حور و بزرگد مرد و  
زن از اهل مدینه و اهل طراف مدینه همه بر انجناب چنین نماز کردند و این بسند معتبر از امام  
محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت ص رحلت فرمود نماز کردند بر او جمیع ملائکه و  
مهاجران و انصار فوج قوچ و امیر المؤمنین فرمود که شنیدم از حضرت رسول که در حالت صیحت خود

میفرمود که این آیه در باب نماز بر من بعد از وقت من نازل شده است و شیخ طوسی می‌پسندد صحیح است  
 حضرت روایت کرده است که چون امیرالمؤمنین علیه السلام حضرت رسول را غسل داد جامه بر روی  
 انجذاب افکند و در میان خانه گذاشت و هر کس و هر کس که داخل خانه میشدند ببرد و رانجذاب می‌پسندیدند  
 و صلوات بر انجذاب میفرستادند و برای او در جامه میکردند و بیرون میروند پس اگر وی دیگر داخل  
 می‌شدند چون همه از صلوات بر انجذاب فارغ شدند حضرت امیرالمؤمنین داخل قبر انجذاب شد و  
 فضل بن عباس را نیز با خود بفرمود چون انجذاب بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند و این  
 حال مردی از انصار از بنی النجبله که او را اوس بن خولی می‌گفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند  
 می‌دهم شما را که حق ما را قطع میکنید و خدمتهای ما را فراموش میکنید و ما را نیز از این شرف محروم  
 میدید پس حضرت امیرالمؤمنین او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و راوی  
 پرسید که جنازه انجذاب را در کجای قبر گذاشتند حضرت فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از آن جاد داخل  
 قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی از سلمان روایت کرده اند که چون حضرت  
 امیرالمؤمنین از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه گردید و ابوذر و مقداد و فاطمه  
 و حسن و حسین و عمار و خود پیش استاد و یاد رعب انجذاب صف بستیم و بران جناب نماز کردیم  
 و عایشه ملعونه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود  
 پس ده نفره قرازمهاجران و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر انجذاب صلوات میفرستادند و  
 بیرون میروند و مقتدایانکه همه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر انجذاب همان بود که در اول واقع  
 شد و در کتاب کفایه الاثر پسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول  
 ص شد علی بن ابی طالب عمر را طلبید و از بسیار با او گفت پس فرمود که با علی تو وصی منی و وراثت  
 منی و حقتم متوجه کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو که نهایی  
 در بر من که در سینههای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس حضرت فاطمه و حسن و حسین  
 گریستند حضرت با فاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگری گفت ای پدر من میترسم که حق ما را بدی  
 از تو ضایع کند و حرمت ما را از عایت نماینده حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی  
 خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد که به مکن و اند و ناک ما من بدوستی که تو بهترین  
 زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پدر من تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و پدر  
 تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتم از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم  
 باشند و از ما خواهد بود مهدی این است پس با علی بن ابی طالب خطاب کرد که با علی متوجه غسل  
 و کفن من نشود کسی بجز از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله کی معاونت من خواهد نمود بر غسل  
 تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس اب بدست تو میدهد و در فقه الرضا مذکور

است که خون امیرالمومنین از غسل حضرت رسول ص قارخ شدن بر بدن مبارک خود بپسند آنچه هم قهر  
در در چشم رسول خدا ص بود و گفت پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله طیب تر پاکیزه بودی  
در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب فی البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمه زهرا حضرت  
امیرالمومنین با حضرت رسول ص خطاب کرد که بدرستی که مفارقت عظیم تو مصیبت بزرگ تو مرا صبر  
فرمایند است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در محفل داشتیم و روح مقدس تو در میان من و  
سینه من پیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا ص را قبض گردند سر مبارکش  
بر سینه من بود و جان او در میان کف من جاری شد و انرا بر روی من کشیدم و خود متوجه غسل آن  
حضرت شدم و ملثکه پا و آن من بودند پس آن خانه و اطراف آن خانه از صدای ملثکه پر شده بود  
کروهی بالا میرفتند و گروهی بر می آمدند و صداهای ایشان را می شنیدم که بر آن حضرت صلوات  
میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را در صریح منورش پنهان کردم پس کبست از من سزاوارتر بان  
حضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق ع روایت کرده است که  
ابو طلحه انصاری حدیث رسول خدا ص کند موثک گوید که میتوانی بود بحسب ظاهر نظر مردم چنین  
نموده باشد که ابو طلحه میکند در واقع ملثکه میکند باشد تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند  
معتبر دیگر از حضرت صادق ع روایت کرده است که شفران از او کرده رسول خدا ص را بر آن حضرت قطعه  
انداخت و بسند صحیح دیگر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین در قبر آن حضرت  
حشت چید و بسند معتبر دیگر از آن حضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنک  
بریزهای سرخ ریختند و کلینی و جبری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت حضرت امیر  
المومنین ع را گفت که چون من بمیرم مراد همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند  
کن و اب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قیو شریف آنحضرت  
را باک شپور از زمین بلند کردند و موثک گوید که عادت چهار انگشت بیشتر است و محتملست که در اول  
چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنک بریزه بکشی شده باشد و احتیال دارد که پس حدیث معمول  
بر تقیه باشد و شیخ طوسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسول ص بعالم بفار حلت  
نمود من دست خود را بر سینه مبارک را حضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم با  
وضو و میساحتم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت  
کرده است که در شبی که حضرت رسول ص بر باص جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت در از  
ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زیرا اسعاند یا بروی زمین اندازد زیرا که  
حضرت رسول ص از برای خدا بانزد یکسان و دو و او دتمنی کرده بود و از ایشان بسیار کسی گشته بود  
و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقه دوا این حال ملکی را فرستاد و بر روایت دیگر



جبرئیل را فرمود که او را بمیدان صد و صدای او را بشنیدند و گفته اند که ای اهل بیت و رحمة الله  
و بر کانه بدو شتی که ثواب خدا تسلیم و شده است از هر مصیبتی و نجات دهند است از هر مملکتی و  
قدار کند است هر خوف شده را پس این به را خواند که کل نفس ذائقة الموت و اما توفیوا الجودیکم  
یوم القيمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و اما الجموة الدنيا الامتاع الغرور پس فرمود  
بدرستی که حق تعالی شمار ابوکریده است و بگوید که این فضیلت داده است و از کناهان و عیبها پاک  
شکر دانیده است و شمار اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب  
خود را بشما میراث داده است و شما و اصند و ق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است  
و برای شما مثلی از نور خود زده است و مصحوم گردانیده است شمار از لغزشها و ایمن گردانیده است  
شمار از قضاها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدین سنی که حق تعالی از شما دور نمیکند رحمت خود را و  
راجل نمیکرد اند نعمت خود را بخدا سو کنید که شما بید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق  
و جمیع ساخته است پیرا کند که باها را متفق گردانیده است کلمه از شما بید و ستان حد اهر که و لا یت  
شمار اختیار نماید در ستکار است و هر که بر شماستم کند و حق شمار از شما بیکبرد او هالکست حق تعالی  
مودت شمار در کتاب خود بر موءمنان واجب نکرد انبده است و خدا قادر است بر باری کردن شما  
هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدین سنی که بارگشت  
امور بسوی خداست و به تحقیق که پیغمبر خدا را با حق تعالی سپرد و حق تعالی او را قبول کرد و شمار  
سپرد بدو ستان موءمن خود در زمین پس هر که ادای امامت الهی بکند و لا یت شمار بر خود لازم  
داند و هر مت شمار را رعایت نماید حق تعالی جزای راست کوئی او را در قیامت بیاورد پس شما بید  
امامت سپرده شد خدا او را رسول و از برای شماست مودت و محبة و اطاعت مفروضه و حضرت رسول ص  
از دنیا توفیق تا آنکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیا کرد و از برای  
جاهلی حنبی نکذ است پس کسی که ناوان باشد با اظهار نادانی نباید با نکار حقی میکند با فراموش کند  
با اظهار فراموشی نباید پس با خداست حساب او و خدا بر او رنده حاجتهای شماست و شمار ابجد  
میسپارد و السلام علیکم را وی پرسید از آنحضرت که این تعریف از جانب کی بود حضرت فرمود که از  
جانب خداوند عالمیان بود و در احادیث معتبره وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت  
چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که در روز خپور هر داندان حضرت را  
در دست بر غایت چون حضرت لقمه تناول فرمود آن کوشت به سخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بر زهر الوده  
اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا در هم شکست آن لقمه که در خپور  
تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا برود و در روایت معتبر دیگر  
فرمود که زن یهودیه آن حضرت را در دوزخ کوفته اند و چون حضرت قدری از آن تناول

فرمود ان ذراع خبر داد که من زهر الوده ام پس حضرت آن را انداخت و پیوسته آن زهر در بدن نهاده هم  
ان حضرت اثر میکرد تا آنکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی نداشت معتبر از حضرت صادق ع روایت  
کرده است که عایشه و حفصه لعنه الله علیهما و علی ابویهما آنحضرت را بر زهر شهید کردند و محتمل است  
که هر دو زهر در شهادت آنحضرت داخل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر  
محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت ص از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران  
و انصار همانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بر آن حال  
کذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه بجهیز آنحضرت نکردند و رفتند بسفینه بنی ساعده  
و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر آنحضرت نداشتند و حضرت امیر  
المؤمنین ع بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان رفتند تا آنکه بیعت  
خود را در وقتی تمام کردند که حضرت ترا دس کرده بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد برآورد که  
واسو صبا حاه یعنی روز بدیایا که روز تست چون ابو بکر لعین این سخن را شنید از روی شهادت  
طاعت که روز تو بدترین روزهاست پس آن ملازمین فرصت را اغنیت نهرند که حضرت امیر  
المؤمنین متوجه بجهیز و غسل و دفن آنحضرت است و نمی هاشم بصحبت آنحضرت درآمده اند  
پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را حلقه کردند چنانچه در حیات حضرت رسول ص چنین  
توطئه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباد بگردانند منافقان  
مهاجران مقاومت نخواستند کرد و مغلوب شدند چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی بمحمدت حضرت  
امیر المؤمنین ع آمد در وقتی که اله حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را  
میساحت و گفت منافقان صبا به ابو بکر بیعت کردند اترس آنکه مباد چون شما فارغ شوید نتوانند  
غصب حق شما نمود پس حضرت بیلی که در دست داشت بر زمین گذاشت و این اباترا خواند بسم الله  
ارحم الرحیم لم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا انما و هم یفتنون و لقد قننا الذین من قبلهم  
فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون النیات ان یسبقونا ساء ما  
یکملون و تفصل این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله و شیخ طوسی بسند  
معتبر روایت کرده است که بمحمدت حضرت امام محمد تقی ع نوشتند که ای امیر المؤمنین ع غسل کرد  
در وقتیکه حضرت رسو را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول ع هیز مطهر بود ولیکن امیر  
المؤمنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مسن نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ  
طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز و شوری که امیر المؤمنین حجتیه بران  
منافقان القامینود فرمود که اباد در میان شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول ص را غسل داده باشد  
یا ملکه مفربین که مار شده بودند با بوهلو و کلهای پشت و ملکه از برای من اعضای آنحضرت را

میگردانیدند و من سخن ایشان را میشنیدم و میگفتند که بیوشانید عودت یغیبر خود را تا حقیقتم شمارا  
بیوشانید همه گفتند نه باز فرمود که ایادرمیان شما کسی هست یغیبر از من که کفن کرده باشد حضرت  
رسول را و دفن کرده باشد انحضرت را بدست خود همه گفتند نه باز فرمود که ای یغیبر از من کسی در میان  
شما هست که حق تعالی بسوی او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود  
و فاطمه زهرا بر انحضرت میگریست تا گاه شنیدیم صدائی از پیش در و گوینده میبگفت بی آنکه او را  
به بینم السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته پروردگار ما سلام میفرساند شمارا و میفرماید که در  
رحمت و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرمایند است از هر کدشته و تدارک  
نمایند است از هر فوت شده پس تعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه از اهل زمین میپایزند  
و از اهل آسمان کسی باقی نماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه یغیبر از  
من و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول ص در میان ما خوابید بود و جامه بر روی او پوشانیده  
بودیم گفتند نه باز فرمود که ایادرمیان شما کسی هست که حضرت رسول خطوط بهشت را با او داده باشد  
و فرموده باشد که از سه قسمت بکن و بنثل آن مرا خطوط کن و یک نثل را برای دختر من و یک نثل  
را برای خود نگاه دار گفتند نه باز فرمود که سو کنید میبدهم شما را که ایادرمیان شما کسی هست که عذر  
او به اوقات رسول خدا از من نزدیک تر باشد گفتند نه باز فرمود که سو کنید میبدهم شما را که ایادرمیان  
من کسی در میان شما هست که حضرت رسول هزار کلمه با او تعلیم نموده باشد که هر کلمه یکصد هزار کلمه  
دیگر بوده باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق عم و ایت کرده اند که چون  
حضرت رسول بر باض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات انحضرت وجود منافعات حزنی  
روداد که یغیبر از حقیقتم کسی شدت آن انمیدانست پس حنن جبرئیل را بسوی انحضرت فرستاده  
نزد انحضرت سخن گوید و شدت اندوه آن جناب را تسکین نماید و هر روز جبرئیل می آمد و دل داری  
انجناب مینمود و خبر میداد آن جناب را از قرب منزلت حضرت رسول نزد حق تعالی و درجات و منازل  
انجناب و آنچه بعد از انجناب بر ذریه مطهر انجناب واقع خواهد شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر  
دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذاب او هر که در این امت سلطنتی و دولتی محقق یا باطل خواهد  
باعت چون حضرت فاطمه این حالت را مشاهده نمود با حضرت امیرالمؤمنین گفت که کسی نزد من  
می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هرگاه که او نزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه  
که جبرئیل می آمد جناب فاطمه حضرت امیرالمؤمنین را خبر میکرد و آنچه جبرئیل میبگفت امیرالمؤمنین  
هم مینویشت تا آنکه کتابی جمع شد و انست صحیف فاطمه و انست کتابت بر جمیع حوالا بنده تا روز  
قیامت و ان کتاب از نزد ما هم است حضرت فرمود که جناب فاطمه بعد از رسول هفتاده بیج روز  
زنده ماند و پیوسته در شدت و آلام بود تا بدید روز کوار خود ملحق گردد بد صلوات الله علیه و علی آبها

و باهازار اولادها الطاهر بن ولعة الله عثی اعدائهم اجمعین باب شصت و پنجم در بیان عجم  
احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شد و آنچه نزد صریح مقدس آنحضرت ظاهر گردید و  
غریب احوال روح مقدس آنحضرت است شیخ طوسی روایت کرده است که چون خواستند عمارت  
روضه آنجناب را سازند از نزد سران جناب و نزدیک پای آن جناب مشکلی ظاهر شد که بان خوشبوئی  
بدیده بودند و کلبنی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر بن شعیب خطیب که گفت من در مدینه بودم  
که تیراب شد سقف مسجد رسول ص از موضعی که نزدیک قبر شریف آن جناب بود و بنایان و کارکنان  
بالا می رفتند و فرو می آمدند پس من اسمعیل بن عمار را گرفتم که از حضرت صادق ع سوال کند که آیا  
می توانیم با ذرات که قبر مقدس آنحضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز بکر امعاء برای ما خبر آورد  
که حضرت فرمود که من دوست ندارم برای اهدی که بر قبر آن جناب مشرف شود و این نیستیم که  
به پند چهری که دیده اش نابینا شود بسبب آن با نکه به پند که آنجناب ایستاده است و نماز کند  
با نکه به پند که با بعضی از رنای طاهر خود زینسته است و صحبت میدارد و نه اینست صحیح از حضرت  
صادق ع روایت کرده است که در سال چهارم و یکم هجرت معویه اراده حج کرد بنابر ابا جویبار التهامی  
فرستاد و نامه بوالی مدینه و شت که منبر حضرت رسول را بکن ببقاع منبر که من رسا دارم ساز  
و چون اراده کردن منبر آنحضرت کردند کتاب منکشف شد و زلزله عظیم در مدینه پیداشد و ایشان  
دست برداشتند و آن قضیه را معویه نوشتند آن لعن در جواب ایشان نوشت که ایچا نوشته ام البته  
می بلند کرد پس اشیا بگفت آن ملعون منبر آن جناب را کمند و بزرگ کرد و در صفار و دیگران  
بسند های صحیح و معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت رسول زوی با آنجناب خود  
گفت که زندگی من بهتر است از برای شما مردن من بهتر است از برای شما بجهت ستم رسول الله  
میدانیم که حیات تو بهتر است برای ما و بسبب توفیق ایت باقیم رضالت و اراکار کوالش نجات  
دامتیم بجهت سبب مردن تو ز برای ما چیر است حضرت فرمود که بعد از موت من عملیات شما را بنام من  
مینمایند پس هر عمل بنام من شما می بینم دعا می کنم که خدا توفیق شما را بدارد و در نماز عجم بیدار  
از شما می بینم برای شما از حد طاعت امرزش مینمایم پس مردی در میان گفت یا رسول الله چه خواهی  
برای ما دعا خواهی کرد در وقتی که استخوانهای پوسیده باشند حضرت فرمود نه چنین است در آنکه  
حقیقت کوشته ایار بر زمین حرا کرده است و بد ما در زمین نمی پوید که همه بنشین و بصابند های  
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که هیچ پیغمبر و رخصی پیغمبر در زمین زباده از سه روز  
نماند تا آنکه روح کوشته را ستر از باده ببرد و مرد رسول جناب بدای پشامه بر زمین از  
دور و نزدیک مردم با شامه ببرد و بصابند های معتبر بسیار از حضرت روایت کرده اند که  
چون ابو بکر لعین از حضرت میخواست که غصب در حق حضرت را بگوید یا رسول خدا ص

ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی ان ملعون گفت نه و اگر مرا امر میکردی که من ترا اطاعت کنم  
 و اینه بینی و ترا امر کند باطاعت من ایا خواهی کرد گفت اری حضرت فرمود که بامن بیابسوی مسجد قبا  
 چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول استاده است و نماز میکند چون حضرت از نماز  
 فارغ شد حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده  
 حضرت رسول ص با ابو بکر گفت که من ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن ان ملعون  
 بسپارد ترسد و برگشت و در راه عمر را دید عمر گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت که حضرت رسول خدا  
 بامن چنین گفت عمر گفت هلاک شوند استی که چون توا جفی را والی خود کرده اند مگر نیندانی که اینها  
 همه از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصائر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از  
 حضرت صادق روایت کرده اند که چون کریبان حضرت امیرالمؤمنین را گرفتند برای بیعت ابو بکر و  
 بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر رسول خدا ایستاد گفت آنچه شایسته من در جواب موسی است  
 که باین ام ان القوم استضعفونی و کادوا بقتلونی یعنی ای برادر من ای فرزندان من بگریز - رستی که  
 قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی را بر رسول خدا برد و ان آمد بسوی  
 ابو بکر که همه شناختند که دست آنحضرت است و بصدائی که همه شناختند که صدای آنحضرت است  
 گفت انقرب بالذی خلقت من تراب ثم من نطفة ثم سو بک جلا بنی ابا نافرندی با خدا از بد که ترا  
 خلق کرده است ارحال پس از نطفه پس ترا مردی گردانیده است و بر او ایت دیگر دستنی از قیصر ظاهر شد  
 و بران نوشته بود که یا عمر اقر بالذی خلقت من تراب ثم من نطفة ثم سو بک رجلا و یا صفا و دیگران  
 بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت با اصحاب بخود فرمود که چرا از رده بکنید  
 رسول خدا از آفتند ما چگونه از رده بکنیم ان حضرت فرمود که مگر نمیدانید که اعدای شما  
 بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می بیند از رده میشود و کلبی و صفار و دیگران  
 بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح  
 رسول خدا را و ارواح پیغمبران گذشته را و ارواح اوصیای گذشته را و روح امام زمان را پس  
 ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نذر هرقامه از جامهای عرش  
 دو رکعت نماز میکند و چون صبح میشود علم ایشان بسیار فرون میگردد است و در روایات  
 معتبره دیگر روایت شده است که چون حقیقت بخود علم نازد بر امامان افاضه نماید بنده از حلال و  
 حرام پس ان علم را با ملک می بفرستد بنزد رسول خدا و ان را بر آنحضرت عرض میدهند پس ان  
 حضرت میفرماید که برو بنزد علی و این عام را با او برسان چون بنزد حضرت امیرالمؤمنین می آید  
 میفرماید که برو بنزد حسن و هم چنین هر امامی بسوی امامی دیگر میفرستد تا امام زمان متبیین میشود  
 و همی و صفار و بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا فرمود که من دیشب حضرت رسول را









4228  
10

